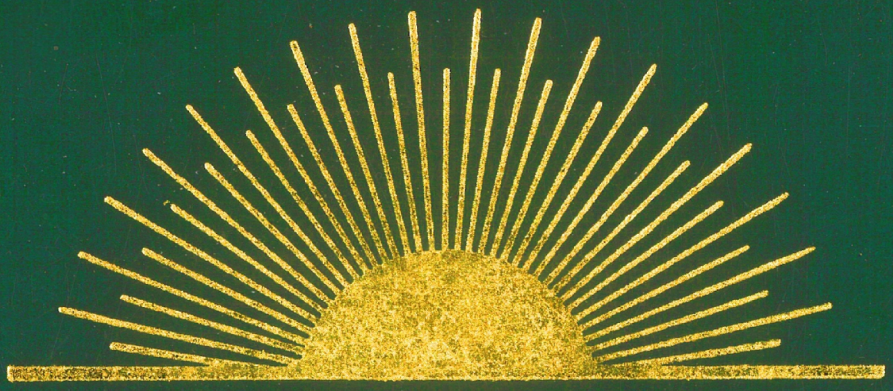

© Afnan Library Trust 2020

THE DAWN-BREAKERS

NABÍL'S NARRATIVE OF THE EARLY DAYS OF THE BAHÁ'Í REVELATION

(Persian)

Translated and Outlined

by

'Abdu'l-Ḥamíd-i-Ishráq Khávarí

Translation of Footnotes, Introduction, and Epilogue by K.F.

First Online (PDF) Edition for Non-Sale Distribution
© 2015, B.E. 171 Mir'át Publications

© 1991, 1998, 2004, 2010 Fourth Edition, B.E. 167 Mir'át Publications
Reprinted and prepared from the copy published in 134 B.E. in Ṭihrán, Írán

ISBN No: 978-81-905092-2-0

Mir'át Publications
Email: miratpublications@gmail.com
www.miratpublications.com

© Afnan Library Trust 2020

مطالع الانوار

تاریخ نبیل زرندی

© Afnan Library Trust 2020

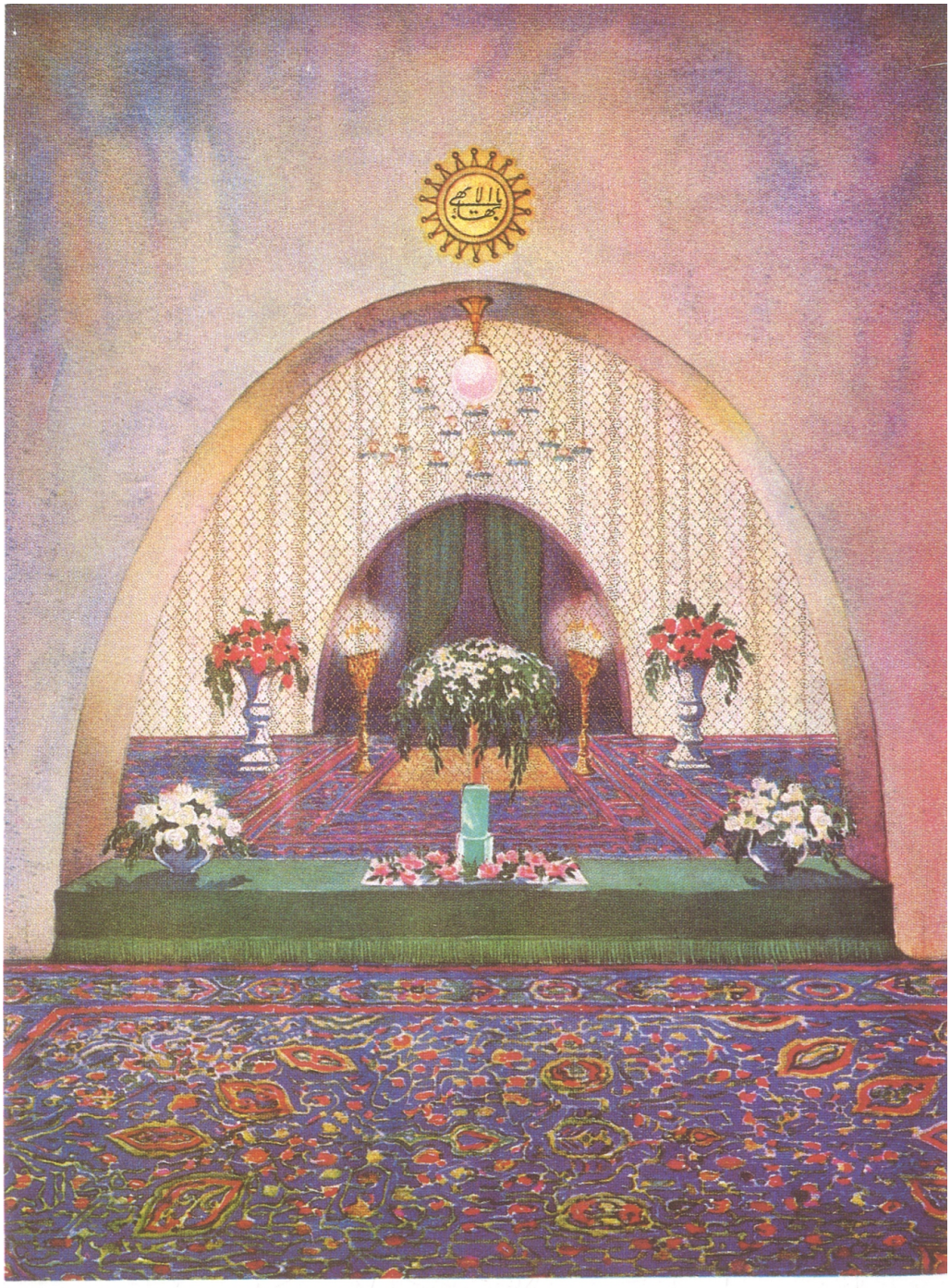

ضریح حضرت اعلیٰ در داخل مقام اعلیٰ

© Afnan Library Trust 2020

مطالع الانوار

تاریخ نبیل زرندی

" این عبد در کمال رضا، جان برکف، حاضرم که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی این حرف مذکور مشهور در سبیل نقطه و کلمهٔ علیا فدا شود و جان دربازد." ــ حضرت بهاءاللّٰه

ترجمه و تلخیص:عبدالحمید اشراق خاوری
ترجمهٔ مقدّمه و مؤخرّه و پاورقی‌ها: ک.ف.

مؤسّسهٔ چاپ و انتشارات مرآت

© Afnan Library Trust 2020

مطالع الانوار
تاریخ نبیل زرندی
ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری
ترجمهٔ مقدّمه و موخّره و پاورقی‌ها ک.ف.
چاپ چهارم هندوستان با اضافات ۱۶۶ بدیع ـ ۲۰۱۰ میلادی
این کتاب از روی نسخه منتشرشده در سال ۱۳۴ بدیع در ایران
حروف‌چینی کامپیوتری شده است
تعداد: ۲۰۰۰ نسخه
حق طبع محفوظ
ناشر مؤسّسهٔ چاپ و انتشارات مرآت
Email: miratpublications@gmail.com
www.miratpublications.com
شابک ۴-۴-۹۰۵۰۹۲-۸۱-۹۷۸

© Afnan Library Trust 2020

این اثر را

به حضرت ورقه علیا

آخرین بازمانده عصر پرشکوه رسولی

به نشانهٔ

عشق و دِین عظیمی که به ایشان دارم

تقدیم می‌کنم

© Afnan Library Trust 2020

© Afnan Library Trust 2020

فهرست اهمّ مطالب تاریخ نبیل

بخش اوّل: ایّام پیش از ظهور

فصل اوّل: شیخ احمد احسائی

صفحه

عزیمت از بحرین به عراق ۲
دیدار از نجف و کربلا ۲
سفر به شیراز ۳
اقامت در یزد ۴
الف) مکاتبه با فتحعلی شاه ۴
ب) مناسبات شیخ با حاجی عبدالوهاب ۶
ج) حکایت میرزا محمود قمصری (کاشانی) ۷
د) ورود سیّد کاظم رشتی ۹
زیارت مشهد ۹
ورود ظفرمندانه به طهران ۱۰
عزیمت به کرمانشاه ۱۱
مراجعت به کربلاء ۱۳
سفر به مکّه و مدینه، و وفات وی ۱۵

فصل دوم: سیّد کاظم رشتی

مناسبات سیّد با حاجی سیّد محمّدباقر رشتی ۱۶
اشارات سیّد کاظم به موعود ۱۹
حکایت شیخ حسن زنوزی ۲۰
الف) ملاقات سیّد کاظم با حضرت اعلی ۲۰
ب) حضور یافتن حضرت اعلی در کلاس‌های درس سیّد کاظم ۲۱
ج) زیارت حضرت اعلی از حرم مطهّر حضرت امام حسین(ع) ۲۲
د) دیدار شیخ حسن از شیراز و ماکو ۲۳
هـ) ملاقات وی با حضرت بهاءاللّه در کربلا ۲۴
اشارات به موعود در آثار سیّد کاظم ۲۵
محاصره کربلا ۲۶
اشارات سیّد کاظم درباره شاگردان بی‌وفایش ۲۸
حکایتی به روایت شیخ ابوتراب ۲۹
سفارشات سیّد کاظم به پیروانش ۳۰
ملاقات سیّد کاظم با چوپان عرب ۳۱
وفات سیّد کاظم ۳۲

بخش دوم: ظهور حضرت اعلی

فصل سوم: بعثت حضرت اعلی

ورود ملاّحسین به کربلا ۳۴

© Afnan Library Trust 2020

صفحه

اهمیّت سنه ستین ۳۶
عزیمت ملاّحسین به جانب نجف و بوشهر ۳۷
گفتگوی ملاّحسین با حضرت اعلی در شیراز ۳۸
ورود ملاّعلی بسطامی و اصحابش به شیراز ۴۹
ورود جناب قدوس به شیراز ۵۲
ایّام اولیّهٔ حیات حضرت اعلی ۵۳
الف) تولّد ایشان ۵۳
ب) مکتب و تحصیلات ۵۴
ج) ازدواج ایشان ۵۶
د) اقامت در بوشهر ۵۸
حروف حی ۶۱
اشاره به جناب طاهره ۶۲
توضیح اصطلاح بالاسری ۶۵
مرخص‌شدن ملاّحسین ۶۶
عزیمت ملاّعلی بسطامی از شیراز ۶۷
ماجرای عبدالوهّاب ۶۸
مصائب وارده بر ملاّعلی بسطامی ۶۹
بیانات حضرت اعلی خطاب به حروف حیّ هنگام وداع ۷۰
آخرین سخنان حضرت اعلی با ملاّحسین به هنگام مرخص‌شدن وی ۷۴

فصل چهارم: مسافرت ملاّحسین به طهران

دیدار ملاّحسین از اصفهان ۷۵
الف) مناسبات وی با شاگردان حاجی سیّد محمّدباقر ۷۵
ب) ماجرای گندم‌پاک‌کن ۷۶
ج) ایمان آوردن ملاّصادق خراسانی ۷۸
اقامت در کاشان و قم ۷۸
وقایع طهران ۷۹
الف) مناسبات وی با حاجی میرزا محمّد خراسانی ۷۹
ب) ملاقات با ملاّ محمّد نوری، و ارسال نامه برای حضرت بهاءاللّه ۸۰

فصل پنجم: مسافرت حضرت بهاءاللّه به مازندران

بیانات مبارک راجع به میرزا بزرگ ۸۳
دیدار حضرت بهاءاللّه از نور پیش از ورود ملاّحسین به طهران ۸۳
الف) ملاقات با میرزا محمّدتقی نوری ۸۴
ب) دو رؤیای میرزا محمّدتقی نوری ۸۴
دیدار از نور بعد از ورود ملاّحسین به طهران ۸۶
الف) مناسبات حضرت بهاءاللّه با عموی‌شان، عزیز ۸۷
ب) ایمان دو نماینده ملامحمّد ۸۸
ج)ملاقات با ملاّمحمّد ۹۰
د) گفتگوی ایشان با درویش ۹۱
هـ) اثرات دیدار حضرت بهاءاللّه از نور ۹۱

© Afnan Library Trust 2020

صفحه
رؤیای وزیر دربارهٔ حضرت بهاءاللّه ۹۲
مناسبات حضرت بهاءاللّه با حاجی میرزا آقاسی ۹۳

فصل ششم: مسافرت جناب باب‌الباب به خراسان

دستورات حضرت اعلی به حروف حیّ ۹۵
اوّل مؤمنین خراسان ۹۵
نامه ملاّحسین به حضرت اعلی ۹۸

فصل هفتم: سفر حضرت باب به مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ منوّره

حکایتی به روایت حاجی ابوالحسن شیرازی ۱۰۱
اشاره به سفر حجّ در بیان فارسی ۱۰۲
ورود به جدّه، و واقعه‌ای در مسیر مکّه ۱۰۳
طواف کعبه ۱۰۴
ابلاغ امر به میرزا محیط کرمانی ۱۰۴
پیغام به شریف مکّه، و حکایتی به روایت حاجی نیاز بغدادی ۱۰۷
دیدار از مدینه ۱۰۸

فصل هشتم: مراجعت حضرت باب از مکّه و اقامت در شیراز

مراجعت حضرت باب به بوشهر و وداع با قدّوس ۱۱۱
ملاقات جناب قدّوس با خال حضرت باب در شیراز ۱۱۱
ملاقات جناب قدّوس با ملاّصادق خراسانی ۱۱۲
مصائب وارده بر جناب قدّوس و ملاّصادق ۱۱۳
الف)بازجوئی حسین‌خان از ملاّصادق ۱۱۳
ب) روایت شاهدی عینی از آن اذیّت و آزار ۱۱۴
مراجعت حضرت باب به شیراز ۱۱۵
الف) حکایتی به روایت سرکرده سواران محافظ حضرت باب ۱۱۵
ب)ملاقات حضرت باب با حسین‌خان ۱۱۸
ج) اعلان امر در مسجد وکیل ۱۲۰
ذکری از کسانی که در شیراز ایمان آوردند ۱۲۱
توقیع حضرت اعلی خطاب به مؤمنین در کربلا ۱۲۲
ورود مؤمنین به کنگاور، و ملاقات‌شان با ملاّحسین ۱۲۴
عزیمت آنها با ملاّحسین به سوی اصفهان ۱۲۴
عزیمت ملاّحسین به جانب شیراز ۱۲۵
ورود شش تن از مؤمنین به شیراز ۱۲۵
حکایتی به روایت ملاّعبدالکریم قزوینی ۱۲۶
ملاقات نبیل با ملاّعبدالکریم قزوینی ۱۳۰

فصل نهم: مراجعت حضرت باب از مکّه و اقامت در شیراز (ادامه)

عزیمت ملاّحسین به جانب خراسان ۱۳۱
جلسات گفتگوی سیّد یحیی با حضرت باب ۱۳۳
ایمان‌آوردن ملاّ محمّدعلی زنجانی ۱۳۷
سفر جناب قدّوس به کرمان، طهران و مازندران ۱۳۸

© Afnan Library Trust 2020

صفحه
الف)مناسبات وی با حاجی سیّد جواد کرمانی ۱۳۹
ب) دیدار از طهران ۱۴۱
ج) اقامت در بارفروش ۱۴۱
دیدار ملاّصادق از یزد ۱۴۱
الف) مناسبات وی با میرزا احمد ازغندی ۱۴۲
ب)واقعه مسجد یزد ۱۴۳
مصائب وارده بر ملاّ یوسف اردبیلی و سایرین ۱۴۴
ذکری از حاجی سیّد جواد کربلائی ۱۴۵
حکایتی به روایت شیخ سلطان کربلائی ۱۴۶
حلول نوروز دوم ۱۴۷
ذکری از مادر و حرم حضرت باب ۱۴۷
اقدامات حسین‌خان ۱۴۸
الف) گزارش سرکرده مأموران ۱۴۸
ب) دستورات حسین‌خان به عبدالحمید خان ۱۴۸
توقیف حضرت باب، و شیوع وبا ۱۵۰
الف) فرار حسین‌خان ۱۵۰
ب)شفایافتن پسر عبدالحمیدخان ۱۵۱
ج) رهائی حضرت باب ۱۵۱
وداع حضرت باب با خویشان و بستگان، و عزیمت از شیراز ۱۵۲

فصل دهم: مسافرت حضرت باب به اصفهان

توقیع مبارک خطاب به منوچهرخان ۱۵۳
استقبال امام‌جمعه از هیکل مبارک ۱۵۴
الف) تعظیم و تکریم مردم از حضرت باب ۱۵۴
ب) احترام امام جمعه نسبت به حضرت باب ۱۵۴
ج) تفسیر حضرت باب بر سوره والعصر ۱۵۴
د) گفتگوی حضرت باب با منوچهرخان ۱۵۶
خوف حاجی میرزا آقاسی ۱۵۷
ملاقات حضرت باب با منوچهرخان ۱۵۹
ذکری از ملاّ محمّدتقی هراتی ۱۶۰
ضیافت میرزا ابراهیم به افتخار حضرت باب ۱۶۰
فتوای علمای اصفهان به قتل حضرت باب ۱۶۰
نقشه منوچهرخان برای خروج حضرت باب از اصفهان و مراجعت به شهر ۱۶۱
تشرّف مؤمنین به حضور حضرت باب ۱۶۳
پیشگوئی حضرت باب درباره مرگ قریب‌الوقوع منوچهرخان ۱۶۴
آخرین روزهای حیات منوچهرخان ۱۶۴
مرخّص کردن مؤمنین ۱۶۵
نامه گرگین‌خان به محمّد شاه ۱۶۵
عزیمت حضرت باب به کاشان ۱۶۶

© Afnan Library Trust 2020

صفحه

فصل یازدهم: توقّف حضرت باب درکاشان

رؤیای حاجی میرزا جانی ۱۶۷
اقامت سه روزه حضرت باب در منزل حاجی میرزا جانی ۱۶۸
الف) ذکری از سیّد عبدالباقی ۱۷۰
ب) ملاقات مهدی با حضرت اعلی ۱۷۱

فصل دوازدهم: سفر حضرت اعلی ازکاشان به تبریز

رسیدن به حوالی قم ۱۷۲
اقامت در قریه قمرود ۱۷۳
ورود به قلعه کنارگرد ۱۷۳
اقامت در قریه کُلَین ۱۷۶
الف) ورود تعدادی از مؤمنین ۱۷۶
ب) سرور حضرت اعلی از هدیه و نامه حضرت بهاءاللّه ۱۷۶
ج) واقعه‌ای در این سفر ۱۷۶
د) نامه محمّدشاه خطاب به حضرت اعلی ۱۷۷
هـ) ترس و خوف، دسائس، و انگیزه‌های حاجی میرزا آقاسی ۱۷۹
آخرین مرحله سفر حضرت اعلی به تبریز ۱۸۲
الف) ورود مؤمنین به قریه سیاه‌دهان ۱۸۳
ب)اقدام حجّت زنجانی ۱۸۴
ج) وداع حضرت باب با محافظین ۱۸۵
د)استقبال مؤمن جوان از حضرت اعلی ۱۸۶
ورود حضرت اعلی به تبریز ۱۸۶
الف) استقبال شورانگیز مردم تبریز ۱۸۷
ب)ملاقات حضرت اعلی با حاجی محمّدتقی میلانی و حاجی علی‌عسکر ۱۸۸
ج) حکایتی به روایت حاجی علی عسکر ۱۸۸

فصل سیزدهم: گرفتاری حضرت باب در قلعه ماکو

حکایتی به روایت سیّد حسین یزدی ۱۹۰
موقعیت ماکو، و خصوصیات ساکنین آن ۱۹۰
دلبستگی ساکنین ماکو به حضرت اعلی ۱۹۲
ورود شیخ حسن زنوزی، و پیغام حضرت اعلی به او ۱۹۳
رؤیای علی خان ماکویی ۱۹۴
تغییر نگرش و رفتار علی خان ۱۹۵
ذکری از بیان فارسی ۱۹۵
تشرّف اصحاب در ماکو ۱۹۸
سوانح حیات حضرت اعلی در ایّام اقامت ماکو ۱۹۸
رؤیای حضرت اعلی قبل از اظهار امرشان ۲۰۰
بدبختی‌های وارده بر محمّد شاه و حکومتش ۲۰۰
عزیمت ملاّحسین از مشهد و سفر به ماکو ۲۰۲
الف) انگیزه وی از عزیمت ۲۰۲

© Afnan Library Trust 2020

صفحه
ب) دیدار از طهران ۲۰۲
ج) ورود به ماکو و رؤیای علی خان ۲۰۲
بیانات حضرت اعلی خطاب به ملاّحسین ۲۰۴
اتهامات وارده بر علی‌خان، و متعاقب آن انتقال حضرت اعلی به چهریق ۲۰۵
وداع حضرت اعلی با ملاّحسین ۲۰۶

فصل چهاردهم: سفر ملاّحسین به مازندران

عزیمت ملاّحسین به جانب طهران ۲۰۷
اقامت در منزل جناب قدّوس در بارفروش ۲۰۷
ملاحظاتی درباره حاجی میرزا آقاسی و ملاّحسین ۲۰۹
دستورات جناب قدّوس به ملاّحسین ۲۱۰
گفتگوی ملاّحسین با سعیدالعلماء ۲۱۱
عزیمت ملاّحسین، و ورود به مشهد ۲۱۲

فصل پانزدهم: سفر حضرت طاهره از کربلا به خراسان

اشاره به حضرت بهاءاللّه ۲۱۳
توقیع حضرت اعلی خطاب به مؤمنین ۲۱۳
اقدام جناب طاهره در اجابت امر حضرت اعلی ۲۱۴
الف) اقدامات جناب طاهره در کربلا ۲۱۵
ب) اقدامات ایشان در بغداد ۲۱۶
ج) اقامت در کرمانشاه و همدان ۲۱۷
د) گرفتاری در قزوین ۲۱۸
(۱) پاسخ جناب طاهره به ملاّمحمّد ۲۱۸
(۲) ورود ملاّ عبداللّه، و قتل ملاّتقی ۲۲۰
(۳) حبس متهمین در طهران، و مساعدت و گرفتاری حضرت بهاءاللّه ۲۲۳
(۴) دادخواهی از محمّدشاه ۲۲۴
(۵) شهادت اولین بهائی در ایران ۲۲۴
(۶) نگرش و رفتار حاجی میرزا آقاسی، و مداخله صدر اردبیلی ۲۲۵
(۷) قتل عام قزوین ۲۲۶
(۸) تأثیر قتل عام قزوین در طهران ۲۲۷
هـ) رهایی جناب طاهره از محبس به یاری حضرت بهاءاللّه ۲۲۹
(۱) انتقال جناب طاهره به طهران ۲۲۹
(۲) تأثیرات عزیمت ایشان از قزوین ۲۲۹
(۳) عرفان جناب طاهره نسبت به مقام حضرت اعلی و حضرت بهاءاللّه ۲۳۰
و) عزیمت به جانب خراسان ۲۳۱
(۱) دستورات حضرت بهاءاللّه به آقای کلیم ۲۳۱
(۲) عزیمت جناب طاهره از طهران ۲۳۱

فصل شانزدهم: اجتماع اصحاب در بدشت

عزیمت حضرت بهاءاللّه از طهران ۲۳۲
غائله مشهد ۲۳۲

© Afnan Library Trust 2020

صفحه

عزیمت جناب قدّوس به جانب مازندران ۲۳۴
ملاقات حضرت بهاءاللّه با جناب قدّوس در شاهرود ۲۳۵
ورود آن‌ها به بدشت ۲۳۵
الف) اهمیّت اجتماع بدشت ۲۳۶
ب) حکایتی به روایت شیخ ابوتراب ۲۳۶
ج) اختلاف میان اصحاب ۲۳۸
د) اصلاح فی مابین توسط حضرت بهاءاللّه ۲۳۸
هـ) عزیمت از بدشت ۲۳۹
حادثه نیالا به روایت حضرت بهاءاللّه ۲۴۰
نتیجه آن حادثه ۲۴۰

فصل هفدهم: حبس‌شدن حضرت اعلیٰ در قلعه چهریق

نظر اهالی چهریق نسبت به حضرت اعلی ۲۴۳
دستورات حضرت اعلی به یکی از ملازمین ۲۴۳
ایمان آوردن علما و صاحب‌منصبان دولتی ۲۴۴
الف) میرزا محمّدعلی و برادرش ۲۴۴
ب) میرزا اسداللّه ۲۴۴
ج) درویشی هندی ۲۴۵
مرخّصی مؤمنین از چهریق ۲۴۶
واقعه‌ای راجع به میرزا محمّدعلی ۲۴۶

فصل هیجدهم: مجلس ولیعد در تبریز

دیدار از ارومیه ۲۴۸
ورود به تبریز ۲۵۱
استنطاق هیکل مبارک در محضر علماء ۲۵۲
بی‌احترامی به حضرت اعلی ۲۵۳
مراجعت به چهریق، و توقیع هیکل مبارک خطاب به حاجی میرزا آقاسی ۲۵۸

فصل نوزدهم: واقعهٔ مازندران

عزیمت ملاّحسین از مشهد ۲۶۰
وفات محمّدشاه ۲۶۲
متوسّل شدن سعیدالعلماء به اهالی بارفروش ۲۶۲
حمله مردم بارفروش به ملاّحسین و اصحابش ۲۶۵
دفع حمله به دست ملاّحسین ۲۶۶
حکایتی به روایت میرزا محمّد فروغی ۲۶۷
تسلیم شدن مردم بارفروش ۲۷۰
تلاش‌های مکرّر اصحاب ملاّحسین برای گفتن اذان ۲۷۲
یورش بر محاصره‌کنندگان کاروانسرای سبزه‌میدان ۲۷۲
وساطت اعیان و بزرگان بارفروش ۲۷۳
سفارشات سعیدالعلماء و عباسقلی خان به خسرو قادیکلائی ۲۷۴
حادثه‌ای در جنگل مازندران ۲۷۶

© Afnan Library Trust 2020

صفحه

ورود به مقبره شیخ طبرسی ۲۷۷
رؤیای متولّی مقبره شیخ طبرسی ۲۷۸
حمله سواران قادیکلا و دفع آن ۲۷۸
دیدار حضرت بهاءاللّه از قلعه شیخ طبرسی ۲۸۲
استخلاص حضرت قدّوس ۲۸۳
ذکری از علم‌های سیاه ۲۸۴
محبوس شدن جناب قدّوس در منزل میرزا محمّدتقی ۲۸۴
ورود جناب قدّوس به قلعهٔ شیخ طبرسی ۲۸۶
حکایتی به روایت میرزا محمّد فروغی ۲۸۶
سوانحی راجع به جناب قدّوس در قلعه شیخ طبرسی ۲۸۸
متوسّل شدن سعیدالعلماء به ناصرالدّین شاه ۲۹۱
استقرار لشکر عبداللّه خان ترکمان در نزدیکی قلعه شیخ طبرسی ۲۹۳
اوّلین یورش اصحاب قلعه به محاصره‌کنندگان ۲۹۴
پیغام شاهزاده مهدیقلی میرزا به ملاّحسین ۲۹۶
دومین یورش اصحاب قلعه به لشکریان ۲۹۶
مجروح شدن جناب قدّوس ۲۹۸
کوشش حضرت بهاءاللّه برای پیوستن به اصحاب قلعه شیخ طبرسی ۳۰۰
ذکری از اقدامات حضرت بهاءاللّه پیش از اظهار امرشان ۳۰۳

فصل بیستم: واقعهٔ مازندران (ادامه)

یورش سوم، و مجروح شدن ملاّحسن ۳۰۹
آخرین دقایق حیات ملاّحسین ۳۱۰
ذکری از تدفین ملاّحسین و مآثر وی ۳۱۱
انذار جناب قدّوس به اصحاب ۳۱۲
خیانت سیّد حسین متولّی ۳۱۵
حمله عبّاس‌قلی خان لاریجانی ۳۱۷
یورش چهارم اصحاب، و هزیمت کامل دشمن ۳۱۷
فرستادن عراده‌های توپ از طهران ۳۱۹
مصائب و شدائد اصحاب قلعه ۳۲۰
سفارشات و نصایح جناب قدّوس به اصحاب ۳۲۱
یورش پنجم، و کشته شدن جعفر قلی خان ۳۲۴
تشدید مصائب اصحاب ۳۲۵
سخنان جناب قدّوس ۳۲۵
ششمین و آخرین یورش ۳۲۶
مشورت شاهزاده با رؤسای لشکر ۳۲۶
حکایتی به روایت آقای کلیم ۳۲۶
خروج چند تن از اصحاب قلعه و دستگیری آنان ۳۲۸
سوگند شاهزاده به حفظ جان اصحاب ۳۲۸
ترک قلعه ۳۲۹
اسارت عدّه‌ای از اصحاب ۳۳۱

© Afnan Library Trust 2020

صفحه
قتل عام ۳۳۲
سرنوشت سه تن از اصحاب ۳۳۴
شهادت جناب قدّوس ۳۳۸
اسامی شهدا ۳۴۲

فصل بیست و یکم: شهدای سبعهٔ طهران

تأثیر فاجعه مازندران بر حضرت اعلی ۳۵۸
اعزام سیاح به مقبره طبرسی ۳۵۹
دیدار سیّاح از طهران، و ملاقات با حضرت بهاءاللّه ۳۵۹
شرح حال دوران جوانی نبیل ۳۶۱
شهادت شهدای سبعه ۳۶۹
الف) حاجی میرزا سیّد علی ۳۷۲
ب) میرزا قربانعلی ۳۷۴
ج) حاجی ملاّ اسماعیل قمی ۳۷۷
د) سیّد حسین ترشیزی ۳۷۸
هـ) حاجی محمّدتقی کرمانی ۳۸۰
و) سیّد مرتضی ۳۸۰
ز) محمّدحسین مراغه‌ای ۳۸۰
حکایاتی به روایت حضرت بهاءاللّه ۳۸۲
تدفین شهدای سبعه ۳۸۴

فصل بیست و دوم: واقعهٔ نیریز

سفر جناب وحید به طهران و یزد ۳۸۷
برگزاری جشن نوروز در یزد ۳۸۸
اقدامات نواب رضوی ۳۹۰
آشفتگی و پراکنده شدن دشمنان ۳۹۲
سخنان جناب وحید خطاب به اهالی یزد ۳۹۲
دفع نیروهای نزدیک به قلعه نارین ۳۹۲
ابلاغ کلمه جناب وحید به ساکنین یزد ۳۹۲
یورش به دستور جناب وحید ۳۹۳
عزیمت زوجه جناب وحید به منزل پدرش ۳۹۴
دستورات جناب وحید به نوکرشان حسن ۳۹۴
عزیمت جناب وحید به جانب نیریز ۳۹۵
درخواست معاضدت جناب وحید از مردم نیریز ۳۹۹
اولین یورش از قلعه خواجه ۴۰۱
دومین یورش از قلعه خواجه ۴۰۱
تقسیم کار در قلعه ۴۰۲
گرفتن نامه‌بر زین‌العابدین خان ۴۰۲
درخواست مجدّد از شاهزاده فیروز میرزا ۴۰۳
یورش سوم از قلعه خواجه ۴۰۴
اسامی شهدا ۴۰۴

© Afnan Library Trust 2020

صفحه
قسم خوردن دشمن به عقد قرار صلح ۴۰۶
پاسخ جناب وحید به دعوت دشمن ۴۰۷
پیغام جناب وحید به اصحاب، و خیانت حاجی سیّد عابد ۴۰۸
اسیرشدن اصحاب ۴۵۱۰
شهادت جناب وحید ۴۱۱
سرنوشت اصحاب جناب وحید ۴۱۲

فصل بیست و سوم: شهادت حضرت باب

انگیزه‌های امیرنظام برای به قتل رساندن حضرت اعلی ۴۱۸
دستور امیرنظام به نوّاب حمزه‌میرزا ۴۲۰
اقدام حضرت اعلی به ارسال اوراق خود به محلّی امن ۴۲۱
ورود حضرت اعلی به تبریز ۴۲۲
دستور صادره از امیرنظام ۴۲۲
حبس حضرت اعلی در سربازخانه ۴۲۴
حکایتی به روایت سیّد حسین ۴۲۴
هشدار حضرت اعلی به فرّاش‌باشی ۴۲۵
امتناع میرزا محمّدعلی از انکار و کتمان عقیده ۴۲۶
صدور فتاوی قتل حضرت اعلی ۴۲۶
استدعای سام‌خان از حضرت اعلی ۴۲۶
رهایی معجزه‌آسای حضرت اعلی ۴۲۸
استعفای فرّاش‌باشی ۴۲۹
استعفای سام‌خان ۴۲۹
سعی مجدّد و آخر برای اعدام حضرت اعلی ۴۳۱
حکایتی به روایت حاجی علی عسکر ۴۳۲
انتقال رمس مبارک حضرت اعلی به طهران ۴۳۴
ذکری از میرزا آقا خان نوری ۴۳۶
اثرات شهادت حضرت اعلی ۴۳۶

فصل بیست و چهارم:واقعهٔ زنجان

ذکری از مصائب وارده بر حضرت اعلی ۴۴۱
اقدامات جناب حجّت قبل از ایمان آوردن ۴۴۳
فائز شدن به فوز ایمان به حضرت اعلی ۴۴۵
اتّهام به جناب حجّت و احضار وی به طهران ۴۴۵
پیام حضرت اعلی خطاب به جناب حجّت ۴۴۷
شکایت‌های جدید علیه جناب حجّت، و انتقال ایشان به طهران ۴۴۸
ورود حضرت باب به زنجان و عزیمت به جانب تبریز ۴۴۹
حبس نظر شدن جناب حجّت در طهران ۴۵۲
گریز جناب حجّت از طهران به جانب زنجان ۴۵۳
حادثه‌ای که منجر به حمله دشمن به جناب حجّت و اصحاب گردید ۴۵۴
تدارک دشمن برای هجوم مجدّد ۴۵۷
ورود جناب حجّت به قلعه علیمردان خان ۴۵۸

© Afnan Library Trust 2020

صفحه
کوشش یکی از سادات شهر جهت حمله به اصحاب ۴۵۹
نصایح جناب حجّت به اصحاب ۴۵۹
مأموریت صدرالدوله از سوی امیرنظام برای محاصره کردن قلعه ۴۶۰
مصائب، زحمات، و امتحانات وارده بر محصورین ۴۶۲
دلاوری زینب، دختری روستایی ۴۶۲
تأثیر صدای تکبیر و تهلیل اصحاب ۴۶۵
تظلّم‌نامه جناب حجّت به ناصرالدّین شاه ۴۶۶
دستگیری حامل نامه، و اعزام قوای کمکی ۴۶۷
تأثیر خبر شهادت حضرت اعلی بر اصحاب ۴۶۷
اعزام امیرتومان با قوا و تجهیزات بیشتر ۴۶۸
ملاقات سیّد علی‌خان با جناب حجّت و ذکر آن به عزیزخان مکری ۴۶۸
یورش به قلعه ۴۶۸
هشدار امیر نظام به امیرتومان ۴۶۹
دفع قوای متحدّه دشمن ۴۷۰
کشته شدن محسن ۴۷۱
جشن‌های عروسی در قلعه ۴۷۱
کشته شدن پنج پسر کربلائی عبدالباقی ۴۷۲
دلاوری ام اشرف ۴۷۲
قیام و مساعدت زن‌ها
تلاش امیرتومان برای فریفتن اصحاب ۴۷۴
نصیحت جناب حجّت به اصحاب ۴۷۶
از سرگیری حملات دشمن ۴۷۷
مجروح شدن جناب حجّت ۴۷۸
تصرّف قلعه، و عواقب آن برای محصورین ۴۷۸
دفع حملات بعدی به اصحاب ۴۷۹
مشورت امیرتومان با رؤسای لشکر ۴۷۹
کندن نقب (راه‌های زیرزمینی) ۴۸۰
کشته شدن زوجه جناب حجّت و طفل ایشان ۴۸۰
کشته شدن جناب حجّت، و تدفین ایشان ۴۸۰
مقابله آخر ۴۸۲
نحوه رفتار با بازماندگان ۴۸۲
هتک حرمت جسد جناب حجّت، و سرنوشت خویشاوندان وی ۴۸۵
تعداد شهدا ۴۸۵
منابع و مصادر اطلاعات ۴۸۶

فصل بیست و پنجم: مسافرت حضرت بهاءاللّه به کربلا

حکایاتی به روایت حضرت بهاءاللّه ۴۸۸
ملاقات نبیل با میرزا احمد و حضرت بهاءاللّه در کرمانشاه ۴۹۱
ذکری از سیّد بصیر هندی ۴۹۲
علل عزیمت حضرت بهاءاللّه به کربلا ۴۹۳
عزیمت نبیل همراه با میرزا احمد به جانب طهران ۴۹۴

© Afnan Library Trust 2020

صفحه

اقدامات حضرت بهاءاللّه در کربلا ۴۹۵

فصل بیست و ششم: داستان تیراندازی به شاه و نجات او

قتل امیرنظام ۴۹۷
مراجعت حضرت بهاءاللّه به طهران ۴۹۸
ملاقات عظیم با حضرت بهاءاللّه ۴۹۸
سوء قصد به جان شاه ۵۰۰
مسجونیت حضرت بهاءاللّه در سیاه‌چال ۵۰۲
سرنوشت سوء قصد کنندگان به جان شاه ۵۰۸
حکومت وحشت ۵۰۸
ذکری از حاجی سلیمان خان ۵۰۹
ذکری از ندامت امیرنظام ۵۱۳
حکایتی به روایت غصن اعظم ۵۱۳
شهادت حاجی سلیمان خان ۵۱۴
شهادت جناب طاهره ۵۱۸
شهادت سیّد حسین ۵۲۲
وقایع سیاه‌چال به روایت حضرت بهاءاللّه ۵۲۵
تلاش برای اثبات مشارکت و همدستی حضرت بهاءاللّه ۵۲۷
اقرار عظیم و قتل وی ۵۲۸
غارت دارایی و مستملکات حضرت بهاءاللّه در مازندران ۵۳۰
تأثیر اغتشاش حاصله در یزد و نیریز ۵۳۱
استخلاص حضرت بهاءاللّه و تبعید به بغداد ۵۳۳
پیوست ۵۵۴
فهرست اعلام و اهمّ مطالب ۵۵۷

© Afnan Library Trust 2020

فهرست تصاویر

صفحه

نخستین صفحه کتاب — ضریح حضرت اعلی در داخل مقام اعلیٰ

توقیعات حضرت اعلی به حروفات حی و حضرت بهاءاللّه

اوّلین حرف حیّ ملاّحسین بشرویه ملقّب به باب‌الباب
دومین حرف حیّ میرزا محمّدحسن برادر باب‌الباب
سومین حرف حیّ میرزا محمّدباقر همشیره‌زاده‌اش
چهارمین حرف حیّ ملاّعلی بسطامی
پنجمین حرف حیّ ملاّ خدابخش قوچانی ملقّب به ملاّعلی
ششمین حرف حیّ ملاّ حسن بجستانی
هفتمین حرف حیّ سیّد حسین یزدی
هشتمین حرف حیّ میرزا محمّد روضه‌خوان یزدی
نهمین حرف حیّ سعید هندی
دهمین حرف حیّ ملاّ محمود خوئی
یازدهمین حرف حیّ ملاّجلیل ارومی
دوازدهمین حرف حیّ ملاّ احمد ابدال مراغه‌ای
سیزدهمین حرف حیّ ملاّ باقر تبریزی
چهاردمین حرف حیّ ملاّ یوسف اردبیلی
پانزدهمین حرف حیّ میرزا هادی پسر ملاّ عبدالوهّاب قزوینی
شانزدهمین حرف حیّ میرزا محمّدعلی قزوینی
هفدهمین حرف حیّ جناب طاهره
هجدهمین حرف حیّ جناب قدّوس
نوزدهمین حرف حیّ (حضرت ربّ اعلی)
بیستمین حرف حیّ حضرت بهاءاللّه من یظهره‌اللّه

محمّد زرندی ملّقب به نبیل اعظم — سه
شیخ احمد احسائی — سح
دورنمای نجف اشرف — ۳
فتحعلیشاه و پسرانش — ۵
تصویر جناب میرزا بزرگ والد حضرت بهاءاللّه — ۱۱
دورنمای کربلای مُعلاّ — ۲۱
درب ورودی ضریح مبارک حضرت امام حسین در کربلا — ۲۳
حرم حضرت سیّدالشّهداء در کربلا — ۲۵
دورنمای کاظمین — ۳۰
قسمتی از مسجد براثه — ۳۱
آرامگاه سیّد کاظم رشتی (سنگ قبر برداشته شده) — ۳۳
منزل جناب ملاّحسین در بشرویه — ۳۵
مناظری از مسجد ایلخانی — ۳۸
دورنمای شهر شیراز — ۳۹

© Afnan Library Trust 2020

صفحه

اطاقی در مسجد ایلخانی شیراز که حضرت باب با جناب ملاّحسین ملاقات فرمودند ۴۰
درخت نارنجی که حضرت اعلی در بیت مبارک در شیراز غرس نموده‌اند ۴۱
منقل و سماور حضرت اعلی ۴۳
اطاق دست چپ محلّ تولّد حضرت اعلی در شیراز ۴۴
مناظری از خارج شهر شیراز که حضرت اعلی غالباً در آنجا مشی می‌فرمودند ۴۴
مناظری از اطاق فوقانی بیت مبارک حضرت ربّ اعلی در شیراز که در آن اطاق اظهار امر فرمودند ۴۵
مناظری از بیت مبارک حضرت باب در شیراز اطاق والده حضرت باب، اطاق خواب مبارک، اطاق نشیمن حضرت باب ۴۷
مناظری از بیت حضرت باب در شیراز که در آن اظهار امر فرمودند، پلّه‌های بیت که به اطاق اظهار امر منتهی می‌گردد، درب و پنجره اصلی بیت مبارک و درب ورودی منزل ۵۱
حمام عمومی شیراز که حضرت اعلی در طفولیّت تشریف می‌بردند ۵۳
خرابه‌های قهوه اولیاء مدرسه‌ای که حضرت اعلی در طفولیت تشریف می‌بردند ۵۵
درب ورودی خرابه‌های قهوه اولیاء در شیراز ۵۵
درختی که آرامگاه احمد طفل حضرت اعلی را در بقعهٔ بی‌بی دختران مشخّص می‌کند ۵۷
شاه‌چراغ شیراز که آرامگاه حرم حضرت اعلی در آن قرار دارد ۵۷
نمونه‌ای از دستخط حضرت طاهره ۵۹
محلّ دروازه کازرون شیراز ۶۷
بازار وکیل شیراز ۶۷
مدرسه نیم‌آورد اصفهان ۷۳
جناب کلیم برادر حضرت بهاءاللّه ۷۶
مناظری از طهران ۷۷
مناظری از بیت مبارک حضرت بهاءاللّه در طهران ۸۲
کوچه و خرابه‌های اوّلیّهٔ منزل حضرت بهاءاللّه در تاکر مازندران ۸۵
ابیاتی که جناب میرزا بزرگ وزیر بر سر در منزل خود در تاکر نصب کرده‌اند ۸۷
مناظری از نماهای اطاق مسکونی حضرت بهاءاللّه و حضرت عبدالبهاء در تاکر مازندران ۸۹
مناظری از مسجد گوهرشاد در مشهد، جناب ملاّحسین از بالای این منبر ابلاغ امراللّه نموده‌اند ۹۶
مناظری از بیت بابیّه در مشهد ۹۷
ترسیمی از مکّهٔ معظّمه ۱۰۰
لباسی که حضرت اعلی زیر جبه می‌پوشیدند ۱۰۳
کلاه حضرت اعلی که دور آن عمامه پیچیده می‌شد ۱۰۴
لباس احرام حضرت اعلی در مکّه معظّمه ۱۰۵
ترسیمی از مدینهٔ منوّره ۱۰۹
مناظری از مسجد نو ۱۱۳
مناظری از مسجد وکیل شیراز ۱۱۷
مناظری از منزل پدر جناب قدّوس در بارفروش ۱۳۹
جناب آقا سیّد جواد کربلایی ۱۴۵
داخل بیت حضرت خال جناب حاجی میرزا سیّد علی در شیراز ۱۴۹

© Afnan Library Trust 2020

صفحه

بیت مبارک جناب حاجی میرزا سیّد علی خال حضرت اعلی در شیراز ۱۵۱
منظره‌ای از اصفهان ۱۵۳
مناظری از منزل امام جمعه اصفهان ۱۵۵
مسجد جمعه اصفهان، حضرت اعلی در جلوی این منبر نماز گزاردند ۱۵۷
مناظری از منزل معتمدالدّوله(منوچهر خان) حاکم اصفهان ۱۶۱
عمارت خورشید در اصفهان، خرابه‌های قسمتی از عمارت خورشید که حضرت اعلی در آن اقامت داشتند ۱۶۳
منوچهر خان معتمدالدّوله ۱۶۵
منظره‌ای از شهر کاشان ۱۶۷
دروازه عطّار کاشان ۱۶۸
مناظری از منزل جناب حاجی میرزا جانی در کاشان و اطاقی که حضرت ربّ اعلی ارواحنا لدمه الاطهر فداه در آن توقّف فرمودند ۱۶۹
مناظری از شهر قم. حرم حضرت معصومه در این عکس‌ها دیده می‌شود ۱۷۲
قریه قمرود ۱۷۴
منظره‌ای از خرابه‌های قلعهٔ کنارگرد ۱۷۴
دو منظره از قریهٔ کُلَین ۱۷۵
محمّد شاه قاجار ۱۸۱
حاجی میرزا آقاسی ۱۸۳
دورنمای شهر تبریز ۱۸۵
عمارت ارگ در تبریز عکس سمت چپ داخل اطاقی است که حضرت اعلی در آن محبوس بوده‌اند. در عکس سمت راست محلّ این اطاق با علامت (x) مشخّص شده است. ۱۸۷
قلعهٔ ماکو ۱۹۱
منظره‌ای از میلان در آذربایجان ۲۰۳
خانه هائی در قزوین که حضرت طاهره در آنجا اقامت فرموده‌اند ۲۱۹
کتابخانه حضرت طاهره در خانه پدرشان در قزوین. یکی از منسوبین ایشان در عکس دیده می‌شود. ۲۲۳
قریهٔ شاهرود ۲۳۵
قریهٔ بدشت ۲۳۷
کجاوه‌های ایرانی ۲۴۱
قلعهٔ چهریق ۲۴۲
بیتی که محلّ توقّف حضرت باب در ارومیّه (رضائیه) بوده. بالاخانه‌ای که با علامت (x) مشخّص شده محلّ اطاق مبارک بوده. ۲۴۹
ناصرالدّین شاه در طفولیت دیده می‌شود. میرزا ابوالقاسم قائم مقام در طرف راست و حاجی میرزا آقاسی در طرف چپ او ایستاده‌اند. اوّلین نفر از سمت چپ که با علامت x مشخّص شده منوچهرخان معتمدالدّوله است. ۲۵۲
ناصرالدّین شاه ۲۵۳
ناصرالدّین شاه ۲۵۴
سه نفر از مجتهدین بزرگ ایران ۲۵۵
نمازخانه شیخ‌الاسلام در تبریز، محلّی که با علامت (x) مشخّص شده محلّی است که پای مبارک حضرت ربّ اعلی را چوب زدند ۲۵۷

© Afnan Library Trust 2020

صفحه
قریهٔ نیشابور ۲۶۱
قریهٔ میامی، مسجد میامی از خارج، داخل مسجد میامی محلّی که جناب ملاّحسین و همراهان نماز خواندند ۲۶۳
خانهٔ سعیدالعلماء در بارفروش مازندران ۲۶۹
مناظری از کاروانسرای سبزه‌میدان در بارفروش مازندران ۲۷۱
مقبرهٔ شیخ طبرسی ۲۷۹
مقبرهٔ شیخ طبرسی، زمین اطراف قلعهٔ شیخ طبرسی ۲۸۰
درب ورودی قلعهٔ شیخ طبرسی در مازندران ۲۸۱
نقشه هائی از مقبره و قلعه شیخ طبرسی ۲۸۴
خانه میرزا محمّد تقی مجتهد در ساری مازندران ۲۸۵
قریهٔ افرا ۲۹۵
قریهٔ شیرگاه ۲۹۹
قریهٔ ریزاب ۳۰۱
قریهٔ فیروزکوه ۳۰۱
قریهٔ وسکس ۳۰۱
دورنمای شهر آمل ۳۰۴
خانهٔ حاکم آمل ۳۰۴
مناظری از مسجد آمل، قسمت دیواری که خراب کردند با علامت x مشخّص شده. ۳۰۵
درختی که از بالای آن به جناب ملاّحسین تیراندازی شد ۳۱۱
قریهٔ دیزوا ۳۲۹
دورنمایی از مدرسه میرزا زکی در بارفروش که محلّ آرامگاه جناب قدّوس است. ۳۳۹
جناب آقا سیّد محمّد رضاشهمیرزادی ملقّب به بقیّةالسّیف ۳۵۶
جناب آقا میرزا ابوطالب یکی از همراهان جناب قدّوس که در واقعه قلعه شیخ طبرسی به شهادت نرسید. ۳۵۷
مسجد شاه در طهران ۳۶۳
مدرسهٔ میرزا صالح در طهران ۳۶۶
مدرسه صدر در طهران علامت x اطاقی است که جمال مبارک در آن تشریف داشته‌اند ۳۶۷
مدرسهٔ دارالشّفای مسجدشاه در طهران ۳۶۹
سبزه میدان طهران محلّ شهادت بسیاری از احبّاء ۳۷۹
دروازه نو طهران ۳۷۹
دورنمای شهر یزد ۳۸۵
بیت جناب وحید در یزد ۳۸۹
مناظری از قلعهٔ نارین در یزد ۳۹۱
دورنمای نیریز ۳۹۵
منزل جناب وحید در نیریز ۳۹۸
منظره قلعه خواجه ۳۹۹
اطاق جناب وحید در قلعهٔ خواجه ۳۹۹
مسجد جامع در نیریز محلّی که جناب وحید ابلاغ امراللّه فرمودند ۴۰۹
محلّ شهادت شهدای نیریز ۴۱۳
مقبره شهدای نیریز ۴۱۳

© Afnan Library Trust 2020

صفحه

مقبره جناب وحید در نیریز ۴۱۵
میرزا تقی خان امیرنظام ۴۱۷
تسبیح و مهر حضرت ربّ اعلی ۴۲۳
قرآن متعلّق به حضرت ربّ اعلی ۴۲۳
خرابه‌های خانه ملاّمحمّد ممقانی مجتهد در تبریز ۴۲۵
میدان سربازخانه تبریز که حضرت اعلی در آن شهید شدند. ستونی که با علامت x معیّن شده محلّی است که حضرت اعلی را بدان آویختند و شلیک نمودند ۴۲۷
محلّ خندق شهر تبریز که جسد حضرت اعلی را پس از شهادت در آنجا انداختند ۴۳۵
دو نما از امامزاده‌حسن طهران محلی که جسد حضرت اعلی را در آن جا نگهداری کردند. ۴۳۹
دورنمای زنجان ۴۴۱
دو نما از مسجدی که مریدان جناب حجّت برای ایشان ساختند ۴۴۳
کاروانسرای میرزامعصوم محلّی که باعلامت x مشخّص شده محلّ اقامت‌حضرت باب بوده ۴۵۱
مقبره جناب اشرف(۱) و مادرشان(۲) ۴۷۳
درب ورودی منزل جناب حجّت در زنجان ۴۸۱
میدانی در زنجان که جسد جناب حجّت را سه روز در معرض عام گذاشتند ۴۸۶
جناب حاجی ایمان(x) از بقیةالسیف زنجان ۴۸۷
دهکده افجه در نزدیکی طهران، بیت حضرت بهاءاللّه در قسمت چپ و بالا از پشت درخت‌ها دیده می‌شود ۴۹۹
بیت مبارک حضرت بهاءاللّه در افجه نزدیکی طهران ۴۹۹
مرغ محلّه شمیران محلّ سکونت حضرت بهاءاللّه در ایّام تابستان ۵۰۱
منظره نیاوران در نزدیکی طهران ۵۰۵
سفارت روس در زرکنده ۵۰۷
قسمت جنوب طهران محلّی که مجرمین را به دار می‌آویختند و بسیاری از احبّاء را آنجا شهید کردند (علامت xمحلّ سیاه‌چال است). ۵۱۳
یکی از خانواده‌های بهائی که در ایران به شهادت رسیدند. ۵۱۴
عدّه‌ای از احبّاء دور جسد یکی از شهداء اجتماع نموده‌اند. ۵۱۵
محل سجن حضرت طاهره در منزل کلانتر در طهرن اطاق فوقانی پشت درخت ۵۲۰
لباس خانم‌های ایرانی در اواسط قرن نوزدهم، لباس بیرون، لباس منزل ۵۲۱
محلّ باغ ایلخانی که در آنجا حضرت طاهره به شهادت رسیدند ۵۲۳
دورنمای تاکر در مازندران ۵۲۵
خرابه‌های خانه حضرت بهاءاللّه در تاکر که قبلاً به والد ایشان جناب وزیر تعلّق داشت ۵۲۶
دورنمای آباده ۵۲۷
حدیقة الرّحمن محلّی که سرهای شهدای نیریز در آنجا مدفون گردید ۵۲۹
دورنمای شهر بغداد ۵۳۵
بیت مبارک حضرت بهاءاللّه در بغداد ۵۴۷
مناظری از مقام اعلی در شب ۵۵۱
نقشه ایران ۵۵۳

© Afnan Library Trust 2020

© Afnan Library Trust 2020

تصاویر الواح حضرت اعلی به خط خود
ایشان خطاب به حروف حی و
حضرت بهاءالله

© Afnan Library Trust 2020



توقیع منیع حضرت اعلیٰ به اوّلین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020



توقیع منیع حضرت اعلیٰ به سوّمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020



توقیع منیع حضرت اعلیٰ به سوّمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020

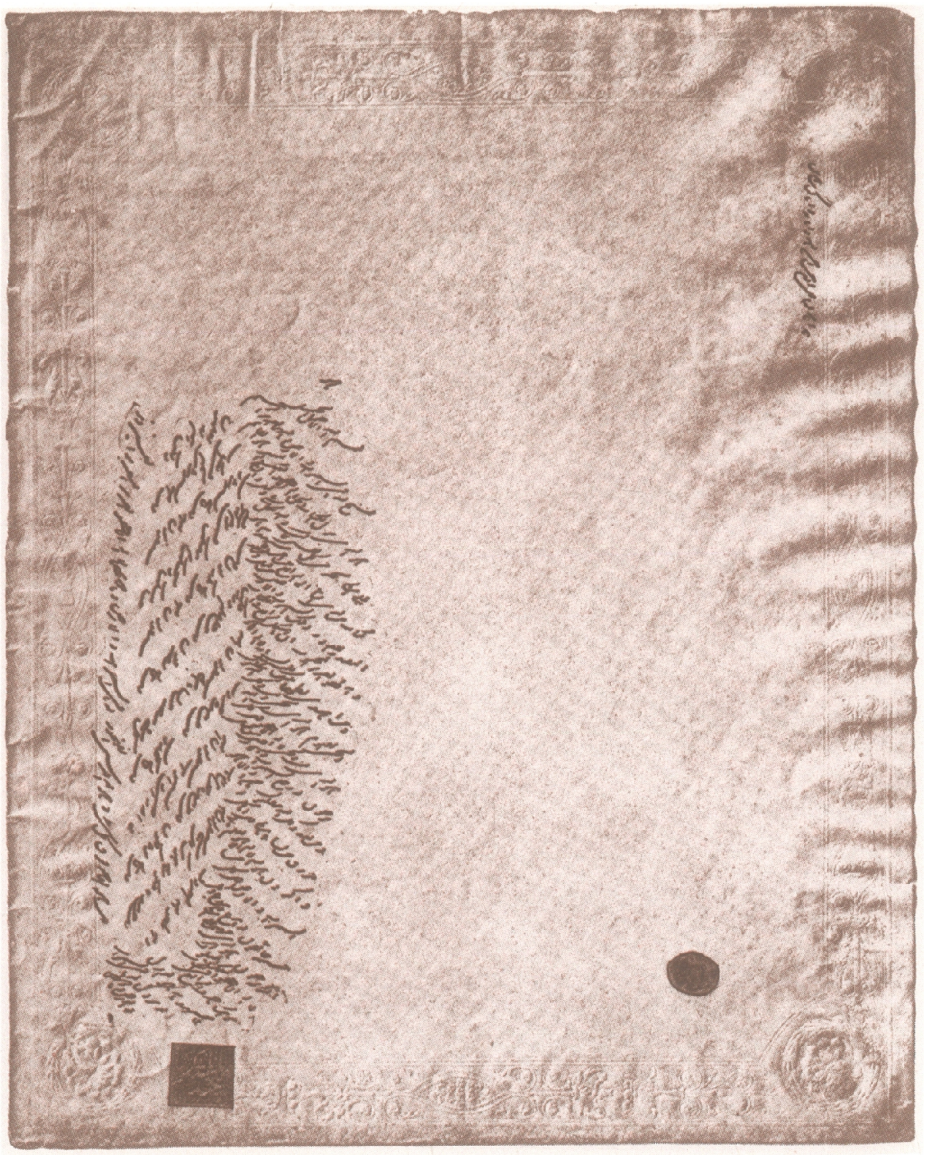

توقیع منیع حضرت اعلیٰ به چهارمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020

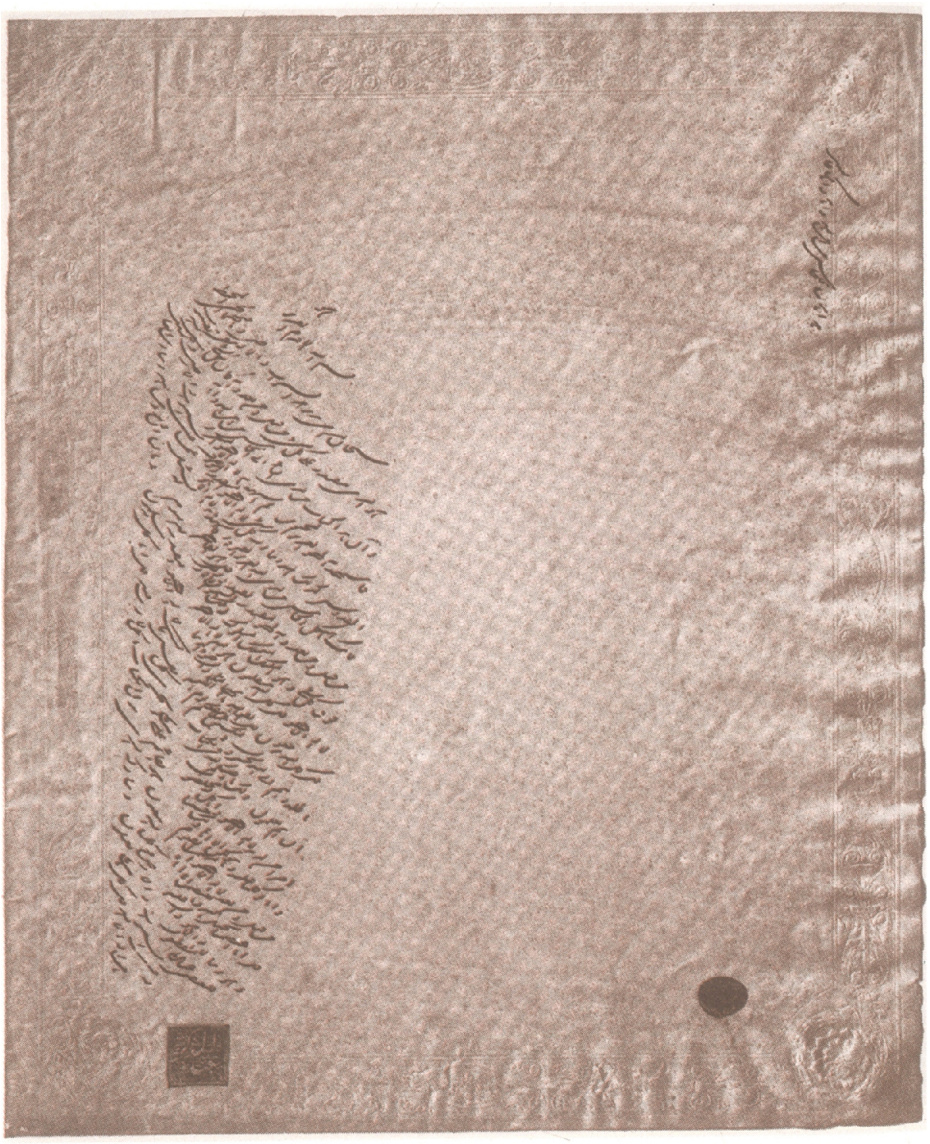

توقیع منیع حضرت اعلیٰ به پنجمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020

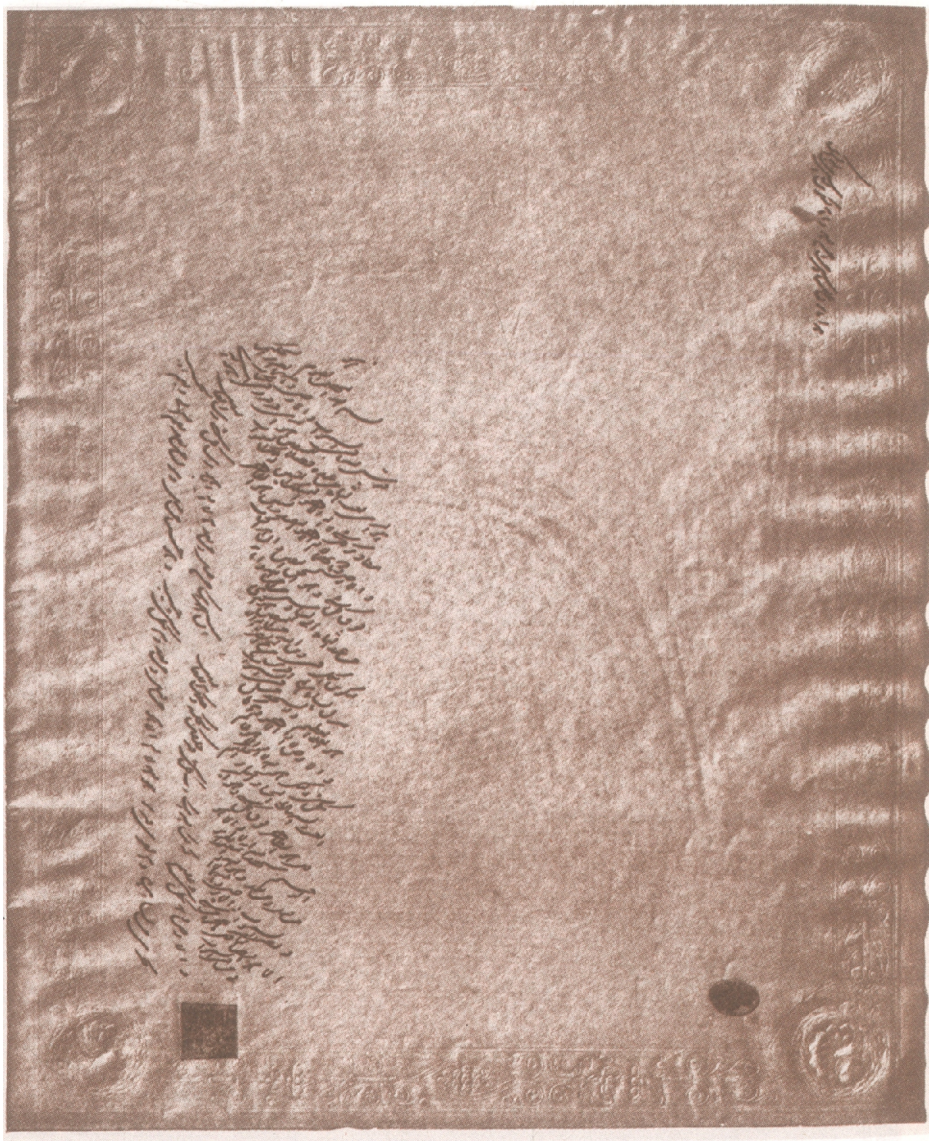

توقیع منیع حضرت اعلیٰ به ششمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020

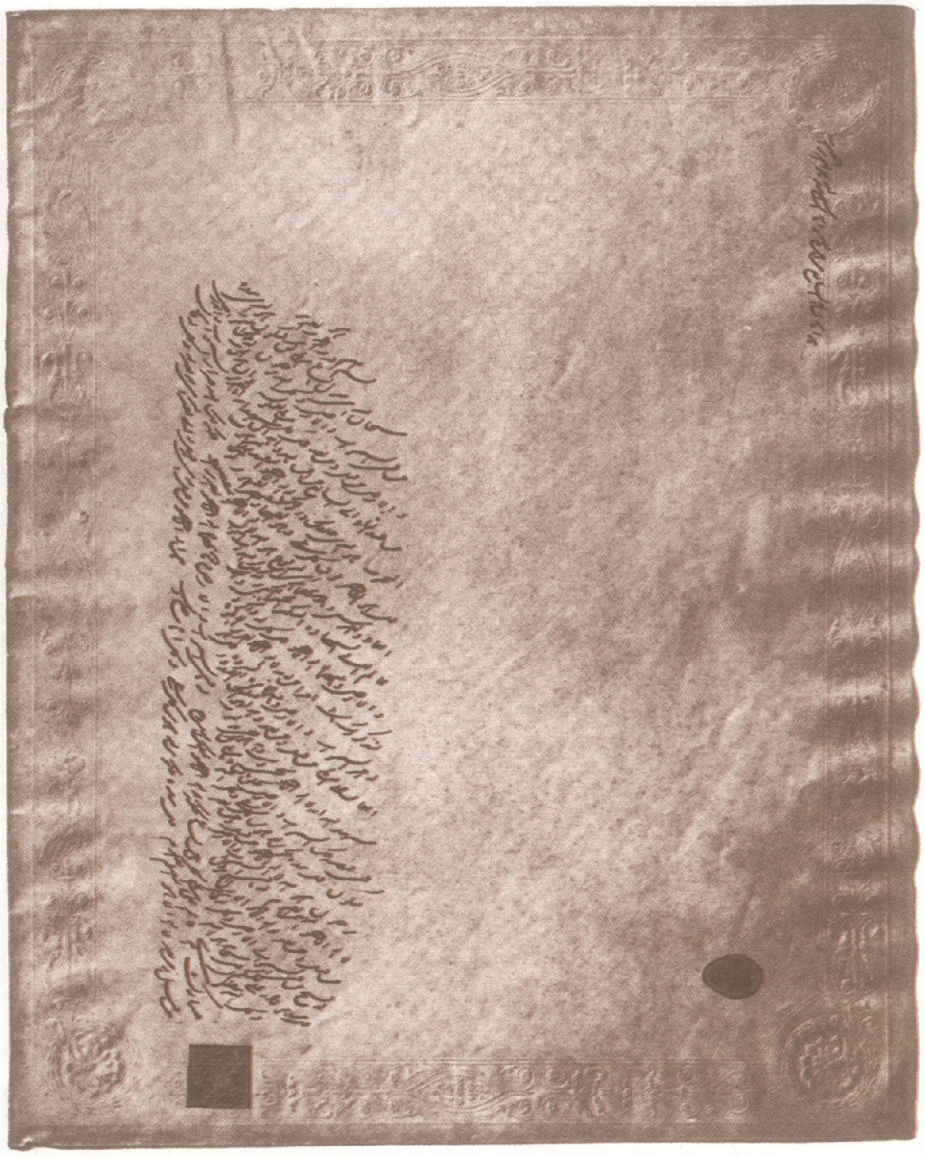

توقیع منیع حضرت اعلیٰ به هفتمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020

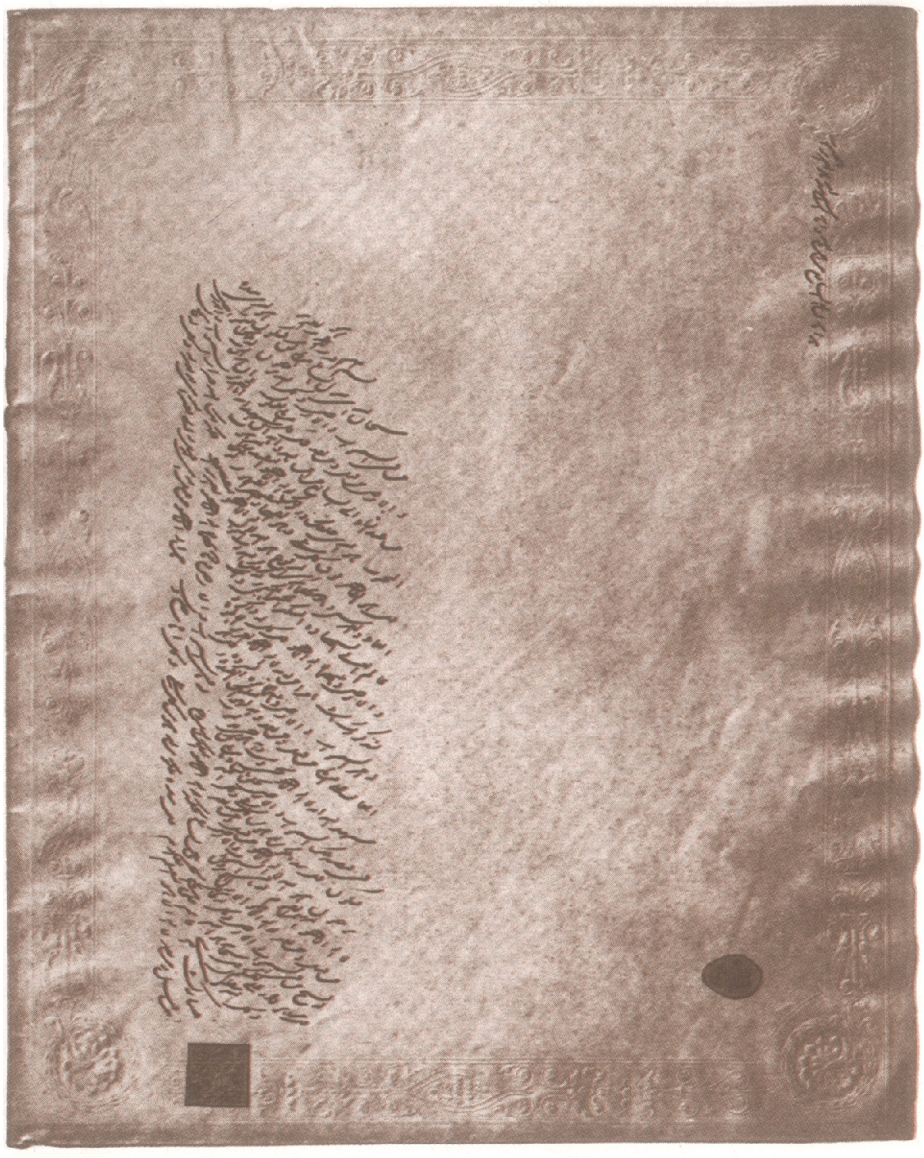

توقیع منیع حضرت اعلیٰ به هفتمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020



توقیع منیع حضرت اعلیٰ به هشتمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020

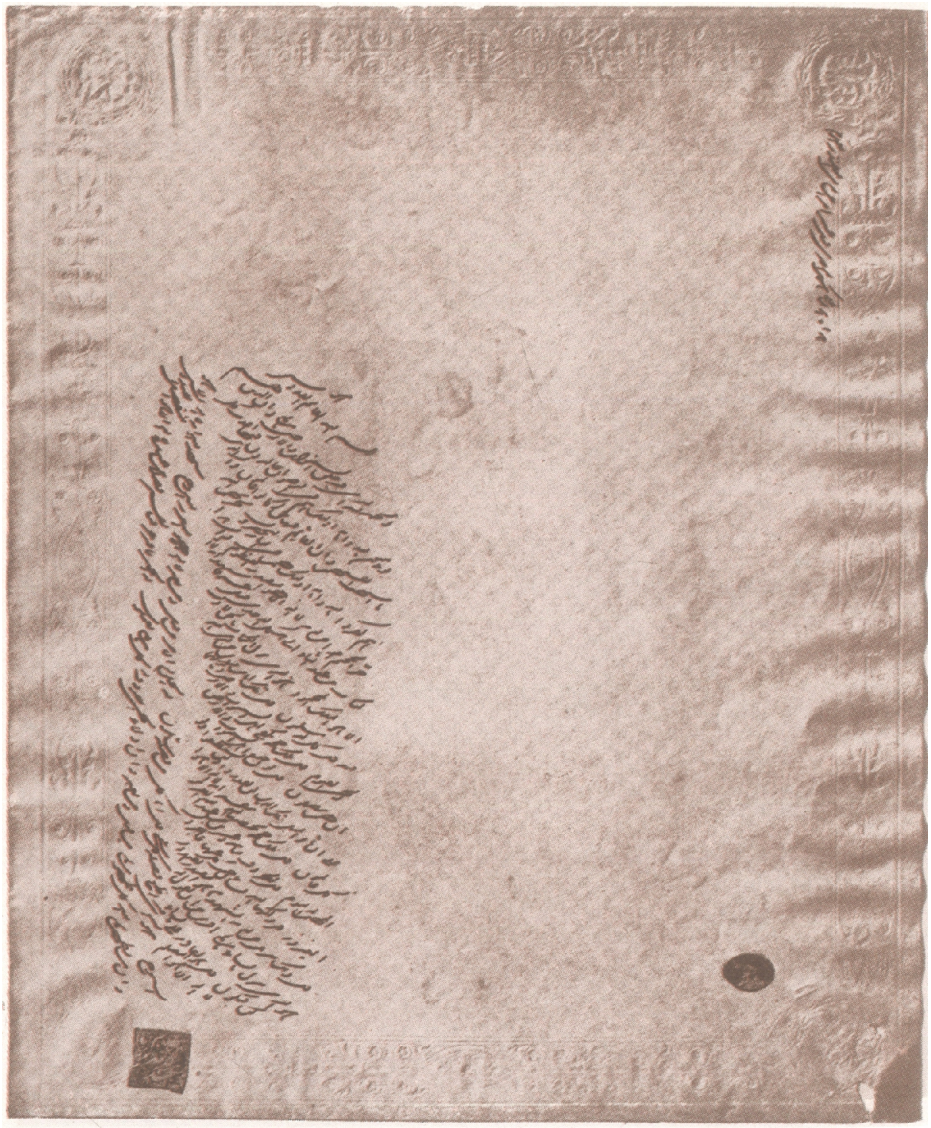

توقیع منیع حضرت اعلیٰ به یازدهمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020

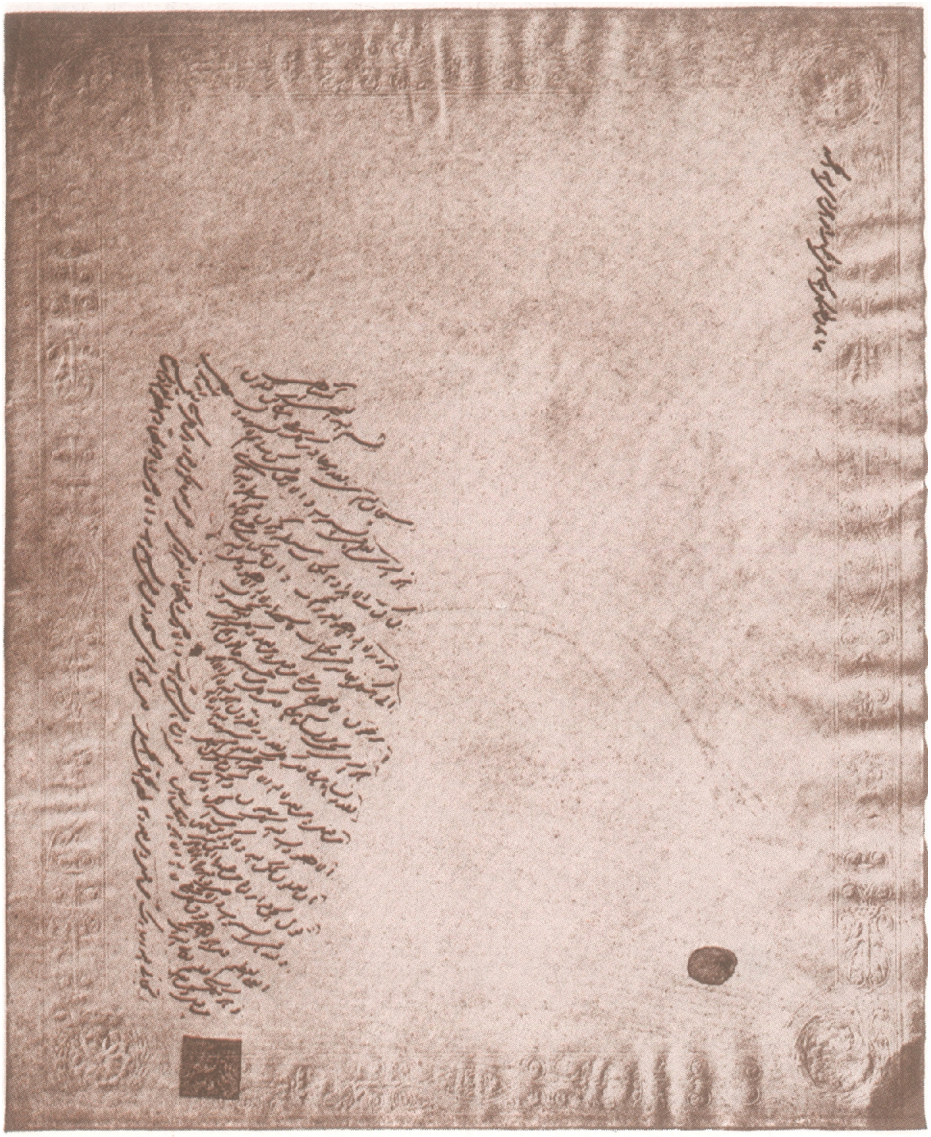

توقیع منیع حضرت اعلیٰ به دهمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020



توقیع منیع حضرت اعلیٰ به دوازدهمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020

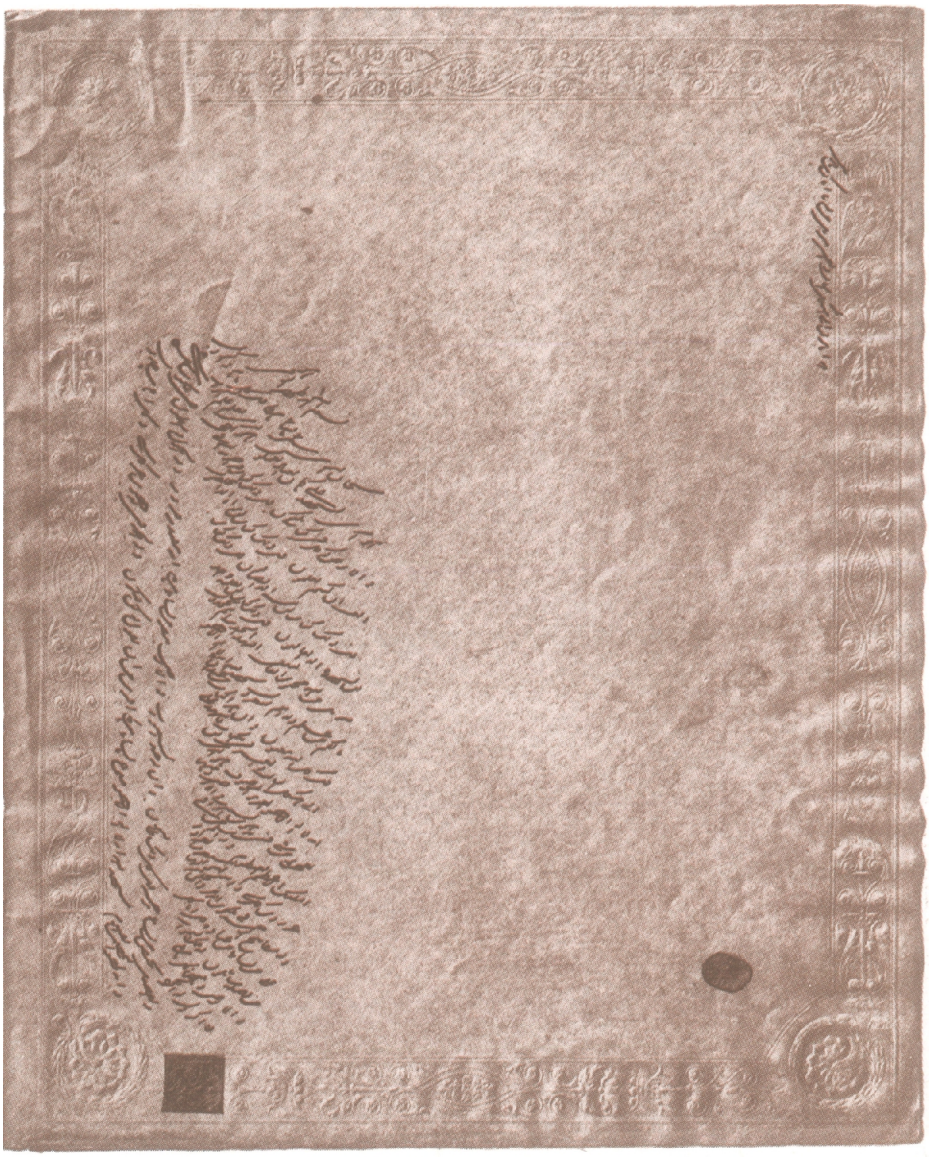

توقیع منیع حضرت اعلیٰ به سیزدهمین حرف حیٔ

© Afnan Library Trust 2020

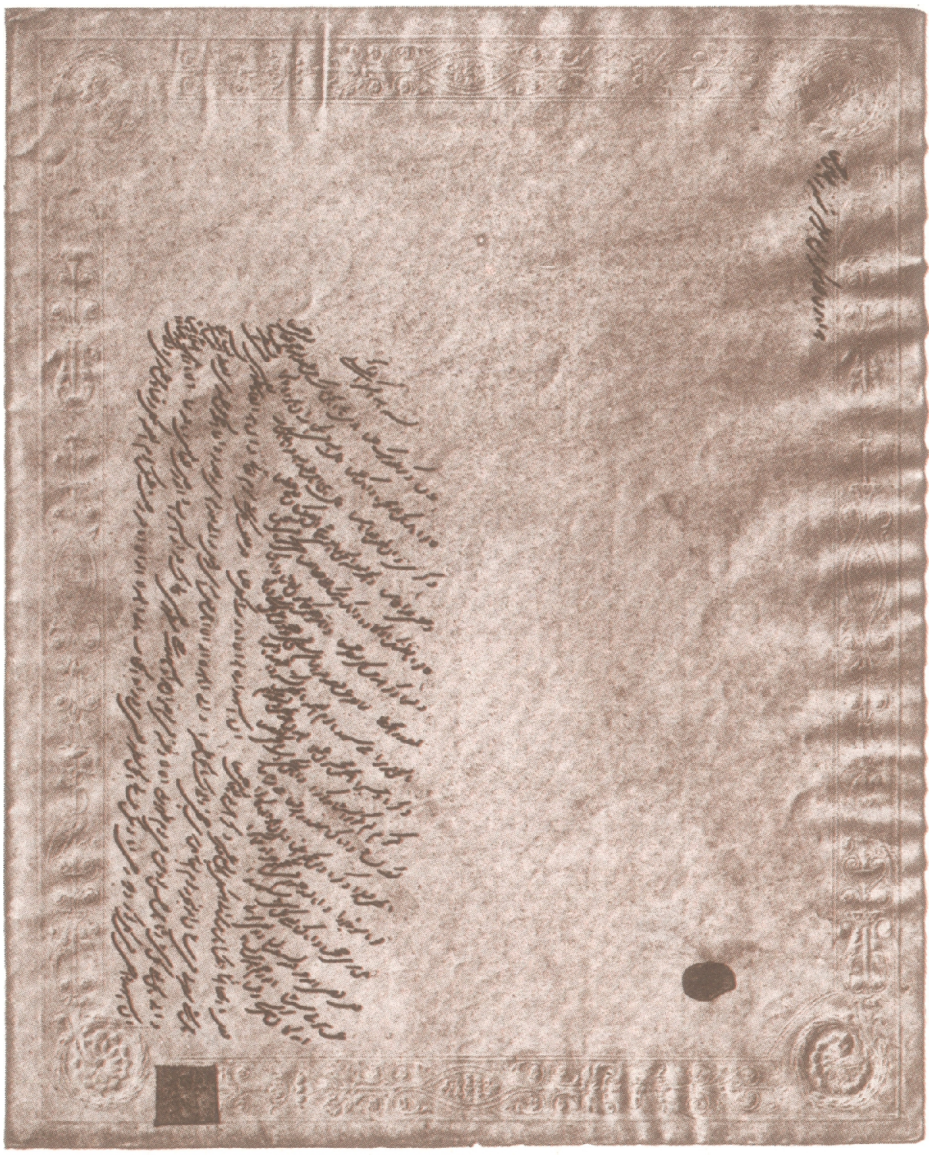

توقیع منیع حضرت اعلیٰ به چهاردهمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020



توقیع منیع حضرت اعلیٰ به پانزدهمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020

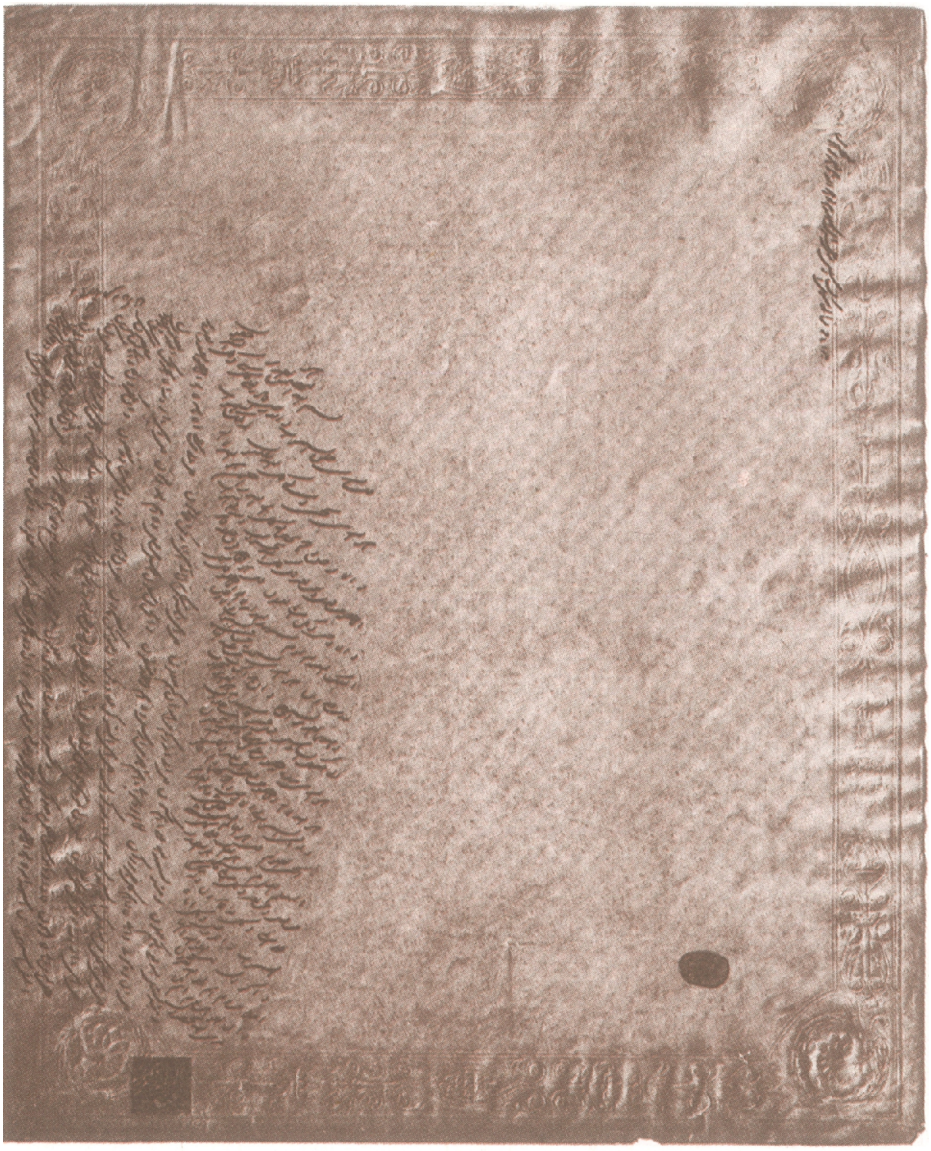

توقیع منیع حضرت اعلیٰ به شانزدهمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020

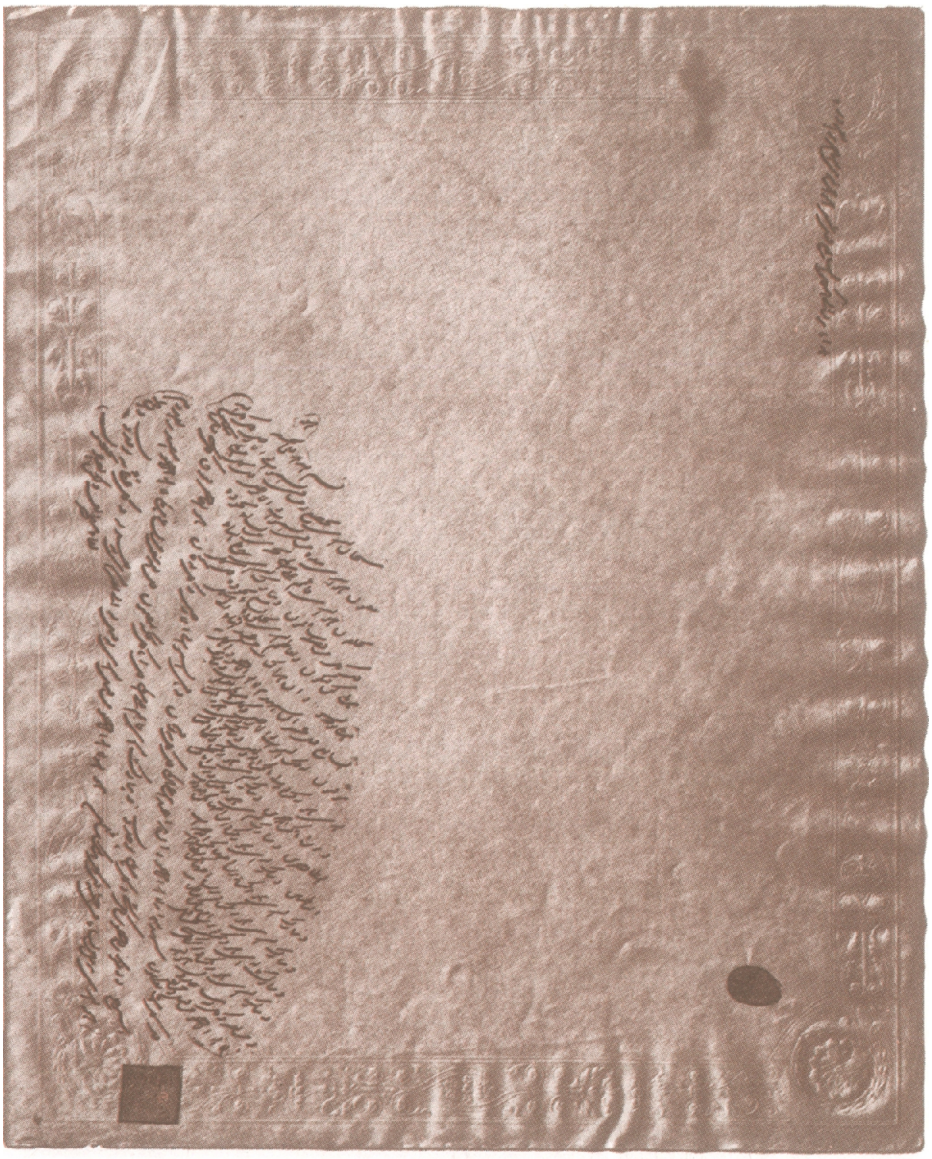

توقیع منیع حضرت اعلیٰ به هفدهمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020



توقیع منیع حضرت اعلیٰ به هجدهمین حرف حیّ

© Afnan Library Trust 2020

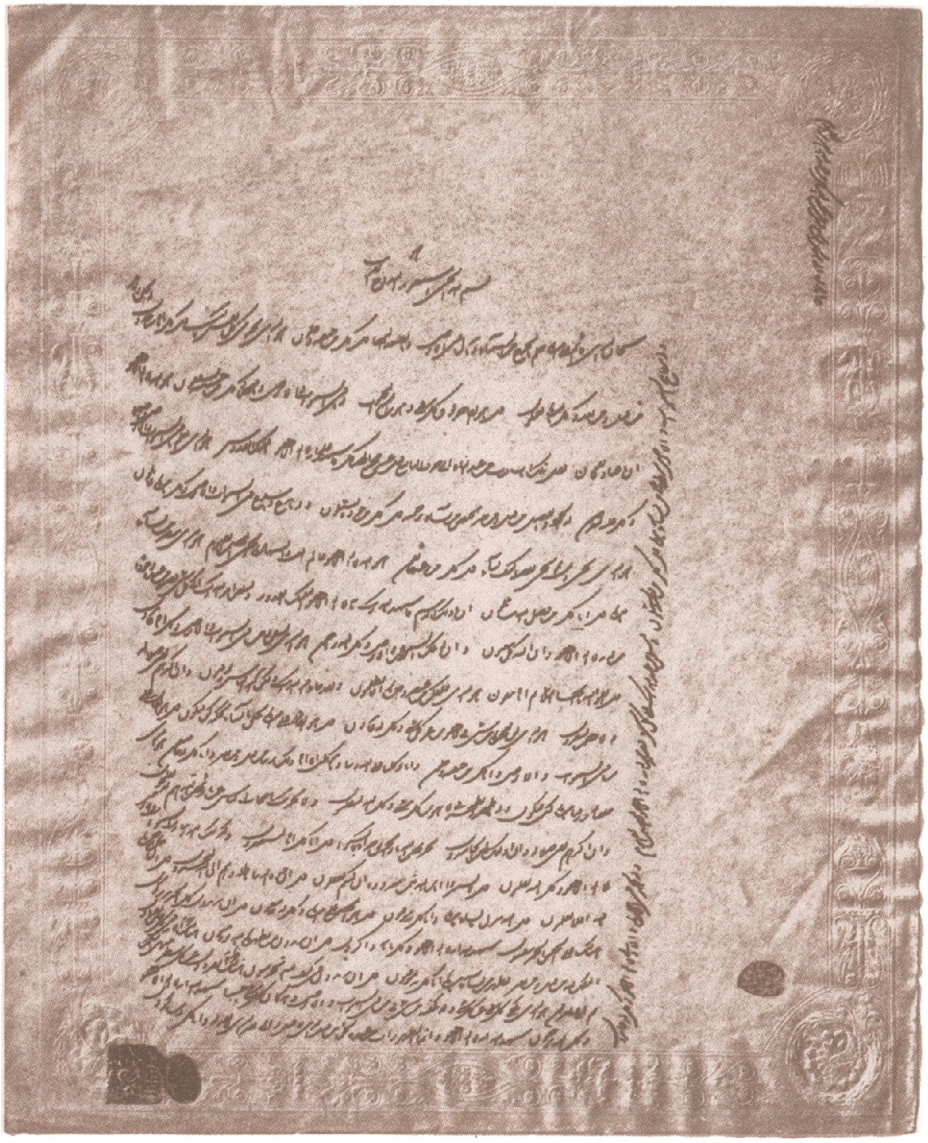

توقیع منیع حضرت اعلیٰ به نوزدهمین حرف حیّ (حضرت ربّ اعلیٰ)

© Afnan Library Trust 2020

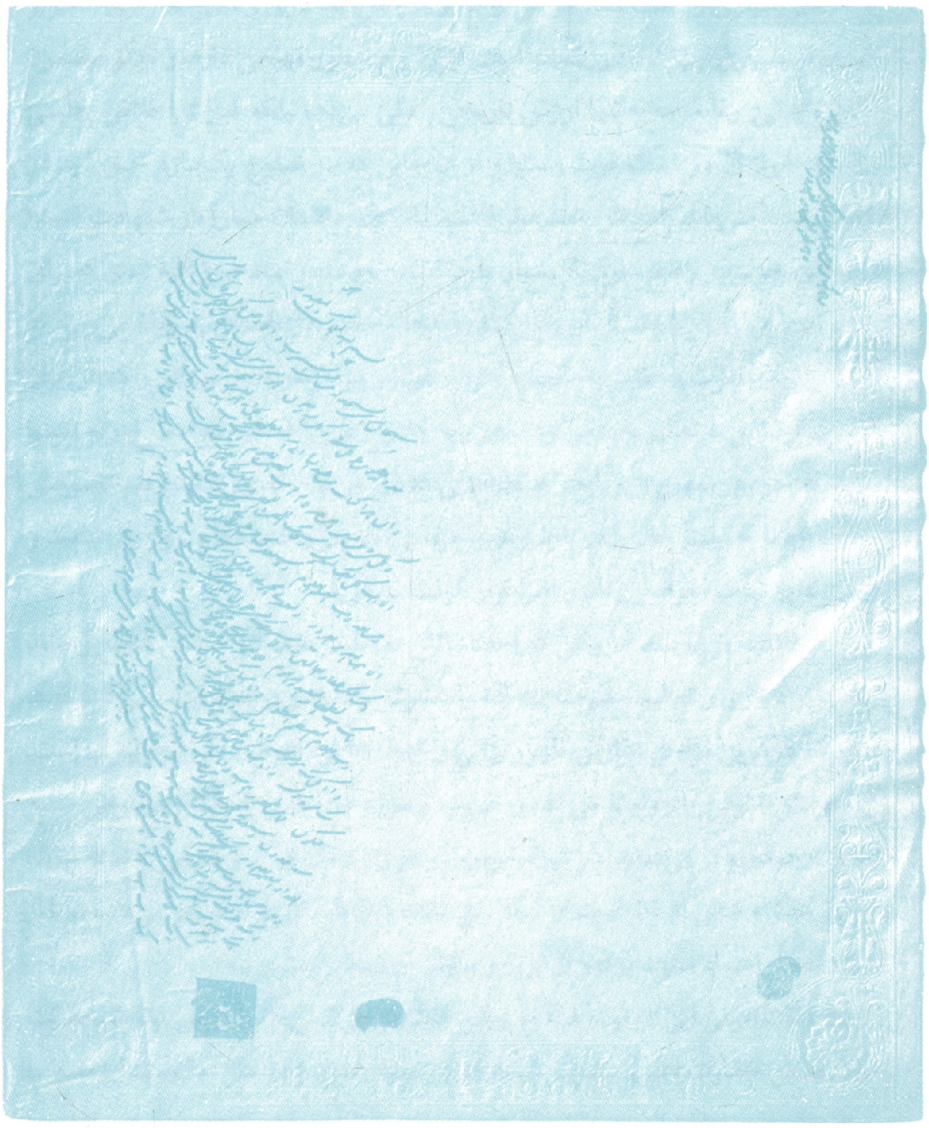

توقیع منیع حضرت اعلیٰ خطاب به من یظهره‌اللّه (حضرت بهاءاللّه)

© Afnan Library Trust 2020

مقدّمه

اکنون، نهضت بهائی در سراسر عالم به خوبی شناخته شده، و زمان آن فرا رسیده که روایت بی‌نظیر نبیل از مراحل آغازین این نهضت در تاریک‌ترین [ادوار] ایران، توجّه خوانندگان بسیاری را جلب کند. شرحی را که او با چنین فداکاری و دقّتی به رشتهٔ تحریر درآورده از بسیاری جهات خارق‌العادّه است. این شرح سطور مهیّجی دارد، و تلألؤ مضمون اصلی آن به این وقایع‌نامه نه تنها ارزش تاریخی بالائی می‌دهد بلکه قدرت اخلاقی عظیمی می‌بخشد. انوار آن در شدّت قوت است؛ و از آن جایی که به طلوع یک‌بارهٔ خورشید در ظلمت شب می‌ماند تأثیرش شدیدتر است. داستان، داستان مبارزه و شهادت است؛ صحنه‌های حزین، و وقایع سوگ‌بار بسیار دارد. فساد، تعصّب، و ستم همه علیه امری که برای اصلاح آمده بود جمع شدند تا نابودش کنند، و مجلّد حاضر در نقطه‌ای به پایان می‌رسد که بلوائی از کینه و نفرت به ظاهر به مقصود خود رسیده و هر مرد و زن و کودکی را که در ایران پروای ابراز تمایل به تعالیم باب می‌کرد مجبور به جلای وطن یا محکوم به اعدام نموده است.

نبیل که خود در بعضی از وقایع و صحنه‌هایی که نقل می‌کند حضور داشته، قلم مغمومش را برمی‌دارد تا حقیقت حال را در بارهٔ زنان و مردانی که بی‌رحمانه اذیّت و آزار شدند و نهضتی که به شدّت معرض بهتان و افترا قرار گرفت بازگوید.

وی بی‌تکلّف می‌نویسد اما وقتی که احساساتش به غلیان درمی‌آید بیانش قاطع و نافذ می‌شود. او دعاوی و تعالیم حضرت بهاءاللّه و مبشّرش را به نحوی منظّم ارائه نمی‌کند. قصد وی صرفاً بازگویی مراحل آغازین ظهور بهائی و حفظ خاطره اعمال دلاوران اوّلیّه آن است. نبیل حوادثی متوالی را روایت می‌کند، و تقریباً در مورد هر مطلبی با دقّت و وسواس منبع اطلاعات خود را ذکر می‌نماید. در نتیجه اثر او، اگر اثری چندان هنری و فلسفی به شمار نیاید، گزارشی دقیق و خالی از غلوّ است از آنچه نبیل، یا خود در باره تاریخ اوّلیّه امر می‌دانست یا از شاهدان محلّ اعتماد شنیده بود، و از این رو بسیار ارزشمند است.

مشخّصات اصلی این روایت همه به زبانی است که هر کسی آن را درمی‌یابد: شخصیّت دلیر و مقدّس حضرت اعلی، پیشوائی بسیار آرام و بسیار متین، و در عین حال مشتاق، مصمّم، و مقتدر؛ ایمان و جانفشانی پیروانش که در برابر ظلم و تعدّی با شجاعتی بی‌همتا و اغلب با شور و شغف می‌ایستادند؛ خشم و غضب دستگاه روحانیّت حسود که به خاطر اغراض شخصی‌شان عطش مردم تشنه به خون را بیشتر می‌کردند. اما بدون دانستن وضعیّت مذهب و

© Afnan Library Trust 2020

حکومت در ایران، و آداب و رسوم و طرز تفکّر مردم و ارباب‌شان، دنبال کردن این روایت با تمام جزئیاتش و درک عظمت امری که حضرت بهاءاللّه و مبشّرش به عهده گرفته بودند، آسان نیست. نبیل فرض می‌کند که خواننده‌اش این مطالب را می‌داند. خود او شاید هرگز پا از قلمرو امپراطوری‌های شاه [ایران] و سلطان [عثمانی] بیرون نگذاشته بود، و به خاطرش خطور نمی‌کرد که بین تمدّن خودش و تمدّن‌های دیگر مقایسه‌ای کند. مخاطب وی خواننده غربی نیست. اگرچه آگاه بود مطالبی را که جمع‌آوری کرده اهمّیّتی فرا ملّی و اسلامی دارند و به زودی در شرق و غرب عالم گسترش یافته، کلّ ارض را فرا خواهد گرفت، امّا نبیل نویسنده‌ای شرقی بود که به زبانی شرقی برای اهل آن زبان می‌نوشت و اثر بی‌نظیری که وی آن را با وظیفه‌شناسی و دقّت به انجام رسانید فی نفسه کاری بود عظیم و شاقّ.

امّا در بارهٔ ایران قرن نوزدهم آثاری به زبان انگلیسی هست که در باب این موضوع اطّلاعات وافری به خواننده غربی می‌دهد. این دسته خوانندگان می‌توانند از میان نوشته‌های فارسی که هم اکنون ترجمه شده، یا از کتب سیاحان اروپایی نظیر لرد کرزن، سر جان ملکم، و سایرین، تصاویری واقعی و زنده – اگرچه ناخوشایند ــ از اوضاع بسیار مهیب و دشوار و اغلب پلید و فاسدی[1] به دست آورند که حضرت اعلی به هنگام آغاز نهضت در میانه سدهٔ نوزدهم با آن مواجه بودند.

همه ناظرین متّفقاً ایران را به صورت ملّتی ضعیف و عقب‌مانده ترسیم می‌کنند که اعمال و رویّه‌های فاسد و تعصّبات شدید سبب به وجودآمدن چند دستگی و نفاق درون آن شده، و بی‌کفایتی و زبونی، یعنی ثمرات تباهی اخلاقی، این سرزمین را پرکرده بود. از بلندپایگان گرفته تا دون‌پایگان نه کسی بود که توانایی اجرای روش‌های اصلاحی را داشته باشد و نه حتّی کسی که به جِدّ اراده کند این روش‌ها را بنیاد نهد. نخوت ملّی یک نوع خودپسندی واهی و خودبزرگ‌بینانه را رواج می‌داد. ظلمت بی‌تحرّکی همه چیز را در خود فرو می‌کشید، و فلج عمومی اذهان هر تحوّل و تغییری را غیر ممکن می‌ساخت.

در نظر دانشجوی تاریخ، انحطاط ملّتی که روزی چنان قدرتمند و چنان تابناک بوده، بی‌نهایت تأسّف‌بار است. حضرت عبدالبهاء، کسی که با وجود کوهی از ظلم و ستم وارده بر حضرت بهاءاللّه، حضرت اعلی، و خودشان باز کشورش را دوست می‌داشت، انحطاط ایرانیان را "تراژدی یک ملّت" می‌نامد؛ و در "اسرار الغیبیّه لاسباب‌المدنیّه،" که در آن به دنبال

۱– Augean

© Afnan Library Trust 2020

تهییج قلوب هموطنان‌شان بودند تا دست به اصلاحاتی بنیادین زنند، مرثیه‌ای تکان‌دهنده در بارهٔ تقدیر کنونی ملّتی بیان می‌فرمایند که روزگاری دایره جهانگیری‌اش تا شرق و غرب بسط یافته بود و تمدّن نوع بشر را راهبری نموده بود. "در ازمنهٔ سابقه مملکت ایران به منزلهٔ قلب عالم و چون شمع افروخته بین انجمن آفاق منوّر بود. عزّت و سعادتش چون صبح صادق از افق کائنات طالع و نور جهانافروز معارفش در اقطارِ مشارق و مغارب منتشر و ساطع. آوازهٔ جهانگیری تاجداران ایران حتّی به سمع مجاورین دایره قطبیّه رسیده و صیت سطوت ملک‌الملوکش ملوک یونان و رومان را خاضع و خاشع نموده بود. حکمت حکومتش حکمای اعظم عالم را متحیّر ساخته و قوانین سیاسیّه‌اش دستورالعمل کلّ ملوک قطعات اربعه عالم گشته. ملّت ایران مابین ملل عالم به عنوان جهانگیری ممتاز و به صفت ممدوحهٔ تمدّن و معارف سرافراز. در قطب عالم مرکز علوم و فنون جلیله بود و منبع صنایع و بدایع عظیمه و معدن فضائل و خصائل حمیده انسانیّه. ... حال [چگونه ... این خطّهٔ طیّبه] از کسالت و بطالت و خمودت و عدم ترتیب و نظم و قلّت غیرت و همّت اهالی پرتو اقبالش مکدّر و ظلمانی گشته؟" ["رساله مدنیّه،" ص ۸-۱۲،۹]

سایر نویسندگان آن اوضاع اسف‌باری را که حضرت عبدالبهاء به آن اشاره می‌فرمایند به طور کامل شرح می‌دهند.

زمانی که حضرت اعلی اعلان امر فرمودند، اداره کشور، به قول لرد کرزن، به شکل "حکومت دینی"[۱] بود این حکومت در ظاهر مذهبی، و در باطن رشوه‌خوار، ستمگر، و بدکردار بود. بنیادش بر شعائر اسلامی قرار داشت که هم در حکومت و هم در زندگی اجتماعی مردم رسوخ کرده بود. امّا به جز آن، قوانین، مقرّرات، یا منشوری برای جهت‌بخشیدن به امور عامّه مردم وجود نداشت. نه مجلس اعیانی بود، نه شورای سلطنتی، نه شورای روحانیّت[۲]، و نه مجلسی. شاه حاکم مطلق بود، و حکومت خودکامه وی در همه مراتب اداری از وزرا و حکّام گرفته تا دون پایه‌ترین منشی و دبیر و دورترین ایلچی و کدخدا نفوذ داشت. هیچ محکمه مدنی‌ای وجود نداشت تا قدرت شاه یا اختیاراتی را که به زیردستان خود تفویض می‌کرد مهار کند یا در آن جرح و تعدیل نماید. اگر قانونی بود کلام او بود. وی می‌توانست هرکاری که دلخواهش بود بکند. تنها شاه بود که حقّ داشت وزرا، مقامات دولتی، افسران، و قضات را منصوب یا معزول کند. زندگی و مرگ همه اعضای خاندان شاهی و

۱- "a Church-State" ۲- synod

© Afnan Library Trust 2020

درباریان، چه کشوری و چه لشکری، در دست او بود و کسی را حقّ فرجام‌خواهی نبود. حقّ کشتن اختصاص به شاه داشت؛ و همین طور همه امور حکومتی، قانون گذاری، اجرایی، وقضایی. هیچ سند و نوشته‌ای نبود که اختیارات شاه را محدود کند.

خاندان شاه در سراسر کشور به پرمنفعت‌ترین سمت‌ها گمارده می‌شدند، و با گذشت نسل‌ها سِمَت‌های بی‌شماری، هرچند کوچک را، در همه جای ایران اشغال کرده بودند، تا جایی که [ارکان] مملکت در زیر بارِ گران این قوم مفت‌خور خم شده بود؛ قومی که شأن و مقام‌شان را مدیون هیچ چیزی جز پیوند خونی خود نبودند. سرچشمه مَثَل آشنای فارسی، "اشتر و کک و شاهزاده همه جا هستند،"[1] از همین جاست.

حتّی اگر شاه مایل بود در باره موضوعی که به او رجوع شده عادلانه و حکیمانه حکم کند، انجام آن را دشوار می‌یافت زیرا نمی‌توانست به اطّلاعاتی که به او داده شده بود اطمینان کند. حقایق مهمّ یا بیان نمی‌شد یا در اثر نفوذ شاهدان ذی‌نفع و وزرای رشوه‌خوار تحریف می‌گشت. دستگاه فساد در ایران به حدّی رواج یافته بود که تبدیل به نهادی رسمی گردیده بود. لرد کرزن این نهاد را چنین توصیف می‌کند:

"اینک من به موضوعی می‌پردازم که صفت بارز و مایه تفاوت و امتیاز دستگاه اداری ایران است. می‌توان گفت که قسمت عمده کار حکومت و بلکه اصل زندگی در آن سرزمین با مبادله هدایا برگزار می‌شود. از لحاظ جنبه‌های اجتماعی امر که بنگریم این رسم و ترتیب را شاید بتوان معرّف احساسات سخاوت‌آمیز مردمی دوست‌داشتنی پنداشت، هرچند که حتّی در این مورد هم به جنبه خشن و عاری از عواطف آن باید توجّه نمود. مثلاً وقتی که هدیه‌ای دریافت می‌دارید لازمه‌اش این است که نه فقط هدیه متقابل که ارزش برابر داشته باشد به دهنده آن تقدیم کنید، بلکه باید با طیب خاطر به حامل هدیه نیز چیزی بدهید (برای او شاید مرحمتی شما یگانه وسیله امرار معاش باشد) که متناسب با ارزش مالی هدیه دریافتی است. از لحاظ سیاسی هم راه و رسم تقدیم هدایا با آنکه از سنّت‌های دلپذیر مشرق زمین است، در دیگر جاها مترادف با سیستمی است که نام‌های پست دارد. این رسم و ترتیبی است که طیّ قرون متمادی در ایران محور گردش دستگاه حکومت بوده است و دوام آن سدّ و مانعی برای اقدام به هرگونه اصلاح حقیقی است. از بالا تا افراد طبقه پایین کمتر کسی است که طالب هدیه نباشد. همه افراد در سلسله مراتبی که فوقاً بیان شد، شاید بدون استثناء شغل و مقام خود را از

۱- اصل این ضرب‌المثل پیدا نشد (مترجم ک. ف)

© Afnan Library Trust 2020

شهریار و یا وزیر و یا حاکم ارشدی که به او منصب داده نقداً خریداری کرده است. هرگاه برای مقام واحدی چند داوطلب باشند به احتمال قوی آن کسی که وجه بیشتری می‌دهد کامیاب می‌شود [ص ۲ـ۵۷۱].

"... مداخل یا حقّ العمل، حقّ حساب، پاداش یا فایده که [یکی از رسم‌های ملّی است] به منظور تعادل خرج و دخل شخصی ضروری است و دریافت آن به انواع مختلف صورت می‌پذیرد و مهارت در این کار به اندازه انواع گوناگون آن است و مورد نهایت علاقه و حظّ خاطر فرد ایرانی است. این کلمه بسیار جالب را که به قول آقای واتسن معادل کافی برای آن در زبان انگلیسی نمی‌توان یافت، بسته به منظور عاجلی که در بین باشد می‌توان چند قسم از قبیل کمیسیون، درآمد، شیرینی، حقّ حساب، ربایش و بهره ترجمه کرد و به صورت تخمین معنی‌اش موازنه دخل و خرج شخصی است و معمولاً به پول نقد برآورد می‌شود که از داد و ستدها به دست می‌آید. از مذاکراتی که بین دو طرف یکی گیرنده و دیگری دهنده یا یکی مافوق و دیگری زیردست و یا حتّی دو طرفی که در قراردادی وضع برابر دارند جاری است، بدون این که طرفی که جریان کار به نفع اوست و یا نسبت به وی خدمتی انجام یافته باشد امکان ندارد در ازای آن چه کرده یا داده است مبلغی نقد ادّعا و دریافت ننماید و ممکن است این نکته را هم گوشزد کرد که نهاد انسانی در سراسر جهان یکی است و رسم و راهی نظیر آن در مملکت خود ما هم یا دیگر کشورها هست و منتقدین فیلسوف‌مآب باید از ایرانیان نیز مانند سایر افراد برادروار جانبداری نمایند. این قول تا حدودی وارد است، امّا در هیچ کشور دیگری که من دیده‌ام و یا راجع به آن مطالبی شنیده‌ام سیستم مداخل تا این درجه آشکار و بی‌پروا نیست و تا این اندازه هم رواج ندارد و نه فقط به حدود عقل معاش داخلی یا معاملات تجارتی محدود نمی‌باشد، بلکه در همه جا و در هر رشته از امور زندگانی دیده می‌شود که با این ترتیب باید گفت که جوانمردی و یا خدمت و کار بی‌توقّع از آن سرزمین رخت بربسته و حرص و آز و مال‌اندوزی رواج یافته است [ص ۵ـ۵۷۴]. ... از اینجاست که برنامه محاسبه دامنه‌داری از بالا تا پایین جریان می‌یابد و هر عنصر مافوق منظور خود را بر مادون تحمیل می‌کند و طی این سیر و جریان است که روستایی بیچاره قربانی نهایی واقع می‌شود. در چنین وضع و حالی حیرت‌آور نیست که هر شغل و مقامی راه عادی دستیابی بر زر و مال می‌شود و بسا اتّفاق افتاده است که افرادی در ابتدای کار پشیزی در اختیار نداشتند و اینک در عمارت‌های عالی اقامت و مال و منال فراوان فراهم دارند و از زندگانی شاهواری برخوردارند و اکثر کسانی که زندگانی اجتماعی را آغاز می‌کنند شعارشان "فرصت را دریاب"

© Afnan Library Trust 2020

است. افکار عمومی هم از این طرز کار انزجاری ندارد و هرکسی را که فرصتی یافته و از عهده انجام منظور خویش برنیامده باشد ناشی و بی‌استعداد می‌پندارند و در تمام این جریان احدی حتّی اندکی به حال افرادی که از این رسم و قاعده زیان می‌برند تأمّل نمی‌نماید و نمی‌اندیشد که این دراهم و دینار دسترنج کدام عناصر بیچاره خاموش بی‌آزار است که از کار و رنج ایشان گنج سرشاری در سراهای زرنگار با اسباب و وسایل ظریف اروپایی و نوکر و خدم فراوان گرد آمده است [صص ۸ـ۵۷۷].

منظور از مطالب فوق‌الذّکر درک بخشی از مشکلات مأموریّت حضرت اعلی است؛ منظور از آن چه که از این به بعد می‌آید فهم خطراتی است که ایشان با آن مواجه بودند تا خواننده برای شنیدن داستانی از خشونت و ستمگری فجیع آماده شود.

"پیش از این که موضوع قانون را در ایران و کیفیت اجرای آن را رها کنم جا دارد سخنی چند در باب مجازات‌ها و زندان‌ها نیز بیاورم. به نظر خوانندهٔ اروپایی چیزی زنده‌تر از شکنجه و عذاب‌هایی نیست که در مورد مجازات مجرمین با بی‌اعتنایی بسیار به کار می‌رود. در مورد مجازات‌های قانونی نیز وضع به همین منوال است. درست تا این اواخر که از دوره فرمانروایی شهریای فعلی (ناصرالدّین شاه) چندان دور نیست مجرمین محکوم را مصلوب می‌کردند یا در دهانه توپ می‌انداختند و زنده به گور می‌کردند و مثل اسب بدنش را نعل‌کوب می‌نمودند و یا بر بالای دو درختی که کج کرده بودند می‌بستند، آنگاه درخت‌ها را به حال طبیعی رها و محکوم را شقّه می‌کردند [و می‌سوزاندند و یا زنده پوست می‌کندند] [ص ۵۹۳].

"... در تحت سیستم حکومتی دو پهلو که داستانش را در این فصل بیان کرده‌ام، یعنی دستگاه اداری که در آن هر نفری هم راشی است و هم مرتشی، و جریان قضائی که هم فاقد دادگاه و هم بدون قانون است می‌توان به آسانی دریافت که دل‌بستن و اعتماد به کار حکومت دور از حزم و احتیاط خواهد بود. از این رو حس وظیفه‌شناسی فردی یا احساس غرور و سرافرازی و یا اعتماد متقابل و یا همکاری واقعی (مگر به قصد تبانی) پاک منتفی می‌شود. از فاش‌شدن رسوایی باکی نیست و درستی و پاکدامنی بی‌ارج و بالاتر از همه مراتب مزبور موجب زوال حس ملّی وطن‌پرستی می‌شود [ص ۶۰۰]."

به طور قطع حضرت اعلی از همان آغاز پیشبینی کرده بودند که هموطنان‌شان چه عکس‌العملی نسبت به تعالیم ایشان نشان خواهند داد و انتظار چه سرنوشتی را باید از دست ملاّیان داشته باشند. با این حال ایشان اجازه ندادند که اندیشه از آینده حضرتش را از اعلان صریح دعاوی و اظهار علنی امرشان باز دارد. ابداعاتی را که آشکارا بنیان نهادند، گرچه کاملاً

© Afnan Library Trust 2020

به شریعت مربوط می‌شد، بسیار عظیم بود؛ اعلام مقام‌شان تکان‌دهنده و هراس‌انگیز. ایشان خود را قائم معرّفی کردند، نبی عظیم یا مسیح موعود، که مسلمانان جهان مشتاقانه انتظار [ظهور] او را می‌کشیدند. به علاوه ایشان اظهار کردند که باب هستند (یعنی در) و از طرق ایشان ظهوری عظیم‌تر در عالم انسانی پدیدار خواهد شد.

به این ترتیب حضرت اعلی، همساز با احادیث و روایات اسلامی، به عنوان تحقّق آن پیشگوئی‌ها ظاهر شدند و از این رو در تضادّ با کسانی قرار گرفتند که عقایدی ثابت و پابرجا (متفاوت با عقاید ایشان) در باره معنای آن احادیث و پیشگویی‌ها داشتند. هر دو فرقه بزرگ اسلام، شیعه و سنی، به سنن قدیمی دین‌شان بسیار اهمّیّت می‌دادند امّا در مورد محتوای آن و اهمّیّتش توافق نداشتند. شیعیان، که نهضت بابی از اعتقادات آن‌ها سرچشمه گرفت، معتقد بودند بعد از وفات حضرت محمّد رسول‌اللّه دوازده امام از پی او آمدند که هر یک برخوردار از مواهب و قدرتی روحانی بودند که خداوند به آن‌ها عطا کرده بود، و مؤمنین موظّف بودند از ایشان با دل و جان اطاعت کنند. گزینش امامان از طریق انتخاب عمومی نبود بلکه هر امام، امام بعدی را منصوب می‌کرد. دوازدهمین و آخرین نفر از این راهنمایانِ ملهَم محمّد بود که شیعیان او را "امام مهدی، حجّةاللّه، بقیّةاللّه، و قائم آل محمّد" می‌نامند. وی در سال ۲۶۰ هجری به امامت برگزیده شد، امّا به یکباره از نظرها غائب شد و فقط از طریق چند واسطه برگزیده، معروف به باب، با پیروانش ارتباط داشت. چهار باب به ترتیب یکی پس از دیگری آمدند. هر یک از آن‌ها را باب قبل با تأیید امام منصوب می‌کرد. امّا وقتی که مؤمنین از باب چهارم، ابوالحسن علی، خواستند تا قبل از مرگش جانشینش را نام ببرد، وی از این کار خودداری کرد و گفت که خداوند نقشه دیگری دارد. بنابراین با مرگ وی ارتباط امام با مسلمین به کلّی قطع شد. و گرچه او در میان جمعی از مؤمنین هنوز زنده است و در خلوتکده اسرار آمیزی[1] در انتظار به سر می‌برد، ارتباطش را با پیروان خود از سر نخواهد گرفت تا وقتی که به مصدر قدرت بیاید و دوره‌ای [از صلح و عدالت] را در سراسر عالم برقرار کند.

اما اهل سنّت برای جانشینان رسول‌اللّه جایگاهی در این حدّ قائل نیستند. آن‌ها خلافت را بیشتر مسئله‌ای عملی می‌دانند تا امری روحانی. از دید آن‌ها خلیفه مدافع دین است، و انتصاب او از طریق انتخاب و تأیید امّت است.

با این که این اختلاف‌ها مهمّند، امّا هر دو فرقه در انتظار برای ظهوری دوگانه متّفقند.

۱– mysterious retreat

© Afnan Library Trust 2020

شیعیان انتظار قائم را می‌کشندکه در زمان مقرّر خواهد آمد، و همچنین انتظار رجعت امام حسین را. سنّی‌ها منتظر ظهور مهدی و همچنین "رجعت مسیح"اند. وقتی حضرت اعلی در آغاز مأموریّت‌شان، در حالی که هنوز پیرو سنّت شیعه بودند، خود را تحت دو عنوان، اول قائم، و بعد باب، معرّفی فرمودند، بعضی از مسلمانان مقصد از عنوان دوّم را بد فهمیدند. به گمان‌شان منظور ایشان از آن باب پنجم، یعنی جانشین ابوالحسن علی بوده است. امّا منظور واقعی ایشان، چنانکه خود حضرتش به وضوح اعلام فرمودند، بسیار متفاوت بود. ایشان قائم بودند؛ امّا قائم، گرچه مقام نبوّت را دارا بود، در ارتباط با ظهوری آتی و عظیم‌تر قرار می‌گرفت، مانند رابطه یحیی تعمید دهنده و مسیح. ایشان مبشّر کسی بسیار عظیم‌تر از خودشان بودند. مقدّر بود که ایشان نقصان یابند و مقام آن وجود اعظم افزون گردد.[1] و مانند یحیی تعمید دهنده که منادی یا بابِ مسیح بود، حضرت اعلی نیز منادی یا بابِ حضرت بهاءاللّه بودند.

روایات و احادیث موثّق بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد قائم به هنگام ظهور احکام و قوانین جدیدی خواهد آورد و به این ترتیب اسلام را نسخ خواهد کرد. امّا روحانیّونِ مصدر امور چنین درکی از مطلب نداشتند. آنان در کمال یقین بر این باور بودند که ظهور موعود، ظهور جدید و غنی‌تری را جایگزین ظهور قبل نمی‌کند، بلکه نظامی را که آنان کارگزارش بودند تأیید و تقویت خواهد کرد، موقعیّت و اعتبار شخصی آنان را بی‌حدّ و حساب بالا خواهد برد، اقتدارشان را در بین جمیع ملل خواهد گسترانید، و نوع بشر را به اکراه امّا در کمال خضوع و خشوع به تعظیم و تکریم ایشان برخواهد انگیخت. حضرت اعلی با نزول کتاب بیان احکام دینی جدیدی را ابلاغ کردند، و با شرح اصول و احکام و ارائه مثال و سرمشق، موجب اصلاحات اخلاقی و روحانی عمیقی شدند. بلافاصله بوی خطری مهلک به مشام علما رسید. آنان متوجّه شدند که حقوق انحصاری‌شان تضعیف شده، آرزوهای‌شان به خطر افتاده، و نحوه زندگی و رفتارشان تقبیح شده است. [بنابراین] از در زهد و قداست درآمدند و با خشم و غضب بر ایشان خروشیدند. در حضور شاه و همه مردم اظهار کردند که این تازه به دوران رسیده، دشمن معرفت سلیم[2]، هادم دین اسلام، و خائن به حضرت محمّد است، و نه تنها برای شریعت مقدّس بلکه برای نظم جامعه و خود حکومت خطرناک است.

۱– اشاره به انجیل یوحنا، باب سوم، آیه سی.(مترجم ک.ف.)

۲– sound learning

© Afnan Library Trust 2020

علّت انکار و آزار و اذیّت حضرت اعلی در اصل همان بود که به خاطر آن حضرت عیسی انکار و آزار و اذیّت شد. اگر عیسی کتاب جدیدی را نیاورده بود، اگر تنها به تکرار اصول روحانی‌ای که حضرت موسی تعلیم فرموده بود اکتفا نموده، و شرایع و احکامش را نیز ادامه داده بود شاید می‌توانست به عنوان مصلحی که صرفاً اخلاقیّات را مدّ نظر داشت از کینه‌توزی کاتبان و فریسیان بگریزد. امّا اعلام این که همه احکام شریعت موسوی، حتّی احکام مادّی‌ای نظیر آن‌هایی که به طلاق یا حفظ حرمت روز سبت مربوط می‌شود، می‌تواند تغییر کند ـ و عامل این تغییر می‌تواند واعظی از میان مردم قریه ناصره باشد ـ تهدیدی بود برای منافع کاتبان و فریسیان، و از آن جایی که آنان نمایندگان حضرت موسی و خدا بودند، توهینی نسبت به باری تعالی به شمار می‌آمد. به محض این که به مقام حضرت مسیح پی بردند به اذیّت و آزار او پرداختند و چون از ادّعای خود دست نکشید، به مرگ محکومش ساختند.

به عللی کاملاً مشابه، پاسداران منافع روحانیّت حاکم از همان آغاز به مخالفت با حضرت اعلی به عنوان بر اندازنده شریعت قیام کردند. امّا، حتّی در آن کشور مظلم و آلوده به غبار تعصّب، ملاّها (مانند کاتبان در فلسطین هیجده قرن پیش) به آسانی بهانه متقاعدکننده‌ای نیافتند تا ایشان را که دشمن خود می‌پنداشتند نابود کنند.

تنها مدرک و نوشته‌ای که حاکی از ملاقات یک اروپایی با حضرت اعلی است متعلّق است به دوره‌ای از مسجونیت ایشان، هنگامی که مقامات ایرانی پزشکی انگلیسی را، به نام دکتر کورمیک، که در تبریز اقامت داشت احضار کردند تا در باره وضعیت روانی حضرت اعلی اظهار نظر کند. نامه این پزشک خطاب به یکی از همقطارانش در هیئت مبلّغین مذهبی آمریکا در ایران در کتاب "Materials for the Study of the Bábí Religion" به کوشش پرفسور ادوارد براون آمده است. این پزشک می‌نویسد: "از من می‌خواهید که بعضی از جزئیّات گفتگویم با مؤسّس فرقه موسوم به بابی‌ها را بازگو کنم. چیز مهمّی در جریان این گفتگو رخ نداد، چون باب واقف بود که من و دو پزشک ایرانی دیگر را برای این فرستاده‌اند که ببینیم آیا او دارای عقل سالم است یا اصلاً دیوانه است، تا [آن‌گاه] تصمیم بگیرند که به مرگ محکومش کنند یا نه. با علم به این مطلب، او تمایلی به پاسخ دادن به سؤالات [ما] نداشت. در مقابل همه پرسش‌ها فقط با نگاهی آرام به ما می‌نگریست، و گمان می‌کنم با صوتی دلنشین اشعاری زمزمه می‌نمود. دو سیّد دیگر نیز که از دوستان نزدیک او بودند، و بعداً با او اعدام شدند، به علاوه دو سه مأمور حکومتی آن جا حضور داشتند. فقط یک بار، وقتی که به او گفتم مسلمان نیستم و می‌خواهم چیزی در باره دین او بدانم شاید که مایل به پیروی از این دین شوم، لطف کرد تا به

© Afnan Library Trust 2020

من پاسخ گوید. این را که گفتم با دقّت به من نگاه کرد و پاسخ داد هیچ شکّی ندارد که تمام اروپائیان به دین وی خواهند گروید. در آن زمان گزارش ما به شاه به نوعی بود تا از جان او درگذرد [با این حال] بعد از مدّتی به دستور میرزا تقی خان امیر نظام اعدام شد. در پی گزارش ما، وی فقط فلک شد، که در طیّ آن فراشی، عمداً یا سهواً، با چوب فلک ضربه‌ای به صورت او زده بود که موجب جراحت و تورّم شدید صورتش شده بود. وقتی که از او پرسیده بودند آیا می‌خواهد پزشکی ایرانی برای معالجه‌اش آورده شود، ابراز تمایل کرده بود که کسی را به دنبال من بفرستند، و به این ترتیب برای چند روز تحت معالجه من بود، امّا در گفتگوهای متعاقب آن هیچ گاه نتوانستم با او خصوصی صحبت کنم، زیرا از آن جایی که زندانی بود، همیشه چند نفر مأمور حکومتی حاضر بودند. وی از توجّهاتی که به او می‌کردم بسیار ممنون بود. مردی بسیار آرام و خوش‌رو، تقریباً کوتاه قامت و در مقایسه با سایر ایرانیان بسیار سپید رو بود. صدایی خوش‌آهنگ داشت که مرا بسیار تحت تأثیر قرار می‌داد. چون سیّد بود به سبک آنان لباس پوشیده بود. دو همراهش نیز جامه سادات به تن داشتند. در واقع سیما و سلوکش هر کسی را جذب خود می‌کرد. در باره تعالیمش از زبان خودش هیچ نشنیدم، گرچه عقیده بر این بود که دین او از جهاتی قرابت به مسیحیّت دارد. چند نجّار ارمنی که برای انجام تعمیراتی به زندان او فرستاده شده بودند دیده بودند که انجیل می‌خواند، و هیچ تلاشی برای پنهان کردن این کار نکرده بود، که برعکس به آن‌ها گفته بود. به احتمال قریب به یقین نه تعصّبی که مسلمانان نسبت به مسیحیان روا می‌دارند در دین او جایی دارد، و نه آن نوع محدودیّتی که اکنون در مورد زنان وجود دارد."

چنین بود تأثیری که حضرت اعلی بر یک انگلیسی فرهیخته داشتند. و تا آن جایی که تا به حال شخصیّت و تعالیم ایشان در غرب نفوذ کرده، مدرک ثبت شدهٔ دیگری موجود نیست که اروپائیان حضرتش را به رأی‌العین مشاهده کرده یا دیده باشند.

حضرت اعلی در حسن اخلاق و شرافت، و در لطافت و در عین حال قوّت نفس همتا نداشتند، و ملاحت ایشان با چنان کیاست و درایت وافری درآمیخته بود که بعد از اظهار امر به سرعت در ایران شخصیّتی محبوب شدند. تقریباً با هرکسی که ملاقات می‌کردند او را به آغوش امر خود می‌کشاندند، اغلب موجب ایمان زندانبان‌های‌شان می‌شدند و بدخواهان را یاران ثناخوان می‌کردند.

حتّی در ایران نیمه قرن نوزدهم، ساکت کردن چنین مردی بدون به جان خریدن نفرت و رسوایی کار چندان آسانی نبود. امّا در مورد پیروان حضرت اعلی موضوع متفاوت بود.

© Afnan Library Trust 2020

در این مورد ملاّها علّتی برای تعلّل نمی‌دیدند و نیازی به مکر و توطئه‌چینی احساس نمی‌کردند. به سادگی می‌شد تعصّب مسلمانان را، از شاه گرفته تا فرودستان، علیه هرگونه تحوّل دینی برانگیخت. می‌شد بابی‌ها را به خیانت به شاه، یا به داشتن فعّالیّت‌هایی با انگیزه‌های شوم سیاسی متّهم کرد. به علاوه، در آن وقت پیروان حضرت اعلی فراوان بودند؛ بسیاری از آنها دارای زندگی مرفّه، و بعضی ثروتمند بودند؛ کسانی که مال و منالی نداشتند که همسایگان طمّاع‌شان را تحریک کند اندک بودند. ملاّها با توسّل به هراس صاحب‌منصبان و تعصّب و آزمندی عامّه مردم دست به مبارزه‌ای غارتگرانه و ظالمانه زدند و تا وقتی که از نیل به مقصودشان اطمینان کامل حاصل نکردند آن را با درنده‌خویی و سنگدلی ادامه دادند.

نبیل بسیاری از وقایع این داستان غم‌انگیز را در تاریخ خود آورده، و از میان آن‌ها حوادث مازندران، نیریز، و زنجان از جایگاهی خاصّ برخوردار است؛ زیرا نمایانگر بخش‌هایی از دلاوری‌ها و جانفشانی‌های بابی‌هایی است که این چنین در تنگنا افتاده بودند. در این سه محل تعدادی از بابی‌ها، از سر ناچاری، به اتّفاق از خانه‌های خود خارج شده، به محلّی پناه بردند و با ایجاد استحکاماتی دفاعی در اطراف خود در برابر هجوم [دشمنان] به مقابله مسلّحانه پرداختند. برای هر شاهد بی‌غرضی واضح بود که اتّهام ملاّها مبنی بر این که بابی‌ها انگیزهٔ سیاسی دارند، کذب است. هر بار که به بابی‌ها قول امان دادند که دیگر به خاطر عقاید مذهبی‌شان اذیّت و آزار نخواهند شد حاضر بودند که با صلح و صفا به سرِ کار و زندگی‌شان برگردند. نبیل تأکید می‌کند که آن‌ها از تعرّض و ستیزه‌جوئی اجتناب می‌کردند. بابی‌ها برای دفاع از جان‌شان با مهارت و قدرت و غیرت می‌جنگیدند اما هرگز دست به حمله نمی‌زدند. حتّی در میانه پیکاری سخت نه از ضعف دشمن سودی جستند و نه به غیر ضرورت ضربت شمشیری زدند.

حضرت عبدالبهاء در "مقاله شخصی سیّاح،" (صص ۱ـ۲۰ چاپ آلمان)، بیانات زیر را در باب جنبه اخلاقی روش و عمل بابیان می‌فرمایند:

"باری وزیر (میرزا تقی خان) به استقلال تمام، بدون استشاره و استیذان، امر به تأدیب و تعذیب بابیان به اطراف فرستاد. حکّام و والیان بهانه مداخل جستند و مأموران وسیله منافع، و علمای معروف بر رأس منابر تشویق هجوم عامه می‌نمودند. قوّه تشریع و تنفیذ دست در آغوش هم داده، این طایفه را قلع و قمع خواستند؛ و این طایفه از اساس و اسرار و تعالیم باب هنوز چنانچه باید و شاید اطّلاع نیافته و تکالیف خود را ندانسته، تصوّر و افکارشان به قرار سابق، و سلوک و رفتارشان بر حسب قدیم مطابق؛ طریق وصول به باب نیز مسدود و آتش

© Afnan Library Trust 2020

فتنه از هر جهت شعله‌ور و مشهود؛ به فتوای اشهر علما، حکومت بلکه عامّهٔ ناس در جمیع اطراف به قوّه قاهره بنای تالان و تاراج گذاشتند، و سیاست و شکنجه نمودند، و قتل و غارت کردند که این آتش را افسرده و این نفوس را پژمرده نمایند. در شهرهایی که معدود قلیل بودند جمیع دست‌بسته طعمه شمشیر گشتند، و در شهرهایی که جمعیّتی داشتند چون سؤال از تکلیف غیر میسّر و جمیع ابواب مسدود به حسب عقاید سابق به دفاع برخاستند."

چند سال بعد که حضرت بهاءاللّه اظهار امر فرمودند با بَیانِ "اِن تُقْتَلوا خیر لکم مِن اَن تَقْتُلُوا" دیگر جای هیچ شکّ و شبهه‌ای در باره قوانین دور [اعظم]شان در مواقع تنگنا و مخمصه باقی نگذاشتند.

مقاومت بابیان چه در این موارد و چه در موارد دیگر فایده‌ای نبخشید. شمار آنان در برابر دشمنان قطره‌ای بود در برابر دریا. خود حضرت اعلی را از زندان بیرون کشیدند و اعدام کردند. از مریدان حضرتش که ایمان خود را کتمان نکردند کسی جز حضرت بهاءاللّه زنده باقی نماند، که ایشان نیز با عائله مبارک و معدودی از یاران وفادار بی‌توشه راه به تبعید و زندان در ممالک خارجه فرستاده شدند.

امّا این آتش، گرچه مخمود شد، خاموش نشده بود و در قلوب تبعیدیان مسافر از کشوری به کشور دیگر برده می‌شد. حتّی در زادگاه آن، ایران، این آتش چنان نفوذ کرده بود که اعمال سبعانه نمی‌توانست آن را فرونشاند، و هنوز در قلوب مردم به مانند آتش زیر خاکستر بود که فقط به دمی از جانب روح نیاز داشت تا به حریقی جانسوز تبدیل شود.

ظهور ثانی و عظیم‌تر الهی مطابق با پیش‌بینی حضرت اعلی، در همان تاریخی که وعده فرموده بودند، اعلان شد. نه سال پس از آغاز دور بابی ــ یعنی در سال ۱۸۵۳ــ حضرت بهاءاللّه در بعضی از قصائد مبارک به مقام و مأموریّت خود اشاره فرمودند، و ده سال بعد، زمانی که در بغداد اقامت داشتند، خودشان را به عنوان شخص موعود به اصحاب معرّفی نمودند.

اکنون نهضت عظیمی که حضرت اعلی برای آن تمهید طریق کرده بودند طلایع جلال و جبروت قدرتش را به نمایش می‌گذاشت. حضرت بهاءاللّه تا پایان عمر در تبعید و زندان به سر بردند و تعداد قلیلی از اروپائیان ایشان را شناختند، امّا الواح‌شان که حاکی از اعلام ظهور جدید بود برای سلاطین و ملوک شرق و غرب عالم، از شاه ایران گرفته تا پاپ و رئیس جمهور امریکا برده شد. پس از صعود ایشان، پسرشان حضرت عبدالبهاء، بشارت ظهور جدید را بشخصه به مصر و دورترین نقاط غرب عالم بردند. حضرت عبدالبهاء از انگلیس،

© Afnan Library Trust 2020

فرانسه، سوئیس، آلمان، و امریکا دیدار کردند و در همه جا اعلان فرمودند که بار دیگر ابواب ملکوت مفتوح گشته و دور جدیدی آغاز شده تا نوع انسان را رحمت و برکت ارزانی دارد. ایشان در نوامبر سال ۱۹۲۱ صعود فرمودند؛ و امروز آتشی که زمانی به نظر می‌آمد برای همیشه خاموش شده، بار دیگر در تمام ایران شعله کشیده، در قارّه امریکا قرار یافته، و همه ممالک عالم را در برگرفته است. پیرامون آثار مقدّسه حضرت بهاءاللّه و تبیینات مبیّن منصوص، حضرت عبدالبهاء، مجموعه حجیمی از انتشارات در تفسیر یا تصدیق آن‌ها به نحوی دائم‌التّزاید در حال به وجودآمدن است. اصول روحانی و بشردوستانه‌ای که دهه‌های پیش حضرت بهاءاللّه در تاریک‌ترین [نقطه] شرق اعلام فرمودند و به شکل طرح و نظامی منسجم درآوردند، اکنون جهان ناآگاه از سرچشمه‌های آن، یکی را پس از دیگری به عنوان نشانه‌های تمدّن مترقّی می‌گیرد. و این احساس که ارتباط نوع بشر با گذشته گسسته شده و تعالیم کهن توان راهبری او را از میان مقتضیات حال حاضر ندارد، همه اندیشمندان را دچار یأس و تردید کرده است مگر کسانی را که دریافته‌اند معنای همه عجایب و شگفتی‌های عصر ما را در داستان حضرت بهاءاللّه بجویند.

از آغاز نهضت نزدیک به سه نسل گذشته است. هر یک از مؤمنین اوّلیّه که از تیغ دشمنان یا چوبه دار جان به در برده بودند دیری است که به علل طبیعی درگذشته‌اند. دیگر امروز باب کسب دانش بیشتر در باره دو پیشوای بزرگ نهضت و مریدان قهرمان‌شان برای همیشه بر معاصران بسته شده است. از آنجا که وقایع نامه نبیل مجموعه‌ای سنجیده از اطّلاعات و حوادثی است که به انگیزه ثبت حقایق گرد آمده و در زمان حیات حضرت بهاءاللّه به اتمام رسیده است، اکنون ارزشی منحصر به فرد را داراست. نبیل سیزده ساله بود که حضرت باب اظهار امر فرمودند. وی در هجدهمین روز ماه صفر از سال ۱۲۴۷ هجری در قریه زرند در ایران به دنیا آمد و در تمام طول عمر با رهبران امر قرین و مصاحب بود. گرچه در آن زمان پسربچه‌ای بیش نبود، خود را آماده می‌کرد تا به شیخ طبرسی برود و به یاران ملاّ حسین بپیوندد که اخبار قتل عامّ فریبکارانه بابی‌ها نقشه‌اش را بی‌ثمر کرد. نبیل در روایتش می‌گوید که در طهران حاجی میرزا سیّد علی، یکی از دائی‌های حضرت اعلی، را که به تازگی از زیارت حضرت اعلی در قلعه چهریق برگشته بود ملاقات کرد. وی همچنین سال‌ها مصاحب نزدیک کاتب حضرت اعلی، میرزا احمد، بود.

پیش از آن که حضرت بهاءاللّه به عراق تبعید شوند، نبیل در کرمانشاه و طهران به حضورشان مشرّف شد، و پس از آن در بغداد، ادرنه، و همچنین سجن عکّا در خدمت ایشان

© Afnan Library Trust 2020

بود. چند بار مأموریّت یافت برای ارتقاء امر و تشجیع مؤمنین متفرّق و ستمدیده به ایران سفر کند. وقتی که حضرت بهاءاللّه در سال ۱۸۹۲ میلادی صعود فرمودند در عکّا زندگی می‌کرد. نحوه مرگ او حزن‌انگیز و تأسّف‌آور بود، چه که از صعود محبوب اعظمش، حضرت بهاءاللّه، چنان متأثّر شد و غم و اندوه بر او مستولی گشت که خود را به دریا افکند. جسد بی‌جانش را که امواج به ساحل آورده بود در نزدیکی شهر عکّا یافتند.

در سال ۱۸۸۸ آغاز به نوشتن وقایع‌نامه‌اش کرد. در آن وقت میرزا موسی، برادر حضرت بهاءاللّه، شخصاً به وی کمک می‌کرد. کار وی در مدّتی حدود یک سال و نیم به پایان رسید. بخش‌هایی از دست‌نوشته بازنگری و تأیید شده است؛ بعضی توسّط حضرت بهاءاللّه، و بعضی دیگر توسّط حضرت عبدالبهاء.

متن کامل اثر تاریخ نهضت را از آغاز تا صعود حضرت بهاءاللّه در سال ۱۸۹۲ شامل می‌شود.

نیمه اول این روایت، که با سرگونی حضرت بهاءاللّه از ایران خاتمه می‌یابد، در مجلّد حاضر آمده است و اهمّیّت آن واضح است. اهمّیّت خواندن این روایت نه در چند فراز مهیّجی که در آن آمده، یا حتّی در تصاویر فراوان آن از دلاوری و ثبات قدم مؤمنین، بلکه در اهمّیّت جاودانه آن وقایعی است که به گونه‌ای منحصر به فرد در آن ثبت گردیده است.

وضعیّت انحطاط ایران در نیمه قرن نوزدهم

الف – سلاطین قاجار

"[در عالم نظر شاه فاعل مایشاء است؛ کلام او قانون است.] این سخن که 'قانون اهل ماد و پارس تغییرپذیر نیست' فقط توجیه لفظی در تأیید حکومت خودسرانه بوده است. وی همه وزیران را برقرار می‌سازد و ممکن است تمام ایشان و صاحب‌منصبان و مأموران و قضّات را برکنار کند. در بارهٔ همهٔ افراد خانواده خویش و اهل خانه و همچنین نسبت به تمام مأموران لشکری و کشوری که در خدمت اویند بدون آن که دادگاهی دخالت نماید، حقّ زندگانی یا مرگ دارد و اموال افرادی که مورد بی‌مهری واقع و یا معدوم شوند به سلطان می‌رسد و حقّ سلب حیات در هر حال فقط در اختیار اوست، امّا وی می‌تواند این حقّ را به حکّام یا نوّاب خود واگذار کند. همه اموالی که قبلاً به وسیلهٔ مقام سلطنت تفویض و یا از آن جانب خریداری نشده باشد و در واقع هرگونه مالی که اثبات حقّ قانونی نسبت به آن مقدور نباشد به

© Afnan Library Trust 2020

او تعلّق دارد و می‌تواند به هر که دلخواه اوست انتقال دهد. تمام حقوق و مزایا مانند تأسیسات عمومی و استخراج معادن و کشیدن خطوط تلگراف و ساختن جادّه‌ها و راه آهن و تراموای و غیره و حقّ بهره‌برداری از همه منابع کشور متعلّق به اوست و باید قبل از احاله به عناصر دیگر احراز حقّ مالکیّت از طرف سلطان به عمل آید. سه قوّه حکومت در وجود او متمرکز است: مقننه، قضائیه، و اجرائیه و هیچ‌گونه قید و تعهّدی به او قابل تحمیل نیست، مگر رعایت صوری آداب مذهب ملّی. وی محوری است که تمام زندگانی عمومی کشور بر آن مبتنی است. از لحاظ تئوری و همچنین تا این اواخر عملاً این ترتیب وضع و حال حکومت ایران بوده و حتّی‌یکی از این مزایای عالی نیز آشکارا به هیچ مرجعی واگذار نشده است. با طرزی که شهریار اتباع خود را مخاطب می‌سازد و یا از جانب آن‌ها طرف خطاب واقع می‌شود، سخنان غرورآمیزی را به خاطر می‌آورد که خشایارشا یا داریوش میلیون‌ها اتباع خراج‌گذار خویش را خطاب می‌کردند که می‌توان گفته‌ها را هنوز بر تخته سنگ‌ها و مزارها ملاحظه کرد. وی شاهنشاه یا شاهِ‌شاهان و ظلّ‌اللّه و قبله عالم، جم جاه، انجم سپاه، قدر قدرت و فلک صولت است. هنوز ایرانیان سخن سعدی را آویزه گوش دارند 'هر عیب که سلطان بپسندد هنر است' و هر که جز این طالب باشد دست‌به خون خویش آغشته می‌سازد. مرور زمان نیز رأی طبقه روحانی و یا دلالت عناصر غیرمذهبی را بر وی تحمیل ننموده است به عبارت دیگر نه علما بر او نفوذی دارند و نه حکما و دستگاه‌های منتخب و نمایندگی هنوز اثرات بی‌پروای کار خود را به حدّ رسوخ نرسانیده‌اند و هیچ‌گونه مانع و رادع کتبی در برابر حقّ خداداد شاه وجود ندارد [صص ۴ـ۵۶۳].

"... منزلت آسمانی مقام سلطنت در ایران تا آن درجه حایل است که شاه هیچ‌وقت در یک شام رسمی حضور نمی‌یابد و یا با اتباع خود بر سفرهٔ واحدی صرف طعام نمی‌کند، مگر در یک مورد ملّی و عامّ که فقط با رجال طراز اوّل خانواده خویش در جشن نوروز شرکت می‌نماید، امّا رفتار و طرز بیان حتّی معتمدترین وزیران که در پیشگاه شاه معمول می‌دارند ابراز اطاعتی بنده‌وار و ستایش تملّق‌آمیز است. رسم عمومی خطاب که حتّی صاحبان عالی‌ترین مقامات به کار می‌برند، 'تصدّق قبله عالم گردم' است. در پیرامون شهریار احدی نیست که حقیقت را بازگوید و یا اندرز بی‌غرضانه‌ای عرض کند. وزیران امور خارجه شاید تنها منبعی به شمار آیند که شاه شرح وقایع را چنان که هست از زبان ایشان می‌شنود و یا به دلالت بی‌پیرایه شاید مبنی بر غرض ایشان اعتنا می‌نماید. با وجود کمال حسن نیّت در اجرای طرح‌های بزرگ و اقدامات جهت بهبود حال مملکت باز او در انجام کارهای عمده که وقتی

© Afnan Library Trust 2020

مورد تصویبش قرار گرفته بوده و سپس به دست مأموران نـابکار و خـودخواه افـتاده است هیچ‌گونه نظارتی ندارد. نیمی از وجوهی که شاه مصرفش را تصویب فرموده به خـرج‌مقرّر نــمی‌رسد، بـلکه‌در کـیسه‌های مـتعدّدی کـه مـتصدّیان بـاهوش تـند و چـالاک در بـین‌راه پیش‌می‌آورند به‌هدر می‌رود و نیمی‌از نقشه‌های مصوّب شاه هیچ‌گاه به مرحله عمل نزدیک نمی‌شود و وزیر یا مدیری‌که عهده‌دار آن است به‌اتّکای فراموشی هـوس‌آمیز فـرمانروا در انجام امر، راه قصور و اهمال اختیار می‌کند [صص ۷ـ۵۲۶].

"... تا یک قرن پیش سیستم نفرت‌انگیزی که رواج داشت این بود که همه طالبان احتمالی تخت و تاج را کور و یا تمام عمر محبوس می‌کردند و کشتار و خونریزی رسم و قاعده کار به‌شمار می‌رفت. بی‌مهری و غضب به‌همان اندازه ناگهانی بود که ترقّی و ارتـقاء بـی‌مقدمه واقع می‌گردید و غالباً از پی بی‌مهری خطر مرگ فرا می‌رسید [ص۵۲۹].

"... فتحعلی شاه و جانشین‌های وی بعداً به قدری در توالد و تناسل فرزندان پسر، ممتاز جلوه‌گر شدند که پایندگی آن خاندان تأمین گردیده است و شاید در تمام دنیا خانواده‌هـای فرمانروا نباشد که طیّ صد سال تعداد ایشان مانند نسل سلطنتی قاجار این همه زیاد شده باشد [ص ۵۱۴]. ... از لحاظ شماره زن‌ها و یا کثرت آن‌ها و یا کثرت اولاد با آن که شـاه فـعلی بـه صورت بارزی مرد خانواده است با جدّ اعلای خود فتحعلی شاه قابل قیاس نیست. علاوه بر عقیده نیک مساعدی که هنوز نسبت به صفات خانوادگی آن پادشاه شایع است به نـظر مـن بایستی نظریات گوناگونی را افزود که در کتاب‌های راجع به ایران در باب تعداد صـیغه‌ها و فرزندان وی مندرج است. سرهنگ دروویل در سال ۱۸۱۳ نوشت که فتحعلی شاه ۷۰۰ زن و ۶۴ پسر و ۱۲۵ دختر داشت. سرهنگ استوارت یک سال بعد از مرگ فتحعلی شاه وقتی که در ایران بود نوشت وی ۱۰۰۰ زن و ۱۰۵ فرزند داشت. ... مادام دیو لافوا نیز اعقاب را ۵۰۰۰ تن ذکر کرده است، ولی پنجاه سال بعد از واقعه (که احتمال آن هم قوی است). ... ناسخ التّواریخ که از تألیفات عمده تاریخ معاصر ایران است تـعداد زنـان فـتحعلی شـاه را بـیش از هـزار و فرزندانش را ۲۶۰ تن می‌نویسد که ۱۱۰ نفر ایشان بعد از مرگ پدر حیات داشتند. [سرچشمه مَثَل آشنای فارسی همین جاست، 'اشتر و کک و شاهزاده همه جا هستند']. ... هیچ خـانواده شاهی در مورد اطمینان دوام نسل هرگز بهتر از مصداق این نصّ کتاب آسمانی نبوده است: 'به جای پدرت خودت فرزندانی خواهی داشت کـه بـایستی آن‌هـا را در سـرزمین‌های بسـیار شهریار سازی' زیرا که یک ولایت یا حاکم‌نشین در ایران نبوده است کـه یکـی از ایـن رمـه شاهزادگان حکومتش را بر عهده نداشته باشد و تا امروز هزاران تن از این شاهزادگـان مـایه

© Afnan Library Trust 2020

دردسری برای مملکت شده‌اند. اگر چه بعضی از افراد بی‌طالع این دسته که جمعاً مقدار معتنابهی از درآمد دولت را به عنوان مقرّری یا مستمرّی سالانه مصرف می‌کنند اینک شغل خیلی سبک از قبیل منشی‌گری تلگراف‌خانه دارند. پنجاه سال پیش (۱۸۴۲) فریزر(Fraser) تصویری از نکبتی که در اثر وجود این گروه شاهزادگان عاطل و باطل در ایران وجود داشت فراهم ساخته که بنا بر آن ایشان نه فقط حکومت ایالات و ولایات را در اختیار داشتند، بلکه در هر بلوک و شهری نیز هر یک از آن‌ها درباری راه انداخته بود و حرم‌خانه بزرگی داشت و ملخ‌وار مملکت را طعمه خویش ساخته بودند [صص ۹ـ۵۳۸]. ... فریزر که به سال ۱۸۳۴ در آذربایجان بود، نتایج خانمان‌سوز سیستمی که فتحعلی شاه فرزندان ذکور خود را تقریباً بر تمام رشته‌های حکومت در سراسر مملکت گماشته بود چنین اظهار نظر نمود: 'بارزترین نتیجه این وضع امور، بیزاری کامل و عمومی مردم از نسل و تبار قاجار، و این علاقه قلبی نیز ورد زبان همگان است' [ص ۶۶۷].

"... چنان که وی ـ ناصرالدین شاه در سفرهای خود به اروپا مقدار کثیری اشیایی که در ذهن شرقی حیرت‌انگیز و تماشایی می‌نموده فراهم کرده است ولی همه آن‌ها حالا در انبارهای مختلف قصر کنار افتاده و یا در گوشه‌ای مانده و فراموش شده است و به همین نحو نیز در زمینه‌های وسیع امور اجتماعی و اداری وی پیوسته نقشه‌هایی را در نظر دارد و تصمیماتی اتخاذ و در اجرای آن‌ها پافشاری می‌نماید ولی همین که هوس او ارضا شد موضوع مورد بی‌اعتنایی واقع و یا به کلّی منتفی می‌شود. یک هفته مسئله گاز مطرح است، هفته دیگر چراغ برق، گاهی دارالفنون و زمانی بیمارستان نظامی. یک روز اونیفورم روسی مورد علاقه است، روز دیگر موضوع ناو جنگی آلمانی در خلیج فارس مطرح می‌شود. در سال جاری فرمان تازه‌ای راجع به قشون صادر می‌شود و سال آینده هم وعده تدوین مجموعه جدید قوانین و از تمام این نقشه‌های درخشان نتیجه‌ای به دست نمی‌آید و اطاق‌های چوبی قصر به همان اندازه محتوی اشیاء شکسته و خورده‌ریزهای صنعتی است که قفسه‌های ادارات دولتی نیز حاوی طرح‌های عاطل و متروک مربوط به اصلاحات و آرزوهای از دست رفته است [صص ۳ـ۵۲۲].

"... در تالار طبقه فوقانی همین عمارت، میرزا ابوالقاسم قائم مقام یا وزیر اعظم محمّد شاه (پدر شاه فعلی) را در سال ۱۸۳۵ به امر پادشاهش خفه کردند که از این بابت وی از کار پدر خویش پیروی نموده، چنان که فرزندش نیز همین کار را به درستی تکرار کرده است و بایستی که این واقعه در تاریخ جهان نادر باشد که سه سلطان یکی بعد از دیگری فقط به جهات حسادت سه صدر اعظمی را که یا در پادشاه شدن‌شان دستیاری نمودند و یا هنگام سقوط

© Afnan Library Trust 2020

شامخ‌ترین مقام دولتی را بر عهده داشتند به مرگ محکوم شده باشند و این عین وجه امتیاز سه پادشاه یعنی فتحعلی، محمّد و ناصرالدّین می‌باشد [ص ۴۴۸].

ب - حکومت

"در سرزمینی که از حیث ترقّیات قانونی بسیار عقب مانده است و از لحاظ سازمان و مبانی اساسی فاقد همه چیز و در سنّت‌های کهن شرقی سخت پابرجاست، عامل فردیّت به طوری که دور از انتظار هم نیست قدر و اهمّیّت کلّی دارد. حکومت ایران کم و بیش اِعمال قدرت خودسرانه از ناحیه عناصری است که بنا بر سلسله مراتب شامل شهریار تا کدخدای دهی حقیر می‌شود. پس یگانه اصل مانع که در مقابل رفتار طبقات رسمی پایین‌تر قرار گرفته است ترس از مقام بالاتر از خود ایشان است که گاهی امکان تعدیل آن هست. مقامات بالاتر هم از شخص پادشاه بیمناکند که احراز خشنودی خاطر وی هیچ‌گاه دور از امکان نبوده است و خود پادشاه نیز دچار بیم و نگرانی است امّا نه از ناحیه اتباع خویش بلکه از انتقادات خصومت‌آمیز جراید اروپایی. ... به راستی شاه فعلی در حال حاضر نمونه ممتاز زمامداری مختار مطلق و در عین حال واجد سیاستی قرین اعتدال به شمار می‌رود، زیرا که در محدوده‌ای که اشاره نموده‌ام وی عاری از مسئولیت و فاعل مایشاء است و حقّ بی‌حدّ و حصری نسبت به جان و مال هر یک از اتباع خویش دارد. فرزندانش استقلال جداگانه ندارند و دور از امکان نیست که در چشم به هم زدنی به خاک پستی و یا فقر و تنگدستی فرو افتند. وزیران بنا بر میل ملوکانه برقرار و یا خوار می‌شوند. فرمانروا یگانه وجود مالک الرّقاب است و تمام افراد رسمی اختیاراتی از جانب او دارند و هیچ مرجع رسمی نیست که قادر باشد حقوق و مزایای وی را محدود سازد و یا آن را تغییر دهد. بنابراین چه اهمّیّت عظیمی به شخصیت آن وجودی وابسته است که این همه حقّ و اختیار در ید اقتدار اوست [صص ۳ـ۵۱۲].

"... در باره صفات کلّی و طرز کار و خدمت وزیران دربار ایران سِر جان ملکم در تاریخ خود در ابتدای این قرن نوشته بود: 'وزیران و مأموران عمده دربار تقریباً همیشه افرادی با آداب و متین و درکار ادارات تابع خود نیک آزموده و در محاوره خوش‌آیند و صاحب اخلاق ملایم و نظری بسیار تیزبین‌اند ولی این صفات دلپسند و سودمند به طورکلی تنها چیزی است که ایشان دارند. فضیلت یا فضل و دانش از ناحیه افرادی که بیشتر زندگانی ایشان صرف حفظ ظواهر و آداب می‌شود و وسایل معیشت آن‌ها از آلوده‌ترین منابع تأمین می‌گردد و کار عمدهٔ آن‌ها تحریکاتی است که همواره هدف‌های واحدی دارد، یعنی حفظ خویشتن یا تباهی کار دیگران و کسانی‌اند که بدون خطر قادر به حرف دیگری جز نیرنگ و فریب نیستند و خلاصه

© Afnan Library Trust 2020

به واسطه وضع و شرایطی که دارند محکوم به پول‌دوستی و حیله‌گری و بی‌حقیقتی‌اند. تردیدی نیست که وزیرانی در ایران بوده‌اند که عین بی‌انصافی است ایشان را جزء این طبقه‌بندی کلّی قرار داد امّا حتّی ممتازترین آن‌ها با وجود فضایل و هنرهای خود تا حدّی ناچار شده‌اند که رفتار خود را با وضع و محیطی که ایشان را فرا گرفته بود منطبق سازند، و مگر آن که لطف و اعتماد سلطان آن‌ها را چنان در وضع و مقام مصونی قرار دهد که از آزار رقیب بیمناک نباشند و گرنه ضرورت آن‌ها را وادار می‌کند که رفتار چاپلوسی و ریا پیش گیرند و بر خلاف حقّ و کمال اخلاقی که یگانه شرایط ضامن احترام است و همه‌کس حاضر است نسبت به افراد شریف و بزرگ قایل شود رفتار نمایند.' این نکته‌های دقیق ناشی از بصیرت و انصاف نویسنده ممتاز آن است و جای نهایت نگرانی است که آن اخلاق و صفات در حال حاضر به همان اندازه صادق باشد که در نسل گذشته بود [صص ۷ـ۵۵۶]".

ج – مردم

"... اینک من به موضوعی می‌پردازم که صفت بارز و مایهٔ تفاوت و امتیاز دستگاه اداری ایران است. می‌توان گفت که قسمت عمده کار حکومت و بلکه اصل زندگی در آن سرزمین با مبادله هدایا برگزار می‌شود. از لحاظ جنبه‌های اجتماعی امر که بنگریم این رسم و ترتیب را شاید بتوان معرّف احساسات سخاوت‌آمیز مردمی دوست‌داشتنی پنداشت، هرچند که حتّی در این مورد هم به جنبه خشن و عاری از عواطف آن باید توجّه نمود. مثلاً وقتی که هدیه‌ای دریافت می‌دارید لازمه‌اش این است که نه فقط هدیه متقابل که ارزش برابر داشته باشد به دهندهٔ آن تقدیم کنید، بلکه باید با طیب خاطر به حامل هدیه نیز چیزی بدهید (برای او شاید مرحمتی شما یگانه وسیله امرار معاش باشد) که متناسب با ارزش مالی هدیه دریافتی است. از لحاظ سیاسی هم راه و رسم تقدیم هدایا با آن که از سنّت‌های دلپذیر مشرق زمین است، در دیگر جاها مترادف با سیستمی است که نام‌های پست دارد. این رسم و ترتیبی است که طیّ قرون متمادی در ایران محور گردش دستگاه حکومت بوده است و دوام آن سدّ و مانعی برای اقدام به هرگونه اصلاح حقیقی است. از بالا تا افراد طبقه پایین کمتر کسی است که طالب هدیه نباشد. همه افراد در سلسله مراتبی که فوقاً بیان شد، شاید بدون استثناء شغل و مقام خود را از شهریار و یا وزیر و یا حاکم ارشدی که به او منصب داده نقداً خریداری کرده است. هرگاه برای مقام واحدی چند نفر داوطلب باشند به احتمال قوی آن کسی که وجه بیشتری می‌دهد کامیاب می‌شود [صص ۲ـ۵۷۱].

"... مداخل یا حقّ العمل، حقّ حساب، پاداش یا فایده که [یکی از رسم‌های ملّی است] به

© Afnan Library Trust 2020

منظور تعادل خرج و دخل شخصی ضروری است و دریافت آن به انواع مختلف صورت می‌پذیرد و مهارت در این کار به اندازه انواع گوناگون آن است و مورد نهایت علاقه و حظّ خاطر فرد ایرانی است. این کلمه بسیار جالب را که به قول آقای واتسن معادل کافی برای آن در زبان انگلیسی نمی‌توان یافت، بسته به منظور عاجلی که در بین باشد می‌توان چند قسم از قبیل کمیسیون، درآمد، شیرینی، حقّ حساب، ربایش و بهره ترجمه کرد و به صورت تخمین معنی‌اش موازنه دخل و خرج شخصی است و معمولاً به پول نقد برآورد می‌شود که از داد و ستدها به دست می‌آید. از مذاکراتی که بین دو طرف یکی گیرنده و دیگری دهنده یا یکی مافوق و دیگری زیردست و یا حتّی دو طرفی که در قراردادی وضع برابر دارند جاری است، بدون این که طرفی که جریان کار به نفع اوست و یا نسبت به وی خدمتی انجام یافته باشد امکان ندارد در ازای آن چه کرده یا داده است مبلغی نقد ادّعا و دریافت ننماید و ممکن است این نکته را هم گوشزد کرد که نهاد انسانی در سراسر جهان یکی است و رسم و راهی نظیر آن در مملکت خود ما هم یا دیگر کشورها هست و منقّدین فیلسوف مآب باید از ایرانیان نیز مانند سایر افراد برادروار جانبداری نمایند. این قول تا حدودی وارد است، امّا در هیچ کشور دیگری که من دیده‌ام و یا راجع به آن مطالبی شنیده‌ام سیستم مداخل تا این درجه آشکار و بی‌پروا نیست و تا این اندازه هم رواج ندارد و نه فقط به حدود عقل معاش داخلی یا معاملات تجارتی محدود نمی‌باشد، بلکه در همه جا و در هر رشته از امور زندگانی دیده می‌شود که با این ترتیب باید گفت که جوانمردی و یا خدمت و کار بی‌توقع از آن سرزمین رخت بربسته و حرص و آز و مال‌اندوزی رواج یافته است [صص ۵ـ۵۷۴]. ... از اینجاست که برنامه محاسبه دامنه‌داری از بالا تا پایین جریان می‌یابد و هر عنصر مافوق منظور خود را بر مادون تحمیل می‌کند و طیّ این سیر و جریان است که روستایی بیچاره قربانی نهایی واقع می‌شود. در چنین وضع و حالی حیرت‌آور نیست که هر شغل و مقامی راه عادی دستیابی بر زر و مال می‌شود و بسا اتّفاق افتاده است که افرادی در ابتدای کار پشیزی در اختیار نداشتند و اینک در عمارت‌های عالی اقامت و مال و منال فراوان فراهم دارند و از زندگانی شاهواری برخوردارند و اکثر کسانی که زندگانی اجتماعی را آغاز می‌کنند شعارشان 'فرصت را دریاب' است. افکار عمومی هم از این طرز کار انزجاری ندارد و هرکسی را که فرصتی یافته و از عهده انجام منظور خویش برنیامده باشد ناشی و بی‌استعداد می‌پندارند و در تمام این جریان احدی حتّی اندکی به حال افرادی که از این رسم و قاعده زیان می‌برند تأمّل نمی‌نماید و نمی‌اندیشد که این دراهم و دینار دسترنج کدام عناصر بیچاره خاموش بی‌آزار است که از کار

© Afnan Library Trust 2020

و رنج ایشان گنج سرشاری در سراهای زرنگار با اسباب و وسایل ظریف اروپایی و نوکر و خدم فراوان گرد آمده است [صص ۸ـ۵۷۷].

"... از جمله خصایص زندگانی عمومی در ایران که زود نظر خارجی‌ها را بسیار جلب می‌کند و غیر مستقیم ناشی از شرایطی است که شرح دادم، تعداد انبوه نوکر و مستخدم است که پیرامون وزیر یا صاحب مقامی را از هر قبیل فرا گرفته‌اند. در مورد شخصی از طبقه عالی که واجد مقامی هم باشد این عده از ۵۰ تا ۵۰۰ نفر است. بنیامین در کتاب خود نوشته است که در زمان او صدر اعظم سه هزار نفر گماشته داشت. بدیهی است با رعایت آداب اجتماعی و نزاکت که در ایران و در واقع در سراسر شرق رایج است تا حدّی موجب این وضع و حال است و اهمّیّت هر کسی تا حدود زیادی منوط به جلوه و نمایشی است که از این راه در انظار دارد و ریشهٔ اصلی این مایهٔ فساد نیز همان رسم مداخل و ربایش غیر مُجاز است. اگر وزیر یا حاکم ناگزیر بودند که به همه افراد این خیل نوکران مقرّری پرداخت نمایند، شکی نیست که عدّه آن‌ها کاملاً کاهش می‌یافت و حال آن که قسمت اعظم ایشان مزد و مواجبی ندارند و از آن جهت خود را به دستگاه ارباب بسته‌اند که فرصت‌هایی برای اخّاذی که ترتیب هدیه‌دادن و تقدیمی میسّر و راه غارتگری را هموار می‌سازد فراهم آید و به آسانی هم می‌توان دریافت که این گروه انبوه خون‌آشام چه زیان بزرگی به ثروت و عمران ایران وارد می‌کنند. این عدّه انگل‌های بی‌خاصیّت‌اند که همواره می‌بلعند، بدون این که ذرّه‌ای بر اعتبار ملّی بیفزایند. وجود این طبقه تقریباً یک گرفتاری ملّی است [ص ۵۸۵]. ... از نکته‌ای بسیار اساسی آداب ایرانی این است که در موقع ملاقات باید تعداد زیادی نوکر تا حدّی که بتوان جمع کرد پیاده یا سواره همراه برد. تعداد بیشتر چنین همراهانی را نشانه علوّ مقام ارباب می‌شمارند [ص ۱۵۷]."

د – سلسله مراتب مذهبی

"اسلام که به وجهی بسیار نیکو با شرایط اقلیمی و اخلاقی و موقع و وضع کشورهایی که بر آن‌ها دست یافته منطبق است، از گهواره تا گور عنان اراده پیروان خود را در چنگ دارد. در نظر اهل شرق او فقط دین و ایمان نیست بلکه حکومت است، فلسفه است و همچنین علم و دانش است. شریعت محمّدی نه چندان دولتی است مذهبی و یا اگر آوردن این عبارت روا باشد، دینی است دولتی، آن تار و پودی که خود جامعه را با آن فرا بسته‌اند مدنی نیست بلکه از مقولهٔ روحانی است. با این عقیدت عالی که هستی او را در برگرفته است فرد مسلمان با تسلیم ارادی محض خشنود و راضی و زنده است و بالاترین فریضه خویش را آن می‌شمارد که به پرستش خداوند بپردازد و دیگران را نیز در همین راه مستقیم بیندازد و اگر ادای این تکلیف

© Afnan Library Trust 2020

از طریق رضا مقدور نباشد و یا غیر ممکن نماید آن‌هایی را که از پرستش صمیمانه خداوند سر باز زنند منفور بدارد و سپس با این ایمان و رجای واثق در وصول بهشت جان می‌سپارد [صص ۷ـ۶۴۶].

"... بعضی از آقایان سادات که از اعقاب پیغمبر به شمار می‌روند، اسباب تصدیعی برای مملکت شده‌اند. از برکت نسب و بابت عمامه سبز حقّ خاصّی برای خود قائلند که در نتیجه آن هموطنان ایشان و همچنین خارجیان از آن جهت در عذابند [صص ۵ـ۶۴۴].

"... از لحاظ جماعت، یهودیان ایران غرق در فقر و جهالت‌اند. ... در سراسر کشورهای مشرق زمین این مردم بیچاره، گرفتار زجر و آزارهایی بوده‌اند که رسم و عادت به ایشان و اهل جهان آموخته است که سرنوشت این قوم به شمار می‌آید. معمولاً آن‌ها ناگزیرند که در محلّه جداگانه شهرها اقامت کنند و از دوران خیلی قدیم محدودیّت و محرومیّت‌هایی از بابت اشتغال و لباس و عادات داشته‌اند که آن‌ها را از لحاظ اجتماعی نسبت به دیگران متمایز می‌ساخته است. ... در اصفهان که می‌گویند عده آن‌ها ۳۷۰۰ نفر است وضع و حالی بهتر از دیگر جاهای ایران دارند. مجاز نیستند کلاه بر سر بگذارند یا در بازار مغازه داشته باشند و یا دیوار خانه خود را با ارتفاع بیشتر از همسایه مسلمان خویش بسازند یا در خیابان سواره عبور کنند. ... همین که هر نوع فتنه‌ای برپا می‌شود معمولاً یهودیان اوّلین قربانی آن می‌شوند و هرکسی بر ضدّ آن‌هاست. بدا به حال کلیمی بیچاره‌ای که در کوچه به دام آشوبگران ایرانی گرفتار شود [صص ۹ـ۶۴۷].

"... شاید جالب‌ترین جنبه زندگی مشهد، پیش از آن که من موضوع بارگاه و زوّار را خاتمه دهم، وسایلی است که برای تسکین نیاز جسمانی مسافران در مدّت اقامت ایشان در این شهر فراهم می‌سازند. به پاس سفر طولانی که زوّار از راه دور آمده‌اند و رنج و زحمت بسیار که بر خود هموار ساخته‌اند و به واسطه فاصله زیادی که از خانه و خانواده خویش جدا افتاده‌اند با اغماض مقامات روحانی و بلکه همکاری ایشان بازار عقد و ازدواج موقّت در حین توقّف آن‌ها نیک رایج است و عدّهٔ کثیری زن پیوسته برای تأمین منظور فراهم‌اند. ملاّیی حاضر می‌شود با تضمین او قباله‌ای تنظیم و از طرف زن و مرد رسماً مهر می‌شود و خرج این کار پرداخت می‌گردد، و با این ترتیب ازدواج شرعاً تحقّق می‌یابد. شوهر موقّت بعد نزد عیال و اولاد خود که در شهرهای دوردست اقامت دارند باز می‌گردد و زن بعد از چهارده روز تجرّد الزامی، کار و اشتغال زوجیت خویش را دنبال می‌کند. به عبارت دیگر این یک نوع زناشویی است که زیر نظر ملاّیان در مشهد جاری و ساری است که شاید از این لحاظ ممتازترین بلاد

© Afnan Library Trust 2020

آسیا است. من با تأسّف بسیار اظهار می‌کنم که عدّه‌ای زوّار ساده و خرسند که از راه خشکی یا دریا برای زیارت کردن بارگاه امام می‌روند با کیفیّتی که بیان شده است ترغیب می‌شوند که آن روزگار عیش و لذّت را با سفر تازه‌ای چنان که در زبان بومی انگلیسی هم به عنوان خوشی جانانه (a good spree) تعبیر می‌شود تجدید نمایند [صص ۱ـ۲۳۰]."

نتیجه

"پیش از این که موضوع قانون را در ایران و کیفیت اجرای آن را رها کنم جا دارد سخنی چند در باب مجازات‌ها و زندان‌ها نیز بیاورم. به نظر خوانندهٔ اروپایی چیزی زننده‌تر از شکنجه و عذاب‌هایی نیست که در مورد مجازات مجرمین با بی‌اعتنایی بسیار به کار می‌رود. در مورد مجازات‌های قانونی نیز وضع به همین منوال است. درست تا این اواخر که از دوره فرمانروایی شهریار فعلی (ناصرالدّین شاه) چندان دور نیست مجرمین محکوم را مصلوب می‌کردند یا در دهانه توپ می‌انداختند و زنده به گور می‌کردند و مثل اسب بدنش را نعل‌کوب می‌نمودند و یا بر بالای دو درختی که کج کرده بودند می‌بستند، آنگاه درخت‌ها را به حال طبیعی رها و محکوم را شقّه می‌کردند و [می‌سوزاندند و یا زنده پوست می‌کندند] [ص ۵۹۳].

"... در تحت سیستم حکومتی دو پهلو که داستانش را در این فصل بیان کرده‌ام، یعنی دستگاه اداری که در آن هر نفری هم راشی است و هم مرتشی، و جریان قضائی که هم فاقد دادگاه و هم بدون قانون است می‌توان به آسانی دریافت که دل‌بستن و اعتماد به کار حکومت دور از حزم و احتیاط خواهد بود. از این رو حس وظیفه‌شناسی فردی یا احساس غرور و سرافرازی و یا اعتماد متقابل و یا همکاری واقعی (مگر به قصد تبانی) پاک منتفی می‌شود. از فاش‌شدن رسوایی باکی نیست و درستی و پاکدامنی بی‌ارج و بالاتر از همه مراتب مزبور موجب زوال حس ملّی وطن‌پرستی می‌شود. صاحب نظرانی که می‌گویند اصلاح اخلاقی مقدّم بر اصلاحات مادّی و تزکیه باطن مرجّح بر آراستگی ظاهری است کاملاً حقّ دارند وگرنه مثل این خواهد بود که بر شاخه درختی پیوندی تازه بزنند که شیره حیاتی‌اش خشک و یا تباه شده و خانه از پای‌بست ویران باشد. ممکن است در ایران جادّه‌ها و راه آهن ساخت و منابع ثروت‌خیز آن را به کار انداخت و قشونش را آماده و کارگرانش را نان‌دار کرد، ولی باز هماهنگی و انبازی او با ملّت‌های متمدّن میسّر نخواهد گردید، مگر آن که به کنه روح مردم امکان رسوخ باشد و تکان جدید و عمیق در سیرت ملّی و رسوم و مبانی آن پدید آید. من شرح و تصویری را که گمان می‌کنم خالی از خطاست راجع به حکومت ایران عرضه داشته‌ام تا خواننده انگلیسی وضع و حالی را بشناسد که خیرخواهان آن اعم از خودی یا بیگانه به

© Afnan Library Trust 2020

چگونگی اوضاع واقف و از وجود مانع مقاومت بسیار سخت که ناشی از خودخواه‌ترین غریزه طبیعی انسانی در مخالفت با افکار ترقّی‌خواهی است آگاه باشند. امّا با آن که قصد و نیّت ناصرالدّین شاه نسبت به اقدامات بدیع و جدید قابل تردید نیست باز خود او تا حدّی حامی این وضع و بساط خطرناک محسوب می‌شود زیرا که زر و مال شخصی او از همین راه فراهم می‌گردد و بسیاری از ایرانیان در حین محاوره صمیمانه نظریات انتقادآمیز دارند ولی در بیان و صحبت از تجلیل آن بساط و ترتیب هم دریغ نمی‌ورزند. در واقع غیر از خود شهریار هر گونه اقدام و ابتکار به منظور قیام بر ضدّ معایب راه و رسم دیرین پاک مفقود است و اگر مرد نیرومندی هم مانند پادشاه کنونی حتّی به صورت نمونه و آزمایش در این راه گام‌هایی بردارد آن کسانی که این جهاد کبیر را پیگیری کنند از کجا توان یافت؟ [صص ۱ـ۶۰۰].″ (گزیده از جرج کرزن، ″ایران و قضیه ایران،″ ج ۱).

تمجید حضرت بهاءاللّه از حضرت اعلی و مریدان خاصّه ایشان

گزیده‌هایی از کتاب ایقان

″با این که در سنّ شباب بودند و امری که مخالف کلّ اهل ارض از وضیع و شریف و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل و سلطان و رعیّت بود با وجود این قیام بر آن امر فرمود چنانچه کل استماع نمودند و از هیچ کس و هیچ نفس خوف ننمودند و اعتنا نفرمودند. آیا می‌شود این به غیر امر الهی و مشیّت مثبته ربّانی؟ قسم به خدا که اگر کسی فکر و خیال چنین امری نماید فی‌الفور هلاک شود و اگر قلب‌های عالم را در قلبش جا دهی باز جسارت بر چنین امر مهمّ ننماید مگر به اذن الهی باشد و قلبش متّصل به فیوضات رحمانی و نفسش مطمئن به عنایات ربّانی. آیا این را به چه حمل می‌کنند؟ آیا به جنون نسبت می‌دهند، چنانچه به انبیای قبل دادند، و یا می‌گویند برای ریاست ظاهره و جمع زخارف دنیای فانیه این امور را متعرّض شده‌اند؟

″سبحان اللّه، در اوّل از کتب خود که آن را قیّوم اسماء نامیده و اوّل و اعظم و اکبر جمیع کتب است اخبار از شهادت خود می‌دهند و در مقامی این آیه را ذکر فرموده‌اند ’یا بقیّةاللّه قد فدیت بکلّی لک و رضیت السّب فی سبیلک و ما تمنیّت الاّ القتل فی محبّتک و کفی باللّه العلی معتصماً قدیماً.‘

″... آیا صاحب این بیان را می‌توان نسبت داد که در غیر صراط الهی مشی می‌نماید و یا به غیر رضای او امری طلب نموده؟ در همین آیه نسیم انقطاعی مکنون شده که اگر بوزد جمیع

© Afnan Library Trust 2020

هیاکل وجود جان را انفاق نمایند و از روان درگذرند.

"... حال ملاحظه فرمائید که این سدره رضوان سبحانی در اوّل جوانی چگونه تبلیغ امراللّه فرمود و چه قدر استقامت از آن جمال احدیّت ظاهر شد که جمیع من علی‌الارض بر منعش اقدام نمودند، حاصلی نبخشید. آن چه ایذاء بر آن سدره طوبی وارد می‌آوردند شوقش بیشتر و نار حبّش مشتعل‌تر می‌شد، چنانچه این فقرات واضح است و احدی انکار ندارد، تا آن که بالأخره جان را درباخت و به رفیق اعلی شتافت.

"... آن جمال ازلی در شیراز در سنه ستّین ظاهر شدند و کشف غطا فرمودند معذلک به اندک زمانی آثار غلبه و قدرت و سلطنت و اقتدار از آن جوهر الجواهر و بحرالبحور در جمیع بلاد ظاهر شد به قسمی که از هر بلدی آثار و اشارات و دلالات و علامات آن شمس لاهوتی هویدا گشت و چه مقدار قلوب صافیه رقیقه که از آن شمس ازلیّه حکایت نمودند و چه قدر رشحات علمی از آن بحر علم لدنّی که احاطه نمود جمیع ممکنات را. با این که در هر بلد و مدینه جمیع علما و اعزّه بر منع و ردّ ایشان برخاستند و کمر غل و حسد و ظلم بر دفع‌شان بستند و چه نفوس قدسیّه را که جواهر عدل بودند به نسبت ظلم کشتند و چه هیاکل روح را که صرف علم و عمل از ایشان ظاهر بود به بدترین عذاب هلاک نمودند. مع کلّ ذلک هر یک از آن وجودات تا دم مرگ به ذکراللّه مشغول بودند و در هوای تسلیم و رضا طائر و به قسمی این وجودات را تقلیب نمودند و تصرّف فرمودند که به جز اراده‌اش مرادی نجستند و به جز امرش امری نگزیدند؛ رضا به رضایش دادند و دل به خیالش بستند.

"حال قدری تفکّر نمائید؛ آیا چنین تصرّف و احاطه از احدی در امکان ظاهر شده؟ و جمیع این قلوب منزّهه و نفوس مقدّسه به کمال رضا در موارد قضا شتافتند و در مواقع شکایت جز شکر از ایشان ظاهر نه و در مواطن بلا جز رضا از ایشان مشهود نه و این رتبه هم معلوم است که کلّ اهل ارض چه مقدار غلّ و بغض و عداوت به این اصحاب داشتند، چنانچه اذیّت و ایذای آن طلعات قدسی معنوی را علّت فوز و رستگاری و سبب فلاح و نجاح ابدی می‌دانستند. آیا هرگز در هیچ تاریخی از عهد آدم تا حال چنین غوغائی در بلاد واقع شد و آیا چنین ضوضائی در میان عباد ظاهر گشت؟ و با این همه ایذاء و اذیّت محلّ لعن جمیع ناس شدند و محلّ ملامت جمیع عباد و گویا صبر در عالم کون از اصطبارشان ظاهر شد و وفا در ارکان عالم از فعلشان موجود گشت. باری در جمیع این وقایع حادثه و حکایات وارده تفکّر فرمائید تا بر عظمت امر و بزرگی آن مطّلع گردید [صص ۱۸۴ـ۱۷۹].

© Afnan Library Trust 2020

مشخّصه‌های اسلام شیعی

"نکته بسیار مهمی که در آن شیعیان (و سایر فِرَق اسلامی که ذیل عنوان کلّی‌تر امامیه قرار می‌گیرند) با اهل تسنّن اختلاف دارند مسئله امامت است. بنا به عقیده سنّی‌ها، جانشینی پیامبر (خلافت) امری است که باید با گزینش و انتخاب پیروانش مشخّص شود، و رئیس حاضر و ظاهری[1] مسلمین جهان حائز شرایط [تصدّی] این مقام والاست؛ مقامی که داشتن آن را بیشتر مدیون ترکیبی از اعتقاد صحیح[2] و توانمندی برای اداره کردن [امّت] است تا نوعی موهبت خاصّ الهی. از طرف دیگر، طبق دیدگاه امامیّه جانشینی امری کاملاً معنوی است و مقامی است که تنها خداوند [به فردی] عطا می‌کند، اوّل توسّط پیامبرش، و پس از آن توسّط کسانی که به این ترتیب جانشین او می‌شوند. بنابراین مسئله جانشینی هیچ دخل و ربطی به گزینش و تأیید عمومی ندارد. به طور خلاصه، خلیفه سنّی‌ها صرفاً مدافع ظاهری و مرئی دین‌اللّه است. امام شیعیان به انتصاب الهی جانشین پیامبر می‌شود، و کسی است که از همه کمالات و مواهب روحانی برخوردار است، همه مؤمنین ملزم به اطاعت از او هستند، تصمیماتش مطلق و نهایی است، حکمت و دانشش فرابشری است، و کلماتش از حجّیت و اعتبار برخوردار است. عنوان کلّی امامت قابل اطلاق بر همه کسانی است که معتقد به این دیدگاه دومند، فارغ از این که به چه نحوی توالی جانشینان پیامبر را تعریف می‌کنند، و بنابراین به غیر از شیعیان، یا به تعبیر دقیق‌تر مذهب اثنی عشری، در برگیرنده فرقه‌هایی نظیر باقری و اسماعیلی نیز می‌شود؛ در این جا ما تنها به مذهب اثنی عشری می‌پردازیم. بنا به اقوال اینان، دوازده نفر به طور متوالی دارای مقام امامت بودند. این دوازده نفر عبارتند از:

۱. علی ابن ابیطالب، پسر عمو و اوّل مرید پیامبر، که در سال ۴۰ هـ ق. (۶۶۱ م.) در کوفه به دست ابن ملجم به قتل رسید.

۲. حسن، پسر علی و فاطمه، متولد سال ۲ هـ ق.، به دستور معاویه اول، در سال ۵۰ هـ ق. (۶۷۰ م.) مسموم شد.

۳. حسین، پسر علی و فاطمه، متولد سال ۴ هـ ق. در دهم محرم سال ۶۱ هـ ق. (۱۰ اکتبر ۶۸۰ م.) در کربلا کشته شد.

۴. علی، پسر حسین و شهربانو (دختر یزدگرد، آخرین پادشان ساسانی)، مشهور به امام

۱- visible head ۲- orthodoxy

© Afnan Library Trust 2020

زین‌العابدین، که توسط ولید مسموم شد.

۵. محمّدباقر، پسر زین‌العابدین مذکور و دختر عمویش امّ عبدالله، دختر امام حسن؛ توسط ابراهیم ابن ولید مسموم شد.

۶. جعفرصادق، پسر امام محمّدباقر، به دستور منصور، خلیفه عبّاسی مسموم شد.

۷. موسی کاظم، پسر امام جعفر صادق، متولّد ۱۲۹ هـ ق.، به دستور هارون الرّشید، در سال ۱۸۳ هـ ق. مسموم شد.

۸. علی‌ابن موسی‌الرّضا، معروف به امام رضا، متولّد سال ۱۵۳ هـ ق. به دستور خلیفه مأمون، در سال ۲۰۳ هـ ق. نزدیک طوس، در خراسان، مسموم شد و در مشهد، شهری که نام و تقدّسش از اوست، مدفون شد.

۹. محمّد تقی، پسر امام رضا، متولّد سال ۱۹۵ هـ ق.، در بغداد به سال ۲۲۰ هـ ق. توسّط خلیفه معتصم مسموم شد.

۱۰. علی نقی، پسر امام محمّد تقی، متولّد سال ۲۱۳ هـق. در سال ۲۵۴ هـ ق. در سرّ من رأی مسموم شد.

۱۱. حسن عسکری، پسر امام علی نقی، متولّد سال ۲۳۲ هـ ق.، در سال ۲۶۰ هـ ق. مسموم شد.

۱۲. محمّد، پسر امام حسن عسکری و نرجس خاتون، شیعیان او را 'امام مهدی'، 'حجةاللّه'، 'بقیّةاللّه'، و 'قائم آل محمّد' می‌نامند. او هم اسم و هم کنیه پیامبر ــ ابوالقاسم ــ را دارد، بنا به اعتقادات شیعیان هیچ کس دیگری مجاز به داشتن این نام و کنیه با یکدیگر نیست. وی در سال ۲۵۵ هـ ق. در سرّ من رأی متولّد شد، و در سال ۲۶۰ هـ ق. وارث مقام امامت پدرش شد.

" شیعیان معتقدند که او نمرد، بلکه در سال ۳۲۹ هـق. در معبری زیرزمینی در سرّ من رأی غائب شد؛ و این که هنوز در میان گروهی از یاران برگزیده‌اش، در یکی از شهرهای اسرارآمیز جابلقا و جابلسا زندگی می‌کند؛ و این که وقتی که زمان موعود فرا رسد، وقتی که زمین از بی‌عدالتی پر شود، و مؤمنین مأیوس گردند، او خواهد آمد، (در حالی که عیسی مسیح مبشّر او خواهد بود،) کافران را مغلوب خواهد کرد، صلح و عدالتی جهانی برقرار خواهد ساخت، و دور جدیدی از برکت و فیض الهی را آغاز خواهد نمود. در تمام مدّت دوره امامتش، یعنی از ۲۶۰ هـق. تا به امروز، امام مهدی غائب و دور از دسترس توده‌پیروانش بوده‌است، و این معنای اصطلاح 'غیبت' است. پس از به عهده گرفتن وظایف امام و تدفین پدر و سلفش، امام

© Afnan Library Trust 2020

حسن عسکری، از نظر همگان به جز معدود افرادی برگزیده، که یکی پس از دیگری، ارتباط بین او و پیروانش را تداوم می‌بخشیدند، غائب شد. این افراد به ابواب معروف بودند. اوّلین آن‌ها ابو عمر عثمان ابن سعید عمری بود؛ دومین ابو جعفر محمّد ابن عثمان، پسر باب اول بود؛ سومین حسین ابن روح نوبختی و نفر چهارم ابوالحسن علی ابن محمّد سمری نام داشت. از این 'ابواب' اوّلی را امام حسن عسکری، و بقیه را 'باب' وقت با تأیید و تصویب امام مهدی منصوب کرد. این دوره ــ که بیش از ۶۹ سال طول کشید ــ و در آن مدّت تماس با امام به وسیله 'ابواب' ممکن بود، به غیبت صغری معروف است. در پی این دوره، غیبت کبری واقع شد. هنگامی که ابوالحسن علی، آخرین باب، به پایان عمرش نزدیک می‌شد، مؤمنین (که از انفصال کامل از امام اندیشناک بودند) از او خواستند تا جانشینی را معرّفی کند. امّا وی از انجام این کار امتناع کرد و گفت، 'حق مقصودی دارد که خود انجام خواهد داد.' بنابراین با وفات او ارتباط بین امام و پیروانش به کلّی قطع شد، و 'غیبت کبری' آغاز گردید و تا زمان رجعت امام در موعد مقرّر ادامه خواهد داشت." (برگزیده از"A Traveller's Narrative," Note O, pp. 296_9)

© Afnan Library Trust 2020

شجره‌نامهٔ حضرت محمّد رسول‌الله

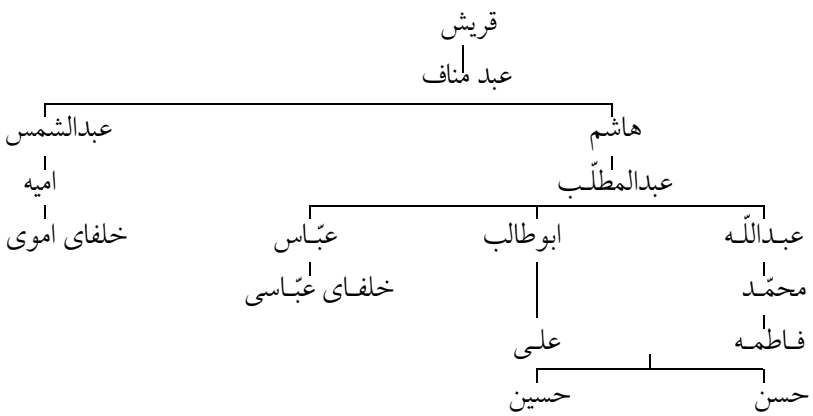

خلفای اموی، ۷۴۹ـ۶۶۱ م.

خلفای عبّاسی، ۱۲۵۸ـ۷۴۹ م.

خلفای فاطمی، ۱۵۱۷ـ۱۲۵۸ م.

خلفای عثمانی ۱۹ـ۱۵۱۷ م.

میلاد حضرت محمّد، ۲۰ آگوست ۵۷۰ م.

بعثت حضرت محمّد، ۴ـ۶۱۳ م.

هجرت به مدینه، ۶۲۲ م.

ابوبکر صدّیق ابن ابی قحافه، ۴ـ۶۳۲ م.

عمر ابن خطّاب، ۴۴ـ۶۳۴ م.

عثمان ابن عفان، ۵۶ـ۶۴۴ م.

علی‌ابن ابیطالب، ۶۱ـ۶۵۶ م.

© Afnan Library Trust 2020

نظریه قانون و اجرای آن در ایران در نیمه قرن نوزدهم

"... همه می‌دانند که قانون در ایران و یا در واقع تمام کشورهای اسلامی به طور کلّی بر دو نوع است: قانون شرعی و قانون عادّی که یکی بر مبانی و قوانین اسلامی مبتنی است و دیگری بر عرف و عادت استوار است. یک قسمت را طبقه روحانی و دیگری را دادگاه‌های کشور اجرا می‌کنند. در ایران قانون قسم اوّل را شرع و دسته دوم را عرف می‌خوانند و از این دو قسمت رویّه‌ای قضائی فراهم می‌شود که هرچند بر پایه‌ای علمی استوار نیست، ولی باز در عمل جریانی مطلوب دارد و با موارد و حوائج نیک سازگار است. اساس قدرت و اختیار در زمینهٔ شرعی یا قانون مذهبی کلام پیغمبر به وسیله آیات قرآن و عقاید دوازده امام است که نظریات ایشان در عالم تشیّع روی هم رفته نفوذ کمتری ندارد و همچنین اجتهادات علمای برجستهٔ روحانی است. اثر عقاید ائمّه در باره رویّه قضائی ملّی به همان اندازه است که آرای حقوقی در قانون عادی مردم بوده است یا تفسیرات تالمودی در آئین یهود داشته. اصول قانونی که به این صورت متشکّل می‌شود تقریباً مدوّن و به چهار رکن تقسیم شده است که به ترتیب راجع به آداب و فرایض دینی و عهود و معاملات و احوال شخصی و مناهی و آیین دادرسی غیر جزائی است. مجری این قانون محکمه شرعی شامل چند ملاّ و مجتهد است که گاهی با کمک قاضی و به ریاست یکی از عمّال رسمی که عنوان شیخ‌الاسلام دارد بر حسب معمول پادشاه یک تن از ایشان را در هر شهر بزرگ منصوب می‌کند. در سابق رئیس این هیئت‌های روحانی صدر الصّدور بود که شاه او را انتخاب و در رأس کلّیّه علما و قضات مملکت برقرار می‌کرد، ولی نادر شاه این مقام را طیّ مبارزه‌ای که بر ضدّ طبقه روحانی راه انداخته بود برانداخت و دیگر هم تجدید نگردید. در نقاط کم‌جمعیّت و دهات به جای محکمه شرع یک یا چند ملاّی محلّی از روی احکام قرآن دادرسی می‌نمایند. در مورد محاکم بالاتر رأی قاضی با استناد نصّ‌های قرآن و احادیث کتباً صادر و موارد بسیار مهمّ به محضر مجتهد بزرگ ارجاع می‌شود. عدّهٔ این مجتهدان همواره محدود بوده است و شرط احراز این مقام شایستگی و علم و فضل فراوان و خواست مردم است و رأی ایشان به ندرت قابل فسخ. ... از لحاظ تئوری مقرّرات کتبی در ایران ناظر بر این است که امور جزائی به وسیله طبقه روحانی و مسائل حقوقی از طرف دادگاه‌های عادی رسیدگی می‌شود، ولی در عمل چنین حدّ و تفاوتی در کار نیست و تکالیف و مزایای دادگاه‌های متعدّد در دوره‌های مختلف دچار تغییراتی شده است و چنین می‌نماید که موضوع بیشتر تابع تصادف است نه اقتضاء و

© Afnan Library Trust 2020

ضرورت و در حال حاضر با آن که موارد دشوار جزائی شاید به دادگاه شرع ارجاع می‌شود ولی باز وظیفه اصلی آن‌ها رسیدگی به مسائل غیر جزائی است. مسائل مربوط به ارتداد و کفر طبعاً به آن‌ها ارجاع می‌گردد. به علاوه این طبقه امور مربوط به زنا و طلاق را رسیدگی می‌کنند. شراب‌خواری هم به عنوان تخلّف از احکام قرآن در صلاحیّت آن‌هاست. در این مورد جنبه مذهبی بیش از سابقه و عرف دخالت دارد. چون در حقیقت اگر فقط پای سابقه در میان بود افراط ایرانیان در شراب‌خواری از هر جهت معتبر و پسندیده می‌نمود امّا چون این کار در قرآن نهی شده است تابع قضاوت ایشان می‌شود. [صص ۹ـ۵۸۷] ... .

"اینک از شرع به قانون عادی یا عرف می‌پردازم که اسماً بر سنّت‌های شفاهی و رسم و سابقه استوار است و بنابراین در نقاط مختلف مملکت متفاوت می‌باشد و چون نصّ و یا قانون مدوّنی در کار نیست از این رو بسته به نیکونهادی یا حرص و آز افرادی است که شغل قضائی یا اجرائی دارند و ناچار در عمل دستخوش تغییر و تفاوت می‌شود. ... متصدّیان قانون عرف در سراسر مملکت داوران عادی‌اند. دادگاه مدنی یا حقوقی مطابق سبک و نمونه غربی وجود ندارد. در دهات اختلافات را نزد کدخدا می‌بردند، در شهر پیش داروغه یا نظمیّه و او به تمام خلاف‌های جزء که بر طبق معمول در انگلستان به دادگاه پلیس هر شهر و یا هر قصبه ارجاع می‌شود رسیدگی می‌کند. جریمه در مورد سرقت یا ضرب و جرح و مانند آن بنا بر رسم معارضه به مثل جنسی یا نقدی است و اگر مقصّر امکان پرداخت نداشته باشد چوب و فلک نصیب خواهد داشت و تمام جرائم معمولی به حاکم ارجاع می‌گردد و جرایم سنگین‌تر را نزد حاکم ولایت یا والی می‌برند. مرجع تمیزی پادشاه است که تمام مأموران مزبور از جانب او نیابت و اختیاری جهت صدور رأی و اجرا دارند ولی بسیار بعید است که شخص گرفتار از راه دور دسترسی به پیشگاه سلطان و یا وسیله‌ای جهت معروض داشتن مطلب خود داشته باشد. ... دادگستری آن قسمتی که به وسیله مأموران ایرانی مرسوم و متداول است تابع قانون و یا محدود به سیستمی نیست. قضاوت عمومی تضمین عمده داد و انصاف است ولی تأثیر و دخالتی که رشوه و پیشکش در این زمینه به خصوص در نزد طبقه پایین دارد غیر قابل انکار است. شایع است که داروغه‌ها بدمنصب و پول‌دوستند و بعضی‌ها حتّی بر این عقیده‌اند که هیچ حکم و فرمانی در ایران نیست که نتوان از راه زر و مال خنثی کرد [صص ۱ـ۵۹۰]. (گزیده از جرج کرزن، "ایران و قضیهٔ ایران" ص ۹۱ـ۵۸۷).

© Afnan Library Trust 2020

کلید شجره‌نامه حضرت اعلی

۱. از اعقاب امام حسین، ساکن شیراز.
۲. حرم حضرت اعلی.
۳. ملقّب به "افنان کبیر."
۴. همسر میرزا زین‌العابدین
۵. مشهور به "سقّاخانه."
۶. همسر حاج میرزا سیّد حسن، پسر میرزا علی.
۷. هنگام تولّد درگذشت.
۸. ملقّب به "خال اصغر،" که کتاب ایقان خطاب به ایشان نازل شد.
۹. ملقّب به "خال اعظم،" یکی از شهدای سبعه طهران.
۱۰. ملقّب به "وکیل الدّوله،" بانی اصلی مشرق‌الاذکار عشق‌آباد.
۱۱. ملقّب به "وزیر،" اهل نور در مازندران؛ او را عبّاس می‌نامیدند.
۱۲. نام ایشان عبّاس بود.
۱۳. نام ایشان علی‌محمّد بود.
۱۴. نام ایشان حسین‌علی بود.
۱۵. همسر وکیل‌الدّوله، حاجی میرزا محمّدتقی.
۱۶. تنها پسر حاجی میرزا محمّدعلی.
۱۷. داماد حضرت عبدالبهاء.
۱۸. از اعقاب امام حسین، تاجر و اهل شیراز.
۱۹. داماد حضرت عبدالبهاء.
۲۰. تنها فرزند میرزا ابوالفتح.

© Afnan Library Trust 2020

نسب‌نامهٔ حضرت باب در ارتباط با دودمان حضرت بهاءالله

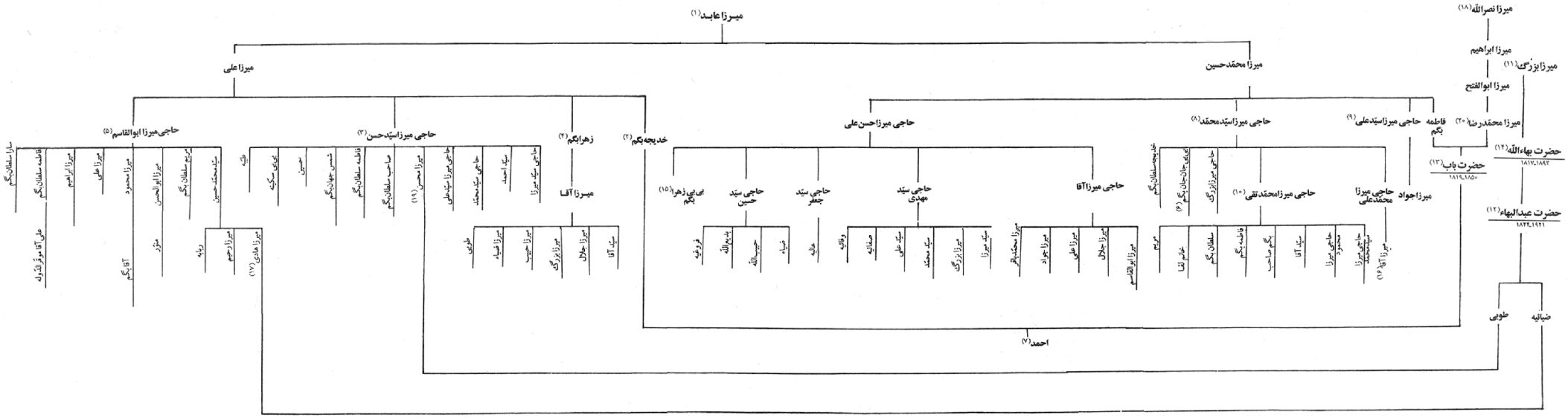

© Afnan Library Trust 2020

نسب‌نامه خاندان قاجار

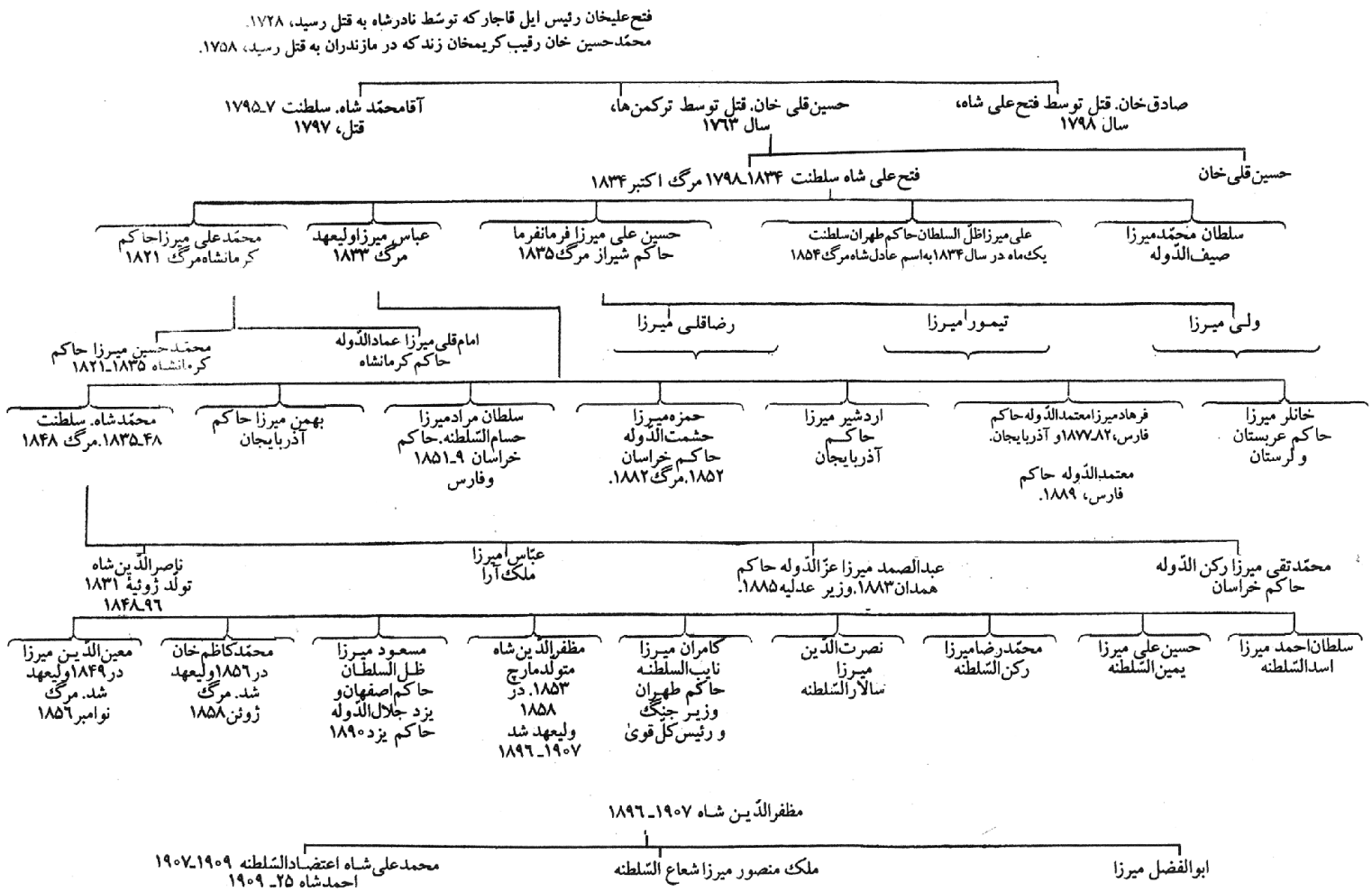

در این نسب‌نامه، در هر نسل فقط اعضای مذکّر مهمّ‌تر خاندان سلطنتی را ذکر کرده‌ام. با توجّه به این که در این سده هر یک از سلاطین قاجار بین ده تا شصت فرزند مذکّر داشته‌اند، تهیّه یک شجره‌نامه کامل، اگر غیرممکن نباشد، کار بیهوده‌ای است."

(برگرفته از جرج‌کرزن، "ایران و قضیه ایران"، ج ۱، ص ۵۱۲).

© Afnan Library Trust 2020

خاندان قاجار

فتحعلی شاه، ۱۸۳۴ـ ۱۷۹۸ م.
محمّد شاه، ۴۸ـ ۱۸۳۵ م.
ناصرالدّین شاه، ۹۶ـ ۱۸۴۸ م.
مظفّرالدّین شاه، ۱۹۰۷ـ۱۸۹۶ م.
محمّدعلی شاه، ۹ـ۱۹۰۷ م.
احمدشاه، ۲۵ـ ۱۹۰۹ م.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام.
حاجی میرزا آقاسی.
میرزا تقی خان امیرنظام.
میرزا آقاخان نوری.

© Afnan Library Trust 2020

مقدّمه مؤلّف

مقصد من آن بود که در مقدّمهٔ تاریخ امر وقایع دوران حیات دو شخص بزرگوار یعنی شیخ احمد احسائی و سیّد کاظم رشتی را نقل کنم و روایاتی را که از جریان حیات آن دو نور اعظم به دست آورده‌ام ذکر نمایم سپس مهمترین حوادثی را که از ابتدای سنه شصت یعنی سال اعلان دعوت باب تا کنون (که سال ۱۳۰۵ هجری است) به وقوع پیوسته سال بسال نقل نمایم. فضل الهی و مساعدت خداوندی مرا یاوری نمود و به اجرای مقصود موفّق ساخت.

برخی از حوادث تاریخی را مفّصلاً نگاشتم و بعضی را به نحو اختصار مرقوم داشتم. حوادثی را که به چشم خویش دیده بودم و آنچه را که از نفوس مورد اعتماد شنیده بودم با ذکر اسم و مقام هر یک در هر حال و موضعی شرح دادم. نفوس مزبوره که مرا در شرح وقایع مساعدت فرمودند خصوصاً میرزا احمد قزوینی کاتب وحی باب و سیّد اسمعیل ذبیح و شیخ حسن زنوزی و شیخ ابوتراب قزوینی به واسطهٔ این مساعدت بر من منّت نهادند. مخصوصاً جناب میرزا موسی کلیم برادر حضرت بهاءاللّه که از حیث مقام بر آن نفوس مقدّم و سپاس مساعدتش بر من واجب و لازم است.

شکر خداوند را که مرا به نگارش این اوراق تائید فرمود و آن را به این موهبت متبارک و مشرّف ساخت که حضرت بهاءاللّه بنفسه‌الجلیل تفضّل و عنایت فرمودند و این اوراق را مراجعه نمودند. میرزا آقا جان کاتب وحی در حضور مبارک این اوراق را قرائت نمود و به رضا و قبول هیکل مقدّسش فائز و مفتخر گشت.

از خدا خواهم که به نصرت و هدایت خود مرا از اشتباه و خطا در اجرای این مقصود مهمّ محافظه فرماید و به اتمامش تائید نماید.

محمّد زرندی

عکّا ـ فلسطین ۱۳۰۵ هجری

© Afnan Library Trust 2020

مقدّمه نشر دوّم

حضور محترم احبّای عزیز الهی وفّقهم‌اللّه تعالی معروض می‌دارد.

کتاب حاضر که ملاحظه می‌فرمائید تلخیص تاریخ نبیل است. نبیل زرندی ملاّمحمّد که شرح حالش در ضمن همین کتاب به قلم خود او نوشته شده از قدمای احبّاست که در طهران و بغداد و ادرنه و عکّا از طائفین حول شمع جمال اقدس ابهی جلّ اسمه الاعلی بوده است.

این عبد حسب‌الامر محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران شیّداللّه ارکانه ترجمه آن را به فارسی به نحو تلخیص نگاشتم و پس از نشر مورد عنایت و قبول هیکل مبارک حضرت ولیّ امراللّه ارواحنا لمظلومیّته الفداء واقع گردید و در ضمن توقیع خطاب به محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران مورّخ ۲ شهرالکلمات ۱۰۴ بدیع ترجمه و تلخیص مزبور را بشرف قبول مطرّز فرموده‌اند و چون این اثر به التفات خداوندی حضرتش آراسته شد رشک نگارخانهٔ چین و غبطهٔ نقش ارژنگ گردید.

از احبّای عزیز رجای دعا دارم و همه را به خدا می‌سپارم.

عبدالحمید اشراق خاوری

۱۱۷ بدیع – ۱۳۳۹ شمسی

© Afnan Library Trust 2020

مقدمهٔ ناشر

با نهایت محویت و فنا خدمت احبّای عزیز و ممتحن الهی معروض می‌دارد که چاپ چهارم کتاب مطالع الانوار تاریخ نبیل زرندی در هندوستان را تقدیم می‌دارد.

در این چاپ مقدّمه و مؤخّره و دو شجره‌نامه و پاورقی‌هائی که در چاپ انگلیسی بود و در چاپ‌های قبلی فارسی آن نبود اضافه گردیده است و تمام کتاب دوباره حروف‌چینی کامپیوتری شده است و فهرست اعلام مجدّداً تهیه و اضافه گردیده است.

در خاتمه از جناب (ک.ف.) و دوستانی که این مؤسّسه را در ترجمهٔ اضافات این چاپ کمک کرده‌اند اظهار امتنان و تشکّر نموده از درگاه الهی توفیق و تائید برایشان آرزو می‌نماید.

با رجای تائید
مدیر مؤسّسهٔ چاپ و انتشارات مرآت
دهلی‌نو هندوستان
ژوئن ۲۰۱۰

© Afnan Library Trust 2020

شرح حال جناب نبیل زرندی

"نقل از تذکرة الوفاء"

هوالله

و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین حضرت نبیل جلیل است. این ذات محترم در ریعان عمر و عنفوان شباب در زرند خویش و پیوند بگذاشت و به عون و عنایت حضرت خداوند علم هدایت برافراخت. سرخیل عاشقان شد و سرور طالبان گشت و از عراق عجم به عراق شتافت. ولی مقصد خویش را نیافت چه که حضرت مقصود در کردستان در مغارهٔ سرگلو بود و فریداً وحیداً در آن خلوتگاه به جمال خویش عشق می‌باخت. نه مونسی و نه یاری و نه مجالسی و نه غمگساری بکلّی خبر منقطع و عراق از فراق نیّر آفاق به خسوف احتراق مبتلا. جناب مذکور چون نار موقده را مخمود دید و یاران را معدود و یحیی در حفرهٔ خفا غنوده و خزیده و خموده و جمود استیلا یافته مجبوراً با نهایت کرب و بلاء راه کربلا گرفت در آنجا زیست نمود تا جمال قدم از کردستان بدارالسّلام عودت فرمود. هر یک از احباب عراق را جان تازه و وجد و طربی بی‌اندازه دست داد از جمله نبیل جلیل بود که به حضور شتافت و نصیب موفور یافت. ایّامی به سرور و شادمانی می‌گذراند و قصائدی در محامد ربّانی انشاء می‌نمود طبع روانی داشت و فصاحت لسانی. شعله و شوری داشت و سودا و سروری بعد از مدّتی مراجعت به کربلا نمود و از آنجا عودت و از بغداد به ایران رفت. از معاشرت با سیّد محمّد در امتحانات و افتتانات شدیده افتاد ولی مانند نجوم شیاطین اوهام را رجوم بود و به مثابهٔ شهاب ثاقب بر اهل وساوس غالب. باز به بغداد مراجعت نمود و در سایه شجرهٔ مبارکه آرمید از بغداد مأمور کرمانشاه شد، دوباره عودت کرد و در هر سفر به خدمتی موفّق گشت تا آنکه موکب مبارک از دارالسّلام به مدینةالاسلام یعنی اسلامبول حرکت نمود. نبیل جلیل بعد از سفر جمال قدم بلباس درویشی درآمد و پیاده قطع مراحل کرد تا در راه به موکب مقدّس پیوست. از اسلامبول مأمور به مراجعت به ایران شد تا در ایران به تبلیغ امرالله پردازد و از بلاد و قری عبور نموده احباب را از وقایع مستخبر سازد. چون این خدمت را انجام داد و آوازهٔ طبل الست در سنهٔ ثمانین بلند شد بلی بلی گویان و لبّیک لبّیک زنان به ارض سرّ پویان گشت. بعد از فوز به لقاء و تجرّع صهباء وفاء به امر محتوم عازم هر مرز و بوم گردید تا در هر ارض و بوم نداء به ظهور حضرت ربّ قیّوم نماید و بشارت به طلوع شمس حقیقت دهد.

فی‌الحقیقة شعلهٔ آتش بود و نائره عشق سرکش. در نهایت انجذاب به دیار عبور نمود و به بشارت کبری قلوب را روح موفور بخشید هر جمعی را شمع بود و هر محفلی را شاهد

© Afnan Library Trust 2020



جناب محمّد زرندی ملقّب به نبیل اعظم مؤلّف کتاب

© Afnan Library Trust 2020

انجمن گشت. جام محبّت به دست گرفت و حریفان را سرمست نمود با طبل و دهل قطع سبل می‌نمود تا به سجن اعظم وصول یافت.

آن ایّام ضیق شدید بود، ابواب مسدود و راهها مقطوع، به لباس تبدیل به دروازهٔ عکّا رسید. سیّد محمّد و رفیق بی‌توفیق فوراً به حکومت سعایت نمودند که این شخص بخاری نیست ایرانیست محض جستجوی خبر از جمال مبارک به این دیار سفر نموده فوراً او را اخراج نمودند و در نهایت نومیدی به قصبهٔ صفد حرکت نمود. عاقبت به حیفا آمد و در مغاره‌ئی از کوه کرمل مأوی کرد. از یار و اغیار در کنار بود و شب و روز ناله و مناجات می‌فرمود.

مدّتی در این حوالی معتکف بود و فتح باب را منتظر. چون میقات محتوم سجن منقضی شد و مظلوم آفاق در نهایت اقتدار جلوه فرمود ابواب مفتوح گشت جناب نبیل مذکور با صدری مشروح به حضور شتافت و مانند شمع به نار محبّت‌اللّه می‌گداخت و شب و روز در محامد دلبر دوجهان و متعلّقین نظر به نسبت آستان غزل و قصائد و مخمّس و مسدّس می‌ساخت و اکثر ایّام به شرف حضور مُثول می‌یافت. تا آنکه صعود واقع شد از مصیبت کبری و رزیّهٔ عظمی چنان تزلزل در ارکان افتاد که می‌گریید و می‌لرزید و فریاد و فغان به اوج اعلی می‌رسید. مصیبت کبری را با سنهٔ شداد تطبیق نمود و به تحقیق رسید که حضرت مقصود از وقایع مشهود اخبار داده‌اند.

باری نبیل جلیل از هجران و حرمان چنان سوزان و گریان گشت که هرکس مبهوت و حیران می‌شد می‌سوخت و می‌ساخت و نرد جانفشانی می‌باخت. تحمّل نماند صبر و قرار فرار کرد. آتش عشق شعله‌ور گردید طاقت صبوری طاق شد سرخیل عشّاق گردید بی‌محابا رو به دریا زد و تاریخ وفات خویش را قبل از جانفشانی نوشت و با کلمهٔ غریق تطبیق نمود جان به جانان باخت و از هجران و حرمان نجات یافت.

این شخص محترم عالم و دانا بود و فصیح و بلیغ و ناطق و گویا قریحه‌اش الهام صریحه بود و طبع روان و شعر مانند آب زلال. علی‌الخصوص قصیدهٔ بهاء بهاء در نهایت انجذاب گفته و مدّت حیات را از عنفوان جوانی تا سنّ ناتوانی بر عبودیّت و خدمت حضرت رحمن گذراند تحمّل مشقّات کرده و متاعب و زحمات دیده و از فم مطهّر بدایع کلمات شنیده و تجلّی ملکوت انوار دیده و به نهایت آمال رسیده و عاقبت در فراق نیّر آفاق طاقش طاق شد به دریا زد و غریق بحر فداء شد و به رفیق اعلی رسید. علیه التّحیّة الوفیّة و علیه الرّحمة الواسعة و له الفوز العظیم و الفیض المبین فی ملکوت ربّ العالمین.

© Afnan Library Trust 2020

© Afnan Library Trust 2020

مطالـع الانـوار
تاریـخ نبیـل زرنـدی

© Afnan Library Trust 2020



جناب شیخ احمد احسائی

© Afnan Library Trust 2020

فصل اوّل

شیخ احمد احسائی

در هنگامی که آفتاب حقیقت اسلامیّه به واسطهٔ نادانی و تعصّب و فساد پیروانی که به فِرَق مختلفه منقسم و با هم به جدال مشغول بودند پنهان و مختفی گشت کوکب درخشندهٔ هدایت شیخ احمد احسائی[۱] از افق شرق[۲] طالع گردید. آن بزرگوار چون ضعف اسلام را که به واسطهٔ رؤسای دین حاصل شده بود مشاهده فرمود روحش پژمرده و مندهش گردید و از مشاهدهٔ فساد و بی‌خبری و جدال و شروری که بین شیعیان ظاهر شده بود بی‌اندازه ملول گشت. چون قلب شیخ[۳] بزرگوار به نور الهی روشن بود در قبال ارباب فساد به مقاومت قیام نمود و همّت گماشت که فرقهٔ شیعه را از خواب غفلت بیدار سازد و برای ظهور موعود مقدّس که در آخرالزمان ظاهر خواهد شد تهیّهٔ طریق فرماید تا آن موعود جلیل وحده ظلمات جهل و نادانی را که بر پیروان اسلام احاطه کرده پس از ظهورش محو و نابود کند. از این جهت به هدایت نور باطنی و قدرت الهی به تشریح آیات مشکله و شرح بشاراتی که در بارهٔ ظهور مظهر عظیم بود قیام کرد. از بشارات مذکوره در کتب اسلامیّه برای او این مطلب محقّق بود که جز در پرتو ظهور جدید و انوار مظهر موعود اصلاح مفاسد و ازالهٔ ظلمات جهل و

۱– متولّد رجب ۱۱۶۶ هجری، ۲۴ اپریل ـ ۲۴ می ۱۷۵۳ در شهر احسا در ناحیهٔ احسا شمال شرقی جزیرةالعرب (A. L. M. Niclas' "Essai sur le Shaykhisme," I, p.1) [در خانواده‌ای] شیعه متولّد شد، گرچه اجدادش سنّی بودند (Ibid., p.2). به گفته ا. ج. براون ("A Traveller's Narrative," Note E, p. 235)، شیخ احمد در سال ۱۱۵۷ به دنیا آمد و در ۱۲۴۲ وفات یافت.

۲– شجره شیخ احمد، بنا به قول پسرش شیخ عبداللّه، چنین است: "شیخ احمد ابن زین الدّین بن ابراهیم بن صقر بن ابراهیم بن ظاهر* بن رمضان بن راشد بن دهیم بن شمروخ بن صوله" (A. L. M. Niclas' "Essai sur Le Shaykhisme," I, p. 1).

* ـ در فهرست کتب شیخ اجلّ اوحد مرحوم شیخ احمد احسائی و سایر مشایخ عظام، ج ۱، ص ۱۶۶ و لغتنامه دهخدا "داغر" ضبط شده است. (ویراستار ک. ف)

۳– سیّد کاظم، در کتابش با عنوان "دلیل المتحیّرین،" چنین می‌نویسد: "لقد رای سیّدنا و مولانا الحسن فی المنام فجعل علیه السّلام لسانه الشریف فی فمه و امده من ریقه و کان احلی من العسل و اطیب من المسک و لکنّه فیه حرارة فلما انتبه و استیقظ تهیجت فیه نوائر الاقبال الی‌اللّه و التّوجّه الی عبادة اللّه و الانقطاع الی‌اللّه و الاعراض عن کلّ ما سوی‌اللّه التّوکّل علی‌اللّه والاعتماد باللّه و ابتغاء سبیل مرضات‌اللّه بشوق وافر و حبّ متکاثر بحیث اشغلته عن الطعام و الشّراب فلایأکل و لایشرب الاّ ما یسدّ به الرّمق" (به نقل از سایت (http:// www.alabrar.info/) (A. L. M. Niclas' "Essai sur le Shaykhisme," I, p.6).

© Afnan Library Trust 2020

نادانی از بین مردم صورت نخواهد گرفت[۱] لذا با نهایت انقطاع در اوائل قرن سیزدهم هجری که چهل سال از عمرش گذشته بود به اجرای منظور قیام نمود و به نجف و کربلا[۲] مسافرت فرمود از موطن خویش که در جنوب خلیج فارس و یکی از جزایر بحرین بود هجرت کرد و اهل و عشیره خویش را در آنجا گذاشت.

چون به نجف و کربلا رسید بر افکار و آراء و مشارب علمای اسلام مطّلع گردید شهرتی عجیب در آن سامان برای او حاصل شد و در جرگهٔ کبار مجتهدین محسوب گشت. هر دانشمندی که به ملاقات شیخ می‌رفت به احاطهٔ علمی آن بزرگوار و اطّلاع حضرتش بر اسرار الهی و قوّت او در تأویل متشابهات و حلّ معضلات اعتراف می‌کرد. متدرجاً عدّه بسیاری شاگردی او را اختیار کردند و در محضرش به استفاضه مشغول شدند. شهرت شیخ به حدّی رسید که طبقات مختلفه را از عظمت خود به رعب و ترس مبتلا ساخت پیروان تصوّف و ارباب فلسفه[۳] بر او حسد می‌بردند و از علم و دانش او غبطه می‌خوردند. هرچه احترام شیخ

۱– "[شیخ احمد] کاملاً واقف بود که خداوند وی را برگزیده تا قلوب ناس را برای وصول به حقایق کامل‌تری که به زودی ظاهر می‌شد آماده کند و [می‌دانست] که راه نزدیک‌شدن به امام دوازدهم، مهدی غائب، از طریق او بازگشوده می‌شد. امّا وی این مطلب را در قالب کلماتی واضح و آشکار بیان نکرد، مبادا که 'گمراهان' دوباره برگردند و او را بدرند"
(Dr T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p.15).

۲– "کربلا در حدود ۵۵ مایلی [= ۸۸ کیلومتری] جنوب غربی بغداد، در ساحل رود فرات واقع شده است... . حرم مطهّر امام حسین(ع) در مرکز شهر، و مرقد برادرشان، عبّاس، در ظلع جنوب شرقی، جزو ابنیه اصلی شهر محسوب می‌گردد" (C. R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia, p.486) منزلت نجف در نظر شیعیان به دلیل وجود مرقد حضرت علی(ع) در این شهر است.

۳– "ظاهراً مشخّصه‌های عمده نظریات شیخ‌احمد از این قرار بوده است. به عقیده وی قرآن حاوی کلّ معارف و علوم است، و لذا جهت فهم معنای درونی قرآن بتمامها، کسب معارف و علوم الزامی است. وی برای شرح و بسط این عقیده، روش‌های قبالایی (کابالیستی) تفسیر متون مقدّسه را استفاده می‌نمود، و اهتمام به اکتساب علوم مختلفه‌ای داشت که در جهان مسلمین شناخته شده بود. شیخ احترام ز ایدالوصفی برای امامان قائل بود، به خصوص برای امام جعفر صادق(ع)، امام ششم، که اغلب روایاتی را از آن حضرت نقل می‌کرد... . چنانکه ذکر شد در باب حیات پس از مرگ، و همچنین حشر ابدان معتقداتی داشت که عموماً کفرآمیز تلقّی می‌شد. وی اظهار می‌کرد جسم انسان متشکّل از قسمت‌های مختلفه است، که از عناصر اربعه و افلاک تسعه برگرفته شده، و جسمی که با آن در قیامت محشور می‌شویم فقط حاوی عناصر افلاک تسعه است، و عناصر اربعه با مرگ ما به مبادی اوّلیّه‌شان راجع می‌شود. شیخ احمد این جسم لطیف را، که تنها جسمی است که زوال نمی‌پذیرد، جسم هورقلیا می‌خواند. احتمالاً هورقلیا لغتی یونانی است. او ذکر می‌کند که این جسم، مانند 'بلور در سنگ،' بالقوّه در ابدان ما موجود است. وی همچنین تأکید می‌کند که در شب معراج پیامبر اسلام به آسمان، همین جسم هورقلیائی آن حضرت عروج کرده است نه جسم مادی ایشان. بر اساس این معتقدات، اکثر علما شیخ‌احمد را تکفیر کردند و متّهم به پیروی از تعالیم ملاصدرا،

© Afnan Library Trust 2020

زیادتر می‌شد بر خضوع و فروتنی او می‌افزود و اعتنائی به مدح و تمجید کسی نمی‌نمود. از تعلّق مردم به جاه و جلال ظاهری متعجّب بود و از علاقه‌ای که بـه مـنصب و مـقام داشـتند شگفتی می‌نمود.

پس از چندی از عتبات عالیات قصد مسافرت ایران نمود علّت اصلیّهٔ تـوجّه خـود را بـه ایران از همراهان و یاران خویش مخفی داشت و در ظاهر چنین وانـمود کـرد کـه بـه قـصد

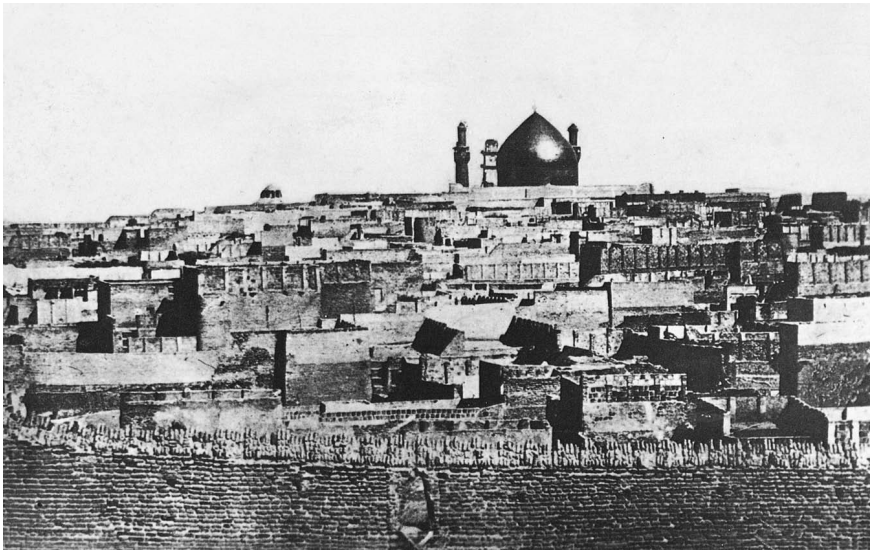

دورنمای نجف اشرف

زیارت حضرت امام رضا علیه‌السّلام عازم مشهد[1] مقدّس است ولی در حقیقت بسر منزل معشوق می‌شتافت از راه خلیج فارس عازم شیراز گردید یعنی سرزمینی که گنج خداوندی در آن پنهان و پس از چندی مقدّر شده بود که از آن دیار ندای مظهر پروردگار بلند شود و خلق را به امر جدید دعوت کند. در شیراز به مسجد جمعه که از حیث هیئت و شکل به خانهٔ کـعبه شباهت داشت می‌رفت و چون وارد آن مسجد می‌شد می‌گفت: "راستی خانهٔ خدا را علاماتی مخصوصه است که جز صاحب‌نظران بدان پی نبرند من معتقدم کسی که این مسجد را ساخته

اعظم فیلسوف ایرانی دوران جدید نمودند"

(Journal of the Royal Asiatic Society, 1889, article 12, pp. 890_91)

۱– در قرن نهم جسد امام‌رضا(ع)، پسر امام‌موسی(ع) و هشتمین امام از دوازده‌امام، در مشـهد بـه خـاک سپرده شد.

© Afnan Library Trust 2020

ملهَم بوده است"[۱] به قدری در وصف شیراز سخن‌سرائی کرد که سامعین متعجّب می‌شدند هر چند مسجد را به چشم خود می‌دیدند ولی چون از حقیقت امر بی‌خبر بودند از گفتار شیخ و آن همه تعریف و تمجید او عجب می‌کردند. شیخ به آنها می‌فرمود تعجّب نکنید به زودی سرّ سخنان من برای شما ظاهر خواهد شد. بعضی از شما آن روز را خواهید دید و به لقای دوره‌ای که انبیای قبل آرزوی آن را داشتند و به مقصود نرسیدند مشرّف خواهید شد. دانشمندان چون به جلالت مقام شیخ معترف بودند نفهمیدن کلمات او را از قصور ادراک خویش می‌دانستند.

شیخ پس از چندی به جانب یزد عزیمت فرمود و مدّتی در آن بلده توقّف نمود. به نشر حقائق لازمه پرداخت و بیشتر از مؤلّفات خویش را در آن شهر تألیف نمود.[۲] شهرت شیخ و آوازهٔ علم و دانش او[۳] به گوش سلطان ایران فتحعلیشاه رسید نامه‌ای به خط خویش نگاشت و از طهران به یزد به حضور شیخ احمد فرستاد. محتویات آن نامه مسائلی بود مشکل که شاه از هر کس پرسیده بود جواب مقنعی نشنیده بود از شیخ تقاضا کرد که آن مشکلات را جوابی

۱– "در ارض فا[=فارس] مسجدی هست [=مسجد جامع]که در وسط آن بنای مثال کعبه شده وضع این نشده الا آنکه قبل از ظهور امراللّه در ارتفاع بیت در آن ارض الاّ آنکه آیت باشد از برای آن ارض در موهبت الهی از برای آن ارض طوبی لمن یذکراللّه علیه فانا قد ذکرت‌اللّه علیه لمن قد رفعه" ("بیان فارسی،" ص ۱۴۲).

۲– ا. ل. م. نیکلا، در فصل ۵ کتابش، "Essai sur le Shaykhisme،" فهرستی حاوی نود و شش مجلد به دست می‌دهد که نمایانگر کل آثار مکتوب این نویسنده پرکار است. از جمله مهم‌ترین آن‌ها رسائل ذیل هستند:

۱. شرح زیارة الجامعه الکبیره شیخ هادی.
۲. شرح آیه "قل هواللّه احد."
۳. رسالهٔ خاقانیّه، در جواب به سؤال فتحعلی شاه در باره برتری قائم بر پیشینیانش.
۴. در باب رؤیا.
۵. جواب به شیخ موسی بحرینی در باره مقام و ادعای صاحب‌الزّمان.
۶. جواب به صوفیّه.
۷. جواب به ملاّ مهدی استرآبادی در باب شناخت روح.
۸. در باب لذّات و آلام حیات بعد.
۹. جواب به ملاّ علی‌اکبر در باب بهترین طریق تقرّب به خدا.
۱۰. در باب معاد.

۳– "خبر ورود او موجب هیجان عظیمی شد و بعضی از علمای بسیار مشهور با احترام به استقبال وی رفتند. آن‌ها به شیخ توجّه بسیار کردند و ساکنین شهر [نیز به تبع ایشان] چنین نمودند. همه علما برای دیدن او آمدند [زیرا] به خوبی می‌دانستند که او اعلم علما است"

(A. L. M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme,"p. 18.)

© Afnan Library Trust 2020

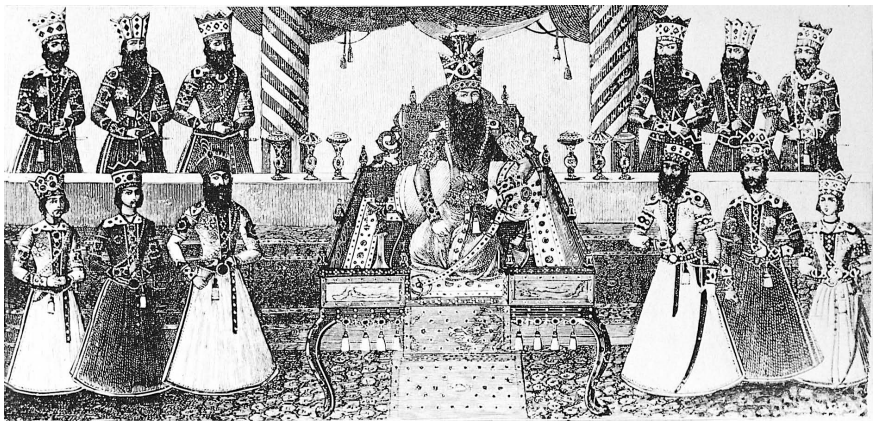

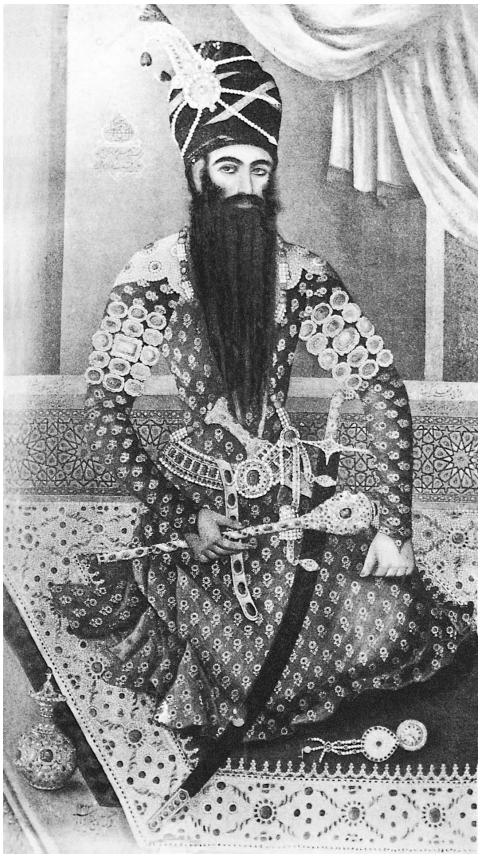

فتحعلیشاه و پسرانش

© Afnan Library Trust 2020

مشروح مرقوم دارد و برای شاه ارسال نماید.[۱] شیخ احمد رسالهٔ سلطانیّه را بنگاشت و جواب معضلات شاه را در آن رساله مندرج ساخت و به حضور سلطان فرستاد. شاه ایران از عبارات دلپذیر و معارف عالیه که در آن رساله مندرج بود بی‌نهایت مسرور گردید نامهٔ دیگری برای شیخ فرستاد و از وی درخواست نمود که به پایتخت ایران عزیمت فرماید. شیخ جواب دادند که من از عتبات به ایران برای زیارت حضرت رضا علیه‌السّلام در خراسان آمده‌ام از سلطان رجاء دارم که مرا از این موهبت ممنوع نسازد پس از زیارت خراسان انشاءاللّه امیدوارم که به طهران سفر کنم و شرافتی را که سلطان به من اختصاص داده است به نحو کمال دریابم.

شیخ در یزد به تبشیر نفوس مشغول بود از جمله نفوسی که با راز شیخ همدم گشت و مقصود واقعی او را از بیاناتش فهمید مردی با تقوی و خداترس بود که حاجی عبدالوهّاب نام داشت. هر روز با شخص دیگری که به علم و دانش مشهور و به عبدالخالق یزدی موسوم بود به حضور شیخ مشرّف می‌شد اغلب اتفاق می‌افتاد که شیخ احمد می‌خواست مطالبی را به تنهائی به عبدالوهّاب بفرماید از این جهت عذر عبدالخالق را می‌خواست و از او طلب می‌نمود که او را با عبدالوهّاب تنها بگذارد. این رفتار بر عبدالخالق که خود را دانشمند و صاحب نفوذ می‌دانست گران می‌آمد. پس از آنکه شیخ از یزد مسافرت فرمود عبدالوهّاب از مردم کناره گرفت و بساط معاشرت را فرو پیچید مردم گمان کردند که عبدالوهّاب ترک دنیا گفته و در سلک اهل تصوّف داخل شده چند تن از رؤسای طرق مختلفهٔ تصوّف از قبیل نعمت‌اللّهی و ذهبی به مخالفت او قیام کردند و چنان پنداشتند که عبدالوهّاب را خیال چنان است که طریقه‌ای ایجاد کند و ریاستی برای خود برقرار نماید. عبدالوهّاب که در بین مردم به صوفی معروف بود به هیچ یک از طرق تصوّف و ادّعای متصوّفین اعتنائی نداشت از مخالفت رؤسای طریق نترسید و از معاشرتشان کناره‌گیری اختیار کرد با کسی همدم و همراز نبود مگر حاجی حسن نامی از اهل نائین که با او طریق مصادقت سپرده و اسراری را که از شیخ احمد

۱– ا. ل. م. نیکلا، در کتابش "Essai sur le Shaykhisme"، صص ۲۰ـ۱۹، به مکتوب دومی از شاه خطاب به شیخ احمد اشاره می‌کند: "شاه که از پیش باخبر شده بود مجدّداً نامه‌ای نوشت تا به او بگوید 'اگرچه مرا واجب و متحتّم است که به زیارت آن مقتدای انام و مرجع خاصّ و عامّ مشرّف شوم، چراکه مملکت ما را به قدوم بهجت لزوم خود منوّر فرموده، لیکن مرا به جهاتی مقدور نیست و معذورم و اگر بخواهم خود روانه یزد گردم لااقل باید ده‌هزار قشون همراه آورم و شهر یزد کوچک است و از ورود این قشون اهل آن ولا به قحط و غلا مبتلا خواهند گشت. لذا ما را به قدوم میمنت لزوم سرافراز فرمایید. و الاّ من کمتر از آنم که در محضر انور مذکور گردم.'"

© Afnan Library Trust 2020

احسائی فرا گرفته بود برای حاجی حسن شرح داد. بعد از وفات عبدالوهّاب حاجی حسن در سبیل او سالک شد و اگر شخص مستعدّی را می‌یافت او را به قرب ظهور موعود بشارت می‌داد.

در شهر کاشان مردی نود ساله را موسوم به میرزا محمود که از اهل قمصر کاشان بود ملاقات کردم مشارٌالیه این قضیّه را برای من حکایت کرد:

" در ایّام صباوت که در کاشان بسر می‌بردم اغلب می‌شنیدم که شخصی در شهر نائین مردم را به قرب ظهور موعود بشارت می‌دهد و هرکه با او ملاقات می‌کند خواه از دانشمندان باشد یا از ارباب مناصب و یا از عوام از گفته‌های او متأثّر شده پشت پا به دنیا می‌زند. پس از چندی در صدد برآمدم که این مسئله را شخصاً تحقیق نمایم. بدون آنکه به برادران خود اطّلاع بدهم به نائین سفر کرده حاجی حسن را ملاقات نمودم و آنچه را در بارهٔ او شنیده بودم رسیدگی کرده بشارت قرب ظهور موعود را به گوش خود از او شنیدم. مشارٌالیه گفتار مؤثّری داشت که حکایت از نورانیّت قلب و اشتعال روح او می‌نمود. یک روز بعد از ادای نماز صبح حاجی حسن به من فرمود عنقریب زمین بهشت برین خواهد شد و ایران کعبهٔ مقصود عالمیان خواهد گردید روز دیگر هنگام فجر او را دیدم که به سجده افتاده و جملهٔ اللّه‌اکبر را مکرّر بر زبان می‌راند. پس از چندی به جانب من متوجّه شده و فرمود میرزا محمود آن وجود مقدّسی که مژدهٔ ظهور او را به تو دادم السّاعه متولّد شد این همان بزرگواری است که عالم را به انوار خویش روشن خواهد ساخت. براستی به تو می‌گویم عنقریب به چشم خود آن ایّام را خواهی دید میرزا محمود می‌گفت این کلمات که حاجی حسن به من گفت در ذهن من باقی بود و دائماً متذکّر بودم تا پس از چندی ندای موعود در سال شصت به گوش من رسید. متأسّفانه در آن ایّام چون در بستر مرض افتاده بودم نمی‌توانستم خود را به شیراز برسانم و به لقای موعود مشرّف شوم در اوقاتی هم که سیّد باب به شهر کاشان ورود فرمودند و سه شب در منزل حاجی میرزا جانی مهمان بودند من آگاه نشدم و از تشرّف به حضورش محروم ماندم. بعدها از مؤمنین به امر حضرت باب تاریخ تولّد آن حضرت را سئوال کردم گفتند حضرت باب در اوّل محرّم سال ۱۲۳۵ هجری[1] متولّد گردیده. من این تاریخ را با تاریخی که برای تولّد موعود، حاجی حسن نائینی به من فرموده بود مختلف یافتم زیرا آن روز که حاجی حسن مژده تولّد موعود را داد روز دوّم محرّم ۱۲۳۳ هجری بود و بین آن تاریخ و تاریخ تولّد

۱– ۲۰ اکتبر ۱۸۱۹ م.

© Afnan Library Trust 2020

باب دو سال اختلاف بود. این مطلب بر حیرت و سرگردانی من افزود. پس از مدّتی با حاجی میرزا کمال‌الدّین نراقی ملاقات نمودم مشارٌالیه مژدهٔ ظهور بهاءاللّه را به من داد، گفت که آن حضرت در بغداد اقامت دارند و چند فقره از کلمات مکنونهٔ فارسی و عربی و بعضی از ابیات قصیدهٔ ورقائیّه را که از آثار حضرت بهاءاللّه است برای من خواند. این کلمات مبارکه در اعماق روح من اثری شدید نمود و از جمله فقراتی که خواند هنوز این دو فقره در نظر من هست: "یا ابن الوجود فؤادک منزلی قدّسه لنزولی و روحک منظری طهّره لظهوری." و " اگر مرا خواهی جز مرا مخواه و اگر ارادهٔ جمالم داری چشم از عالمیان بربند زیرا که ارادهٔ من و غیر من چون آب و آتش در یک دل و قلب نگنجد." من از حاجی کمال تاریخ تولّد حضرت بهاءاللّه را جویا شدم فرمود تولّد آن وجود مبارک در فجر روز دوّم محرّم سال ۱۲۳۳ هجری[۱] است. چون این را شنیدم به یاد بیانات حاجی حسن نائینی افتادم که در چند سال قبل در چنین روزی مژده تولّد موعود عالمیان را به من داد. فوراً به سجده افتادم و گفتم خدایا سپاس ترا که یوم موعود را به من بشارت دادی و به این فیض و موهبت عظمی مرا مخصّص داشتی دیگر در دنیا کاری ندارم اگر اجل من فرا رسد حاضرم با نهایت اطمینان جان بسپارم. میرزا محمود در همان سال وفات کرد و آن سال ۱۲۷۴ هجری[۲] بود.

این داستان که از میرزا محمود شنیدم و داستان‌های دیگری که از این قبیل سایرین می‌گفتند دلیل بر عرفان کامل شیخ احمد احسائی و تأثیر شدید بیانات او در قلوب شاگردان مقرّب او است. در ایّامی که شیخ احمد احسائی مهیّای مسافرت از شهر یزد بود نفس مقدّس روحانی و مهبط نور الهی سیّد کاظم رشتی[۳] از گیلان به محضر شیخ احمد احسائی شتافت و در جرگهٔ شاگردان او درآمد. در اوّل وهله چون شیخ او را دید فرمود خوش آمدی مدّتها است منتظر تو بودم تا مرا از ملالت این گروه نادان برهانی من از بی‌مبالاتی و بدکرداری این مردم به تنگ آمده‌ام. و بعد این آیه (قرآن۳۳ :۷۲) را تلاوت فرمود: " إنّا عَرَضنَا الأَمانةَ عَلی السّمواتِ وَالأرضِ وَ الجبالِ فأبَینَ أن یَحمِلْنَها وَ اشفقنَ مِنها وَ حَمَلها الإنسان إنّه کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً."

۱– ۱۲ نوامبر ۱۸۱۷ م. ۲– ۸ـ۱۸۵۷ م.

۳– "خانواده او [=سیّد کاظم] تاجران مشهوری بودند. نام پدرش آقا سیّد قاسم بود. در دوازده سالگی، در اردبیل در جوار مقبره شیخ صفی‌الدّین اسحاق، از نواده امام هفتم، موسی‌کاظم(ع)، و جدّ شاهان صفوی زندگی می‌کرد. شبی در عالم رؤیا، یکی از اجداد نورانی آن امام‌زاده سیّد را دلالت کرد که خودش را تحت هدایت معنوی شیخ احمد احسائی قرار دهد که در آن وقت در یزد اقامت داشت. بنابراین وی به سوی آن جا حرکت کرد و به سلک مریدان شیخ احمد درآمد. سیّد کاظم در تعالیم شیخ چنان شهرتی یافت که پس از وفات وی، همه متّفقاً او را رهبر شیخیّه می‌شناختند" ("A Traveller's Narrative," Note E, p.238).

© Afnan Library Trust 2020

آثار نجابت و علامت قوّت روح از دورهٔ صباوت در شخص سیّد کاظم رشتی ظاهر و آشکار بود. بر همگنان تفوّق داشت در یازده سالگی تمام قرآن را از اوّل تا آخر از حفظ می‌خواند در سن چهارده احادیث و ادعیّهٔ بسیار حفظ کرده بود و در هیجده سالگی بر آیةالکرسی قرآن تفسیری نگاشت که دانشمندان زمان را متحیّر و متعجّب ساخت کوچک و بزرگ چون به حضور او می‌رفتند از اخلاق نیکو و تواضع و تقوای او بی‌اندازه متأثّر می‌گشتند.

در سال ۱۲۳۱ هجری[1] که سن سیّد کاظم به ۲۲ سال رسیده بود اقوام و خویشان خود را ترک گفته از گیلان عازم محضر شیخ احسائی که مردم را به قرب ظهور الهی مژده می‌داد گردید.

پس از چند هفته که در محضر شیخ بسر برد شیخ به او فرمود:

"در خانهٔ خود بنشین و به محضر من میا هر یک از شاگردان من که مسئلهٔ مشکلی دارند باید به خدمت تو بشتابند و حلّ مشکل خویش را از تو جویا شوند زیرا خداوند به فضل و موهبت خود قوّه‌ای به تو عطاء فرموده که می‌توانی مشکلات آنان را بگشائی و سبب اطمینان قلوب شوی به قوّهٔ بیان خود دین جدّت حضرت رسول‌اللّه (ص) را که به واسطهٔ اهمال نفوس پژمرده و افسرده شده حیات تازه مبذول داری."

این بیانات را که شیخ به سیّد کاظم فرمود چون برخی از تلامیذ شنیدند آتش حسد در سینهٔ آنها زبانه کشید مخصوصاً ملاّ محمّد ممقانی و ملاّ عبدالخالق یزدی بیش از سایرین به سیّد حسد بردند ولی شیخ احمد شخصاً به درجه‌ای نسبت به سیّد کاظم احترام روا می‌داشت که معاندین و حاسدین مجبور بودند به سیّد احترام کنند مخصوصاً که او را در علم و حکمت بر خود و سایرین مقدّم می‌دیدند.

چون شیخ احمد احسائی شاگردان خود را به سیّد کاظم رشتی سپرد از یزد به خراسان عزیمت فرمود در شهر مشهد مدّتی توقّف نمود و اغلب در جهات مجاورهٔ قبر حضرت رضا علیه السّلام بسر می‌برد و مردم را با تعالیم خویش آشنا می‌کرد. مشکلات نفوس را حلّ می‌نمود و بشارت ظهور را به مردم می‌داد و چون می‌دانست روز ولادت موعود عظیم نزدیک است و چیزی نمانده که مفاد احادیث مرویّه راجع به ظهور موعود تحقّق یابد و نور الهی از نور مازندران بر عالم پرتو افکن شود و سرّ حدیث: "سترون رَبّکم کَما تَرونَ القَمر لَیلة اربَعَةَ عَشَر وَ سَتنکرونه" و همچنین حدیث: "اِنّ من اشراط السّاعة ان تلد الامة ربّها" واضح و

۱- ۶ـ۱۸۱۵ م.

© Afnan Library Trust 2020

عیان گردد لذا قلباً متوجّه به اقلیم نور بود و از خراسان با چند تن از شاگردان و مصاحبت سیّد کاظم رشتی به جانب طهران عزیمت فرمود. چون به پایتخت نزدیک شد جمیع اعیان و ارباب مناصب عالیه به امر شاه ایران از طهران خارج شده شیخ را استقبال شایانی نمودند سلطان ایران شیخ و همراهانش را ضیافت نمود و پذیرائی شاهانه کرد و شخصاً به ملاقات شیخ رفت و او را فخر امّت و زینت رعیّت[۱] نامید.

در آن ایّام در میان عائلهٔ شریفه‌ای که اهل نور[۲] بودند در طهران مولود مسعودی قدم به عرصهٔ شهود نهاد. این مولود جلیل حضرت بهاءاللّه[۳] بود. پدر بزرگوارش میرزا عبّاس نوری معروف به میرزا بزرگ می‌باشد که در ایران وزیر مشهوری بود. حضرت بهاءاللّه در فجر روز دوّم محرّم سال ۱۲۳۳ هجری[۴] متولّد شدند. اهمّیّت این ساعت تولّد از نظر اهل جهان پنهان بود زیرا در این ساعت کسی به وجود آمد که از خوان احسان خویش نعمتی فراوان به جهانیان مبذول داشت تنها شیخ احمد از این رمز بزرگ باخبر بود و می‌خواست بقیّهٔ عمر خود را در طهران که موطن این موعود الهی است بگذراند لکن مجبور شد که امر الهی را تسلیم شود و شهر محبوب خویش را وداع گوید لذا از طهران به کرمانشاه سفر نمود. حاکم کرمانشاه محمّدعلی میرزا بزرگترین پسران فتحعلیشاه بود که در نزد شاه تقرّبی تمام داشت و شاه او را بسیار دوست می‌داشت. شاهزاده پس از ورود شیخ به کرمانشاه از پدر خویش شاه ایران درخواست نمود که اجازه فرماید تا خود او در کرمانشاه شخصاً به خدمت شیخ قیام نماید[۵] شاه به او اجازه داد.

شیخ چنانچه گفتیم طهران را وداع گفت و زمام امور خویش را به تقدیر الهی سپرد قبل از

۱- "حسن نظر و احترام شاه به شیخ احمد روز به روز فزونی می‌یافت به‌طوری که خود را ملزم به اطاعت از شیخ می‌دید و مخالفت با او را کفر می‌دانست. در همین زمان، زلزله‌هایی متوالی در ری رخ داد و خرابی‌های بسیار به بار آورد. در عالم رؤیا به شاه الهام شد که اگر شیخ احمد آنجا نبود کلّ شهر خراب می‌شد و همه ساکنین کشته می‌شدند. او وحشت‌زده بیدار می‌شود و اعتقادش به شیخ بیشتر فزونی می‌گیرد".

(A. L. M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme," I, p.21).

۲- میرزا ابوالفضل در آثار خود می‌نویسد که تبار حضرت بهاءاللّه به انبیای ایران و همین طور شاهان ایرانی‌ای می‌رسد که قبل از حمله اعراب بر آن سرزمین حکم می‌راندند.

۳- نام ایشان میرزا حسین‌علی بود. ۴- ۱۲ نوامبر ۱۸۱۷ م.

۵- "کرمانشاه با بی‌صبری منتظر او بود. شاهزاده محمّدعلی میرزا تمام شهر را برای دیدن او روانه کرد و آنها در چیاکلان چادرهایی برای استقبال از شیخ برپاکردند. شاهزاده حتّی از تاج‌آباد هم که در چهار فرسخی شهر قرار داشت دورتر رفت" (A. L. M. Niclas' "Essai sur le Shaykhisme," I ,p.30).

© Afnan Library Trust 2020

خروج از طهران به درگاه ایزد منّان مناجات کرد تا حقّ منیع آن مولود جدید را محافظت فرماید و آن گنج الهی را متبارک سازد. هموطنانش را در ساحت جلالش خاضع کند و به عظمتش معترف سازد تا به خدمت امرش پردازند.

باری چون شیخ به کرمانشاه ورود فرمود از میان شاگردان خویش جمعی را انتخاب کرد و به آن‌ها تاکید نمود که خود را برای نصرت امر جدید آماده سازند در بیشتر از مؤلّفات خویش مخصوصاً در کتاب شرح الزّیاره به تعبیراتی عالیه و گفتاری ممتاز مناقب ائمّهٔ اطهار را مندرج ساخت و اخبار و احادیثی را که راجع به ظهور موعود از ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام



تصویر جناب میرزا بزرگ والد حضرت بهاءاللّه

وارد شده بود در مؤلّفات خود ذکر کرد. شیخ اغلب اسم حسین را بر زبان می‌راند و نام علی را نیز مکرّر می‌فرمود. مقصودش از حسین، حسین شهید نبود بلکه مولود جدید بود. و مقصودش از علی مبشّر آن ظهور فرید. در جواب سئوالاتی که از او می‌نمودند اغلب به

© Afnan Library Trust 2020

ظهور علامات روز موعود اشارت می‌کرد و می‌فرمود که ظهور علامات ناچار مبشّر قرب ظهور موعود است. شیخ پسری داشت موسوم به شیخ علی که در سال تولّد حضرت باب پسر شیخ وفات کرد شاگردان بر وفات آن پسر تأسّف می‌خوردند. شیخ به آنها می‌فرمود از فوت پسر من محزون نشوید زیرا من او را در راه علی که همهٔ شما منتظر ظهور او هستید فداء ساختم. من فرزندم را برای همین مقصود پرورش دادم.

حضرت باب نام مبارکش سیّد علی‌محمّد و در اوّل محرّم ۱۲۳۵ هجری در شیراز متولّد شد. خانواده‌ای که این بزرگوار از آن ظاهر گشت از اولاد رسول و خاندان نبوّت بودند. در بین عموم به نجابت و اصالت مشهور و معروف. پدر حضرت باب سیّد محمّد رضا از اولاد رسول و مادر آن حضرت نیز از خانوادهٔ نبوّت و دارای شرافت و نجابت بودند.

از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام روایت شده که می‌فرمود: " انا اصغر من ربّی بستتین" سرّ این حدیث از همه مستور بود. چون حضرت باب متولّد گردید اهل عرفان که پس از اظهار امرش به نصرت او قیام نمودند به سرّ حدیث مزبور پی بردند و دانستند که مقصود چیست زیرا حضرت اعلی دو سال از حضرت بهاءاللّه کوچکتر بودند. حضرت باب در اوّلین کتاب که بزرگترین آثار آن حضرت بشمار است راجع به حضرت بهاءاللّه چنین فرمود: " یا بقیّةاللّه قد فدیتُ بکلّی لک و رضیتُ السّبّ فی سبیلک و ما تَمَنّیتُ اِلاّ القتل فی محبّتک و کفی باللّه معتصماً قدیماً و کفی باللّه شاهداً و وکیلاً."

در اوقات توقّف شیخ در کرمانشاه شاهزاده محمّد علی میرزا با نهایت خضوع به خدمت شیخ پرداخت. روزی شیخ در بارهٔ او فرمود من محمّد علی را پسر خود می‌شمارم اگرچه از نسل فتحعلی است. نفوس بسیار و شاگردان زیاد در محضر شیخ حاضر می‌شدند و از درس او استفاده می‌کردند ولی شیخ جز به سیّد کاظم به دیگران نظر خاصّی نداشت و او را از بین جمیع انتخاب کرده بود تا پس از دوران حیات شیخ قائم مقام او شود و مقاصد او را انجام دهد.

روزی یکی از حضّار از شیخ پرسید در احادیث مذکور است که چون حضرت موعود ظاهر شود به کلمه‌ای تکلّم می‌نماید که نقبای ارض و سیصد و سیزده نفر از بزرگان که در خدمت او هستند از شنیدن آن کلمه فرار خواهند کرد آن کلمه کدام است. شیخ فرمود گفتاری که نقبای ارض طاقت شنیدن ندارند تو چگونه جرأت کردی که از آن کلمه پرسیدی طالب محال مباش زیرا این مطلب نگفتنی است و این راز نهفتنی استغفارکن و این پرسش را تکرار منما. سائل مغرور سئوال را تکرار کرد و بالحاح و اصرار تمنّای جواب نمود آخر کار شیخ به او فرمود اگر در آن روز باشی و به تو بگویند که دست از ولایت علی بردار چه خواهی کرد.

© Afnan Library Trust 2020

سائل مزبور فریاد برآورد خدا آن روز را نیاورد چنین چیزی هرگز ممکن نیست چطور می‌شود باور کرد که از لسان حضرت موعود امثال این کلمات صادر شود. شیخ سائل مزبور را به این عبارت امتحان کرد و نقص ایمان او آشکار شد زیرا آن بیچاره نمی‌دانست حضرت موعود دارای قدرت و اختیاری است که هیچ‌کس نباید در مقابل او به معارضه قیام و به مناقشه اقدام کند. زیرا آن بزرگوار مظهر یفعل مایشاء و یحکم مایرید است. هرکس با او مجادله کند از فضل الهی محروم و در زمرهٔ غافلین محسوب است ولکن هیچیک از شاگردان شیخ احمد به مقصود اصلی او از جوابی که به سائل داد پی نبردند و جز عدّهٔ قلیل با آن راز همدم نشدند.

چون شاهزاده محمّدعلی میرزا وفات کرد[۱] شیخ به کربلا عزیمت نمود. توقّف او در کرمانشاه بنا بدرخواست شاهزاده بطول انجامیده بود. شیخ در کربلا هر چند دور ضریح حضرت سیّدالشّهداء امام حسین علیه السّلام طواف می‌کرد ولی معنیً طائف حول حسین حقیقی موعود بود که در هنگام مناجات و دعا قلب و فؤادش را به آن بزرگوار متوجّه می‌نمود. در کربلا جمع بسیاری از علماء به ملاقات او می‌آمدند و بیشتر بر شهرت او حسد می‌بردند. برخی همّت گماشتند که خود را در ردیف او قرار دهند و مقام شیخ را حقیر و پست سازند لکن هرچه کوشش کردند به مقصود نرسیدند.

پس از چندی شیخ به عزم زیارت مکّه و مدینه مسافرت اختیار کرد. پیش از آنکه از کربلا خارج شود سیّد کاظم را جانشین خویش مقرّر داشت[۲] و با اسرار خویش همدم و همراز ساخت و او را به هدایت نفوس و راهنمائی قلوب مستعدّه و طالبین سفارش کرد. سیّد کاظم می‌خواست که با شیخ تا نجف همراه باشد ولی شیخ اجازه نفرمودند و در هنگام وداع به او گفتند: "وقت را بیهوده از دست مده. هر ساعتی را غنیمت بدان و کمر همّت را محکم بربند و شب و روز کوشش کن تاپرده‌هائی که جلو چشم مردم را گرفته است از بین برداری. به راستی می‌گویم ساعت نزدیک است همان ساعتی که من از خدا درخواست کردم که در آن وقت نباشم عنقریب خواهد رسید. من خواستم که نباشم زیرا امتحانات الهی در آن ساعت بسیار

۱– ۱۲۳۷ هجری.

۲– ا. ل. م. نیکلا، در مقدمه خود برای "Essai sur le Shaykhisme"، مطلب ذیل را نقل می‌کند که گویا شیخ احمد در باره سیّد کاظم گفته بوده است، "فقط سیّد کاظم رشتی است که مقصود مرا می‌فهمد و هیچ کس جز او این را درک نمی‌کند... . بعد از من علم را از سیّد کاظم رشتی بیاموزید که آن را مستقیماً از من کسب کرده که من نیز از امامان آموختم، و آنها نیز از پیامبری که این علم را خدا به او داده بود آموخته‌اند... . او تنها کسی است که مرا می‌فهمد!"

© Afnan Library Trust 2020

عظیم است از خدا خواهم که ترا از محنت و خوف آن روز مهیب نجات بخشد زیرا ماها نمی‌توانیم شدّت آن روز را تحمّل کنیم. اشخاص دیگری برای آن روز معیّن شده‌اند. آنها نفوسی هستند که قلوبشان از توجّه به شئون این دنیا پاک و منزّه است خداوند توانا آنها را کمک می‌کند و مدد می‌بخشد." شیخ پس از اتمام این گفتار سیّد را وداع گفت و به او سفارش کرد که در مقابل مشکلات و مشقّات استقامت کند. سپس او را به خدا سپرد.

سیّد کاظم در کربلا به نشر تعالیم شیخ پرداخت و از آن شدیداً دفاع کرد. اگر کسی سئوالی می‌نمود جوابی میداد که محیّر عقول بود. از این جهت حسدپیشگان نادان به معارضهٔ او پرداختند و آشکارا می‌گفتند ما چهل سال بدون هیچگونه معارضه تعالیم شیخ را قبول کردیم و تحمّل نمودیم اینک سیّد مانند شیخ مدّعی مقامی است دیگر پس از این ما را طاقت تحمّل نمانده و قدرت شنیدن اینگونه تعالیم را نداریم که سیّد می‌گوید قیامت جسمانی موهوم است معراج جسمانی[۱] حقیقت ندارد علامات یوم ظهور بر حسب ظاهر نیست و از جمله استعاره است تمام این عقیده‌ها مخالف قواعد اسلام است هرکه به نشر این تعالیم بپردازد بدعت گمراه‌کننده را منتشر ساخته. از اینگونه سخنان بسیار می‌گفتند لکن سیّد اعتنائی به مخالفت و سخنان آنان نداشت و انکار آنان بر اصرار و استقامت سیّد می‌افزود. آخر کار سیّد نامه‌ای به شیخ نوشت و از جفای مخالفین شرحی در آن مندرج ساخت. از جمله نگاشته بود تا کی باید تحمّل جهل و تعصّب این قوم عنود را نمود زمان ظهور و میعاد موعود کی خواهد بود تا من از شرّ اعداء خلاص شوم. شیخ در جواب او نوشت توکّل به خدا کن و از ظلم مخالفین محزون مباش عنقریب خداوند سرّ این امر را آشکار کند و پرده از چهرهٔ مقصود بر اندازد.[۲] بیش از این چیزی نمی‌گویم و وقتی معیّن نمی‌کنم. و این آیه را نیز در ضمن این

۱- "معراج" حضرت محمّد (ص) به آسمان.

۲- خود حضرت اعلی در "دلایل سبعه" به این بند اشاره و تأیید می‌فرمایند: "و آنچه از مرفوع شیخ، اعلی اللّه درجته، اصحابی که از او شنیده‌اند، نقل می‌کنند. امارات ظهور لایحصی است. چنانچه به مرفوع سیّد نوشته بوده‌اند به خطّ خود لابدّ لهذا الامر من مقرّ و لکلّ نبأ مستقرّ و لایحسن الجواب بالتّعیین و ستعلمنّ نبأه بعد حین و آنچه خود مکرّر از مرفوع سیّد شنیدی مبیّن است، که مکرّر می‌فرمودند، 'نمی‌خواهید که من بروم و حق ظاهر گردد'" (دلائل سبعه،" ص ۵۹). "و حکایتی هم که از مرفوع شیخ نقل می‌کنند که در سبیل مکّه مکرّمه تحقیق فرمودند بلکه محقّق است. چنانچه تلامذه مرحوم شیخ، مثل جناب ملاّ عبدالخالق و مرتضی‌قلی و دیگران به انواع مختلف، کلماتی که شنیده‌اند، ذکر نموده‌اند. و من جمله کلماتی است که جناب ملاّ عبدالخالق ذکر نموده‌اند، از قول مرفوع شیخ رفع‌اللّه درجته، یکی آنکه دعا کنید که در اوایل ظهور و رجعت نباشید که فتنه بسیار می‌باشد؛ و یکی آنکه هرکس در سنه شصت، تا شصت هفت بماند، امور غریبه مشاهده می‌نماید. و کدام امر، عجایب و غرایب او، از نفس ظهور بالاتر است.

© Afnan Library Trust 2020

جواب نوشت:

" و سَتَعَلمنَّ نبأه بعد حینٍ "[۱] (قرآن ۸۸:۳۸) و "لاتسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم" (قرآن ۱۰۱:۵) جواب شیخ خاطر سیّد را مطمئن داشت و در مقابل معاندین بر استقامتش بیفزود.

وفات شیخ احمد احسائی در سال ۱۲۴۲ هجری اتّفاق افتاد.[۲] مدّت عمرش هشتاد و یک سال بود قبرش در مدینهٔ منوّره در قبرستان بقیع[۳] پشت دیوار مرقد حضرت رسول علیه‌السّلام است.

چنانچه خواهی بود و مشاهده عجایب دیگر را خواهی نمود که خداوند نفسی را ظاهر فرماید از برای نصرت این ظهور که آن هم به فطرت تکلّم نماید بِلا آنکه تعلیم گرفته باشد" (پیشین، ص ۶۰).

۱– طبق حروف ابجد، ارزش عددی کلمهٔ "حین" ۶۸ است. در سال ۱۲۶۸ هجری بود که حضرت بهاءاللّه، هنگامی که در سیاه‌چال طهران مسجون بودند، اوّلین تجلیّات روح اعظم بر قلب اطهر اقدس‌شان نازل شد. ایشان در اشعاری که در همان سال نازل فرمودند به این واقعه اشاره کردند.

۲– وی در مکانی به نام حدّیه، در مجاورت مدینه، وفات یافت.

(A. L. M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme," I, p.60)

۳– "جسد وی به مدینه حمل شد و در قبرستان بقیع، پشت دیوارهای قبه حضرت رسول(ص)، در ضلع جنوبی، زیر میزاب محراب دفن گردید. گفته می‌شود که مقبرهٔ حضرت فاطمه نیز در آن جا، روبروی بیت‌الاحزان، قرار دارد"(A. L. M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme," I, pp. 60-1). وفات شیخ احمد برای چند روز آن مخاصمه را خواباند، و به نظر می‌رسید آن خشم فرونشسته است. همچنین در این زمان بود که اسلام لطمه‌ای شدید خورد و قدرتش در هم شکست. امپراطور روس ملل مسلمان را شکست داد و اکثر ممالک مسلمان‌نشین به دست سربازان روسی افتاد" (A. L. M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme," II, p.5). "از طرف دیگر، تصوّر می‌شد حال که شیخ احمد مرده، تعالیمش نیز به حتم با خود او از بین خواهد رفت. صلح نزدیک به دو سال دوام آورد؛ امّا به محض اینکه مسلمانان دیدند نور تعالیم آن مرحوم، به همّت سیّد کاظم رشتی، بهترین و وفادارترین شاگرد شیخ احمد، و جانشین او، هنوز بر عالم می‌تابد به سرعت به همان عقاید قبلی‌شان بازگشتند" (Ibid,, pp.5-6).

© Afnan Library Trust 2020

فصل دوّم

سیّد کاظم رشتی

خبر وفات شیخ احمد احسائی باعث اندوه شدید سیّد کاظم گردید. از طرفی دشمنان با نهایت شدّت متهاجم شده به مخالفت سیّد قیام نمودند و به استهزاء و توهین وی پرداختند. سیّد ابراهیم قزوینی که از علمای شیعه بود مردم را به مخالفت سیّد تحریک می‌کرد و نفوسی را واداشت تا به قتل سیّد کاظم اقدام نمایند. با وجود این سیّد کاظم از انجام وصایای استاد خویش باز نماند و چنین اندیشید که اگر یکی دونفر از علمای بزرگ ایران را با خود مساعد سازد از معاندت اعداء محفوظ خواهد ماند. از جمله در نظر گرفت که حاجی سیّد محمّد باقر رشتی را که در اصفهان اقامت داشت و نافذالقول بود چون با تعالیم شیخ آشنا بود با خویش همراه کند. برای این منظور در صدد برآمد که از میان شاگردان خود شخصی را انتخاب کند و به اصفهان نزد سیّد بفرستد. روزی به شاگردان خود فرمود آیا در میان شما کسی هست که با نهایت انقطاع به اصفهان سفر کند و پیام مرا به سیّد محمّدباقر رشتی برساند و به او از طرف من بگوید با آنکه در دورهٔ شیخ احمد با او همراه بودی و پیروانش را از شرّ دشمنان محافظه می‌نمودی چه شد که پس از وفات شیخ دست از مساعدت برداشتی و شاگردان شیخ را اسیر چنگال دشمنان گذاشتی. هر یک از شما که قبول این سفر می‌نماید باید به خداوند متعال توکّل کند و اگر عالم مزبور مشکلی داشته باشد یا برخی مبهمات سبب عدم مساعدت او گردیده مشکلاتش را حلّ نماید و او را وادار کند که به صحّت تعالیم شیخ اقرار کتبی کند و ابراز مساعدت نماید پس از حصول مقصود از اصفهان به مشهد سفر کند و با میرزا عسکری که بزرگترین دانشمندان آن سامان است به همین رویّه رفتار نماید و به جلب مساعدت او هم بپردازد و پس از حصول مراد مراجعت کند.

از میان شاگردان سیّد کاظم جز میرزا محیط کرمانی کسی حاضر نشد که این مأموریّت مهمّه را به عهده بگیرد. سیّد کاظم به او فرمود "این دم شیر است به بازی مگیر" و چون سایر شاگردان برای این منظور حاضر نشدند سیّد کاظم به ملاّحسین بشروئی روی آورده فرمودند انجام این مهمّ منوط به قیام و اقدام تو است عازم سفر باش و یقین بدان که خداوند منّان ترا یاری خواهد کرد و با توفیق همراه و رفیق خواهی بود.

ملاّحسین چون این بشنید با نهایت سرور دامن سیّد ببوسید و قبول مأموریّت کرده با

© Afnan Library Trust 2020

انقطاع کامل به جانب اصفهان سفر نمود به محض ورود در شهر بدون اینکه اندک آسایشی کند و گرد سفر از خویش دور نماید یکسر به مجلس درس عالم اصفهان شتافت.

شاگردان سیّد محمّدباقر که با لباس‌های آراسته در محضر سیّد نشسته بودند چون ملاّ حسین را با لباسی ژنده و فرسوده مشاهده کردند به او اعتنائی ننمودند. ملاّ حسین بدون اینکه به آن‌ها اعتنائی بکند از میان صفوف شاگردان ردّ شده روبروی سیّد نشست و با کمال شجاعت با سیّد به مکالمه پرداخت و به او فرمود ای عالم جلیل به سخنان من گوش فرادار اگر آنچه را می‌گویم بشنوی و مطابق آن عمل نمائی دین مقدّس رسول‌اللّه را نصرت کرده‌ای و اگر آنچه را می‌گویم اهمّیّت ندهی و مجری نسازی ضرر به دیانت مقدّس اسلام وارد خواهی ساخت ملاّ حسین با کمال شجاعت بدون اینکه از کسی ترس داشته باشد به همین منوال کلام خویش را ادامه می‌داد. سیّد متعجّب و حیران گردید فوراً درس خود را تعطیل کرد و بدون اینکه به شاگردان توجّهی کند به بیانات ملاّحسین گوش فرا داشت. کلمات آن مسافر غریب را یکایک دقّت می‌کرد. شاگردان سیّد که از جسارت این مسافر تازه‌وارد دچار حیرت شده بودند به زجر و اذیّت وی شروع کردند و سخنان او را حمل بر سفاهت نمودند. ملاّحسین با نهایت ادب خطای آن‌ها را اثبات نمود و بر رفتار جاهلانه و غرورآمیز آنان خرده گرفت سیّد رشتی از شجاعت این مسافر مسرور گشت شاگردان را به سکوت امر فرمود و به جوان مسافر گفت تا مأموریّت خویش را انجام دهد.

ملاّحسین بیانات سیّد کاظم رشتی را برای او نقل کرد. سیّد گفت من در اوّل تعالیم شیخ احمد و سیّد کاظم را مطابق تعالیم دیانت اسلام می‌پنداشتم در این اواخر در گفتار شیخ و سیّد به مطالبی برخوردم که عقیدهٔ سابقهٔ مرا متزلزل ساخت. بهتر آن دیدم که سکوت اختیار کنم و از مدح و ذمّ و مساعدت و مخالفت برکنار باشم. ملاّحسین گفت از سکوت شما متأسّفم زیرا این سکوت شما را از اعلاء کلمةاللّه باز خواهد داشت رجاء دارم مطالبی را که در کلام شیخ و سیّد موجب کناره‌گیری شما شده است بیان کنید تا من تفسیر آن را برای شما بگویم و مبهمات را شرح و تفصیل دهم. سیّد که از وقار و اطمینان این جوان به حیرت افتاده بود به او گفت ممکن است این موضوع را به وقت دیگر موکول نمائی تا من و تو باهم بدون وجود ثالث به مکالمه پردازیم و شکوک خویش را اظهار کنم. ملاّحسین تأخیر را جائز ندانست و از سیّد درخواست کرد که وقت را از دست ندهد و به مذاکره مشغول شوند.

شجاعت ملاّحسین و آثار صداقت و نجابتی که از سیمایش آشکار بود سیّد را به حدّی متأثّر ساخت که اشکش جاری شد. فرستاد تا کتب شیخ و سیّد کاظم را آوردند و موارد

© Afnan Library Trust 2020

اشکالات خویش را تعیین کرد. ملاّحسین یکایک را جوابهای محکم و متین داد این محاوره امتداد داشت تا وقتی که صدای مؤذّن بلند شد و به اقامه صلوة دعوت می‌کرد. روز دوّم باز مجلس محاوره گرم شد سیّد و شاگردانش جمیعاً ساکت و بیانات ملاّحسین را که در نهایت فصاحت اداء می‌شد گوش می‌دادند متانت دلائل و حلاوت عبارات ملاّحسین در حاضرین اثری عجیب کرد. سیّد قانع شد و وعده داد که روز دیگر در باره علوّ مقام شیخ و سیّد کاظم مطالبی بنویسد. مطابق وعده سیّد رسالهٔ مفصّله در فضائل شیخ احمد و سیّد کاظم بنگاشت و مخالفت با آنان را مخالفت با دیانت اسلام معرّفی کرد در ضمن از علم و اخلاق ملاّحسین تمجید بسیار نمود و به جلالت و بزرگواری سیّد کاظم اقرار کرد. از رفتار سابق خویش معذرت خواست و صریحاً نگاشت که در آینده به تدارک مافات خواهد پرداخت. چون نامه به پایان رسید در محضر شاگردان آنچه را نوشته بود قرائت نمود سپس نامهٔ گشاده را به ملاّحسین داد و به او گفت این فتوای من است به هر شخص از خاصّ و عامّ که می‌خواهی این نامهٔ مرا نشان بده تا همه بدانند که مراتب اخلاص من نسبت به سیّد کاظم رشتی تا چه درجه است. ملاّحسین اجازهٔ انصراف خواست و از محضر سیّد بیرون رفت. سیّد یکی از خاصّان خود را گفت که در پی ملاّحسین روان شود و از منزل و مأوای او اطّلاع حاصل کند. شخص مزبور ملاّحسین را از دور تعقیب می‌نمود تا آنکه دید به مدرسه‌ای[۱] داخل شد و به یکی از حجره‌های آن وارد گردید. فرش آن حجره عبارت از حصیر پاره بود. ملاّحسین پس از نماز و دعا به درگاه خدا خود را به عبای[۲] خویش پیچیده و خوابید. شخص مأمور مراتب را به سیّد معروض داشت روز دیگر سیّد مبلغ صد تومان[۳] برای ملاّحسین فرستاد و از او بسیار عذرخواهی نمود که در خور مقام و لایق احترامش خدمتی به او نتوانست انجام بدهد. ملاّحسین از قبول پول خودداری کرد و به گماشتهٔ سیّد گفت به دانشمند بزرگوار از طرف من بگو مهربانی و محبّت شما که با آن مقام بلند و رتبهٔ ارجمند بینوای غریبی مثل مرا مورد اکرام قرار داده‌اید برای من کفایت می‌کند مرا احتیاجی به پول

۱– "مدارس ایران، که در هر شهر بزرگ تعدادی از آن‌ها وجود دارد، یکسره در دست آخوندهاست. این مدارس عموماً دارای حیاطی بود که دور تا دور آن را ساختمان‌هایی با حجره‌هایی برای طلاّب و اساتید احاطه می‌کرد. در یک ضلع دروازه‌ای قرار داشت، و اغلب باغچه و چاهی در وسط حیاط... . بسیاری از این مدارس را شاهان یا اشخاص زاهد و متّقی تأسیس یا وقف کرده بودند"
(C. R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia," p. 365).

۲– پوششی است گشاد و آزاد، شبیه شنل، که معمولاً از موی شتر درست می‌شود و بر روی لباس پوشند.

۳– تقریباً معادل یک صد دلار که در آن ایّام مبلغ قابل توجّهی به شمار می‌رفت.

© Afnan Library Trust 2020

نیست زیرا برای اجر و مزدی اقدام به این سفر ننمودم "اِنّما نُطعِمُکُم لِوَجهِ‌اللّهِ لا نُریدُ مِنکُم جَزاءً وَ لا شُکوراً" (قرآن ۹:۷۶) امیدوارم ریاست دنیویّه هیچ‌وقت آن عالم جلیل را از اعتراف به حقّ و حقیقت ممانعت ننماید.(۱)

حاجی سیّد محمّدباقر رشتی قبل از سال ستّین که سنهٔ ظهور و دعوت باب است وفات نمود و تا آخرین مرحلهٔ حیات از مساعدت و نصرت سیّد کاظم لحظه‌ای کوتاهی نکرد و پیوسته به تعریف و تمجید مشغول بود.

ملاّحسین پس از انجام مأموریّت در اصفهان نامهٔ سیّد را برای استاد بزرگوار خویش فرستاد و در صدد برآمد که به مشهد سفر کند و میرزا عسکری را هم ملاقات نماید. چون نامهٔ سیّد، به سیّد کاظم رسید فوراً به ملاّحسین جواب نگاشت و زحمات او را تقدیری شایان کرد و صورت فتوای سیّد محمّدباقر را در بین درس برای شاگردان خواند و نامهٔ را هم که در جواب ملاّحسین نگاشته بود نیز برای شاگردان قرائت نمود. مدح بسیار و تمجید بی‌شمار از اخلاق مرضیّه و استعداد شدید او نمود و به اندازه‌ای در تمجید ملاّحسین زبان گشود که برخی از شاگردان پنداشتند که موعود منتظری که دائماً استادشان به قرب ظهور او اشارت می‌کند همان ملاّحسین است. مکتوب سیّد رشتی برای ملاّحسین اثر عظیمی داشت و او را بر مقاومت در مقابل هجوم اعداء ثابت‌تر می‌ساخت. از خلال آن مکتوب چنان بنظر می‌آمد که دیگر ملاّحسین در این جهان به ملاقات استاد خود نائل نخواهد شد زیرا سیّد رشتی در ضمن مراسله از ملاّحسین که شاگرد منتخب و محبوب او بود خداحافظی کرده بود.

سیّد کاظم رشتی می‌دانست که ظهور موعود نزدیک است و از طرفی یقین داشت که حجبات بسیار و موانع متعدّده موجود است که سبب عدم عرفان مردم خواهد گردید بنابر این همّت گماشت که با نهایت حکمت حجبات را مرتفع سازد و نفوس را برای ساعت ظهور آماده و مستعدّ نماید.(۲) پیوسته به شاگردان خود می‌گفت موعود منتظر از جابلقا و جابلصا(۳)

۱– حضرت اعلی در دلایل سبعه در قالب چنین عباراتی به ملاّحسین اشاره می‌فرمایند، "تو خود اوّل مؤمن را می‌شناسی، که اکثری از علمای شیخیّه و سیّدیّه، بل طوایف دیگر، مُقرّ بر علم و فضل او بودند؛ حتّی طفل‌های اصفهان هم در وقتی که وارد شدم می‌گفتند که یک طلبه پیراهن‌چاک آمد، از قبل سیّد، و عالم کبیر آن ارض را که محمّدباقر نام بوده، به دلیل و برهان الزام کرد. حال این یکی از ادلاء این ظهور است که بعد از فوت مرفوع سیّد، رفع‌اللّه درجته، اکثر علما را دقّت نموده و نیافت حقّ را الاّ در نزد صاحب حقّ. و به این سبب به موهبه‌ای مستوهب شد که غبطه آن را خلق اوّلین و آخرین، الی یوم‌القیمه دارند. در حقّ مثل این اولوالالباب چگونه تواند کسی ذکر ضعف یا سفاهت نماید" (دلائل سبعه، صص ۵-۵۴).

۲– در این باره حضرت اعلی در "دلائل سبعه" می‌فرمایند: "و کلماتی هم که در سفر آخر از ایشان

© Afnan Library Trust 2020

نخواهد آمد بلکه آن بزرگوار الان در میان شماست بـا چشـم خـود او را مـی‌بینید ولی او را نمی‌شناسید. از اولاد رسول(ص) و از بنی هاشم است. جوان است دارای علم لدنّـی است دانش او از تعالیم شیخ احمد نیست بلکه دارای علم الهی است علم من نسبت به او مانند قطره نسبت به دریاست من مانند ذرّهٔ خاکم و او خداوند پاک قامت حـضرتش مـتوسط است از استعمال دخان برکنار است.(۴)

بعضی از شاگردان خیال می‌کردند که موعود خود سیّدکاظم است و علامات را یک یک با او منطبق می‌ساختند. یکی از شاگردان سیّد این مطلب را اظهار کـرد سـیّد کـاظم بـه حـدّی خشمناک گشت که نزدیک بود او را از جرگهٔ شاگردان خویش بیرون کند. این شاگرد که نامش ملاّ مهدی خوئی بود از سیّد رجاء کرد که او را عفو فرماید و از گناه خویش استغفار نمود.

شیخ حسن زنوزی برای من حکایت کرد و گفت من نیز از آن اشخاصی بودم که سیّد کاظم را شخص موعود می‌پنداشتم و پیوسته از خدا درخواست می‌کردم که اگر براه باطل رفته‌ام مرا آگاه کند. به درجه‌ای مضطرب بودم که چند روز از خورد و خواب محروم شدم.

پیوسته به خدمت سیّد مشغول بودم و نهایت تعلّق را بـه او داشـتم. یک روز صـبح زود ملاّ نوروز که از گماشتگان سیّد بود مرا از خواب بیدار کرد و گفت دنبال من بیا. من برخاستم و باهم به منزل سیّد کاظم رفتیم. سیّد را دیدم لباس‌های خود را پوشیده و عبا بدوش افکنده مثل اینکه می‌خواهد به محلّی رود به من فرمود شخص بزرگواری وارد شده می‌خواهم با تو به دیدن او برویم. هوا متدرّجاً روشن می‌شد. براه افتادیم از کوچه‌های کربلا گذر کردیم تا به منزلی رسیدیم، جوانی دم در ایستاده بود عمامهٔ سبزی بر سر داشت و چندان آثـار لطـف و تواضع در سیمای او آشکار بود که به وصف نیاید مثل اینکه انتظار ما را می‌کشید چون نزدیک شدیم با کمال وقار به طرف ما آمد سیّد را در آغوش کشید و نهایت محبّت و لطف را نسبت به او ابراز فرمود. سیّد کاظم هم نهایت احترام را نسبت به آن جوان مراعـات کـرد در مـقابل او

ظاهر شده، آن‌هایی که خود شنیده‌اند ناقلند. و من جمله حکایت میرزا محمّد اخباریست، که آقـا سـیّد عبدالحسین شوشتری نقل می‌کرد که در کاظمین(ع) از او پرسیدند از ظهور حضرت. نظر به اهل مجلس نمود و گفت به او که تو درک خواهی نمود. این را ملاّ محمّد تقی هروی نقل می‌کرد در اصفهان" (دلائل سبعه،" صص ۶۰ـ۵۹).

۳– نگاه کنید به یادداشت آغاز کتاب، در باب "مشخّصه‌های اسلام شیعی".

۴– ظاهراً شواهد قاطعی وجود دارد مبنی بر این که سیّد کاظم در اواخر عمر خود اغلب به ظهور الهی که باور داشت نزدیک است اشاره می‌کرد. او دوست داشت که بگوید، 'من او را همچون شمس طالع می‌بینم'" (Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p.19).

© Afnan Library Trust 2020

ساکت ایستاده بود و سر بزیر افکنده وارد منزل شدیم از پلّه‌ها بالا رفته به اطاقی ورود نمودیم که مقداری گل‌های خوشبو در آن موجود و هوا را معطّر نموده بود. جوان ما را به نشستن دعوت کرد سراپای ما را سرور و نشاط گرفته بود. در وسط اطاق ظرفی مملوّ از شربت و لیوان نقره‌ای پهلوی آن ظرف گذاشته بودند جوان میزبان لیوان را پر از شربت کرد به سیّد کاظم عنایت کرد و فرمود" وَ سَقاهُمْ رَبُّهُم شَراباً طَهُوراً" (قرآن ۲۱:۷۶) سیّد ظرف شربت را از

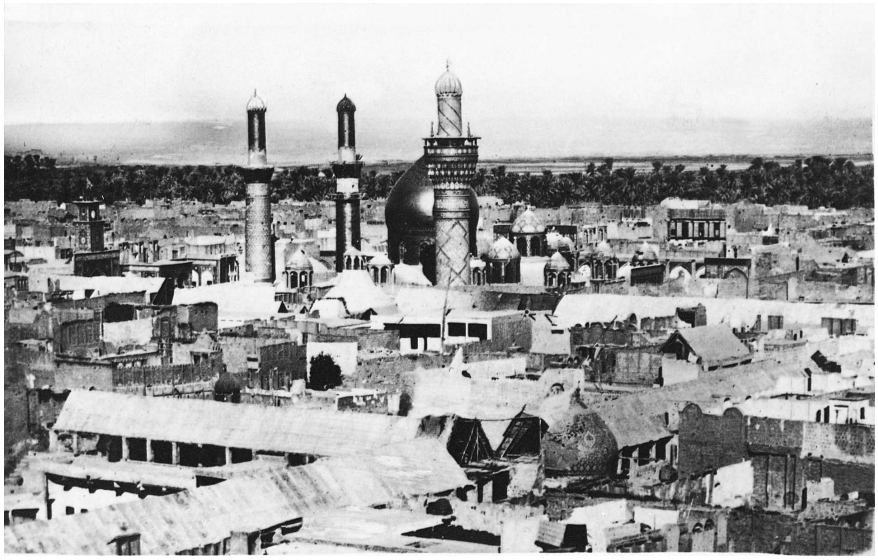

دورنمای کربلای مُعلاّ

دست جوان گرفت و تا آخرین جرعه سرکشید و چنان سروری در چهره‌اش ظاهر شد که وصف آن ممکن نیست. میزبان جوان ظرفی از شربت به من عطاء فرمود ولی بیانی نفرمود. مذاکرات بین سیّد و جوان مزبور مدّتی جریان داشت و جوان پیوسته با آیات قرآن جواب سیّد را می‌فرمود و پس از زمانی برخاستیم. میزبان ما تا دم در ما را مشایعت کرد و نهایت احترام را نسبت به ما مراعات نمود. جلال و جمال آن جوان بی‌اندازه مرا متعجّب ساخت. مطلب دیگر نیز بر تعجّب من افزود و آن این بود که دیدم سیّدکاظم از ظرف نقره شربت آشامید با آنکه در شریعت اسلام استعمال ظروف نقره و طلا حرام است. هرچه خواستم علّت احترام زائد از حدّ سیّد را نسبت به آن جوان سئوال کنم ممکن نشد. احترام سیّد نسبت به آن جوان بیش از احترامی بود که نسبت به مقام سیّد الشّهداء مراعات می‌نمود. پس از سه روز همان جوان وارد محضر سیّد شد و نزدیک در جلوس نمود با نهایت ادب و وقار درس

© Afnan Library Trust 2020

سیّد را گوش می‌داد به محض اینکه چشم سیّد کاظم بر آن جوان افتاد سکوت اختیار کرد. یکی از شاگردان خواهش نمود که بیان خود را ادامه دهد. سیّد به او فرمود چه بگویم. سپس به طرف آن جوان متوجّه شده و گفت حقّ از آن نور آفتابی که بر آن دامن افتاده است آشکارتر است. من چون نظر کردم دیدم نور آفتاب بر دامن آن جوان بزرگوار افتاده. دو مرتبه همان شخص از سیّد پرسید چرا اسم موعود را به ما نمی‌گوئید و شخص او را به ما نشان نمی‌دهید. سیّد با انگشت خویش به گلوی خود اشارت کرد و مقصودش این بود که اگر نام موعود را بگویم و شخص او را معرّفی کنم فوراً من و او هر دو به قتل خواهیم رسید. چیزی که بیشتر بر حیرت من افزود این بود که مکرّر سیّد کاظم می‌فرمود مردم به قدری گمراهند که اگر من موعود را به آنها معرّفی کنم و او را به آنها نشان بدهم و بگویم محبوب من و شما اینست همه در مقام انکار برمی‌آیند و او را قبول نمی‌کنند. با آنکه سیّد کاظم رشتی به انگشت خویش به دامن آن جوان اشاره کرد معذلک هیچکس مقصود او را از این اشاره نفهمید. من کم‌کم دانستم که سیّد کاظم شخص موعود نیست. پیوسته در بارهٔ آن جوان تفکّر می‌کردم که کیست و این همه جذّابیّت او از کجاست بارها خواستم از سیّد کاظم در بارهٔ آن جوان چیزی بپرسم لکن وقار و جلالت سیّد مرا از سئوال بازداشت. سیّدکاظم چندین مرتبه به من فرمود" ای شیخ حسن خوشا به حال تو که اسمت حسن است آغاز حالت حسن است عاقبتت هم حسن است. به حضور شیخ احمد احسائی رسیدی و با من مدّتی را گذراندی در آینده نیز به شادمانی بزرگی خواهی رسید و چیزی خواهی دید که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب کسی خطور نکرده."

بارها درصدد برآمدم که با آن سیّد جوان ملاقات کنم و از نام و نسبش جویا شوم. چند مرتبه او را دیدم که در حرم سیّدالشّهداء غرق مناجات و دعا بود به هیچکس نظری نداشت اشک از چشمانش می‌ریخت و کلماتی در نهایت فصاحت از لسانش جاری می‌شد که به آیات شباهت داشت. می‌شنیدم که مکرّر می‌گفت یا الهی و محبوب قلبی حالت او به طوری بود که اغلب نمازگذاران صلوة خویش را ناتمام گذاشته و به کلمات و بیانات آن جوان توجّه می‌نمودند و از خشوع و خضوع او حیرت می‌کردند. گریه او سبب می‌شد که همه را گریان می‌ساخت. طرز زیارت و عبادت را از او می‌آموختند. سیّد جوان پس از انجام اعمال یکسره به منزل خود می‌رفت و با هیچکس تکلّم نمی‌فرمود. چند مرتبه خواستم با آن حضرت مذاکره کنم به محض اینکه نزدیک او می‌رفتم قوّهٔ نهانی مرا باز می‌داشت که وصف آن را نمی‌توانم گفت. بعد از جستجوی و تفحّص همین‌قدر دانستم که این جوان از تجّار شیراز

© Afnan Library Trust 2020

است در جرگهٔ علماء داخل نیست خودش و اقوامش نسبت به شیخ احمد و سیّد کاظم نظری خاصّ دارند. بعدها شنیدم که به نجف مسافرت کرده و از آنجا به شیراز خواهد رفت.

آن جوان همیشه در نظر من بود علاقهٔ شدیدی به او پیدا کرده بودم. بعد از چندی که شنیدم

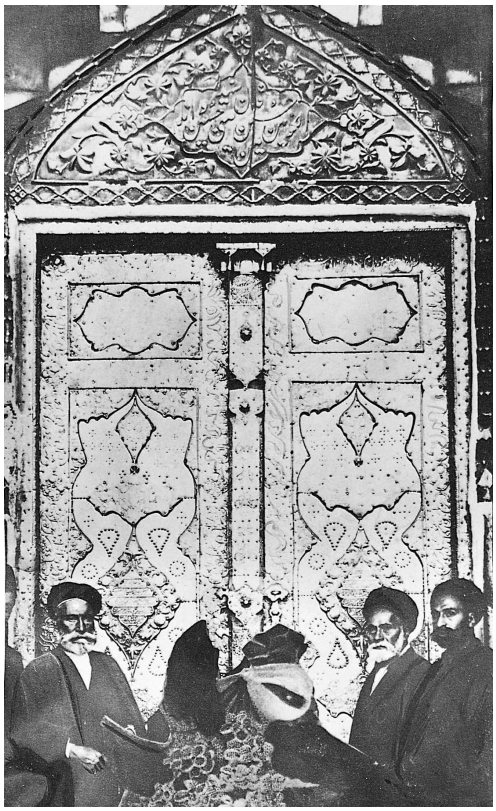

درب ورودی ضریح مبارک حضرت امام حسین در کربلا

جوانی در شیراز ادّعای بابیّت کرده به قلبم گذشت که این همان جوان بزرگوار است که قبلاً او را در کربلا دیده‌ام. بعد از استماع نداء از کربلا به شیراز رفتم ولی آن حضرت به مکّه سفر کرده بودند. پس از اینکه مراجعت فرمود به حضور او مشرّف شدم و پیوسته سعی می‌کردم که از ملازمین حضرتش باشم. وقتی که در قلعهٔ ماکو حبس شدند در مدّت نه ماه که در آن زندان بودند هر ماه یک دوره قرآن را تفسیر می‌فرمودند و به این ترتیب نُه دوره تفسیر قرآن از لسان مبارکش جاری شد. این تفسیرها را در نزد سیّد ابراهیم خلیل به امانت سپردند که پنهان دارند تا زمان نشرش برسد (هنوز معلوم نیست این تفسیرها کجا است) یک روز حضرت باب از من سئوال فرمودند که آیا در نظر تو این تفسیرها جالب و جاذب است یا تفسیر

© Afnan Library Trust 2020

احسن‌القصص من عرض کردم تفسیر احسن‌القصص قوّت و بهجتش بیشتر است حضرت تبسّمی کرده فرمودند تو هنوز به لهجهٔ این تفسیرها آگاه نیستی حقایقی در ضمن این تفاسیر موجود است که شخص مجاهد را به مقصود و مطلوب خویش می‌رساند. مدّتی در حضور مبارک بودم تا واقعهٔ قلعهٔ طبرسی اتّفاق افتاد. چون حضرت باب آن واقعه را استماع نمودند جمیع اصحاب را مأمور کردند که به قلعهٔ طبرسی بشتابند و به نصرت حضرت قدّوس قیام کنند. یک روز به من فرمودند اگر حبس جبل شدید (قلعهٔ چهریق) نبود من خود به نصرت جناب قدّوس می‌شتافتم امّا تو باید به کربلا بروی و در آنجا بمانی تا وقتی که جمال حسین موعود را به چشم خود ببینی این عنایت به صرف فضل برای تو مقدّر شده. تو به قلعهٔ طبرسی نباید بروی به کربلا برو و چون چشمت به جمال موعود روشن شد مراتب خضوع و محبّت مرا به حضور مبارکش ابلاغ کن. سپس به من فرمودند یقین بدان که مأموریّت بزرگی به تو داده‌ام این موهبت را حقیر مشمار و این فخر و شرف را که نصیب تو شده هرگز فراموش مکن.

من به کربلا مسافرت کردم و مطابق امر مبارک در آن شهر متوقّف شدم و پیوسته مراقب بودم که آنچه را فرموده‌اند ظاهر شود. چون اقامت من در کربلا طولانی بود برای آنکه سوء ظنّی نسبت به من برای کسی پیدا نشود متأهّل شدم و از کتابت معیشت خویش را اداره می‌کردم. پیروان شیخ احمد که مؤمن به حضرت باب نشده بودند مرا خیلی اذیّت می‌کردند من هم صبر می‌کردم. پس از چندی شهادت حضرت باب پیش آمد. شانزده ماه و بیست و دو روز کم که از شهادت حضرت باب گذشت یعنی روز عرفه (روز نهم ذی‌الحجّه) سال ۱۲۶۷ هجری[1] برای زیارت سیّدالشّهداء رفتم در میان حرم جوانی را دیدم که صورتی جمیل داشت و دارای وقار و جلال بود. اندامی متناسب، موی‌های سیاهش بر شانه‌هایش ریخته و تبسّمی زیبا در لبهایش پیدا بود مشاهدهٔ آن جوان تأثیر شدیدی در من نمود. من در آن وقت خیلی پیر و ناتوان بودم جوان مزبور به طرف من آمد دست مرا گرفت و با صوتی دلربا فرمود "تصمیم گرفتم که در تمام کربلا بابی‌بودن ترا اعلام کنم" همانطور که دست مرا گرفته بود با هم به راه افتادیم تا به بازار رسیدیم بالأخره به من فرمود "سپاس خداوندی را که ترا در کربلا نگاهداشت تا با چشم خود حسین موعود را مشاهده نمودی" چون این را شنیدم وعدهٔ حضرت باب را به یاد آوردم اهتزازی عجیب در من پیدا شد و بیم آن بود که این راز را به جمیع خلق آشکار کنم لکن آن بزرگوار به آهستگی فرمود "باید صبر کنی هنوز موقع نرسیده

۱- ۵ اکتبر ۱۸۵۱ م.

© Afnan Library Trust 2020

مطمئن باش" از آن ساعت به بعد تمام غم و غصّهٔ من از بین رفت و سرور بی‌پایانی قلب مرا فرا گرفت. هرچند بر حسب ظاهر فقیر بودم لکن جمیع ثروت دنیا را با ثروت معنوی که داشتم برابر نمی‌دیدم این نعمت را خداوند به فضل خویش به من عنایت فرمود. (گفتار

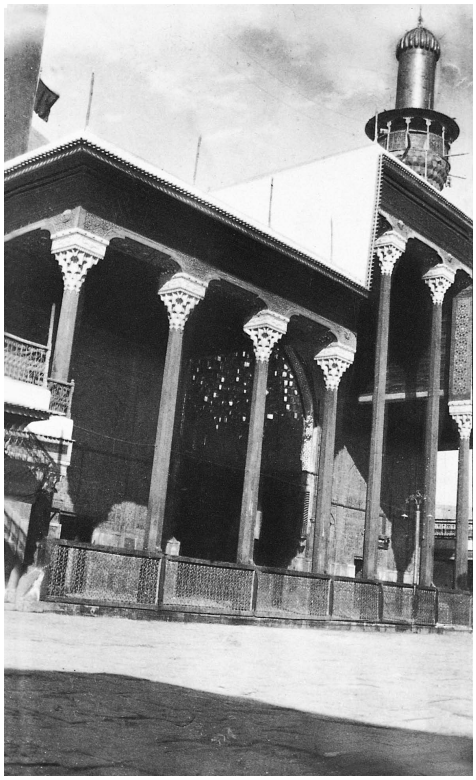

حرم حضرت سیّدالشّهداء در کربلا

زنوزی به پایان رسید حال به شرح مطلب سابق می‌پردازیم).

سیّدکاظم رشتی در کتاب شرح قصیده و کتاب شرح خطبه[۱] به کنایه و اشاره اسم حضرت بهاءاللّه را ذکر فرموده و در آخرین رساله‌ای که نگاشت حضرت باب را به لقب ذکراللّه

۱– فصل ۲ از کتاب ا. ل. م. نیکلا، "Essai sur le Shaykhisme، II"، تماماً به برشمردن مو به موی ۱۳۵ اثر سیّد کاظم پرداخته است. آثار ذیل از جمله مهم‌ترین آن‌ها هستند:

۱. شرح خطبه طتنجیه. ۲. شرح قصیده. ۳. تفسیر آیةالکرسی. ۴. در اسرار شهادت امام‌حسین. ۵. رسالهٔ اسطرلابیّه. ۶. دلیل‌المتحیرین. گفته می‌شود که آثار او بالغ بر ۳۰۰ جلد می‌شود. ("A Traveller's Narrative,"Note E, p.238).

© Afnan Library Trust 2020

الاعظم یاد کرده و در آن کتاب این دو شعر را خطاب به حضرت ذکر[۱] معروض داشته.

اخافُ علیک من قومی و منّی و منک و من مکانک و الزّمان

ولی انّی وضعتُکَ فی عیونی الی یوم القیامة ما کفانی[۲]

سیّد رشتی با نهایت شجاعت در مقابل اهل فتور استقامت می‌فرمود و هرگونه اذیّت و آزاری را تحمّل می‌کرد. آخر کار خداوند جمیع معاندین او را هلاک کرد و دشمنانش را ذلیل و خوار ساخت.

پیروان سیّد ابراهیم قزوینی در آن ایّام برای آنکه اذیّتی به سیّد رشتی برسانند به هر وسیله متشبّث می‌شدند و به جهت اینکه او را بدنام کنند به انواع دسائس می‌پرداختند. از جمله جمعی بسیار از اهل فساد و اشرار بهم پیوسته حکومت کربلا را که از طرف سلطان عثمانی تعیین شده بود از شهر بیرون کردند و فتنه و فسادی برپا داشتند. حکومت مرکزی جمعی از سپاهیان را فرستاد تا آشوب را تسکین دهند و آتش فتنه را خاموش سازند. سپاهیان، کربلا را

۱– "ذکر" یعنی "گفتن،" "یادکردن".

۲– ا. ل. م. نیکلا در فصل ۳ "Essai sur le Shaykhisme"، II، ص۴۳ مطلب ذیل را از شرح قصیده سیّد کاظم نقل می‌کند: "فی کل مأه من یروج الاحکام و یعین الحلال و الحرام و یظهر ماکان مخفیا و یفصل ماکان مجملا فی المأه السابقه و یبین ماکان مبهماً فیها و بالجمله فذلک العالم الکامل و الفاضل الفاصل یروی الغصن الشریعه و تخضر عودها الی ان بلغ الکتاب اجله و تم تمام المأه الثانیه عشر و اذ اظهر بعض الکاملین و اظهر بعض البواطن للبالغین الواصلین ممّاکان مخفیاً... . فلما تمّت المأه الثانیه عشر و تمت الدوره الاولی المتعلقه بالظواهر لشمس النبوه و الاثنتا عشره دوره لقمر الولایه من حیث التعبیه فتمت الدوره و تمت مقتضیاتها و الکره الثانیه و الدوره الاخری لبیان احکام ظهور البواطن و الاسرار و المخفیات و المجنیات تحت الحجب والاستار." سپس خود او این عبارات را اضافه می‌کند: "به عبارت دیگر، و به منظور روشن‌ترکردن این بند خیره‌کننده که به راستی محتاج هیچ تفسیری نیست، سیّدکاظم به ما می‌گوید که این دور اوّل که هزار ودویست سال طول‌می‌کشد از برای تربیت ابدان و ارواح متعلّقه به‌آن بود و مثل آن مثل جنین است در بطن ام. و کرّه ثانیه از برای تربیت ارواح مقدّسه است و نفوس مجرّده غیرمرتبطه به اجسام و مثل‌آن مثل تربیت ارواح‌است هنگام‌بلوغ به تکلیف در این‌دنیا. پس چون دوره اوّل به‌اقتضای اسم محمّد سرآمد دوره ثانیه که متعلّق است به تربیت بواطن فرا رسید و ظواهر در این دوره تابع بواطن است چنان‌که در دوره اولی بواطن تابع ظواهر بود. و در این دوره اسم رسول‌اللّه همان اسم سماوی آن حضرت احمد خواهدبود چنان‌که اسم مروّج این مأه اخری‌نیز احمد بود، 'و لابد ان یکون من اعذب ارض و احسن هوآء.'"* همچنین نیکلا در پانوشتی این عبارات را اضافه می‌کند: "شاید کسی فکر کند که اسم احمد که قبلاً ذکر شد اشاره به شیخ احمد است، امّا به هر حال نمی‌توان گفت که احساء خوش‌ترینِ سرزمین‌هاست، یا لطیف‌ترین هوا را دارد. برعکس می‌دانیم که در همه اشعار فارسی از شیراز و آب و هوای بی‌نظیرش تعریف شده است. فقط کافی است که ببینیم خود شیخ‌احمد در باره سرزمینش چه گفته است."

*. این فقره از 'شرح قصیده' و ترجمهٔ آن را از 'فرائد،' صص ۸۱ـ۵۷۹ نقل کرده‌ایم؛ با اندکی تغییر. (مترجم ک. ف.)

© Afnan Library Trust 2020

محاصره کردند و به سیّد رشتی پیغام دادند که اقدام فرماید و آن فتنه را تسکین بخشد و اشرار را اطمینان دهد که اگر از شرارت دست بردارند در امان خواهند بود وگرنه به هلاکت خواهند رسید. این پیغام چون به سیّد رشتی رسید رؤسای اهل فساد را احضار فرمود و با نهایت صدق و اخلاص به نصیحت آنان پرداخت و طوری گفتگو کرد که اشرار دست از شرارت برداشتند و قول دادند که تسلیم حکومت شوند و مشمول عفو و امان گردند. لکن چون از محضر سیّد رشتی بیرون رفتند دشمنان سیّد آنان را تحریک نمودند و به شرارت وادار کردند اهل شهر را به مقاومت با قوای دولتی شبانه تحریض نمودند و برای اطمینان آنها سخنانی چند بهم بافتند از جمله آنکه یکی گفت من حضرت عبّاس(ع)[1] را در خواب دیدم که فرمود به اهل کربلا بگو با قوای دولتی جهاد کنند و مطمئن باشند که منصور و مظفّرند مردم نادان به این سخنان فریفته شدند و نصایح سیّد رشتی را فراموش کردند و به فساد اقدام نمودند. سیّد رشتی چون چنین دید نامه‌ای به سردار سپاه نجیب پاشا فرستاد و او را از حقیقت امر آگاه ساخت نجیب پاشا از سیّد رشتی درخواست نمود که ثانیاً مردم را نصیحت کند و به آنها بگوید که در فلان ساعت من وارد شهر خواهم شد و اشرار را معدوم خواهم ساخت فقط اشخاصی که به منزل شما پناهنده شوند در امان خواهند بود. سیّد کاظم گفتار نجیب پاشا را در شهر منتشر ساخت دشمنان سیّد به استهزاء و تمسخر پرداختند سیّد چون این بشنید فرمود " اِنَّ مَوعِدَهُم الصّبحُ أ لَیسَ الصّبحُ بِقَریبٍ" (قرآن ۸۱:۱۱) صبح روز بعد قوای دولتی به شهر حمله کردند و دیوارها را خراب نمودند دست به کشتن مردم بگشادند و به غارت و یغما پرداختند جمعی از مردم به حرم سیّدالشّهداء(ع) و برخی به حرم حضرت عبّاس(ع) پناهنده شدند بعضی از دوستان و آشنایان سیّد هم به منزل او پناه بردند. جا تنگ شد سیّد کاظم منازل مجاور منزل خود را نیز ملجاء پناهندگان ساخت با این همه جمعیّت خیلی زیاد بود و پس از حصول آرامش معلوم شد که بیست نفر به واسطهٔ تنگی جا و شدّت فشار جمعیّت وفات یافته‌اند سپاهیان به قتل و غارت پرداختند و حتّی اشخاصی را که به حرم حضرت سیّدالشّهداء(ع) و حضرت عبّاس(ع) پناهنده شده بودند مقتول ساختند هزاران نفر را کشتند به درجه‌ای که خون مقتولین در صحن دو حرم جاری شد در تمام کربلا پناهگاهی جز منزل سیّد رشتی نبود این واقعه که غضب الهی بود برای آن وقوع یافت تا مخالفین سیّد رشتی به

۱- برادر امام حسین.

© Afnan Library Trust 2020

اهمّیّت مقام او پی ببرند. حصول این حادثه[۱] در روز هشتم ذی‌الحجّهٔ سال ۱۲۵۸ قمری[۲] بود.

سیّد رشتی شاگرد بسیار داشت از جمله چند نفر بودند در نهایت غرور و مکر که ظاهر خود را می‌آراستند و چنان می‌پنداشتند که مخزن اسرار شیخ و سیّد هستند. در مجلس درس همیشه این چند نفر در صف اوّل می‌نشستند سیّد در ظاهر از آنان احترام می‌نمود ولی در باطن به حقیقت حال آن‌ها آگاه بود و گاهی به کنایه به حالت باطنی و غرور و عجز آن‌ها از فهم اسرار الهیّه اشاره می‌کرد. از جمله می‌فرمود تا کسی از من متولّد نشود گفتار مرا نمی‌فهمد. و نیز می‌فرمود دنیا گوش شنوا ندارد من نمی‌توانم سرّ واقعی را مکشوف سازم زیرا مردم طاقت آن را ندارند و گاهی این شعر را می‌خواند.

و کلّ یدّعی وصلاً بلیلی — و لیلی لا تقرّ لهم بذاکا
اذا انبجست دموع من ماق — تبیّن مَن بکی ممّن تباکیٰ

گاهی می‌فرمود حضرت موعودی که پس از من ظاهر می‌شود از خاندان نبوّت است، اولاد فاطمه است، قامتش متوسّط است، از عیوب و امراض جسمانیّه دور و برکنار است.[۳]

۱– ا. ل. م. نیکلا، در "Essai sur le Shaykhisme، II، صص ۳۰ـ۲۹ این واقعه را چنین شرح می‌دهد: "در سال ۱۲۵۸ (۱۸۴۲)، در روز عید قدر این حادثه رخ داد. قشون بغداد، تحت رهبری نجیب‌پاشا، کربلا را تصرّف، ساکنینش را قتل عام و مساجد غنی‌اش را تاراج کردند. نزدیک به نُه هزار نفر کشته شدند که اکثر آن‌ها ایرانی بودند. محمّدشاه در زمان رخداد این فاجعه به شدّت مریض بود و از این رو مقامات اخبار را از او پنهان نگاه داشتند. وقتی که شاه بعداً از آن وقایع خبر یافت، به شدّت خشمگین شد و قسم خورد که انتقام سختی بگیرد، اما نمایندگان روس و انگلیس وساطت کردند تا اوضاع آرام شود. در نهایت میرزا جعفرخان مشیرالدّوله در مراجعتش از سفیرکبیری در قسطنطنیه، به ارزروم فرستاده شد تا با نمایندگان انگلیس، روس و عثمانی ملاقات کند. نماینده تامّ الاختیار ایران به محض ورود به تبریز در بستر بیماری افتاد و حاج میرزا آقاسی به جای او میرزا تقی‌خان فراهانی، وزیر نظام را منصوب کرد، این مرد با دویست افسر در ارزروم ظاهر شد. نماینده ترک انور افندی بود که خود را هم مؤدّب و هم مسالمت‌جو نشان می‌داد، امّا یکی از مردان امیرنظام مرتکب تعرّضی به مذهب سنّی شد؛ مردم به اردوی سفیر حمله کردند، دو یا سه ایرانی کشته شدند، همه چیز تاراج شد و امیرنظام فقط با وساطت بدری‌پاشا نجات یافت. دولت عثمانی اظهار تأسّف کرد و ۱۵۰۰۰ تومان غرامت پرداخت. کریم‌خان در هدایت‌الطّالبین می‌گوید که زمان غارت کربلا، قشون پیروز احترام خانه‌های شیخیّه را نگاه داشتند. او می‌گوید هر کسی که به آن خانه‌ها پناه برد، همراه با اشیاء قیمتی‌ای که آن جا جمع کرده بودند، نجات یافت. هیچ یک از همراهان سیّد کاظم کشته نشد، در حالی که آن‌هایی که به مقابر مقدّسه پناه برده بودند بی‌رحمانه قتل عام شدند. گفته می‌شود که پاشا، سوار بر اسب وارد صحن مطهّر شد." ۲– ۱۰ ژانویه ۱۸۴۳ م.

۳– ا. ل. م. نیکلا، در "Essai sur le Shaykhisme،" II، صص ۱ـ۶۰، این گزیده را از آثار سیّد کاظم نقل می‌کند: "فکر می‌کنم فهمیده باشید که قانون شریعت و احکام اخلاقی مائده روح‌اند. پس ضروری است که این قوانین شریعت متنوع باشند؛ ضروری است که گاهی نظامات کهن نسخ گردند؛ ضروری است که این

© Afnan Library Trust 2020

از شیخ ابوتراب[۱] شنیدم می‌گفت که من و چند نفر دیگر از شاگردان سیّد از بیانات آن بزرگوار دانستیم که حضرت موعود دارای عیوب جسمانیّه نیست و فهمیدیم که اگر از اینگونه نفوس کسی مدّعی مقامی شود ادّعایش باطل است زیرا چند نفر در بین شاگردان سیّد بودند که با وجود دارابودن عیوب جسمانی چنان می‌پنداشتند که بعد از سیّد رشتی قائم مقام و جانشین او خواهند شد یکی از آنها میرزا کریم‌خان[۲] پسر ابراهیم‌خان قاجار کرمانی بود این شخص اعور و کوسه بود. دیگری میرزا حسن‌گوهر بود که بی‌اندازه فربه و سمین بود. سوّمی میرزامحیط شاعر کرمانی که خیلی دراز و بی‌اندازه باریک بود. این سه‌نفر از همه بیشتر آرزوی خلافت سیّد را داشتند با آنکه هر سه دارای عیب جسمانی بودند. سیّد هم غالباً به کنایه مطالبی به آن‌ها می‌فرمود و اشاره می‌کرد به اینکه این‌ها ایمانی ندارند مغرورند. ادّعاها خواهند کرد. نادانی و حماقت خود را بزودی آشکار خواهند ساخت امّا حاجی کریم‌خان چند سال در محضر سیّد استفاده کرد بالأخره از او اجازه خواست که در کرمان اقامت کند و به‌یاری اسلام و ارتقای مرتبه آن و انتشار احادیث ائمّهٔ هدی مشغول شود. من یک روز در کتابخانهٔ سیّد رشتی بودم شخصی وارد شد و کتابی را که حاجی کریم‌خان تألیف کرده بود به سیّد رشتی داد که آن را بخواند و تقریظی به او بنویسد سیّد رشتی بعضی از فصول آن کتاب را مطالعه فرمود و به آن شخص ردّ کرد و گفت به کریم‌خان بگو که خود او از دیگران برای تقدیر و تقریظ کتابش تواناتر و سزاوارتر است. چون آن شخص از حضور سیّد مرخّص شد و رفت سیّد با صدای غم‌انگیزی فرمود خدا کریم‌خان را لعنت کند. چند سال با من بسر برد حالا که از من جدا شده یگانه غرضش اینست که بعد از چند سال درس و بحث

احکام حاوی بعضی چیزها باشند که مشکوکند و بعضی چیزها که یقینی‌اند بعضی چیزهای کلّی و بعضی چیزهای جزئی؛ بعضی چیزهای مطلق و بعضی چیزهای محدود؛ بعضی مجاز و بعضی حقایق درونی، تا که طفل به نوجوانی رسد و در قدرت و استعداد کامل شود. در آن زمان است که قائم ظاهر می‌شود و بعد از ظهور ایّام عمرش به پایان رسیده، شهید می‌گردد، و در هنگام شهادت او جهان به هیجده سالگی‌اش رسیده است."

۱- بنا به قول سمندر (ص ۳۲)، شیخ ابوتراب اصلاً اهل اشتهارد بود، و از جمله شاگردان ممتاز سیّد کاظم محسوب می‌شد. وی با خواهر ملاّحسین ازدواج کرد و هنگامی که در سیاه‌چال طهران بود وفات یافت.

۲- "باب به حاجی محمّد کریم‌خان [توقیعی] نوشت... و او را به تصدیق مقامش دعوت کرد. حاجی نه تنها به کلّی امتناع کرد بلکه رساله‌ای هم علیه باب و تعالیمش نوشت" (P. 910). "حاج محمّد کریم‌خان حدّ اقل دو رساله از این دست نوشت. دوّمی احتمالاً پس از شهادت باب، و به درخواست مخصوص ناصرالدّین شاه نوشته شد. از این دو، یکی چاپ شده است، و 'ازهاق الباطل' نامیده می‌شود"

(Journal of the Royal Asiatic Society, 1889, Article 12 Footnote 1, p.910).

© Afnan Library Trust 2020

کتابی را که شامل قواعد بی‌دینی و کفر است منتشر سازد و از من هم می‌خواهد که او را تقریظ بنگارم و تمجید نمایم. با بعضی از اشخاص بی‌دین همدست شده که درکرمان مرکز ریاست خود را استوار کند تا چون من از این عالم بروم زمام ریاست را به دست بگیرد. چه کار خطائی می‌کند چه خیال باطلی دارد. نسیم وحی الهی در فصل بهار هدایت خواهد وزید و آتش او را خاموش خواهد کرد. نتیجه‌ای جز خسران نخواهد دید. من به تو ای شیخ ابوتراب حالا می‌گویم که تمام این مطالبی را که گفتم از کریم‌خان خواهی دید از خدا می‌خواهم که ترا از شرّ این دجّالی که با حضرت موعود در آینده مخالفت خواهد کرد محافظت فرماید. بعد فرمود آنچه گفتم در خاطر نگه‌دار و به کسی اظهار مکن تا روز قیامت فرا رسد یعنی همان روزی که دست غیب اسرار قلوب و نوایای پنهانی اشخاص را مکشوف خواهد داشت. تو در آن روز با نهایت قوّت امراللّه را نصرت نما و آنچه را دیدی و شنیدی در آن روز برای سایرین نقل کن.

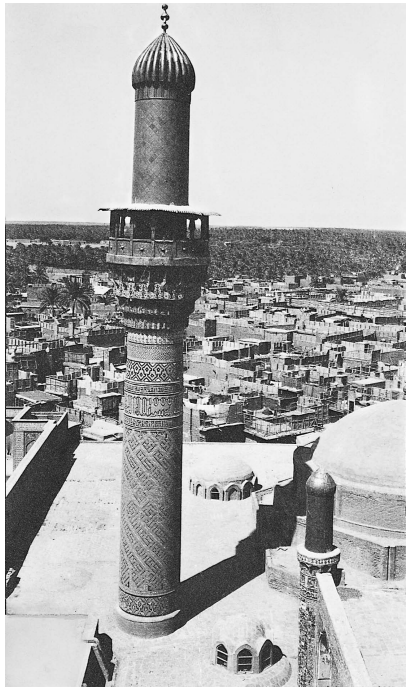

دورنمای کاظمین

شیخ ابوتراب در ابتدای ظهور حضرت‌باب مؤمن شد و تا مدّتی ایمان خود را مستور می‌داشت تا آخر کار شعلهٔ ایمانش زبانه کشید و در زندان طهران در همان سیاه چالی که حضرت بهاءاللّه محبوس بودند گرفتار شد و به درجهٔ منیعهٔ شهادت فائز گردید.

باری سیّد رشتی در اواخر ایّام گاهی به صراحت و گاهی به کنایه پیروان خویش را موعظه می‌فرمود و به آنها می‌گفت ای دوستان من زنهار زنهار فریب دنیا را مخورید، خدا را فراموش نکنید، چشم از دنیا و لذّات آن بپوشید و به جستجوی موعود الهی پردازید، به اطراف منتشر شوید، از خدا بخواهید که شما را هدایت کند. از پای ننشینید تا به لقای وجود مقدّسی که در پس پردهٔ عظمت و جلال مستور است مشرّف شوید. در محبّتش ثابت باشید تا شما را در زمرهٔ یاران خویش درآورد خوشا به حال شما اگر در راه او جام شهادت بنوشید... به راستی

© Afnan Library Trust 2020

می‌گویم بعد از قائم، قیّوم[۱] ظاهر خواهد شد و پس از باب جمال حسینی آشکار خواهد گشت... در این وقت سرّ کلمات شیخ آشکار خواهد شد الخ.

رویّهٔ سیّد کاظم رشتی چنین بود که هر سال ماه ذی‌القعده از کربلا به کاظمین[۲] مسافرت می‌فرمود و برای روز عرفه به کربلا مراجعت می‌کرد. از این جهت در اوائل ماه ذی‌القعده

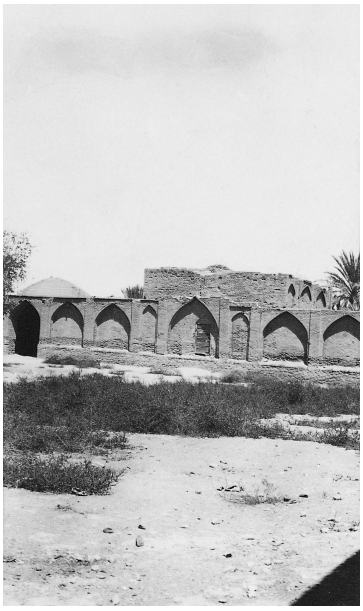

قسمتی از مسجد براثه

سال ۱۲۵۹ قمری[۳] که آخرین سال حیات او بود به کاظمین سفر کرد روز چهارم ماه به مسجد براثه رسید این مسجد در بین بغداد و کاظمین واقع است اوّل ظهر بود مؤذّن را فرمان داد که برای نماز ظهر اذان بگوید. روبروی در مسجد درخت خرمائی بود سیّد زیر درخت ایستاده بود ناگهان مردی عرب از مسجد بیرون آمد و به حضور سیّد شتافت و گفت سه روز است من اینجا هستم گوسفندانم را در چراگاه نزدیک اینجا می‌چرانم خوابی دیدم و مأمورم که آن را برای شما بگویم. در خواب حضرت رسول‌اللّه را دیدم که به من فرمود ای چوپان گفتار مرا درست گوش بده و در خاطر نگهدار زیرا این گفتار به منزلهٔ امانت خداست که به تو

۱– به ترتیب اشاره به حضرت اعلی و حضرت بهاءاللّه.

۲– مقابر "کاظمین،" امام هفتم موسی کاظم و امام نهم محمّدتقی، حدود سه مایلی شمال بغداد. اطراف آن‌ها شهر بزرگی به نام "کاظمین" به وجود آمده که ساکنان آن عمدتاً ایرانی هستند.

۳– ۲۳ نوامبر ـ ۲۳ دسامبر ۱۸۴۳ م.

© Afnan Library Trust 2020

می‌سپارم اگر به قول من رفتار کنی اجر عظیم خواهی داشت و اگر اهمال نمائی بـه عـذاب شدید مبتلا خواهی شد. در همین جا بمان روز سوّم یکی از اولاد من که نامش سیّدکاظم است به همراهی پیروان خود اینجا خواهد آمد و اوّل ظهر در زیر درخت خرما نزدیک این مسجد خواهد ایستاد. به حضور او برو، سلام‌مرا به‌او برسان وبگو مژده باد که ساعت مرگ تو نزدیک است. پس از زیارت کاظمین فوراً به کربلا برگرد زیرا پس از سه‌روز از ورود به‌کربلا یعنی در روز عرفه[۱] وفات خواهی کرد و طولی نمی‌کشد که پس از وفات تـو مـوعود الهـی ظـاهر می‌شود و جهان را به نور جمال خویش منوّر می‌سازد.

سیّد رشتی چون این شنید تبسّمی بر لبانش آشکار گردید و فـرمود ای چـوپان رؤیـای تـو درست است همراهان سیّد ازین گفتار غمگین شدند سیّد به آنها فرمود شما مرا برای خاطر موعود بزرگوار دوست می‌دارید با این همه آیا راضی نمی‌شوید که من بروم تا او بیاید. این عبارت خیلی معروف است من از ده نفر بیشتر که در آن روز حاضر بودند شنیدم که گـفتند سیّد رشتی در آن روز این بیان را فرمود. با این همه همان اشخاص که به چشم خود دیده و به گوش خود شنیدند بعد از ظهور حضرت باب به انکار و عناد قیام کردند.

باری سیّد رشتی به کربلا برگشت و به محض ورود مریض و بستری شد. دشمنانش گفته‌اند که حاکم بغداد آن بزرگوار را مسموم ساخت لکن این قضیّه دروغ است زیرا حاکم بغداد[۲] نهایت ارادت را به سیّد رشتی داشت و او را بزرگترین رؤسای دین می‌دانست.

به هر حال در روز عرفه سال ۱۲۵۹ قمری سیّد کاظم در ۶۰ سالگی مطابق خوابی که چوپان دیده بود وفات یافت. قبر مقدّسش در حرم سیّدالشّهداء(ع)[۳] است روز وفاتش در کـربلا قیامتی برپا شد همان منزل که سال گذشته پناه اهل کربلا در وقت حمله قوای دولتی بود در روز وفاتش محلّ اندوه و غصّهٔ بی‌پایان گردید.[۴] پیروانش از وفات او محزون بـودند و از

۱– ۳۱ دسامبر ۱۸۴۳ م.

۲–"کریم خان، در اشاره به گرفتن کربلا، به تأکید از احترامی سخن می‌گوید که قشون مهاجم نسبت بـه شیخی‌ها و سیّدکاظم رشتی مرعی داشتند. او بدون آنکه کمترین تردیدی به خود راه دهد اظـهار مـی‌کند، بسیار محتمل است که همین نجیب‌پاشای بدنام، سیّدکاظم را در بـغداد مسـموم کـرده بـاشد. وی در ادامـه می‌گوید که نجیب‌پاشا به سیّدکاظم معجونی داد که با نوشیدن آن چنان تشنگی شدیدی در سیّدکاظم ایجاد شد که موجب مرگ وی گردید. ایرانی‌ها تاریخ را چنین می‌نویسند!"

(A. L. M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme," II,p. 30-1).

۳– "[جسد] وی پشت پنجره راهرو حرم سیّدالشّهداء دفن گردید. این حرم بر روی شیبی به سوی درون صحون ممنوعه ساخته شده است" (Ibid., p. 31).

۴– طیّ زمانی که سیّدکاظم در قید حیات بود، عقاید شیخیّه چنان در سرتاسر ایـران گسـترش یـافت کـه

© Afnan Library Trust 2020

فراقش اندوهگین و دلخون.[۱]

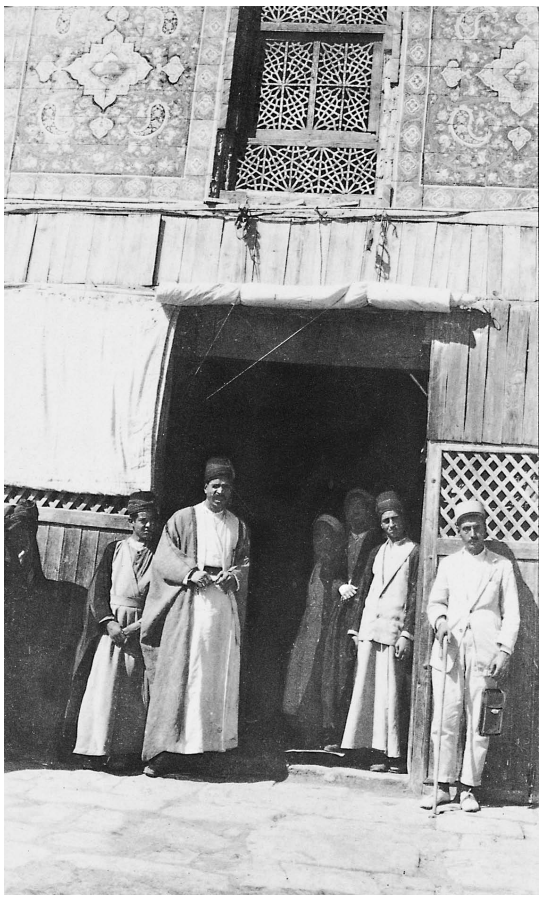

آرامگاه سیّد کاظم رشتی (سنگ قبر برداشته شده است)

فقط در ولایت عراق بیش از یک صد هزار مرید داشت" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, p. 463).

۱– "در این جا تاریخ تأسیس شیخیّه یا حدّ اقلّ وحدت آن پایان می‌یابد، زیرا بعد از وفات سیّدکاظم رشتی به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته، چنانکه قدرت و قوت نهضتی که شیخ احمد ایجاد کرده بود حکایت می‌کرد، تحت نام بابیّه اوج گرفت و به این ترتیب انتظارات آن دو استاد را تحقّق بخشید، اگر بتوان پیشبینی‌های آن‌ها را باور کرد. دسته دیگر، تحت رهبری کریم‌خان قاجار کرمانی، مبارزه‌اش را علیه مذهب شیعه ادامه خواهد داد، امّا همیشه با تظاهر به اثناعشری گرایی دنبال امنیّت خواهد بود. اگر به نظر کریم‌خان باب و پیروانش بدنام و بی‌تقوا هستند، از نظر بابی‌ها نیز کریم‌خان همان دجّالی است که حضرت محمّد(ص) از آن خبر داده بود"

(A. L. M. Nicolas' " Essai sur le Shaykhisme," II, p. 31).

© Afnan Library Trust 2020

فصل سوّم

بعثت حضرت اعلیٰ

دشمنان و مخالفین جناب سیّد کاظم رشتی پس از وفات آن حضرت جانی تازه گرفتند و برای به دست‌آوردن ریاست به جدّ و جهد مشغول شدند زیرا تشنهٔ ریاست بودند و تا جناب سیّد در این عالم بودند هیچکس اعتنائی به آن اشخاص ریاست‌طلب نداشت بعد از وفات سیّد مرحوم مخالفینش جرأت و جسارت یافتند و به تفرقهٔ اصحاب سیّد پرداختند. خود مدّعی مقامات شدند و به تدارک مافات اقدام نمودند. شاگردان جناب سیّد از وفات آن بزرگوار اندوهگین و محزون بودند. طولی نکشید که جناب ملاّحسین بشرویه‌ای از مسافرت اصفهان و خراسان که به امر سیّد مرحوم رفته بودند به کربلا مراجعت فرمودند.[1] ورود ایشان به کربلا در یوم اوّل محرّم سال ۱۲۶۰ هجری (مطابق ۲۲ ژانویه ۱۸۴۴ میلادی) بود شاگردان پریشان سیّد دور ملاّحسین مجتمع شدند ناامیدی آنها به امیدواری تبدیل شد و همّت گماشتند که از محبوب بی‌نشان نشانی بیابند. جناب ملاّحسین در پهلوی منزل مسکونی سیّد مرحوم منزلی اختیار کردند و مدّت سه روز به سوگواری استاد خود مشغول شدند. عدّهٔ زیادی به ملاقات ایشان شتافتند و به تسلیت و تعزیتش پرداختند زیرا مشارٌالیه را بزرگترین شاگرد سیّد مرحوم می‌دانستند.

جناب ملاّحسین بعد از پایان ایّام سوگواری عدّه‌ای از شاگردان سیّد مرحوم را که دارای اخلاص بودند به نزد خویش خواندند و از آنها پرسیدند استاد بزرگوار ما در اواخر ایّام چه وصیّتی فرمود و آخرین نصیحت‌های او چه بود؟ در جواب گفتند که استاد بزرگوار نهایت تأکید را فرمودند و چند مرتبه به ما تکرار کردند که بعد از وفاتش ترک منزل و خانمان گوئیم و در بلاد منتشر شویم و به جستجوی حضرت موعود پردازیم و هیچ امری را بر این مسئله ترجیح ندهیم. قلوب خود را از هر آلایشی پاک کنیم و از توجّه به مقاصد دنیوی برکنار باشیم. می‌فرمود ظهور موعود نزدیک است خود را آماده کنید حتّی به ما فرمود حضرت موعود الآن

۱– "مّلا حسین بشروئی به تصدیق موافقین و مخالفین خود یک نفر روحانی بسیار دانشمند و فاضل و دارای صفات فوق‌العاده ممتازی بود. او از آغاز طفولیّت به تحصیل پرداخت و چندی نگذشت که در حکمت الهی و فقه و اصول سرآمد اقران و امثال خود گردید و در میان ملاّها شهرت و احترام قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۳۰)

© Afnan Library Trust 2020

در میان شماست ظاهر و آشکار است میان شما و آن بزرگوار حجاب‌هائی مانع است قیام کنید. جستجو کنید تا حجب مانعه را از میان بردارید و بدانید که تا نیّت خود را خالص نکنید و به دعا و مناجات نپردازید و استقامت را شعار خود نسازید به مقصود نخواهید رسید زیرا خداوند در قرآن (۶۹:۲۹) می‌فرماید،: «والّذین جَاهَدُوا فِینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا.»

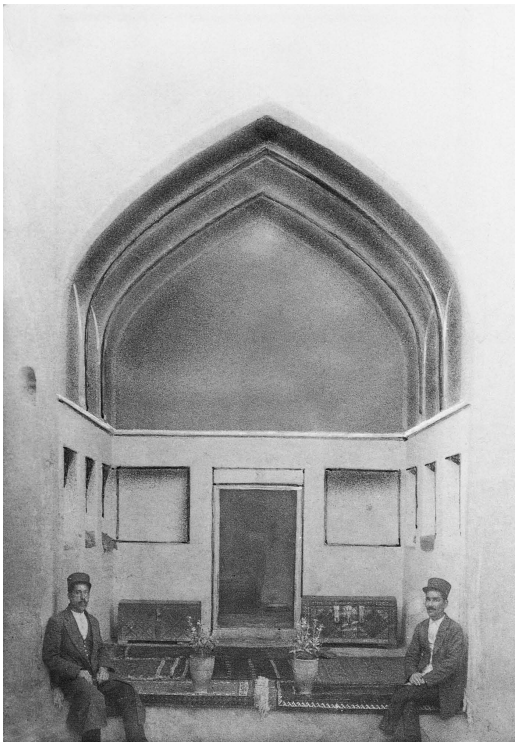

منزل جناب ملاّحسین در بشرویه

جناب ملاّحسین چون این بیانات را از شاگردان سیّد مرحوم شنیدند به آن‌ها فرمودند باوجود این همه تأکیدات که از استاد بزرگوار شنیده‌اید پس چرا تا کنون در کربلا مانده‌اید و به جستجوی حضرت موعود نپرداخته‌اید؟ گفتند همه ما مقصّریم و اقرار و اعتراف به تقصیر خود داریم و شخص ترا صاحب رتبه‌ای عظیم و مقام عالی می‌شماریم اینک هرچه بفرمائی اطاعت می‌کنیم حتّی اگر خود را حضرت موعود معرّفی کنی بی‌درنگ ادّعای تو را قبول می‌کنیم. خلاصه هرچه بفرمائی حاضریم و به اطاعت تو کمر بسته‌ایم. جناب ملاّحسین فریاد برآوردند و فرمودند ما همه بندهٔ آستانیم استغفراللّه که من چنین ادّعائی داشته باشم اگر لحن گفتار استاد بزرگوار را آشنا بودید به اینگونه سخنان لب نمی‌گشودید. اینک اوّلین چیزی که

© Afnan Library Trust 2020

بر من و شما واجب است آنست که به اجرای وصایای سیّد مرحوم اقدام کنیم و آنچه را فرموده قولاً و عملاً تنفیذ نمائیم. همه اطاعت کردند.

جناب ملاّحسین پس از آن به ملاقات میرزا حسن گوهر و میرزا محیط کرمانی که از شاگردان مشهور جناب سیّد کاظم بودند شتافته و تأکیدات و سفارش‌های استاد بزرگوار را به آنها تذکّر داده فرمودند برخیزید تا در جستجوی موعود به اطراف بلاد برویم این دو نفر هر کدام عذرهائی تراشیدند و هر یک به بهانه‌ای متشبّث شدند. یکی گفت چطور ممکن است برویم دشمن زیاد داریم همه در نهایت قوّت و قدرتند اگر ما برویم آنها فرصت خواهند یافت ما باید در این شهر بمانیم و مقام استاد مرحوم خود را محافظه نمائیم. دیگری گفت من باید در این شهر بمانم و از بازماندگان سیّد مرحوم نگهداری کنم جناب ملاّحسین مقصود آنها را فهمید و دانست که نصیحت و اصرار در آنها مؤثّر نیست. ناچار آنها را سرگرم خیالات خود گذاشت و به جستجوی مطلوب پرداخت.

سنهٔ ستین که ظهور موعود در آن واقع شد در احادیث مرویّه از حضرت رسول و ائمّهٔ اطهار علیهم‌السّلام مذکور گردیده. حضرت صادق علیه‌السّلام در جواب کسی که از میقات ظهور قائم سئوال کرده بود فرمودند "و فی سنة السّتّین یظهر امره و یعلو ذکره" محیی‌الدّین عربی در کتب و رسائل خویش به اسم قائم موعود و سال ظهور آن بزرگوار اشاره فرموده از جمله می‌فرماید حضرت مهدی چند وزیر دارد که همه ایرانی هستند اسم مبارک حضرت مهدی مرکّب از اسم نبی و ولی است در صورتی که اسم ولی مقدّم بر اسم نبی باشد و سال ظهور حضرت مهدی مطابق با نصف کوچکترین عددی است که بر اعداد آحاد قابل قسمت است (یعنی ۲۵۲۰ و نصف آن ۱۲۶۰).

میرزا محمّد اخباری اشعاری دارد که سال ظهور قائم موعود را در آن ذکر کرده و مضمون آن اینست که می‌گوید در سال غرس زمین از نور قائم روشن می‌شود و در سال غرسه جهان از عظمتش مملوّ خواهد شد. اگر تا سال غرسی زنده بمانی مشاهده خواهی نمود که طوایف و حکّام و مردم و دین همه تجدید شده است.

از حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام حدیثی مروی است که فرمودند در سال غرس شجرهٔ هدایت الهی در جهان کاشته خواهد شد.

باری جناب ملاّحسین بعد از آنکه اصحاب سیّد مرحوم را به اجرای وصایای آن بزرگوار تشویق نمودند از کربلا به نجف عزیمت کردند. میرزا محمّد حسن برادرشان و میرزا محمّدباقر خالوزاده‌شان با ایشان همراه بودند. اوقاتی که جناب ملاّحسین در سفر خراسان به

© Afnan Library Trust 2020

وطن خویش بشرویه رفته بودند این دو نفر با ایشان همراه شدند.

باری این سه نفر به مسجد کوفه رسیدند جناب ملاّحسین برای مدّت چهل روز در مسجد کوفه عزم اعتکاف فرمودند و به عبادت مشغول شدند. روزها صائم بودند و شب‌ها به دعا و مناجات مشغول برادرشان نیز در صوم و صلوة با ایشان همراه و خالوزاده‌شان متصدّی تهیّهٔ وسائل غذا و سایر لوازم بودند و پس از فراغت مشارٌالیه نیز به عبادت می‌پرداخت.

پس از چند روز ملاّعلی بسطامی که از مشاهیر شاگردان مرحوم سیّد بود با ۱۲ نفر دیگر از همراهان خود به مسجد کوفه وارد شدند. ورود این جمعیّت سکون و آرامش آن محلّ را برهم زد و فضای مسجد که بی سرو صدا بود به ورود آن ۱۳ نفر با هیاهو و سر و صدا همراه شد ملاّعلی بسطامی اطّلاعاتش در بارهٔ تعالیم حضرت شیخ و سیّد فراوان بود حتّی بعضی او را از ملاّحسین بالاتر می‌دانستند. پس از ورود به مسجد چون ملاّحسین را مشغول عبادت و توجّه دید در ابتداء خواست در بارهٔ وجههٔ عزیمت و منظور از ملاّحسین سئوالی کند لکن ملاّحسین پیوسته به توجّه و نیاز مشغول بودند و برای ملاّعلی وقت مناسبی پیش نمی‌آمد. چند مرتبه خواست که نزد ملاّحسین برود ولی باز مبادرت نکرد بالأخره تصمیم گرفت که او نیز به عبادت مشغول شود. برای مدّت چهل روز با ۹ نفر دیگر از همراهانش به اعتکاف پرداخت. سه نفر دیگر هم به تهیّهٔ لوازم و مایحتاج مشغول بودند. اعتکاف چهل روزهٔ ملاّحسین که تمام شد به همراهی برادر و خالوزاده‌اش به نجف برگشت. شب از کربلا ردّ شد و پس از زیارت نجف به جانب بوشهر روان گردید. در بوشهر نفحهٔ لطیفهٔ غیبی به مشامش رسید زیرا در این شهر محبوب عالمیان چندی متوقّف و به تجارت مشغول بودند. روائح قدسی که از انفاس طیّبهٔ حضرت موعود در فضای این شهر منتشر بود مشام جان آن طالب صادق را معطّر ساخت مدّت توقّف مشارٌالیه در بوشهر آن قدرها طول نکشید باطناً حسّ می‌کرد که قوّهٔ پنهانی او را به جانب شمال و به صوب شیراز می‌کشاند. بر حسب سائقهٔ غیبیّه به جانب شیراز روان گشت. پس از ورود از برادر و خالوزاده‌اش جدا شد به آن‌ها گفت شما به مسجد ایلخانی بروید و در آنجا منتظر باشید انشاءاللّه هنگام مغرب نزد شما خواهم آمد آنها رفتند جناب ملاّحسین چند ساعت در خارج شهر گردش کرد در آن بین جوانی را مشاهده نمود که جبههٔ گشاده‌ای داشت و عمامهٔ سبزی بر سر نهاده پیش می‌آید و چون به ملاّحسین رسید با تبسّم سلام کرد و فرمود الحمدللّه که به سلامت وارد شدید. و مانند دوست صادق باوفائی که با رفیق قدیمی خود برخورد نماید با ملاّحسین به مهر و محبّت تلاقی نمود. ملاّحسین خیال کرد این جوان یکی از شاگردان مرحوم سیّد است که عزیمت او

© Afnan Library Trust 2020

را به شیراز شنیده و اینک به پیشباز او آمده است.

مرحوم میرزا احمد قزوینی شهید داستان تشرّف ملاّحسین را هنگام ورود بـه شـیراز بـه حضور مبارک از خود او شنیده و خلاصهٔ آن واقعهٔ تاریخی از این قرار است.



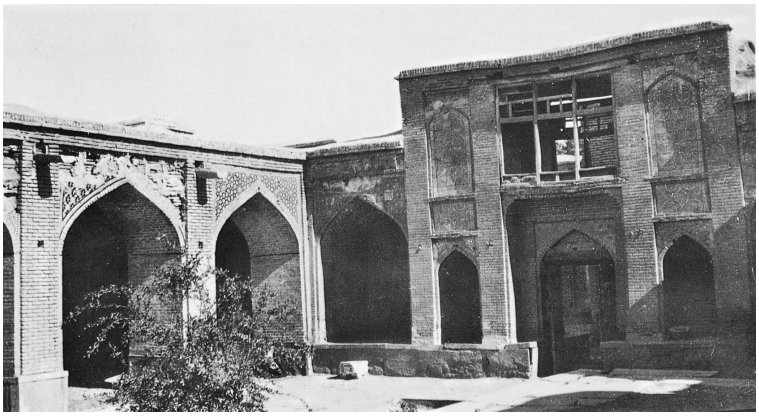

مناظری از مسجد ایلخانی

ملاّحسین می‌فرمود جوانی که در خارج شهر شیراز به خدمتش رسیدم با نهایت مـحبّت نسبت به من رفتار کرد و مرا به منزلش دعوت فرمود تا رنج سفر از من دور شود و از خستگی دمی بیاسایم من از او درخواست کردم که از قبول دعوت معذورم دارد زیرا همراهان من در شهر به انتظار مراجعت من هستند فرمودند آن‌ها را به خدا بسپار خداوند آن‌ها را محافظت می‌فرماید. بعد مرا امر کرد تا در خدمتش روان شوم. من هم به قدری از حسن رفتار و شیرینی

© Afnan Library Trust 2020

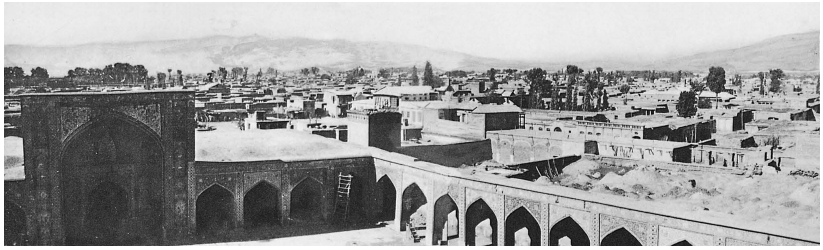

دورنمای شهر شیراز

گفتارش متأثّر شده بودم که نتوانستم دعوتش را اجابت نکنم. از احساسات شدید و عواطف عالیه و آواز دلربا و متانت و وقارش در حیرت بودم. پس از طی طریق به درب منزل رسیدیم بنای منزل در نهایت ظرافت بود جوان در را کوبید غلامی حبشی در را بگشود جوان اوّل وارد منزل شده و به من فرمود "اُدخُلوها بسلامٍ آمنین" (قرآن ۴۶:۱۵) عظمت و جلال و قدرت و طرز مهمان نوازیش تا اعماق قلب من اثر کرد. آیهٔ قرآنی را که تلاوت فرمود برای وصول به مقصود قلبی خود به فال نیک گرفتم زیرا این آیه را وقتی فرمود که می‌خواستم وارد منزل شوم. این اوّلین منزلی بود که من در آن شهر وارد می‌شدم هوای این شهر از اوّل ورود سرور و نشاطی عجیب در من ایجاد کرده بود که هرچه بخواهم وصف کنم نمی‌توانم. باخود گفتم آیا ممکن است در این شهر به مقصود برسم آیا ممکن است این پیش‌آمد به حصول مقصود من کمک کند و به دورهٔ انتظار من خاتمه بخشد؟ خلاصه وارد منزل شدم صاحب خانه از جلو و من از دنبال وارد اطاق شدیم به محض ورود به اطاق سرور و نشاط من مضاعف گشت هرچه بگویم کم گفته‌ام. نشستیم جوان فرمود آفتابه و لگن آوردند برای اینکه دست و پای خود را از گرد سفر بشویم. من اجازه خواستم که در اطاق دیگر به شستن دست و پا اقدام کنم ولی آن بزرگوار در همان اطاق با دست مبارک خود آب ریختند و من دست و پایم را شستم بعد ظرفی از شربت برای من آوردند آنگاه فرمودند سماور و چای حاضر نمایند و چای به من مرحمت کردند. پس از آن اجازه خواستم مرخّص شوم و عرض کردم مغرب نزدیک است همراهان منتظر من هستند، به آن‌ها گفته‌ام هنگام مغرب در مسجد ایلخانی نزد شما خواهم آمد. فرمودند ناچار وقتی که به آن‌ها وعده دادی کلمهٔ انشاءاللّه را بر زبان راندی از قرار معلوم مشیّت خدا به رفتن تو قرار نگرفته بنابراین از خلف وعده بیمناک مباش. متانت و وقار آن بزرگوار طوری بود که چیزی نتوانستم بگویم برخاستم وضوء گرفتم به نماز مشغول شدم ایشان نیز پهلوی من به نماز ایستادند در بین نماز به این پیش‌آمد فکر می‌نمودم و قلباً مناجات می‌کردم و می‌گفتم خدایا تا کنون در جستجوی حضرت موعود کوتاهی نکرده‌ام ولکن هنوز

© Afnan Library Trust 2020

به مقصود نرسیده‌ام و حضرت موعود را نیافته‌ام تو ظهور او را وعده فرموده‌ای و تخلّف در وعدهٔ تو نیست.

این جریان که ذکر شد شب پنجم جمادی الاوّل سال ۱۲۶۰ هجری[۱] بود. نیم ساعت از شب گذشته بود که آن جوان بزرگوار با من به مکالمه پرداخت و از من سئوال فرمود بعد از جناب سیّد کاظم رشتی مرجع مُطاع شما کیست. عرض کردم مرحوم سیّد در اواخر حال



اطاقی در مسجد ایلخانی شیراز
که حضرت باب با جناب ملاّحسین
ملاقات فرمودند

سفارش می‌فرمودند که بعد از وفاتشان هر یک از شاگردان باید ترک وطن گوید و در اطراف به جستجوی موعود محبوب پردازد این است که من برای انجام امر استاد بزرگوارم به ایران مسافرت کردم و هنوز هم که هست به جستجوی موعود مشغولم. سئوال فرمودند آیا استاد بزرگوار شما برای حضرت موعود اوصافی مخصوص و امتیازاتی بخصوص معیّن

۱– مطابق با شب ۲۲ می ۱۸۴۴ م. ۲۳ ام می در روز پنجشنبه واقع شد.

© Afnan Library Trust 2020

فرموده‌اند یا نه. عرض کردم آری می‌فرمود حضرت موعود از خاندان نبوّت و رسالت است از اولاد حضرت فاطمهٔ زهراء علیها سلام‌اللّه است سنّ مبارکش وقتی که ظاهر می‌شود کمتر از ۲۰ و متجاوز از ۳۰ سال نیست دارای علم الهی است قامتش متوسط است از شرب دخان برکنار و از عیوب و نواقص جسمانی منزّه و مبرّا است. میزبان محترم لمحه‌ای سکوت فرمود



درخت نارنجی که حضرت اعلی
در بیت مبارک در شیراز غرس نموده‌اند

سپس با لحن بسیار متینی فرمودند نگاه کن این علامات را که گفتی در من می‌بینی؟ بعد یکایک علامات را ذکر فرمودند و با شخص خود تطبیق نمودند. سراپای مرا حیرت و دهشت فرو گرفت و با کمال ادب عرض کردم حضرت موعود نفس مقدّسهٔ قدسیّه‌ایست که رتبه‌اش از همه بالاتر است دارای قدرت فوق‌العادّه و قوّت فائقهٔ عظیمه است علامات مخصوصه بسیار دارد از جمله علم آن بزرگوار بی‌نهایت است. سیّد مرحوم در بارهٔ علم موعود اغلب می‌فرمود علم من نسبت به علم آن حضرت مانند قطره نسبت به دریاست که از طرف خدا به

© Afnan Library Trust 2020

حضرتش عنایت شده آنچه من می‌دانم در مقابل معارف عالیه و علم محیط او مانند ذرّه‌ای از خاک است بین این دو مقام فرق بسیار موجود است.

هنوز گفتار خود را تمام نکرده بودم که بی‌اختیار ترس و شرمساری مرا فرو گرفت به طوری که آثارش در من آشکار شد از گفته پشیمان شدم و خودم را سرزنش کردم و همّت گماشتم که طرز بیان را تغییر دهم و از حدّت و شدّت لحن القول بکاهم قلباً با خدا عهد کردم که اگر آن بزرگوار مجدّداً این موضوع را مورد بحث قرار دهد با کمال خضوع عرض کنم اگر حضرت موعود شما هستید دعوت خود را تأسیس فرمائید تا مرا از قید انتظار تشرّف به حضور موعود خلاصی بخشید و از ثقل این بارگران رهائی دهید خیلی ممنون می‌شوم اگر به انتظار من خاتمه بدهید و مرا خلاصی بخشید.

وقتی که می‌خواستم به راه طلب قدم گذارم و به جستجوی موعود بپردازم دو مسئله را پیش خود علامت صدق ادّعای مدّعی قائمیّت قرار دادم یکی رساله‌ای بود که شامل مسائل مشکله و اقوال متشابهه و تعالیم باطنیّهٔ حضرت شیخ و سیّد مرحوم بود. تصمیم داشتم هرکس آن رموز و اسرار را بگشاید و آن مشکلات را حلّ فرماید به اطاعتش قیام نمایم و زمام امور خود را بدو سپارم. دوّم آنکه سورهٔ مبارکهٔ یوسف را به طرزی بدیع که نظیر آنرا در مؤلّفات و کتب نتوان یافت تفسیر فرماید. انجام این مهمّ دلیل صدق ادّعای آن مدّعی است. سابقاً از سیّد مرحوم درخواست کردم که تفسیری بر سورهٔ یوسف بنویسند به من فرمودند این کار از عهدهٔ من خارج است حضرت موعود که بعد از من ظاهر می‌شود رتبه و مقامش به مراتب از من بزرگتر است چون آن بزرگوار ظاهر شود به صرافت طبع و به صرف ارادهٔ مطلقهٔ خویش بدون آنکه کسی از آن حضرت درخواست کند تفسیری به سورهٔ یوسف مرقوم خواهد فرمود و این بزرگترین دلیل بر عظمت مقام و جلالت شأن و صدق ادّعای آن حضرت خواهد بود.[۱]

من سرگرم این افکار بودم میزبان بزرگوار من فرمود درست دقّت کنید تمام صفات در من موجود است چه مانع دارد که من شخص موعودی باشم که سیّد مرحوم فرموده چه اشکالی در این مسئله تصوّر می‌کنید. پس از استماع این بیان مبارک چاره‌ای جز تقدیم رسالهٔ معهوده ندیدم آن را به حضور مبارک گذاشتم و عرض کردم خواهش دارم به صفحات این رساله نظر

۱– از ملاّحسین نقل شده است: "روزی منفرداً شرفیات خدمت جناب سیّد مرحوم شدم. در کتابخانه تشریف داشتند. در بین صحبت سؤال نمودم که چرا سورهٔ یوسف را در قرآن 'احسن القصص' نامیده‌اند. فرمودند در این زمان موقع بیان جهت آن نیست و این فقره مکنون خاطرم بود" (تاریخ جدید،" ص ۶۱).

© Afnan Library Trust 2020

لطفی افکنده و از ضعف و تقصیر من صرف نظر فرمائید. آن بزرگوار مسئول مرا قبول فرموده کتاب را برداشته بعضی صفحات آن را ملاحظه فرمودند آنگاه کتاب را بسته به من متوجّه شدند و در ظرف چند دقیقه حلّ مشکلات و کشف رموز آن را بیان فرمودند. به علاوه بسیاری از حقائق و اسرار را تبیین و تشریح فرمودند که تا آن وقت در هیچ حدیثی از ائمّهٔ



منقل و سماور حضرت اعلی

اطهار و در هیچ کتابی از تألیفات شیخ و سیّد ندیده بودم. بیان مبارک به قدری مؤثّر و بهجت‌افزا بود و با قدرت مخصوصه اداء می‌شد که وصفش از عهدهٔ من خارج است. بعد فرمودند اگر مهمان من نبودی کارت بسیار سخت بود ولکن رحمت الهی شامل تو گردید خدا باید بندگان خود را امتحان کند بندگان را روا نیست که با موازین مجعولهٔ خود خدا را آزمایش کنند. اگر من مشکلات ترا شرح و بسط نمی‌دادم آیا دلیل بر نقص علم من بود کلاً و حاشا حقیقتی که در قلب من تابنده و مُشرق است هیچگاه به عجز و ناتوانی متّصف نشود. امروز جمیع طوایف و ملل مشرق و مغرب عالم باید به درگاه سامی من توجّه کنند و فضل الهی را به وسیلهٔ من دریافت نمایند هرکس در این عمل شکّ و شبهه نماید به خسران مبین مبتلا گردد. تمام مردم مگر نمی‌گویند که نتیجهٔ خلقت فوز به عرفان حقّ است و موفّقیّت در پرستش خدا. بنابر این بر همه واجب است که قیام نمایند و کوشش کنند و مانند تو به جستجو پردازند و ثبات و استقامت بخرج دهند تا حضرت موعود را بشناسند. بعد فرمودند اینک وقت نزول تفسیر سورهٔ یوسف است پس قلم را برداشته و با سرعت خارج تصوّر

© Afnan Library Trust 2020

سورةالملک را که اوّلین سورهٔ آن تفسیر مبارک است نازل فرمودند. حلاوت صوت مبارک که در حین نزول آیات ترنّم می‌فرمودند بر قوّت تأثیر کلمات مبارکه‌اش می‌افزود تا خاتمهٔ سوره ابداً توقّف نفرمودند من همان‌طور نشسته بودم گوش میدادم صوت جان‌افزا و قوّت بیان



اطاق دست چپ محلّی است که
حضرت اعلی در شیراز متولّد شده‌اند

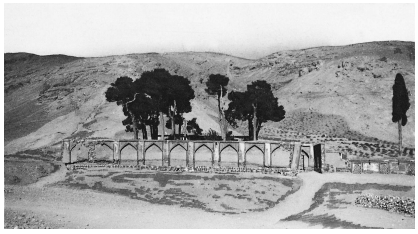



مناظری از خارج شهر شیراز که
حضرت اعلی غالباً در آنجا مشی می‌فرمودند

مبارکش مرا اسیر کرده بود بالأخره برخاستم و با حیرت و تردیدی که به من دست داده بود عرض کردم اجازه بفرمائید مرخّص شوم با تبسّم لطیفی فرمودند بنشینید اگر حالا از اینجا بیرون بروید هر که شما را ببیند خواهد گفت که این جوان دیوانه شده است. آن وقت دو ساعت و یازده دقیقه از شب گذشته بود. شب شصت و پنجم نوروز مطابق با شب ششم خرداد از سال نهنگ و پنجم جمادی هزار و دویست و شصت هجری بود. بعد فرمودند بعد

© Afnan Library Trust 2020

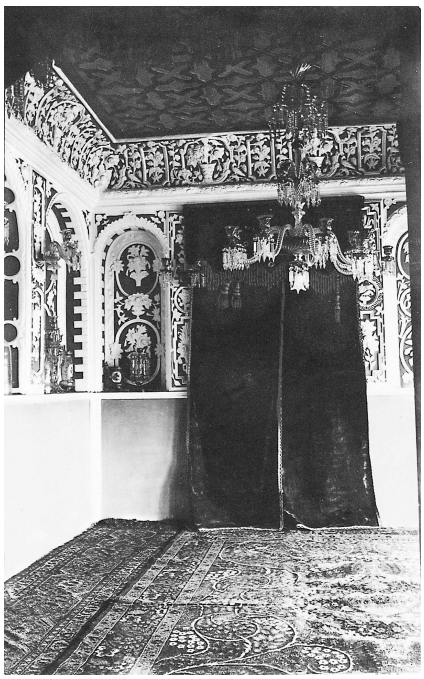

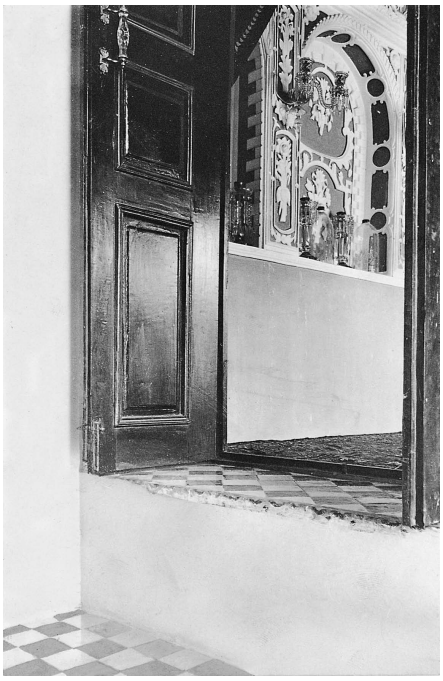



مناظری از اطاق فوقانی بیت مبارک حضرت ربّ اعلی در شیراز که در آن اطاق
اظهار امر فرمودند

© Afnan Library Trust 2020

از این در آینده این شب و این ساعت از بزرگترین اعیاد محسوب خواهد شد.[۱] خدا را شکر کن که به آرزوی خود رسیدی و از رحیق مختوم آشامیدی خوشا به حال اشخاصی که به این موهبت فائز شوند[۲] سه ساعت از شب گذشته امر فرمودند تا شام حاضر کنند. غلام حبشی امر مبارک را اجراء کرد طعامی لذیذ آورد که جسم و روح مرا تغذیه نمود تصوّر می‌کردم از خوراک‌های بهشتی مرزوقم مفاد حدیث شریف "اعددت لعبادی الصّالحین ما لا رأت عین و لا سمعت اُذن و لا خطر علی قلب بشر" را واضح و آشکار می‌دیدم. غلام حبشی از تأثیر تربیت آن بزرگوار نصیب وافری داشت و در نظر من دارای مقام بلندی بود محبّت و لطف رفتار میزبان بزرگوار مخصوص خودش بود از کس دیگری ممکن نبود آنگونه عواطف و فضائل آشکار و ظاهر گردد. همین مطلب به تنهائی برای عظمت و جلالت آن بزرگوار برهانی کافی و شاهدی صادق بود که احتیاجی به سایر شئون نداشت. من گرفتار سحر بیان میزبان مهربان خودم بودم نمی‌دانستم چه وقت و هنگام است از دنیا بی‌خبر و همه‌چیز را فراموش کرده بودم ناگهان صدای اذان صبح به گوشم رسید آن شب در محضر مبارک جمیع نعم الهیّه را که در قرآن برای اهل بهشت مقرّر فرموده محسوس دیدم مصداق «لا یَمَسُّنا فیها نَصَبٌ و لا یَمَسُّنا فیها لُغُوبٌ» (قرآن ۳۵:۳۵) کاملاً مشهود بود و سرّ «لایَسمَعُونَ فیهَا لَغواً وَ لا تَأْثِیماً اِلاّ قِیلاً سَلاماً سَلاماً» (قرآن ۵۶: ۲۵–۲۶) واضح و آشکار بود و معنای «دعوٰیهم فیها سُبحَانَکَ اللّهُمّ و تَحیَّتُهُم فِیهَا سَلامٌ وَ آخِرُ دَعوٰیهم اِن الحَمدُلِلّه رَبّ العَالَمین» (قران ۱۰:۱۰) از هر جهت پدیدار بود.

آن شب خواب به چشم من نیامد به نغمات صوت روح‌افزای حضرتش و پست و بلندی آواز جانفزایش در هنگام نزول آیات قیوم‌الاسماء[۳] یعنی تفسیر یوسف گوش هوش فراداده و از ترنّماتش لذّت می‌بردم.[۴] در حین مناجات با لحنی دلربا بعد از هر چند جمله این آیات

۱– تاریخ اظهار امر در بندذیل از بیان فارسی تثبیت شده است (واحد۲، باب۷): "اوّل آن بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی‌الاولی سنهٔ هزار و دویست و شصت که سنهٔ هزار و دویست وهفتاد بعثت [حضرت محمّد] می‌شود" (از نسخهٔ دستنوشته بیان به خطّ سیّد حسین، کاتب و ملازم حضرت اعلی).

۲– ا. ل. م. نیکلا مطلب ذیل را از کتاب الحرمین نقل می‌کند: " و ان اوّل یوم قد نزل الرّوح علی قلبه قد کان یوم النصف من شهر عین الاوّل" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۲۱۰).

۳– تفسیر حضرت اعلی بر سوره یوسف.

۴– "در کتاب اوّل [=کتاب بین‌الحرمین]، خود را مخصوصاً آدم متّقی مرموزی نشان داده بود ولی در کتاب دوم [=تفسیر سوره یوسف] فقط مباحثات و مناظرات علمی و منطقی و ادبی دیده می‌شد و مستمعین با نهایت تحیّر و تعجّب ملاحظه می‌کردند که او در سوره یوسف، معانی و رموز تازه‌ای را کشف کرده که تا آن‌وقت هیچکس به‌کشف آن‌ها موفّق نشده‌بود؛ مخصوصاً دستورها و تعلیماتی از این سوره استخراج

© Afnan Library Trust 2020

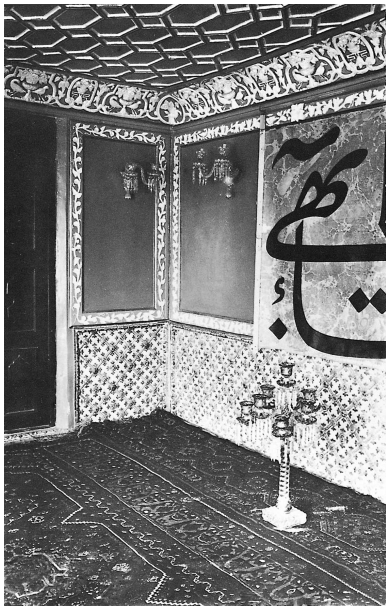

اطاق والده حضرت باب



اطاق خواب مبارک

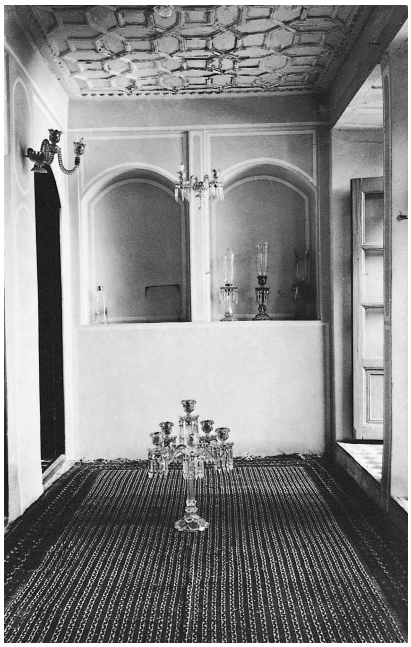

اطاق نشیمن حضرت باب

مناظری از بیت مبارک حضرت باب در شیراز

© Afnan Library Trust 2020

قرآنیّه (۳۷: ۱۸۰ـ۱۸۲) را مکرّر تلاوت می‌فرمودند «سُبحانَ رَبِّکَ رَبِّ العزّةِ عَمّا یَصِفُون وَ سَلامٌ عَلی المُرسَلینَ وَ الحَمدُلِلّه رَبِّ العَالَمینَ» بعد فرمودند شما اوّل کسی هستید که به من مؤمن شده‌اید من باب‌اللّه هستم و شما باب‌الباب باید ۱۸ نفر به من مؤمن بشوند به این معنی که ایمان آن‌ها نتیجه تفحّص و جستجوی خود آن‌ها باشد بدون اینکه کسی آن‌ها را از اسم و رسم من آگاه کند باید مرا بشناسند و به من مؤمن شوند آن وقت یکی از آن‌ها را انتخاب می‌کنم که با من در سفر مکّه همراهی کند. در مکّه امر الهی را به شریف مکّه ابلاغ خواهم کرد از آنجا به کوفه خواهم رفت. در مسجد کوفه امر الهی را آشکار خواهم ساخت. شما باید آنچه امشب جریان یافت از همراهان خود و سایر نفوس مکتوم دارید و به هیچکس چیزی نگوئید در مسجد ایلخانی توقّف کنید و به تدریس مشغول شوید رفتار شما نسبت به من باید طوری باشد که رمز مستور را افشاء نکند مرا به هیچکس معرّفی نکنید تا وقتی که به مکّه توجّه نمایم برای هر یک از مؤمنین اوّلیّه تکلیفی معیّن خواهم کرد و راه تبلیغ کلمةاللّه را به آن‌ها نشان خواهم داد. بعد از این فرمایشات مرا مرخّص فرمودند و تا دم در با من تشریف آوردند.

حقیقت امر الهی که در آن شب غفلةً بر من آشکار شد مانند صاعقه تا مدّت زمانی سراپای وجود مرا در قبضه اقتدار داشت.[1] چشم من از تابش شدیدش خیره بود و قوّهٔ عظیمه‌اش هستی مرا مسخّر ساخت. هیجان و سرور، خوف و حیرت، در اعماق قلب من موجود و در عین حال بهجت و قدرتی در خود مشاهده می‌نمودم که به تقریر نیاید. قبل از عرفان امر الهی چه‌قدر ضعیف و ناتوان بودم و چه مقدار خوف و جبن در وجودم سرشته بود که به تحریر و بیان شرح آن ممکن نیست نمی‌توانستم چیزی بنویسم و نمی‌توانستم راه بروم دست و پایم همیشه ارتعاش داشت و می‌لرزید. امّا بعد از وصول به عرفان مظهر امر الهی به جای جهل

نموده بود که کاملاً ناشنیده و غیرمنتظره محسوب می‌گردید و چیزی که بیشتر در این نوشته‌ها قابل تمجید و جالب توجّه به نظر می‌آمد، طرز انشاء خوب و آراستگی عبارات زبان عرب بود و به طوری مستمعین شیفته این دو کتاب شده بودند که پاره‌ای بدون بیم و ملاحظه و مطالعه عبارات آن‌ها را به بهترین قسمت‌های قرآن ترجیح می‌دادند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۲۲).

۱– "در 'بحارالانوار' و 'عوالم' و در 'ینبوع' از صادق بن محمّد وارد شده که فرمود: 'العلم سبعة و عشرون حرفاً فجمیع ماجاءت به الرسل حرفان و لم یعرف الناس حتی الیوم غیر الحرفین فاذا قام قائمنا اخرج الخمسه و العشرین حرفاً.' حال ملاحظه فرمائید که علم را بیست و هفت حرف معیّن فرموده و جمیع انبیاء از آدم الی خاتم دو حرف آن را بیان فرموده‌اند و بر این دو حرف مبعوث شده‌اند و می‌فرماید قائم ظاهر می‌فرماید جمیع این بیست و پنج حرف را. از این بیان قدر و رتبه آن حضرت را ملاحظه فرما که قدرش اعظم از کلّ انبیاء و امرش اعلی و ارفع از عرفان و ادراک کلّ اولیا است" (کتاب ایقان،" ص ۱۸۹ چاپ مصر ص ۱۶۱ چاپ آلمان).

© Afnan Library Trust 2020

علم و دانش ربّانی و در عوض ضعف قوّت و قدرت عجیبی در وجود من پیدا شد به طوری که خود را دارای توانائی و تهوّر فوق‌العاده می‌دیدم و یقین داشتم که اگر تمام عالم و خلق جهان به مخالفت من قیام نمایند یک تنه بر همه غالب خواهم شد. جهان و آنچه در آن هست مانند مشتی خاک در چشمم جلوه می‌نمود و صدای جبرئیل را که پنداشتم در من تجسّم یافته می‌شنیدم که به خلق عالم می‌گفت ای اهل عالم بیدار شوید زیرا صبح روشن دمید. برخیزید و از فیض ظهور و برکت امر الهی برخوردار شوید. باب رحمت الهی باز است. ای اهل عالم همه داخل شوید زیرا آن کسی را که منتظر بودید ظاهر شد اینک پیدا و آشکار و شما را به خوان وصال دعوت می‌نماید.

باری از بیت مبارک خارج شده نزد رفقای خود رفتم عدّهٔ زیادی از شاگردان شیخ و سیّد برای ملاقات من می‌آمدند بساط تدریس گستردم و همه از نطق و بیان من متعجّب و از منبع و سرچشمهٔ آن غافل بودند. برخی شب‌ها غلام حبشی می‌آمد و مرا به محضر انور می‌برد هر روز منتظر غروب آفتاب بودم که به حضور مبارک مشرّف شوم شبی به من فرمودند فردا سیزده نفر از رفقایت می‌آیند دعا کن آن‌ها نیز از صراطی که از موی نازک‌تر و از شمشیر برّنده‌تر است بگذرند.[۱]

صبح هنگام طلوع آفتاب که از منزل حضرت باب مراجعت کردم دیدم ملاّ علی بسطامی با دوازده نفر از همراهانش وارد مسجد ایلخانی شدند. من فوراً به تهیّهٔ اسباب راحتی آن‌ها مشغول شدم. چند روز از این مقدّمه گذشت یک شب ملاّ علی به من گفت خوب می‌دانی که اعتقاد ما در بارهٔ تو چیست ما تو را به اندازه‌ای صادق و راستگو می‌دانیم که اگر خودت ادّعا می‌کردی که قائم موعود هستی بدون درنگ ادّعای ترا قبول می‌کردیم ما خانه‌های خود را رها کردیم و به جستجوی قائم موعود پرداخته‌ایم تو اوّل کسی هستی که به این کار مهمّ اقدام کرده‌ای من و رفقایم ترا پیروی کرده‌ایم و تصمیم گرفته‌ایم تا مقصود خود را نیابیم دست از طلب باز نداریم عجالةً تا اینجا دنبال تو آمده‌ایم و حاضریم که هرکه را قبول کنی ما نیز قبول کنیم با این همه چطور است که تو اینطور راحت نشسته و دست از تجسّس و طلب کشیده و مجلس درس را آراسته‌ای؟ خواهشمندیم حقیقت قضیّه را اظهار کنی و ما را از شکّ و ریب نجات بخشی.

۱– مبدأ ظهور بیان را مشاهده کن که تا چهل روز غیر از حرف سین مؤمن به باء نبود احدی، و کم کم هیاکل حروف بسمله تقمّص ایمان را پوشیده تا آنکه واحد اوّل تمام شد و بعد مشاهده کن تا امروز که چقدر مکثر شده این واحد"("بیان فارسی،" ص ۳۰۰).

© Afnan Library Trust 2020

ملاّ حسین در جواب ملاّعلی فرمودند چنان می‌نماید که همراهان شما سکون و سرور مرا به واسطهٔ شهرت و اعتباری می‌دانند که در این شهر برای من حاصل شده است ولی این‌طور نیست زیرا دنیا و آنچه در آن موجود است هرگز ممکن نیست حسین بشروئه‌ئی را از محبوبش غافل سازد. از اوّلین ساعتی که به جستجوی حضرت محبوب پرداختم با خود عهد کردم که جان خود را در راهش نثار کنم و خون خویش را در سبیل محبّتش بر خاک بریزم از همان ساعت خود را به بلاء انداختم و در دریای مصائب غرقه ساختم من هیچ‌وقت به امور دنیوی و شئون فانیه نظری ندارم و جز رضای محبوب بزرگوار چیزی نمی‌خواهم. آتش محبّت او که در قلب من شعله‌ور است هیچگاه خاموش نشود تا آنکه خونم در راهش ریخته شود و شما انشاءاللّه آن روز را خواهید دید. الحمدللّه که به صرف فضل و کرم خویش ابواب رحمتش را بر رخسار ملاّحسین گشوده است من نظر به امر و فرمان آن حضرت در این شهر به تدریس مشغول شده‌ام تا به این واسطه مطابق دستور مبارکش آن حقیقت مختفی و مستور ماند.

از این مطالبی که جناب ملاّحسین به ملاّعلی بسطامی فرمودند ملاّعلی یقین کرد که ایشان به گنج مقصود پی برده‌اند. با چشمان اشک‌آلود از ملاّحسین حقیقت قضیّه را جویا شد. ملاّحسین گفت من در این خصوص چیزی نمی‌توانم اظهار کنم امیدوار به فضل خدا باش مگر خود او تو و همراهانت را هدایت کند و سبب اطمینان شما شود. ملاّعلی نزد رفیقان خود شتافت و مکالمه خود را با ملاّ حسین به آن‌ها گفت. از این خبر قلوب آنان مشتعل شده فوراً هر یک به گوشه‌ای شتافته به دعا و مناجات پرداختند.

شب سوّم ملاّعلی بسطامی در عالم رؤیا مشاهده کرد که در مقابل چشمش نوری ظاهر شد در دنبال آن نور روانه شد تا به هدایت نور به حضور حضرت محبوب فائز گردید آن وقت نصف شب بود که این رؤیا را مشاهده کرد با سرور تمام و نشاط عجیب در اطاق خود را باز کرده بیرون شتافت و به حجرهٔ ملاّ حسین روان شد و خود را در آغوش او افکنده ملاّحسین او را در آغوش گرفت و گفت «الحَمدُلِلّهِ الَّذی هَدانا لِهذَا وَ مَا کُنّا لَنَهتَدِیَ لَو لا اَن هَدانا اللّه» (قرآن ۴۳:۷) در همان روز در هنگام طلوع آفتاب ملاّحسین و ملاّعلی به منزل حضرت باب شتافتند دم منزل غلام سیاه حضرت باب را منتظر یافتند که به آن‌ها گفت قبل از طلوع آفتاب آقای من مرا احضار فرمود و به من امر کرد در را باز کنم و در عتبهٔ در منتظر باشم تا دو مهمان عزیز وارد شوند و به من امر فرمود از طرف هیکل مبارک به شما خوش‌آمد گفته و بگویم «ادخلوها بسلام اللّه» ملاّعلی به حضور مبارک مشرّف شد فرق ورود او با ملاّحسین این بود

© Afnan Library Trust 2020



پلّه‌های بیت که به اطاق
اظهـار امر منتهی می‌گردد

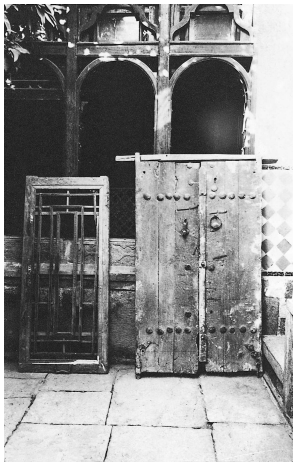

درب و پنجره اصلی بیت مبارک

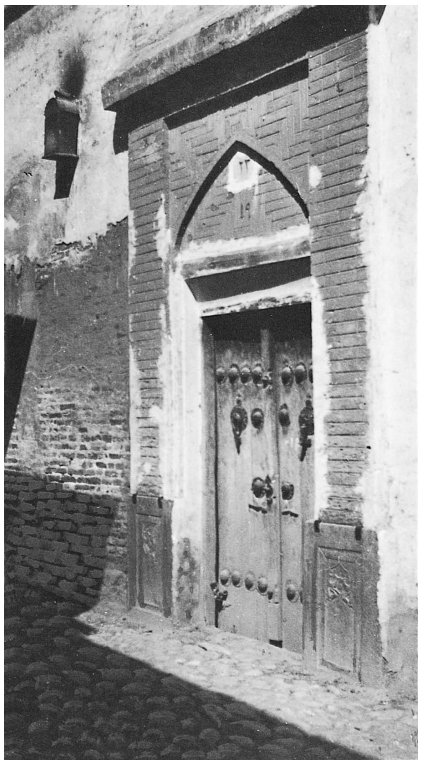

درب ورودی منزل

مناظری از بیت حضرت باب در شیراز که در آن اظهار امر واقع گردیده

© Afnan Library Trust 2020

که ملاّحسین حجّت طلبیده ایمان آورد لکن ملاّعلی با قلبی مملوّ از ایمان به حضور مبارک مشرّف شد. و بقیّه هرکدام نیز به طریقی محبوب عالمیان را شناختند یکی در عالم رؤیا به حضور مبارک رسید دیگری در وسط نماز به حقیقت پی برد سوّمی به الهام الهی حضرت محبوب را شناخت و همه به حضور مبارک مشرّف شدند و ملاّحسین هم با آن‌ها همراه بودند بدین طریق ۱۷ نفر از حروف حیّ مجتمع شدند و اسامی کلّ در لوح محفوظ خداوند ثبت گردید و به تدریج هیجده نفر کامل گردید و برای نشر نفحات‌اللّه مأمور گردیدند.

یک شب فرمودند که هفده نفر مؤمن شده‌اند یک نفر باقی است که فردا خواهد آمد فردا عصر در موقعی که باب‌الباب با هیکل مبارک به منزل می‌رفتند جوانی به ملاّحسین رسید که معلوم بود همان حین از سفر رسیده. ملاّحسین را در آغوش کشید و از محبوب عالمیان پرسید. ملاّحسین مطابق دستوری که داشت جوابی نداد و جوان را برای استراحت دعوت نمود و فرمود صبر کنید من شما را راهنمائی خواهم نمود. جوان دعوت ملاّحسین را نپذیرفت و به حضرت باب اشارت کرد و به ملاّحسین گفت چرا مرا از حقیقت امر دور می‌سازی در شرق و غرب عالم جز این بزرگوار دیگری مظهر امر الهی نیست (اشاره به حضرت اعلی بود) ملاّحسین شرح قضیّه را به حضور مبارک عرض کرد فرمودند تعجّب مکن در عوالم روح با او مکالمه کردیم ما منتظر او بودیم برو او را نزد ما بیاور. پس از آن، آن جوان جزو حروفات حیّ منسلک شد اسم آن جوان ملاّ محمّدعلی بارفروشی ملقّب به قدّوس بود که در حین ایمان و عرفان که در شیراز به حضور مبارک رسید بیست و دوسال از عمرش گذشته بود. قدّوس از طرف مادر نسبتش به حضرت امام حسن مجتبی (ع)[1] می‌رسید تولّدش در بارفروش بود. در سال‌های اخیر حیات سیّد کاظم در محضر درسش حاضر شده از همه دیرتر می‌آمد و در مجلس درس پائین‌تر از همه می‌نشست و زودتر از همه می‌رفت. سیّد اغلب به شاگردانش در مجلس درس خود می‌فرمود در میان شما اشخاصی هستند که هرچند ساکت و آرام هستند و در صف آخر می‌نشینند ولی در نزد خداوند به قدری مقرّب‌اند که من آرزو دارم از خادمین آن‌ها محسوب شوم. و این فرمایش سیّد اشاره به قدّوس بود که به واسطهٔ خدمات امریّه و جانبازی بی‌نظیرش در سبیل امر مبارک مصداق این حدیث شریف بود که فرموده «من طلبنی وجدنی و من تقدّم الیّ شبراً تقدّمت الیه باعاً و من

۱– در "کشف‌الغطاء" آمده است که پدر قدّوس چندسال پیش از ظهور حضرت اعلی فوت کرد. قدّوس به هنگام مرگ پدر، هنوز پسربچه‌ای بود که در مشهد در مدرسه میرزاجعفر درس می‌خواند(ص۲۲۷، یادداشت ۱).

© Afnan Library Trust 2020

احبّنی احببته و من احببته قتلته و من قتلته فعلیّ دیته.»

امّا حضرت باب نام مبارکشان سیّد علی‌محمّد[۱] است در سال ۱۲۳۵ هـجری[۲] در روز اوّل محرّم در شهر شیراز متولّد شدند.

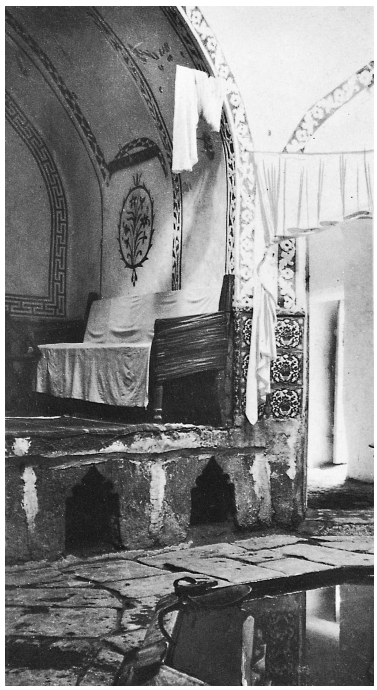

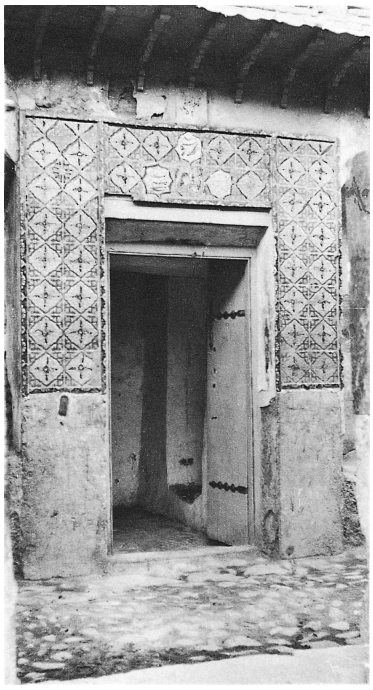

حمّام عمومی شیراز که حضرت اعلی در طفولیّت تشریف می‌بردند.

خاندان حضرت از اولاد رسول‌اللّه(ص) و به نجابت و اصالت معروف و موصوف بودند. تاریخ میلاد حضرت باب مطابق با حدیثی است که از حضرت امیر علیه‌السّلام روایت شده که فرمودند:

«انا اصغر من ربّی بسنتین» چون سنّ مبارکشان به ۲۵ سال و ۴ ماه و ۴ روز رسید به اعلان دعوت خویش اقدام فرمودند. حضرت باب هنوز طفل بودند که پدرشان وفات کرد مشارٌالیه موسوم به سیّد محمّدرضا[۳] و از اولاد رسول‌اللّه(ص) بود. تقوی و نجابت و فضل و

۱– ایشان به القاب ذیل نیز معروفند:
سیّد ذکر؛ عبدالذّکر؛ باب اللّه؛ نقطه اولی؛ طلعت اعلی؛ حضرت اعلی؛ ربّ اعلی؛ نقطه بیان؛ سیّد باب.

۲– ۲۰ اکتبر ۱۸۱۹ م.

۳– بنا به قول میرزا ابوالفضل(دستنوشته در باب تاریخ امر، ص۳)، حضرت اعلی هنوز طفل و

© Afnan Library Trust 2020

شرافت والد حضرت باب در جمیع اقلیم فارس مشهور و ایشان نزد همه محترم بودند. والدهٔ حضرت باب نیز به شرافت و بزرگواری معروف و مورد احترام همه بودند حضرت باب بعد از فوت پدر در دامن مهر خال بزرگوار خود جناب حاجی میرزا سیّد علی پرورش یافتند جناب خال یکی از شهدای امر است. خال حضرت باب ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد[۱] بردند هرچند حضرت باب به درس خواندن میل نداشتند ولی برای آنکه به میل خال بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد تشریف بردند شیخ عابد مرد پرهیزکار محترمی بود و از شاگردان شیخ احمد و سیّد کاظم رشتی بشمار می‌رفت.

جناب شیخ عابد حکایت کرده است که من یک روز به حضرت باب گفتم جملهٔ اوّل قرآن را که بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم است تلاوت کنند فرمودند من تا معنی این جمله را ندانم تلاوت نمی‌کنم. من اینطور وانمود کردم که معنی آن را نمی‌دانم فرمودند من معنی آن را می‌دانم اگر اجازه می‌فرمائید بگویم. آن وقت شروع به بیان فرمودند چه بیان عجیبی بود سراپای مرا حیرت فرو گرفت در تفسیر کلمهٔ "اللّه" و "رحمن" و "رحیم" مطالبی فرمودند که تا آن وقت نمی‌دانستم و از کسی نشنیده بودم. هنوز شیرینی گفتار آن حضرت در مخیّلهٔ من موجود است. چاره‌ای ندیدم جز اینکه ایشان را نزد جناب خال ببرم و سفارش‌های لازمه را به ایشان بنمایم که در حفظ این امانت جدّیّت فراوان بخرج دهد. به جناب خال گفتم من خودم را لایق نمی‌دانم که به این طفل درس بدهم. جناب خال تنها بودند کسی آنجا نبود به ایشان گفتم من این طفل را آوردم که به شما بسپارم این طفل مثل سایرین نیست من قوّه‌ئی در این طفل می‌بینم که جز در حضرت صاحب‌الزّمان در سایرین آن قوّه نیست لهذا لازم است خیلی توجّه کنید بگذارید در منزل بماند زیرا حقیقةً احتیاج به معلّم ندارد. ولکن جناب خال به حضرت باب تأکید کردند که به مکتب برگردند و درس بخوانند و با لهجهٔ ملامت‌آمیزی به حضرت گفتند مگر به شما نصیحت نکردم که مانند سایر اطفال رفتار کنی و به هر چه معلّم می‌گوید گوش بدهی. برای مراعات خاطر خال، حضرت باب به مکتب مراجعت کردند و روح آن حضرت بسیار قوی بود روز بروز آثار علم لدنّی و حکمت و دانش خارج از حدود

شیرخواره بودند که پدرشان صعود کرد.

۱– بنا به قول میرزا ابوالفضل (دستنوشته، ص۴۱)، حضرت اعلی شش یا هفت ساله بودند که وارد مدرسه شیخ عابد شدند. این مدرسه به نام "قهوه اولیاء" معروف بود. حضرت اعلی پنج سال در آن مدرسه ماندند، جایی که به ایشان مقدّمات زبان فارسی تدریس می‌شد. در اوّلین روز ماه ربیع الاوّل از سال ۱۲۵۷ هجری، [شیراز را] به قصد نجف و کربلا ترک کردند، و هفت ماه بعد به زادگاه خود، اقلیم فارس، مراجعت نمودند.

© Afnan Library Trust 2020

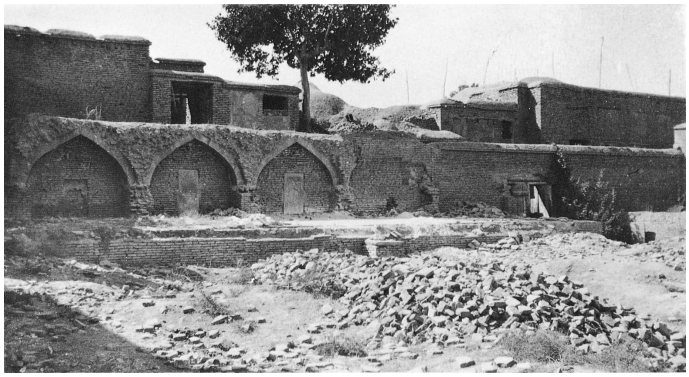

خرابه‌های قهوه اولیاء مدرسه‌ای که حضرت اعلی در طفولیّت تشریف می‌بردند.



درب ورودی خرابه‌های قهوه اولیاء

در شیراز

© Afnan Library Trust 2020

بشری در آن حضرت آشکارتر می‌شد.

بالأخره خال مجبور شد ایشان را با خود به تجارت مشغول کند[۱] در ایّام اشتغال به تجارت نیز آثار عجیبه از ایشان به شهود می‌رسید بعد از چند سال[۲] حضرت باب با خواهر میرزا سیّد حسن و میرزا ابوالقاسم[۳] ازدواج فرمودند از این اقتران فرزندی احمد[۴] نام به وجود آمد که یک سال قبل از بعثت یعنی در سال ۱۲۵۹ هجری[۵] وفات یافت پس از وفات این طفل مناجاتی از قلم مبارک صادر شده که مضمون آن به فارسی اینست: «اللّهمَّ یا الهی کاش این ابراهیم تو را هزار اسمعیل بود تا همه را در راه محبّت تو قربانی می‌نمود. یا محبوبی یا مقصود قلبی محبّت این احمد که بندهٔ تو علی‌محمّد او را در راه تو قربانی کرد هیچگاه نمی‌تواند شعلهٔ محبّت تو را که در قلبش افروخته خاموش سازد تا جانم در پای تو نثار نشود و تا جسمم در راه تو به خاک و خون نغلطد و تا سینه‌ام برای تو هدف گلوله‌های بی‌شمار نشود اضطراب من تسکین نیابد و دل من راحتی نپذیرد. ای خدای من ای یگانه مقصود من قربان‌شدن یگانه فرزند مرا بپذیر و قبول فرما و فداء شدن او را فاتحه و علامت فداء شدن من در راهت قرار بده و به فضلت فداکاری مرا قبول فرما. آرزو دارم که خون من در راه تو ریخته شود تا بذر امر تو را با خون خود آبیاری نمایم. تأثیر مخصوصی به خون من عطاء کن تا بذر الهی به زودی در قلوب عباد انبات نماید و سرسبز گردد و نموّ کند تا درختی توانا گردد و

۱- بنا به روایت حاجی معین‌السّلطنه (ص ۳۷)، حضرت اعلی در سنّ بیست‌سالگی مستقلاً اداره امور تجاری‌شان را به دست گرفتند. "سیّد علی‌محمّد چون در اوان طفولیّت یتیم شد، در تحت سرپرستی دایی خود موسوم به آقا سیّدعلی قرار گرفت و چون بزرگ شد به راهنمایی دایی به همان شغل پدر [یعنی تجارت] مشغول گردید" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۱۹۰).

۲- بنا به روایت حاجی معین‌السّلطنه (ص ۳۷)، حضرت اعلی در سنّ بیست و دو سالگی ازدواج کردند.

۳- حضرت اعلی در تفسیر سوره یوسف (سوره قرابت) به ایشان اشاره می‌کنند: "قد عقدت علی العرش سریه الاسم الحبیبه من الحبیب الاوّل للذکر الاکبر هذا و قد جعلت ملائکه السماء و اهل الرضوان فی یوم العهد بالحق الاکبر علی الذکر بالذکر شهیدا اعظمی فضل الذکر الاکبر یا ایتها الحبیبه من لدی المحبوب عند حبیبی ما انت کاحد من النساء ان اتبعت امراللّه الحق بالحق الاکبر اعرفی حق العظیم من کلمه القدیم لنفسک و افخری بالجلوس مع الحبیب محبوب اللّه الاکبر و یکفیک الفخر هذا من لدی الحکیم حمیدا و اصبری علی القضاء فی شان الباب و اهله و ان ولدک الاحمد لدی فاطمه الجلیله فی الجنه القدس" (قیوم الاسماء،" ص ۱۲۵).

۴- حضرت اعلی در تفسیر سوره یوسف به پسرشان اشاره می‌فرمایند: "ان ولدک الاحمد لدی فاطمه الجلیله فی الجنه القدس" (سوره قرابت) (قیوم الاسماء،" ص ۱۲۵). "الحمدللّه الّذی وهب لقرة عینی فی الصغر احمد و انا قد ارفعناه الی اللّه" (سورهٔ عبد) (قیوم الاسماء،" ص ۵۵۶).

۵- ۱۸۴۳ م.

© Afnan Library Trust 2020

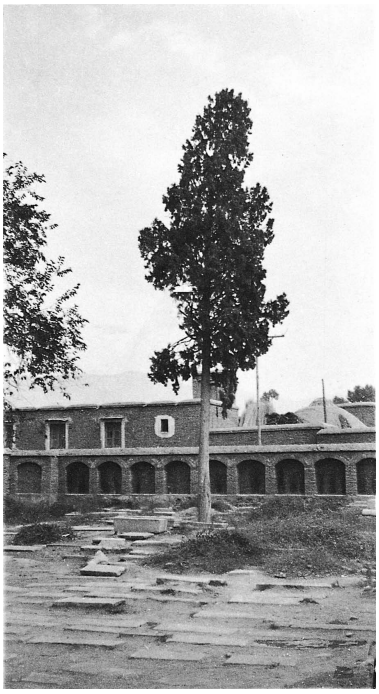

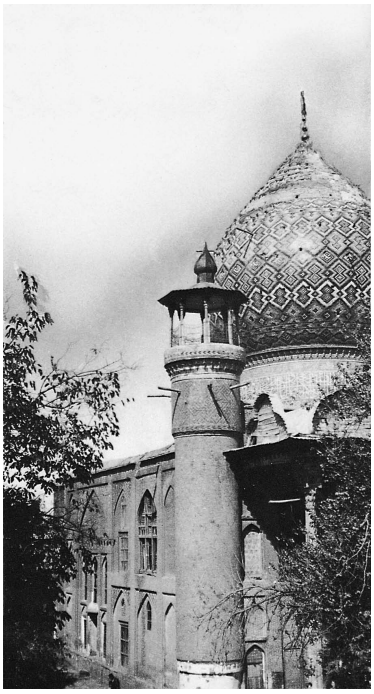

درختی که آرامگاه احمد طفل حضرت اعلی را در بقعهٔ بی‌بی دختران مشخّص می‌کند

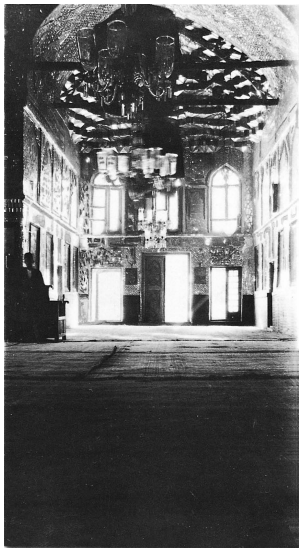

شاه‌چراغ شیراز که آرامگاه حرم حضرت اعلی در آن قرار دارد

© Afnan Library Trust 2020

جمیع اهل عالم در سایه آن مجتمع شوند. «اللّهمَّ استجب دعائی و حـقّق لی امـلی انّک انت المقتدر الکریم».[۱] انتهی.

حضرت باب غالب اوقات در بوشهر[۲] به تجارت مشغول بودند و با آنکه هوا در نهایت درجهٔ حرارت بود هنگام روز چند ساعت بالای پشت‌بام منزل تشریف می‌بردند و به نـماز مشغول بودند. آفتاب در نهایت حرارت می‌تابید ولکن هیکل مبارک قلباً به محبوب واقـعی متوجّه و بدون آنکه اهمّیّتی به شدّت گرما بدهند به مناجات و نماز مشغول بودند دنیا و هرچه در آن موجود بود همه را فراموش فرموده از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر به عبادت می‌پرداختند. پیوسته به طرف طهران توجّه داشتند به قرص آفتاب تابان با کمال فرح و سرور تحیّت می‌گفتند و این معنی رمزی از طلوع شمس حقیقت بود که بر عالمیان پرتو افکن گردید. حضرت باب در هنگام طلوع آفتاب به قرص شمس نظر می‌فرمودند و مانند عاشقی به معشوق خود به او توجّه کرده با لسان قلب با نیّر اعظم به راز و نیاز می‌پرداختند گـوئی نـیّر اعظم را واسطه می‌ساختند که مراتب شوق و اشتیاق حضرتش را به حضرت محبوب مستور برساند. نظر به این معنی بود که هیکل مبارک به شمس متوجّه بودند ولی مردم نادان و غافل چنان می‌پنداشتند که آن حضرت آفتاب‌پرست هستند و نیّر اعظم را ستایش می‌کنند با آن که توجّه به شمس ظاهر، رمز از توجّه حضرتش به شمس جمال محبوب مستور بود.[۳]

۱– "وی در ۱۷ سالگی شیراز را به مقصد بوشهر ترک کرد، و در آنجا برای پنج سال ماند و به فعالیت‌های تجاری پرداخت. در این مدّت به خاطر درستی و زهدش، در میان همه تجّاری که با ایشان در ارتباط بودند عزّت و احترامی به دست آورد. او بی‌نهایت به تکالیف دینی توجّه می‌کرد، و مبالغ عظیمی را صدقه می‌داد. فقط در یک نوبت ۷۰ تومان [حدود ۲۲ پوند] به همسایه‌ای فقیر بخشید"
(Appendix 2 of Táríkh-i-Jadíd: Haji Mirza Jani's History, pp. 343-4).

۲– "در اوان کودکی فوق‌العادّه فکور و ساکت بود، معهذا چهرهٔ زیبا و فـروغ نـظر و رفـتار مـحجوبانه و حالت به خود فرورفته‌اش از همین هنگام دقّت همشهریانش را به طرف او جلب می‌کرد. در عین جوانی به منتهی درجه مجذوب مسائل مذهبی بود و در سنّ نوزده سالگی اوّلین کتاب خود موسوم به رسالهٔ فقهیّه را نوشت که در آن مراتب زهد و تقدّس و احساسات اسلامی را طوری بروز داد که آتیه درخشانی برای او در عالم تشیّع حدس زده می‌شد. شاید هم این کتاب در بوشهر نوشته شده باشد، چه در همین سنّ ۱۸ یـا ۱۹ سالگی بود که دائیش او را برای احتیاجات تجارتی به بـوشهر فـرستاد"(ا. ل. م. نـیکلا، "سـیّد عـلی‌محمّد معروف به باب،" ص ۱ـ۱۹۰).

۳– "در جامعه مکالماتی ترجیحاً با اهل دانش داشت یا به داستان‌های مسافرینی گوش مـی‌داد کـه در این شهر تجاری گردآمده بودند. به همین دلیل عموماً او را یکی از اهل طریقت می‌دانسـتند کـه بسـیار مورد احترام مردم بودند"
(Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.335).

© Afnan Library Trust 2020

جناب حاجی سیّد جواد کربلائی[۱] حکایت فرمودند که من وقتی که عازم هندوستان بودم در بین راه به بوشهر وارد شدم و چون با جناب حاجی میرزا سیّد علی سابقهٔ آشنائی داشتم و به ملاقاتش می‌رفتم حضرت باب را در آن اوقات ملاقات کردم هر وقت آن حضرت



نمونه‌ای از دستخط حضرت طاهره

۱– در 'کشف الغطاء' این ویژگی‌ها در بارهٔ این شخص برجسته آمده است: "مرحوم حاجی سیّد جواد از سادات طباطبائی مقیمین کربلا از سلسله مرحوم بحرالعلوم معروف بوده‌اند و بنی اعمامشان در کربلا از کبار علما و فقها بر مذهب شیعه اثنی عشریه بوده‌اند. ایشان از قراری که از خودشان شنیده‌ام در بدء شباب خدمت شیخ اکبر الشیخ احمد الاحسائی رحمه اللّه علیه مشرّف شدند ولکن نزد ایشان درس نخواندند و فقه و اصول و مبادی علوم عربیّت را در نزد اقارب خود و سائر علمای عراق بر مذهب اثنی عشریّه تحصیل نموده و معارف روحانیّه را در مدرس سیّد اجل السّیّد الکاظم الرشتی قدّس اللّه تربته دریافته به نوعی که از تلامذه معروف آن حضرت محسوب گشتند و بعد به ایران مسافرت نموده و در محافل دروس علمای ایران داخل شدند و در شیراز در خدمت نقطه اولی جلّ ذکره در حینی که سنّ مبارکش هشت یا نه ساله بود شرفیاب گشتند... در سنواتی که حضرت باب اعظم در بوشهر با خال جلیل خود به تجارت اشتغال داشتند مرحوم حاجی سیّد جواد نیز شش ماه در همان خان ساکن و غالباً به ملاقات آن حضرت مشرّف می‌شده... وی [زمانی که در کربلا بود] ندای مبارک را از حضرت ملاّعلی بسطامی مسموع داشت و چون حضرت از مکّه به فارس رجعت فرمودند و به حکم والی در خانه جالس شدند و باب ملاقات را مسدود داشتند، مرحوم حاجی سیّد جواد به اذن آن حضرت عازم شیراز شد" (صص ۷ـ۵۵).

© Afnan Library Trust 2020

را می‌دیدم نهایت خضوع و خشوع و لطف و محبّت از سیمای آن بزرگوار آشکار بود. من نمی‌توانم به هیچ شرح و بیانی آن سیمای نورانی و اخلاق رحمانی را بیان و تشریح نمایم.[۱] همه مردم به طهارت ذات و حسن رفتار و صداقت گفتار و کردار و تقوی و پرهیزکاری آن بزرگوار اقرار و اعتراف داشتند.[۲] شخصی امانتی به حضور مبارک فرستاده بود که آن را بفروشند و قیمتش را برایش بفرستند و قیمت آن امانت را هم معیّن کرده بود. حضرت باب قیمت آن را برای آن شخص فرستادند مشارٌالیه مشاهده کرد که وجه بیشتر از مبلغی است که خودش تعیین کرده بود لذا به حضور مبارک عریضه نگاشت و پرسید چرا از قیمت معیّن زیادتر فرستاده‌اید. حضرت در جواب او فرمودند قیمت امانت تو همانست که فرستاده‌ام زیادی نیست زیرا امانت تو مدّتی در نزد من بود در آن هنگام قیمتش همان بود که برای تو فرستادم ولی چون من در آن وقت این را نفروختم و به تأخیر افتاد روا ندیدم که به تو ضرر وارد آید و مطابق قیمت همان وقت وجهش را برای تو فرستادم. آن شخص هرچه اصرار کرد که وجه زیادی را به حضور مبارک مسترد سازد قبول نفرمودند.

حضرت باب در مجالس روضه‌خوانی حاضر می‌شدند و مصائب وارده بر حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام را استماع می‌فرمودند و اشک می‌ریختند و در ضمن لب‌های مبارک متحرّک بود و مشغول مناجات بودند در آنگونه اوقات چه عظمتی در هیکل مبارک مشهود می‌شد و چه نورانیّتی در سیمای آن حضرت پدیدار می‌گردید.

۱- "[حضرت] باب ظاهری آرام و سیمایی خونسرد داشت؛ رفتار او باوقار و متین بود؛ فصاحت و بلاغت او شنونده را تحت تأثیر قرار می‌داد و بسیار سریع و خوب می‌نوشت" (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل،"ص ۱۲۸).

۲- "نظر به این که کاملاً در افکار مذهبی غرق و پیوسته به عبادت و ریاضت مشغول بود و اخلاق بی‌نهایت ساده و بی‌آلایش و ملاطفت و مهربانی جالب توجّه و جاذبی داشت و همچنین کمی سنّ و صباحت منظر حیرت‌آور او باعث شد که عدّهٔ زیادی از اشخاص باتقوی و تقدّس به طرف او روی آورند. در همین اوقات بود که صحبت از معلومات و فصاحت بیان نافذ و سخنرانی‌های او به میان آمد. اشخاصی که او را دیده و شناخته‌اند، اطمینان کامل می‌دهند که صحبت‌های او در اعماق قلوب مستمعین تأثیر می‌کرد و نسبت به پیغمبر اسلام و امامان و صحابه هم احترام فوق‌العادّه‌ای بروز می‌داد، به طوری که مسلمانان بسیار متعصّب هم شیفته او می‌شدند و در عین حال در خلوت با مستعدّان باهوش و ارواح باحدّت و منقلب طوری صحبت می‌کرد که نشاط و سرور فوق‌العادّه‌ای پیدا می‌کردند و در نطق‌ها و مواعظ او خرافات و اوهام و سخافت عقیده‌ای که برای روشنفکران به منزله بار سنگینی است مشاهده نمی‌شد. بلکه برعکس بیانات او تمام این افق‌های نامحدود و مختلف و مرموز و مشکوک که تصوّرات و تخیّلات گوناگون را به سهولت در این کشور نقل و انتقال می‌دهند روشن می‌کرد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱ـ۱۲۰).

© Afnan Library Trust 2020

امّا اسامی مؤمنین اوّلیّه به حضرت اعلی که به حروف حیّ موسومند از این قرار است:

۱ – ملاّحسین بشرویه ملقّب به باب‌الباب

۲ – میرزا محمّدحسن برادر باب‌الباب

۳ـ میرزا محمّدباقر همشیره زاده‌اش

۴ – ملاّعلی بسطامی

۵ـ ملاّ خدابخش قوچانی ملقّب به ملاّعلی

۶ـ ملاّحسن بجستانی

۷ـ سیّد حسین یزدی

۸ـ میرزا محمّد روضه‌خوان یزدی

۹ـ سعید هندی

۱۰ـ ملاّ محمود خوئی

۱۱ـ ملاّ جلیل ارومی

۱۲ـ ملا احمد ابدال مراغه‌ای

۱۳ـ ملاّ باقر تبریزی

۱۴ـ ملاّ یوسف اردبیلی

۱۵ـ میرزا هادی پسر ملاّ عبدالوهّاب قزوینی

۱۶ـ میرزا محمّدعلی قزوینی[۱]

۱۷ـ طاهره[۲]

۱– بنا به قول سمندر، که یکی از مؤمنین اوّلیّهٔ قزوین بود (دستنوشته، ص۱۵)، خواهر طاهره، به نام مرضیّه، همسر میرزا محمّدعلی، یکی از حروف حیّ، بود که در قلعه شیخ طبرسی به شهادت رسید. ظاهراً مرضیّه امر حضرت اعلی را شناخته و پذیرفته بود. میرزا محمّدعلی پسر میرزا عبدالوهّاب بود، که حضرت اعلی لوحی را خطاب به وی، وقتی که در نزدیکی قزوین بودند، نازل فرمودند.

۲– طبق "تذکرة الوفا" (صص ۸ـ۲۹۱)، طاهره دو پسر و یک دختر داشت، که هیچ یک به حقیقت امر فائز نشدند. درجه علم و فضائل وی به حدّی بود که پدرش، حاج ملاّصالح، اغلب افسوس خود را در غالب این کلمات بیان می‌کرد: "اگر این دختر، پسر بود، خاندان مرا روشن می‌نمود و جانشین من می‌گشت!" او با تألیفات شیخ احمد زمانی آشنا شد که به خانهٔ پسر خاله‌اش، ملاّجواد، برای مهمانی رفته بود. از کتابخانه او جزوه‌ای از آن تألیفات را امانت گرفت و با خود به خانه برد. پدرش در برابر عمل او اعتراضات شدیدی می‌کرد و در بحث‌های تندی که با وی داشت، تعالیم شیخ احمد را مردود می‌شمرد و از آن‌ها انتقاد می‌کرد. طاهره از پذیرفتن نصایح پدرش امتناع می‌نمود، و با سیّد کاظم که به وی لقب "قرةالعین" داد، به طور پنهانی مکاتبه کرد. لقب "طاهره" اوّلین بار زمانی با اسم او قرین شد که در بدشت بود، و متعاقباً حضرت اعلی این لقب را تصویب و تصدیق نمودند. وی قزوین را

© Afnan Library Trust 2020

۱۸ـ قدّوس

همه این‌ها بجز حضرت طاهره به حضور حضرت باب مشرّف شدند مشارٌالیها چون دانست که شوهر خواهرش میرزا محمّدعلی قزوینی عازم سفر است مکتوبی سر به مهر به او داد و از او درخواست کرد که چون حضرت موعود را بیابد و به حضورش مشرّف شود آن مکتوب را تقدیم کند و این بیت را از قِبَل او به حضور مبارکش عرض نماید.

لمعات وجهک اشرقت و شعاع طلعتک اعتلی

زچه رو الست بربّکم نزنی بزن که بلی بلی[۱]

وقتی که میرزا محمّدعلی به حضور باب مشرّف شد و جزو اهل ایمان درآمد مکتوب و پیام حضرت طاهره را به محضر مبارک تقدیم کرد حضرت باب مشارٌالیها را از حروف حیّ محسوب داشتند. پدر جناب طاهره که حاجی ملاّ صالح قزوینی بود و حاجی ملاّ تقی عموی طاهره از بزرگترین علمای ایران بودند.[۲] از احادیث اسلامیّه اطّلاع کامل داشتند پیش همه

به مقصد کربلا، و به امید ملاقات سیّد کاظم، ترک کرد امّا بسیار دیر به آن جا رسید. هنگام ورود او ده روز از درگذشت سیّد کاظم می‌گذشت. وی به همراهان پیشوای فقید پیوست، و در حالی که با اشتیاق انتظار ظهور کسی را می‌کشید که سیّد کاظم آمدنش را خبر داده بود، اوقاتش را صرف دعا و مناجات کرد. هنگامی که در آن شهر بود رؤیایی دید. در عالم رؤیا سیّدی جوان، که عبایی سیاه بر تن و عمامه‌ای سبز بر سر داشت، بر او ظاهر شد، در حالی که در قنوت آیاتی راتلاوت می‌نمود. جناب طاهره یکی از آن‌ها را در کتابش یادداشت کرد. در حالی که از تجربه عجیبش به شدّت متأثّر شده بود از خواب برخاست. وقتی، بعداً نسخه‌ای از "احسن القصص،" تفسیر حضرت اعلی بر سورهٔ یوسف، به دستش رسید، در نهایت خرسندی همان آیه‌ای راکه در رؤیایش دیده بود در آن کتاب یافت. آن کشف او را از حقیقت پیامی که نویسنده آن کتاب مدّعی‌اش بود مطمئن ساخت. خودش عهده‌دار ترجمهٔ "احسن القصص" به فارسی شد و تمام تلاشش را برای بسط و شرح آن به کار برد. سه ماه خانه او در کربلا تحت محاصره محافظینی بود که حکومت برای مواظبت و ممانعت او از ارتباط با مردم منصوب کرده بود. از کربلا عازم بغداد شد، و مدّتی در خانه شیخ محمّد شبل زندگی کرد، و از آن جا به محلّ دیگری نقل مکان کرد، و در نهایت به منزل مفتی برده شد و در آن جا حدوداً مدّت سه ماه ماند.

۱– در "کشف الغطاء" (ص ۹۳) آمده است که طاهره از طریق ملاّعلی بسطامی که در سال ۱۲۶۰، بعد از مراجعتش از شیراز، به کربلا رفته بود، از پیام حضرت اعلی باخبر شد.

۲– "یکی از بزرگترین خانواده‌های قزوین که در روحانیّت بالاترین مرتبه را حائز و دارای معلومات بلاحرفی بود خانواده حاجی ملاّ صالح قزوینی است. ملاّصالح برادری داشت موسوم به ملاّ محمّد تقی برغانی که بعد از مرگش ملقّب به شهید ثالث گردید. ما تاریخ این خانواده را از کمی بالاتر شروع می‌کنیم تا بهتر اختلاف آراء مذهبی اعضاء آن را بفهمیم و موجبات بلاهائی راکه نخوت و تکبّر برادر ملاّ صالح بایستی برای این خانواده فراهم نماید بدانیم. گویند وقتی مجتهد بزرگ آقا سیّد محمّد عبورش به قزوین افتاد کسی از او پرسید که آیا حاج ملاّ صالح برغانی مجتهد است یا نه؟ سیّد جواب داد بلی و علاوه کرد که صالح یکی از شاگردان قدیمی من است که بعدها دروس آقا سیّد علی را هم دیده است. سائل باز پرسید

© Afnan Library Trust 2020

محترم بودند. شوهر جناب طاهره ملاّ محمّد پسر عموی ایشان بود. ملاّ تقی عموی طاهره در نزد شیعیان به شهید ثالث معروف است. طایفهٔ حضرت طاهره جمیعاً بالاسری بودند فقط حضرت طاهره نهایت میل را به تعالیم جناب سیّد کاظم داشتند و نسبت به آن بزرگوار محبّت

راجع به محمّدتقی برادر او چه عقیده دارید؛ آیا او هم شایسته این عنوان مقدّس هست؟ آقا سیّد محمّد مراتب فضل و صفات او را تمجید کرد ولی جواب مثبتی به سؤال مستقیم او نداد. سائل مذکور در شهر انتشار داد که آقا سیّد محمّد درجهٔ اجتهادی تقی را معترف است و او را در حضور خود و جمعی مجتهد معرّفی کرد، آقا سیّد محمّد در خانه یکی از همدرس‌های خود موسوم به حاج ملاّ عبدالوهّاب منزل داشت و ملاّ عبدالوهاب انعکاس این اشتهار راکه سائل داده بود شنید. پس او را نزد خود طلبید و با حضور جمعی به سختی از او مؤاخذه کرد که چرا بی‌جهت این انتشار را داده است. صدای این قضیّه بالطّبیعه دهان به دهان به گوش تقی رسید که سخت برآشفت و هروقت نام ملاّ عبدالوهّاب را می‌شنید می‌گفت: 'من او را محترم نمی‌شمارم مگر برای این که فرزند استاد عزیز من است.' سیّد محمّد چون فهمید که تقی از او مکدّر شده است روزی برای ناهار به منزل تقی آمد و از او دلجویی نموده و تصدیق اجتهادش را نیز حضوری نوشت و همان روز همراه او به مسجد رفت و پس از خاتمه نماز بر یکی از پله‌های منبر نشست و از تقی تمجید کرد و در مقابل جمعیّت اقرار به اجتهاد او نمود. کمی بعد عبور شیخ احمد احسائی به این شهر افتاد. مؤلّف قصص‌العلما که به زهد و تقوی معروف است می‌نویسد که اعلان شرک شیخ قبلاً داده شده بود زیرا که شیخ می‌خواست فلسفه را با قوانین شرع موافقت دهد و همه می‌دانند که در اغلب موارد عقل و هوش را با قوانین مذهبی وفق‌دادن غیرممکن است. به هر حال مقام شیخ از علمای هم‌عصر خود بلندتر بود و اشخاص زیادی نیز پیرو عقیده او شده بودند و پیروانش در تمام شهرهای ایران وجود داشتند. حتّی فتحعلی شاه نیز به او احترام می‌کرد با این که چنین به نظر می‌رسید که آخوند ملاّعلی نسبت به او گفته بود: 'شیخ شخصی است نادان که قلبش پاک است.' خلاصه چون شیخ به قزوین رسید در منزل عبدالوهّاب نزول کرد که بعدها دشمن خانواده برغانی می‌شود. شیخ نماز را در مسجد متعلّق به ملاّ عبدالوهّاب می‌خواند و علمای قزوین هم به مسجد می‌آمدند. شیخ نیز بر حسب وظیفه به بازدید آن‌ها می‌رفت تا مهربانی‌ها که نسبت به او بروز داده‌اند جبران نماید و میانه تمام علمای قزوین با شیخ منتها درجه خوب بود و بعدها معلوم شد که میزبانش از شاگردان خود اوست. یک روز هم بر حسب معمول به بازدید ملاّ تقی برغانی رفت که بر حسب ظاهر خیلی محترمانه از او پذیرائی به عمل آورد و در حضور او به پاره‌ای سؤالات حیله‌آمیز می‌پرداخت. از جمله می‌پرسید: 'راجع به حشر اموات در روز قیامت عقیدهٔ شما چیست؟ آیا شما هم با ملاّصدرا هم‌عقیده هستید؟' شیخ جواب داد: 'نه.' تقی برادر کوچک خود ملاّ علی را صدا کرد و گفت: 'برو کتابخانه من و شواهد ربوبیّه ملاّصدرا را بیاور.' و چون برادرش در آوردن کتاب تأخیر نمود به شیخ گفت: 'من نمی‌خواهم در این موضوع با شما مباحثه کنم بلکه مایلم فقط عقیده شما را در این باب بدانم.' شیخ جواب داد: 'مسئله سهل است. به عقیده من حشر با این جسد مادّی واقع نخواهد شد بلکه با جوهر آن واقع می‌شود و مقصود از جوهر مثلاً بلوری است که بالقوّه در سنگ است.' از این جواب مقصود باطنی تقی به عمل آمد و حمله آمیخته به شرارت به شیخ کرد و گفت: 'ببخشید، این جوهر که شما می‌گوئید غیر از جسد مادّی است و شما می‌دانید که مطابق قوانین مقدّس اسلام ما باید معتقد به حشر همین جسد مادّی باشیم و لاغیر.' شیخ از این جواب باخشونت و موهن تقی مبهوت ماند. یکی از شاگردان ترکستانی‌اش که همراه بود خواست صحبت را برگرداند و شروع به میان آوردن صحبت دیگری کرد ولی نتیجه‌ای نداشت. شیخ فوراً حرکت کرد زیرا که ضربت وارد و تقی توهین خود را کرده بود. طولی نکشید که تقی شرح سؤال و جواب خود را به تمام علمای قزوین گزارش داد و همه را از او روگردان نمود به طوری که در همان روز در

© Afnan Library Trust 2020

و اخلاص می‌ورزیدند از شدّت علاقه به ایشان رساله‌ای در اثبات تعالیم شیخ و ردّ بر منکرین آن تعالیم نگاشتند و به حضور سیّد کاظم رشتی فرستادند. جناب سیّد پس از مشاهدهٔ آن تألیف مراسله‌ای با کمال رقّت و لطف به طاهره نگاشتند عنوان رساله را چنین نوشته بودند «یا قرّةالعین و روح الفؤاد» از آن وقت مشارٌالیها به قرّةالعین معروف شدند.

وقتی که اصحاب در بدشت مجتمع بودند همه از مشاهدهٔ جرأت و شجاعت مشارٌالیها متحیّر بودند جمعی از اصحاب رفتار بی‌نظیر و بی‌سابقهٔ قرّةالعین را به حضور حضرت باب عرض کردند مقصودشان این بود که از مشارٌالیها به حضور مبارک بدگوئی کنند.

حضرت باب در جواب آن‌ها فرمودند چه می‌توانم بگویم در بارهٔ کسی که لسان عظمت او را طاهره نامیده است این بیان مبارک که به اصحاب رسید همه ساکت شدند دیگر کسی جرأت نکرد حرفی بزند و در بارهٔ حضرت طاهره چیزی بگوید از آن وقت جناب قرّةالعین در میان اصحاب به طاهره[۱] معروف شدند.

مسجد برای نماز غیر از عبدالوهّاب [کس] دیگری حاضر نشد، عبدالوهّاب برای جلوگیری از این اشتهار زیان‌آور از استاد درخواست کرد که رساله‌ای بنویسد و منتشر نماید و در آن ثابت کند که حشر با جسد مادّی است امّا درجهٔ بدنفسی و خباثت تقی را خوب درک نکرده بود. بالأخره شیخ این رساله را نوشت که هنوز هم هست و در کتاب او موسوم به 'اجوبه المسائل' دیده می‌شود ولی مفید واقع نشد. چه هیچ کس نخواست آن را بخواند و صدای شرک و کفر شیخ روز به روز در قزوین بلندتر شد به طوری که شاهزاده علی‌نقی میرزا رکن‌الدّوله، حاکم قزوین، از جنگ این اشخاص مهمّ متوحّش گردید و ترسید از این که متّهم شود به این که تخم نفاق را گذارده است بروید. به فکر صلح افتاد. پس شبی ازتمام علمای معروف قزوین دعوت به شام کرد. همه آمدند. شیخ در صدر مجلس نشسته و نزدیک به او، به فاصله یک نفر، تقی قرار گرفته بود. مجموعه‌های شام را سه نفری تهیّه دیده بودند و مقصود شاهزاده این بود که این دو دشمن مجبور شوند باهم غذا بخورند و شاید همین کار موجب آشتی گردد. ولی تقی راضی نشد و برگشت به طرف مجموعه همسایه‌های دست راست و علی رغم شاهزاده دست چپ را جلو صورت خود گرفت مبادا چشمش اتّفاقاً و بلا اراده به شیخ افتد. بعد از این شام ننگین، چون شاهزاده در صلح دادن آن‌ها اصرار داشت، شروع به صحبت نموده، تمجید زیادی از شیخ کرد و گفت: 'این آقا، بزرگ‌ترین مجتهد ایران و عرب است و تقی باید او را محترم بشمارد و نباید گوش به حرف‌های اشخاص مغرض بدهد که می‌خواهند میانهٔ این دو عالم برگزیده را به هم زنند.' امّا تقی با کمال خشونت سخنش را قطع کرده، با یک وضع تحقیرآمیزی گفت: 'ممکن نیست مابین شرک و ایمان آشتی واقع شود. زیرا که شیخ راجع به معاد مسلکی دارد که به کلّی بر خلاف مسلک اسلام است و کسی که دارای چنین عقیده‌ای باشد، مشرک است. چه توافقی است مابین من و یک نفر یاغی از مذهب.' شاهزاده باز هم در صلح پافشار کرد امّا مؤثّر واقع نشد و هرچه اصرار کرد تقی نپذیرفت و مجلس با اعلان جنگ خاتمه یافت" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی محمّد معروف به باب،" ص ۸۲ـ۲۷۸).

۱– "ملاّ صالح در میان فرزندان خود دختری داشت موسوم به زرّین تاج که از اوان طفولیّت دقّت همه را به سوی خود جلب کرده بود. به جای این که مانند همجنسان خود به بازی‌ها و سرگرمی‌ها و تفریحات وقت

© Afnan Library Trust 2020

قبلاً گفتیم که طایفهٔ حضرت طاهره همه بالاسری بودند در اینجا لازم است به معنی این کلمه اشاره کنیم جناب شیخ احمد و سیّد کاظم رشتی وقتی که با اصحاب و پیروان در شهر کربلا به زیارت حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام مشرّف می‌شدند در قسمت پائین پای مبارک می‌ایستادند و به سایر جهات مرقد منوّر قدم نمی‌گذاشتند و احترام خود را به آن مقام مقدّس به اینگونه اظهار می‌داشتند لکن سایر مردم در وقت زیارت دور ضریح می‌گشتند و حتّی بالای سر مبارک هم می‌رفتند و زیارت می‌خواندند. شیخی‌ها معتقد بودند که مقرّبان

بگذراند، بیشتر اوقات بلکه ساعت‌های تمامی به صحبت‌های مذهبی اقوامش گوش می‌داد. هوش سرشار و دقیقش به زودی او را با توده در هم ریخته علوم اسلامی متجانس کرد و بدون این که در آن‌ها غرق شود توانست در صغر سنّ در پاره‌ای از نکات تاریک و مبهم بحث نماید. به طوری که پس از چندی در معنای احادیث و اخبار چیز پوشیده‌ای برای او نماند و شهرتش در شهر به جائی رسید که او را یکی از عجائب خلقت محسوب داشتند (و ملاحظه هم درست بود). این دختر هم در علوم و هم در صباحت منظر اعجوبه غریبی بود. کم کم بزرگ و دوشیزه جوان و برومندی گردید. چهره تابناکش از فرط زیبائی درخشنده و پیوسته جرقه انداز و فروغ بخش بود و به همین مناسبت او را موسوم به قرّةالعین کردند و موسیو دوگوبینو قرّةالعین را 'تسلّی چشمان' ترجمه می‌کند. برادرش عبدالوهّاب قزوینی که هم شهرت و هم علم پدر را به میراث برد و به حسب ظاهر اظهار مسلمانی می‌کرد، می‌گوید: 'ما تمام یعنی برادرها و پسرعموها در حضور قرّةالعین جرأت تکلّم نداشتیم. به اندازه‌ای معلومات او ما را مرعوب ساخته بود که اگر احیاناً در مسائل متنازع فیه بحث می‌کردیم، چنان آن مسئله را پاک و روشن و معلوم و مربوط برای ما مدلّل می‌کرد که فوراً تمام سرافکنده و خجالت زده بیرون می‌رفتیم.' قرّةالعین در مجالس درس پدر و عمو در همان مدرسی که دویست الی سیصد طلبه حاضر می‌شدند، می‌آمد. ولی در پشت پرده مخفی بود و اغلب اوقات بیاناتی که این دو پیرمرد راجع به پاره‌ای از مسائل می‌کردند با دلیل ردّ می‌کرد. شهرتش در عالم علمی ایران به طوری بالا گرفت که مغرورترین علمای عصر نیز به قبول بعضی از فرضیّات و عقایدش تن در می‌داد. شهرت این اعجوبه از راه دیگری نیز قابل ملاحظه است و آن این است که مذهب اسلام همیشه زن را تقریباً هم درجه حیوانات محسوب می‌نماید که روح ندارد و وجودش فقط برای تولّد نسل است. خلاصه در جوانی با پسر عمویش محمّد قزوینی که امام جمعه شهر بود تزویج نمود و بعدها به کربلا مسافرت کرد و در مجالس درس سیّد کاظم رشتی حاضر می‌شد و با تعشّق افکار استاد را قبول کرد. یعنی افکاری که تقریباً برای او تازگی نداشت زیرا که قزوین در این موقع کانون مسلک شیخیّه بود. بالأخره این زن چنان چه بعدها خواهیم دید، حرارت غریبی داشت و در عین حال دارای هوش دقیق و روشنائی ضمیر و خونسردی شگفت‌آور و شجاعت بی‌نظیری بود. بدیهی است جامع این همه محسّنات و صفات بالطّبیعه باید متوجّه باب باشد زیرا که از اظهارات او کم و بیش در موقع ورود به قزوین آگاهی حاصل کرده بود و آنچه را که راجع به باب شنیده و فهمیده بود طوری قابل استفاده دانست که بلافاصله مشغول مکاتبه با او شد و به زودی به حقّانیّت او یقین قطعی حاصل کرده، ایمان آورد. از گرویدن او به باب، شورش فوق العادّه‌ای در مجمع روحانی تولید شد و خشم و غضب شدیدی نسبت به او در این مجمع بروز کرد و هرقدر شوهر و پدر و برادرهایش به او نصیحت کردند و قسم دادند که از این جنون خطرناک دست بکشد، مؤثّر واقع نشد بلکه برعکس موجب آن شد که با صدای بلندتری اظهار عقیده و ایمان نماید" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی محمّد معروف به باب،" ص ۹۰-۲۸۸).

© Afnan Library Trust 2020

درگاه خدا همیشه زنده‌اند و برای اهل ایمان مماتی نیست. امام علیه‌السّلام را همواره حیّ و حاضر می‌دانستند و از این جهت می‌گفتند که در حضور امام حیّ و حاضر که راهنمای اهل ایمان است سزاوار نیست که انسان احترام را رعایت نکند از این جهت شیعیان کـه در وقت زیارت بالای سر امام هم می‌رفتند به بالاسری معروف شدند.(۱)

جناب ملاّحسین خیال می‌کردند که حضرت اعلیٰ برای حجّ بیت که تشریف ببرند او را با خود همراه خواهند برد لکن حضرت باب وقتی که مـی‌خواسـتند از شـیراز عـزیمت کـنند ملاّحسین را احضار فرمودند و به او گفتند نزدیک است که از هم جدا شویم شما باید دامن همّت بر کمر زنید و به تبلیغ امراللّه قیام کنید خداوند شما را محافظت خواهد کرد و قـرین نصرت و موفّقیّت خواهد ساخت. اینک در بلاد سیر نمائید و همانطوری که باران زمـین را سرسبز می‌سازد شما نیز مردم را از باران برکات خود که خـداونـد عـنایت فـرمود سـرسبز سازید. در هر حال تسلیم ارادهٔ خداوند باشید به صدای بلند مردم را مخاطب ساخته بگوئید بیدار شوید بیدار شوید که باب رحمت الهی باز است صبح هدایت در نهایت روشنی دمیده و حضرت موعود آشکار گشته. ای امّت‌های روی زمین راه ورود موعود را آماده و مهیّاء سازید و خود را از فضل و احسانش بی‌نصیب نکنید. چشم خـود را از مشـاهدهٔ انـوارش مـحروم نسازید این‌ها را چون به مردم ابلاغ کردید هر که امر الهی را پذیرفت از آیات و الواح الهـی برای او تلاوت نمائید تا مجذوب کلمةاللّه شود و از خواب غفلت بیدار گردد و به ملکوت الهی ورود نماید. من هم با جناب قدّوس به حجّ بیت می‌روم و ترا برای روبروشدن با دشمن خونخوار می‌گذارم مطمئن باش که به موهبت کبری فائز خواهی شد. اکنون به طرف شمال عزیمت فرما و از بلاد اصفهان و کاشان و قم و طهران عبور نما. از خدا بخواه که در طهران به مشاهدهٔ مقرّ سلطنت الهی موفّق شوی و در قصر محبوب واقعی ورود نمائی. در سـرزمین

۱- حاجی کریم خان در کتابش هدایت الطّالبین گفت، ' این نام از ایـن جـهت بـه آن‌هـا اطـلاق شـد کـه هنگامی که شیخ احمد مرحوم برای زیارت عتبات عالیات به کربلا رفته بود، از سر احترام برای امامان، در حالی که پشت امام، یعنی مقابل پاهای ایشان، ایستاده بود نماز گزارد. در واقع، از نظر او میان احترامی کـه باید به امام مرده یا امام زنده گذاشته شود، هیچ فرقی نبود. برعکس، ایرانیان هنگام ورود به حرم، در بالای سر امام جای می‌گرفتند و در نتیجه هنگام نماز خواندن پشت‌شان را به او می‌کردند زیرا که هیاکل مـقدّسه آن‌ها [به نحوی] دفن شده که سرهایشان به سوی قبله قرار گرفته است. این بدنامی و دروغ است رسولان مسیح که وانمود می‌کردند به مدد الهی آمده‌اند، 'نصارا' نامیده شدند، نامی که به همه کسانی داده شد که پا در جای پای آن‌ها گذاشتند، به این ترتیب نام بالاسری به همه کسانی اطلاق شد که از تعالیم آن‌هایی که جـلو پای امام نماز می‌گزاردند پیروی نمی‌کردند'"

(A. L.M. Nicolas' "Essai sur le Shaykhisme,"I, preface, pp. 5-6)

© Afnan Library Trust 2020

طهران سرّی موجود است و رازی پنهان که اگر ظاهر شود جهان بهشت برین گردد. امیدوارم تو به فضل و موهبت آن محبوب بزرگوار برسی. از طهران به خراسان سفر کن، در آن بلاد ندای الهی بلند نما از آنجا به نجف و کربلا برگرد و منتظر امر پروردگار باش، مطمئن باش که این مأموریّت را به تمام و کمال انجام خواهی داد زیرا تو برای انجام این مأموریّت خلق شده‌ای. اگر جمیع اعداء و مخالفین قیام کنند و بخواهند ترا از انجام مأموریّت مانع شوند



محل دروازه کازرون شیراز



بازار وکیل شیراز

هرگز نمی‌توانند اذیّتی به تو برسانند و تا مأموریّت خود را انجام ندهی یک موی از سر تو کم نخواهد شد زمام امور در قبضهٔ قدرت حقّ است اوست غالب و توانا.

آنگاه ملاّعلی بسطامی را احضار کردند و با نهایت محبّت و مهربانی با او تکلّم کردند و به او فرمودند شما باید فوراً به جانب نجف و کربلا عزیمت نمائی. آنگاه مصائب و مصاعبی که در راه او می‌بایستی پیش بیاید یکایک را برای او بیان کردند و فرمودند تو باید در ایمان خویش دارای ثبات و استقامت باشی و مانند کوه از ارياح شدیدهٔ امتحانات و مصائب متین و پا برجا باشی. از جهّال و مردم نادان نهراسی و از لعن و سبّ علماء و پیشوایان بیمی در دل راه

© Afnan Library Trust 2020

ندهی هیچ چیز نباید ترا از انجام مقصود باز دارد زیرا خداوند تو را به مائدهٔ آسمانی دعوت فرموده و در جهان جاودانی برای تو آن را مقرّر و مهیّاء ساخته. تو اوّل کسی هستی که از بیت‌اللّه خارج می‌شوی و برای تبلیغ امر سفر می‌نمائی و اوّل کسی هستی که در سبیل نصرت امراللّه گرفتار بلاء می‌شوی. اگر در این راه جان خود را هم بدهی مطمئن باش که اجر تو جزیل است و به موهبت کبری خواهی رسید.

ملاّعلی بسطامی پس از استماع بیانات مبارکه برای اجرای امر بپاخاست و از شیراز بیرون رفت. در یک فرسخی شیراز جوانی از شهر به او رسید نام این جوان عبدالوهّاب بود و از ملاّعلی درخواست نمود که به حرف او گوش بدهد و در حالتی که اشک از چشمش سرازیر بود به ملاّعلی گفت خواهش دارم اجازه فرمائید من در خدمت شما باشم زیرا خیلی دل‌تنگ شده‌ام بی‌اندازه پریشان‌حال هستم دیشب در عالم رؤیا مشاهده نمودم که جارچی در بازار شیراز جار می‌زند و مردم را مژده می‌دهد و می‌گوید «حضرت امیر علیه‌السّلام تشریف آورده‌اند برخیزید بروید جستجو کنید و تماشا کنید که آن حضرت برات آزادی از آتش جهنّم را به مردم می‌دهد بشتابید هر کس که برات آزادی را از آن حضرت بگیرد گناهانش آمرزیده است و هرکس محروم شود از بهشت برین محروم خواهد بود». به محض اینکه صدای این جارچی به گوش من رسید برخاستم و دکّان خود را بستم و در بازار وکیل براه افتادم تا بجائی رسیدم که دیدم شما ایستاده‌اید و مردم دور شما اجتماع کرده هر یک از نفوس از دست شما ورقه‌ای می‌گرفت آهسته به گوش او کلمه‌ای می‌گفتید که از استماع آن کلمه فرار کرده فریاد می‌کشید وای بر من که از مهر و محبّت امام محروم و بیچاره من که جزو مطرودین و ساقطین محسوبم. از خواب بیدار شدم و در افکار زیادی غوطه‌ور شده بالأخره به جانب دکّان خود آمدم ناگهان شما را دیدم که همراه شخصی که عمامه بر سر داشت از مقابل من گذشتید و او با شما مشغول مذاکره بود چون شما را دیدم از جای خود برخاستم قوّتی در من ایجاد شد که شرح آن نتوانم و به سرعت دویدم تا به شما برسم چیزی که باعث تعجّب من شد این بود که چون به شما رسیدم دیدم در همان جائی که شما را در خواب دیدم ایستاده بودید مشغول مذاکره هستید و آن شخص عمامه بر سر، اقوال شما را ردّ می‌کرد به او گفتید «گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد» من در گوشه‌ای ایستاده مقداری با شما فاصله داشتم و به مراقبت شما پرداختم بالأخره از محلّ خود به راه افتادید و به طرف دروازهٔ کازرون روان شدید من دنبال شما آمدم تا اینجا که به شما رسیدم. ملاّعلی او را وادار کرد که به شهر مراجعت کند و به کار مشغول شود به او فرمود همراهی شما با من، مرا در مشکلاتی خواهد

© Afnan Library Trust 2020

انداخت. به شیراز مراجعت کن و مطمئن باش زیرا که تو در جرگه مؤمنین محسوب هستی. پس از مکالمات زیاد که بین این دو نفر جریان یافت ملاّعلی بسطامی بالأخره به همراهی آن جوان تن در داد و کار خود را به خداوند واگذار کرد. چون اندکی دور شدند حاجی عبدالمجید پدر عبدالوهّاب برای مراجعت دادن فرزند خود در دنبال آن‌ها روانه شد و با ملاّ علی بسطامی در نهایت خشونت رفتار کرد. حاجی عبدالمجید بعد از آنکه به امر مبارک مؤمن شد اغلب این واقعه را برای احبّاء نقل می‌کرد و در حین شرح قضیّه اشک از چشمش جاری می‌شد می‌گفت چقدر من متأسّفم از رفتاری که در آن روز مرتکب شدم الحمدللّه که خداوند مرا هدایت فرموده و گناه مرا بخشیده من در بین کارکنان پسران فرمانفرما بودم فرمانفرما والی فارس بود و به واسطهٔ نسبت به فرمانفرما هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد به من جسارت یا اذیّت کند. غفلةً شنیدم پسر من عبدالوهّاب دکّان خود را ترک کرده و از شهر بیرون رفته من فوراً از دروازه کازرون خارج شدم و در طلب او شتافتم چماقی در دست من بود تصمیم داشتم پسرم را بزنم شنیده بودم که مردی که بر سر عمامه دارد با پسر من همراه بوده است خشم من بی‌اندازه بود رفتم تا به آن‌ها رسیدم. چون‌چشمم به‌ملاّعلی افتاد با نهایت خشم به او حمله‌ور شدم و به کتک‌زدن او پرداختم. در بین ضرباتی سخت که به او وارد می‌شد گفت ای عبدالمجید دست نگه‌دار زیرا خداوند به حال تو بینا و چشمان او ترا مراقب است خدا را شاهد می‌گیرم که سبب بیرون‌آمدن پسرت از شیراز من‌نبودم و به هیچ‌وجه به اذیّت تو اهمیّت نمی‌دهم... روزی پشیمان خواهی‌شد و به‌بیگناهی من واقف خواهی گشت. ولی من به اقوال او اعتنائی نکردم و آن قدر او را زدم تا خسته شدم و بالأخره به پسرم امر کردم که از ملاّعلی جدا شده با من به شهر برگردد وقتی که با هم به‌شهر می‌آمدیم پسر من خوابی را که دیده بود برای من حکایت کرد. چون این را شنیدم تأسّف شدیدی سراپای مرا گرفت این تأسّف با من همراه بود تا وقتی که از شیراز به بغداد عزیمت نمودم. از بغداد به کاظمین رفته مسکن گرفتم. پسر من عبدالوهّاب در کاظمین مشغول کار بود من از امر بی‌خبر بودم تا در سال ۱۲۶۷ هجری[1] که حضرت بهاءاللّه به طهران آمدند و پسرم از کاظمین رفته جزو محبوسین سیاه‌چال بود و در سنهٔ ۱۲۶۸ به شهادت رسید. بعداً که حضرت بهاءاللّه به بغداد نفی شدند به صرف فضل رحمت الهیّه شامل حال من شد و از حقّیّت امر مبارک مطّلع شدم از گناه من درگذشتند و مرا عفو فرمودند.

۱– سال ۱ـ۱۸۵۰ م.

© Afnan Library Trust 2020

باری ملاّعلی به طرف مأموریّت خود روانه شد تا به نجف و به دعوت شیخ محمّد حسن صاحب جواهر که معروف‌ترین علمای شیعه بود پرداخت. بعد از وقایع بسیار (که شرح آن در تاریخ نبیل مسطور است) ملاّعلی به تفتین علماء گرفتار دشمنان خون‌خوار گردید از نجف او را به بغداد بردند و در حضور مفتی بزرگ او را حاضر کردند. نبیل از قول حاجی هاشم عطّار می‌گوید که من در بارهٔ خاتمهٔ کار ملاّعلی حقیقت مطلب را به دست نیاوردم بعضی می‌گویند که ملاّعلی در بین راه اسلامبول مریض شد و بعضی دیگر می‌گویند که به دست اعداء به شهادت رسید.[۱] به هر حال جناب ملاّعلی بسطامی اوّلین کسی است که در راه امراللّه تحمّل مصائب شدیده نمود و اوّل شخصی است که در راه محبوب بیهمتا به شهادت نائل و سرافراز گردید.

پس از آنکه حضرت باب ملاّعلی را امر فرمودند بعتبات عالیات توجّه نماید آنگاه سایر حروف حیّ را احضار فرمودند و هر یک را به طرفی مأموریّت دادند و در حین وداع و خداحافظی به آنها فرمودند:

"ای یاران عزیز من، شما در این ایّام حامل پیام الهی هستید خداوند شما را برای مخزن اسرار خویش انتخاب فرموده تا امر الهی را ابلاغ نمائید. به واسطهٔ صدق گفتار و رفتار خود نمایندهٔ قوّت و نورانیّت ربّانی گردید. تمام اعضای جسد شما باید بر ارتفاع مقامات شما شهادت دهند و به طهارت حیات و عظمت مقصود شما ناطق گردد زیرا این روز همان روز است که خداوند مجید در قرآن (۶۵:۳۶) فرموده «الیوم نَختِمُ علیٰ اَفواهِهم و تُکَلِّمنا ایدیهم و تَشهدُ ارجلُهُم بما کانوا یعمَلون» بیانات مبارکه حضرت مسیح را که به شاگردان خود فرمودند به یاد آورید وقتی که می‌خواستند آنان را برای تبلیغ به اطراف بفرستند به آنها فرمودند شما مانند آتشی هستید که در شب تاریک بر فراز کوه بلند افروخته گردد. باید مردم از نورانیّت شما مهتدی شوند. باید طهارت ذات و حسن گفتار شما طوری باشد که مردم دنیا به واسطهٔ مشاهدهٔ حسن گفتار و رفتار شما به سوی پدر آسمانی که منبع فیض جاودانی و سرچشمهٔ فضل ابدی است متوجّه گردند. شما که فرزندان آن پدر روحانی هستید به واسطهٔ اعمال خود باید مظهر صفات الهیّه گردید تا مردم نور الهی را در شما مشاهده کنند شما نمک زمین هستید

۱– بنا به قول محمّدمصطفی (ص ۱۰۶)، ملاّ علی شش ماه در بغداد، به فرمان نجیب پاشا، حاکم شهر، متحمّل مسجونیّت شد. سپس طبق دستوراتی که از حکومت عثمانی رسید، فرمان یافت که آن جا را به مقصد قسطنطنیّه ترک کند. وی از موصل عبور کرد، جایی که می‌توانست علاقهٔ [مردم] را به ظهور جدید بر انگیزند. اما دوستانش نتوانستند دریابند که بالأخره او به مقصدش رسید یا نه.

© Afnan Library Trust 2020

اگر نمک فاسد باشد با چه چیز اصلاح خواهد شد.

انقطاع شما باید به درجه‌ای باشد که در هر شهری برای تبلیغ امراللّه داخل شوید از مردم آن شهر به هیچ وجه اجر و مزدی توقّع نداشته باشید غذا و طعام طلب نکنید و هنگامی که از آن شهر می‌خواهید خارج شوید گرد کفشهای خود را هم بتکانید تا چنانچه منقطع و طاهر وارد آن شهر شدید همانطور خارج گردید زیرا پدر آسمانی همواره با شماست و شما را مراقبت می‌فرماید و محافظت می‌نماید اگر شما نسبت به او وفادار باشید یقین بدانید که خزینه‌های عالم را به شما تسلیم می‌کند و مقام شما را از مقام فرمانروایان و پادشاهان بلندتر می‌سازد.

ای حروف حیّ، ای مؤمنین من یقین بدانید که عظمت امروز نسبت به ایّام سابق بی‌نهایت بلکه قابل قیاس نیست. شما نفوسی هستید که انوار صبح ظهور را مشاهده کردید و به اسرار امرش آگاه شدید کمر همّت محکم کنید و این آیه قرآن (۲۲:۸۹) را به یاد آرید که در بارهٔ امروز می‌فرماید: «و جاءَ ربُّک و المَلَکُ صفّاً صفّاً» قلوب خود را از آمال و آرزوهای دنیوی پاک کنید و به اخلاق الهی خود را مزیّن و آراسته نمائید. به واسطهٔ اعمال نیک به حقّانیّت کلمةاللّه شهادت دهید و این آیهٔ قرآن (۳۸:۴۷) را همواره در نظر داشته باشید که می‌فرماید: «وَ اِن تَتَولّوا یَستبدِل قوماً غیرکم ثم لا یَکُونُوا امثالَکُم» مبادا اعمال شما طوری باشد که دیگران بیایند و ملکوت الهی را از شما بگیرند و شما بی‌نصیب بمانید دوران کفایت عبادات کسالت‌آور فتورآمیز منقضی شد امروز روزی است که به واسطهٔ قلب طاهر و اعمال حسنه و تقوای خالص هر نفسی می‌تواند به ساحت عرش الهی صعود نماید و در درگاه خداوند مقرّب شود و مقبول افتد. «الیه یَصعَدُ الکَلِمُ الطّیّبُ و العَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ» (قرآن ۱۰:۳۵).

شما آن نفوس مستضعفین هستید که در قرآن (۵:۲۸) فرموده: «و نُریدُ ان نَمُنَّ عَلی الّذینَ استُضْعِفُوا فِی الارض وَ نَجْعَلَهُم اَئِمّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الوارِثینَ» خداوند شما را به این مقام عالی دعوت می‌نماید و در صورتی می‌توانید به این درجهٔ عالیه برسید که تمام آمال و مقاصد دنیوی را زیر پا گذاشته و مصداق این آیه شوید که در قرآن می‌فرماید (۲۱:۲۷-۲۶) «عِبادٌ مُکرَمُونَ لا یَسبِقُونَهُ بِالقُولِ وَ هُمْ بِاَمرِهِ یَعْمَلُونَ» شما حروف اوّلیّه هستید که از نقطهٔ اولی منشعب شده‌اید. شما چشمه‌های آب حیاتید که از منبع ظهور الهی جاری گشته‌اید از خداوند بخواهید که شما را حفظ نماید تا آمال دنیوی و شئون جهان، طهارت و انقطاع شما را تیره و آلوده نکند و حلاوت شما را به مرارت تبدیل ننماید من شما را برای روز خداوند که می‌آید تربیت و آماده ساخته‌ام و می‌خواهم که اعمال شما در مقعد صدق عند ملیک مقتدر قبول افتد.

© Afnan Library Trust 2020

راز و اسرار یوم‌اللّه که خواهد آمد امروز مکشوف نیست طفل تازه متولّد آن روز مقامش از بالغین این امر ارجمندتر است و جاهل آن ظهور درجه‌اش از عالم این روز بالاتر.

اینک در طول و عرض جهان پراکنده شوید و با قدم ثابت و قلب بی‌آلایش راه را برای آمدن روز خدا مهیّاء و مسطّح کنید. به ضعف و عجز خود نظر نکنید به قدرت و عظمت خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشید. مگر خداوند ابراهیم را بر نمرود غلبه نبخشید مگر حضرت موسی را بر فرعون و فرعونیان غالب نساخت با اینکه حضرت موسی جز عصای خود دیگر مساعد و کمکی نداشت. مگر حضرت مسیح را بر یهود غلبه نبخشید با آنکه حضرت مسیح علیه‌السّلام در ظاهر بینوا و بیکس بود. مگر قبائل عرب را در مقابل حضرت رسول(ص) خاضع ننمود. آن قبائل وحشی در ظلّ تعالیم مقدّسهٔ آن حضرت تربیت شدند و حالشان تغییر کرد و مهذّب گشتند بنابر این به نام خداوند قیام کنید به خدا توکّل نمائید و به او توجّه کنید و یقین داشته باشید که بالأخره فتح و فیروزی با شما خواهد بود.»[۱]

پس از اینکه حضرت باب به واسطهٔ این بیانات روح تازه در اصحاب خویش دمیدند و مهم‌ترین وظیفهٔ آنان را به آن‌ها گوشزد فرمودند هر یک را مأمور اقلیمی مخصوص و محلّی بخصوص نمودند تا به تبلیغ امراللّه پردازند و به آنها دستور دادند که در هیچ جا و نزد هیچ‌کس اسم و رسم هیکل مبارک را اظهار نکنند و معرّفی ننمایند و در حین تبلیغ فقط بگوئید که باب موعود ظاهر شده دلیلش قاطع است و برهانش متین و کامل هر که به او مؤمن شود به جمیع انبیاء و رسل مؤمن است و هر که او را انکار نماید به انکار جمیع پرداخته است.[۲]

۱– حضرت اعلی در بیان فارسی(واحد ۱،باب ۲) در قالب این عبارات به حروف حیّ اشاره می‌فرمایند: که کلاً عدد حیّ می‌شوند که اقرب اسماء بوده‌اند الی‌اللّه و ماسوای آن‌ها مهتدی هستند به هدای ایشان زیرا که بدء فرمود خداوند خلق بیان را به ایشان و رجع خواهد فرمود خلق بیان را به ایشان. و ایشان انواری بوده‌اند که لم یزل و لایزال نزد عرش حقّ ساجد بوده و هستند (″بیان فارسی،″ ص۸ـ۷).

۲– ا. ل. م. نیکلا، در مقدّمه‌اش بر جلد۱ "Le Bayan Peran"(صص ۵ـ۳)، چنین می‌نویسد: ″همگان به این موضوع اذعان می‌کنند که برای او مطلقاً محال بود که تعالیمش را علناً اعلام کند یا در میان مردمان انتشار دهد. وی باید آن‌گونه که طبیبان با کودکان رفتار می‌کنند عمل می‌کرد، یعنی باید تلخی دارو را با چیزی شکرین پنهان می‌نمود تا بیماران جوانش را متقاعد کند. دریغا که وی در میان مردمی ظاهر شد که متعصّب بودند و هنوز نیز هستند؛ حتّی متعصّب‌تر از یهودیان زمان حضرت عیسی، زمانی که دیگر از ابّهت صلح رومی چیزی نمانده بود تا افراط‌کاری‌های غضب‌آلود ناشی از جنون و تعصّب مذهبی مردمی بیش از حدّ به هیجان‌آمده را متوقّف کند. بنابراین اگر مسیح، با وجود آرامش نسبی محیطی که موعظه می‌کرد، ضروری می‌دانست که از تمثیلات استفاده کند، سیّد علی‌محمّد، به طریق اولی مجبور بود تا اندیشه‌اش را به انحاء مختلف و پیچیده مخفی کند و حقایق الهی را همچون صافی قطره قطره بروز دهد. او بشر را مانند کودکی

© Afnan Library Trust 2020



مدرسهٔ نیم‌آورد اصفهان

© Afnan Library Trust 2020

آنگاه با همه خداحافظی فرمودند و اجازه سفر دادند به جز جناب ملاّحسین اوّل مَن آمَنَ و حضرت قدّوس آخر مَن آمَنَ از حروف حیّ بقیّه که چهارده نفر بودند در هنگام فجر به نقطهٔ مأموریّت خویش توجّه نمودند.

بعداً ملاّحسین را وقتی که می‌خواست مرخّص شود مخاطب ساخته فرمودند: «از اینکه در سفر حجاز و حجّ بیت با من همراه نیستی محزون مباش عنقریب تو را به شهری می‌فرستم که حجاز و شیراز در شرافت با او برابری نتوانند زیرا رمز عظیم و سرّ مقدّسی در آن نقطه موجود است. انتظار دارم که به مساعدت خداوند پرده‌ها را از جلو چشم اشرار برداری و عقول آنان را از آلایش پیراسته سازی اینک باید از اینجا به اصفهان و از آنجا به کاشان و طهران و خراسان عزیمت نمائی. از خراسان به عراق سفر کنی و در آنجا منتظر فرمان پروردگار خود باشی تا به هر جا که اراده فرماید ترا بفرستد. من هم با قدّوس به قصد حجّ بیت عزیمت می‌نمایم غلام حبشی خود را نیز همراه می‌برم عنقریب قافلهٔ حجاز از شیراز حرکت می‌کند من هم با آن‌ها می‌روم، مکّه و مدینه را زیارت می‌کنم و آنچه را بدان از طرف خداوند مأمورم انجام می‌دهم و انشاءاللّه از آنجا به عراق و کوفه سفر می‌کنم شاید ترا در آنجا ملاقات کنم و اگر هم امر الهی بر خلاف آنچه گفتم صادر شود ترا مطّلع خواهم ساخت تا در شیراز به حضور مشرّف شوی مطمئن باش که جنود ملکوت تو را نصرت می‌نماید، موفّق خواهی شد. جنودِ ملاء اعلی در اطراف تو حاضر و آماده‌اند و قوّت الهیّه در وجود تو تجلّی نموده، فیض الهی راهنمای تو است، هر کس تو را دوست بدارد خدا را دوست داشته و هر که تو را دشمن دارد دشمن خدا است هر که تو را انکار کند خدا را انکار نموده و هر که به تو محبّت داشته باشد به خداوند محبّت دارد.»

می‌پرورانَد و در حالی که همیشه می‌کوشد او را نترساند هدایتش می‌کند؛ به سوی راهی سوقش می‌دهد که او را آهسته امّا به طور قطع به سرمنزل مقصود می‌رساند؛ چنانکه هرگاه بشر بتواند به تنهایی طیّ طریق کند، به هدفی که از ازل برایش مقدّر شده خواهدرسید.″

© Afnan Library Trust 2020

فصل چهارم

مسافرت ملاّحسین به طهران

ملاّحسین حسب‌الامر مولای عالمیان به سوی اصفهان رهسپار و در مدرسهٔ نیم‌آورد منزل کرد. پس از ورود طلاّب علوم مخصوصاً شاگردان سیّد محمّدباقر رشتی[1] که در سفر قبل او را دیده بودند با وی بنای مخالفت و عناد را گذاشته ابتداء نزد سیّد اسداللّه پسر سیّد محمّدباقر رشتی که پس از فوت پدر بر مسند ریاست شرعیّه جالس بود شکایت‌بردند و از ورود ملاّحسین حکایت‌کردند و سیّداسداللّه را وادار به مخالفت نمودند سیّد در جواب آنان گفت که مرا با ملاّحسین یارای مقاومت نیست خود شما بودید و دیدید که این شخص چگونه پدرم را با تبحّر و فصاحت بیان مغلوب نمود چگونه من او را از گفتار خاموش کنم. طلاّب گفتند که ملاّحسین در زمان پدر مرحومت که به اصفهان آمد طرفدار شیخیّه بود و سیّد مرحوم را هم با خود هم‌داستان نمود ولی اینک با ادّعائی بزرگتر آمده و نوائی تازه می‌زند که شخصی ظاهر شده دارای کتاب و آیات الهی است و خلق را به او دعوت می‌کند و به آیات او تحدّی می‌نماید. بالجمله هرچند از اینگونه بیانات به سیّد اسداللّه گفتند سیّد در مقابل تمنّای آنان اقدامی نکرد ناچار از او مأیوس شدند و نزد حاجی محمّدابراهیم کلباسی که از علمای معروف اصفهان محسوب و در آن ایّام مریض و مشرف به مرگ بود شتافتند و شرح واقعه را با آب و تاب بیان کردند. حاجی در جواب گفت ساکت باشید اگر ملاّحسین چنین مطلبی می‌گوید باید تحقیق کنید من اگر از این مرض شفاء یافتم خود بشخصه در صدد تحقیق برخواهم آمد زیرا ملاّحسین کسی نیست که به باطل فریفته شود لذا اگر به دین جدید دعوت می‌کند بر شما لازم است که در راه مجاهده و تحقیق قدم گذارید و قبل از تحرّی حقیقت به ردّ و انکار او قیام ننمائید. مخالفین چون از اینجا هم مأیوس شدند نزد منوچهرخان معتمدالدّوله که حکومت اصفهان را داشت شتافتند و شکایت آغاز کردند. منوچهرخان صراحةً فرمودند

۱- "اهالی شهر اصفهان از هر سمت برای استماع مواعظ ملاّحسین جمع می‌شدند و او هم به نوبت تمام منابر اصفهان را اشغال می‌کرد و بر خلاف شیراز که صحبت از آیین تازه ممنوع بود، در این جا آزادانه صحبت می‌کرد و آشکارا می‌گفت و اعلان می‌کرد که میرزا علی‌محمّد، امام دوازدهم است، یعنی امام مهدی منتظر، و کتاب‌های او را برای مردم می‌خواند و به آن‌ها نشان می‌داد و فصاحت بیان و علوّ فکر این جوان شیرازی را تعریف و توصیه می‌کرد و حتّی معجزاتی هم از او نقل می‌نمود" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۳۲).

© Afnan Library Trust 2020

این کار مربوط به من نیست راجع به علمای دین است. آنگاه طلاّب علوم را از ایجاد فتنه و فساد و اذیّت و آزار ملاّحسین منع فرمود. طلاّب علوم چون از اینجا هم مأیوس گشتند با خسران و خیبت بی‌پایان در گوشهٔ خمول خزیدند و ملاّحسین با کمال شجاعت و دلیری بدون مانع و رادعی بشارت یوم جدید را گوشزد قریب و بعید ساخت.

اوّل کسی که در اصفهان به شرف ایمان فائز گردید گندم پاک‌کن بود که با ملاّحسین انس شدیدی داشت و شب و روز در محضر وی بسر می‌برد و به انجام خدماتش جانفشانی می‌نمود. گندم پاک‌کن در اصفهان بود تا وقتی که خبر محصورشدن اصحاب را در قلعهٔ شیخ



جناب کلیم برادر حضرت بهاءاللّه

طبرسی شنید بی‌درنگ برای مساعدت اصحاب به مازندران شتافت. او را دیدند که غربالی به دست گرفته در میان کوچه و بازار به سرعتی می‌دود سبب پرسیدند فرمود برای نصرت اصحاب به مازندران می‌روم و در شهرهائی که بر سر راه من واقع است گذر کرده بشارت ظهور موعود را به عموم می‌دهم و با این غربال آنان را آزمایش کرده هر کدام که دارای قابلیّتی هستند با من برای جانبازی همراهی خواهند کرد. مشارٌالیه خود را به قلعه رسانیده و به درجهٔ شهادت رسید. حضرت اعلی در کتاب بیان فارسی به همین لقب او را ذکر فرموده‌اند.[۱]

۱– "در ارض صاد که به ظاهر اعظم اراضی است و در هر گوشه مدرسه آن لایحصی عبادی هستند که به اسم علم و اجتهاد مذکور در وقت جوهرگیری گندم‌پاک‌کن او قمیص نقابت را می‌پوشد. این است سرّ کلام اهل بیت در ظهور که می‌گردد اسفل خلق اعلای خلق و اعلای خلق اسفل خلق"(بیان فارسی،" ص ۲۹۶).

© Afnan Library Trust 2020

از جمله نفوس که در اصفهان مؤمن شدند میرزا محمّدعلی نهری و برادرش میرزا هادی و میرزا محمّدرضای پاقلعه (در نـبیل عـربی، پـاقالی است) بـودند جـناب مـلاّصادق مـقدّس خراسانی نیز در آن ایّام به تصدیق امر مبارک فائز شد. جمال مبارک او را باسم‌اللّه الاصـدق

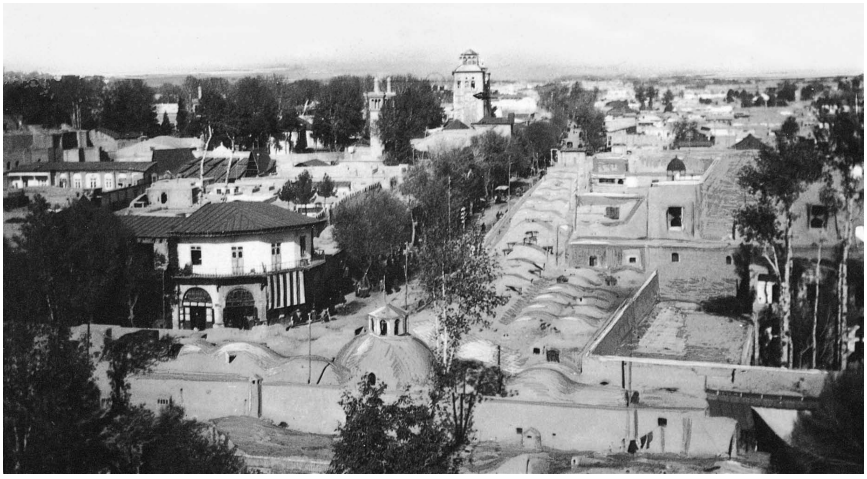

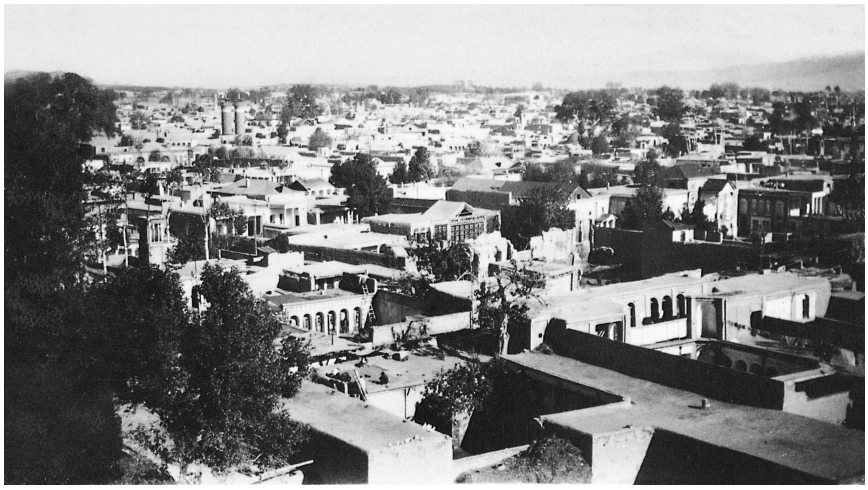

مناظری از طهران

ملقّب فرموده‌اند. مشارٌالیه پیوسته منتظر ظهور موعود بر حسب تعالیم سیّد کاظم رشتی بود و پنج سال بود که در اصفهان سکونت داشت[۱] و چنانچه خود آن جناب می‌فرمود شبی با

۱– گوبینو (ص ۱۲۹) خاطرنشان می‌کند ملاّ محمّدتقی هراتی، از فقهای مشهور، یکی از اوّلین مـؤمنین به امر بود.

© Afnan Library Trust 2020

ملاّحسین در منزل میرزا محمّدعلی نهری ملاقات نموده بشارات یوم جدید را از ملاّحسین شنید و چون از اسم و لقب حضرت موعود سئوال کرد ملاّحسین جواب داد ذکر اسم و رسم از طرف موعود ممنوع است و بعد شرحی از دعا و نیاز حروف حیّ را بیان کرد که هر یک به طرزی موعود را شناختند. مقدّس فرمود آیا من هم ممکن است مانند حروف حیّ او را بشناسم؟ ملاّحسین فرمود باب رحمت الهی بر روی جمیع اهل عالم مفتوح است. مقدّس از میرزا محمّدعلی نهری اطاق خلوتی خواست و در بروی خود بسته و به دعا و نیاز پرداخت پس از مدّتی عجز و نیاز چهرهٔ جوانی را که سابقاً در حرم سیّدالشّهداء دیده بود که چون ابر بهاری در مقابل ضریح امام می‌گریست در مقابل چشم مجسّم دید که به او می‌نگرد و تبسّم می‌فرماید بی‌اختیار خواست خود را به پای او افکند ولکن فوراً آن جوان نورانی غایب و پنهان گردید. مقدّس از کثرت شوق و شور نزد ملاّحسین آمد و اسرار خود را بیان نمود ملاّحسین او را به کتمان امر کرد و فرمود اینک برای ابلاغ امر به حاجی کریم‌خان به کرمان توجّه نمائید و از آنجا به شیراز عزیمت کنید امید که در مراجعت انشاءاللّه من و شما به لقای محبوب بیهمتا در شیراز فائز گردیم.[۱]

ملاّحسین از اصفهان به طرف کاشان رهسپار شد اوّل کسی که در کاشان به امر مبارک مؤمن شد حاجی میرزا جانی پَرپا است که از تجّار معروف آن شهر بود و نیز در کاشان امر مبارک را به یکی از آشنایان خود موسوم به سیّد عبدالباقی که از علمای شیخیّه بود ابلاغ فرمود ولکن سیّد مزبور حفظ ریاست و مقام خود را بر قبول امر مبارک ترجیح داد. مشارٌالیه در کربلا و نجف ملاّحسین را دیده و شناخته بود ولی از قبول امر مبارک خودداری نمود ملاّحسین از کاشان به جانب قم رهسپار شد ولکن استعدادی در مردم آن شهر نیافت و فقط به بذرافشانی قناعت فرمود. در دوره‌ای که جمال مبارک در بغداد تشریف داشتند بذرافشانی باب‌الباب که در شهر قم نموده بود سرسبز شد و از مردم قم حاجی میرزا موسی قمی به بغداد مسافرت نمود و به حضور حضرت بهاءاللّه مشرّف شد و به شرف ایمان فائز گشت و آخرالامر به شهادت رسید از شهر قم جناب ملاّحسین به جانب طهران عزیمت فرمود و در یکی از

۱– "اقامت بشروئی در اصفهان به منزلهٔ فتح بزرگی برای باب شد زیراکه بشروئی در این شهر نتایج خوبی از تبلیغات خود گرفت و عدّهٔ زیادی را هدایت نمود. از طرفی هم کینه سبعانه روحانیّون رسمی را به سوی خود جلب کرد که در مقابل آن سر فرود آورد و از شهر خارج شد. یکی از نتایجی که در این شهر از تبلیغات خود گرفت هدایت ملاّ محمّدتقی هراتی، فقیه درجهٔ اوّل این شهر، بود. این عالم هر روز به منبر می‌رفت و با حرارت زیادی صراحتاً عظمت ظهور باب را گوشزد می‌کرد و او را نایب خاصّ امام دوازدهم معرّفی می‌نمود" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۲۶۸).

© Afnan Library Trust 2020

حجره‌های مدرسهٔ میرزا صالح معروف به مدرسهٔ پامنار منزل اختیار نمود و مُدرّسِ آن مدرسه را که از علمای شیخیّه موسوم به حاجی میرزا محمّد خراسانی بود به امر مبارک دعوت کرد و ندای الهی را به او ابلاغ فرمود. حاجی از قبول امراللّه امتناع ورزید و طریق لجاجت سپرد و به ملاّحسین چنین گفت «ما چنین گمان می‌کردیم که بعد از وفات سیّد کاظم رشتی شما برای ترقّی و تعالی امور فرقهٔ شیخیّه قیام خواهید کرد و شبهات وارده را دفع خواهید کرد و طریقهٔ شیخیّه را از ایراد و شبهات مخالفین نجات خواهید بخشید حالا می‌بینم که آنچه می‌پنداشتم غلط بوده و امیدهای ما همه به ناامیدی تحویل یافته، اگر شما باز هم به نشر این عقاید باطله که از آن سخن می‌گوئید بپردازید به یقین بدانید که طریقهٔ شیخیّه را در طهران محو و نابود خواهید ساخت» ملاّحسین به او فرمودند که مطمئن باش مقصود من از بین‌بردن تعالیم شیخ و سیّد و تحقیر آن نیست و چندان در طهران توقّف نخواهم کرد.[۱]

جناب ملاّحسین در اوقات توقّف در طهران هر روز صبح زود از منزل خود خارج می‌شدند[۲] جناب میرزا موسی کلیم برادر حضرت بهاءاللّه می‌فرمودند ملاّمحمّد معلّم نوری که از پیروان شیخ و سیّد بود برای من چنین حکایت فرمود که من از شاگردان حاجی میرزا محمّد خراسانی بودم و در همان مدرسه‌ای که درس می‌داد منزل داشتم و حجره‌ام به حجرهٔ مشارٌالیه وصل بود و با او معاشر بودم یک روز در هنگام مباحثه و مناظره مدرّس مزبور با جناب ملاّحسین متوجّه بودم و از اوّل تا آخر گوش می‌دادم از فصاحت گفتار و متانت دلائل ملاّحسین و همچنین از مجادله و بی‌انصافی مدرّس مدرسه خیلی متعجّب شدم بیانات ملاّحسین در من اثر غریبی کرده و منجذب رفتار و گفتارش شدم و از رفتار ناهنجار مدرّس نسبت به ملاّحسین خیلی بدم آمد لکن اطلاّع خود را بر مباحثه و مجادلهٔ او با ملاّحسین پنهان و مخفی داشتم و تصمیم گرفتم ملاّحسین را به تنهائی ملاقات کنم. نیمه‌شب بدون اینکه انتظار مرا داشته باشد رفتم و درب حجره او را زدم او هنوز بیدار بود و چراغی

۱– "باری ملاّحسین به طهران وارد شد ولی در مجامع عمومی به صحبت و موعظه نپرداخت و فقط به تبلیغ کسانی که به ملاقات او می‌آمدند قناعت می‌نمود و با کسانی صحبت می‌کرد که به آن‌ها اعتماد و اطمینان داشت. با این حال بسیاری از مردم به دیدن او موفّق گردیدند و عدّهٔ زیادی از اشخاص متجسّس با عقیده او همراه شدند و به باب گرویدند. همه کس شایق دیدار او بود. در این ضمن محمّدشاه و وزیرش حاج میرزا آقاسی نیز او را نزد خود طلبیدند و او هم رفت و کتب باب را به آن‌ها ارائه داد و راجع به آیین جدید با آن‌ها صحبت کرد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۳۳).

۲– بنا به قول سمندر (دستنوشته، ص۲) ملاّحسین در مسیرش از شیراز به طهران در سال ۱۲۶۰ هجری، حامل لوحی از حضرت اعلی برای محمّدشاه بود.

© Afnan Library Trust 2020

پهلوی خود نهاده بود و با وجودی که ورود مرا منتظر نبود با نـهایت مـحبّت مـرا پـذیرفت. محبّت او در قلب من بی‌نهایت اثر کرده بود هر وقت با او مذاکره می‌کردم اشک از چشـمم بی‌اختیار جاری می‌شد ملاّحسین چون استعداد مرا دید فرمود حالا فهمیدم که چرا در ایـن مکان منزل کردم اگر چه استاد شما بی‌انصافی کرد امّا من امیدوارم شاگردانش بر خلاف او به حقیقت امر آشنا شوند. بعد فرمودند اسم شما چیست و موطن شما کجاست؟ جـواب دادم اسم من ملاّ محمّد لقبم معلّم، موطنم نور، در ایالت مازندران. ملاّحسین فرمود آیا امروزه از فامیل میرزا بزرگ نوری کسی هست که معروف باشد و در شهرت و اخلاق و آداب و علوم قائم مقام او محسوب شود؟ گفتم آری در میان پسران او یکی از همه ممتازتر و در رفتار شبیه به پدر است. پرسید به چه کاری مشغول است؟ گفتم بیچارگان را پـناه است و گـرسنگان را اطعام می‌فرماید. پرسید چه مقامی و رتبه‌ای دارد؟ گفتم ملجاء مستمندان و پناه غریبان است و اسم مبارکش حسین‌علی است خطّ شکسته نستعلیق را خوب مـی‌نویسد و اوقـات خـود را اغلب در میان جنگل‌های زیبا به گردش می‌گذراند و به مناظر زیبای طبیعی علاقهٔ تام دارد[۱] و سنّ مبارکش ۲۸ سال است ملاّحسین به من توجّه نموده و با سرور و نشـاطی بـی‌انـدازه فرمود گمان می‌کنم زیاد به ملاقات او نائل می‌شوی گفتم بلی اغلب به منزل او می‌روم. فرمود آیا می‌توانی امانتی از من به ایشان برسانی؟ گفتم البتّه با نهایت اطمینان. ملاّحسین لولهٔ کاغذی که میان قطعه پارچه پیچیده شده بود به من داد و گفت فردا صبح زود این را به ایشان بـده و هرچه فرمودند برای من نقل کن.

صبح زود من برخاسته به طرف خانه حضرت بهاءاللّه رفتم میرزا موسی بـرادر ایشـان را دیدم در آستانه در ایستاده مطلب را به او گـفتم مـیرزا مـوسی وارد مـنزل شـده و بـه زودی

۱– دکتر ج. ا. اسلمنت می‌نویسد: "وقتی حضرت عبدالبهاء پسر ارشد حضرت بهاءاللّه مطالب ذیل را در باره ایّام صباوت پدرشان نقل می‌فرمودند: '... از صغر سنّ آثار مبارکی و جود و کرم‌شان مشهور بود. به سیر و صفا بسیار میل داشتند. اکثر اوقات را در باغ و صحرا می‌گشتند و قوّهٔ جاذبه‌ای داشتند که هرکس مجذوب می‌شد و همیشه حول‌شان جمعیّت بود و وزراء و وکلا همیشه حول جمال مبارک بودند و اطفال مفتون آن طلعت و سیما. در سنّ سیزده چهارده مشهور به علم بودند و در هر موضوعی صحبت می‌کردند و هر مسئله راحلّ می‌فرمودند. در محافل بزرگ علما صحبت می‌کردند. مسائل مشکله علما را حلّ می‌فرمودند و جمیع اذعان می‌نمودند. در سنّ بیست و دو سالگی بودند که والدشان وفات یافت. پدرشان وزارت داشت. دولت خواست که جمال مبارک وزارت قبول فرمایند زیرا در ایران عادت چنین است که وزارت را به پسر وزیـر می‌دهند. قبول نفرمودند و بعد صدراعظم گفت: "کاری به ایشان نداشته باشید. این جوان تنزّل بـه وزارت نمی‌کند. همّتش از این بلندتر است. مقصد او را کشف ننمودم ولی می‌دانم که فکـر امـری عـظیم دارد کـه مشابهتی به افکار ما ندارد. او را به خود واگذارید'" (بهاءاللّه و عصر جدید، "ص ۳۴).

© Afnan Library Trust 2020

مراجعت کرد پیام محبّت‌آمیز بهاءاللّه را به من ابلاغ نمود و من به حضور مبارک مشرّف شده لولهٔ کاغذ را به میرزا موسی دادم که در مقابل حضرت بهاءاللّه بنهاد. حضرت بهاءاللّه به من

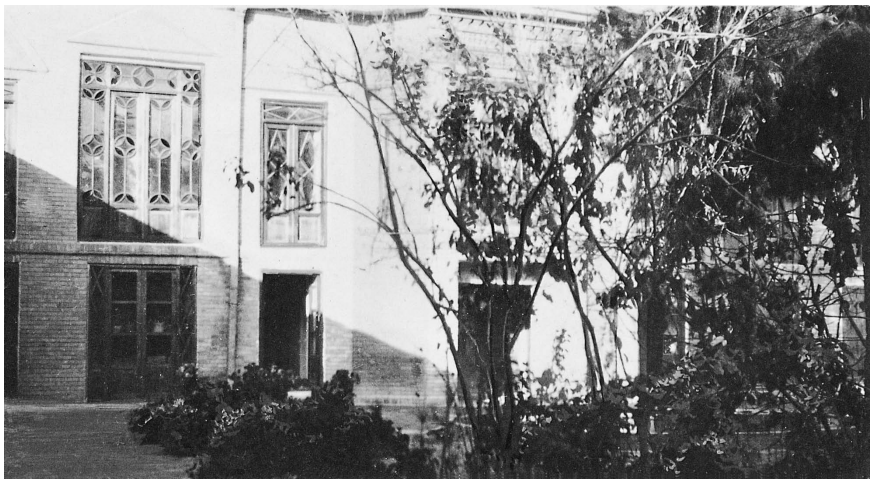





مناظری از بیت مبارک حضرت بهاءاللّه در طهران

اجازه جلوس دادند و خود لولهٔ کاغذ را باز کردند و به مندرجات او نظری افکنده بعضی از جملات آن را به صدای بلند برای ما خواندند من از ملاحت آواز و ظرافت نغمهٔ بهاءاللّه مجذوب شدم. بعد از قرائت چند فقره به برادر خود توجّه نموده گفتند موسی چه می‌گوئی؟ آیا هرکس به حقیقت قرآن نائل باشد و این کلمات را از طرف خدا نداند از راه عدالت و انصاف برکنار نیست؟ دیگر چیزی نفرمودند و مرا از حضور خود مرخّص کردند. یک

© Afnan Library Trust 2020

کلّه‌قند روسی و یک بستهٔ چای[۱] به من مرحمت فرمودند که با ابلاغ محبّت و مهربانی‌های ایشان به ملاّحسین بدهم. من در حالی که سراپا مشعوف و مسرور بودم برخاسته نزد ملاّحسین برگشتم و پیغام و هدیهٔ بهاءاللّه را به او دادم. ملاّحسین با سرور بی‌منتهائی ایستاده با خضوع تمام هدیه را از من گرفت و بوسید بعد مرا در آغوش گرفت چشم‌های مرا بوسه زد و گفت رفیق عزیز و محبوب من همانطور که قلب مرا مسرور کردی خداوند قلب ترا با سرور ابدی مسرور نماید. من از رفتار ملاّحسین خیلی متعجّب و با خود گفتم چه چیز سبب ارتباط این دو قلب شده است. چند روز بعد ملاّحسین به طرف خراسان رهسپار شد و در حین خداحافظی به من گفت آنچه دیدی و شنیدی مبادا به کسی اظهار کنی آنها را در قلب خود مستور نگاهدار اسم او را مبادا به کسی بگوئی برای اینکه دشمنان او به اذیّتش اقدام خواهند کرد و در همه حال دعا کن که خداوند او را حفظ کند و به واسطه او بر مستضعفین منّت گذارد و فقرا و بینوایان را در ظلّ او عزیز فرماید حقیقت امر حالا از شما پوشیده است حال باید ندای امر جدید را به مردم ابلاغ نمائیم و خلق را به این امر مبارک دعوت کنیم. عنقریب جمعی در این شهر جان خود را در راه این امر فدا خواهند ساخت و شجرهٔ امر الهی به خون آنان آبیاری خواهد شد و مردم در ظلّ آن شجره درخواهند آمد.

۱– در آن زمان، چای و انواع شکر در ایران کمیاب بود، و در میان طبقهٔ اعیان از هر دو به عنوان هدیه استفاده می‌شد.

© Afnan Library Trust 2020

فصل پنجم

مسافرت حضرت بهاءاللّه به مازندران

اوّلین سفری که حضرت بهاءاللّه برای نشر تعالیم حضرت باب فرمودند به خطّهٔ نور مازندران بود. نور موطن اصلی حضرت بهاءاللّه است. در تاکر نور والد حضرت بهاءاللّه املاک داشتند و قصر بزرگی بنا کرده بودند فرش‌های گرانبها و اثاث هنگفت در آن قصر موجود بود.

نبیل می‌گوید روزی حضرت بهاءاللّه این بیانات را فرمودند و من از لسان مبارک شنیدم فرمودند: «وزیر مرحوم منزلی عالی داشتند که همگنانش از این جهت بر ایشان رشک می‌بردند. جناب وزیر به واسطهٔ ثروت زیاد و نجابت نسب و شرافت حسب و بخشش و کرامت و رتبهٔ بلندی که داشتند در نظر اشخاصی که ایشان را می‌شناختند بسیار محترم بودند مدّت بیست سال افراد عائله نوری که در نور و طهران می‌زیستند با نهایت شادکامی و صحّت و سلامتی و وسعت عیش روزگار گذرانیدند برکت الهی بر آن عائله در آن مدّت نازل بود و از هیچ جهت پریشانی نداشتند پس از بیست سال ناگهان آن خوشبختی و راحتی به سختی و بلیّات تبدیل یافت و وسعت عیش و ثروت به ضیق معیشت و تنگ‌دستی مبدّل شد اوّلین خسارتی که وارد شد به واسطهٔ سیل عظیمی بود که در قریهٔ تاکر با شدّت تمام مهاجم گشت و نصف قصر جناب وزیر را خراب کرد با آنکه اساس این بناء در نهایت درجه استحکام بود جریان سیل بدنهٔ زیباتر قصر را منهدم ساخت هرچه اثاث و امتعهٔ فاخر و ثمین بود محو و نابود گشت. از طرف دیگر دشمنان جناب وزیر و نفوسی که به ایشان حسد می‌بردند سبب شدند که منصب حکومتی نیز از ایشان مسلوب شد ایشان در دربار ایران تا آن وقت دارای مناصب عالیه بودند ولی فساد اعداء و تفتین حسودان سبب برکناری ایشان از وظائف حکومتی گردید. این پیش‌آمدهای متتابع و بلیّات مکرّر اثری در رفتار جناب وزیر نکرد ایشان در دوران گرفتاری نیز همان متانت و وقار و بخشش و احسان دورهٔ ثروت و وسعت را داشتند حتّی با بی‌وفایان و دوستان لسانی خویش نیز با نهایت مهر و محبّت رفتار می‌نمودند. تا آخرین دقیقهٔ زندگانی با کمال ثبات و استقامت تحمّل هرگونه رنج و زحمت را فرمودند.

پیش از آنکه حضرت باب اظهار امر بفرمایند حضرت بهاءاللّه به خطّهٔ نور مسافرت فرموده بودند. در آن اوقات میرزا محمّدتقی مجتهد مشهور نوری در آن صفحات شهرت

© Afnan Library Trust 2020

عجیبی داشت علمائی که در مجلس درس او حاضر می‌شدند و از محضرش استفاده می‌کردند نهایت مباهات را داشتند و خود را از دانشمندان واقعی، عالم به رموز و اسرار اسلام می‌پنداشتند. روزی در مجلس درس با حضور قریب دویست نفر از شاگردان، مجتهد نوری یکی از احادیث مشکلهٔ مرویّه از ائمّهٔ اطهار را مطرح ساخت که شاگردان در بارهٔ معنی آن حدیث بحث کنند و نظر خویش را اظهار نمایند در بین درس حضرت بهاءاللّه با چند نفر از همراهان خود وارد شدند و به بحثی که مطرح شده بود گوش می‌دادند هیچ‌یک از شاگردان مجتهد نوری جواب مقرون به صوابی نداد. حضرت بهاءاللّه با بیانی ساده شرح آن حدیث را ذکر فرمودند. مجتهد نوری از عجز شاگردان خویش در بارهٔ شرح معنای حدیث خیلی خسته‌خاطر و مکدّر شد و با لحن آمیخته به خشم به آنها گفت چند سال است من زحمت می‌کشم که شما را با حقایق عالیه و اصول محکمهٔ دین مبین اسلام آشنا کنم تا بتوانید رموز را کشف کنید و مشکلات را آسان سازید امروز می‌بینم یک جوان کلاهی[1] از حیث دانش و علم بر همهٔ شما مقدّم است این جوان در هیچ مدرسه‌ای درس نخوانده و از معارف و علوم شما اطّلاعی ندارد معذلک حلّ مشکل را با بیانی سهل فرمود و شما پس از چندین سال زحمت از معنی یک حدیث عاجز شدید.

وقتی که حضرت بهاءاللّه از خطّهٔ نور مراجعت فرمودند مجتهد نوری برای شاگردان خویش دو فقره رؤیائی را که در بارهٔ حضرت بهاءاللّه دیده بود و خیلی به آنها اهمّیّت می‌داد بیان کرد خواب اوّل این بود که گفت در میان جمعی از مردم ایستاده بودم دیدم همه به منزلی اشاره می‌کنند و می‌گویند حضرت صاحب‌الزّمان در آنجا تشریف دارند من خیلی خوشحال شدم و با سرعت به طرف آن منزل رفتم که زودتر خود را به حضور حضرت برسانم. درِ منزل که رسیدم مرا نگذاشتند وارد شوم تعجّب کردم و سبب پرسیدم گفتند حضرت قائم با یک نفر مشغول مذاکره هستند هیچکس حقّ ندارد به حضور مبارک برود. ورود اکیداً ممنوع است. من خواستم بدانم چه کسی در حضور حضرت می‌باشد از هیئت و خصوصیّات مأمورینی که درب منزل ایستاده بودند چنین استنباط کردم که آن شخص جلیل حضرت بهاءاللّه است. مرتبهٔ دیگر در خواب دیدم که چند صندوق در محلّی دور من گذاشته شده یکی به من گفت این صندوق‌ها متعلّق به حضرت بهاءاللّه است صندوق‌ها را باز کردم دیدم همه پر از کتاب

۱- کلاه، [که معمولاً از] پوست بره درست می‌شد، روحانیون را از سایر مردم متمایز می‌کرد، و دولت‌مردان همیشه از آن استفاده می‌کردند.

© Afnan Library Trust 2020

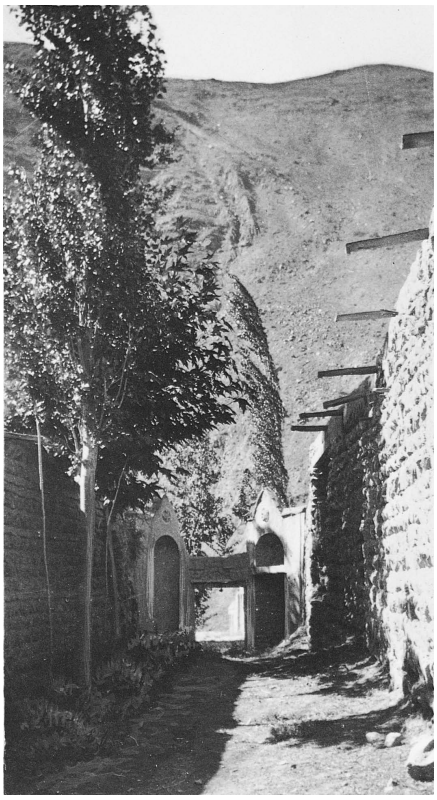

کوچــه



و خرابه‌های اوّلیّهٔ منزل حضرت بهاءاللّٰه در تاکر مازندران

© Afnan Library Trust 2020

است کتاب‌ها را باز کردم دیدم تمام کلمات و حروفش با جواهر گرانبها نوشته شده و تابش آنها چشم را خیره می‌کند. نورانیّت و تابش آن جواهرها به حدّی بود که از شدّت حیرت و تعجّب بغتةً از خواب بیدار شدم.

وقتی که حضرت بهاءاللّه در سال ۱۲۶۰ برای ابلاغ کلمةاللّه به جانب مازندران عزیمت فرمودند مجتهد نوری مذکور وفات یافته بود علمائی که در محضر درسش بودند پراکنده شده بودند به جای مجتهد مزبور ملاّمحمّد در آن حدود قرار گرفته بود و فقط چند نفری به درس او حاضر می‌شدند. آن هیاهوی سابق و رفت و آمد فراوانی که در دورهٔ میرزا محمّدتقی نوری وجود داشت در این موقع به کلّی از بین رفته بود چون حضرت بهاءاللّه ورود فرمودند عدّهٔ بسیاری از اعیان و اشراف آن ناحیه به حضور مبارک شتافتند، ورودشان را تهنیت و تبریک گفتند هرکدام که به ملاقات حضرت بهاءاللّه می‌رفتند منتظر بودند که از ایشان اخبار تازه‌ای راجع به دربار شاه و امور مملکتی و اقدام وزراء و غیرها بشنوند زیرا حضرت بهاءاللّه در طهران مورد توجّه و احترام درباریان و معاریف بودند و مرکزیّت مهمّی داشتند. ولی حضرت بهاءاللّه در ضمن بیانات و مذاکرات از این‌گونه مطالب که مردم منتظر بودند بشنوند چیزی نمی‌فرمودند بیانات مبارکه تماماً در بارهٔ ظهور امر جدید و ارتفاع ندای حضرت باب بود. در نهایت فصاحت و بلاغت استدلال می‌فرمودند که اگر زمامداران امور این ندای الهی را قبول کنند و به امر جدید اقبال نمایند منافع بی‌شماری برای مملکت و ملّت خواهد داشت.[۱]

از شنیدن اینگونه بیانات مردم همه تعجّب می‌کردند که چرا این شخص جلیل با این مرکزیّت و مقام و جوانی و کمالی که دارد به اموری توجّه فرموده و به نشر مطالبی پرداخته است که از وظایف علمای دین و پیشوایان روحانی است. وقتی بیانات مبارک را می‌شنیدند و دلائل و براهین محکم و متقن را استماع می‌کردند خود را مجبور به قبول و اقرار می‌دیدند و امر جدید در نظر آنها پس از استماع بیانات مبارکه در نهایت درجهٔ اهمّیّت جلوه می‌کرد از وسعت اطّلاعات و کثرت علم و دانش و شجاعت و متانت افکار و شدّت انقطاع و توجّه کامل آن بزرگوار به مسائل روحانیّه همه در شگفت بودند و مشاهدهٔ این امور اثر عجیبی در وجود آن‌ها داشت. هیچکس را جرأت معارضه با آن حضرت نبود. کسی که به معارضه قیام کرد

۱– سخنان ایشان [حضرت بهاءاللّه] همچون 'سیلی خروشان' بود و فصاحت و بلاغت‌شان سبب‌شد که اکثر علما به پای ایشان افتند" (Dr.T.K.Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p.120)

© Afnan Library Trust 2020

عموی آن حضرت بود که عزیز نام داشت، پیوسته راه جدل می‌سپرد و با گوشه و کنایه بیانات مبارکه را به خیال خودش ردّ می‌کرد. نفوسی که در حضور مبارک مشرّف بودند چون جدل و لجاجت او را می‌دیدند می‌خواستند به ممانعتش اقدام کنند و او را از این رفتار زشت باز دارند ولی حضرت بهاءالله نمی‌گذاشتند و می‌فرمودند کاری به او نداشته باشید او را به خدا

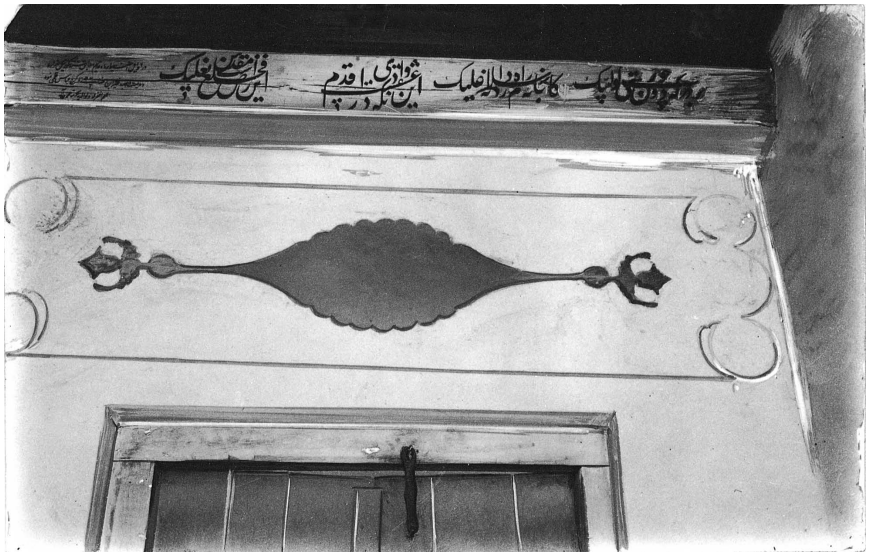

ابیاتی که جناب میرزا بزرگ وزیر بر سر در منزل خود در تاکر نصب کرده‌اند

واگذارید. عزیز چون خود را در مقابل آن حضرت حقیر و ناچیز دید نزد ملاّ محمّد رفت و از او مساعدت خواست و گفت ای جانشین پیغمبر خدا نگاه کن چه خطری متوجّه دین اسلام شده ببین کار به کجا کشیده که جوانی با لباس درباری به نور آمده حمله به حصن حصین ایمان می‌نماید و دین اسلام را منهدم می‌سازد. برخیز دین خدا را نصرت کن، جلو او را بگیر و هجومش را ممانعت نما، هرکس نزد او حاضر می‌شود بدام سحرش گرفتار می‌گردد و منجذب گفتار فصیح او گردیده. نمی‌دانم چه کار می‌کند که همه را به خود متوجّه می‌سازد. از دو حال بیرون نیست یا ساحر و شعبده‌باز است یا دوائی به چای مخلوط می‌کند که چون کسی او را بیاشامد فریفتهٔ او می‌گردد. ملاّ محمّد با همه نافهمی و نادانی خود به بطلان گفته‌های عزیز پی برد و از روی مزاح به او گفت آیا تو هم از آن چای‌ها خورده‌ای و گفتار او را استماع نموده‌ای؟ عزیز گفت بلی ولکن کثرت ارادت و محبّت شدیدی که به شما دارم نگذاشت سحر آن جوان در من تأثیر کند. ملاّ محمّد مجتهد یقین داشت که هرگز نمی‌تواند مردم را به

© Afnan Library Trust 2020

مخالفت حضرت بهاءللّه وادار کند و چنان شخص جلیلی را که بدون خوف و بیم بـه نشـر تعالیم جدیده اقدام نموده از اینکار ممانعت نماید بنابراین در جواب سخنانی که عزیز به او گفت چند سطر به عربی نـوشت مـضمون آنکـه ای عـزیز از هـیچکس مـترس. هـیچکس نمی‌تواند به تو ضرری برساند این عبارت را به قدری غلط نوشته بـود کـه مـقصودی از آن مفهوم نمی‌شد. بعضی از اعیان تاکر که آن نوشه را دیدند کاتب و مکـتوب هـر دو را مـورد استهزاء و عیب‌جوئی قرار دادند.

باری هرکس به حضور حضرت بهاءاللّه مشرّف می‌شد و اعـلان امـر جـدید را اسـتماع می‌نمود به اندازه‌ای متأثّر و منجذب می‌شد که بی‌اختیار به تبلیغ امر قیام می‌کرد. شاگـردان ملاّمحمدّ چند مرتبه خواستند او را وادار کنند که به حضور حضرت بهاءاللّه مشرّف شود و به حقیقت این دعوت جدیده آشنا گردد و مقصد و منظور اصلی بهاءاللّه را به مردم بفهماند ولی مجتهد به این کار تن در نمی‌داد و از جواب طفره می‌زد هرچه اصـرار شـاگـردانش زیـادتر می‌شد مجتهد بر انکار می‌افزود.

شاگردان در مقابل مجتهد سخت ایستادند و معاذیر او را قبول نکرده به او گفتند مرتبه و مقام شما ایجاب می‌کند که دین اسلام را محافظه نمائید این اوّلین فریضهٔ شماست شما باید همیشه مترصّد باشید از هرگوشه و کنار هر آوازی که در اطراف دین بلند شود مـورد دقّت قرار دهید و مقصود اصلی هر مدّعی را بفهمید مبادا ضرری به دین اسـلام بـرسد. بـالأخره ملاّمحمّد تصمیم گرفت که دو نفر از شاگردان مشهور مبرّز خود را به حضور مبارک بفرستد. برای اینکار ملاّ عبّاس و میرزا ابوالقاسم را که هر دو داماد میرزا محمّدتقی مجتهد سابق نور بودند انتخاب کرد به آن‌ها گفت می‌روید حضرت بهاءاللّـه را مـلاقات مـی‌کنید از حـقیقت منظور و اصل دعوت ایشان باخبر می‌شوید هرچه شما تشخیص بدهید از حقّانیّت و بطلان، من بدون گفتگو قبول خواهم کرد. تشخیص شما، تشخیص من است. آن دو نفر به جانب تاکر روان شدند پس از وصول شنیدند که حضرت بهاءاللّه به قشلاق تشریف برده‌اند آن‌ها هـم رفتند. وقتی به حضور مبارک رسیدند ایشان سورهٔ فاتحهٔ قرآن مجید را تفسیر مـی‌فرمودند نشستند بیانات مبارک را گوش دادند دیدند آن عبارات فصیح و گفتار متین و دلائل محکم و براهین متقن را نمی‌شود به هیچ‌وجه انکار کرد. ملاّ عبّاس بی‌اختیار از جا برخاست و رفت دم در اطاق با کمال خضوع و عبودیّت ایستاد و با لرزه و گریه به میرزا ابوالقاسم رفیقش گـفت می‌بینی که من در چه حالی هستم هر سئوالی را که حاضر کرده بودم از محضر مبارک بپرسم به کلّی از نظرم محو شد تو خود می‌دانی اگر می‌توانی سئوالی بکنی بکن تا جواب بشنوی آن

© Afnan Library Trust 2020

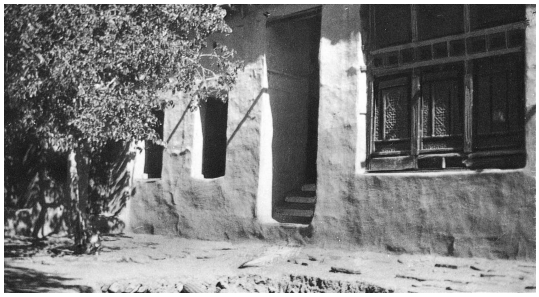

نمای خارجی اطاق مسکونی حضرت بهاءاللّٰه در تاکر مازندران



داخل اطاق حضرت بهاءاللّٰه که به صورت اصلی نگهداشته شده است

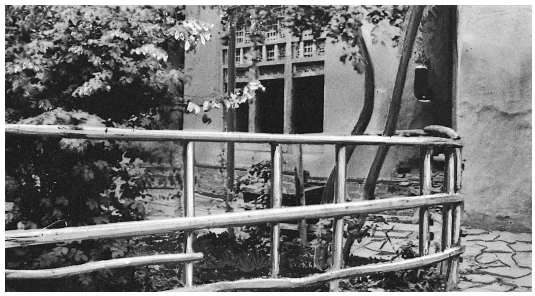

نمای خارجی اطاق حضرت عبدالبهاء در تاکر



داخل اطاق حضرت عبدالبهاء

© Afnan Library Trust 2020

وقت برو به ملاّمحمّد حال مرا خبر بده و به او بگو عبّاس گفت من از این بزرگوار دست برنمی‌دارم و دیگر نزد تو نخواهم آمد.

میرزا ابوالقاسم گفت من هم مثل تو هستم مرا با مجتهد کاری نیست با خدای خودم عهد کردم که تا آخر عمر از ملازمت آستان این بزرگوار منصرف نشوم یگانه مولای من حضرت بهاءاللّه است.

داستان ایمان این دو نفر نمایندهٔ ملاّمحمّد با سرعت عجیبی در قلمرو نور مشهور شد. مردم از هر صنف و رتبه دسته دسته از هر گوشه و کنار به محلّ توقّف حضرت بهاءاللّه توجّه می‌کردند عدّهٔ زیادی به امر مبارک مؤمن شدند. یکی از ارادتمندان حضرتش که در زمرهٔ بزرگان محسوب بود روزی به حضور مبارک عرض کرد مردم نور نسبت به شما ارادت پیدا کرده‌اند. آثار بهجت و سرور از ناصیهٔ جمیع آشکار است اگر ملاّمحمّد هم در جرگهٔ ارادتمندان درآید و به امر جدید اقبال کند برای پیشرفت امر مبارک توجّه و اقبال او اثر کامل خواهد داشت. حضرت بهاءاللّه فرمودند مقصود من از مسافرت به نور اعلان امر الهی و تبلیغ نفوس و هدایت آنهاست. منظور دیگری نداشته و ندارم. بنابراین اگر بشنوم که شخصی طالب حقیقت است و در صدد فرسنگی منزل دارد و نمی‌تواند به ملاقات من بیاید من با نهایت سرور و نشاط بدون هیچ‌گونه تأخیر و سهل‌انگاری فوراً به ملاقات او می‌روم و امر الهی را به او ابلاغ می‌نمایم. ملاّ محمّد در سعادت‌آباد منزل دارد و تا آنجا چندان مسافتی نیست من خود به دیدن او می‌روم و کلمةاللّه را به او ابلاغ می‌نمایم. حضرت بهاءاللّه با چند تن از اصحاب به سعادت‌آباد تشریف بردند. ملاّمحمّد با کمال خوشروئی از ایشان پذیرائی کرد. حضرت بهاءاللّه فرمودند من برای ملاقات رسمی نیامده‌ام مقصودم دید و بازدید نیست فقط برای این آمده‌ام که ظهور امر جدید را به شما بشارت بدهم این امر از طرف خداست، موعود اسلام ظاهر شده است، هرکه پیروی این امر مبارک کند تولّد جدید خواهد یافت. حال بفرمائید ببینم در بارهٔ قبول این امر مبارک چه مانعی دارید؟ ملاّمحمّد عرض کرد من هیچ‌وقت به امری اقدام نمی‌کنم و تصمیمی نمی‌گیرم مگر بعد از استخاره از قرآن مجید. قرآن را باز می‌کنم در اوّل صفحه هر آیه‌ای باشد مضمونش را در نظر می‌گیرم و مطابق آن عمل می‌کنم. حضرت بهاءاللّه ممانعتی نفرمودند مجتهد نوری قرآنی خواست و باز کرد و فوراً آن را بست و بدون اینکه بگوید کدام آیه آمده بود و مضمون آن چه بود گفت استخاره راه نداد بنابر این در بحث و مذاکره وارد نمی‌شوم.

بعضی از حاضرین باور کردند و گفتند مجتهد راست می‌گوید. بعضی به حقیقت مطلب پی

© Afnan Library Trust 2020

بردند و فهمیدند این رفتار مجتهد ناشی از ترس بود به این بهانه متمسّک شد که خود را از آن ورطه خلاص کند. حضرت بهاءاللّه بیش از این حیرت و خجلت او را نپسندیدند و با نهایت محبّت از او خداحافظی کرده مراجعت فرمودند.

یک روز حضرت بهاءاللّه با چند نفر از همراهان به سیر و گردش مشغول بودند در بین راه جوانی را دیدند که تنها در گوشه‌ای خارج از راه نشسته لباس درویشی در بر داشت و موی سرش پریشان و درهم افتاده بود در کنار جوی آب آتش افروخته بود و به طبخ غذا مشغول بود حضرت بهاءاللّه نزدیک او تشریف بردند و فرمودند درویش چه می‌کنی؟ جوان با لحن درشتی جواب داد مشغول به خوردن خدا و پختن خدا و سوزاندن خدا هستم. حضرت بهاءللّه از سادگی آن جوان و خلوص نیّت و حالت او که از تصنّع و ظاهرسازی دور بود مسرور شدند و از جواب صریح او انبساطی به حضرتش دست داد با او مشغول گفتگو شدند پس از زمانی قلیل از بیانات مبارکه تغییر کلّی در آن جوان حاصل شد از قید اوهام خلاصی یافت و به عرفان حقّ منیع فائز گشت. از منبع نور مستنیر شد و مجذوب تعالیم مبارکه گردید، آنچه همراه داشت ریخت و جزو پیروان حضرت بهاءاللّه در آمد از دنبال اسب آن حضرت می‌رفت. قلبش به نار محبّت مشتعل بود و بداهتاً به انشاء و انشاد اشعار پرداخت ترجیع‌بند مفصّلی به نظم آورد که ترجیع آن از این قرار است:

انت شمس الهدی و نور الحقّ اظـهر الحقّ یـا ظـهور الحـقّ

اشعار او شهرت و انتشار یافت. می‌گفتند مصطفی بیک سنندجی معروف به مجذوب اشعار شیوائی بداهتاً در مدح محبوب خویش به نظم آورده در آن وقت نمی‌دانستند که محبوب او که بوده حقیقت حال اینست که آن درویش در آن ایّام مقام رفیع حضرت بهاءاللّه را که خلق جهان از عرفانش محجوب بودند شناخته بود.

خلاصه سفر حضرت بهاءاللّه در خطّهٔ نور نتائج عظیمه‌ای در برداشت قلوب مردم آن دیار به نور عرفان روشن شد ارواحشان به اهتزاز آمد در ظلّ رایت دین جدید درآمدند و این موهبت به واسطهٔ طهارت ذات و بیان جذّاب فصیح و متانت و وقار براهین محکمهٔ منطقی و محبّت شدیدی بود که از حضرت بهاءاللّه دیده و شنیده بودند. تأثیر کلمات و رفتار و گفتار آن حضرت به قدری شدید بود که گوئی شجر و حجر اقلیم نور از امواج قوهٔ روحانیّهٔ حضرت بهاءاللّه روح حیات یافتند و جمیع اشیاء از فیض حضرتش جلب قوّت و کسب حیات تازه نمودند و از ذرّات موجودات این نداء بگوش جان می‌رسید «ای اهل عالم به جمال الهی ناظر باشید که بی‌پرده و حجاب ظاهر و آشکار و در نهایت عظمت و مجد پدیدار گشته».

© Afnan Library Trust 2020

پس از مراجعت حضرت بهاءاللّه مردم نور به انتشار امر مشغول و به تحکیم اساس الهی موفّق بودند. عدّه‌ای از آن‌ها در راه نصرت امراللّه مشقّات بسیار تحمّل کردند و بعضی با نهایت سرور جام شهادت کبریٰ نوشیدند. خطّهٔ مازندران و مخصوصاً قلمرو نور اوّلین سرزمینی است که قبل از سایر بلاد ایران از نور کلمةاللّه روشن شد. قلمرو نور که کوه‌های مازندران اطراف آن را احاطه کرده نخستین نقطه‌ای بود که از انوار شمس حقیقت که از افق شیراز طالع شده بود مستنیر گشت. در وقتی که بلاد ایران در خواب غفلت بودند اقلیم نور از ظهور الهی خبر یافت و ندای امر جدید از آن نقطه به سایر نقاط منعکس گشته جهان را روشنائی بخشید.

در اوقاتی که حضرت بهاءاللّه در سنین صباوت بودند جناب وزیر که پدر بزرگوارشان بود شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که حضرت بهاءاللّه در دریای بی‌کران به شنا مشغول هستند. نورانیّت جسم شریفش به قدری شدید بود که تمام دریا را روشن کرده بود. گیسوان سیاهش در اطراف سر در روی آب پریشان و هر تاری از موی مبارکش را ماهئی به لب گرفته همهٔ آن ماهی‌ها از نور رخسار حضرتش خیره گشته و به هر طرف که آن بزرگوار شنا می‌فرمودند تمام آن ماهی‌ها هم که هر یک تار موئی را گرفته بودند به همان طرف می‌رفتند معذلک ضرر و اذیّتی به بدن مبارکش نمی‌رسید و حتّی یک موی هم از سرش جدا نشده با کمال آسانی و راحتی بدون هیچ مانع و رادعی شنا می‌فرمودند و همهٔ ماهی‌ها از دنبال حضرتش می‌رفتند. جناب وزیر چون بیدار شدند معبِّر شهیری را احضار فرمودند تا رؤیا را تعبیر و آن خواب عجیب را تفسیر نماید. شخص معبِّر مثل اینکه عظمت آیندهٔ حضرت بهاءاللّه به او الهام شده باشد به جناب وزیر گفت دریای بی‌کرانی که مشاهده نمودید عالم وجود است پسر شما یک تنه و تنها بر عالم تسلّط خواهد یافت و هیچ‌چیز مانع او نخواهد شد تا به منظوری که در نظر دارد نرسد هیچکس را توانائی آن نیست که او را ممانعت کند. ماهیانی که مشاهده نمودید امم و اقوامی هستند که از قیام فرزند شما مضطرب و پریشان می‌شوند و دور او جمع شده ولکن حمایت و حفظ الهی فرزند شما را از اضطراب و پریشانی اقوام و امم محافظت خواهد فرمود و گزند و اذّیتی به او نخواهد رسید پس از این بیان شخص معبِّر را برای مشاهدهٔ فرزند دلبند خویش بردند چون معبِّر چشمش به صورت حضرت بهاءاللّه افتاد و آن جمال سحرآسا را مشاهده کرد و آثار عظمت و جلال را در سیمای حضرتش خواند بی‌اختیار زبان به مدح و ثناء گشود و به قدری تمجید و تعریف کرد که تعلّق جناب وزیر به فرزند بزرگوارش از آن تاریخ به بعد به درجات بیشتر شد و مانند یعقوب که

© Afnan Library Trust 2020

شیفتهٔ یوسف بود در مهد محبّت و حمایت خویش فرزند ارجمندش را پرورش می‌داد.

حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمّد شاه هرچند با جناب وزیر میانهٔ خوبی نداشت ولی نسبت به حضرت بهاءاللّه نهایت احترام را می‌نمود. میرزا آقاخان نوری ملقّب به اعتمادالدّوله که بعد از حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم شد چون در آن ایّام احترام میرزا آقاسی را نسبت به حضرت بهاءاللّه می‌دید به ایشان حسد می‌ورزید از همان ایّام حسادت شدیدی در قلبش متمکّن گشت با خود می‌گفت حالا که جناب وزیر هنوز زنده است و پسرش کودکی بیش نیست صدر اعظم این همه احترام نسبت به فرزند وزیر می‌کند نمی‌دانم بعد از جناب وزیر که پسرش جانشین او شود میرزا آقاسی چه خواهد کرد. صدر اعظم بعد از وفات جناب وزیر نیز احترام را در بارهٔ حضرت بهاءاللّه مجری می‌داشت اغلب به دیدن ایشان می‌رفت و همچون پدری که به پسرش محبّت داشته باشد با ایشان رفتار می‌کرد. یک وقت اتّفاق افتاد که صدر اعظم در ضمن سیر و سیاحت گذارش به قریهٔ قوچ‌حصار افتاد این قریه از حضرت بهاءاللّه بود، آب زیادی داشت، هوای خوبی داشت. صدر اعظم فریفتهٔ آن قریه شد از حضرت بهاءاللّه درخواست کرد که آن قریه را به او بفروشند. فرمودند اگر این ده مال خودم بود هیچ اهمّیّت نداشت آن را به شما می‌دادم زیرا من به دنیای فانی دلبستگی ندارم، تمام دنیا در نظر من پست و بی‌مقدار است تا چه رسد به این قریه ولی جمعی از نفوس وضیع و شریف با من شریکند بعضی از آن‌ها بالغند و بعضی صغیر شما خوب است بروید با آن‌ها مذاکره کنید، رضایت آن‌ها را جلب کنید اگر قبول کردند مطابق میل شما رفتار می‌شود. صدر اعظم از این جواب خوشش نیامد در فکر حیله و نیرنگ افتاد که آن قریه را مالک شود. حضرت بهاءاللّه چون به مقصد او پی بردند با اجازه سایر شرکاء آن قریه را به خواهر محمّدشاه که مدّت‌ها بود طالب آن قریه بود فروختند. صدر اعظم خیلی اوقاتش تلخ شد و به بهانهٔ اینکه سابقاً این قریه را از مالک اوّلش خریده است خواست به زور قریه را متصرّف شود ولی گماشتگان خواهر شاه نمایندگان صدر اعظم را مورد توبیخ قرار دادند و ممانعت نمودند. صدر اعظم نزد شاه رفت و از خواهر شاه به او شکایت کرد لکن همان شب پیش از صدر اعظم خواهر شاه به خدمت شاه واقعه را عرض کرده بود و گفته بود که اعلیحضرت شما همیشه به من می‌فرمودید که زر و زیور خود را بفروشم و ملک و آب بخرم من امر شما را اطاعت کردم و قوچ‌حصار را خریدم حالا صدر اعظم می‌خواهد به زور آن را تصاحب کند. شاه به خواهرش قول داد که صدر اعظم را از این خیال منصرف کند. چون حاجی میرزا آقاسی از نیل به مقصود ناامید شد به مخالفت حضرت بهاءاللّه قیام کرد دست‌آویزها درست

© Afnan Library Trust 2020

کرد نیرنگ‌ها ساخت که شاید به شأن و مقام ایشان لطمه‌ای وارد آورد ولکن حضرت بهاءاللّه با کمال شهامت هر تهمتی را از خود دور می‌ساختند. صدر اعظم بیچاره شد یک روز با خشم و غضب فریاد برآورد و به حضرت بهاءاللّه گفت چه خبر است این همه مهمانی می‌کنی من که رئیس الوزرای شاهنشاه ایران هستم میل ندارم هر شب این همه جمعیّت در سر سفرهٔ تو حاضر باشد چرا این همه اسراف می‌کنی مگر می‌خواهی بر ضدّ من قیام کنی و بر علیه من دسته‌بندی کنی. حضرت بهاءاللّه فرمودند استغفراللّه، خدا نکند. اگر کسی دوستان خودش را مهمانی کند دلیل بر اینست که می‌خواهد دسته‌بندی و فساد کند؟ حاجی میرزا آقاسی هیچ نگفت زبانش بسته شد با آنکه همه گونه قوّت و اقتدار داشت و زمام امور کشور در دستش بود و پیشوایان دینی با او همراه بودند آخر نتوانست به حضرت بهاءاللّه تهمتی بزند و خود را عاجز و قاصر مشاهده نمود. نفوسی که با حضرت بهاءاللّه معاندت داشتند همه مثل حاجی میرزا آقاسی خود را عاجز می‌دیدند. حضرت بهاءاللّه بر همه مقدّم بودند عظمت مقام و بزرگواری ایشان و صیت شهرتش به جمیع جهات رسیده بود. مردم همه تعجّب می‌کردند که چطور ایشان از این ورطه‌های هولناک خود را خلاص کرده جان به سلامت می‌برند و معاندین خود را ملزم و مجاب می‌سازند. می‌گفتند خدا ایشان را حفظ می‌کند تا حفظ خدا نباشد هیچکس نمی‌تواند از این همه مخاطرات سلامت بماند. حضرت بهاءاللّه هیچوقت به میل اطرافیان خود رفتار نمی‌فرمودند و مطابق طمع و غرور آنها اقدامی نمی‌کردند هرچند با رجال دولت معاشر بودند و با رؤسای دین رفت و آمد داشتند ولی در هیچ موقع از اظهار امر حقّ و نصرت آن خودداری نمی‌نمودند و به مشارب و آراء رجال دین و دولت در قبال اظهار حقیقت اعتنائی نداشتند همواره حقوق مظلومین را بدون خوف و بیم محافظه می‌نمودند و پیوسته از ضعفاء و بی‌گناهان حمایت و دفاع می‌فرمودند.

© Afnan Library Trust 2020

فصل ششم

مسافرت جناب باب‌الباب به خراسان

حروف حیّ وقتی که می‌خواستند از محضر مبارک حضرت باب مرخّص شوند و به صوب مأموریّت خویش عزیمت نمایند هیکل مبارک به یکایک آن‌ها دستور فرمودند اسامی اشخاصی را که تبلیغ می‌کنند و مؤمن می‌شوند در ورقه‌ای نگاشته و سربسته مهر خود را بر آن نهند و نزد جناب حاجی میرزا سیّد علی خال ارسال دارند تا به حضور مبارک بفرستند. فرمودند: «من از آن اسماء واحدها[۱] تشکیل خواهم داد به این معنی که اسماء مؤمنین را به هیجده دسته نوزده نفری دسته‌بندی خواهم کرد و آن هیجده واحد به ضمیمه واحد اوّل (که عبارت از حروف حیّ و حضرت نقطه اولی است) تشکیل نوزده واحد می‌دهند که جمیعاً به عدد کلّ شیء[۲] بالغ خواهد گشت. اسامی جمیع مؤمنین را در لوح الهی ثبت خواهم نمود تا حضرت محبوب برکات بی‌نهایت خود را بر آنان نازل فرماید و در یوم ظهور و استقرار بر عرش عظمت خویش جمیع آنان را در جنّت خود وارد سازد.» و مخصوصاً به ملاّحسین دستور دادند که نتیجهٔ اقدامات و شرح مساعی خود را راجع به تبلیغ امراللّه در اصفهان و طهران و خراسان به ضمیمهٔ اسامی مؤمنین و همچنین اسامی مخالفین و اعداء امر الهی به حضور مبارک تقدیم دارد و فرمودند «تا نامهٔ تو به من نرسد از شیراز برای حجّ بیت‌اللّه روانه نخواهم شد.»

ملاّ حسین پس از آنکه در طهران به حضور مبارک بهاءاللّه رسید و از عنایات حضرتش روحی جدید یافت به جانب خراسان رهسپار گردید پس از ورود به آن اقلیم قوّهٔ معنویه و لطیفه غیبیّه که حضرت باب در هنگام خداحافظی، به او عنایت فرموده بودند آثارش ظاهر و آشکار گشت.[۳] اوّل کسی که در خراسان مؤمن شد میرزا احمد ازغندی بود. (ازغند یکی از دهات خراسان است) که معروف‌ترین و دانشمندترین علمای آن زمان بود. دوّمین نفر از

۱– ارزش عددی کلمه "واحد،" به معنای "وحدت،" ۱۹ است.

۲– ارزش عددی "کل شیء،" به معنای "همه اشیاء،" ۳۶۱، ۱۹×۱۹ است.

۳– [ملاّ حسین] چنانکه‌معمول او بود می‌توانست از موقع استفاده کند و در مواقع ضرورت اقامت خود را در تمام قراء و قصبات وشهرها به نحو دلخواه ادامه دهد و در مجامع و محافل به نطق و خطابه پردازد و با ملاّها مباحثه نماید و کتب باب را به آن‌ها ارائه دهد و آزادانه به تبلیغ آیین او اهتمام ورزد. همه جا مردم از او دعوت می‌کردند و با بی‌صبری انتظار ورود او را می‌کشیدند و در هر شهر و قصبه با اشتیاق تمام طالب

© Afnan Library Trust 2020

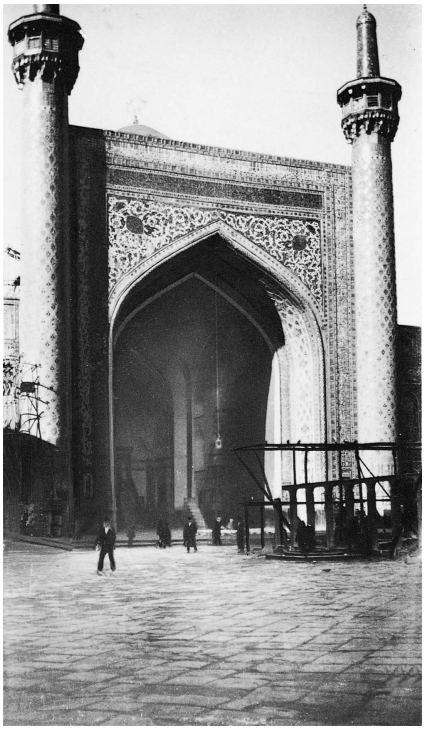



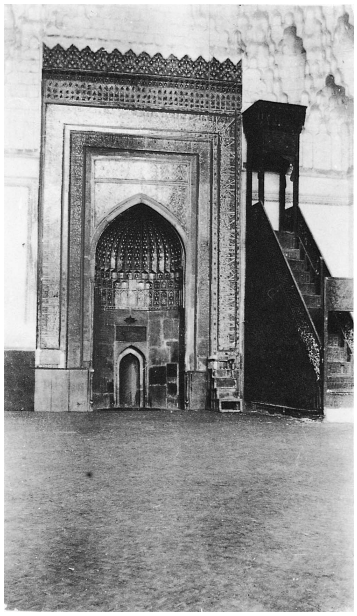

مناظری از مسجد گوهرشاد در مشهد

جناب ملاّحسین از بالای این منبر ابلاغ امرالله نموده‌اند

© Afnan Library Trust 2020

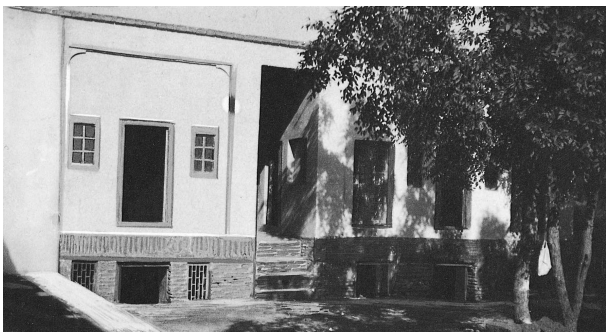

بیت بابیّه در مشهد

مؤمنین به امر ملاّاحمد معلّم بود (مشارٌالیه به ملاّاحمد حصاری نیز معروف است) این شخص وقتی که در کربلا بود متصدّی تعلیم اطفال سیّد کاظم رشتی بود و به این جهت به معلّم معروف است. دیگر از مؤمنین ملاّ شیخ‌علی ملقّب به عظیم است. این لقب را حضرت اعلی به او دادند و بعد از او ملاّ میرزا محمّد فروغی که بعد از میرزا احمد ازغندی به علم و دانش معروف و مشهور بود به شرف ایمان فائز گردید. سایر علماء را تاب مقاومت در قبال دلائل ملاّحسین و قوّهٔ همعنانی با او در علم و دانش نبود و از جمله میرزا محمّد باقر قائنی نیز به امر مبارک مؤمن شد. او در اواخر حال در مشهد مسکن گرفته بود و تصمیم داشت بقیّهٔ عمر خود را در این شهر بسر برد. محبّت او نسبت به امر مبارک بی‌اندازه بود به واسطهٔ شجاعت و

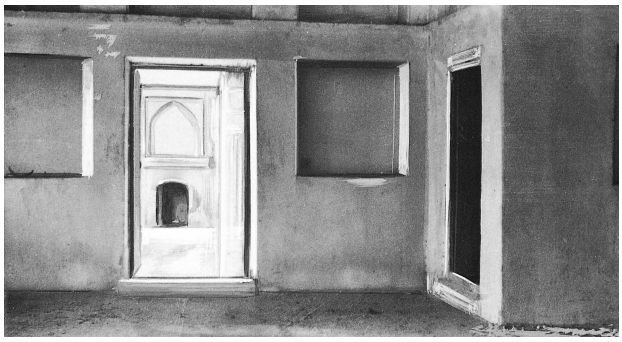

بیت بابیّه در مشهد

کثرت مهر و محبّت دشمنان از او خائف و دوستان از او مسرور بودند. میرزا محمّدباقر خانهٔ

دیدار او بودند و با میل مفرطی به سخنان اوگوش می‌دادند و بدون اشکال به او می‌گرویدند؛ مخصوصاً در نیشابور به فتح مهمّی نائل گردید و دو نفر از مجتهدین آن جا را تبلیغ و پیرو آیین خود کرد. یکی از آن‌ها ملاّ عبدالخالق یزدی بود و دیگری ملاّعلی ملقّب به جوان. ملاّ عبدالخالق از شاگردان شیخ احمد

© Afnan Library Trust 2020

خود را به اختیار ملاّحسین گذاشت تا در آنجا ملاّحسین با طالبین مذاکره کند و خودش هم دائماً به خدمت امر مشغول بود تا آنکه عاقبت در قلعهٔ شیخ طبرسی شهید شد. خانهٔ او در مشهد در بالاخیابان واقع و به بابیّه معروف بود هرکس در آن خانه وارد می‌شد مردم او را بابی می‌خواندند. در قلعهٔ شیخ طبرسی بعد از شهادت باب‌الباب جناب قدّوس سرداری اصحاب را به میرزا محمّدباقر قائنی مذکور محوّل نمودند.

ملاّحسین بر حسب امر حضرت اعلی اخبار و وقایع سفر خود را مفصّلاً به حضور مبارک نوشت و فهرستی از اسامی مؤمنین ثابتین نیز نگاشت و مراسلهٔ خود را از راه یزد به توسّط یکی از شرکاء خال حضرت باب که طرف اعتماد بود و در طبس مسکن داشت فرستاد و این مراسله در شب بیست و هفتم رمضان ۱۲۶۰[۱] به حضور مبارک رسید. شب ۲۷ رمضان نزد پیروان اسلام بسیار محترم و معروف به لیلةالقدر است. این شب را در قرآن (۳:۹۷) خداوند بر هزار ماه ترجیح داده[۲] و فرموده است «لَیلةُ القَدرِ خَیرٌ مِن الف شهر» وقتی که این مراسله به حضور مبارک رسید تنها کسی که مشرّف بود جناب قدّوس بود. حضرت اعلی بعضی از مضامین مکتوب را برای قدّوس خواندند.

من (نبیل) از میرزا احمد شنیدم که از قول حضرت خال نقل می‌کرد و می‌گفت: شبی که مراسله باب‌الباب به حضور مبارک رسید من سرور و نشاط غریبی در وجه مبارک و حضرت قدّوس مشاهده کردم که شرح آن از عهدهٔ من خارج است و در آن ایّام می‌شنیدم که هیکل مبارک این کلمات را تکرار می‌فرمودند «العجب کلّ العجب بین جمادی و رجب» حضرت

احسائی بود و از حیث مقام علمی و فضایل شهرت زیادی داشت و در انظار عامّه احترام و اعتباری پیدا کرده بود. مجتهد دوم نیز شیخی و احترام قابل ملاحظه‌ای داشت و از بزرگترین مجتهدین شهر محسوب می‌گردید. هر دو با شور و حرارت به مذهب بابیّت گرویدند و در مساجد و منابر آشکارا به تبلیغات پرداختند و نسبت به اسلام اعتراضات شدیدی کردند به طوری که پس از چند هفته مردم تصوّر نمودند که مذهب قدیم به طور قطع مغلوب و منسوخ شده است. سایر افراد طبقه روحانی هم چون مشاهده کردند که رئیس آن‌ها ترک اسلام کرده و به آن‌ها توجّهی ندارد از ترس در خانه منزوی شدند و یا فرار اختیار کرده و از شهر خارج گردیدند. باری موقعی که ملاّحسین به مشهد رسید مشاهده کرد که هیجانی در این شهر تولید گردیده و مردم دو دسته شده‌اند. دسته‌ای به طرفداری او قیام کرده و دستهٔ دیگر که اغلب روحانی بودند، چون از ورود او آگاه شدند، به وحشت و اضطراب افتاده، تصمیم گرفتند که اگر به آن‌ها حملاتی بشود سخت مقاومت نمایند و در صدد دفاع برآیند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۳ـ۱۴۲).

۱– مطابق با شب دهم اکتبر سال ۱۸۴۴ م.

۲– لیلةالقدر، به معنای تحت‌اللفظی "Night of Power،" یکی از ده شب آخر رمضان، که عموماً اعتقاد بر این است که شب هفتم از آخر ماه است.

© Afnan Library Trust 2020

اعلی در ضمنی که مراسلهٔ ملاّحسین را می‌خواندند به طرف قدّوس متوجّه شده و بعضی از سطرهای آن مراسله را به او ارائه داده و سبب سرور خود را بدین وسیله به او مشهود و آشکار نمودند ولی من از این رمز عجیب بی‌خبر بودم. میرزا احمد گفت من پیوسته می‌خواستم که به آن راز پنهان پی ببرم وقتی که ملاّ حسین را در شیراز دیدم این قضیّه را که از جناب خال شنیده بودم برای او نقل کردم. ملاّحسین چون این را شنید خندید و گفت خوب بخاطر دارم که در بین ماه جمادی و رجب من در طهران بودم و بیش از این چیزی نگفت ولی من اینطور پی بردم که راز نهانی در طهران موجود است که چون ظاهر و آشکار شود موجب سرور و نشاط فوق‌العادهٔ حضرت باب و جناب قدّوس خواهد گردید. ملاّحسین در ضمن عریضهٔ خود به حضور مبارک شرح قیام حضرت بهاءاللّه را به تبلیغ امر و مسافرت حضرتش را به جانب نور برای نشر آثار الهیّه همه را نگاشته و به عرض رسانیده بود. از اطّلاع بر این وقایع قلب حضرت باب مسرور گشت و بر غلبه و انتشار امراللّه با کمال اطمینان یقین داشتند که اگر خودشان در چنگ دشمنان اسیر شوند و جان خود را نثار نمایند امر مبارکشان از سرعت و پیشرفت باز نخواهد ماند و در ظلّ قیام و پرتو اقدام حضرت بهاءاللّه بر نشو و نمایش خواهد افزود. آن بزرگوار به حکمت کامله و محبّت غالبهٔ خویش عالمیان را مجذوب امراللّه خواهند ساخت از این جهت حضرت باب با کمال فرح و سرور و بدون خوف و بیم هر بلائی را به خود پسندیدند و مانند سمندر خویش را در آتش محبّت‌اللّه افکندند و با روح قوی و یقین کامل به اعلان امراللّه مشغول شدند.

© Afnan Library Trust 2020

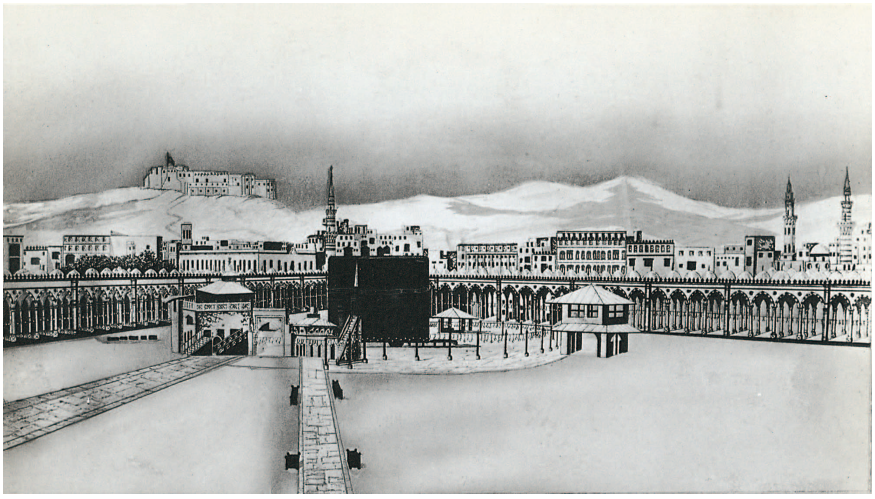

ترسیمی از مکّهٔ معظّمه

فصل هفتم

سفر حضرت باب به مکّهٔ معظَّمه و مدینهٔ منوَّره

پس از وصول عریضهٔ ملاّحسین از خراسان به حضور مبارک هیکل اطهر عازم حجّ بیت‌اللّه گردیدند. حرم محترمهٔ خود را به والدهٔ خویش سپردند و به جناب خال اعظم سفارش فرمودند که نسبت به مشارٌالیها سرپرستی و مساعدت نماید. آنگاه با قافلهٔ حجّاج شیراز روانهٔ حجّ بیت گردیدند.[1] از اصحاب تنها جناب قدّوس ملازم هیکل مبارک بود و غلام حبشی آن حضرت نیز همراه بود. حضرت اعلی مستقیماً به جانب بوشهر روان شدند که محلّ تجارت جناب خال اعظم بود و هیکل مبارک هم با جناب خال در تجارت شرکت داشتند و مدّتی در بوشهر متوقّف و به تجارت مشغول بودند. پس از ورود به بوشهر کارهای خود را مرتّب فرموده و برای آن سفر دور و دراز آماده شدند. از بوشهر به کشتی نشسته و

۱- بنا به روایت حاج معین‌السّلطنه (ص۷۲)، حضرت اعلی سفرشان را به مکّه و مدینه در ماه شوال سال ۱۲۶۰ هجری (اکتبر ۱۸۴۴م.) آغاز کردند.

© Afnan Library Trust 2020

مدّت دو ماه سفر دریا طول کشید. کشتی با کمال بطوء و کندی سیر می‌کرد و گاهگاه دستخوش امواج شدید و طوفان سخت می‌شد تا در ساحل ارض مقدّس لنگر انداخت.[۱] مشکلات سفر و شدّت طوفان و امواج و عدم وسائل استراحت، هیچ‌یک نتوانست هیکل مبارک را از نماز و دعا و مناجات و تضرّع ممانعت نماید. بدون آنکه توجّهی به طوفان شدید و امواج سهمگین و بیماری حجّاج داشته باشند الواح مبارکه از لسان مقدّس نازل می‌شد و جناب قدّوس می‌نوشتند.

حاجی ابوالحسن شیرازی که با همان کشتی عازم بیت‌اللّه بوده برای من چنین نقل کرد و گفت «کشتی از بوشهر که به راه افتاد پس از دو ماه به ساحل جدّه رسید. من مشاهده می‌کردم که حضرت باب پیوسته مشغولند. حضرت قدّوس در محضر مبارک بود هیکل مبارک می‌فرمودند و قدّوس می‌نوشت حتّی در وقتی که کشتی دچار اضطراب شدید و طوفان

۱– "از این مسافرت تأثّرات مخصوصی در خاطر او ماند که گفته است 'بدان که طرق بحریه پرزحمت می‌باشد و ما آن‌ها را برای مؤمنین خودمان نمی‌پسندیم. از طریق برّی مسافرت نما.' این گفتار در کتاب بین‌الحرمین است که به دائی خود خطاب می‌کند و به زودی به آن برمی‌خوریم و باز همین بیانات را به طور تفصیل در کتاب بیان ذکر می‌کند و نباید این اظهار باب را بچگانه پنداشت. احساساتی که باب را تا این درجه تنفّر می‌کشاند فوق‌العادّه شریف و عالی است. نظر به این که از خودستائی و انانیّت زوّار بسیار متأثّر شده بود، یعنی خودخواهی مقرون به تغییر حالت که از صدمات و مخاطرات دریا تولید می‌شود و همچنین از وضع عجیبی که مسافرین مجبورند در عرشه کشتی بادی زندگی کنند، همهٔ این‌ها به نهایت درجه او را متأثّر ساخت. بنابراین می‌خواهد مردم از اخلاق بد اجتناب کنند و به همدیگر آزار نرسانند. ما خوب می‌دانیم که این قائد مصلح همه جا در آداب اجتماعی امر به خوشروئی و مهربانی و ادب و ملاطفت می‌کند. می‌گوید، 'مراقب خود باشید که در هیچ حال بر هیچ نفسی حزن وارد نیاورید.' در طول این مسافرت شرارت انسان و درجه حیوانیّتش بر او محقّق و مسلّم شد که در مواقع مشکله چه حالاتی اختیار می‌کند. چنانچه می‌گوید، 'در سبیل مکّه امری که اقبح از هر امری بود نزد حقّ و هبط عمل ایشان می‌شد نزاع حجّاج بود با یکدیگر' (بیان، ۴:۱۶). خلاصه با این مشکلات و سختی‌ها بالأخره به مسقط رسید و چند روزی استراحت نمود و در مدّت اقامت در صدد هدایت اشخاص آن بلد برآمد بدون اینکه موفّقیّتی حاصل نماید. تنها با یکی از روحانیون عالی رتبه آن جا صحبت کرد که ممکن بود به وسیلهٔ او عدّهٔ زیادی هدایت شوند. من تا این درجه را به طور اقلّ می‌دانم و خود او هم در این موضوع صحبتی نمی‌کند ولی معلوم است که در تجسّس اوّلین واردی نبود که نفوذی نسبت به سایر ساکنین شهر نداشته باشد. همین قدر معلوم می‌شود که قصد هدایت را داشت و موفّق نشد و این مطلب قابل بحث و تردید نیست زیرا که خود او ثابت می‌کند و می‌گوید: 'و لقد نزل ذکر اللّه ارض مسقط و بلغ حکم‌اللّه الی رجل منهم لعله یتذکر بآیاتنا و کان من المهتدین. قد اتبع هواه بعد قد تلی آیاتنا و انّه فی حکم الکتاب لمن المعتدین. قل ما نری اهل الکتاب فها رافقه الا قوم بور جاهلین و کذلک قد کان حکم اللّه لاهل السفینة الا نفسا منهم انه قد آمن بآیاتنا و کان من المتقین'" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب" صص ۳ـ۲۱۱).

© Afnan Library Trust 2020

سخت بود و همهٔ مسافرین آن را ترس و پریشانی احاطه کرده بود هیکل مبارک با کمال اطمینان و متانت به کار خود مشغول بودند و قدوس در محضر مبارک به نگارش آیات نازله از فم مطهّر می‌پرداخت. آثار متانت و سرور وجه مبارک به واسطهٔ وقوع طوفان هائل و هیاهوی حجّاج ابداً تغییر نمی‌کرد. نه اعتنائی به طوفان داشتند و نه ترس و بیمی از انقلاب دریا و امواج مهیب به وجود مبارک عارض می‌گشت.»

خود هیکل مبارک در کتاب مبارک بیان فارسی[۱] به شدائد و مشقّات اشاره کرده می‌فرمایند قوله تعالی «خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده روز طول کشید چون میسّر نشد که آب بردارند به مدنی (لیموی شیرین) گذرانیده» انتهی نظر به این مشکلات بود که حضرت اعلی دعا فرمودند که خداوند قدیر وسایل سفر را آسان فرماید تا برای طیّ اقیانوس وسائل سهلی فراهم شود طولی نکشید که دعای هیکل مبارک مستجاب شد و وسائل سفر دریا فراهم گشت در خلیج فارس که در سوابق ایّام جز یک کشتی بخار در ساحل آن دیده نمی‌شد کشتی‌های بزرگ متعدّد لنگر انداختند. حجّاج شیراز به واسطهٔ این کشتی‌ها می‌توانند خود را به فاصلهٔ چند روز با کمال راحتی به سرزمین حجاز برسانند.

مردم مغرب زمین از سرچشمهٔ ظهور این صنایع بدیعه و مصدر این اختراعات عجیبه که غفلةً ظاهر و آشکار گردید غافل و بی‌اطّلاعند و نمی‌دانند آن قوّهٔ عظیمه که علّت حصول و بروز این همه صنایع و اختراعات گردید از کیست مصدرش کجاست. تاریخ ملل غرب شاهد و ناطق است که حدوث انقلاب عظیم در صنایع و ظهور بدایع اعمال و اختراعات به طور ناگهانی در همان سالی بود که ظهور اعظم الهی در آن واقع گشت. صنایع و اقتصادیات به طوری پیشرفت نمود و ترقّی کرد که به شهادت جمیع ملل غرب در ادوار سابقه بی‌مثل و نظیر است ولکن امم مذکوره به قدری سرگرم و متوجّه آثار عجیبهٔ بدیعه گشتند که از عرفان مؤثّر اصلی و مصدر حقیقی آن غافل شدند و از وصول به نتیجهٔ مهمّهٔ که جمیع این انقلابات

۱– "چنانچه خود در سفر مکّه دیدم که نفسی خرج‌های کلّیّه می‌نمود و از رفیق خود که هم منزل او بود به قدر یک فنجان آب از او مضایقه می‌نمود در کشتی به واسطهٔ آنکه عزیز بود چنانچه خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده روز طول کشید چون میسّر نشد که آب بردارند به مدنی گذرانیده" (بیان فارسی، "ص ۱۴۳). "در بحر غیر از حزن متصوّر نمی‌گردد و اسباب مثل برّ نمی‌توان جمع نمود... و اهل بحر لابدّ هستند و به اعمال خود متقرّب الی‌اللّه و خداوند جزا می‌دهد نیکوکاران را چه در بحر باشند و چه در برّ و مضاعف فرموده خداوند ثواب عبادی که در بحر حرکت می‌کنند به واسطهٔ تعب ایشان" (پیشین، ص۱۴۴). "در سبیل مکّه امری که اقبح از هر امری بود نزد حقّ و هبط عمل ایشان می‌شد نزاع حجّاج بود با یکدیگر... بیت بیزار است از مثل این مردم" (پیشین، ص۱۴۴).

© Afnan Library Trust 2020

صنعتی و اقتصادی برای تحقّق آن آشکار شده و ظاهر گشته محروم ماندند. از صنایع و بدایع مدهشه در عوض استفاده و دریافت نتایج مهمّه، نتائج مذمومه به دست آوردند و آنچه را که برای حصول صلح و تحقّق اتّحاد و محبّت به ظهور پیوسته بود برای هلاکت نوع بشر و خرابی بلاد و امصار بکار بردند.

چون حضرت باب به جدّه رسیدند لباس اِحرام پوشیدند و بر شتر سوار شده‌به جانب مکّه توجّه فرمودند جناب قدّوس پیاده راه می‌پیمود و ملازم هیکل مبارک بود. از جدّه تا مکّه همانطور پیاده می‌رفت و هرچه هیکل مبارک فرمودند سوار شود پیاده رفتن را در محضر مبارک ترجیح داد مهار شتری را که هیکل اطهر بر آن سوار بودند به دست داشت و با نهایت خشوع و عبودیّت راه می‌پیمود و اوامر مبارکه را اطاعت می‌کرد. از خستگی و کوفتگی سفر و

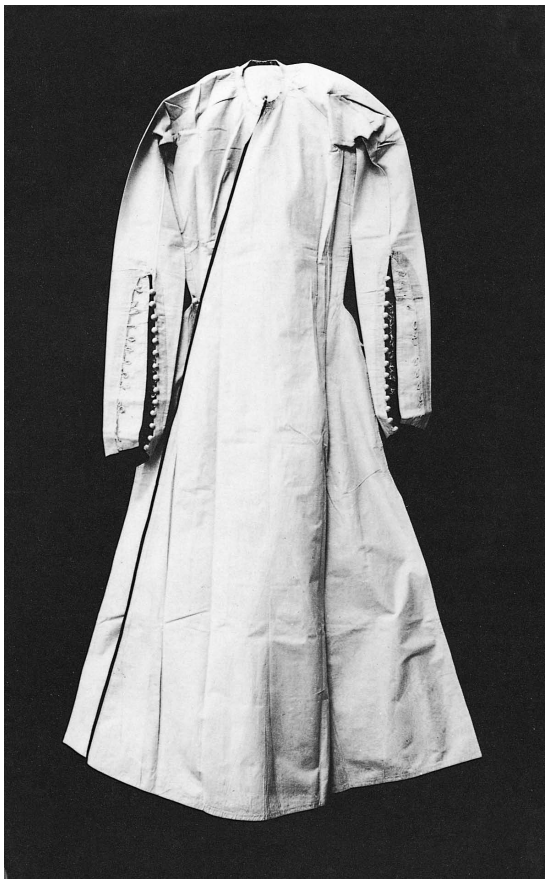

لباسی که حضرت اعلی زیر جُبّه می‌پوشیدند

© Afnan Library Trust 2020



کلاه حضرت اعلی که دور آن عمامه پیچیده می‌شد

مشقّت راه ملول نمی‌شد و شب‌ها تا صبح خواب و راحت خود را فدای مولای محبوب خود می‌کرد و مواظب بود که پیوسته وسائل استراحت مولای عزیز خود را مهیّا سازد. یک روز در کنار چاه آبی هیکل مبارک به نماز ایستادند ناگهان عربی بیابانی پیش آمد و خرجینی را که روی زمین قرار داشت و محتوی آیات و الواح مبارکه بود بربود و مانند برق راه بیابان پیش گرفت. غلام حبشی برخاست تا او را دنبال‌کند ولکن حضرت‌اعلی به اشارهٔدست او را ممانعت کرده فرمودند«اگر او را تعقیب می‌کردی البتّه به او می‌رسیدی و جزای او را می‌دادی ولی آن آیات و الواح به واسطهٔ این عرب به نقاطی خواهد رسید که وسیلهٔ دیگری برای ایصال آن به آن نقاط موجود نیست. از این واقعه محزون مباش زیرا این کار به خواست خدا بود». حضرت باب پیوسته در هنگام ظهور حوادث اصحاب خویش را به امثال اینگونه بیانات تسلّی می‌دادند و از خشم و تأسّف دور می‌ساختند و به این وسیله آنان را به ارادةاللّه و قضای الهی راضی و مسرور می‌داشتند. حضرت اعلی در روز عرفه[1] در مکان خلوتی به نماز و دعا مشغول شدند. نُه روز بعد که عید قربان بود پس از نماز عید به مِنیٰ تشریف بردند و نوزده گوسفند از بهترین نوع خریداری کرده ۹ گوسفند را به اسم خود و ۷ رأس را به اسم جناب‌قدّوس و سه رأس را به نام غلام حبشی قربانی کردند و گوشت آن‌ها را بین فقراء و مستمندان آن نواحی تقسیم فرمودند. ماه ذی‌الحجّه که موقع ادای مراسم حجّ است در آن سال مطابق با اوّل زمستان بود معذلک گرما خیلی شدید بود و حجّاج نمی‌توانستند با لباس معمولی خود بگذرانند و طواف کنند ناچار با لباس احرام مراسم حجّ را به‌جا آوردند ولکن حضرت باب در آن شدّت گرما با عمامه و عبا به اجرای مراسم حجّ پرداختند زیرا به احترام و تعظیم شعائراللّه نزدیک‌تر بود و با لباس معمولی خود طواف کعبه را به پایان رسانیدند. در آخرین روز ایّام حجّ حضرت باب پهلوی حجرالاسود با میرزا محیط کرمانی روبرو شدند و دست او را گرفته فرمودند: «ای

۱– روز قبل از عید.

© Afnan Library Trust 2020

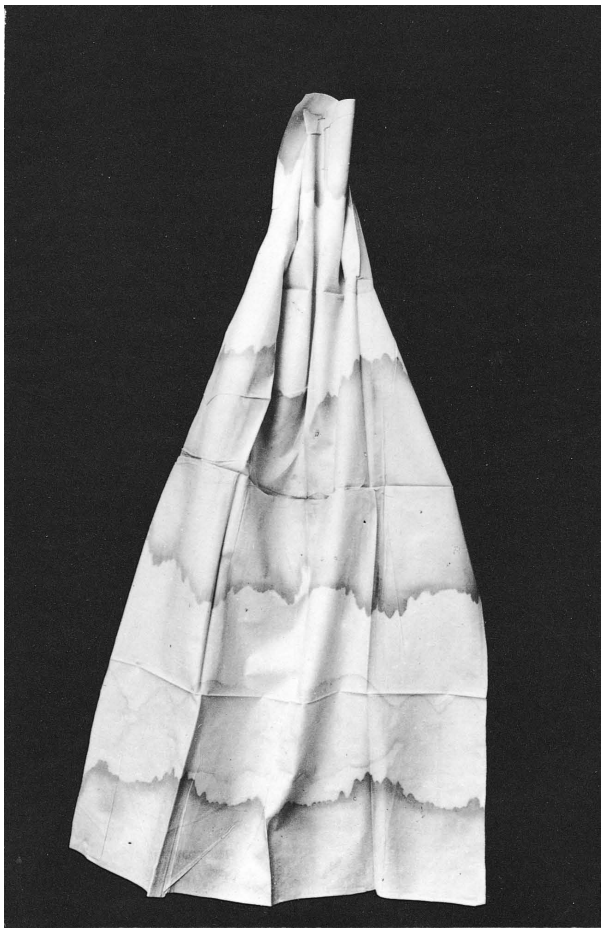

لباس اِحرام حضرت اعلی در مکّهٔ معظّمه

محیط تو خود را از رجال معروف شیخیّه و عالم به حقایق تعالیم شیخ مرحوم می‌پنداری و باطناً مدّعی هستی که وارث آن دو کوکب تابان و جانشین نورین نیّرین هستی اینک نگاه کن من و تو در محترم‌ترین نقاط حاضر و در خانهٔ خدا هستیم و در چنین مکان مقدّسی انسان می‌تواند بین حقّ و باطل را تمیز دهد و هدایت را از ضلالت ممتاز سازد اکنون من به تو می‌گویم هیچکس به جز من در شرق و غرب عالم نیست که خود را باب معرفت‌اللّه معرّفی کند برهان من همان دلیل و برهان جدّم حضرت رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله است هرچه می‌خواهی از من بپرس تا من الان در همین جا جواب تو را در ضمن آیات مبارکه که مثبت صحّت ادّعای من است بدهم. اینک تو را مخیّر قرار می‌دهم که یا امر مرا از دل و جان بپذیری

© Afnan Library Trust 2020

و یا آنکه علناً اعراض کنی و ردّ ادّعای من نمائی. شقّ ثالثی نـدارد اگـر شـقّ ثـانی را اخـتیار می‌نمائی و اعراض را بر اقبال ترجیح می‌دهی دست تو را رها نمی‌کنم تا علناً اعراض خود را از حقّ اعلان نمائی تا حصول سعادت و شقاوت متّکی به برهان باشد و راه راست و حقّ برای همه آشکار شود».

میرزا محیط چون این بیانات مبارکه را شنید و اتمام حجّت را کامل و شدید دید دست و پای خود را گم کرد و خود را در مقابل آن جوان مانند گنجشکی ضعیف در چنگال شاهبازی قوی اسیر و زبون یافت و با آنکه شخصی پیر و دانشمند و توانا بود خود را در نهایت درجهٔ ضعف مشاهده کرد و با خوف و بیم تمام عرض کرد «آقای من اوّلین روزی که در کربلا شما را زیارت کردم احساس نمودم که مطلوب اصلی و محبوب واقعی من شما هستید از دشـمنان شما بیزارم و از کسی که به قدر ذرّه در طهارت ذات و قدس و بزرگواری شما شکّ و تردیدی داشته باشد برکنار. خواهش دارم مرا عفو کنید و به ناتوانی من مرحمت فرمائید الان در این مقام مقدّس قسم یاد می‌کنم که انشاءاللّه به نصرت امر شما قیام نمایم و به طاعت شما بپردازم و اگر آنچه را می‌گویم مخالف نیّت قلبی من باشد از رحمت حضرت رسول‌اللّه علیه‌السّلام بی‌نصیب بمانم و از ولایت حضرت امیر علیه‌السّلام محروم باشم».

حضرت باب به سخنان او گوش می‌دادند و در عین حال به ضعف روح و ذلّت نـفس او اطّلاع داشتند و به او فرمودند « حقیقةً حقّ از باطل کاملاً ممتاز شد ای قدّوس، ای کسی که به من مؤمن هستی شاهد باش تو را و تربت مقدّس حضرت رسول‌اللّه (ص) را در این ساعت شاهد و گواه می‌گیرم بر آنچه اکنون بین ما دو نفر گفتگو شد شما شاهد باشید و خداوند هم شاهد و آگاه است بزرگترین شاهد من اوست. ای محیط هرچه می‌خواهی بپرس، هر ایرادی داری بگو، من به فضل الهی جواب تو را می‌دهم، لسان من به عنایت خداوند حلاّل مشکلات است، بپرس تا به عظمت مقام من واقف شوی و بدانی که هیچکس را نـمی‌سزد مـانند مـن مشکلات را حلّ کند و لب به حکمت گشاید:

میرزا محیط ناچار چند سئوال به محضر مبارک عرض کرد و گفت من مجبورم به مـدینهٔ منوّره بروم و امیدوارم که جواب سئوالات من انشاءاللّه قبل از آنکه از مدینه بروم به من برسد حضرت باب به او اطمینان دادند و فرمودند در بین راه که به مدینه می‌روم جواب سئوالات تو را می‌دهم و اگر در مدینه تو را ندیدم پیش از آنکه به کربلا برسی جواب من به تو خواهـد رسید انتظار دارم که به عدالت و انصاف حکم کنی (من اَحسَنَ فَلِنَفسِه وَ مَن اَسَاءَ فَعَلَیهَا وَ اَنَّ اللّهَ لَغَنِیٌّ عَنِ العَالَمِینَ).

© Afnan Library Trust 2020

میرزا محیط عرض کرد «سعی می‌کنم که قبل از خروج از مدینه به عهد خود وفاء کنم» آنگاه از حضور مبارک مرخّص شد و با نهایت ترس و وحشت دور شد و مانند غباری خود را در مقابل هبوب ارياح عظمت حضرت باب خوار و ذلیل مشاهده کرد. از مکّه به مدینه رفت و پس از توقّف مختصری به جانب کربلا روان شد به عهد خود وفاء نکرد و به ندای ضمیر و وجدانش که او را سرزنش و توبیخ می‌نمود اعتنائی نکرد. حضرت باب به عهد خود وفاء فرمودند و جواب سئوالات میرزا محیط را نازل فرمودند و آن توقیع به رسالهٔ بین‌الحرمین معروفست میرزا محیط چون به کربلا وارد شد به زیارت توقیع مبارک مزبور سرفراز گشت ولی به انصاف رفتار نکرد و از کلمات الهی متأثّر نشد. باطناً به مخالفت امر مشغول بود گاهی خود را از پیروان حاجی میرزا کریم‌خان کرمانی محسوب می‌داشت که از دشمنان خونخوار امر مبارک بود گاهی خودش مدّعی مقام می‌شد و خویش را مرشد و مرکز هدایت می‌پنداشت. در اواخر حال که مقیم عراق بود نسبت به حضرت بهاءاللّه اظهار ارادت می‌کرد و به واسطهٔ یکی از شاهزادگان ایران که در بغداد توقّف داشت از محضر مبارک رجاء نمود که سرّاً مشرّف شود و کسی بر تشرّف او آگاه نگردد. حضرت بهاءاللّه به شخص واسطه فرمودند به میرزا محیط بگو من در ایّام توقّف در کوه‌های سلیمانیّه رساله‌ای در شرایط سیر و سلوک و فرائض سالکین نگاشتم و قصیده‌ای به نظم آوردم که از جمله آن این دو بیت است.

گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا ور نثار جان و سر داری بیا و هم بیار
رسم ره اینست گر وصل بهاء داری طلب ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

برو به میرزا محیط بگو اگر مایل است بدون هیچ قید و شرطی به محضر ما بیاید و گرنه من میل ندارم او را ببینم. این جواب که به میرزا محیط رسید فکرش را پریشان کرد زیرا از طرفی خود را قادر به مقاومت نمی‌دید و از طرف دیگر سر به اطاعت فرود نمی‌آورد ناچار به کربلا سفر کرد همان روزی که جواب حضرت بهاءاللّه به او رسید از بغداد به کربلا رفت و پس از سه روز وفات یافت.

حضرت باب وقتی که مناسک حجّ را تمام کردند توقیعی برای شریف مکّه به ضمیمهٔ بعضی از آیات و آثار دیگر به واسطهٔ جناب قدّوس ارسال داشتند توقیع مزبور شامل معرّفی مقام عظیم خودشان و دعوت شریف به ایمان و قیام به خدمت بود. به قدّوس فرمودند می‌روی و به دست خود این توقیع را به شریف می‌دهی شریف مکّه در آن ایّام به امور دنیوی سرگرم بود و به مقاصد مادّی توجّه داشت از این جهت گوش به ندای الهی نداد.

حاجی نیاز بغدادی گفت که من در سال هزار و دویست شصت و هفت هجری (۱ـ۱۸۵۰م)

© Afnan Library Trust 2020

به مکّه معظّمه رفتم و با شریف ملاقات کردم در اثنای مذاکرات به من گفت یادم می‌آید در سال شصت جوانی در اثنای حجّ نزد من آمد و کتابی مختوم به من داد من کتاب را گرفتم و از شدّت گرفتاری و کثرت کار فرصت نکردم بخوانم بعد از چند روز همان جوان آمد و جواب خواست. من چون زیاد کار داشتم و در آن وقت فرصت نداشتم که آن کتاب را بخوانم جوابی ننوشتم تا وقتی که ایّام حجّ گذشت یک روز اوراق خود را جستجو می‌کردم غفلةً چشمم به آن کتاب افتاد چون خواندم دیدم در مقدّمهٔ آن کتاب به نهج آیات قرآن پند و اندرز مؤثّر و جالبی نوشته شده من از قرائت آن کتاب آن طور فهمیدم که جوانی از اولاد حضرت فاطمه و از بنی هاشم به دعوت تازه‌ای از ایران قیام کرده است و جمیع اقوام جهان را به ظهور موعود بشارت داده دیگر نفهمیدم که نگارندهٔ آن کتاب کیست و کار آن دعوت به کجا رسیده. من به شریف گفتم چند سال است که در ایران انقلاب عظیمی ایجاد شده جوانی از اولاد پیغمبر که مشغول به تجارت بود قیام فرمود و مدّعی وحی شد و خود را من عندالله معرّفی کرد و می‌فرمود در مدّت چند روز زیادتر از قرآن مجید به وحی الهی آیات از قلم مبارکش نازل می‌شود قرآن در بیست و سه سال نازل شد و از قلم آن حضرت در ضمن چند روز بیشتر از قرآن نازل می‌گردد. جمع بسیاری از هر طبقه به او مؤمن شدند علماء و اعیان ایران جان خود را در راه او فداء کردند. خود آن جوان در سال قبل در اواخر ماه شعبان[۱] در شهر تبریز مرکز اقلیم آذربایجان به شهادت رسید دشمنان او می‌خواستند که به این وسیله امر او را خاموش کنند ولی به مقصود نرسیدند زیرا بعد از شهادت آتش امرش زبانه کشید و در بین جمیع امم و افراد منتشر شد. شریف مکّه به کلمات من گوش می‌داد و از سنگین‌دلی اشخاصی که حضرت باب را به قتل رسانیده‌اند به قدری متأثّر شد که بی‌اختیار فریاد برآورد خدا لعنت کند اشخاص ظالم ستمکاری که پیش از این با اجداد طاهرین من همین‌طور رفتار کردند سخن که به اینجا رسید گفتگوی من و شریف تمام شد.

حضرت باب از مکّه به مدینه توجّه فرمودند و در اوّل محرّم هزار و دویست و شصت و یک هجری[۲] رو براه نهادند. همان‌طور که به مدینه نزدیک می‌شدند در بارهٔ مصائب حضرت رسول و سرگذشت آن بزرگوار تفکّر می‌فرمودند. آثار قوّهٔ الهیّه که در سابق از این سرزمین آشکار و به خلق عالم حیات بخشید با جلال و عظمت در مقابل چشم حضرت باب مجسّم می‌شد. هر چه به مدینه که مدفن حضرت رسول‌الله است نزدیک‌تر می‌شدند بیشتر به

۱- ژوئیه ۱۸۵۰ م. ۲- جمعه، ۱۰ ژانویه ۱۸۴۵ م.

© Afnan Library Trust 2020

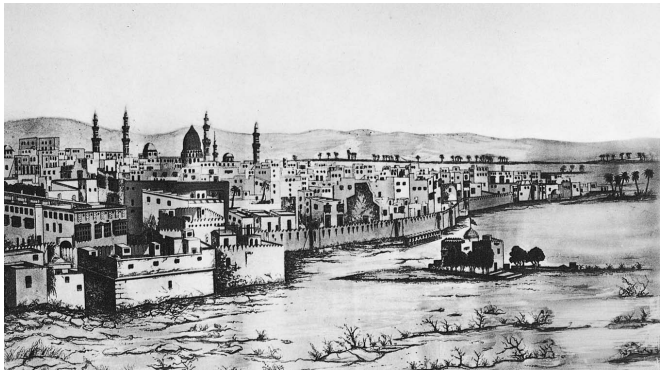

ترسیمی از مدینهٔ منوّره

دعا و مناجات مشغول می‌گشتند. در بین راه به یاد شیخ احمد احسائی افتادند که آن بزرگوار چگونه قیام فرمود و بشارت این ظهور جدید به مردم داد و آخر کار در قبرستان بقیع نزدیک مرقد منوّر حضرت رسول مدفون گشت تفکّر می‌فرمودند که مدینهٔ منوّره همان شهری بوده که حضرت رسول‌اللّه پس از گذراندن دورهٔ پرمشقتی از عمر خویش را در مکّه به این شهر انتقال فرمودند و تا آخر عمر در این شهر ماندند آنگاه شهدای راه اسلام و نفوسی که جان خود را در راه حضرت رسول فداء کرده بودند و دین اسلام را یاری نموده بودند در مقابل چشم حضرت باب مجسّم شدند. تربت مقدّس شهداء از اثر اَ قدام مبارک حضرت باب حیات جدیدی یافت و به واسطهٔ انفاس قدسیّهٔ مسیح‌آسای آن بزرگوار که حیات‌بخش نفوس است مثل این بود که شهداء از قبور خویش برخاسته‌اند و چشم به زیارت حضرت باب روشن کرده به طرف آن بزرگوار می‌دویدند و با صدای بلند به حضرتش خوش‌آمد می‌گفتند. مثل اینکه حضرت باب به آن‌ها جواب می‌دادند و آن‌ها با کمال تضرّع عرض می‌کردند ای محبوب بی‌همتای ما به وطن خویش مراجعت مفرما همین‌جا پیش ما بمان زیرا در اینجا اذیّت دشمنانی که به مخالفت تو قیام خواهند کرد به تو نخواهد رسید. در آنجا همه منتظرند که مراجعت بفرمائی و ترا اذیّت کنند امّا اینجا دست کسی به تو نمی‌رسد ما می‌ترسیم اگر مراجعت بفرمائی دچار ظلم و ستم دشمنان گردی. هر وقت در بارهٔ اقدامات آن‌ها که منجر به شقاوت و هلاکت ابدی آنهاست فکر می‌کنیم لرزه بر اندام ما می‌افتد. حضرت باب در جواب آن شهداء به لسان روحِ غالب خویش می‌فرمودند من در این عالم آمدم تا عظمت و جلال شهادت را مشاهده کنم شما می‌دانید من چقدر شهادت را دوست دارم و به او مشتاقم دعا کنید که خدا ساعت شهادت مرا نزدیک کند و جانفشانی مرا قبول نماید خوشحال باشید، مسرور

© Afnan Library Trust 2020

باشید زیرا من و قدّوس به زودی با نهایت خلوص در قربانگاه وارد شده و در راه مولای خود بهاء جان خویش را فداء خواهیم کرد. خونی که در راه او ریخته شود باعث سرسبزی و شادابی باغ سعادت جاودانی ما خواهد بود قطرات خون ما به منزلهٔ بذرهائی هستند که پس از کاشته‌شدن درخت خداوند از آن به عمل خواهد آمد آن شجرهٔ الهیّه بسیار تنومند و پرقوّت است جمیع امم و ملل دنیا در سایهٔ آن درخت مجتمع خواهند شد. شما ای شهدای راه خدا محزون مباشید و اگر من از این زمین مقدّس برای انجام مأموریّت خود به موطن خویش می‌روم اندوهگین مشوید.

© Afnan Library Trust 2020

فصل هشتم

مراجعت حضرت باب از مکّه و اقامت در شیراز

حضرت باب از مدینه به جدّه مراجعت فرمودند و از آنجا تا بوشهر با کشتی مسافرت کردند. سفر مبارک به مکّه تا مراجعت به بوشهر نُه ماه قمری طول کشید پس از ورود به بوشهر در همان کاروانسرائی که سابقاً تشریف داشتند ورود فرمودند جمعی از آشنایان و دوستان در آنجا به دیدن حضرت آمدند و خوش‌آمد گفتند. آنگاه قدّوس را مخاطب داشته و با کمال مهر و محبّت به او فرمودند که به شیراز مسافرت نماید. از جمله فرمودند دوران مصاحبت من و تو به پایان رسیده ساعت جدائی نزدیک است دیگر در این دنیا یکدیگر را ملاقات نخواهیم کرد در ساحت قرب حضرت بهاء باز بهم خواهیم رسید در این جهان ترابی دوران معاشرت تو با من فقط نه ماه بود که خاتمه یافت امّا در عالم ابدی مصاحبت و معاشرت ما جاودانی است. عنقریب قضای الهی ترا به دریای بلاء غوطه‌ور خواهد ساخت تا در راه او به محنت و سختی دچار شوی من هم پس از تو خواهم آمد و به مصائب بسیار گرفتار خواهم شد. باید خیلی مسرور باشی زیرا خداوند ترا برای ملکوت انتخاب فرموده تو علمدار طایفه‌ای هستی که مورد نزول شدائد و بلیّات خواهند بود. عنقریب در طلیعهٔ آن لشکر جام شهادت را در راه خدا خواهی نوشید و نیز در کوچه و بازار شیراز مصیبت بسیار به تو خواهد رسید. جسم تو اذیّت شدیدی خواهد یافت ولکن در مقابل اقدامات دشمنان غلبه با تو خواهد بود آن قدر عمر خواهی کرد که به حضور حضرت مقصود خواهی رسید در آنجا هر درد و مصیبتی را فراموش خواهی کرد و به جنود غیب مؤیّد خواهی گشت منهم بعد از تو شهید خواهم شد و در ملکوت جاودانی بهم خواهیم رسید. آنگاه مکتوب به نام خال اعظم شامل خبر مراجعت خود از مکّه و ورود به شیراز نگاشتند و رسالهٔ خصائل سبعه را که حاوی شروط اساسیّهٔ امر جدید بود به او داده وی را مرخّص کردند و فرمودند سلام مرا به جمیع احبّاء و دوستان برسان.

قدّوس به جانب شیراز توجّه نمود و به منزل حاجی میرزا سیّد علی ورود کرد. جناب خال از قدّوس سلامتی حضرت اعلیٰ را جویا شد قدّوس شرح احوال را بیان کرد و امر مبارک را به او ابلاغ نمود. جناب خال پس از استماع به امر مبارک مؤمن شدند اوّل کسی که بعد از حروف حیّ در شیراز به امر الهی اقبال کرد همین جناب خال است در اوائل حال از عظمت امر

© Afnan Library Trust 2020

بی‌اطّلاع بودند ولکن پس از ملاقات با قدّوس به اهمّیّت مطلب آشنا شدند و بـر امـر الهـی مستقیم ماندند. محبّت مظهر امر را در قلب خویش جای داده و حیات خود را پس از آن برای خدمات امریّه وقف کردند همیشه از حضرت اعلی حمایت می‌کردند و از امر مبارک دفـاع می‌نمودند از هیچ‌چیز و هیچ‌کس خوف و ترس نداشتند. به شئون مادّی اهمّیّت نمی‌دادند با نهایت انقطاع خدمات آستان مقدّس را ادامه دادند تا پس از چندی در طهران جزو شهدای سبعه به شهادت رسیدند و با کمال شجاعت جان خویش را نثار کردند.

دوّمین شخصی را که قدّوس در شیراز ملاقات کرد اسم‌اللّه الاصدق، ملاّ صادق خراسانی بود، قدّوس رسالهٔ "خصائل سبعه" را به مقدّس داد و گفت امر مـبارک ایـن است کـه اوامـر مسطورهٔ در این رساله را به موقع اجراء گذاری. از جمله اوامر مبارکه در آن رساله این بود که بر اهل ایمان واجب است در اذانِ نماز جـمعه "اشـهد انّ عـلیّاً قـبل نـبیلٍ (مـحمّد)[۱] بـاب بقیّةاللّه"[۲] را اضافه کنند ملاّ صادق در آن ایّام منبر وعظ و نصیحت داشت چون بر این امـر مبارک اطّلاع یافت بی‌تردید به اجرای آن اقدام کرد و در مسجد نو که امام جماعت بود اذان نماز را با فقرهٔ مزبور انجام داد مردم جمیعاً مندهش و سراسیمه شدند، قیل و قال بـلند شـد علمائی که در صف اوّل جماعت بودند و به تقوی و ورع معروف و مشهور، به فریاد و فغان آمدند و با آه و ناله می‌گفتند وای وای ما زنده باشیم و ببینیم که این مرد در مقابل چشم ما رایت کفر را برافراشته بگیرید این کافر را که دشمن دین و خداست، در دین الهی بدعت می‌گذارد بگیرید این مرد را که به این‌گونه اساس اسلام را خراب می‌کند. بابیّت مقام کمی نیست که هر کسی بتواند ادّعا کند. باری فریاد و فغان علماء بلند شد تمام شهر موّاج و مضطرب گشت امور پریشان شد امنیّت و آسایش مسلوب گردید حسین‌خان ایروانی حاکم فارس، آجودان‌باشی که در ان ایّام به صاحب‌اختیار[۳] معروف بود از حصول این هیجان ناگهانی مـتعجّب شـده سبب پرسید گفتند سیّد باب اخیراً از حجّ کعبه و زیارت مدینه مراجعت کرده و به بوشهر وارد شده و یکی از شاگردان خود را به شیراز فرستاده تا احکام او را مـنتشر سـازد ایـن شـخص مدّعیست که سیّد باب مؤسّس شرع جدیدی است که به وحی الهی به او نازل شده اینک ملاّ صادق خراسانی پیروی این امر جدید را اختیار کرده و بـدون هـیچ تـرس و بـیمی مـردم را آشکارا به شریعت باب دعوت می‌نماید و پیروی او را از واجبات اوّلیّه می‌شمارد. حسین‌خان

۱– اشاره به نام حضرت اعلی. ۲– اشاره به حضرت بهاءاللّه.
۳– بر اساس "تاریخ جدید" (ص ۲۰۴)، او را "نظام‌الدّوله" نیز خطاب می‌کردند.

© Afnan Library Trust 2020

چون بر این قضیّه وقوف یافت به دستگیر کردن قدّوس و مقدّس فرمان داد و امر کرد آن‌ها را به دارالحکومه بیاورند. حسب‌الامر هر دو را نزد حسین‌خان بردند کتاب "قیّوم الاسماء" را که از آثار حضرت باب است و ملاّصادق برخی از فقرات آن را بلند در میان مسجد برای مـردم خوانده بود نیز به حسین‌خان دادند. چون ملاّصادق سنّش بیشتر بود حسین‌خان او را مخاطب





مناظری از مسجد نو

ساخت و اعتنائی به قدّوس نکرد زیـرا هـم سـنّش کـمتر و هـم لبـاس مـرتّب و مـنظّمی در برنداشت. حسین‌خان به مقدّس گفت آیا اوّل این کتاب را خوانده‌ای که چگونه سیّد باب به ملوک و سلاطین و شاهزادگان خطاب می‌کند که دست از سلطنت بردارنـد و بـه اطـاعت او بشتابند. آیا خوانده‌ای که به صدر اعظم پادشاه ایران خطاب کرده می‌گوید ای وزیر پادشاه از خدا بترس دست از ریاست بردار زیرا وارثـین حکـومتِ ارض مـائیم آیـا ایـن حـرف‌ها را خوانده‌ای اگر این حرف‌ها راست باشد محمّدشاه[۱] باید دست از تخت و تاج بردارد و بـه

۱– "یکی از قوم‌های توران، خانواده‌ای ترک، به نام قاجار" که پیدایش اوّلیّهٔ آن‌ها در ایران به زمان حـمله سپاه چنگیز خان برمی‌گردد" (C. R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia,"p.339)

© Afnan Library Trust 2020

درگاه سیّد باب بشتابد و من نیز که حاکم شیراز و محمّدشاه مرا به حکومت فارس منصوب ساخته باید دست از حکومت بردارم و از این جاه و جلال صرف‌نظر کنم ملاّ صادق فرمود اگر صدق ادّعای صاحب این گفتار مسلّم شود و با دلائل متقنه ثابت گردد که از طرف خداست در این صورت هرچه می‌گوید درست است همه باید اطاعت کنند زیرا کلام او کلام‌اللّه است وقتی کلام‌اللّه شد خواه محمّدشاه باشد خواه وزیر محمّدشاه همه باید اطاعت کنند.(۱) حسین‌خان از این جواب خشمگین گشت و به مقدّس ناسزا و دشنام گفت به فرّاشان امر کرد تا لباس مقدّس را بیرون آورده هزار تازیانه به او بزنند و پس از آن ریش مقدّس و قدّوس را بسوزانند و بینی آن‌ها را سوراخ کرده مهار کنند و در تمام شهر با غل و زنجیر بگردانند(۲) تا مردم عبرت بگیرند و بدانند هر که کافر شود سزایش این است.

ملاّ صادق در حین عبور از کوچه و بازار با نهایت سکون و اطمینان چشم‌های خود را به طرف آسمان متوجّه ساخته بود و این آیهٔ قرآن (۱۹۳:۳) را تلاوت می‌نمود «رَبَّنَا اِنَّنَا سَمِعنا مُنَادِیاً یُنَادِی لِلایمانِ اَن آمِنُوا بِرَبِّکُم فَاَمَنّا رَبَّنَا فَاغفِر لَنَا ذُنُوبَنا و کَفِّر عَنّا سَیِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الابرار» مقدّس و قدّوس انواع عذاب را تحمّل نمودند و با کمال نشاط و قوّت حمل مصائب کردند، هیچکس در تمام آن شهر پیدا نشد که از حقوق آن‌ها دفاع کند. پس از آن هر دو را از شیراز بیرون کردند و به آن‌ها گفتند اگر برگردید به عذاب شدید مبتلا و به دار آویخته خواهید شد. این دو نفس مقدّس در میدان تحمّل مصائب شدیده حائز قصب سبق گشتند و از دیگران گرو بردند. هرچند ملاّ علی بسطامی اوّلین شهید امر مبارک است لکن به اندازهٔ این دو نفر به مصیبت و زحمت دچار نشد از آن گذشته گرفتاری او خارج از حدود ایران یعنی در اقلیم عراق بود.

یکی از اشخاص که در آن روز ناظر وقایع بوده است و به امر مبارک مؤمن نبوده چنین حکایت کرده است که من وقتی که مقدّس را تازیانه می‌زدند حاضر بودم چندین مرتبه فرّاشانی که او را تازیانه می‌زدند خسته شدند و تبدیل یافتند خون از شانه‌های مقدّس جاری بود هیچکس خیال نمی‌کرد که چنین شخصی با کثرت سنّ و اندام ضعیف بتواند زیادتر از پنجاه تازیانه را تحمّل کند ولی عدد تازیانه‌ها به نهصد بالغ شد با این همه ملاّصادق با نهایت

۱– طبق کتاب "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" (پانوشت ۱۷۵، ص ۲۳۴)نوشته ا. ل. م. نیکلا، این اجتماع در ۶ اوت ۱۸۴۵ م. صورت گرفت.

۲– طبق "مقاله شخصی سیّاح" (ص۶)، ملاّ علی‌اکبر نامی اهل اردستان همراه ایشان مورد اذیّت و آزار قرار گرفت.

© Afnan Library Trust 2020

متانت و شجاعت تحمّل می‌کرد و آثار سرور از صورتش آشکار بود. لبانش متبسّم و ابداً اعتنائی به ضربات تازیانه نداشت من دیدم که دستش را به دهنش گذاشته هرطور بود پس از آنکه او را از شهر بیرون کردند خودم را به او رسانیدم و از او پرسیدم چرا در وقت تازیانه‌خوردن می‌خندیدی چرا دهنت را گرفته بودی؟ ملاّصادق گفت هفت تازیانهٔ اوّل خیلی درد آورد پس از آن دیگر دردی احساس نکردم و ملتفت نمی‌شدم که تازیانه‌ها به بدن من می‌خورد یا نه ولی نشاط و سرور عجیبی سراپای مرا احاطه کرده بود و خنده شدیدی مرا فروگرفته بود برای جلوگیری از خنده دست به دهان گذاشتم در آن وقت فکر می‌کردم که خداوند چگونه درد را به راحت تبدیل می‌فرماید و حزن را به سرور مبدّل می‌کند. اَفهام حقایق از ادراک عظمت قدرت او عاجز است من چند سال بعد که مقدّس را ملاقات کردم داستانی را که آن مرد مسلم برای من گفته بود به مقدّس نقل کردم همه را تصدیق فرمود.

حسین‌خان به اذیّت و آزار پیروان باب اکتفاء نکرد نادانی و درندگی او سبب شد که متعرّض حضرت باب نیز بشود[۱] بنابر این مأموری چند از شیراز، از سواران خاصّ خود فرستاد و امر شدید صادر نمود که هر کجا سیّد باب را بیابند دستگیر کنند و با غل و زنجیرش به دارالحکومه وارد نمایند. رئیس این مأمورین که از طایفهٔ علی‌اللّهی بود چنین حکایت کرده است که «حسب‌الامر حسین‌خان از شیراز به بوشهر توجّه نمودم. در سه منزلی شیراز در میان بیابان که می‌رفتیم جوانی را دیدیم شال سبزی بر کمر داشت و عمامهٔ کوچکی به رسم اشراف آن ایّام و تجّار آن روزگار بر سر گذاشته بود. آن جوان بر اسبی سوار و غلام سیاهی از دنبال او با اثاث راه می‌پیمود. چون به هم رسیدیم جوان تحیّت گفت و سلام کرد و از ما پرسید کجا می‌روید؟ من نمی‌خواستم مأموریّت خودم را به او بگویم در جواب گفتم حاکم فارس ما را برای کار مهمّی به این طرف‌ها فرستاده. آن جوان خندید و فرمود حاکم فارس شما را فرستاده که مرا دستگیر کنید. اینک من حاضرم هر طور مأمور هستید رفتار کنید من خودم نزد شما

۱– "در این موقع شهر شیراز صحنهٔ نمایش مباحثات و مناقشات شدید گردید که به کلّی آرامش عمومی سلب شده بود. زوّار و کنجکاوان و هواخواهان فتنه و فساد این شهر را میعاد قرار داده و به نقل و تفسیر اخبار تازه مشغول بودند. بعضی این امر را قبول می‌کردند و پاره‌ای برعکس مخالفت می‌کردند و به سیّد جوان طعن و لعن می‌نمودند. در تمام اهل شهر هیجان شدیدی تولید شده بود. همه عصبانی و دیوانه بودند. ملاّها نیز با اضطراب فوق‌العادّه می‌دیدند که شمارهٔ پیروان مذهب جدید پیوسته رو به ازدیاد می‌رود و بنابراین مشتریان و وسائل عایدات آن‌ها روز به روز کمتر می‌گردد. پس باید فکری کرد چه ممکن است صبر و تحمّل طولانی مساجد آن‌ها را از مشتریان پابرجای‌شان خالی کند و البته وقتی که اسلام بی‌دفاع ماند مغلوب خواهد شد. از طرف دیگر حسین‌خان نظام‌الدّوله حاکم شیراز بی‌نهایت مشوّش بود و

© Afnan Library Trust 2020

آمدم و خود را معرّفی کردم تا برای یافتن من زحمت نکشید و مشقّت نبینید. من خیلی متعجّب و سرگردان شدم که چگونه این جوان با این صراحت و استقامت خود را معرّفی می‌کند و خویش را گرفتار بلاء می‌سازد حیات و سلامتی خود را در خطر می‌اندازد و سعی کردم که آن همه را ندیده و نشنیده انگارم و از او بگذرم وقتی خواستم بروم نزدیکتر آمد و فرمود: «قسم به خداوندی که انسان را خلق کرده و او را بر جمیع موجودات فضیلت داده و قلبش را محلّ تجلّی انوار عرفان و محبّت خویش ساخته که من از اوّل عمر تا کنون جز به راستی لب نگشوده‌ام همیشه خیر دیگران را خواسته‌ام و راحتی خود را فدای خلق خدا کرده‌ام هیچ‌وقت کسی را اذیّت نکرده‌ام و باعث غم و اندوه هیچکس نشده‌ام. من می‌دانم که شما برای دستگیرکردن من می‌روید نخواستم به زحمت بیفتید و مسئول حاکم بشوید آمدم خودم را معرّفی کردم اکنون مأموریّت خود را انجام دهید.»

از استماع این بیانات بی‌اختیار از اسبم پیاده شدم رکاب اسب او را بوسیدم و گفتم ای فرزند پیغمبر ای نور چشم رسول‌اللّه قسم به آن کسی که ترا آفریده و این درجه و مقام عالی را به تو داده که عرض مرا بشنوی و تضرّع و زاری مرا بی‌اثر نگذاری خواهش دارم از همین جا به هر جا که می‌خواهی بروی و در محضر حسین‌خان تشریف نبری زیرا این شخص مردی ستمکار و پست است می‌ترسم ترا اذیّت کند. من نمی‌خواهم که جوانی مثل تو از اولاد پیغمبر گرفتار ستم و خشونت این ظالم شود. این مأمورینی هم که با من هستند همه اشخاص نجیبی هستند با من همراهند قول می‌دهم که قضیّه ملاقات ما را به احدی نگویند خواهشمندم از همین جا به مشهد و خراسان عزیمت فرمائی تا از چنگال این گرگ خونخوار در امان باشی. فرمود «در مقابل این نجابت و اصالتی که از تو ظاهر شد امیدوارم خداوند تو را مورد رضای خود قرار دهد لکن هیچوقت از قضای الهی روگردان نیستم خدا پناه من است، ملجاء من

می‌ترسید که اگر سهل‌انگاری کند فتنه و شورش به صورت بدتری درآید و به جایی برسد که جلوگیری از آن غیرممکن باشد و به علاوه کمترین اثرش این باشد که مورد بی‌مرحمتی شاه واقع شود. از طرفی هم باب به وعظ و نشر مذهب خود قناعت نمی‌کرد و اشخاص قویّ‌الاراده را به سوی خود می‌خواند و می‌گفت: 'کسی که معرفت به قول خداوند دارد و در مواقع شدایید به او کمک نمی‌کند مانند کسی است که از سیّدالشّهداء حسین بن علی در کربلا روگردان شده است و این‌گونه اشخاص از زمره مشرکین‌اند' (کتاب بین‌الحرمین). نظر به اینکه در این موقع منافع شرعی و عرفی باهم موافقت پیدا کرد، نظام‌الدّوله و شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز هم‌رأی شدند که باید یک نوع اهانتی به این متجدّد وارد آورد تا در انظار عامّه از اعتبار بیفتد و شاید بدین طریق از انقلاب جلوگیری شود و موفّق به آرامش بشویم" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۴۰ـ۲۳۹).

© Afnan Library Trust 2020

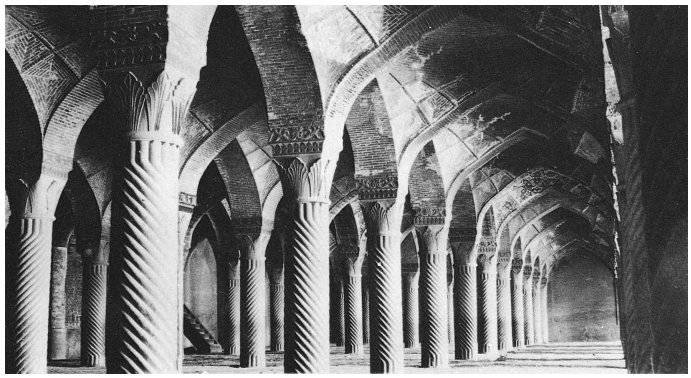

منظره قسمت داخل مسجد

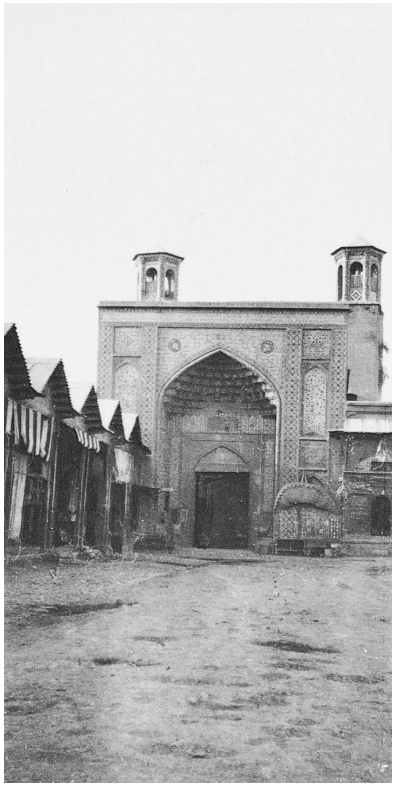

درب ورودی مسجد



منبری که از بالای آن حضرت ربّ اعلی
به مجتمعین خطاب فرموده‌اند

مناظری از مسجد وکیل شیراز

© Afnan Library Trust 2020

است، یار و یاور من است، تا آخرین ساعتی که مقرّر شده هیچکس نمی‌تواند به من اذیّت برساند و بر خلاف خواست خدا کاری بکند. وقتی آن ساعت مقرّر برسد چقدر خوشحال می‌شوم که جام شهادت را در راه خدا بیاشامم اینک من حاضرم، مرا نزد حسین‌خان ببر هیچکس ترا در این کار سرزنش نخواهد کرد. وقتی که این طور فرمود من هم ناچار امر او را اطاعت کردم و مطابق اراده‌اش عمل نمودم.»

باری مأمورین حسین‌خان حضرت باب را با نهایت عزّت و احترام بدون قید و بند تا شیراز همراهی نمودند، حضرت باب در جلو مأمورین راه می‌پیمودند، همه مجذوب آن بزرگوار گشته و نهایت خضوع را نسبت به او مراعات می‌نمودند با همین حال به مقرّ حکومت وارد شدند مردم شهر از مشاهدهٔ این موکب عجیب متعجّب بودند چون حسین‌خان شنید سیّد باب آمده فوراً حضرتش را احضار کرد و با کمال رذالت و وقاحت رفتار نمود در وسط اطاق امر کرد صندلی گذاشتند و به حضرت اعلی اشاره کرد جالس شوند بلافاصله به توبیخ و ملامت آن حضرت پرداخت و در حضور جمع با کلمات پست و زشت که در عین حال آثار خشم از آن پیدا بود حضرت باب را مخاطب ساخته چنین گفت: «مگر نمی‌دانی چه فسادی برپا کرده‌ای دین مقدّس اسلام را تحقیر نموده‌ای به پادشاه تاجدار ما جسارت ورزیده‌ای تو همان شخصی نیستی که مدّعی دین تازه شده‌ای و به لغو احکام قرآن امر کرده‌ای؟...» حضرت باب با نهایت متانت در جواب حاکم فارس این آیهٔ مبارکه قرآن (۶:۴۹) را تلاوت فرمودند: «اِنْ جآءکم فاسِقٌ بِنَباءٍ فتبیّنوا اَنْ تُصِیبُوا قوماً بجهالةٍ فتُصبحُوا علی ما فَعلتُم نادِمین» حسین‌خان از شنیدن این کلمات بی‌اندازه خشمگین گردید و فریاد برآورد «چه می‌گوئی آیا ما جاهلیم ما فاسقیم ما نمی‌فهمیم» آنگاه به یکی از فرّاشان امر کرد سیلی سختی به صورت حضرت باب بزند این سیلی به قدری شدید بود که عمامهٔ هیکل مبارک بر زمین افتاد. شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز که در آن مجلس حاضر بود حسین‌خان را بر این‌گونه رفتار سرزنش کرد و فرمان داد عمامه را بر سر حضرت باب گذاشتند و آن بزرگوار را پهلوی خود نشانید سپس به حسین‌خان رو کرده گفت «تو که معنی این آیه را نفهمیدی گوش کن تا معنایش را برایت بگویم معنی این آیه این است که در بارهٔ هر مطلبی باید بحث کرد، جستجو کرد، دقّت کرد، آن وقت رأی قطعی را اتّخاذ نمود این موضوع هم باید مورد بحث قرار گیرد این آیه را که این جوان تلاوت نمود بسیار مناسب مقام بود خیلی به من تأثیر کرد حالا باید در اطراف این مسئله دقّت کنیم» حسین‌خان با نظر امام جمعه موافقت کرد آنگاه شیخ ابوتراب در بارهٔ ادّعای امر جدید از حضرت باب جویا شد حضرت فرمودند «من نه وکیل قائم موعود

© Afnan Library Trust 2020

هستم و نه واسطه بین امام غایب و مردم هستم» امام جمعه گفت کافی است از شما خواهش می‌کنم روز جمعه در مسجد وکیل تشریف بیاورید و در مقابل عموم مردم همین بیانی را که فرمودید مکرّر بفرمائید. پس از آن شیخ ابوتراب از جای برخاسته روانه شد تا ترتیب لازم را در این خصوص بدهد. حسین‌خان در این اثناء گفت باید شخص محترمی ضامن سیّد باب شود تا هروقت ما او را بخواهیم فوراً به ما تسلیم نماید و اگر ازین به بعد سیّد باب بر خلاف دین اسلام رفتار کند ضامنش از عهده برآید. حاجی میرزا سیّد علی خال سیّد باب که در آن مجلس حاضر بود ضمانت خواهرزادهٔ خود را قبول کرد و ضمانت‌نامه به خط خود نگاشته مختوم داشت و چند نفر نیز شهادت خود را نوشتند و تسلیم حاکم نمودند.

جناب خال حضرت باب را به منزل خود برد و خیلی مسرور بود که به چنین خدمتی موفّق شده و حضرت باب را از شرّ حاکم ستمکار خلاصی داده. حضرت باب اوقات خویش را در گوشهٔ منزل به تنهائی می‌گذرانیدند و به جز حرم و والدهٔ حضرت و دایی‌های آن بزرگوار کس دیگری در منزل رفت و آمد نمی‌کرد. برخی از مردمان زشت‌طینت به شیخ ابوتراب امام‌جمعه اصرار می‌نمودند که باب را به مسجد وکیل آورده و به تبرّی از ادّعا وادار نماید و آنچه را در محضر حکومت متعهّد شده انجام دهد شیخ ابوتراب شخص بامروّت و نجیبی بود و مانند مرحوم میرزا ابوالقاسم امام‌جمعه طهران در رفتار و عادات خویش طوری بود که اذیّتی به کسی وارد نیاورد و همیشه سعی می‌کرد که با جمیع مخصوصاً اهالی شیراز به خوبی و خوشی رفتار کند مردم همه او را به این جهت دوست می‌داشتند و احترام می‌نمودند نظر به این مطلب شیخ ابوتراب گوش به حرف مفسدین نمی‌داد و در مقابل درخواست آنان جواب‌های مجملی می‌گفت لکن مفسدین به هر وسیله‌ای متشبّث می‌شدند که این مسئله انجام یابد امام جمعه چون از هیجان عمومی بیم داشت مجبور شد و پنهانی مکتوبی به حاجی میرزا سیّد علی خال نوشت و از او درخواست نمود که روز جمعه سیّد باب را به مسجد وکیل آورده تا مطابق وعده وفاء نماید و به او پیغام داد که امیدوارم خواهرزادهٔ شما بیاناتش طوری باشد که از هیجان عمومی کاملاً جلوگیری شود و پس از آن دیگر شما و ایشان از شرّ مفسدین راحت باشید. روز جمعه رسید وقتی که شیخ ابوتراب بالای منبر رفت حضرت باب با جناب خال وارد شدند چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشروئی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند حضرت باب به درخواست امام جمعه به پلّهٔ اوّل منبر قدم گذاشتند شروع به بیانی فرمودند امام جمعه درخواست کرد که بالاتر بروید تا مردم همه آن حضرت را ببینند. دو پلّهٔ دیگر هم بالا رفتند و ایستادند به طوری

© Afnan Library Trust 2020

که در نظر مردمان پای منبر سر حضرت باب مطابق سینهٔ شیخ ابوتراب قرار گرفته بود. حضرت باب شروع به خطبه‌ئی کرده و فرمودند: «الحمدللّهِ الذّی خَلَقَ السّمواتِ وَالارض بالحقّ» ناگهان سیّد شش‌پری که عصادار امام جمعه بود فریاد برآورد این کلمات بی‌معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگوئی بگو. امام جمعه از جسارت سیّد شش‌پری خشمناک گردید و از بی‌شرمی او غضبناک شد و به او فرمود سیّد ساکت باش، حیا کن، بی‌شرمی بس است آنگاه از حضرت باب درخواست کرد برای تسکین هیجان عمومی مردم بیان خود را مختصر بفرمایند حضرت باب روی به جمعیّت کرده فرمودند «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوّت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیای الهی بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سائر ائمّهٔ اطهار بداند.» پس از این گفتار تا پلّهٔ اوّل که شیخ ابوتراب نشسته بود بالا تشریف بردند و با امام جمعه معانقه فرمودند امام جمعه به حضرت گفت بهتر آنست که به منزل تشریف ببرید و نماز را در منزل بخوانید زیرا عائلهٔ شما با نهایت بی‌صبری انتظار دارند که فوراً مراجعت کنید و از سلامتی شما مطمئن شوند. بعد به حاجی میرزا سیّد علی گفت که ایشان را به منزل برسانید این بهتر است. مقصود امام جمعه این بود که مبادا مردم شورش کنند و پس از خاتمهٔ نماز به حضرت اذیّتی برسانند و به طور قطع اگر امام جمعه حضرت باب را به منزل بر نمی‌گرداند پس از ختم نماز مفسدین سبب می‌شدند که مردم نادان شورش کنند و به حضرت باب اذیّت و آزار وارد نمایند در حقیقت امام جمعه به منزلهٔ ید غیبی الهی بود که در آن روز به حفظ شخص حضرت باب قیام کرد.[۱]

باری مدّتی حضرت باب در منزل خویش با عائلهٔ مبارکه خود بسر می‌بردند تا اوّلین عید نوروز بعد از اعلان امر حضرتش فرا رسید. روز نوروز مطابق بود با روز دهم ربیع‌الاوّل سال ۱۲۶۱ هجری[۲]، در آن روز که حضرت باب در مسجد مطالب سابقه را بیان فرمودند جمعی از نفوس که در مسجد وکیل حاضر بودند و بیانات حضرتش را شنیدند از طرز حکمتی که در بیانات خود رعایت فرمودند بی‌اندازه متعجّب شدند و چندان وقتی نگذشت که عدّه‌ای از

۱– "در نتیجهٔ این نمایش عمومی که به واسطهٔ حماقت ملاّها فراهم شده بود جمعیّت زیادی هواخواه او شدند. انقلاب در تمام ایالات ایران روی به شدّت گذارد و قضیّه به طوری اهمّیّت پیدا کرد که محمّد شاه یک نفر از علمای بزرگ راکه نسبت به او اعتماد کامل داشت روانه شیراز کرد تا از وقایع و چگونگی قضیّه باب گزارش صحیحی بدهد. این فرستاده سیّدیحیی دارابی بود" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۳ـ۲۴۲).

۲– مارس ۱۸۴۵ م.

© Afnan Library Trust 2020

حاضرین به عظمت امر سیّد باب عارف شدند و به جلالتش معترف و مـذعن گشـتند از آن جمله شیخ‌علی میرزا همشیره‌زادهٔ امام جمعه بود که در روز خطابه حضرت اعلی در مسجد وکیل حاضر بود و در آن وقت تازه به سنّ بلوغ رسیده بود بذر محبّت‌اللّه در همان روز در مزرعهٔ قلبش افشانده شد و به تدریج سرسبز گردید تا در سال ۱۲۶۷ هجری[1] در عراق بـه حضور مبارک حضرت بهاءاللّه مشرّف شد و از آن ملاقات بر سرور قلب و شجاعتش افزوده گشت و چون به شیراز مراجعت کرد به اعلاء امراللّه پرداخت و تا کنون هم بر خدمت امر قائم است و چنان رفتار کرده که حکومت و سایر مردم به استقامت و اخلاق ممدوحه و اخلاص او نسبت به امر مطّلع و مقرّند. چندی پیش عریضه‌ای از او به حضور حضرت بهاءاللّه در مدینهٔ عکّا واصل شد در آن عریضه از جمله چنین نگاشته بود «من با چشم خود علامات قوّت امر الهی را می‌نگرم با اینکه مدّتها در این شهر بسر برده‌ام و هر آن از طرف مردم به بلاء و مصیبتی گرفتار بوده‌ام و همه به واسطهٔ انتساب من به امر مبارک دشمن من هستند معذلک دو نفر از بزرگان که یکی ظلّ السّلطان پسر شاه و دیگری میرزا فتح‌علی خان صاحب دیـوان است بـه واسطهٔ نزاعی که بین آن‌ها حاصل شده تصمیم گرفته‌اند که یک نفر بـابی را بـرای حکـمیّت انتخاب کنند. با آنکه ظلّ السّلطان دشمن امـراللّـه است مـع‌ذلک ایـن‌طور تـصمیم گـرفته و حکمیّت خود را به این بابی که چهل سال است به امر مبارک مؤمن است واگذار نموده و باهم عهد کرده‌اند که از رأی این بابی برنگردند و آنچه را بگوید مجری دارند.» از جمله اشخاصی که در مسجد وکیل حاضر بودند و بیانات حضرت باب را در آن روز شنیدند محمّدکریم نامی بود که به امر مبارک مؤمن شد و استماع بیانات حضرت باب در آن روز سبب ایمان او گردید. بعداً دچار بلیّات و آفات بسیاری شد. به طوری که از ایران به عراق مهاجرت کرد در عراق به حضور حضرت بهاءاللّه مشرّف شد و بر ایقان و ایمانش بـیفزود پس از چـندی بـه شـیراز برگشت و حسب‌الامر حضرت بهاءاللّه به خدمات امری مشغول بود و در شیراز سکـونت داشت تا حیاتش به پایان رسید. شخصی دیگر که در آن روز حاضر و بر اثر استماع بـیانات مبارکه منقلب شد میرزا آقای رکاب‌ساز شیرازی است هرچه بیشتر سختی دید بـر ایـمانش بیفزود و در عراق به حضور حضرت بهاءاللّه مشرّف گشت از حضور مبارک راجع به حروف مقطّعهٔ اوائل سُوَرِ قرآنی و معنی آیهٔ نور سئوال کرد. لوحی در جواب او از قلم مبارک نازل شد مشارٌالیه به خدمت امر قائم بود تا آخر کار به شهادت رسید. و از جمله آن نفوس میرزا رحیم

---

۱ – ۱ـ۱۸۵۰ م.

© Afnan Library Trust 2020

خبّاز بود که پس از ایمان تا آخرین دقیقه حیات از خدمت امر روی برنتافت. و از جملهٔ آن نفوس نیز حاجی ابوالحسن بزّاز شیرازی بود مشارٌالیه در سفر مکّه در همان سال حضرت باب را دیده بود ولی از عظمت امر چنانچه باید خبری نداشت و چون در مسجد وکیل بیانات مبارکه را شنیده به اندازه‌ای مجذوب امر الهی گشت که پیوسته اشک از چشمانش سرازیر بود همه مردم از رفتارش متعجّب و به تمجید و تعریفش مشغول بودند پسرانش نیز به امر مبارک مؤمن گشتند و از جملهٔ آن نفوس حاجی محمّد بساط از اصحاب شیخ احمد و سیّد کاظم رشتی بود طبعاً آدم مزّاحی بود نماز جمعه‌اش هیچ‌وقت ترک نمی‌شد همیشه با امام جمعه بود و امام جمعه نسبت به او محبّت بسیار داشت خلاصه مژدهٔ ظهور امر الهی به تدریج گوشزد دور و نزدیک می‌گشت[۱] حضرت باب قبلاً در ضمن توقیعی به پیروان خویش فرموده بودند که پس از سفر مکّه، هیکل مبارک به عتبات تشریف خواهند برد لذا جمعی از مؤمنین در آن اقلیم منتظر ورود هیکل مبارک بودند مدّت قلیلی که از نوروز ۶۱ سپری شد توقیعی از حضرت اعلی از طریق بصره برای احبّائی که در عتبات منتظر بودند رسید و در آنجا تصریح فرموده بودند که آمدن من به عتبات ممکن نیست و فرموده بودند بروند در اصفهان بمانند تا تعلیمات لازمه به آن‌ها برسد. و از جمله فرمودند اگر مصلحت شد شما را به شیراز خواهیم خواست و الاّ در اصفهان بمانید تا ارادهٔ خداوندی به وقوع پیوندد. وصول این توقیع منیع که امتحانی شدید برای اهل ایمان بود اثرات عجیبی در مؤمنین ایجاد کرد بعضی در این امتحان

۱– "با این حال این نوشته‌ها [در شیراز] تأثیر فوق‌العادّه داشت و بسیاری از ادبا و علمای مذهبی به دور میرزا علی‌محمّد جمع شدند و به محض اینکه به مسجد وارد می‌شد جمعیّت زیادی او را احاطه می‌کرد و همین که بر منبر می‌نشست همه برای استماع بیانات او سکوت اختیار می‌کردند. در مواعظ و بیانات معمولی خود هیچ‌وقت به باطن اسلام حمله نمی‌کرد و قسمت‌های زیادی از صور آن را محترم می‌شمرد و خلاصه آنکه کتمان در مواعظ او مداخله داشت. معهذا با کمال شجاعت سخنرانی می‌کرد و از افشاء معایب طبقه روحانی خودداری نمی‌نمود و به شدّت به فساد اخلاق آن‌ها حمله می‌کرد. موضوع بحث او به طور کلّی راجع به مقدّرات حزن‌آور و دردناک عالم بشریّت بود و گاه به گاه اشارات و کنایات مبهمی اظهار می‌کرد که بعضی را خرسند و بعضی را ناراضی می‌نمود و خلاصه این که صحبت‌هایش با نیش و نوش آمیخته بود و در هر حال روز به روز جمعیّت مستمعین افزایش می‌یافت و به جایی رسید که در تمام ایران صحبت از میرزا علی‌محمّد به میان آمده بود. ملاّهای شیراز منتظر نشدند که از ایالات و ولایات دیگر به این جوان که به آن‌ها حمله‌ور شده و در صدد مغلوب‌کردن آن‌ها برآمده، سر و صدایی بلند شود بلکه متّحداً در آغاز امر فاضل‌ترین و یا برترین اشخاص را از میان خود انتخاب کردند تا با او به مباحثه پردازند و سرافکنده‌اش سازند. این مباحثات عموماً در مساجد یا مدارس و با حضور حاکم و رؤسای نظامی و روحانیون و عامّه مردم صورت می‌گرفت و عاقبت به جای اینکه برای آن‌ها سودی داشته باشد به زیان آن‌ها تمام می‌شد و بیشتر باعث شهرت این جوان پرشور می‌گردید. محقّق است که مغلوب‌ساختن حریفان برای

© Afnan Library Trust 2020

لغزیدند و گفتند چطور شد که سیّد باب به وعدهٔ خود وفاء نکرد آیا این خلف وعدهٔ خود را هم به امر خدا می‌داند؟ عدّه‌ای از مؤمنین در این امتحان ثابت‌قدم ماندند و اطاعت امر مولای خود را فرض و واجب شمرده گوش به اغراض متمرّدین ندادند و حسب‌الامر مبارک به طرف اصفهان عزیمت نمودند. بعضی از اصحاب که قلباً دارای ایمان بودند به این جماعت پیوستند از آن جمله میرزا محمّدعلی نهری بود که دخترش پس از چندی مخطوبهٔ حضرت غصن اعظم گردید و از جمله میرزا هادی نهری برادر میرزا محمّدعلی مزبور بود این دو برادر اصفهانی بودند. و از جمله آقا محمّد حناساب اصفهانی بود که در این ایّام از جملهٔ خدّامِ منزل حضرت بهاءاللّه است. عدّه‌ای از این‌ها در واقعهٔ قلعه طبرسی شرکت داشتند وبه طور خارق‌العاده‌ای از کشته‌شدن نجات یافتند. خلاصه ثابتین بر امر مبارک، از عتبات به اصفهان

او اشکالی نداشت و می‌توانست قرآن به دست، همهٔ آن‌ها را مجاب و محکوم نماید و در مقابل جمعیّت کاملاً مدلّل و مبرهن نماید که تا چه حدّ رفتار و عملیات طبقه روحانی بر خلاف دستورهای قرآن است. عموم مردم از این عملیات ناروا آگاه می‌باشند و هیچ‌کس نمی‌تواند منکر آن‌ها بشود. خلاصه با یک شجاعت بی‌نظیر و شور و حرارت فوق‌العادّه بی‌پروا و بدون رعایت آداب و رسوم معموله یکباره پرده از روی معایب و مفاسد اخلاق مخالفین خود برداشت و آن مفاسد را به عامّه نشان داد و ثابت کرد که این‌ها کافر شده‌اند و به طوری شرافت و بزرگی آن‌ها را در انظار مستمعین زایل ساخت که از آن به بعد مردم با نظر حقارت بلکه با بغض و کینه به آن‌ها می‌نگریستند. خلاصه صحنه‌های شیراز و مواعظ و تبلیغات اوّلیّه او چنان تأثیر عمیقی داشت که حتّی مسلمانان متعصّب هم که در آن نمایشات حضور پیدا می‌کردند یادگارهای زائل‌نشدنی در خاطرشان باقی می‌ماند و اکنون هم با یک نوع ترس از این مجالس صحبت می‌کنند و همه بالاتّفاق اعتراف دارند که فصاحت بیان و قوّهٔ استدلال میرزا علی‌محمّد بی‌نظیر و غیرقابل مقایسه بود به طوری که تا کسی ندیده باشد نمی‌تواند آن را به تصوّر آورد. پس از این کشمکش‌ها و منازعات این حکیم الهی جوان دیگر در مجامع عمومی به تنهائی حضور نمی‌یافت و همیشه عدّهٔ زیادی از هواخواهانش را همراه داشت. خانه‌اش همیشه از پیروان خود پر بود. نه تنها در مساجد و مدارس به مواعظ و تبلیغات می‌پرداخت بلکه در منزل خود شب‌ها با نخبه پیروان خود در اطاقی خلوت می‌کرد و کم‌کم پرده را از آیینی که هنوز کاملاً تصمیم به افشای آن نگرفته بود بلند می‌کرد. چنین به نظر می‌آید که در این اوقات اوّلیّه بیشتر به مناظرات و مباحثات قلمی مشغول بود و کمتر به اصول شریعت خود توجّه داشت و البتّه این امری است طبیعی. در مجالس کنفرانس محرمانهٔ خود روز به روز بیشتر از مجالس عمومی شجاعت و صراحت بیان بروز می‌داد و به طور آشکار تمایل خود را به سرنگون‌کردن اسلام اظهار می‌کرد. البتّه بروز این شجاعت‌ها به منزلهٔ فراهم‌ساختن مقدّمه‌ای برای ایجاد شریعت تازه بود. خلاصه آنکه این کلیسای کوچک به قدری با حرارت و تهوّر و دارای هیجان فوق‌العادّه‌ای بود که برای هر نوع فداکاری تأمّل و تردیدی نداشت، یعنی هر یک از اعضای آن برای ریختن خون خود و دادن مال و سر و جان برای افشای حقایق خودداری نمی‌کرد و تمام موانع و مشکلات را هیچ می‌شمرد" (کنت دو گوبینو، " مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۵ـ۱۲۳). " باب به جمع‌کردن گروهی از پیروان فداکار به دور خودش پرداخت. به نظر می‌رسید به خاطر نهایت سادگی در اطوار، و ملایمت دلنشین، و گیرایی فوق‌العادّه ظاهرش مورد توجّه واقع شده بود. مردم از دانش و فصاحت کلام نافذش تحت تأثیر قرار گرفته بودند. و ایرانیان آثارش را به خاطر زیبایی و

© Afnan Library Trust 2020

حسب‌الامر حضرت باب توجّه نمودند چون به کنگاور رسیدند جناب ملاّحسین و برادرش و همشیره‌زاده‌اش را در آنجا ملاقات کردند و خیلی از این ملاقات خوشحال شدند این سه نفر نیز به کربلا می‌رفتند که جزء منتظرین باشند و در کنگاور چون از امر مبارک مطّلع شدند با سایرین همراه و عازم اصفهان گردیدند. جمیع اصحاب نهایت احترام را نسبت به ملاّحسین مجری می‌داشتند و او را امام جماعت خویش قرار دادند احترام اصحاب نسبت به باب‌الباب سبب حسادت بعضی از جهلاء گشت که بعداً از امر مبارک برکنار شدند یکی ملاّ جواد برغانی بود و دیگری ملاّ عبدالعلی هراتی، این دو نفر نسبت به باب‌الباب حسد می‌بردند و هر یک قلباً آرزو داشتند که مورد احترام مؤمنین و دارای ریاست و بزرگی باشند ولی جرأت نمی‌کردند نیّت خود را آشکار کنند زیرا از بزرگواری ملاّحسین اندیشه داشتند.

میرزا احمد کاتب که در آن اوقات به ملاّ عبدالکریم معروف بود و با ملاّجواد از قزوین همسفر شده بود برای من نقل کرد که من اغلب می‌دیدم ملاّجواد در ضمن کلماتش به ملاّحسین گوشه و کنایه می‌زند و او را استهزاء می‌کند. چند مرتبه خواستم رفاقتم را با او ترک کنم ولی ملاّحسین مانع شد و گفت این‌ها اهمّیّت ندارد باید چشم‌پوشی کرد. ملاّحسین در بین آن جماعت طوری بود که همه او را دوست می‌داشتند از رفتار او تعلیم می‌گرفتند و بر اثر او مشی می‌نمودند. در بین راه که به اصفهان می‌رفتند همیشه ملاّحسین یک فرسخ از دیگران به تنهائی جلوتر بود در موقع غروب برای نماز فرود می‌آمدند ملاّحسین با آن‌ها نماز می‌خواند و باز جلو می‌افتاد تا وقت نماز صبح می‌رسید خیلی اصرار می‌کردند که به او اقتداء کنند و امام جماعت باشد قبول نمی‌کرد دیگری بالاخره امام جماعت می‌شد و ملاّحسین با

ظرافت سبک تحسین بسیار می‌کردند گرچه گوبینو آن‌ها را کسل‌کننده می‌دانست. [این آثار] شور و هیجان عمیقی در شیراز برانگیخت. به محض اینکه به مسجد وارد می‌شد دور تا دورش جمع می‌شدند و همین که از منبر بالا می‌رفت سکوت برقرار می‌شد" (Sir Francis Younghusband's "The Gleam, "p.194). "این اصول اخلاقی که جوانی تعلیم می‌داد ــ در سنّی که معمولاً تمایلات نفسانی در نهایت شدّ تند ــ [و] تا حدّ افراطی‌ای مذهبی بود، هر شنونده‌ای را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌داد، به خصوص که کلام آن مبلّغ با رفتارش در کمال هماهنگی بود. احدی در پرهیزگاری و متمسّک‌بودن کربلائی سیّد علی‌محمّد شکّ نداشت؛ کم حرف می‌زد، همیشه متواضع بود و اغلب از تجمّعات دوری می‌کرد. این سبب می‌شد که کنجکاوی آنان بیشتر برانگیخته شود و همه جا در طلب او باشند" (Journal Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.341). "به سبب نجابت و شرافت در زندگی‌اش، اطرافیان سیّد جوان او را اُسوه خود می‌دانستند و هنگامی که با سخنان مبهم و مقطع‌اش، سوء استفاده‌های آشکار در همه طبقات جامعه را نکوهش می‌کرد، به او گوش جان می‌سپردند، کلامش نقل می‌شد و بر آن شرح می‌کردند. آن‌ها از او به عنوان استاد حقیقی یاد می‌کردند و از صمیم جان به او دل می‌سپردند" (پیشین).

© Afnan Library Trust 2020

سایرین به او اقتداء می‌کردند. ملاّحسین طوری آن‌ها را تربیت کرده بود که همه به هم کمک می‌کردند حتّی آن‌هائی که سواره بودند مرکب‌های خود را به پیادگان می‌دادند و خودشان پیاده می‌رفتند. چون نزدیک اصفهان رسیدند ملاّحسین به اصحاب فرمود که همه یک مرتبه باهم داخل شهر نشوید زیرا موجب خوف اهالی می‌گردد هرچند نفر باهم از یک دروازه وارد شوید پس از ورود به اصفهان خبر ممنوع‌بودن حضرت اعلی از ملاقات مؤمنین و مشکلاتی که در شیراز به وقوع پیوسته بود در اصفهان به اصحاب رسید بنابر این رفتن آن‌ها به شیراز ممکن بود بر شدّت بلیّات بیفزاید لکن ملاّحسین به این اخبار اعتنائی نکرد و عازم سفر شیراز شد مقصود خود را با چند نفر از همراهان در میان نهاد عبا و عمامه را بیرون آورده و مثل افراد ایل هزارهٔ خراسان جُبّه و کلاه پوشید و به جانب مدینهٔ مولای محبوب خویش روانه گشت هرکه او را می‌دید خیال می‌کرد از ایل هزاره و مردم قوچان است. برادر و همشیره‌زاده‌اش نیز با او همراه بودند جناب ملاّحسین چون به دروازه شهر نزدیک شدند شبانه برادرشان را به شهر فرستادند تا به منزل جناب خال رفته و ورود او را به وسیلهٔ خال به حضور مبارک عرض کند. روز دیگر به او خبر رسید که هنگام غروب آفتاب حاجی میرزا سیّد علی خال در خارج شهر منتظر ملاقات او است. باب‌الباب در ساعت معیّن به آن نقطه شتافتند و با مصاحبت خال به منزل او رفتند شب‌ها حضرت باب به منزل خال تشریف می‌آوردند و تا طلوع صبح باب‌الباب در خدمت حضرتش بسر می‌بردند پس از مدّتی حضرت باب به عدّه‌ای از اصحاب که در اصفهان منتظر دستور بودند اجازه فرمودند که به تدریج عازم شیراز شوند تا در موقع مقتضی هر یک به حضور مبارک مشرّف گردند و به آن‌ها دستور فرمودند که نهایت حکمت را مراعات کنند از دروازه شهر باهم وارد نشوند و پس از ورود به شیراز در کاروانسراها دور از هم منزل کنند و پس از ورود به کاری مشغول شوند مبادا ورودشان جلب نظر اهالی کند و موانعی ایجاد گردد.

اوّلین عدّه‌ای که بعد از ملاّحسین وارد شیراز شدند عبارت بودند از میرزا محمّدعلی نهری و برادرش میرزا هادی و ملاّ عبدالکریم قزوینی و ملاّجواد برغانی و ملاّ عبدالعلی هراتی و میرزا ابراهیم شیرازی. سه نفر اخیر چون شدّت عنایت حضرت باب را نسبت به ملاّحسین مشاهده کردند حسد دیرین که نسبت به او داشتند به هیجان آمد و چون کاری نمی‌توانستند بکنند به بدگوئی از ملاّحسین مشغول شدند همیشه از او غیبت می‌کردند حتّی‌الامکان سعی داشتند که ملاّحسین را به هر وسیله شده از نظرها بیندازند. چون بر وقاحت افزودند همه مؤمنین از مقاصد فاسد آنها مطّلع شدند و از آن‌ها دوری کردند. نتیجهٔ

© Afnan Library Trust 2020

اعمالشان این بود که از جرگهٔ اهل ایمان مطرود گشتند و با دشمنان امر همراه و همداستان شدند و به مخالفت امراللّه قیام نمودند، فتنهٔ شدیدی در شهر شیراز برپا کردند به قدری در فتنه‌انگیزی افراط نمودند که حکومت شیراز برای جلوگیری از فساد، آن‌ها را از شیراز بیرون کرد. حضرت اعلی در الواح و توقیعات مبارکه این سه نفر را به گوسالهٔ سامری تشبیه فرمودند و مخصوصاً از ملاّجواد و ملاّ عبدالعلی هراتی در توقیع مبارک بجبت و طاغوت تعبیر کردند و صریحاً فرمودند « اللّهم العن الجبت و الطّاغوت» این سه نفر بی‌وفاء به کرمان رفتند و در جرگهٔ پیروان حاجی کریم‌خان کرمانی درآمدند.

پس از طرد این سه نفر حضرت باب شبی را به منزل خال تشریف بردند و میرزا محمّدعلی نهری و میرزا هادی برادرش و ملاّ عبدالکریم قزوینی را احضار فرمودند چون این سه نفر مشرّف شدند حضرت اعلی به ملاّ عبدالکریم فرمودند ای عبدالکریم آیا در جستجوی مظهر موعود هستی؟ این کلمات با نهایت لطف و متانت از لسان مظهر امر ظاهر شد و چنان تأثیری در ملاّ عبدالکریم کرد که بی‌اختیار اشکش سرازیر گشت رنگش پرید پریشان شد و خود را بر اقدام حضرت باب افکند هیکل مبارک با نهایت مهربانی او را در آغوش گرفتند و پیشانیش را بوسیدند و پهلوی خود نشانیدند و با کلماتی دلنشین، پریشانی او را برطرف ساختند. چون از محضر مبارک مرخّص شدند و به منزل خویش مراجعت نمودند میرزا محمّدعلی و برادرش از ملاّ عبدالکریم سبب اضطرابش را جویا گشتند و پرسیدند چه شد که بغتةً آن‌طور مضطرب شدی ملاّ عبدالکریم گفت گوش کنید تا برای شما قصّهٔ خود را بگویم زیرا داستان عجیبی است من این قصّهٔ غریب را تا کنون برای هیچکس نگفته‌ام. وقتی که به سنّ بلوغ رسیدم در شهر قزوین متوطن بودم و میل شدیدی در وجود خود به کشف اسرار الهی داشتم می‌خواستم معرفت کاملی در بارهٔ وحدانیّت الهی و انبیاء و مرسلین داشته باشم دیدم برای این منظور وسیله‌ای بهتر از تحصیل علوم نیست هرطور بود پدر و عموهای خود را راضی کردم که مرا به تحصیل علوم وادار کنند و اجازه بدهند که دست از کسب و کار بکشم و مدّتی درس بخوانم آن‌ها همراهی کردند در یکی از مدرسه‌های قزوین حجره گرفتم و مدّتی به تحصیل علوم مختلفه مشغول بودم روزها با همدرسان خویش در اطراف مطالبی که می‌خواندم مباحثاتی داشتم شب‌ها هم که به خانه برمی‌گشتم در کتابخانه خودم تنها می‌نشستم و به مطالعه مشغول می‌شدم به قدری در این مسئله سرگرم بودم که به خورد و خواب اعتنائی نداشتم از محضر درس ملاّ عبدالکریم ایروانی که در آن ایّام از اعاظم علمای قزوین بود استفاده می‌کردم این مرد شخص دانشمندی بود اطّلاعات زیادی داشت شخص فاضل و

© Afnan Library Trust 2020

صالحی بود پس از دو سال در فقه و اصول به درجهٔ عالی رسیدم و مشکلات این دو فنّ را حل کردم پس از چندی به تألیف کتابی مشغول شدم شب‌ها آن کتاب را می‌نوشتم تا تمام شد. بعد از اتمام کتاب مزبور را به استاد خویش دادم چون او را مطالعه فرمود و مراجعه نمود بی‌اندازه مسرور شد زحمات مرا تقدیر کرد، یک روز در حضور سایر شاگردها گفت که ملاّ عبدالکریم به درجه‌ای از علم و دانش رسیده که دیگر احتیاجی ندارد در مجلس درس من و امثال من حاضر شود خودش مجتهدی دانشمند است می‌تواند آیات قرآن را تفسیر کند و معانی واقعیّهٔ آن را استخراج نماید. روز جمعهٔ آینده پس از ختم نماز جمعه من در تمام شهر او را معرّفی خواهم کرد و اجازه اجتهاد به او خواهم داد. پس ازین گفتار شاگردان استاد ما که کلمات او را در بارهٔ من شنیده بودند در حصول این موفّقیّت مرا تهنیت گفتند من به منزل مراجعت کردم دیدم پدر و عموی بزرگم حاجی حسین‌علی که در قزوین معروفیّت داشتند تهیّهٔ جشن و ضیافت مفصّلی می‌بینند که روز جمعه آینده را برای من جشن بگیرند و از جمیع اعیان قزوین دعوت کنند. من از آن‌ها خواهش کردم که این ضیافت را تأخیر بیندازند تا به آن‌ها خبر بدهم، آن‌ها مقصود مرا نفهمیدند و قبول کردند.

شبانگاه به اطاق خلوت خود رفتم و به فکر مشغول شده با خود می‌گفتم تو که خوب میدانی اشخاصی می‌توانند تفسیر حقایق قرآن را بیان کنند که از خطاء محفوظ و از نفوس معصوم باشند. دارای روح طاهر باشند ملاّ عبدالکریم ایروانی و سایرین می‌گویند که تو به این درجه رسیده‌ای و تو را از دانشمندان قزوین می‌شمارند پیش خودت با انصاف فکر کن آیا خودت هم معتقدی که به این درجه رسیده‌ای آیا پاکی و قدس تو به مقامی است که از خطاء محفوظ و از نفوس معصوم محسوب هستی؟ این فکر در من شدّت یافت و به انصاف پیش خود اقرار کردم که من به این درجه نرسیده‌ام خودم را یافتم گرفتار انواع متاعب و هموم. پریشانی من آن به آن زیاد می‌شد تا صبح اسیر این خیالات بودم آن شب را غذا نخوردم و به خواب نرفتم گاهی مناجات می‌کردم و می‌گفتم الهی تو بیناء و آگاهی که من جز رضای تو مقصودی ندارم همواره طالب ارادهٔ تو هستم هر وقت می‌بینم دین مقدّس تو را مردمان به مذاهب مختلفه منشعب ساخته‌اند سراسیمه می‌شوم ای خدا مرا مساعدت فرما از این سرگردانی نجات ده و از این سیل شکوک رهائی بخش به سرچشمهٔ هدایت دلالت کن و به مقصود واقعی برسان. گریه سوزناکی به من عارض شد خیلی گریه کردم زیرا دیدم که تا کنون هرچه زحمت کشیده‌ام بی‌نتیجه بوده عمرم هدر رفته است. در این بین‌ها خوابم برد در خواب دیدم شخص بزرگواری از اجلّهٔ سادات روی منبر قرار گرفته و جمعیّت زیادی که

© Afnan Library Trust 2020

دارای وجوه نورانی بودند پای منبر او نشسته‌اند و آن سیّد جلیل به تفسیر این آیـه مشـغول است که در قرآن (۶۹:۲۹) نازل شده «الَّذین جاهدوا فینا لَنَهدیَنَّهُمْ سُبُلنا» نورانیّت رخسار آن سیّد جلیل مرا مبهوت ساخت برخاستم و رفتم که خود را به پای او بیفکنم که از خواب بیدار شدم سرور و نشاط عجیبی قلب مرا احاطه کرده بود که وصف آن نتوانم. در قزوین شخصی بود موسوم به حاج اللّه‌وردی پدر آقا محمّدجواد فرهادی این شخص در جمیع قـزوین بـه صلاح و نورانیّت قلب و معرفت حقایق مشهور بود نزد او رفتم و خوابم را برای او نقل کردم چون خواب مرا شنید خندید و گفت آن سیّد جلیلی که در خواب دیدی چنین و چنان نبود و یکایک اوصاف و شمایل او را بیان کرد. من تعجّب کردم و گفتم چرا فرمود آن شخص جلیل جناب حاجی سیّد کاظم رشتی است که در کربلا سکونت دارد پیروان بسیار دارد که در ظلّ تعالیم او مهذّب و از دریای علم او مستفیدند کلمات او تأثیر عجیبی در سامعین دارد من خیلی از حاج اللّه‌وردی ممنون شدم فوراً به منزل رفتم و وسایل سفر کربلا را فراهم نـمودم. مـلاّ عبدالکریم ایروانی برای من پیغام فرستاد که من می‌خواهم ترا ببینم یا تو بیا یا من می‌آیم من به او پیغام دادم که سفر من برای زیارت حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام است و باید فوراً بروم اگر توانستم چند دقیقه به دیدن شما می‌آیم و الاّ رجاء دارم مرا ببخشید و در حقّ من دعا کنید که خدا مرا براه راست هدایت کند. به چند تن از خویشاوندان خود خوابی را که دیده بودم و تعبیری را که شنیده بودم سرّاً بیان کردم کلمات من سبب شد که آن‌ها نسبت به حاج سیّد کاظم محبّت پیدا کردند و با حاج اللّه‌وردی دوست و رفیق شدند. من از قزوین مسافرت کـردم و برادرم عبدالحمید که بعداً در طهران به شهادت رسید در این سفر همراه من بود بعد از ورود به کربلا به محضر درس سیّد کاظم رشتی شتافتم او به همان هیئتی که در خواب دیده بودم مشاهده کردم. از قضاء وقتی که وارد شدم دیدم آن بزرگوار به تفسیر همان آیه که در خواب دیده بودم مشغول است نشستم به بیانات او گوش دادم کلماتش اثر عجیبی در من کرد. سیّد به ما خیلی اظهار عنایت کرد من و برادرم آن قدر مسرور بودیم که هیچ سابقه نداشت. هر روز صبح زود دوتائی به منزل سیّد کـاظم مـی‌رفتیم و بـا او بـه زیـارت حـضرت سـیّدالشّـهداء علیه‌السّلام مشرّف می‌شدیم. فصل زمستان را همین طور گذراندیم.

من در تمام این مدّت مرتّباً به درس او می‌رفتم موضوع بحث سیّد همیشه هر آیه و حدیثی که بود خاتمه‌اش منجر به ظهور قائم موعود و نزدیک‌بودن ایّام ظهور آن حضرت می‌گردید. اغلب می‌فرمود حضرت موعود در بین شماست او را نمی‌شناسید دوران ظهورش نـزدیک است دل‌های خودتان را طاهر و مقدّس کنید و راه ورود او را مهیّاء سازید تا بلکه به زیارتش

© Afnan Library Trust 2020

موفّق شوید تا من از دنیا نروم او ظاهر نمی‌شود بعد از مرگ من به جستجوی او قیام کنید یک لحظه آرام نگیرید تا او را بیابید.

خلاصه زمستان گذشت عید نوروز آمد بعد از نوروز جناب سیّد کاظم به من امر فرمودند که از کربلا بروم و در قزوین سکونت کنم من از سیّد درخواست کردم اگر ممکن است اجازه بدهید در کربلا بمانم زیرا اگر به قزوین برگردم علماء به مخالفت من خواهند پرداخت. فرمود ای عبدالکریم مطمئن باش دوران ظهور قائم را درک خواهی کرد و به نصرت امر او موفّق خواهی شد. خواهش می‌کنم آن روز از من یاد کنی. اینک توکّل به خدا کن. پس از ورود به قزوین اعتنائی به تفتین علماء نکن. به تجارت مشغول شو هیچکس به تو نمی‌تواند ضرری برساند.

من حسب‌الامر سیّد رفتار کردم و با برادرم به قزوین برگشتم. مطابق دستور سیّد و نصایح او عمل می‌نمودم. روزها به تجارت مشغول بودم و شب‌ها به منزل برمی‌گشتم و هر شب چند ساعت در اطاق خلوت خود به دعا و نماز مشغول می‌شدم و با چشمان گریان تضرّع می‌کردم و می‌گفتم خدایا تو به وسیلهٔ بندهٔ مقرّب درگاهت به من وعده داده‌ای که دوران قائم را درک می‌کنم و به زیارت جمالش مشرّف می‌شوم و با قید اطمینان به من وعده دادی که به نصرت امر حضرت قائم موفّق خواهم شد. تأخیر تا کی چه‌وقت به وعدهٔ خود وفاء می‌کنی؟ کی باب فضلت را به روی من می‌گشائی؟ کی آن نعمت موفور را به من عطاء می‌کنی؟.

هر شب کار من همین بود تا اینکه روز عرفه سال ۱۲۵۵ هجری(شب۱۳ فوریه۱۸۴۰م) رسید در غروب آنروز به منزل برگشتم و شب عید را به نماز و دعا گذراندم بغتةً خوابم برد در خواب دیدم مرغ سفیدی مثل برف دور سر من پرواز می‌کند پهلوی درختی ایستاده بودم. مرغ روی شاخهٔ آن درخت نشست و با نغمهٔ مؤثّری که از وصف آن عاجزم گفت ای عبدالکریم آیا در جستجوی مظهر موعود هستی منتظر باش که در سنهٔ ستّین ظاهر می‌شود».

پس از این گفتار آن پرندهٔ زیبا پرواز کرد و از نظر پنهان شد. این کلمات در من تأثیر عجیبی کرد روح من سراپا مملوّ از سرور شد آنچه از آن پرنده شنیده بودم همیشه با خودم تکرار می‌کردم از ترس اینکه مبادا شیرینی آن گفتار از بین برود به هیچکس این قصّه را نگفتم.

بعد از چند سال شنیدم ندای قائم از شیراز بلند شده فوراً به جانب شیراز عازم شدم. در طهران ملاّ محمّد معلّم نوری را ملاقات کردم و به وسیلهٔ او از امر مبارک مطّلع شدم. او به من گفت که حسب‌الامر مبارک مؤمنین در کربلا منتظر مراجعت حضرت باب از مکّه هستند. منهم از طهران به کربلا رفتم. به همدان که رسیدم بدبختانه ملاّجواد برغانی با من همسفر شد

© Afnan Library Trust 2020

و به کربلا آمد من در کربلا به ملاقات شماها و باقی دوستان رسیدم و باز هم به احدی قصّهٔ خوابی را که دیده بودم نگفتم. امشب که به حضور مبارک مشرّف شدم از لسان مبارک همان بیانی را شنیدم و همان نغمهٔ شورانگیزی را استماع نمودم که در آن شب از آن پرندهٔ زیبا شنیده بودم. از این جهت بی‌تاب شدم و بی‌اختیار خود را به اَقدام مبارک انداختم.

نبیل می‌گوید در اوایل سال ۱۲۶۵ هجری[1] ۱۸ ساله بودم که از موطن خودم زرند به قم مسافرت کردم. در آنجا به واسطهٔ سیّد اسماعیل زوارهای ملقّب به ذبیح که در بغداد خود را فدای امراللّه نمود به امر مبارک حضرت اعلی مؤمن شدم. سیّد ذبیح در آن ایّام می‌خواست به مازندران برود و به اصحاب قلعه طبرسی بپیوندد و تصمیم داشت که مرا و میرزا فتح‌اللّه حکّاک قمی را هم که جوانی بود با خودش ببرد و چون موانعی از انجام مقصودش بازداشت به ما وعده داد که من در طهران منتظر شما هستم و در ضمنی که با میرزا فتح‌اللّه حکّاک صحبت می‌کرد داستان ملاّ عبدالکریم قزوینی را برای او گفت. من خیلی به ملاقات عبدالکریم اشتیاق پیدا کردم بعدها که به طهران رفتم و در مدرسهٔ دارالشّفای مسجد شاه، سیّد اسماعیل ذبیح را دیدم او ملاّ عبدالکریم را که در همان مدرسه ساکن بود به من معرّفی کرد ما عازم قلعه طبرسی بودیم که خبر رسید واقعه قلعه انجام یافته بنابراین آن‌هائی که در صدد بودند به قلعه بروند ممکن نشد. ملاّ عبدالکریم در طهران بود و کتاب بیان مبارک فارسی را استنساخ می‌کرد. من همیشه با او محشور بودم و الآن که ۳۸ سال از آن ایّام می‌گذرد نهایت محبّت را با شدّت حرارت مانند همان ایّام طهران نسبت به او احساس می‌کنم و همین مسئله سبب شد که شرح حال او را به تفصیل از آغاز تا انجام در این کتاب بنویسم. شاید خوانندگان گرامی از مطالعهٔ آن به عظمت امر الهی پی برند.

۱– سال ۱۸۴۸ م.

© Afnan Library Trust 2020

فصل نهم

بقیّهٔ فصل قبل

چون جناب ملاّحسین به شیراز رسیدند و مردم از ورود او مطّلع شدند آشوب و غوغای جدیدی برخاست زیرا می‌دانستند که او از پیروان صمیمی سیّد باب است و می‌گفتند این شخص بار دیگر به شیراز آمده تا بنیان اسلام را متزلزل سازد و شریعت مقدّسه را از بنیان براندازد. از این جهت مشکلات بسیار ایجاد شد و کار بر حضرت باب به اندازه‌ای سخت گردید که به ملاّحسین امر فرمودند از راه یزد به خراسان برود. سایر اصحاب را نیز فرمودند که به اصفهان مراجعت نمایند و تنها ملاّ عبدالکریم قزوینی را برای استنساخ آیات در شیراز نگاهداشتند. این اقدام سبب شد که هم حضرت اعلی از شرّ اعداء در شیراز محفوظ ماندند و هم پراکنده‌شدن اصحاب به اطراف سبب انتشار امر مبارک گردید و ندای ظهور باب به گوش دور و نزدیک رسید.[۱]

استدلال پیروان حضرت باب و تبیین علامات ظهور و تفسیر آیات که برای مردم بیان می‌کردند سبب حیرت نفوس می‌گشت و وضیع و شریف را در پایتخت ایران و سایر نقاط آن مملکت به جستجو و بحث وادار می‌نمود حتّی سلطان ایران محمّدشاه[۲] نیز از استماع قیام باب و اصحاب متوجّه اهمّیّت مطلب شد و در صدد تحقیق موضوع برآمد. برای این منظور سیّدیحیای دارابی[۳] را که از دانشمندان زمان و دارای فصاحت بیان بود به شیراز فرستاد تا از

۱– "بابیّه پیروان بسیاری در همه اقشار جامعه داشت، و در میان آنان بسیاری دارای موقعیّت‌های مهمّی بودند؛ اعیان و اشراف، روحانیون، نظامیان و تجّار تعالیم این مذهب را پذیرفته بودند".
Journal) (Asiatique, 1866, .tome 8, p.251

۲– رجوع کنید به "شجره‌نامهٔ خاندان قاجار" در ابتدای این کتاب.

۳– حضرت عبدالبهاء دربارهٔ او چنین مرقوم فرموده‌اند: "این انسانِ فوق‌العادّه، این روحِ گرانمایه، بیش از سی هزار حدیث از بر می‌خواند، و بسیار مورد احترام و تحسین همه اقشار مردمِ بود. او به شهرتی عمومی در ایران دست یافته بود، و همگان به حجّیّت و علم او کاملاً معترف بودند" (ترجمه از دست‌نوشته‌ای مربوط به شهدای ایران). "این شخص چنانکه نامش نشان می‌دهد در داراب نزدیک شیراز تولّد یافته بود. پدرش سیّد جعفر ملقّب به کشفی یکی از بزرگترین و مشهورترین علمای عصر خود به شمار می‌رفت. به واسطهٔ اخلاق عالی و رفتار ستوده و اعمال پاک عامّه نسبت به او عزّت و احترام خاصّی نشان می‌دادند و کشفی از این جهت می‌گفتند که با معلومات زیادی که داشت اسرار الهی را کشف و بیان می‌کرد. پسر نیز، در تحت تربیت پدری، طولی نکشید که با پدر از هر حیث برابری می‌کرد و دارای همان احترام و شهرت پدر گردید و قبول عامّه پیدا کرد و مسافرتی به طهران نمود و به

© Afnan Library Trust 2020

حقیقت حال دعوت باب اطّلاع یابد و نتیجه را به درگاه سلطنت بنویسد. شاه نهایت اعتماد را به سیّدیحییٰ داشت شهرت سیّد در بین عموم به اندازه‌ای بود و احترامش به درجه‌ای که چون در مجلسی ورود می‌فرمود و لب به سخن می‌گشود احدی را یارای تکلّم نبود سیّددارابی در آن ایّام ساکن طهران و در منزل میرزا لطف‌علی پیش‌خدمت شاه میهمان بود. شاه به وسیلهٔ میرزا لطف‌علی به سیّد دارابی پیغام داد که از طرف من به شیراز توجّه فرما و در امر باب تحقیق کن و نتیجه را به ما بنویس.

سیّد یحیی باطناً از این مأموریّت خوشحال شد زیرا خودش هم میل داشت که در بارهٔ امر باب تحقیقاتی کند ولی چون سفر شیراز نظر به جهاتی وسیله‌اش برای او فراهم نبود از اجرای مقصود خود باز مانده بود وقتی که امر شاه رسید مجبور به اطاعت گردید و به جانب شیراز رهسپار شد. در بین راه مسئله‌ای چند را در نظر گرفت که پس از ملاقات حضرت باب حلّ آن مسائل را جویا شود و اگر جواب کافی بشنود ادّعای آن حضرت را تصدیق نماید.

وقتی به شیراز رسید ملاّ شیخ‌علی عظیم را که از رفقای خراسان او بود ملاقات نمود و راجع به ادّعای حضرت باب از او پرسید. عظیم در جواب گفت باید خودت به شخصه بروی و به حضور باب مشرّف شوی و این مسئله را شخصاً رسیدگی و تحقیق نمائی. دوستانه یک

خواهش محمّدعلی میرزا پسر فتحعلی شاه با پسر او شاهزاده طهماسب میرزا مؤیّدالدّوله نوادهٔ فتحعلی شاه هم‌خانه و هم‌غذا گردید. دولت نیز او را به واسطه لیاقت و معلومات محترم می‌داشت و غالب اوقات در مواقع مشکله با او مشورت می‌کرد. این بود که محمّدشاه و حاج میرزاآقاسی به خیال افتادند که در این موقع او را مأمور شیراز کنند زیرا که به اصالت و امانت او اعتماد کامل داشتند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی محمّد معروف به باب،" ص ۲۴۳). "هنگامی که این وقایع در شمال ایران جریان داشت ایالت مرکزی و جنوبی نیز به واسطهٔ تبلیغات مبلّغین با حرارت مذهب جدید کاملاً به جنبش آمده بود. ملّت سطحی جاهل زودباور و به حدّ افراط وهم‌پرست از اعجازات متوالیّه که در هر لحظه داستان آن‌ها را می‌شنید کاملاً در بهت فرو رفته بود. ملاّها نیز مضطرب، احساس می‌کردند که گلّهٔ گوسفندانشان در شرف فرار است. تهمت‌ها و نسبت‌های شرم‌آور را روز به روز مضاعف می‌کردند. دروغ‌های موحش و خیالات خون‌ریزانه به وسیلهٔ آن‌ها منتشر شده بود و توده در میان خوف و رجاء امرار حیات می‌کرد. ... آقا سیّد جعفر نسبت به مسلک شیخیّه کاملاً بیگانه و با مسلک ملاّصدرا نیز آشنائی نداشت، معهذا بلندی همّت و دقّت در فکر در اواخر عمر کمی او را از جاده تنگ معتقدات بیرون آورده بود. احادیث را بر خلاف رأی به هم‌قطارانش تفسیر می‌کرد، می‌گویند مدّعی بود که هفتاد و دو معنی باطنی قرآن را کشف کرده است... ... پسرش که بعدها می‌بایستی از این درجه یگانگی هم تجاوز نماید در این موقع که سی و پنج ساله و فارغ‌التّحصیل شده بود رفت به طهران و با درباریان و اعیان و اشراف آمیزش کامل داشت. بنابراین شاه او را انتخاب و مأمور رفتن شیراز کرد که برود با باب رابطه پیدا کند و کاملاً از نتایج سیاسی این تجدّد که ممکن است صورت کشور را دیگرگون سازد تحقیق و تفحّص نماید و مراتب را به مرکز گزارش دهد(ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۹ـ۴۱۷).

© Afnan Library Trust 2020

نصیحتی به تو می‌کنم در نظر داشته باش که در اثناء محاورات جنبهٔ احترام را همیشه مراعات کنی و گرنه در آخر کار پشیمان خواهی شد.

سیّد دارابی در منزل جناب حاج میرزا سیّد علی خال به حضور مبارک مشرّف شد و بر حسب سفارش عظیم نهایت احترام را مراعات نمود جلسهٔ اوّل دو ساعت در محضر مبارک مشرّف بود و سئوالاتی را که در نظر داشت یکایک به حضور مبارک عرض می‌کرد حضرت باب بیانات او را کاملاً استماع می‌فرمودند و در مقابل هر سئوالی جواب مُقْنع مختصری از لسان مبارکش جاری می‌شد که سیّد دارابی را دچار تعجّب و حیرت می‌کرد. متدرّجاً به ضعف خود و قدرت باطنی حضرت باب پی برد. وقتی که می‌خواست مرخّص شود عرض کرد انشاءاللّه در جلسهٔ دیگر بقیّهٔ سئوالات خودم را عرض خواهم کرد و بحث را به پایان خواهم برد. وقتی که از منزل جناب خال بیرون آمد عظیم را ملاقات نمود و جریان حال را برای او نقل کرد و گفت من هرچه در قوّه داشتم به معرض عمل گذاشتم ولی آن بزرگوار با بیانی ساده و مختصر تمام سئوالات مرا جواب فرمودند و مشکلات مرا حلّ نمودند چون چنین دیدم خود را در محضرش ذلیل و بی‌مقدار مشاهده کردم. و همین مسئله سبب شد که زودتر از حضور مبارک مرخّص شدم. چون جلسهٔ دوّم سیّد دارابی به حضور مبارک رسید از کثرت دهشت جمیع مسائلی را که می‌خواست از حضرتش سئوال نماید فراموش کرد ناچار مسائلی دیگر را که مربوط به موضوع جاری نبود مطرح گردید که حضرت باب با نهایت فصاحت و رعایت اختصار سئوالاتی را که فراموش کرده بود یکایک جواب می‌فرمایند و مسائل فراموش‌شده پس از استماع جواب و بیان آن حضرت یکایک یادش می‌آمد.

بعداً برای بعضی حکایت کرده بود که از مشاهدهٔ این مطلب عجیب حالت غریبی در خود احساس کردم. حس می‌کردم که در خواب سنگینی فرو رفته‌ام و جواب هر مسئله‌ای را که از آن مسائل فراموش شده می‌شنیدم، مرا از خواب بیدار می‌کرد از طرفی متعجّب بودم، از طرف دیگر فکر می‌کردم که شاید این مطلب از راه تصادف باشد. خیلی پریشان بودم. دیگر نتوانستم بنشینم بی‌اختیار برخاستم و اجازه مرخّصی خواستم. پس از خروج شیخ عظیم را در راه دیدم چون بر حال من وقوف یافت و گفتار مرا راجع به تصادف شنید بی‌محابا ابرو درهم کشید و گفت ای کاش آن مدرسه‌هائی که من و تو در آن‌ها درس می‌خواندیم خراب می‌شد و ای کاش من و تو هرگز به مدرسه نمی‌رفتیم تا امروز به واسطهٔ ضعف عقل و غرور جاهلانه‌ای که از آن مدرسه‌ها به ما رسیده از فضل الهی محروم نمی‌ماندیم بهتر آنست که به خدا پناه ببری و قلباً از او بخواهی تا انقطاع و توجّهی به تو عطاء کند و به فضل و رحمت خود ترا از این شکّ و

© Afnan Library Trust 2020

حیرت برهاند.

جلسهٔ سوّم که به حضور مبارک رفتم تصمیم گرفتم که قلباً رجاء کنم از قلم مبارک تفسیری بر سورهٔ کوثر مرقوم فرمایند و در نظر گرفتم که این سئوال را قلباً بخواهم و شفاهاً چیزی در این خصوص به محضر مبارک عرض نکنم اگر از نیّت قلبی من مطّلع شدند و تفسیر مزبور را مرقوم فرمودند به طوری که بیانات مبارکه در تفسیر سورهٔ مزبوره با سایر کتب تفسیر فرق داشته باشد بی‌درنگ صحّت رسالتش را تصدیق نمایم و به امر مبارک اذعان کنم و گرنه راه خود پیش گیرم و خاطر از تشویش بپردازم.

چون به محضر مبارک رسیدم خوفی عجیب و ترسی شدید سراپای مرا فرو گرفت که سبب آن را ندانستم با اینکه چند مرتبه به حضور مبارک مشرّف شده بودم هیچ این حالت برای من دست نداده بود ولی این مرتبه سر تا پا می‌لرزیدم به طوری که نتوانستم بایستم حضرت باب چون مرا به آن حالت دیدند از جای برخاستند دست مرا گرفتند و پهلوی خود نشانده فرمودند هرچه می‌خواهی بخواه هر آنچه دلت می‌خواهد بپرس تا جواب بدهم. من مثل طفلی که قادر بر تکلّم نباشد و چیزی نفهمد حیرت‌زده و بی‌حرکت نشسته بودم حضرت باب تبسّمی فرمودند و به صورت من نظر انداخته گفتند اگر سورهٔ کوثر را برای تو تفسیر کنم دیگر نخواهی گفت سِحر است و به صحّت رسالت من اعتراف خواهی کرد؟

از شنیدن این مطلب گریهٔ شدیدی به من دست داد هرچه خواستم چیزی بگویم نشد فقط این آیهٔ قرآن (۲۳:۷) را خواندم: «رَبَّنا ظَلَمنا انفُسَنَا وَ اِن لَم تَغفِر لَنَا وَ تَرحَمنَا لَنَکُونَنَّ مِنَ الخَاسِرِینَ» حضرت باب قبل از وقت عصر از جناب خال کاغذ و قلم خواستند و به تفسیر سورهٔ کوثر مشغول شدند من هیچ‌وقت آن منظره عجیب را فراموش نمی‌کنم سیل آیات از نوک قلمش با سرعت حیرت‌آوری جاری بود با صوتی لطیف و آوازی ظریف آیات مبارکه را تغنّی می‌فرمود یکسره تا غروب آفتاب این حال استمرار داشت و بدون تأنّی و سکون قلم آیات نازل می‌شد.[1] در هنگام غروب تفسیر سورهٔ کوثر تمام شد آنگاه قلم را بر زمین گذاشته

۱- در "کشف‌الغطاء" (ص ۸۱) آمده است که در آن موقع حدود دو هزار بیت از حضرت اعلی نازل شده بود. سرعت حیرت‌انگیز نزول این آیات به چشم سیّد یحیی همان‌قدر عجیب و فوق‌العادّه می‌آمد که زیبایی بی‌مثیل و معنای عمیق ابیات مندرج در آن تفسیر. "در عرض پنج ساعت هزار بیت از نزد او ظاهر می‌گردد یا به اسرع طوری که کاتب نزد او بتواند تحریر نماید آیات‌اللّه را قرائت می‌نماید می‌توان میزان گرفت که هرگاه از اوّل ظهور تا امروز می‌گذاشتند چقدر از آثار از نزد او منتشر شده بود" (بیان فارسی، ص۱۷). "خداوند قدرتی به او عطا فرموده و نطقی که اگر کاتب سریعی در منتهای سرعت بنویسد در دو شب و روز که فصل ننماید مقابل یک قرآن از اون معدن کلام ظاهر می‌گردد" (پیشین، ص ۱۳۱). "و هرگاه

© Afnan Library Trust 2020

و فرمودند چای بیاورند بعد شروع به تلاوت آیات نازله نمودند و با صوت مؤثّری مشغول تلاوت شدند. قلب من به شدّت می‌طپید مثل دیوانه بودم ظرافت لحن مبارک سوز و گدازی در وجود من ایجاد کرده بود که نمی‌توانم بیان کنم از بلندی مطالب و تابندگی جواهر ثمینه‌ای که در مخزن آن آیات بود نزدیک بود دیوانه شوم[۱] سه مرتبه می‌خواستم بیهوش شوم باب گلاب به صورت من پاشید قوای من تجدید شد و توانستم تا آخر به آیاتی که تلاوت می‌فرمودند گوش بدهم.

پس از اینکه تلاوت تفسیر کوثر تمام شد هیکل مبارک برخاستند و تشریف بردند و به جناب خال فرمودند جناب سیّد یحیی و ملاّ عبدالکریم قزوینی مهمان شما هستند از آنها پذیرائی کنید تا تفسیر سورهٔ کوثر را که اکنون نازل شد استنساخ کنند و بعد با کمال دقّت با اصل نسخه مقابله نمایند.

حاج سیّد یحیی می‌گوید من و ملاّ عبدالکریم سه شبانه روز طول کشید تا آن را استنساخ کردیم و مقابله نمودیم مخصوصاً در بارهٔ احادیثی که در این تفسیر از قلم مبارک ذکر شده تحقیق کامل به عمل آوردیم و تمام آنها را در نهایت درجهٔ متانت یافتیم. من از مشاهدهٔ این مطلب به درجهٔ اطمینان رسیدم به طوری که اگر جمیع قوای عالم جمع می‌شدند ممکن نبود ایمان و اطمینان مرا سلب کنند یا تقلیل دهند.[۲] در اوّل ورود به شیراز به حسین‌خان وارد شده بودم و مهمان او بودم. پیش خود فکر کردم که مدّتی است مستغرق دریای آیات الهی

کسی تصوّر در ظهور این شجره نماید بلاریب تصدیق در علوّ امراللّه می‌نماید زیراکه از نفسی که بیست و چهار سال از عمر او گذشته و از علومی که کلّ به آنها متعلّم می‌گشته متعرّی بوده و حال به این نوع که تلاوت آیات می‌نماید بدون فکر و تأمّل و در عرض پنج ساعت هزار بیت در مناجات می‌نویسد بدون سکون قلم و تفاسیر و شئون علمیّه در علوّ مقامات معرفت و توحید ظاهر می‌نماید که کلّ علما و حکما در آن موارد اعتراف به عجز از ادراک آنها نموده شبهه‌ای نیست که کلّ ذلک من عندالله هست" (بیان فارسی، واحد۲، باب۱). (Traveller's Narrative," Note c, p.219).

۱- "البتّه تأثیر نوشتن تفسیر جدیدی بدون تأمّل آن هم بر سوره‌ای که معنای آن مبهم و تاریک باشد می‌بایستی سیّد یحیی را کاملاً متحیّر سازد امّا چیزی که بیشتر موجب تعجّب او شد این بود که در این تفسیر بیاناتی را دید که خود پس از افکار زیاد برای آن عبارات یافته بود و به هیچ‌کس اظهار نکرده بود یعنی برای سه آیه و تصوّر می‌کرد خود تنها کسی است که موفّق به کشف آنها شده است" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۲۴۴).

۲- لیدی شیل می‌نویسد، "مسئلهٔ عجیب در این بود که در بین افرادی که عقاید باب را پذیرفته بودند، عدّهٔ کثیری ملاّ و حتّی چند تن مجتهد عالی‌مقام ــ که در حکم مفسّرین احکام اسلامی هستند ــ دیده می‌شدند و این عدّه با آنکه در راه عقیدهٔ خود به سرنوشت شومی دچار گردیدند، دست از آرمان خود برنداشتند" (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل،" ص ۱۲۹).

© Afnan Library Trust 2020

هستم و به منزل حسین‌خان نرفته‌ام ممکن است طول غیبت من سبب شکّ و علّت خشم او گردد.

به این جهت تصمیم گرفتم که به منزل حسین‌خان بروم. از جناب خال و ملاّ عبدالکریم اجازه انصراف خواستم و به منزل حسین‌خان رفتم چون مرا دید شروع به تحقیق و بحث کرد تا ببیند که آیا ملاقات سیّد باب در من اثر کرده. من مقصود او را دانستم و به او جواب دادم هیچکس جز خداوند نمی‌تواند قلب سیّد یحیی را منقلب کند فقط خداوند به این کار قادر است و بس زیرا او مقلّب القلوب است اگر کلام کسی در سیّد یحییٰ تأثیر کند مسلّماً از طرف خداوند و کلامش کلام الهی است. از این جواب من حسین‌خان سکوت کرد بعداً فهمیدم به بعضی گفته بود سیّد یحییٰ فریفتهٔ سیّد باب گشته و سِحر آن جوان در او تأثیر شدیدی کرده است دیگر امیدی به او نیست به محمّدشاه هم شرحی نوشته بود که سیّد یحیی هرچند مهمان من بود ولی منزل من نمی‌آمد و با علمای شیراز ابداً معاشرت و ملاقاتی نمی‌کرد من یقین دارم که از پیروان سیّد باب و در جرگهٔ اصحاب اوست گفته‌اند که محمّدشاه روزی به حاج میرزا آقاسی گفت به من خبر داده‌اند[1] که سیّد یحیی دارابی در سلک پیروان باب درآمده و بابی شده است اگر این‌طور باشد امر سیّد باب خالی از اهمّیّت نیست باید شخصاً در ادّعای او تحقیق کنیم. محمّدشاه در جواب مکتوب حسین‌خان چنین نوشت که رتبهٔ سیّد یحیی بسیار عالی و درجهٔ او متعالی است زیرا از خاندان نبوّت و دارای علم و کمال و فضل و اطّلاعات کامله‌ایست افراد رعیّت را سزاوار نیست که در بارهٔ این سیّد جلیل سخنی بگویند زیرا سیّد یحیی هیچ‌وقت بر خلاف مصالح مملکت سخنی نمی‌گوید و به مطالبی که سبب ذلّت و حقارت دین مبین اسلام باشد معتقد نمی‌شود. سیّد دارابی گفته است که چون این مکتوب شاه به حسین خان رسید دیگر نتوانست علناً با من مخالفت کند پیوسته نهانی می‌کوشید و در باطن سعی می‌کرد که از مقام من بکاهد ولی از مساعی خویش نتیجه‌ای نبرد و نتوانست اذیّت و آزاری به من برساند و توهین و تحقیری بکند زیرا محمّدشاه نهایت التفات را به من داشت.

پس از چندی حضرت باب به من امر فرمودند که به جانب بروجرد سفر کنم و امر مبارک

۱–در "مقاله شخصی سیّاح" (صص ۱۰ـ۹) آمده، سیّد یحیی "تفصیلات خویش را بی‌خوف و اندیشه به میرزا لطف‌علی پیشخدمت نوشت که او خدمت خاقان مغفور عرض کند و خود به اطراف ایران سیاحت نمود و در هر شهر و منزلی بر رئوس منابر، ناس را به قسمی دعوت نمود که سایر علمای اعلام حکم به جنون نمودند و سحر معلوم شمردند."

© Afnan Library Trust 2020

را به پدر خودم[۱] ابلاغ نمایم و به من سفارش کردند که در حین مذاکرات نهایت ادب را مراعات کن حسب‌الامر مبارک رفتار کردم پس از آنکه داستان ظهور امر جدید را با پدرم در میان نهادم از سخنان او باطناً فهمیدم که در حقّانیّت ادّعای حضرت باب انکاری ندارد ولکن می‌خواهد که او را به حال خود بگذارم.

و از جمله علمای معروفی که در آن ایّام در صدد تحقیق امر مبارک برآمدند و مؤمن شدند ملاّمحمّد علی[۲] زنجانی بود. حضرت باب این بزرگوار را به لقب حجّت ملقّب ساختند. حجّت زنجانی دارای فکر سلیم و ذکاوت کامل بود در هر مطلبی از قیود تقلید اجتناب داشت و به تحقیق می‌پرداخت. از رفتار علمای زمان و طرز اخلاق و پستی افکار آنها علناً تنقید می‌کرد و همه را از نوّاب اربعه[۳] گرفته تا پست‌ترین افراد ملاّها مورد انتقاد قرار می‌داد. آنان را مساوی می‌شمرد و انحطاط اسلام را منوط به رفتار زشت آنان می‌دانست.

قبل از آنکه به امر مبارک مؤمن شود نسبت به شیخ احمد احسائی و سیّد کاظم رشتی توجّهی نداشت[۴] و بیانات آن‌ها را مورد اعتبار قرار نمی‌داد چندین مرتبه با علمای زنجان مباحثات شدیدی نمود و اگر محمّدشاه دخالت نمی‌کرد کار این مباحثات به عدم امنیّت و خونریزی منجر می‌شد. بالأخره محمّدشاه او را از زنجان به طهران احضار کرد و جمعی از علمای پایتخت و سایر بلاد ایران را نیز دعوت نمود تا در محضر شاه با حجّت زنجانی مباحثه کنند و حقیقت مطلب واضح شود. در این مناظرات با آنکه حجّت تنها بود برای اثبات نظریات خود دلائل متینی اقامه نمود که هیچیک از علماء قادر بر ردّ و انکار نشدند اگرچه جمیعاً در باطن با او مخالف بودند ولی ظاهراً به واسطه متانت دلائلش مجبور به اقرار و اعتراف به صحّت گفتارش گردیدند.

به محض اینکه حجّت زنجانی ندای امر جدید را شنید در مقام تحقیق برآمد و شخصی از ثقاة و معتمدین خویش را که ملاّ اسکندر نام داشت برای تحقیق مطلب به شیراز فرستاد. ملاّ اسکندر پس از ورود به شیراز چهل روز توقّف نمود و به حضور مبارک مشرّف شد عظمت امر را دریافت و نسبت به امر جدید مؤمن گشت به اجازهٔ حضرت باب به زنجان

۱– نام او سیّد جعفر بود که به دلیل مهارتش در تفسیر قرآن و بصیرت‌هایی که مدّعی داشتنش بود، به "کشفی" ("the Discloser") شهرت داشت. ۲– عنوان او حجّةالاسلام بود.

۳– به معنی تحت اللفظی "The Four Gates"، که هر یک از آن‌ها مدّعی بودند واسطه بین امام غائب و پیروانش هستند.

۴– او اخباری بود. برای شرحی از اخباریون، نگاه کنید به:

Gobineau's "Les Religions et les Philosophies dans 1'Asie Centrale,' p.23 et seq.

© Afnan Library Trust 2020

مراجعت نمود و در هنگامی که علماء در محضر حجّت مجتمع بودند نزد وی رفت حجّت از او پرسید آیا به امر جدید مؤمن شدی یا نه؟ ملاّ اسکندر ورقی چند از آیات مبارکه‌ای که از قلم حضرت اعلی نازل شده بود به حجّت داد و گفت این‌ها را مطالعه کنید و من مطیع اوامر شما هستم. حجّت خشمناک گردید و به ملاّ اسکندر گفت این چه حرفی است که میزنی اگر علماء در این محضر نبودند ترا مجازات می‌کردم مگر نمی‌دانی که اصول دین تحقیقی است. ردّ و قبول من برای تو چه فایده دارد. وقتی که اوراق را مورد مطالعه قرار داد و یک صفحه آن را خواند بی‌اختیار به سجده افتاد و گفت شهادت می‌دهم که این کلمات از مصدری نازل شده که قرآن از آن مصدر نزول یافته است هرکه حقّانیّت قرآن را معتقد است باید یقین داشته باشد که این کلمات هم بر حقّ است. کلمات الهی است. هرچه صاحب این کلمات بگوید چون من عندالله است اطاعتش واجب است. ای نفوسی که در این مجلس حاضرید همه شاهد باشید من به صاحب این کلمات مؤمن هستم اگر روز را شب بخواند و آفتاب را سایه بداند بدون هیچ‌گونه شکّ و ریبی فرمان او را اطاعت می‌کنم زیرا حکم او حکم خداست. هر که به انکار او بپردازد خدا را منکر شده است.

چون این کلمات را جناب حجّت بیان کردند جمعیّت پراکنده شدند و مجلس خاتمه یافت آیاتی را که جناب حجّت در اوّل وهله تلاوت نمودند و ملاّ اسکندر از شیراز آورده بود کتاب قیّوم‌الاسماء بود که در تفسیر سورهٔ یوسف از قلم حضرت اعلی نازل شده بود.[۱]

سابقاً گفتیم که حسین‌خان حاکم فارس جناب قدّوس و ملاّ صادق را پس از زجر بسیار و اذیّت بی‌شمار از شیراز بیرون کرد. جناب قدّوس از ملاّ صادق جدا شده به طرف کرمان رفتند تا امر مبارک را به حاجی کریم‌خان ابلاغ کنند و ملاّصادق مقدّس برای تبلیغ امر و اعلای

۱- میرزا جانی می‌گوید: "حقیر در دارالخلافه در منزل محمودخان کلانتر خدمت ایشان [=ملاّ محمّدعلی] رسیدم و آن جناب محبوس بودند به جهت اخلاص کیشی به آن حضرت. می‌فرمودند فلانی، من ملاّئی بودم چنان مغرور و زبردست که در عصر خودم از برای احدی خاضع نشدم. حتّی مرحوم حاجی سیّد باقر رشتی که ظاهراً او را حجّةالاسلام و اعلم علمایش می‌دانستند و چون که سبک من در اخذ مسائل به طریق اخباریین بود و لهذا در بعضی از مسائل تناقضی با حضرات فقها داشتیم، مردم فریادی شدند. محمّد شاه مرا به طهران خواست. آمدم کتاب‌های مرا دید و مطلب را فهمید. گفتم سیّد را نیز بطلب تا آنکه گفتگو نماییم. بنا هم شد. بعد چون که ملاحظهٔ فساد آن را نمود موقوف داشت. خلاصه با آن همه، همین که خبر ظهور آن جناب به من رسید و به قدر یک صفحهٔ کوچک از آثار آن نقطهٔ فرقان را دیدم هوش از سرم بدر شد و بی‌اختیار در عین اختیار تصدیق حقیقت ایشان را نمودم و حلقهٔ بندگی او را به گوش محبّت کشیدم زیرا که معجزهٔ اشرف پیغمبر را از ایشان دیدم. هرگاه انکار می‌کردم انکار حقّیّت مذهب اسلام را نموده بودم" (کتاب نقطة الکاف، صص ۶ـ۱۲۵).

© Afnan Library Trust 2020

کلمةاللّه به یزد مسافرت نمود. قدّوس چون به کرمان رسیدند به منزل حاج سیّد جواد کرمانی معروف به کربلائی وارد شدند.

حاجی سیّد جواد در بین اهالی کرمان به علم و فراست و جاه و منزلت معروف بود. از قدّوس با نهایت محبّت و مهربانی پذیرائی کرد و کمال احترام را در همه حال نسبت به

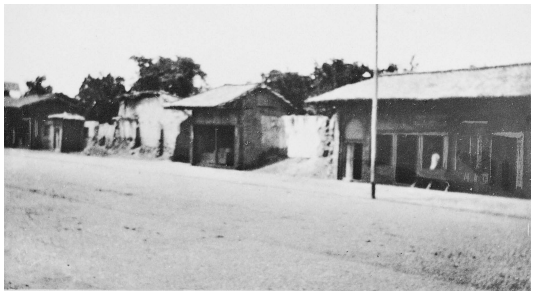



مناظری از منزل پدر جناب قدّوس در بارفروش

قدّوس مجری داشت. رفتار حاج سیّد جواد با قدّوس سبب شد که شاگردان حاج کریم‌خان حسادت ورزیدند و به نزد او شکایت بردند که حاجی سیّد جواد کربلائی شخص گمنامی را در منزل خویش پذیرفته و نهایت درجهٔ احترام را در بارهٔ او رعایت می‌کند. برای اینکه خشم و غضب حاجی کریم‌خان را به هیجان آورند به او گفتند که مهمان حاج سیّد جواد یکی از خواصّ سیّد باب است. سیّد شخص محترم معروفی است می‌ترسیم که مهمانش او را بفریبد و به وسیلهٔ او امر جدید او را در این حدود رواج دهد. اگر چنین بشود از احترام شما کاسته می‌شود و انظار مردم به طرف دیگر متوجّه می‌گردد.

چون حاج کریم‌خان این بشنید بی‌درنگ نزد حاکم شهر رفت و از وی درخواست نمود که به حاج سیّد جواد سفارش کند تا از همراهی قدّوس خودداری نماید و به او تذکّر دهد که این‌گونه رفتار ممکن است علّت فتنه و آشوب گردد. حاکم کرمان بیانات حاجی کریم‌خان را به حاج سیّد جواد گفت. سیّد از استماع آن بیانات به هم برآمد و با لهجه‌ای خشمناک به حاکم

© Afnan Library Trust 2020

گفت چند مرتبه به تو نصیحت کردم که به سخنان این نمّامِ فتنه‌جو گوش نکنی. من که تا کنون در مقابل جسارت‌های او سکوت کرده‌ام سبب شده است که فرصت را غنیمت شمرده و از حدود خویش تجاوز نموده مقصود او از این سخنان چیست؟ آیا می‌خواهد رتبه و مقام مرا احراز کند. مگر همین خامِ فتنه‌جو نیست که با هزاران نفر از اراذل ناس و نفوس شریر محشور و نهایت تملّق را به آن‌ها می‌گوید. مگر او نیست که تا کنون از نفوس بدرفتار و اشقیاء طرف‌داری می‌کند و حقوق بی‌گناهان را پایمال می‌سازد تا به این وسیله ریاست خود را محافظت نماید. مگر او نیست که برای انجام شهوات و نیل به مقاصد مذمومهٔ خویش مردمان شریر را محترم می‌دارد و با آنان مصاحبت و معاشرت می‌نماید و نفوس پاک‌طینت را به انواع و اقسام کلمات زشت و بدگوئی آزار می‌رساند. بیشرمی او به درجه‌ای رسیده که خودش هرکار می‌خواهد می‌کند و زشت‌ترین گناه را مرتکب می‌شود و نمی‌تواند ببیند که من شخص نجیب و پاک‌طینت و راست‌کردار دانشمندی را در منزل خود پذیرائی می‌کنم.

به خانِ فتنه‌جو بگوئید که اگر دست از این سخنان برندارد و این رویّه را ترک نکند به یک اشاره اراذل و اوباش شهر کرمان را وادار می‌کنم که خان را از کرمان بیرون کنند.

حاکم کرمان چون این سخنان شنید و این تهدید شدید را استماع نمود از آنچه گفته بود معذرت خواست و به حاجی سیّد جواد گفت شما آسوده‌خاطر باشید من خودم حاجی کریم‌خان را از این بدرفتاری متنبّه خواهم ساخت و به معذرت‌خواهی وادار خواهم نمود.

چون حاجی کریم‌خان از حاکم کرمان گفتار سیّد را بشنید مانند مار گزیده به خود پیچید و دانست که نمی‌تواند بر تمام مردم کرمان ریاست داشته باشد امیدش به ناامیدی تبدیل گشت.

حاجی سیّد جواد، قدّوس را در منزل خود پذیرائی می‌کرد قدّوس جمیع وقایع را از روزی که از کربلا بیرون آمده بود تا این ساعت که وارد کرمان شده بود برای سیّد نقل کرد. داستان ایمان خود را به سیّد باب و ملازمتش را با آن حضرت در سفر حجّ برای او گفت حرارت ایمان به امر جدید در قلب حاج سیّد جواد به شدّت حاصل شد و بهتر آن دید که ایمان خویش را مخفی دارد تا بهتر بتواند به امر جدید الهی خدمت کند و از شریعت‌اللّه دفاع نماید.

قدّوس هم به او وعده داد که خداوند ترا به خدمت امرش موفّق خواهد کرد و بر دشمنان و مخالفان غالب خواهد ساخت.

میرزا عبداللّه خواجه برای من نقل کرد که از حاج سیّد جواد شنیدم که فرمود خداوند مرا بر مخالفین نصرت بخشید و تائیدی شدید عنایت فرمود که توانستم از اعمال شریرهٔ حاجی

© Afnan Library Trust 2020

کریم‌خان جلوگیری کنم اگر فضل خدا شامل نمی‌شد و در مقابل کریم‌خان قیام نمی‌کردم مسلماً از ناحیه او به امر مبارک ضرر و زیان بسیار وارد می‌شد.

باری جناب قدّوس از کرمان به جانب یزد مسافرت نمودند و از آنجا به اردکان و نائین و اردستان و اصفهان و کاشان و قم و بالأخره به طهران ورود کردند. هرجا شخص مستعدّی دیدند بشارت امر جدید را به او دادند و با کمال شجاعت به ترویج امراللّه قیام نمودند. برادر حضرت بهاءاللّه، جناب کلیم که در طهران قدّوس را ملاقات کرده بود به من فرمود قدّوس دارای طلعتی جمیل و اندامی جاذب و محبّتی شدید بود. حتّی اشخاصی که به امر دینی اهمّیّت نمی‌دادند قدّوس را دوست می‌داشتند و مجذوب او می‌شدند و از رفتار و گفتارش در عجب بودند. یک روز دیدم وضوء می‌گرفت و نهایت دقّت را در انجام وضوء مراعات می‌کرد که کمتر شخص به درجهٔ او این همه دقّت رواء می‌داشت قدّوس جوانی بود که مجسمهٔ طهارت و پاکیزگی و فروتنی و افتادگی بود.

جناب قدّوس در طهران به حضور مبارک حضرت بهاءاللّه مشرّف شدند. پس از آن به مازندران مسافرت فرموده مدّت دو سال در منزل پدرشان در بارفروش اقامت کردند مادر قدّوس وفات یافته بود و پدرشان زوجهٔ دیگری اختیار کرده بود. این زن نسبت به قدّوس بی‌اندازه محبّت داشت و مانند مادر واقعی از قدّوس پرستاری می‌کرد. آرزو داشت که قدّوس تأهّل اختیار کند. بارها می‌گفت می‌ترسم بمیرم و جشن عروسی ترا نبینم. قدّوس به او می‌فرمود دوران تأهّل من هنوز نرسیده حتماً خواهد رسید. ولی خیلی باشکوه و جلال خواهد بود. من میان منزل عروسی نخواهم کرد بلکه در وسط سبزه‌میدان و در زیر آسمان در مقابل انظار عموم مردم شهر جشن عروسی من انجام خواهد یافت. آن روز است که به آرزوی خود خواهم رسید. سه سال بعد زن‌پدر قدّوس شنید که قدّوس را در سبزه‌میدان بارفروش شهید کرده‌اند آن وقت فهمید که مقصود قدّوس از آن بیانات چه بود.[۱]

جناب قدّوس در بارفروش توقّف کردند تا وقتی که ملاّحسین باب‌الباب از حضور حضرت اعلی از ماکو مراجعت نمود. و در بارفروش به ملاقات قدّوس رسید. پس از آن به شرحی که خواهم نگاشت به جانب خراسان روان شدند.

امّا ملاّ صادق مقدّس به محض اینکه وارد یزد شد یکی از دوستان صمیمی خود را که از

۱– مطلب مشابهی در "کشف الغطاء" (ص ۲۲۷) روایت شده است. نویسنده اظهار می‌کند که ساکنین متعدّدی از اقلیم مازندران چنین مطلبی را نقل کرده‌اند.

© Afnan Library Trust 2020

اهل خراسان بود دید و در باره پیشرفت امراللّه از او پرسید. مخصوصاً می‌خواست بداند که میرزا احمد ازغندی که در این حدود است چه خدماتی کرده. خیلی تعجّب کرد وقتی شنید که میرزا احمد گوشه‌نشین است و با مردم معاشرت ندارد. با آن که در اوّل اقبال به امر مبارک در نهایت شجاعت به تبشیر مردم مشغول بود. بعداً دانست که میرزا احمد ازغندی مدّتی در منزل خویش به تألیف کتاب بزرگی در بارهٔ اثبات امر مبارک مشغول بوده و احادیثی که راجع به ظهور موعود از ائمّهٔ اسلام روایت شده در آن کتاب جمع کرده عدّهٔ احادیثی که جمع‌آوری کرده بود بالغ بر دوازده هزار حدیث می‌شده و تصمیم داشته که آن کتاب را منتشر کند و نسخه‌های متعدّد از آن بنویسد و به شاگردان خویش نیز دستور داده بود که از آن کتاب مطالبی اقتباس کنند و در همه جا آن مطالب را ذکر کنند و مقصودش این بود که به این وسیله به امر مبارک خدمتی کرده باشد.

سیّدحسین ازغندی خالوی میرزا احمد که اوّل مجتهد معروف یزد بود به میرزا احمد که در خراسان بود نوشته بود که به یزد بیاید و از فتنه و فساد حاجی کریم‌خان کرمانی که او را دشمن اسلام معرّفی کرده بود جلوگیری کند. میرزااحمد از خراسان به یزد رفت هرچند باطناً مایل بود که به شیراز سفر کند لکن این منظور را از خال خویش مستور داشت و کتابی را که تألیف کرده بود به او نشان داد. خبر ورود او به یزد به علماء رسید همه به ملاقات او می‌آمدند و چون از تألیف آن کتاب مطّلع می‌شدند اظهار تعجّب می‌کردند و خیلی تعریف از آن کتاب می‌نمودند. یکی از نفوس که یک روز به دیدن او آمد میرزا تقی بود. این شخص شریر متکبّر و طمّاع بدجنس تحصیلات خود را در نجف تمام کرده بود و تازه وارد یزد شده بود. می‌خواست که ریاستی پیدا کند و در ردیف مجتهدین قرار بگیرد چون خبر تألیف کتاب را از میرزا احمد ازغندی شنید از او درخواست کرد که چند روز آن کتاب را به او امانت بدهد تا استفاده کند و کتاب ر ابرگرداند. چند روز گذشت خبری از کتاب نشد میرزا احمد از خالوی خود درخواست کرد که شما هر طور هست آن کتاب را از این شخص بگیرید. سیّد حسین یک نفر را فرستاد تا کتاب را از میرزا تقی بگیرد میرزا تقی با کمال بی‌شرمی و وقاحت گفت برو به آقا بگو من از مقصود اصلی مؤلّف این کتاب که باخبر شدم دیدم بهتر آنست که کتاب محو شود. لذا دیشب کتاب را در میان حوض آب انداختم و تمام خطوطش شسته شد. سیّد حسین از این جواب ناصواب بهم برآمد و خواست که میرزا تقی را مجازات کند لکن میرزا احمد او را از این رفتار بازداشت. و از راه نصیحت به خالوی خود چنین گفت اگر به این عمل اقدام کنی هیجان عمومی خواهد شد. مشکلات پیش خواهد آمد از همه گذشته مقصودی را

© Afnan Library Trust 2020

که در بارهٔ از بین‌بردن اهمّیّت حاجی کریم‌خان در نظر گرفته‌ای انجام نخواهد یافت زیرا به محض اینکه به مخالفت میرزا تقی قیام کنی حاجی کریم‌خان فرصت را غنیمت می‌شمارد و انتشار می‌دهد که سیّد حسین بابی است. و می‌گوید که میرزا احمد ازغندی او را بابی کـرده است به این وسیله حاجی کریم‌خان احترام ترا از بین می‌برد و بر احترام خود می‌افزاید زیرا خود را حافظ اسلام قلمداد می‌کند مردم هم باور می‌کنند بهتر اینست که جزای این کار را به خدا واگذار کنی.

چون ملاّصادق خراسانی شنید که میرزا احمد در یزد است خیلی خوشحال شد. فوراً به ملاقات او شتافت سیّد حسین خالوی ازغندی در یکی از مسجدها امام جماعت بود. میرزا احمد هم بعد از نماز او منبر می‌رفت. ملاّصادق وارد مسجد شـد و در صـف اوّل بـه نـماز مشغول گشت. پس از اتمام نماز در مقابل روی حاضرین با سیّد حسین معانقه نموده و بدون اینکه اجازه بخواهد بالای منبر رفت و شروع به مذاکرات نمود. سیّد حسین اوّل از این رفتار ملاّصادق ترسید. لکن چیزی نگفت تا به مقصود او پی ببرد و از نیّت قلبی او آگاه شود به میرزا احمد هم گفت تا متعرّض او نگردد ملاّصادق یکی از خطبه‌های حضرت باب را تلاوت کرد و بعد به حاضرین خطاب نموده گفت ای علماء و دانشمندان شکر کنید و به سپاس الهی مشغول شوید زیرا باب علمی را که مسدود می‌پنداشتید اینک مفتوح گردیده. و چشمهٔ حیات ابدی در مقابل شما آشکار گشته باب علم الهی از شهر شـیراز ظـاهر شـد تـا بـه شـما از نـعمت‌های گرانبهای خویش مبذول دارد. هرکس از چشمهٔ حیات فضل الهی یک قطره بـنوشد اسـرار مشکله برای او مکشوف شود و مطالب معضلهٔ حکمت قدیمه را در نهایت آسـانی شـرح و تفصیل دهد اگرچه تحصیل نکرده باشد و بی‌سواد و امّی باشد و اگر کسی به باب علم الهی توجّه نکند و به علم و دانش خویش مغرور شود و رسالت الهی را انکار کند به خسران ابدی و ذلّت دائمی گرفتار آید اگرچه از بزرگترین علمای اسلام محسوب شود.

ملاّ صادق با نهایت شجاعت خلق را به این کلمات انذار می‌نمود. صدای قیل و قال مردم بلند شد همه متعجّب و مبهوت که این کیست و چه می‌گوید. از هر گوشه و کنار حاضرین در نهایت شدّت و هیجان به انکار پرداختند. و داد و فریاد راه انداختند سیّد حسین فریاد زد و به مقدّس گفت از منبر پائین بیا ساکت باش مـلاّصادق چـون از مـنبر پـائین آمـد نـمازگذاران خداپرست دور او را گرفتند و کتک بسیاری به او زدند. سیّد حسین دست ملاّصادق را گرفته از میان آن مردمان مهاجم به کناری کشید و به جمعیّت گفت شما کار نداشته باشید مجازات این شخص با من است من باید رسیدگی کنم. او را به منزل می‌برم و حقیقت مسـئله را از او

© Afnan Library Trust 2020

جویا می‌شوم. شاید این شخص به واسطه غلبهٔ جنونی که بر او عارض شده از روی نافهمی این حرف‌ها را می‌زند من تحقیق می‌کنم اگر دیدم در آنچه می‌گوید حقیقةً ثابت و به گفتار خود معتقد است به دست خودم او را مجازات خواهم کرد و مطابق حکم شرع با او رفتار خواهم نمود.

ملاّصادق به این وسیله از هجوم و آزار مردم خون‌خوار بر کنار ماند گماشتگان سیّد حسین، مقدّس را در حالی که سر و پایش برهنه بود و عبا و عصایش را مردم گرفته بودند و کتک بسیار خورده بود و بدنش مجروح و کوفته شده از چنگ مردم رها ساخته به منزل سیّد حسین رسانیدند. چند روز پیش از واقعه ملاّصادق، ملاّیوسف اردبیلی هم به واسطهٔ اقدام به تبلیغ امر گرفتار ظلم و جور مردم یزد شده بود و اگر سیّدحسیّن و میرزا احمد نبودند یزدی‌ها ملاّ یوسف را قطعه قطعه کرده بودند.

ملاّصادق و ملاّیوسف اردبیلی که به واسطهٔ سیّد حسین از چنگال مردم نجات یافته بودند از یزد به کرمان توجّه نمودند به محض ورود به کرمان گرفتار چنگال قهر و غضب حاج کریم‌خان و پیروان او شدند.[۱] لکن حاج سیّد جواد آنان را مساعدت نموده و وسائل مسافرتشان را به جانب خراسان فراهم کرد.

این همه اذیّت و آزار که از مردم خونخوار متوجّه اصحاب باب می‌شد به هیچ‌وجه آنان را از تبلیغ و تبشیر ممانعت نمی‌کرد بلکه موجب مزید حرارت می‌گشت با نهایت اخلاص و انقطاع با جنود جهل و نادانی محاربه می‌نمودند و امر الهی را گوشزد جمیع نفوس می‌کردند. در اوقاتی که وحید[۲] دارابی در شیراز بود جناب حاج سیّد جواد کربلائی[۳] وارد شیراز

۱– "در این شهر جنگ سختی مابین مقدّس و کریم‌خان روی داد. کریم‌خان پس از مرگ سیّد کاظم خود را رئیس طایفهٔ شیخیّه معرّفی کرده بود. مباحثه آن‌ها در حضور مستمعین زیادی شروع شد و بالأخره کار به جای نازکی کشید و کریم‌خان به مدّعی خود اخطار کرد 'تو باید حقّانیّت مأموریّت باب را ثابت کنی. هرگاه ثابت کردی من و تمام شاگردانم ایمان می‌آوریم و اگر موفّق به ثبوت نشدی می‌گویم در بازار جار بکشند که این کسی است که قوانین اسلام را پایمال می‌کند.' مقدّس به او جواب داد: 'من می‌دانم تو کریم هستی. آیا به خاطر نداری که استادت سیّد کاظم به تو چه گفت؟ مگر نگفت' ای سگ، تو نمی‌خواهی من بروم و حقیقت مطلقه ظاهر شود؟' و امروز مجذوب هوای نفس و مغرور ثروت و شهرت خود شده‌ای و به خودت نیز دروغ می‌گویی.' چون مباحثه با این لحن شروع شد بالضّروره می‌بایستی مختصر شود. شاگردان کریم چاقوها را از جیب بیرون آورده به مقدّس حمله کردند که چرا به استادشان توهین کرد. خوشبختانه حاکم شهر به میان افتاد و مقدّس را توقیف کرد و برد به منزل خود و مدّتی نگاه داشت و چون هیاهو کمی فرو نشست شبانه او را با ده سوار روانه کرد" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۲۳۸).

۲– لقبی که حضرت اعلی به سیّد یحیی دارابی دادند.

۳– حوادث و اوضاع و احوال جالب توجّهی که به ایمان آوردن حاجی سیّدجواد کربلائی منجر گردید

© Afnan Library Trust 2020

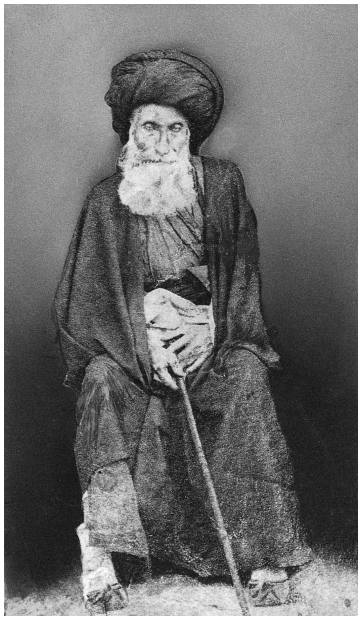

جناب آقاسیّد جواد کربلائی

گردید و به واسطهٔ حاج میرزا سیّد علی خال اعظم به حضور مبارک مشرّف شد حضرت اعلی در توقیعی که به افتخار وحید و حاج سیّد جواد از قلم مبارکش نازل شده نسبت به آنها اظهار عنایت فرموده و ثبات و اخلاص و انقطاع آنها را تمجید نموده‌اند. حاج سیّد جواد حضرت اعلی را قبل از اظهار امر مکرّر دیده بود و به اخلاق عالیه و صفات مختصّهٔ حضرت باب از دوران طفولیّت آن حضرت آشنا بود بعدها نیز در بغداد به حضور حضرت بهاءاللّه مشرّف شد و مورد عنایت مخصوص بود. وقتی که حضرت بهاءاللّه را به ادرنه سرگون نمودند حاج سیّد جواد خیلی پیر بود پس از چندی از عراق به ایران آمد و به جانب خراسان شتافت. به واسطهٔ اخلاق فاضله و خضوع و لطافت گفتار و کثرت تقوی در بین مردم به سیّد نور معروف بود.

حاج سیّد جواد یک روز در یکی از خیابان‌های طهران می‌رفت غفلتاً به موکب ناصرالدّین شاه برخورد شاه سوار اسب بود حاج سیّد جواد بدون خوف و ترس پیش رفت و به پادشاه سلام کرد و مراسم خضوع به جای آورد ناصرالدّین شاه از وقار و متانت و نورانیّت منظر حاج سیّد جواد خوشش آمد جواب سلام او را داد و به او گفت که به بارگاه بیائید تا شما را ملاقات کنیم. اطرافیان شاه که اشخاص حسودی بودند از راه تفتین به شاه گفتند آیا اعلیحضرت آگاه هستند که این حاج سیّد جواد از پیروان دلباختهٔ سیّد باب است شاه را از کلمات حسودان خوش نیامد و از رفتار آنها محزون شده آنها را سرزنش کرد که چقدر شماها احمق و نادان

مشروحاً در "کشف الغطاء" (صص ۷ـ۷۰) نقل شده، و به لوح مهمّی که حضرت بهاءاللّه خطاب به او نازل فرموده‌اند (ص ۶۳) ارجاع داده شده، که در آن اهمّیّت کتاب اقدس کاملاً مورد تأکید قرار گرفته، و ضرورت رعایت حدّ اکثر احتیاط و اعتدال در کاربرد و اجرای احکام آن تأکید شده است. متن این لوح در صص ۷۰ـ۶۴ همین کتاب آمده است. عبارت ذیل از "دلایل سبعه" به ایمان‌آوردن حاجی سیّد جواد اشاره دارد: "جناب آقا سیّد جواد کربلائی از نفس هندی نقل می‌نمود که اسم صاحب ظهور را از برای او نوشته بود" (دلایل سبعه، "ص ۶۰).

© Afnan Library Trust 2020

هستید چقدر کم‌عقل هستید چرا این‌طور می‌کنید عجب است من هروقت شخصی را می‌بینم که دارای متانت و وقار و اخلاق خوب و صفات عالیه است فی‌الفور شما می‌گوئید بابی است. او را اذیّت می‌کنید و سزاوار عذاب و خشم می‌پندارید.

خلاصه حاج سیّد جواد کربلائی در اواخر حال به کرمان برگشت و تا آخرین دقایق حیات خویش بر امر الهی ثابت بود هرکه را مستعدّ می‌یافت تبلیغ می‌کرد ایمانش کامل بود و خدماتش مستمرّ.

از جمله اشخاصی که در آن ایّام در شیراز به حضور حضرت باب مشرّف شدند شیخ سلطان کربلائی است پدر و اجداد شیخ سلطان از علمای مشهور کربلا بودند. خود شیخ نیز از شاگردان مقرّب سیّد رشتی و از دوستان صمیمی آن بزرگوار بود. شیخ سلطان همان کسی است که از بغداد به سلیمانیه رفت و در خدمت حضرت بهاءاللّه به بغداد مراجعت کرد. دختر شیخ سلطان زوجهٔ جناب کلیم بود. مشارٌالیه وقتی به شیراز رسید شیخ حسن زنوزی را که سابقاً شرح حالش را نوشتیم ملاقات کرد شیخ حسن در آن ایّام از طرف حضرت باب مأمور بود که با ملاّ عبدالکریم قزوینی الواح مبارکه را استنساخ کند. وقتی شیخ سلطان وارد شیراز شد مریض بود. ممکن نبود به حضور مبارک مشرّف شود حضرت اعلی به او پیغام دادند که دو ساعت از شب گذشته به عیادت او تشریف خواهند آورد.

شیخ سلطان در رختخواب افتاده بود حضرت اعلی با غلام حبشی به عیادت شیخ تشریف بردند غلام به امر مبارک برای اینکه کسی متوجّه نباشد چند قدم جلوتر از حضرت فانوس می‌کشید به او فرمودند که وقتی به مقصود رسیدیم چراغ را خاموش کن.

شیخ سلطان برای من واقعه آن شب را خودش حکایت کرد و گفت حضرت باب به من پیغام داده بودند که قبل از ورود به اطاق چراغ را خاموش کنم وقتی وارد اطاق شدند تاریک بود من در آن تاریکی دامن مبارک را گرفتم و با کمال تضرّع عرض کردم ای مولای محبوب رجاء دارم تضرّع مرا بشنوی و آرزوی مرا برآری تا در راه تو شهید شوم جز تو کس دیگری نمی‌تواند مرا به این موهبت کبری برساند. حضرت فرمودند ای شیخ سلطان من هم همین آرزو را دارم که در راه محبوب فداء شوم بیا ما هر دو دست به دامن محبوب واقعی بزنیم و از او بطلبیم که آرزوی ما را برآورد من به تو قول می‌دهم که دعا کنم تا خداوند تشرّف به حضور بهترین محبوب را برای تو فراهم کند وقتی به حضور او مشرّف شدی مرا به یاد آور آن روز خیلی عظیم است چشم روزگار چنان روزی را ندیده حضرت باب وقتی می‌خواستند تشریف ببرند مبلغی به من عنایت فرمودند هرچه خواستم قبول نکنم ممکن نشد به اصرار

© Afnan Library Trust 2020

مرا وادار به قبول فرمودند بعد برخاسته تشریف بردند. کلمهٔ بهترین محبوب که فرمودند مرا متحیّر کرد که مقصود کیست اوّل خیال کردم که حضرت طاهره است بعد حدس زدم که شاید منظور سیّد علاو باشد در تردید بودم نمی‌دانستم چطور این راز را کشف کنم. بعدها که به حضور حضرت بهاءاللّه مشرّف شدم یقین کردم که مقصود حضرت باب از بهترین محبوب که در راه او آرزوی جانفشانی داشتند حضرت بهاءاللّه بودند.

نوروز سال ۱۲۶۲ هجری (سال ۱۸۴۶ م) که مطابق روز بیست و یک ربیع‌الاوّل بود فرا رسید. حضرت باب در شیراز با نهایت اطمینان و سکون بسر می‌بردند. روز عید جشن را در منزل خود گرفتند هیکل مبارک به حضرت حرم و والدهٔ خود در آن روز اظهار محبّت و عنایت فرمودند و با نصایح شیرین و محبّت فراوان زنگ غم را از آینهٔ قلب حضرت حرم و مادرشان برطرف داشتند. تمام املاک و دارائی خود را به حرم و والدهٔ خود واگذار کردند. و به اسم آنان تسجیل فرمودند. در وصیّت‌نامهٔ خود که مرقوم فرمودند منزل و اشیاء منقوله خود را نیز به مادر و حرم مبارکه خویش واگذار کردند و تصریح نمودند که بعد از وفات والده‌شان تمام املاک و دارائی و منزل مخصوص حضرت حرم است.

مادر حضرت باب در اوائل حال به عظمت امر مبارک آشنا نبود و بشرف ایمان فائز نشد در اواخر ایّام ازشیراز به عتبات توجّه کرد تا باقی عمر خود را در آنجا بگذراند حضرت بهاءاللّه مرحوم حاجی سیّد جواد کربلائی و زوجه حاجی عبدالمجید شیرازی را که با والدهٔ حضرت باب آشنائی داشتند مأمور فرمودند که به ملاقات مشارٌالیها بروند و او را به امر مبارک و عظمت آن آشنا نمایند. والدهٔ حضرت در آن ایّام به امر مبارک مؤمن گشت و از عظمت مقام فرزند خویش و فضل و موهبتی را که حقّ تعالی به او عنایت فرمود آگاه شده و با نهایت اطمینان و ثبات در ایمان وفات یافت و در اواخر قرن سیزدهم هجری[1] از این جهان به جهان دیگر شتافت. (اکتبر ۱۸۸۲ میلادی)

امّا حضرت حرم از اوائل حال به عظمت مقام هیکل مبارک آگاه بود در عبادت و قوّت ایمان به جز حضرت طاهره نظیر و مانندی نداشت. حضرت اعلی جمیع وقایع آینده را تا دوره شهادت و غیرها به مشارٌالیها اخبار فرمودند و تأکید کردند که کلمه‌ای از این مطالب را به والدهٔ حضرت اظهار نکند و سفارش فرمودند که در بلایا صبر کند و به قضای الهی راضی باشد. در ورقه‌ای مناجاتی مرقوم فرمودند و به حضرت حرم دادند و فرمودند هر وقت

۱– قرن سیزدهم هجری قمری در اکتبر سال ۱۸۸۲ م. به پایان رسید.

© Afnan Library Trust 2020

اضطراب و پریشانی تو زیاد شد این دعا را بخوان من در خواب به تو ظاهر می‌شوم و اندوه ترا زائل می‌سازم. حضرت حرم بعدها در هنگام پیش‌آمد مشکلات به این رویّه عمل فرمودند و به هدایت هیکل مبارک در هر مرتبه از پریشانی و اضطراب رهائی یافتند.[۱]

باری پس از آنکه حضرت باب از انجام امور لازمه فراغت یافتند و وسائل معاش حرم و والده خود را مرتّب داشتند به منزل حاج میرزا سیّدعلی تشریف بردند زیرا هنگام نزول بلایا رسیده و دامنه این مصیبت‌ها تا میدان تبریز و وقوع شهادت کبری ادامه داشت. به افراد مؤمنین که در شیراز بودند امر فرمودند به اصفهان بروند. ملاّ عبدالکریم قزوینی و شیخ حسن زنوزی و سیّد حسین کاتب یزدی را نیز به مسافرت اصفهان مأمور داشتند.

حسین‌خان فرمانروای فارس پیوسته می‌کوشید که به هر وسیله هست بهانه‌ای پیدا کند و حضرت باب را اذیّت و آزار نماید و قدر و مقامشان را در نظر مردم پست کند. تا آنکه به او خبر دادند که سیّد باب با پیروان و اصحابش بدون هیچ مانعی ملاقات می‌کند[۲] حسین‌خان نفوسی را گماشت که سرّاً مراقب احوال باشند یک شب برای او خبر آوردند که به قدری جمعیّت برای ملاقات باب جمع شده‌اند که بیم خطر است ممکن است امنیّت شهر به اغتشاش بدل شود. عدّهٔ اشخاصی که شب‌ها به ملاقات باب می‌روند خیلی بیشتر از عدّهٔ نفوسی است که در دستگاه حکومتی حاضرند. در میان آن‌ها اشخاص دانشمند و عالی‌رتبه نیز هست.[۳] مأمورین شما غفلت کرده‌اند و حقیقت را به شما نگفته‌اند زیرا دائی حضرت باب به آن‌ها پول می‌دهد که مطلب را از شما پنهان کنند. اگر امر صادر شود به خانهٔ سیّد باب هجوم کنیم و پیروان او را دست بسته نزد تو بیاوریم حسین‌خان در جواب قائل که سرکرده جاسوس‌های او بود گفت تو نمی‌خواهد به من دستور دهی من خود بهتر می‌دانم چه کنم تماشا کن ببین چطور بخوبی این مشکل را علاج خواهم کرد. پس از آن عبدالحمید خان داروغه را احضار کرد و به او گفت بدون اینکه هیچ‌کس بفهمد باید به منزل حاج میرزا سیّد

۱– "بیوه باب تا سال ۱۳۰۰ هجری، یعنی شش سال پیش، حیات داشت. او خواهر پدر بزرگ مادری دوست من بود. جزئیات فوق از خانم پیری از همان خانواده به دست آمده، بنابراین دلایل کافی برای موثّق دانستن آن‌ها وجود دارد" (Journal of the Royal Asiatic Society, 1889 ,p.993).

۲– "خلاصه انقلاب و شورش و هیاهو در شیراز ادامه داشت به حدّی که حاج میرزا آقاسی مضطرب گردید و آتیه این انقلاب به نظرش وخیم آمد. پس به حسین‌خان نظام‌الدّوله امر کرد که این قائد متجدّد را مخفیانه به قتل رساند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۲۴۵).

۳– "ملاّهای فارس تنها کسانی نبودند که از این پیش‌آمد خشمگین و ناراضی و مضطرب باشند. همه می‌توانستند پیش‌بینی کنند این نهضتی که بر ضدّ آن‌ها تولید شده به کجا منتهی خواهد گردید. به علاوه

© Afnan Library Trust 2020

علی بروی نردبام بگذاری و از پشت بام غفلةً وارد منزل شوی. سیّد باب را با هر که آنجا هست بگیری. هر چه کتاب و اوراق دیدی جمع کنی فوراً به نزد من بیاوری. عنقریب تکلیف حاج میرزا سیّد علی را هم معلوم خواهم کرد فوراً می‌فرستم او را هم بگیرند زیرا مطابق وعدهٔ خود وفاء نکرده به حقّهٔ محمّد شاه قسم که سیّد باب و پیروان سیاه‌بختش را خواهم کشت دستگاه او را بهم خواهم زد آتشی را که روشن کرده خاموش می‌کنم تا دیگر کسی جرأت نکند در این شهر اینطور حرف‌ها بزند.

عبدالحمید خان با همراهانش حسب‌الامر به منزل حاجی میرزا سیّدعلی[1] هجوم بردند در منزل فقط دائی حضرت و حضرت باب و سیّد کاظم زنجانی بودند کس دیگری نبود



داخل بیت حضرت‌خال جناب‌حاجی میرزاسیّدعلی در شیراز

زمامداران شهر شیراز و سایر نواحی ایالت فارس هم همه خوب می‌دانستند جمعیّتی که به دست آن‌ها سپرده شده آن‌طور که باید اطاعت و فرمانبرداری ندارد و مسلّم است که اگر این نهضت اوج بگیرد به کلّی مردم از اطاعت آن‌ها سر باز می‌زنند و رشته امور اداری یکباره گسیخته خواهد شد زیرا که شیرازیان طبیعتاً بی‌پروا و آشوب‌طلب و جنگجو هستند و همیشه با نظر استهزاء به زمامداران کشور می‌نگرند و برای شورش و یاغیگری آماده هستند و کمترین دلبستگی به سلسلهٔ قاجار ندارند و فرمانروایان هم غالباً از اداره کردن این ایالت در زحمت بوده‌اند. در این صورت اگر بنا باشد جوانی که اکنون حاکم بر افکار و خیالات عامّه شده و همه مانند بتی او را می‌پرستند و همه روز بی‌پروا و آشکار به تمام متنفّذین توانا حمله می‌کند، بر آن مسلّط گردد اوضاع و احوال آن‌ها چه خواهد شد؟ اگرچه هنوز حکومت و کارمندان دولت و سیاست مملکت در معرض تنقید و عتاب این جوان متجدّد واقع نشده بودند ولی نظر به این که او را با عزم و با اراده می‌دیدند و درجه سختگیری و عدم تحمّل او را نسبت به فساد اخلاق و تقلّبات و تعدّیات می‌دانستند و مشاهده می‌کردند که چگونه با فساد اخلاق و غارتگری روحانیون مبارزه می‌کند تردیدی نداشتند که روزی هم متوجّه آن‌ها خواهد گردید و نسبت به تعدّیات و ظلم و جور و غارتگری عمال دولتی هم که هیچ‌گونه وسایل اختفای آن را ندارند سخت حمله خواهد کرد" (کنت دو گوبینو، " مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۶ـ۱۲۵)

۱– ۲۳ سپتامبر ۱۸۴۵ م. نگاه کنید به "تاریخ جدید ص ۲۰۴".

© Afnan Library Trust 2020

(سیّد کاظم زنجانی برادر سیّد مرتضی زنجانی است که از شهدای سبعهٔ طهران است و خود سیّد کاظم هم در قلعه طبرسی به شهادت رسید.)

عبدالحمید خان این سه نفر را گرفت هرچه اوراق و کتاب دید برداشت بعد به حاجی میرزا سیّد علی گفت شما در منزل بمانید حضرت باب و سیّد کاظم را به دارالحکومه برد. در آن وقت حضرت باب مکرّر این آیه قرآن (۸۱:۱۱) را تلاوت می‌فرمودند «اِنّ موعِدَهم الصُّبحُ أَلَیس الصّبحُ بقریبٍ». از وجه مبارک آثار اطمینان و شجاعت آشکار بود. چون به بازار رسیدند داروغه دید مردم خیلی مضطربند می‌آیند، می‌روند صدای داد و فریاد بلند است گویا مصیبت سختی و بلای شدیدی‌نازل شده به هر طرف نگاه می‌کرد می‌دید تابوت است که می‌برند دنبال هر تابوتی عدّهٔ بسیاری از زن و مرد گریه می‌کنند، فریاد می‌زنند. خیلی تعجّب کرد پرسید چه خبر است گفتند غفلةً امشب مرض وبا به شدّت بروز کرده و به قدری شدید است که نصف شب تا حال صد نفر را تلف کرده است همه مضطربند مردم خانه‌های خودشان را رها کرده‌اند متوسّل به خدا شده‌اند که آن‌ها را نجات بدهد.[۱] داروغه خیلی ترسید به شتاب نزد حسین‌خان رفت دربان دارالحکومه گفت هیچکس اینجا نیست حسین‌خان فرار کرده همه اهل منزلش گرفتار مرض شده‌اند حالشان خیلی بد است دو تا کنیز سیاه و یک نوکرش را وبا به هلاکت رسانده و خودش به قدری در رفتن سرعت کرد که مرده‌ها را دفن نکرد و با بعضی از عائله خود به باغ تخت[۲] فرار کرد عبدالحمید خان داروغه تصمیم گرفت حضرت باب را به منزل خویش ببرد و در آنجا نگاه بدارد تا فرمان حسین‌خان حاکم برسد چون به نزدیک منزل خویش رسید صدای گریه و فریاد شنید پس از تحقیق دانست که یگانه پسرش به مرض وبا گرفتار شده و مشرف به هلاکت است از همه جا ناامید شد و خود را به پای حضرت باب انداخت و شفای پسر خویش را درخواست کرد اشک از چشمانش می‌ریخت و دامن عبای حضرت اعلی را گرفته بود و می‌گفت «ترا قسم می‌دهم به کسی که این رتبه بلند را به تو عنایت کرده که از من درگذری و پسرم را شفاء بخشی او گناهی ندارد در اوّل جوانی است گناهکار من هستم مجازات مرا در باره او مجری مفرما از آنچه کردم پشیمانم هم‌اکنون از شغل خود استعفاء می‌دهم و عهد می‌کنم که اگر از گرسنگی بمیرم

۱– حضرت اعلی در "دلایل سبعه" در قالب چنین کلماتی به این واقعه اشاره می‌فرمایند: "و نظر نمودی از اوّل ظهور که چقدر خلق به وبا مردند. این یکی بوده از علائم ظهور و کسی مطّلع نشده. و از مؤمنین فرق شیعه ظاهراً در عرض چهار سال متجاوز از صدهزار شده ولی کسی ملتفت نیست" (دلائل سبعه، صص ۴ـ۶۳).

۲– باغی در اطراف شیراز.

© Afnan Library Trust 2020



بیت مبارک جناب حاجی میرزا سیّدعلی خال حضرت اعلی در شیراز

دیگر اینگونه کارها را قبول نکنم» حضرت باب در آن‌وقت برای نماز صبح وضوء می‌گرفتند امر فرمودند قدری از آب وضوء که صورت مبارک را می‌شستند ببرد به پسرش بخوراند تا شفاء یابد. عبدالحمید خان مطابق دستور مبارک رفتار کرد و پسرش شفاء یافت. فوراً نامه‌ای به حاکم نوشت جمیع وقایع را شرح داد و حسین‌خان را نصیحت کرد که دست از اذیّت باب بردارد و به او نوشت به خودت رحم کن، به زن و بچه‌هایت رحم کن، دست از این رفتار بردار، زیرا اگر این وبا طول بکشد، احدی زنده نخواهد ماند. حسین‌خان در جواب نوشت که حضرت باب را رها کن تا هر کجا میل دارند بروند.[۱]

شرح این اقدامات و رفتار حسین‌خان به طهران رسید و شاه فوراً حسین‌خان را معزول کرد. از آن روز حسین‌خان روز خوش ندید و به اصطلاح به نان شب محتاج شد هیچکس از او رعایت نمی‌کرد در اوقاتی که حضرت بهاءاللّه در بغداد بودند حسین‌خان عریضه‌ای مبنی بر ندامت از گناهان قبل و توبه و انابه به حضور مبارک عرض کرد و درخواست نمود که عزّت سابقش را به او برگردانند و به حکومت فارس برقرار بشود. حضرت بهاءاللّه جوابی به او

۱– طبق "مقالهٔ شخصی سیّاح" (ص ۱۳)، "[حسین خان] باب را به شرط خروج از شهر رها کرد."

© Afnan Library Trust 2020

ندادند حسین‌خان اسیر بدبختی بود تا آنکه وفات یافت.

حضرت باب در منزل عبدالحمید خان داروغه که تشریف داشتند سیّد کاظم زنجانی را به منزل جناب خال فرستادند و او را احضار فرمودند. چون مشرّف شد فرمودند من از شیراز می‌روم باید نسبت به والده و حضرت حرم نهایت مراقبت و توجّه را داشته باشی بعد خداحافظی کردند و فرمودند همیشه ملحوظ لحاظ عنایت الهی هستی و مشمول حفظ او خواهی بود. منتظر باش که باز در کوه‌های آذربایجان با یکدیگر ملاقات خواهیم کرد. از آنجا ترا به میدان فداء می‌فرستم تا افسر شهادت بر سر گذاری من هم پس از تو به همراهی یکی از بندگان مخلص و مقرّب خدا خواهم آمد و در جهان ابدی یکدیگر را ملاقات خواهیم نمود.

© Afnan Library Trust 2020



فصل دهم

مسافرت حضرت باب به اصفهان

اواخر تابستان ۱۲۶۲ هجری[۱] بود که حضرت باب از شیراز به جانب اصفهان به همراهی سیّد کاظم زنجانی عزیمت فرمودند چون به اصفهان نزدیک شدند نامه‌ای به منوچهرخان معتمدالدّوله[۲] حاکم اصفهان مرقوم فرمودند که برای حضرتش منزلی تهیّه نماید تا به آنجا وارد شوند مضمون نامه در نهایت احترام و با کمال بلاغت و فصاحت همراه بود. چون سیّد کاظم زنجانی نامهٔ حضرت باب را به منوچهرخان داد مشارٌالیه سلطان العلماء میر سیّد محمّد امام جمعه اصفهان[۳] راکه از بزرگترین پیشوایان روحانی در اصفهان بود وادار نمود که کسی

۱– ۱۸۴۶ م.

۲– "[منوچهر خان] مردی پرتوان و شجاع بود و در سال ۱۸۴۱ ایلات بختیاری راکه شورش کرده بودند کاملاً در هم کوبید. نحوه اداره قاطعانه و در عین حال سختگیرانه او برای مردم اصفهان اندکی عدل و داد به ارمغان آورد" (C. R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia," p. 487)

۳– بنا به قول میرزا ابوالفضل (دستنوشته، ص۶۶). نام امام جمعه اصفهان میر سیّد محمّد بود، و لقبش "سلطان‌العلماء". "مقام صدرالصدور، یا روحانی اوّل دوران صفوی، را نادرشاه منسوخ کرد، و اکنون امام جمعه اصفهان عالی‌ترین مقام روحانی‌ایران است"
(C. R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia," p. 365).

© Afnan Library Trust 2020

را به استقبال حضرت باب بفرستد و در منزل خویش با نهایت احترام و اکرام از آن حضرت پذیرائی کند. نامه‌ای را که حضرت باب به معتمدالدّوله نوشته بودند به ضمیمهٔ مراسلهٔ خویش برای امام جمعه فرستاد.

سلطان العلماء برادر خود (میر محمّدحسین که بعدها به واسطهٔ اقدام سوئی که کرد از قلم حضرت بهاءاللّه ملقّب به رقشاء[1] شد) را به استقبال حضرت باب با چند تن دیگران فرستاد. چون حضرت باب به منزل سلطان العلماء نزدیک شدند مشارٌالیه بشخصه از هیکل مبارک استقبال کرد و با نهایت محبّت و احترام ایشان را به منزل خویش برد. مردم اصفهان نسبت به حضرت باب نهایت احترام را مجری می‌داشتند روز جمعه که حضرت باب از حمّام به منزل تشریف می‌آوردند بسیاری از مردم آب خزانه حمّام را برای شفاء و رفع بیماری‌ها تا آخرین قطره بردند و در سر تقسیم آن باهم نزاع می‌کردند. امام جمعه نسبت به میهمان خود از همان شب اوّل نهایت محبّت را پیدا کرد. خدمات حضرت باب را خودش انجام می‌داد. آفتابه لگن را از دست نوکرش می‌گرفت و خودش آب به دست حضرت اعلی می‌ریخت به کلّی خود را فراموش کرده بود. یک شب از محضر مبارک درخواست کرد که سورهٔ والعصر را که از سور قرآنیّه است برای او تفسیر کنند. حضرت باب کاغذ و قلم خواستند و با سرعت عجیبی بدون تأمّل و سکون قلم مقصود مهماندار خود را برآوردند و تفسیری جلیل بر آن سوره مرقوم داشتند. بیانات مبارک تا نصف شب راجع به معانی متعدّدهٔ اوّلین حرف این سوره یعنی حرف "و" بود که معانی "واو" را از تفسیری که نگاشته بودند تلاوت می‌فرمودند. "واو" همان حرفی است که شیخ احمد احسائی در تألیفات خویش آن را ذکر کرده. حرف "واو" در نظر حضرت باب دلیل بر آغاز دورهٔ جدید دین الهی بود حضرت بهاءاللّه به حرف "واو" در کتاب اقدس اشاره فرموده‌اند و از آن بسرّ التّنکیس لرمز الرّئیس تعبیر فرموده‌اند. حضرت باب مناجاتی را که در مقدّمهٔ تفسیر مرقوم فرموده بودند در حضور حاضرین در آن شب تلاوت کردند. همه مجذوب مناجات مبارک و لطافت صوت حضرتش شدند. از قوّت بیانش حیران مانده بی‌اختیار برخاستند و دامن عبای حضرت را بوسیدند. ملاّ محمّدتقی هراتی مجتهد شهیر بی‌محابا زبان به مدح و ثنا گشود و گفت این کلمات بی‌مثل و نظیر است. بدون تأئید الهی و الهام خداوند هیچکس نمی‌تواند مثل این بزرگوار در مدّتی قلیل این همه آیات که معادل ربع یا ثلث قرآن است در نهایت فصاحت و بلاغت بنویسد. این عمل بالاترین معجزه است.

۱– به معنی مار ماده.

© Afnan Library Trust 2020

شقُّ‌القمر و تسبیح‌کردن سنگریزه هرگز با این معجزه برابری نمی‌تواند کرد. شهرت باب روزافزون بود از اطراف اصفهان دسته‌دسته برای تشرّف به حضور باب مردم می‌آمدند و به منزل امام جمعه هجوم می‌کردند. هنگامهٔ عجیبی بود یکی می‌آمد ببیند چه خبر است دیگری می‌آمد از مسائل مشکله و حقائق دینیّه سئوال می‌کرد. بعضی می‌آمدند طلب شفاء و علاج از



درب ورودی

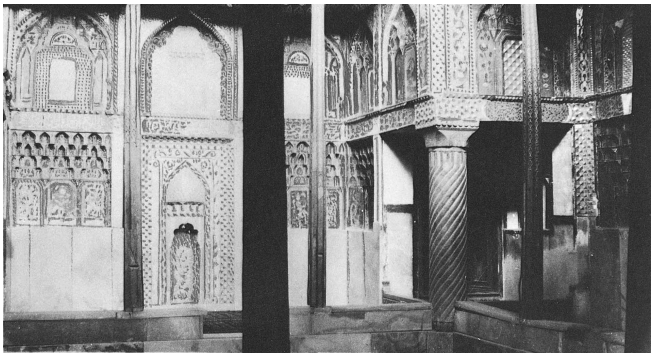

منظره حیاط

مناظری از منزل امام‌جمعهٔ اصفهان

© Afnan Library Trust 2020

حضرت باب می‌نمودند.

معتمدالدّوله خودش یک مرتبه به منزل امام جمعه برای تشرّف به حضور باب آمد در آن مجلس اغلب علمای اصفهان حاضر بودند. منوچهرخان از علماء در بارهٔ اثبات نبوّت خاصّه دلیل خواست هیچکدام جواب کافی ندادند. از حضرت باب درخواست کرد که بیانی بفرمایند حضرت باب فرمودند جواب کتبی می‌خواهی یا شفاهی عرض کرد جواب کتبی به مراتب بهتر است زیرا منتشر می‌شود و همه از آن استفاده می‌کنند آیندگان نیز از آن بهره و نصیب کافی می‌برند حضرت باب قلم برداشتند و به فاصلهٔ دو ساعت بیش از پنجاه صفحه نگاشتند و حقّانیّت اسلام را مبرهن داشتند. و مطالبی را که ذکر فرموده بودند بسیار جلیل و چندان مؤثّر بود که در خاطرها نقش می‌بست در خاتمهٔ آن به ظهور قائم موعود و رجعت حسینی نیز اشاره فرمودند. وقتی که آن آیات را تلاوت می‌فرمودند تمام حاضرین از عظمت مقام آن بزرگوار و عظمت آن آیات مندهش و حیران شده همه ساکت و صامت گوش می‌دادند. کوچکترین اعتراضی از حاضرین نسبت به آن آیات متوجّه نشد هیچکس را قدرت اعتراض نبود تا چه رسد به ردّ آن بیانات.

معتمدالدّوله چنان استماع آن آیات در وجودش تأثیر نمود و به حدّی مسرور و مشعوف شد که در آن محضر با صدای بلند گفت من تا کنون دیانت اسلام را قلباً معتقد نبودم و اقرار و اعتراف جازم به صحّت اسلام نداشتم بیانات این جوان مرا قلباً به تصدیق اسلام وادار کرد الحمدللّه که به این موهبت رسیدم اینگونه قوّت و قدرت و بیان مؤثّر که از این جوان دیدم از عهدهٔ بشر خارج است اینکار کار همه کس نیست از راه تحصیل و درس خواندن کسی به این مقام نمی‌رسد من به این مطلب یقین دارم بعد از این کلمات همه برخاستند رفتند و مجلس به پایان رسید.

شهرت حضرت باب هرروز رو به ازدیاد بود علمای اصفهان که آن همه شهرت و انتشار عظمت باب را می‌شنیدند و به چشم خود می‌دیدند به آن بزرگوار حسد ورزیدند زیرا مشاهده می‌کردند جوانی درس‌نخوانده و تحصیل‌نکرده تازه به اصفهان وارد شده و رتبه و مقامش به مراتب از آن‌ها بیشتر است دیدند اگر جلوگیری نکنند و به همین منوال کار پیش برود عاقبت خوبی برای آن‌ها نخواهد داشت بنابر این در صدد چاره برآمدند از میان علماء چند نفر که باهوشتر بودند دشمنی و مخالفت علنی را با حضرت باب صلاح ندانستند زیرا فکر کردند که منع و مخالفت بیشتر باعث شهرت می‌شود و نتیجه بعکس می‌بخشد. از طرف دیگر نفوس بدسرشت و اشرار به انتشار انواع افتراء و تهمت در مقابل داعیهٔ باب نسبت به آن

© Afnan Library Trust 2020

حضرت مشغول شدند. این گفتگوها متدرّجاً به طهران رسید و علماء به حاجی میرزا آقاسی که صدراعظم شاه بود این وقایع را اخبار نمودند.

میرزا آقاسی ترسید که مبادا محمّدشاه چون این سخن را بشنود در صدد تحقیق برآید و باب را به طهران بخواهد و محبّت او را در دل بگیرد و کار منجر به سقوط وی از رتبهٔ صدارت شود بنابر این در فکر چاره افتاد و بیشتر از این می‌ترسید که ممکن است معتمدالدّوله مجلسی فراهم کند و علماء را دعوت نماید و با سیّد باب آن‌ها را به مذاکرات وادار کند و چون محمّدشاه نسبت به معتمدالدّوله خوش‌بین است سیّد باب را به شاه معرّفی کند و باب مورد توجّه شاه قرار گیرد. این خیالات میرزا آقاسی را بی‌اندازه خائف ساخت و بیشتر ترسش از

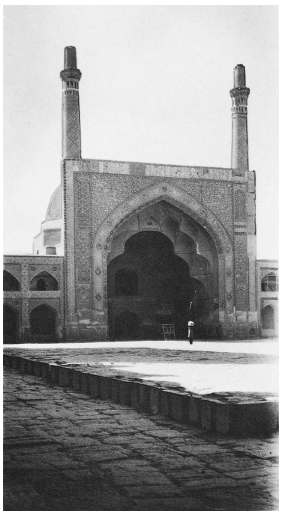



مسجد جمعهٔ اصفهان

حضرت اعلی در جلوی این منبر نماز گزاردند

© Afnan Library Trust 2020

این بود که اگر معتمدالدّوله واسطه بشود امر جدید باب قوّت خواهد گرفت و در شاه و رعایا مؤثّر واقع خواهد شد زیرا محمّدشاه قلب رقیقی داشت و امر باب هم عظمت و جذابیّتی شدید دارا بود نتیجهٔ این مطالب این می‌شد که صدارت از دست میرزا آقاسی بیرون می‌رفت و شاه دیگر به او توجّهی نخواهد داشت. بعد ازین فکرها بهتر آن دید که به امام جمعه نامه‌ای بنویسد و او را به محافظت مصالح دین اسلام وادار کند و بر سهل‌انگاری که تا کنون در این خصوص از ناحیهٔ او مجری شده وی را سرزنش و توبیخ نماید. این کار را کرد و در ضمن مراسله به او نوشت ما منتظر بودیم که شما با کمال همّت به اموری که مخالف مصالح حکومت و رعیّت است مخالفت نمائید و از این‌گونه مطالب جلوگیری کنید. حال می‌شنویم که سیّد باب را مورد احترام قرار داده‌اید و او را در انظار خیلی بزرگ ساخته‌اید از او تعریف می‌کنید و تعالیم و آثارش را تقدیر می‌نمائید. به سایر علمای اصفهان هم از این قبیل مراسلات نوشت و آن‌ها را به مخالفت باب تشویق کرد مخصوصاً بعضی از علماء را که تا آن وقت صیت و صوتی نداشتند مورد توجّه خود قرار داد و به آن‌ها کاغذ نوشت.

مراسلهٔ حاجی که به امام جمعه رسید بی‌تأثیر نبود. اگرچه از احترام خود نسبت به حضرت باب چیزی نکاست ولکن به بعضی از اقرباء و خویشان خود دستور داد وسائلی ایجاد کنند که از عدّهٔ نفوسی که برای ملاقات باب می‌آیند کاسته شود. آقا محمّد مهدی سفیه‌العلماء پسر حاجی کلباسی هم از یک طرف در بالای منبرها با کلمات زشت به مذمّت و بدگوئی حضرت باب پرداخت. شاید از این راه مورد عنایت میرزا آقاسی بشود و پس از مدّت‌ها بینوائی به نوائی برسد.

معتمدالدّوله چون به این وقایع وقوف یافت به امام جمعه پیغام داد که به همراهی حضرت باب به منزل او بروند. بعلاوه حاجی سیّد اسداللّه پسر مرحوم حاج سیّد محمّدباقر رشتی و حاج محمّدجعفر آباده‌ای و آقا محمّد مهدی و میرزا حسن نوری و دیگران را هم دعوت کرد تا با حضرت باب مذاکراتی نمایند. حاج سیّد اسداللّه این دعوت را نپذیرفت و سعی کرد دیگران را هم نگذارد که دعوت معتمد را بپذیرند و به آنها پیغام داد من از قبول دعوت معذرت خواسته‌ام از شما هم درخواست می‌کنم این دعوت را قبول نکنید و با سیّد باب روبرو نشوید زیرا دعوت خود را آشکارا و بی‌پرده اظهار خواهد داشت و برای اثبات مدّعای خود به آیات متمسّک خواهد گشت و در وقت کمی به اندازهٔ نصف قرآن آیات خواهد نوشت آن‌وقت به شما می‌گوید «برهان من اینست: هاتُوا بُرهانَکُم اِنْ کُنْتُم صادِقِینَ» (قرآن ۱۱۱:۲) بدیهی است هیچ‌یک از ما نمی‌توانیم مثل او رفتار کنیم یا باید دعوت او را قبول کنیم و

© Afnan Library Trust 2020

یا باید به عجز و ناتوانی خود اقرار نمائیم و تمام ریاست و شهرت و جاه و مقام خـود را از دست بدهیم و این هر دو مطلب موجب زیان و سبب حصول خسران است.

حاج محمّدجعفر آبادهای نصیحت او را پـذیرفت و دعـوت مـعتمد را قـبول نکـرد ولی دیگران از قبیل آقا محمّدمهدی و میرزا حسن نوری و سایرین دعـوت را پـذیرفته در وقت معیّن به منزل معتمدالدّوله رفتند و به نصیحت سیّد اسداللّه اعتنائی نکردند.

میرزا حسن نوری که از پیروان فلسفهٔ افلاطون بود از حضور مبارک چند مسئله مشکل از کتاب عرشیهٔ ملاصدرا[۱] که فهم آن جز برای خواصّ فلاسفه برای دیگـران مـمکن نـیست سئوال کرد.[۲] حضرت باب با عباراتی سهل و آسان مشکلات او را جواب فـرمودند بـدون اینکه از اصطلاحات جاریه پیروی کنند. میرزا حسن دانست که معارف این جوان به مراتب از معارف فلسفهٔ افلاطون و ارسطو بالاتر و مهمتر و فرق بین این دو طریقه بسیار و بـی‌شمار است.

آقا محمّد مهدی به نوبت خود از حضرت باب بعضی از مسائل فقهیّه را سئوال کرد. بـه جواب‌هائی کـه شـنید قـانع نشـد راه مـجادله سـپرد و مـی‌خواست داد و فـریاد راه بـیندازد معتمدالدّوله مقصود او را فهمیده جلو سخنان او را گرفت و به یکی از نوکرهای خود فرمان داد چراغی روشن کند و آقا محمّد مهدی را به منزل خودش برساند بعد معتمد به امام جمعه

۱– نگاه کنید به "A Travellers's Narrative, Note K" و Gobineau, pp. 65-73

۲– "محمّدمهدی از شنیدن این جواب سکوت اختیار کرد و میرزا محمّدحسن حکیم الهی کـه پـیرو حکمت ملاّصدرا بود سؤالاتی در باب سه معجزه کرد که فقط کافی است خواننده را از مضامین آن‌ها آگاهی دهم. سؤال اوّل طی‌الارض است، یعنی انتقال بلافاصله انسان از یک جای دنیا به جای خیلی دور. شیعه‌ها معتقدند که امام نهم جواد بدین طـریق مسـافرت مـی‌کرد کـه هـم سـهل و آسـان بـاشد و هـم مـقرون بـه صرفه‌جویی. چنانچه مثلاً به یک طرفةالعین از مدینه که در عربستان است مسافرت به طوس می‌کرد که در خراسان است. سؤال دوم حضور شخص است در امکنهٔ مختلفه در آن واحد مثل این که علی در آن واحـد مهمان شصت نفر اشخاص مختلف بود. بالاخره سؤال سوّم راجع به هیئت است که در حدیث وارد شده که در مدّت سلطنت یک آدم جابر و ظالم آسمان به سرعت می‌گردد، در صورتی که در ایّام سـلطنت یک امـام آسمان در کمال بطوء حرکت می‌کند و می‌پرسد اولاً چگونه ممکن است آسمان دارای دو قسم حرکت باشد و ثانیاً در زمان خلافت بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس چگونه حرکت می‌کرد؟... حـلّ ایـن مسـائل مـنافی بـا عـقل و مخالف با احساسات و ادراکات انسانی است که از باب می‌خواستند و من در این جا بـیش از ایـن تـوقّف نمی‌کنم و فقط می‌خواستم درجه هوش و فکر و روحیّات علمای اسلام ایران را به خواننده نشان بدهم که مدّت هزار سال است که علم و دانش ایرانی منحصر شده است به این خرافات و اوهام و مردم این سرزمین زحمت می‌کشند و عمر خود را در چنین مسائل به پایان می‌رسانند. درجه نخوت و خالی‌بودن این مغزهای کوچک را از آنچه گفتم به خوبی خواهند فهمید. به هر حال اجتماع به هم خورد زیرا که شام خبر کردند و بعد از شام هم همه رفتند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۵۱ـ۲۴۹).

© Afnan Library Trust 2020

گفت من از دشمنان باب می‌ترسم که اذیّتی به او برسانند محمّدشاه امر کرد که سیّد باب را به طهران بفرستم منهم مجبورم مطابق امر شاه عمل کنم بهتر آنست که تا وقتی وسائل سفر او فراهم می‌شود در منزل من باشد. امام جمعه هم با نظریهٔ معتمدالدّوله موافقت نمود حضرت باب را در منزل معتمد گذاشت و خودش تنها به منزل برگشت مدّت توقّف حضرت باب در منزل امام جمعه چهل روز بود.

در آن ایّام ملاّ محمّدتقی هراتی رسالهٔ فروع عدلیّه حضرت اعلی را از عربی به فارسی ترجمه می‌کرد و این به اجازهٔ مبارک بود لکن کار خود را به انجام نرسانید زیرا ناگهان خوف شدیدی بر او مستولی گشت و از جرگهٔ اهل ایمان کناره گرفت پیش از اینکه حضرت باب به منزل معتمدالدّوله انتقال کنند برادر بزرگ میرزا محمّدعلی نهری میرزا ابراهیم پدر سلطان‌الشّهداء و محبوب‌الشّهداء حضرت باب را شبی به منزل خویش دعوت نمود. میرزا ابراهیم از دوستان صمیمی امام جمعه بود و جمیع کارهای او را انجام می‌داد در آن شب بهترین غذا و وسائل پذیرائی را فراهم کرده بود که به مراتب از طرز پذیرائی اعیان و بزرگان شهر بهتر و بالاتر بود. سلطان الشّهداء و محبوب الشّهداء در آن شب خدمت می‌کردند و سنّشان از ده و یازده تجاوز نمی‌کرد. حضرت باب به آنها عنایت مخصوصی داشتند چون سفرهٔ غذاء را بگستردند میرزا ابراهیم به حضور باب عرض کرد برادر من میرزا محمّد علی فرزندی ندارد رجاء می‌کنم عنایتی بفرمائید تا به مقصود خویش برسد. حضرت باب با دست خویش قدری غذا در میان بشقاب ریخته به میرزا ابراهیم دادند و فرمودند به میرزا محمّدعلی بدهید تا با زوجهٔ خود این غذاء را تناول کنند خداوند آنچه را می‌خواهند به آنها عنایت خواهد فرمود. طولی نکشید خداوند دختری به میرزا محمّد علی داد که بعدها حرم حضرت عبدالبهاء گردید.[۱]

باری شهرت باب روزافزون بود علماء چون چنین دیدند به قتل حضرت باب فتوی[۲] نوشتند و جمیع علمای اصفهان به جز حاجی سیّد اسدالله و حاج محمّدجعفر آباده‌ای آن فتوی را امضاء نمودند. پس از آن ورقهٔ فتوی را نزد امام جمعه فرستادند امام جمعه فتوای قتل نداد ولی چون می‌ترسید که ریاستش از بین برود و جاه و جلالش زائل شود نخواست با علماء اصفهان مخالفت کرده باشد از این‌جهت فتوائی به این مضمون نوشت... «من در مدّتی که با

۱- اشاره به ازدواج منیره خانم با حضرت عبدالبهاء.

۲- بنا به روایت میرزا ابوالفضل، در حدود هفتاد تن از علما و نجبای ممتاز مکتوبی را به مهر خود ممهور کردند که باب را به بدعت و ارتداد محکوم می‌کرد، و او را مستحقّ مجازات اعدام می‌دانست.

© Afnan Library Trust 2020

این جوان یعنی باب معاشر بودم عملی که دلالت بر کفر او بکند و موجب قتل باشد مشاهده نکردم ولکن چون از جهتی ادّعای مقام بزرگی را دارد و از طرف دیگر اعتنائی به امور دنیا نمی‌کند و در فکر جاه و مقام ظاهری نیست یقین کرده‌ام که مجنون و دیوانه است من فتوای به قتل نمی‌دهم ولی به دیوانگی او اقرار می‌کنم» خبر صدور این فتوی از ناحیهٔ علماء که به منوچهرخان رسید بسیار برآشفت و در فکر چاره افتاد. پانصد نفر سوار را مأمور کرد که با حضرت باب در هنگام غروب آفتاب از اصفهان خارج شوند و به طهران عزیمت نمایند



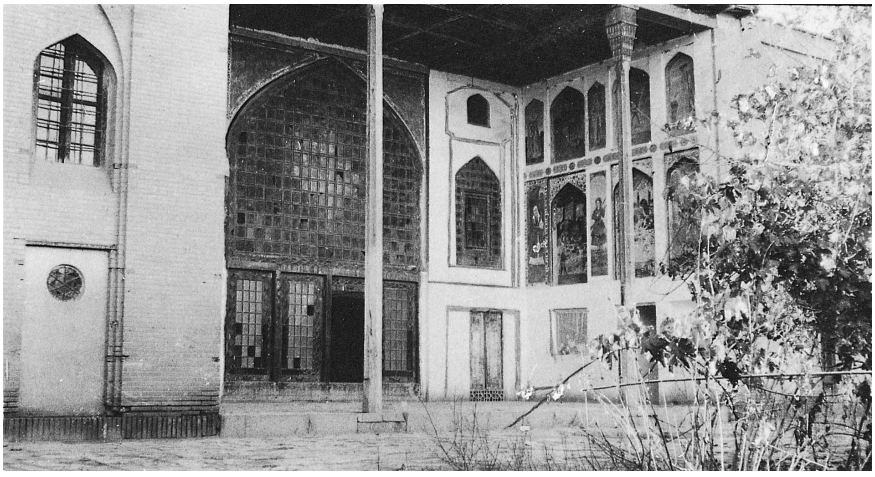

مناظری از منزل معتمدالدّوله (منوچهرخان)

حاکم اصفهان

© Afnan Library Trust 2020

ضمناً به رئیس سواران دستور داد که پس از طی هر فرسنگی صد نفر سواران را به اصفهان برگرداند و به رئیس صد نفر آخری که مورد اعتماد او بود در نهانی سفارش کرد که از صد نفر خودش بعد از طی هر مرحله‌ای بیست نفر را برگرداند و از بیست نفر آخری ده نفر را که مورد اعتماد او هستند نگاه دارد و ده نفر دیگر را برای جمع‌آوری مالیات به اردستان مأمور کند و با آن ده نفری که مورد اعتمادش هستند از راه غیرمعمولی به طوری که کسی نفهمد حضرت باب را به اصفهان برگرداند[۱] و طوری بیایند که قبل از طلوع صبح وارد شهر شوند.

دستوری را که معتمدالدّوله داده بود به خوبی انجام یافت معتمدالدّوله حضرت باب را به عمارت خورشید[۲] در اطاق مخصوصی جای داد و خود بشخصه به انجام خدمات حضرت باب اقدام می‌نمود مردم نمی‌دانستند که حضرت باب در اصفهان هستند. همه خیال می‌کردند سیّد باب را به طهران برده‌اند هرکسی چیزی می‌گفت و منتظر بودند که ببینند نتیجهٔ این سفر چه می‌شود و شاه برای سیّد باب چه مجازاتی معیّن می‌کند. پیروان حضرت باب هم که در اصفهان بودند از حقیقت امر بی‌خبر بودند و خیال می‌کردند حضرت باب در طهران هستند همه غمگین بودند خیلی غصّه می‌خوردند معتمدالدّوله از حزن و اندوه اصحاب باخبر بود و به حضور حضرت باب عرض کرد رجاء می‌کنم برای اطمینان خاطر اصحاب اجازه بفرمائید با رعایت حکمت به حضور مبارک مشرّف شوند.[۳] حضرت باب چند سطری به ملاّ عبدالکریم قزوینی که در مدرسه نیم‌آورد ساکن بود مرقوم فرمودند و به معتمدالدّوله دادند تا با شخص امینی نامه را بفرستند ملاّ عبدالکریم پس از ساعتی به حضور مبارک رسید و هیچکس از تشرّف او غیر از معتمدالدّوله آگاه نبود حضرت باب مقداری اوراق به ملاّ عبدالکریم دادند که با مساعدت سیّد حسین یزدی و شیخ حسن زنوزی آن‌ها را استنساخ کنند ملاّ عبدالکریم نزد مؤمنین برگشت و خبر سلامتی باب را به آن‌ها داد از میان اصحاب اصفهان

۱- بنا به روایت "مقالهٔ شخصی سیّاح" (ص۱۶)، معتمد دستورات مخفی داد که وقتی باب به مورچه‌خوار (دو منزلی جاده شمالی اصفهان، در فاصله حدود ۳۵ مایلی از آن جا) رسید او را به اصفهان برگردانند.

۲- "چنانچه این حجره که بلاابواب است و بلاحدود معروفه امروز اعلی غرف رضوان است که شجره حقیقت در او مستقر است که گویا ذرّات آن همه به ندای ذکر 'انني انا اللّه لااله انا ربّ کلّشیء' می‌خوانند بر کلّ حجرات اگرچه مقاعد مرآتیه مطرّزه به ذهب باشد ولی اگر شجره حقیقت در مثل آن حجرات ساکن گردد آن وقت آن ذرّات مرایا می‌خوانند چنانچه ذرّات مرایای اعلی مقعد عمارات صدری که در ایّام ارض صاد در آن جا ساکن بوده می‌خوانده و می‌خوانند" (بیان فارسی، صص ۵-۶۴).

۳- طبق روایت "مقاله شخصی سیّاح" ص ۱۶، حضرت اعلی چهارماه در آن خانه ماندند.

© Afnan Library Trust 2020

فقط همین سه نفر یعنی ملاّ عبدالکریم و سیّد حسین یزدی و شیخ حسن زنوزی اجازه داشتند که به حضور مبارک مشرّف شوند. بقیّه را اجازه تشرّف نبود.

یک روز معتمدالدّوله در حضور مبارک در میان باغ منزل مشرّف بود عرض کرد خداوند به من ثروت زیاد عنایت کرده نمی‌دانم به چه راهی آن‌ها را خرج کنم فکر کردم اگر اجازه



عمارت خورشید در اصفهان

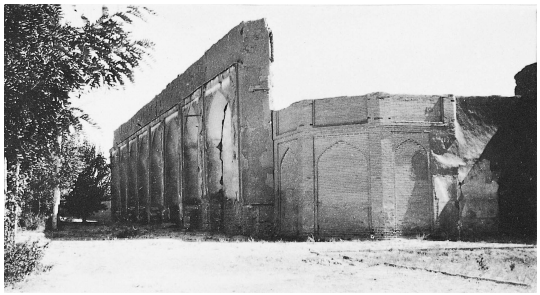

خرابه‌های قسمتی از عمارت خورشید که
حضرت اعلی در آن اقامت داشتند

© Afnan Library Trust 2020

بفرمائید اموال[۱] خودم را در نصرت امر شما صرف نمایم و به اذن و اجازه شما به طهران بروم و محمّدشاه را که نسبت به من خیلی اطمینان دارد به این امر مبارک تبلیغ کنم. یقین دارم که مؤمن خواهد شد و به انتشار امر در شرق و غرب عالم خواهد پرداخت آن وقت او را وادار می‌کنم حاجی میرزا آقاسی را که شخصی فاسق و مخرّب مملکت است معزول کند. یکی از خواهرهای شاه را هم برای شما می‌گیرم مخارج عروسی را هم خودم می‌دهم. آن وقت حکّام و ملوک عالم را به امر مبارک و آئین نازنین دعوت می‌کنم همه را تبلیغ می‌کنم و این گروه زشت‌رفتاری را که باعث ننگ اسلام هستند از صفحهٔ روزگار برمی‌اندازم. حضرت باب فرمودند نیّت خوبی کرده‌ای و چون نیّت مؤمن از عملش بهتر است خدا جزای جزیلی به تو برای این نیّت مبروره عنایت خواهد کرد لکن از عمر من و تو در این دنیا این قدرها باقی نمانده و نمی‌توانیم نتیجهٔ این اقدامات را که گفتی به چشم خود ببینیم خداوند در پیشرفت امر خود به این وسائل و وسائطی که گفتی اراده نفرموده مقصود را انجام دهد نمی‌خواهد این امر را به وسیلهٔ حکّام و سلاطین مرتفع کند ارادهٔ خدا اینست که به واسطهٔ مساکین و بیچارگان و خون شهداء امر خود را مرتفع سازد. مطمئن باش که خدا در آخرت تاج افتخار ابدی بر سرت خواهد گذاشت و برکات بی‌شمار بر تو نازل خواهد کرد سه ماه و نه روز از عمر تو بیشتر باقی نمانده معتمدالدّوله خیلی خوشحال شد و به قضای حقّ راضی گشت و خود را برای انتقال از این دنیا به جهان باقی حاضر و آماده ساخت کارهای ناتمام خود را انجام داد وصیّت‌نامهٔ خود را هم نوشت تمام دارائی خود را در وصیّت‌نامه به حضرت باب بخشید و در موعد معیّن وفات یافت.

پس از وفاتش پسر عمّش گرگین‌خان به وصیّت او اعتنائی نکرد و اموال معتمد را تصرّف نمود معتمدالدّوله از روزی که خبر وفات خود را شنیده بود پیوسته به حضور مبارک مشرّف می‌شد و هر دم بر ایمان و یقینش افزوده می‌گشت یک روز به حضور مبارک عرض کرد از نزدیک‌شدن خاتمهٔ حیات خودم خیلی خوشحال هستم سرور من به قدری است که نمی‌توانم شرح دهم لکن از طرف دیگر بی‌اندازه محزون و اندوهناکم که پس از وفاتم گرگین‌خان که شخص خونخوار بی‌حقیقت است به وجود شما در این منزل پی خواهد برد و به اذیّت و آزار شما اقدام خواهد کرد. از این جهت خیلی متأثّرم حضرت باب فرمود بیم مکن

۱– "۴ مارس ۱۸۴۷ مسیو بونیه به وزارت خارجه فرانسه می‌نویسد: 'معتمدالدّوله حاکم اصفهان مرد و ثروتی از او مانده که چهل میلیون فرانک تخمین می‌شود'" (ا. ل. م. نیکلا، سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۲۵۲، پانوشت ۱)

© Afnan Library Trust 2020



منوچهرخان معتمدالدّوله

من امور خود را به خدا واگذاشته‌ام و بـه قـضای او راضـی هستم خداوند به من قدرتی عنایت فرموده که اگر بخواهم جمیع این سنگ‌ها را به جواهر تبدیل می‌نمایم که در دنیا مثل آن پیدا نشود و اگر اراده کنم دشمنان خونخوار خود را چنان نسبت به خود شیفته و فریفته می‌سازم که در راه محبّت من با نهایت اخلاص و استقامت قیام کنند. من اینک به ارادهٔ خودم به این بلیّات و مصائب دچار شده‌ام تا قضای الهـی مـجری شود. باری معتمدالدّوله پیوسته به اخلاص و ارادت خویش می‌افزود تمام دنیا و مال و منال آن در نظرش بی‌قدر و قیمت جلوه می‌کرد هرچه به عظمت امر الهی بیشتر آشنا می‌شد و از مشاهدهٔ جمال و جلال حضرت باب به حقیقت امـر بـیشتر متوجّه می‌گشت کراهتش نسبت به جاه و جلال دنیا زیـادتر می‌شد و میلش به عالم ابدی شدیدتر می‌گشت. حالش بر این منوال بود تا آنکه شبی مختصر تبی به او عارض شد و از این جهان با نهایت اطمینان به جهان دیگر پرواز کرد.[۱]

در ایّام اخیرهٔ معتمد حضرت باب سیّد حسـین یـزدی و ملاّ عبدالکریم را از قرب انتهای دوران حیات معتمد اخـبار فرمودند و به آن دو نفر دستور دادند که سایر مؤمنین را هم از این قضیّه مطّلع سازند که عنقریب معتمد وفات خواهد کرد و به آن‌ها بگویند که به کاشان و قم و طهران بروند و پراکنده بشوند و منتظر ظهور قضای الهی باشند. پس از وفات معتمد گرگین‌خـان[۲] به وسیله یکـی از نفوسی که از جریان توقّف حضرت باب در عمارت خورشید مـطّلع بـود بـه ایـن مسـئله اطّـلاع یـافت و از مـضمون وصیّت‌نامه معتمد و سایر امور باخبر شد بلافاصله شخصی را به طهران فرستاد و نامه‌ای به محمّدشاه به مضمون ذیل نوشته به او داد که به شاه برساند. مضمون نامه این بود:

۱– بنا به روایت ا. ج. براون ("A Traveller's Narrative," Note L, p. 277)، وی در ماه ربـیع‌الاوّل سـال ۱۲۶۳ هجری (فوریه ـ مارس سال ۱۸۴۷ م.) درگذشت.

۲– بنا به روایت "مقاله شخصی سیّاح،" ص ۱۶، او برادرزادهٔ معتمد بود.

© Afnan Library Trust 2020

«چهار ماه است مردم اصفهان همه خیال می‌کردند بلکه یقین داشتند که منوچهرخان حضرت باب را به طهران فرستاده زیرا این‌طور انتشار داده بود که شهریار تاجدار امر کرده سیّد باب را به طهران بفرستند حال که منوچهرخان وفات کرده معلوم شد که مشارٌالیه سیّد را به طهران نفرستاده بلکه او را در عمارت خورشید خود بدون اینکه کسی مطّلع شود پنهان داشته و از او پذیرائی شایانی می‌نموده است من چون بر این مسئله وقوف یافتم مراتب را به دربار شهریار عرض کردم تا هرطور دستور بفرمایند مجری گردد.»

محمّدشاه نهایت اطمینان را به معتمدالدّوله داشت پس از قرائت نامهٔ گرگین دانست که مقصود معتمدالدّوله این بوده تا فرصتی بدست آورد و حضرت باب را با شاه ملاقات دهد ولی اجلش فرا رسیده و به اجرای این منظور موفّق نگردیده است بنابراین فرمانی به گرگین نوشت و به او امرکرد که‌با چند تن سوار[۱] به ریاست محمّد بیک چاپارچی[۲] که از فرقهٔ علی‌اللّهی‌بود پنهانی از دیگران سیّد باب را به طهران بفرستد و این مطلب را به هیچکس نگوید[۳] و سفارش کند که مأمورین نهایت احترام را نسبت به حضرت باب مراعات نمایند. پس از وصول فرمان گرگین‌خان به حضور مبارک مشرّف شد. فرمان شاه را تقدیم کرد و محمّدبیگ چاپارچی رانیز مأمور نمود تا بر حسب دستور عمل نماید و به او گفت ملتفت باش که احدی حضرت باب را نشناسد حتّی سوارانی که با تو هستند نباید بدانند که این شخص کیست و اگرکسی پرسید بگو شخص تاجری است که شاه او را به طهران احضار کرده بیش از این چیزی نمی‌دانم نیمه‌شب حضرت باب با مأمورین دولت بر حسب امر شاه از اصفهان به جانب طهران عزیمت فرمودند.

۱– بنا به روایت "مقاله شخصی سیّاح،" ص ۱۶، اعضای اسکورت از سواران نصیری بودند.

۲– "چاپارچی" یعنی "courier".

۳– "حاج میرزا آقاسی که مردی متلوّن‌المزاج و هوسناک بود، فراموش کرده‌که چندی قبل حکم قتل باب را به حاکم شیراز صادر کرده است، میل ملاقات باب را در خود احساس نمود تا ببیند این شخص که ذکر او نقل هر محفلی است چگونه آدمی است. پس به گرگین امر کرد او را به طهران بفرستد" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۲۵۳).

© Afnan Library Trust 2020

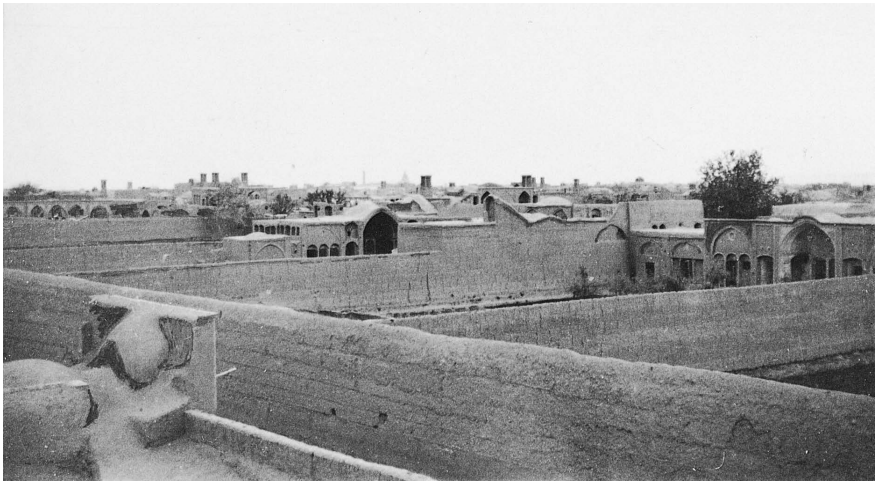

فصل یازدهم

توقّف حضرت باب در کاشان

شب قبل از روز ورود حضرت اعلی به کاشان حاجی میرزا جانی معروف به پَـرْپا کـه از اشخاص معروف شهر بود خوابی دید که نزدیک غروب است دم دروازهٔ عطّار ایستاده است ناگهان حضرت اعلی سوار بر اسب تشریف آوردند و به جای عمامه کلاه بر سر گذاشته‌اند و چند نفر سوار اطراف آن حضرت را گرفته‌اند نـزدیک او کـه رسـیدند فـرمودند: «سـه شب مهمان تو خواهیم بود از ما پذیرائی کن» حاجی میرزا جانی وقتی که بیدار شد دانست آنچه را که دیده رؤیای صادقه بوده است. فوراً به تهیّهٔ لوازم پذیرائی میهمان عزیز خود مشغول شد. اطاق مخصوصی مهیّاء کرد، سایر لوازم را نیز فراهم نمود. نزدیک غروب آفـتاب دم دروازهٔ عطّار ایستاد و منتظر تعبیر رؤیای خود گردید چشم براه بود، ناگهان از دور چند سوار دید که به طرف شهر می‌آیند برای ملاقات آن‌هـا روان شـد چـون نـزدیک رسـید در بـین سـواران حضرت باب را با آنکه کلاه بر سر داشتند شناخت. با کمال نشاط و سرور به حضور مبارک رفت و خواست رکاب اسبی را که حضرت اعلی سوار بودند ببوسد حضرت باب نگذاشتند و فرمودند سه شب میهمان تو خواهیم بود فردا روز عید نوروز است جشن عید را در منزلت خواهیم گرفت محمّد بیگ پهلوی مرکب حضرت باب مرکب خویش را می‌راند وقـتی کـه حاجی میرزا جانی را دید پنداشت که از دوستان صمیمی حضرت باب است و به حاجی گفت

© Afnan Library Trust 2020

من حاضرم مطابق میل این بزرگوار رفتار کنم ولی ببین این رفیق من با این منظور تو شرکت می‌کند یا نه و اشاره به یکی از سواران کرد حاجی میرزا جانی چون نظریه آن سوار را پرسید او با نهایت خشونت و شدّت جواب داد ابداً ممکن نیست من مأمورم که نگذارم این جوان تا طهران وارد هیچ شهری بشود به من دستور داده‌اند که به هر شهری می‌رسیم شب را بیرون شهر بمانیم و صبح زود روانه شویم بر خلاف مأموریّت خودم نمی‌توانم رفتار کنم محمّدبیگ هرطور بود رفیقش را راضی کرد که حضرت باب را به حاجی میرزا جانی بسپارد

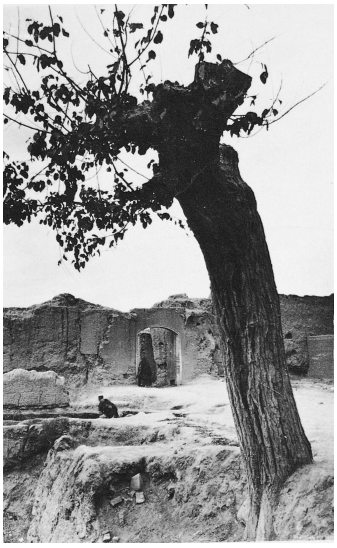

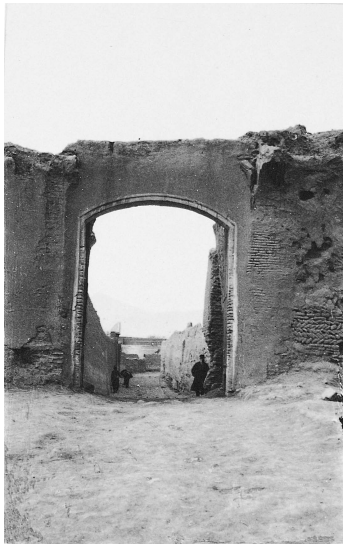

دروازهٔ عطّار کاشان

و صبح روز سوّم حاجی مهمان خود را به مأمورین تسلیم کند حاجی اوّل می‌خواست تمام سوارها را به منزل خود ببرد و پذیرائی کند حضرت باب منع فرمودند و به او گفتند هیچکس جز من نباید به منزل تو بیاید. حاجی از حضور مبارک درخواست کرد که اجازه فرمایند مخارج این مدّت را به سواران بدهد فرمودند لزومی ندارد. برای اینکه اگر ارادهٔ من نبود آنها هرگز مرا به تو تسلیم نمی‌کردند همه چیز در قبضهٔ قدرت الهی است. برای او هیچ امری محال نیست. هر مشکلی را آسان می‌سازد و هر مانعی را از میان می‌برد.

سواران به کاروانسرائی که در پهلوی شهر بود رفتند محمّدبیگ به اجازهٔ مبارک تا درب منزل حاجی میرزا جانی همراه بود برای اینکه منزل را یاد بگیرد و بعد نزد رفقای خود رفت شبی که حضرت باب به منزل حاجی در کاشان ورود فرمودند شب عید نوروز بود این سوّمین عید بود بعد از اظهار امر حضرت اعلی و روز عید در آن سال با روز دوّم ماه ربیع‌الثّانی

© Afnan Library Trust 2020

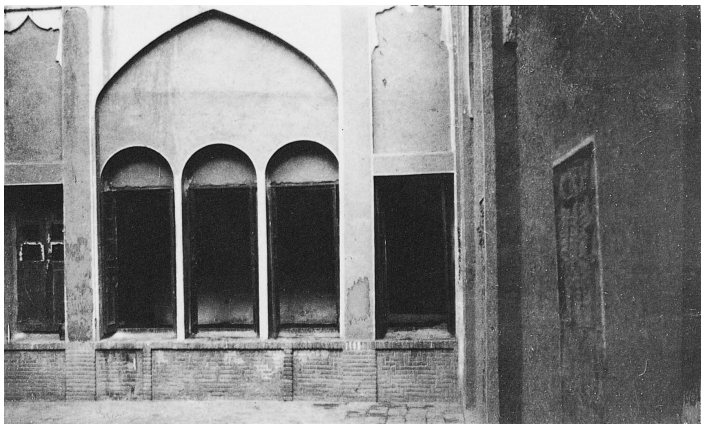





مناظری از منزل جناب حاجی میرزا جانی در کاشان و اطاقی که
حضرت ربّ اعلی ارواحنا لدمه الاطهر فداه در آن توقّف فرمودند

© Afnan Library Trust 2020

۱۲۶۳ هجری قمری[۱] مطابق بود.

سیّد حسین یزدی که قبلاً به امر مبارک از اصفهان به کاشان آمده بود به دعوت حاجی میرزا جانی به حضور مبارک مشرّف شد در آن شب لوحی از قلم مبارک به افتخار حاجی میرزا جانی نازل گردید در ضمن نزول لوح یکی از دوستان حاجی که از علمای معروف بود و سیّد عبدالباقی نام داشت به منزل حاجی آمد حضرت باب اجازه فرمودند که به محضر مبارک وارد شود. مشارٌالیه مشرّف شد ولی نمی‌دانست که این بزرگوار کیست حضرت باب هم بدون اینکه خود را معرّفی کنند آیات نازلهٔ در لوح را تلاوت فرمودند سیّد عبدالباقی نشسته بود کلمات حضرت باب را گوش می‌داد و رفتار و گفتار هیکل مبارک را مشاهده می‌کرد و نزول کلمات الهی را می‌دید ولی از شدّت غرور و خودخواهی از استماع کلمات الهی متأثّر نشد و هرچند معانی بیانات مبارک را نمی‌فهمید از شدّت غرور حاضر نشد که آنچه را نمی‌داند بپرسد و تا درجه‌ای در حجاب خودپرستی مختفی و مستور بود که از میزبان اسم مهمان بزرگوارش را هم نپرسید و هنگامی که از منزل بیرون رفت نمی‌دانست که به حضور چه شخص بزرگواری رسیده و چه فرصت عظیمی را از راه جهالت از دست داده است پس از چند روز فهمید که آن جوان که بود و بسیار محزون و غمگین شد که چرا در آن شب از حقیقت واقع مطّلع نشده و به چنان گنج پربهائی توجّه نداشته خواست تدارک مافات کند و به حضور مبارک مشرّف بشود ولی فرصت از دست رفته بود و حضرت باب از کاشان تشریف برده بودند. سیّد از کثرت حزن و اندوه و عدم تدارک مافات از خویشتن بیزار شد و از خلق شهر برکنار گشت از معاشرت و شهرت گذشت تا آنکه در زاویهٔ عزلت وفات یافت.

توقیعی را که در آن شب حضرت اعلیٰ به افتخار میزبان خود نازل فرمودند در خاتمه‌اش بیانی به این مضمون مندرج بود « از خدا خواهم که قلب ترا به نور معرفت الهی روشن کند و لسان تراگویا فرماید تا به خدمت امرش پردازی و به اعلاء کلمه‌اش موفّق شوی» مضمون این بیان در بارهٔ میزبان مستجاب شد و حاجی میرزا جانی با آنکه از علوم و معارف بی‌نصیب بود و در مدارس وارد نشده بود و تحصیل دانش نکرده بود خداوند چنان عرفان و بیانی به او عنایت فرموده بود که حتّی بزرگترین علمای کاشان را به کلمات خود متأثّر می‌ساخت و هر مدّعی مجادلی را مُفحم و ساکت می‌گردانید ملاّ جعفر نراقی که عالمی زبردست، مجادلی بی‌باک بود در مقابل حاجی میرزا جانی به هیچوجه قدرت تکلّم نداشت و هر وقت با حاجی

۱– سال ۱۸۴۷ م.

© Afnan Library Trust 2020

طرف می‌شد مجبور بود ظاهراً گفتار او را تصدیق نماید و به سخنان او اعتراف کند هرچند در باطن گفتار او را قبول نداشت و به صحّت سخنانش قلباً اعتراف نمی‌کرد این موهبت که نصیب حاجی میرزا جانی شده بود از اثر عنایت حضرت باب بود.

از جمله نفوسی که در آنشب در منزل حاجی میرزا جانی به حضور حضرت باب مشرّف شدند شخصی موسوم به مهدی بود که بعدها در طهران در سال ۱۲۶۸ هجری[۱] به شهادت رسید اشخاص دیگری نیز در آن سه شب که حضرت اعلی در منزل حاجی تشریف داشتند به حضور مبارک مشرّف شدند. هیکل مبارک از حاجی میرزا جانی راضی بودند عنایات بسیار از لسان اطهر نسبت به مشارٌالیه جاری شد حاجی حتّی نسبت به مأمورین هم محبّت فراوان اظهار کرد همه از او راضی بودند صبح روز دوّم بعد از نوروز حاجی میرزا جانی حضرت اعلی را به مأمورین سپرد و با نهایت غم و اندوه مولای محبوب خود را وداع کرد حضرت اعلی با مأمورین به جانب قم توجّه فرمودند حزن و اندوه میزبان بی‌پایان بود و لسان حالش می‌گفت:

رفتی و غمت بماند در دل — چون آتش کاروان به منزل
رفتی و شکست محفل ما — هم محفل ما و هم دل ما

۱– ۲ـ۱۸۵۱ م.

© Afnan Library Trust 2020

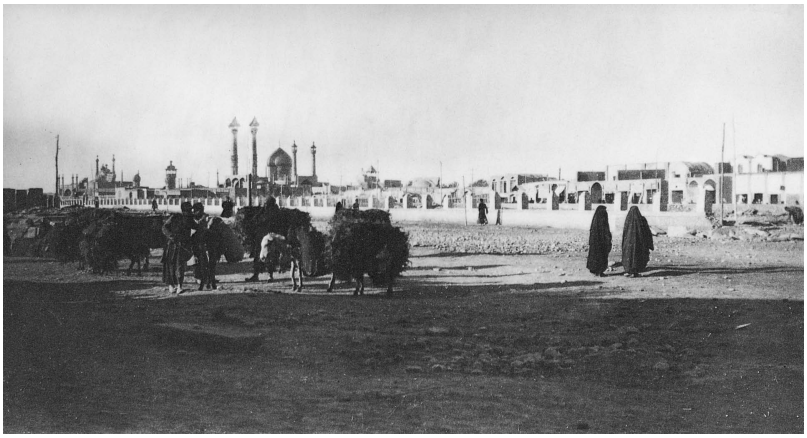

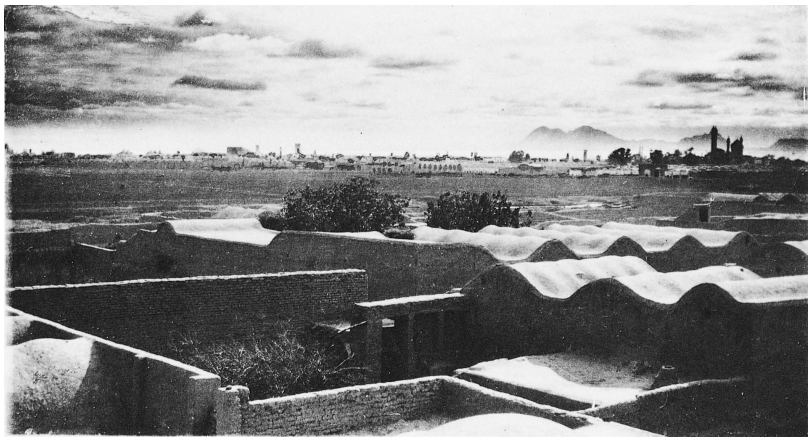

فصل دوازدهم

سفر حضرت اعلی از کاشان به تبریز

طرز رفتار و متانت و وقار و محبّت و عنایت حضرت باب به طوری در مأمورین اثر کرده بود که همه با دل و جان برای انجام خدمات آن حضرت حاضر و آماده بودند به هیچ‌وجه از خود اراده‌ای و فکری نداشتند همیشه میل مبارک را رعایت می‌کردند. چون نزدیک قم رسیدند به حضور مبارک عرض کردند اگرچه از طرف حکومت مأموریم که هیکل مبارک را به هیچ شهری وارد نکنیم ولکن اگر ارادهٔ آن حضرت قرار گیرد که به شهر قم وارد شوند برای اطاعت

© Afnan Library Trust 2020

حاضریم حکومت از این جهت به ما امر کرده که مخصوصاً وارد شهر قم[۱] نشویم زیرا حرم حضرت معصومه[۲] که در قم واقع است به اصطلاح مردم "بست" است هر مجرمی اگرچه تقصیرش خیلی شدید هم باشد چون وارد بست شود دیگر کسی را بر او دستی نیست حکومت از این اندیشه کرده که مبادا حضرت شما اگر وارد قم شوید به بست پناه ببرید و دیگر نتواند متعرّض حال شما شود ولی اگر ارادهٔ مبارک باشد ما حاضریم شما را به شهر قم وارد کرده حتّی برای زیارت حرم معصومه نیز اگر مایل باشید از دل و جان حاضریم اطاعت فرمان کنیم.

حضرت باب فرمودند،: «قلبُ المؤمن عرشُ الرّحمن کشتی نجات و کسی که ارادهٔ او بر کلّ غالب است من هستم که با شما در این بیابان راه می‌پیمایم من شخصاً دوست نمی‌دارم که به این شهر وارد شوم بهتر آنست که از کنار شهر عبور کنیم و وارد شهر نشویم زیرا اینجا شهر خبیثی است نفوسی که در آن ساکنند شریر و فاسقند این معصومه بزرگواری که در این شهر مدفون است و برادر ارجمندش و اجداد گرامش همگی از این مردم فاسق فاجر بیزارند اینها ظاهراً این مقام را احترام می‌کنند ولی در باطن سبب هتک حرمت این مقام مقدّس هستند در قول فخر رجالند و در عمل ننگ امم». مأمورین که این گفتار را از لسان مبارک استماع نمودند اطمینان و وثوقشان نسبت به حضرت باب زیادتر شد و یقین کردند که هیچ‌وقت آن بزرگوار فرار نخواهد کرد. از این جهت از شدّت مراقبت کاستند و به خدمت کمر بستند به شهر قم وارد نشدند و از ناحیهٔ شمالی آن شهر روان گشتند تا به قریهٔ قمرود رسیدند در این قریه یکی از خویشان نزدیک محمّدبیگ سکونت داشت ساکنین این قریه جمیعاً علی‌اللّهی بودند رئیس قریه درخواست کرد شبی را در آنجا بگذرانند. حضرت باب از خلوص و سادگی مردم آن قریه بسیار مسرور شدند، در بارهٔ آنها دعا فرمودند که خداوند در جمیع شئون به آنها برکت عطاء فرماید و موجبات خوشبختی و سعادت آنها را از هر جهت فراهم سازد.

بعد از ظهر روز هشتم بعد از روز نوروز حضرت اعلی به قلعهٔ کنارگرد[۳] که در شش

۱– محلّ دوّمین مرقد مقدّس مهمّ ایران، و محلّ دفن بسیاری از شاهان کشور، از جمله فتحعلی‌شاه و محمّدشاه.

۲– "قم، [محل] آرامگاه [خواهر امام رضا (ع)،] حضرت فاطمه معصومه(ع) است که می‌گویند به واسطهٔ مظالم خلفا از بغداد گریخته بود و در این محلّ رحل اقامت افکنده و درگذشته است. روایت دیگر این است که در راه سفر طوس که به عزم دیدار برادر می‌رفته، در این نقطه بیمار شده و رحلت کرده است؛ و می‌گویند که برادرش هم به پاس این واقعه هر روز جمعه از بارگاه خود در مشهد برای بازدید خواهر به قم می‌آید" (جرج کرزن، "ایران و قضیه ایران،" ج ۲، ص ۸).

۳– توقّف‌گاهی در جادّهٔ قدیم اصفهان، به فاصلهٔ حدود ۲۸ مایلی از طهران.

© Afnan Library Trust 2020

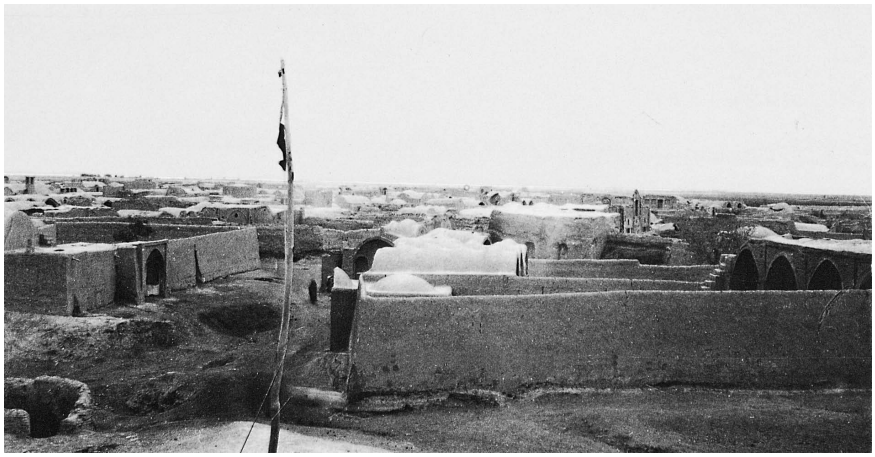

قریهٔ قمرود

فرسنگی جنوب طهران واقع شده رسیدند. شب را ماندند تا روز بعد به طهران حرکت کنند. در این بین مأموری از طهران رسید و مراسله‌ای از حاج میرزا آقاسی برای محمّدبیگ چاپارچی آورد مضمون نامه آن بود که به محض وصول فرمان حضرت باب را به جانب قریهٔ کُلَین[۱] ببر و در آنجا منتظر دستور باش و چون منزلی که در آن قریه برای توقّف سیّد باب مناسب باشد موجود نیست مخصوص ایشان خیمه‌ای بزن و باب را در آن مسکن بده و



منظره‌ای از خرابه‌های قلعهٔ کنارگرد

("A Traveller's Narrative," 14, Note 2 p.14).

۱– نگاه کنید به: "A Traveller's Narrative," p. 14, note 3.

© Afnan Library Trust 2020

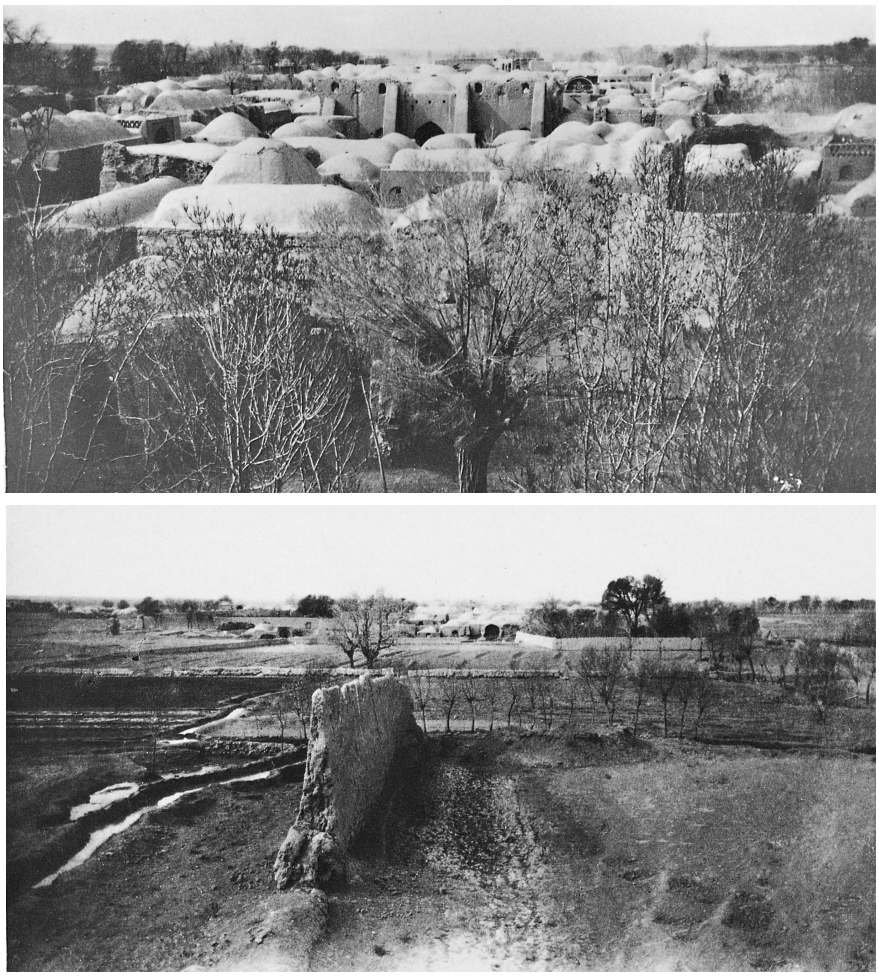

دو منظره از قریهٔ کُلَیْن

مأمورین خود را در اطراف خیمه به پاسبانی وادارکن تا دستور ثانی صادر شود.(کُلَین قریه‌ایست که مولد محمّدبن یعقوب صاحب کتاب اصول‌کافی است مدفن وی و پدرش نیز در این قریه است مردم آن حدود آن مقام را محترم می‌دانند و به زیارت مقام مزبور می‌روند).[۱]

در روز یازدهم ماه ربیع الثّانی سال ۱۲۶۳ هجری[۲] که نه روز از نوروز گذشته بود بنا به

۱– "چون دستور حاجی میرزا آقاسی نخست‌وزیر بر همه معلوم شد، دیگر امکان اجرای آن نبود. از اصفهان تا طهران، همه از تحقیق روحانیون و دولت در بارهٔ باب سخن می‌گفتند؛ همه جا مردم علیه چنین بی‌عدالتی‌ای به نجوا یا به فریاد شکوه می‌کردند" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.355).

۲– ۲۹ مارس، ۱۸۴۷ م.

© Afnan Library Trust 2020

فرمان وزیر در قریهٔ کُلَین برای حضرت باب چادر زدند این چادر مخصوص حاجی میرزا آقاسی بود که هر وقت به کُلَین می‌آمد و چند روزی توقّف می‌کرد در آن چادر به سر می‌برد محمّدبیگ در دامنهٔ کوه برای چادرزدن نقطه‌ای را انتخاب کرد که در نهایت خرّمی و طراوت بود. باغ‌های متعدّد و چمن‌های خرّم در اطراف آن محلّ وجود داشت. حضرت باب از خرّمی آن نقطه و چمن‌های سبز و صدای آب چشمه‌ها و خوبی هوا و سکوت اطراف آنجا بی‌اندازه مسرور و شادمان بودند.

پس از دو روز سیّد حسین یزدی و برادرش سیّد حسن و ملاّ عبدالکریم قزوینی و شیخ حسن زنوزی که از اصفهان می‌آمدند در کُلَین به حضور مبارک مشرّف شدند حضرت باب به آن‌ها فرمودند که در همانجا اقامت کنند. حسب‌الامر هر یک در محلّی مجاور خیمهٔ حضرت باب اقامت کردند روز چهاردهم ربیع‌الثّانی[1] که دوازده روز بعد از نوروز بود ملاّ مهدی کَندی و ملاّ مهدی خوئی از طهران به حضور حضرت باب مشرّف شدند. این دو نفر از طرف حضرت بهاءاللّه آمده بودند نامه‌ای سر به‌مهر برای حضرت باب به ضمیمه بعضی از هدایا همراه داشتند چون نامه و هدایا را به حضرت باب تقدیم نمودند آثار سرور و شادمانی شدیدی در سیمای مبارک آشکار شد و به دو نفر مزبور نهایت محبّت را ابراز فرمودند وصول نامهٔ حضرت بهاءاللّه در چنین نقطه و در چنین حالی به حضرت باب بی‌اندازه مؤثّر واقع شد. زنگ غم و اندوهی که مدّت‌ها بود در چهرهٔ مبارکش مشاهده می‌گردید در حین وصول نامهٔ حضرت بهاءاللّه به‌کلّی سترده شد از آن به بعد دیگر از چشم حضرت باب اشک نمی‌ریخت این حالت سرور در هیکل مبارک پیوسته باقی و برقرار بود تا وقتی که خبر شهادت اصحاب قلعه طبرسی به حضور مبارک رسید. از آن به بعد دومرتبه غم و اندوه بر هیکل مبارک مسلّط شد. تبسّم لطیف از لب‌های حضرت باب زائل گشت سرور و شادمانی برطرف گردید. ملاّ عبدالکریم برای من این داستان را حکایت کرد و گفت که:

«من با رفقای خودم نزدیک چادر حضرت باب شب خوابیده بودم ناگهان از صدای سمّ اسب‌ها بیدار شدیم دیدم مأمورها بر اسب خود سوار و به هرطرف تاخت و تاز می‌کنند معلوم شد حضرت باب در چادر تشریف ندارند مأمورین به خیال اینکه آن حضرت فرار کرده‌اند برای بحث و تحقیق به هرطرف رفته و اثری از حضرت باب نیافتند. در آن میان محمّدبیگ سواران خود را سرزنش می‌کرد و می‌گفت چرا اینقدر مضطربید مگر نمی‌دانید که

۱– ۱ آوریل، ۱۸۴۷ م.

© Afnan Library Trust 2020

آن بزرگوار هرگز راضی نمی‌شود که برای نجات خویش دیگران را به زحمت بیندازد. من یقین دارم که آن حضرت برای مناجات و دعا در این شب مهتاب به محلّی ساکت و آرام تشریف برده‌اند و به زودی مراجعت خواهند فرمود. عظمت و شرافت این بزرگوار به حدّی است که هیچوقت به این‌گونه امور اقدام نمی‌فرماید. تعجّب است که شما تا کنون آن حضرت را نشناخته‌اید. محمّدبیگ این سخنان را می‌گفت و پیاده به طرف طهران به آهستگی می‌رفت. من نیز با سایر رفقاء دنبال او به راه افتادیم مأمورین هم سواره دنبال ما می‌آمدند. یک میدان بیشتر طی نکرده بودیم که دیدیم از دور حضرت باب به طرف ما تشریف می‌آورند وقتی که رسیدند به محمّدبیگ فرمودند لابد خیال کردید من فرار کرده‌ام محمّدبیگ خود را به پای حضرت باب انداخت با نهایت محبّت اقدام مبارک را می‌بوسید و می‌گفت استَغفِرُاللّهَ هرگز من این خیال را نکرده‌ام. جلالت و هیبت حضرت باب به اندازه‌ای بود که محمّدبیگ بیش از این نتوانست حرف بزند و دیگران نیز جرأت نکردند که چیزی از محضر مبارک سئوال کنند. ما همه متحیّر بودیم تعجّب می‌کردیم زیرا در اقوال و رفتار حضرت باب عظمت مخصوصی بیش از پیش ظاهر و آشکار بود. جرأت نکردیم سبب آن را بپرسیم. خود حضرت باب هم در این خصوص چیزی بما نفرمودند. از اصل مطلب بی‌خبر ماندیم. آنچه برای ما باقی ماند همان حیرت و تعجّب شدید بود.»

حضرت باب مدّت دو هفته در آن محلّ بسر بردند[۱] و از مشاهدهٔ جمال و زیبائی آثار قدرت الهی مسرور و شادمان بودند تا آنکه نامهٔ محمّدشاه[۲] برای حضرت باب رسید.

۱- در "مقالهٔ شخصی سیّاح" (صص ۷-۱۶) آمده، حضرت اعلی به مدّت بیست روز در قریه کُلَین ماندند.

۲- گوبینو می‌نویسد، "محمّد شاه [...]دارای اخلاق و تمایلات مخصوصی بود که در آسیا تقریباً عمومیّت دارد. اروپایی‌ها نتوانسته‌اند چنین اخلاق و تمایلات را به طوری که باید ببینند و از روی بصیرت بفهمند. اگرچه این شاه در زمانی سلطنت می‌کرد که اوضاع سیاسی محلّی هنوز زحمت‌آور بود ولی او نظر به ضعف نفسی که داشت این زحمات و ناملایمات را تحمّل می‌کرد و به هرچیز با نظر بی‌قیدی و بی‌اعتنایی می‌نگریست و به قدری در بی‌قیدی و تحمّل افراط می‌کرد که بی‌نظمی و فساد اخلاق بسی بیشتر از زمان فتحعلی شاه در حرم او حکمفرما بود و شاید گاهی فقط به تلفظ جمله‌ای که در قرن هیجدهم در اروپا به زبان می‌آمد اکتفا می‌کرد و آن جمله این است: 'خانم، من نمی‌خواهم مانع تفریح و سرگرمی‌های شما بشوم اما شما چرا عملیات خودتان را کمی از انظار مستور نمی‌دارید؟' امّا باید اعتراف کرد که عدم توجّه محمّدشاه به این عوالم کاملاً از روی بی‌قیدی نبود بلکه علّت اساسی خستگی و کسالت دائمی او بود. زیرا که او هیچوقت سالم نبود و مرض نقرس هم بی‌اندازه به او رنج می‌داد. دائماً از درد می‌نالید و کمتر روی آسایش می‌دید و چون بالطبع ضعیف‌النّفس بود مانند اشخاص مالیخولیائی احتیاج زیادی به مهر و محبّت و تسلّی خاطر داشت و چون این نوع احساسات مهرآمیز را نه در نزد خانواده سلطنتی و نه در نزد زنان حرم و نه در نزد فرزندان خود می‌دید فقط به معلّم پیر خود حاج میرزا آقاسی دلبستگی تامّی داشت و

© Afnan Library Trust 2020

مضمون نامه این بود[۱] اگرچه نهایت اشتیاق را به ملاقات شما داشتم لکن چون سفری در پیش است که این ملاقات را به تأخیر می‌اندازد دستور دادیم که شما را به ماکو ببرند. به علی‌خان ماکوئی نیز دستور لازم داده شد که نهایت احترام را در باره شما مجری دارد. چون از سفر برگشتیم شما را به طهران خواهیم خواست و ملاقات حاصل خواهد شد. البتّه این پیش‌آمد اسباب اضطراب و نگرانی شما نخواهد بود اگر در بارهٔ شما به خلاف احترام رفتاری

به جز این وزیر که تمام اختیارات را به دست او سپرده کسی را دوست و محرم اسرار خود نمی‌دانست و اگر بگوئیم که محمّد شاه حاج میرزا آقاسی را خدای خود می‌دانست اغراق نگفته‌ایم. خلاصه چون محمّد شاه در زیر دست این بت بزرگ و با افکار و خیالات او تعلیم و تربیت یافته بود نسبت به اسلام و قوانین و دستورهای آن بی‌اعتنا و حتّی به خود پیغمبر هم عقیده نداشت و به امامان با نظر بی‌قیدی می‌نگریست و اگر نسبت به علی مختصر احترامی بروز می‌داد نظر به این فکر عجیبی است که ایرانیان این شخص محترم را با ملّت خود موافق می‌دانند و به طور کلّی می‌توان گفت که محمّدشاه نه مسلمان بود نه عیسوی نه گبر و نه یهودی و عقیده داشت که جوهر الوهیّت با تمام نیروی خود در وجود عقلا قرار دارد و چون حاج میرزا آقاسی را اعقل عقلا می‌دانست تردیدی در خدابودن او نداشت و در نهایت اخلاص و ارادت از او تمنّای کشف و کرامات می‌کرد و غالباً به درباریان خود با ایمان و ایقان می‌گفت: 'امشب حاجی وعده بروز اعجازی به من داده است و شما هم بعدها آن را خواهید دید.' خلاصه محمّد شاه به جز حاجی به هیچکس عقیده نداشت و به تمام شرایع و مذاهب با نظر بی‌اعتنایی نگاه می‌کرد. بنابراین از اختلاف عقاید و کشمکش‌های فرق مختلف لذّت می‌برد و تصوّر می‌کرد که تمام این فرق عموماً نابینا هستند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۵ـ۱۳۳).

۱– در "مقالهٔ شخصی سیّاح" (ص۱۷) آمده، باب "رساله به پیشگاه حضور شهریاری تقدیم و به جهت ظهور حقیقت حال خویش خواهش مثول نمود و اسباب حصول فوائد عظیمه شمرد." گوبینو در بارهٔ این نامه چنین می‌نویسد: "میرزا علی‌محمّد مستقیماً شرحی به دربار نوشت. نامه او با شکایت مخالفینش در یک موقع به دربار رسید. او پس از اظهار انقیاد و اطاعت به دولت درخواست رسیدگی و دادگری نموده و با دلیل و برهان به شاه خاطرنشان کرده بود که مدّت مدیدی است فساد اخلاق و خرابکاری روحانیان به جائی رسیده که همهٔ مردم بر آن واقف و از عملیّات آن‌ها متنفّر شده‌اند. نه فقط عملیّات و رفتار ناشایستهٔ آنان موجب فساد اخلاق عامّه و سلب آسایش همگانی شده بلکه موجبات هتک شریعت و ضعف آن را نیز فراهم ساخته‌اند و بیم آن است که عنقریب مذهب اسلام در معرض مخاطره قرار گیرد و از میان برود. ملاّها ملّت ایران را به طرف یک وادی تاریک و هولناکی سوق داده‌اند و خداوند به من مأموریّت خاصّی داده که ملّت و شریعت را از این ورطه وحشتناک نجات دهم. سعی و مجاهدت من در این بوده است که ابتدا افق تاریک افکار مردم ایالت فارس را روشن نمایم و این مقصود مقدّس تا کنون پیشرفت سریع و آشکاری داشته به طوری که تمام مخالفین در مقابل آن شرمنده و سرافکنده شده و در معرض حقارت و تنفّر عامّه واقع گردیده‌اند. با این مقدّمه باب نظر به اعتمادی که به شاه دارد و علوّ همّت او را می‌ستاید درخواست اجازه می‌کند که با شاگردانش به پایتخت بیاید و در آن جا مجالس مناظره و مباحثه با ملاّها در حضور شاه و اعاظم مملکت تشکیل یابد تا همهٔ مخالفین خود را با دلیل و برهان مجاب و ساکت نماید و اگر بر خلاف انتظار در این مبارزه مغلوب گردید با شاه است هر طوری مایل باشد او را مجازات نماید و او حاضر است که سر خود و پیروانش را در این مبارزه به شاه تسلیم کند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۷ـ۱۲۶)

© Afnan Library Trust 2020

کردند فوراً به ما خبر بدهید و پیوسته برای توفیق و خوشبختی ما و حفظ مملکت دعا فرمائید به تاریخ ربیع‌الثّانی سال ۱۲۶۳ هجری.[۱]

مسلّماً سبب صدور این مراسله حاج میرزا آقاسی[۲] بود که شاه را وادار کرد تا با حضرت باب بدین‌گونه رفتار نماید. علّت این اقدام میرزا آقاسی آن بود که می‌ترسید[۳] اگر سیّد باب به

۱– ۱۹ مارس تا ۱۷ آوریل، ۱۸۴۷ م.

۲– بنا به قول هدایت در "مجمع‌الفصحاء،" نام حاجی میرزا آقاسی 'عبّاس‌علی' بود. وی پسر میرزا مسلم، یکی از روحانیون ایروان بود. 'عبّاس‌علی' در کربلا شاگرد فخرالدّین عبدالصّمد همدانی بود. از کربلا به همدان رفت، از آذربایجان دیدن کرد، و از آن جا راهی زیارت مکّه شد. در مراجعتش به آذربایجان، در وضعیّتی بی‌نهایت فقیرانه، به تدریج موفّق به ارتقاء درجه خود گردید، و معلّم فرزندان میرزا موسی‌خان، برادر مرحوم میرزا ابوالقاسم، قائم مقام، شد. محمّد میرزا، کسی که آقاسی موفّقیّت نهایی‌اش در جلوس به تخت ایران را به اطّلاعش رساند، خدمات بسیاری به او کرد. او در نهایت به مقام صدر اعظمی رسید، و بعد از مرگ شاه به کربلا رفت، و در رمضان ۱۲۶۵ هجری در همان جا درگذشت (یادداشت‌های میرزا ابوالفضل). بنا به روایت حاجی معین‌السّلطنه(ص ۱۲۰)، حاجی میرزا آقاسی در ماکو به دنیا آمد. والدینش بعد از عزیمت‌شان از ایروان، واقع در قفقاز، در آن جا اقامت داشتند. "حاج میرزا آقاسی ایروانی‌الاصل، نفوذ نامحدودی بر ارباب ضغیف‌النّفس خود، که قبلاً معلّمش بود، به دست آورد، و به تعالیم تصوّف روی کرد. پیرمردی اشرافی و مضحک، با دماغی دراز، که سیمایش حاکی از غرابت و اتکای به نفس شخصیّت‌اش بود" (C.R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia," p. 473) "از طرفی هم حاجی یک نوع خدای مخصوصی بود و شاید خود را دارای همان مقامی می‌دانست که محمّدشاه برای او قائل بود و در هرحال همان عقایدی را داشت که به شاگرد خود آموخته بود. اما این عقاید مانع آن نبود که مسخرگی را پیشه خود سازد و آن را در اعمال و رفتار خود به کار برد و عجب آنکه غالباً تمسخر را از خود شروع می‌کرد. مثلاً می‌گفت: 'من صدر اعظم نیستم بلکه ملاّی پیر بی‌پدر و مادری هستم که شایستگی هیچ نوع مقامی را ندارم. فقط شاه خواسته است که من چنین مقامی را اشغال نمایم.' این جمله را غالباً در موقعی که کسی را مجازات می‌کرد به زبان می‌آورد. و چون می‌خواست از پسران خود که غائب بودند احوالی بپرسد و یا به توسّط صاحب‌منصبان پیغامی برای آن‌ها بفرستد، می‌گفت، 'حال آن حرام‌زاده چطور است و یا آنکه به آن توله‌سگ بگوئید که چنین و چنان بکند.' تفنّن و لذّت مخصوص او این بود که از سواران سان ببیند. خوانین قبایل را به مرکز احضار می‌کرد و به آن‌ها فرمان می‌داد که با وضع آراسته و باشکوهی در محلّی بیرون شهر جمع شوند و همین که این جنگجویان در آن محلّ حاضر می‌شدند، حاجی لباس مندرسی می‌پوشید و کلاه بلند کهنه و شکسته و فرورفته‌ای مانند بازیگران تماشاخانه بر سر می‌گذاشت و شمشیری در روی لباس به کمر می‌بست و بر الاغ کوچکی سوار شده نزد آن‌ها می‌رفت و مانند اشخاص سفیهی با آن‌ها رفتار می‌کرد و ساز و برگ جنگی آن‌ها را مسخره می‌نمود و به آن‌ها می‌گفت با این وضع کاری از دست شما ساخته نخواهد شد و پس از دادن انعامی آن‌ها را مرخّص می‌کرد و بدین طریق خویِ زشت و شوخی‌های زننده خود را با سخاوت چاشنی می‌زد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۳۵).

۳– "داستان کوچک زیر به خوبی مدلّل می‌کند که صدر اعظم ایران در این موقع تابع چه قسم احساساتی بود که ارادهٔ شاه را تغییر داد. شاهزاده فرهاد میرزا که در این وقت جوان و از جمله شاگردان حاجی میرزا آقاسی بود بعدها نقل می‌کند: 'وقتی که اعلی‌حضرت رأی صدر اعظم را قبول کرد و به باب نوشت که به ماکو

© Afnan Library Trust 2020

طهران وارد شوند و با محمّدشاه ملاقات کنند ممکن است شاه مجذوب سیّد باب گردد و زمام امور مملکت را به دست او دهد و دیگر منصب و مقامی برای میرزا آقاسی باقی نماند از این‌جهت شاه را وادار کرد[۱] که حضرت باب را به دورترین نقطه‌ای از زوایای مملکت تبعید کند تا به این وسیله از غم و اندوهی که مدّت‌ها بود به واسطهٔ هجوم این افکار قلب او را تسخیر کرده بود خلاصی یابد[۲] این شخص چقدر نادان بود چقدر گمراه بود نمی‌دانست که به واسطهٔ این عمل شاه و مملکت را از نتایج مهمّهٔ پیروی امر الهی محروم می‌سازد و همه را به زیان و خسران می‌اندازد. امر الهی بود که می‌توانست مملکت را از پستی و انحطاط نجات دهد. این وزیر کوتاه‌نظر نه تنها محمّدشاه را مانع شد که به وسیلهٔ اقبال به امر الهی مملکت را از سقوط و انحطاط محفوظ بدارد بلکه به این وسیله محمّدشاه را از فرمانفرمائی و تسلّط بر جمیع ملل و امم عالم نیز محروم کرد. شاه و مملکت را به درکات ذلّت انداخت.[۳] از ترقّی

برود من با حاجی میرزا آقاسی چند روزی رفتیم در پارکی که حاجی در یافت‌آباد، حوالی طهران، احداث کرده بود گردشی کنیم. من خیلی مایل بودم که از استاد خود راجع به این وقایع استفساری کنم ولی چون همیشه کسانی در نزد ما بودند جرأت این سؤال را نداشتم تا روزی که دو نفری در پارک گردش می‌کردیم و او را خوش‌خلق و شادمان دیدم. جسارتی در خود دیده گفتم: ' حاجی برای چه شما باب را به ماکو فرستادید؟' جواب داد: 'تو هنوز جوانی و پاره‌ای از قضایا را نمی‌فهمی. همین قدر بدان که اگر او به طهران آمده بود ما در این موقع نمی‌توانستیم آزادانه و آسوده از هر فکری در سایه این درختان گردش کنیم'' (ا. ل. م. نیکلا، ″سیّد علی‌محمّد معروف به باب،″ ص ۲۵۴). بنا بر روایت معین‌السّلطنه (ص ۱۲۹)، انگیزه اصلی حاجی میرزا آقاسی که باعث شد از محمّدشاه بخواهد دستور به تبعید باب به آذربایجان دهد ترس از این بود که مبادا باب، در صورت اجازه تشرّف در طهران، طبق قولی که به سلطان داده بود مرض وی را التیام بخشد. حاجی میرزا آقاسی مطمئن بود که اگر باب قادر به چنین عملی باشد، شاه تحت تأثیر زندانی‌اش قرار خواهد گرفت و وی احترام و تجلیل و مزایایی را که منحصراً در اختیار داشت از دست خواهد داد.

۱- میرزا ابوالفضل می‌گوید که حاجی میرزا آقاسی در پی آن بود که با اشاره به شورش محمّد حسن خان سالار در خراسان، و طغیان آقاخان اسماعیلی در کرمان، سلطان را وادارد که از فکر دعوت حضرت اعلی به پایتخت صرف‌نظر کند و در عوض ایشان را به اقالیم بعیده آذربایجان بفرستد.

۲- ″با این وجود، در این موقعیّت، انتظارات او محقّق نشد. از ترس این که حضور باب در طهران موجب ناآرامی‌های جدیدی شود (به خاطر هوس‌بازی‌ها و بی‌تدبیری وی ناآرامی‌های زیادی وجود داشت)، نقشه‌هایش را تغییر داد. گروه مراقباتی که مسئول آوردن باب از اصفهان به طهران بود، در سی کیلومتری شهر دستور یافت که زندانی را مستقیماً به ماکو ببرد. به زعم صدر اعظم، آن شیّاد در این شهر هیچ فرصتی نمی‌یافت چه که ساکنین‌اش، از سر قدردانی از الطاف و حمایت‌های صدراعظم، از هیچ اقدامی برای سرکوب هر ناآرامی احتمالی کوتاهی نمی‌کردند″
(Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.356).

۳- ″امّا وضع ایران رضایت‌بخش نبود؛ زیرا حاجی میرزا آقاسی که به مدّت سیزده سال عملاً حاکم آن بود، 'کاملاً از علم مملکت‌داری و نظامی بی‌خبر بود، و مغرورتر از آن بود که از کسی پند بگیرد و حسودتر از آنکه مشاوری بپذیرد؛ زبانش گزنده، رفتارش گستاخانه، و تن‌آسا بود؛ خزانه را به مرز ورشکستگی و

© Afnan Library Trust 2020



محمّدشاه قاجار

بلاد چشم پوشید و از مصالح عباد صرف‌نظر نمود تمام را فدای منصب و مقام خود کرد برای حفظ شئون خود جهان را به بدبختی انداخت. اگر مانند سعد معاذ استقامت را پیشه خود می‌ساخت و نسبت به امر الهی خاضع و خاشع می‌شد به مقام رفیعی می‌رسید سعد معاذ چون از روی اخلاص به اسلام خدمت کرد و مصالح خود را فدای اسلام نمود و استقامت عجیبی از خود بروز داد تا امروز جمیع مسلمین حتّی حکّام و امرای اسلام اسمش را به احترام می‌برند نام نیکش در همه جا منتشر است با اینکه سعد معاذ نه از خانوادهٔ سلطنت بود و نه دارای شوکت و جلالت شخص گمنامی بود که به واسطهٔ خدمت به اسلام مشهور آفاق

مملکت را به آستانه انقلاب کشانده بود. مزد سپاهیان عموماً از سه تا پنج سال عقب افتاده، سواران ایلات تقریباً از بین رفته بودند.' چنین بود وضعیت ایران در میانهٔ سده نوزدهم به تعبیر ارزشمند راولینسون"
(P. M. Sykes' "A History of Persia," vol. 2, pp. 439-40)

© Afnan Library Trust 2020

گردید. همچنین بوذرجمهر که وزیری دانشمند و دستوری توانا بود و در بین وزرای انوشیروان دانشمندتر از او نبود با آن همه علم و حکمت و دانش و متانت در اواخر کار مورد غضب شهریار واقع شد در زندانی تاریک محبوس گردید همه او را استهزاء و سخریّه می‌کردند در زندان به بدبختی خود ناله‌های سوزناک داشت و چندان گریست تا کور شد. این دو نفر که ذکر کردیم برای مثال بود حاجی میرزا آقاسی در ردیف هیچیک از این دو نفر محسوب نبود و بمآل حال بوذرجمهر توجّه نکرد و عبرت نگرفت از مشکلات نیندیشید و از عواقب وخیمهٔ آراء فاسدهٔ خود ترسی نداشت، در عین‌غفلت ناگهان اسیر ذلّت‌گشت مقام عالی خود را از دست داد و سریر عزّتش به حصیر ذلّت تبدیل گشت ثروتش پایمال شد[۱] و ضیاع و عقارش از دستش رفت. آن همه ثروت و مکنت و املاک که به ظلم و تعدّی برای خود مهیّاء کرده بود و آن همه اثاث گرانبها که به زور از مردم گرفته بود به کلّی زائل و باطل گردید دوسال بعد از آنکه حضرت باب را در جبال آذربایجان محبوس ساخت مشمول خشم الهی گشت حکومت جمیع دارائی او را ضبط نمود و با کمال ذلّت و خواری از طهران متواری گردید و بالأخره در کربلا با نهایت فقر و فلاکت جان سپرد.[۲]

باری حضرت باب با محمّدبیگ و سایر مأمورین حسب‌الامر حکومت به طرف تبریز[۳]

۱- "حاجی میرزا آقاسی، صدراعظم پیر نیمه‌مجنون، کلّ امور مملکت را در دست داشت، و بر شاه تسلّطی کامل یافته بود. سوء ادارهٔ مملکت بیشتر و بیشتر می‌شد، در حالی که مردم گرسنگی می‌کشیدند، و تبار قاجار را نفرین می‌کردند... . وضع ایالات تأسّف‌بار بود؛ و حاجی پیر که در طهران، به قیمت فلاکت مملکت، با جدیّت در حال جمع‌آوری ثروت بود، هر مردی را که کمترین نشانه‌ای از استعداد یا وطن‌دوستی بروز می‌داد از مملکت بیرون می‌راند. ادارهٔ ایالات به مطیع‌ترین افراد فروخته می‌شد، که آن‌ها هم به شکلی هولناک بر مردم ظلم و ستم می‌کردند"

(C. R. Markham's "A General Sketch of the History of Persia," p.486-7)

۲- گوبینو در بارهٔ سقوط او می‌نویسد: "حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم قبل که اوقات خود را به مسخرگی گذرانیده بود از کار برکنار شد و به طرف کربلا رفت و در آن جا با ساختن منازلی برای طلاّب و تعمیر اماکن مقدّسه آخرین ایّام عمر خود را به سر می‌برد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۶۴). "این مرد نابکار چنان قدرتی بر شاه مرحوم پیدا کرده بود که می‌شد به حقّ گفت سلطان واقعی، صدراعظم بود؛ بنابراین با از دست‌دادن بخت خویش دیگر نمی‌توانست [به صدارتش] ادامه دهد. با مرگ محمّد شاه، ناپدید شد و به کربلا رفت؛ جایی که هر مجرم کشور، با تحصّن در مرقد امام مقدّس، می‌توانست از تأمینی مطمئن برخوردار شود. به زودی دچار غم و اندوهی بیش از درد ندامت و پشیمانی‌اش شد که عمرش را کوتاه کرد" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, pp.367-8).

۳- در "مقالهٔ شخصی سیّاح" (ص۱۹) آمده که حضرت اعلی "از بین راه مکتوبی به وزیر اعظم مرقوم داشت که مرا از اصفهان به جهت اجتماع با علماء و حصول حکم فاصل احضار نمودید؛ حال چه شد که این مقصد عزیز مبدل به ماکو و تبریز گردید؟"

© Afnan Library Trust 2020



حاجی میرزا آقاسی

عزیمت فرمودند بر حسب ابلاغ دولت چون می‌توانستند دو نفر را هم با خود همراه داشته باشند سیّد حسین یزدی و برادرش سیّد حسن را برای ملازمت حضور خویش انتخاب فرمودند وجوهی را که دولت برای مصارف سفر آن حضرت می‌پرداخت قبول نفرمودند جمیع آن وجوه را به فقراء و مساکین عنایت می‌کردند و برای مخارج و مصارف لازمهٔ خویش از بقیّهٔ منافع تجارت خود در بوشهر و شیراز که در ایّام گذشته داشتند صرف می‌کردند. چون به امر حکومت از ورود در شهرهای بین راه ممنوع بودند چند نفر از احبّای قزوین که شنیده بودند هیکل مبارک به طرف تبریز توجّه دارند به قریهٔ سیاه‌دهان[1] رفتند و به حضور مبارک

۱– سمندر می‌گوید (دستنوشته، صص ۵ـ۴) حضرت اعلی در مسیر خود به سوی آذربایجان، در قریه سیاه‌دهان، در نزدیکی قزوین، توقّف کردند. گفته شده که در طول آن سفر، الواح متعدّدی خطاب به علمای عظام قزوین نازل فرمودند که در میان ایشان از جمله اینان بودند: حاجی ملاّ عبدالوهّاب، حاجی ملاّ صالح، حاجی ملاّ تقی، و حاجی سیّد تقی. این الواح از طریق حاجی ملاّ احمد ابدال به مخاطبین‌شان رسانده شد.

© Afnan Library Trust 2020

مشرّف شدند از جمله نفوسی که در آنجا مشرّف شدند ملاّ اسکندر زنجانی بود که سابقاً گفتیم جناب حجّت او را از طرف خود برای تحقیق امر مبارک به شیراز فرستاد حضرت اعلی به وسیلهٔ ملاّ اسکندر توقیعی برای سلیمان‌خان افشار که در آن ایّام مقیم زنجان بود فرستادند.

سلیمان‌خان افشار از پیروان صمیمی سیّد کاظم رشتی بود مضمون توقیع منیع مبارک این بود که موعود بزرگواری که سیّد رشتی دائماً بشارت به قرب ظهورش می‌دادند ظاهر شده و اینک در چنگال قهر دشمنان گرفتار است بیا و او را از ظلم ستمکاران رهائی بخش این توقیع به وسیلهٔ ملاّ اسکندر به سلیمان‌خان رسید روز سوّم بعد از صدور این توقیع سلیمان‌خان افشار به زیارت آن توقیع مفتخر شد ولکن دعوت الهی را نپذیرفت و در جرگهٔ اهل اعراض درآمد.

حجّت زنجانی در آن ایّام به واسطهٔ تفتین علماء سوء زنجان در طهران حبس نظر بود یکی از رفقای ملاّ اسکندر داستان گرفتاری حضرت باب را به چنگ اعداء در طهران برای او نقل کرد جناب حجّت فوراً به مؤمنین زنجان پیغام فرستادند و تأکید شدید نمودند که باهم مجتمع شوند و حضرت باب را از چنگ دشمنان برهانند و به هر جا که آن حضرت مایل باشند همراهی کرده برسانند جمعی از مؤمنین خالص بر حسب امر جناب حجّت اقدام نمودند نیمه‌شب بود که به نقطهٔ مقصود رسیدند همه مأمورین را در خواب یافتند. به حضور مبارک عرض کردند که ما برای نصرت حاضریم مأمورین همه در خوابند به هر نقطه‌ای که میل مبارک باشد ممکن است فوراً عزیمت فرمائید حضرت باب با نهایت متانت فرمودند کوه‌های آذربایجان هم حقّی دارد شما به منازل خود برگردید و از عزیمت خویش منصرف شوید.(۱)

مؤمنین بسیاری، از جمله دو پسر حاجی ملاّ عبدالوهّاب، توانستند حضرت اعلی را در شبی که در آن قریه به سر بردند ملاقات کنند. گفته شده که از همین قریه بود که حضرت اعلی لوحی خطاب به حاجی میرزا آقاسی مرقوم داشتند.

۱– در "تاریخ جدید" آمده که محمّد بیگ این ماجرا را برای حاجی میرزا جانی نقل کرده است: "به هر حال سوار شدیم تا به کاروانسرای آجری که در دو فرسخی شهر واقع است رسیدیم. و از آن جا به میلان رفتیم. اهل آن جا به دیدن آن حضرت می‌آمدند و در جلالت قدر و بزرگواری آن سیّد بشر متحیّر می‌شدند. [پیرزنی پسر گری داشت که شدّت کچلی تا گردن وی را سفید کرده بود. صبح که می‌خواستیم روانه شویم، آن ضعیفه طفل خود را به سر راه آورد و از آن حضرت استدعا کرد که طفل را شفا کرم فرماید. نگهبانان خواستند او را مانع شوند، امّا آن جناب ممانعت فرمودند، طفل را به نزد خود طلبیدند و پارچه بر سر آن کشیدند و کلماتی را زیر لب تکرار کردند؛ به طرفةالعینی شفا یافت.]* و به قدر دویست نفر در آن جا ایمان آوردند و از روی صدق و خلوص عقیدت تصدیق نمودند" (صص ۸-۲۱۷).

© Afnan Library Trust 2020



دورنمای شهر تبریز

باری حضرت اعلی پس از طی مراحل به شهر تبریز نزدیک شدند محمّدبیگ شیفتهٔ هیکل مبارک بود چون ساعت فراق از محبوب خود را نزدیک دید با چشم اشکبار به حضور مبارک آمد و عرض کرد رجاء دارم از تقصیرات من بگذرید در این سفر طولانی از اصفهان تا اینجا من آن‌طوری که باید و شاید به ادای فرائض خدمت‌نپرداخته‌ام قصور من بسیار است و تقصیرم بی‌شمار، آرزوی من اینست که از من درگذرید و رضایت مبارک شامل حال من شود فرمودند مطمئن باش تو از جملهٔ اصحاب و پیروان من هستی نام نیکت تا ابد خواهد ماند و اهل عالم لسان به تعریف و تمجید تو خواهند گشود و نام ترا به احترام ذکر خواهند نمود[۱] سایر مأمورین نیز به نوبهٔ خویش به حضور مبارک مشرّف شده عفو تقصیرات خویش را درخواست نمودند و اشک‌ریزان به اقدام مبارک بوسه زدند حضرت باب نسبت به جمیع اظهار عنایت فرمودند و به آن‌ها اطمینان دادند که در باره‌اشان دعا خواهند فرمود همه با حضرت باب خداحافظی کردند و هیکل مبارک را تسلیم نمایندگان حاکم تبریز که ولیعهد محمّدشاه بود نمودند محمّدبیگ و سایر مأمورین پس از مراجعت از ملازمت خدمت باب به هر جا که رفتند و برای هرکس که دیدند داستان عظمت و جلال و ظهور امور عجیبه و خوارق

---

* ـ قسمت بین [ ]در نسخهٔ دسترس ما نبود، لذا با توجّه به بندی مشابه در نقطةالکاف(ص ۱۲۷) ترجمه شد. (ک.ف)

۱– میرزا ابوالفضل در نوشته‌هایش می‌گوید هنگامی که در طهران بود شخصاً پسر محمّد بیگ را به نام علی‌اکبر بیگ ملاقات کرد، و از او شرح تجارب خارق‌العادّه‌ای را شنید که پدرش در طول سفر به تبریز در ملازمت حضرت اعلی دیده بود. علی‌اکبر بیگ مؤمن پرشور امر حضرت بهاءاللّه بود و در بین بهائیان ایران به این حال شهرت داشت.

© Afnan Library Trust 2020

عادات که از حضرت باب مشاهده کرده بودند همه را نقل کردند این خود وسیله‌ای بود که برای انتشار امر انتخاب کرده بودند هرچه را به چشم خود دیده بودند برای مردم می‌گفتند و از این راه نفوس را تبلیغ می‌کردند.

مؤمنین به امر مبارک در تبریز چون خبر ورود آن حضرت را به آن شهر شنیدند همه خود را برای تشرّف به حضور آماده کردند. یگانه آرزوی آن‌ها این بود که به محضر مولای محبوب خود مشرّف شوند و مورد عنایت گردند همه از شهر بیرون رفتند ولکن مأمورین جدید که بعد از محمّدبیگ و همراهانش متصدّی حراست حضرت باب بودند به احبّاء اجازه نمی‌دادند که به حضور مبارک برسند و مشمول عنایتش شوند از آن میان جوانی بی‌اختیار از صف سربازان عبور کرد و با منع شدید آنان هرطور بود خود را به موکب مبارک نزدیک کرد با پای برهنه می‌دوید نیم فرسخ راه را دوان دوان رفت تا به موکب مبارک رسید مأمورین دور حضرت باب را گرفته بودند جوان مزبور خود را به یک نفر از مأمورین رسانید دامن لباس او را گرفت و رکاب او را بوسید و گریه‌کنان گفت شما نفوسی هستید که به شرافت همراهی محبوب من مشرّف شده‌اید از این جهت من شما را بیشتر از چشم خودم دوست دارم حالت آن جوان طوری بود که مأمورین را منقلب کرد او را اجازه دادند که به حضور مبارک برود. به محض اینکه چشمش به حضرت باب افتاد فریادی از شادمانی کشید و زمین را در مقابل هیکل مبارک بوسید. اشک سوزانی از چشمش روان بود حضرت باب از اسب پیاده شدند او را در آغوش عطوفت گرفتند اشک‌هایش را پاک کردند و اضطراب او را به اطمینان تبدیل فرمودند. از میان تمام مؤمنین تبریز جز همین جوان کس دیگری به حضور مبارک مشرّف نشد نهایت شرافتی که برای دیگران حاصل شد این بود که از دور هیکل مبارک را زیارت کردند و ناچار به همین درجه اکتفاء نمودند.

پس از ورود حضرت باب به تبریز به امر حکومت آن حضرت را در محبسی که قبلاً تعیین شده بود مسکن دادند[۱] و عدّه‌ای از فوج ناصری را به حراست محبس گماشتند هیچکس را اجازه نمی‌دادند که به محضر مبارک مشرّف شود یار و اغیار در این مطلب مساوی بودند تنها کسی که در محضر مبارک بود سیّدحسین یزدی و برادرش سیّد حسن بود همین فوج ناصری بود که از مردمان خمسه تشکیل یافته و مورد عنایت حکومت بودند به حدّی که آنها را فوج

۱- در "مقاله شخصی سیّاح" (ص ۱۹) آمده که حضرت اعلی چهل روز در تبریز ماندند. در دستنوشته حاجی معین‌السّلطنه (ص ۱۳۸) آمده که حضرت اعلی در اوّلین روز ورودشان به تبریز، شب را در منزل محمّد بیگ گذراندند. از آن جا به اتاقی در ارک منتقل شدند که به مسجد علی‌شاه متّصل بود.

© Afnan Library Trust 2020

ناصری می‌گفتند و آخر کار همین فوج بودند که حضرت اعلی را تیرباران کردند.

خبر ورود حضرت باب به تبریز هنگامه‌ای برپا کرد مردم از هرطرف هجوم کرده قصد آن داشتند که سیّد باب را مشاهده کنند[۱] بعضی مقصودشان این بود که فقط اطّلاعی حاصل کنند

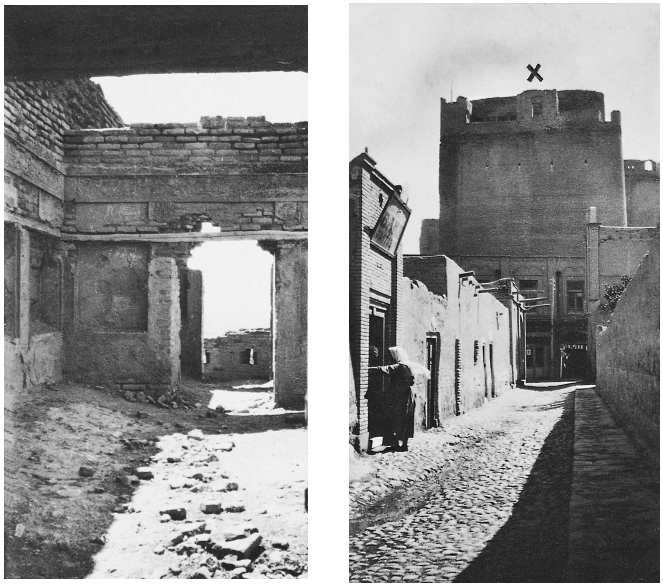

عمارت ارگ در تبریز

عکس سمت چپ داخل اطاقی است که حضرت اعلی در آن محبوس بوده‌اند.

در عکس سمت راست محلّ این اطاق با علامت x مشخّص شده است.

جمعی دیگر را مقصود این بود که ببینند آیا آنچه را علماء و پیشوایان به باب نسبت داده‌اند و تهمت‌هائی را که متوجّه حضرت ساخته‌اند صحّت دارد یا نه جمعی هم از اهل ایمان بودند که از راه خلوص و انقطاع برای زیارت مولای خود عازم می‌شدند وقتی که حضرت باب را از میان خیابان‌ها عبور می‌دادند فریاد و غوغا از مردم تماشاچی پی در پی بلند بود بیشتر مردم وقتی حضرت باب را دیدند به صدای بلند تکبیر گفتند بعضی سلام و تعارف می‌کردند بعضی

۱– "موفّقیّت این مرد پرتوان [ملاّ یوسف اردبیلی] چنان عظیم و چنان سریع بود که در همان دروازه‌های تبریز، ساکنین این شهر پرسکنه او را به عنوان پیشوای خود پذیرفتند و بابی شدند. نیازی به گفتن نیست که با وجودی که حکومت اقدام به محکوم‌کردن باب، مجازات وی و به این طریق موجّه جلوه‌دادن خود در چشم مردمان کرده بود، در خود شهر بابی‌ها بسیار زیاد بودند".

(Journal Asiatique, 1866, tome 7, pp.357-8)

© Afnan Library Trust 2020

خواستار برکت الهی بودند جمعی خاک زیر قدمش را پس از مرور می‌بوسیدند غوغای مردم به حدّی زیاد شد که به امر حکومت جارچی فریاد کرد هرکس برای ملاقات سیّد باب برود تمام اموالش ضبط می‌شود و خودش هم به حبس ابد محکوم می‌گردد.

روز بعد یکی از تجّار مشهور تبریز موسوم به حاجی محمّد تقی میلانی با شخص دیگری که حاجی علی‌عسکر نام داشت به ملاقات حضرت باب همّت گماشتند مردم آن‌ها را بیم دادند و نصیحت کردند که از این مطلب بگذرید و به حال خودتان رحم کنید زیرا نه تنها مال شما در خطر است بلکه حیات شما نیز در خطر خواهد افتاد آن دو نفر گوش به حرف مردم ندادند و به محلّ حبس حضرت باب توجّه نمودند به محض اینکه دم در رسیدند فوراً مأمورین هر دو نفر را گرفتند ناگهان سیّد حسن یزدی از طرف حضرت باب نزد مأمورین آمد و گفت حضرت باب می‌فرمایند من خودم گفته‌ام این دو نفر به ملاقات من بیایند آنها را از ورود ممانعت نکنید.

حاجی علی‌عسکر برای من نقل کرده و گفت مأمورین چون پیغام حضرت باب را شنیدند مخالفتی نکردند و ما دو نفر را به محضر حضرت باب بردند بسیار به ما اظهار عنایت کردند و فرمودند این اشراری را که می‌بینید دم در ایستاده‌اند به ارادهٔ خود من برای جلوگیری از هجوم و غوغای مردم مأمور شده‌اند ولی هیچوقت قدرت آنرا ندارند از اشخاصی که من ارادهٔ ملاقات آنها را دارم جلوگیری کنند همه چیز در قبضهٔ اقتدار حق است هیچ‌چیز بی‌ارادهٔ او واقع نمی‌شود مدّت دو ساعت در حضور مبارک مشرّف بودیم وقتی که مرخّص فرمودند دو نگین عقیق به من دادند و دو آیه نیز به من عنایت فرمودند و امر کردند که بر هر نگینی آیه‌ای را نقش کنم و هر یک را بر حلقه‌ای سوار نمایم. بعد از اتمام به حضور مبارک ببرم و با نهایت تأکید به ما فرمودند هر وقت شما خواسته باشید مشرّف بشوید اجازه دارید هیچکس نمی‌تواند شما را از تشرّف به حضور ممانعت کند چندین مرتبه برای سئوال از بعضی مطالب راجع به مأموریّتی که به من داده بودند به حضور مبارک رفتم هیچ یک از مأمورین کلمه‌ای نگفتند و ممانعتی نکردند و در مقابل این رفتار هم از من چیزی مطالبه ننمودند هفت مرتبه در آن ایّام به حضور مبارک مشرّف شدم مرتبهٔ هفتم که مشرف شدم حضرت باب به من فرمودند شکر خدا را که عدد تشرّف کامل شد و مشمول حمایت و عنایت الهی گشتی از استماع این بیان مبارک دهشت و تعجّب مرا احاطه کرد زیرا مطلبی را به یاد من آورد و آن این بود که چندی پیش با ملاّحسین بشرویه ملاقات نمودم و او را جامع صفات عالیه و صاحب قوّهٔ خارقه یافتم و به همراهی او از شیراز به مشهد رفتم و بلاد یزد و طبس و بشرویه را با او سیر

© Afnan Library Trust 2020

کردم اغلب در نزد ملاّحسین اظهار تأسّف می‌نمودم که چرا موفّق نشدم در شیراز به حضور حضرت باب برسم ملاّحسین فرمودند از عدم تشرّف خود به حضور مبارک محزون مباش زیرا خداوند توانای مهربان در عوض یک مرتبه تشرّفی که از تو فوت شده وسائلی فراهم خواهد فرمود که به جای یک مرتبه هفت مرتبه مشرّف شوی این وعده را ملاّحسین با کمال متانت و اطمینان به من داد پس از مدّتی حضرت باب به تبریز تشریف آوردند و ارادهٔ الهی قرار گرفت که با وجود آن همه مشکلات و موانع هفت مرتبه به حضور مبارک رسیدم و چون در مرتبه هفتم حضرت باب آن عبارات را به من فرمودند از وعده‌ای که ملاّ حسین به من داده بود یادم آمد و تعجّب کردم که چگونه آن بزرگوار مژده‌ای را که به من داده بود تحقّق یافت.

© Afnan Library Trust 2020

فصل سیزدهم

گرفتاری حضرت باب در قلعهٔ ماکو

سیّد حسین یزدی گفته است ده روز از ورود حضرت باب به تبریز گذشت و هیچکس نمی‌دانست که عاقبت کار چطور خواهد شد مردم حرف‌ها می‌زدند هرکسی چیزی می‌گفت من یک روز از حضور مبارک سئوال کردم که آیا هیکل مبارک در اینجا تشریف خواهند داشت یا محلّ دیگر تعیین خواهد شد؟ فرمودند این سئوال را در اصفهان هم از من کردی مگر فراموش کردی که آنجا به تو جواب دادم مدّت نه ماه در جبل باسط محبوس خواهیم بود و از آنجا ما را به جبل شدید انتقال خواهند داد (باسط ماکو و شدید چهریق است که عدد هر یک با لقب خود مطابق است) پنج روز از این مقدّمه گذشت از طرف حکومت حکم صادر شد که حضرت باب را به قلعهٔ ماکو ببرند و من نیز در حضور مبارک باشم و ما را به دست علی‌خان ماکوئی بسپارند قلعهٔ ماکو که از صخره بنا شده بر قلّهٔ کوه قرار دارد در دامنهٔ کوه شهر ماکو است از شهر به قلعه فقط یک راه موجود است این قلعه در حدود مملکت عثمانی و روسیّه قرار گرفته و از نقطهٔ نظر سیاسی مقام مهمّی داشته هر وقت جنگ و جدالی می‌شده است از این نقطه مراقبین از اقدامات دشمن باخبر می‌شدند و مشاهدات خود را به حکومت خبر می‌دادند. در مغرب قلعهٔ ماکو رود ارس قرار گرفته که حدّ فاصل بین روسیّه و ایران است خاک ترکیه در جنوب قرار گرفته و به فاصلهٔ چهار فرسخ از قلعهٔ ماکو شهر بایزید که از بلاد ترکیه است قرار دارد رئیس قلعه در آن اوقات علی خان بود ساکنین آنجا عموماً کردها بودند که جمیعاً سنّی[1] و دشمن خونخوار فرقهٔ شیعه که در ایران اکثریت با آنهاست می‌باشند مخصوصاً کردها نسبت به پیشوایان روحانی و علمای شیعه خصومت شدیدی دارند. ساکنین ماه‌کو جمیعاً نسبت به علی‌خان نهایت احترام را مجری می‌داشتند زیرا علی‌خان مادرش کرد بود از این جهت اوامر او را اطاعت می‌کردند و نهایت وثوق و اعتماد را به او داشتند.

میرزا آقاسی برای حبس باب قلعهٔ ماکو را از آن جهت انتخاب کرده بود که اولاً دورترین نقطهٔ مملکت محسوب می‌شد و ثانیاً یقین داشت چون مردم آن حدود سنّی هستند در تحت تأثیر سیّد باب واقع نخواهند شد و ثالثاً اصحاب حضرت باب که از شیعیان و مورد بغض

۱– "در جبلی ساکن گشته که یک کلمه لغت جنّت که لسان عربی است نمی‌توانند اهل آن تکلّم نمایند؛ چگونه که بفهمند. ببین که در حقّ جوهر وجود چه می‌شود!" (بیان فارسی، "ص ۲۴۵).

© Afnan Library Trust 2020



قلعهٔ ماکو

© Afnan Library Trust 2020

سنّی‌ها هستند از خوف جان کمتر برای زیارت سیّد باب به آن حدود خواهند رفت و رابطهٔ بین سیّد باب و اصحابش مقطوع خواهد گشت و امر سیّد باب به زودی شعله‌اش فرو خواهد نشست.(۱)

این‌ها خیالاتی بود که سبب شد صدر اعظم محمّدشاه حضرت بـاب را در قـلعهٔ مـاه‌کـو محبوس ساخت ولی طولی نکشید که به خطای خود آگاه شد زیرا امر سیّد باب چنان قوّتی عجیب و تأثیری شدید داشت که مردم آن حدود را جمیعاً خاضع ساخت آن نفوس متمرّد و افراد جاهل سرکش چنان به واسطهٔ لطف و محبّت حضرت باب شیفته و فریفته او شده بودند که به تحریر نگنجد در حقیقت می‌توان گفت قلب فطرت و ماهیّت برای آن‌ها حاصل شد در پرتو کلمات حکمت شعار آن بزرگوار هر یک از آن‌ها به قدر قوّه استفاده کرده نور دانـائی، ظلمت نادانی آن‌ها را درهم می‌شکست به اندازه‌ای نسبت به حضرت باب خاضع و متوجّه بودند که هر روز صبح هر یک از آنها قبل از اشتغال به کار شخصی خود سعی می‌نمود کـه شاید موفّق بشود از دور به هر وسیله ممکن است طلعت مبارک را زیـارت کـند در اوقـات گرفتاری و سختی از حضرتش حلّ مشکل می‌طلبیدند و برکت و عنایت آن بزرگوار را طالب بودند اگر دو نفر باهم فی‌المثل مشاجره و مخالفتی داشتند برای فصل دعوی چون به سوگند نیازمند می‌شدند توجّه به مقام آن حضرت می‌کردند و به نام آن بزرگوار قسم می‌خوردند و صدق گفتار خود را به این واسطه ثابت می‌نمودند.

علی‌خان هرچه کوشش می‌کرد که مردم را از اینگونه امور ممانعت نماید مـمکن نشـد و نتوانست مردم را از آن رفتار مانع آید در اوائل تا می‌توانست به شدّت رفتار و خشونت گفتار می‌افزود و هیچیک از اصحاب باب را اجازه نمی‌داد که حتّی یک شب هم در شـهر مـاه‌کـو بگذراند.(۲)

سیّد حسین یزدی حکایت کرده که هفتهٔ اوّل و دوّم اجازهٔ تشرّف به حضور سیّد باب به

۱– "این قریه، یعنی زادگاه صدر اعظم در ناحیه مرزی آذربایجان، در مدّت صدارت این وزیر از گمنامی بیرون آمده بود. بسیاری از اهالی ماکو به دلیل اطاعت کورکورانه و برده‌وار از حاجی میرزا آقاسی به مقامات مهمّ حکومتی رسیده بودند" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.356, note 1).

۲– "باب زندگانی در محبس و چگونگی آن را به قلم خود تا اندازه‌ای برای ما شرح می‌دهد. مـن تـصوّر می‌کنم که شکایات عدیده او در [کتاب] بیان مربوط باشد به فشار و سختی‌هایی که گاه و بی‌گاه از طـهران دستور می‌رسید. همهٔ مورّخین خواه بابی و خواه مسلمان نقل می‌کنند که با وجود دسـتورات و احکـامات سخت که رابطه محبوس به کلّی باید با خارج مقطوع باشد بـاز هم باب عدّهٔ زیادی از پـیروان و اشـخاص خارجی را در محبس خود پذیرائی می‌کرد. (مؤلّف متنبئین می‌نویسد بـابی‌ها از هـر قسـمت ایـران بـرای

© Afnan Library Trust 2020

هیچ فردی داده نشد تنها من و برادرم اجازه داشتیم که در محضر مبارک ملازم باشیم بـرادرم سیّد حسن هر روز با یکـی از مأمـورین بـه شـهر مـی‌رفت و لوازم ضـروریّه را مـیخرید و برمی‌گشت شیخ حسن زنوزی تازه برای تشرّف آمده بود ولی اجازه نداشت که بـه مـحضر مبارک مشرّف شود شب‌ها را چون در شهر نمی‌توانست بماند در مسجدی که خارج شهر بود بسر می‌برد هر یک از اصحاب که برای تشرّف می‌آمدند چون اجـازه نـداشـتند عـریضه‌ای می‌نگاشتند و به شیخ حسن زنوزی می‌دادند او هم به واسطهٔ سیّد حسـن عـریضه‌ها را بـه حضور مبارک تقدیم می‌نمود جواب عرایض نیز به واسطه او به اصحاب می‌رسید.

روزی حضرت اعلی به برادر من سیّد حسن فرمودند «به شیخ حسن بگـوید کـه هـیکل مبارک علیخان را وادار خواهند نمود که نسبت به احبّاء خوش‌رفتاری کند و به او خواهـند فرمود که فردا صبح خودش شیخ حسن را به حضور مبارک بیاورد من از استماع این پـیغام بی‌اندازه متعجّب شدم و پیش خود گفتم چطور ممکن است علی‌خان با این همه ستمکاری و خشونت رفتار خود را تغییر دهد و چطور می‌شود که خودش شیخ حسن را به حضور مبارک

زیـارت رئیس خـود به آذربایجان می‌رفتند.)... 'چقـدر محتجب هستید ای خلق کـه کلّ بـه نسبت بـه من در مقاعد خود چنان تصوّر می‌کنید که در رضای من هستید و آیتی که دلالت بر من می‌کند و آیات قدرت مرا که خزائن اون فطرت او است به اذن من تلاوت می‌نماید به غیر حـقّ او را در جبلی ساکـن کرده‌اید که احدی از اهـل آن قابـل ذکر نیست و در نـزد او که در نزد من است غیـر یک نفس کـه از حروف حیّ کتاب مـن است نیست و بین یدی او که بین یـدی من است در لیـل یک مـصبـاح مـضیئی نـیست و حـال آنکـه بـه مقاعدی که به تعدّد درجات به او می‌رسد مصابیح متعدّده مشرق و ما علی‌الارض که از برای او خلق شده به آلاء او متلذّذ و از او به قدر یک مصباح محتجب' (واحد ۲، باب ۱). 'اخذ ثمره اسلام نیست الاّ ایمان به او و تصدیق به او [=باب] [...]و او را به غیر حقّ در جبل ماکو ساکن می‌کنند' (واحد ۲، باب ۷). 'و اگر آن نفس در جنّت است کلّ آنچه در ملک او است در جنّت [...] چنانچه این حجره که بلاابواب است و بلاحدود معروفه امروز اعلی غرف رضوان است که شجرهٔ حقیقت در او مستقرّ است که گویا ذرّات آن همه به ندای ذکر اَنّنی انا اللّه لا اله الاّ انا ربّ کلّشیء می‌خوانند بر کلّ حجرات' (واحد ۲، باب ۱۶). 'ملخّص این باب آنکه خداوند از فضل و جود خود اذن داده که هر کس هر قدر بتواند در بهاء بیان صرف نماید اگر ممکن بود که کـلّ مـا علی‌الارض را بهاء یک بیان قرار دهد هر آینه اذن از برای او بوده. ثمره این باب آنکـه در نـزد ظـهور مـن یظهره‌اللّه ملتفت گشته جائی که در اثر او این نوع حکم است چگونه در نفس او لعلّ مثل امروز واقع نگردد که قرآن‌های الف بهائی مالایحصی در اسلام باشد و مقرّ منزل او در جبلی باشد که حجره مسکون او خشت محض باشد اگرچه هرجا که مقرّ او است عـرش‌اللّه بـوده و هست چه بر سریـر عزّت باشد چه بر فوق طین ولی این ذکر از برای استشعار مؤمنین به بیان بود که با صاحب خود نکـرده آنچه محتجبین به قرآن نموده' (واحد۳، باب ۱۹) (ا.ل.م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۲ـ۳۹۰). "کـلّ به او مـؤمن و او را در جبل نموده و کلّ به او معزّز و او را تنها گذاشتـه و هیچ ناری از برای عاملین از نفس عمل اشدّ تر نبوده و نیست چنانچه از برای مؤمنین هیچ جنّتی از برای ایشـان از نـفس ایـمان عـظیم‌تر نـبوده و نـیست" (بـیان فارسی، "ص ۶۴).

© Afnan Library Trust 2020

بیاورد روز بعد هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که صدای در بلند شد بر حسب فرمان حاکم هیچکس اجازه نداشت قبل از طلوع آفتاب داخل قلعه شود خیلی تعجّب کردم کیست که بر خلاف حکم حاکم جرأت کرده صبح به این زودی در بزند صدای علی‌خان به گوشم رسید که با مأمورین مشغول مذاکره است یک نفر از مأمورین آمد و گفت علی‌خان از حضور مبارک رجاء دارد که اجازه فرمایند مشرّف شود من به حضور مبارک رفتم و رجای حاکم را عرض کردم فرمودند فوراً برو او را بیاور چون از اطاق حضرت باب بیرون رفتم و به اطاق دیگر داخل شدم دیدم علی‌خان در نهایت تضرّع مانند غلامی زرخرید دم در ایستاده و مثل آدم‌های مبهوت می‌ماند آن همه تکبّر و خودپسندی که داشت به کلّی زائل شده بود سر تا پا خضوع و فروتنی بود چون مرا دید با نهایت ادب تحیّت گفت و درخواست کرد که هرچه زودتر او را به محضر مبارک ببرم من او را به اطاقی که حضرت باب تشریف داشتند راهنمائی کردم علی‌خان خیلی مضطرب بود زانوهایش می‌لرزید هرچه می‌خواست اضطراب خود را پنهان دارد نمی‌توانست و رنگ رخسارش از سرّ ضمیر خبر می‌داد چون به حضور مبارک رسید حضرت باب برخاستند و نسبت به او عنایت بسیار ابراز داشتند علی‌خان اوّل تعظیم کرد بعد خودش را به پای حضرت باب انداخت و عرض کرد ترا به جدّت رسول‌اللّه قسم می‌دهم که مرا از این حیرت و سرگردانی برهانی آنچه دیده‌ام و تا کنون نتوانسته‌ام باور کنم قلب مرا بی‌اندازه مضطرب ساخته امروز در اوّل طلوع فجر سوار بر اسب شدم نزدیک دروازهٔ شهر شما را دیدم کنار نهر ایستاده و به نماز مشغول هستید درست دقّت کردم دیدم خود شما هستید دست‌های شما به طرف آسمان بلند بود و چشم‌ها نیز به آسمان متوجّه و مشغول قنوت و تضرّع بودید من همانطور ایستادم تماشا کردم. صبر کردم تا نماز شما تمام شود می‌خواستم بعد از اتمام نماز به حضور شما برسم و از شما بازخواست کنم که چرا بدون اجازهٔ من از محبس خود بیرون آمده‌اید در ضمن مناجات و عبادت که مشغول بودید مشاهده کردم که در نهایت انقطاع از ما سوی‌اللّه چشم پوشیده و به خدا وحده توجّه کرده‌اید قدری نزدیک‌تر به شما شدم به هیچ‌وجه ملتفت نبودید چون نزدیک شما رسیدم چنان خوف و ترسی سراپای مرا احاطه کرد که وصف آن را نتوانم جرأت نکردم به شما چیزی بگویم ناچار برگشتم که از مأمورین حراست مؤاخذه کنم که چرا شما را گذاشته‌اند از قلعه خارج شوید وقتی آمدم بر تعجّبم افزوده گشت زیرا در قلعه را بسته دیدم همه درها قفل بود در زدم مأمورین در را باز کردند پرسیدم گفتند هیچکس بیرون نرفته حالا که آمده‌ام می‌بینم شما اینجا هستید در مقابل من نشسته‌اید نمی‌دانم «آنچه می‌بینم به بیداری است یا ربّ یا به

© Afnan Library Trust 2020

خواب» نزدیک است دیوانه شوم حضرت باب فرمودند آنچه را مشاهده نمودی صحیح است و درست چون تو نسبت به امر الهی به نظر حقارت می‌نگریستی و به اذیّت و آزار من و پیروانم می‌پرداختی از حقیقت حال غافل بودی خداوند به صرف فضل و عنایت خویش اراده فرمود حقیقت حال را در مقابل چشم تو واضح و آشکار جلوه دهد تا به عظمت این امر پی بری و به رتبهٔ صاحب امر و مقام عظیمش مطّلع شوی از غفلت رهائی یابی و با پیروان و اصحاب من با محبّت و وداد رفتار نمائی بیانات حضرت باب سبب اطمینان و سکون اضطراب علیخان گردید رفتارش به‌کلّی تغییر کرد و عداوتش به محبّت تبدیل یافت خواست تلافی مافات کند و بر خلاف رفتار سابق جلب رضایت باب نماید به حضور مبارک عرض کرد شخص فقیر مسکینی مدّت‌هاست به قصد تشرّف به حضور مبارک به این دیار آمده رجاء دارد او را اجازه فرمایند به حضور مبارک مشرّف شود در مسجد بیرون بلدهٔ ماه‌کو منزل گرفته رجاء دارم اجازه فرمائید من خودم بروم و او را به حضور مبارک بیاورم حضرت باب اجازه فرمودند علی‌خان فوراً رفت و شیخ حسن زنوزی را با خود به حضور مبارک آورد و پس از آن پیوسته می‌کوشید که رضایت هیکل مبارک را جلب نماید.

شب‌ها در قلعه را می‌بستند ولی روزها در قلعه باز بود و هرکس می‌خواست بدون مانع می‌توانست به حضور مبارک مشرّف شود و آنچه را می‌خواهد از محضر مبارک سئوال کند و تعلیمات لازمه را دریافت دارد.

حضرت باب در محبس ماه‌کو کتاب بیان فارسی را نازل فرمودند این کتاب از مهم‌ترین آثار حضرت باب است قواعد و قوانین امر جدید در این کتاب تشریع شده[۱] و در جمیع ابواب آن به ظهور موعود بیان بشارت داده‌اند و از آن موعود عظیم به لقب من یُظهِرُهُ اللّهُ[۲]

۱– "از اطراف و اکناف جمع کثیری به زیارت آن حضرت می‌آمدند و نوشتجات بسیاری در آن جا از قلم قدرت ایشان صادر گردید که از صد هزار بیت متجاوز شده بود" (تاریخ جدید،" ص ۲۳۸). "حال به مثل این آیات به قدر صد هزار بیت در میان خلق منتشر است به غیر صحف و مناجات او و صور علمیّه و حکمیّه او" (بیان فارسی،" ص ۱۷). "و همین قسم نظر کن در نقطه بیان. شئون قبل از ظهور او در نزد اشخاصی که می‌شناختند او را ظاهر است ولی بعد از ظهور با وجودی که تا امروز پانصد هزار بیت از شئون مختلفه از او ظاهر گشته باز بعضی کلماتی می‌گویند که قلم حیا می‌کند از ذکر او" (بیان فارسی،" ص ۲۱۸). "از این غمام رحمت رحمانی این قدر نازل شده که هنوز احدی احصا ننموده. چنانچه بیست مجلّد الآن به دست می‌آید و چه مقدار که هنوز به دست نیامده و چه مقدار که تاراج شده و به دست مشرکین افتاده، و معلوم نیست چه کرده‌اند" (کتاب ایقان، چاپ مصر صص ۹ـ۱۶۸، چاپ آلمان ص ۱۴۴).

۲– اشاره به حضرت بهاءاللّه. "[حضرت اعلی] به جناب حرف حیّ یعنی ملاّ باقر علیه بهاءاللّه و عنایته می‌فرماید: 'لعلّک فی ثمانیة سنة یوم ظهوره تُدرکُ لقاءَه'" ("لوح ابن ذئب،" ص ۱۲۹). "و به مناسبت همین

© Afnan Library Trust 2020

تعبیر فرموده و به اهل بیان تأکید شدید نموده‌اند که خود را مهیّاء و حاضر سازند و پیوسته مراقب باشند تا چون آن بزرگوار ظاهر شود از عرفان او محجوب نمانند.

شیخ حسن زنوزی برای من گفت در حین نزول آیات لحن زیبای حضرت باب در دامنهٔ

افکار است که چون در ماکو محبوس شد نامهٔ مفصّلی به محمّدشاه می‌نویسد که ما مفادّ آن را شرح می‌دهیم. این نامه نیز مانند سایر آثار ادبی باب مقدّمه توحیدی را متضمّن است. در این جا هم باب تمجید شایسته‌ای از محمّد و دوازده امام می‌کند که چنانچه در جلد دوم این کتاب دیده خواهد شد در واقع سنگ‌های شالوده بیان هستند و فریاد می‌زند: 'و اعترف لدیه بان ماسوایهم من الممکنات لدیهم عدم بحت و ان ذکرکظل فیيء بل استغفراللّه و اتوب الیه من ذلک التحدید الکثیر و ان غایه مقام الذاکرین هی عجز البحت لدی ظهورهم و ان منتهی رتبه العارفین هی الفقر البحت عند بابهم... و لذا خلقنی اللّه من طینة لم یشارک فیها احد و اعطانی مالا یدرکه البالغون و لم یقدر ان یعرفه الموحدون الا بعجز صرف عند آیه من آیاتی... الا اننی انا رکن من کلمه الاولی الّتی من عرفها عرف کل حق و یدخل فی کل خیر و من جهلها جهل کل حق و یدخل فی کل شرّ فو ربّک رب کلشیء رب العالمین من عمّر کل ما یمکن فی‌الامکان و یعبداللّه بکل عمل خیر احاطه به علم‌اللّه و یّتقی‌اللّه و کان فی قلبه اقل مما یحصی علم‌اللّه بغضی فیحبط کل عمله و لاینظراللّه الیه و یسخطه و کان من الهالکین لان اللّه قد جعل کل خیر احاط به علمه فی طاعتی و کل نار یحصیها کتابه فی معصیتی و ان الیوم کانی اشاهد فی مقامی هذا کل اهل محبتی و طاعتی فی غرفات الرضوان و اهل عداوتی فی درکات النیران و لعمری لو لا الواجب من قبول امر حجه‌اللّه روحی و من هو فی علم‌اللّه فداه ما اخبرتک بذلک فو عزته و فضل‌اللّه علیه قد جعل‌اللّه کل مفاتیح الرضوان فی یمینی و کل مفاتیح النیران فی شمالی بل ان امراللّه فی حقی اکبر من ذلک.' چنانچه دیده می‌شود باب همان اظهارات کتاب بین‌الحرمین را تکرار و ادامه می‌دهد. نه به آن چیزی می‌افزاید و نه می‌کاهد و باز می‌گوید: 'انا النقطه التی ذوت بها من ذوت و اننی انا وجه‌اللّه الذی لایموت و نوره الذی لایفوت من عرفنی ورائه الیقین و کل خیر و من جهلنی ورائه السجین و کل شر و ان موسی علیه‌السلام لما سئل‌الله ما سئل قد تجلی‌اللّه علی الجبل بنور احد من شیعة علی علیه‌السّلام کما صرح بذلک حدیث المشهور من قمص النور و هو واللّه نوری لان عدة اسمی مطابق باسم الرب الذی قد قال اللّه سبحانه و اذ تجلی ربّک للجبل و لاتعظم فی نفسک؟' خلاصه باب در پیش‌گوئی‌هایی که در قرآن شده مداومت می‌دهد و پس از آن از پاره‌ای احادیث که راجع به ظهور مهدی است سخن می‌راند و حدیث معروف مفضل را نقل می‌کند که یکی از اقوی دلیل حقّانیّت مأموریّت اوست. در قرآن در سوره ۳۲، آیهٔ ۴ مذکور است: "یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون." از طرف دیگر، آخرین امام در سال ۲۶۰ هجرت غایب شد و در همین موقع است که اظهارات پیشگویی خاتمه یافت و 'باب علم خدا مسدود گردید'. خلاصه آنکه مفضل از امام صادق راجع به علامات ظهور مهدی سؤال کرد و امام به او جواب داد: 'او در سال ۶۰ ظهور خواهد کرد و نام او بلند خواهد شد.' یعنی در سال ۱۲۶۰ که درست مطابق است با سال ظهور باب. سیّد علی‌محمّد راجع به این موضوع می‌گوید: 'خداوند شاهد است که مرا علمی نبود زیراکه در تجارت پرورش نمودم و در سنهٔ ستّین قلب مرا مملوّ از آیات محکمه و علوم متقنه حضرت حجةاللّه علیه‌السلام فرمود تا آنکه ظاهر کردم در آن سنه امر مستور را و رکن مخزون را به شأنی که از برای احدی حجّتی باقی نماند... و در همان سنه رسول و کتاب به حضور آن حضرت فرستادم که آنچه لایق بساط سلطنت است در امر حجّة حقّ اقدام شود و از آن جایی که مشیّت‌اللّه بر ظهور فتنه صمّاء دهماء عمیاء طخیاء قرار گرفته بود به حضور نرسانیده‌اند و مانع شده‌اند اشخاصی که خود را دولت‌خواه دانسته‌اند تا الی الآن که قریب چهار سال است کما هو حقّه احدی به حضور معروض نداشته. الآن چون اجل قریب است و امر دین است نه دنیا رشحه‌ای به حضور معروض داشته شد.

© Afnan Library Trust 2020

کوه به گوش می‌رسید و صدای آن بزرگوار منعکس می‌گردید چه نغمهٔ زیبائی بود و چه لحن

قسم به خداوند که اگر بدانی در عرض این چهار سال چه‌ها بر من گذشته است از حزب و جند حضرتت نفس را به نفس نمی‌رسانی از خشیّت‌اللّه الاّ و آنکه در مقام اطاعت امر حجّت‌اللّه برآیی و جبر کسر آنچه واقع شده فرمایی. در شیراز بودم. از خبیث شقی حاکمش ظلم‌ها دیدم که اگر بعضی از آن را مطّلع شوی هرآینه به عدل انتقام کشی زیرا که بساط سلطنت را به ظلم صرف الی یوم القیمة مورد سخط‌اللّه نمود و از کثرت طغیان شرب خمرش که هیچ حکمی را از روی شعور نمی‌کرد خائفاً مضطراً بیرون آمده به عزم حضور کثیر النّور آن بساط جلالت تا آنکه مرحوم معتمدالدّوله بر حقیقت امر مطّلع شده و آنچه لازمه عبودیّت و خلوص بالنّسبه الی اولیاءاللّه بود به جای آورده. بعضی از جهّال بلدش چون در مقام فساد برآمدند مدّتی در عمارت صدر مستوراً اقامه به حقّ اللّه می‌نمود تا آنکه با رضاءاللّه به محلّ فردوس خود متّصل گشت، جزاءاللّه خیراً. شکّی نیست که سبب نجات آن از نار جهنّم و حقّ النّاس همین عمل شده و بعد از صعود آن به عالم بقا گرگین شقّی با پنج نفر، نصف شب، بلااسباب سفر به تزویر و قسم‌های دروغ و جبر صرف حرکت داده، فآه آه ما قضی علیّ، تا آنکه از جانب آن حضرت حکم به سفر ماکو آمد بلا آنکه یک مالی باشد که سوار شوم. فآه آه قضی ما قضی حتّی نزلت القریة الجاهل اهلها. قسم به سیّد اکبر که اگر بدانی در چه محلّ ساکن هستم اوّل کسی که بر من رحم خواهد کرد حضرتت می‌بود. در وسط کوهی قلعه‌ای است در آن قلعه از مرحمت آن حضرت ساکن و اهل آن منحصر است به دو نفر مستحفظ و چهار سگ. حال تصوّر فرما که چه می‌گذرد الحمدللّه کما هو اهله و مستحقّه قسم بحقّ اللّه که آن کسی که راضی به این نوع سلوک با من شده اگر بداند با چه کسی است هرگز فرحناک نشود، اَلا اخبرک بسرّ الامر، کانه احبس کلّ النّبیّین و الصّدیقین و الوصیّین و ما احاط به علم‌اللّه من عباده المتّقین و ظلم علیهم و لم یبقی فی علم‌اللّه ذنب الاّ و قد احتمله لان اللّه قال من قتل مؤمنا فکانما قتل الناس جمیعا. ... بعد از آنکه مطّلع شدم به این حکم نوشته‌ای بحضور مدبر ملک فرستادم که واللّه به قتل رسان و سرم را بفرست هرجا که می‌خواهی. زیرا که زنده‌بودن و بلاجرم به محلّ مذنبین رفتن سزاوار نیست از برای مثل من. آخر جوابی ندیدم اگر چه یقین است که جناب حاجی بکما هی امر علم بهم نرسانیده و الاّ قلوب مؤمنین و مؤمنات را بلاحقّ محزون نمودن اشدّ است از تخریب بیت‌اللّه، و قسم به حقّ، امروز منم بیت‌اللّه واقعی و کلّ خیر من احسن بی فکانّما احسن باللّه و ملائکته و احبّائه و من اساء بی فکانما اساء باللّه و ملائکته و اولیائه بل ان اللّه و احبّائه اجلّ مقاما من ان یصل بفنائهم خیر احد او شرّه بل الیّ یصل کلّ و ما یصل و ما وصل الیّ فهو یصل الی نفس الواصل فوالذّی نفسی بیده انّه لم یسجن الاّ نفسه لانّ ما کتب‌اللّه علی یقضی ولن یصیبنا الاّ ما کتب‌اللّه علینا فویل لمن یجری الشرّ من یدیه و طوبی لمن یجری الخیر من یدیه و ما اشکوا الی احد الاّ الی اللّه لانّه هو خیر الفاصلین. ... مجمل قول [...] مرحوم معتمد شبی خلوت نمود. حتّی حاج ملاّ احمد را هم امر نمود بیرون رود. بعد از آن گفت می‌دانم کلّ اموالم ظلم است و مالک او حجّت خداوند است. حال کل را وامی‌گذارم به او و از تو اذن می‌طلبم در تصرّف او و امروز غیر از تو حقّی عالم نیستم، حتّی آنکه انگشترهای دستش را بیرون آورد و داد و من قبول نموده و ردّ نمودم به او و توبه او را قبول نموده اذن دادم‌که تصرّف نماید. اشهداللّه و کفی به شهیدا. حال هم یک دینار او را من نمی‌خواهم. مال حجّت است کلّ اموال او، هر قسم لایق است آن حضرت در اموال آن امر فرماید و من امروز از عهده قبول برآمده به ذکر آن هر قسم سزاوار است فرمایند و از آن جائی که خداوند در دنیا از برای هر امری دو شاهد قرار داده عرفا و علمای دوست بسیارند ولی آن‌هایی که معروف حضورند طلبیده مثل جناب آقا سیّد یحیی و جناب آخوند ملاّ عبدالخالق و از بیّنات این امر سؤال فرموده تا آنکه آیات و نوشتجات را به حضور آورده کما هو حقّه بیان نمایند اگرچه کفی باللّه علیّ شهیدا ولی بعد از این به ظاهر جزئی باقی نمانده الا آنکه حجّت در او بالغ شده و این هر دو یکی قبل از ظهور امر مرا شناخته و یکی بعد از ظهور امر و هر دو از خلق و خلق من مطّلعند از این جهت اختیار ایشان شده. این

© Afnan Library Trust 2020

مؤثّر روح‌افزائی. در اعماق قلب اثر می‌کرد، موجب اهتزاز روح می‌شد، هیجان غریبی در وجود انسان تولید می‌نمود[۱] حسن رفتار علی‌خان سبب شد که از نقاط مختلفهٔ ایران دسته دسته برای تشرّف به ساحت اقدس به قلعهٔ ماه‌کو توجّه می‌نمودند و به محضر مبارک مشرّف می‌شدند[۲] علی‌خان چیزی نمی‌گفت سه روز بعد از تشرّف از محضر مبارک مرخّص می‌شدند دستورات لازمه و نصایح مهمّه از قبیل حسن اعمال و تعدیل اخلاق و تبلیغ امر الهی و غیرها از ساحت اقدس به آنها داده می‌شد. علی‌خان هر روز جمعه به محضر مبارک مشرّف می‌شد و عبودیّت و اخلاص خود را تقدیم می‌داشت همیشه طالب رضای مبارک بود و آنچه از میوه‌های جور به جور گوارا و هدایای نفیسه‌ای که در ماه‌کو و نقاط مجاور به دست می‌آورد به محضر مبارک می‌برد و تقدیم می‌کرد.

حضرت اعلی فصل تابستان و پائیز را در قلعهٔ ماه‌کو بسر بردند زمستان آن سال بی‌نهایت شدید بود حتّی ظرف‌های مسی چون آب در آنها یخ می‌بست به واسطهٔ شدّت برودت متأثّر می‌گشت. ابتدای زمستان مطابق با اوّل محرّم سال ۱۲۶۴ هجری[۳] بود هروقت حضرت اعلی وضوء می‌گرفتند قطرات آب وضوء از شدّت برودت در صورت هیکل مبارک منجمد می‌شد.

نامه با احادیث و اخبار رمزی به پایان می‌رسد. بنابراین معلوم می‌شود که باب به سختی در محبس می‌گذراند و شکایات دارد و نسبتاً مدّت آن هم طولانی بوده است زیرا که بر حسب مدارکی که شرح دادیم در سال ۱۲۶۴ به ماکو رفت و اجرای شهادتش در ۲۷ شعبان سال ۱۲۶۶ واقع شد (مطابق با ۸ ژوئیه ۱۸۵۰)" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۴۰۳-۳۹۳).

۱- این دعائی است که خود حضرت اعلی در ایّام مسجونیّت‌شان در قلعه ماکو در "دلائل سبعه" نقل می‌فرمایند: "اللهم اعطه فی نفسه و ذریّته و شیعته و رعیّته و خاصّته و عامّته و عدوّه و جمیع اهل الدّنیا ما تقربه عینه و یسرّ به و بنفسه و بلّغه افضل عمله فی‌الدّنیا و الآخره. انّک علی کلّ شیء قدیر. اللهمّ جدّد به ما محی من دینک و احی به ما بدّل من کتابک و اظهر به ما غیر من حکمک حتّی یعود دینک به و علی دیده غضاً جدیداً خالصاً مخلصاً. لاشکّ فیه و لاشبهه معه و لاباطل عنده و لا بدعه لدیه. اللهمّ نوّر بنوره کلّ ظلمه و هد برکنه کلّ بدعه و اهدم بعزّه کلّ ضلاله و اقصم به کلّ جبار و اخمد بسیفه کلّ نار و اهلک بعدله جور کلّ جائر و اجر حکمه علی کلّ حکم و اذل بسلطانه کلّ سلطان اللهمّ اذل کلّ من ناواه و اهلک کلّ من عاداه و امکر بمن کاده و استأصل من جحد حقّه و استهان بامره و سعی فی اطفاء نوره و اراد اخماد ذکره." سپس حضرت اعلی این کلمات را می‌افزایند: "و تلاوت این صلوات را بنما و اگر کلّ را فرصت ننمودی این فقره آخر را ترک مکن و مراقب خودت باش. در یوم ظهور من یظهره‌اللّه که همین دعا بعینه در حقّ او شده اگرچه امیدوار به فضل الهی بوده که حزنی بر او وارد نیاید زیرا که اهل بیان را تربیت نموده که راضی به حزن هیچ نفسی نشوند لعل بر آن شمس حقیقت در یوم ظهورش حزنی وارد نیاید" ("دلائل سبعه،" صص ۸-۶۷).

۲- "نویسنده متنبّئین می‌نویسد: 'بابی‌ها از هر قسمت ایران برای زیارت رئیس خود به آذربایجان می‌رفتند'" (شاهزاده علی قلی میرزا، اعتضادالسّلطنه، نویسنده این کتاب است.) (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی محمّدمعروف به‌باب،" ص ۳۹۰،پانوشت ۱). ۳- ۹ دسامبر ۱۸۴۷ تا ۸ ژانویه ۱۸۴۸م.

© Afnan Library Trust 2020

در ایّام محرّم بعد از هر نماز سیّد حسین کاتب را احضار می‌فرمودند و به او امر می‌کردند که با صدای بلند مقداری از کتاب محرق‌القلوب را که از تألیفات مرحوم حاج ملاّ مهدی نراقی جدّ حاج میرزا کمال‌الدّین نراقی است در محضر مبارک تلاوت کند در این کتاب شرح مصائب و داستان شهادت حضرت سیّدالشّهداء امام حسین علیه‌السّلام مندرج است وقتی که سیّد حسین کتاب مزبور را می‌خواند از استماع وقایع مؤلمه و مصائب کثیرهٔ حضرت امام حسین علیه‌السّلام بحر احزان در قلب حضرت باب موّاج می‌گشت در حین استماع مصائب اشک حضرت باب جاری بود مصائب وارده بر حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام را استماع می‌فرمودند و ضمناً از مصائب و آلامی که بر حسین موعود وارد خواهد شد به یاد می‌آوردند چون به خاطر مبارک می‌گذشت که حسین موعود مصائبی شدیدتر از حسین قبل تحمّل خواهد فرمود و هنگامی که به اسم من یُظهِرُهُ اللّهُ ظاهر شود رنج و مشقّت بی‌پایان از دشمنان به آن حضرت خواهد رسید اشک حسرت از چشم مبارکش جاری می‌گشت و از تذکّر آن ایّام گریه و ناله حضرتش بلند می‌شد حضرت باب در یکی از آثار مقدّسهٔ خود که در سنهٔ سِتّین از قلم مبارک نازل شده می‌فرماید:[۱]

۱– "باب در مدّت اقامت خود در ماکو آثار بسیار زیادی نوشت. از جمله مهمترین آن‌ها که به طور خاصّ می‌توان ذکر نمود بیان فارسی و دلایل سبعه است که هر دو حاوی شواهدی درونی دالّ بر نگاشته‌شدن در این ایّام هستند. در واقع، اگر بتوان به مطلبی که در تاریخ جدید، به نقل از میرزا عبدالوهّاب، آمده اطمینان کرد، آثار گوناگونی که فقط در تبریز از قلم باب جاری شد بالغ بر حدّ اقلّ یک میلیون بیت می‌شود!" ("A Traveller's Narrative," Note L, p. 200). نیکلا درباره "دلایل سبعه" چنین می‌نویسد: "کتاب دلائل سبعه از مهمترین آثار استدلالی به قلم سیّد علی‌محمّد، معروف به باب است" (Preface, p.1). "کسی که به او مرقومه نوشته بود به صراحت از وی خواست تا اثبات مأموریتش کند و پاسخ او به دلیل دقّت و روشنی قابل ستایش است. [این پاسخ] متّکی بر دو آیه قرآن است؛ بنا به آیهٔ اوّل، هیچکس نمی‌تواند آیه‌ای نازل کند حتّی اگر کلّ عالم آدم و جن یاری‌اش کنند؛ بنا به آیهٔ دوّم، هیچکس نمی‌تواند معنای آیه‌های قرآن را درک کند مگر خدا، و راسخون در علم" (Preface, p. 5). "به وضوح براهین باب بدیع و اصیل‌اند و با همین اشاره مختصر می‌توان متوجّه شد که اثر ادیبانه او چه اهمّیّت بنیادینی دارد. دامنه کتاب حاضر مجال تشریح حتّی مختصر اصول اعتقادات این معلّم برجسته را نمی‌دهد که نحوه ارائه‌اش هم درخشان و هم جذاب است. امیدوارم که در آینده امکان این کار را بیابم امّا حال لازم می‌دانم به نکتهٔ دیگری در بارهٔ 'کتاب دلایل سبعه' اشاره کنم: باب، در صفحات پایانی کتاب، از معجزاتی سخن می‌گوید که در ظهور او به وقوع پیوسته است. احتمالاً این مطلب خواننده را متحیّر خواهد کرد، چه قبلاً دیده‌ایم که این فرستاده جدید به وضوح منکر حقیقت داشتن معجزات فیزیکی‌ای است که تخیّل مسلمین به حضرت محمّد نسبت می‌دهد. او تأکید می‌کند که تنها دلیل اثبات رسالت او، چه برای خودش و چه برای پیامبر عرب، نزول آیات است. وی هیچ دلیل دیگری عرضه نمی‌کند، نه به این دلیل که توانا به انجام معجزات نیست (خداوند به هر کاری قادر است) بلکه صرفاً به این دلیل که معجزات فیزیکی در مقایسه با معجزات روحانی در مرتبه‌ای فروتر قرار دارند"

© Afnan Library Trust 2020

«یک سال قبل از اظهار امر در رؤیا چنین مشاهده کردم که سر مطهّر امام حسین علیه‌السّلام از درختی آویخته است قطرات خون از آن می‌چکید من نزدیک آن درخت رفتم نهایت بهجت و سرور را داشتم که به چنین موهبتی فائز شدم دو دست خودم را پیش بردم و در زیر حلقوم بریدهٔ مقدّس امام حسین که خون از آن می‌چکید نگاه داشتم مقداری خون در دست من جمع شد آن‌ها را آشامیدم وقتی که بیدار شدم خود را در عالم دیگر مشاهده کردم روح الهی از تجلّی خویش جسم مرا می‌گداخت و سراپای مرا انوار فیض خداوند فرو گرفته بود سروری الهی در خود می‌دیدم اسرار وحی خداوندی با نهایت عظمت و جلال در مقابل چشم من مکشوف و پدیدار بود.» انتهی

چون محمّدشاه حضرت باب را در جبال آذربایجان محبوس ساخت و چنین ظلم عظیمی را مرتکب گشت طولی نکشید که نکبت و احزان از جمیع جهات او را احاطه نمود عزّت به ذلّت تبدیل شد و اجتماع فکر به پریشانی و گرفتاری تحویل گشت هیچوقت نشده بود که محمّدشاه این همه گرفتاری داشته باشد از در و دیوار برای او بلایا و مصائب می‌ریخت ارکان سلطنتش متزلزل گشت امنیّت مملکت از بین رفت[1] رایت طغیان در خراسان برافراشته شد

("Le Livre de Sept Preuves," translated by A. L. M. Nicolas) (Preface, pp.12-3).

۱- "ایالت خراسان از مدّتی پیش گرفتار انقلاباتی گردیده که نسبتاً خالی از اهمّیّت نبود. در آخر سال ۱۸۴۴ یا در ابتدای سال ۱۸۴۵ حاکم بجنورد پرچم عصیان را نسبت به شاه برافراشته و با ترکمنان بر ضد ایران پیمان بسته بود. شاهزاده آصف‌الدّوله حاکم خراسان از پایتخت مدد خواست. خان باباخان سرتیپ که رئیس قشون ایران بود دستور یافت که ده‌هزار سرباز بر ضدّ شورشیان به خراسان اعزام دارد. ولی ضعف خزانه مانع اجرای این امر شد. شاه امر به صبر کرد تا بهار برسد و سفر جنگی شروع شود و خود او نیز در رأس نیروی اعزامی قرار گیرد. تهیّهٔ این سفر با شتاب دیده می‌شد و به زودی ده گردان که هر یک مرکب از هزار نفر بود آماده و فقط منتظر ورود شاهزاده حمزه میرزا سرتیپ و رئیس نیروی اعزامی بود. حاکم خراسان، آصف‌الدّوله، برادر مادر شاه احساس کرد که سوء ظنّی نسبت به او در طهران تولید شده و تأمینش در معرض تهدید است. علی‌الغفله به دربار آمد و به قدوم شاه افتاد و مراتب فداکاری خود را اثبات و درخواست مجازات متّهمین را نمود. مهمترین مدّعیان او حاج میرزا آقاسی نخست وزیر بود که در این موقع دارای همه نوع اقتدارات است. بنابراین کشمکش طولانی شد تا عاقبت به عزل حاکم خاتمه یافت و آصف‌الدّوله از طرف شاه مأمور شد که با مادر شاه به زیارت مکّه برود. پسر آصف‌الدّوله موسوم به سالار که نگاهبان آستانهٔ مشهد و شخصاً ثروتمند بود و به واسطهٔ اتّحادی که با رئیس اکراد جعفر قلی‌خان ایلخانی طایفهٔ قاجار داشت خیلی قوّت گرفته [بود] وضع متخاصمانه‌ای به خود گرفت و همین کار او باعث شد که فوراً سه هزار سرباز و دو اراده توپ به طرف خراسان حرکت کرد و حکومت خراسان را هم به عهده حمزه میرزا گذاردند. در این اثنا خبر رسید که جعفر قلی‌خان با عدّهٔ زیادی از سوار کرد و ترکمان چند دسته از نیروی دولتی را متفرّق نموده است. پس بلافاصله پنج فوج تازه و ۱۸ اراده توپ مجدّداً به طرف خراسان فرستاده شد و چنین به نظر می‌آید که تقریباً در ۲۸ اکتبر ۱۸۴۷ این شورش به واسطهٔ فتح شاهرود کاملاً برطرف گردید و به فرار جعفر قلی‌خان و سالار منتهی شد" (ا. ل. م. نیکلا، سیّد علی‌محمّد معروف به

© Afnan Library Trust 2020

اضطراب و پریشانی در سرتاسر مملکت فرمانروا گشت شاه در آن اوقات عازم تسخیر هرات بود ولکن اغتشاش داخلی او را از این فتح و ظفر مانع آمد اخبار اغتشاش خراسان به سایر نقاط ایران نیز سرایت کرد اهمال حاجی میرزا آقاسی بی‌اندازه در این قسمت مساعدت می‌نمود، همه جرأت پیدا کردند به تاراج و غارت مشغول شدند اغتشاش خراسان هر روز شدّت می‌یافت مردم قوچان و بجنورد و شیروان با سالار که به شاه یاغی شده بود همدست و همداستان بودند سالار پسر آصف‌الدّوله، خالوی بزرگ شاه و فرمانفرمای ایالت خراسان بود محمّدشاه پشت سرهم از طهران برای دفع سالار تجهیزات و لشکر می‌فرستاد شورشیان همه را شکست می‌دادند جعفرقلی خان نامدار و امیر ارسلان خان پسر سالار در شکست قوای دولتی مدخلیّت تامّه داشتند در جنگ شجاعت‌ها بروز می‌دادند هرچه اسیر از لشکریان دولتی می‌گرفتند با نهایت قساوت همه را مقتول می‌ساختند در این اوقات ملاّحسین بشرویه‌ای در مشهد[1] متوقّف و به تبلیغ امراللّه و هدایت نفوس مشغول و مألوف از آن همه

باب،" صص ۲ـ۲۷۲).

۱– "مشهد بزرگ‌ترین محلّ زیارت تمام ایران است زیراکه کربلا در خاک عثمانی واقع شده و کمتر از مشهد به آن جا رفت و آمد می‌شود و آرامگاه امام‌رضا (ع) در این شهر واقع است. در این جا من پافشاری نمی‌کنم به صدها اقسام معجزه که این مقبره مقدّس سابقاً و حالیه هر روز انجام داده و می‌دهد. همین قدر کافی است بدانیم که هرسال هزارها زوّار به این مقبره می‌آیند و مراجعه نمی‌کنند مگر اینکه از آخرین شاهی جیب خود مستخلص شده باشند. البته تجّار با مهارت این کسب پرفایده در این شهر زیادند. خلاصه آنکه شطّ طلا لاینقطع در میان دست‌های این عمّال خوشبخت جاری است و این‌ها نیز محتاجند به عدّهٔ بی‌نهایتی از اشخاص بیکار و ولگرد که دلاّل واقع شوند و مشتریان بی‌حساب را خوب به دام آورند و آن‌ها را کاملاً بفریبانند و محقّقاً بهترین تشکیلات اداری در ایران در همین شهر است و نتیجه آنکه اگر نصف اهالی این شهر از این مقبره امرار معاش می‌کنند نصف دیگر از هجوم این زوّار ارتزاق می‌نمایند مانند کسبه و قهوه‌چی و مهمانخانه‌دار و صاحبان منازل اجاره‌ای. حتّی دخترهائی که در این شهر در هر روز و یا هر ساعت هر چند نفر شوهر که خواسته باشند پیدا می‌کنند. بدیهی است تمام این اشخاص بالطّبیعه در موقع لزوم متّحد خواهند شد و با مبلّغی که مذهب او را نمی‌شناسند مخالفت خواهند کرد و به خوبی درک می‌کنند که لطمهٔ بزرگی به کسب استمراری آن‌ها وارد خواهد آمد. هرگاه قیام‌کردن بر ضدّ تعدّیات و تجاوزات در سایر شهرها آسان به نظر آید برعکس در این شهر بی‌اندازه مشکل است زیرا که تمام سکنه آن از بزرگ و کوچک بالضّروره باید از تعدیّات و جور و ظلم اعاشه نمایند و اگر امام مهدی ظاهر شود البتّه حقّ ظهور دارد ولی نه برای این شهر که ظهورش کسالت‌آور است. چقدر برای اهالی سایر شهرها خوب و مناسب است که با قدم‌های او بدوند و عالم را فتح کنند ولی برای اهالی این شهر این کار به کلّی خستگی‌آور و پرحوادث است و این دلیل واضح است که ضربات و لطمات شدیدی خواهند خورد در صورتی که حالیه دراین شهر باصفا در کمال آرامش زندگانی می‌کنند و بدون هیچ‌نوع خطر و آسیبی پول زیادی به دست می‌آورند و با آن به تعیّش می‌پردازند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۳ـ۲۷۲).

© Afnan Library Trust 2020

شورش و غوغا و طغیان و یغما بی‌خبر و به نشر آثار رحمن سرگرم بود در این بین‌ها خبر یافت که سالار قصد دارد او را ملاقات کند و به وسیلهٔ او بابی‌ها را به مساعدت و کمک خود بخواند چون این خبر را شنید قبل از اینکه سالار او را احضار نماید از مشهد خارج شد چون از دسائس و نوایای سیّئهٔ سالار باخبر بود شبانه از مشهد با خادم خود قنبرعلی خارج شد و پیاده به طرف طهران روانه گشتند مقصود ملاّحسین این بود که به آذربایجان سفر کند و در ماه‌کو به‌حضور حضرت باب مشرّف شود اصحاب و پیروان چون از خروج باب‌الباب از مشهد اطّلاع یافتند انواع وسائل لازمه و اسباب ضروریّه را تهیّه کردند و از دنبال باب‌الباب روانه شدند و چون به حضور او رسیدند و آنچه را تهیّه دیده بودند تقدیم کردند ملاّحسین فرمود من نذر کرده‌ام که تمام مسافتی را که بین من و مولای من فاصله است پیاده طی کنم و تا به نذر خود وفاء نکنم از تصمیم خویش برنمی‌گردم پیروان هرچه اصرار کردند که مرکوب و مصروفی قبول کند ممکن نشد حتّی می‌خواست قنبرعلی را نیز به مشهد برگرداند و خود به تنهائی عازم شود ولی آن خادم باوفاء از ملازمت حضور دست برنداشت و به اصرار زیاد بالأخره باب‌الباب اجازه فرمود که قنبرعلی هم با او در این سفر همراه باشد از خراسان تا طهران در هر شهر و قریه‌ای که می‌رسید احبّاء چون باخبر می‌شدند به حضورش مشرّف می‌گشتند و مرکوب و مصروف می‌آوردند ولی باب‌الباب قبول نمی‌فرمود.

جناب کلیم برای من نقل کردند که چون ملاّحسین به طهران رسیدند با جمعی از احبّاء به ملاقات ایشان شتافتیم چه وجود مبارکی بود مجسّمهٔ متانت و فضیلت و عصارهٔ مهر و رحمت بود وقتی که در محضرش بودیم ما را به اعمال نیک و رفتار پسندیده و ملازمت مکارم اخلاق سفارش می‌فرمود می‌گفت تا می‌توانید به امر مبارک خدمت کنید ایمان و ایقان باب‌الباب به درجه‌ای بود که همه ما یقین کردیم با آن قوّت ایمان می‌تواند یک تنه بدون مساعدت هیچکس امر مبارک را در مشرق و مغرب منتشر سازد ملاّحسین در طهران به حضور مبارک حضرت بهاءاللّه مشرّف شده و از آنجا عزیمت آذربایجان نمودند در شب عید نوروز سال ۱۲۶۴ هجری(سال ۱۸۴۸ م) که روز سیزدهم ماه ربیع‌الثّانی و چهارمین نوروز بعد از اظهار امر مبارک بود به ماه‌کو رسیدند شب قبل از وصول ملاّحسین به ماه‌کو، علی‌خان ماکوئی خوابی دید مشارٌالیه خواب خود را این‌طور بیان کرده که در رؤیا مشاهده کردم به من خبر دادند حضرت رسول‌اللّه قصد دارند به ماه‌کو تشریف بیاورند و از سیّد باب دیدنی کنند و به آن حضرت عید نوروز را تبریک و تهنیت گویند چون این خبر را شنیدم با نهایت سرعت دویدم تا به حضور رسول‌اللّه برسم و مراتب خضوع و عبودیّت خود را به محضر مبارکش

© Afnan Library Trust 2020

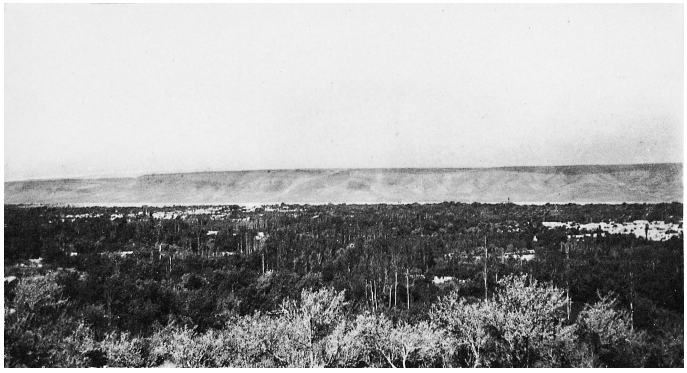

منظره‌ای از میلان در آذربایجان

تقدیم کنم با نهایت شادمانی از کنار رودخانه دوان دوان می‌رفتم بعد از اینکه یک میدانی دور شدم به پلی رسیدم دیدم دو نفر به طرف من می‌آیند دانستم یکی از آنها حضرت رسول و دیگری یکی از اصحاب باوفای اوست با سرعت روان شدم که خود را به اقدام او بیندازم و دامن عبای او را ببوسم ناگهان بیدار شدم چقدر مسرور بودم نشاط سراپای مرا احاطه کرده بود خیال می‌کردم در میان بهشت هستم یقین کردم که آنچه را دیدم رؤیای صادقه است لذا برخاستم وضوء گرفتم و نماز خواندم بهترین لباس‌های خود را پوشیدم عطر و گلاب استعمال کردم و پیاده به همان نقطه‌ای که در خواب حضرت رسول(ص) را دیده بودم روانه شدم و به یکی از نوکرها گفتم سه رأس از بهترین اسب‌ها زین و یراق کند و از دنبال من بسر پل بیاورد هنگام طلوع آفتاب بود که خودم تنها از منزل بیرون آمدم و از شهر بیرون رفتم و به طرف پل از کنار نهر روان شدم هنوز به پل نرسیده بودم ناگاه از دور منظره‌ای دیدم و تعجّب سراپای مرا فرو گرفت دیدم همان دو نفری را که در خواب مشاهده کرده بودم به جانب من می‌آیند یکی جلو و دیگری در دنبال بود چون به آن‌ها رسیدم بی‌اختیار خود را به پای آنکه خیال می‌کردم رسول‌اللّه است انداختم و با نهایت اخلاص اقدام او را بوسه زدم و درخواست کردم که هر دو سوار شوند آن که در جلو بود گفت من نذر کرده‌ام که تمام راه را پیاده بپیمایم از این جهت سوار نخواهم شد مقصود اینست که بالای کوه بروم و شخص جلیلی که در آنجا محبوس است زیارت کنم مشاهدهٔ آن رؤیا و تعبیر آن به زودی سبب شد که علی‌خان نسبت به حضرت باب توجّه و احترامش بیشتر شد و به صدق ادّعای آن حضرت یقین حاصل کرد با کمال خضوع به ملازمت ملاّحسین تا در قلعه رفت حضرت اعلی دم قلعه ایستاده بودند ملاّ حسین را چون نظر بر حضرت باب افتاد بی‌اختیار به آن حضرت تعظیم کرد و بی‌حرکت در

© Afnan Library Trust 2020

جای خود ایستاد حضرت باب او را در آغوش کشیدند و با کمال اشتیاق با او معانقه نمودند دستش را در دست خود گرفتند و به طرف اطاق خود روان شدند آنگاه امر فرمودند جشن نوروز منعقد شود و اجازه فرمودند احبّاء به محضر مبارک مشرّف شوند انواع میوه و شیرینی در محضر مبارک آوردند حضرت باب به دست خود از آن شیرینی‌ها و میوه‌ها به حاضرین مرحمت فرمودند چند دانه سیب و بِهْ به ملاّحسین دادند و فرمودند این میوه‌های لذیذ را از ارض جنّت یعنی میلان اسم‌اللّه الفائق، محمّد تقی برای جشن نوروز مخصوصاً فرستاده است تا آن وقت به جز سیّد حسین یزدی و برادرش کس دیگری اجازه نداشت که شب را در محضر حضرت باب در میان قلعه بسر ببرد ولی علی‌خان در آن روز به حضور حضرت باب مشرّف شد و عرض کرد اگر ارادهٔ مبارک باشد که ملاّحسین شب را در قلعه بماند به هیچ‌وجه مانعی نیست من از خود اراده‌ای ندارم هرچه بفرمائید اطاعت می‌کنم تا هر وقت که میل داشته باشید ملاّحسین می‌تواند در قلعه بماند.

پیروان حضرت باب پشت سرهم دسته دسته به ماکو می‌آمدند و بدون هیچ مانعی به حضور مبارک مشرّف می‌شدند.

یک روز حضرت باب به بام قلعه تشریف بردند ملاّحسین در حضور مبارک بود حضرت اعلی به تماشای مناظر اطراف قلعه مشغول شدند در مغرب قلعه رود ارس در مجرای مخصوص خود جاری بود و سیر مارپیچ آن رود از پشت‌بام به خوبی آشکار بود حضرت باب به ملاّحسین فرمودند این همان رود و ساحل آن همان ساحلی است که حافظ در شعر خود بدان اشاره کرده و گفته:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادیّ و مشکین کن نفس
بیت سلمی را که بادش هردم از ما صد سلام
پر نوای ساربان بینی و آهنگ جرس[1]

بعد فرمودند ایّام اقامت شما در اینجا نزدیک است تمام شود رود ارس را که مشاهده نمودی و اگر ممکن بود بیش از این با من باشی بیت سلمی را نیز به تو نشان می‌دادم (مقصود مبارک از

۱- بنا به روایت حاجی معین‌السّلطنه (صص ۸-۶۷)، میرزاحبیب شیرازی، که بیشتر به نام قاآنی معروف است، یکی‌از پر آوازه‌ترین شاعران ایران، اوّلین کسی بودکه مدیحه‌ای در وصف حضرت‌اعلی سرود و مقام رفیع حضرتش‌را ستود. سوادی از دستنوشته اشعارقاآنی، شامل این ابیات به نویسنده این روایت نشان داده شده بود. او می‌گوید کلمات ذیل در ابتدای آن مدیحه بوده است: 'در مدح و ستایش ظهور سیّد باب گوید.'

© Afnan Library Trust 2020

بیت سلمی نقطه‌ایست نزدیک چهریق که ترک‌ها آن را سلماس می‌گویند) بعد حضرت باب فرمودند روح‌القدس گاهی به‌زبان شعراء ناطق می‌گردد و مطالبی به‌لسان آن‌ها جاری‌می‌سازد که‌غالباً خود آن‌ها مقصود اصلی و منظور واقعی را نمی‌دانند این شعر هم از آن جمله‌است که روح‌الامین به لسان شاعر جاری ساخته:

شیراز پرغوغا شود شکّرلبی پیدا شود ترسم که آشوب لبش برهم زند بغداد را

معنی حقیقی این شعر هنوز مخفی و مستور است و در سنهٔ بعد حین واضح و آشکار خواهد شد بعد این حدیث معروف را بیان فرمودند که «اِنَّ لِلّهِ کنوزاً تَحتَ العَرشِ مَفاتِیحُها اَلسِنَةُ الشُّعَراءِ».

پس از آن وقایع آینده را یکایک برای ملاّحسین بیان فرمودند و به او سفارش کردند که به احدی آنچه را شنیده اظهار نکند[1] و فرمودند عنقریب ما را از این زندان به نقطهٔ دیگر انتقال می‌دهند و تو در بین راه قبل از وصول به مقصد خبر انتقال ما را از ماه‌کو خواهی شنید.

رمز این بیان مبارک به زودی آشکار شد زیرا اشخاصی که مراقب رفتار و اعمال علی‌خان بودند جمیع وقایع را به تفصیل برای حاجی میرزاآقاسی نوشتند و اخلاص علی‌خان را نسبت به سیّد باب از هر جهت شرح دادند و از جمله مطالبی که نوشتند این بود که علی‌خان با محبوس خود شب و روز محشور است و به اندازه‌ای فریفتهٔ باب گردیده که می‌خواست دختر خودش را به سیّد باب بدهد و خیلی در این مطلب اصرار داشت ولی سیّد باب قبول نکرد علی‌خان اصرار را از حدّ بدر برد و چون سیّد باب قبول نمی‌کرد ملاّحسین بشرویه‌ای را که برای زیارت باب آمده بود واسطه کرد ولی باب راضی نشده و کوشش علی‌خان ثمری نبخشید از اینجا میتوانید شدّت ارادت علی‌خان را نسبت به سیّد باب درک کنید زیرا چندی قبل شاه همین دختر را می‌خواست از علی‌خان برای ولیعهد بگیرد علیخان حاضر نشد و به بهانهٔ اینکه چون خویشاوندان مادر این دختر همه سنّی متعصّب هستند و ممکن است به خشم و غضب بیایند و دختر مرا بکشند از دادن دختر خود به ولیعهد صرف‌نظر کرد ولی نهایت اصرار را داشت که همان دختر را به سیّد باب بدهد.

باری این اخبار و اطّلاعات مخالفین و مراقبین علی‌خان سبب آشفتگی فکر صدراعظم

۱– حضرت اعلی در "دلایل سبعه،" چنین می‌فرمایند: "و از آن جمله است حدیث آذربایجان: لابدّ لنا من آذربیجان من امر لایقوم لها من شیء فاذا کان کذلک فکونوا احلاس بیوتکم فاذا تحرّک متحرّک فاسعوا الیه الی ان قال ویل للعرب من شرّ قد اقترب،که اگر مراد ظهور نبود این کلمه بلاثمر بود ذکر آن" (دلایل سبعه،" ص ۴۸).

© Afnan Library Trust 2020

گردید این وزیر به اندازه‌ای خشمناک شد که فوراً امر کرد حضرت باب را از ماه‌کو به چهریق انتقال دهند. بیست روز پس از نوروز حضرت باب با مردم ماه‌کو که در مدّت نه ماه حبس آن حضرت در آنجا کاملاً به عظمت و جلالت و طهارت اخلاق حضرتش آگاه بودند خداحافظی فرمودند ملاّحسین هنوز در تبریز بود که خبر انتقال حضرت باب را از ماه‌کو به چهریق استماع کرد و وقوع آنچه را که حضرت باب در ایّام تشرّف او به ساحت اقدس به او فرموده بودند مشاهده نمود.

حضرت باب وقتی که می‌خواستند ملاّحسین را مرخّص کنند به او فرمودند تو از خراسان تا اینجا تمام راه را پیاده پیمودی اینک نیز باید پیاده به نقطهٔ مقصود رهسپار شوی دوران اسب‌سواری تو هنوز نرسیده، وقتی خواهد رسید، داستان اسب‌سواری تو و جرأت و شجاعتی که از تو بروز خواهد کرد تا آن درجه شگفت‌آور خواهد بود که اهل ملکوت جاودانی را نیز دچار تعجّب و حیرت خواهد ساخت باید چنان شجاع و دلیر باشی که خط نسخ بر اسامی دلیران گذشته بکشی از اینجا که بروی به شهر خوی توجّه نما و از آنجا به ارومیّه و مراغه و میلان و تبریز و زنجان و قزوین و طهران سفر کن احبّاء را ملاقات نما پیغام محبّت و لطیفهٔ عنایت مرا به جمیع آن‌ها برسان سعی کن آتش محبّت جمال الهی را در قلوب آنان مشتعل سازی به آن‌ها تأکید شدید نما که در ایمان و دیانت ثابت و مستقیم باشند از طهران باید به طرف مازندران روانه شوی در مازندران گنج پنهان خداوندی را خواهی یافت آن گنج پنهان را که شناختی ترا به کارهای بزرگ مأمور خواهد ساخت آن مأموریّت‌ها خیلی عظیم است هیچ امری از اوّل دنیا در عظمت و بزرگی آن مأموریّت‌ها که به تو خواهد داد مقابله نتوان کرد تا آنجا نرسی از کیفیّت این مأموریّت‌ها مطّلع نخواهی شد چون به مازندران رسیدی از حقیقت امر کاملاً باخبر خواهی گشت.

صبح روز نهم بعد از عید نوروز ملاّحسین از محضر مبارک به امر آن حضرت مرخَّص شده از راهی که دستور فرموده بودند به جانب مازندران روانه گشت حضرت اعلی در حین خداحافظی با قنبرعلی به او فرمودند قنبرعلی سابق افتخار می‌کرد و آرزو داشت که در دنیا بماند تا امروز را که آقای[1] او حتّی در آن ایّام اشتیاق مشاهده این ایّام را داشت ببیند زیرا آقای قنبر سابق در مقام اظهار اشتیاق به مشاهدهٔ این ایّام می‌فرمود: آه و اشوقا لِرُؤیَةِ اِخوانی الّذینَ یأتُونَ مِن بَعدی... .

۱- اشاره به حضرت محمّد(ص).

© Afnan Library Trust 2020

فصل چهاردهم

سفر ملاّ حسین به مازندران

وقتی که ملاّحسین می‌خواست از ماه‌کو سفر کند علی‌خان از او درخواست کرد که چند روز صبر کند تا وسایل سفر او را از هر جهت مهیّاء سازد هرچه علیخان اصرار کرد ملاّحسین قبول نفرمود و بی‌درنگ پیاده براه افتاد در هر شهر و قریه‌ای که می‌رسید توقّف می‌فرمود احبّاء را ملاقات می‌کرد پیغام مبارک را به آنها می‌رساند همه را به شجاعت تشویق و به استقامت دلالت می‌کرد در طهران به حضور حضرت بهاءاللّه مشرّف شد و از آن منبع فیض فیوضات کثیره‌ای اخذ نمود و ذخیره ساخت این ذخائر روحانیّه بود که در مواقع خطر و روزگار پرمحن و آلامی که بعداً برای او پیش آمد او را ثابت‌قدم و مسرور و خرّم نگاه می‌داشت و شجاعت و جرأت بسیاری در هر مرحله برای او ایجاد می‌نمود از طهران به جانب مازندران رهسپار گردید تا هرچه زودتر به گنج پنهانی که حضرت باب به او وعده داده بودند برسد.

در آن ایّام قدّوس در شهر بارفروش سکونت داشت و در منزلی که متعلّق به پدرش بود زندگی می‌نمود با طبقات مختلفهٔ مردم معاشرت می‌کرد همه او را دوست می‌داشتند و از حسن رفتار و کثرت معلومات و اتّساع دایرهٔ معارفش در عجب بودند ملاّحسین پس از ورود به بارفروش به منزل جناب قدّوس ورود نمود قدّوس از ورود او مسرور شد و با کمال محبّت از باب‌الباب پذیرائی کرد برای حصول راحت میهمانش از هیچ چیز خودداری نمی‌نمود و خدمات مهمان خود را شخصاً انجام می‌داد وقتی که ملاّحسین وارد شد قدّوس پای او را شستشو داد و گرد و خاک سفر را از لباس او دور کرد احبّاء که به ملاقات او آمدند در محضر آنان نسبت به ملاّحسین نهایت احترام را مجرا داشت و نسبت به او اظهار خضوع می‌نمود شب اوّل ورود ملاّحسین قدّوس به اعزاز ورود او جمعی از احبّاء را دعوت کرد و ضیافت شایسته‌ای از آن‌ها بنمود.

چون مجلس به پایان رسید و مدعوین هر یک به منزل خود برگشتند قدّوس از باب‌الباب شرح مسافرتش را به ماه‌کو جویا شد باب‌الباب گفت در مدّت نه روز که در ماه‌کو حضور باب مشرّف بودم مطالب متفرّقه زیاد فرمودند ولکن دستور مخصوصی برای تبلیغ امر به من ندادند وقتی که می‌خواستم مرخّص شوم فرمودند به هر شهر و قریه‌ای که می‌رسی احبّاء را

© Afnan Library Trust 2020

ملاقات کن و پیام محبّت مرا به آن‌ها برسان پس از ورود به طهران به جانب مازندران عزیمت کن در مازندران گنج پنهان الهی بر تو مکشوف خواهد شد و آن گنج مستور دستورات لازمه را به تو خواهد داد من همین‌قدر فهمیدم که پس از چندی امر باب در نهایت عظمت و جلال شهرت و اشتهار خواهد یافت و روزی می‌رسد که من ناتوان در راه خدمت امر عظیمش فداء خواهم گشت و نقد جان را نثار مقدم مبارکش خواهم نمود این مطلب را از آنجا فهمیدم که در حین مرخّص‌شدن وعدهٔ تشرّف به حضور مبارکش را برای مرتبهٔ دیگر به من نفرمودند با آن که در گذشتهٔ ایّام هروقت به حضور مبارک مشرّف می‌شدم در حین مرخّصی به من می‌فرمودند باز هم مشرّف خواهی شد و به لقاء فائز خواهی گشت ولی این دفعه در این خصوص چیزی نفرمودند از این جهت یقین دارم که دیگر در این دنیا به محضر مبارک مشرّف نخواهم شد از جمله کلماتی که در وقت مرخّص‌شدن به من فرمودند این بود که عنقریب به مشهد فداء خواهی شتافت خود را آماده کن و مهیّاء باش دامن سعی و کوشش بر کمر زن مقام شهادت برای تو مقدّر شده، سعی کن که هیچ مطلبی تو را از این مقام و وصول بدین درجهٔ عظیمه مانع نشود. وقتی که به رتبهٔ شهادت فائز شدی به فیض لقاء مشرّف خواهی شد زیرا من هم پس از تو خواهم آمد.

قدّوس پرسید آیا از آثار مبارکه حضرت باب چیزی همراه داری؟ باب‌الباب جواب داد از آثار مبارکه چیزی همراه من نیست قدّوس کتاب خطی به او دادند و فرمودند بعضی از صفحات این کتاب را مطالعه کنید ملاّحسین قریب یک صفحه از آن کتاب را که خواند تغییر عجیبی در وجودش حاصل گشت و آثار حیرت و دهشت از سیمایش پدیدار شد کلماتی که در آن کتاب مسطور بود قلب او را تسخیر کرد تأثیر عجیب و نفوذی شدید در وجودش حاصل شد زبان به مدح و تمجید آن کلمات فصیحه و جملات بلیغه گشود و در حینی که کتاب را از دستش به زمین می‌گذاشت فرمود سرچشمه‌ای که مؤلّف این کتاب از آن استفاضه نموده وحی الهی و منبع اصلی است ربطی به منابع معارف و علوم علماء و دانشمندان معمولی ندارد من اقرار می‌کنم که این کلمات در نهایت درجهٔ شرافت و اعتلاء است به جمیع مطالب مندرجه در آن با نهایت یقین اعتراف و اذعان می‌نمایم قدّوس در مقابل این سخنان باب‌الباب ساکت بود ملاّحسین از سکوت و آثار ظاهره در سیمای قدّوس دانست که صاحب این آیات و کلمات شخص قدّوس است بی‌اختیار از جا برخاست و در آستانهٔ در بایستاد و با خضوع تمام و احترام کامل گفت گنج پنهانی را که حضرت باب به من وعده فرموده بودند آشکار شد الآن در مقابل چشم من قرار دارد شکّ و حیرت من زایل گشت اگرچه مولای محبوب ما در

© Afnan Library Trust 2020

این ایّام در قلعهٔ چهریق محبوس است ولیکن مظهر قوّت و آیت جلالت و عظمت او اینک در مقابل چشم من واضح و آشکار و مرآت عظمت و قدرتش در این حین برای من مکشوف و پدیدار است.

حاجی میرزا آقاسی بیچاره که با وجود نهایت حمق و نادانی خود را عاقل و دانا می‌پنداشت خیال کرد که به واسطهٔ نفی و سرگونی حضرت باب به دورترین نقطه مملکت ایران و حبس آن بزرگوار در جبال آذربایجان می‌تواند از سرعت و پیشرفت امراللّه جلوگیری کند و نار محبّت الهیّه را که در قلوب پیروانش مشتعل بود خاموش سازد غافل از اینکه مرکز انوار را چون بر قلّهٔ کوه نهند شهرتش جهانگیر گردد و انوارش به جمیع اطراف بتابد همه او را ببینند و از پرتوش مهتدی شوند سوء تدبیر این وزیر نادان او را به کاری وادار کرد که بر خلاف مقصود خود نتیجه گرفت آتش امر که خاموش نشد به جای خود عمل این وزیر نادان سبب شد که اشتهارش بیشتر و دایره‌اش وسیع‌تر گردید.

از طرف دیگر ایمان ملاّحسین به امر عظیم و قیامش برای خدمت و نشر آن تعالیم از مؤیّدات مهمّهٔ اثباتِ صحّتِ ادّعای حضرت باب بود زیرا نفوسی که ملاّحسین را می‌شناختند و از شجاعت و خلوص و انقطاع و لطف اطوارش باخبر بودند عموماً به بزرگواری او اقرار می‌نمودند شهرت و عظمت ملاّحسین به درجه‌ای بود که فی‌المثل اگر بعد از صعود سیّد کاظم رشتی خود را قائم موعود می‌نامید همه پیروان سیّد دعوتش را اجابت می‌نمودند و در مقابل او سر تسلیم فرود می‌آوردند چنانکه ملاّمحمّد ممقانی که از شاگردان شیخ و سیّد بود و از علمای شهیر محسوب می‌شد علنی گفته بود اگر ملاّحسین بجای سیّد باب ادّعای قائمیّت می‌کرد من پیش از همه و بدون درنگ به صدق گفتارش اقرار می‌کردم و اوّلین کسی که به او مؤمن می‌شد من بودم زیرا این شخص در حسن اخلاق و اتّساع علم و معارف بی‌نظیر است اگر او ادّعا می‌کرد من شخصاً برای نشر دعوتش قیام می‌نمودم و به تبلیغ امرش می‌پرداختم و آن را به شرق و غرب عالم منتشر می‌کردم افسوس که این شخص جلیل بجای آنکه خود ادّعا کند در مقابل دیگری خاضع شد از این جهت به گفتارش اعتماد نکردم و دعوتش را نپذیرفتم و حاج سیّد محمّدباقر رشتی وقتی که در اصفهان با ملاّحسین مواجه شد و قدرت او را در حلّ مشکلات و کشف معضلات مشاهده نمود چنین گفت من تا کنون خیال می‌کردم که می‌توانم سیّد کاظم رشتی را مجاب کنم ولی وقتی که با یک نفر از شاگردان او روبرو شدم و اطّلاعات واسعه و قدرت بیان و فصاحت گفتار او را دیدم به خطای فکر خود آگاه گشتم زیرا مادام که از مجاب‌ساختن یکی از شاگردان او عاجز شدم دانستم که مجاب‌کردن استاد او از

© Afnan Library Trust 2020

محالات است چه استادی است که این‌طور شاگردی تربیت کرده قدرت برهان و قوّت دلائل ملاّحسین به قدری بود که اگر روز را شب می‌خواند در مقابل دلائلی که برای این منظور اقامه می‌کرد مرا جز تصدیق چاره نبود.

همین ملاّحسینی که این همه امثال علمای مزبور از او تعریف‌ها کرده‌اند و علم و دانش او را ستوده‌اند در شب پنجم جمادی وقتی که به حضور حضرت باب مشرّف شد خود را موجودی ضعیف و شخصی عاجز و ناتوان دید در مقابل عظمت امرش خاضع شد با آنکه در ابتدای امر خیال می‌کرد انکار و ردّ دلائل و براهین تاجرزاده‌ای شیرازی برای او آسان‌ترین کار است ولی وقتی که خود را عجز صرف و او را قدرت محض مشاهده نمود در ساحت اقدسش خاضع شد از همه شئون خویش چشم پوشید و سبحات جلال را درید و به خدمت امر محبوب قیام نمود و مورد عنایات بسیار گشت حالا که در مازندران به حضور قدّوس رسید و آثار مقدّسهٔ او را دید به عظمت مقام قدّوس و اهمیّت مرتبهٔ خاصّهٔ او پی برد، در مقابل فضائل الهیّه که از روح توانای آن جوان متجلّی و ظاهر بود بی‌اندازه خود را حقیر و ناچیز مشاهده نمود قدّوس به منزلهٔ آینهٔ صافی بود که اشعهٔ آفتاب ظهور مولای محبوب در آن مرآت منعکس گردیده و در آن وقت چشم باب‌الباب را خیره ساخت بر خود لازم دید و واجب شمرد که باید بر اثر قدّوس مشی نماید و به ارادهٔ او عمل کند همیشه سلامتی او را تا جائی که می‌تواند و قوّتش اقتضاء می‌کند بر همه چیز مقدّم دارد. در آن شب قلباً با قدّوس پیمان خدمت بست و تا آخرین لحظه حیات خود در وعدهٔ خویش ثابت و به مراسم پیمان عامل بود خیلی مسرور و شادمان بود که فضل الهی شامل حال او گشته و خداوند او را از میان سایرین به موهبت معرفت گنج پنهان اختصاص داده.

باری باب‌الباب پس از عرفان قدّوس به انجام مراسم خدمتش قیام کرد احبّاء که روز بعد به منزل قدّوس آمدند از تغییر وضع رفتار و اوضاعی که دیروز مشاهده نموده بودند خیلی متعجّب شدند دیروز دیده بودند که ملاّحسین در صدر مجلس نشسته و لب به سخن گشاده و قدّوس در محضر او برای انجام خدمات آماده است امّا امروز کاملاً برعکس بود زیرا قدّوس را دیدند که در صدر مجلس جالس گشته و ملاّحسین که مشمول عواطف و احترام قدّوس بود دم در ایستاده و با نهایت خضوع منتظر دستور قدّوس است از مشاهدهٔ این حال همه متعجّب شدند ولی از علّت اصلی غافل بودند قدّوس به باب‌الباب فرمود همین ساعت باید برای انجام مأموریّتی که به تو می‌دهم آماده شوی می‌خواهم ترا به محضر علمای این شهر بفرستم باید بروی امر مبارک را به سعیدالعلماء ابلاغ نمائی این شخص خیلی بدسرشت و

© Afnan Library Trust 2020

ستمکار است همّت گماشته که نور الهی را خاموش کند پیروان او نیز برای اجرای منظور او صف بسته‌اند مطمئن باش که از آن‌ها ضرری متوجّه نخواهد شد بدون خوف و ترس باید صف پیروان سعیدالعلماء را برهم زنی و امتیاز امر اعظم را از هر جهت برای آن‌ها ثابت کنی سلاح تو در مقابل این مظاهر فرعونیّه، موسی‌وار عصایِ حکمت و قوّت الهیّه است با این ثُعبان مُبین خیلِ شیاطین را پراکنده ساز و ریسمان‌های ساحرین تبهکار را معدوم و نابود کن به فضل الهی متّکی شو تقوای خالص پیشه کن و از ماسوی‌اللّه اندیشه منما پس از آنکه امر مبارک را در مجمع علماء به سعیدالعلماء ابلاغ نمودی به جانب خراسان روانه شو در شهر مشهد منزلی بناء کن و از هرگونه اثاث و اسباب که برای پذیرائی واردین لازم و واجب است فراهم نما من هم عنقریب به مشهد عزیمت خواهم کرد و در آن منزل ساکن خواهم شد تا آنکه طالبین هدایت را دلالت نمائیم و گمگشتگان در بادیهٔ ضلالت را به سرچشمهٔ حیات جاودانی راهنمائی کنیم.

ملاّحسین بر حسب امر قدّوس روز دیگر در هنگام طلوع آفتاب برای ملاقات سعیدالعلماء روان شد و به تنهائی بدون اینکه کسی را به مساعدت و کمک انتخاب کند وارد محضر سعیدالعلماء گشت. بشارت ظهور الهی را به او داد و با نهایت فصاحت بدون هیچگونه ترس و بیم امر الهی را در حضور جمعی از شاگردان سعیدالعلماء به وی ابلاغ کرد و به او فرمود که از عبادت و پرستش اصنام موهومه‌ای که به سرپنجهٔ خیال برای خود و دیگران تراشیده صرف‌نظر نماید جمیع بتها را بشکند و بر روی خرابه‌های معابد اصنام موهومه به تأسیس قصر رفیع هدایت الهیّه بپردازد صفحهٔ قلبش را از صور تقالید گذشتگان پاک و منزّه نماید و با توجّه کامل به ساحل بحر نجات ابدی روان شود.

سعیدالعلماء پس از استماع مطالب ملاّحسین مانند سامری به سحر موهوم متمسّک و غافل از قدرت ید بیضاء لسان به ایراد و اعتراض گشود ملاّحسین با بیانی فصیح جمیع اعتراضات او را ردّ نموده فرعونِ هوی در پرتو انوار هدی مبهوت و خیره مانده تاب مقاومت نیاورد ناچار بسلاح عجز متشبّث گشت و لسان به سبّ و شتم گشود قوّت براهین ملاّحسین او را به حدّی ذلیل ساخت که به وسیلهٔ فرومایگان برای رهائی خویش از آن تنگنا متمسّک شد سعید العلماء چون دید که ملاّ حسین کلامی نافذ دارد و با فصاحت تمام اقامهٔ دلائل می‌نماید و جوابی در مقابل بیانات او نمی‌توانست بدهد ترسید که اگر دقیقه‌ای چند این رویّه استمرار یابد عجز او بر همه ثابت شود و شاگردان از گِردَش پریشان شوند و پروانه‌وار طائف انوار معارف ملاّحسین گردند دیگر کسی به او اعتنائی نکند از این‌جهت به سبّ و لعن

© Afnan Library Trust 2020

پرداخت ملاّحسین چون دید که آب زلال هدایتش در سنگ خارای قلب سعیدالعلماء اثر نمی‌کند و نفس گرمش در هیزم ترِ او مؤثّر نمی‌گردد از جای برخاست و به سعیدالعلماء فرمود هرچند سخنان من برای هدایت تو به منزلهٔ آینه داری در محلّهٔ کوران است زیرا از خواب غفلت بیدار نشوی و در پناه تجاهل می‌گریزی اما پس از چندی عظمت امر الهی را به چشم خود خواهی دید و داستان موفّقیّت‌های مرا در آیندهٔ ایّام در راه خدمت امر مبارک و ارتفاع رایت الهیّه خواهی شنید این کلمات چنان با عظمت و جلال از لسان ملاّحسین جاری می‌شد که سعیدالعلماء مانند مجسّمه‌ای بیروح گردید چندان خوف و بیم بر او مسلّط گردید که توانائی جوابش نبود.

بیانات ملاّحسین در برخی از حضّار مجلس تأثیر شدیدی کرده بود ملاّحسین به بعضی از این نفوس گفت از شما می‌خواهم که به نزد جناب قدّوس بروید و داستان این مجلس و ملاقات مرا با این شخص برای ایشان بیان کنید و به او بگوئید ملاّحسین عرض کرد چون در حین شرح مأموریّت به من نفرمودید که از مجلس سعیدالعلماء به حضور شما مشرّف شوم از این‌جهت از اینجا یکسره به جانب خراسان می‌روم تا سایر اوامر شما را انجام دهم.

ملاّحسین از آن مجلس بیرون آمد یکّه و تنها به جانب مشهد عزیمت نمود مقصودی جز انجام اوامر قدّوس نداشت و منظوری جز وفای به عهد آن بزرگوار برایش نبود در مشهد به منزل میرزا باقر قاینی ورود فرمود در جوار این منزل که در بالا خیابان واقع است قطعه زمینی خریداری کرد و به ساختن بناء مشغول شد و مطابق امر قدّوس بنای آن را تمام کرد و اسمش را بابیّه گذاشت که تا امروز هم به همین اسم معروف است پس از اتمام بناء قدّوس به مشهد ورود فرموده و در بابیّه سکونت نمودند عدّه‌ای از اهل ایمان که به واسطهٔ ملاّحسین به امر مبارک مؤمن شده بودند به دیدن قدّوس آمدند و همه برای جانفشانی و نصرت امر الهی به اختیار، نه به اجبار حاضر شدند ورود قدّوس و قیام ملاّحسین به خدمات امریّه در مشهد اثر عجیبی نمودار کرد آوازهٔ امر در همه جا منتشر شد حتّی به خارج مشهد نیز این آوازه برسید بابیّه مرکز اهل ایمان گردید پیروان امر مبارک که برای فداکاری حاضر شده بودند در آن منزل تمرکز داشتند آرزوی همه این بود که به خدمتی در نصرت امر موفّق شوند.

© Afnan Library Trust 2020

فصل پانزدهم

سفر حضرت طاهره از کربلا به خراسان

ارادهٔ الهیّه برآن قرار گرفت که پرده از وجه امر خویش بردارد و حجب مانعهٔ ظهور دین الهی را برطرف سازد این کار از خراسان شروع شد آتش محبّت‌اللّه در قلوب اهل خراسان تا آن درجه اشتعال یافت که هر حجابی را بسوخت و هر مانعی را از بین برداشت،[۱] امر مبارک به سرعت پیش می‌رفت و در قلوب و ارواح نفوذ شدید داشت نه تنها در خراسان بلکه در اقصی نقاط ایران آثارش ظاهر بود احبّاء با کمال شور و انجذاب پرده‌های شکوک و اوهام را دریدند عظمت امراللّه برای کلّ واضح و محقّق بود اقدامات دشمن بزرگ امر که برای ممانعت از پیشرفت شریعت‌اللّه صاحبِ امر الهی و مظهر جمال رحمانی را در جبال آذربایجان محبوس ساخته بود به هدر رفت و جدیّت و کوششی که برای خاموش‌کردن آتش ایمان مشتعل در قلوب ابرار و منع آنان از تشرّف به حضور مظهر کردگار از ناحیّهٔ اعداء و مخالفین به عمل آمده بود از هرجهت بی‌نتیجه ماند دست قدرت یزدان جمیع اقدامات مفسدان را عقیم گذاشت.

اگرچه حضرت اعلی در چهریق محبوس بودند و احبّای باوفاء از تشرّف به حضورش ممنوع لیکن قدرت الهی قدّوس را در خراسان مبعوث فرمود و به دست او آتش ایمان در قلوب پیروان باوفایش مشتعل گشت زبانهٔ این آتش سرتاسر ایران را در مشرق و عراق را در مغرب فراگرفت در ایران قدّوس مبعوث شد و در عراق عرب حضرت طاهره برای انتشار امر قیام فرمود. ندای الهی این دو قمر نورانی شرق و غرب را مأمور ساخت که به ارض طاء[۲] توجّه کنند و از انوار شمس بهاءاللّه مستفید گردند به حضورش مشرّف شوند و اوامرش را اطاعت کنند در این خصوص از قلم حضرت باب بر حسب امر الهی در آن ایّام توقیع منیعی

۱- کلمنت هوارت (Clement Huart) می‌نویسد، "جای تعجّب نیست که فرقه جدید در خراسان سریع‌تر از جاهای دیگرگسترش یافت. خراسان مخصوصاً بختیار بوده چه که همیشه بیش از دیگر نقاط به افکارنو مجال پیشرفت داده است. از همین اقلیم است که بسیاری از تحوّلاتی به وجود آمد که موجب تغییرات اساسی در شرق اسلامی شد. کافی است که خاطرنشان سازیم از خراسان بود که‌بعد از حملهٔ عرب، تفکّر احیای ایران پا گرفت. همچنین همین‌جا بود که سپاه تحت فرمان ابومسلم سازماندهی شد و با بر انداختن آریستوکراسی مکّه که از زمان به قدرت رسیدن بنی‌امیّه پا گرفته بود، عبّاسیان را به‌تخت خلافت نشاند" (La Religion de Bab," pp. 18-9").

۲- طهران.

© Afnan Library Trust 2020

صدور یافت مضمون آنکه جمیع احبّاء در ایران با نهایت سرعت به ارض خاء توجّه کنند و به محضر قدّوس بشتابند حسب‌الامر حضرت باب اصحاب از هر طرف قصد خراسان نمودند[۱] امر مبارک به سرعت برق منتشر شد و هیجان عجیبی در پیروانش ایجاد کرد حضرت طاهره که مقیم کربلا بودند امر حضرت باب را استماع نموده اطاعت امر را حاضر شدند و به جانب خراسان متوجّه گشتند.[۲]

حضرت طاهره در اوائل حال از وطن خود قزوین به جانب کربلا روان شدند وقتی به کربلا رسیدند که سیّدکاظم رشتی وفات کرده بود در همانجا ماندند و منتظر بودند ببینند ندای حضرت موعود که سیّدکاظم به قرب ظهورش بشارت داده بود از کجا بلند می‌شود سابقاً گفتیم که چگونه به امر مبارک مؤمن شدند مراسله‌ای به وسیلهٔ شوهر همشیرهٔ خود تقدیم کردند و هیکل مبارک ایشان را در جرگهٔ حروف حیّ منسلک فرمودند عنایتی که از طرف باب به طاهره متوجّه شده بود که بدون تشرّف به حضور مبارک او را جزو مؤمنین اوّلیّه محسوب داشتند بر محبّت و اخلاص و شجاعتش بیفزود و با نهایت انقطاع بر نشر تعالیم الهی قیام نمود اعمال ناهنجار شوهر و خویشاوندان خود را مورد انتقاد قرار داد قیام حضرت طاهره سبب شد که در عادات و اخلاق نفوس تغییر شدیدی حاصل گشت و انقلابی در افکار پدیدار شد[۳] هردم بر اشتعال و محبّتش می‌افزود و از مصدر فیض فیوضات لانهایه کسب می‌نمود

۱– سایکس (Lieut,-Col P. M. Sykes) می‌نویسد، "اعتقاد بر این است که امام دوازدهم هرگز نمرد، بلکه در سال ۲۶۰ (۸۷۳) هجری از نظرها غائب شد و در روز قیامت در مسجد گوهرشاد در مشهد دوباره ظهور خواهد کرد؛ او که مهدی یا 'راهنما' (guide)* خوانده می‌شود زمین را از عدل پرخواهد کرد"
("A History of Persia," vol. 2, p.45).

* ـ معنای صحیح کلمهٔ "مَهدی" "هدایت شده" است. ترجمه سایکس (guide = راهنما) نادرست است. (ک. ف)

۲– بنا به قول محمّد مصطفی (ص ۱۰۸)، طاهره در سال ۱۲۶۳ هجری وارد کربلا شد. از کوفه و مناطق اطراف دیدن کرد، و به نشر تعالیم باب پرداخت. وی مردمی را که ملاقات می‌کرد از آثار مولایش، از جمله تفسیر سوره کوثر، بهره‌مند می‌ساخت.

۳– "باری در همین خانواده خود بود که قرّةالعین نخستین‌بار از باب و تعلیمات او چیزهائی شنید و با آنکه آنچه شنید و فهمید ناتمام و غیرکافی بود کاملاً پسندید و در خاطرش تأثیر کرد. بنابراین با باب بنای مکاتبه را گذارد و به زودی تمام افکار و تعلیمات او را پذیرفت و با یک نوع شیفتگی و دلبستگی و شور و حرارت بی‌نظیری به تبلیغ و نشر افکار پیشوای خود پرداخت. نه تنها نسبت به تعدّد زوجات به شدّت اعتراض کرد بلکه نسبت به حجاب هم مخالفت و تنفّر بروز داد و در میدان‌های عمومی با روی باز به نطق و خطابه و تبلیغات پرداخت به طوری که تمام افراد خانواده خود و تمام مسلمانان با ایمان را به اضطراب و وحشت انداخت. امّا اشخاص متعدّدی که پیرو او شده بودند اعمال و رفتار او را با وجد و سرور و حرارت و شور تمجید می‌کردند و پیوسته دایرهٔ تبلیغات او وسعت می‌یافت. پدر و عمو و شوهرش که همه از

© Afnan Library Trust 2020

سرتا پا شجاعت و غیرت بود دم بدم بر جهد و کوشش می‌افزود و از عظمت امراللّه آگاه بود و به یقین مبین می‌دانست که این نداء جهانگیر خواهد گشت و جمیع اهل عالم در ظل خیمهٔ آن وارد خواهند شد هرکس در کربلا به حضور طاهره می‌رسید از فصاحت گفتار و بلاغت بیانش منجذب و مسحور می‌گشت چاره‌ای جز تصدیق نداشت و نمی‌توانست اثر آن لطف بیان را انکار نماید همه مردم شهادت می‌دادند که طاهره دارای اخلاق کامله و صفات سامیه و شجاعتی عجیب و بیانی سحرآساست از طائفهٔ نسوان اوّل کسی که در کربلا به واسطهٔ حضرت طاهره به امر مبارک مؤمن شد زوجهٔ حاجی سیّدکاظم رشتی بود مشارٌالیها مولدش شیراز بود و مطابق بیان شیخ سلطان نسبت به حضرت طاهره نهایت اخلاص و صمیمیّت داشت طاهره را مادر روحانی خود می‌پنداشت و نسبت به او نهایت ارادت و صداقت را دارا بود. شیخ سلطان می‌فرمود زوجهٔ سیّدکاظم دارای اخلاق نیک و صفات فاضلهٔ ممدوحه بود علاقه‌اش نسبت به طاهره بدرجه‌ای بود که یک ساعت نمی‌توانست از او جدا شود سایر زن‌ها اعم از عرب یا ایرانی چون شدّت تعلّق زوجهٔ سیّد کاظم را به حضرت طاهره می‌دیدند سبب شگفتی و حیرتشان می‌شد و بر ایقان و یقینشان می‌افزود این زن بزرگوار که یادگار مرحوم سیّد بود یکسال پس از تصدیق به امر مبارک مریض شد سه روز مرضش طول کشید و دوران عمرش خاتمه یافت از قضاء سیّدکاظم هم چنانچه قبلاً گفتیم پس از سه روز ناخوشی صعود کرده بود.

از جمله نفوسی که در کربلا به واسطهٔ جناب طاهره به امر مبارک مؤمن شد جناب شیخ صالح بود مشارٌالیه از اعرابی بود که در کربلا سکونت داشت اوّل کسی که در طهران در راه امر مبارک به شهادت رسید همین شیخ صالح عرب بود حضرت طاهره همیشه از او تعریف می‌کردند و به قدری در تمجید او بیانات می‌فرمودند که برخی خیال کردند رتبهٔ شیخ صالح با رتبه و مقام حضرت قدّوس یکی است.

و از جمله نفوسی که حضرت طاهره در کربلا تبلیغ فرمودند شیخ سلطان کربلائی بود قبلاً گفتیم که شیخ سلطان به شیراز سفر کرد و به حضور مبارک مشرّف شد پس از مراجعت از شیراز با نهایت شجاعت و انقطاع به تبلیغ امراللّه پرداخت و در پرتو اقدام حضرت طاهره به خدمات جلیله موفّق شد. پیوسته سعی می‌کرد که اوامر طاهره را اجراء کند و آنچه را بفرماید

مجتهدین و فقها بودند نهایت کوشش را به عمل آوردند که لااقل قدری ملایم‌تر رفتار کند و از حدّت و حرارت خود بکاهد ولی او با دلایل و براهین قطعی آن‌ها را مجاب و از خود دور می‌کرد و به نصایح آن‌ها وقعی نمی‌گذارد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۱ـ۱۴۱)

© Afnan Library Trust 2020

انجام دهد.

و از جمله نفوسی که به حضرت طاهره ارادت شدیده داشتند شیخ محمّد شبل پدر جناب محمّد مصطفی بغدادی بود مشارٌالیه اصلاً عرب بود و در بغداد شهرت و اشتهار زیادی داشت.

به واسطهٔ این نفوس بزرگوار بود که حضرت طاهره رایت امراللّه را در عراق مرتفع ساخت و جمع کثیری از عرب و عجم را هدایت کرد و آنان را چنان تربیت نمود که با برادران ایمانی خود در ایران شرکت نمودند و در نصرت امراللّه پایداری کردند و به بذل مال و جان موفّق شدند.

چنانچه گفتیم امر حضرت اعلی به احبّاء برای توجّه به خراسان چون در عراق به حضرت طاهره رسید برای اطاعت امر آماده شد و به جانب ایران عزیمت نمود جمعی از اصحاب و پیروانش نیز با او همراهی کردند علمای کربلا سعی و کوشش بسیار داشتند که طاهره را از توجّه به خراسان ممانعت کنند حضرت طاهره چون علّت اصلی ممانعت آنان را می‌دانست و بر نوایای سیّئهٔ آنان مطّلع و آگاه بود برای هریک از آنها نامهٔ مفصّلی مرقوم داشت و در طیّ آن علّت مسافرت خود را ذکر کرد و افکار مذمومه و نیّات سوء آن‌ها را نیز در آن نامه‌ها شرح داد.[۱]

پس از آن از کربلا به بغداد[۲] مسافرت کرد جمعی از رؤساء و مشاهیر بغداد و رؤسای دین

۱- سمندر می‌گوید (دستنوشته، ص۹)، دلیل اصلی فتنه مردم کربلا و آنچه که آن‌ها را برانگیخت تا طاهره را در حضور حاکم بغداد متّهم کنند، بی‌حرمتی آشکار وی به مراسم سالروز شهادت امام حسین بود که در ایّام اوّل ماه محرّم در بیت سیّد کاظم فقید در کربلا در حال برگزاری بود. وی به جای سوگواری، به جشن‌گرفتن سالروز تولّد حضرت اعلی که در اوّلین روز همان ماه واقع شده مبادرت کرده بود. روایت شده که او، با نافرمانی آشکار از آداب و سنّت‌های مردم، از خواهر و بستگانش خواسته بود که رخت عزا از تن بیرون کنند و به جای آن لباس شادی بپوشند.

۲- بنا به قول محمّد مصطفی (صص ۹ـ۱۰۸) مریدان و همراهان به وقت ورود به بغداد اینان بودند: ملاّ ابراهیم محلاّتی، شیخ صالح کریمی، سیّد احمد یزدی (پدر سیّد حسین، کاتب حضرت اعلی)، سیّد محمّد بایگانی، شیخ سلطان کربلائی، مادر ملاّ حسین و دخترش، همسر میرزا هادی نهری و مادرش. در "کشف الغطاء" (ص۹۴) آمده، مادر و خواهر ملاّ حسین در میان زنان و مریدانی بودند که طاهره را در سفرش از کربلا به بغداد همراهی کردند. در بدو ورود، در خانه شیخ محمّد ابن شبل العراقی اقامت کردند، سپس به دستور حاکم بغداد، تا رسیدن دستورات جدید از سلطان در قسطنطنیه، به خانه مفتی، سیّد محمود آلوسی، نویسنده نامدار تفسیر مشهور "روح المعانی،" منتقل شدند. "کشف الغطاء" اضافه می‌کند (ص ۹۶) که در "روح المعانی" راجع به مباحثات مفتی و طاهره مطالبی آمده است و نقل شده که مفتی طاهره را چنین مورد خطاب قرار داده است: "یا قرّة‌العین! تاللّه انی علی مذهبک ولکنی اخاف سیوف آل عثمان." "او مستقیماً به

© Afnan Library Trust 2020

اسلام و غیره به ملاقات طاهره رفتند مردم دیگر اعم از سنّی و شیعه و نصاری و یهود که رتبه و اهمّیّتی داشتند به دیدن طاهره رفتند و سعی کردند که شاید او را از این سفر ممانعت کنند هر یک گفتار خود را به دلیلی مستند می‌ساختند و عدم نتیجه سفر او را مبرهن می‌داشتند ولی حضرت طاهره دلائل جمیع را ردّ کرد چون در مقابل او از جواب عاجز بودند، مشارٌالیها را به حال خود گذاشتند و برای آن‌ها جز حیرت و شگفتی چیزی باقی نماند.[۱]

حضرت طاهره وارد کرمانشاه شد علمای این شهر نهایت احترام را از او نمودند و مقام او را محترم داشتند[۲] از کرمانشاه به همدان[۳] سفر فرمود.

پیشوایان روحانی در همدان جمعی با او همراه و معدودی قلیل هم مردم را به مخالفت طاهره تحریض می‌نمودند در مقابل دستهٔ دیگری لسان به ذکر فضائل و توسعهٔ معارف و کثرت شجاعت طاهره گشودند حتّی بر منابر علنی به مردم می‌گفتند طاهره را ببینید چه مقام بلندی دارد ما همه باید به او تأسّی کنیم اسرار قرآن را که بر ما مجهول است از او بپرسیم باید از او درخواست کنیم که مشکلات کتب الهی را حلّ نماید زیرا علم و دانش او مانند دریاست

خانه مفتی اعظم رفت و در حضور او از اعتقادات و رفتارش به نهایت قوّت دفاع کرد. ابتدا از پاشای بغداد و سپس از حکومت مرکزی سؤال شد که آیا او مجاز به ادامه تبلیغ عقایدش است یا نه. در پاسخ به او دستور داده شده بود که قلمرو ترک‌ها را ترک کند"
(A Traveller's Narrative,' Note Q, p. 310).

۱- بنا به روایت محمّد مصطفی (ص ۱۱۱)، افراد ذیل طاهره رااز خانقین (در مرز ایران) تا کرمانشاه همراهی کردند: شیخ صالح کریمی، شیخ محمّد شبل، شیخ سلطان کربلائی، سیّد احمد یزدی، سیّد محمّد بایگانی، سیّد محسن کاظمی، ملاّ ابراهیم محلاّتی، و حدود سی مؤمن عرب. آن‌ها سه روز در قریه کرند اقامت داشتند. در آن جا طاهره بی‌ترس و پروا تعالیم حضرت اعلی را اعلام کرد و در جلب توجّه همه اقشار مردم به ظهور جدید بسیار موفّق بود. گفته می‌شود که هزار و دویست نفر داوطلب همراهی و اطاعت از فرامین وی شدند.

۲- بنا به روایت محمّد مصطفی (ص ۱۱۲)، به محض ورود وی به کرمانشاه استقبال پرشوری از وی به عمل آمد. شاهزاده‌ها، علما، و مقامات حکومتی برای ملاقات او تعجیل می‌کردند، و از فصاحت، شجاعت، علم وسیع، و جذبه شخصیّت وی سخت تحت تأثیر قرار گرفته بودند. تفسیر سورهٔ کوثر، نازله از قلم حضرت اعلی، در حضور عموم خوانده، و ترجمه شد. همسر امیر حاکم کرمانشاه، از جمله زنانی بود که طاهره را ملاقات کرد و شرح وی را از تعالیم مقدّسه شنید. خود امیر، به همراه خانواده‌اش، حقیقت امر را تصدیق و اعتراف کرد که چقدر طاهره را تحسین می‌کند و به او ارادت دارد. محمّد مصطفی می‌گوید (ص ۱۱۶)، طاهره در طی مسیرش به سوی همدان دو روز در قریه صحنه ماند. در آن جا نیز استقبال پرشوری از وی به عمل آمد که دست کمی از استقبال قریه کرند نداشت. اهالی قریه از او اجازه خواستند تا اعضای جماعت‌شان را جمع کنند و با هیئت همراه او دست به دست هم دهند تا امر را اشاعه و ترویج کنند. اما وی ایشان را نصیحت کرد که بمانند و تلاش‌شان را تحسین کرد و تبریک گفت، و به سمت همدان حرکت نمود.
۳- در "تذکرةالوفا" (ص ۲۷۵) آمده، طاهره دو ماه در همدان توقّف کرد.

© Afnan Library Trust 2020

و نصیب ما از معارف و علوم قطره‌ای بیش نیست حضرت طاهره در همدان بود که جمعی از قزوین از طرف حاجی ملاّصالح برای پیشبازی او آمدند و مقدم او را تـهنیت گـفتند و از او درخواست نمودند که هرچه زودتر به قـزوین بـرود و مـدّتی را در آنـجا اقـامت فـرماید[1] حضرت طاهره پس از تأمل گفتار آنان را قبول کرد و جمعی از همراهان خود را از قبیل شیخ سلطان، شیخ محمّد شبل، پسر کوچکش محمّد مصطفی، عابد و پسرش ناصر کـه بـعداً بـه حاجی عبّاس معروف شد همه را فرمود به عراق عرب مراجعت کنند و جمعی را اجازه داد که با او باشند مانند شیخ صالح عرب و ملاّابراهیم گلپایگانی (این دو نفر در ایـران بـه شـهادت رسیدند شیخ صالح در طهران و ملاّابراهیم در قزوین) و میرزا محمّد عـلی حـرف حـیّ کـه شوهرخواهر طاهره بود و داماد طاهره سیّد عبدالهادی ایـن دو نـفر از کـربلا تـا قـزوین بـا حضرت طاهره بودند که بر حسب اجازه حضرت طاهره با مشارٌالیها همراه شدند و به قزوین رهسپار گشتند چند نفر دیگر را هم از اصحاب که ایرانی بودند از قبیل سیّد محمّد گلپایگانی متخلّص به طائر که حضرت طاهره او را فتی‌المليح لقب داده بودند و غیره را امر فرمود که به اوطان خود مراجعت نمایند.

پس از ورود به قزوین طاهره به منزل پدرشان وارد شدند مـلاّ مـحمّد شـوهر حـضرت طاهره که پسر ملاّتقی بود و خود را بعد از پدر و عمویش تواناترین علمای ایران مـی‌شمرد چون از ورود حضرت طاهره که دختر عمّ و زوجه‌اش بود به قزوین خبر یافت به مشارٌالیها پیغام فرستاد که از منزل پدر به منزل شوهر انتقال کنید واسطهٔ این پیغام چند نفر از نسـوان بودند حضرت طاهره در جواب پیغام ملاّمحمّد چنین فرمود: «از قول من به آن نادان بی‌شعور بگوئید که اگر در ادّعای قرابت و خویشاوندی با من راه صداقت می‌پیمودی و علاقهٔ قـلبی واقعی داشتی در این مدّت که من در کربلا بودم لااقلّ به دیدن من می‌آمدی و در حین مسافرت از کربلا به ایران با من همراه می‌شدی پیاده راه می‌پیمودی و با کـمال صـمیمیّت کـجاوهٔ مـرا محافظت می‌کردی و تمام راه را به خدمت من می‌پرداختی آن وقت صمیمیّت تـرا مشـاهده می‌نمودم از خواب غفلت بیدارت می‌ساختم و حقیقت امر الهی را برای تو شرح می‌دادم حال که چنین نکردی و مدّت سه سال می‌گذرد که از هم جدا هستیم بهتر آنست که این مفارقت ابدی باشد یعنی نه در این دنیا و نه در جهان دیگری برای ما ملاقات و اجتماع میسّر نشود آری

۱- محمّدمصطفی می‌نویسد (ص ۱۱۷)، از جمله کسانی که از قزوین [به همدان] فرستاده شدند برادران طاهره بودند.

© Afnan Library Trust 2020

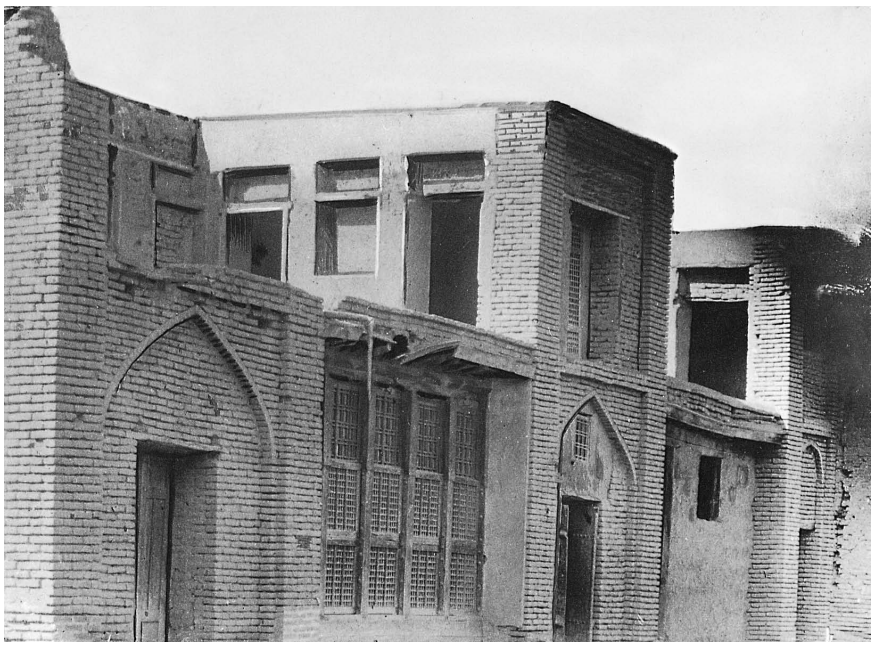



خانه‌هائی در قزوین که حضرت طاهره در آنجا اقامت فرموده‌اند.

© Afnan Library Trust 2020

جدائی ما ابدی و مفارقت ما دائمی است من از تو چشم پوشیدم و دیگر مورد اعتناء نخواهی بود» این جواب که با نهایت شدّت و سختی اداء شده بود چنان ملاّمحمّد را به هیجان آورد و به حدّی ملاّتقی را برآشفته ساخت که بی‌محابا طاهره را کافر خواندند.

این پدر و پسر پیوسته می‌کوشیدند که از جاه و مقام طاهره بکاهند و در شهرت و بزرگواری او رخنه‌ای ایجاد کنند طاهره نیز با کمال شجاعت از خود دفاع می‌کرد و نقایص آن پدر و پسر را یکایک معلوم و مبرهن می‌ساخت[۱] پدر طاهره، ملاّ صالح که برادر ملاّ تقی و عموی ملاّمحمّد بود مردی عاقل و دانا و بی‌سر و صدا بود خیلی کوشش کرد که شاید بتواند این نقار را برطرف کند ولی به مقصود نرسید و مکابره همچنان بین حضرت طاهره و عمو و عموزاده‌اش جریان داشت.

در این بین یکی از پیروان شیخ و سیّد موسوم به ملاّعبداللّه شیرازی در اوّل ماه رمضان سال ۱۲۶۳ هجری[۲] به قزوین وارد شد و مطابق اظهاری که خود او بعدها در طهران در نزد صاحب دیوان هنگام محاکمه نموده بود مقصودش از ورود به قزوین این بوده است که به ماه‌کو برود و به حضور حضرت اعلی مشرّف شود و امر مبارک را تحقیق و تحرّی کند در محضر صاحب دیوان چنین گفته بود:

«من آن وقت‌ها بابی نبودم برای تحقیق امر حضرت باب عازم شدم که به ماه‌کو سفر کنم چون به قزوین رسیدم دیدم شهر در نهایت اضطراب است از هر طرف هیاهو بلند است همان طوری که توی کوچه می‌رفتم دیدم مردم شخصی را گرفته‌اند عمامه‌اش را به گردنش انداخته‌اند کفش هم به پایش نبود. در وسط کوچه و بازار او را می‌کشیدند اذیّتش می‌کردند کتکش می‌زدند لعنتش می‌کردند تهدیدش می‌نمودند پرسیدم چه خبر است این شخص چه کرده است که این طور او را مجازات می‌کنید گفتند گناه این شخص از کبائر است قابل عفو و غفران نیست گفتم گناه او چیست جواب دادند که این شخص علنی پیش مردم از شیخ احمد احسائی و سیّدکاظم رشتی تعریف و تمجید کرده است و به شرح فضائل آن دو لب گشوده از

۱- "چگونه ممکن است زنی در ایران، جایی که زن ضعیفه شمرده می‌شود، و بالاتر از آن در شهری مثل قزوین، جایی که روحانیون دارای نفوذ بسیار زیادی بودند و علما به دلیل تعداد و اهمّیّت‌شان توجّه حکومت و مردم را جلب کرده بودند، ــ چگونه ممکن بود در آن جا، دقیقاً تحت چنین اوضاع نامساعدی، زنی بتواند به چنین قوّتی گروهی بدعت‌گذار را سامان دهد؟ این مسأله‌ای است که حتّی مورّخ ایرانی، سپهر، را نیز گیج و مبهوت کرده، چه‌که چنین اتّفاقی بی‌سابقه بود!"
(Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.474).

۲- ۱۳ آگوست تا ۱۲ سپتامبر ۱۸۴۷ م.

© Afnan Library Trust 2020

این جهت ملاّتقی حجّةالاسلام قزوین حکم به کفر او فرموده و امر کرده است او را از شهر بیرون کنیم من این قضیّه را شنیدم خیلی تعجّب کردم با خود گفتم چطور می‌شود کسی که پیرو شیخ و سیّد باشد جزو کفّار شود و مستحقّ این همه اذیّت و آزار باشد. برای این که درست تحقیق کنم ببینم آنچه شنیده‌ام راست است یا دروغ و آیا ملاّتقی حقیقةً این فتوی را داده یا نه به مجلس درس ملاّتقی رفتم و از او پرسیدم آیا شما در بارهٔ این شخص فتوای کفر و ضرب و نفی داده‌اید؟ ملاّتقی گفت آری خدائی را که شیخ احمد بحرینی می‌پرستد خدائی است که من ابداً معتقد نیستم خود او و اتباعش همه در نظر من گمراه و خدانشناسند وقتی که این سخن را از ملاّتقی شنیدم خواستم همانجا در حضور شاگردان سیلی سختی به صورت او بزنم لیکن هرطور بود خودداری کردم و با خدای خود عهد نمودم که با خنجر لب‌های او را قطع نمایم تا پس از این نتواند به چنین گفتاری لب باز کند از محضر درسش بیرون آمدم فوراً به بازار رفتم و خنجر و نیزهٔ کوچکی که از بهترین فولاد ساخته شده بود و نهایت درجهٔ حدّت و شدّت را داشت خریداری کردم و آن‌ها را در بغل خود پنهان ساختم و مترصّد فرصتی بودم تا مقصود خود را انجام دهم و آتش درونی خویش را به واسطهٔ اخذ انتقام از ملاّتقی خاموشی بخشم ملاّتقی معمولاً در مسجدش مرتّب به اقامهٔ صلاة یومیّه می‌پرداخت و امام جماعت بود یک شب رفتم در میان مسجد، ملاّتقی بیتوته کرده، نزدیک فجر دیدم پیرزنی به مسجد وارد شد و سجّاده که همراه داشت در میان محراب بگسترد پس از آن ملاّتقی تنها وارد مسجد شد و در محراب به ادای نماز مشغول گشت هیچکس هنوز در آنجا نبود من آهسته از پشت سرش رفتم تا نزدیک او رسیدم و ایستادم وقتی که سر بسجده گذاشت نیزهٔ کوچکی را که همراه داشتم بیرون کشیدم و با نهایت قوّت به پشت سرش فرو کردم ملاّتقی فریادی هولناک کشید من هم او را به پشت انداختم خنجرم را بیرون آوردم و با قوّت هرچه تمام‌تر به اعماق حلق او فرو بردم و به پشت و پهلویش نیز چند زخم زدم و همان‌طور او را در میان محراب انداختم و با سرعت تمام به پشت‌بام مسجد رفتم به صدای داد و فریاد مردم گوش می‌دادم جمعی بسیار آمدند و او را روی تخته‌ای گذاشتند و به منزلش بردند قاتل معلوم نبود کیست هنگامه‌ای در شهر بپا شد، هرکس با هرکسی دشمنی داشت او را به عنوان قاتل ملاّتقی در نزد حکومت معرّفی می‌کرد، عدّه بسیاری را گرفتند و به زندان افکندند، قلب من مضطرب بود، فکرم راحت نبود زیرا می‌دیدم جمعی بی‌گناه به تهمت قتل گرفتار حبس شدند با خود گفتم بهتر آنست که نزد حاکم بروم و خود را معرّفی کنم و به کردهٔ خویش اقرار نمایم و علّت اقدام خود را به این عمل برای حکومت بیان کنم به نزد حاکم شتافتم و به او گفتم اگر قاتل حقیقی را

© Afnan Library Trust 2020

معرّفی کنم قول می‌دهی که اشخاص بی‌گناهی را که محبوس ساخته‌ای رها کنی؟ حاکم با تأکید به من قول داد من هم خود را قاتل معرّفی کردم تصدیق قول من برای آن‌ها خیلی مشکل بود هرچه می‌گفتم باور نمی‌کردند گفتم پیرزنی که سجّادهٔ ملاّتقی را آورد و پهن کرد بگوئید بیاید واز او بپرسید. پیرزن را آوردند، اقرار کرد که درست است من سجّادهٔ آقا را هنگام فجر بردم و میان محراب افکندم ولی حاکم به شهادت پیرزن قانع نشد، مرا به منزل ملاّتقی بردند وقتی رسیدیم که میخواست بمیرد چون نزدیک رفتم تا چشمش به من افتاد مرا شناخت و با طرز مضطربی با انگشت به من اشاره کرد که یعنی قاتل من این شخص است و بعد با دست خود اشاره کرد که این شخص را از اینجا ببرید نمی‌خواهم صورت او را ببینم و بلافاصله وفات یافت. مرا هم به زندان بردند ولی حاکم به وعدهٔ خود وفاء نکرد و دیگران را که متهم به قتل بودند رها ننمود.

ملاّعبداللّه این بیانات را که در طهران در وقت محاکمه برای صاحب دیوان شرح داد، صاحب دیوان از خوش‌نیّتی و نیک‌قلبی ملاّ عبداللّه خیلی خوشش آمد و به نوکرهای خود پنهانی سفارش کرد که طوری رفتار کنید ملاّعبداللّه بتواند فرار کند و وسائل فرار او را فراهم نمائید ملاّعبداللّه از زندان فرار کرد و به منزل رضاخان سردار که تازگی خواهر سپهسالار را گرفته بود پناهنده شد و در آنجا مخفی بود و هیچکس هم نمی‌دانست تا حادثهٔ عظیمهٔ قلعهٔ شیخ طبرسی اتّفاق افتاد ملاّعبداللّه تصمیم گرفت که خود را به اصحاب قلعه برساند پس از نیل به مقصود با نهایت شجاعت در قلعه به یاری اصحاب مشغول بود رضاخان سردار نیز از پی او به قلعه روان شد و جزو اصحاب قلعه گردید و این هر دو نفر در آن واقعه به شهادت رسیدند.

حادثهٔ قتل ملاّتقی خشم و غضبی عجیب در وجود ملاّمحمّد و سایر بستگان ملاّتقی ایجاد کرد ملاّمحمّد مصمّم شد که طاهره را در این داستان متهم کند و انتقام خود را از این راه از مشارٌالیها بگیرد پس از اقدامات بسیار موفّق شدند که طاهره را در منزل پدرش ملاّصالح محبوس سازند چند نفر زن را به مراقبت او گماشته و به آن‌ها سفارش کردند که جز برای وضوء گرفتن طاهره را نباید بگذارند از اطاق بیرون بیاید می‌گفتند قاتل حقیقی ملاّتقی طاهره است زیرا به امر او این عمل اتّفاق افتاده اشخاص دیگری را هم که حبس کرده بودند به طهران فرستادند و آن‌ها را در منزل یکی از کدخداهای طهران محبوس داشتند ورثهٔ ملاّتقی به هر طرف می‌شتافتند و به وسائل مختلفه متشبّث می‌شدند که محبوسین را به واسطهٔ خروجشان از قوانین اسلام و اقدامشان به قتل ملاّتقی اعدام کنند.

© Afnan Library Trust 2020

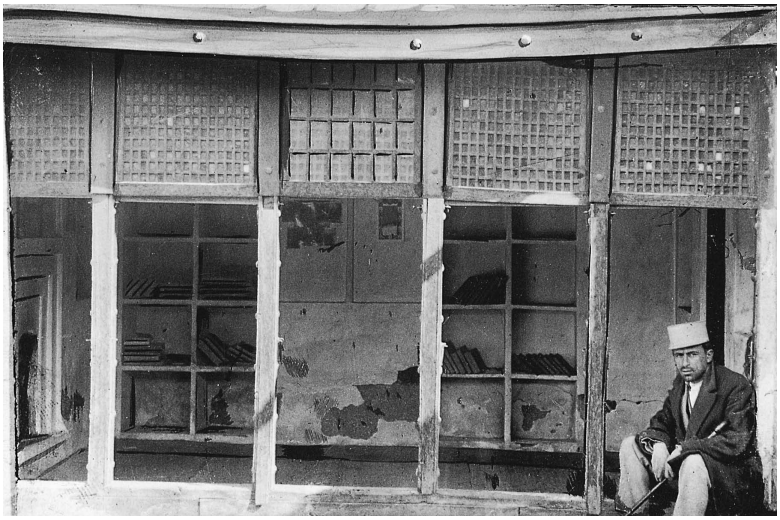

کتابخانهٔ حضرت طاهره در خانهٔ پدرشان در قزوین.

یکی از منسوبین ایشان در عکس دیده می‌شود.

حضرت بهاءاللّه در آن اوقات در طهران تشریف داشتند وقتی از جریان احوال زندانی‌های بیچاره باخبر شدند برای مساعدت آنان اقدام فرمودند با سابقهٔ آشنائی که با کدخدای مزبور داشتند به منزل او تشریف بردند تا وسائل راحتی و بالأخره آزادی آنها را فراهم کنند این کدخدا خیلی طمّاع و مکّار و حریص بود از طرفی هم می‌دانست که حضرت بهاءاللّه در جود و سخاوت بی‌مثیل است و در کرم و بخشش بی‌نظیر و عدیل برای آنکه از فرصت استفاده کند شرح بسیاری از مصائب بی‌شمار محبوسین و گرسنگی و برهنگی آنها به حضور مبارک عرض کرد گفت اینها هیچ‌چیز ندارند همه گرسنه‌اند لباسهایشان پاره است حضرت بهاءاللّه مقداری وجه نقد فوراً فرستادند و به او امر کردند که آنها را آزاد کند و وسائل لازمه را برای آنها فراهم نماید کدخدا هم چند نفر از آنها را که طاقت حبس و زندان نداشتند رها کرد و از شدّت حبس سایرین کاست و در عین حال طمع او را وادار نمود که داستان مساعدت و کمک حضرت بهاءاللّه را به محبوسین به رؤسای متبوع خویش خبر دهد تا در نتیجه مال بیشتری به دست آرد رؤساء چون این خبر را شنیدند با سابقه‌ای که به سخاوت و بخشش حضرت بهاءاللّه داشتند به طمع افتادند که از موقع استفاده کنند از این جهت حضرت بهاءاللّه را احضار نمودند و اعتراض کردند که چرا به محبوسین کمک فرمودید و مساعدت نمودید علّت دیگری در این مسئله به نظر نمی‌رسد جز اینکه در جرم

© Afnan Library Trust 2020

آنان شرکت داشته‌اید و با مقاصد آنها همراه بوده‌اید.

حضرت بهاءاللّه فرمودند این کدخدا شرح مفصّلی از شدّت احتیاج و کثرت مصائب و گرفتاری محبوسین برای من بیان کرد و به بیگناهی آنها شهادت داد و از من درخواست نمود که به این بیچارگان مساعدت نمایم منهم به مساعدت آنان پس از استماع بیانات کدخدا اقدام نمودم حالا می‌بینم که مرا شریک گناه آنان می‌دانید و در مقابل مساعدتی که نموده‌ام این طور جزاء به من می‌دهید متصدّیان امور که میخواستند به هر قسمی هست از حضرت بهاءاللّه چیزی بگیرند و از این راه به نوائی برسند اجازه انصراف به منزل به حضرتش ندادند و به وعیدهای شدید تهدید کردند حضرت بهاءاللّه محبوس شدند و این اولین حبس بود که آن حضرت برای نصرت امراللّه و مساعدت احبّاء بدان گرفتار شدند چند روز به همین منوال گذشت تا آنکه جعفرقلی خان برادر میرزا آقاخان نوری و دیگران اقدام کردند و حضرت بهاءاللّه مستخلص شدند.

آن‌هائی که هیکل مبارک را حبس کرده بودند برای آزادی جمال مبارک هزار تومان می‌خواستند ولکن از جعفر قلیخان ترسیدند که این مطلب را اظهار کنند ناچار شدند پس از آنکه از رفتار خود معذرت‌خواهی نمودند با نهایت حسرت و تأسّف از عدم حصول مأمول خویش حضرت بهاءاللّه را آزاد ساختند.

ورّاث ملاّتقی از پای ننشستند و نهایت کوشش را داشتند که قاتل مشارٌالیه را قصاص کنند به طهران آمدند و به ملاقات محمّدشاه رفتند و از او در مسئلهٔ قصاص قاتل ملاّتقی دادخواهی نمودند محمّدشاه به آنها گفت مقام پدر شما که از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بالاتر و برتر نیست می‌دانید وقتی که حضرت امیر به شمشیر ابن ملجم به شهادت رسیدند بازماندگان آن حضرت فقط ابن ملجم را که قاتل بود مقتول ساختند به چه مناسبت شما برای قصاص قاتل ملاّتقی می‌خواهید عدّه‌ای را بکشید شما حقّ دارید فقط یک نفر را که قاتل است مقتول سازید بروید قاتل حقیقی را جستجو کنید من هم حکم میدهم که او را قصاص کنند گفتار شاه چون مطابق میل ورّاث ملاّتقی نبود البتّه از وصول به مقاصد مذمومه خود تا اندازه‌ای ناامید شدند و به شاه گفتند قاتل پدر ما شیخ صالح است شاه هم حکم قتل شیخ صالح را داد ورّاث جابر با نهایت ستمکاری شیخ صالح مظلوم بی‌گناه را به قتل رسانیدند این بزرگوار اوّل کسی است که خون مقدّسش در خاک ایران ریخته شد و اوّلین نفسی است که در این مملکت در راه نصرت امر الهی از جان خویش گذشت وقتی که او را به میدان شهادت می‌بردند آثار شجاعت و دلیری و سرور و انبساط عجیبی از سیمایش جلوه‌گر بود ملاقاتش با جلاّد طوری بود که

© Afnan Library Trust 2020

باعث تعجّب شد مثل اینکه با یکی از دوستان صمیمی خود ملاقات می‌کند با جلاّد ملاقات و برخورد کرد در میدان فداء جملات شامل حصول نـصرت و بـیانات امـیدبخش پـیوسته از زبانش جاری بود و می‌گفت: «ای مولای محبوب رجای من به تو است به تو ایمان آورده‌ام و از غیر تو چشم پوشیده‌ام از روزی که ترا شناختم دل و دیده از آمـال و مـعتقدات جـهانیان برداشتم و پوشیدم...» پس از شهادت جسد مقدّسش را در صحن حرم امامزاده زید در طهران مدفون ساختند.

ورّاث ملاّتقی به قصاص شیخ صالح به تنهائی راضی نشدند در صدد برآمدند که وسیله‌ای برانگیزند و جمعی دیگر را به قتل برسانند صاحب دیوان که از نوایای سیّئهٔ آنان کاملاً باخبر بود حاج میرزا آقاسی را از مقاصد مذمومه آن ستمکاران خبر داد از این جهت حاجی با مقصد آنها همراهی نکرد و به سخنانشان گوش نداد.

در طهران شخصی بود معروف به صدر اردبیلی این شخص از میان پـیشوایـان دیـنی در ایران به غرور شدید و تکبّر بی‌حدّ و حساب ممتاز بود ورثهٔ ملاّتقی پس از آنکـه از شـاه و حاجی میرزاآقاسی ناامید شدند به صدر اردبیلی پناهنده گشتند و نـامه‌ای بـه او نگـاشتند از جمله مضامین آن نامه این بود:

«ملاحظه فرمائید متصدّیان امور در اجرای احکـام شـرع و نـصرت دیـن اسـلام چـقدر کوتاهی می‌کنند با آنکه خداوند حراست دین و حفظ شریعت سیّدالمرسلین را از وظـائف حتمیّهٔ ارباب ریاست دینیّه قرار داده شما چرا آسوده نشسته‌اید و چیزی نمی‌گوئید آخر شما رئیس شریعت اسلام و حافظ مبین احکام الهیّه هستید چطور راضـی مـی‌شوید کـه قـاتلین عالمی جلیل و نایب حضرت رسول صلّی‌اللّه علیه و آله به مجازات نرسند و حکم قصاص در بارهٔ آنها مجری نگردد اگر نمی‌توانید به اخذ انتقام یکی از نوّاب حضرت خیرالانام اقدام کنید، صریحاً بفرمائید به یقین مبین بدانید که سهل‌انگاری شما در قصاص قاتل آن عالم جلیل سبب خواهد شد که مردم جسور و جری گشته نسبت به سایرین هم که زمـامدار امـور روحـانی هستند همین معامله را مجری خواهند داشت اگر سکوت کنید دشمنان اسلام غلبه خواهند یافت و اساس متینی را که شما حافظ و نگاهبان آن هستید متزلزل خواهند کرد حتّی حـیات خود شما هم در خطر خواهد بود».

صدر اردبیلی از مطالعهٔ این نامه خائف و هراسان شد به طوری که از اجرای مقصود ورثهٔ ملاّتقی برای حفظ حیات خود چاره‌ای ندید و از طرفی هم می‌دانست که شاه با میل و نیّت ورثهٔ ملاّتقی همراه نیست لذا حیله‌ای اندیشید و عریضه‌ای به محمّدشاه به این مضمون نگاشت:

© Afnan Library Trust 2020

«چون ملاّتقی عالم جلیلی بود و ورّاث او نیز از نفوس محترمه هستند برای اینکه احترام آن‌ها محفوظ بماند رجاء دارد اعلی‌حضرت پادشاهی اجازه فرمایند که ورثهٔ ملاّتقی محبوسین را با خود به قزوین ببرند وقتی که مردم دیدند قاتلین عالم مزبور محبوس و گرفتارند آن وقت ورثهٔ ملاّتقی در ملاء عام اظهار خواهند کرد که ما از قاتلین پدر خود گذشتیم و آن‌ها را بخشیدیم اگر اعلی‌حضرت این درخواست آن‌ها را قبول فرمایند نهایت عنایت را نسبت به آنها مجرا خواهند فرمود».

این نامه به شاه رسید محمّدشاه نامه را خواند ولکن از حیله و مکری که صدر بی‌قدر اندیشیده بود غفلت کرد و متوجّه نشد مطابق مضمون عریضه او به ورثهٔ ملاّتقی اجازه داد که محبوسین را با خود به قزوین ببرند و در آنجا آزاد کنند به شرط اینکه به محض وصول به قزوین سلامتی محبوسین را کتباً به شاه خبر دهند و اذیّت و آزاری به هیچیک از آن‌ها وارد نیاورند ورّاث اشرار به محض اینکه به محبوسین بی‌گناه دست یافتند در اخذ انتقام نهایت ستمکاری را نسبت به آن‌ها متوجّه ساختند.

شب اوّلی که محبوسین را تحویل گرفتند حاجی اسداللّه برادر حاجی اللّه‌وردی عموی آقا محمّد هادی و آقا محمّدجواد فرهادی را به قتل رساندند این مظلوم از تجّار قزوین بود و مانند برادرش در آن شهر به صلاح و تقوی مشهور و معروف ورثهٔ ملاّتقی چون می‌دانستند که حاجی اسداللّه را به واسطهٔ شهرت زهد و حسن صیتی که دارد نخواهند توانست در قزوین به قتل برسانند برای اخماد آتش کینه‌جوئی مخفیانه او را کشتند این عمل طوری انجام گرفت که ظنّ هیچکس به آن‌ها متوجه نشد در نصف شب این عمل شرم‌آور را مرتکب شدند و روز بعد شهرت دادند که حاجی به واسطهٔ مرض وفات یافته بازماندگان حاجی اسداللّه که از اصل قضیّه بی‌خبر بودند به سوگواری او نشستند و با نهایت عزّت و احترام آن مظلوم را مدفون ساختند.

سایر محبوسین را ورّاث اشرار به قزوین بردند به محض ورود به شهر با سخت‌ترین حالتی همه آن‌ها را به قتل رسانیدند ورثهٔ ملاّتقی قبل از ورود به قزوین به وسائل مختلفه مردم شهر را آماده حمله و هجوم ساخته بودند از این جهت به محض ورود چون مردم قزوین آن مظلومان بی‌گناه را دیدند با نهایت سبعیّت مانند حیوانات وحشی بر آن‌ها هجوم نمودند از جمله نفوس مقدّسه‌ای که در آن واقعه به شهادت رسیدند ملاّطاهر شیرازی و ملاّابراهیم محلاّتی بودند این دو نفر از علماء و دارای زهد و صلاح و اخلاق نیک و تقوایِ خالص بودند مردم نادان مانند درندگان گرسنه با اسلحه مختلفه از قبیل کارد، سرنیزه و تبر به

© Afnan Library Trust 2020

آن‌ها حمله کردند و بدنشان را قطعه قطعه نمودند اعضای آن‌ها به قدری خرد و ریز ریز شده بود و به طوری پراکنده گشته و پایمال اشرار گردید که چیزی باقی نماند تا دفن شود.

خدایا کریما چه شد که در شهری مثل قزوین اینگونه کارهای وحشت‌آور که باورکردن آن‌ها مشکل است به وقوع پیوست قزوین شهری بود که بالغ بر صد نفر از علماء و رؤسای دین اسلام در آن سکونت داشتند و باعث افتخار قزوین و قزوینیان بودند از میان این همه عالم یک نفر پیدا نشد که جلو آن مردم شریر را بگیرد و از آن اشرار خونخوار ممانعت کند یک نفر پیدا نشد بپرسد آخر از کجا و به چه جهت اجرای اینگونه اعمال ظالمانه را برای خود جایز می‌دانید هیچکس نبود که دقت کند و بفهمد در میان آن قاتل‌ها چه فرق عظیمی است آن‌هائی که خود را مخزن اسرار اسلام می‌پنداشتند و مدّعی علم و ایمان بودند، اعمالشان این بود که دیدید چقدر فرق است میانهٔ این علماء و نفوس مقدّسی که قبل از اینها در عالم اسلام می‌بوده‌اند و از اعمال و انوار علم و دانش خویش جهان را روشن ساخته‌اند آن‌ها هم عالم بودند اینها هم عالم بودند امّا در نظر مردم شریر خونخوار فرقی بین این دو طبقه نبود یک نفر در تمام قزوین پیدا نشد که فریاد برآرد و بگوید ای گروه زشت‌رفتار شریر چرا اینقدر نادان هستید چرا خود را در پرتگاه این اعمال ننگ‌آور افکنده‌اید این رفتاری که از شما سر زد پست‌ترین رفتار و زشت‌ترین کردارست که از نفوس پست صادر می‌شود آیا نمی‌دانید که درندگان بیابان هیچ‌وقت مانند شما مرتکب اینگونه اعمال ظالمانه نگشته و هیچ فردی از مخلوقات خدا به این‌گونه خونخواری و ستمکاری اقدام نکرده است تا کی در خواب غفلت هستید چرا بیدار نمی‌شوید عجب است از نفوسی که خود را مخزن و مهبط اسرار الهی می‌دانند و نایب رسول می‌شمرند مرتکب این‌گونه اعمال رذیله شوند ای امّت اسلام آیا در شریعت‌اللّه که به آن معتقد هستید وارد نشده که یکی از شرائط نماز جماعت صداقت و عدالت امام جماعت است مگر نمی‌دانید که نماز جماعت وقتی قبول می‌شود که قلب امام جماعت از هر آلایشی پاک باشد و از نقوش شرور و سیّئات طاهر و پاکیزه گردد. بدیهی است شما همه این مسائل را می‌دانید و پیشوایان روحانی خود را از حیث اعمال و رفتار می‌شناسید ظلم و ستم آنها را به چشم خود می‌بینید با این همه به آن‌ها اقتداء می‌کنید و به امام جماعت آنها تن در می‌دهید زمام امور دین را به دست آن‌ها داده‌اید و امور حال و آیندهٔ خود را به آن‌ها سپرده‌اید این چه جهل و نادانی است و این چه غفلت و جهالت که بدان گرفتار شده‌اید.

باری داستان این ظلم و ستم که پیشوایان روحانی در قزوین نسبت به جمعی بیگناه مجرا داشتند به سرعت برق در طهران منتشر شد حاجی میرزا آقاسی متحیّر ماند و از این واقعه

© Afnan Library Trust 2020

خشمگین گشت و با لحنی شدید گفت نمی‌دانم در کدام آیهٔ قرآن و در کدام حدیث رسول و امام نازل و مذکور است که برای خونخواهی یک نفر جمعی را به قتل برسانند محمّدشاه نیز از حیله و خیانت صدر اردبیلی و همدستان او بی‌اندازه خشمگین شد و او را از طهران به شهر قم تبعید کرد این مسئله سبب سرور حاجی میرزا آقاسی گردید زیرا مدّت‌ها بود که خیال داشت بهانه‌ای پیدا کند و صدر اردبیلی را از طهران دور سازد به جهت آنکه وزیر اعظم در باطن از صدر اردبیلی اندیشه داشت و از مکر او ایمن نبود وقتی که دید محمّدشاه او را به قم فرستاد خیلی خوشحال شد.

در چند خط پیش گفتیم که حاجی میرزا آقاسی از شنیدن واقعهٔ قزوین غضبناک شد این را هم باید گفت که خشم و غضب حاجی میرزا آقاسی از راه دلسوزی نسبت به مظلومین قزوین نبود بلکه از راه کج‌رفتاری صدر اردبیلی بود که نسبت به او عداوت داشت و به اصطلاح وزیر اعظم «لا لحبّ علی بل لبغض معاویه» از استماع واقعهٔ قزوین به خشم و غضب فرو رفت و در نتیجه بسیار مسرور شد که صدر اردبیلی مورد سخط شاه گردید و به حقارت و ذلّت دچار گشت شاه و وزیر برای سرکوبی متجاسرین ورّاث ملاّتقی اقدامی نکردند و از آن‌ها مؤاخذه‌ای به عمل نیامد از این‌جهت جرأت آنان زیادتر شد و بر جسارت‌شان افزوده گشت همّت گماشتند که به هر وسیله هست حضرت طاهره را نیز به شهادت رسانند و از جام سابقین به او نصیبی بخشند حضرت طاهره چون از مقصد آنان مطّلع گشت از محبس خویش که پیش از این نگاشتیم مراسله‌ای به ملاّمحمّد که به جای پدرش ملاّتقی امام جمعه قزوین شده بود به این مضمون بنگاشت:

«هرچه سعی و کوشش کنید بی‌فایده است نور الهی خاموش‌شدنی نیست قال‌اللّه تعالی: «یُریدون اَنْ یُطفِئوا نورَاللّهِ بأفواهِهم و یأبی‌اللّهُ الاّ ان یُتِمَّ نورَه ولو کَرِهَ الکافرون» (قرآن ۳۲:۹) اگر این امر مبارک که ندای آن مرتفع گشته از طرف خداست و خدائی که من می‌پرستم همان آفریدگار جهان است بین من و تو این شرط برقرار باشد که تا نُه روز دیگر وسائل خلاصی مرا از زندان ظلم شما فراهم فرماید و اگر نُه روز گذشت و رهائی برای من حاصل نشد هرگونه مجازاتی که می‌دانید نسبت به من مجری سازید زیرا در آن صورت بطلان اعتقاد و ادّعای من برای شما ثابت و مبرهن است.»

ملاّ محمّد بعد از مطالعهٔ این مراسله راه تجاهل پیمود و نهایت دقّت را مجری داشت که آنچه را طاهره به او نوشته واقع نشود و نهایت سعی را می‌نمود که مقصود و منظور شخص خود را که قتل حضرت طاهره است مجری دارد در این بین‌ها که هنوز موعد معیّنی را که

© Afnan Library Trust 2020

حضرت طاهره معیّن کرده بودند به پایان نرسیده بود حضرت بهاءاللّه اراده فرمودند که طاهره را از حبس قزوین خلاص کنند و به طهران بیاورند و به مدّعیان مشارٌالیها ثابت نمایند که ندای مرتفع، ندای الهی است و تدبیرات مخالفین در قبال قدرت حقّ نقش برآبست حضرت بهاءاللّه، آقا محمّد هادی فرهادی را احضار فرمودند و او را مأمور کردند که حضرت طاهره را از محبس قزوین به طهران بیاورد تا در منزل خود از او نگاهداری کنند نامه سربستهای به محمّد هادی مزبور عنایت فرمودند و به او دستور دادند که این نامه را به واسطهٔ زوجهات خاتون‌جان باید به حضرت طاهره برسانی به خاتون‌جان بگو برای اینکه بتواند این مراسله را در محبس به حضرت طاهره دهد خود را به لباس گدایان درآورد و به بهانه گدائی به درب منزلی که طاهره در آن محبوس است برود و مراسله را به مشارٌالیها بدهد و تو هم باید دم درب منزل بایستی تا حضرت طاهره از منزل خارج شود به محض خروج فوراً او را به طهران بیاور و فرمودند من دستور می‌دهم که یک نفر از گماشتگانم با سه رأس اسب تندرو شبانه دم دروازه قزوین حاضر باشد تو اسب‌ها را در خارج شهر در محلّ معیّنی قرار بده و طاهره را به آن مکان ببر و هر دو سوار بر اسب شده از راه غیر معمولی به طهران بیائید و سعی داشته باشی که قبل از طلوع آفتاب به طهران برسی و به محض اینکه دروازهٔ طهران باز شد وارد شهر شوید و یکسره به منزل من بیائید خیلی مواظب باش که به راز شما کسی پی نبرد خداوند راهنمای شماست و شما را در ظلّ حفظ و حمایت خویش صیانت خواهد فرمود آقا محمّد هادی بر حسب دستور مبارک با نهایت اطمینان از طهران به قزوین شتافت و حضرت طاهره را از محبس نجات داد و سالماً باهم وارد طهران شدند و در ساعت موعود به منزل حضرت بهاءاللّه ورود نمودند.

ملاّمحمّد امام جمعه و یارانش با آن همه مراقبت شدید که از طاهره به عمل می‌آوردند از ناپدیدشدن حضرت طاهره به طور ناگهانی مانند اشخاص برق‌زده مبهوت و متحیّر ماندند مؤمنین و احبّاء نیز در این واقعه دچار وحشت و دهشت گشتند زیرا از اصل امر بی‌خبر بودند دشمنان حضرت طاهره به جستجوی مشارٌالیها پرداختند و جمیع منازل را تفتیش کردند آخر کار از پیداکردن حضرت طاهره مأیوس شدند و چون می‌دیدند که در موعد معیّن که حضرت طاهره اخبار کرده بود ناپدید شد همه را حیرت فروگرفت بعضی از آن‌ها هم اندک تنبّهی برایشان حاصل شد و دانستند که اجرای این‌گونه امور از قوهٔ بشریّه ساخته نیست بدین جهت به امر مبارک مؤمن شدند و به صدق آن ندای عظیم معترف گشتند از جمله نفوسی که در آن روز مؤمن شد میرزا عبدالوهّاب برادر حضرت طاهره بود ولکن خدمتی در امر مبارک از او

© Afnan Library Trust 2020

ظاهر نشد و اقدامی نکرد که مثبت صدق اعتقاد او باشد.[۱]

چون حضرت طاهره به طهران ورود کرد و به منزل حضرت بهاءاللّه وارد شد از هر جهت مطمئن گشت زیرا خود را در حفظ و حراست الهی می‌دید حضرت طاهره به یقین مبین به عظمت مقام حضرت بهاءاللّه مطّلع و معترف بود و می‌دانست که چه قوّه و قدرتی او را به صرف مهربانی و عنایت خود از حبس نجات داده[۲] همان‌طوری که بدون وساطت غیر به مقام حضرت باب عارف و معترف شد همان‌طور هم از راه فراست وجدانی به عظمت مقام حضرت بهاءاللّه پی برد در سنهٔ شصت که حضرت طاهره در کربلا بودند اشعاری سرودند مضمون اشعار آنکه عنقریب حقّ ظاهر خواهد شد و نسبت به حقّی که ظاهر خواهد شد اظهار ایمان کرده بودند من خودم وقتی که در طهران بودم در منزل سیّد محمّد فتی‌الملیح آن اشعار را که به خط خود حضرت طاهره بود زیارت کردم در هر حرفی و از خلال هر کلمه‌ای نفحات ایمان و ایقان طاهره نسبت به عظمت مقام حضرت باب و حضرت بهاءاللّه متضوّع بود از جمله اشعار آن قصیده این بیت است:

شمس ابهی جلوه‌گر گردید و جان عاشقان در هوای طلعتش چون ذرّه رقصان آمده

حضرت طاهره در عظمت مقام حضرت بهاءاللّه در جمیع احیان با نهایت ثقه و اطمینان ناطق بود و به اعداء و مخالفین با کمال شجاعت این مسئله را مبرهن می‌نمود نورانیّت همین ثقه و اطمینان بود که در تاریک‌ترین ساعات ایّام محبس خود را به قرب حصول خلاصی مسرور و مستبشر داشت چند روزی از ورود حضرت طاهره به طهران بیشتر نگذشته بود که حضرت بهاءاللّه اراده فرمودند مشارٌالیها را با جمعی دیگر از احبّاء که عازم خراسان بودند به آن دیار بفرستند خود حضرت بهاءاللّه نیز تصمیم داشتند که چند روز بعد از طهران به

۱– در "کشف الغطاء" (ص ۱۱۰) از قول ملاّ جعفر واعظ قزوینی آمده که ملاّ حسین طاهره را در قزوین در منزل آقا هادی ملاقات کرده است. این آقا هادی احتمالاً همان محمّد هادی فرهادی است که از طرف حضرت بهاءاللّه مأموریّت یافت طاهره را [از قزوین] به طهران ببرد. گفته می‌شود که این ملاقات پیش از به قتل رسیدن ملاّ تقی صورت گرفته بود.

۲– حضرت عبدالبهاء در "تذکرةالوفا" (ص ۲۰۶) کیفیت ملاقات وحید با طاهره را، زمانی که در بیت حضرت بهاءاللّه در طهران اقامت داشتند، نقل می‌فرمایند. ایشان می‌نویسند، "جناب طاهره ورای پرده نشسته و من طفل بودم و در دامن او نشسته بودم. جناب وحید آیات و احادیثی نظیر درّ فرید از دهان می‌افشاند. آیات و احادیث بسیار در اثبات این امر روایت فرمود. بغتةً طاهره به هیجان آمد. گفت: 'یا یحیی فأت بعمل ان کنت ذا علم رشید. حالا وقت نقل روایات نیست، وقت آیات بیّناتست، وقت استقامت است، وقت هتک استار اوهام است، وقت اعلاء کلمةاللّه است، وقت جانفشانی در سبیل‌اللّه است؛ عمل لازم است عمل.'

© Afnan Library Trust 2020

خراسان عزیمت فرمایند از این‌جهت حضرت بهاءاللّه برادر خود آقای کلیم را مأمور ساختند تا حضرت طاهره و خدمه‌اش را که قانته نام داشت به محلّ امنی در بیرون طهران انتقال دهد تا از آنجا به خراسان عزیمت نمایند و به جناب کلیم تأکید فرمودند که نهایت مراقبت را به کار ببرد زیرا مأمورین دروازه‌ها چون ببینند که زنی از دروازه بیرون می‌رود ناچار تا دقّت کامل در باره شخصیّت او به عمل نیاورند اجازهٔ خروج نمی‌دهند خیلی باید مواظبت کنی تا اشکالی پیش نیاید جناب کلیم برای من چنین حکایت کرده فرمودند که:

«ما سه نفری (آقای کلیم و طاهره و قانته) بر حسب امر مبارک براه افتادیم از دروازه شمران بیرون رفتیم مأمورین دم دروازه مثل اینکه ما را ندیدند هیچ نگفتند اصلاً نپرسیدند کجا می‌روید دو فرسخ از طهران دور شدیم به باغی رسیدیم که در دامنه کوه واقع شده بود آب جاری فراوانی داشت عمارتی در وسط باغ بود که هیچکس در آن‌جا مسکن و منزل نداشت وارد باغ شدیم من رفتم صاحب باغ را پیدا کنم و از او اجازه بخواهم همانطور که می‌گشتم پیرمردی دیدم که مشغول آبیاری باغ است گفتم صاحب باغ کیست و کجاست پیرمرد گفت هیچکس اینجا نیست زیرا بین مالک این باغ و مستأجرینش کشمکش و نزاعی ایجاد شده از این‌جهت ساکنین این باغ برای به پایان رساندن مرافعه و کشمکش خود به طهران رفتند و مالک این باغ از من خواهش کرده است که تا مراجعتش اینجا را محافظت کنم من خیلی خوشحال شدم و به پیرمرد گفتم آیا اجازه می‌دهی چند روزی اینجا باشیم؟ پیرمرد اجازه داد ما در آن باغ منزل کردیم وقت ناهار شد او را دعوت کردیم تا با ما ناهار بخورد عصری من به طهران برگشتم پیرمرد باغبان قول داد که حضرت طاهره و قانته را از دل و جان خدمت کند من هم خیلی سفارش کردم و گفتم شب یا خودم می‌آیم یا یک نفر از معتمدین خود را می‌فرستم و خودم فردا می‌آیم و از اینجا به خراسان خواهیم رفت وقتی که به طهران برگشتم ملاّباقر حرف حیّ را با یک نفر نوکر فرستادیم که در خدمت حضرت طاهره باشند و وقایع را به حضور حضرت بهاءاللّه عرض کردم هیکل مبارک از استماع آن داستان خیلی خوشحال شدند و اسم آن باغ را باغ جنّت گذاشتند و فرمودند دست قدرت الهی این منزل و باغ را از قبل برای شما آماده کرد تا احبّای او در آن مقام استراحت نمایند و از هر حیث آسوده باشند حضرت طاهره یک هفته در باغ جنّت بسر بردند و بعد با محمّدحسن فتی‌القزوینی و دیگران به جانب خراسان رهسپار شدند حضرت بهاءاللّه به من امر فرمودند که جمیع وسایل سفر و لوازم عزیمت حضرت طاهره را به جانب خراسان فراهم نمایم من هم حسب‌الامر اطاعت کردم.

© Afnan Library Trust 2020

فصل شانزدهم

اجتماع اصحاب در بدشت

پس از آنکه حضرت طاهره به شرحی که سابق گفتیم از طهران خارج شده و به جانب خراسان عزیمت فرمود حضرت بهاءاللّه به آقای کلیم دستور دادند تا وسائل سفر هیکل مبارک را به خراسان فراهم نماید و در حین عزیمت در بارهٔ سرپرستی و تفقّد عائلهٔ مبارکه به جناب کلیم سفارش زیاد نمودند و فرمودند وسائل راحتی آنها را از هر جهت فراهم نماید چون به شاهرود رسیدند جناب قدّوس به حضور مبارک مشرّف شدند جناب قدّوس مخصوصاً از مشهد وقتی که خبر عزیمت حضرت بهاءاللّه را به جانب خراسان شنیده بودند برای پیش‌باز هیکل مبارک حرکت کردند و چنانکه گفتیم در شاهرود مشرّف شدند سرزمین خراسان در آن ایّام دچار اضطرابی شدید بود قیام و اقدام حضرت قدّوس و جناب باب‌الباب به تبلیغ امر مبارک مردم آن حدود را از خواب غفلت بیدار کرده بود پس از ارتفاع ندای امر اثر مخالفت در قلوب اهالی ایجاد شد جمعی با کمال خلوص و اطمینان در حلقهٔ اهل ایمان وارد شده، به خدمت مشغول بودند جمعی دیگر از پیشرفت امر مبارک و مشاهدهٔ ارتفاع رایت الهی آتش عناد و عداوت نسبت به امر مبارک در قلوبشان مشتعل و از هیچگونه اذیّت و آزاری فروگذار نمی‌کردند مردم از هرگوشه و کنار دسته‌دسته برای تحرّی حقیقت و تحقیق حال به منزل ملاّحسین می‌رفتند ایشان هم طالبین را به محضر جناب قدّوس رهبری می‌فرمودند رفت و آمد جمعیّت به منزل ملاّحسین به قدری زیاد شد که زمامداران امور کشوری را پریشان ساخت حکومت شهر که از این رفت و آمد هراس شدیدی برایش حاصل شده بود عدّه‌ای را مأمور کرد که خادم مخصوص جناب باب‌الباب را که حسن نام داشت دستگیر نمایند مقصود حاکم این بود که به واسطهٔ این عمل از طرفی مردم را از قوّة و قدرت خود بترساند و از طرف دیگر باب‌الباب را دچار خوف و هراس سازد تا در نتیجه پیشرفت اقداماتش در جذب قلوب و جلب نفوس کمتر شود مأمورین حسن را دستگیر نمودند و انواع زجر و عذاب و سخریّه و استهزاء را نسبت به او انجام دادند بینی حسن را سوراخ کرده مهارش نمودند و در کوچه و بازار شهر او را گردش دادند جناب باب‌الباب در محضر حضرت قدّوس بود که خبر دستگیری خادمش به او رسید برای آنکه مبادا از استماع این خبر قلب حضرت قدّوس محزون گردد فوراً از جا برخاست و پس از تحصیل اجازه از محضر

© Afnan Library Trust 2020

قدّوس بیرون رفت اصحاب دور جناب باب‌الباب را گرفتند و عرض کردند برای اخذ انتقام باید اقدام نمود و ستمکارانی را که این مظلوم بی‌گناه را گرفتار و مورد آزار خود قرار داده‌اند باید به سختی مجازات کرد این تقاضا را با کمال الحاح از جناب ملاّحسین نمودند حضرت باب‌الباب اصحاب را امر به صبر و سکون کرده و به آن‌ها فرمودند:

«پریشان‌خاطر مباشید و از گرفتاری حسن مضطرب مشوید زیرا حسین اینک با شماست و به شما قول می‌دهد که حسن را صحیح و سالم به زودی به شما تسلیم نماید» اصحاب پس از استماع این بیان دیگر به عرض مطلب جسارت نکردند ولی قلباً با نهایت میل اخذ انتقام از اشرار را طالب بودند جمعی از آن‌ها در کوچه و بازار شهر مشهد به راه افتاده و فریاد "یا صاحب‌الزّمان" از آن‌ها بلند بود این اوّلین مرتبه‌ای بود که مردم خراسان فریاد "یا صاحب‌الزّمان" اهل ایمان را می‌شنیدند فریاد اصحاب به قدری بلند بود که به تمام اطراف شهر می‌رسید خبر این هیاهو به نقاط مجاور نیز رسید و اثر شدیدی در قلوب و افکار مردم ظاهر کرد و در حقیقت این واقعه مقدّمهٔ ظهور وقایع عظیمه‌ای بود که مردم احتمال می‌دادند بعدها به وقوع می‌انجامد اصحاب فریادکنان خود را به مأمورین حکومتی که حسن را مهار کرده در کوچه و بازار می‌گردانیدند رسانده تمام آن‌ها را کشتند و حسن را از دست آن‌ها نجات داده به نزد جناب ملاّحسین آوردند و وقایع جاریه را به عرض رسانیدند جناب باب‌الباب به اصحاب فرمودند شما طاقت نداشتید حسن را در زجر و عذاب ببینید نمی‌دانم در شهادت حسین چه خواهید کرد.[۱]

شهر مشهد در آن ایّام بر اثر طغیان سالار و فتنهٔ سرکشی او دچار پریشانی و اضطراب عجیبی بود شاهزاده حمزه میرزا با لشکریان و تجهیزات خود در چهار فرسنگی شهر برای جلوگیری از شورش طاغیان اردوگاه ساخته بود چون خبر قیام اصحاب و فریاد آن‌ها به سمع شاهزاده رسید عدّه‌ای را مأمور ساخت که به شهر بروند و به دستیاری حاکم مشهد جناب باب‌الباب را دستگیر کنند و به اردوگاه نزد شاهزاده بیاورند عبدالعلی خان مراغه‌ای که سرهنگ توپخانه شاهزاده بود پس از استماع این خبر نزد شاهزاده رفت و گفت حضرت والا من خودم یکی از چاکران جناب ملاّحسین و از پیروان آن بزرگوار هستم به شما می‌گویم تا من زنده هستم نخواهم گذاشت هیچکس نسبت به ملاّحسین جسارتی کند و توهین و اذیّتی روا دارد مگر اوّل مرا بکشید آن‌وقت آنچه را در نظر دارید انجام دهید حمزه میرزا از استماع

۱– اشاره به شهادت خودش.

© Afnan Library Trust 2020

اینگونه بیان صریح و مشاهدهٔ این صراحت لهجه از رئیس توپخانه خویش که در این موقع به خصوص نهایت احتیاج را به مساعدت او داشت بی‌اندازه حیران و متعجّب گشت و برای تسکین هیجان عبدالعلی خان چنین گفت: من هم جناب ملاّحسین را ملاقات کرده‌ام و نسبت به او نهایت محبّت و اخلاص را دارم برای تسکین اضطرابی که در شهر حاصل شده است این مأمورها را می‌فرستم که ایشان را به اردوگاه بیاورند و گرنه هیچ نیّت سوئی و قصد اذیّت و آزاری در بارهٔ جناب ملاّحسین نداشته و ندارم سپس شاهزاده به خطّ خویش نامه‌ای به جناب ملاّحسین نوشت و از ایشان درخواست کرد که برای تسکین غوغای شهر چند روزی در اردوگاه بگذرانند تا او بتواند حضرت ایشان را از هجوم اعداء حفظ کند و خود نیز از محضرشان استفاده نماید چادر زربافی را که اختصاص به خود شاهزاده داشت فرمان داد برای میهمان عزیزش در نزدیکی اردوگاه بزنند چون نامهٔ شاهزاده به باب‌الباب رسید عین نامه را به حضرت قدّوس تقدیم نمود و مصلحت آن جناب را درخواست کرد قدّوس فرمود دعوت شاهزاده را اجابت کنید به هیچ‌وجه از قبول این دعوت ضرری متوجّه شما نخواهد شد من هم امشب با میرزا محمّدعلی قزوینی حرف حیّ به جانب مازندران سفر خواهم کرد شما هم پس از چندی با اصحاب از خراسان با علم‌های سیاه بیرون خواهید آمد و به من ملحق خواهید شد و در نقطه‌ای که خداوند مقدّر فرموده به ملاقات یکدیگر خواهیم رسید ملاّحسین خود را به پای جناب قدّوس انداخت و با کمال فرح و سرور عرض کرد اوامر شما را از دل و جان اطاعت می‌کنم جناب قدّوس باب‌الباب را در آغوش کشیده پیشانی و چشمان آن حضرت را بوسیدند و او را به خداوند سپردند هنگام عصر همان روز جناب ملاّحسین با نهایت سکون و اطمینان به اردوگاه حمزه میرزا رفتند عبدالعلی خان با جمعی از صاحب‌منصبان به اشارهٔ حمزه‌میرزا آن حضرت را پیشباز نمودند باب‌الباب به خیمه‌ای که برای او نصب شده بود ورود فرمود جناب قدّوس شبانگاه میرزا محمّدباقر قاینی و جمعی از وجوه اصحاب را احضار فرمودند و به آن‌ها سفارش و تأکید نمودند که در جمیع احوال مطیع حضرت باب‌الباب باشند و اوامر او را اطاعت نمایند از جمله به اصحاب فرمودند عنقریب امتحانات شدیده برای شما خواهد رسید و مصائب و بلیّات بسیار وقوع خواهد یافت محفوظ ماندن شما در ضمن جریان این امتحان و بلاء فقط منوط به اطاعت اوامر باب‌الباب است و نجات شما مربوط به پیروی خالصانه از آن بزرگوار پس از این بیانات حضرت قدّوس با میرزا محمّدعلی قزوینی از مشهد به جانب مازندران روانه شدند و از اصحاب وداع نمودند.

پس از چند روز در بین راه جناب قدّوس با میرزا سلیمان نوری ملاقات فرمودند مشارٌالیه

© Afnan Library Trust 2020

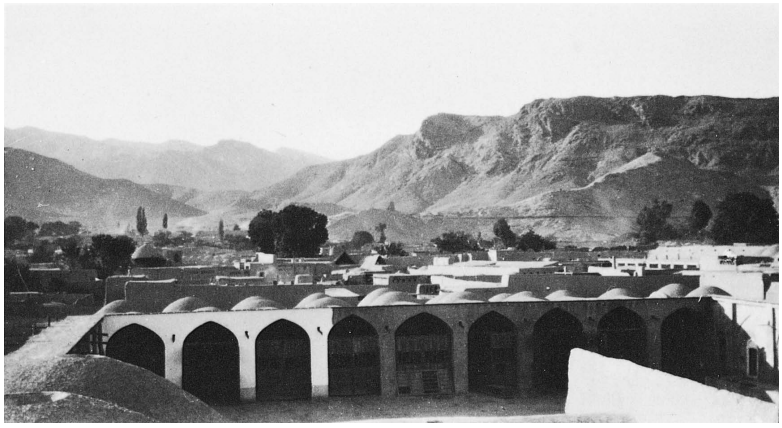

قریهٔ شاهرود

داستان نجات یافتن حضرت طاهره را از زندان قزوین و توجّهشان را به خراسان به حضور قدّوس عرض کرد و نیز خبر مسافرت حضرت بهاءاللّه را از طهران به خراسان برای جناب قدّوس بیان نمود میرزا سلیمان و میرزا محمّدعلی در خدمت جناب قدّوس روان شدند تا به بدشت رسیدند رسیدن به بدشت مقارن با هنگام طلوع فجر بود در آنجا جمعی از احبّاء را ملاقات کردند و قصد داشتند که به شاهرود سفر کنند چون به شاهرود نزدیک شدند آقا محمّد حناساب با میرزا سلیمان که از دنبال آن‌ها روان بود ملاقات کرد قدّوس به وسیلهٔ مشارٌالیه خبردار شد که حضرت بهاءاللّه و حضرت طاهره از شاهرود به بدشت رفتند و جمع بسیاری از احبّای اصفهان و قزوین و سایر بلاد ایران به انتظار آن هستند که با حضرت بهاءاللّه به خراسان بروند میرزا سلیمان به آقا محمّد حناساب گفت به ملاّاحمد ابدال بگو که امروز صبح نوری بر تو تابید ولیکن متوجّه نگشتی و مقصودش از این کلمه جناب قدّوس بود آقا محمّد حناساب که به بدشت رسید داستان توجّه قدّوس را به شاهرود به حضور حضرت بهاءاللّه عرض کرد حضرت بهاءاللّه با ملاّ محمّد نوری هنگام غروب آفتاب از بدشت به طرف شاهرود روان شدند و روز بعد در وقت طلوع آفتاب با جناب قدّوس از شاهرود به بدشت مراجعت فرمودند.

اوّل تابستان بود حضرت بهاءاللّه سه باغ اجاره کردند یکی مخصوص قدّوس و دیگری مختصّ حضرت طاهره و همراهانش و باغ سوّم را برای خودشان اختصاص دادند عدّهٔ مؤمنین که در بدشت حاضر بودند به هشتاد و یک نفر بالغ بود تمام این جمعیّت در دوره توقّفشان در بدشت میهمان حضرت بهاءاللّه بودند حضرت بهاءاللّه هر روز لوحی به میرزا

© Afnan Library Trust 2020

سلیمان نوری می‌دادند که در جمع احبّاء بخواند هر یک از اصحاب در بدشت به اسم تازه‌ای موسوم شدند از جمله خود هیکل مبارک به اسم بهاء و آخرین حروف حیّ به نام قدّوس و جناب قرّةالعین به طاهره مشتهر گشتند برای هر یک از یاران بدشت از قلم مبارک حضرت اعلی توقیعی صادر شد و اسم تازه هر یک در صدر توقیع مرقوم شده بود بعضی از نفوس که پابست تقالید قدیمه بودند از حضرت طاهره به حضور مبارک حضرت اعلی شکایت کردند که مراعات تقالید قدیمه را نمی‌فرماید حضرت اعلی در ضمن توقیعی در جواب آنها فرمودند در بارهٔ کسی که لسان عظمت او را طاهره نامیده من چه می‌توانم بگویم.

باری در ایّام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء می‌شد یاران نمی‌دانستند که این تغییرات از طرف کیست و این اسامی به اشخاص از طرف چه شخصی داده می‌شود هر یک را گمان به کسی می‌رفت معدودی هم در آن ایّام به مقام حضرت بهاءاللّه عارف بودند و می‌دانستند که آن حضرت است که مصدر جمیع این تغییراتست و آن بزرگوار است که بدون خوف و بیم این اوامر را صادر می‌فرماید شیخ ابوتراب از جمله اشخاصی بود که از جریانات احوال در بدشت مطّلع بود روزی چنین حکایت کرد و گفت: "در ایّام اجتماع بدشت حضرت بهاءاللّه را یک روز نقاهتی دست داد و ملازم بستر شدند جناب قدّوس به عیادت آمدند و در طرف راست حضرت بهاءاللّه نشستند بقیّهٔ یاران نیز تدریجاً در محضر مبارک مجتمع شدند در این بین محمّدحسن قزوینی که اسم تازهٔ او فتی‌القزوینی بود وارد شد و به جناب قدّوس عرض کرد حضرت طاهره می‌خواهند با شما ملاقات کنند برخیزید به باغ ایشان تشریف ببرید حضرت قدّوس فرمود من تصمیم گرفته‌ام که دیگر با طاهره ملاقات نکنم از این جهت به دیدن او نخواهم رفت[1] محمّدحسن برگشت و ثانیاً به محضر قدّوس مراجعت نمود و خواهش کرد که ایشان به دیدن طاهره بروند و عرض کرد حضرت طاهره حتماً باید با شما ملاقات کنند اگر شما تشریف نیاورید حضرت طاهره خودشان به اینجا خواهند آمد وقتی که دید جناب قدّوس مسئولش را اجابت نکردند محمّدحسن شمشیر خود را کشید و در مقابل قدّوس نهاد و گفت من ممکن نیست بدون شما نزد طاهره برگردم و اگر

۱– در "کشف الغطاء" آمده، قدّوس و طاهره قبلاً به توافقی رسیده بودند. طبق این توافق بنا بود که طاهره استقلال ظهور باب، و نسخ قوانین و احکام دور قبل را اعلان کند. از طرف دیگر، قرار بود که قدّوس به مخالفت با او و انکار دیدگاه‌های وی بپردازد. دلیل چنین قراری تعدیل تأثیرات چنین اعلان چالش‌انگیز و دامنه‌داری، و جلوگیری از مخاطراتی بود که چنین بدعت تکان‌دهنده‌ای مطمئناً ایجاد می‌کرد (ص ۲۱۱). به نظر می‌رسد که حضرت بهاءاللّه در این مجادله موضع بی‌طرفی اتّخاذ کرده‌اند، اگرچه عملاً ایشان محرّک اصلی بودند و در سراسر مراحل مختلف آن واقعه فراموش‌نشدنی نظارت و راهنمایی می‌کردند.

© Afnan Library Trust 2020

تشریف نمی‌آورید با این شمشیر مرا به قتل برسانید قدّوس با چهره غضبناک فرمود من هیچ‌وقت با طاهره ملاقات نخواهم کرد و آنچه را که می‌گوئی انجام خواهم داد محمّدحسن نزد قدّوس به زانو درآمد و گردن خود را حاضر و آماده نگهداشت تا قدّوس با شمشیر سرش را از تن جدا سازند ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمود حاضرین که چنین دیدند گرفتار دهشت شدید گشتند[۱] همه حیران و سرگردان ایستاده بودند زیرا آنچه را منتظر نبودند می‌دیدند اینها خیال می‌کردند که دیدن حضرت طاهره بدون حجاب محال و ملاحظه اندام و مشاهده سایه آن حضرت هم جایز نیست زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره مظهر حضرت فاطمه زهراء علیهاالسّلام[۲] است و آن بزرگوار را رمز عصمت و طهارت می‌شمردند حضرت طاهره با نهایت سکون و وقار در طرف راست جناب قدّوس نشستند حضّار را آثار خوف و دهشت در چهره پدیدار بود همه مضطرب بودند پریشان بودند خشم و غضب از طرفی و ترس و وحشت از طرف دیگر بر آن‌ها احاطه داشت زیرا حضرت طاهره را بی‌حجاب در مقابل خود می‌دیدند بعضی از حاضرین به قدری مضطرب شدند که وصف ندارد عبدالخالق اصفهانی که از جملهٔ حاضرین بود از مشاهده آن حال با دست خود گلوی خویش را برید و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد



قریهٔ بدشت

۱–"اما اثر حاصله از این پیشامد مانند صاعقه‌ای بود که بر سر مستمعین فرود آمد. بعضی صورت‌شان را با دست پوشانیدند و جمعی تعظیم غرائی نمودند. پاره‌ای دامن لباس را بر سر کشیدند مبادا نظرشان به صورت حضرت طاهره بیفتد. چه هرگاه نگاه به صورت زن نامحرم عابری بشود در شرع گناه است تا چه رسد نظرکردن به صورت شخص مقدّسی مانند حضرت طاهره. ...مجلس در میان یک همهمه و آشوب بیان‌ناپذیری خاتمه یافت. هتّاکی و ناسزاگوئی باریدن گرفت که چرا این زن بر خلاف قوانین مذهبی صورت خود را به مردان نشان می‌دهد. بعضی‌ها می‌گفتند این زن ناگهان مبتلا به جنون شده. پاره‌ای نسبت هرزه‌گردی به او می‌دادند امّا بعضی هم خیلی‌کم از او دفاع می‌کردند"(ا.ل.م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۰۱).

۲–دختر حضرت محمّد(ص)، و همسرامام علی(ع).

© Afnan Library Trust 2020

و فریادزنان دور شد چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبرّی کرده به عقیدهٔ سابق خود برگشتند عدّهٔ زیادی روبروی حضرت طاهره ایستاده بودند مبهوت و حیران شده بودند و نمی‌دانستند چه بکنند جناب قدّوس در جای نشسته بودند شمشیر برهنه در دست داشتند و آثار خشم و غضب در رخسارشان آشکار و چنان می‌نمود که فرصتی می‌طلبد تا حضرت طاهره را به یک ضربت شمشیر مقتول سازند امّا جناب طاهره ابداً اعتنائی نداشت آثار متانت و اطمینان در چهره‌اش پیدا بود یاران را مخاطب ساخت و در نهایت فصاحت و بلاغت بر نهج قرآن مجید خطابهٔ غرّائی اداء فرمود و در خاتمهٔ بیان خود از قرآن مجید این آیه را تلاوت کرد «اِنَّ المُتَّقینَ فی جَنّاتٍ و نَهرٍ فی مقَعَد صِدقٍ عِندَ مَلیکٍ مُقتَدِرٍ» (قرآن ۵۵:۵۴-۵۴) در حین قرائت این آیه اشاره به جمال مبارک و حضرت قدّوس نمود و طوری اشاره فرمود که حاضرین نفهمیدند مقصود حضرت طاهره از ملیک مقتدر کدام یک از آن دو وجود مبارک است بعد فرمود من هستم آن کلمه‌ای که حضرت قائم به آن تکلّم خواهد فرمود و نقباء از استماع آن کلمه فرار خواهند نمود آنگاه متوجّه حضرت قدّوس شده و به ایشان فرمودند «چرا در خراسان امور اساسیّه‌ای را که نافع به مصلحت امر بود انجام ندادید؟» قدّوس جواب دادند من آزاد هستم و آنچه را که صلاح و صواب بدانم مجری می‌سازم و مقیّد به اجرای آراء یاران خود و دیگران نیستم آنگاه جناب طاهره حاضرین را مخاطب ساخته فرمودند خوب فرصتی دارید غنیمت بدانید جشن بگیرید امروز روز عید و جشن عمومی است روزی است که قیود تقالید سابقه شکسته شده همه برخیزید باهم مصافحه کنید.

باری آن روز تاریخی تغییر عجیبی در رویّه و عقاید حاضرین داد روز پرهیجانی بود در عبادات طریقهٔ خاصّی ایجاد شد و رویّه و عقاید قدیمه متروک گشت بعضی همراه بودند بعضی این تغییر را کفر و زندقه می‌پنداشتند و می‌گفتند احکام اسلامی هیچ‌وقت نسخ نمی‌شود عدّه‌ای می‌گفتند اطاعت حضرت طاهره واجب است هرچه بفرماید لازم‌الاجرا است جمعی معتقد بودند که جناب قدّوس نایب حضرت اعلی و حاکم مطلق است عدّه‌ای هم این پیشامد را امتحان الهی می‌پنداشتند تا صادق از کاذب ممتاز گردد و مؤمن از کافر جدا شود گاهی حضرت طاهره از اطاعت جناب قدّوس سرپیچی می‌فرمودند و می‌گفتند من قدّوس را به منزلهٔ شاگرد خودم می‌دانم حضرت باب ایشان را فرستادند تا من به تعلیم و تهذیبشان بپردازم و نسبت به او نظر دیگری ندارم قدّوس هم از طرف دیگر می‌فرمودند طاهره در این امور راه خطاء می‌پیماید و پیروان او نیز از جادّهٔ صواب برکنار و دورند این محاجّه و گفتگو چند روز در بین جناب قدّوس و طاهره ادامه داشت بالأخره حضرت بهاءاللّه به اصلاح

© Afnan Library Trust 2020

فیمابین قیام فرمودند مناقشات زایل شد و انظار جمیع متوجّه قیام به خدمت امر الهی گردید[۱] از اجتماع یاران در بدشت مقصود اصلی که اعلان استقلال امر مبارک و آغاز نظام جدید بود حاصل شد[۲] آن روز به منزلهٔ نفخ صور بود احکام و قواعد جدیده اعلان گشت.

پس از خاتمهٔ دورهٔ بدشت یاران به صوب مازندران توجّه نمودند حضرت بهاءاللّه کجاوه‌ای امر فرمودند تهیّه شود جناب قدّوس و طاهره باهم سوار کجاوه شدند و به طرف مازندران رفتند طاهره در بین راه اشعار به نظم می‌آورد و می‌فرمودند یاران که در دنبال کجاوه پیاده راه می‌پیمودند به صدای بلند آن اشعار را بخوانند صدای آن‌ها منعکس می‌شد و در کوه و دشت می‌پیچید و محو تقالید قدیم و آغاز روز جدید را به گوش مردم می‌رساند حضرت بهاءاللّه مدّت بیست و دو روز در بدشت توقّف فرمودند و چنانچه قبلاً گفته شد اصحاب از بدشت به جانب مازندران توجّه نمودند بعضی از پیروان چون دیدند که حضرت طاهره

۱– "همین عمل آشکار قرّةالعین بود که بنیادهای اعتقاد خشک به تعالیم اسلامی را در میان ایرانیان لرزاند. می‌توان افزود که نخستین ثمره تعلیم قرّةالعین کسی نبود جز قدّوس قهرمان، و این که احتمالاً خود آن معلّمه خوش‌بیان، بصیرتش را مدیون [حضرت] بهاءاللّه بود. البتّه، این گمان که بزرگ‌ترین دوستش وی را نکوهش کرده باشد صرفاً حکایتی شیرین است"

(Dr. T.K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p. 130-4).

۲– "گفته شده که علّت واقعی گردآمدن آن اجتماع نگرانی برای باب بود، و تمایل برای انتقال او به جایی امن. اما دیدگاهی که مقبولیّت بیشتری یافته ــ [یعنی این دیدگاه] که موضوع مورد نظر آن اجتماع، رابطه بابی‌ها با احکام اسلامی بود ــ از احتمال بیشتری نیز برخوردار است" (Ibid., p. 80) "موضوع اجتماع [بدشت] تصحیح یک بدفهمی شایع بود. بسیاری فکر می‌کردند رهبر جدید آمده تا، به معنی کاملاً صوری کلمه، احکام اسلامی را اجرا کند. در واقع آن‌ها می‌اندیشیدند که هدف [حضرت] محمّد ایجاد سلطنتی جهانی بر پایهٔ عدالت و صلح از طریق جاری‌ساختن جوی‌های خون، و با استمداد از مشیّت الهی است. از طرف دیگر، باب با تعدادی از مریدانش در جهت بیدارسازی وجدان‌ها حرکت می‌کرد، گرچه روش او همیشه بر یک منوال نبود؛ تنها سلاح او 'شمشیر روح بود، یعنی کلمةاللّه.' وقتی که قائم ظاهر می‌شد همه چیز احیا می‌گردید. امّا قائم در آستانه ظهور بود، و تنها کار باقی‌مانده، آماده‌سازی برای آمدنش بود. دیگر نمی‌بایست تفاوتی بین نژادهای برتر و فروتر، یا بین مرد و زن باشد. دیگر نمی‌بایست روبنده‌های بلند و دست و پا گیر نشانهٔ فروتری زنان باشد. به نظر ما، بانوی باهنری که در برابر ما قرار دارد راه خاصّ خودش را برای حلّ این مسئله داشت... . در یک روایت دیگر آمده که خود قرّةالعین با روبنده‌ای در آن اجتماع شرکت کرد. اگر چنین باشد، وی هیچ لحظه‌ای را برای کنارزدن آن از دست نداده است، و (گفته شده که) او با حرارت بسیار آغاز به سخن کرد که 'منم نفیر صور، منم نفخه شیپور،' یعنی 'مانند جبرئیل، ارواح خفته را بیدار می‌کنم.' همچنین گفته شده که بعد از این سخنان کوتاه آن زن شجاع، [حضرت] بهاءاللّه سوره قیامت (۷۵) را تلاوت کردند. ترتیل سور به این صورت اغلب تأثیر زیادی دارد. معنای باطنی این عمل آن بود که نوع بشر در آستانهٔ گذر به دور عظیم جدیدی است، و برای او مجموعه جدیدی از قوانین و سنن اجتناب‌ناپذیر است".

(Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p. 101-3).

© Afnan Library Trust 2020

حجاب صورت را به یکسو نهاده این‌طور نتیجه گرفتند که ممکن است بر حسب هوای نفس به مناهی و سیّئات مشغول شوند و از مسئلهٔ نسخ شریعت به خیال باطل خود این‌طور تصوّر کردند که حریّت مضرّه را پیشه خویش سازند از حدود آداب تجاوز کنند و به اجرای هوای نفس خویش مشغول شوند این خیال باطل و سودای خام که برای کوتاه‌نظران حاصل شده بود سبب شده که خشم خدا بر آن‌ها نازل گردید و مورد غضب پروردگار واقع شدند به این معنی که در حین توجّه به مازندران چون به قریهٔ نیالا رسیدند جمعیّتی به آن‌ها حمله‌ور شدند و بلای شدیدی از دست اعداء بر آن عدّه بی‌پروا که از روی هوای نفس به کسر حدود پرداخته بودند وارد شد تا صاحب‌نظران به حفظ حدود الهی بپردازند و شریعت‌اللّه به شرف و بزرگواری ذاتی خود محفوظ ماند. من (نبیل) از لسان مبارک حضرت بهاءاللّه شنیدم که راجع به آن پیش‌آمد چنین فرمودند:

«وقتی که ما به نیالا رسیدیم برای استراحت در دامنهٔ کوه فرود آمدیم هنگام فجر از صدای سنگ‌هائی که جمعیّت مهاجمین از بالای کوه به طرف ما می‌افکندند بیدار شدیم هجوم آن‌ها به قدری شدید بود که همراهان ما گرفتار ترس و خوف گردیده فرار کردند من لباس‌های خودم را به جناب قدّوس پوشانیدم و او را به محلّ امنی فرستادم و خود می‌خواستم بعداً به او ملحق شوم وقتی که به آن محلّ رسیدم قدّوس از آنجا رفته بود در نیالا به جز جناب طاهره و جوانی موسوم به میرزا عبداللّه شیرازی کس دیگری باقی نمانده بود هجوم جمعیّت شدید بود خیمه‌ها را کندند برای حفاظت طاهره جز همان جوان شیرازی دیگری را نیافتم مشارٌالیه دارای شهامت و عزمی شدید بود شمشیری به دست گرفته بود و با کمال شجاعت جمعیّتی را که برای غارت کردن اثاث ما هجوم می‌کردند جلوگیری می‌کرد با آنکه چندین زخم برداشته بود برای حفظ اموال ما حاضر بود جان خود را فداء نماید من در مقابل آن جمعیّت قرار گرفتم و به نصیحت آن‌ها پرداختم و به آن‌ها فهماندم که قساوت و بدرفتاری خوب نیست نصیحت من مؤثّر واقع شد و بعضی از اموالی را که به غارت برده بودند مسترد داشتند.»

باری حضرت بهاءاللّه با جناب طاهره و خادمهٔ وی به نور عزیمت فرمودند و شیخ ابوتراب را به حفظ و حراست طاهره گماشتند در این بین‌ها مخالفین و اعداء با تمام قوی می‌کوشیدند که آتش خشم و غضب محمّدشاه را نسبت به حضرت بهاءاللّه مشتعل سازند. به شاه می‌گفتند سبب اصلی و باعث واقعی وقایعی که در شاهرود و مازندران اتّفاق افتاد همین شخص بهاءاللّه است این قدر گفتند تا شاه را وادار کردند حکم صادر نمود که حضرت بهاءاللّه را دستگیر کنند می‌گویند محمّدشاه بعد از استماع اقوال مخالفین در بارهٔ حضرت

© Afnan Library Trust 2020

بهاءاللّه یک روز با خشم و غضب فراوان گفت: «چون پدر ایشان به مملکت من خدمات بسیار کرده تا کنون آنچه را که در بارهٔ ایشان شنیده بودم اهمّیّت نمی‌دادم ولی این دفعه تصمیم گرفته‌ام که ایشان را اعدام نمایم» یکی از صاحب‌منصبان شاه در طهران پسرش در مازندران بود محمّدشاه به او حکم کرد که به پسرش بنویسد بهاءاللّه را دستگیر کرده به طهران بفرستند پسر این شخص یکی از ارادتمندان واقعی و طرفداران حقیقی حضرت بهاءاللّه بود از قضاء روزی که حضرت بهاءاللّه را به منزل خود دعوت کرده بود شب قبلش این حکم به او رسید از دیدن این حکم برآشفت و به هیچکس در این خصوص اظهاری نکرد حضرت بهاءاللّه که



کجاوه‌های ایرانی

میهمان او بودند در چهرهٔ مشارٌالیه آثار حزن و کدورت مشاهده فرمودند و از راه نصیحت به او فرمودند در هرکار به خدا اعتماد کن روز دیگر سواری از طهران رسید و به محض اینکه به مهماندار حضرت بهاءاللّه نزدیک شد به صدای بلند به لهجهٔ مازندرانی گفت "مردی بمر" یعنی محمّدشاه مرد جوان مهماندار از شنیدن این خبر آثار حزنش برطرف شد و داستان را برای حضرت بهاءاللّه نقل کرد و در محضر میهمان بزرگوار خود با کمال فرح و سرور شبی به روز آورد امّا جناب قدّوس در بین راه گرفتار دشمنان گردید و در نتیجه در شهر ساری در منزل میرزا محمّدتقی بزرگترین مجتهدین آن شهر محبوس گشت بقیّهٔ اصحاب بعد از واقعهٔ نیالا به اطراف پراکنده شدند و داستان بدشت و وقایع عجیبهٔ آن ایّام را برای سایر مؤمنین حکایت کردند.

© Afnan Library Trust 2020



قلعهٔ چهریق

فصل هفدهم

حبس‌شدن حضرت اعلی در قلعهٔ چهریق

حادثهٔ نیالا که شرح آن از پیش نگاشته شد در نیمهٔ شهر شعبان سال هزار و دویست و شصت و چهار هجری قمری[۱] به وقوع پیوست در اواخر همین ماه حضرت باب را به تبریز انتقال دادند و ستمکاران نسبت به آن حضرت از هیچگونه اهانت و استهزائی خودداری ننمودند در همان اوقات که حضرت بهاءاللّه و پیروان در نیالا گرفتار هجوم اعداء بودند حضرت باب نیز به وسیلهٔ مخالفین به تبریز منتقل شدند در همان وقتی که حضرت بهاءاللّه و اصحابشان مورد هجوم جهّال قرار گرفتند حضرت باب نیز در همان وقت مورد ضرب شدید از ناحیهٔ دشمن زشت‌رفتار سنگین‌دل بودند حضرت باب بنا به امر حاجی میرزا آقاسی به جانب چهریق[۲] منتقل شده و به دست یحیی‌خان کرد سپرده شدند خواهر این یحیی‌خان زوجهٔ محمّدشاه و مادر ولیعهد بود میرزا آقاسی اوامر مؤکّده به یحیی‌خان کرده بود که نسبت به حضرت باب مانند علی‌خان ماکوئی رفتار نکند و به هیچ‌یک از پیروان باب اجازه ندهد که به حضور مبارکش مشرّف شوند هر چند این اوامر به طور شدّت به یحیی‌خان رسیده بود

۱– ۳ ژوئیه – ۱ آگوست ۱۸۴۸ م.

۲– در "مقالهٔ شخصی سیّاح" (ص ۲۱) آمده، که حضرت اعلی پیش از این که برای محاکمه و تحقیق به تبریز برده شوند، سه ماه در قلعه چهریق اقامت داشتند.

© Afnan Library Trust 2020

ولی مشارٌالیه به تنفیذ آن اوامر قادر نشد زیرا به واسطهٔ مشاهدهٔ آثار جلالت و بزرگواری از ناصیهٔ محبوس خود محبّت شدیدی در قلبش نسبت به حضرت باب[۱] ایجاد شد اوامر میرزا آقاسی را به کلّی فراموش کرد کردهائی که در چهریق ساکن بودند هر چند عداوتشان نسبت به شیعیان از کردهای ماکو زیادتر بود ولی محبّت حضرت باب در قلبشان مشتعل شد ارادت کاملی به آن بزرگوار پیدا کردند هر یک صبح که از خانه بیرون می‌آمد پیش از اشتغال به کار رسمی خود به مقام هیکل مبارک توجّه می‌کرد و تمنّای فیض و برکت می‌نمود سر به خاک ذلّت می‌گذاشت و در حالت سجده فیض روحانی را از آن مقام مقدّس طلب می‌کرد هر یک برای دیگری عجایبی را که از آن حضرت دیده بود نقل می‌کرد یحیی‌خان هیچکس را از تشرّف به حضور مبارک ممانعت نمی‌کرد[۲] جمعیّت زائرین به قدری زیاد بودند که چهریق گنجایش و وسعت برای آن‌ها نداشت از این جهت احبّاء به چهریق قدیم که اسکی شهر نامیده می‌شد و تا قلعه یک ساعت راه فاصله داشت توقّف می‌نمودند حضرت باب هرچه می‌خواستند از چهریق کهنه خریداری می‌شد و در زندان به حضور مبارک می‌آوردند یک روز فرمودند قدری عسل بخرند و از قیمتش سئوال نمودند مبلغی که برای قیمت عسل باید پرداخته شود گران بود فرمودند «عسل خوب ممکن است از این ارزان‌تر بدست بیاید من پیش از این تاجر بودم شما باید در جمیع امور و در جمیع معاملات از من پیروی کنید همسایگان خود را گول نزنید و مواظب باشید کسی شما را نفریبد این است رویّهٔ مقتدای شما» هیچکس نمی‌توانست در هیچ قسمتی نسبت به حضرت باب بر خلاف واقع رفتار کند آن حضرت هرگز راضی نمی‌شدند که نسبت به هیچکس اگر چه ناتوانترین افراد بشر باشد بر خلاف انصاف رفتار شود فرمودند این عسل را به صاحبش برگردانید و عسل بهتری که قیمتش ارزان‌تر باشد بخرید اخبار توجّه نفوس و ایمان اشخاص معروف به حضرت باب که

۱- "باب در چهریق تحت محدودیّت بسته‌تر و شدیدتری نسبت به دوران اقامتش در ماکو بود. از این رو معمولاً اوّلی را جبل شدید (که ارزش عددی کلمه 'شدید'، ۳۱۸، با ارزش عددی نام چهریق یکی است)، و دومی را جبل باسط می‌نامید" ("A Traveller's Narrative," Note L, p. 276)

۲- "آن جا نیز مانند همه جاهای قبلی، مردم دور او جمع شدند. م. ماشنین (M. Mochenin) در خاطراتش در بارهٔ باب می‌گوید: 'در ماه ژوئن سال ۱۸۵۰ (شاید به احتمال قوی‌تر سال ۱۸۴۹ باشد) که جهت انجام وظیفه به چهریق رفته بودم، بالاخانه‌ای را که باب از فراز آن تعالیمش را تبلیغ می‌کرد، دیدم. کثرت مستمعین به حدّی بود که حیاط گنجایش همهٔ آن‌ها را نداشت؛ بسیاری از آن‌ها در کوچه‌ها مانده بودند و با خلسه‌ای روحانی به آیه‌های قرآن جدید گوش می‌دادند. پس از مدّت بسیار کوتاهی باب به تبریز منتقل شد و به مرگ محکوم گردید'" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, p. 371)

© Afnan Library Trust 2020

در قلعهٔ چهریق محبوس بودند به سمع حکومت رسید و بر پریشانی افکار زمامداران افزود جمعی از مشاهیر علماء و اشراف و ارباب مناصب دولتی در شهر خوی به امر مبارک مؤمن شده بودند و از پیروان مخصوص آن بزرگوار به شمار می‌رفتند.

از آن جمله میرزا محمّدعلی و برادرش بیوک آقا بود این دو نفس از اشراف مشهور و معروف آن حدود بودند که به نصرت امر قیام کردند و به تبلیغ همشهری‌های خود از هر طبقه و صنفی مشغول شدند در نتیجه بین خوی و چهریق جمعیّت زیادی از مؤمنین و طالبین حقیقت آمد و شد می‌کردند.

در آن اوقات میرزا اسداللّه که از دانشمندان شهر و ادبای عالی‌مقام بود نسبت به امر مبارک بی‌اندازه معاندت و مخالفت داشت مخالفت او به درجهٔ بود که هیچ‌یک از احبّاء جرأت نداشتند به تبلیغ او قیام کنند مشارٌالیه خوابی دید و بدون آنکه به کسی اظهار کند و خواب خود را برای کسی حکایت نماید مطلبی چند در نظر گرفت و عریضه‌ای به حضور مبارک به وسیلهٔ میرزا محمّدعلی تقدیم نمود مضمون آنکه من سه مطلب را در نظر گرفته‌ام خواهشمندم بفرمائید آن مطالب چیست بعد از چند روز توقیع شرح رؤیای مشارٌالیه و مطالبی که در نظر گرفته بود تصریح شده بود میرزا اسداللّه پس از مشاهدهٔ این مطالب به امر مبارک مؤمن شد و از کثرت شوق با آنکه به پیاده‌رفتن معتاد نبود به قصد تشرّف به حضور مبارک قدم در راه نهاد و از خوی به جانب قلعه روانه شد و آن راه سخت پرسنگ را پیاده پیمود یارانش هرچه درخواست نمودند که راه را سواره بپیماید قبول نکرد و گفت پیاده‌رفتن بهتر است چون به حضور مبارک رسید بر یقینش افزوده گشت و شجاعتی شدید در وجودش حاصل شد که تا خاتمهٔ حیاتش با او همراه بود حضرت اعلی مشارٌالیه را به دیّان ملقّب فرمودند.

در همان سال حضرت اعلی به چهل نفر از یاران و پیروان خویش امر فرمودند که هر یک رساله‌ای در اثبات حقّانیّت امر مبارک که به آیات قرآنیّه و احادیث مستند باشد بنگارند همه اطاعت کردند و هرکدام رساله‌ای نوشتند و به محضر مبارک تقدیم نمودند رسالهٔ میرزا اسداللّه مورد عنایت مبارک واقع شد بی‌اندازه از رساله او تمجید فرمودند و لقب دیّان را در همین وقت به او دادند و لوح حروفات نیز به اعزاز او از قلم مبارک نازل شد دیّان پس از زیارت این لوح گفت اگر حضرت نقطه اولی[1] جز همین لوح مبارک برای اثبات صحّت دعوت خویش آثار دیگری نداشتند کافی بود این لوح که منتشر شد اهل بیان مقصود مبارک را

۱- یکی از القاب حضرت اعلی.

© Afnan Library Trust 2020

که در این لوح مندمج بود نفهمیدند بعضی خیال کردند که این لوح در خصوص تفسیر علم جفر[۱] است باری مقصود اصلی مستور بود تا وقتی که جناب مبلّغ شیرازی در باره این لوح مبارک از محضر حضرت بهاءاللّه که در آن وقت در زندان عکّا مسجون بودند درخواست نمود که اسرار لوح مبارک مزبور را اظهار فرمایند لوحی از قلم جمال مبارک در شرح اسرار لوح حروفات نازل شد در آن لوح تصریح فرمودند که مقصود از لوح حروفات بشارت به ظهور من یظهره‌اللّه است که نوزده سال بعد از اعلان دعوت حضرت باب ظاهر خواهد شد در لوح حروفات سرّ مستغاث از قلم حضرت اعلی نازل شده بود و کسی‌معنی آن را نمی‌دانست تا آنکه جمال مبارک سرّ مزبور را مکشوف ساختند. کلمه مستغاث در بیانات حضرت اعلی از جمله موانع و حجاب‌هائی بود که اهل بیان را از عرفان من یظهره‌اللّه باز می‌داشت و چون معنی اصلی آن را نمی‌دانستند به حضرت من یظهره‌اللّه یعنی جمال مبارک و صدق ادّعای آن بزرگوار برخی از آن‌ها ایمان نداشتند لکن پس از نزول لوح مبارک در تفسیر مستغاث از قلم حضرت بهاءاللّه این حجاب و مانع از راه طالبین برطرف شد. باری میرزا اسداللّه دیّان در نهایت شجاعت به تبلیغ امر مبارک پرداخت از هیچکس ملاحظه نمی‌کرد این مطلب بر پدر جناب دیّان که از دوستان صمیمی صدر اعظم زمان بود بی‌نهایت گران آمد ناچار شکایت پسر خود را به حاجی میرزا آقاسی نمود.

در همین اوقات مسئلهٔ دیگری به وقوع پیوست که خاطر حکومت را پریشان ساخت آن قضیّه این بود که درویشی از هند به چهریق آمد و به حضور مبارک مشرّف شد به محض اینکه بشرف لقا فائز گشت به حقّانیّت امر مبارک اقرار کرد و ایمان خود را علنی نمود و در اسکی‌شهر به تبلیغ امر پرداخت و با نهایت حرارت مردم را هدایت می‌کرد حضرت اعلی او را قهراللّه نامیدند همهٔ نفوسی که با او ملاقات می‌کردند به کمال شخصیّت و قوّت ایمان او اقرار داشتند بعضی را گمان چنین بود که این درویش مبیّن دین الهی است ولی خود او ابداً مدّعی چنین مقامی نبود درویش قهراللّه می‌گفت زمانی که در هند اقامت داشتم و جزو کارکنان یکی از نوّاب‌های معروف بودم حضرت باب در عالم رؤیا به من ظاهر شده فرمودند: «این زر و زیور را از خود دور کن و به قلعهٔ چهریق که در آذربایجان است بیا مرا ملاقات کن و به محضر محبوب قلب خود بشتاب» من هم امر او را اطاعت کردم و آمدم و به مقصود قلبی خود رسیدم داستان این هیاهو که به واسطهٔ درویش قهراللّه در بین رؤسای اکراد چهریق

۱– علم امور نهانی و اخبار غیب.

© Afnan Library Trust 2020

واقع شده بود ابتداء به تبریز و از آنجا به طهران رسید از طهران فرمان صادر شد که حضرت باب را به تبریز انتقال دهند شاید این هیجان و هیاهو تسکین یابد قبل از وصول این فرمان تازه، حضرت باب به واسطهٔ جناب عظیم به درویش قهراللّه اطّلاع دادند که به هندوستان مراجعت کند و از همان راهی که آمده پیاده و با کمال انقطاع باز گردد و به خدمت امر مشغول شود و نیز به جناب عظیم فرمودند که به میرزا عبدالوهّاب ترشیزی که در خوی سکونت داشت اطّلاع دهد که فوراً به ارومیّه برود و در آنجا به محضر مبارک مشرّف شود و نیز به عظیم فرمودند به سیّد ابراهیم خلیل در تبریز اطّلاع بده و از طرف من به او بگو که آتش نمرودی در شهر تبریز به زودی مشتعل خواهد شد ولی به مؤمنین اذیّتی نخواهد رسانید من عنقریب به تبریز خواهم آمد امر مبارک که به درویش قهراللّه رسید بدون درنگ اطاعت کرد و براه افتاد بعضی می‌خواستند با او در آن سفر همراهی کنند به آن‌ها می‌گفت شما طاقت مشقّات سفر را ندارید و اگر بیائید در بین راه حتماً هلاک خواهید شد از این گذشته حضرت باب امر فرمودند که من تنها به وطن خود مراجعت کنم بعضی برای مصارف سفر او وجوهی می‌دادند برخی لباس به او می‌دادند ولی از هیچکس او چیزی قبول نمی‌کرد تنها و پیاده عصائی بدست گرفت و رفت هیچکس ندانست که بر سر او چه آمد و خاتمهٔ احوالش معلوم نیست.

جناب میرزا محمّدعلی زنوزی ملقّب به انیس که در تبریز بود چون شنید که حضرت باب در چهریق تشریف دارند خواست به محضر مبارک مشرّف شود سیّدعلی زنوزی که ناپدری او بود و از اعیان و بزرگان تبریز محسوب می‌شد نهایت جدّ و جهد را مبذول داشت که جناب انیس را از این خیال باز دارد برای این منظور بهتر آن دید که انیس را در منزل حبس کند و نگذارد خارج شود جناب انیس در حبس بیمار گشت و همان‌طور بود تا وقتی که حضرت اعلی را از چهریق به تبریز آوردند و دو مرتبه به چهریق برگردانیدند.

شیخ حسن زنوزی برای من این‌طور حکایت کرد که در همان اوقات که حضرت باب جناب عظیم را به مسافرت امر فرمودند به من نیز دستور دادند که جمیع الواح نازله در ماکو و چهریق را جمع‌آوری کنم و به سیّد ابراهیم خلیل که آن وقت در تبریز بود بسپارم و به او تأکید کنم که در حفظ آن امانات الهیّه کوشش بسیار نماید هنگامی که در تبریز اقامت داشتم چون با سیّدعلی زنوزی قرابتی داشتم اغلب به دیدن او می‌رفتم مشارٌالیه پیوسته از جناب انیس نگران بود و در بارهٔ کار او پریشان می‌گفت من خیال می‌کنم که این پسر دیوانه شده مرا بدنام کرده است این ننگی که از رفتار او برای من حاصل شده چگونه مرتفع نمایم یک روز به من گفت «شیخ حسن شما بروید او را ملاقات کنید قدری او را نصیحت کنید که اقلاً ایمان

© Afnan Library Trust 2020

خودش را پنهان دارد و این قدر جزع و فزع نکند» من بر حسب سفارش سیّد علی زنوزی هر روز نزد جناب انیس می‌رفتم می‌دیدم اشک از چشمانش جاریست، جریان اشک دائمی بود وقتی که حضرت باب را از تبریز ثانیاً به چهریق بردند روزی به دیدن انیس رفتم دیدم حالش تغییر کرده غم و اندوهی ندارد آثار سرور و فرح از بشره‌اش آشکار است به محض اینکه مرا دید با سرور بی‌منتهی با من معانقه کرد و گفت چشم‌های مولای محبوب من صورت ترا دیده است و چشمهای تو به زیارت آن وجه نورانی فائز شده است حال بیا تا برای تو حکایت کنم چه شد که اندوه من به سرور مبدّل گشت پس از آنکه حضرت باب را به چهریق برگرداندند و من هم در این جا محبوس و گرفتار بودم با نهایت تأثّر قلباً به هیکل مبارک توجّه کردم و به راز و نیاز مشغول شدم که ای محبوب قلب من مشاهده می‌فرمائی که چه اندازه ناتوان و گرفتار حبس و زندانم تو بینائی و دانا که شوق و اشتیاق من برای تشرّف به حضورت حدّ و حصری ندارد مولای مهربان رجاء دارم این ظلمت ناامیدی که بر قلب من مسلّط گشته به انوار وجه منیر تو مرتفع شود از این قبیل راز و نیازها می‌کردم و از خود بی‌خبر شدم ناگهان صدای هیکل مبارک را شنیدم فرمودند: «محمّدعلی برخیز» متوجّه شدم، دیدم جمال نورانی مولای مهربان در مقابل چشمم ظاهر و عیانست با تبسّمی لطیف به من نظر می‌فرمود من خود را به اَقدام مبارک افکندم به من فرمودند «خوشحال باش ساعت موعود نزدیک است در همین شهر تبریز عنقریب در مقابل مردم شهر مرا مصلوب خواهند ساخت و هدف گلوله‌های اعداء خواهم شد. جز تو کسی را در این موهبت با خودم شرکت نخواهم داد مژده‌باد که تو آن روز با من جام شهادت خواهی نوشید و اِنّ هذا وعدٌ غیرُ مکذوبٍ» چون به خود آمدم خویش را در دریای سرور و نشاط غرقه یافتم غم و اندوه دنیا در مقابل این سرور من قیمتی ندارد هنوز آواز مبارک در گوش من است و شب و روز چهرهٔ مبارک در مقابل چشمم مجسّم به یاد آن تبسّم لطیف مألوفم و هیچ متوجّه نیستم که گرفتار حبس و زندانم یقین دارم آنچه را که مولای مهربانم وعده فرمود واقع خواهد شد و ساعت موعود فرا خواهد رسید من او را نصیحت کردم که صابر باشد و این قضیّه را از همه کس پنهان دارد جناب انیس به من قول داد که این راز را با کسی در میان ننهد و رفتار خود را با سیّد علی زنوزی به رفق و مدارا تبدیل کند من فوراً از نزد جناب انیس بیرون آمده به ملاقات سیّد علی شتافتم و به او گفتم که پسر شما رفتارش تغییر کرده و این سبب شد که انیس از حبس و بند رهائی یافت با خویشان و اقربای خود رفتاری نیک داشت تا روز شهادتش فرا رسید یعنی آن روزی که خود را فدای محبوب خویش ساخت مردم تبریز همه جانفشانی او را در راه محبوبش دیدند و بر حالش گریه کردند.

© Afnan Library Trust 2020

فصل هیجدهم

مجلس ولیعهد در تبریز

حضرت اعلی می‌دانستند که خاتمهٔ حیاتشان نزدیک است از این جهت پیروان خود را امر فرمودند که از چهریق هرکدام به نقطه‌ای توجّه کنند و خودشان در نهایت تسلیم و رضا منتظر ظهور قضاء بودند تا آنکه فرمان صادر شد مأمورین حضرت را از راه ارومیّه به تبریز وارد نمایند زیرا اگر از راه خوی حضرت اعلی را به تبریز می‌بردند می‌ترسیدند اهالی خوی تظاهراتی کنند.

چون حضرت باب به ارومیّه رسیدند ملک قاسم میرزا نهایت احترام را نسبت به حضرت باب مرعی داشت و به همهٔ مأمورین سپرده بود که با آن بزرگوار در نهایت احترام رفتار نمایند یک روز حضرت باب عازم حمّام بودند ملک قاسم میرزا در صدد برآمد که حقّ را امتحان کند مشارٌالیه اسبی داشت در نهایت سرکشی که هیچکس نمی‌توانست بر او سوار شود آن اسب را امر کرد آوردند که حضرت باب سوار شده به حمّام تشریف ببرند و به هیچ‌وجه سابقهٔ اسب را به حضور مبارک عرض نکرده بود خادمی که مأمور این کار بود پنهان از ملک قاسم میرزا داستان سرکشی اسب را به حضور مبارک عرض کرد که مبادا اذیّتی به هیکل مبارک برسد فرمودند به خدا واگذارکن خداوند خودش محافظت خواهد فرمود مردم ارومیّه که این مسئله را دیدند به مقصود حاکم پی بردند جمعیّت بسیاری در میدان عمومی جمع شده بودند تا ببینند که چگونه حضرت باب بر آن اسب سوار می‌شوند مأمور اسب را نزدیک آورد حضرت اعلی با کمال اطمینان و متانت جلو رفتند لگام اسب را از دست مهتر گرفتند و اسب را نوازش فرموده پای مبارک را به رکاب گذاشتند و سوار شدند اسب بدون سرکشی تسلیم بود و با کمال راهواری سیر می‌کرد مردم همه چون سابقه این اسب سرکش را داشتند از مشاهدهٔ این حال تعجّب کردند و این مطلب را یکی از معجزات دانستند و یکباره هجوم کردند که رکاب اسب را ببوسند فرّاش‌های شاهزاده مردم را از این عمل ممانعت نمودند که مبادا سبب اذیّت هیکل مبارک بشوند شاهزاده پیاده در موکب مبارک تا نزدیک حمّام همراهی کرد بعد هیکل مبارک به او فرمودند که مراجعت کند فرّاشان شاهزاده جمعیّت را که برای زیارت حضرت باب ازدحام کرده بودند متفرّق می‌ساختند و راه باز می‌کردند چون به حمّام رسیدند یکی از نوکرهای مخصوص با سیّد حسن برای انجام خدمات حضرت باب با هیکل

© Afnan Library Trust 2020

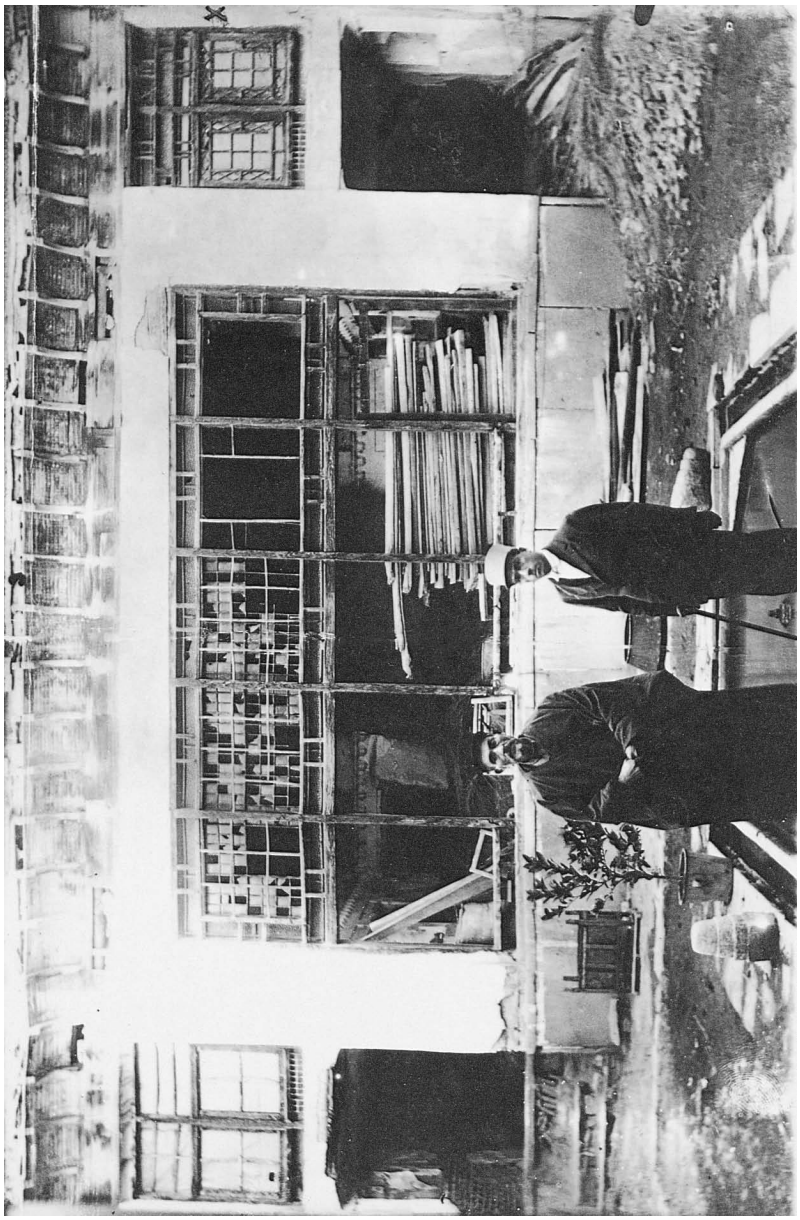

بیتی که محلّ توقّف حضرت باب در ارومیّه (رضائیه) بوده. بالاخانه‌ای که با علامت x مشخّص شده اطاق مبارک بوده.

© Afnan Library Trust 2020

مبارک همراهی کردند حضرت باب از حمّام پس از آنکه بیرون آمدند ثانیاً بر همان اسب سوار شده مراجعت فرمودند مردم از مشاهدهٔ آن جاه و جلال صدا به تکبیر بلند کردند شاهزاده بنفسه نیز به حضور مبارک رسید و همراه موکب مبارک به مقرّی که معیّن شده بود مراجعت کرد اهالی ارومیّه به حمّام هجوم کردند و تا آخرین قطرهٔ آب خزانهٔ حمّام را به تبرّک بردند در شهر هیاهوی عجیبی برپا شده بود هیکل مبارک که جوش و خروش مردم را مشاهده کردند حدیثی را که از حضرت امیر علیه‌السّلام مروی است بیان فرمودند که آن حضرت فرمود «دریاچهٔ ارومیّه به جوش و خروش خواهد آمد و آبش شهر را خواهد گرفت» بعضی به حضور مبارک عرض کردند که بیشتر مردم شهر به امر مبارک مؤمن شدند حضرت اعلی چون این مطلب را شنیدند این آیهٔ قرآن «۲:۲۹» را تلاوت فرمودند قوله تعالی: «أ حَسِبَ النّاسُ اَن یُترَکوا أن یَقُولوا آمَنّا وَ هُم لایُفتَنُونَ».

مردم ارومیّه بعد از استماع بلیّه‌ای که بر آن حضرت در تبریز وارد شد به مفاد آیهٔ مبارکه مزبوره در امتحان لغزیدند و به جز چند نفر بقیّهٔ مردم از امر مبارک اعراض کردند از جمله نفوسی که در ایمان خود مستقیم ماندند یکی ملاّ امام وردی بود که در استقامت و ثبات در ردیف ملاّجلیل ارومی حرف حیّ قرار داشت مشارٌالیه بعدها به حضور جمال مبارک نیز رسید و به شرف ایمان مشرّف شد و به تبلیغ امر مبارک قیام کرد الواح عدیده از قلم جمال مبارک به اسم او عنایت شد و پیوسته به خدمت مشغول بود تا در هشتاد سالگی وفات یافت.

باری مردم چون به یکدیگر می‌رسیدند امور عجیبه‌ای که از حضرت باب مشاهده کرده بودند برای هم نقل می‌کردند این مطالب به تدریج منتشر می‌شد تا آنکه در طهران به گوش پیشوایان دین رسید همه برآشفتند و همّت گماشتند که برای حفظ مقام ریاست خویش از پیشرفت امر مبارک جلوگیری کنند و چون می‌دیدند که امر حضرت باب در اطراف و اکناف انتشاری غریب و سریع دارد و برای خود چنین قوّه‌ای را مشاهده نمی‌کردند دانستند که اگر ممانعت نکنند جمیع تأسیساتشان از بین می‌رود و هر چه را در ضمن سال‌ها یافته‌اند ضایع و هدر می‌گردد در تبریز مخصوصاً هنگامهٔ غریبی بود علمای آن شهر خیلی می‌ترسیدند مردم که شنیدند حضرت باب را وارد تبریز می‌کنند هیجان عظیمی کردند و همه می‌کوشیدند که به زیارت باب نایل شوند هیجان و هجوم مردم به اندازه‌ای بود که حکومت مجبور شد در این مرتبه مقرّ حضرت باب را در خارج شهر تبریز معیّن کند هیچکس اجازه نداشت که به حضور مبارک برسد زیرا حکومت قدغن کرده بود فقط کسانی مشرّف می‌شدند که حضرت باب آن‌ها را احضار فرمایند.

© Afnan Library Trust 2020

در شب دوّم پس از وصول به تبریز حضرت باب جناب عظیم را احضار فرمودند و علناً در نزد او اظهار قائمیّت نمودند عظیم چون این ادّعا را شنید در قبول متردّد شد حضرت باب به او فرمودند من فردا در محضر ولیعهد و در حضور علماء و اعیان ادّعای خود را اظهار خواهم کرد و برای اثبات ادّعا به آیات تحدّی خواهم نمود و به جز آیات به سایر مطالب متمسّک نخواهم شد.

نبیل می‌گوید جناب عظیم برای من حکایت کرد و گفت که من آنشب خیلی فکرم پریشان بود تا صبح نخوابیدم وقتی که نماز صبح را خواندم تغییر عجیبی در خودم مشاهده کردم گویا باب تازه‌ای در مقابل من گشوده شد پیش خود فکر کردم که اگر من به دین مقدّس اسلام و حقّانیّت حضرت رسول مؤمن و موقن هستم و به حجّیّت آیات معتقد این اضطراب و پریشانی در بارهٔ امر حضرت باب چه علّت دارد هرچه بفرماید صحیح است و درست و بدون هیچ ترس و ریبی باید قبول کرد از حصول این فکر اضطرابم برطرف شد به حضور مبارک مشرّف شدم و رجای عفو و بخشش نمودم به من فرمودند ببین عظمت امر الهی به چه حدّ است و ظهور امراللّه چقدر عظیم است که امثال عظیم را مضطرب و پریشان‌خاطر می‌سازد اینک به فضل الهی امیدوار باش و به اتّکاء فضل و عنایت او تزلزل نفوس را به ثبات و ضعف قلب عباد را به قوّت تبدیل نما ثبات و استقامت تو به درجه‌ای خواهد رسید که اگر دشمنان ترا قطعه قطعه کنند از محبّت تو نسبت به من ذرّه‌ای نخواهد کاست مژده باد که در آینده به لقای مظهر ربّ العالمین مشرّف خواهی شد. این بیانات مبارکه را که شنیدم به منزلهٔ مرهمی بود که جراحات مرا از هر جهت شفاء بخشید و اندوه مرا زایل نمود از آن تاریخ تا کنون اثری از اضطراب و ترس در وجود من نیست هرچند مأمورین حضرت باب را در خارج شهر نگاه داشتند ولی این مطلب از هیجان مردم جلوگیری نکرد بلکه ممانعت بیشتر علّت شدّت میل شد میرزا آقاسی فرمان داده بود که پیشوایان روحانی تبریز در دارالحکومه شهر مجتمع شوند و حضرت باب را محاکمه کنند.

از جملهٔ مدعوّین حاجی ملاّمحمود نظام‌العلماء بود که ناصرالدّین میرزای ولیعهد[۱] را درس می‌داد و از جمله ملاّمحمّد ممقانی و میرزا علی‌اصغر شیخ الاسلام و جمعی دیگر اکابر علمای شیخیّه و شیعه بودند ولیعهد بنفسه در این مجلس حاضر بود و ریاست مجلس به

۱– متولدّ ۱۷ ژوئیه سال ۱۸۳۱؛ آغاز سلطنت سپتامبر ۱۸۴۸؛ فوت ۱۸۹۶. "این شاهزاده در ۲۳ ژانویه ۱۸۴۸ به حکومت تبریز منصوب شد و چون پدرش مرد در ۴ سپتامبر دوباره به طهران برگشت و در ۱۸ همین ماه به تخت نشست" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۲۴۵، پانوشت ۲).

© Afnan Library Trust 2020



ناصرالدّین شاه در طفولیّت دیده می‌شود. میرزا ابوالقاسم قائم مقام در طرف راست و حاجی میرزا آقاسی در طرف چپ او ایستاده‌اند. اوّلین نفر از سمت چپ که با علامت x مشخّص شده منوچهرخان معتمدالدّوله است.

نظام‌العلماء واگذار شده بود چون همه حاضر شدند[۱] رئیس مجلس از طرف حضّار به یکی از مأمورین اشاره کرد که حضرت باب را به مجلس بیاورد جمعیّت از هر طرف هجوم کرده بودند و هر یک فرصتی می‌جست که به زیارت حضرت باب مشرّف شود از کثرت جمعیّت راه مسدود بود و مأمور مجبور شد که به زحمت راهی بگشاید چون حضرت باب وارد مجلس شدند به اطراف نظر انداختند و دیدند برای نشستن محلّی نیست به جز محلّی که برای ولیعهد تهیّه شده بود حضرت باب سلام کردند و با کمال شجاعت و اطمینان در محلّ خالی جلوس فرمودند عظمت و قوّهٔ روحانیّهٔ حضرت باب به اندازه‌ای بود که تمام حضّار بی‌حرکت در جای خود قرار گرفته و سکوت عجیبی بغتةً در آن مجلس روی داد و هیچیک نتوانستند لب به گفتار بگشایند بالأخره نظام‌العلماء سکوت را برهم زد و از حضرت باب سئوال کرد شما چه ادّعائی دارید؟ حضرت باب سه مرتبه فرمودند من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید و چون اسم او را می‌شنوید از جای خود قیام می‌کنید و مشتاق لقای او هستید و عجّل‌اللّه فرجه بر زبان می‌رانید براستی می‌گویم بر اهل

۱– در "مقاله شخصی سیّاح" (ص ۲۲) علاوه بر اسامی فوق نام میرزا احمد امام جمعه نیز ذکر شده است.

© Afnan Library Trust 2020

شرق و غرب اطاعت من واجب است به جز ملاّمحمّد ممقانی کسی دیگری جسارت بر تکلّم ننمود این ملاّمحمّد یکی از رؤسای شیخیّه و از شاگردان جناب سیّد کاظم رشتی بود حضرت سیّد رشتی اغلب از عدم ایمان و فساد اخلاق او تأسّف داشتند و گریه و ناله می‌نمودند.

شیخ حسن زنوزی می‌گفت که من از جناب سیّد کاظم رشتی شنیدم که در بارهٔ اخلاق و عدم ایمان و خیانت ملاّمحمّد ممقانی بیاناتی می‌فرمودند پیوسته منتظر بودم که ببینم در آینده چکار خواهد کرد و چه خباثتی از او به ظهور خواهد رسید وقتی که رفتار او را در مجلس ولیعهد با حضرت باب مشاهده نمودم دیدم آنچه را که سیّد مرحوم فرموده بودند کاملاً به وقوع پیوست من آن روز در آن مجلس حاضر بودم و در خارج محلّ نزدیک در ایستاده بودم و هرچه در مجلس می‌گذشت می‌شنیدم.

ملاّ محمّد در دست چپ ولیعهد نشسته بود حضرت باب میان ملاّمحمّد و ولیعهد جالس بودند وقتی که حضرت باب خود را قائم موعود معرّفی فرمودند همهٔ حضّار را ترس و خوف احاطه کرد سرها را پائین انداختند سیمای همه تغییر کرد رنگ همه زرد شد ملاّمحمّد ممقانی یعنی همان پیشوای یک چشم مکّار پس از استماع بیان مبارک با وقاحت تمام گفت ای جوان بدبخت شیرازی عراق را خراب کردی حال آمده‌ای که آذربایجان را خراب کنی حضرت باب فرمودند جناب شیخ من به میل خود اینجا نیامده‌ام شماها مرا احضار کردید و به این مجلس دعوت نمودید ملاّمحمّد برآشفت و گفت ای پست‌ترین پیروان شیطان ساکت باش حضرت باب فرمودند یا شیخ آنچه از قبل گفتم بازهم می‌گویم نظام‌العلماء مصلحت چنان دید که از راه دیگر داخل مذاکره شود و به اصل ادّعا ایراد نماید پس به حضرت باب رو کرد و گفت شما مدّعی مقام



ناصرالدّین شاه

© Afnan Library Trust 2020



ناصرالدّین شاه

بزرگی هستید باید دلیل قاطعی بر صدق ادّعای خود اقامه نمائید حضرت باب فرمودند اقوی دلیل و برهان مهمّ بر صحّت دعوت حضرت رسول‌اللّه آیات الهی بود چنانچه در قرآن (۵۱:۲۹) فرموده است: «اَوَ لم یکفهم انّا انزلنا علیکَ الکتابَ» خداوند این دلیل محکم و برهان متقن را برای اثبات صحّت ادّعای خود به من عنایت فرموده است چنانچه در مدّت دو روز و دو شب به اندازهٔ قرآن مجید آیات الهی از لسان و قلم من جاری می‌شود نظام‌العلماء گفت خوب است در وصف این مجلس مانند آیات قرآن آیاتی بفرمائید تا حضرت ولیعهد و سایر علماء شاهد این برهان باشند حضرت باب مسئول او را اجابت کرده و فرمودند: «بِسمِاللّهَ الرّحمنِ الرّحیم الحمدللّهِ الّذی خَلقَ السموات و الارض» ملاّمحمّد ممقانی فریاد برآورد که اِعرابِ کلمه را خطاء گفتی تو که از قواعد نحو بی‌خبری چگونه قائم موعود هستی؟ حضرت باب فرمودند در آیات قرآنیّه نیز رعایت قواعد نحویّه نشده زیرا کلام الهی به مقیاس قواعد خلق سنجیده نمی‌شود مردم باید تابع قوانین کلام‌اللّه باشند در سیصد موضع قرآن خلاف قواعد نحویّه نازل و مذکور است ولی چون کلام الهی است هیچکس جرأت اعتراض ندارد و همهٔ مسلمین قبول دارند[۱] بعد از این بیان ثانیاً به نزول آیات شروع فرمودند و همان جمله قبل را به طرز سابق بیان کردند ملاّمحمّد اعتراض را تجدید کرد یک نفر دیگر از یک گوشه‌ای به حضرت باب گفت کلمهٔ "اشترتن" چه صیغه است؟ حضرت باب در مقابل این سئوال این آیات قرآن (۳۷:۱۸۰ـ۱۸۲) را تلاوت فرمودند «سبحان ربّک ربِّ العزّة عمّا یَصِفُون و سلام عَلی المرسَلین و الحمدُللّهِ ربِّ العالمین» بعد برخاستند و از مجلس بیرون تشریف بردند.[۲]

۱–"اگر نکته‌گیری در اعراب و قرائت یا قواعد عربیّه شود مردود است زیرا که این قواعد از آیات برداشته می‌شود نه آیات بر آن‌ها جاری می‌شود و شبهه نیست که صاحب این آیات نفی این قواعد و علم به آن‌ها را از خود نموده" ("بیان فارسی،" ص ۱۸).

۲– "و امّا روایات مسلمانان [از این مجلس]، آن‌هایی که در دسترس ما است، نشانی از حقیقت ندارد. به

© Afnan Library Trust 2020

نظام‌العلماء از طرز معاملهٔ ملاّمحمّد و سایرین در آن مجلس با حضرت باب برآشفت و گفت وای بر مردم تبریز این شخص مدّعی چه مقامی است و این مردم از او چه سئوالاتی می‌کنند این‌گونه سئوال‌های بارده چه ربطی به ادّعای این مقام عظیم دارد؟ بعضی نیز بر طرز رفتار ملاّمحمّد و غیره با حضرت باب خرده گرفتند و گفتند از بد راهی وارد مذاکره شدید و باعث خجلت و شرمساری بی‌پایان گشتید سئوالی کردید که در خور مقام او نبود ولی ملاّمحمّد ممقانی برآشفت و با کمال خشم و غضب به حاضرین گفت من به شما می‌گویم

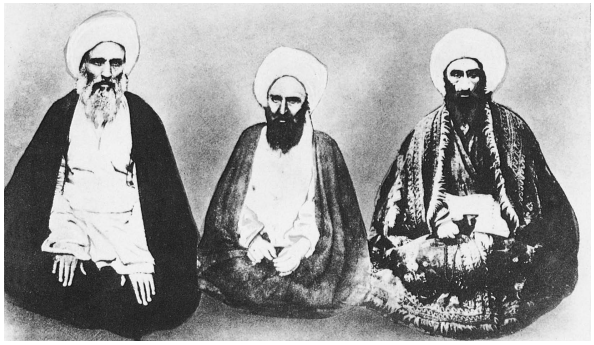

سه نفر از مجتهدین بزرگ ایران

برحذر باشید اگر جلو این جوان را نگیرید طولی نمی‌کشد که همهٔ اهل تبریز دعوتش را اجابت نمایند و در ظلّ رایتش مجتمع گردند آن روز اگر به مردم بگوید که دست از علماء

نظر می‌رسد این روایات جعلی باشند. با در نظرگرفتن آنچه که ما از باب می‌دانیم، محتمل است که بهترین برهان را اقامه کرده باشد، و مجتهدین و صاحب‌منصبان دولتی که در جلسه حضور داشتند نخواسته‌اند شکست مفتضحانه‌شان را ثبت کنند" (Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p. 62) "مشکل می‌توان گفت که روایت فوق [روایت مسلمانان از مجلس استنطاق حضرت اعلی در تبریز] از چه میزان صحّتی برخوردار است. به‌احتمال زیاد چنین سؤالاتی که در آن‌جا ثبت شده ــ و حقیقتاً بعضی از آن‌ها سخیف و حتّی رکیک‌اند ــ پرسیده شده؛ امّا حتّی‌اگر باب نتوانسته باشد به آن‌ها پاسخ بدهد، بسیار محتمل‌تر است‌که وی، چنانکه در 'تاریخ جدید' هم ذکر شده، ترجیح داده موقّرانه سکوت کند تا اینکه چنان مهملاتی را که نویسندگان مسلمان به او نسبت داده‌اند بر زبان راند. در واقع این نویسندگان قول خود را بی‌اعتبار می‌سازند؛ زیرا برای اثبات این که باب از علم و حکمت فرابشری برخوردار نبوده است، او را چُنان کسی که جهالتش را به نمایش می‌گذارد تصویر می‌کنند، در حالی که ما به سختی می‌توانیم به چنین گفته‌ای وقعی بگذاریم. این که تمام مجلس تحقیق، مضحکه‌ای بیش نبود، این‌که حکم داده‌شده از قبل مشخّص شده بود، این که هیچ تلاش جدّی‌ای برای فهم ماهیّت و سندیّت ادّعا و تعالیم باب صورت نگرفت، و این که از اوّل تا آخر یک سری عتاب و خطاب، طعنه و کنایه، و استهزاء و تمسخر دنبال شد، به نظر من واقعیّتی است که نه‌تنها گزارش بابی‌ها، که گزارش مسلمانان‌نیز از این مجلس محاکمه و تفتیش، مؤیّد آن است" (A Traveller's Narrative," Note M. p. 290)

© Afnan Library Trust 2020

بردارید همه اطاعت می‌کنند حتّی اگر بگوید به ولیعهد اعتناء نکنید همه مطیع‌اند آن وقت است که زمام ریاست روحانی و کشوری را بدست می‌گیرد و همهٔ شما را زیر پا قرار می‌دهد زیرا نه تنها مردم تبریز بلکه جمیع ساکنین آذربایجان به اعانتش قیام خواهند کرد سخنان ملاّمحمّد خائن محتال افکار متصدیان امور را پریشان ساخت.

نشستند و باهم مشورت کردند که برای جلوگیری از نفوذ کلمهٔ حضرت باب چه اقدامی نمایند بعضی گفتند مجلس دیگری باید تشکیل داد و او را محکوم به مجازات شدیدی باید ساخت زیرا در جلسهٔ گذشته اعتناء به کسی نکرد اولاً در جای مخصوص ولیعهد قرار گرفت و ثانیاً بدون اذن رئیس مجلس از مجلس خارج شد ولیعهد این نقشه را نپسندید بالأخره رأیشان بر این قرار گرفت که حضرت باب را به منزل میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام تبریز که از سادات محسوب بود ببرند و مأمورین حکومت آن حضرت را مجازات نمایند فرّاشان حکومتی این امر را اطاعت نکردند و گفتند این مسئله مخصوص به علمای شهر است ما در آن مداخله نمی‌کنیم خود شیخ‌الاسلام بشخصه حاضر شد که حضرت را مجازات کند حضرت باب را به خانه خود برد و یازده مرتبه چوب به پاهای مبارک زد[1] شیخ‌الاسلام در همان سال به مرض شَلَلْ(فلج) گرفتار شد و بعد از تحمّل درد فراوان به مرگ شنیع دچار گشت این شخص در بین مردم تبریز به حرص و طمع و خباثت معروف بود همه مردم چون شخص خسیسی بود او را حقیر می‌شمردند و چون در عین حال خیلی بی‌رحم و قسیّ القلب

۱– آن چه در ذیل می‌آید شرح دکتر کورمیک (Cormick) است از مشاهدات شخصی‌اش از میرزا علی‌محمّد باب، که از نامه‌هایی که به کشیش بنیامین لاباری نوشته است استخراج شده. (دکتر کورمیک پزشکی انگلیسی بود که در تبریز مدّتی طولانی اقامت داشت و در آن جا بسیار مورد احترام بود. این اسناد را آقای شِد (W. A. Shedd) برای پرفسور ا. ج. براون، در دانشگاه کیمبریج، فرستاد. وی در بارهٔ این اسناد در نامه‌ای به تاریخ اوّل مارس ۱۹۱۱ به پرفسور نوشت: "پرفسور براون عزیز، هنگام بررسی کاغذهای پدرم (کشیش شِد عضو میسیون امریکایی در ارومیّهٔ ایران، از همان نوع مأموریّتی که کشیش بنیامین لاباری داشت)، چیزی پیدا کردم که فکر می‌کنم از لحاظ تاریخی می‌تواند باارزش باشد. در این جا نه خود کتابی دارم و نه دسترسی به [کتابخانه‌ای] تا اطمینان یابم که آیا این مدرک کوچک استفاده شده یا نه. فکر نمی‌کنم که استفاده شده باشد، و مطمئنّم که کاری بهتر از فرستادن آن برای شما نمی‌توانم انجام دهم، با این آرزو که شما آن را به بهترین وجهی که صلاح می‌دانید استفاده کنید. در بارهٔ اصالت و واقعی‌بودن این کاغذها جای هیچ شکّی نیست.")

"از من می‌خواهید که بعضی از جزئیات گفتگویم با مؤسّس فرقهٔ موسوم به بابی‌ها را بازگو کنم. چیز مهمّی در جریان این گفتگو رخ نداد، چون باب واقف بود که من و دو پزشک ایرانی دیگر را برای این فرستاده‌اند که ببینیم آیا او دارای عقل سالم است یا اصلاً دیوانه است، تا [آن گاه] تصمیم بگیرند که به مرگ محکومش کنند یا نه. با علم به این مطلب، او تمایلی به پاسخ‌دادن به سؤالات [ما] نداشت. در مقابل همهٔ

© Afnan Library Trust 2020

بود از او می‌ترسیدند و همیشه دعاء می‌کردند که خدا آن‌ها را از شرّ شیخ‌الاسلام خلاص کند پس از وفات او منصب شیخ‌الاسلامی در تبریز منسوخ گشت چون هیچکس حاضر نشد به واسطهٔ پستی و حقارت میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام بعد از او خود را به آن لقب مشهور سازد.

رفتار شیخ‌الاسلام با حضرت باب نمونه‌ای از رفتار علمای دین با آن بزرگوار است ملاحظه کنید پیشوایان روحانی تا چه اندازه از راه حقّ و انصاف و طریق عدالت دور بودند

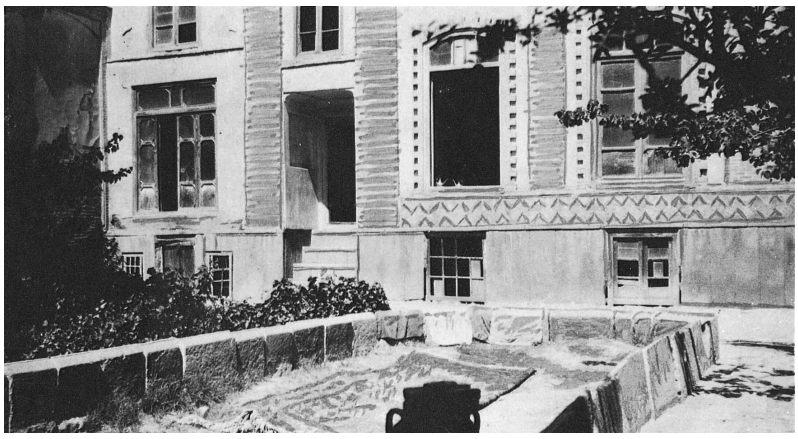

نمازخانهٔ شیخ‌الاسلام در تبریز

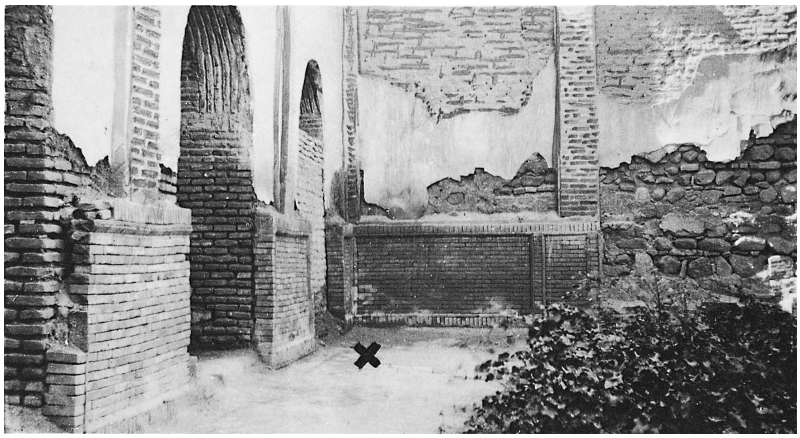

محلّی که با علامت x مشخّص شده محلّی است که پای مبارک

حضرت ربّ اعلی را چوب زدند

© Afnan Library Trust 2020

چطور نصیحت‌های حضرت رسول را مورد اعتناء قرار ندادند چطور از بیانات ائمّهٔ اطهار روگردان شدند در احادیث ائمّهٔ علیهم‌السّلام وارد است که چون جوانی از بنی هاشم[۱] ظاهر شود و دعوتی جدید آغاز کند و تأسیس شرع جدید نماید و دارای کتاب جدید باشد همه به سوی او بشتابید و امر او را اجراء کنید و در مقام دیگر فرموده‌اند: «اکثرُ اعدائهِ العُلماء» ببینید مردم چقدر نادانند که پیرو علمائی هستند که اعداء قائم می‌باشند با این همه خود را فرقهٔ ناجیه می‌شمرند.

باری حضرت باب را دو مرتبه از تبریز به چهریق برگرداندند و به یحیی‌خان سپردند دشمنان می‌پنداشتند که حضرت باب از تهدیدات آن مجلس خوفناک شده و ادّعای خود را ترک خواهند نمود ولی این مجلس سبب شد که بدون ستر و حجاب حضرت باب در مقابل

پرسش‌ها فقط با نگاهی آرام به ما می‌نگریست، و گمان می‌کنم با صوتی دلنشین اشعاری زمزمه می‌نمود. دو سیّد دیگر نیز که از دوستان نزدیک او بودند، و بعداً با او اعدام شدند، به علاوه دو سه مأمور حکومتی آن جا حضور داشتند. فقط یک بار، وقتی که به او گفتم مسلمان نیستم و می‌خواهم چیزی در بارهٔ دین او بدانم شاید که مایل به پیروی از این دین شوم، لطف کرد تا به من پاسخ گوید. این راکه گفتم با دقّت به من نگاه کرد و پاسخ داد هیچ شکّی ندارد که تمام اروپائیان به دین وی خواهند گروید. در آن زمان گزارش ما به شاه به نوعی بود تا از جان او درگذرد [با این حال] بعد از مدّتی به دستور میرزا تقی‌خان امیر نظام اعدام شد. در پی گزارش ما، وی فقط فلک شد، که در طیّ آن فراشی، عمداً یا سهواً، با چوب فلک ضربه‌ای به صورت او زده بود که موجب جراحت و تورّم شدید صورتش شده بود. وقتی که از او پرسیده بودند آیا می‌خواهد پزشکی ایرانی برای معالجه‌اش آورده شود، ابراز تمایل کرده بود که کسی را به دنبال من بفرستند، و به این ترتیب برای چند روز تحت معالجهٔ من بود، امّا در گفتگوهای متعاقب آن هیچ‌گاه نتوانستم با او خصوصی صحبت کنم، زیرا از آن جایی که زندانی بود، همیشه چند نفر مأمور حکومتی حاضر بودند. وی از توجّهاتی که به او می‌کردم بسیار ممنون بود. مردی بسیار آرام و خوش‌رو، تقریباً کوتاه‌قامت و در مقایسه با سایر ایرانیان بسیار سپیدرو بود. صدایی خوش‌آهنگ داشت که مرا بسیار تحت تأثیر قرار می‌داد. چون سیّد بود به سبک آنان لباس پوشیده بود. دو همراهش نیز جامه سادات به تن داشتند. در واقع سیما و سلوکش هر کسی را جذب خود می‌کرد. در بارهٔ تعالیمش از زبان خودش هیچ نشنیدم، گرچه عقیده بر این بود که دین او از جهاتی قرابت به مسیحیّت دارد. چند نجّار ارمنی که برای انجام تعمیراتی به زندان او فرستاده شده بودند دیده بودند که انجیل می‌خواند، و هیچ تلاشی برای پنهان کردن این کار نکرده بود، که برعکس به آن‌ها نیز گفته بود. به احتمال قریب به یقین نه تعصّبی که مسلمانان نسبت به مسیحیان روا می‌دارند در دین او جایی دارد، و نه آن نوع محدودیّتی که اکنون در مورد زنان وجود دارد." در ارتباط با این سند، پرفسور براون چنین می‌نویسد: "اوّلین سند از این دو اسناد بسیار ارزشمند است چه که تأثیرات شخصی‌ای را نشان می‌دهد که باب در ایّام مسجونیّت و درد و رنج بر ذهن یک غربی فرهیخته و بی‌غرض گذارده است. مسیحیان غربی بسیار اندکی می‌توانستند فرصت دیدن باب را داشته باشند، چه برسد به گفتگو با وی؛ و من از کسان دیگری که برداشت خود را [از باب] ثبت کرده باشند اطّلاعی ندارم".

(E. G. Browne's "Materials for the Study of the Babi Religion," pp. 260-2).

۱- هاشم جدّ حضرت محمّد(ص) بود.

© Afnan Library Trust 2020

بزرگترین هیئت دینیّه در پایتخت آذربایجان حقیقت ادّعای خود را علنی بیان فرمایند شرح این ادّعای عظیم در سرتاسر بلاد منتشر شد مؤمنین به نشاط آمدند، روح جدیدی یافتند، حضرت باب به محض مراجعت به چهریق خطبهٔ قهریّه را نازل و برای حاجی میرزا آقاسی ارسال فرمودند عنوان آن خطبه خطاب به صدر اعظم این است: «اِعلَم یا ایّها الکافر باللّه والمُعرضُ عن آیاتِه» حضرت باب این لوح را برای جناب حجّت زنجانی که آن وقت در طهران بودند فرستادند و به او فرمودند که خودش برود و لوح را به دست خود به حاجی میرزا آقاسی بدهد.

نبیل می‌گوید در اوقاتی که حضرت بهاءاللّه در زندان عکّا تشریف داشتند من از لسان مبارک شنیدم که فرمودند «ملاّ محمّدعلی زنجانی پس از آنکه لوح قهریّه را به حاجی میرزا آقاسی داد آمد به دیدن من، میرزا مسیح نوری و عدّه‌ای از مؤمنین در آن وقت حاضر بودند ملاّ محمّدعلی تعریف کرد که لوح مبارک را به حاجی میرزا آقاسی دادم بعد آن لوح را برای ما هم خواند خیلی مفصّل بود سه صفحه می‌شد همه را از حفظ کرده بود» بیانات مبارکه حضرت بهاءاللّه نسبت به جناب حجّت طوری بود که از طهارت حیات و شرافت ذات آن شخص جلیل حکایت می‌کرد می‌فرمودند «چقدر شجاع بود چقدر باشهامت بود چه ارادهٔ قویّه‌ای داشت در نهایت زهد و ورع بسر برد چنان استقامتی داشت که ممکن نبود تزلزل و اضطرابی در او پیدا شود».

© Afnan Library Trust 2020

فصل نوزدهم

واقعهٔ مازندران

گرفتاری حضرت بهاءاللّه و اصحاب در نیالا و رفتار ناهنجار علماء در تبریز با حضرت ربّ اعلی که شرحش نگاشته شد در ماه شعبان اتّفاق افتاد در همین ماه بود که جناب ملاّحسین از اردوگاه شاهزاده حمزه میرزا به شهر مشهد مراجعت فرمودند و عازم شدند که با اصحاب و پیروان به کربلا عزیمت کنند حمزه میرزا مبلغی نقد برای مصارف سفر به جناب ملاّحسین تقدیم داشت ایشان از قبول نقدینه امتناع فرمودند و به شاهزاده گفتند که آن مبلغ را به فقراء و مستمندان بدهد عبدالعلی‌خان نیز جمیع وسائل و احتیاجات مسافرت را برای جناب باب‌الباب مهیّاء کرد و اجازه خواست که مخارج و مصارف سفر همراهان ایشان را نیز بپردازد جناب باب‌الباب از آن همه تدارکات فقط اسب و شمشیری را قبول کردند و سایر مایحتاج را قبول نفرمودند.

جناب ملاّحسین طوری رفتار کرده بودند که اهل مشهد قلوبشان به نار اخلاص و ایمان مشتعل بود رفتار ایشان در همه مؤثّر شده بود منزل ایشان پر از جمعیّت کثیری بود که همه حاضر بودند در این سفر با او همراهی کنند حتّی زنها فرزندان خود را به حضور او می‌آوردند و با کمال تضرّع از او درخواست می‌کردند که آن‌ها را برای فداءشدن قبول نماید.

جناب ملاّحسین هنوز در مشهد بودند که شخصی از جانب حضرت باب به مشهد وارد شد و عمامهٔ حضرت باب را که مخصوص جناب ملاّحسین عنایت فرموده بودند به ایشان داد و گفت حضرت اعلی به شما فرمودند که این عمامهٔ سبز را بر سر خود بگذارید و رایت سیاه را در مقابل و پیشاپیش موکب خود برافراشته برای مساعدت و همراهی با جناب قدّوس به جزیرةُ الخضراء توجّه کنید و از این به بعد به نام جدید سیّد علی خوانده خواهید شد ملاّحسین چون پیام مبارک را از آن قاصد امین شنید به فوریّت امر مبارک را انجام داد و یک فرسخ از شهر دور شده عمامهٔ حضرت اعلی را بر سر گذاشت و علم سیاه را برافراشت پیروان خویش را جمع کرد و بر اسب سوار شده همه به جانب جزیرةالخضراء عزیمت نمودند عدّهٔ همراهان آن بزرگوار دویست و دو نفر بودند که همه با کمال شجاعت و دلیری با آن جناب همراه شدند وقوع این مطلب مهمّ تاریخی در روز نوزدهم شعبان سال هزار و

© Afnan Library Trust 2020

دویست و شصت و چهار هجری بود.[۱]

در بین راه به هر نقطه‌ای که ورود می‌کردند جناب باب‌الباب ظهور امر جدید را گوشزد اهالی آن نقطه می‌فرمودند و به تبلیغ می‌پرداختند و در هر نقطه چند نفر از مؤمنین منتخب به همراهان آن بزرگوار می‌پیوستند در شهر نیشابور جناب حاجی عبدالمجید پدر جناب بدیع[۲] که یکی از تجّار مشهور شهر بود به همراهان باب‌الباب پیوست پدر حاجی عبدالمجید در بین مردم خیلی محترم بود زیرا صاحب بهترین معدن فیروزه‌ای بود که در نیشابور وجود داشت با این همه حاجی عبدالمجید از منافع مادّی چشم پوشید و با نهایت خضوع به خدمت ملاّحسین شتافت.

چون به قریهٔ میامی رسیدند جناب باب‌الباب به تبلیغ امر پرداختند و سی نفر از اهل میامی مؤمن شدند و با جناب ملاّحسین همراه گشته عازم سفر شدند بیست و نه نفر از اینها در قلعه شیخ طبرسی به شهادت رسیدند و فقط از سی نفر آن‌ها ملاّعیسی باقی ماند.[۳]

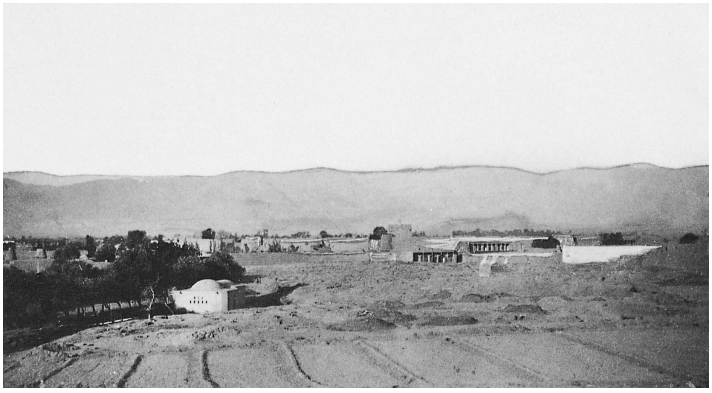

قریهٔ نیشابور

چون موکب باب‌الباب به چشمه علی رسید که در جوار دامغان قرار دارد و از آنجا راهی به

۱– ۲۱ ژوئیه ۱۸۴۸ م. ۲– حامل لوح حضرت بهاءاللّه خطاب به ناصرالدّین شاه.

۳– "و چون [ملاّ حسین] به میامی رسید سی نفر بابی را نیز با خود همراه کرد که رئیس آن‌ها میرزا زین‌العابدین از شاگردان مرحوم شیخ احمد احسائی بود. میرزا زین‌العابدین پیرمردی بود بسیار مقدّس و محترم و به قدری برای این مسافرت عشق و همّت نشان داد که حتّی داماد خود را که جوانی هیجده ساله و بیش از چند روزی نمی‌گذشت که با دخترش عروسی کرده بود دعوت به مسافرت کرد و گفت: 'بیا، بیا تا آخرین مسافرت خود را به پایان رسانیم. بیا من می‌خواهم برای تو یک پدر حقیقی باشم. می‌خواهم تو را در سرور و شادی اخروی و لذایذ رستگاری شریک کنم.' پس حرکت کردند و پیرمرد نیّت کرد که این منازل سفر شهادت را پیاده طی کند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۰۷).

© Afnan Library Trust 2020

مازندران موجود است جناب ملاّحسین چند روز در آنجا توقّف و اوتراق کردند در کنار نهر آبی که درخت بزرگی در آن جا موجود بود در سایهٔ درخت چادر زدند جناب باب‌الباب به اصحاب فرمودند ما اکنون در نقطه‌ای هستیم که به هر طرف راهی از این نقطه امتداد دارد پس از چندی یکی از این راهها را که باید بپیمائیم اختیار کرده و خواهیم پیمود در آخر ماه شوال[۱] باد شدیدی به وزیدن آمد از شدّت باد یکی از شاخه‌های درخت عظیم شکست و افتاد جناب ملاّحسین فرمودند درخت سلطنت محمّدشاه ریشه‌کن شد و بر زمین افتاد خدا چنین اراده فرمود سه روز بعد قاصدی که از طهران به مشهد می‌رفت خبر وفات محمّدشاه را منتشر ساخت[۲] روز بعد جناب ملاّحسین به عزم مازندران مهیّای سفر شدند و در حین عزیمت به راه مازندران اشاره کرده گفتند این راهست که ما را به کربلای خودمان می‌رساند امتحانات شدیده‌ای در پیش است هر کس استعداد و طاقت در خود نمی‌یابد از همین جا به منزل خود برگردد و با ما مسافرت نکند این جمله را چند مرتبه بیان فرمودند و چون به سوادکوه رسیدند به اصحاب فرمودند من با هفتاد و دو نفر از اصحاب و یاران در راه حضرت محبوب فداء خواهیم شد هر یک از شما که نمی‌توانید ترک دنیا گوید الآن ما را بگذارد و برود زیرا در آیندهٔ ایّام دیگر برای کسی فرار میسّر نیست پس از استماع بیان، بیست نفر از پیروان و اصحاب که در خود تاب تحمّل شدائد و امتحانات عظیمه را نمی‌دیدند به منازل خود بازگشتند.

خبر توجّه جناب ملاّ حسین با همراهان و نزدیک‌شدنشان به بارفروش گوشزد سعیدالعلماء شد مخصوصاً وقتی که شنید جناب ملاّحسین از مشهد با علم سیاه و عدّه‌ای از اصحاب شجاع و بی‌باک متوجّه بارفروش است آتش حسد و غضب در قلبش مشتعل گشت و به اندازه‌ای خشمناک گردید که خودداری نمی‌توانست. جارچی در شهر انداخت و به مردم اعلان کرد که در مسجد حاضر شوند در حضور مردم بالای منبر رفت جمعیّت زیادی از زن و مرد آمده بودند سعیدالعلماء عمامهٔ خود را بر زمین زد گریبان خویش را درید و با رعد و برق فراوانی فریاد به وادینا و واسلاما بلند کرد و به مردم گفت: «ایّها النّاس بیدار شوید دشمنان ما

۱– ۳۱ آگوست – ۲۹ سپتامبر ۱۸۴۸ م.

۲– محمّد شاه در شب ششم شوال (۴ سپتامبر سال ۱۸۴۸ م.) مرد. "حدود دوماه دوران میان پادشاهی طول کشید. حکومتی موقّت متشکّل از چهار نفر از رجال دربار به ریاست بیوه شاه مرحوم تشکیل شد. در نهایت پس از تعلّل بسیار، وارث قانونی، شاهزاده ناصرالدّین میرزای جوان، حاکم آذربایجان اجازه یافت تا به تخت سلطنت نشیند" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, p. 367).

© Afnan Library Trust 2020

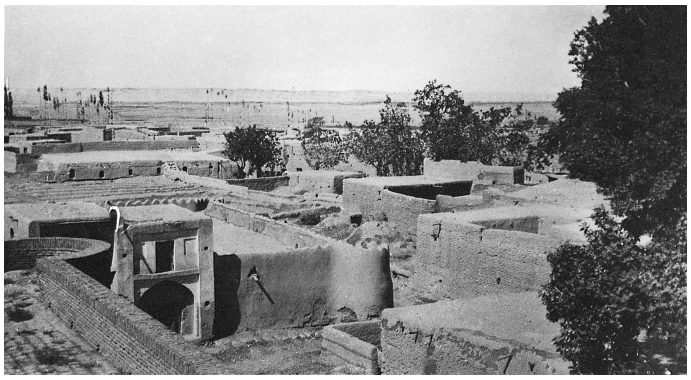

قریهٔ میامی

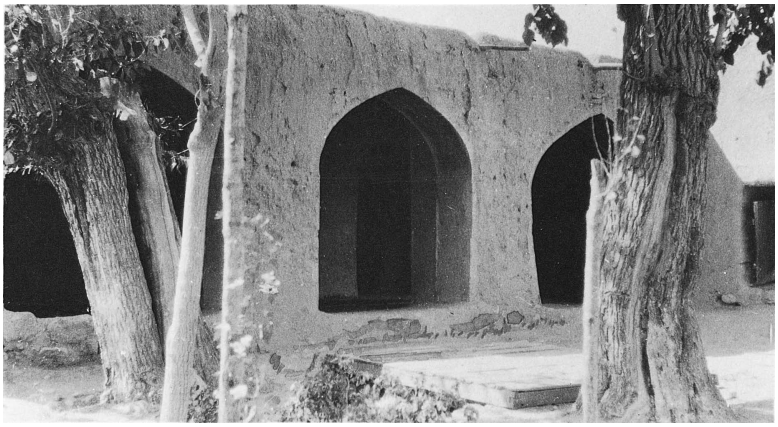

مسجد میامی از خارج

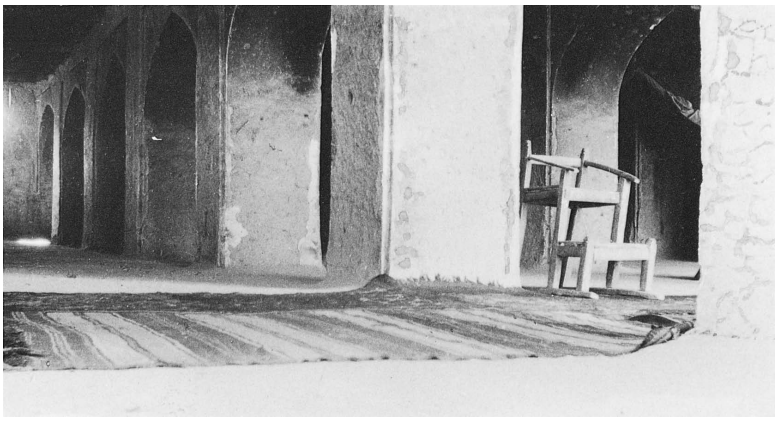

داخل مسجد میامی محلّی که جناب ملاّحسین و همراهان نماز خواندند

© Afnan Library Trust 2020

در کمینند می‌خواهند اسلام را از بین ببرند مقدّسات اسلامی را محو کنند اگر امروز جلو آن‌ها را نگیرید به شهر وارد می‌شوند و یک نفر از شما از چنگال آن‌ها زنده بدر نمی‌رود همه شما را می‌کشند رئیس این جمعیّت که الان به طرف بارفروش می‌آیند چندی پیش یک روز به مجلس درس من آمد در حضور شاگردان نهایت تحقیر را نسبت به من اجراء داشت وقتی دید که من مطابق میلش رفتار نکردم خشمگین از مجلس درس بیرون رفت و همّت گماشت که به منازعه من قیام نماید آن وقت که محّمدشاه زنده بود و نهایت قوّت و قدرت را داشت این شخص نترسید و این‌طور بی‌باکانه رفتار کرد حالا که محمّدشاه وفات کرده و کارها درهم و پریشان است ببینید چه خواهد کرد به محض اینکه دید محمّدشاه از بین رفته با جمعیّتی از جان گذشته به طرف ما می‌آید امروز بر همهٔ مردم بارفروش از زن و مرد پیر و جوان لازم و واجب است که شمشیر به کف گرفته و این مخرّبین اسلام را جلوگیری و ممانعت نمایند و در مقابل حملهٔ آن‌ها پایداری کنند همهٔ شما فردا صبح حاضر باشید و خود را مهیّاء کنید تا جلو این گروه بی‌باک را بگیرید و آن‌ها را محو و نابود سازید.

مردم که گفتار او را شنیدند همه به هیجان آمدند زیرا گفتار سعیدالعلماء بسیار در آن روز مهیّج بود و ریاستش هم از سایرین بیشتر بود مردم از ترس جان و مال خود حاضر شدند به هر وسیله است از ورود آن جمع بی‌باک به بارفروش جلوگیری نمایند پس هر یک هرچه به دستش آمد برای دفاع برداشت صبح زود جمع بسیاری از شهر بارفروش برای جلوگیری جماعتی که سعیدالعلماء آنها را دشمنان دین معرّفی کرده بود با اسلحه‌های عجیب و غریب از بارفروش بیرون شتافتند تا دشمنان دین را ممانعت کنند و دارائی آن‌ها را به تاراج و غارت ببرند.[۱]

جناب ملاّحسین وقتی که از راه مخصوص مازندران به سیر خود ادامه دادند بعد از نماز

۱- "باری وزیر [میرزا تقی‌خان] به استقلال تمام بدون استشاره و استیذان امر به تأدیب و تعذیب بابیان به اطراف فرستاد. حکام و والیان بهانه مداخل جستند و مأموران وسیلهٔ منافع، و علمای معروف بر رأس منابر تشویق هجوم عامّه می‌نمودند. قوّهٔ تشریع و تنفیذ دست در آغوش هم داده این طایفه را قلع و قمع خواستند؛ و این طایفه از اساس و اسرار و تعالیم باب هنوز چنانچه باید و شاید اطّلاع نیافته و تکالیف خود را ندانسته، تصوّر و افکارشان به قرار سابق و سلوک رفتارشان بر حسب قدیم مطابق. طریق وصول به باب نیز مسدود و آتش فتنه از هر جهت شعله‌ور و مشهود. به فتوای اشهر علما، حکومت بلکه عامّهٔ ناس در جمیع اطراف به قوّهٔ قاهره بنای تالان و تاراج گذاشتند و سیاست و شکنجه نمودند و قتل و غارت کردند که این آتش را افسرده و این نفوس را پژمرده نمایند. در شهرهائی که معدود قلیل بودند جمیع دست‌بسته طعمه شمشیر گشتند و در شهرهائی که جمعیّتی داشتند چون سؤال از تکلیف غیر میسّر و جمیع ابواب مسدود به حسب عقائد سابق به دفاع برخواستند" ("مقاله شخصی سیّاح،" صص ۸-۳۷).

© Afnan Library Trust 2020

صبح به اصحاب و همراهان اعلان فرمودند که هرچه از مال دنیا با خود دارند در میان بیابان بیندازند به آن‌ها فرمود فقط اسب و شمشیر خود را نگاه دارید و سایر زخارف را که همراه دارید از خود دور کنید تا همهٔ مردم بدانند که دوستان خدا به مایملک خود هم اعتنائی ندارند تا چه رسد به اینکه مال دیگران را تاراج و غارت نمایند همراهان جناب باب‌الباب همه اطاعت کردند آنچه داشتند در بیابان انداختند و بر اسب‌های خود سوار گشته با فرح و سروری عظیم از پی ملاّحسین روان شدند اوّل کسی که اطاعت حکم جناب باب‌الباب را نمود حاجی عبدالمجید نیشابوری پدر جناب بدیع بود مشارٌالیه مقداری فیروزه از معدن پدرش با خود آورده بود که مبلغی هنگفت قیمت آن می‌شد بنا به امر جناب ملاّحسین آن همه را از خود دور ساخت مشارٌالیه به قدری مطیع بود که یک اشارهٔ ملاّحسین کافی بود که آنچه را بفرماید اطاعت کند و از جمیع دارائی و مکنت خویش صرف‌نظر نماید اجرای ارادهٔ مخدومِ مُطاع خود را بر هر چیز مقدّم می‌داشت.

در یک فرسخی بارفروش جناب ملاّحسین و همراهانش با خیل دشمن که از بارفروش می‌آمدند مصادف شدند دشمنان چنانکه از قبل گفتیم اسلحه‌های مختلف و ذخیره و آذوقه همراه داشتند از صورت آن جمع خونخوار آثار درندگی و توحّش آشکار بود زبان به لعنت و نفرین اولیاء الهی گشودند و بی‌حرمتی‌ها روا داشتند اصحاب باب‌الباب که چنین دیدند خواستند شمشیر بکشند و جزای آن جمع وحشی را بدهند جناب باب‌الباب فرمودند صبر کنید هنوز وقت دفاع نرسیده هر وقت مجبور شدیم برای دفاع شمشیرها را از غلاف خواهیم کشید در این بین از طرف دشمنان گلوله‌های بی‌شمار افکنده شد شش نفر به شهادت رسیدند یکی از یاران به ملاّحسین عرض کرد شما رئیس محبوب ما هستید ما با شما همراه شده‌ایم که جان خود را در راه امر مبارک فداء کنیم خواهش داریم اجازه بما بدهید از خود دفاع نمائیم تا برای نصرت امراللّه جان نثار کنیم راضی نشوید که به این‌طور بدون مدافعه دست‌بسته هدف گلوله دشمنان گردیم جناب ملاّ حسین فرمودند صبر کنید هنوز عدد شهداء کامل نشده (مقصود این بود که عدد شهداء به هفت تن بالغ شوند تا مطابق عدد حروف اسم مبارک حضرت اعلی شود که ذات حروف سبع است) در این بین گلوله‌ای به سینهٔ سیّدی یزدی[1] که

۱– "گلوله به سینهٔ سیّد رضا نامی خورد که فوراً به زمین افتاد و جان بداد. سیّد رضا مردی بود دارای اخلاق پاک، و ایمان با حرارت و صادقانه داشت. محض احترام همیشه پیاده در رکاب بشروئی حرکت می‌کرد که در هر موقع برای خدمات او حاضر باشد" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۲ـ۳۱۱). "در بیان، حکم قتل، به اشدّ از هر شیء، که هیچ شیء به مثل آن نهی نشده، که هر کس بر قلب

© Afnan Library Trust 2020

از احبّای جان‌فشان بود و از مشهد یکسره پیاده راه پیموده بود و نسبت به احبّاء خیلی مساعدت کرده بود اصابت کرد چون جناب ملاّحسین مشارٌالیه را هدف گلولهٔ اعداء دید چشمان خود را به جانب آسمان گشود و چنین گفت:

«خدایا پروردگارا مشاهده می‌فرمائی که بندگان مخلص تو چگونه مورد اذیّت و آزار این مردم واقع شده‌اند و به چه نحو با بندگان تو رفتار می‌شود تو دانا و آگاهی که ما هیچ مقصد و منظوری جز هدایت این مردم به ساحت قدس تو نداریم ما آمده‌ایم که مژده ظهور امر مبارک تو را به این مردم بدهیم خداوندا می‌بینی که اینها به ما هجوم کرده و به قتل ما پرداخته‌اند خدایا تو به ما اجازه فرموده‌ای که در هنگام حملهٔ مهاجمین از خود دفاع نمائیم اینک بر حسب اجازهٔ تو به دفاع می‌پردازیم» پس از این مناجات جناب باب‌الباب شمشیر خود را از غلاف کشیدند و سواره در وسط دشمنان تاختند و آن شخصی را که سیّد یزدی را شهید کرده بود تعقیب کردند آن شخص از جلو ملاّحسین فرار کرد و در پشت درختی خویش را پنهان نمود و تفنگ خود را برای دفاع آماده ساخت جناب ملاّ حسین او را شناخته به جانب وی حمله‌ور شدند و با یک ضرب شمشیر تنه درخت و لولهٔ تفنگ و آن شخص را هر یک بدو پاره کردند[1] مهاجمین چون چنین ضرب دستی از ملاّحسین دیدند فرار را بر قرار اختیار کردند و با کمال ترس و خوف پا به گریز نهادند این اوّلین واقعه‌ای بود که جناب ملاّحسین با آن مصادف شده شهامت و شجاعت خود را نمایان ساختند حضرت باب برای شجاعت ملاّ حسین در این واقعه نسبت به او اظهار عنایت فرمودند جناب قدّوس چون این واقعه را

او خطور کند قتل نفسی از دین الهی بیرون می‌رود... و اگر کسی کند از بیان نبوده و نیست. هیچ اثمی از برای او اعظم از این نخواهد بود" (بیان فارسی،" باب ۵، واحد ۴، صص ۸-۱۱۷).

۱- "ولی درد و خشم چنان باب‌الباب را به هیجان آورده بود که با یک ضرب شمشیر، درخت و تفنگ و آدم را به دو نیم کرد" (میرزا جانی می‌گوید که این ضربت را با دست چپ زد. مورّخین مسلمان نیز این قضیه را تصدیق می‌کنند) (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۱۲). "پس از آن جناب ایشان مراجعت نموده و فرمودند اکنون تکلیف ما را منحصر داشتند به دفاع؛ رضاً بقضآءاللّه و تسلیماً لأمره. دست به قبضه شمشیر برده، مشغول به دفاع شدند. با وجود آن هیئت ضعیف ظریف و دست مرتعشی که داشتند شجاعت و جلادتی در آن روز از ایشان بروز نمود که هر کس دیدهٔ حقّ بین داشت معاینه می‌دید که آن گونه قوّت و قدرت خارق عادت و فوق قوّهٔ بشر است... دیدم ایشان شمشیر خود را از غلاف کشیده سر به آسمان بلند کردند و گفتند، 'الهی، بر این گروه اتمام حجّت نمودم فایده نبخشید.' پس از آن بر یمین و یسار حمله کردند. قسم به خدا آن روز شمشیر زدنی از ایشان مشاهده نمودم که فوق قوّهٔ بشر بود. سوارهای مازندرانی بودند که فرار نکردند و طاقت آوردند. و در آن حین که گرم محاربه بودند به یک نفر سرباز رسیدند. سرباز درختی را پناه خود قرار داد و تفنگ را سپر کرد. چنان شمشیری به او نواخت که با درخت و تفنگ شش قسمتش ساخت" ("تاریخ جدید،" صص ۵۷،۱۳۰).

© Afnan Library Trust 2020

شنیدند لب به ثنای باب‌الباب گشودند و این آیات قرآن (۸:۱۷ـ۱۸) را در آن وقت تلاوت فرمودند «فَلَم تَقتُلوهُم وَلکِنَّ اللّهَ قَتَلهُم وَ ما رَمَیتَ اذ رَمَیتَ وَلکِنَّ اللّهَ رَمیٰ وَلِیُبلِیَ المُؤمِنینَ مِنهُ بَلاءً حَسَناً اِنَّ اللّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ ذٰلِکُم وَ اَنَّ اللّهَ مُوهِنُ کَیدِ الکافِرینَ.»

نبیل می‌گوید من در سال هزار و دویست و شصت و پنج[۱] یک ماه بعد از خاتمهٔ واقعهٔ طبرسی در طهران از جناب میرزا احمد واقعهٔ مزبور را شنیدم جمعی از احبّاء نیز از قبیل میرزا محمّدحسین حکیم کرمانی، حاجی ملاّ اسماعیل فراهانی میرزا حبیب‌اللّه اصفهانی سیّد محمّداصفهانی حاضر بودند بعدها از ملاّمحمّد فروغی در مشهد خراسان در منزل جناب مقدّس خراسانی که برای تحصیل اطّلاعات امریّه رفته بودم با حضور پدر جناب بدیع و جناب نبیل اکبر در خصوص واقعهٔ مزبور سئوال کردم و از او در خواست نمودم که واقعهٔ شمشیرزدن ملاّحسین را که درخت و لولهٔ تفنگ و آن شخص را به دو پاره کرده بود برای من نقل کند جناب فروغی فرمودند اگر من این واقعه را به چشم خود ندیده بودم هرگز تصدیق نمی‌کردم.

بعد فرمود پس از واقعهٔ وسکس که شاهزاده مهدیقلی میرزا شکست خورد و فرار کرد و در حین فرار به قدری مضطرب بود که پای برهنه بدون کفش جان خود را در برد امیرنظام[۲] شاهزاده را توبیخ و سرزنش کرد و به او گفت من گمان نداشتم که از مقابل چند نفر طلاّب حقیر بی‌مقدار فرار کنی من به تو اطمینان داشتم که لشکر سلطان را بتو سپردم با این همه خجالت نکشیدی و ننگ فرار را بر خود پسندیدی اگر ترا به محاربهٔ روس و عثمانی بفرستم چه خواهی کرد؟ شاهزاده چون این گفتار امیرنظام را شنید بهتر آن دید که در جواب او لولهٔ

۱– سال ۱۸۴۸ـ۹ م.

۲– میرزا تقی‌خان، اعتمادالدّوله، وزیر اعظم و جانشین حاجی میرزا آقاسی. در "مقاله شخصی سیّاح" (صص ۶ـ۳۴) چنین به او اشاره شده است: "میرزا تقی‌خان امیرنظام، وزیر اعظم و اتابک معظم شد. زمام امور جمهور را در قبضهٔ اقتدار و استقلال گرفت و سمند همّت را در میدان خودسری و استبداد بتاخت. این وزیر شخصی بود بی‌تجربه و از ملاحظه عواقب امور آزاده؛ سفّاک و بی‌باک و در خونریزی چابک و چالاک؛ حکمت حکومت را شدّت سیاست دانست و مدار ترقّی سلطنت را تشدید و تضییق و تهدید و تخویف جمهور می‌شمرد؛ و چون اعلیحضرت شهریاری در سنّ عنفوان شباب بودند وزیر به اوهامات غریبه افتاد و در امور طبل استقلالیّت بکوفت. بدون استیذان از حضور همایون به عزم جزم خویش، بی‌مشورت وزرای دوراندیش، امر به تعرّض بابیان کرد و همچه گمان می‌نمود به قوّت قاهره این‌گونه امور را قلع و قمع توان نمود و شدّت مثمر ثمر خواهد شد؛ و حال آنکه امور وجدانیه را امر به تعرّض عین ترویج و تأیید است و آنچه به خاموشی کوشی شعله برافروزد، علی‌الخصوص در امور دین و مذهب به مجرّد ریختن خون سرایت و نفوذ پیدا کند و در قلوب تأثیر شدید نماید."

© Afnan Library Trust 2020

تفنگی را که ملاّحسین با شمشیر بدو پاره کرده بود برایش بفرستد از این جهت قاصدی را با آن لولهٔ تفنگ نزد امیرنظام فرستاد و به او گفت می‌روی و این لولهٔ تفنگ را به امیرنظام می‌دهی و به او می‌گوئی این ضرب دست یکی از آن طلاّب حقیری است که شما گفته‌اید این شخص با یک ضربهٔ شمشیر درخت و تفنگ و صاحب تفنگ را جمعاً شش پاره ساخته است این مسئله به قدری معروف و محقّق بود که دشمنان هم بر این کیفیّت شهادت دادند امیرنظام بعد از مشاهده این مطلب نتوانست تجاهل کند و آن جمع را که به خیال خود پست و حقیر پنداشته بود به نظر بی‌اعتنائی بنگرد از این جهت برای دست یافتن به آن مدافعین شجاع و دلیر مجبور شد چون از مقاومتشان عاجز بود به حیله و مکر متمسّک شود بنابراین به شاهزاده مهدیقلی میرزا دستور داد که قرآن را مهر کند و به شرافت سربازی قسم یاد کند که اگر محصورین قلعه اسلحه خود را از دست بگذارند هیچگونه سوءقصدی نسبت به آنان نداشته باشد اصحاب قلعه به واسطهٔ حفظ احترام قرآن مجید اسلحهٔ خود را از دست گذاشتند ولی شاهزاده به عهد و پیمان و قسم خود عمل ننمود و چون آن جمع مظلوم را عاری از سلاح دید همه را از دم تیغ گذرانید.

بیشتر از نفوسی که در آن ایّام این شجاعت را از ملاّحسین دیده بودند همه جا این واقعه را نقل می‌کردند و آن‌هائی که از تعصّب برکنار بودند لسان به مدح و تعریف می‌گشودند حتّی شعراء در نقاط مختلفهٔ ایران قصایدی در بارهٔ مآثر صاحب این ضرب دست به رشتهٔ نظم کشیدند و به طوری این مسئله معروف شده که محو آن از تاریخ ممکن نیست از جمله مؤلّف کتاب تاریخ ناصری، رضا قلیخان لَلَه‌باشی این داستان ضرب شمشیر ملاّحسین را با آب و تاب فراوانی در کتاب خود ذکر کرده و شجاعت و شهامت ملاّحسین و مهارتش را در شمشیرزدن ستوده است.

نبیل می‌گوید من از میرزا محمّدفروغی پرسیدم صاحب ناسخ‌التّواریخ نوشته است که جناب ملاّحسین در اوایل حال مدّت‌ها مشق اسب‌سواری و شمشیرزنی می‌کرده آیا این مطلب به نظر شما درست می‌آید؟ جناب فروغی فرمودند این مطلب تهمت صرف و دروغ محض است زیرا من از مدّت‌ها پیش با ملاّحسین رفیق بودم و با او معاشرت داشتم آن وقت‌ها به قدری قوای جسمانیش ضعیف بود که من به مراتب از او قوی‌تر بودم هر وقت می‌خواست چیزی بنویسد دستش می‌لرزید و نمی‌توانست با سرعت و آنطوری که می‌خواست از عهدهٔ کتابت برآید نه اسب‌سواری می‌کرد و نه شمشیرزنی تعلیم می‌گرفت بدیهی است دستی که در حین گرفتن قلم بلرزد از گرفتن شمشیر عاجز است لرزش دست با

© Afnan Library Trust 2020

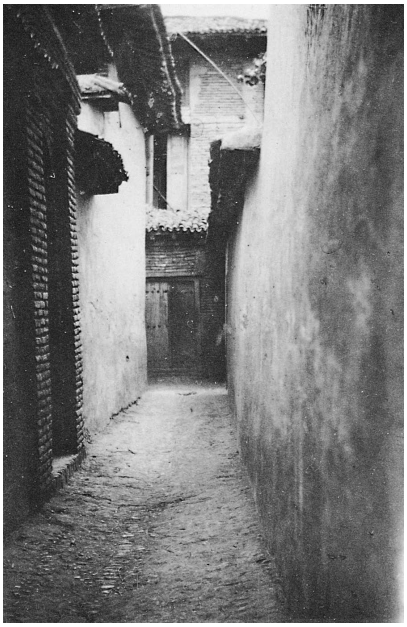

خانهٔ سعیدالعلماء
در بارفروش مازندران

او همعنان بود تا وقتی که به جانب مازندران مسافرت نمود اوّلین مرتبه‌ای که شمشیر کشید تا از قاتل جوان یزدی انتقام بگیرد با یک ضربت چنان مهارت عجیبی از خود بروز داد حصول این قوّه در وجود او بدون سابقه جز بقوّهٔ غیبیّه به چیز دیگری نمی‌تواند ارتباط داشته باشد در جنگ‌های بعد هم گاه اتّفاق افتاد جناب ملاّحسین اوّلین شخصی بود که رکاب می‌کشید و اسب خود را در میانه لشگر دشمن می‌جهانید و یکتنه به اعداء هجوم می‌نمود و بر آن‌ها فائق می‌گشت ماها از دنبال او به دشمن حمله می‌کردیم و اغلب اشخاصی را ازلشکردشمن از پا درمی‌آوردیم که به واسطهٔ شمشیر ملاّ حسین نیمه‌جان شده بودند اسم ملاّحسین که برده می‌شد دل دشمنان به لرزه می‌افتاد چون اسم او را می‌شنیدند فرار می‌کردند و چون شخص او را می‌دیدند از ترس به خود می‌لرزیدند مهابت او به اندازه‌ای بود که اهل ایمان هم چون در محضر او وارد می‌شدند از مهابت او متأثّر می‌گشتند همه ما تعجّب می‌کردیم که این قوّت و این ارادهٔ غالبه را ملاّحسین از کجا آورده و این شجاعت و دلیری را چطور تحصیل کرده.

خلاصه این ملاّحسین که در جنگ‌ها شرکت می‌کرد آن شخصی که ما قبلاً دیده بودیم و می‌شناختیم نبود حقیقةً مشاهده می‌نمودیم که روح الهی و قوّه ربّانیّه در وجود او تجلّی نموده و از این جهت مصدر بروز امور عجیبه می‌باشد.

نبیل می‌گوید جناب میرزا محمّد فروغی برای من چنین حکایت کرد که چون ملاّحسین آن ضرب شمشیر تاریخی را از خود ظاهر ساخت دیگر ما او را ندیدیم و ندانستیم کجا رفت هیچیک از ما به گرد او نرسید تنها کسی که با او همراه بود خادم باوفایش قنبرعلی که بعدها برای ما حکایت کرد که ملاّحسین بر دشمنان هجوم می‌نمود و هر کس سوء قصدی نسبت به او ابراز می‌کرد با یک ضرب کارش را می‌ساخت با این شجاعت از میان صفوف دشمنان گذر کرد و به هیچ وجه اعتنائی به گلوله‌هائی که در اطرافش می‌ریخت نداشت یکسره وارد

© Afnan Library Trust 2020

بارفروش شد و بی‌محابا به جانب منزل سعیدالعلماء می‌تاخت چون بدانجا رسید سه مرتبه با مهابت شدیدی اطراف منزل سعیدالعلماء گردش کرد و فریاد می‌زد ای شخص پست ترسو تو که مردم این شهر را به جهاد وادار کرده‌ای خودت کجا هستی چرا با کمال ترس و وحشت خود را پنهان ساخته و پشت دیوارهای منزلت خویش را مخفی داشته‌ای بیا قدم بـه مـیدان گذار اگر راست می‌گوئی از منزل بیرون بیا تا دیگران به تو اقتداء و پیروی کنند و نیز به صدای بلند می‌فرمود این ترسوی احمق گویا فراموش کرده کسانی که مردم را به جهاد وادار می‌کنند اوّل خودشان از جان می‌گذرند تا سایر مردم از مشاهدهٔ شجاعت و دلیری آن‌ها قوّت گیرند فریاد ملاّحسین سبب سکوت تمام مردم شد مردم بارفروش چون چنین دیدند سر تسـلیم فرود آوردند و صدا به الامان الامان برآوردند.

در این هنگام که صدای استغاثهٔ مردم بلند بود اصحاب ملاّحسین وارد شهر شـدند و بـه فریاد یا صاحب‌الزّمان تمام مردم را به لرزه درآوردند پیروان ملاّحسین امید نداشتند کـه آن جناب را زنده مشاهده کنند وقتی دیدند که آن بزرگوار بر اسب خویش سوار است و هـیچ اذیّت و آزاری به او نرسیده خوشحال شدند به حضور او شتافتند و رکاب اسبش را بوسیدند هنگام عصر آن روز جناب ملاّحسین به مردم بارفروش امان دادند و جمعیّت بسیاری را که دورش را گـرفته بـودند مـخاطب سـاخته فـرمودند ای امّت رسـول‌اللّـه، ای شـیعیان عـلی علیه‌السّلام چرا به ما حمله کردید؟ ما عقیده داریم که اگـر کشـته بشـویم در راه خـدا کشـته شده‌ایم و به شهادت رسیده‌ایم شما عملی منافی با دیانت مقدّس اسلام از ما مشاهده کردید که به ما هجوم و حمله نمودید؟ آیا حضرت رسول این‌طور دستور فرموده؟ آیا این رفتاریست که مأمور به آن هستید؟ آیا رفتار پیغمبر خدا با مؤمنین و کفّار همین‌طور بود که شما رفـتار کردید؟ پیغمبر فرموده است بی‌جهت سبب اذیّت کفّار و مؤمنین نشوید از ما چه رفتار زشتی مشاهده کردید که به کشتن ما اقدام نمودید؟ آخر فکر کنید ببینید مـن بـه تـنهائی بـا هـمین شمشیری که در دست دارم از میانه صفوف اعداء گذشتم و با آنکه گلوله از هر طرف می‌بارید و دور مرا آتش گرفته بود معذلک بسلامت نجات یافتم و کوچکترین اذیّتی بمن نرسید مـن سوار بر اسب از حمله‌های شدید شما محفوظ ماندم و بجز خراش مختصری که در صورتم پیدا شده دیگر بهیچوجه زخمی به من نرسید این نیست مگر حفظ و حراست الهـی او مـرا محافظه کرد تا عظمت امر خویش را در مقابل چشم شما آشکار و پدیدار سازد.

جناب ملاّحسین پس از این بیانات وارد کاروانسرای سبزه‌میدان شدند دَم در از اسب پیاده شده توقّف فرمودند تا جمیع مؤمنین بـه ایشـان رسـیدند خـواسـتند از آنـها مـهمانی کـنند

© Afnan Library Trust 2020



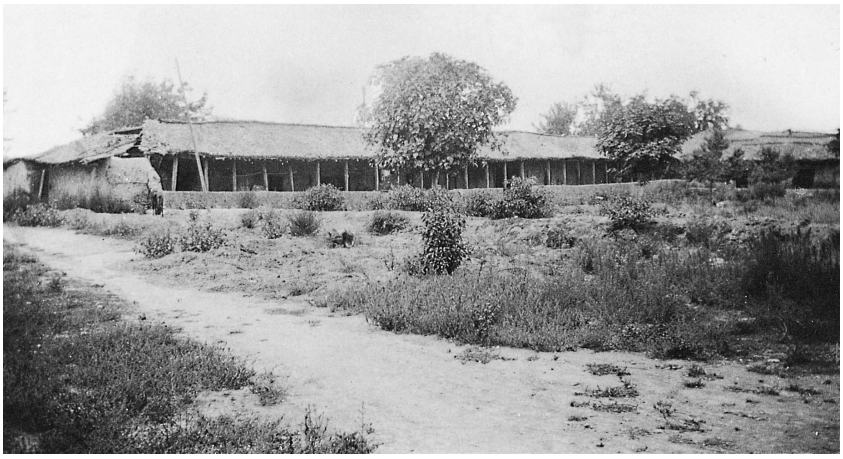



مناظری از کاروانسرای سبزه‌میدان در بارفروش مازندران

© Afnan Library Trust 2020

فرستادند بازار که آب و نانی تهیّه کرده بیاورند مأمورین پس از چندی مراجعت کرده و گفتند نه نانوا نان به ما داد و نه مردم گذاشتند آب بیاوریم بعد عرض کردند شما همیشه بما نصیحت می‌فرمائید که بخدا توکّل کنیم و به ذیل اقدس تشبّث نمائیم: قُل لَن یُصِیبنا اِلاّ مَا کَتَبَ اللّهُ لَنَا هُوَ مَولانا وَ عَلَی‌اللّهِ فَلیَتَوَکَّلِ المُؤمِنُون» (قرآن ۵۱:۹) ملاّحسین فرمودند در کاروانسرا را ببندید بعد به مؤمنین فرمودند تا اوّل مغرب صبر کنید چون وقت اذان نزدیک شد به اصحاب فرمودند آیا کسی هست که از جان بگذرد و روی پشت‌بام برود و اذان بگوید؟[1] جوانی با نهایت سرور و شادی به این کار مبادرت نمود و روی بام رفته لب به اذان گشود و چون اللّه‌اکبر گفت گلوله‌ای از طرف اهالی شهر به او زدند و آن جوان شهید شد جناب ملاّحسین فرموند دیگری برود بجای او اذان را تمام کند جوان دیگری رفت و چون اشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّهِ را گفت با گلوله دشمن از پای درآمده شهید شد شخص سوّم به اشارهٔ جناب ملاّحسین برای تکمیل اذان رفت و مانند دو نفر پیش هنوز اذان را تمام نکرده بر زمین افتاد و با گلوله‌ای به شهادت رسید.

جناب باب‌الباب که چنین دیدند امر کردند تا در کاروانسرا را باز نمایند و جزای دشمنان را در کنارشان بنهند خودشان بر اسب سوار شدند وبا شمشیر به عدّهٔ بسیاری از اهل شهر که در میدان جمع شده بودند حملهٔ شدیدی فرمودند مردم چون شمشیر برهنه باب‌الباب را دیدند

۱– "مؤلّف ما می‌گوید که باب‌الباب از یک نظر می‌خواست وظیفهٔ مذهبی را انجام دهد و از نظری هم می‌خواست نمونهٔ استحکام ایمان پیروانش را نشان بدهد که چگونه حیات را ناچیز می‌شمارند و فقدان مذهب کسانی که خود را مسلمان می‌نامند به عالم نشان دهد. امر کرد به یکی از همراهانش که بالای بام رود و اذان بگوید" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۱۳). لیدی شیل (Lady Sheil) می‌نویسد: " در مرند برای اوّلین بار صدای اذان را شنیدم که یک نوع فراخواندن مسلمانان برای ادای نماز شمرده می‌شود. اذان موقعی که خوب ادا می‌شود دارای آهنگی بسیار گیرا و موقّر می‌باشد. ... رو به سوی مکّه، در حالی که دو دستش را در اطراف سرگذاشته بود با صدای بلند و نافذش اذان می‌گفت. ابتدا چهار بار ' اللّه‌اکبر،' بعد دو بار 'اشهد ان لا اله الاّ اللّه،' و آن‌گاه دو بار 'اشهد انّ محمّد رسول‌اللّه،' و سپس دو بار 'اشهد ان علی ولی‌اللّه' (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل،" ص ۲۵). ... تک صدای حزین ناقوس کلیسا که برای حمل مردگان به آخرین جایگاه‌شان در این دنیای خاکی بلند می‌شود، شاید از روی تداعی، اندیشه‌هایی پرجلال و ابّهت را به ذهن می‌آورد؛ شیپور نیز با طنین انعکاس خود در اردو چنین می‌کند، وقتی که سرباز را به آرامگاهش می‌برند؛ امّا از این دو بالاتر، گریه و زاری است، که با جلال و هیبت کوه‌ها و دره‌های منستر (Munster) را در می‌نوردد و اعلام می‌کند که یک گیل (a Gael) به پدرانش پیوسته است. اذان تأثیر دیگری بر می‌انگیزد. در روان انسان ترکیبی از احساسات، شرافت، ابّهت، و ایثار را ایجاد می‌کند که در مقایسه با آن، صدای ناقوس بی‌اهمّیّت جلوه می‌کند. چقدر باشکوه است وقتی که سحرگاه اوّلین اصوات مؤذّن را می‌شنویم که بانگ می‌زند 'اللّه اکبر، اشهد ان لا اله الاّ اللّه!' پطرس و پولس مقدّس حتّی با هم نیز قادر به خلق چنین چیزی نیستند." ("Glimpses of Life and Manners in Persia," pp. 84-5)

© Afnan Library Trust 2020

با نهایت ترس و وحشت فرار نمودند چند نفری به خاک و خون آغشته شدند دیگران امان طلبیده تقاضای بخشش نمودند هنوز هوا درست تاریک نشده بود که از آن جمعیّت بسیار که در سبزه‌میدان موج می‌زد حتّی یک نفر هم باقی نمانده بود سر و صدا به کلّی قطع شد بدن مقتولین همانطور توی میدان افتاده بود منظرهٔ مهیبی داشت و دلالت بر نصرت الهی از مؤمنین و مغلوبیّت اعداء و دشمنان می‌نمود[۱] کار بجائی رسید که چند تن از اعیان و بزرگان شهر واسطه شدند تا نزد جناب باب‌الباب بروند و برای همشهری‌های خود امان بطلبند اعیان و بزرگان پیاده نزد جناب باب‌الباب که همانطور بر اسب خود سوار بودند آمدند و عرض کردند خدا شاهد است که ما هیچ مقصودی نداریم فقط آمده‌ایم از شما امان بطلبیم خواهش داریم از اسب پیاده نشوید تا مقصود خود را به شما عرض کنیم جناب باب‌الباب چون به صدق گفتار آن‌ها یقین پیدا کردند از اسب پیاده شدند و آن‌ها را به داخل کاروانسرا دعوت فرمودند و به آن‌ها گفتند ما مثل مردم این شهر نیستیم که از مهمان خود با گلوله و شمشیر پذیرائی کنیم ما آداب مهمان‌نوازی را خوب می‌دانیم بفرمائید سپس به دستور جناب باب‌الباب اصحاب برای میهمانان چای آوردند اعیان و بزرگان شهر به ملاّحسین عرض کردند همه این فتنه‌ها زیر سر سعیدالعلماء است اهل این شهر تقصیری ندارند از شما خواهش می‌کنیم از مردم شهر بگذرید فتنه‌انگیزی کار سعیدالعلماء است حالا از گذشته صرف‌نظر کنید از شما خواهش داریم که فردا صبح با همراهان و اصحاب خود به شهر آمل تشریف ببرید زیرا صلاح اهل این شهر و صلاح شما در این مسافرت است. این شهر الان

۱- "سعیدالعلماء چون می‌خواست به هر قیمتی که باشد کار آن‌ها را خاتمه دهد هر قدر توانست آدم جمع کرد و به محاصره کاروانسرا فرستاد و جنگ مدّت پنج الی شش روز به طول انجامید تا عبّاسقلی خان لاریجانی به شهر آمد. در اثنای جنگ و حتّی از ابتدای آن، علمای بارفروش از قدّوس به حکومت شکایت کردند زیرا که در عرض یک هفته سیصد نفر از اهالی را به مذهب باب دعوت کرده بود (این مطلب را مورّخین مسلمان با بیاناتی خارج از نزاکت نقل می‌کنند). حکومت با شاهزاده خانلر میرزا بود که اعتنایی به شکایت آن‌ها نکرد زیرا که خیالات دیگری در سر داشت. مرگ محمّد شاه او را پریشان‌خاطر ساخته و اهمّیّت حرکت خودش به طهران و حضور در سلام شاه جدید و مورد مراحم شاهانه واقع شدن، مهمّ‌تر از جنجال و هیاهوی ملاّها بود. علماء چون از این طرف مأیوس شدند و حوادث نیز دنبال یک دیگر بروز می‌کرد ناچار به فوریت به عبّاسقلی خان لاریجانی، رئیس قشون ایالتی، شکایات کتبی نوشتند و از او استمداد کردند. عبّاسقلی خان برای راحتی خود حرکت نکرد و محمّدبیک یاور را با سیصد نفر فرستاد که شهر را منظم کند. در همین موقع بود که مسلمانان کاروانسرا را محاصره کرده بودند و جنگ شدّت یافت. ولی اگر ده نفر بابی به قتل رسید در مقابل عدّهٔ بیشماری از مهاجمین نیز خاک را گزیدند و چون کار به طول انجامید عبّاسقلی خان به شخصه آمد به شهر که اوضاع را بازرسی کند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۴-۳۱۳).

© Afnan Library Trust 2020

دچار اضطراب عظیمی است جناب باب‌الباب پیشنهاد اعیان را قبول فرمودند و ضمناً شرحی از بی‌وفائی مردم بارفروش بیان کردند پس از آن عبّاس قلی‌خان لاریجانی[۱] و حاجی مصطفی‌خان قرآنی را که همراه آورده بودند بیرون آورده و قسم خوردند که ما نسبت به شما سوءقصدی نداریم هرچه گفتیم حقیقت است از شما خواهش داریم که امشب مهمان ما باشید و فردا صبح خسرو قادیکلائی[۲] را با صد نفر سوار خدمت شما می‌فرستیم تا با شما همراه شود و شما را به شیرگاه برساند بعد عرض کردند خدا ما را لعنت کند و در دنیا و آخرت مورد غضب خدا واقع شویم اگر نسبت به شما و اصحاب شما سوء قصد و خیانتی در نظر داشته باشیم این‌ها مشغول گفتگو بودند که گماشتگان آمدند غذا و خوراکی برای اصحاب باب‌الباب آوردند برای اسب‌های اصحاب نیز علوفه مهیّاء ساختند.

جناب ملاّحسین به اصحاب اشاره فرمودند که روزهٔ خود را افطار کنند زیرا در حقیقت روزه‌دار بودند به جهت آنکه در آن روز که دوازدهم ماه ذی‌القعده[۳] بود از صبح تا آن وقت شب نه جناب باب‌الباب و نه اصحابشان لب به طعام و آب نیالوده و هیچ‌چیز نخورده بودند کاروانسرا از اعیان و بزرگان و نوکرها و گماشتگان مملو شده بود جمعیّت میهمانان به قدری زیاد بود که جناب باب‌الباب و اصحابش از چائی که برای میهمانان تهیّه کرده بودند به خودشان چیزی نرسید چهار ساعت از شب گذشته جناب ملاّحسین و یاران با عبّاس قلیخان و حاجی مصطفی‌خان شام میل فرمودند.

نصف شب سعیدالعلماء خسرو قادیکلائی را نزد خویش خواند و به او گفت «دلم می‌خواهد با این جمعیّت که فردا می‌روی وقت مناسبی به دست بیاوری و همهٔ آن‌ها را هلاک سازی به طوری که یک نفر را باقی نگذاری و هرچه اثاث و اسباب با خود دارند حلال تو

۱- "بادیه‌نشینان و صحراگردان ترک و ایرانی غالباً اوقات خود را به شکار و جنگ و نزاع می‌گذرانند و به غیر از شکار و جنگ از چیز دیگری صحبت نمی‌کنند. این‌ها شجاع و دلیرند ولی نه برای همیشه. برانتم (Brantome) که در تجارب جنگی عصر خود خیلی از این نوع شجاعت‌ها دیده، خوب به تعریف آن‌ها پرداخته و گفته است، 'این‌ها شجاعان یک‌روزه هستند.' صفات ذاتی و متّحدالشکل این صحراگردان این است که حرف زیاد می‌زنند ولی اعمال‌شان موافق گفتارشان نیست. این‌ها که خود را بزرگ‌ترین خراب‌کنندگان حصار شهرها و بزرگ‌ترین قاتلین قهرمان‌ها و بزرگ‌ترین منهدم‌کننده جمعیّت‌ها معرّفی می‌کنند بسیار ساده‌لوح و دارای احساسات مخصوصی هستند. خیلی زودجوش و خروش می‌کنند و سرشان گرم می‌شود و سرگرمی آن‌ها هم بی‌تماشا نیست. در هر حال عبّاسقلی خان هم محقّقاً خان‌زاده و یکی از نمونه‌های کامل این بادیه‌نشینان محسوب می‌گردید"(کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص۱۷۵).

۲- شخصی رذل وبدنام که‌اغلب علیه حکومت‌می‌شورید.

۳-۱۰ اکتبر۱۸۴۸ م.

© Afnan Library Trust 2020

باشد خسرو گفت من هیچوقت این‌طور کاری نمی‌کنم زیرا این‌ها مسلمانند برای تمام‌کردن اذان سه نفر از آنها خود را به کشتن دادند ما که ادّعا می‌کنیم مسلمانیم هیچوقت نباید این‌طور کارها بکنیم و جمعی از مسلمین را فریب بدهیم آن‌ها را بکشیم و مالشان را ببریم سعیدالعلماء باز دنبالهٔ گفتار خود را گرفت و با کمال وقاحت و بی‌شرمی خسرو را مخاطب ساخته گفت تو برو آن‌ها را بکش از هیچ چیز مترس اگر خدا روز قیامت از تو پرسید که چرا این‌طور کاری را انجام دادی من جواب خدا را خودم می‌دهم ما مجتهد هستیم پیشوای دین هستیم بهتر از شماها می‌دانیم که چه‌طور باید این‌گونه بدعت‌ها را که در دین پیدا می‌شود جلوگیری کنیم.

چون آفتاب طالع شد عبّاس قلی‌خان خسرو را نزد خویش خواند و به او سفارش کرد که باید نسبت به جناب ملاّحسین و اصحاب و همراهانش نهایت احترام را مجری سازی و آن‌ها را بسلامت به شیرگاه برسانی و اگر چیزی بتو دادند و انعامی به تو کردند ابداً نباید قبول کنی خسرو در مقابل عبّاس قلی‌خان سر اطاعت فرود آورد و در ظاهر گفت هرچه بفرمائید اطاعت می‌کنم من و سوارهائی که همراه من هستند نهایت جدیّت را خواهیم نمود که از خدمتگذاری به ملاّحسین و همراهانش چیزی فروگذار نکنیم مخصوصاً وقتی که برگشتیم رضایت‌نامه‌ای از آن‌ها برای شما خواهم آورد تا ببینید که چطور نسبت به آن‌ها خدمت‌گذاری کرده‌ایم رؤساء و اعیان بارفروش و عبّاس قلی‌خان و حاجی مصطفی‌خان و خسرو چون به خدمت ملاّحسین آمدند ایشان روی به جماعت کرده فرمودند «اِنْ اَحسَنتُم احسَنتُم لانفُسِکُم وَ اِنْ اَسَاتُم فَلَهَا» (قرآن ۷:۱۷) اگر این شخص (یعنی خسرو) با ما خوب رفتار کرد پاداش خوبی به او خواهیم داد و اگر خواست ما را بفریبد به جزای عمل خود خواهد رسید ما امور خود را به خدا واگذاشته‌ایم و به او توکّل و توجّه نموده‌ایم وَ عَلَی‌اللّهِ فَلیَتَوَکَّلِ المُؤمِنُونَ (قرآن ۱۲۲:۳).

پس از این بیان جناب ملاّحسین امر فرمودند که اصحاب حاضر سفر شوند قنبرعلی به امر جناب باب‌الباب در میان اصحاب فریاد برآورد «ای سواران از جانگذشتهٔ خدا همه سوار شوید و مهیّای رفتن باشید (معمولاً در اینگونه مواقع قنبر علی در بین اصحاب اوامر باب‌الباب را به طوری که ذکر شد به آن‌ها ابلاغ می‌کرد) اصحاب باوفاء چون امر مقتدای خود را شنیدند مهیّای حرکت شدند مقدّمةً چند تن از سواران خسرو براه افتادند جناب ملاّحسین و خسرو باهم اسب می‌راندند بقیّهٔ اصحاب از دنبال آن‌ها می‌رفتند و باقی سواران خسرو از طرف راست و چپ راه می‌پیمودند این سوارها سر تا پا مسلّح بودند که هر وقت خسرو به

© Afnan Library Trust 2020

آن‌ها اشاره‌ای کند امرش را اجراء نمایند قرار بود صبح زود از بارفروش راه بیفتند و اوّل ظهر به شیرگاه برسند ولکن دو ساعت از آفتاب گذشته از بارفروش بیرون رفتند و خسرو مخصوصاً از راه جنگل اصحاب را می‌برد تا بهتر بتواند مقصود خود را انجام دهد به محض اینکه اصحاب جناب باب‌الباب وارد جنگل شدند خسرو وقت را مناسب دید و به سواران خویش اشاره کرد ناگهان تمام آن‌ها مانند درندگان به اصحاب هجوم نمودند عدهٔ زیادی را به قتل رساندند که از جمله برادر جناب ملاّصادق مقدّس خراسانی بود و به غارت مشغول شدند چون جناب ملاّحسین از واقعه آگاهی یافتند از اسب پیاده شدند و به خسرو فرمودند چطور شده که ظهر گذشته است و ما هنوز به شیرگاه نرسیده‌ایم من دیگر با تو نخواهم آمد احتیاجی به کمک و راهنمائی تو و سواران تو ندارم بعد به قنبرعلی فرمودند حصیری بیاندازد تا به ادای صلوة مشغول شوند در ضمنی که جناب باب‌الباب وضوء می‌گرفتند خسرو به یکی از سواران گفت برو به جناب ملاّحسین بگو اگر می‌خواهی بسلامت به منزل برسی باید اسب و شمشیر خود را به من بدهی.

جناب ملاّحسین اعتنائی نفرمودند و به نماز مشغول شدند یکی از اصحاب باوفاء موسوم به میرزا محمّدتقی جوینی سبزواری که شخصی شجاع و بی‌باک بود چون متوجّه شد که یکی از نوکرهای خسرو برای او مشغول تهیّهٔ قلیان است نزد او شتافت و گفت خواهش می‌کنم قلیان را به من بدهی تا برای خسرو ببرم گماشته خسرو قبول کرد میرزا محمّدتقی قلیان را گرفت و برد در مقابل خسرو گذاشت بعد خم شد و آتش سر قلیان را پف می‌کرد تا خوب بگیرد و ناگهانی همانطور که خم شده بود تا رفت خسرو بفهمد چه شد که میرزا محمّدتقی خنجر خسرو که به کمرش بسته شده بود از غلاف بیرون کشید و تا دسته به شکم او فرو کرد[1] ملاّحسین همانطور به نماز مشغول بودند بقیّهٔ اصحاب فریاد یا صاحب‌الزّمان بلند کرده به دشمنان خویش حمله‌ور شدند همهٔ سواران خسرو به قتل رسیدند هیچکس باقی نماند فقط همان گماشته‌ای که برای خسرو قلیان درست می‌کرد باقی ماند آن هم سببش این بود که خیلی ترسید و خود را به پای جناب ملاّحسین انداخت و اسلحه‌ای هم همراه نداشت و از ایشان رجاء کرد او را ببخشند جناب باب‌الباب قلیان جواهرنشان خسرو را به همان گماشته بخشیدند و به او فرمودند چون به بارفروش رسیدی تمام داستان را به راستی و

۱– طبق "مقاله شخصی سیّاح" (صص ۴۰ـ۳۹)، میرزا لطفعلی مستوفی بود که خنجر کشید و جگرگاه خسرو را بدرید.

© Afnan Library Trust 2020

صداقت بیان کن و به عبّاس قلی‌خان بگو خسرو از وفاداری چشم پوشید و به مکر و فریب تشبّث نمود این بدبخت احمق اسب و شمشیر مرا می‌خواست با آنکه هنوز من کارهای خود را تمام نکرده‌ام با این اسب و شمشیر کارها دارم تا کارهای خود را انجام ندهم هیچکس نمی‌تواند این اسب و شمشیر را از من بگیرد.

باری شب شد اصحاب شب را همانجا گذراندند صبح بعد از ادای صلوة جناب ملاّحسین اصحاب را مجتمع ساخته و به آن‌ها فرمودند ما داریم به کربلای خودمان نزدیک می‌شویم پس از آن براه افتادند اصحاب نیز از دنبال ایشان روان شدند بعضی می‌خواستند اسباب و اثاث خسرو را برای خود بردارند جناب باب‌الباب فرمودند ابداً اعتناء نکنید هیچ چیز را برندارید فقط اسب‌ها و شمشیرها را همراه بردارید بعد فرمودند ما به آخرین نقطهٔ منظور نزدیک شده‌ایم حال می‌خواهیم وارد کربلای خودمان بشویم باید در نهایت انقطاع باشیم از شئون این عالم پاک و مقدّس باشیم[۱] سپس به سیر خود ادامه دادند و به فاصله یک میدان مسافت به مقبرهٔ شیخ طبرسی[۲] رسیدند شیخ طبرسی یکی از محدّثین و رُوات حدیث معروف است مردمی که در آن اطراف مسکن و منزل داشتند به زیارت قبر او می‌آمدند چون

۱- "باب‌الباب همه را در یک جا جمع کرد و گفت: 'برای این چندروزه که به حیات ما بیش نمانده باید اجتناب کنیم که ثروت‌های فناپذیر ما را از صراط مستقیم منحرف نماید و در میان ما تفرقه اندازد. بایستی تمام این‌ها مشترک باشد و هر کس از آن بهره‌مند گردد.' بابیان با کمال شادی و سرور این فرمان را پذیرفتند و به واسطهٔ همین قربانی شگفت‌آور و کفّ نفس و از خودگذشتگی کامل بود که به آن‌ها تهمت زدند و هنوز هم می‌زنند که بابیان دارائی و زنان را مشترک قرار داده‌اند" (کنت دو گوبینو، "مذهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۳۱۷).

۲- "بقعهٔ شیخ‌احمد ابن ابی‌طالب طبرسی در حدود چهارده مایلی جنوب شرقی بارفروش واقع شده است. پرفسور براون، استاد دانشگاه کیمبریج، در ۲۶ سپتامبر ۱۸۸۸ از آن نقطه دیدن کرد، و دید که نام صاحب‌قبر با صورت "زیارت" او بر لوحه‌ای نوشته شده و لوحه نیز بر ضریح دورِ قبر آویزان است. براون می‌نویسد: "در حال حاضر، بقعه شامل صحنی است صاف و پوشیده از چمن، که دور تا دور آن را حصاری گرفته، و به‌جز عمارت مقبره و ساختمان دیگری در دروازه ورودی (که مقابل آن، امّا خارج از صحن، خانه متولّی بقعه قرار دارد) چیز دیگری نیست جز دو یا سه درخت پرتقال و چند قبر بدساخت که با تخته‌سنگ‌هایی پوشانیده شده و شاید آرامگاه ابدی بعضی مدافعین بابی باشد. ساختمانی که در دروازه ورودیست دوطبقه است و در مسیر راهی است که به صحن می‌رسد، و با سفال مسقّف شده است. عمارت مقبره، که در انتهای دورتر صحن قرار دارد، تقریباً پیچیده‌تر است. طول بنا (۲۰ قدم) از شرق به غرب است و عرض آن در حدود ده‌قدم. و به جز ایوان سرپوشیده درِ ورودی، عمارت دارای دو اتاق است که به‌دلیل نرده‌های چوبی روی‌درها نورِکمی دارد. قبر شیخ که این‌محلّ نامش را از او می‌گیرد، درمرکزِ اتاق اندرونی قراردارد که‌ضریحی چوبی دورآن‌را دربرگرفته است. به این اتاق از طریق دو در که‌یکی به‌اتاق بیرونی، و دیگری به‌روی صحن بازمی‌شود، راه است"(برای‌نقشه‌ها و طرح‌ها، نگاه کنید به‌ترجمه نویسنده‌از "تاریخ جدید.")(E.G. Browne's "A Year amongst the Persians," p. 565).

© Afnan Library Trust 2020

جناب ملاّحسین به آن مقام رسیدند این آیهٔ قرآن را تلاوت فرمودند «رَبِّ اَنزِلنِی مُنزَلاً مُبَارَکاً وَ اَنتَ خَیرُ المُنزِلِینَ» (قرآن ۲۹:۲۳)

خادم مقبرهٔ شیخ طبرسی شب قبل از وصول جناب باب‌الباب و اصحاب به آن نقطه در عالم رؤیا مشاهده نمود که حضرت سیّدالشهداء علیه‌السّلام با هفتاد و دو نفر از اصحاب باوفای خود و جمعی دیگر از پیروان به قلعه شیخ تشریف آوردند و در آنجا منزل کردند و به جنگ و جهاد مشغول شدند دشمنان زیادی را که از هر طرف مهاجم بودند با شجاعت فوق‌العاده‌ای درهم شکسته و با فتح و فیروزی همعنان گشتند و حضرت رسول‌اللّه (ص) نیز تشریف آورده و با اصحاب و حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام به جهاد و محاربه پرداختند خادم مقبرهٔ شیخ روز بعد که جناب ملاّحسین را دید که به مقبرهٔ شیخ وارد شدند فوراً منتقل شد که این همان حضرت سیّدالشّهداء است که در رؤیا به همین شکل و شمایل به خدمتش مشرّف شده بی‌اختیار خود را به پای جناب ملاّحسین افکند و اظهار اخلاص نمود جناب باب‌الباب خادم مزبور را پهلوی خود نشاندند و رؤیائی را که دیده بود شنیدند و به او فرمودند آنچه را در رؤیا مشاهده نموده‌ای به زودی واقع خواهد شد و با چشم خود همهٔ آن حوادث عظیمه را مشاهده خواهی نمود خادم مقبرهٔ شیخ به موهبت عظیمی سرافراز شد زیرا جزو اصحاب قلعه محسوب و در قلعه به درجهٔ شهادت رسید.

ورود اصحاب به مقبرهٔ شیخ روز چهادهم ذی‌القعده[1] بود جناب باب‌الباب به میرزا باقر قاینی که خانهٔ خود را در مشهد وقف تبلیغ امر کرده بود و جزو همراهان ایشان محسوب بود تعلیمات لازمه را بیان فرمودند و به او دستور دادند که مقبرهٔ شیخ را به شکل قلعهٔ محکمی برای دفاع درآورد او نیز مطابق دستور به کار مشغول شد.

هنگام غروب آفتاب دسته‌ای از سواران از میان جنگل اطراف مقبرهٔ شیخ را احاطه کرده و فریاد برآوردند که ما اهل قادیکلا هستیم برای خونخواهی خسرو آمده‌ایم تا همه شما را از دم شمشیر نگذرانیم از اینجا نخواهیم رفت اصحاب ناچار برای دفاع شمشیرها را از نیام کشیدند و با فریادهای یا صاحب‌الزّمان به آن مردم خونخوار که به سختی هجوم کرده بودند حمله کردند دشمنان فرار نمودند فریاد اصحاب به قدری شدید و مؤثّر بود که مهاجمین آن‌قدرها نتوانستند پایداری کنند و فوراً همه آن‌ها ناپدید شدند رئیس اصحاب در این حمله میرزا محمّدتقی جوینی قاتل خسرو بود اصحاب برای اینکه مبادا مهاجمین دو باره هجوم

۱- ۱۲ اکتبر ۱۸۴۸ م.

© Afnan Library Trust 2020

کنند آن‌ها را تعقیب کرده تا قتل عام نمایند همان‌طور که دنبال فراری‌ها می‌رفتند به قریه‌ای رسیدند خیال کردند که آن قریه قادیکلا است اهل آن قریه که اصحاب را دیدند رو به فرار نهادند در این بین غفلتاً مادر نظرخان که صاحب آن قریه بود کشته شد صدای شیون زن‌ها بلند شد که فریاد می‌کردند چرا ما را می‌کشید ما که با مردم قادیکلا همدست نیستیم میرزا محمّدتقی جوینی که این سخنان را شنید دانست که اینجا قادیکلا نیست و جای دیگری است که متعلّق به نظرخان است چون به این اشتباه پی برد و دانست اصحاب به واسطه این اشتباه مصدر قتل شده‌اند امر کرد دست از کشتار بدارند و با حالت حزن و اندوه به مردم گفت ما خیال کردیم این جا قادیکلاست ابداً قصد ما این نبود که به رجال و نساء اذیّتی برسانیم مقصود ما آن بود که مهاجمین قادیکلا را متفرّق کنیم زیرا آن‌ها به ما حمله کردند و می‌خواستند همه ما را به قتل برسانند چون مقصود و منظور ما اذیّت به شماها نبود و به اشتباه آنچه پیش آمد پیش آمد لهذا معذرت می‌خواهیم نظرخان که در منزل خود پنهان شده بود پس از استماع جریانات دانست که میرزا محمّدتقی و اصحابش راست می‌گویند هر چند از کشته‌شدن مادرش خیلی متأثّر بود معذلک فوراً از منزل بیرون آمد و میرزا محمّدتقی را به منزل خود دعوت کرد از او درخواست نمود که او را به حضور جناب باب‌الباب ببرد و گفت من نهایت میل را دارم از حقیقت این امر عظیمی که این‌طور پیروان شجاع بی‌باک و جانفشان تربیت کرده و ایجاد نموده مطّلع شوم.

هنگام فجر میرزا محمّدتقی با نظرخان به مقبرهٔ شیخ رسیدند جناب باب‌الباب به ادای نماز



مقبرهٔ شیخ طبرسی

© Afnan Library Trust 2020

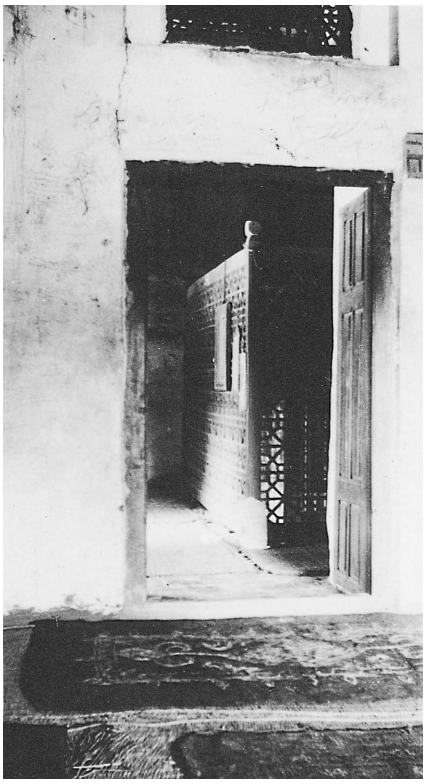

مقبرهٔ شیخ طبرسی



زمین اطراف قلعهٔ شیخ طبرسی

صبح مشغول بودند و اصحاب به ایشان اقتداء می‌کردند نظرخان از مشاهدهٔ این معنی به قدری مسرور شد که بی‌اختیار با اصحاب به ادای صلٰوة پرداخت و آنچه را می‌خواندند او هم می‌خواند بعد از نماز واقعهٔ کشته‌شدن مادر نظرخان و سایر مطالب را به حضور باب‌الباب عرضه داشتند جناب باب‌الباب با عباراتی فصیح در نهایت مهربانی به نظرخان تسلیت فرمودند و تأثّر خود را از این پیش‌آمد اظهار کردند و به او گفتند خدا شاهد است مقصود ما این نبوده و نیست که به کسی اذیّت برسانیم مقصود اصلی آن بود که از خود دفاع کنیم و هجوم‌کنندگان را متفرّق سازیم سپس جناب ملاّحسین هجوم اهالی بارفروش و وقایع کاروان‌سرای سبزه‌میدان وداستان خیانت خسرو و همراهانش را مفصّلاً برای نظرخان حکایت کردند و در خاتمه از کشته‌شدن مادر نظرخان اظهار تأثّر و حزن فرمودند سایر اصحاب نیز او را تسلیت دادند نظرخان عرض کرد از بابت کشته‌شدن مادر من کدورتی‌و اندوهی به‌خود راه ندهید ای کاش صد فرزند می‌داشتم و همه را در جلو شما و در راه حضرت صاحب‌الزّمان قربانی می‌کردم جناب باب‌الباب با نهایت محبّت و در عین حال با کمال خضوع با او رفتار کرده و به او فرمودند شما به منزل خود مراجعت کنید و آنچه می‌توانید برای ما آذوقه تهیّه کنید و بفرستید.

جناب ملاّحسین چنانکه سابق گفتیم اصحاب را قبل از همه چیز به بنای قلعهٔ محکمی که خود ایشان با دست خویش نقشه‌اش را تعیین و روی زمین تا جائی که باید جزو قلعه باشد

© Afnan Library Trust 2020

خط کشیده بودند وادار کردند و به آن‌ها تأکید نمودند که هرچه زودتر آن بناء را تمام کنند برای انجام این منظور اصحاب را به دسته‌های متعدد تقسیم و به هر دسته‌ای کار مخصوصی رجوع شده بود در بین اشتغال اصحاب به تحکیم قلعه چند مرتبه از قرای مجاور دشمنان به اصحاب حمله کردند و جمیعاً با ترس و خوف شدید از مقابل اصحاب باب‌الباب فرار



درب ورودی قلعهٔ شیخ طبرسی در مازندران

نمودند سبب هجوم دشمنان از اطراف افساد و تحریک سعیدالعلماء بود پیروان باوفای جناب باب‌الباب با کمال شجاعت دفاع می‌نمودند و هجوم اعداء آنان را از انجام عمل بازنمی‌داشت همه دشمنان را خوف و بیم فراگرفته بود از هرطرف حمله می‌کردند شکست می‌خوردند.

جناب ملاّحسین بعد از تمام‌شدن بناء ترتیبات لازمه را برای استحکام حصار که بتواند در مقابل حوادث مقاومت کند مهیّاء داشتند و آنچه لازم بود فراهم کردند به محض اینکه بناء تمام شد شیخ ابوتراب اشتهاردی به قلعه وارد شد و به جناب ملاّحسین عرض کرد که حضرت بهاءاللّه وارد قریه نظرخان شده‌اند و به من امر فرمودند که خدمت شما بیایم و به شما بگویم که همه امشب میهمان حضرت بهاءاللّه هستید وقت غروب خود ایشان به قلعه تشریف خواهند آورد.

نبیل می‌گوید: ملاّ میرزا محمّد فروغی برای من حکایت کرد که چون شیخ ابوتراب خبر

© Afnan Library Trust 2020

تشریف‌آوردن حضرت بهاءاللّه را به جناب ملاّحسین داد ایشان به قدری مسرور شدند که مزیدی برآن متصوّر نیست فوراً به جمیع اصحاب اعلان فرمودند که خود را برای تشرّف به حضور مبارک آماده سازند و به تهیّهٔ وسایل پذیرائی مشغول شوند اصحاب به جاروکردن و آب‌پاشیدن مشغول شدند خود جناب باب‌الباب هم در آب‌پاشی و جاروب‌کشی با اصحاب شرکت می‌فرمودند و نهایت دقّت را در تهیّهٔ وسایل لازمه برای پذیرائی از میهمان بزرگوار خود داشتند همه حاضر و مهیّاء بودند به محض اینکه جناب باب‌الباب مشاهده کرد که حضرت بهاءاللّه با نظرخان تشریف می‌آورند به حضور مبارک رفتند و با کمال محبّت مراسم تحیّت بجای آوردند و ایشان را به محلّی که برای ورودشان معیّن شده بود وارد ساختند ما در آن ایّام از عظمت مقام حضرت بهاءاللّه بی‌خبر بودیم، آنچه را ملاّحسین مشاهده می‌کرد و می‌دید، ما نمی‌دیدیم نمی‌دانستیم چرا ملاّحسین از ایشان این همه احترام می‌کند فرح و سرور باب‌الباب در حین تشرّف به حضور مبارک به اندازه‌ای بود که سرتا پا محو هیکل مبارک بود مثل اینکه از بودن ما در آنجا به کلّی بی‌خبر باشد چشمش را به صورت هیکل مبارک دوخته بود و به هیچ‌طرف نظر نمی‌کرد ما همه پهلوی او ایستاده بودیم و منتظر بودیم که به ما اجازه بدهد بنشینیم ولکن او از همه‌جا بی‌خبر و بکلّی ما را فراموش کرده بود که به ما اجازه نشستن بدهد بالأخره حضرت بهاءاللّه به ما اجازه دادند.

سحر بیان حضرت بهاءاللّه بی‌اندازه در جمیع مؤثّر واقع شده بود با آنکه هیچ‌یک از ما در آن اوقات عارف به عظمت مقام آن حضرت نبودیم حضرت بهاءاللّه قلعه را با کمال دقّت بازدید فرمودند و در اطراف قلعه سیر کردند عنایت بسیار نسبت به ملاّحسین اظهار داشتند و اموری را که سبب سلامتی و صلاح اصحاب بود و از مسائل لازمهٔ حیاتی آن گروه شمرده می‌شد برای ملاّحسین بیان فرمودند از جمله فرمودند که وسائل از هر حیث فراهم شده فقط یک نقص برای این قلعه موجود است اگر آن هم کامل شود کار از هر حیث کامل و تمام است و آن عدم حضور جناب قدّوس در قلعه است ملاّمهدی خوئی را با شش نفر دیگر به ساری بفرستید که برود و به میرزا محمّدتقی بگویند حضرت قدّوس را به آن‌ها تسلیم کند مطمئن باشید که خداوند وسیله‌ای ایجاد می‌کند که میرزا محمّدتقی اسیر خود را فوراً به اصحاب تسلیم خواهد کرد بعد به اصحاب فرمودند باید در جمیع موارد صابر باشید و به ارادهٔ الهی تسلیم شوید انشاءاللّه من هم به قلعه خواهم آمد و به شما مساعدت خواهم نمود خداوند شما را انتخاب فرموده که طلیعهٔ لشکریان او باشید دین او را در جهان تأسیس کنید شما جنود الهی هستید که در بارهٔ شما فرموده «اِنَّ جُندَنا لَهُمُ الغالِبُونَ» (قرآن ۱۷۳:۳۷) هرچه پیش آید

© Afnan Library Trust 2020

یقین بدانید که نصرت و ظفر مخصوص شماست پس از آن با اصحاب وداع فرموده همه را به خدا سپردند و با نظرخان و شیخ ابوتراب به قریهٔ نظرخان مراجعت کردند سپس از راه نور به طهران برگشتند.

جناب ملاّحسین به اجرای دستورات حضرت بهاءاللّه مشغول شدند ملاّمهدی خوئی را با شش نفر از اصحاب به ساری فرستادند تا جناب قدّوس را که در ساری محبوس میرزا محمّدتقی بودند آزاد ساخته با خود به قلعه بیاورند میرزا محمّدتقی در تسلیم اسیر خویش مقاومتی نکرد به محض شنیدن پیغام، جناب قدّوس را به اصحاب تسلیم نمود و گفت ایشان مهمان محترم من بودند، منزل من منزل خود ایشان است هیچوقت محبوس نبوده‌اند که من ایشان را رها کنم اختیار با خود ایشان است می‌خواهند بمانند می‌خواهند بروند هرطور می‌خواهند رفتار کنند اگر می‌خواهند بروند من خودم هم حاضرم که در خدمت ایشان به هرجا که می‌روند همراه باشم.

جناب ملاّحسین به اصحاب قلعه فرمودند حضرت قدّوس به زودی تشریف خواهند آورد شما باید همان احترامی را که به حضرت باب می‌کنید در بارهٔ حضرت قدّوس مراعات کنید من کوچک‌ترین بندگان حضرت قدّوس هستم هرچه را او بفرماید بدون تردّد باید اطاعت کنید اگر نکنید یا اجرای فرمایش او را به تأخیر بیاندازید بر خلاف دیانت رفتار کرده‌اید هیچیک از شما نباید در حضور او حاضر شوید مگر اینکه شما را احضار کند به میل خود هیچ‌وقت رفتار نکنید ببینید میل جناب قدّوس چیست همانطور رفتار کنید برای بوسیدن دست و پای جناب قدّوس اقدام نکنید زیرا قلب پاک و طاهر او اینگونه رفتارها را دوست ندارد باید با ایشان طوری رفتار کنید که اسباب سرافرازی من باشد همه مطیع او باشید هرکس از نصیحت من سرپیچی کند و آنچه را که گفتم در ظاهر و باطن اجراء نکند به سخت‌ترین عذاب مبتلا خواهد شد.

حضرت قدّوس در منزل میرزا محمّدتقی که بزرگترین علمای ساری و از اقربای جناب قدّوس بودند مدّت ۹۵ روز محبوس بودند مجتهد با کمال احترام نسبت به قدّوس رفتار می‌کرد بعضی از اصحاب که واقعهٔ بدشت را دیده بودند وقتی برای ملاقات قدّوس به منزل مجتهد می‌آمدند مجتهد مانع ملاقات آنها با جناب قدّوس نمی‌شد ولی جناب قدّوس به هیچ یک از اصحاب اجازه نمی‌دادند که در ساری بمانند و به هر یک از اصحاب امر می‌کردند که در ظلّ علم سیاه جناب ملاّحسین درآیند این علم سیاه همان بود که حضرت رسول(ص) در باره آن خطاب به مسلمین فرموده‌اند هروقت دیدید علم‌های سیاه از طرف خراسان مرتفع شد

© Afnan Library Trust 2020

بشتابید اگرچه با سینه روی برف هم شده بروید تا در ظلّ آن رایات درآئید زیرا علم سیاه که از خراسان برافراشته می‌شود مبشّر به ظهور مهدی است این علم سیاه به امر حضرت باب به وسیله جناب ملاّحسین به اسم قدّوس مرتفع شد و از مشهد تا قلعهٔ شیخ طبرسی این رایت مقدّسه موّاج بود و از اوّل ماه شعبان هزار و دویست وشصت و چهار هجری[۱] تا آخر جمادی‌الثّانی سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری[۲] یعنی مدّت یازده ماه این رایت مقدّسه که علامت سلطنت آسمانی بود در روی سر اصحاب شجاع و از جان گذشته پیوسته

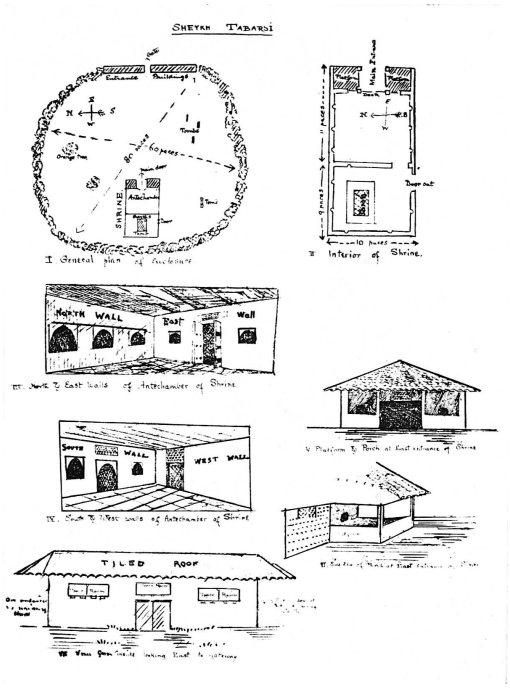

نقشه‌هائی از مقبره و قلعهٔ شیخ طبرسی

موج می‌زد و به آن‌ها می‌گفت «چشم از این دنیا و شئون آن بپوشید و به نصرت امر الهی قیام کنید.»

جناب قدّوس در دورهٔ اقامت خود در ساری نهایت سعی و کوشش را مبذول داشتند که میرزا محمّدتقی مجتهد را به حقیقت امر الهی آشنا کنند از هر دری سخنی می‌پیوستند و با کمال مهر و محبّت با جملات شیرین و نرم امور حقیقیّه متعلّق به دعوت حضرت باب را برای

۱– ۳ ژوئیه – ۱ آگوست ۱۸۴۸ م. ۲– ۲۴ آوریل – ۲۳ می ۱۸۴۹ م.

© Afnan Library Trust 2020

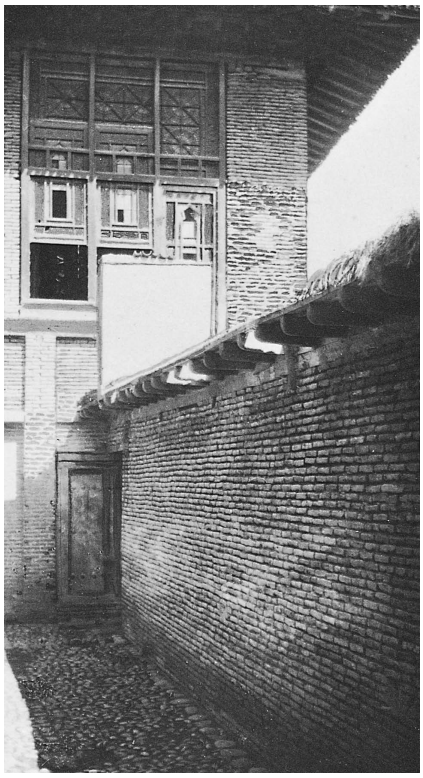

خانهٔ میرزا محمّدتقی مجتهد
در ساری مازندران

مجتهد توضیح می‌فرمودند مجتهد باطناً نسبت به جناب قدّوس به نظر احترام می‌نگریست و مردم ساری را از اذیّت و آزار جناب قدّوس ممانعت می‌کرد و اشخاصی را که نسبت به‌قدّوس می‌خواستند اذیّتی بنمایند توبیخ و سرزنش می‌نمود ولی این رفتار او به اختیار خودش نبود مثل اینکه قوّهٔ باطنیّه‌ای او را به این کار وامی‌داشت زیرا مجتهد نسبت به پیروان حضرت باب دشمنی شدیدی داشت و این دشمنی را آخرالامر بروز داد و اصرار کرد که جمیع پیروان باب را از بین ببرند.

به هر حال اصحاب قلعه چون مژدهٔ تشریف‌فرمائی قدّوس را به قلعه شنیدند به جوش و خروش آمدند جناب قدّوس چون نزدیک قلعه رسیدند یک نفر را به قلعه فرستادند که ورود ایشان را به‌اصحاب اعلان کند این مژده قوای اصحاب را تجدید کرد جناب ملاّحسین با شور و نشاط شدیدی به همراهی صدنفر از اصحاب به پیشباز قدّوس رفتند این صد نفر هر کدام دو شمع در دو دست خود گرفتند جناب ملاّحسین بشخصه آن شمع‌ها را روشن کردند و به اصحاب فرمودند پیشباز قدّوس بروند روشنائی شمع‌ها تاریکی شب را از بین برد در وسط جنگل مازندران چشم اصحاب به طلعت قدّوس افتاد با کمال اشتیاق به حضورش شتافتند اطراف اسب قدّوس حلقه زدند و اظهار خضوع و عبودیّت نمودند همان‌طور که شمع‌ها را در دست داشتند از دنبال قدّوس روان شدند همه اصحاب پیاده بودند تا به قلعه رسیدند جناب قدّوس در بین اصحاب مانند ماه در بین ستارگان می‌درخشیدند اصحاب در ضمن سیر، اشعار می‌خواندند، به مدح و تمجید لب می‌گشودند و همه باهم با کمال فرح و نشاط جمله «سُبّوحٌ قُدّوسٌ ربّناو ربّ الملاکة والرّوح» را به صدای بلند تکرار می‌کردند جناب ملاّحسین قبل از همه این جمله را می‌فرمودند و سایرین جواب می‌دادند صدای اصحاب از میان جنگل

© Afnan Library Trust 2020

منعکس می‌شد همین‌طور سیر می‌کردند تا به قلعه رسیدند جناب قدّوس پیاده شدند تکیه به ضریح مقبرهٔ طبرسی کرده فرمودند «بقیّةُ اللّهِ خیرٌ لکم اِنْ کنتم مؤمِنینَ» (قرآن ۱۱: ۸۶) اوّل بیان جناب قدّوس به تلاوت همین آیه شروع شد و آنچه را که حضرت رسول‌اللّه (ص) بشارت داده بودند در این مقام مصداقش کاملاً ظاهر شد زیرا حدیثی هست که حضرت رسول (ص) فرمودند وقتی که مهدی ظهور می‌کند پشت خودش را به قلعه می‌دهد و به سیصد و سیزده نفر از اصحابش که دورش حلقه زده‌اند می‌فرماید «بَقیّةُ اللّهِ خیرٌ لکُم اِن کُنْتُم مُؤمِنینَ» (قرآن ۸۶:۱۱)

مقصود جناب قدّوس از بقیّةاللّه حضرت بهاءاللّه بودند جناب میرزا محمّدفروغی می‌فرمود که: من در آن هنگام حاضر بودم وقتی که قدّوس پیاده شدند و پشت به ضریح شیخ طبرسی دادند آیه مزبوره قرآن را خواندند بعد اسم حضرت بهاءاللّه را بردند آنگاه به ملاّحسین توجّه فرموده و از ایشان در باره حضرت بهاءاللّه جویا شدند ملاّحسین عرض کردند که حضرت بهاءاللّه فرمودند اگر خدا بخواهد پیش از ماه محرّم (۲۷ نوامبر ۱۸۴۸م.) به قلعه مراجعت خواهم نمود مگر آنکه مشیّت الهی طور دیگر قرار گرفته باشد پس از مدّت قلیلی جناب قدّوس چند خطبه به ملاّحسین دادند و فرمودند آن‌ها را برای اصحاب قرائت نماید خطبهٔ اوّل مخصوص حضرت باب بود خطبهٔ ثانی مخصوص حضرت بهاءاللّه بود خطبهٔ سوّم در بارهٔ جناب طاهره بود ما از ملاّحسین سئوال کردیم که در خطبهٔ دوّم اشاراتی در بارهٔ حضرت بهاءاللّه وارد شده با اینکه ایشان در لباس اعیان هستند و لباس اهل علم را ندارند

این سئوال ما به حضور جناب قدّوس معروض گشت ایشان فرمودند مطمئن باشید در وقت معیّن سرّ این مسئله آشکار خواهد شد هیچیک از ما در آن اوقات به مقام حضرت بهاءاللّه عارف نبود و به حقیقت اشارات وارده در خطبه آگاه نبودیم هر یک از ما برای بیان معانی و دلالت اشارات آن خطبه خیالی می‌کردیم من اغلب از جناب قدّوس غوامض احادیثی که راجع به قائم موعود و مخصوص آن حضرت است مورد بحث قرار می‌دادم و سئوال می‌کردم در ابتداء جناب قدّوس اظهاری نمی‌فرمودند بالأخره مسئول مرا اجابت کردند به طوری جواب می‌فرمودند که جمیع شکوک را از قلوب ما زایل می‌ساختند از استماع آن جواب‌های شافی و مقنع پیوسته احترام ما نسبت به مقام قدّوس زیادتر می‌شد یقین کردیم که آن بزرگوار افکار ما را می‌خواند و قادر است که اطمینان به ما عطاء کند اغلب اوقات می‌دیدم که شب‌ها جناب ملاّحسین در اطراف مکانی که حضرت قدّوس خوابیده بودند گردش می‌کردند نیمه‌های شب جناب ملاّحسین از اطاق خودشان بیرون می‌آمدند و آهسته به محلّی

© Afnan Library Trust 2020

که حضرت قدّوس خوابیده بودند توجّه می‌کردند و جمله سبّوحٌ قدّوسٌ ربّنا و ربّ الملائکةِ والرّوح را در آن احیان تکرار می‌فرمودند من هرگز آن شب‌ها را فراموش نمی‌کنم وقتی که شب‌ها من برای نماز و مناجات برمی‌خواستم جناب ملاّحسین آهسته به طرف من تشریف می‌آوردند و در گوش من می‌فرمودند میرزا محمّد عقل خود را از این امور حیرت‌آور بپرداز و با کمال خلوص قلب برای خاطر خدا با من همراه شو تا جام شهادت را بیاشامیم آن وقت می‌توانی بفهمی که مقصود از سنهٔ ثمانین[۱] چیست در آن سال بهترین امور و محبوب‌ترین اشیاء در جهان ظاهر خواهد شد و آشکار خواهد گشت ولی اینک آن رمز بر تو پوشیده است.

باری چون جناب قدّوس به مقبرهٔ شیخ طبرسی ورود فرمودند به جناب ملاّحسین امر کردند اصحاب را بشمارد ایشان یکایک مؤمنین حاضر را شماره کردند جمعاً سیصد و دوازده نفر بودند وقتی که می‌خواستند تشریف ببرند و شمارهٔ اصحاب را به حضور قدّوس عرض کنند ناگهان جوانی با کمال سرعت پیاده از طرف بارفروش به حضور ملاّحسین رسید و دامن عبای ایشان را گرفت و درخواست کرد که جزو اصحاب محسوب فرمایند تا در راه محبوب فداء شود جناب ملاّحسین قبول فرمودند و عدّهٔ اصحاب با آن جوان سیصد و سیزده نفر شد وقتی که قدّوس از عدّهٔ اصحاب باخبر شدند فرمودند جمیع آنچه را حضرت رسول اکرم صلواةاللّه علیه مخصوص حضرت قائم موعود فرموده‌اند ظاهر و آشکار شد[۲] تا حجّت خداوند بر پیشوایان دین که خود را عالم به تفسیر شریعت اسلام می‌دانند و خویش را مفسّر احادیث می‌شمارند کامل گردد.[۳]

۱– اشاره به سال ۱۲۸۰ هجری (۴ـ۱۸۶۳ م.)، که حضرت بهاءاللّه در بغداد اظهار امر فرمودند.

۲– گردهمایی سیصد و سیزده حامی برگزیدهٔ امام در طالقان خراسان یکی از علائمی است که از ظهور قائم موعود خبر می‌دهد(E. G. Browne's "A History of Persian Literature in Modern Times" [A.D. 1500-1924], p. 399).

۳– "و از جمله اصحاب قلعه سرکار جلالت‌آثار رضاخان پسر محمّدخان ترکمان امیر آخور اعلیحضرت سلطان ماضی محمّدشاه غازی بود. آن جناب جوانی بود رعناقد و زیبارخ و به انواع کمالات صوری و معنوی آراسته و صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و بسیار باوقار و پرهیزکار و سلیم‌النّفس و کریم‌الطّبع و زیاد از حدّ شجاع و مردانه بود و در طریق محبّت و عبودیّت حضرت ربّ اعلی از منصب و مواجب دست کشید و چشم از اسم و رسم و نام و ننگ و از شماتت و ملامت دوست و دشمن پوشید و در قدم اوّل از عزّت و دولت و جاه و جلال و آن همه اقتدار و اعتباری که داشت گذشت و به قدر چهار پنج هزارتومان لااقل در این راه مصرف نمود و مبالغ کلّی متضرّر گردید و چندین مرتبه نقد جان خود را بر طبق اخلاص نهاد و در مقام ایثارنمودن برآمد. من جمله زمانی که حضرت اعلی روح ماسواه فداه در حوالی دارالخلافه به قریه خانلق وارد شدند، به جهت امتحان اصحاب فرموده بودند که اگر چند نفر سوار بود از قید کید معاندین مستخلص می‌شدم بد نبود. به محض استماع این فقره چند سوار هنرمند زبردست

© Afnan Library Trust 2020

در آن ایّام جناب قدّوس صبح و شام گاه ملاّحسین و وجوه اصحاب را احضار می‌فرمودند و امر می‌کردند که از توقیعات حضرت باب تلاوت کند خود قدّوس در میدان جلو قلعه

مکمّل و مسلّح شده، از آنچه داشتند قطع نظر کردند و عزم سفر نمودند و معجلاً خود راخدمت آن حضرت رسانیدند. من جمله جناب میرزا قربان‌علی استرابادی و جناب ایشان بودند. بعد از شرفیابی آن حضرت تبسّمی نموده، فرمودند کوه آذربایجان هم حقّی دارد و امر به مراجعت همگی ایشان کردند و جناب رضاخان پس از معاودت مشغول به خدمت‌گزاری احبّای الهی بودند و غالباً محلّ ذهاب و ایاب جمیع اصحاب و احباب منزل ایشان بود، من جمله جناب قدّوس چندی در منزل ایشان تشریف‌فرما بودند و همچنین جناب باب‌الباب نیز مدّتی در منزل‌شان توقّف و تشریف داشتند و در حقّ این سلسله جلیله به‌هیچ‌وجه در خدمتگزاری خودداری و فروگذاری نداشت و با آن همه جلالت قدر در انجام مهمّات بندگان الهی به جان و دل می‌کوشید. چنانچه حضرت قدّوس وقتی که در مازندران ابتداء اظهار این امر بدیع را فرمودند سعیدالعلماء مطّلع گردید و به جِدّ تمام در مقام اذیّت آن بزرگوار برآمد. جناب رضاخان خود را فوراً به مازندران رسانید و هروقتی که آن بزرگوار از منزل بیرون تشریف می‌بردند با آن همه تشخّص و احترامات ظاهری که داشت شمشیر خود را می‌کشید و بر سر دوش می‌گذاشت و پیاده جلو اسب ایشان می‌افتاد و معاندین از سطوت و استقامت ایشان جرأت به جسارت نمی‌کردند... خلاصه به همان منوال مدّتی در مازندران بودند تا در خدمت آن بزرگوار به مشهد مشرّف شده و مراجعت نمود و در فتنهٔ بدشت نیز حاضر بود و انواع خدمت‌های شایسته به‌جا آورد و پیوسته مصدر انجام مهمّات عمده و کارهای بزرگ مشکل می‌بود. بعد از اینکه جمعیّت بدشت متفرّق گردید ایشان ناخوش شدند و به اتّفاق جناب میرزا سلیمان‌قلی خلف مرحوم شاطرباشی نوری که ایشان هم به اطوار کمالات آراسته و به انواع محامد و فضایل پیراسته بود و در نهایت مخلص بود و در فتنه عظیمه طهران به درجه شهادت رسید، به دارالخلافه آمدند و ناخوشی رضاخان قدری طول کشید. همین که بهبودی حاصل نمود، هنگامهٔ قلعه گرم شده بود. به جهت یاری و نصرت، به خیال حرکت افتاد. چون در جمله مشاهیر و معروفین بود نمی‌توانست بدون تمهید مقدّمه حرکت کند. به این جهت در مقام اظهار ندامت از افعال گذشته برآمد و استدعای مأموریّتی نمود که برود و از عهدهٔ تلافی مافات برآید. در پیشگاه حضور اعلیحضرت سلطان استدعایش به اجابت رسید و به اتّفاق نواب مستطاب شاهزاده مهدیقلی میرزا مأمور به فتح قلعه گردید. با تهیّه و تدارک فراوان و تجمّلات وافر، به همراهی نوّاب شاهزاده به مازندران رفت و همیشه در مجلس شاهزاده می‌گفت چنین و چنان می‌کنم و نواب شاهزاده نیز امیدواری حاصل می‌نمود و وعده حکومت شایسته به ایشان می‌داد و همیشه پیش‌رو سپاه و منظم نظام بودند تا روزی که دید اسباب محاربه فراهم است و دیگر صلح صورت‌پذیر نیست. و روز اوّل جنگ مشغول به اسب‌تاختن و بازی‌کردن شد و به همین بهانه اسب را مطلق‌العنان نموده و خود را به اخوان‌صفا ملحق گردانید و زمان ورود زانوی حضرت قدّوس را بوسید و سجدهٔ شکر به عمل آورد و مجدّداً مراجعت به میدان جنگ نمود و زبان به طعن و لعن نوّاب شاهزاده گشود و گفت، 'امروز کدام مردانه مردی تواند که مانند من پشت پای همّت به تجمّلات و اعتبارات ظاهریه دنیا بزند و از قید کید نفس امّاره برهد و خود را ملحقّ به اولیای خدا کند و من از سر خود وقتی راضی می‌شوم که در این میدان به خاک و خون آغشته گردد.' پس از آن با شمشیر برهنه مانند شیر گرسنه در میان ایشان افتاد و سرپنجه دلیری گشاد و به نوعی داد مردی داد که موجب تعجّب جمیع بزرگان اردوی همایونی گردید و همگی از فرط حیرت می‌گفتند این نوع جلادت و شجاعت گویا تازه به او کرامت شده و یا روح تازه‌ایست که در قالبش دمیده‌اند. و مکرّر اتّفاق افتاده بود که در حین آتش‌زدن توپ، گردن توپچی را با شمشیر انداخته بودند و بس از ایشان کشته و از سرکرده‌ها و صاحب‌منصب‌ها به خاک و خون آغشته بود.

© Afnan Library Trust 2020

می‌نشستند و خواصّ اصحاب دور ایشان حلقه می‌زدند و ایشان به استماع بیانات مبارکه حضرت باب می‌پرداختند و گاهی هم شرح و تفسیر بعضی از بیانات را ذکر می‌فرمودند.

تجدید حملهٔ دشمنان و هجوم ستمکارانهٔ آنان به هیچ‌وجه از شجاعت و پشتکار و اخلاص جناب قدّوس نمی‌کاست هر خطر و مصیبتی را که پیش می‌آمد بی‌اهمّیّت می‌شمردند به خود نمی‌پرداختند و پیوسته حتّی در سخت‌ترین حالات با محبوب خویش به راز و نیاز مشغول بودند در مدح مولای محبوب خود مطالبی می‌نگاشتند و اصحاب قلعه را تشویق می‌نمودند در هنگام هجوم دشمنان با کمال متانت و اطمینان به انجام اعمال خود مشغول بودند از اطراف دشمنان خونخوار هجوم کرده و از هر طرف گلوله می‌بارید ولی جناب قدّوس در آن حین به مناجات و تضرّع پرداختند، می‌فرمود جان من پیوسته با یاد تو همدم است یادآوری نام تو ای محبوب من در هر موقع غمگسار من است من چون اوّل کسی بودم که در راه محبّت تو در شهر شیراز گرفتار رنج و بلاء گردیدم افتخار می‌کنم امیدوارم اوّل کسی باشم که جان خود را در راه امر تو فداء کنم گاهی به اصحاب عراقی می‌فرمودند تا قسمتی از آیات قرآن تلاوت کنند در هنگام تلاوت آیات کاملاً گوش می‌دادند بعد تفسیر آن آیات را می‌فرمودند یک وقت از جمله آیاتی که در محضر قدّوس از قرآن مجید تلاوت شد این آیهٔ مبارکه بود «وَ لَنَبلُوَنّکُم بِشیءٍ مِنَ الخَوفِ والجُوعِ و نَقْصٍ مِنَ الاموالِ و الانفُسِ و الثّمَراتِ و بَشّرِ الصّابِرینَ» (قرآن ۱۵۵:۲) جناب قدّوس فرمودند این آیه اصلاً در باره حضرت ایّوب و مصائبی که به او وارد شده بود نازل گردیده ولی در این ایّام مصداق این آیه مبارکه ما هستیم عنقریب تمام این آلام و مصائب برای ما پیش خواهد آمد و به قدری شدید خواهد بود که هرکس صابر نباشد قادر بر تحمّل آن بلیّات نخواهد بود.

در اوائل بعضی از اصحاب خیال می‌کردند که احترام و تواضع ملاّحسین نسبت به جناب قدّوس به واسطهٔ ایجاب مقتضای حال است و می‌پنداشتند که قدّوس نسبت به ملاّحسین مقام و مزیّتی ندارد این خیالی بود که در اوائل داشتند ولی به تدریج بطلان خیالشان برای آن‌ها

نواب شاهزاده و سران لشکر از همه بیشتر با او در خیال کینه‌کشی بودند تا شبی که فردای آن روز قرار بود آن حضرت به اردو تشریف ببرند. چون جناب رضاخان می‌دانست از شدّت عداوت او را به انواع عقوبت و ذلّت می‌کشند، لهذا همان شب به اردو رفته، در منزل صاحب‌منصبی که با او رفیق و صدیق بود فرود آمد. بعد از این واقعه قتل اصحاب رخ داد در صدد تفحّص رضاخان برآمدند و تجاهد کردند تا آنکه ایشان را یافتند و همان سرکرده دو هزار تومان نقد ایشان را می‌خرید، قبول نکردند و هر قدر بیشتر کرد و اهتمام نمود، مفید نیفتاد و نوّاب شاهزاده محض عداوتی که با ایشان به هم رسانیده بود، حکم کرد ایشان را پارچه پارچه کردند" (تاریخ جدید،" صص ۲۳ـ۱۱۷).

© Afnan Library Trust 2020

آشکار شد وقتی که به علم جناب قدّوس و حکمت و متانت ایشان که از بیاناتشان پیدا بود پی بردند دانستند که مقامی رفیع و قوّه‌ای غریب دارد نوشتجات آن بزرگوار و استقامتشان در بلایا ثابت کرد که احترام ملاّحسین نسبت به ایشان ظاهری نیست بلکه قلبی و واقعی است به تدریج عظمت مقام قدّوس برای اصحاب به حدّی رسید که او را شخص اوّل می‌دانستند و در شأن و مقامشان برای هیچکس شکّ و شبهه‌ای باقی نماند.

جناب قدّوس در اوقاتی که در شهر ساری محبوس بودند بنا به خواهش میرزا محمّدتقی تفسیری به سورهٔ توحید نگاشتند و در شرح صاد کلمهٔ (الصّمد) سه برابر قرآن مرقوم فرموده بودند میرزا محمّدتقی وقتی که این بیان عالی و کامل را از ایشان دید و آن تفسیر را مشاهده کرد به مقام بلند ایشان پی‌برد و بر احترامش افزود ولی در اواخر به سعیدالعلماء پیوست و در قتل عام اصحاب قلعه با او هم‌رأی شد تفسیر صاد در ساری تمام نشده بود جناب قدّوس در قلعه طبرسی به نگارش باقی آن مشغول بودند و با وجود هجوم دشمنان و کثرت گرفتاری تفسیر صاد را به آخر رساندند تتمّهٔ آن به قدر تفسیری بود که در ساری مرقوم فرموده بودند انشای سریع و کلمات محکم و کشف رموز و اظهار حقایق مکنونه که در نوشتجات جناب قدّوس بود باعث شگفتی اصحاب گردید به درجه‌ای که ریاست بالاستحقاق را مخصوص او می‌دانستند هر روز جناب ملاّحسین مقداری از نوشتجات قدّوس را برای اصحاب می‌آوردند و آن‌ها هم با کمال شوق آن‌ها را می‌خواندند.

بنای قلعه کامل شد لوازم دفاع از هر جهت فراهم گردید این مسئله بر شجاعت اصحاب و خوف و بیم مردمی که در مجاور قلعه بودند افزود[1] اشخاص مختلف اغلب می‌آمدند و

۱-"باری بنا بر گزارش‌هایی که به من دادند قلعه‌ای که به توسّط ملاّحسین ساخته شد بنای بسیار بااستحکامی بود. دیوارهای اطراف آن ده متر ارتفاع داشت و با سنگ‌های بسیار درشت پی‌ریزی شده و در روی این شالوده محکم بناهای دیگر با تنهٔ درختان کهن‌سال ساخته و در میان آن‌ها به اندازه لزوم سوراخ‌های تیرکش قرار داده و در اطراف قلعه نیز خندق عریض و پرعمقی حفر کرده بودند. این قلعه از دور مانند برج بسیار باعظمتی نمایان بود. پی‌ریزی و هزاره دیوارهای آن با سنگ ساخته شده و در روی آن هم چند طبقه عمارت بنا کرده بودند و در دیوارها هم سه ردیف تیرکش در بالای یکدیگر دیده می‌شد که در پشت آن‌ها عدّهٔ زیادی تفنگچی یا لااقلّ به اندازه‌ای که داشتند می‌توانست قرار بگیرد و مشغول تیراندازی شود. درهای بزرگ و کوچک و حتّی درهای مخفی متعدّدی داشت تا در موقع لزوم بتوانند به وسیلهٔ آن‌ها از قلعه خارج و یا به درون آن داخل شوند و در میان قلعه چاه‌های متعدّد حفر کرده بودند تا همیشه آب زیادی در دسترس داشته باشند. به علاوه حفره‌های زیرزمینی نیز ساخته که اگر احیاناً بدبختی به آن‌ها روی آورد پناه‌گاهی داشته باشند و مخزن‌های بزرگی هم داشت که همه پر از انواع آذوقه بود، یعنی آذوقه‌ای که با پول خریده و یا از دهکده‌های اطراف گرفته بودند و ساخلوی قلعه هم به بابیان فداکار و شجاع و نیرومند، یعنی مطمئن‌ترین فداکارانی که در زیر دست داشتند اختصاص داشت" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در

© Afnan Library Trust 2020

اجازه می‌خواستند که وارد قلعه شوند یا برای اینکه اطّلاعی حاصل کنند یا غرض‌های دیگری داشتند یا می‌خواستند ارادت خود را اظهار کنند همه متعجّب بودند که چطور به این سرعت بنای قلعه اینطور فراهم شد وقتی که جناب قدّوس از شمارهٔ اصحاب مطّلع شدند امر کردند که دیگر هیچکس را به قلعه راه ندهند اشخاصی که قبلاً وارد قلعه شده بودند و اوضاع را دیده بودند برای آنها که ندیده بودند نقل کردند این مطلب به اصطلاح دهان بدهان نقل شد تا بگوش سعیدالعلماء رسید آتش بغض و حسد در قلبش شعله‌ور شد فرمان داد که هیچکس نباید به قلعه اصحاب نزدیک شود و گفت همه باید با ملاّحسین قطع رابطه کنید اصحاب قلعه را که سبب بنای قلعه بودند تکفیر کرد ولی مردم گوش به حرف‌های سعیدالعلماء نمی‌دادند بعضی از نفوس در حدود امکان با اصحاب بی‌گناه مساعدت می‌کردند مشکلات و شداید برای اصحاب بطوری پیش آمد که برای بدست آوردن ضروریات زندگانی دچار سختی شدند لیکن هروقت که به قول مردم کاردشان به استخوان می‌رسید غفلتاً نصرت الهی شامل حالشان می‌شد و از جائی که انتظار نداشتند به آنها کمک می‌رسید عنایت الهی پیوسته اصحاب را از تنگی و فشار نجات می‌داد.

سعیدالعلماء از این پیش‌آمدها خیلی برآشفت و آتش غضب آن ستمکار سنگین‌دل به درجه‌ای زبانه کشید که نامه‌ای مفصّل به ناصرالدّین شاه نوشت ناصرالدّین شاه تازه به تخت نشسته بود سعیدالعلماء در نامهٔ خود به شاه چنین وانمود کرد که اجتماع اصحاب در قلعه، سلطنت شاه و مملکت را تهدید می‌کند از جمله نوشت بابی‌های بی‌مقدار رایت فتنه و آشوب برافراشتند و بر انهدام بنیان سلطنت شما همّت گماشته‌اند پیشرفت آنها به اندازه‌ایست که عدّهٔ زیادی از دهات اطراف و مجاور قلعه به آنها پیوسته و در ظلّ لوای آنها درآمده‌اند و قسم یاد کرده‌اند که از روش آنان پیروی کنند برای خود قلعه‌ای ساخته‌اند و خندقی کنده‌اند تا بتوانند به محاربه شما بپردازند و در مقابل قوای سلطنت مقاومت کنند این فرقه چنان عنادی دارند که همّت گماشته‌اند تاج پادشاهی را که از اجداد بزرگوار به شما رسیده از شما بگیرند و مقام بلند سلطنت را پست سازند یقین بدانید که جز نابودساختن پیروان این کیشِ مبغوض راه دیگری برای استحکام اساس سلطنت شما وجود ندارد اگر به محو این طایفه قیام کنید مردم این مملکت عظمت شما را خاضع شوند و احکام شما را اطاعت کنند و تاج سلطنت شما با گوهر افتخار ابدی مزیّن گردد ولی اگر در محو آنها کوتاهی شود و در برانداختن این کیش

آسیای وسطی،" ص ۱۶۰).

© Afnan Library Trust 2020

سهل‌انگاری به میان آید یقین دارم و شما را تحذیر می‌کنم که به زودی روزی خواهد رسید و زمانی خواهد آمد که نه تنها مردم مازندران بلکه جمیع ایرانیان در سرتاسر مملکت در ظلّ رایت آنان درخواهند آمد و به سلطنت شما و قوّت و قدرت شما نظری نخواهند داشت.

ناصرالدّین شاه که تازه به تخت نشسته بود چون در بارهٔ امور مملکت مهارتی نداشت رفع این مشکل و حلّ این موضوع را به رؤسای لشکر مازندران که در محضرش حاضر بودند واگذار کرد[۱] و به آنها دستور داد که برای رفع این غائله و محو این جماعتی که صفای مملکت را به کدورت تبدیل کرده‌اند آنچه را صلاح می‌دانند انجام دهند حاجی مصطفی‌خان ترکمان به شاه عرض کرد که من خودم در مازندران بودم و کاملاً می‌دانم عدّهٔ بابیان چقدر است و قوّت و قدرتشان تا چه اندازه است اینها جمعیّت کمی هستند عددشان از شمارهٔ انگشتان تجاوز نمی‌کند همه از اهل علم و طلاّب ناتوان بینوائی هستند که به هیچ‌وجه قوّهٔ مقاومت با قوای مملکتی را ندارند برای از بین‌بردن آنها لشکر جرّاری لازم نیست یک دسته سرباز می‌تواند آنها را محو و نابود کند این مطلب این‌قدرها مهمّ نیست که فکر اعلیحضرت متوجّه آن بشود اگر میل مبارک باشد فرمانی مرقوم بفرمائید به اسم برادرم عبداللّه‌خان ترکمان که برود و آتش این فتنه را خاموش کند و آن جمعیّت را پریشان نماید من یقین دارم که در ظرف دو روز آثار آن جماعت محو و نابود خواهد شد امیدشان ناامید خواهد گشت آتش فتنه و شورش آنها خاموش خواهد گردید.

ناصرالدّین شاه با رأی حاجی مصطفی‌خان همراه شد فرمانی به عبداللّه‌خان نوشت و به او امر کرد که قوای لازمه را از اطراف مملکت برای انجام مأموریّت خود جمع‌آوری کند به

۱– "پس از آنکه در شهر و اطراف امنیّتی برقرار شد، [امیرنظام] به فکر مازندران افتاد و به رؤسای قبایل و متنفّذینی که از مازندران برای تبریک ورود شاه جدید و جلوس او بر تخت سلطنت به طهران آمده بودند امر اکید کرد که باید به زودی به شورش بابیان خاتمه دهند و آنها هم قول دادند که بلافاصله اوامر او را انجام دهند. باری متنفّذین مازندران پس از خروج از طهران جلسه مشورتی تشکیل داده و تصمیم گرفتند که قوای خود را جمع‌آوری کرده، به کار پردازند و هر یک به کسان و بستگان خود نامه‌ای نوشت که زودتر مهیّای حرکت شده و به او ملحق گردند. حاجی مصطفی‌خان برادر خود آقاعبداللّه را طلبید و عبّاس‌قلی خان لاریجانی و محمّدسلطان و علی‌خان سوادکوهی را احضار کرد و همه در این خیال بودند که فرصتی به بابیان نداده و قبل از این که آنها به فکر دفاع افتند به قلعه حمله کنند. صاحب‌منصبان دولتی هم که در مازندران بودند چون دیدند که رؤسای مملکت مهیّای کار شدند آنها هم مجلس مشورت بزرگی تشکیل دادند و میرزا آقای مستوفی که در امور مالیه نظارت داشت رئیس علما، و چند نفر از اشخاص متعیّن و بانفوذ را با خود همدست کرد تا نیروئی فراهم سازند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۶۴).

© Afnan Library Trust 2020

ضمیمه فرمان نشانی نیز برای عبداللّه‌خان فرستاد تا ثابت کند که نسبت به او اطمینان دارد و می‌داند که او بر اجرای این مأموریّت قادر است چون این فرمان و نشان به عبداللّه‌خان رسید تأثیر شدیدی در وجودش کرد و از این جهت وادار شد که مأموریّت خود را به نحو کامل انجام دهد طولی نکشید که لشکر بسیاری بالغ بر دوازده هزار نفر از طوایف مختلفه اسان‌لو و افغان و کرد را فراهم ساخت[۱] و آنان را از هر جهت مجهّز ساخت و در قریه افرا که متعلّق به نظرخان بود و مشرف بر قلعه شیخ طبرسی آن لشکر جرّار را تمرکز داد و بلافاصله اطراف قلعه را محاصره کرد و از وصول نان و آذوقه به قلعه ممانعت نمود اصحاب ملاّحسین دیگر نمی‌توانستند از خارج نان تحصیل کنند آب را نیز به روی اصحاب بست هیچیک از محصورین قلعه نمی‌توانست برای بدست آوردن نان و آب خارج شود زیرا گلوله از اطراف می‌ریخت به لشکر فرمان داده بود که در جلو قلعه استحکامات و سنگرهای مختلف ایجاد کنند و هرکس از قلعه برای بردن آب خارج شود هدف گلوله‌اش سازند.

رسول بهنمیری زبان به شکایت گشود و گفت دشمنان راه به دست‌آوردن نان را به روی ما بستند اگر آب هم به ما نرسد چه خواهیم کرد و چه بلاء بسر ما خواهد آمد جناب قدّوس در این وقت هنگام غروب آفتاب از چشم‌انداز قلعه با ملاّحسین به لشکر دشمن ناظر بودند چون رسول بهنمیری چنان سخنی گفت قدّوس به او فرمودند همراهان ما از قلّت آب در رنج و عذابند انشاءاللّه امشب باران شدیدی خواهد آمد و اطراف دشمنان را خواهد گرفت و پس از آن برف بسیاری خواهد بارید و مانع هجوم دشمنان خواهد گشت در همان شب باران شدیدی بارید و سیل عظیمی برخاست دستجاتی که نزدیک قلعه قرار گرفته بودند همه را از بین برد و مقدار زیادی از آذوقه دشمنان را نابود ساخت مقداری آب در داخل قلعه جمع شد و تا مدّت مدیدی اصحاب آب برای آشامیدن داشتند شب بعد برف زیادی بارید تا آن وقت مردم آن حدود این‌طور برفی ندیده بودند حتّی می‌گفتند در سخت‌ترین شب‌های زمستان هم تا کنون این‌طور برفی نیامده است پریشانی کار دشمنان که به واسطهٔ باران حاصل شده بود به واسطهٔ برف بیشتر شد.

۱– "از طرفی‌هم مستوفی عدّه‌ای از افغان‌های مسکون در ساری‌را مجهّز کرد و چندین نفر از افراد قبایل ترک را هم‌که در اختیار داشت به آن‌ها ضمیمه نمود. علی‌آبادی‌ها هم‌که از طرف بابیان مجازات‌های شدیدی دیده و درصدد تلافی بودند، داوطلب جنگ شدند و برای تقویت نیروی خود از مردم دهکده قادیکلا استمداد کردند. آن‌ها نیز نظر به همجواری درخواست آنان را قبول کردند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۶۵).

© Afnan Library Trust 2020

شب پنجم محرّم سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری[۱] جناب قدّوس تصمیم گرفتند از قلعه خارج شوند وقتی که جناب قدّوس به طرف در قلعه با کمال اطمینان و سکون تشریف می‌بردند به رسول بهنمیری فرمودند خداوند را شکر می‌کنیم که دعای ما را مستجاب کرد و به واسطهٔ باران و برف دشمنان ما را پراکنده ساخت لشکرگاهشان را خراب کرده و قلعه ما را آباد نمود آن لشکر جرّار با آن همه ضرری که از برف و باران دیده بودند معذلک مهیّای حمله به قلعه شده و قصد داشتند در ساعت معیّنی به اصحاب هجوم کنند جناب قدّوس مصمّم بودند که قبل از هجوم اعداء بر دشمنان بتازند و آنها را پراکنده سازند دو ساعت بعد از طلوع آفتاب جناب قدّوس بر اسب سوار شدند ملاّحسین و سه نفر دیگر از مؤمنین نیز سواره در خدمت جناب قدّوس از در قلعه خارج گشتند بقیّهٔ اصحاب هم پیاده دنبال آنها از قلعه بیرون آمدند و فریاد یا صاحب‌الزّمان برآوردند، فریاد اصحاب خوف و ترس عجیبی در اردوی دشمنان ایجاد کرد اصحاب مانند شیر نعره می‌کشیدند و صدای آنها در وسط جنگل مازندران منعکس می‌شد دشمنانی که در اطراف جنگل مجتمع شده بودند از ترس پریشان شدند برق اسلحه چشمهای آنها را خیره می‌کرد تهدید اصحاب برای فرار اعداء کافی بود لشکر دشمن پراکنده شدند آنچه را داشتند گذاشتند و فرار اختیار کردند و در مدّت چهل و پنج دقیقه اصحاب فاتح و غالب گشتند جناب ملاّحسین و قدّوس بقیّهٔ لشکر فراری را اسیر کردند عبداللّه‌خان ترکمان و دو نفر از رؤسای لشکرش حبیب‌اللّه افغانی و نوراللّه خان افغان در این هنگامه به قتل رسیدند و چهارصد و سی نفر هم از لشکر عبداللّه‌خان مقتول گشتند.

جناب قدّوس به قلعه برگشتند ملاّحسین هنوز در خارج قلعه به انجام مأموریّت خود مشغول بودند در این بین سیّدعبدالعظیم خوئی از طرف جناب قدّوس به ملاّحسین ابلاغ کرد که فوراً به قلعه برگردند و از طرف جناب قدّوس به ملاّحسین گفت ما دشمنان خود را شکست دادیم لزومی ندارد آنها را دنبال کنیم زیرا مقصود ما دفاع است ما باید هجوم دشمن را ممانعت کنیم مقصود ما آن نیست که کسی را اذیّت کنیم باید کوشش کنیم و به احیاء نفوس بپردازیم آنچه تا کنون واقع شد دلیل کافی است که قوّهٔ الهی هیچوقت مغلوب نمی‌شود ما جمعیّت کمی هستیم و عدّهٔ قلیلی از احبّای الهی هستیم که خداوند به لطف خویش ما را براین لشکر جرّار و جنگ‌آزموده غالب فرمود.

۱– ۱ دسامبر سال ۱۸۴۸ م.

© Afnan Library Trust 2020

در این واقعه از اصحاب هیچکس کشته نشد فقط شخصی موسوم به قلی که در جلو جناب قدّوس با اعداء می‌جنگید زخم سختی برداشته بود امر جناب قدّوس به اصحاب صادر شد که از اموال دشمنان به جز اسب و شمشیرشان به چیزهای دیگر اعتنائی نکنند و دست به غارت نگشایند.



قریهٔ افرا

لشکری که بسرکردگی عبداللّه خان از هم پاشیده بود چون ممکن بود دو مرتبه برگردند و به حمله و هجوم بپردازند جناب قدّوس به اصحاب امر فرمودند برای جلوگیری از حمله دشمن در اطراف قلعه خندقی حفر کنند اصحاب نوزده روز مشغول کار بودند و شب و روز با کمال نشاط و سرور کوشیدند تا حفر خندق به پایان رسید.

بعد از تمام‌شدن حفر خندق شهرت یافت که مهدیقلی میرزا[۱] با لشکری بسیار به طرف قلعه آمده اوّل در شیرگاه اردو زد بعد از چند روز به وسکس آمد و شخصی را از طرف خود

۱- "امیرنظام از شنیدن این وقایع به شدّت غضبناک شد و از گزارش‌های وحشت‌آوری که به او دادند اظهار تعجّب نمود زیرا که از صحنهٔ عملیات دور بود و نمی‌توانست شور و حرارت یاغیان را از نزدیک ببیند و برای آن‌ها قدر و ارزشی قائل گردد. به هر حال تصمیم گرفت که هرچه زودتر قبل از آنکه یاغیان به فتوحات دیگری موفّق گردند و شور و حرارت آن‌ها شدّت یابد به این غائله پایان دهد. بنابراین شاهزاده مهدیقلی میرزا را به عنوان نیابت سلطنت با اختیارات تامّه به طرف مازندران روانه کرد و به او دستور داد که صورتی از کشته شدگان در جنگ قلعه شیخ طبرسی و میزان غارت و خسارت دهکده 'افرا' تنظیم کرده، به طهران بفرستد تا برای بازماندگان مقتولین مستمری برقرار شود و از سکنه دهکده نیز رفع خسارت گردد و برای حاج مصطفی‌خان، برادر آقا عبداللّه هم از طرف شاه تقدیری صادر کرد و به اندازه امکان به تشجیع و تحریک سپاهیان پرداخت" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۶۷).

© Afnan Library Trust 2020

نزد جناب ملاّحسین فرستاد و پیغام داد که من از طرف شاه آمده‌ام از شما بپرسم که چه مقصودی دارید و منظور شما چیست ملاّحسین به او فرمودند به شاهزاده بگو ما هیچ منظوری نداریم نه در خیال ارتقاء به تخت سلطنت هستیم و نه در فکر اغتشاش مملکت ما فقط می‌گوئیم قائم موعود ظاهر شده است و ما حاضریم ادّعای خود را با دلایل محکمه و براهین قاطعه ثابت کنیم شخصی که نمایندهٔ شاهزاده بود از راستی گفتار و صدق بیان و استحکام دلایل جناب ملاّحسین به قدری متأثّر شد که به گریه افتاد و به ملاّحسین عرض کرد ما چه کاری باید بکنیم فرمودند به شاهزاده بگو بهتر اینست که علمای ساری و بارفروش را شاهزاده امر کنند همه در اینجا حاضر شوند تا ما صحّت ادّعای حضرت باب را با دلایل و براهین برای آن‌ها ثابت کنیم قرآن مجید بین ما و علماء حاکم به حکم فصل باشد وقتی که دلایل خود را گفتیم و ادّعای خود را ثابت کردیم آن وقت شاهزاده آنچه بفرماید حاضریم و اگر نتوانستیم با آیات و احادیث صحت دعوت حضرت باب را ثابت کنیم هرطور بخواهد در بارهٔ ما حکم بفرماید.

نمایندهٔ شاهزاده قانع شد و وعده داد که به فاصلهٔ سه روز علماء را جمع خواهد کرد و مطابق نظر جناب ملاّحسین رفتار خواهد نمود، این وعده به مرحلهٔ عمل نرسید.

شاهزاده مهدیقلی میرزا خود را برای هجوم به قلعه از هر جهت مهیّاء ساخت این‌طور صف‌آرائی که شاهزاده برای از بین‌بردن اصحاب قلعه کرده بود تا آن وقت بی‌مثل و بی‌نظیر بود سه فوج پیاده و افواج متعدّدهٔ سوار در رکاب شاهزاده حاضر بودند خودش هم با لشکریانش بر روی تپّه‌ای که مشرف به قلعه بود قرار گرفتند و فرمان داد از همان جا به اصحاب قلعه تیرباران کنند هنوز صبح طالع نشده بود که جناب قدّوس به اصحاب فرمودند: «ای جنگجویان خدا سوار شوید» بعد فرمودند درهای قلعه را باز کردند خودشان از قلعه به جانب وسکس روانه شدند جناب ملاّحسین با دویست و دو نفر از اصحاب شجاع و دلیر از دنبال قدّوس روانه شدند برف و گل راه را فروگرفته بود اطرافشان را هم دشمنان احاطه کرده بودند و در تاریکی شب به آن‌ها هجوم می‌کردند استحکامات جنگی هم کاملاً فراهم بود ولی هیچیک از این امر مانع اجرای مقصود اصحاب نشد با کمال شجاعت از قلعه خارج شده همراه جناب قدّوس می‌رفتند شاهزاده مراقب جناب ملاّحسین بود و می‌خواست بداند که به کجا می‌روند چون دید به مرکز استحکامات لشکر نزدیک می‌شوند برای اینکه از پیش‌آمدن اصحاب جلوگیری کند امر به تیراندازی کرد اما فایده نداشت زیرا جناب ملاّحسین تمام استحکامات را درهم شکست و ابواب پیشرفت را مفتوح ساخت و بالأخره به محلّی که

© Afnan Library Trust 2020

شاهزاده در آن قرار داشت و منزل شخصی او بود هجوم کرد شاهزاده چون دید که جانش در خطر است از پنجرهٔ عقب اطاق خود را به خندق انداخت و پابرهنه فرار کرد[۱] لشکر چون چنین دیدند و رئیس خود را مشاهده کردند که با کمال خوف فرار می‌کند همه رو به هزیمت نهادند آن همه لشکر جرّار در قبال عدّهٔ قلیل اصحاب تاب مقاومت نداشتند[۲] وقتی که اصحاب با نصرت و ظفر در اردوگاه وارد مسکن خصوصی شاهزاده شدند دو نفر از شاهزادگان[۳] خواستند جلو اصحاب را بگیرند لیکن هر دو کشته شدند در مسکن خصوصی

۱– "ما مهدی‌قلی میرزا را در حالی که از خانه آتش گرفته، با شتاب فرار می‌کرد در بیابان گذاردیم. اکنون لازم است به سراغ او برویم و بفهمیم که شب را چگونه به پایان رسانید و در چه حال بود. پس گوئیم شاهزاده مدّتی در بیابان در میان برف و تاریکی شب سرگردان بود. همین که سپیده بامدادی دمید و هوا رو به روشنائی گذارد، خود را در گردنه‌ای دید که در جای خطرناکی واقع و تقریباً کمی بیشتر از نیم‌فرسخ از محلّ قتل و غارت دور بود. امّا هنوز باد صدای شلّیک تفنگ را به گوش او می‌رسانید. تصادفاً در این حال سرگردانی و پر از وحشت و اندوه که نمی‌دانست عاقبت کارش به کجا خواهد کشید، به یک نفر مازندرانی برخورد که بر یابوئی سوار بود. مرد روستایی چون نزدیک شد شاهزاده را شناخت. بنابراین پیاده شد و او را سوار کرد و به یک خانهٔ روستائی رسانید و در طویله‌ای جای داد. باید دانست که در ایران طویله جای پست و موهنی محسوب نمی‌شود. در حالی که شاهزاده کمی راحت شد و به خوردن غذا مشغول گردید، شخص مازندرانی بر یابوی خود سوار شده به اطراف رفت و به سربازان پراکنده بشارت داد که شاهزاده سالم است و تمام آن‌ها یا لااقلّ عدّهٔ قابل ملاحظه‌ای را به دور او جمع کرد. اگر مهدی‌قلی میرزا مانند سردار لایقی دارای روح و همّت بلندی بود، از این نوع پیش‌آمدها ضعف و سستی بر وجودش مستولی نمی‌گردید و به مصائب و بدبختی‌های شب و پریشانی و آشفتگی اوضاع چندان اهمّیّتی نمی‌داد و این عمل را شبیخون‌زدن و غافلگیری تلقی می‌کرد و لااقلّ با این عدّه قشون زیادی که برای او مانده بود، صورت ظاهر و حیثیات خود را حفظ می‌نمود و در همان‌جا می‌ماند. به علاوه عملاً هم می‌دید که بابیان دست از جنگ کشیده و به قلعه پناهنده شده‌اند و در هیچ‌جا اثری از آن‌ها دیده نمی‌شود. ولی شاهزاده دارای چنین عزم و استقامتی نبود بلکه برعکس مردی بی‌عزم و ضعیف‌النّفس بود و چون دید که اکنون مستحفظینی دارد از طویله بیرون آمده و به طرف دهکده قادی‌کلا روی آورد و در آن‌جا هم توقّف نکرده، با شتاب به ساری رفت و در همه جا از شکست خود وحشت فوق‌العادّه‌ای ایجاد نمود. به طوری که اهالی شهرهای بدون دروازه و حصار کاملاً خود را در مخاطره دیدند و با وجود سختی فصل کاروان‌هایی از مردم دیده می‌شد که شهر را تخلیه کرده و با زن و بچه خود به طرف دماوند می‌روند تا در زوایا و تنگه‌های جبال مخفی شده و از آسیب مصون مانند. البّته آن‌ها قابل ملامت نیستند زیرا که چون می‌دیدند شاهزاده شکست سختی خورده و محض احتیاط عقب‌نشینی اختیار کرده، خطر را آشکار و اجتناب‌ناپذیر به تصوّر می‌آوردند. این نکته را هم باید اضافه کرد که چون آشفتگی و پریشانی در آسیائی تولید شود به منتهی‌درجه گیج می‌گردد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۴ـ۱۷۳).

۲– "باری اردوی پرجمعیّت شاهزاده در فاصله کمی با حمله سیصدنفر بابی به کلّی پراکنده و منهزم گردید. آیا این شمشیر خدا و ژدتن (Gedeon) نبود؟" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۷۱).

۳– گوبینو می‌گوید (p.167)، آنان سلطان‌حسین میرزا، پسر فتحعلی شاه، و داود میرزا، پسر ظلّ السّلطان، عموی شاه بودند. ا. ل. م. نیکلا، در کتاب "سیّد علی‌محمّد معروف به باب ص ۳۰۸" میرزا عبدالباقی

© Afnan Library Trust 2020

شاهزاده پیروان جناب قدّوس چند صندوق پر از طلا و نقره یافتند ولکن ابداً به آن‌ها اعتنائی نکردند فقط چیزی که برداشته با خود بردند یکی شمشیر شاهزاده بود که علامت ظفر و فیروزی اصحاب بود و آن را به جناب ملاّحسین دادند و دیگر یک صندوق باروت بود که با خود بردند و به سایر نفائس و اثاث گرانبهائی که از شاهزاده بجا مانده بود بهیچ‌وجه دست نیالودند وقتی که شمشیر را برای جناب ملاّحسین آوردند دیدند که ملاّحسین با شمشیر قدّوس جنگ می‌کند زیرا شمشیر ملاّحسین در اثنای جنگ به واسطهٔ اصابت گلوله‌ای از کار افتاده بود اصحاب به زندان لشکر دشمن پی‌بردند وقتی که مشغول بازکردن درهای زندان بودند صدای ملاّیوسف اردبیلی را از میان زندان شنیدند ملاّیوسف وقتی که عازم قلعه بوده است به دست دشمنان اسیر و محبوس گردیده بود چون آزاد شد از اصحاب درخواست کرد همه زندانی‌ها را که با او در تحمّل شدائد سجن شریک بوده‌اند خلاص کنند نظر به تقاضای او فوراً همهٔ زندانی‌ها آزاد شدند.

صبح همان روز که این نصرت و فیروزی نصیب اصحاب شد جناب ملاّحسین در نواحی وسکس در حالیکه سوار بر اسب بودند اصحاب را دور جناب قدّوس جمع کردند و منتظر بودند که اگر دشمنان هجوم خود را تجدید کنند به دفاع پردازند ناگهان از دو طرف مورد هجوم لشکر جرّار گشتند اصحاب فریاد یا صاحب‌الزّمان برآوردند و به جلوگیری دشمنان پرداختند جناب ملاّحسین از یک طرف و جناب قدّوس از طرف دیگر به همراهی اصحاب برای جلوگیری دشمنان اسب تاختند آن دسته‌ای که مورد حملهٔ ملاّحسین قرار گرفته بودند تاب مقاومت نیاورده و خود را به دستهٔ دیگری که با حضرت قدّوس می‌جنگیدند مخلوط ساختند اطراف قدّوس را احاطه کردند جناب قدّوس و باقی اصحاب در میان لشکر قرار گرفتند گلوله از هر طرف می‌بارید، هزار گلوله یک مرتبه آتش دادند یکی از گلوله‌ها به دهان جناب قدّوس اصابت کرد چند دندان ایشان را شکست و حلق و زبان آن بزرگوار مجروح شد صدای آتش‌گرفتن هزار گلوله تا ده فرسخ رفت ملاّحسین مطلب را ملتفت شدند و برای نصرت برادران خویش شتافتند چون نزدیک معرکه رسیدند از اسب پیاده شدند و زمام را به خادم خود قنبرعلی دادند و با کمال شتاب به جانب قدّوس رفتند به محض اینکه دیدند خون با نهایت شدّت از دهان حضرت قدّوس جاریست خیلی بی‌تاب شدند و دو دست خود را بلند کردند که بر سر خود بزنند جناب قدّوس ایشان را ممانعت فرمودند ملاّحسین اطاعت

مستوفی را نیز اضافه می‌کند.

© Afnan Library Trust 2020

کردند و از قدّوس خواهش کردند شمشیرشان را به او بدهند ملاّحسین شمشیر قدّوس را گرفتند و به همراهی صد و ده نفر از اصحاب به اعدای مهاجمین حمله کردند جناب ملاّحسین در آن وقت با دو شمشیر جنگ می‌کردند به یک دست شمشیر جناب قدّوس را گرفته بودند و با دست دیگر شمشیر مهدیقلی میرزا را گرفته بودند و به خیل دشمن هجوم

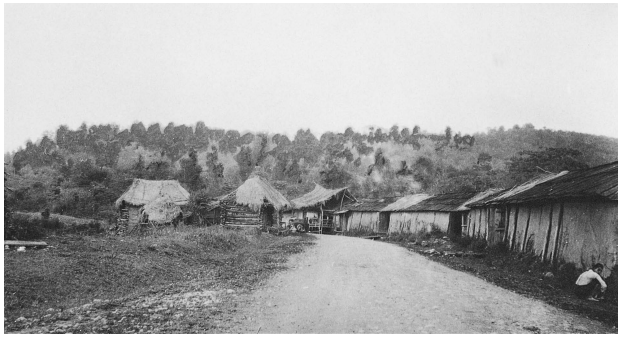

قریهٔ شیرگاه

کردند هنگامهٔ جنگ گرم شد به فاصلهٔ نیم‌ساعت دشمنان را پراکنده ساخت و با شجاعت و قدرت خویش لشکر دشمن را مجبور کرد که فرار اختیار کنند اعداء همه فرار کردند.

بعد از پراکندگی لشکر مهدیقلی میرزا و فرارکردن اعداء جناب ملاّحسین حضرت قدّوس را به قلعه مراجعت دادند و به اصلاح خرابی‌های قلعه مشغول شدند اصحاب از مشاهدهٔ حال جناب قدّوس گریان بودند حضرت قدّوس به پیروان خود چنین مرقوم فرمودند که گریه نکنید باید به قضای الهی راضی باشیم، در امتحانات ثابت‌قدم باشیم، دندان مبارک حضرت رسول علیه‌السّلام از سنگ جفای دشمنان نیز شکسته شد، دندان من هم از گلولهٔ دشمن درهم شکست، اگرچه بدن من معذّب و متألّم است ولکن روح من خیلی مسرور است، خیلی شادمان هستم، از عهدهٔ شکر خدا نمی‌توانم بیرون بیایم، اگر شما مرا دوست می‌دارید با گریهٔ خود سرورِ مرا از بین مبرید، زیرا من چون شما را گریان می‌بینم محزون می‌شوم این بیانات جناب قدّوس که کتباً به آن‌ها القاء شد، حزن و اندوه اصحاب را زائل ساخت، این حادثه‌ای که ذکر شد در روز بیست و پنجم محرّم سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری قمری[۱] به وقوع پیوست.

در اوّل این ماه حضرت بهاءاللّه بر حسب وعده‌ای که به ملاّحسین داده بودند با چندتن از

۱– ۲۱ دسامبر سال ۱۸۴۸ م.

© Afnan Library Trust 2020

پیروان و اصحاب از نور به جانب قلعهٔ طبرسی عزیمت فرمودند میرزاجانی کاشانی و ملاّباقر تبریزی حرف حیّ و میرزایحیی برادر حضرت بهاءاللّه نیز جزو اصحابی بودند که هرچه زودتر خود را به قلعه برسانند و در بین راه هیچ جا توقّف نکنند و استراحت ننمایند تا زودتر به قلعه برسند تصمیم گرفته‌بودند که هنگام شب به قلعه خود را برسانند زیرا بر حسب فرمان عبداللّه خان که در دوران ریاست خود صادر کرده بود دشمنان در اطراف قلعه مراقب بودند و نمی‌گذاشتند که کسی به مدد اصحاب وارد قلعه بشود و یا مساعدتی بکند بر سر راه‌های مختلف که به قلعه منتهی می‌شد اشخاصی را به مراقبت گماشته بودند به این جهت حضرت بهاءاللّه می‌خواستند شب به قلعه نزدیک شوند تا از مراقبت محفوظ باشند اشخاصی که با حضرت بهاءاللّه همراه بودند اصرار کردند که چند ساعتی استراحت کنند، اصرار آن‌ها بدرجه‌ای رسید که ناچار مطابق میل آن‌ها رفتار فرمودند هرچند یقین داشتند که تأخیر در طیّ طریق نتیجهٔ خوبی ندارد، ممکن است اعداء آن‌ها را ببینند و از نیّتشان آگاه شوند و ممانعت نمایند به هر حال برای استراحت در منزلی که از جاده دور بود وارد شدند، همراهان حضرت بهاءاللّه شام خوردند و خوابیدند فقط حضرت بهاءاللّه بیدار بودند و یقین داشتند که تأخیر همراهان مشکلاتی در راه وصول به مقصود ایجاد خواهد کرد در بین اینکه همراهان حضرت بهاءاللّه خوابیده بودند و ایشان هم پهلوی آن‌ها بیدار نشسته بودند، جاسوس‌ها از این قضیّه مطّلع شدند و خبر بردند، مأموری چند آمدند، همه را گرفتند هرچه داشتند ضبط کردند و چون حضرت بهاءاللّه را رئیس آن دسته تشخیص داده بودند، به ایشان گفتند دستور شدید و اکید به ما داده شده که هرکس را اینجاها ببینیم دستگیر کنیم و به آمل بفرستیم و به دست حاکم بسپاریم حضرت بهاءاللّه فرمودند: «شما مطلب را اشتباه کردید و نمی‌دانید کار ما چه چیز است من به شما نصیحت می‌کنم کاری نکنید که در نتیجه پشیمان شوید» این بیان مبارک که با کمال اطمینان و وقار صادر شده بود در رئیس مأمورین مؤثّر افتاد با خشونت رفتار نکرد و درخواست نمود که حضرت بهاءاللّه و همراهان سوار شوند و با مأمورین به آمل بروند خیلی باادب و احترام رفتار کرد همه براه افتادند و به جانب آمل عزیمت نمودند، همان طوری که می‌رفتند به رودخانه‌ای رسیدند با مأمورین قدری فاصله داشتند حضرت بهاءاللّه به همراهان خود به اشاره دستور دادند که هرچه نوشتجات همراه دارند در میان رودخانه بیندازند صبح نزدیک شهر آمل رسیدند یکی از مأمورین جلوتر رفت و به حاکم آمل خبر داد که جمعی را در راه قلعه طبرسی دیدیم و آن‌ها را گرفته آوردیم حکمفرمای آمل در آن وقت حاکم اصلی نبود، نایب‌الحکومه بود حاکم اصلی با سربازان خود به کمک

© Afnan Library Trust 2020

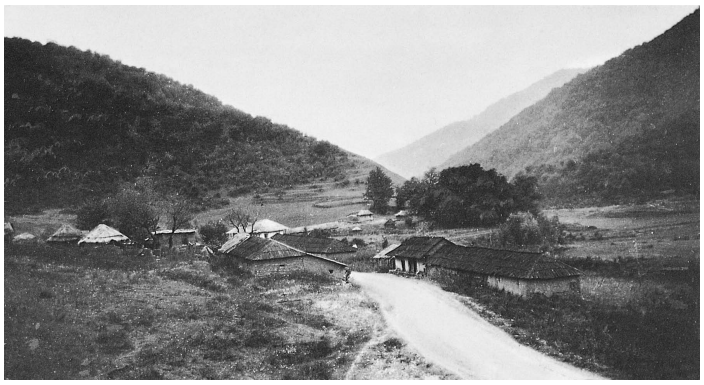

قریهٔ ریزاب

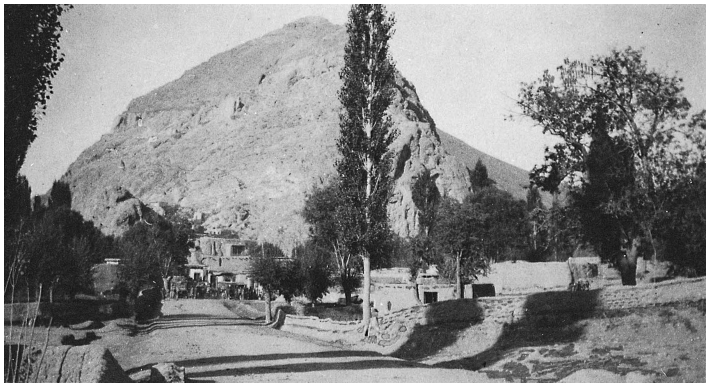

قریهٔ فیروزکوه

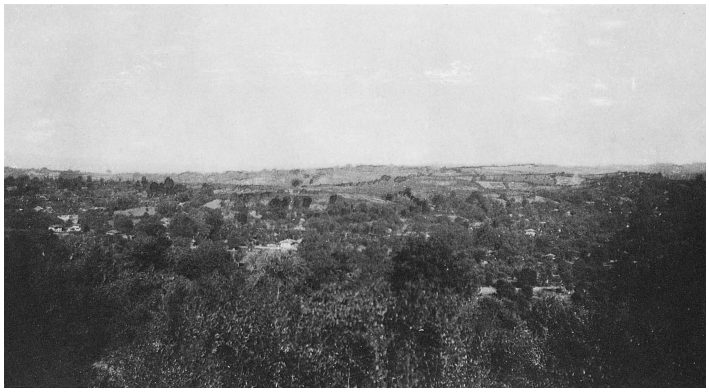

قریهٔ وسکس

© Afnan Library Trust 2020

لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا رفته بود و یکی از خویشاوندان خودش را به جای خود به حکومت گماشته بود نایب‌الحکومه به محض اینکه خبر گرفتاری این جمع را از مأمور شنید فوراً به مسجد رفت علماء و سادات و مشاهیر را در مسجد جمع کرد حضرت بهاءاللّه و همراهانشان را هم احضار کرد که در مسجد در محضر علماء حاضر شوند امّا نمی‌دانست اشخاصی که دستگیر شده‌اند کیستند وقتی که حضرت بهاءاللّه و همراهان وارد مسجد شدند چشم نایب‌الحکومه که به حضرت بهاءاللّه افتاد خیلی ترسید وحشت کرد و پشیمان شد که چرا به چنین کاری اقدام کرده بعد با لهجهٔ توبیخ‌آمیزی کلماتی به حضرت بهاءاللّه گفت و مقصودش از گفتن این کلمات این بود که جلو فتنه و فساد علماء و پیشوایان دین را که در مسجد جمع شده‌بودند بگیرد و نگذارد فتنه و آشوبی براه بیندازند از این جهت بیانات توبیخ‌آمیزی بر زبان راند حضرت بهاءاللّه فرمودند: «ما از اینگونه تهمت‌هائی که نسبت داده می‌شود کاملاً برکنار هستیم این تهمت‌ها به‌هیچ‌وجه بما نمی‌چسبد به زودی برائت ما از این‌گونه تهمت‌ها در مقابل چشم شما ثابت و آشکار می‌گردد من به حاکم نصیحت می‌کنم کاری نکنند که موجب پشیمانی باشد» حاکم رو به علماء کرده گفت هرچه می‌خواهید از ایشان بپرسید علماء سئوالات می‌کردند حضرت بهاءاللّه در نهایت صراحت و وضوح جواب آن‌ها را بیان می‌فرمودند در بین سؤال و جواب، نزد یکی از همراهان حضرت بهاءاللّه‌ورقه‌ای از آیات حضرت باب یافتند آن ورقه را به رئیس‌العلماء دادند مشارٌالیه بعضی از فقرات آن را خواند و ناگهان آن ورقه را به طرفی افکند و به اطرافیان خود گفت اینها که در ادّعای خود این همه بلندپروازی می‌کنند هنوز بلد نیستند کلمات را درست بنویسند ببینید در این ورقه املای کلمات راغلط نوشتند حضرت بهاءاللّه فرمودند جناب آخوند این عبارتی که می‌فرمائید از حضرت باب نیست بلکه آن را حضرت امیر علی علیه‌السّلام در جواب یکی از اصحاب خویش موسوم به کمیل‌بن زیاد فرموده است چون حضرت بهاءاللّه مجتهد را به اشتباه و جهلش آگاه فرمودند کاملاً بی‌جواب ماند و ساکت شد دیگر چیزی نگفت یکی از اشراف که جنبهٔ سیادت هم داشت برآشفت و گفت این عبارت به صراحت دلالت می‌کند که از قلم باب صادر شده و مفسّرین مذهب باب آن را به کار برده‌اند آنگاه از حاکم درخواست کرد که اصحاب را به قتل برساند و گفت اینگونه نفوس دشمن حکومتند، دشمن اسلامند، در هر صورت بر ما لازم است جلو این بدعت را بگیریم و اینها را محو و نابود کنیم سایر سادات و اشراف نیز با این شخص همراهی کردند و بنای بدگوئی و ستم را گذاشتند و از حاکم درخواست کردند که فوراً مطابق میل آن‌ها رفتار کند. حاکم متحیّر شد که چکار کند دید اگر

© Afnan Library Trust 2020

خواسته باشد به حرف علماء گوش ندهد ناچار به خطر خواهد افتاد و آبرویش خواهد رفت تصمیم گرفت که به هر قسم شده جلو شورش و فساد علماء را بگیرد و آتشی که در قلب آنها افروخته است خاموش کند از این جهت بـه مأمـورین و فـرّاش‌هـای خـود دسـتور داد کـه حضرات را به چوب ببندند و گفت بعد از چوبکاری اینها را حبس می‌کنم تا وقتی که خـود حاکم بیاید و اینها را به طهران بفرستد و در آنجا مجازاتی را که سزاوار هستند به امر شاه در باره آن‌ها مجری خواهند کرد.

اوّل کسی را که به چوب بستند ملاّباقر بود مشارٌالیـه فـریاد مـی‌زد مـن مـهتر اسب‌هـای حضرت بهاءاللّه هستم و عازم مشهد بودم غفلتاً مأمورین مرا گرفتند و اینجا آوردند حضرت بهاءاللّه وساطت فرمودند و بـالأخره مـوفّق شـدند کـه مـلاّباقر را خـلاص کـنند وقـتی کـه می‌خواستند حاجی میرزا جانی را به چوب ببندند حـضرت بـهاءاللّـه فـرمودند او شـخص تاجریست که‌میهمان من بوده است در بارهٔ میرزا یحیی هم فرمودند او نوکر من است و به‌این سبب او را هم از چوب‌خوردن خلاص کردند بعد به نایب‌الحکومه فرمودند هـیچ کـدام از این‌ها تقصیر ندارند اگر به اذیّت و آزار ما تصمیم گرفته‌اید من خودم برای تحمّل هـر نـوع اذیّت و آزاری حاضر هستم نایب‌الحکومه اوّل مردّد بود بعد امر کرد که فقط حضرت بهاءاللّه را به چوب ببندند با آنکه اوّل قصد داشت به حضرت بهاءاللّه اذیّتی نرساند و هـمراهـان را چوبکاری کند.[۱]

همان زحمت و مصیبتی را که پنج ماه قبل حضرت باب در تبریز از دشمنان خود تـحمّل فرمودند حضرت بهاءاللّه نیز در آمل از دست دشمنان تحمّل فرمودند همانطور که حضرت باب نخستین بار به وسیلهٔ دشمنان در منزل عبدالحمید خان داروغه در شهر شیراز محبوس شدند همانطور حضرت بهاءاللّـه اوّل مـرتبه در طـهران در مـنزل کـدخدا مـحبوس شـدند همانطور که مرتبهٔ دوّم حضرت باب در قلعهٔ ماه‌کو محبوس شدند حضرت بهاءاللّه هم برای مرتبهٔ دوّم در منزل حاکم آمل مـحبوس شـدند هـمانطور کـه حـضرت بـاب در نـمازخـانهٔ شیخ‌الاسلام تبریز مورد ضرب و چوبکاری قرار گرفتند حضرت بهاءاللّه نیز در نـمازخـانه مجتهد آمل مورد چوبکاری و ضرب قرار گرفتند همانطور که حضرت باب دفـعهٔ سـوّم در چهریق محبوس شدند حضرت بهاءاللّه نیز برای دفعهٔ سوّم در سیاه‌چال طهران حبس شدند

۱–"یا شیخ وارد شد بر این مظلوم آنچه که شبه و مثل نداشته و کلّ رابه کمال تسلیم و رضا لاجل تهذیب نفوس و ارتفاع کلمةاللّه حمل نمودیم. در ایّامی که در سجن ارض میم [=مازندران] بودیم ما را یک یوم به دست علما دادند؛ دیگر معلومست که چه وارد شد" (لوح ابن ذئب، "ص ۵۷).

© Afnan Library Trust 2020

مصیبت‌هائی که حضرت بهاءاللّه تحمّل فرمودند حضرت باب جمیع مصائب را از قبل تحمّل کردند.

باری حضرت بهاءاللّه و همراهان را در یکی از اطاق‌های جنب مسجد محبوس کردند مقصود نایب‌الحکومه این بود که حضرت بهاءاللّه را به این وسیله از هجوم دشمن خونخوار محفوظ بدارد و در نهانی به فرّاشان خود دستور داد که دیوار اطاقی را که محبوسین در آن

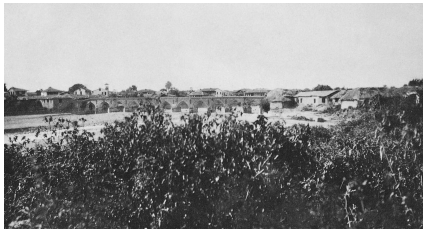

دورنمای شهر آمل

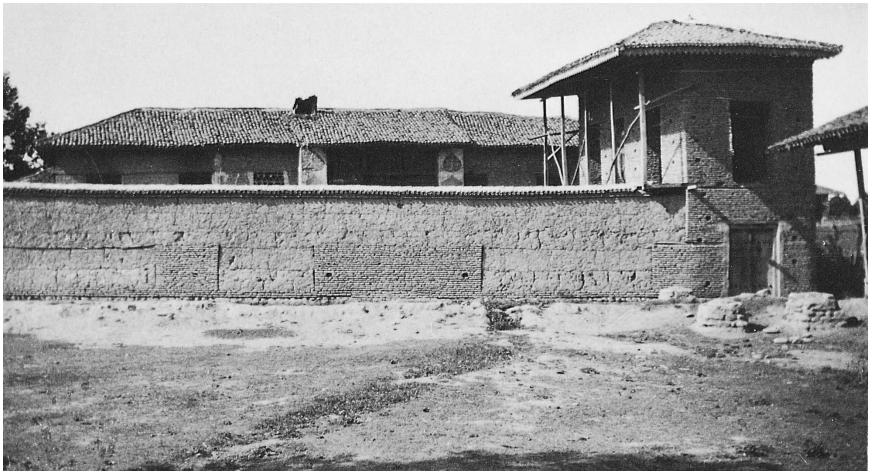

خانهٔ حاکم آمل

بودند سوراخ کنند و آن‌ها را از آنجا بیرون ببرند این دستور نایب‌الحکومه مجری شد خود نایب‌الحکومه پهلوی دیوار انتظار می‌کشید و حضرت بهاءاللّه را از راهی که در میان دیوار ایجاد کرده بودند بیرون آورد و به منزل خود برد در بین راه شخص سیّدی از علماء چون حضرت بهاءاللّه را دید لسان به لعن و طعن گشود و عصای خود را بلند کرد تا حضرت بهاءاللّه را مضروب سازد نایب‌الحکومه خود را سپر بلاء کرد و نگذاشت اذیّتی به هیکل مبارک برسد آنگاه به سیّد روکرده و گفت ترا به حضرت رسول قسم می‌دهم که دست از اذیّت

© Afnan Library Trust 2020

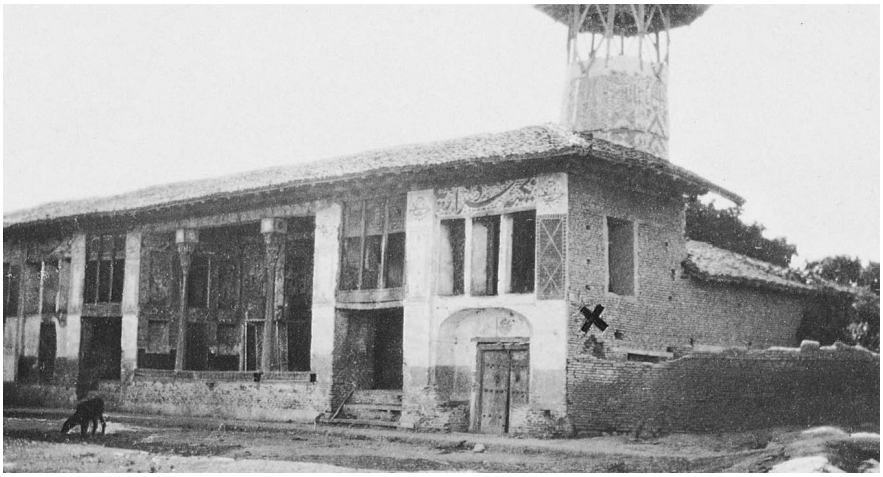

قسمت دیواری که خراب کردند با علامت x مشخّص شده

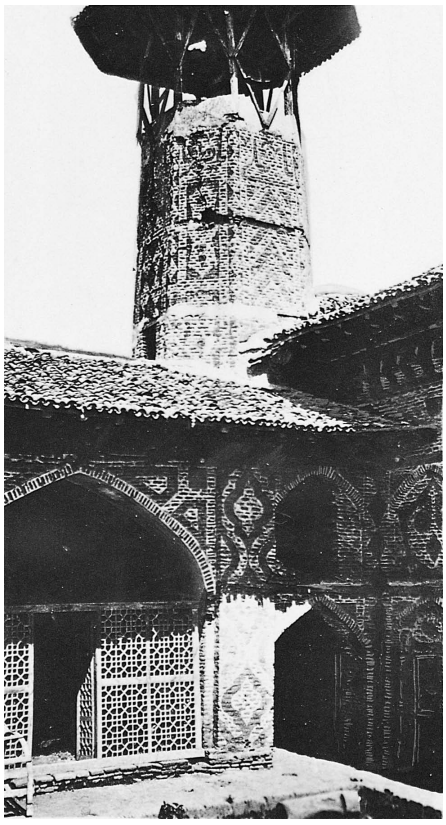

نمای دیگری از مسجد آمل

بردار سیّد برآشفت و گفت "چطور؟ این شخص از دشمنان دین است تو می‌خواهی او را خلاص کنم" چند نفر از اوباش در این بین دور آن‌ها جمع شدند و داد و فریاد راه انداختند و به سخریّه و استهزاء مشغول گشتند آن سیّد عالم سبب شد که هیاهوی شدیدی صورت گرفت در بین آن قیل و قال فرّاشان نایب‌الحکومه حضرت بهاءاللّه را از معرکه بیرون بردند و به منزل نایب‌الحکومه رساندند در حقیقت خیلی شجاعت بخرج دادند که‌چنین کاری‌کردندبقیّهٔ همراهان‌را نیز بدارالحکومه بردند و از مهلکه نجات یافتند نایب‌الحکومه چون به‌حضور مبارک رسید از بدرفتاری اهالی آمل معذرت‌خواهی کرد و گفت اگر خواستِ خدا نبود هیچکس نمی‌توانست شما را ازچنگال این ستمکاران خلاص کند من قسم خورده بودم که جان

© Afnan Library Trust 2020

خودم را برای خلاصی شما فداء کنم از این جهت برای مراعات قسم، استقامت کردم وگرنه من هم از شرّ آنها ایمن نمی‌ماندم و حتماً به چنگال آنها گرفتار و در زیر پای آنها پایمال می‌شدم آنگاه از رفتار اشراف آمل شکایت مفصّلی به حضور مبارک کرد عرض کرد اینها خیلی مردمان گردنکش زشت‌رفتاری هستند همیشه مرا اذیّت می‌کنند نایب‌الحکومه با کمال اخلاص و شفقت از حضرت بهاءاللّه پذیرائی می‌کرد و کراراً به حضور مبارک عرض کرد خدا نکند که شما محبوس باشید خیال نکنید من شما را در منزل خودم حبس کردم من یقین دارم که بنای این منزل از روز اوّل برای این بوده است که شما در اینجا از شرّ دشمنان خود محفوظ و در پناه باشید.

نبیل می‌گوید من از حضرت بهاءاللّه شنیدم که می‌فرمودند «هیچ مسجونی بجز من رفتار ملاطفت‌آمیزی را که من از نایب‌الحکومه آمل دیدم مشاهده نکرده است این شخص با مهربانی و احترام با من رفتار می‌کرد پیوسته سعی داشت که وسایل سلامتی و استراحت مرا فراهم کند من در آنجا خیلی راحت بودم فقط چیزی که بود نمی‌توانستم از منزل بیرون بروم نایب‌الحکومه خیلی می‌ترسید که وقتی حاکم برگردد به من اذیّتی برساند حاکم آمل عبّاسقلی خان لاریجانی بود که جزو لشکریان به قلعهٔ شیخ طبرسی رفته بود من خیلی سعی کردم نایب‌الحکومه را از این خیال برهانم و به او گفتم مطمئن باش خداوندی که مرا از شرّ مردم آمل خلاص کرد و ترا برانگیخت که با این احترام از من در منزل خود پذیرائی کنی البتّه قادر است که قلب حاکم را نسبت به من مهربان سازد و او را وادار کند که با من به مهر و محبّت رفتار نماید یک شب بیدار شدیم زیرا پشت در منزل سر و صدا خیلی بود همه منتظر بودند که دشمنان مجدّداً هجوم کنند وقتی در را باز کردند معلوم شد حاکم از قلعه به آمل برگشته چون خبر گرفتاری ما را شنید نفوسی را که ما را مورد اذیّت و آزار قرار داده بودند به شدّت و سختی توبیخ و سرزنش کرد با لحن توبیخ‌آمیز فریاد می‌زد و به آنها می‌گفت چرا گذاشتید این ستمکاران با میهمان دستگیر شده که قدرت دفاع از خود ندارد اینگونه رفتار کنند؟ چرا می‌خواستید این میهمان بزرگوار را بکشید؟ به چه دلیل علماء و سایر اشرار ادّعای خود را بر ایشان ثابت کرده بودند؟ اگر این علماء راست می‌گویند که حامی اسلام هستند و احکام اسلام را عمل می‌کنند خوبست به قلعهٔ شیخ طبرسی بروند و آن جا اسلامیّت خود را ثابت کنند و از دین اسلام که مدّعی حفظ آن هستند دفاع نمایند.

عبّاسقلی خان لاریجانی از مشاهدهٔ شجاعت اصحاب قلعه خیلی متحیّر شده بود پیش از آنکه به قلعه برود اصحاب را مورد اعتناء نمی‌پنداشت و جلوگیری آنها را سهل می‌دانست

© Afnan Library Trust 2020

وقتی که رفت و وقایع را به چشم خود دید آن وقت از کبریاء و خودخواهیش کاسته شد و آتش خشمش تسکین یافت وقتی که وارد آمل شد با کمال خضوع و احترام به حضور مبارک حضرت بهاءاللّه مشرّف شد و از بدرفتاری و کردار زشت مردم آمل معذرت خواست طوری شده بود که شخصیّت و مقام خود را فراموش کرده بود از جناب ملاّحسین خیلی تمجید می‌کرد زبانش پیوسته به مدح مواهب و مهارت و شجاعت و عزّت‌نفس جناب باب‌الباب گویا بود پس از چند روز وسیله‌ای مهیّاء کرد و حضرت بهاءاللّه را با همراهانشان به طهران رسانید این پیش‌آمد که ذکر شده مانع آن شد که حضرت بهاءاللّه بتوانند خود را به قلعه برسانند و به مساعدت اصحاب بپردازند هرچند نهایت جدّیت و کوشش را داشتند که اصحاب قلعه را مساعدت فرمایند ولکن تقدیر الهی بر این قرار نگرفته بود که ایشان به قلعه تشریف ببرند اگر به قلعه می‌رفتند و به شهادت می‌رسیدند دیگر اهل عالم از تعالیم و احکام آن بزرگوار که در دورهٔ اظهار امر آشکار شد محروم و بی‌نصیب می‌ماندند.

حضرت بهاءاللّه در بهار دوره زندگانی یعنی در ریعان جوانی که ندای حضرت اعلی را شنیدند و در سنّ بیست و هفت به خدمت امر پرداختند از جمیع شئون ظاهره و ثروت و مقام گذشتند وقتی که در طهران به مساعدت اسرای قزوین اقدام فرمودند گرفتار حبس شدند در قضیّهٔ نجات‌دادن حضرت طاهره از قزوین نمونه‌ای از قدرت خود را آشکار ساختند در بدشت داد و فریاد اصحاب را در نهایت تدبیر زایل ساختند در نیالا حضرت قدّوس را از مرگ نجات دادند به اصحاب قلعهٔ طبرسی نصایح مشفقانه فرمودند و پیوسته می‌کوشیدند که به اصحاب مساعدت فرمایند و خود را در همه حال فدای اصحاب می‌ساختند چنانچه در آمل نگذاشتند هیچیک از اصحاب مورد ضرب قرار بگیرند و خود بنفسه تحمّل آن مصیبت فرمودند در واقعهٔ تیرانداختن بابیان به شاه مورد رنج و آسیب اعداء قرار گرفتند چه بلیّاتی که از لواسان تا اردوگاه پادشاه و از آنجا تا پایتخت به هیکل مبارک رسید در سیاه‌چال طهران مشقّت فراوانی از ثقل اغلال تحمّل فرمودند و در تاریکی آن سجن به زحمت فراوان گذراندند این جمله که ذکر شد نمونه‌ای از بلیّاتی بود که تحمّل فرمودند و این امور بزرگترین برهانست بر آنکه آن بزرگوار یگانه شخصی بودند که جمیع قوائی را که در ایران مورد اثر بودند بکار می‌انداختند قدرت و قوّت آن بزرگوار بود که قوای مؤثّره را با نهایت دقّت بکار میانداخت و امورشان را منظّم می‌ساخت و بالأخره آن قوای مؤثّره را در دوره شریعت بیان به چنان مقام بلندی رسانید زیرا بعد از شریعت بیان مقدّر بود که زمام امور موکول به آن بزرگوار شود و پس از دوره بیان آن نفس جلیل مظهر وحی حضرت کردگار گردد.

© Afnan Library Trust 2020

فصل بیستم

بقیّهٔ فصل قبل

سابقاً گفتیم که مهدیقلی میرزا شکست خورد و فرار کرد لشکرش پریشان شد بعد از پریشانی و فرار شاهزاده مهدیقلی میرزا ثانیاً به جمع قوی پرداخت و مصمّم شد که به اصحاب قلعه حمله کند اصحاب خود را بار دیگر در محاصرهٔ لشکری عظیم و سپاهی جرّار یافتند ریاست لشکر با عبّاسقلی خان لاریجانی و سلیمان خان افشار بود این دو نفر قوّه و لوازم بسیار و پیاده و سوار بیشمار فراهم کردند و به لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا پیوسته بودند[1] اردوگاه در جوار قلعه قرار داشت[2] هفت سنگر به منزله خطوط دفاعی در اطراف قلعه تعبیه کرده بودند که اگر اصحاب از قلعه بیرون می‌آمدند، تا آن هفت مانع را از بین

۱- "بنابراین شاهزاده ضعیف‌النّفس در عین پریشان‌حالی و سرگردانی امر کرد که نیروی تازه‌ای جمع‌آوری کنند و اردوی دیگری تشکیل دهند. امّا این حکم چندان تأثیری نداشت و از طرف اهالی آن طور که باید استقبال نشد زیرا که عملیّات شاهزاده را آزمایش کرده و ابداً مایل نبودند که در تحت فرمان چنین سردار نالایقی خود را به خطر اندازند. معهذا ملاّها که در این کار ذینفع و خود را در مخاطرهٔ بزرگی می‌دیدند کوشش و تلاش زیادتری به عمل آوردند و با دادن پول زیاد و وعده و نوید یک عدّه تفنگچی جمع کردند. ولی سواران چادرنشین در تشکیل چنین اردویی شرکت ننمودند زیرا که آن‌ها وقتی خود را آمادهٔ نبرد می‌کنند که سردارشان پا به رکاب می‌گذارد. خلاصه با جدّیت و فعالیّت ملاّها یک عدّه تفنگچی فراهم شد و عبّاسقلی‌خان لاریجانی هم اطاعت امر شاهزاده را نموده و عدّهٔ جدیدی را مسلّح کرد ولی این دفعه خواه به واسطه عدم اعتماد به شاهزاده که اقوام و کسان او را به خطر اندازد و خواه برای اینکه جاه‌طلب بود و می‌خواست عملیات درخشانی از خود بروز دهد و مقامی به دست آورد قوای خود را به دست دیگری نسپرد و خود در رأس آن‌ها قرار گرفت و به جای اینکه برود به ساری و به اردوی دولتی ملحق گردد، متهوّرانه و مستقیماً رفت به طرف قلعه و مهیّای حمله گردید و بعد به شاهزاده خبر داد که من در مقابل قلعه شیخ طبرسی هستم و آن جا را محاصره کرده‌ام و ابداً احتیاجی به کمک نخواهم داشت و به زودی با قوای خود به این غائله خاتمه خواهم داد. هرگاه حضرت والا مایل باشد ممکن است او را مفتخر نموده و به تنهائی بیاید و ناظر باشد که چگونه کار یاغیان را به پایان خواهم رسانید" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۵-۱۷۴).

۲- "باری مهدیقلی میرزا چنانکه دیدیم از سرداران متهوّر نبود و به بی‌پروائی و تهوّر زیاد اعتماد و اعتقادی نداشت و این خود یکی از صفات پسندیدهٔ سردار و فرماندهٔ قشون است که به لاف و گزاف صاحب‌منصبان زیردست خود وقعی نگذارد. بنابراین از بیم آنکه مبادا سردار لاریجانی بادیه‌نشین خود را متهوّرانه به مخاطره اندازد، بلافاصله نیروی امدادی برای او فرستاد، یعنی محسن‌خان صورتی* را با سوارانش و یک دسته از افغانی‌ها و محمّدکریم‌خان اشرافی را با تفنگچیان شهری و خلیل‌خان سوادکوهی را با مردم قادی‌کلا به کمک او اعزام داشت" (پیشین، صص ۶-۱۷۵).

* - سورتی صحیح است. (مترجم ک.ف.)

© Afnan Library Trust 2020

برنمی‌داشتند، به مرکز قوی نمی‌رسیدند، لشکریان هر روز با کمال غرور و خودخواهی به تمرین عملیّات جنگی مشغول بودند و می‌خواستند قوّه و قدرت خود را بدین وسیله به محصورین قلعه نمایش بدهند اصحاب قلعه دچار بی‌آبی شده بودند و مجبور شدند در میان قلعه چاه بکنند در هشتم ماه ربیع‌الاوّل[1] حفر چاه تمام شد وقتی که جناب ملاّحسین دیدند اصحاب چاه را حفر کردند به آن‌ها فرمودند عنقریب ما شستشو خواهیم کرد برای اینکار آب فراوانی خواهیم داشت روزی که شستشو کنیم تمام اوساخ ترابی از ما زایل خواهد شد و در پیشگاه خداوند قدیر خواهیم شتافت و به حیات ابدی خواهیم رسید هرکس میل دارد از جام شهادت بنوشد خود را مهیّا کند و منتظر آخرین ساعتِ زندگانی خود باشد تا خونش در راه نصرتِ دینِ خویش بریزد امشب قبل از طلوع فجر هر که دلش می‌خواهد که با من همراه باشد باید خود را آماده کند تا از قلعه خارج شویم و لشکر ظلمتی را که در جلو راهِ ما قرار گرفته پراکنده سازیم و به جایگاه عزّت ابدی خویشتن را برسانیم.

هنگام عصر آن روز جناب ملاّ حسین وضوء گرفتند، لباس‌های تازه خود را پوشیدند، عمامهٔ حضرت باب را بر سر گذاشتند و برای دفاع خود را آماده ساختند صورت جناب ملاّحسین بسیار درخشان بود و آثار سرور بی‌منتهی از چهرهٔ ایشان ظاهر و هویدا با اصحاب و یاران طوری مذاکره می‌فرمودند مثل اینکه وداع می‌کنند آنها را برای آخرین بار تشویق می‌کردند و به شجاعت و استقامت تحریض می‌فرمودند مدّتی را هم در خدمت جناب قدّوس بسر بردند در محضر ایشان با کمال خضوع نشسته بودند جناب قدّوس با ملاّحسین مذاکره می‌فرمودند و ایشان را تشجیع می‌کردند گاهی به ذکر حضرت باب و به یاد آن بزرگوار مشغول بودند و زمانی قدّوس از کشفیّات روحیّهٔ خویش به ملاّحسین فیض می‌بخشیدند خلاصه قسمت بیشتر آن شب منقضی شد و ستاره صبح دمید.

طلوع این ستاره به ملاّحسین بشارت می‌داد که عنقریب فجر یوم وصال محبوب بیهمتا طالع خواهد شد جناب باب‌الباب در آن وقت برخاستند و بر اسب سوار شدند و فرمودند اصحاب در قلعه را باز کنند آنگاه با سیصد وسیزده نفر از یاران برای مقابله با دشمنان از قلعه خارج شدند و فریاد یا صاحب‌الزّمان برکشیدند صدای اصحاب در جنگل می‌پیچید و از اطراف منعکس می‌شد جناب ملاّحسین به سنگر اوّل حمله کردند این سنگر به دست زکریای قادیکلائی سپرده شده بود باب‌الباب بفاصلهٔ کمی سنگر را در هم شکستند و زکریا را مقتول

۱– ۱ فوریه ۱۸۴۹ م.

© Afnan Library Trust 2020

ساخته سربازانش را پریشان و متفرّق ساختند بلافاصله با نهایت سرعت و شجاعت سنگر دوّم و سوّم را نیز گشوده هرچه پیش می‌رفتند خوف و بیم لشکر دشمن زیادتر می‌شد و ناامیدی و اضطرابشان بیشتر می‌گشت سراپای آن‌ها را وحشت و دهشت گرفته بود از اطراف مثل باران بر سر اصحاب و باب‌الباب گلوله می‌بارید ولی آن‌ها ابداً اعتنائی نداشتند و پیوسته پیش می‌رفتند تا جمیع سنگرها را درهم شکسته و استحکامات را ویران ساختند در این بین عبّاسقلی‌خان لاریجانی بالای درختی رفت و خودش را در میان شاخه‌های درخت پنهان ساخت و به مراقبت اصحاب پرداخت اطراف او را تاریکی فروگرفته بود و بخوبی می‌توانست در پرتو مشعل‌هائی که روشن شده بود باب‌الباب و اصحابش را کاملاً مراقبت کند جناب ملاّحسین سواره پیش می‌رفتند ناگهان پای اسب ایشان به ریسمان یکی از چادرهای نصب‌شده پیچید ایشان می‌خواستند اسب را از این ورطه برهانند که ناگهان هدف گلولهٔ دشمن خیانتکار یعنی عبّاسقلی خان لاریجانی گشتند اثر گلوله شدید بود خون بسیار از زخم باب‌الباب جاری می‌گشت عبّاسقلی خان نمی‌دانست که مقتول او کیست جناب ملاّحسین از اسب پیاده شدند و چند قدم بیشتر برنداشتند که قوای ایشان به ضعف و سستی گرائیده بر زمین افتادند دو نفر جوان خراسانی از اصحاب باب‌الباب که یکی موسوم به قلی و دیگری موسوم به حسن بود پیش آمدند و جناب باب‌الباب را برداشته به قلعه بردند.[۱]

ملاّصادق و ملاّمیرزامحمّد فروغی برای من (نبیل) چنین حکایت کردند گفتند که ما هر دو در آن وقت که ملاّحسین را به قلعه آوردند در میان قلعه در محضر جناب قدوس مشرّف بودیم وقتی باب‌الباب را به حضور جناب قدّوس آوردند بما فرمودند همه بیرون بروید و هیچکس اینجا نماند ملاّحسین را که بیهوش شده بود در حضور قدّوس گذاشتند همه بیرون آمدیم بعد جناب قدّوس به میرزاباقر امر کردند در را ببندد و هیچکس را به محضر ایشان راه ندهد و فرمودند بعضی کارهای پنهانی دارم که هیچکس نباید به آنها اطّلاع پیدا کند ما از شنیدن این فرمایش جناب قدّوس حیرت کردیم همانطور ایستاده بودیم چند لحظه بعد صدای جناب ملاّحسین را شنیدیم که با حضرت قدّوس به مذاکره مشغولند و به سئوالات ایشان جواب می‌دهند این گفتگو دو ساعت طول کشید تعجّب ما وقتی بیشتر شد که دیدم

۱– "امّا این سردار دلیر بابی به این جراحات اعتنایی نداشت و به جنگ ادامه می‌داد و همراهان را تشجیع می‌کرد و به فعالیّت وامی‌داشت تا موقعی که آثار فتح را تا اندازه‌ای نمایان دید. بنابراین به قشون خود فرمان بازگشت داد و خود در عقب همه به طرف قلعه رهسپار گردید" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۷۹).

© Afnan Library Trust 2020

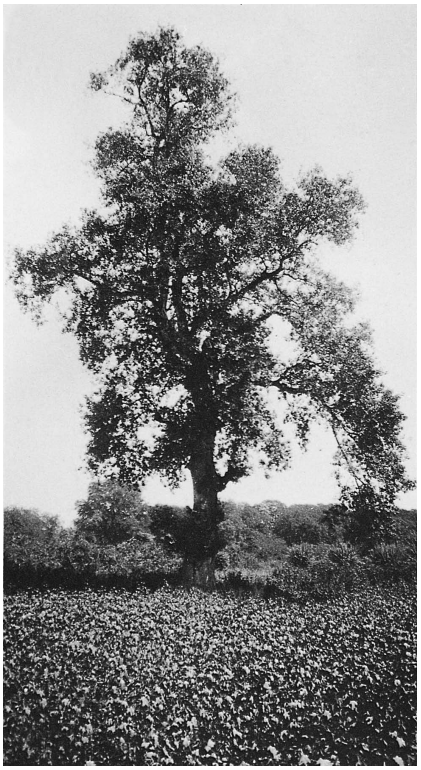

درختی که از بالای آن
به جناب ملاّحسین تیراندازی شد

میرزا محمّدباقر خیلی مضطرب و پـریشان است بعدها به ما گفت من پشت در ایستاده بـودم و از سـوراخ در بـه مـیان اطـاق نگـاه می‌کردم به محض اینکه جناب قدّوس اسم ملاّحسین را بردند فوراً ملاّحسین برخاسته نشســتند و مـانند سـابق بـا کـمال خـضوع سرخـود را کـج کـرده چشـمها را بـه زمـین دوختند و با کمال دقّت فرمایشات قدّوس را مــی‌شنیدند و هـرچـه را سـئوال مـی‌کردند جواب می‌دادند شنیدم که حضرت قـدّوس به ایشان فرمود «خیلی زود از من جدا شدی و مرا در چنگال دشمنان واگذاشتی چـندان طولی نمی‌کشد که انشاءاللّـه مـنهم نـزد تـو خــواهـم آمـد و بـتو خـواهـم رسـید و از نــعمت‌های الهـی کـه بـه وصـف نـمی‌آید بهره‌مند خواهم شد» آنگاه صدای ملاّحسین را شنیدم که‌به قدّوس عرض کرد «جانم فدای شما آیا از من راضی هستید» پس از مدّتی جناب قدّوس به میرزا محمّدباقر امر کردند در اطاق را باز کند اصحاب مشرّف شدند جناب قدّوس فرمودند «من با ملاّحسین خداحافظی کردم و در بارهٔ اموری با او شریک و انباز گشتم که پیش از این در باره آنها گفتگو نشده بود» ما نگاه کردیم دیدیم جناب ملاّحسین صعود کرده‌اند و آثار تبسّم لطیفی در صورتشان پیداست چنان با آرامش و اطمینان بنظر می‌رسیدند مثل اینکه خوابیده‌اند در وقت کفنشان جناب قـدّوس آمدند جسد باب‌الباب را در پیراهنش پیچیدند و دستور دادند که بدن را در قسمت جـنوبی ضریح شیخ طبرسی[1] قرار بـدهند بـعد نـزدیک جسـد رفـتند و بـر صـورت و چشـمهای ملاّحسین بوسه زدند و فرمودند «خوشا بحال تو که تا آخرین دقیقه حیات خویش بر عهد و

۱– "جسد او [ملاّحسین]، که به دستور ملاّ محمّدعلی بارفروشی، در آغاز سـال ۱۸۴۹ مـیلادی بـه دست یاران محزونش با احترام در اندرونی کوچکی در مرقد شیخ طبرسی قرار گرفت، هنوز آن جا آرمیده است" ("A Traveller's Narrative," Note F, p. 245).

© Afnan Library Trust 2020

میثاق الهی ثابت و مستقیم بودی امیدوارم که هرگز بین من و تو جدائی نیفتد» این کلمات را جناب قدّوس با چنان سوز و گدازی بیان فرمودند که هفت نفر از اصحاب که حاضر بودند بی‌اختیار گریه کردند گریه اصحاب خیلی سوزناک بود همه آرزو داشتند که اگر ممکن بود جان خود را فدای باب‌الباب کنند جناب قدّوس با دست خویش جسد باب‌الباب را در قبر گذاشتند و به اصحابی که نزدیکش بودند فرمودند مدفن باب‌الباب را باید از همه‌کس مستور و مکتوم بدارید حتّی سایر اصحاب هم نباید بفهمند که مدفن باب‌الباب کجاست هیچکس را مطّلع مسازید بعد دستور دادند سی و شش نفر دیگر از اصحاب را که شهید شده بودند در شمال مقبره و ضریح شیخ طبرسی در میان یک قبر دفن کنند وقتی که بدنها در میان قبر گذاشته می‌شد می‌فرمود احبّای الهی باید مانند این شهدای امر مقدّس رفتار کنند همانطور که اینها در حال ممات باهم متّحدند احبّاء هم باید در دورهٔ حیات خویش باهم متّحد باشند در آن شب قریب نود نفر از اصحاب در میدان جنگ زخمی شده بودند.

از روز دوازدهم ذی‌القعده سال هزار و دویست و شصت و چهار هجری[۱] یعنی اوّلین روزی که اصحاب مورد هجوم اعداء قرار گرفتند تا روز وفات جناب ملاّحسین که روز نهم ربیع‌الاوّل سال هزار و دویست شصت و پنج هجری[۲] هنگام طلوع فجر بود مطابق شماره و حساب میرزا محمّدباقر هفتاد و دو نفر از اصحاب در طول این مدّت به شهادت رسیده بودند و از روزی که جناب ملاّحسین مورد هجوم دشمنان شدند تا روزی که به شهادت رسیدند یکصد و شانزده روز گذشته بود در طول این مدّت چه وقایع عجیبه اتّفاق افتاد چه شجاعت‌ها از جناب ملاّحسین به ظهور رسید اقدامات باب‌الباب در طول این مدّت به اندازه‌ای حیرت‌آور بود که سخت‌ترین دشمنان مشارٌالیه به شجاعت و بزرگواری ایشان اقرار داشتند و از مشاهدهٔ آن وقایع دچار حیرت و دهشت بودند در چهار دفعه جناب ملاّحسین نهایت درجه شجاعت و قوّت خویش را که از کمتر کسی دیده شده بود ظاهر ساختند دفعهٔ اوّل در روز دوازدهم ذی‌القعده[۳] نزدیک بارفروش اتّفاق افتاد. دفعهٔ دوّم در روز پنجم محرّم[۴] در جوار قلعهٔ شیخ طبرسی به وقوع پیوست که باب‌الباب با لشکریان عبداللّه خان ترکمان روبرو شدند. مرتبهٔ سوّم در روز بیست و پنجم محرّم[۵] در وسکس بود که با لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا مصادف شده‌اند. دفعهٔ چهارم که از همه مهمتر بود و آخرین دفعه محسوبست

۱– ۱۰ اکتبر ۱۸۴۸ م.
۲– ۲ فوریه ۱۸۴۹ م.
۳– ۱۰ اکتبر ۱۸۴۸ م.
۴– ۱ دسامبر ۱۸۴۸ م.
۵– ۲۱ دسامبر ۱۸۴۸ م.

© Afnan Library Trust 2020

وقتی بود که عبّاسقلی خان و شاهزاده مهدیقلی میرزا و سلیمان‌خان افشار همه دست بدست هم داده بودند و قوای خود را متّحداً بکار انداخته بودند و چهل و پنج صاحب‌منصب که در جنگ مهارت و شجاعت کامل داشتند نیز با آن‌ها مساعد و همدست شده بودند. جناب ملاّحسین از جمیع وقایع هولناک که آتش جنگ در نهایت درجه اشتعال بود مظفّر و منصور گشتند و جمیع آن سپاه و لشکریان جرّار را که در نهایت نظم و ترتیب بودند متفرّق و پریشان ساختند در هر واقعه‌ای چنان شجاعت و قوّت و مهارت و توانائی به انواع مختلف و اشکال متفاوت از ایشان ظاهر می‌شد که هر یک به تنهائی برای اثبات حقیقت امر مبارکی که این بزرگوار به حمایت آن قیام فرموده بود و برای پیشرفت آن کوشش می‌فرمود به درجه‌ای که جان خود را در راه نصرت آن امر با کمال غیرت و شهامت فداء ساخت کافی بود. جناب ملاّحسین حتّی در دوران صباوت آثار نجابت و حسن خلق در سیمایش ظاهر و آشکار بود در علم و دانش و تمسّک به دین و مهارت در سواری و اخلاص در انجام مقاصد و مراعات انصاف و ثبات و استقامت در امور دینی به درجهٔ عالی و رتبهٔ بلند ارتقاء یافته بود به واسطهٔ این صفات جناب باب‌الباب از بین نفوسی که جان خود را در راه امر مبارک نثار کردند و به شهادت رسیدند ممتاز و از همه بالاتر بود وقتی که جام شهادت را نوشیدند سی وشش سال از عمر مبارکشان گذشته بود جناب ملاّحسین وقتی که به کربلا رسیدند و به مجلس درس جناب سیّد کاظم رشتی وارد شدند هیجده سال داشتند نه سال هم از محضر سیّد استفاده کردند و به این وسیله استعداد قبول ندای حضرت باب در ایشان آشکار شد بقیّه عمر خویش را صرف خدمات امریّه و جانفشانی‌های حیرت‌آور فرمودند تا در میدان شهادت وارد شدند حوادث دورهٔ حیات ایشان هیچ وقت مستور و خاموش نخواهد ماند و در نهایت وضوح و روشنی در صفحات تاریخ بلاد آن بزرگوار خواهد درخشید.[۱]

۱– "از آن جمله جناب ملاّ حسین است که محلّ اشراق شمس ظهور شدند. لولاه ما استوی‌اللّه علی عرش رحمانیّته و ما استقرّ علی کرسی صمدانیته" ("کتاب ایقان،" ص ۱۷۳). نگاه کنید به یادداشت ۵، ص ۲۳. "ظاهری نحیف داشت، امّا سربازی شجاع و عاشق پرشور خداوند بود. صفات و خصوصیاتی داشت که حتّی در بین اریستوکراسی روحانی ایران، به ندرت همه آن‌ها با هم در یک شخص جمع می‌شود" (Dr. T.K. Cheyne's "The Reconcilation of Races and Religions," p.83). گوبینو می‌نویسد: "خلاصه ملاّ حسین مُرد و مذهب جدید نخستین شهید درجهٔ اوّل خود را دید. یعنی مرد باعزمی را از دست داد که اگر زندگانی‌اش باز چندی ادامه پیدا می‌کرد با آن نیروی ذاتی و قابلیّت بی‌نظیری که داشت خدمات شایانی به بابیّت می‌کرد و شاید مذهب جدید، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای حاصل می‌نمود. مسلمانان با نفرت شدیدی نام او را به زبان می‌آورند و برعکس بابیان فوق‌العادّه او را محترم می‌شمارند و هر دو طرف هم ذیحقّ هستند. آنچه مسلّم و محقّق است این است که ملاّ حسین بشرویه نخستین مردی بود که در مملکت ایران به

© Afnan Library Trust 2020

لشکر دشمن چنان شکست سختی خورده بودند که با کمال خجلت و شرمساری می‌توان گفت از کار افتاده بودند قوای پریشان و گسیخته جمع‌آوریش مشکل بود و نتوانستند به اصحاب قلعه هجوم کنند مگر بعد از چهل و پنج روز که قوی و لشکر پریشان از گوشه و کنار

مذهب جدید سرو سامانی داد، یعنی اوضاعی را ایجاد کرد که یک فرقه مذهبی یا سیاسی نمی‌تواند بدون جنگ و خونریزی و ابراز شجاعت و مردانگی در روح ملّتی برقرار سازد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۸۱). "مرحوم حاجی میرزا جانی نوشته است که من خود خدمت جناب ایشان [میرزا محمّدحسن، برادر کوچکتر ملاّ حسین] رسیدم وقتی که والده و همشیره خود را از کربلا به قزوین و از قزوین به کربلا آورده بودند. و همشیره ایشان زوجه جناب شیخ ابوتراب قزوینی بود. و جناب شیخ ابوتراب نیز مرد فاضل حکیمی بود که کمتر فاضلی به مثل ایشان به هم رسد. در نهایت صدق و خلوص نیّت مصدّق بودند و نوعی اخلاص و محبّت داشتند که به محض ذکر اسم مبارک حضرت ربّ اعلی بی‌اختیار اشک معرفت از دیدهٔ بصیرت ایشان به رخسار محبّت جاری می‌گردید و مکرّر دیدم که هرچند از نوشتجات و آثار حضرت ربّ اعلی روح ماسواه فداه قرائت می‌نمودند از شدّت فرح و سرور بی‌خود می‌شدند و نزدیک بود غش کنند. و از زوجهٔ خود نیز ذکر می‌نمودند که سه سال قبل در کربلا ایشان را عقد کرد. جزئی سواد فارسی داشتند و الحال عالم به تفسیر آیات قرآنیّه و اسرار مسائل غامضه و لطائف مسائل توحید شده‌اند به حدّی که آدم به این زیرکی و ادراک و فهم عبارات و درک اشارات ندیده‌ام و این کمال را از برکت محبّت حضرت اعلی روح ماسواه فداه و شرافت فیض خدمت جناب طاهره علیها بهاءاللّه تحصیل نموده. و چنان صبر و رضائی از او دیده‌ام که از کمتر مرتاضی ملاحظه شده زیرا که در این مدّت سه سال یک دینار خرجی نفرستاده بودم و در نهایت عسرت گذران می‌نمودند و به هیچ وجه اظهاری نمی‌کردند و الحال هم که به طهران آمده‌اند مطلقاً از گذشته صحبت نمی‌دارند با وجودی که حسب‌الاشاره جناب باب‌الباب می‌خواهند به خراسان مشرّف شوند و به جز یک دست لباس مستعملی که پوشیده‌اند به هیچ وجه لباس دیگر ندارند ابداً اظهار احتیاج به لباس و مخارج راه نمی‌کنند بلکه به نحو حکمت معذرت می‌خواهند به طوری که من خجالت نکشم. و عصمت و عفت و تقوای ایشان نیز به حدّی است که حدّ و حصر ندارد و در این مدّت نامحرم صدای ایشان را نشنیده است. ولیکن والده ایشان من جمیع‌الجهات تفوّق بر دختر خود داشت و صاحب فهم و کمالات کثیره بود و اشعار بسیار و قصائد عالیه در مصیبت فرزندان خود ساخته بود. چون که جناب باب‌الباب خبر شهادت خودشان را به ایشان داده بود و از مراتب وقایع آتیه ایشان را مستحضر فرموده بود با وجود این کمال وجد و سرور را داشتند و بی‌نهایت خرسندی و شکرگزاری می‌نمودند که خداوند فرزندانش را به قربانی قبول فرموده، خدا کند که از این فیض عظیم محروم نشوند و به این درجه علیا فائز گردند. محلّ تعجّب است که چه نوع خانواده مبارکه بوده‌اند آن پسرها که در عرصهٔ محبّت و جانبازی گوی سعادت و سبقت از همگنان ربودند و آن دختر و مادر که در تسلیم و رضا ثابت‌قدم‌تر از کوه گران بودند. حقیر میرزا جانی وقتی که خدمت جناب میرزا محمّدحسن رسیدم زیاده از هیجده سال نداشتند. یک نوع وقار و سکون و اطمینانی از ایشان مشاهده نمودم که در بزرگواری و جلالت قدر جناب ایشان واله و متحیّر شدم. بعد از شهادت جناب باب‌الباب حضرت قدّوس شمشیر و عمامهٔ آن جناب را به ایشان مرحمت نموده و سرتیپ سربازان سلطان حقیقی فرمودند و در شهادت آن جناب اختلاف است که در اردو در سر سفره شهید شدند و یا در میدان بارفروش به اتّفاق حضرت قدّوس ایشان را به درجه شهادت رسانیدند" (تاریخ جدید، صص ۷ـ۱۱۵). "همشیره جناب ملاّ حسین ملقّب به "ورقةالفردوس" بود و زمانی که در کربلا اقامت داشت در نهایت الفت و محبّت و مؤانست با جناب طاهره بود" (تذکرةالوفا، ص ۲۷۰).

© Afnan Library Trust 2020

مجتمع شدند در این بین عید نوروز فرا رسید شدّت سرما به اندازه‌ای بود که مجبور شدند هجوم و حمله خود رابه اصحاب که چندین بـار اصـحاب آنـها را شکست داده بـودند و بـا شرمساری و خوف همراهشان ساخته بود به تأخیر بیندازند هر چند حمله به اصحاب قلعه به تأخیر افتاد ولی رؤسای لشکر دولت اوامر شدیدی صادر کرده بودند که به‌هیچ‌وجه نگذارند کسی به کمک اصحاب قلعه به آن‌ها بپیوندند مسئلهٔ آذوقه برای اصحاب قلعه مشکل شده بود جناب قدّوس به میرزامحمّد باقر دستور دادند برنجهائی که جناب بـاب‌البـاب بـرای دوران سختی انبار کرده بودند به اصحاب قسمت کند وقتی کـه بـرنج را قسـمت کـردند حـضرت قدّوس اصحاب را احضار فرمودند و به آن‌ها گفتند: «هر یک از شما که مـی‌توانـد بـلیّات و مصائب آینده را که برای ما پیش خواهد آمد تحمّل کند با ما در قلعه بماند و هـرکدام کـه در وجود خویش احساس ترس و تردید می‌نماید فوراً از قلعه بیرون رود و خود را بـه مأمـنی برساند، هر که رفتنی است باید زودتر برود. زیرا دشمنان بزودی دورِ ما را خواهند گرفت و به ما حمله خواهند کرد، راه از هر طرف به روی ما بسته خواهد شد، شداید و بلیّاتِ سختی بر ما خواهد بارید و به مصائب طاقت‌فرسا دچار خواهیم شد».

در همان شبی که جناب قدّوس این فرمایش را به اصحاب فرمودند شخص سیّدی موسوم به میرزاحسین متولّی که جزو اصحاب بود به نفاق قیام کرد و نسـبت بـه اصـحاب قـلعه راه خیانت سپرد و مکتوبی به عبّاس قلی‌خان لاریجانی نوشت مضمون آنکه: چرا کـاری را کـه شروع کردید تمام نمی‌کنید مگر نمی‌دانید که ملاّحسین وفات کرده و بـه وفـات او شـیرازهٔ دشمن شما که در قلعه جمع شده‌اند از هم پاشیده اصل کار ملاّحسین بود شما کـه آن رکـن اعظم را از بین برداشتید چرا کار را به اتمام نمی‌رسانید اگر همان وقت یک روز دیگر صرف می‌کردید به دشمن فائق می‌آمدید من به شما خبر می‌دهم حالا دیگر برای از بین‌بردن دشمنان خود به لشکر زیاد احتیاجی ندارید تنها صد نفر جنگجو اگر بفرستید به فاصلهٔ دو روز بر قلعه مسلّط خواهند شد و بدون قید و شرط همه اهل قلعه تسلیم شما خواهند گشت زیرا از حیث آذوقه در سختی هستند همه گرسنه‌اند و از این جهت دچار مشقّت شدیدی شده‌اند».

میرزا حسین متولّی پس از نگارش نامه آن را مهر کرد و به سیّدعلی زرگر داد سیّد علی بعد از آنکه سهم خود را از برنجی که بین اصحاب قسمت می‌کردند دریافت نمود نصف شب از قلعه فرار کرد و مکتوب را به عبّاسقلیخان لاریجانی رساند عبّاس قـلی‌خان ایـن شـخص را شناخت در آن هنگام عبّاسقلی خان در قریه‌ای که در چهار فرسخی قلعه بود توقّف داشت و نمی‌دانست چه بکند گاهی فکر می‌کرد که به طهران برود و به حضور شـاه بـرسد و از ایـن

© Afnan Library Trust 2020

شکست و فرار خجلت‌آور خود ننگ داشت گاهی می‌گفت به وطن خود یعنی لاریجان برگردد آنجا هم که می‌رفت دوستان و خویشانش برای اینکه شکست خورده بود ناچار او را ملامت می‌کردند، همینطور فکر می‌کرد که چه بکند، صبح که بیدار شد سیّد علی زرگر، نامهٔ میرزا حسین متولّی را به او داد عبّاسقلیخان آن وقت دانست که ملاّحسین کشته شده از این جهت فکر تازه‌ای برایش حاصل شد از ترس اینکه مبادا سیّد علی زرگر خبر قتل ملاّحسین را به سایرین بدهد، فوراً او را کشت و با نیرنگ عجیبی "تهمت قتل" را از خود دور ساخت، دلش می‌خواست پیش از آنکه سایر رؤسای لشکر به هجوم و حمله اقدام کنند خودش به این کار مبادرت کند و تسخیر قلعه را به اسم خود معروف سازد زیرا از طرفی ملاّحسین به قتل رسیده بود و از طرف دیگر گرسنگی به اصحاب قلعه زورآور شده بود از اینجهت خود را مظفّر و منصور پنداشت و فوراً به جمع قوی پرداخت و ده روز پیش از نوروز با لشکر خود به نیم‌فرسنگی قلعه رفت، ابتداء در بارهٔ مندرجات نامهٔ میرزا حسین متولّیِ خائن تحقیقاتی کرد و چون به صدق مندرجات نامه یقین کرد هنگام طلوع صبح رایت هجوم برافراشت[1] و

۱– "این دفعه ترس و اضطراب در مازندران به منتهی درجه رسید. اهالی نیز از شکست‌های پی در پی اسلام به تردید افتادند و تمایل به مذهب جدید در آن‌ها تولید شد. رؤسای نظامی نیز در قوای خود احساس بی‌ثباتی می‌کردند و رؤسای مذهبی هم احساس می‌کردند که عقاید عمومی از آن‌ها روگردان می‌شود. اوضاع کاملاً رو به وخامت گذارد و ممکن بود کمترین حادثه‌ای کلّیّهٔ مازندران را در پیش پای قائد متجدّد بیندارد" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۳۵). "این خبر که به سعیدالعلماء رسید زیاده از حدّ مضطرب و متوحّش گردید. مکاتیب متعدّده متواتره به سرکار عبّاسقلی خان نوشت که آفرین بر جلادت و رشادت شما؛ هرچند که زحمت زیادی کشیدی و جمعی از اقربای خود را به کشتن دادی و فتح نمایانه نمودی، ولی افسوس که خدمت خود را به انجام نرسانیدی. جمع کثیری را طعمه شمشیر کردی و چند نفری از پیرمردهای ضعیف نحیف را زنده گذاشتی و برگشتی. ولی حیف که بعد از این همه زحمت و مشقت و استقامت، شاهزاده آماده رفتن قلعه و دستگیرنمودن آن چند نفر اشخاص پیر پوسیده از کار وامانده است و آخرالامر سکّه این فتح نمایان به اسم ایشان زده خواهد شد و جمیع اموال [و] اسباب‌شان را تصرّف خواهند نمود. البتّه انجام این امر اهمّ را بر جمیع امورات خود مقدّم دانسته و قبل از حرکت شاهزاده خود را به قلعه برسانید که ریاست مازندران بازیچه و کار کوچکی نیست. اهتمام کنید که سکّه این فتح معظم به نام شما زده شود و به دستیاری سرکار به اتمام و به دست شما به انجام برسد. و به علمای آمل هم شرح مفصّلی با تأکید نوشته بودند که به هر قسمی هست عبّاسقلی خان سرتیپ را معجلاً روانه کنید و نگذارید تأمّل و توقّف بنمایند و به هر نوعی ممکن است محرّک ایشان بشوید. علمای آمل هم به سرکار عبّاسقلی خان به اصرار و تکرار تکلیف می‌نمودند که در عزیمت قلعه تعجیل کند و سرکار سرتیپ هم اگرچه می‌دانست مطالب مرقومه سعیدالعلماء مبنی بر صدق نیست و صحّت ندارد ولی به جهت رفع شرمندگی از زنان لاریجانی که شوهرهای ایشان را به کشتن داده بود و از اولیای دولت نیز خجالت می‌کشید، میل داشت که اگر بتواند از عهده تلافی مافات برآید. لیکن در باطن واهمه داشت و می‌ترسید که به مثل سفر گذشته نتواند کاری صورت بدهد و ثانی اغلب افواج ایشان مجروح و محتاج به معالجه بودند و بقیّه دیگر فرار

© Afnan Library Trust 2020

با دو لشکر پیاده و سواره، قلعه را محاصره نمود به لشکر خود فرمان داد که دیده‌بانان قلعه را هدف گلوله سازند.

میرزا محمّدباقر با نهایت شتاب خود را به محضر جناب قدّوس رسانید و جریان را معروض داشت قدّوس فرمود شخص خائنی که در قلعه هست وفات جناب ملاّحسین را به عبّاسقلیخان لاریجانی اطّلاع داده است او هم به محض اطّلاع بر وفات باب‌الباب موقع را مغتنم شمرده به قلعهٔ ما هجوم کرده تا نصرت و فیروزی را مخصوص خویش سازد و از رقبای خود به این واسطه پیش افتد تو اکنون با هیجده نفر از اصحاب از قلعه بیرون رو و عبّاس‌قلی خان را به جزای خود برسان تا بداند اگر ملاّحسین وفات یافته ولکن قدرت الهی همواره اصحاب و یاران خود را مساعدت می‌فرماید و پیوسته آنان را بر دشمنان مظفّر و منصور می‌سازد میرزا محمّد باقر پس از آنکه هیجده نفر از میان اصحاب انتخاب کرد، اشارت کرد تا در قلعه را باز کنند، خود و همراهانش سواره از قلعه بیرون تاختند و با فریاد یا صاحب‌الزّمان ولولهٔ انداختند، به اردوی دشمن هجوم کردند و آنان را پراکنده و پریشان ساختند، سپاه عبّاسقلی خان با ترس بسیار فرار اختیار کردند و شکست ننگینی نصیب آنان گشت. چنان پراکنده شدند که معدودی از آن‌ها توانستند خود را به بارفروش برساند ولی از شدّت خجلت و ننگ نمی‌توانستند سربلند کنند عبّاسقلی خان بقدری ترسید که خود را از اسب به زمین انداخت و فرار کرد به قدری سراسیمه شده بود که در وقت پیاده‌شدن یکی از کفشهایش به رکاب گیر کرده و همانطور آویزان ماند و او متوجّه نشده به طرفی که لشکرش فرار می‌کردند او هم فرار کرد، در حالتی که یک پایش کفش داشت و پای دیگرش برهنه بود با نهایت شتاب خود را به شاهزاده مهدیقلی میرزا رساند و با ترس و خوف بسیار شکست خویش را معروض داشت[1] میرزا محمّد باقر با اصحاب خویش در نهایت سلامتی و سرور

کرده در اطراف و دهات چهارفرسخی پنهان شده بودند. لهذا به علمای آمل محض طفره و تعلّل جواب گفت که اگر فی‌الحقیقه جنگ جهاد است شما که مجتهد و مجاهد و پیشوا هستید سبقت بر حرکت نمایید و بانی جهاد بشوید تا دیگران هم بالتّبع تبعیّت کنند. چون علما جوابی بر وفق نداشتند، ناچار جار زدند که جنگ جهاد است. جمعیّت کثیری از کسبه و اراذل و الواط جمع شدند و همگی عملا با طلاّب حرکت کردند، باطناً به جهت غارت و غنیمت‌آوردن و ظاهراً به جهت تکلیف شرعی و اکثری هم به بارفروش رفتند و از آن جا با شاهزاده مهدیقلی میرزا روانه شدند. در دهی که یک فرسخی قلعه بود وارد شدند و جمعی را به جهت جاسوسی فرستادند که از احوالات اهل قلعه اطلاع حاصل کنند" (تاریخ جدید،" صص ۳ـ۹۱).

۱– "امّا حضرات علمائی که با طلاّب به جهاد آمده بودند با وجود آنکه در دو فرسخی قلعه منزل داشتند، شب‌ها از غلبه واهمه و خوف خواب نداشتند و به یکدیگر وصیّت می‌کردند، به نوّاب شاهزاده و سرکار

© Afnan Library Trust 2020

به قلعه بازگشتند، عَلَمی را که از دشمن بجا مانده بود، میرزا محمّدباقر بدست گرفته بود و پس از ورود به قلعه با نشاط عظیمی آن را به رئیس بزرگوار خویش تقدیم کرد.

همهٔ اصحاب از شکست دشمن مسرور شدند و اطمینان کامل مجدّداً برای آن‌ها حاصل شد که قوّهٔ ایمان و ایقان برای جلب نصرت و غلبه بر دشمنان کافی است چون اصحاب چیزی نداشتند که سدّ جوع نماید از گوشت اسب‌هائی که از اردوی دشمن با خود آورده بودند تغذیه می‌کردند و با کمال شجاعت و ثبات هرگونه سختی را تحمّل می‌نمودند همیشه مراقب بودند که آنچه را حضرت قدّوس بفرماید مجری سازند و به سایر مطالب و امور اهمّیّتی نمی‌دادند، مشکلاتی که در پیش داشتند و حملهٔ دشمنان و سایر امور بقدر سرموئی آنان را از سلوک در طریقهٔ اصحاب سابق باز نمیداشت با نهایت استقامت و شجاعت مانند یاران قبل در نصرت امر کوتاهی نداشتند هرچند بعضی از نفوس ضعیف‌القلب در مواقع اشتداد بلایا

عبّاسقلی خان نفرین می‌نمودند و سعیدالعلماء را لعن می‌کردند که بی‌جهت ما را از تحصیل و مباحثه و تلاش معاش بازداشتند و به مهلکه انداختند. با چنین جماعتی که از جان گذشته و از دنیا وارسته‌اند مجادله‌کردن خود را به تهلکه انداختن است. آیه کریمه(قرآن ۱۹۵:۲) و لاتلقوا بایدیکم الی التهلکه ورد زبان ایشان شده بود. یکی می‌گفت به موانع چندی تکلیف شرعی من مقتضی این جهاد اکنون نیست. دیگری مذکور می‌داشت شرعاً من معذورم و مجبورم به مراجعت. زید می‌گفت من اولاد کوچک دارم، چه کنم. عمرو می‌گفت من خرجی به جهت عیال خود نگذاشته‌ام، باید بروم و اگر لازم شد ثانیاً مراجعت کنم. فلان آقا می‌گفت حساب من با مردم معلوم نبود، اگر شهید بشوم تضییع مال نموده‌ام و نسبت به عیال و اطفال خود ظلم کرده‌ام. تضییع مال شرعاً فعل حرام است و خداوند هم راضی به ظلم نیست. دیگری می‌گفت من هم به چند نفر مقروضم و کسی را ندارم که مرا برئی‌الذّمّه کند. اگر کشته بشوم مدیون می‌مانم و طلبکارها نمی‌گذارنداز پل‌صراط بگذرم.دیگری ناله می‌کردکه من بی‌خبر از مادرم آمدم و مادرم گفته‌بود اگر بروی شیرخود رابر تو حلال نمی‌کنم.می‌ترسم عاقبت عاقّ مادر بشوم. یکی گریه می‌کرد که من نذر شرعی کرده بودم که امسال به کربلا بروم. یک دفعه طواف ضریح مطهّر حضرت سیّدالشّهداء مقابل است با ثواب صدهزار شهید و هزار حجّ مقبول. می‌ترسم نتوانم وفا به نذر خود بکنم و از چنان فیض عظیمی محروم شوم. بعضی می‌گفتند ما که از این اشخاص چیزی که مدلّ بر کفر باشد ندیده و نشنیده‌ایم و اشهد ان لااله الاّ[اللّه]و ان محمّداً رسول‌اللّه و علیاً ولی‌اللّه می‌گویند. نهایت به‌ظهور حضرت قائم قائلند. بگذار باشند. به هرصورت از سنّی‌ها بدتر نیستند که به‌هیچ‌وجه دوازده امام و چهارده معصوم را قبول ندارند و به مثل عمر کسی را خلیفه می‌دانند و عثمان را ترجیح به علی‌ابن ابی‌طالب می‌دهند و ابوبکر را جانشین حضرت رسول(ص) قرار می‌دهند. چرا با ایشان رجوعی ندارند و با این‌ها محض همین اختلافی که صحّت و سقمش درست معیّن نشده در صدد مجادله بر آمده‌اند. خلاصه در میان اردو از هر زبانی زمزمه و از هر سری صدایی بلند شده و هرکسی مترنّی به ترانه‌ای بود و هرکدام افسانه‌ای را دست‌آویز خود نموده، منتظر بهانه گریز بودند. سرکار عبّاسقلی خان چون چنین دید ترسید که وحشت ایشان به سایر عساکر اثر کند و واهمه آن‌ها اهل اردو را مضطرب و متفرّق نماید. ناچار عذر حضرات علما را با مقلّدین و متابعین ایشان خواست. حضرات هم خوشحال و خرّم شده و در نهایت مسرّت و دعاگویی مراجعت نمودند" (تاریخ جدید، صص ۶ـ۹۴).

© Afnan Library Trust 2020

لغزیدند ولکن اقدام آنها به قدری بی‌اهمّیّت بود که به کلّی از بین رفت و همهٔ آن‌ها فراموش شدند و کاری از پیش نبردند، جان‌بازی اصحاب شجاع و دلباخته که دارای عزم راسخ و استقامت کامل بودند در پرتو انوار اقدامات خود در سخت‌ترین ساعاتِ مصیبت و بلاء خیانت و لغزش خائنین بی‌نوا را به کلّی محو و نابود ساخت.

شاهزاده مهدیقلی میرزا که در ساری اردو زده بود از شکست عبّاس‌قلی خان و فرار او خیلی خوشحال شد اگر چه باطناً تصمیم داشت که اصحاب قلعه را به کلّی محو کند ولی از عدم موفّقیّت رقیب خود عبّاسقلی خان که می‌خواست افتخار غلبه و فتح را خود به تنهائی دارا باشد و برای او میسّر نشد خیلی خوشحال شده بود[1] فوراً نامه‌ای به طهران نگاشت و کمک طلبید تجهیزات جنگی و عرّاده‌های توپ و سایر لوازم را از طهران خواست تا بدون تأخیر برای او بفرستند و تصمیم داشت که در این مرتبه قلعه را محاصره و بهر نحو هست اصحاب را مغلوب و قلعه را تسخیر نماید.

در ضمن اینکه دشمنان به تهیّهٔ حمله جدیدی مشغول بودند، اصحاب جناب قدّوس به مشکلات و مصائب وارده به نظر بی‌اعتنائی می‌نگریستند و مشغول تهیّهٔ لوازم انعقاد جشن نوروز بودند، در جریان جشن به شکر خداوند متعال پرداختند که آن‌ها را مورد فضل و احسان خویش قرار داده و برکات خود را به آنان مبذول داشته با اینکه گرسنه بودند تمام مصیبت‌ها و بلیّات را فراموش کرده بودند و به خواندن اشعار سرگرم بودند هنگام شب صدای اصحاب قلعه به اطراف می‌پیچید و در ساعات روز فریاد آنان که جملهٔ (سبّوحٌ قدّوسٌ رَبّنا و ربّ الملائکة والرّوح) را می‌گفتند به گوش قریب و بعید می‌رسید تکرار این جمله که پیوسته و مستمرّ بود باعث اشتعال شجاعت و اطمینان در وجود اصحاب بود آنچه را از لشکر دشمن گرفته بودند از اسب و غیره جمیعاً صرف شد فقط از مواشی گاو ماده‌ای باقی مانده بود

۱- "مهدیقلی میرزا کمی متعجّب گردید زیرا آنچه شنید بر خلاف انتظار او بود. ولی باطناً خوشوقت گردید که سردار لاریجانی هم مانند خودش به شکست برخورده است. این فکر و نتایج حاصله از جنگ که با خودخواهی و جاه‌طلبی او موافقت داشت احساسات مطلوبی در خاطر او ایجاد کرد زیرا دیگر بیمی نداشت که یکی از صاحب‌منصبان زیردستش به افتخار تسخیر قلعه نائل گردد بلکه این فکر خوش هم از خاطرش عبور کرد که در این شکست و سر افکندگی تنها نیست و سردار لاریجانی هم با آن همه غرور و خودستائی در سر افکندگی با او شریک و سهیم است و امیدواری پیدا کرد که می‌تواند او را به تنهائی مسئول هر دو شکست قرار دهد. بنابراین با خاطری شاد رؤسا و صاحب‌منصبان را از بزرگ و کوچک نزد خود طلبید و وقایع را برای آن‌ها شرح داد و بر حسب ظاهر بر حال رقّت‌بار سردار لاریجانی اظهار تأسّف نمود و گفت امیدوارم که بار دیگر این سرباز شجاع با چنین شکستی مواجه نشود بلکه از خدا می‌خواهم که خوشبختی و کامیابی نصیب او گردد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۳ـ۱۸۲).

© Afnan Library Trust 2020

که حاجی نصیر قزوینی آن گاو را در گوشهٔ بسته بود هر روز او را می‌دوشید و شیرش را برای جناب قدّوس شیربرنج می‌پخت و می‌برد حضرت قدّوس مقداری از آن شیربرنج میل می‌فرمودند و بقیّه را به اصحابی که در حضورشان بودند عنایت می‌فرمودند و می‌گفتند «از روزی که جناب ملاّحسین از من جدا شده است از هیچ غذائی لذّت نمی‌برم زیرا وقتی می‌بینم یاران من در نهایت درجه گرسنگی هستند و با کمال ضعف و ناتوانی دور من نشسته‌اند دلم می‌سوزد و قلبم آتش می‌گیرد.»

با این همه مصائب و شدائد جناب قدّوس تفسیر صادِالصّمد را پیوسته می‌نوشتند و از طرفی هم یاران و احبّاء را به استقامت و پایداری نصیحت می‌فرمودند میرزا محمّد باقر هر صبح و شام اصحاب را جمع می‌کرد و قسمتی از تفسیر صاد را برای آن‌ها تلاوت می‌نمود از استماع آن آتش شجاعتِ اصحاب‌شعله‌ور می‌شد و امید جدید در وجودشان احداث می‌گشت.

از ملاّ میرزامحمّد فروغی شنیدم که می‌فرمود خدا می‌داند ما گرسنگی خود را اهمیّت نمی‌دادیم و برای خوراک روزانهٔ خود فکر نمی‌کردیم زیرا تلاوت آیات به نحوی مؤثّر بود که عقل ما را تسخیر می‌کرد اثر آن آیات طوری بود که اگر چند سال هم به همان منوال بسر می‌بردیم ممکن نبود آثار ملالت و رنج در ما پیدا شود یا شجاعت ما از بین برود هروقت که فکر نداشتن آذوقه و خوراک می‌خواست قدری تصمیم ما را متزلزل کند و قوّت ما را به ضعف تبدیل نماید فوراً میرزا محمّدباقر به حضور جناب قدّوس می‌رفت و قضیّه را عرض می‌کرد ایشان تشریف می‌آوردند، به محض اینکه پیش ما می‌آمدند از مشاهدهٔ آن طلعت نورانی و آن بیانات سحرآمیز ناامیدی ما به امیدواری و غصّه و اندوه ما به سرور و شادمانی تبدیل می‌شد، حالتی در خود احساس می‌کردیم که اگر تمام دشمنان غفلتاً به ما حمله می‌کردند یقین داشتیم که فوراً همه را شکست خواهیم داد.

عید نوروز در آن ایّام مطابق با بیست و چهارم ماه ربیع‌الثّانی سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری[۱] بود جناب قدّوس در روز عید ورقه‌ای نگاشتند و برای اصحاب قرائت شد مضمون ورقه این بود که عنقریب امتحانات شدیده پیش خواهد آمد و مصائب تازه واقع خواهد شد و در نتیجه جمع بسیاری از اصحاب به شهادت خواهند رسید چند روز از این مقدّمه گذشت، شاهزاده مهدیقلی میرزا[۲] با لشکر جرّاری نزدیک قلعه فرود آمد سلیمان‌خان

۱- سال ۱۸۴۹ م.

۲- "مهدیقلی میرزا به فکر افتاد که به این عملیات قدیمی وسائل جنگی جدید را هم ضمیمه نماید. بنابراین از طهران دو عرابه توپ و چند خمپاره با ذخایر لازم وارد میدان جنگ کرد و از فکر یک نفر هراتی

© Afnan Library Trust 2020

افشار و عبّاسقلی خان لاریجانی و جعفر قلی‌خان هر یک با عدّه و تجهیزات[۱] خود به شاهزاده پیوستند به علاوه چهل نفر از بزرگان و صاحب‌منصبان هم به مساعدت شاهزاده آمدند در مجاور قلعه در نقاط مختلفه سنگرها و خندق‌ها و سایر استحکامات جنگی را مهیّا ساختند[۲] تا روز نهم شهرالبهاء[۳] رئیس لشکر به توپچی‌ها فرمان داد که قلعه و اصحاب قلعه را هدف گلوله‌های توپ نمایند.

در بین اینکه گلوله از هر طرف می‌بارید جناب قدّوس از اطاق خود بیرون آمدند و به وسط قلعه تشریف آوردند و به مشی پرداختند وجههٔ قدّوس بسیار مسرور و صورتشان خندان بود نهایت اطمینان و متانت را داشتند همانطور که قدم می‌زدند ناگهان گلولهٔ توپی

نیز استفاده نمود. این شخص مادّهٔ منفجره‌ای می‌ساخت که پس از آتش‌زدن در فاصلهٔ هفتصد متری می‌افتاد و حریق موحشی تولید می‌کرد. پس از آزمایش، این ماده را نیز به کار انداختند و کلبه‌هائی که بابیان از چوب و نی و حصیر برای پناهگاه خود درست کرده‌بودند طعمه حریق ساختند و در هنگامی که این حریق روی می‌داد گلوله‌های توپ و خمپاره نیز خسارت و خرابی زیادی به دیوارها و عمارات قلعه وارد می‌آورد و بناهایی که با عجله به دست اشخاص غیر مهندس و معمار ساخته شده بود ویران می‌کرد زیراکه سازندگان این بناها خیال نکرده بودند که ممکن است با توپخانه به آنها حمله‌ور شوند. بنابراین به تدریج وسایل دفاعی قلعه رو به خرابی می‌گذارد و تیرها و تخته‌ها که در بنا به کار برده بودند در آتش می‌سوخت و دود غلیظی تولید می‌شد و توده‌های سنگ سرنگون می‌گردید" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۸۵).

۱- "[شاهزاده] حاجی‌خان نوری و میرزا عبداللّه نوائی را مأمور تهیّهٔ آذوقه نمود و کسانی را برای فرماندهی معیّن کرد که یکی از آنها همان عبّاس قلی‌خان لاریجانی بود. یعنی شاهزاده چون دید که این سردار از عملیّات خود نتیجه‌ای نگرفته است ظاهراً او را مشمول مراحم خود ساخت. دیگری نصراللّه خان بندیبی* بود که فرمانده افراد ایل خود شد و مصطفی‌خان اشرفی به فرماندهی تفنگچیان شهر اشرف و صورتی‌ها** انتخاب گردید و صاحب‌منصبان زیردست آن‌ها مأمور فرماندهی اهالی دودانگه و بالارستاقی و عدّه‌ای از افراد قبایل ترک و کُرد که جزء افراد صاحب‌منصبان بزرگ نبودند شدند. این افراد کُرد و تُرک برای کشیک و پرستاری اردو و مراقبت حرکات دشمن مأمور گردیدند و نظر به تجربیات گذشته در امر کشیک و مواظبت اردو دقّت بیشتری به عمل آمد. ترک‌ها و کردها مأمور بودند که شب و روز عملیات دشمن را تحت نظر بگیرند و به محض بروز فعّالیتی به فرماندهان اطّلاع دهند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۸۴).

* - "بندیئی" صحیح است. (مترجم ک.ف.) ** - "سورتی‌ها" صحیح است. (مترجم ک.ف.)

۲- "پس از انجام این ترتیبات و عملیّات احتیاطی حفره‌هایی کنده شد و تفنگچیان در آنها جای گرفتند که اگر بابیان دیده شوند به طرف آنها شلّیک کنند. برج‌های بزرگ و مرتفعی ساختند که بلندی آنها از طبقه فوقانی عمارات قلعه تجاوز می‌کرد و به واسطهٔ شلّیک‌های دائم، دشمن را از دورزدن در روی دیوارهای قلعه و عبور از حیاط‌های داخلی مانع شدند و بدین طریق بر دشمن تفوّق پیدا کردند. اما پس از چند روز رؤسای بابیّه از طول شب‌ها استفاده کرده و سنگرهای خود را طوری بلند کردند که ارتفاع آنها از برج‌ها و حصارهای دولتیان تجاوز می‌کرد" (کنت دوگوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۵-۱۸۴).

۳- نه روز پس از نوروز.

© Afnan Library Trust 2020

جلوی جناب قدّوس به زمین افتاد ایشان گلوله را به کمال خونسردی و بی‌اعتنائی با پای خود غلطاندند و فرمودند «این ستمکاران چقدر از غضب خدا غافل و بی‌خبرند مگر نمی‌دانند که نمرود با آن عظمت را خداوند به وسیله مخلوق ضعیفی که پشّه باشد هلاک فرمود مگر نمی‌دانند که قوم عاد و ثمود را باد تند به هلاکت رساند اگر می‌دانند پس چرا این همه کوشش می‌کنند که جنود الهی را بترسانند با آنکه این جنود شجاع و اصحاب دلیر اهمّیّتی به قدرت و قوّت سلطنت نمی‌دهند و آن را مانند ظلّ زائل می‌شمارند» آنگاه به اصحاب توجّه کرده و فرمودند «شما آن اصحابی هستید که حضرت رسول علیه‌الصّلوة والسّلام در بارهٔ شما فرموده است واشوقا لاِخوانیَ الذّین یأتُونَ فی آخرِالزّمانِ طُوبی لَهُم وَ طُوبی لنا و طوبی هُم اَفضَلُ مِن طُوبانا ملتفت باشید مبادا نفس و هوی به شما غلبه کند و به این وسیله مقام عظیم خود را از دست بدهید از تهدید اشرار نترسید و از سطوت کفّار نهراسید برای هر یک از شما وقتی مقدّر و ساعتی مقرّر است چون اجل برسد نه هجوم اعداء اثری دارد و نه کوشش احبّاء تأثیری هیچکس نمی‌تواند اجل کسی را مقدّم و مؤخّر سازد اگر تمام روی زمین به مخالفت شما قیام کنند قبل از وقتی که خدا معیّن کرده نمی‌توانند کاری بکنند یک دقیقه از وقت مقرّر زیاد و کم نخواهد شد امّا شما اگر چه یک لحظه از این گلوله‌های توپ ترس به خود راه بدهید و مضطرب بشوید یقین بدانید که از حصن حصین حمایت الهی خود را خارج ساخته‌اید.»

اصحاب که این بیانات را می‌شنیدند روح اطمینان و استقامت در آن‌ها سریان می‌یافت بجز چند نفر ضعیف‌القلب که آثار نفاق و ترس در وجودشان ظاهر بود در گوشه‌ای از قلعه که کسی آن‌ها را نمی‌دید دور هم جمع شده بودند و به نشاط و شجاعت سایر اصحاب که در نهایت درجهٔ خلوص و انقطاع بودند به چشم بغض و عداوت و به نظر دهشت و وحشت می‌نگریستند[1] چند روز پشت سر هم از لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا به اصحاب قلعه

۱- "چنانچه چندنفر به‌جهت آن حضرت محض تحصیل قدری چای رفته بودند ایشان را گرفتند. بزرگ‌ترشان جناب ملاّسعید زرکنادی* بود و صاحب کمال کاملی شده بود، چنانچه بعد از آنکه بعضی از علمای نور و خانواده میرزا محمّدتقی نوری عریضه خدمت حضرت قدّوس کرده و از علم جفر و نجوم مسائل چندی سؤال نموده بودند، آن حضرت به جانب ملاّسعید فرمودند که علی‌العجاله اجمالاً جواب ایشان را تو بنویس که قاصد ایشان معطل نشود تا بعد به تفصیل جواب ایشان نوشته شود و ایشان هم در آن حالت محاصره و تعجیلِ قاصد، معجلاً در نهایت فصاحت و بلاغت خطبه‌ای انشاء نموده و در ضمن مواعظ و جواب مطالب قریب به صد حدیث از احادیث معتبره در حقیقت ظهور آن حجّت موعود و احادیث چندی در باب نزول اصحاب و انصار آن حضرت در حول طبریه و شهادت ایشان نوشته بود، به طرزی که علمای نور از فضل ایشان متعجّب و متحیّر شده و می‌گفتند که در مقام انصاف، نوشتن این نوع مطالب خارق عادت بزرگی است و از ملاّ سعیدی که ما دیده بودیم این همه فضل و فصاحت بعید است. این

© Afnan Library Trust 2020

گلوله توپ می‌ریخت لشکر شاهزاده خیلی متعجّب بودند و در عین حال متحیّر که این گلوله‌های توپ اصحاب قلعه را از دعا و نماز و اذکارشان باز نمی‌دارد و در مقابل صدای گلوله‌های توپ اصحاب با کمال شجاعت صدا به دعا و اذکار بلند می‌کردند دشمنان منتظر بودند که اصحاب قلعه تسلیم شوند ولی برعکس می‌دیدند که صدای اذان و تلاوت آیات قرآن و آوازهای فرح‌انگیز و مناجات و دعا پیوسته از اصحاب به گوش آن‌ها می‌رسد.

از مشاهدهٔ این شجاعت و استقامت اصحاب جعفرقلی خان از همه بیشتر آتش گرفته بود، دلش از شدّت بغض و کینهٔ اصحاب به جوش و خروش آمده و می‌خواست به هر طوری شده است شعلهٔ شجاعت اصحاب را فرو نشاند از این جهت دستور داد برجی بسازند بعد از اتمام برج توپی بالای برج گذاشت[1] و وسط قلعه را هدف گلوله توپ می‌ساخت جناب قدّوس به میرزا محمّدباقر امر کردند که برود و جزای آن شخص پست و خودخواه را بدهد و همانطور که عبّاسقلی خان را ذلیل و زبون ساخت جعفرقلی خان را هم مثل او منکوب و مخذول سازد، قدّوس به میرزا محمّدباقر فرمودند «باید به این شخص بفهمانی که اصحاب شجاع و بندگان

قوّه را لابدّ به او کرامت نموده‌اند و او هم به ما کرامت نموده است. باری بعد از گرفتن، ایشان را با همراهان خدمت نواب شاهزاده بردند و از احوالات اهل قلعه و عدد اصحاب و قدر آذوقه ایشان به هر قسمی خواستند اطّلاعی حاصل کنند و از ایشان چیزی بشنوند و بفهمند ممکن نشد و فایده نبخشید. چون ایشان را صاحب فضل و فهم وافر دیدند گفتند توبه کن ما تو را رها کنیم و کشته نشوی. جواب داد هرگز کسی از امر حقّ توبه نکرده که من توبه کنم. شما تائب شوید که بر خلاف امر حقّ تعالی و رضای او عمل می‌کنید و ارتکاب اعمالی می‌نمائید که تا الحال احدی مرتکب نشده. از این قبیل صحبت زیاد داشته بود و آخرالامر ایشان را با کند و زنجیر به ساری فرستادند و در میان میدان در کمال خواری با رفقای دیگرش که گویا پنج نفر بودند شهید نمودند" (تاریخ جدید،" صص ۱۰۱ـ۹۹).

* ـ "رزه کناری" صحیح است. (مترجم ک.ف.)

۱– "من جمله چهار برج در چهار سمت قلعه ساخته و به قدری بالا برده بودند که زمین قلعه را با گلولهٔ توپ می‌زدند و هرکس را می‌دیدند هدف گلوله می‌نمودند و چون اصحاب چنین دیدند شروع کردند به زیرزمین نقب کردن و در آن‌ها منزل گرفتن و زمین مازندران هم که به آب نزدیک و منبع رطوبت است. علاوه بر آمدن باران که آن هم ممدّ و مزید بر علّت می‌گردد و آن گروه ستمکش در میان آب و گل منزل داشتند و از شدّت رطوبت جمیع لباس‌های ایشان پوسیده و متلاشی شده بود... و اگر در حضور ایشان یکی از اصحاب شربت شهادت می‌نوشید و اجزای وجودش از هم متلاشی می‌گردید، از ملاحظه حال او مسرور می‌شدند و مطلقاً متأثّر و متألّم نمی‌گشتند. چنانچه گلوله خمپاره‌ای انداختند [که] به سرپوش اطاق آمده، آتش گرفت. جناب شیخ صالح شیراز رفت که آتش را خاموش کند، گلوله دیگر به سرش خورد و از هم خورد گردید. همین که نعش او را برداشتند، گلوله دیگر آمد، یک دست آقا میرزا محمّدعلی، ولد جناب آقا سیّد احمد که والد آقا سیّد حسین عزیز بود، برد و کذلک آقا سیّد حسین عزیز نیز در حضور پدرش مقتول گردید و طفلی بود به سن ده سال و به مانند مرغ نیم‌بسمل بال بر بال می‌زد و به خاک و خون می‌غلطید" (تاریخ جدید،" صص ۴ـ۱۰۳).

© Afnan Library Trust 2020

مخلص خدا در دلیری مانند شیر هستند، شیر وقتی که گرسنه می‌شود و بـه اضـطرار دچـار می‌گردد شجاعت و شهامتش به اعلی‌درجه ظاهر می‌شود، اصحاب قلعه هم مانند شیر هستند، به او بفهمان که این اصحاب هر چه بیشتر گرسنه بشوند، نایرهٔ غـضبشان شـدیدتر مشـتعل می‌شود و هجوم و حمله‌شان سخت‌تر خواهد بود». میرزا محمّدباقر با هیجده نفر از یـاران سواره از قلعه بیرون تاختند و به مراتب شدیدتر از سابق فریاد یا صاحب‌الزّمان می‌کشیدند، لشکر دشمنان دچار خوف و ترس بی‌منتهی گشتند، جعفرقلی خان و سی نـفر از یـاورانش طعمهٔ شمشیر اصحاب شدند، اصحاب به برج حمله کردند، برج را خراب و توپ را از بالای برج بر زمین انداختند، بعضی از استحکامات و سنگرها را خراب و ویران کردند، در این بین شب شد و هوا تاریک گردید که‌دست از کار کشیدند و گرنه بـاقی لشکـر را نـیز بـه جـزای خودشان می‌رساندند، اصحاب به قلعه برگشتند، به هیچ کدام اذیّت و آزاری نرسیده بود چند رأس اسب از دشمنان بجا مانده بود که با خود به قلعه آوردند لشکر دشمن پریشان‌خاطر گشته و تا چند روز بعد مهیّای هجوم و حمله نشدند،[1] در قورخانه لشکر دشمن غفلتاً حـریق و

۱– "خلاصه محاصره قلعه مدّت چـهارماه بـه طـول انـجامید و عـملیات دولتـیان پـیشرفت مـحسوسی نداشت. فقط کاری که توانستند بکنند این بود که پاره‌ای سنگرهای قلعه را مـنهدم نـمایند. ولی بـابیان بـا فعّالیّت و جدّت بی‌نظیری به تعمیر آن‌ها می‌پرداختند و به جای آن‌ها سنگرهای دیگری می‌ساختند و شب و روز مشغول کار بودند و بـر اسـتحکامات مـی‌افـزودند بـه‌طوری کـه پـیش‌بینی پـایان‌یافتن ایـن غـائله امکان‌پذیر نبود. به‌علاوه به طوری که‌ذکر خواهم کرد مازندران تنها ایالت ایران نبود که درآن پیروان مذهب جدید امتحانات وحشت‌آوری از استحکام عقیده و شجاعت و بی‌پروائی خود بدهند. شاه و صدراعظم از این نهضت هولناک و پریشانی اوضاع مملکت در وحشت و اضطراب افتاده و نسبت به رؤسا و فرماندهان اردوی دولتی مازندران سخت غضبناک شدند و علاوه بر آنکه عدم قابلیّت و بی‌کفایتی آن‌ها را بـه شـدّت ملامت نمودند به متنفّذین مازندران نیز سخت تهدید کردند که اگر این غائله به زودی خاموش نشود نسبت به آن‌ها هم مانند بابیان رفتار خواهند کرد و به احدی ابقا نخواهند نـمود و ضـمناً فـرماندهی قشـون را از مهدیقلی میرزا سلب و به سلیمان‌خان افشار دادند که دارای استحکام اراده و عزم ثابتی بود. این شخص نه تنها در میان ایل خود کـه ایـل شـر افـتمندی است نـفوذ داشت بـلکه تـمام اشـخاص جـنگی هـم کـه او را می‌شناختند نسبت به او احترامی قائل بودند. سلیمان‌خان با احکام و دستورهای لازم به طـرف مـازندران حرکت کرد" (کنت دوگوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۸۷).

"کسانی که تا آخر ثبات قدم و استحکام عقیده بروز دادند پس از آنکه آذوقهٔ آنها به کلّی تمام شد به خوردن علف‌های درون حصار قلعه پرداختند و چون علف تمام شد از پوست درختان تغذیه کردند و چون آن هم تمام شد نوبت به کمربندها و غلاف شمشیرها رسید که آن‌ها را جوشانده و می‌خوردند. یعنی این‌ها هم به وسایلی مراجعه کردند که سابقاً سفیر اسپانیول در دسترس اعضاء متّحد محاصره شده در پاریس قرار داده بود، یعنی استخوان‌های اموات را سائیده و یک نوع آردی از آن به دست می‌آوردند و می‌خوردند و بالأخره چون عرصه را به خود تنگ دیدند مرتکب گناهی هم شدند؛ یعنی به فکر استفاده از اسب ملاّحسین افتادند که در آن شب هولناک خونریزی از شدّت جراحات پس از درگذشت صاحبش از پا درآمد و آن را هـم بـا

© Afnan Library Trust 2020

انفجاری واقع شد که عدّه‌ای از صاحب‌منصبان توپخانه و عدّهٔ بسیاری از سربازان کشته شدند این پیش‌آمد سبب شد که تا یک ماه نتوانستند به اصحاب قلعه هجوم نمایند.

در این مدّت بعضی از اصحاب گاهی از قلعه بیرون می‌رفتند و به واسطه جمع کردن علف خشک از مزرعه‌ها تا اندازه‌ای سدّ جوع می‌نمودند گوشت اسب‌ها تمام شده بود و اصحاب از شدّت جوع چرم زینها را از ناچاری تناول می‌نمودند علف‌های خشک را می‌جوشاندند و طوری می‌بلعیدند که سبب رقّت بود، هرکس می‌دید دلش به حال آن‌ها می‌سوخت[۱] وقتی که قوای آن‌ها سست و ابدانشان نحیف شده بود، حضرت قدّوس نزد آن‌ها می‌آمدند و با کلمات بهجت‌انگیز آلام آن‌ها را تخفیف می‌بخشیدند و امیدوارشان می‌ساختند.

در اوّل ماه جمادی‌الثّانی[۲] توپخانهٔ دشمن قلعه را هدف گلوله ساختند و بلافاصله افواجی مرکب از سواره و پیاده برای تسخیر قلعه هجوم کردند جناب قدّوس چون نزدیک‌شدن دشمنان را مشاهده فرمودند و صدای آن‌ها را شنیدند میرزاباقر را احضار کردند و فرمودند «با سی و شش نفر از اصحاب جلو دشمن را بگیرد و دفاع کند و به او فرمودند از روزی که در این قلعه مسکن گرفته‌ایم تابه حال هیچگاه راضی نمی‌شدیم که به دشمنان خود تعدّی کنیم و تا آن‌ها به ما هجوم نمی‌کردند ما دست به دفاع نمی‌گشادیم حالا هم همین‌طور است اگر مقصود ما آن بود که ریاستی به دست بیاوریم و به زور اسلحه بر کفّار غلبه کنیم و اعلان جهاد بدهیم هرگز تا امروز در میان قلعه نمی‌ماندیم قوّهٔ اصحاب و قدرت اسلحه ما به

احترام صاحبش در جائی دفن کرده بودند. بنابراین جلسه مشورت جنگی تشکیل یافت و با حالت حزن و اندوه باهم شور و در این موضوع بحث کردند که آیا فشار قحطی آذوقه و گرسنگی در حال عسرت به مؤمنین چنین اجازه‌ای را می‌دهد که جسد این اسب اصیل را از قبر بیرون آورده و باگوشت آن وسیلهٔ سدّ جوعی برای خود فراهم نمایند؛ و سرانجام به این نتیجه رسیدند که چنین گناهی در حال عسرت قابل عفو و اغماض است. پس امانتی که به زمین سپرده بودند از آن باز پس گرفتند و قطعات گوشت آن را با آرد استخوان مخلوط کرده و پختند و بدین طریق سدّ جوع نمودند و بلافاصله تفنگ و سلاح خود را برداشته آماده دفاع شدند" (پیشین، ص ۱۹۰).

۱- حضرت عبدالبهاء در "تذکرةالوفا" (صص ۷ـ۱۶) به سختی‌ها و رنج‌هایی که مدافعین قهرمان قلعه شیخ طبرسی متحمّل شدند اشاره می‌فرمایند. ایشان به خصوص نام ملاّصادق مقدّس را ذکر کرده، ثبات قدم، اشتیاق و شجاعت محاصره‌شدگان را بی‌نهایت تقدیر می‌کنند. "هیجده روز بی‌قوت ماندند به درجه‌ای که چرم کفش‌ها را خوردند؛ عاقبت به آب تنها رسید. هر روز صبحی یک جرعه آب می‌خوردند و از ضعف جمیع بر روی زمین افتاده بودند. وقتی که لشکر بر قلعه هجوم می‌کرد فوراً یک قوتی من عندالله حاصل می‌شد که برمی‌خاستند و لشکر را از قلعه می‌راندند. ... خیلی مشکل است که انسان در چنین موقعی صبر و تحمّل کند و ثابت و راسخ بماند و ابداً از برای او تزلزل حاصل نشود."

۲- ۲۴ آوریل ـ ۲۳ می سال ۱۸۴۹ م.

© Afnan Library Trust 2020

طوری بود که بر همهٔ امّت‌ها غالب می‌شدیم حال ما مانند اصحابِ حضرت رسول علیه‌السّلام در گذشته ایّام است اگر مقصودی داشتیم مانند حضرت رسول شمشیر می‌کشیدیم و دشمنان خود را مجبور می‌کردیم که مؤمن شوند و قبول دعوت کنند از روزی که در این قلعه وارد شدیم مقصودمان این بود که با رفتار خویش عظمت دعوت الهی را ثابت کنیم و خود را برای جانفشانی آماده سازیم و خون خویش را در راه دین خود نثار کنیم ساعت مقرّر نزدیک است عنقریب خواهد آمد وقتی که کارهای ما تمام شود آن ساعت مقرّر خواهد رسید.»

میرزا باقر سی وشش نفر از میان اصحاب انتخاب کرد، سواره از قلعه بیرون رفتند، دشمنان را پراکنده ساختند و مظفّر و منصور برگشتند، دشمنان که از شنیدن فریاد یا صاحب‌الزّمان اصحاب خیلی ترسیده بودند فرار کردند و عَلَم خود را بجا گذاشتند اصحاب آن عَلَم را با خود به قلعه بردند، در این واقعه پنج نفر از اصحاب شهید شدند، سایرین در هنگام مراجعت به قلعه شهداء را با خود به قلعه بردند و پهلوی دیگران دفن کردند.

شاهزاده مهدیقلی میرزا از قوّت و توانائی بی‌اندازه دشمنان خویش حیران شده بود ناچار رؤسای لشکر را جمع کرد و با آن‌ها به مشورت پرداخت آن‌ها را تشویق کرد که به هرطوری ممکن است چاره‌ای کنند و به هر وسیله هست قلعه را تسخیر نمایند سه روز مشورت رؤسای لشکر طول کشید بالأخره بهتر آن دیدند که چند روز از تطاول و حملهٔ به قلعه خودداری کنند و به اصحاب قلعه اذیّتی نرسانند، شاید اصحاب به واسطهٔ گرسنگی شدید و ناامیدی که بر آن‌ها روی داده بدون قید و شرطی خودشان تسلیم شوند شاهزاده منتظر بود که نتیجهٔ تصمیم خویش را مشاهده کند در این بین شخصی از طهران به حضور شاهزاده رسید و فرمانی از شاه همراه داشت.

این شخص از اهل قریهٔ کَند بود، قریهٔ کَند نزدیک طهران واقع شده، چون می‌دانست که ملاّمهدی کندی و برادرش ملاّباقر کندی که با او هم‌وطن هستند جزو اصحاب قلعه می‌باشند از شاهزاده اجازه گرفت که به قلعه وارد شود آن دو نفر را نصیحت کند شاید بتواند آن‌ها را از مرگ خلاصی بخشد، وقتی که نزدیک قلعه رسید از مستحفظین قلعه درخواست کرد که به ملامهدی کندی بگویند یک نفر از رفقای تو آمده می‌خواهد تو را ملاقات کند جناب کلیم می‌فرمودند که آن شخص در طهران خودش برای من حکایت کرد و گفت ملاّمهدی از دیوار قلعه نمایان شد من او را دیدم که صورتش را بسیار سخت بهم کشیده بود و مانند شیر نگاه تند و تیزی داشت پیراهن سفید درازی مانند اعراب پوشیده بود، شمشیرش را روی پیراهن بسته

© Afnan Library Trust 2020

بود، دستمال سفیدی در دستش بود به من گفت چکار داری زود بگو زیرا می‌ترسم که مولای من مرا احضار کند و من آنجا نباشم آثار عظمت و قوّت از صورت و چشمانش آشکار بود، خیلی متحیّر شدم، از نگاه کردن و هیبت او دهشت مرا فروگرفت غفلتاً به فکرم رسید که خوب است عاطفه پنهانی را که در قلبش موجود است بیدار سازم لهذا در بارهٔ فرزندش با او صحبت کردم ملاّمهدی پسری داشت موسوم به رحمان که او را در قریهٔ کند گذاشته بود و به اصحاب پیوسته بود مشارٌالیه آن طفل را خیلی دوست می‌داشت و هر وقت می‌خواست آن طفل را بخواباند پهلوی گهواره‌اش می‌نشست و شعری را که ساخته بود می‌خواند، تا آن طفل به خواب می‌رفت. من به ملاّمهدی گفتم رحمٰن پسرت که این قدر او را دوست می‌داشتی تنها و بی‌پرستار مانده، آرزو دارد که ترا ببیند ملاّ مهدی گفت به رحمٰن بگو که محبّت رحمٰنِ حقیقی تمامِ قلبِ مرا تسخیر کرده و جایِ محبّت دیگران در او باقی نمانده من این را که شنیدم اشکم سرازیر شد بی‌اختیار فریاد کشیدم خدا لعنت کند هر کس که ترا و رفقای ترا کافر و گمراه می‌خواند، آن وقت از او پرسیدم اگر من وارد قلعه شوم و پیش تو بیایم چه خواهد شد؟ جواب داد اگر مقصود تو از ورود در قلعه تحرّی حقیقت و جهدِ در عرفان حقّ است من با نهایت سرور حاضرم تو را راهنمائی کنم و اگر مقصودت این است که به دیدن من بیائی و از رفیق قدیمی خود دیدن کنی من ترا می‌پذیرم زیرا حضرت رسول علیه‌السّلام فرموده «اَکرِمُوا الضّیفَ وَلَو کانَ کافِراً» بنابراین از تو پذیرائی می‌کنم و علف پخته و استخوان جوشیده برای تو می‌آورم زیرا بیش از این چیزی ندارم و اگر مقصودت اینست که بیائی و مرا اذیّت کنی باخبر باش که من از خودم دفاع خواهم کرد و تو را می‌گیرم و از بالای این دیوار پائین می‌اندازم وقتی که او را اینطور دارای ثبات و استقامت دیدم یقین کردم که اصرار من فایده ندارد، استقامت و شجاعت او به قدری بود که اگر تمام علماء روی زمین جمع می‌شدند که رخنه و شکّی در ایمان او بیاندازند و او را برگردانند از عهده برنمی‌آمدند و اگر همهٔ مردم دنیا با تمام قوی همّت می‌گماشتند که او را از طریقهٔ که پیش گرفته منحرف سازند نمی‌توانستند به او گفتم آن جامی که آشامیده‌ای بر تو گوارا باشد که به مذاق تو خوش آمده و این همه برکت برای تو فراهم کرده شاهزاده قسم یاد کرده است هرکس از قلعه بیرون بیاید آزاد است می‌تواند به اجازهٔ شاهزاده به سلامتی به وطن خود برگردد و مخارج راه خود را هم دریافت کند ملاّ مهدی گفت من این پیغام تو را به رفقای خودم خواهم رساند آیا دیگر با من کاری داری من می‌خواهم نزد مولای خودم برگردم و بیش از این نمی‌توانم معطّل شوم من به او گفتم خدا ترا برای رسیدن به مقصودت مساعدت فرماید و تائید کند ملاّمهدی با کمال سرور

© Afnan Library Trust 2020

به من گفت خدا مرا تائید فرموده است اگر تائید او نبود چطور ممکن بود از منزلی که در قریهٔ کند داشتم و مثل محبسی برای من بود خلاص شوم و به این قلعهٔ عالی مرتبت ورود نمایم بعد از گفتن این کلمات رفت.

ملاّمهدی به محض اینکه نزد اصحاب مراجعت نمود پیغام شاهزاده را کـه بـه وسـیلهٔ آن شخص دریافت کرده بود به اصحاب ابلاغ کرد عصر آن روز سیّد "کذا" میرزا حسین قمی با نوکر خودش از قلعه بیرون آمد و به اردوی شاهزاده رفت روز دوّم رسول بهنمیری و چند نفر دیگر که از گرسنگی به تنگ آمده بودند با کمال حزن و تردید از اصحاب جدا شدند تا نزد شاهزاده بروند به امید اینکه شاهزاده به وعدهٔ خود وفاء خواهد کرد به محض اینکه از قلعه بیرون رفتند عبّاسقلی خان لاریجانی فرمان داد همهٔ آن‌ها را مقتول ساختند.

خلاصه تا چند روز بعد از این حوادث لشکر دشمن که در جوار قلعه بودند به اصحاب قلعه کاری نداشتند و اذیّتی وارد نمی‌ساختند روز چهارشنبه شانزدهم جمادی‌الثّانی (۹ مـی سال ۱۸۴۹ م.) هنگام صبح شخصی از طرف شاهزاده به قلعه آمد و گفت شاهزاده فرموده‌اند که دو نفر بفرستید تا با آن‌ها مذاکرهٔ محرمانه کنیم شاید موفّق شویم که بـاهم صـلح نـمائیم[1] جناب قدّوس ملاّیوسف اردبیلی و سیّدرضای خراسانی را فرستادند و به آن‌ها فرمودند بـه شاهزاده بگوئید که من برای انجام نظریّهٔ شما آماده‌ام مهدیقلی میرزا از آن دو نفر خیلی خوب پذیرائی کرد دستور داد برای آن‌ها چای آوردند آن دو نفر چای ننوشیدند و گفتند مادامی که رئیس بزرگوار ما در قلعه گرسنه است شرط وفاء نیست که ما چیزی بخوریم یا بیاشامیم اگر چنین کاری از ما سربزند چطور می‌توانیم بگوئیم مطیع او هستیم شـاهزاده گـفت جـنگ و جدال بین ما و شمابی‌جهت مدّتی است که طول کشیده هم شما هم ما خیلی ضرر دیده‌ایم من تصمیم گرفته‌ام که اختلاف بین خود و شما را به نحو مسالمت حلّ نمایم آنگاه قرآنی را کـه پهلویش گذاشته بود برداشت و در حاشیهٔ سورهٔ فاتحه برای اطمینان جناب قـدّوس چـنین نوشت: «به این کتاب مقدّس و به کسی که آن را فرستاده و پیغمبری که این آیات را از جانب خدا آورده قسم یاد می‌کنم که جز آشتی و دوستی هیچ مقصودی ندارم مـی‌خواهـم اسـاس

۱– "این شجاعت بهت‌آور و این حرارت مقهورنشدنی و این شور و هیجان تغییرناپذیر، رؤسای قشون دولتی را به فکر انداخت و از حمله [به] سنگرها مأیوس شدند، زیراکه غالباً حملات‌شان بی‌نتیجه می‌ماند. پس از در حیله درآمدند. شاهزاده همیشه در این فکر بود. سلیمان‌خان افشار نیزکه شاه فرستاده بود تا ناظر عملیات باشد از ترس اینکه اگرکار به طول انجامد حیات و دارایی‌اش بر باد خواهد رفت با حیله شاهزاده همراه شد" (ا. ل. م. نیکلا "سیّد علی محمّد معروف به باب،" ص ۳۴۶).

© Afnan Library Trust 2020

دوستی و آشتی را بین خود و شما محکم کنم بنابراین از قلعه بیرون بیائید و مطمئن باشید که دست هیچکس برای اذیّت شما دراز نخواهد شد شما و اصحاب شما در حفظ خدا و حضرت رسول علیه‌السّلام و پادشاه ناصرالدّین شاه هستید به شرافت خود قسم می‌خورم که هیچکس نه در میان لشکر و نه در جهات مجاوره نسبت به شما اذیّتی نخواهد کرد اگر غیر از آنچه نوشتم و بر خلاف آنچه نگاشتم در قلب خود خیال دیگری داشته باشم خداوند منتقم جبّار مرا به خشم و غضب خود گرفتار کند. آنگاه شاهزاده مُهر خود را به پای آن نوشته نهاد و قرآن را که مطالب مزبوره در ورق اوّل آن نوشته شده بود به ملاّیوسف داد و گفت این قرآن را

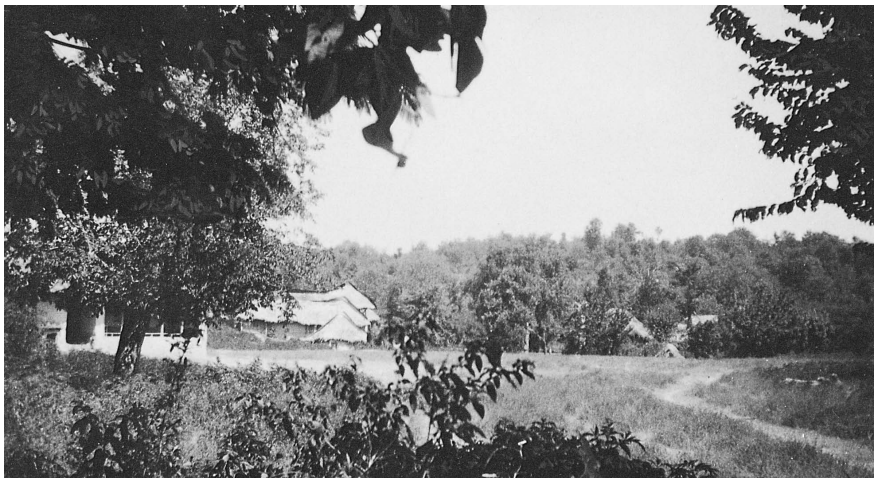

قریهٔ دیزوا

به رئیس خودتان بده و سلام مرا به ایشان برسان من امروز عصر چند رأس اسب خواهم فرستاد تا ایشان و سایر پیروانشان را به اردو بیاورند و در خیمه‌ای که مخصوصاً برای همین منظور تهیّه شده قرار گیرند و تا وقتی که وسائل لازمه را برای مراجعت هر یک به وطنش تهیّه نمایم و مخارج راه به آن‌ها بدهم همه میهمان من خواهند بود.

جناب قدّوس قرآن را از دست ملاّیوسف گرفتند و با کمال احترام بوسیده و این آیه مبارکه را تلاوت نمودند: «رَبَّنَا ٱفْتَح بَینَنا و بَینَ قَومِنا بالحَقّ و اَنتَ خَیرُ الفَاتِحِینَ» (قرآن ۸۹:۷) آنگاه به اصحاب فرمودند برای خروج از قلعه مهیّا شوید، بعد فرمودند ما دعوت آن‌ها را می‌پذیریم تا آن‌ها مطابق قولی که داده‌اند و خدا را شاهد گرفته‌اند رفتار نمایند. هنگام خروج از قلعه جناب قدّوس عمامهٔ سبزرنگی را که حضرت باب برای ایشان فرستاده بود بر سر گذاشتند (این عمامه را برای قدّوس در همان وقتی فرستادند که برای باب‌الباب هم عمامهٔ دیگری فرستاده

© Afnan Library Trust 2020

بودند که ایشان در روز شهادت بر سر گذاشتند) و همه سواره از قلعه بیرون رفتند جناب قدّوس با اسبِ مخصوصی که شاهزاده فرستاده بود تشریف بردند و اصحاب با اسب‌هائی که برای آن‌ها در درگاه قلعه آورده بودند همه به سوی اردوی شاهزاده روان شدند اصحاب جناب قدّوس اغلب از اشراف و علماء بودند که دنبال قدّوس می‌رفتند سایر اصحاب هم پیاده دنبال آن‌ها روان شدند و هرکدام اسلحه و چیزهای دیگری که داشتند همراه بردند عدد اصحاب دویست و دو نفر بود شاهزاده دستور داده بود برای جناب قدّوس در جوار حمّام عمومی در قریهٔ دیزوا که مشرف به اردوگاه بود خیمه زده بودند اصحاب نیز هر یک در مکان معیّنی که در اطراف خیمهٔ قدّوس برای آن‌ها آماده شده بود به استراحت پرداختند پس از مدّت قلیلی جناب قدّوس از خیمهٔ خود بیرون آمدند و اصحاب را دور خود جمع کردند و آن‌ها را بدین‌گونه نصیحت فرمودند: «باید به تمام معنی منقطع باشید تا همه از شما پیروی کنند به واسطه انقطاع شما آوازهٔ امر الهی بلند شود و عظمت و مجدِ امر مبارک ظاهر و آشکار گردد اگر منقطع نشوید از پیشرفت امر ممانعت خواهید کرد و امر مبارک را بدنام خواهید ساخت من از خداوند مسئلت می‌نمایم که به شما انقطاع کامل عطاء کند و تا آخرین ساعت دورهٔ زندگانی شما را تائید فرماید که امر مبارکش را مرتفع سازید و خدمت خود را در بارهٔ دین الهی کامل نمائید.»

چند ساعت بعد از غروب آفتاب برای اصحاب از اردوگاه شام آوردند غذاء را توی چند سینی ریخته بودند این سینی‌ها بزرگ بودند (مجموعه) و هر سینی برای سی نفر از اصحاب بود ولی عدّهٔ اصحاب زیاد بود و غذائی که آورده بودند کم بود بعضی از نفوسی که در محضر جناب قدّوس بودند این‌طور روایت کردند که جناب قدّوس نُه نفر از اصحاب را احضار فرمودند تا در خیمهٔ مخصوص ایشان با ایشان در خوردن شام شرکت کنند ما دیدیم که جناب قدّوس چیزی میل نمی‌فرمایند ما هم دست برای غذاء دراز نکردیم نوکرها از مشاهدهٔ این حال خیلی خوشحال شدند وقتی دیدند ما چیزی نمی‌خوریم با کمال حرص روی غذاء ریختند و همه را خوردند بعضی از نوکرهای شاهزاده می‌خواستند که به قیمت گزافی نان به اصحاب بفروشند از این جهت بین بعضی از اصحاب و نوکرهای شاهزاده قیل و قال شد جناب قدّوس از رفتار اصحاب خیلی مکدّر شدند و آنها را سرزنش کردند و گفتند چرا از آن‌ها نان خواستید نزدیک بود این اصحاب به واسطهٔ عدم اطاعت جناب قدّوس مورد مجازات سخت واقع شوند ولی میرزا محمّدباقر واسطه شد و سر و صدا خوابید.

صبح روز بعد شخصی از طرف شاهزاده آمد و به میرزا محمّدباقر گفت شاهزاده

© Afnan Library Trust 2020

می‌خواهد شما را ملاقات کند میرزا محمّدباقر پس از آنکه از جناب قدّوس اجازه گرفت نزد شاهزاده رفت پس از ساعتی مراجعت کرد و به جناب قدّوس گفت که شاهزاده ثانیاً تعهّدات خود را یادآور شد سلیمان‌خان افشار هم حاضر بود نهایت مهربانی و احترام را نسبت به من مراعات کرد و اظهار کرد که سوگند خود را هیچوقت نخواهم شکست و به سرگذشت جعفر قلی‌خان استشهاد کرد که این شخص بعد از فتنهٔ سالار و کشته‌شدن هزارها سرباز دولتی مورد عفو پادشاه قرار گرفت و محمدشاه نسبت به او انعام و بخشش زیادی روا داشت اینک مقصود شاهزاده آنست که فردا صبح زود با شما حمّام برود بعد به خیمهٔ شما بیاید و همه را سواره تا سنگسر برساند و از آنجا اصحاب بعضی به عراق و بعضی به جانب خراسان رهسپار شوند وقتی که شاهزاده اسم سنگسر را برد سلیمان‌خان گفت ورود این عدّهٔ بسیار در محلّی مانند سنگسر خالی از خطر نیست از اینجهت شاهزاده رأیش بر این قرار گرفت که اصحاب را به فیروزکوه بفرستد ولی من معتقدم که شاهزاده هرچه را می‌گفت مجری نخواهد ساخت و به اصطلاح قلب و زبانش یکی نیست.

جناب قدّوس پس از استماع گفتار میرزاباقر به اصحاب فرمودند که همه در آن شب متفرّق شوند و فرمودند من خودم هم به بارفروش خواهم رفت اصحاب با کمال تضرّع از جناب قدّوس درخواست کردند که اجازه بدهند همه در خدمتشان باشند و از ایشان جدا نشوند فرمودند صبر کنید تحمّل داشته باشید باز هم یکدیگر را خواهیم دید زیرا مصائب و بلیّاتی در آینده وقوع خواهد یافت پس از آن باهم ملاقات خواهیم کرد و از آن به بعد دیگر هرگز از هم جدا نخواهیم شد حالا کار خود را بخدا وامی‌گذاریم هرچه اراده فرماید با کمال سرور و رضایت می‌پذیریم.

شاهزاده مهدیقلی میرزا به عهد خود وفاء نکرد و به جای اینکه خودش به خیمهٔ جناب قدّوس برود ایشان را با عدّه زیادی از اصحاب به لشکرگاه احضار کرد همه را در خیمهٔ فرّاشباشی بردند شاهزاده پیغام داد همان جا باشند ظهر آن‌ها را خواهم خواست پس از مدّتی بعضی از نوکرهای شاهزاده نزد باقی اصحاب رفتند و از طرف جناب قدّوس به اصحاب گفتند که همه به اردوگاه حاضر شوند این گفتار بی‌اصل و پیغام دروغ بسیاری از اصحاب را به خطر انداخت و در دست دشمنان آن‌ها را اسیر کرد دشمنان اسیران خود را فروختند این‌ها نفوسی بودند که بعد از واقعهٔ قلعه زنده ماندند و به این طریق نجات یافتند و پس از آنکه هر یک به وطن خود برگشتند داستان مصائب و بلیّات و امتحانات شدیده را که در قلعه برای اصحاب پیش آمده بود به دیگران گفتند گماشتگان شاهزاده به ملاّیوسف اردبیلی اصرار

© Afnan Library Trust 2020

کردند که از قول جناب قدّوس به اصحاب ابلاغ نماید که همگی اسلحهٔ خود را زمین بگذارند ملاّیوسف از اردوگاه بیرون رفت و به جانب اصحاب روان شد در بین راه گماشتگان شاهزاده به او رسیدند و پرسیدند به اصحاب چه خواهی گفت ملاّیوسف با کمال تهوّر و شجاعت فرمودند الان می‌روم به اصحاب می‌گویم هر پیغامی را که به اسم جناب قدّوس و از طرف ایشان برای شما آوردند باور نکنید زیرا دورغ است و اصل ندارد چون این کلمات را گفت گماشتگان شاهزاده با کمال قساوت ملاّیوسف اردبیلی را به شهادت رساندند آنگاه به جانب قلعه روان شدند هرچه یافتند غارت کردند و قلعه را با خاک یکسان نمودند[۱] بعد باقی اصحاب را احاطه کردند و گلوله‌باران نمودند اگر از میان اصحاب کسی هدف گلوله نشده بود با شمشیر صاحب‌منصبان و اسلحهٔ سربازان به شهادت رسید[۲] اصحاب جناب قدّوس در حین مفارقت جان از بدن زبانشان به جملهٔ سبّوح قدّوس ربّنا و ربّ الملائکة والرّوح ناطق بود این همان ذکری بود که با کمال شجاعت در اوقات شادی و سرورشان می‌گفتند در حین وفات هم با همان شجاعت این کلمات را می‌گفتند شهادت آن نفوس مقدسّه به اکلیل افتخار جاودانی مکلّل گشت.

در بین جریان این بلیّات و وقایع حزن‌انگیز شاهزاده فرمان داد اصحابی را که اسیر شده بودند یکایک به محضر او بیاورند هرکدام از آن‌ها که صاحب ثروت و مکنت بودند به فرمان شاهزاده به قدر استطاعت خود مجبور بودند مبلغی بپردازند و قرار شد هر یک مبلغی را که باید بپردازد بعد از ورود به طهران تسلیم کند از جمله این نفوس یکی ملاّ میرزامحمّد فروغی بود و دیگری حاج عبدالمجید پدر جناب بدیع[۳] و سوّمی حاج نصیر قزوینی[۴] بود آنگاه به

۱- "ساختمان‌های قلعه را خراب و زمین را نیز مسطح کردند تا اثری از مدافعه دلیرانه کسانی که برای عقیده تن به شهادت دادند باقی نماند و تصوّر کردند با سرنیزه می‌توان به تاریخ حمله کرد و آن را از میان برد" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۵۰-۳۴۹).

۲- "تمام را در یک صف قرار داده، مشغول شدند به شکافتن شکم‌های آن‌ها، و از این عمل به منتهی درجه شاد و خوشوقت؛ و می‌دیدند که از روده‌های شکافته علف‌های سبزی بیرون ریخت که هنوز هضم نشده بود و به خوبی به سختی‌ها و رنج‌هایی که تحمّل کرده بودند گواهی می‌داد و شاهد استحکام عقاید آن‌ها بود. بعضی‌ها، امّا خیلی کم، موفّق به فرار در جنگل‌ها شدند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب" ص ۳۴۹). ۳- حاجی عبدالمجید نیشابوری، که در نهایت در خراسان به شهادت رسید.

۴- "میرزا جانی می‌گوید که در همین موقع بود که اسلام یک نمایش شرم‌آوری به عالمیان نشان داد. فاتحین، که اگر این عنوان شایسته آن‌ها باشد، از این فتح بر خود می‌بالیدند. بنابراین قدّوس و میرزا محمّدحسن، برادر باب‌الباب، و آخوند ملاّ محمّدصادق خراسانی و میرزا محمّد صادق‌خراسانی و حاجی میرزا حسن خراسانی و شیخ نعمت‌اللّه آملی و حاجی ناصر* قزوینی و ملاّیوسف اردبیلی و آقا سیّد عبدالعظیم خوئی و غیره را زنجیر کرده، در وسط سواران انداختند و با صدای طبل و شیپور و موزیک به راه

© Afnan Library Trust 2020

نوکرهای خود دستور داد سایر اسیران را که ثروتی نداشتند فوراً اعدام کنند بعضی از آن‌ها با شمشیر به شهادت رسیدند[۱] و بعضی را از درخت آویخته تیرباران کردند و برخی را به توپ بستند.[۲]

افتادند و هر وقت به محلّ مسکونی می‌رسیدند آن‌ها را می‌زدند" (ا. ل. م. نیکلا، سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۵۰). "صحنه وحشی‌گری به این اعمال پایان نیافت و بعضی را مانند برده فروخته و آن‌ها از مرگ خلاصی یافتند، بعضی دیگر پس از شکنجه و آزارهای موحش به قتل رسیدند. کسانی که خریداران رئوف و مهربانی پیدا کردند عبارت بودند از ملاّمحمّد صادق خراسانی و ملاّمحمّد محولاتی دوغ‌آبادی و آقا سیّدعظیم خوئی و حاجی ناصر* قزوینی و حاج عبدالمجید نیشابوری و میرزا حسین متولّی قمی. چهار نفر بابی نیز در بارفروش به قتل رسیدند و دو نفر را به آمل فرستادند که یکی ملاّ نعمت‌اللّه آملی بود و دیگری میرزا محمّدباقر خراسانی قائینی پسرعموی مولّف بابی. قائینی سابقاً در مشهد منزل داشت، در خیابان موسوم به بالاخیابان؛ و خانه‌اش که موسوم شده بود به بابیّه، میعاد بابی‌ها و فرودگاه هم‌مذهبان مسافر بود. در همین خانه است که قدّوس و باب‌الباب در مسافرت به خراسان منزل کردند. قائینی علاوه بر معلومات مذهبی، مهارت صنعتی غریبی داشت و استحکامات قلعه شیخ طبرسی غالباً به دست او صورت گرفته بود" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۳ـ۳۵۲).

* ـ "نصیر" صحیح است. (مترجم ک.ف.)

۱– "[مهدیقلی‌میرزا امر کرد] بقیهٔ اسرا را در روی زمین‌پهلوی یکدیگر بیندازند و شکم هر یک را پس از دیگری پاره کنند و چون حکم اجرا گردید در میان این بدبختان اشخاص متعدّدی دیده شدند که امعاء و احشاء آن‌ها پر از علف خام بود و پس از آنکه این کشتار دسته‌جمعی پایان یافت به فکر افتادند که باز هم کارهای کردنی در پیش دارند و امر کردند اشخاص فراری هم که به اردو پناهنده گردیده و مورد عفو واقع شده بودند آوردند و همه را به قتل رسانیدند. در میان این جمع زنان و اطفالی هم بودند که به همان طریق به حیاتشان خاتمه دادند و خلاصه اینکه بدون آنکه خطری متوجّه آن‌ها بشود و مقاومتی از طرف اسرا بروز نماید کشتار زیادی کردند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۹۳). "به محض ورود به آمل ملاّ نعمت‌اللّه با یک نوع سبعیّت و وحشیگری بیان‌ناپذیری جان سپرد و شاید تماشای کشتن او خشم قائینی را به جوش آورد که چون میرغضب به او نزدیک شد قائینی قید و زنجیر خود را پاره کرده به قاتل حمله نمود و تیغ جلادی را از دستش بیرون آورده، به طوری برگردنش فرود آورد که سر میرغضب مانند گوی در پانزده قدمی میدان افتاد. جمعیّت به طرف او حمله‌ور شد ولی هرکس به او نزدیک می‌شد و در دسترس او می‌آمد فوراً به خاک هلاک می‌افتاد و بالأخره مجبور شدند از دور با تفنگ اورا به‌قتل رسانند. پس از قتل درجیب او یک‌قطعه گوشت اسب‌بریان یافتند که‌یادگار قحط و غلائی بود که برای اثبات عقیده‌خود محفوظ نگاه‌داشته بود" (ا.ل.م.نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۵۲).

۲– "همه عالم از ایثار دل و جانشان متحیّر گشتند ... تاهت العقول فی افعالهم و تحیرت النفوس فی اصطبارهم و بما حملت اجسادهم... این انوار مقدّسه هیجده سنه می‌گذرد که بلایا از جمیع جهات مثل باران بر آن‌ها بارید و به چه عشق و حبّ و محبّت و ذوق که جان رایگان در سبیل سبحان انفاق نمودند چنانچه بر همه واضح و مبرهن است؛ باوجود این چگونه این امر را سهل شمرند؟ آیا در هیچ عصر چنین امر خطیری ظاهر شده؟ و آیا اگر این اصحاب مجاهد فی‌اللّه نباشند دیگر که مجاهد خواهد بود؟ و آیا این‌ها طالب عزّت و مکنت و ثروت بودند و آیا مقصودی جز رضای حقّ داشتند؟ و اگر این همه اصحاب با این آثار عجیبه و افعال غریبه باطل باشند دیگر که سزاوار است که دعوی حقّ نماید؟ قسم به خدا که همین فعل‌شان برای جمیع من علی‌الارض حجّت کافی و دلیل وافی است لو کان الناس فی اسرارالامر یتفکرون. و سیعلم

© Afnan Library Trust 2020

پس از این واقعه جانگداز سه نفر از اصحاب قدّوس را که اهل سنگسر بودند نزد شاهزاده حاضر کردند از آن جمله سیّد احمد پسر میر محمّدعلی بود میرمحمّدعلی یکی از شاگردان جناب شیخ احمد احسائی بود نهایت ارادت را به شیخ داشت و از علماء معروف محسوب بود یکسال قبل از ظهور به کربلا عزیمت نمود سیّد احمد و میرزا ابوالقاسم پسران او نیز همراهش بودند سیّد احمد همین است که به حضور شاهزاده آوردند میرزا ابوالقاسم برادرش در شب شهادت جناب ملاّحسین وفات یافت. باری میر محمّدعلی مقصودش این بود که به کربلا برود و دو پسر خود را به خدمت جناب سیّد کاظم بگمارد وقتی که به کربلا رسیدند جناب سیّد صعود فرموده بودند میر محمّدعلی به جانب نجف عزیمت نمود در نجف خوابی دید که حضرت رسول علیه‌السّلام به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام فرمودند به میر محمّدعلی بگو که سیّد احمد و میرابوالقاسم دو پسر او به حضور قائم موعود مشرّف خواهند شد و در راه آن حضرت شهید خواهند گردید میر محمّدعلی از خواب بیدار شد و فرزندش سیّد احمد را طلب کرد و آنچه را در نظر داشت به او وصیّت نمود و یک هفته بعد از این خواب وفات یافت دو برادر دیگر هم در سنگسر بودند یکی کربلائی ابو محمّد و دیگری کربلائی علی، این دو نفر به پرهیزکاری و علم لدنّی مشهور بودند و هر دو پیوسته مردم را مژده می‌دادند که عنقریب ظهور موعود وقوع خواهد یافت و دین جدید ظاهر خواهد شد مهیّاء باشید تا پس از ظاهرشدن آن را قبول کنید در سال ۱۲۶۴ هجری(۸ـ۱۸۴۷م) این دو برادر به مردم اعلان کردند که در این سال مردی موسوم به سیّدعلی ظاهر می‌شود و با علَم سیاه از خراسان به مازندران تشریف می‌آورد و عدّه‌ای از اصحاب زبده و منتخب همراهش هستند و به مردم می‌گفتند که هرکس تابع دیانت اسلام است باید قیام کند و آن بزرگوار را مساعدت نماید زیرا آن رایت سیاه رایت قائم موعود است و ناشر آن رایت از بزرگترین اصحاب قائم و از مروّجین باعظمت امر مبارک آن حضرت است هرکس پیروی آن بزرگوار کند نجات می‌یابد و هرکس مخالفت کند و اقبال نکند به هلاکت خواهد رسید.

کربلائی ابومحمّد دو پسر داشت یکی ابوالقاسم و دیگری محمّدعلی و پیوسته به آن‌ها می‌فرمود که باید امر جدید را نصرت کنید و از بذل مال در این راه دریغ نکنید تا به مقصود اصلی برسید کربلائی ابو محمّد و کربلائی علی هر دو در بهار همان سال وفات یافتند.

وقتی که سیّد احمد را به حضور شاهزاده آوردند دو پسر کربلائی ابو محمّد نیز با سیّد

الذّین ظلموا ای منقلب ینقلبون" (کتاب ایقان، چاپ مصر صص ۶ـ۱۷۴).

© Afnan Library Trust 2020

احمد همراه بودند زیرا ملاّ زین‌العابدین شهمیرزادی که یکی از علماء و محلّ مشورت حکومت بود به شاهزاده در باره پسران کربلائی ابو محمّد مطالبی گفته بود و از اقدامات پدر آن‌ها نزد شاهزاده حکایت کرده بود.

باری شاهزاده از سیّد احمد پرسید چرا این طریقه را اختیار کردی که این‌طور باعث بدبختی و گرفتاری خود و هموطنان خودگشتی این همه علماء و فقهاء مشهور و معروف که در این بلاد و در عراق هستند برای تو بس نبود دیگر چرا این راه را اختیار کردی سیّد احمد بدون ترس و بیم جواب داد من در ایمان به این امر از روی تقلید وارد نشده‌ام بلکه جستجو کردم رسیدگی کردم تحرّی حقیقت نمودم تا به صحّت این امر مبارک یقین کردم اوقاتی که در نجف بودم از مجتهد معروف مشهور نجف شیخ محمّدحسن نجفی بعضی از مسائل مشکلهٔ فرعیّه را راجع به تعالیم اسلامی پرسیدم ایشان جوابی به من ندادند دو مرتبه پرسیدم در عوض جواب بانهایت خشم و غضب مرا سرزنش کردند و جوابی ندادند با این وضع چطور ممکن است از چنین شخصی که جواب یک مسئله ساده فرعی را نتوانست بدهد مسائل مشکلهٔ اصلیّه را سئوال کنم وقتی من از او آن‌طور یک مسئله را پرسیدم خیلی تعجّب کرد که من این‌طور مسئله از او سئوال کردم شاهزاده گفت درباره حاجی محمّدعلی چه اعتقادی داری؟ سیّد احمد جواب داد ما معتقدیم که ملاّحسین ناشر رایتی بودند که حضرت رسول علیه‌السّلام مژدهٔ آن را داده و فرمودند اذا رَأیتُم الرّایاتِ السّودِ اَقبَلَت من خُراسَانَ فَاَسرعوا اِلَیها وَ لوحَبوا علی الثّلج از این جهت چشم از دنیا پوشیدیم و ترک لذّات گفتیم و در ظلّ آن رایت مقدّسه درآمدیم این رایت رمزی برای دین ما می‌باشد ای شاهزاده اگر می‌خواهی نسبت به‌من احسان و نیکی روا داری به دژخیم خود بفرما تا مرا به قتل برساند که زودتر به رفقای خود در عالم جاودانی ملحق شوم لذّات دنیوی به‌هیچ‌وجه در نزد من قدر و قیمتی ندارد و می‌خواهم زود از این دنیا بروم و به حضور پروردگار خود مشرّف شوم شاهزاده در قتل سیّد احمد که از اولاد رسول بود متردّد شد و ایشان را به قتل نرسانید ولکن دو رفیق او را که پسران کربلائی ابومحمّد بودند فوراً مقتول ساخت و جناب سیّد احمد و برادرش سیّد ابوطالب را به ملاّ زین‌العابدین شهمیرزادی سپرد که آن‌ها را به سنگسر برساند.

در خلال این احوال میرزا محمّدتقی مجتهد ساری با هفت نفر دیگر از علمای آن شهر به اردوگاه آمدند تا در اذیّت و آزار و قتل اصحاب قدّوس شرکت کنند و به اجر و ثوابی برسند وقتی که وارد اردو شدند دیدند کار تمام شده است و اصحاب همه کشته شده‌اند از این جهت به شاهزاده اصرار کرد که سیّد احمد را به قتل برساند و می‌گفت این شخص اگر به ساری

© Afnan Library Trust 2020

برگردد بیش از پیش موجب اضطراب خواهد بود شاهزاده به میرزا محمّدتقی گفت من سیّد احمد را به شما می‌سپارم میهمان شما باشد وقتی که به ساری وارد شدم نخواهم گذاشت اضطرابی ایجاد شود میرزا محمّد تقی به جانب ساری روان شد سیّد احمد نیز اسیر او بود مجتهد در بین راه به سبّ و لعن سیّد احمد و پدر آن بزرگوار پرداخت سیّد احمد به مجتهد فرمود مگر فراموش کردی که شاهزاده مرا به عنوان میهمان به تو سپرده چرا بیان حضرت رسول علیه‌السّلام را فراموش کرده‌ای که فرمودند اَکرِموا الضّیفَ وَلَو کانَ کافِراً از این سخن میرزا محمّدتقی و هفت نفر علمای دیگر که همراه او بودند بسیار برآشفتند و شمشیرهای خود را کشیده آن بزرگوار را پاره پاره کردند آخرین کلمه‌ای که سیّد احمد بر زبان راند یا صاحب‌الزّمان بود برادرش سیّدابوطالب را ملاّ زین‌العابدین شهمیرزادی به سنگسر رسانید جناب سیّد ابوطالب الان در قید حیات هستند و با برادرش سیّد محمّدرضا در مازندران سکونت دارند و هر دو با کمال اشتعال به خدمت امر الهی مشغولند.

شاهزاده چون کارهای خود را تمام کرد به بارفروش مراجعت نمود جناب قدّوس را هم با خود همراه برد بعد از ظهر روز جمعه هیجدهم جمادی‌الثّانی[1] وارد بارفروش شدند سعیدالعلماء با سایر علمای بارفروش شاهزاده را پیش‌باز کردند و او را به فتح و ظفری که نصیبش شده تهنیت گفتند مردم شهر برای فتح و ظفر شاهزاده جشن گرفتند چند مشعل روشن کردند که شب جلو شاهزاده بکشند پس از سه روز جشن و شادی شاهزاده در باره قدّوس هنوز تصمیمی نگرفته بود و نمی‌گذاشت کسی به ایشان اذیّتی برساند جلو مردم را گرفته بود که مبادا تعدّی کنند در نظر داشت که قدّوس را با خود به طهران ببرد و به دست شاه بسپارد و خود را از مسئولیّت آزاد کند اما آتش عداوت و دشمنی سعیدالعلماء نسبت به جناب قدّوس پیوسته در اشتعال بود وقتی که دید شاهزاده می‌خواهد قدّوس را به طهران ببرد آتش عداوتش بیشتر زبانه کشید زیرا دید قدّوسی را که این همه نسبت به او عداوت دارد نزدیک است از دستش برود از این جهت شب و روز کوشش می‌کرد، به انواع و اقسام مکر و حیله تشبّث می‌نمود شاید بتواند شاهزاده را از تصمیمی که در بارهٔ قدّوس گرفته منصرف سازد و از طرف دیگر احساس مردم را به هیجان می‌آورد و آنها را برای اخذ انتقام تحریک می‌کرد آتش تعصّب مردم را دامن می‌زد، طوری شد که همهٔ مردم بارفروش از گفتار سعیدالعلماء هیجان کردند و با او هم‌رأی و موافق شدند.

۱- ۱۱ می ۱۸۴۹ م.

© Afnan Library Trust 2020

سعیدالعلماء با کمال وقاحت می‌گفت من قسم خورده‌ام که چیزی نخورم و استراحت نکنم تا آنکه به زندگانی حاج محمّدعلی خاتمه بدهم هیاهوی مردم و همراهی آن‌ها با سعیدالعلماء سبب شد که شاهزاده را در تصمیم تغییر حاصل گشت و از خوف جان و از بیم خطر جمیع علمای بارفروش را احضار نمود تا در خصوص جلوگیری از هیجان و آشوب عمومی با آن‌ها مشورت کند همهٔ علماء حاضر شدند بجز ملاّمحمّد حمزه که عذر خواست و در مجلس حاضر نشد.

مشارٌالیه پیوسته مردم را نصیحت می‌کرد که از ظلم و ستم اجتناب کنند و در اوقاتی که اصحاب در قلعه محصور بودند به مردم بارفروش سفارش می‌کرد که اذیّتی نسبت به آنها روا ندارند جناب قدّوس قبل از اینکه از قلعه خارج شوند به توسّط یکی از اصحاب معتمد که به او اطمینان داشتند اوراقی را که محتوی تفسیر صادالصّمد بود به ضمیمه سایر اوراق در میان کیسه‌ای گذاشتند و سرش را بسته مهر و موم کردند و نزد ملاّ محمّد حمزه مشارٌالیه فرستادند که نزد او محفوظ بماند تا کنون معلوم نشده که بر سر آن اوراق و نوشتجات چه آمده.

باری علماء مجتمع شدند شاهزاده به احضار قدّوس فرمان داد جناب قدّوس وارد محضر شاهزاده شدند از روز تسلیم‌شدن اصحاب قلعه تا آن روز جناب قدّوس با شاهزاده روبرو نشده بودند زیرا شاهزاده ایشان را به فرّاش‌باشی سپرده بود به محض اینکه جناب قدّوس وارد شدند شاهزاده از جا برخاست و قدّوس را پهلوی خود نشاند آنگاه به سعیدالعلماء گفت تا با رعایت جنبهٔ متانت و درایت با قدّوس به سئوال و جواب مشغول شود از جمله سفارش کرد که مباحثات شما با جناب قدّوس باید مستند به آیات قرآن و احادیث حضرت رسول علیه‌السّلام باشد باید صدق و کذب احتجاج خود را در مقابل قدّوس به این دو مستند ظاهر و آشکار نمائی و به جز این به مطالب دیگر متمسّک نشوی سعیدالعلماء با کمال وقاحت به جناب قدّوس گفت آیا می‌خواهی با این عمامه سبزی که بر سرت گذاشته‌ای خود را از اولاد رسول معرّفی کنی مگر نمی‌دانی هر کس که برخلاف واقع مدّعی این مقام شود مورد خشم و غضب الهی قرار می‌گیرد قدّوس با کمال متانت فرمود آیا سیّد مرتضی که همهٔ علماء او را محترم می‌شمارند و از اولاد حضرت رسول علیه‌السّلام می‌دانند نسبش از طرف پدرش به حضرت رسول می‌رسید یا از طرف مادرش یکی از حضار گفت سیّد مرتضی از سادات شریف بود یعنی از طرف مادر نسبش به حضرت رسول علیه‌السّلام می‌رسید جناب قدّوس فرمودند پس چرا به من اعتراض می‌کنید نسب من هم از طرف مادرم به حضرت رسول علیه‌السّلام می‌رسد مردم این شهر همه می‌دانند که مادر من از اولاد رسول بود و نسبش به

© Afnan Library Trust 2020

حضرت امام حسن علیه‌السّلام می‌رسید چون این بیان را فرمودند هیچکس نتوانست به ایشان اعتراضی بنماید از مشاهدهٔ این حال غضب سعیدالعلماء به اعلی‌درجه رسید سرتا پا آتش گرفت با خشم و غضب از جا برخاست عمامه خود را به زمین زد و در حالی که از مجلس خارج می‌شد فریاد می‌کشید این مرد به همهٔ شما ثابت کرد که از اولاد پیغمبر است و نسبش به حضرت امام حسن می‌رسد طولی نخواهد کشید که برای شما ثابت می‌کند که مظهر ارادةاللّه است و لسانش لسان‌اللّه شاهزاده هم از جا برخاست و گفت من از اذیّت و آزار این شخص به‌کلّی دست خود را می‌شویم و مسئولیّتی برای خود ایجاد نمی‌کنم شما علماء هر کار دلتان می‌خواهد بکنید و بدانید که در روز قیامت شما پیش خدا مسئول هستید پس از این گفتار شاهزاده فرمان داد اسبش را حاضر کردند و با نوکرهای خود به جانب ساری عزیمت نمود از بس از علماء ترسیده بود قسمی را که یاد کرده بود فراموش کرد و قدّوس را در زیر چنگال دشمن خونخوار واگذاشت همه آن گرگ‌های درنده با کمال بی‌صبری و خونخوارگی انتظار می‌کشیدند فرصتی بیابند و به شکار خود حمله کنند و به این وسیله حسّ کینه‌جوئی و عداوت خود را تسکین دهند.

به محض اینکه شاهزاده رفت علماء و مردم بارفروش به فرمان سعیدالعلماء به جناب قدّوس هجوم کردند و چندان اذیّت بر آن بزرگوار روا داشتند که قلم از وصفش عاجز است.[۱]

حضرت بهاءاللّه بیانی به این مضمون می‌فرماید که آن جوان(قدّوس) در ریعان جوانی چندان اذیّت و رنج تحمّل فرمود که نمی‌شود وصف کرد و به طوری جان داد که هیچکس مثل او در حین جان‌دادن آن همه رنج و ستم نکشیده حتّی حضرت مسیح هم در حین خروج روح از بدن به اندازهٔ قدّوس درد و محنت مشاهده نفرمود مردم بارفروش از یک طرف به تحریک و اشارهٔ علماء و از طرف دیگر به واسطهٔ شدّت تعصّب نهایت رنج و زحمت را نسبت به حضرت قدّوس متوجّه ساختند شهادت قدّوس به قدری حزن‌انگیز و اندوه‌آور بود

۱- "بابی‌ها نقل می‌کنند که چندی بعد از این وقایع سعیدالعلماء به مرض غریبی مبتلا شد. با وجود لباس‌های پوستی که پوشیده بود و با وجود اینکه اتصالاً در اطاقش آتش می‌سوخت از سرما می‌لرزید. با این حال آتش باطنی که او راپیوسته می‌بلعید به‌قدری شدید بود که هیچ‌چیز رفع عطش او را نمی‌کرد و پس از مرگ هم خانه عالی او متروک ماند و خراب شد و به تدریج مذبله خانه‌های اطراف گردید و در زیر کثافات مستور ماند. این خانه به قدری در مغز مازندرانی‌ها تأثیر عمیق نموده که چون باهم نزاع می‌کنند بالاترین نفرین‌شان این است که ' انشاءاللّه خانه‌ات مثل خانهٔ سعیدالعلماء بشود' " (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۵۳).

© Afnan Library Trust 2020

که حضرت باب در زندان قلعه چهریق تا شش‌ماه پس از استماع بلایای وارده بر حضرت قدّوس چیزی مرقوم نفرمودند آن قلم توانا از شدّت حزن برای مدّت شش‌ماه صریرش





دورنمائی از مدرسهٔ میرزا زکی در بارفروش که محلّ آرامگاه جناب قدّوس است

مقطوع گشت و نزول وحی در طول آن مدّت موقوف شد هیکل مبارک پیوسته گریه می‌کردند وقتی که داستان قلعهٔ شیخ طبرسی و جانفشانی اصحاب و شرارت اعداء و مخصوصاً آلام و مصائبی را که از طرف اشرار و علماء به حضرت قدّوس وارد شده بود در محضر مبارک تلاوت می‌نمودند فریاد و زاری حضرت باب بلند می‌شد وقتی می‌شنیدند که اشرار بارفروش لباسهای جناب قدّوس را در حین شهادتش بیرون آوردند و عمامه را از سر آن

© Afnan Library Trust 2020

حضرت برداشتند و سروپای برهنه با غل و زنجیر آن بزرگوار را در کوچه و بازار می‌گرداندند و همه مردم شهر به لعن و سبّ حضرت مشغول بودند و آب دهن به صورت آن بزرگوار می‌افکندند و زن‌ها با کارد و تبر بر آن حضرت هجوم کرده بدن مبارکش را پاره پاره کردند و آخر کار آن جسد مطّهر را طعمهٔ آتش ساختند بی‌اختیار اشک از چشم حضرت اعلی از استماع این وقایع جاری می‌گشت و فریاد و زاری آن بزرگوار بلند می‌شد جناب قدّوس در حینی که رنج و آسیب و محنت و زحمت از هر طرف به واسطه دشمنان به وجود مبارکش می‌رسید مشغول مناجات بودند و می‌گفتند خدایا این ستمکاران را بیامرز خدایا با این مردم به رحمت خود رفتار فرما زیرا این‌ها از حقیقت مبارکی که ما به آن مؤمن شده‌ایم بی‌خبر هستند خدایا من کوشش کردم که راه نجات را به آن‌ها نشان بدهم ببین چطور با من رفتار می‌کنند به قتل من قیام کرده‌اند، می‌خواهند مرا از بین ببرند خدایا اینها را به راه حقّ دلالت فرما، نادانند دانا فرما، از حقیقت امر بی‌خبرند به خلعت ایمان و تصدیق به امر مبارک مشرّف نما.

در بین اینکه مردم جناب قدّوس را از هر طرف مورد اذیّت و هجوم قرار داده بودند سیّد قمی میرزاحسین که به خیانت اقدام کرد و نسبت به قدّوس بی‌وفائی نمود و از قلعه خارج شد در آن حین از پهلوی جناب قدّوس عبور کرد و چون ایشان را گرفتار و تنها و بی‌پناه دید سیلی سختی به صورت قدّوس زد و با کمال وقاحت از روی استهزاء گفت تو می‌گفتی که آوازت آواز خداست اگر راست می‌گوئی این غل و زنجیر را بهم بشکن و خود را از دست دشمنانت نجات ده. جناب قدّوس نگاهی به صورت او افکنده آه سوزناکی کشیدند و فرمودند به قدری که به مصائب و آلام من افزودی خدا جزای عملت را به همان قدر بدهد وقتی که جناب قدّوس وارد سبزه‌میدان شدند فریاد برآوردند کاش مادرم اینجا بود و جشن عروسی مرا می‌دید در این بین مردم به آن حضرت هجوم کردند و بدن مقدّسش را پاره پاره ساختند پاره‌های بدن را در میان آتشی که برای همین کار برافروخته بودند افکندند نصف شب بعضی از اصحاب[1] حضرت بقایای بدن مقدّسش را جمع کردند و نزدیک به قربانگاه آن بزرگوار

۱- "خلاصه بعد از شهادت آن حضرت ظاهر آن است که جناب حاجی محمّدعلی حمزه که شخص مجتهد مرتاضی بود و اغلب ناس ایشان را صاحب کشف و کرامات می‌دانستند، در خفا چند نفر را فرستاده بود قطعات نعش آن بزرگوار را در همان مدرسه دفن کرده بودند و جناب ایشان هم ابداً راضی به افعال سعیدالعلماء نبود و او را لعن و طعن می‌نمود و فتوای خون احدی را از این حضرات نداد بلکه هر کس را به حکم سعیدالعلماء شهید می‌کردند، جناب ایشان می‌فرستادند و دفن می‌کردند؛ و اگر مردم از ایشان مستفسر اهل قلعه می‌شدند، می‌فرمودند من این اشخاص را بد نمی‌دانم و بد نمی‌گویم، و نصف بارفروش

© Afnan Library Trust 2020

بقایای آن جسد شریف را مدفون ساختند.(۱)

به این جهت ساکت بودند و در اوایل امر مردم را از بدگفتن و اذیّت‌نمودن منع می‌فرمودند ولی در اواخر که فتنه شدید شد، سکوت نموده، در به روی خود بستند. زهد و ورع و علم و فضل ایشان بر همهٔ اهل مازندران مشهود بود، چنانچه عدم دیانت و شدّت فسق و دنیاداری سعیدالعلماء معلوم و مبرهن گردید" (تاریخ جدید،" صص ۴ـ۱۱۳).

۱– "کسی که او را می‌شناخته و با او حجّ کرده همان است که عدد هشت واحد بر او گذشت که خداوند به او مباهات فرمود در ملأ اعلی به انقطاع او و اخلاص او در رضای او" (بیان فارسی،" ص ۱۴۸). "عجیب‌تر از احوالات مذکوره تفصیلی است که سرکار جلالت آثار عباسقلی خان به نواب مستطاب احمد میرزا در مقام تعجّب تعریف کرده بود. مرحوم حاجی میرزا جانی نوشته است که از شخص صدیق غیر مصدقی که زیاد موثّق و صادق بود، قریب دو سال بعد از مقدمه و حادثه قلعهٔ طبریه شنیدم که مذکور می‌داشت که در مجلسی بودیم. ذکر وقایع محاربه حضرات [با] حضرت قدّوس [و]جناب باب‌الباب به میان آمد. نوّاب مستطاب احمد میرزا و سرکار عبّاسقلی خان حضور داشتند. شاهزاده اکرم از عبّاسقلی خان احوالات ایشان را مستفسر گردید. جواب داد بیان واقع و حقیقت مطلب این است کسانی که کربلا را ندیده‌اند اگر طبریه را می‌دیدند هنگامه دشت کربلا را فراموش می‌کردند و اگر ملاّحسین را می‌دیدند یقین به رجعت حضرت سیّدالشهداء می‌نمودند و اگر حالت مرا مشاهده می‌کردند، حکماً می‌گفتند این شمر دستان است که با سیف و سنان آمده است. به جقّهٔ مبارک قبله عالم قسم است آقاخند [=آخوند] ملاّحسین یک روزی از قلعه بیرون آمد؛ عمامه سبزی بر سر داشت، و کفنی به گردن انداخته، [به سنانی که در دست داشت تکیه زده،] در میان میدان ایستاد و گفت، 'ای قوم، چرا بدون تحقیق به هوای نفس امّاره و به اغوای اهل غرض در حقّ ما به این درجه ظلم می‌کنید و به ریختن خون این مظلومان بی‌جهت اهتمام می‌نمایید. از خداوند عالم شرم کنید و لااقل راه بدهید که از این ملک برویم.' من دیدم که حالت اهل اردو متغیّر گردید. بنا کردم به تیر انداختن و به اهل نظام گفتم همهمه کنید و مقصود این بود که صدای ایشان را نشنوند. باز دیدم که صدای ایشان بلند شد، [سه مرتبه گفتند، 'هل من ناصر ینصرنی؟'] به طوری که همگی ندای ایشان را شنیدند و در آن حین همگی اهل جنگ خاموش شدند [و بعضی بنای گریه را گذاشتند] و اکثری از سوارها احوال‌شان تغییر کرد. گفتم مبادا لشکر فریب بخورند. فرمان به تیر انداختن و همهمه‌کردن دادم. دیدم ایشان شمشیر خود را از غلاف کشیده، و سر به آسمان بلند کردند و گفتند، 'الهی، بر این گروه اتمام حجّت نمودم، فایده نبخشید.' و پس از آن بر یمین و یسار حمله کردند. قسم به خدا آن روز شمشیرزدنی از ایشان مشاهده نمودم که فوق قوّهٔ بشر بود. سوارهای مازندرانی بودند که فرار نکردند و طاقت آوردند. و در آن حین که گرم محاربه بودند به‌یک نفر سرباز [در حال فرار] رسیدند. سرباز درختی را پناه خود قرار داد و تفنگ را سپر کرد. چنان شمشیری به او نواخت که با درخت و تفنگ شش قسمتش ساخت و در آن مدّت مجادله هیچ‌وقت شمشیر را منحرف نزدند. هرچه زدند راست بود و به هرکسی که آخوند ملاّ حسین شمشیر می‌زد از آثار ضربتش می‌شناختیم و من [از آن جایی که شنیده بودم و می‌دانستم که هیچکس جز حضرت امیرالمؤمنین نمی‌تواند به درستی شمشیر بزند، و این نیز تقریباً غیرممکن بود که شمشیری چنین راست بزند]* به جمیع کسانی که اطّلاع داشتند قدغن کرده بودم که به احدی ابراز و اظهاری نکنند مبادا موجب گمراهی ایشان بشود و در محاربه سستی و کوتاهی کنند. ولیکن نمی‌دانم با این طایفه چه نموده و چه دیده بودند که به سرعت و بهجت تمام به میدان جنگ می‌آمدند و با نهایت وجد و سرور مشغول مجادله می‌شدند و به قدر ذرّه‌ای در جبین ایشان آثار خوف و حزن مشاهده نمی‌شد. گویا تیغ تیز وخنجر خون‌ریز را اسباب نجات ابدی و مایهٔ حیات سرمدی می‌دانستند و به رغبت تمام در سر و سینه جایش می‌دادند و سمندروار گرد گلولهٔ آتش‌بار می‌گردیدند. و محلّ تعجّب و حیرت بود که جمیع‌شان عالم و فاضل و آخوندهای تنبل مدرسه و اشخاص

© Afnan Library Trust 2020

در این مقام بهتر آن دیدم که اسامی آن شهدای بزرگواری را که در قلعهٔ شیخ طبرسی جان باخته‌اند ذکر کنم تا آیندگان چنانکه سزاوار است به ذکر این نفوس مقدّسه در آینده اقدام نمایند این شهداء نفوسی هستند که هم در دوران حیات و هم پس از وفات تاریخ امر مبارک را زینت بخشیده‌اند امر الهی به واسطه جانفشانی آنها به اطراف منتشر شد و نشو و نما نمود اسامی آن نفوس مقدّسه را من از مصادر مختلفه جمع کردم و بدست آوردم. اسم‌اللّه المیم و اسم‌اللّه الجواد و اسم‌اللّه الاسد در این خصوص با من کمک کردند من از آنها متشکرم اینک شروع به نگارش اسامی شهدای قلعه می‌نمایم تا همانطوری که ارواح آنها در جهان جاودانی باقی و برقرار است اسامی آنها هم در این عالم ورد زبانها باشد و نفوس آینده در دوره خود چون سرگذشت پر از اخلاص و شجاعت مؤمنین اوّلیّه را ببینند به آنها اقتداء کنند و با کمال شجاعت و اخلاص به نصرت امراللّه قیام نمایند.

تنها اسامی شهدای قلعه را نمی‌نویسم بلکه عدّه‌ای از شهدائی که از ابتدای سنهٔ ستّین[۱] تا کنون که آخر ماه ربیع‌الاوّل سال هزار و سیصد و شش هجریست[۲] در راه امر مبارک به شهادت رسیده‌اند خواهیم نگاشت منتهی اسم هر یک را در ضمن شرح و بسط حادثه و واقعه‌ای که در ضمن آن به شهادت رسیده ذکر خواهم کرد. امّا اشخاصی که در قلعهٔ شیخ طبرسی شهید شده‌اند از این قرارند.

مقدّم بر همه و اوّل کسی که باید نگاشته شود جناب قدّوس است حضرت باب ایشان را به اسم‌اللّه الآخر ملقّب ساختند. قدّوس آخرین حروف حیّ است وقتی که حضرت باب عازم حجّ بیت شدند جناب قدّوس با حضرت همراه بود ایشان اوّل شخصی هستند که در ایران با ملاّصادق مقدّس و ملاّ علی‌اکبر اردستانی در راه نصرت امر الهی تحمّل رنج و زحمت فراوان فرمودند وقتی که جناب قدّوس از بارفروش عازم کربلا شدند هیجده سال داشتند مدّت چهار سال از محضر جناب سیّد کاظم رشتی استفاده می‌کردند در بیست و دو سالگی وارد

لطیف ضعیف‌الجثّهٔ ریاضت‌کشیده، و شلّیک توپ و تفتگ و میدان جنگ را ابداً ندیده بودند و در سه ماه آخر به‌هیچ‌وجه آب و نانی نداشتند و از عدم قوت لایموت در شدّت ضعف و ناتوانی بودند. معذلک گویا در هنگام مجادله جان جدیدی به قالب ایشان می‌دمیدند و به درجه‌ای جری و جسور می‌شدند که تصوّر انسان از ادراک تهوّر ایشان قاصر بود و در کمال استقامت و جسارت با منتهی درجه شور و شعف، قلعه بدن را هدف گلوله توپ و تفنگ می‌کردند و سینه را آماجگاه تیرهای مترادف می‌نمودند. میدان رزم را بزم می‌پنداشتند و به جان‌باختن عزمی جزم داشتند" ("تاریخ جدید،" صص ۱۲۸ـ۳۱).

* ـ قسمت‌های بین [ ]در نسخهٔ ما نبود، لذا از متن انگلیسی ترجمه شد. (مترجم ک.ف.)

۱– ۱۸۴۴ م. ۲– نوامبر ـ دسامبر ۱۸۸۸ م.

© Afnan Library Trust 2020

شیراز گشته و به امر مبارک مؤمن شدند پس از پنج سال در روز بیست و سوّم جمادی‌الثّانی سال هزار و دویست و شصت و پنج[1] در سبزه‌میدان بارفروش بر اثر هجوم اعدای خونخوار به شهادت رسیدند از قلم حضرت باب و بعدها از قلم حضرت بهاءاللّه الواح بی‌شمار در ذکر صعود جناب قدّوس و رثای آن حضرت و اظهار لطف و عنایت نسبت به ایشان و سایر اصحابشان نازل گردید حضرت بهاءاللّه در تفسیر آیهٔ کلّ الطّعام (قرآن ۸۸:۳) جناب قدّوس را به نقطهٔ اخری ملقّب ساختند و به جز مقام حضرت باب مقامات سایر نفوس نسبت به مقام جناب قدّوس در مرتبهٔ مادون واقع است.

دوّم ـ ملاّحسین ملقّب به باب‌الباب ایشان اوّل کسی هستند که به امر مبارک حضرت باب مؤمن شدند در هیجده سالگی از وطن خویش بشرویه به کربلا توجّه کردند نُه سال از محضر جناب سیّد کاظم رشتی استفاده نمودند چهار سال قبل از ظهور حضرت باب به امر جناب سیّد به جانب اصفهان سفر کردند و پس از ملاقات و محاوره با مجتهد معروف، سیّد محمّدباقر رشتی به مشهد تشریف بردند و با میرزا عسکری ملاقات کردند و نامه‌های جناب سیّد کاظم رشتی را به آن دو عالم معروف رساندند و با کمال فصاحت و شجاعت با آن‌ها مذاکره فرمودند خبر شهادت باب‌الباب سبب حزن و اندوه بی‌پایان حضرت باب گردید الواح متعدّد به اندازه سه برابر قرآن در مدح و تمجید و اظهار عنایت نسبت به جناب باب‌الباب از قلم مبارک حضرت باب نازل شد در یکی از این الواح بیانی به این مضمون مندرج است می‌فرمایند: «خاک زمینی که ملاّحسین در آن مدفون است اندوه و غصّه هر محزونی را به فرح و شادی تبدیل می‌کند و هر مریضی را شفاء می‌بخشد» حضرت بهاءاللّه در کتاب ایقان راجع به جناب باب‌الباب اظهار عنایت بسیار فرموده‌اند از جمله می‌فرمایند «لو لاهُ ما استویَ اللّه علی عرش رَحمانیّته و ما استقَرَّ علی کرسِیّ صَمَدانیّته».

سوّم ـ میرزا محمّدحسن برادر ملاّحسین. چهارم میرزا محمّدباقر خالوزادهٔ ملاّحسین. ایشان هم مثل میرزا محمّدحسن با جناب ملاّحسین از بشرویه به کربلا رفتند و از آنجا به شیراز وارد شدند و به امر حضرت باب مؤمن گشتند و جزو حروف حیّ محسوب شدند و در همه حال با ملاّحسین همراه بودند و در قلعه با او به شهادت رسیدند فقط در دوران تشرّف ملاّحسین در قلعه ماه‌کو به حضور حضرت باب این دو نفر با او همراه نبودند.

پنجم ـ داماد ملاّحسین و پدر میرزا ابوالحسن و میرزا محمّدحسین. این دو نفر الان در

۱ـ ۱۶ می ۱۸۴۹ م.

© Afnan Library Trust 2020

بشرویه ساکنند و به مراقبت و پرستاری خواهر ملاّحسین ملقّبه به ورقةالفردوس سرافرازند و هردوی آن‌ها از احبّای ثابت مخلص‌اند.

ششم – پسر ملاّاحمد برادر ملاّمیرزا محمّد فروغی که بر خلاف عموی خود ملاّمیرزا محمّد که به شهادت نرسید او در قلعه به شهادت رسید ملاّمیرزا محمّد می‌گفت که مشارٌالیه جوانی با دانش و تقوی و خوش‌رفتار بود که در قلعه جام شهادت نوشید.

هفتم ـ میرزا محمّدباقر معروف به هراتی است اگر چه مشارٌالیه از اهل قاین بود و از خویشان نزدیک پدر جناب نبیل اکبر محسوب میشد اوّل کسی که در مشهد به امر مبارک مؤمن شد همین میرزا محمّدباقر است مشارٌالیه بود که بیت بابیّه را بناء کرد و در مشهد با نهایت خلوص نسبت به جناب قدّوس خدمت می‌کرد وقتی که ملاّحسین علم سیاه را برافراشت در ظلّ لوای مزبور درآمد پسر کوچکش میرزا محمّدکاظم هم با او بود هر دو به مازندران رفتند خودش به شهادت رسید ولی پسرش نجات یافت و در مشهد به خدمت امر مشغول شد میرزا محمّدباقر علمدار اصحاب بود دیوارهای قلعه و برج‌های خندق دور قلعه را که اصحاب به اکمال رساندند در ظلّ لوای او بود ریاست لشگر بعد از ملاّحسین از طرف جناب قدّوس به ایشان واگذار شد تا آخرین دقیقه حیات که به شهادت رسید نسبت به جناب قدّوس فداکار و امین و مورد اعتمادشان بود.

هشتم ـ میرزا محمّدتقی جوینی ساکن سبزوار که تألیفات علمی بسیار داشته است جناب ملاّحسین اغلب اوقات ریاست اصحابی را که برای دفاع می‌فرستادند به او محوّل می‌داشتند اعداء و دشمنان سر همین میرزا محمّدتقی را با سر میرزا محمّد باقر به نیزه زدند و در میان کوچه و بازار بارفروش گرداندند مردم شهر هم با شور و غوغا تماشا می‌کردند.

نهم ـ قنبرعلی نوکر ملاّحسین، مشارٌالیه شخص شجاعی بود و در سفر ماه‌کو با جناب باب‌الباب همراه بود در همان شبی که ملاّحسین به شهات رسیدند قنبرعلی هم به گلوله دشمنان در همان شب از پا درآمد و شهید شد.

دهم و یازدهم ـ حسن و قلی این دو نفر بودند که با کمک اسکندر زنجانی بدن ملاّحسین را پس از گلوله‌خوردن به قلعه بردند و در مقابل جناب قدّوس گذاشتند حسن همان شخصی است که در شهر مشهد به امر داروغه او را مهار کردند و در خیابانها گرداندند.

دوازدهم ـ محمّدحسن برادر ملاّصادق است که در هنگام توجّه اصحاب از بارفروش به طرف قلعه به دست سربازان خسرو قادیکلائی به شهادت رسید محمّدحسن مزبور از خدّام ضریح حضرت امام رضا علیه‌السّلام بود شخصی بود دارای استقامت و ثبات که ممکن نبود

© Afnan Library Trust 2020

کسی او را بلغزاند.

سیزدهم ـ سیّد رضا است، مشارٌالیه همانست که جناب قدّوس او را با ملاّیوسف اردبیلی برای ملاقات شاهزاده مهدیقلی میرزا از میان اصحاب انتخاب کردند قرآنی را که شاهزاده در حاشیهٔ ورقهٔ آن به خط خودش قسم‌نامه نوشته بود و مهر کرده بود همین سیّد رضا آن را با خود به قلعه برد و به جناب قدّوس داد این شخص از سادات معروف خراسانی بوده که به نیک‌رفتاری و دانش در بین مردم شهرت داشته است.

چهاردهم ـ ملاّ مردان علی که اهل قریه میامی بود، میامی قلعهٔ محکمی بوده بین سبزوار و شاهرود وقتی که جناب ملاّحسین وارد میامی شدند ملاّ مردان علی با سی و سه نفر دیگر در ظلّ رایت باب‌الباب درآمدند باب‌الباب در مسجد میامی نماز جمعه را بپا داشتنند و خطبه‌ای که باعث هیجان ارواح و قلوب بود در آن مسجد اداء فرمودند در ضمن خطبه اشاره کردند به فرمایش حضرت رسول‌اللّه علیه‌السّلام راجع به نشر علم سیاه در خراسان و خود را حامل و ناشر آن علم معرّفی فرمودند خطابهٔ فصیح و بلیغ ملاّحسین در حاضرین اثر عجیبی داشت و با آنکه اغلب حاضرین از بزرگان قوم محسوب بودند در ظلّ رایت باب‌الباب درآمدند از آن سی و سه نفر به جز ملاّعیسی سایرین همه به شهادت رسیدند تنها ملاّعیسی زنده ماند و اولاد مشارٌالیه در این ایّام در قریه میامی به خدمت امر مشغول‌اند رفقای ملاّعیسی که در قلعه به شهادت رسیدند اسامی آن‌ها از این قرار است:

پانزدهم	ملاّمحمّد مهدی
شانزدهم	ملاّمحمّد جعفر
هفدهم	ملاّمحمّدبن ملاّمحمّد
هیجدهم	ملاّرحیم
نوزدهم	ملاّمحمّد رضا
بیستم	ملاّمحمّد حسین
بیست و یکم	ملاّمحمّد
بیست و دوّم	ملاّیوسف
بیست و سوّم	ملاّیعقوب
بیست و چهارم	ملاّعلی
بیست و پنجم	ملاّ زین‌العابدین
بیست و ششم	ملاّمحمّدبن ملاّ زین‌العابدین

© Afnan Library Trust 2020

بیست و هفتم	ملاّباقر
بیست و هشتم	ملاّ عبدالمحمّد
بیست و نهم	ملاّعبدالحسن
سی‌ام	ملاّاسمعیل
سی و یکم	ملاّعبدالعلی
سی و دوّم	ملاّ آقا بابا
سی و سوّم	ملاّ عبدالجواد
سی و چهارم	ملاّمحمّد حسین
سی و پنجم	ملاّ محمّدباقر
سی و ششم	ملاّمحمّد
سی و هفتم	حاجی حسن
سی و هشتم	کربلائی علی
سی و نهم	ملاّ کربلائی علی
چهلم	کربلائی نور محمّد
چهل و یکم	محمّدابراهیم
چهل و دوّم	محمّد صائم
چهل و سوّم	محمّدهادی
چهل و چهارم	سیّدمهدی
چهل و پنجم	ابومحمّد

از بین اصحابی که اهل سنگسر بودند هیجده نفر به شهادت رسیدند از این قرار:

چهل و ششم	سیّد احمد که میرزا محمّدتقی و هفت نفر از علماء ساری او را قطعه قطعه کردند. سیّداحمد مزبور به فصاحت گفتار و پرهیزگاری و علم مشهور بود.
چهل و هفتم	میرزا ابوالقاسم برادر سیّد احمد که در شب شهادت ملاّحسین به شهادت رسید.
چهل و هشتم	میرمهدی عموی سیّد احمد
چهل و نهم	میرابراهیم داماد سیّد احمد
پنجاهم	صفرعلی پسر کربلائی علی که شجاعانه قیام نمود و به همراهی

© Afnan Library Trust 2020

کربلائی محمّد مردم سنگسر را از خواب غفلت بیدار کرد. کربلائی علی و کربلائی ابومحمّد نتوانستند خود را به قلعه برسانند زیرا مریض بودند.

پنجاه و یکم	محمّدعلی پسر کربلائی ابومحمّد
پنجاه و دوّم	ابوالقاسم برادر محمّدعلی
پنجاه و سوّم	کربلائی ابراهیم
پنجاه و چهارم	علی‌محمّد
پنجاه و پنجم	ملاّ علی‌اکبر
پنجاه و ششم	ملاّ حسین‌علی
پنجاه و هفتم	عبّاس‌علی
پنجاه و هشتم	حسین‌علی
پنجاه و نهم	ملاّ علی‌اصغر
شصتم	کربلائی اسمعیل
شصت و یکم	علی‌خان
شصت و دوّم	محمّدابراهیم
شصت و سوّم	عبدالعظیم

از شهمیرزاد دو نفر جزو حامیان قلعه محسوبند از این قرار:

شصت و چهارم	ملاّ ابورحیم
شصت و پنجم	کربلائی کاظم

از اصحاب اهل مازندران اسم بیست و هفت نفر که به شهادت رسیده‌اند یادداشت شده از این قرار:

شصت و ششم	ملاّ رضا شاه
شصت و هفتم	عظیم
شصت و هشتم	کربلائی محمّدجعفر
شصت و نهم	سیّد حسین
هفتادم	محمّدباقر
هفتاد و یکم	سیّد رزّاق
هفتاد و دوّم	استاد ابراهیم

© Afnan Library Trust 2020

هفتاد و سوّم	ملاّسعید زرکناری
هفتاد و چهارم	رضای عرب
هفتاد و پنجم	رسول بهنمیری
هفتاد و ششم	محمّدحسین برادر رسول بهنمیری
هفتاد و هفتم	طاهر
هفتاد و هشتم	شفیع
هفتاد و نهم	قاسم
هشتادم	ملاّ محمّدجان
هشتاد و یکم	مسیح برادر ملاّ محمّدجان
هشتاد و دوّم	عطابابا
هشتاد و سوّم	یوسف
هشتاد و چهارم	فضل‌اللّه
هشتاد و پنجم	بابا
هشتاد و ششم	صفی‌قلی
هشتاد و هفتم	نظام
هشتاد و هشتم	روح‌اللّه
هشتاد و نهم	علی‌قلی
نود	سلطان
نود و یک	جعفر
نود و دو	خلیل

و از اهل سوادکوه اسم پنج نفر از شهداء بدست آمده از این قرار:

نود و سه	کربلائی قنبر کالش
نود و چهار	ملاّ نادعلی متولّی
نود و پنج	عبدالحقّ
نود و شش	ایطابکی چوپان
نود و هفت	پسر چوپان ایطابکی

اسامی شهدای اردستان از این قرار است:

نود و هشت	میرزا علی‌محمّد پسر میرزامحمّد سعید

© Afnan Library Trust 2020

نود و نه میرزا عبدالواسع پسر حاجی عبدالوهّاب

صد محمّدحسین پسر حاج محمّدصادق

صد و یک محمّدمهدی پسر حاج محمّدابراهیم

صد و دو میرزا احمد میرمحسن

صد و سه میرزا محمّد پسر میر محمّدتقی

از اهل اصفهان اسامی سی نفر از شهداء مشهور است از این قرار:

صد و چهار ملاّ جعفر گندم‌پاک‌کن که حضرت اعلی اسم او را در بیان فارسی ذکر فرموده‌اند.

صد و پنج استاد آقا بزرگ بنّاء

صد و شش استاد حسن پسر استاد آقا

صد و هفت استاد محمّد پسر استاد آقا

صد و هشت محمّد حسین پسر استاد آقای معروف به استاد بزرگ بنّاء.برادر کوچک محمّدحسین مزبور موسوم به استاد جعفر چندین مرتبه به واسطه دشمنان فروخته شد تا بالأخره به وطن خود رسید و اینک در آنجاست.

صد و نه استاد قربان‌علی بنّاء

صد و ده علی‌اکبر پسر استاد علی بنّاء

صد و یازده عبداللّه پسر استاد قربانعلی بنّاء

صد و دوازده محمّدباقر نقش دائی سیّدیحیی پسر میرزا محمّدعلی نهری،مشارٌالیه چهارده ساله بود که در شب شهادت جناب ملاّحسین به شهادت رسید.

صد و سیزده ملاّ محمّدتقی

صد و چهارده ملاّ محمّدرضا ـ این دو تا دو برادر عبدالصّالح باغبان باغِ رضوان عکّا بودند.

صد و پانزده ملاّ احمد صفّار

صد و شانزده ملاّحسین مسگر

صد و هفده احمد پیوندی

صد و هیجده حسن شعرباف یزدی

© Afnan Library Trust 2020

صد و نوزده محمّدتقی

صد و بیست محمّدعطّار برادر حسن شعرباف

صد و بیست‌ویک ملاّ عبدالخالقی که در بدشت به دست خود گـلوی خـویش را بـرید حضرت طاهره او را به ذبیح ملقّب ساختند.

صد و بیست و دو حسین

صد و بیست و سه ابوالقاسم برادر حسین

صد و بیست و چهار میرزا محمّدرضا

صد و بیست و پنج ملاّ حیدر برادر میرزا محمّدرضا

صد و بیست‌وشش میرزا مهدی

صد و بیست‌وهفت محمّدابراهیم

صد و بیست‌وهشت محمّدحسین دستمال گره‌زن

صد و بیست و نه محمّدحسن چیت‌ساز ـ این شخص از پارچه باف‌های معروف بود و به حضور حضرت باب مشرّف شده بود.

صد و سی محمّدحسن عطّار

صد و سی و یک استاد حاجی محمّد بنّاء

صد و سی و دو محمّد مقارهٔ که بزّاز معروفی بود مشارٌالیه تـازه دامـاد شـده بـود در حبس چهریق به حضور مـبارک مشـرّف شـد حـضرت بـاب بـه او فرمودند که به مازندران برود و به مساعدت جناب قدّوس بپردازد. وقتی که به طهران رسید برادرش پیغامی به او فرستاد که خدا پسری به او عنایت کرده و به او سفارش کرده بود که فوراً به اصفهان بیاید و بعد از دیدن پسر به هرجا که می‌خواهد برود. جواب داد محبّت امر الهی به اندازه‌ای در وجود من مؤثّر شده که جائی برای محبّت فرزند باقی نگذاشته باید فوراً به خدمت جـناب قـدّوس بـرسم و در ظـلّ رایت ایشان درآیم.

صد و سی و سه سیّد محمّد رضای پاقلعه است که از علمای معروف و مشهور بـود وقتی که خواست جزو اصحاب مـلاّحسین درآیـد عـلماء اصـفهان فریاد و فغان آغاز کردند.

از اهل شیراز نفوسی که به شهادت رسیدند اسمائشان از این قرار است:

© Afnan Library Trust 2020

صد و سی و چهار ملاّ عبداللّه معروف به میرزا صالح

صد و سی و پنج ملاّ زین‌العابدین

صد و سی و شش میرزا محمّد

از اهل یزد شهدائی که بدست آمده به قرار ذیل است:

صد و سی و هفت شخص سیّدی که از خراسان تا بارفروش پیاده راه پیمود و در بارفروش هدف گلوله دشمن گشت.

صد و سی وهشت سیّداحمد پدر سیّدحسین "عزیز" کاتب حضرت باب

صد و سی و نه میرزا محمّدعلی پسر سیّداحمد که سرش با گلوله توپ از تن جدا شد وقتی که نزدیک در قلعه ایستاده بود مشارٌالیه سنّش خیلی کم بود که به شهادت رسید جناب قدّوس نهایت عنایت را نسبت به این میرزا محمّدعلی داشتند.

صد و چهل شیخ علی پسر شیخ عبدالخالق یزدی است. موطن مشارٌالیه شهر مشهد بود به واسطهٔ شجاعت و ابراز خدمت مورد عنایت جناب قدّوس و جناب باب‌الباب قرار گرفته بود.

اسامی شهدای قزوین از این قرار است:

صد و چهل یک میرزا محمّدعلی پسر حاج ملاّ عبدالوهّاب است میرزا محمّدعلی از علمای معروف بود که در شیراز به حضور مبارک رسید و جزو حروف حیّ محسوب گشت.

صد و چهل و دو محمّد هادی تاجر پسر حاج عبدالکریم ملقّب به باغبان‌باشی.

صد و چهل و سه سیّد احمد

صد و چهل و چهار میرزا عبدالجلیل که عالم معروفی بود

صد و چهل و پنج میرزا مهدی

صد و چهل و شش شخصی از قریه لاهارد موسوم به حاجی محمّدعلی که بعد از قتل ملاّتقی قزوینی دچار رنج و آسیب گردید.

اسامی شهدای قلعه که از اهل خوی بودند از این قرار است:

صد و چهل و هفت ملاّ مهدی، مشارٌالیه شخص دانشمند و از شاگردان مقرّب سیّد کاظم رشتی بود در علم و فصاحت معروف و در ثبات و استقامت مشهور بود.

© Afnan Library Trust 2020

صد و چهل و هشت ملاّمحمود برادر ملاّمهدی که از حروف حیّ محسوب و دانشمند معروفی بوده است.

صد و چهل و نه ملاّیوسف اردبیلی یکی از حروف حیّ دارای شجاعت و فصاحت بوده وقتی که به کرمان وارد شد حاج کریم‌خان از ورود او پریشان‌خاطر گشت به اندازه‌ای که به مریدان خود گفت این شخص باید از این شهرفوراً اخراج‌شود زیرا اگردر این شهر بماند همانطور که شیراز را بهم زد کرمان را هم بهم خواهد زد دیگر جلو او را نمی‌توانیم بگیریم زیرا در فصاحت و قوّت بیان و بلاغت گفتار اگر از ملاّحسین بالاتر نباشد کمتر نیست حاجی کریم‌خان کوشش بسیار کرد و نگذاشت ملاّیوسف منبر برود و مردم را دعوت کند و سعی کرد که مدّت اقامت ملاّیوسف در کرمان خیلی کم باشد.حضرت باب به ملاّیوسف فرموده بودند شما باید به شهرهای ایران سفر کنید و مردم را به امر مبارک تبلیغ نمائید در اوّل ماه محرّم سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری[1] باید خود را به مازندران برسانید و به مساعدت جناب قدّوس بپردازید به قدر قوّه کوشش کنید ملاّیوسف با کمال خلوص و امانت مطابق امر مبارک رفتار کرد در هیچ شهری بیشتر از یک هفته نماند و چون خود را به مازندران رسانید سربازهای شاهزاده مهدیقلی میرزا او را شناختند و به زندانش انداختند و چنانکه سابق گفتیم در روز واقعه وسکس به‌واسطهٔ اصحاب از زندان خلاص شد.

صد و پنجاه ملاّجلیل ارومی است که شخص عالم فصیح و متدیّن بود و یکی از حروف حیّ است.

صد و پنجاه و یک ملاّاحمد حروف حیّ است که در مراغه سکونت داشته و یکی از شاگردان مشهور سیّد کاظم است.

صد و پنجاه و دو ملاّمهدی کندی که در منزل حضرت بهاءاللّه معلّم اطفال بوده است.

۱– ۲۷ نوامبر ۱۸۴۸ م.

© Afnan Library Trust 2020

صد و پنجاه و سه ملاّباقر برادر ملاّمهدی است این دو برادر به علم و دانش معروف بودند و حضرت بهاءاللّه در کتاب ایقان به علوّ مقام این دو برادر در علم و دانش شهادت داده‌اند.

صد و پنجاه و چهار سیّد کاظم زنجانی است که از تجّار معروف بوده و در شیراز به حضور مبارک رسیده و تا اصفهان ملازم حضرت باب بوده است برادر سیّد کاظم، سیّد مرتضی زنجانی است که یکی از شهدای سبعه طهران است.

صد و پنجاه و پنج اسکندر زنجانی است با حسن و قلی جسد مبارک جناب باب‌الباب را به قلعه بردند.

صد و پنجاه و شش اسمعیل

صد و پنجاه و هفت کربلائی عبدالعلی

صد و پنجاه و هشت عبدالمحمّد

صد و پنجاه و نه حاج عبّاس

صد و شصت سیّد احمد که اینها اهل زنجان بودند

صد و شصت و یک سیّد حسین کلاه‌دوز ساکن بارفروش است که سر او را دشمنان به نیزه زدند و در کوچه و بازار گرداندند.

صد و شصت و دو ملاّحسن رشتی

صد و شصت و سه ملاّحسن بیارجمندی

صد و شصت و چهار ملاّ نعمت‌اللّه بارفروشی

صد و شصت و پنج ملاّ محمّدتقی قراخیلی

صد و شصت و شش استاد زین‌العابدین

صد و شصت و هفت استاد قاسم پسر زین‌العابدین

صد وشصت وهشت استاد علی‌اکبر برادر استاد زین‌العابدین. این سه نفر اخیر هر سه اهل کرمان بودند و در قاین سکونت داشتند و شغلشان بنّائی بود.

صد و شصت و نه

و صد و هفتاد ملاّرضا شاه و جوانی از بهنمیر بوده است که دو روز بعد از خروج جناب قدّوس از قلعه در پنجشنبه‌بازار بارفروش این دو نفر را به شهادت رسانیدند و ملاّمحمّد حمزه معروف به شریعتمدار بدن این

© Afnan Library Trust 2020

دو نفر را در جوار مسجد کاظم‌بیگ مدفون ساخت و کسی را که قاتل این دونفر بود از کرده پشیمان ساخت و به استغفار وادار کرد.

صد و هفتاد و یک

ملاّمحمّد معلّم نوری است که در نور ملازم حضرت بهاءاللّه بود و در علم و ذکاوت معروف بود. از اصحاب جناب قدّوس هیچکس به قدر این بزرگوار تحمّل رنج و زحمت نکرد. شاهزاده به ایشان پیغام داد که اگر از قلعه بیرون بیاید و دست از محبّت قدّوس بردارد او را با خود به طهران ببرد و به آموزگاری فرزندان خویش بگمارد. ملاّمحمّد جواب داد من هیچوقت برای خاطر شخصی مثل تو از محبوب خدا تبرّی نمی‌کنم و اگر تمام ایران را به من بدهی حتّی یک لحظه هم حاضر نیستم که از صورت جناب قدّوس چشم خود را به جای دیگری بیندازم ای شاهزاده تو به جسم من دست داری ولکن به روح من هیچوقت دست نخواهی یافت هرطور می‌خواهی مرا به رنج و عذاب مبتلا کن من مصداق کامل این آیه مبارکه قرآنیه (۹۴:۲) هستم که می‌فرماید: «فَتَمَنّوا المَوْتَ اِن کُنتُم صادِقِینَ» شاهزاده از جواب ملاّمحمّد به درجه‌ای غضبناک شد که به پیروان خود دستور داد بدن او را قطعه قطعه کنند و از هیچ‌گونه اذیّت و آزاری در باره او خودداری ننمایند.

صدو هفتادو دو

حاجی محمّد کرادی است منزل این شخص در یکی از نخلستان‌های نزدیک بغداد بوده خیلی شجاع بوده مشارٌالیه در محاربهٔ ابراهیم پاشا والی مصر سرکرده صد نفر سرباز بوده است نهایت ارادت را به جناب سیّد کاظم رشتی داشت و قصیدهٔ مفصّلی در مدح جناب سیّد برشتهٔ نظم کشید در هفتاد و پنج سالگی به امر حضرت باب مؤمن شد و قصیدهٔ مفصّل دیگر در مدح هیکل مبارک انشاء کرد در اسب‌سواری ماهر بود و در قلعه شجاعت‌ها از خود بروز داد تا آخرکار هدف گلوله دشمنان گردید.

صد و هفتاد و سه

سعید جباوی است که اهل بغداد بود در واقعهٔ قلعه شجاعت عجیبی از خود بروز داد در میدان جنگ زخمی به شکمش رسید که خیلی خطرناک بود با همان حال خود را به قلعه رسانید و به حضور جناب

© Afnan Library Trust 2020

قدّوس رسید و خود را به پای آن بزرگوار افکنده جان داد.

سیّد ابوطالب سنگسری از بقیّةالسّیف قلعه است مشارٌالیه عریضه‌ای به محضر مبارک حضرت بهاءاللّه تقدیم کرده و شرح جانبازی و شهادت این دو شهید اخیرالذّکر را مفصّلاً معروض داشته و شرح جانبازی سیّداحمد و میرابوالقاسم دو برادر خودش را که در قلعه به شهادت رسیده‌اند نیز معروض داشته از جمله مطالب آن عریضه اینست که می‌نویسد:

روزی که خسرو به قتل رسید من مهمان کربلائی علی‌جان کدخدای یکی از دهات مجاور قلعه طبرسی بودم این شخص برای مساعدت خسرو رفت و پس از مراجعت داستان کشته‌شدن خسرو را برای من نقل کرد در همان روز شخصی نزد من آمد و به من گفت دو نفر عرب وارد این قریه شده‌اند و می‌خواهند برای کمک اصحاب به قلعه بروند این دو نفر از مردم قریه قادیکلا خیلی می‌ترسند و می‌گویند هرکس ما را به قلعه برساند پاداش خوبی به او خواهیم داد. چون من این مطلب را شنیدم از نصیحت‌های پدرم میرمحمّدعلی یادم آمد که همیشه به من می‌فرمود تا می‌توانی به امر حضرت باب خدمت کن لهذا فوراً از جا برخاستم و فرصت را از دست ندادم و با کمک کدخدا آن دو نفر عرب را به قلعه رساندم و با جناب ملاّحسین هم ملاقات کردم و تصمیم گرفتم که بقیّهٔ زندگانی خود را وقف خدمت امر مبارک کنم.

در این جا بنظر آمد که اسامی بعضی از سرکردگان لشکر دولت را هم بنگارم از این قرار:

اوّل	شاهزاده مهدیقلی میرزا برادر محمّدشاه
دوّم	سلیمان‌خان افشار
سوّم	حاجی مصطفی‌خان سورتیچ
چهارم	عبداللّه‌خان برادر حاج مصطفی‌خان
پنجم	عبّاسقلی‌خان لاریجانی که جناب باب‌الباب را شهید کرد
ششم	نوراللّه خان افغان
هفتم	حبیب‌اللّه خان افغان
هشتم	ذوالفقارخان کراولی
نهم	علی‌اصغر خان دودنگه‌ئی
دهم	خدامرادخان کرد
یازدهم	خلیل‌خان سوادکوهی
دوازدهم	جعفرقلیخان سرخ کره‌ئی

© Afnan Library Trust 2020

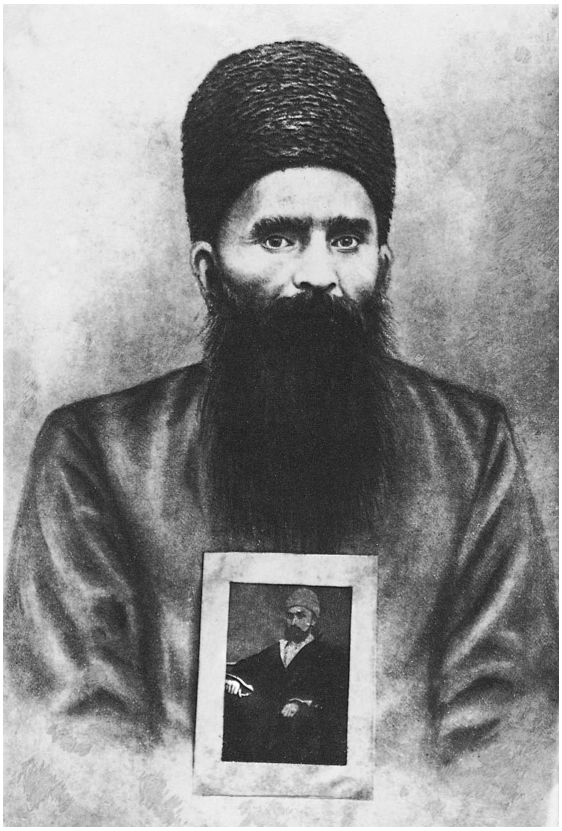

جناب آقا سیّد محمّدرضا شهمیرزادی ملقّب به
بقیّةالسّیف

سیزدهم سرتیپ فوج کلبات
چهاردهم زکریای قادیکلائی پسر عمو و جانشین خسرو

امّا اصحابی که در واقعهٔ قلعه حاضر بودند و جزو بقیّةالسّیف محسوبند برای من‌میسّر نشد که بدانم چند نفر بوده‌اند و اسمشان چه بوده اسماء سایرین را هم چون به نحو کامل و از روی تحقیق بدست نیامد ذکر نکردم آنچه را که از روی تحقیق بدست آمد همین عدّه بود که نوشتم البته اسم همه شهداء نوشته نشد بیشتر از اینها بوده‌اند شاید در آینده از میان مبلّغین امر مبارک اشخاصی پیدا بشوند که جای اسم‌های خالی را پرکنند و آنچه را من به طور ناقص تهیّه کرده‌ام اکمال نمایند زیرا حادثه قلعه از جمله وقایع مهمّه است که در نظر آیندگان با نهایت اهمّیّت

© Afnan Library Trust 2020

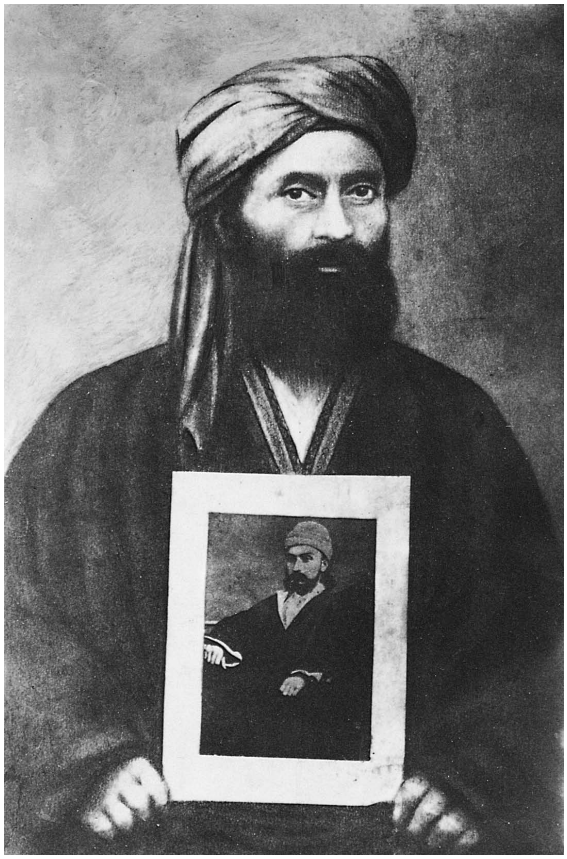

جناب آقا میرزا ابوطالب یکی از همراهان جناب قدّوس
که در واقعهٔ شیخ طبرسی به شهادت نرسید

تلقّی خواهد شد و از بزرگترین حوادث محسوب خواهد گشت.

© Afnan Library Trust 2020

فصل بیست و یکم

شهدای سبعه طهران

حوادث حزن‌انگیز قلعهٔ شیخ طبرسی و جانفشانی اصحاب چون به حضرت باب رسید سبب اندوه و حزن بی‌پایان آن بزرگوار گردید چون در قلعهٔ چهریق محبوس بودند و از اصحاب باوفای خود دور مانده بودند همواره برای نصرت آنان دعاء می‌کردند و فتح و فیروزی را برای آن‌ها می‌طلبیدند در اوائل شعبان ۱۲۶۵ هجری[۱] که بلایای نازله بر اصحاب به حضرت باب رسید و خدعه و فریب دشمنان نسبت به اصحاب که منجر به قتل عام آنان شد به حضور مبارک معروض گشت، اندوهی شدید به حضرت باب مسلّط گردید سیّد حسین عزیز کاتب چنین حکایت کرده که: "قلب مبارک حضرت باب بر اثر وصول این اخبار جانگداز به اندازه‌ای با حزن و اندوه انباز گشت که تا مدّت نه روز هیچیک از اصحاب را اجازه ندادند به حضور مبارک مشرّف شود نزول آیات مقطوع شد حتّی به من هم که کاتب هیکل مبارک بودم اجازهٔ تشرّف نمی‌دادند و خواصّ اصحاب را هم نمی‌پذیرفتند طعام میل نمی‌فرمودند و آب نمی‌آشامیدند و پیوسته اشک از چشم‌های مبارکش جاری بود و پی در پی عبارات حزن‌انگیز و اندوه‌آمیز از لسان مقدّس جریان داشت من از پشت پرده صدای حضرت باب را که در اطاق مخصوص خود تشریف داشتند می‌شنیدم که با محبوب خویش به راز و نیاز مشغول بودند سعی می‌کردم بیانات حزن‌انگیزی را که از لسان مبارکش جاری می‌شد و می‌شنیدم جمع کنم پس از آنکه مقداری جمع‌آوری کردم و نوشتم به من فرمودند همه آن‌ها را پاره کن من اطاعت کردم و همه را پاره ساختم و هیچ از آن بیانات باقی نگذاشتم مدّت پنج‌ماه حزن و اندوه شدیدی بر حضرت باب مستولی بود در محرّم سنه ۱۲۶۶ هجری[۲] حضرت باب به نزول آیات مبادرت فرمودند اوّلین صحیفه‌ای که به قلم مبارک نازل شد مخصوص جناب باب‌الباب بود در لوح زیارت که مخصوص باب‌الباب است هیکل مبارک با عبارات مؤثّر امانت و وفاداری ملاّحسین را نسبت به جناب قدّوس در ایّام قلعه مورد مدح و تمجید قرار دادند و در بارهٔ اخلاق حمیده و صفات پسندیدهٔ او اظهار عنایت فرمودند و در آن لوح بیان می‌فرمایند که باب‌الباب در جهان جاودانی به ملاقات رئیس محبوب و محترم خویش فائز خواهد شد و راجع به خود هیکل مبارک هم فرمودند که

۱– ۲۲ ژوئن ـ ۲۱ ژوئیه ۱۸۴۹ م. ۲– ۱۷ نوامبر ـ ۱۷ دسامبر ۱۸۴۹ م.

© Afnan Library Trust 2020

عنقریب به آن دو نفس مقدّس ملحق خواهند گشت مدّت یک هفته قلم مبارک بـه نگـارش فضائل قدّوس و ملاّحسین و اصحاب باوفائی که در قلعه به شهادت رسیدند در جَوَلان بود روز عاشورا[۱] یکی از احبّای مراغه را که مدّت دوماه بود بـه جـای سیّدحسن بـرادر سیّد حسین عزیز به انجام خدمات هیکل مبارک مشغول بود به محضر خویش احضار فـرمودند مشارٌالیه معروف به ملاآدی گزل[۲] بود خیلی به او اظهار عنایت فرمودند و به لقّب سیّاح او را سرافراز کردند الواح زیارت را که در بارهٔ شهدای قلعه نازل شده بود به او مرحمت فرمودند و دستور دادند تا به زیارت شهدای قلعه برود فرمودند برخیز و بـا کـمال انـقطاع در لبـاس درویشی به مازندران برو و از طرف من مکـان مـقدّسی را کـه اجسـاد مـطهّرهٔ شـهداء را در برگرفته زیارت کن وقتی که نزدیک نواحی آن زمین مقدّس رسیدی کفش‌های خود را بیرون بیاور و به احترام، آنها را تعظیم کن اسم آنها را بلند بگو و بـا کـمال خـضوع دور مـقامات مقدّسهٔ آنها طواف کن از مدفن قدّوس و ملاّحسین مشتی خاک برای من بـیاور تـا یـادگار زیارت تو باشد سعی کن روز عید نوروز مراجعت کنی تا به مراسم عید قیام کنیم زیـرا ایـن آخرین عیدی خواهد بود که من در این عالم خواهم دید.

سیّاح حسب‌الامر مبارک به جانب مازندران رفت و دستورات حضرت باب را با نـهایت دقّت انجام داد اوّل ماه ربیع‌الاوّل سال ۱۲۶۶ هجری[۳] به آن مقام مقدّس رسید و در روز نهم ربیع‌الاوّل[۴] که روز شهادت ملاّحسین بود مراسم زیارت را انجام داد و مأموریّت خود را به انتهی رسانده بلافاصله به طهران برگشت جناب کلیم در آن ایّام سیّاح را در مـنزل حـضرت بهاءاللّه در طهران ملاقات فرموده بود برای من این‌طور حکایت کردند: «وقتی کـه سـیّاح از زیارت شهداء برگشت و به حضور حضرت بهاءاللّه رسید فصل زمستان بود برودت و سرما به نهایت درجه شدید بود سیّاح در آن هوای سرد و برف شدیدی که می‌بارید با لبـاس‌های کهنه و پاره مانند درویش‌ها خود را به عبائی پیچیده بود پاهایش برهنه و مویش آشفته و درهم بود امّا قلبش مشتعل به نار محبّت‌اللّه بود و زیارت شهداء او را سرتاپا مشتعل سـاخته بـود جناب سیّد یحیی دارابی آن روز مهمان حضرت بهاءاللّه بودند به محض اینکه شنیدند سیّاح از قلعه طبرسی برگشته با آن همه احترام و عظمتی که داشتند بی‌اختیار بـه جـانب سـیّاح بـا

۱– دهم محرم، سالروز شهادت امام حسین، که در آن سال مصادف بود با ۲۶ نوامبر سال ۱۸۴۹ م.

۲– در "کشف‌الغطاء" (ص ۲۴۱) آمده، نام کامل او میرزا علی سیّاح مراغه‌ای بود. وی در ماکو خـدمتکار حضرت اعلی بود، از جمله یاران برجسته ایشان محسوب می‌شد، و بعدها پیام حضرت بهاءاللّه را به جان پذیرفت.

۳– ۱۵ ژانویه ۱۸۵۰ م.

۴– ۲۳ ژانویه ۱۸۵۰ م.

© Afnan Library Trust 2020

سرعت روان شده خود را به پاهای او انداختند و پاهای سیّاح را که تا زانو گل‌آلود بود در آغوش خود کشیده با نهایت شوق می‌بوسیدند حضرت بهاءاللّه نسبت به جناب وحید به قدری اظهار عنایت می‌فرمودند که سبب تحیّر من بود من همان روزها از معاشرت با جناب وحید یقین کردم که روزی خواهد آمد که ایشان مصدر اقدام مهمّی خواهد شد و آن اقدام در عظمت و جلال در ردیف اقدام شهدای قلعهٔ طبرسی خواهد بود سیّاح چند روزی در منزل حضرت بهاءاللّه استراحت کرد ولی آن طوری که جناب وحید به عظمت مقام حضرت بهاءاللّه پی برده بودند سیّاح پی نبرده بود هرچند حضرت بهاءاللّه نسبت به او نهایت درجهٔ عنایت را اظهار می‌فرمودند ولی او معنی این همه عنایات و الطاف را نمی‌فهمید.

جناب سیّاح در اثنای سیاحت و سفرش در فاماگستاء سرگذشت خود را برای من حکایت کرد. از جمله می‌گفت: «حضرت بهاءاللّه خیلی به من اظهار عنایت فرمودند ولی جناب وحید با علوّ مقام و رتبه‌ای که داشت در حضور حضرت بهاءاللّه مرا بر خودش ترجیح می‌داد. وقتی که وارد منزل حضرت بهاءاللّه شدم جناب وحید آمد و پاهای مرا بوسید من از این رفتار او دچار دهشت شدم هرچند در آن ایّام غرقهٔ دریای کرم و مهربانی حضرت بهاءاللّه بودم لکن از عظمت مقام آن بزرگوار در آن وقت به کلّی بی‌خبر بودم و حتّی جزئی اطّلاعی هم از بزرگواری آن حضرت نداشتم و نمی‌دانستم روزی خواهد آمد که ایشان مظهر وحی کردگار شوند».

وقتی سیّاح می‌خواست از طهران برود حضرت بهاءاللّه به اسم میرزا یحیی[۱] مراسله‌ای مرقوم فرمودند و به سیّاح دادند پس از چندی ورقه‌ای به خط حضرت باب واصل شد در آن ورقه حضرت باب میرزا یحیی را امر کرده بودند که در ظلّ حفظ و صیانت حضرت بهاءاللّه درآید و در سایهٔ تعلیم و تربیت آن بزرگوار قرار گیرد معرضین بیان[۲] بعدها این لوح مبارک را تغییر دادند و آن را دلیل صدق گفتارهای خویش و دعاوی مبالغه‌آمیز خود نسبت به میرزا یحیی قرار دادند با آنکه در اصل بیان مبارک کوچکترین اشاره‌ای هم به مقام موهومی که میرزا یحیی و اتباعش قائل بودند وجود نداشت[۳] و از این ادّعاهای عریض و طویل معرضین بیان

۱- ملقّب به صبح ازل. ۲- پیروان میرزا یحیی.

۳- "ادّعاهای این مرد جوان بر اساس توقیع تنصیص به وصایت بود که اکنون در اختیار پرفسور براون است، و آن‌ها را نامه‌ای که مسیو نیکلا به زبان فرانسه انتشار داد تأئید می‌کرده است. امّا در شرق، جعل اسناد چنان رواج دارد که من در صحّت این وصایت تردید دارم. بسیار بعید می‌دانم که هیچ گروهی از انسان‌های منصف و بی‌غرض صحّت این توقیع را بپذیرند و آن را به آنچه خود از نقائص و کم‌استعدادی صبح ازل دریافته‌اند ترجیح دهند، ... محتمل‌تر این است که قراری که قبلاً گذاشته شده بود قوّت بیشتری یافت، به

© Afnan Library Trust 2020

به‌هیچ‌وجه در بیانات مبارکه اثری مشهود نبود بلکه حضرت باب در ضمن آن بیانات مقصودشان تمجید حضرت بهاءاللّه بود ولی پیروان یحیی چنین پنداشتند که این بیان حضرت باب اشاره به مقام میرزایحیی است.[۱]

در این مقام که رشتهٔ سخن به نگارش مهمترین حوادث حاصله در سال ۱۲۶۵[۲] امتداد یافت خواستم بزرگترین واقعه تاریخ حیات خود را در اینجا بنویسم مقصود از این واقعه بزرگ که در تاریخ حیات من موجود است ولادت روحانی من یعنی تشرّف من به قبول امر مبارک و رهائی‌یافتن از تقالید است با اجازه خوانندگان محترم شرح حال خود را از ابتدای نشو و نما تا وقتی که به فوز ایمان فائز شدم می‌نگارم.

پدرم از ایل طاهری و در اقلیم خراسان چادرنشین بود اسمش غلامعلی پسر حسین عرب و زوجه‌اش دختر کلب‌علی بود سه پسر و سه دختر خداوند به او عنایت فرمود من پسر دوّم او هستم اسم مرا یارمحمّد گذاشت در روز هیجدهم صفر ۱۲۴۷ هجری[۳] در زرند متولّد شدم شغل من شبانی بود و مختصر سوادی داشتم باطناً مایل بودم که بیشتر از اینها درس بخوانم ولی چون چوپان بودم این آرزو برای من حاصل نمی‌شد با نهایت اشتیاق قرآن را می‌خواندم و قسمت زیادی از آن کتاب مجید را از حفظ داشتم همانطور که گوسفندها را در بیابان می‌چراندم بلند بلند آیات قرآن را تلاوت می‌کردم دوست می‌داشتم همیشه تنها باشم شب‌ها که به ستاره‌ها نگاه می‌کردم خیلی خوشم می‌آمد و مسرور می‌شدم در تاریکی شب بعضی از دعاهای حضرت امیر علیه‌السّلام را تلاوت می‌کردم وقتی که رو به قبله می‌نمودم از خدا درخواست می‌کردم که مرا از لغزش حفظ کند و به شناسائی حقّ تائید فرماید پدرم هروقت به قم می‌رفت مرا با خود می‌برد خیلی به علماء عقیده داشت همیشه دوست می‌داشت به حضور علمائی که در قم مجتمع بودند برسد در آن شهر به مسجد امام حسن می‌رفت و نماز می‌خواند و با کمال تقوی و دقّت کامل تمام واجبات را بجا می‌آورد من هم که با او بودم پای منبر مجتهدینی که از نجف وارد می‌شدند می‌نشستم و به مجلس درس آن‌ها

این ترتیب که، بنا شد در آن زمان [حضرت] بهاءاللّه در خفا زمام امور را به عهده داشته باشد و با استفاده از مواهب عظیم خدادادی‌اش، همچون یک مربّی عمل کند، در حالی که صبح ازل (جوانی موهوم)، در ظاهر خود را به عنوان رهبر، به خصوص در انظار غیربابیان و عاملین حکومت، شهرت داد" (Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p. 118-9).

۱– "از همه گذشته اقسمک باللّه الفرد الواحد المقتدر القدیر که در نوشتجاتی که به اسم او [= میرزا یحیی] نزد نقطه اولی [=حضرت اعلی] رفته ملاحظه نما تا آثار حقّ را به مثابه آفتاب ممتاز مشاهده نمائی" (لوح ابن ذئب،" ص ۱۲۵).

۲– ۹ـ۱۸۴۸ م.

۳– ۲۹ ژوئیه ۱۸۳۱ م.

© Afnan Library Trust 2020

می‌رفتم و به سخنان آن‌ها و مجادلاتشان گوش می‌دادم به تدریج فهمیدم که هرچه می‌گویند دروغ می‌گویند آن‌ها را بر اخلاق پست و رفتار زشت مورد ملامت قرار می‌دادم خیلی مشتاق بودم که صحّت عقاید و اصولی که می‌گفتند فرض و واجب است برای من ثابت شود ولی برای اینکار وقت کافی نداشتم پدرم همیشه به واسطهٔ این تهوّر و پریشانی فکری که در من می‌دید مرا سرزنش و توبیخ می‌کرد و می‌گفت می‌ترسم این عداوت و دشمنی که تو نسبت به علماء و مجتهدین داری سبب شود که به گرفتاری‌های سخت و شدائد مبتلا شوی و به زحمت دچار گردی یک وقت اتّفاق افتاد که برای ملاقات عمویم به رباط‌کریم رفتم.

در روز دوازدهم نوروز سال ۱۲۶۳ هجری[1] در مسجد رباط‌کریم دو نفر نشسته بودند باهم گفتگو می‌کردند من به گفتگوی آن‌ها گوش دادم و از آن روز با امر باب آشنا شدم یکی از آن دو نفر به دیگری می‌گفت آیا شنیده‌ای که سیّد باب را وارد کنارگرد کرده‌اند و می‌خواهند به طهران ببرند رفیقش گفت نه نشنیده‌ام آن شخص برای رفیق خود جمیع سرگذشت حضرت باب را نقل کرد و گفت که چطور آن حضرت به دعوت قیام فرمود در شیراز اسیر دشمنان شد از آنجا به اصفهان تشریف آورد امام جمعه و منوچهرخان از او پذیرائی کردند چه کرامت‌ها از او ظاهر شد چه عجایبی از او بروز کرد و بالأخره علمای اصفهان در بارهٔ سیّد باب چه فتوائی دادند همهٔ اینها را برای رفیقش نقل کرد من که این تفصیل را شنیدم خیلی تعجّب کردم که چطور می‌شود یک نفر این همه نسبت به سایرین قدرت و نفوذ داشته باشد این‌طور حس می‌کردم که نور سیّد باب به روح من پرتو افکنده و خیال می‌کردم که من هم بابی هستم از رباط‌کریم به زرند برگشتم پدرم آثار پریشانی فکر و اضطراب در صورت من دید و از رفتار من تعجّب می‌کرد زیرا من میل به خوراک نداشتم، میل به خواب نداشتم پیوسته سعی می‌کردم که پدرم به راز دل من پی نبرد، مبادا میان من و وصول به مقصود حائلی شود، مدّتی همین‌طور گذراندم تا اینکه سیّد حسین زواره‌ای به زرند آمد من به واسطهٔ او از حقیقت موضوع باخبر شدم وقتی که با او آشنا شدم راز دلم را برای او گفتم دیدم سیّد حسین راجع به امری که من می‌خواهم با او مذاکره کنم مطلّع است به من گفت که سیّد اسمعیل زواره‌ای یکی از پسرعموهای من است. من به واسطهٔ او به صحّت ادّعای حضرت باب یقین کردم پسر عمویم می‌گفت که چندین مرتبه به حضور سیّد باب در منزل امام جمعه مشرّف شده و به چشم خود دیده است که آن حضرت در حضور میزبان خویش تفسیر سورهٔ والعصر(قرآن

۱- ۱۸۴۷ م.

© Afnan Library Trust 2020

۱۰۳) را نازل فرموده می‌گفت از قوّت بیان و سرعت انشاء و متانت اسلوب آن تفسیر سراپای مرا حیرت گرفت.

می‌گفت چیزی که بیشتر سبب حیرت من شد این بود که در حین نزول آیات و تفسیر اگر کسی از حضرت چیزی می‌پرسید بدون اینکه قلم مبارک از حرکت بیفتد و نزول آیات قطع شود جواب سائل را بیان می‌فرمودند و در عین حال قلم مبارک با همان سرعت بـه تـحریر مشغول بود خلاصه پسرعموی من به امر سیّد باب مؤمن شد و بدون ترس و بیم بـه تـبلیغ مشغول گشت کدخداها و سادات زواره به مخالفت او قیام کردند و او را مجبور کردند که به اصفهان برود او هم رفت در اصفهان سکونت اختیار کرد من هم مجبور شدم به کاشان بروم

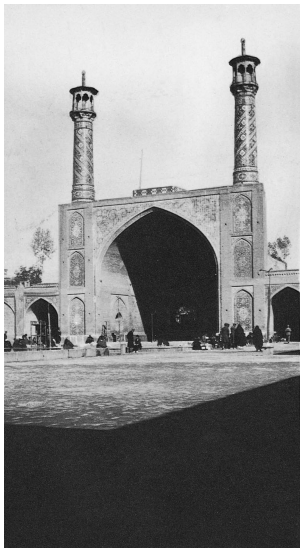

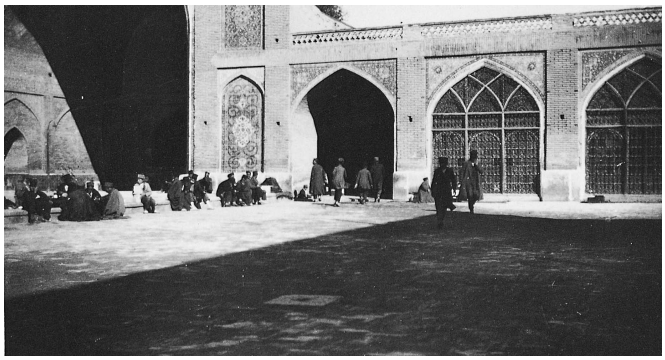

مسجد شاه در طهران

© Afnan Library Trust 2020

زیرا توقّف در زواره برای من هم ممکن نبود زمستان را در کاشان گذراندم پسرعموی من در بارهٔ حاج میرزاجانی قبلاً با من مذاکره کرده بود در کاشان حاجی میرزا جانی را ملاقات کردم مشارٌالیه رسالهٔ عدلیّه را که از آثار حضرت باب است به من داد و از من درخواست کرد که بعد از خواندن، رساله را به او برگردانم من از مطالعهٔ آن رساله که با طرزی عجیب و اسلوبی مخصوص نوشته شده بود خیلی خوشم آمد. یک نسخه از روی آن برای خودم نوشتم وقتی که آن رساله را به حاج میرزا جانی دادم به من گفت افسوس که موهبت عظیمی از دستت رفت زیرا مؤلّف این رساله یعنی حضرت باب سه شب در منزل من تشریف داشتند و عید نوروز را آنجا بسر بردند اگر می‌شد ملاقات می‌کردی غنیمت بود ولی حالا آن بزرگوار در راه طهران هستند اگر عجله کنی ممکن است در بین راه به حضور مبارک برسی من فوراً برخاستم و پیاده از کاشان خارج شدم تا به قلعه‌ای نزدیک کنارگرد رسیدم پای دیواری نشسته بودم دیدم شخص خوش‌سیما از قلعه بیرون آمد و از من پرسید اسمت چیست و کجا می‌روی گفتم من سیّد مستمندی هستم که کسی را نمی‌شناسم و مسافرم مرا به منزل خود برد شب از من پذیرائی کرد در بین گفتگو به من گفت خیال می‌کنم تو از پیروان سیّد باب هستی سیّد باب چند روز در این قلعه تشریف داشتند از اینجا ایشان را به قریّهٔ کُلَیْن بردند سه روز پیش از کُلَیْن به طرف آذربایجان رفتند من هم از پیروان حضرت باب هستم اسمم حاجی زین‌العابدین است می‌خواستم همراه هیکل مبارک بروم به من فرمودند تو همین جا باش و اگر از اصحاب کسی را دیدی عنایت مرا به او برسان و نگذار هیچیک از اصحاب دنبال من بیایند به من فرمودند به اصحاب بگو به خدمت امر مشغول باشند موانع و حجاب‌های مردم را برطرف کنند با کمال اطمینان به خداپرستی مشغول شوند و احکام الهی را عمل کنند من وقتی که این حرف را از حاجی زین‌العابدین شنیدم اطاعت کردم در عوض اینکه به شهر قم بروم اینجا آمدم وقتی که سیّدحسین زواره‌ای این قضیّه را برای من نقل کرد اضطراب من تخفیف یافت رسالهٔ عدلیّه را همراه داشت باهم خواندیم تلاوت آن رساله روح مرا مملوّ از قوّت و نشاط ساخت در آن ایّام من شاگرد سیّدی بودم که قرآن به من درس می‌داد و از تفسیر آیات قرآن عاجز بود و روز بروز عجزش از تفسیر آیات برای من واضح‌تر می‌شد از سیّد حسین زواره‌ای بعضی مطالب پرسیدم به من گفت برو سیّد اسمعیل زواره‌ای را ملاقات کن مشارٌالیه هر سال برای زیارت به قم می‌رود در فصل بهار موقعی است که او به زیارت می‌رود من از پدرم تقاضا کردم که برای تکمیل تحصیل عربی مرا به قم بفرستد امّا مقصود اصلی و غرض واقعی خود را از او پنهان داشتم زیرا اگر در این خصوص با او حرفی می‌زدم قاضی و

© Afnan Library Trust 2020

علماء زرند ممانعت می‌کردند که به من اجازه بدهد پدرم با آنکه نمی‌خواست از من دور باشد با فکر من همراهی کرد من در شهر قم اقامت داشتم که عید نوروز پیش آمد مادر و خواهر و برادرم برای ملاقات من به قم وارد شدند یک ماه با من در آن شهر بسر بردند من مادر و خواهرم را به امر مبارک تبلیغ کردم آتش محبّت حضرت باب در دل آن‌ها شعله‌ور شد بعد آن‌هابه زرند برگشته چند روز بعد از مراجعت آن‌ها سیّداسمعیل که با نهایت بی‌صبری منتظرش بودم وارد قم گردید و راجع به مطالب امری تفصیل بسیاری نقل کرد و برای من شرح داد که فیض الهی مستمرّ است، انقطاعی ندارد انبیای الهی همه از طرف خدا هستند، امر الهی واحد است و حقیقت انبیاء واحد پس از شرح و بسط این مطالب امر مبارک حضرت باب را با گفته‌های پیش ارتباط داد و شرح مفصّلی راجع به جناب شیخ احمد احسائی و سیّد کاظم رشتی برای من بیان کرد من پیش از این اسم شیخ احمد و سیّد کاظم را نشنیده بودم از سیّد اسماعیل پرسیدم کسی که به حضرت باب مؤمن شود چه اقدامی باید بکند و چه مطالبی به مؤمنین واجب شده فرمود حضرت باب می‌فرماید بر همه مؤمنین واجب است که برای مساعدت جناب قدّوس به مازندران بروند زیرا اطراف قدّوس و اصحاب را قوای دشمنان خونخوار و بی‌رحم احاطه کرده گفتم من مایلم که خود را به مازندران برسانم و به مساعدت جناب قدّوس موفّق شوم فرمود تو حالا در همین شهر بمان و میرزافتح‌اللّه حکّاک را که به سنّ و سال تست به امر مبارک آشنا کن تا از طهران خبر برسد من خیلی منتظر شدم ولی از طهران خبری نرسید و توقّف من در قم فایده‌ای نداشت از اینجهت تصمیم گرفتم که به طهران بروم چون به طهران رسیدم پس از چندی میرزا فتح‌اللّه هم به طهران آمد ولی گرفتار دشمنان گردید و بالأخره در سال هزار و دویست و شصت و هشت[1] در واقعهٔ تیرانداختن بابیان به شاه به قتل رسید من پس از ورود به طهران یکسره به مسجدشاه رفتم مسجدشاه روبروی مدرسه‌ای واقع شده دمِ مدرسه سیّد اسماعیل را دیدم به من گفت مراسله‌ای برای تو نوشته بودم و می‌خواستم به قم بفرستم.

باری در صدد توجّه به مازندران بودیم و می‌خواستیم به آن طرف سفر کنیم که خبر رسید اصحاب قلعه همه شهید شدند و قلعه خراب و با خاک یکسان گردیده است ما خیلی از این واقعه محزون شدیم و برای نفوس مقدّسی که با کمال شجاعت در راه امر مبارک جانفشانی کردند مرثیه‌سرائی و سوگواری کردیم یک روز عمویم را که نوروزعلی نام داشت ملاقات

۱- ۲ـ۱۸۵۱ م.

© Afnan Library Trust 2020

کردم معلوم شد به طهران آمده تا مرا پیدا کند من به سیّد اسماعیل قضیّه را گفتم به من فرمودند به زرند مراجعت کن زیرا اگر نروی ممکن است با تو دشمن شوند من به زرند مراجعت کردم پس از ورود برادرم را هم به امر مبارک تبلیغ کردم و کوشش کردم تا پدرم راضی شد و به من اجازه داد که به طهران مراجعت کنم پس از ورود به طهران در همان مدرسه‌ای که سابقاً منزل داشتم وارد شدم و در آنجا ملاّ عبدالکریم را ملاقات کردم این همان شخصی است که بعدها فهمیدم حضرت بهاءاللّه اسم او را میرزا احمد گذاشته‌اند ملاّ عبدالکریم خیلی به من محبّت کرد و گفت سیّد اسماعیل زواره‌ای خیلی در باره تو به من سفارش کرده میلش این بود که

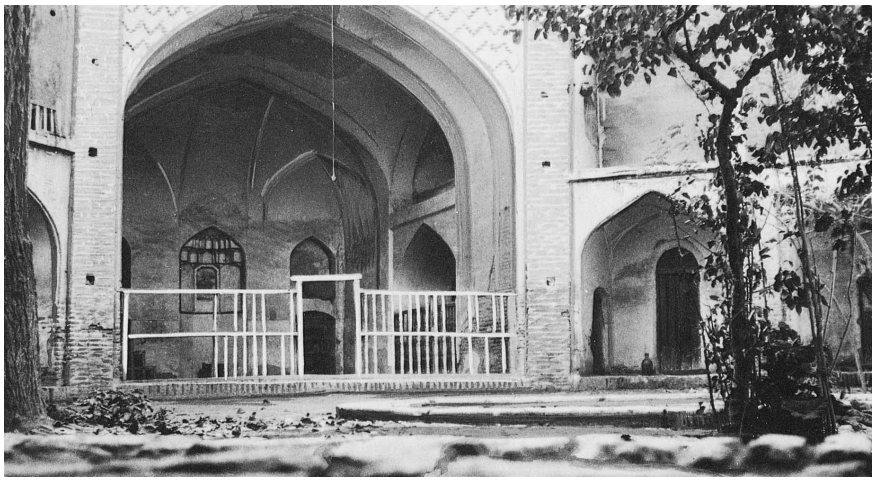

مدرسهٔ میرزا صالح در طهران

مدّتی باهم باشیم من هیچوقت دوران معاشرت و مصاحبت خود را با میرزا احمد فراموش نمی‌کنم زیرا مشارٌالیه مجسّمهٔ محبّت و اخلاص بود دوستی او در صفحهٔ قلب من برای همیشه منقوش خواهد بود زیرا او قلب مرا حیات بخشید و مرا به درجهٔ یقین رساند به وسیلهٔ او با پیروان حضرت باب آشنا شدم و با آنها معاشر گشتم و بر اطّلاعات خود نسبت به امر مبارک افزودم میرزا احمد از کتابت گذران می‌کرد هر شب مشغول نوشتن کتاب بیان فارسی و سایر آثار حضرت باب بود پس از آنکه تمام می‌شد به مؤمنین هدیه می‌داد چند مرتبه از این آثار مبارکه به شخص من داد که برای زوجهٔ ملاّمهدی کندی ببرم ملاّمهدی همان است که طفل کوچک خودش را گذاشت و به اصحاب قلعه پیوست در همان ایّام بود که فهمیدم حضرت طاهره بعد از متفرّق‌شدن اصحاب از بدشت به نور تشریف بردند پس از مدّتی به طهران وارد شدند و در منزل محمودخان کلانتر محبوس گشتند حضرت طاهره اگرچه

© Afnan Library Trust 2020

محبوس بود ولی نهایت احترام نسبت به ایشان مراعات می‌شد یک روز میرزا احمد مرا بـه منزل حضرت بهاءاللّه برد حضرت ورقهٔ علیا حرم مبارک حضرت بهاءاللّه اُمّ حضرت غصن اعظم بدست خودشان روغنی درست کردند و برای میرزا احمد فرستادند و از همان روغن به چشم من هم کشیدند که از درد شفاء یافت حضرت عبدالبهاء در آن ایّام شش سال داشتند در حین ورود به منزل مبارک اوّل کسی را که ملاقات کردم حضرت عبدالبهاء بودند با تبسّم و خوشروئی به من خوش‌آمد فرمودند و در آن وقت دم در اطـاقی کـه مـخصوص حـضرت بهاءاللّه بود ایستاده بودند من از درِ آن اطاق گذشتم و به اطاق مجاور وارد شدم در میان اطاق با

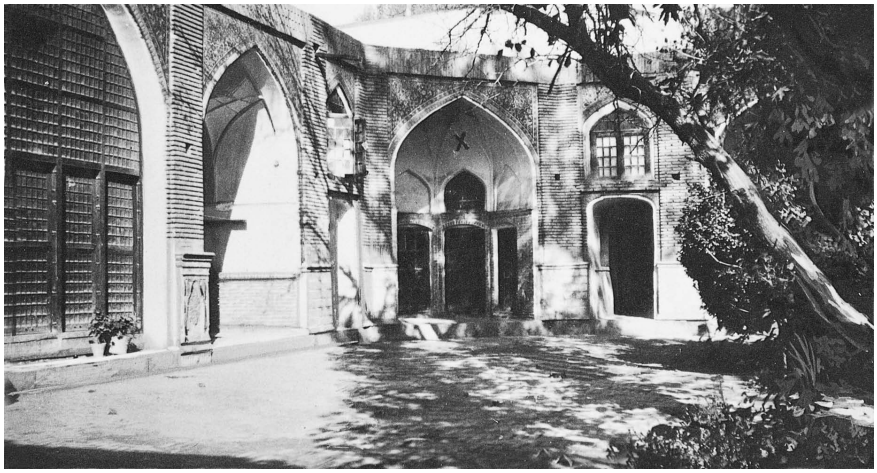

مدرسهٔ صدر در طهران علامت x اطاقی است که جمال مبارک در آن تشریف داشته‌اند

میرزا یحیی روبرو شدم چون چشمم به او افتاد دچار دهشت گردیدم زیرا دیدم این شخص با این هیئت و با این وضعی که در گفتگو و بیان دارد سزاوار مقامی که بـه او نسـبت مـی‌دهند نیست مرتبهٔ دوّم که می‌خواستم به اطاق میرزا یحیی وارد بشوم آقای کلیم که قبلاً خدمتشان رسیده بودم تشریف آوردند و به من فرمودند شما امروز آقا را به مدرسه میرزا صالح برسانید زیرا اسفندیار خادم حضرت بهاءاللّه به بازار رفته و هـنوز بـرنگشته شـما بـه جـای او ایـن مأموریّت را انجام بدهید من با کمال سرور و شادی قبول کردم و مهیّای رفتن بودم که دیدم حضرت غصن اعظم تشریف آوردند کلاه بر سر و جُبّه هزاری[1] در بر داشـتند در نـهایت

۱- نوعی پالتو.

© Afnan Library Trust 2020

جمال و جلال بودند از اطاق حضرت بهاءاللّه بیرون آمدند و از پلکان پائین تشریف آوردند من پیش رفتم تا ایشانرا در آغوش گرفته ببرم فرمودند هر دو باهم می‌رویم بعد دست مرا گرفته و از منزل بیرون رفتیم در بین راه هم حرف می‌زدیم مدرسهٔ میرزاصالح در آن ایّام به مدرسهٔ پامنار معروف بود چون به مدرسه رسیدیم به من فرمود وقت عصر بیا و مرا به منزل برگردان چون اسفندیار نمی‌تواند بیاید و پدرم با او کار دارد من با کمال سرور و شادی قبول کردم و فوراً به منزل حضرت بهاءاللّه برگشتم در آنجا به میرزا یحیی برخوردم کاغذی به من داد و گفت برو به مدرسهٔ صدر و این کاغذ را به حضرت بهاءاللّه بده ایشان در حجرهٔ ملاّباقر بسطامی هستند جوابش را زود بگیر و برای من بیاور من این مأموریّت را انجام دادم وقت عصر هم رفتم و حضرت غصن اعظم را به منزل برگردانم یک روز میرزا احمد به من گفت حاج میرزا سیّدعلی خال حضرت باب که به تازگی از چهریق مراجعت کرده و نزدیک دروازه شمیران منزل محمّد بیک چاپارچی وارد شده است ملاقاتش برای تو لازم است برو و ایشان را ملاقات کن من رفتم و با جناب خال ملاقات کردم از مشاهدهٔ آن صورت نورانی و هیئت و اندام کامل مجذوب شدم بعداً چند مرتبه دیگر هم به ملاقات ایشان رفتم و از لطافت طبع و حسن اخلاق و کثرت تقوی و پرهیزگاری ایشان در هر مرتبه بر تعجّبم می‌افزود.

خوب به خاطر دارم که یک روز آقای کلیم که با ایشان در مجلس حضور داشتند از ایشان درخواست کردند و اصرار نمودند که چون طهران مشوّش است و ممکن است گرفتاری شدیدی پیش بیاید بهتر آنست که طهران را رها کنید و خارج شوید و از این فضای مسموم مصیبت‌بار خود را به مأمنی برسانید جناب خال با کمال متانت و سکونت خاطر جواب دادند چرا فرار کنم چرا بترسم در اینجا می‌مانم شاید از خوان نعمت الهی که دست قدرت خداوندی برای مخلصین گسترده به من هم نصیبی برسد نفوسی که سبب فتنه و فساد بودند پیوسته در طهران سعی می‌کردند که هیاهوئی بپا کنند محرّک اصلی آن‌ها یکی از سادات کاشان بود که در مدرسهٔ دارالشّفاء منزل داشت سیّد محمّد مشهور خیال کرده بود که آن سیّد کاشانی را به امر مبارک تبلیغ کند میرزا محمّد حسین کرمانی که شخص دانشمند و فیلسوف عارف‌مسلکی بود و در مدرسهٔ دارالشّفاء منزل داشت هرچه سعی کرد به سیّد محمّد مزبور که از شاگردانش بود بفهماند که آن سیّد کاشانی آدم خوبی نیست ممکن نشد و هرچند به سیّد محمّد نصیحت کرد که از سیّد کاشی دوری کند و با او قطع مراوده نماید و در محافل احبّاء او را حاضر نکند فایده نداشت و سیّد محمّد همچنان با سیّد کاشی معاشر بود و به نصیحت‌های

© Afnan Library Trust 2020

استاد خود وقعی نگذاشت تا آنکه ماه ربیع‌الثّانی سال ۱۲۶۶[۱] بمیان آمد در این وقت سیّد کاشانی راه خیانت سپرد و نزد سیّد حسین که یکی از علمای کاشان و مقیم طهران بود رفت و اسامی پنجاه نفر از احبّای ساکن طهران را که در ورقه‌ای نگاشته بود به او داد سیّد حسین هم عین آن ورقه را به محمودخان کلانتر تسلیم کرد محمودخان چند نفر را مأمور کرد تا آن‌ها را

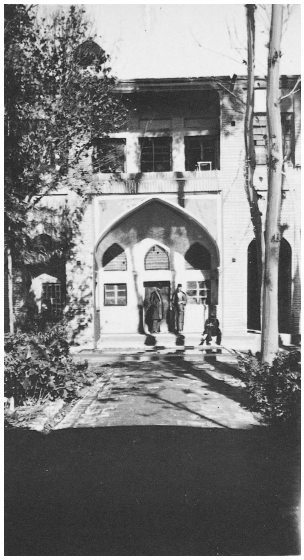

مدرسهٔ دارالشّفای مسجدشاه

در طهران

دستگیر کنند مأمورین چهارده نفر را گرفتند و نزد زمامداران بردند از قضاء من با برادرم روزی که آن‌ها را گرفته بودند در کاروانسرائی بیرون دروازه‌نو رفته بودیم تا عمویم را که از زرند آمده بود ملاقات کنیم روز بعد عمویم به زرند رفت و من به مدرسه دارالشّفاء برگشتم در حجرهٔ خودم بسته‌ای از اوراق یافتم روی آن اوراق مکتوبی بود که میرزا احمد برای من نوشته بود من فهمیدم که آن سیّد خیانتکار کاشانی کار خودش را کرده و فتنه و فساد را در طهران براه انداخته میرزا احمد نوشته بود بستهٔ اوراقی که در حجره می‌بینی عبارت از جمیع آیات مقدّسه است که نزد من موجود بود به محض اینکه وارد حجره شدی و کاغذ مرا خواندی بستهٔ اوراق را بردار و ببر به کاروانسرای حاج نادعلی در آنجا شخصی از اهل قزوین موسوم به حاج نادعلی منزل دارد بسته را با مراسله که به نام اوست به او بده بلافاصله به

۱- ۱۴ فوریه ـ مارس ۱۸۵۰ م.

© Afnan Library Trust 2020

مسجدشاه بیا تا در آنجا با تو ملاقات کنم من فوراً بسته اوراق را به حاجی رساندم و به مسجدشاه برگشتم میرزا احمد را در آنجا ملاقات کردم به من گفت چون مورد هجوم اشرار قرار گرفتم به این مسجد پناه آوردم تا از هر هجوم و حمله‌ای آسوده باشم در آن بین‌ها حضرت بهاءاللّه از مدرسه صدر به میرزا احمد خبر دادند که امیرنظام در صدد است ترا دستگیر کند و سه دفعه از امام جمعه این مطلب را خواستار شده و چون فهمیده که تو به مسجد پناه برده‌ای و مسجد به اصطلاح بست است تصمیم گرفته بست را بشکند و تو و سایرین را که به مسجد پناهنده شده‌اید دستگیر کند تا زود است طوری که کسی نفهمد از مسجد بیرون برو و به طرف قم مسافرت کن و نیز به میرزا احمد فرموده بودند که به من بگوید به زرند سفر کنم و به منزل خودم بروم چند نفر از خویشاوندان من به من اصرار کردند که فوراً به زرند بروم زیرا پدرم در بارهٔ من خیلی محزون است چون که از بعضی شنیده است که مرا در طهران دستگیر کرده‌اند من هم نظر به صلاحدید میرزا احمد به زرند برگشتم و عید نوروز را در خانه خود بودم نوروز مطابق بود با روز پنجم جمادی‌الاوّل ۱۲۶۶[1] که عید بعثت حضرت اعلی هم بود حضرت باب این عید را در یکی از آثار مقدّسهٔ خویش موسوم به پنج‌شأن ذکر فرموده‌اند مضمون بیان مبارک اینست می‌فرمایند: «ششمین نوروز بعد از اعلان امر نقطهٔ بیان با روز پنجم جمادی‌الاوّل هفتمین سال قمری بعد از اعلان امر مطابقه داشت» در ضمن بیان مبارک چنین اشاره شده که این نوروز آخرین نوروزی است که هیکل مبارک در این عالم مشاهده خواهند فرمود.

باری جشن نوروز در زرند برپا بود من در مجالس جشن که می‌رفتم قلبم به طهران توجّه داشت پیوسته فکر می‌کردم که آیا به سر رفقای من چه آمده خیلی میل داشتم مژدهٔ سلامتی احباب و آشنایان را بشنوم هرچند من در منزل خودم بودم و همه به من مهربانی می‌کردند و خیلی راحت بودم ولی فکرم پریشان بود زیرا از مؤمنین و اصحاب که عدّهٔ آن‌ها قلیل و محلّ نزول بلایا و مصائب شدیده قرار گرفته بودند دور بودم خیلی مشتاق بودم که با آن‌ها باشم و در همه حال شریک آنان گردم غفلتاً صادق تبریزی از طهران وارد زرند شد و در خانهٔ پدر من منزل کرد من از آمدن او مثل اینکه از حبس خلاص شدم، ورود او سبب شد که مرا از سختی انتظار برای اطّلاع به حال احباب و از اندوه بی‌خبری نجات داد ولکن از طرف دیگر اندوهی شدیدتر و حزنی سخت‌تر و جانگدازتر بر وجود من تسلّط یافت که اندوه انتظار و اضطراب

۱- ۱۸۵۰ م.

© Afnan Library Trust 2020

بی‌خبری سابق در مقابل حزن و اندوه جدید قیمت و اهمّیّتی نداشت علّت حصول حزن جدید این بود که صادق تبریزی برای من حکایت کرد که پیروان جانفشان و یاران امر حضرت منّان مورد هجوم و حمله دشمنان قرار گرفتند و به عذابی شدید مبتلا گشتند جام شهادت نوشیدند و به رفیق اعلی پیوستند اینک شرح شهادت آن نفوس مقدّسه را که در طهران جان باختند در این مقام می‌نگارم.

سابقاً گفتیم که چهارده نفر از پیروان حضرت باب را دستگیر کردند و در منزل محمودخان کلانتر محبوس ساختند حبس آن‌ها از روز اوّل ماه ربیع‌الثّانی تا روز بیست و دوّم ماه[۱] طول کشید حضرت طاهره هم در یکی از بالاخانه‌های منزل کلانتر محبوس بودند دشمنان سعی داشتند که اصحاب از امر مبارک حضرت باب تبرّی کنند برای حصول این منظور خیلی کوشش کردند و چاره‌ها اندیشیدند ولی موفّق نشدند محمّدحسین مراغه‌ای که از جمله محبوسین بود هرچه اشرار و دشمنان سعی کردند و سخت گرفتند که کلمه‌ای بگوید نگفت از این جهت او را با کمال شدّت معذَّب داشتند که شاید تبرّی کند ممکن نشد در مقابل اصرار و شدّت دشمنان سکوت کرده بود و از اوّل تا آخر یک کلمه هم نگفت دشمنان خیال کردند که این شخص گنگ و لال است که حرف نمی‌زند از این جهت راجع به این مسئله از حاج ملاّ اسماعیل که از محبوسین بود جویا شدند که آیا محمّدحسین مراغه‌ای گنگ است حاجی گفت او گنگ نیست خیلی هم خوب حرف می‌زند ولی در اینجا سکوت اختیار کرده و برای اثبات مدّعای خود او را صدا زد محمّدحسین مراغه‌ای فوراً جواب حاجی را داد و گفت هرچه بفرمائید اطاعت می‌کنم چون مخالفین نتوانستند محبوسین را به تبرّی وادار کنند انجام این مطلب را به محمودخان کلانتر واگذار کردند محموخان هم نزد امیرنظام، میرزا تقی‌خان[۲] که صدر اعظم ناصرالدّین شاه بود رفت و داستان را گفت ناصرالدّین شاه در آن ایّام در اینگونه مطالب دخالت نمی‌کردند و از جریان امور هم بی‌خبر بود صدر اعظم اختیار تامّ داشت که آنچه را نسبت به محبوسین بخواهد مجری سازد هیچکس نمی‌توانست او را از اراده‌اش برگرداند و یا به او اعتراض بکند میرزاتقی‌خان وقتی که داستان تبرّی‌نکردن بابیان را از کلانتر شنید فرمان داد هرکدام از آن چهارده نفر که تبرّی نکنند باید به قتل برسند از استماع این حکم هفت نفر از محبوسین نتوانستند استقامت کنند و به واسطهٔ قطع نسبت خود از امر

۱- ۱۴ فوریه ـ ۱۵ مارس ۱۸۵۰ م.

۲- وی پسر قربان، سرآشپز قائم مقام، سلف حاجی میرزا آقاسی بود.

© Afnan Library Trust 2020

مبارک از حبس خلاص یافتند هفت نفر دیگر بر عقیده خویش ثابت ماندند و تبرّی نکردند و در نتیجه به شهادت رسیدند این هفت نفر شهدای سبعهٔ طهران هستند.

اوّل ـ حاج میرزا سیّدعلی است ایشان ملقّب به خال اعظم هستند زیرا خالوی حضرت باب می‌باشند مشارٌالیه از تجّار معروف شیراز بودند ایشان همان نفس مقدّسی هستند که در نزد حسین‌خان حاکم شیراز از حضرت باب ضمانت کردند و آن حضرت را از ظلم حسین‌خان خلاصی دادند و نیز ایشان همان بزرگواری هستند که بعد از وفات پدر حضرت باب به خدمت آن حضرت قیام کردند و با کمال اخلاص نسبت به آن بزرگوار رفتار می‌نمودند احبّائی که برای تشرّف به حضور مبارک وارد شیراز می‌شدند به واسطهٔ همین جناب خال اعظم به آن فیض عظیم فائز می‌گشتند خال اعظم یگانه پسری داشتند موسوم به سیّدجواد که در دوره کودکی وفات یافت در وسط سال ۱۲۶۵ هجری[۱] جناب حاج میرزا سیّدعلی از شیراز برای زیارت حضرت باب به قلعه چهریق سفر نمودند و به حضور مبارک مشرّف شدند از چهریق به طهران سفر کردند و در آنجا توقّف داشتند تا وقتی که به شهادت رسیدند دوستان و آشنایان ایشان هرچه اصرار کردند که خود را به خطر نیندازند نتیجه‌ای نداد وقتی که گرفتار شدند عدّهٔ بسیاری از تجّار معروف طهران حاضر شدند مبلغی گزاف به حکومت بدهند و ایشان را خلاص کنند ولکن جناب خال قبول نفرمودند بالأخره او را نزد امیرنظام بردند صدر اعظم به ایشان گفت قاضی‌القضاة طهران دوست ندارد که به فرزند پیغمبر اذیّتی برسد تجّار معروف طهران و شیراز از صمیم قلب آرزومندند که مبلغی به عنوان فدیه بدهند و شما را خلاص کنند ملک‌التّجار خودش بشخصه واسطه شده که شما را از کشته‌شدن نجات بدهد اگر یک کلمه بد بگوئید و تبرّی کنید فوراً شما را آزاد می‌کنم آن وقت با کمال احترام به شیراز مراجعت خواهید کرد من هم از شما تقاضا می‌کنم که طوری رفتار کنی تا بقیّهٔ ایّام خود را با شرف و افتخار در سایهٔ شاهنشاه ایران به پایان برسانی جناب خال‌اعظم با کمال شجاعت و بی‌باکی فرمودند حضرت اشرف پیش از من نفوسی بوده‌اند که با کمال فرح و سرور جام شهادت را نوشیده‌اند و کلمه‌ای مشعر بر تبرّی نگفته‌اند من هم در این خصوص از آن‌ها کمتر نیستم اگر من از این امر مبارک که به دلائل واضحه صحّت آن آشکار است تبرّی کنم مثل اینست که از جمیع ادیان الهی که قبل از این دین آمده تبرّی کرده‌باشم اگر من حقیقت دعوت حضرت باب را منکر شوم مثل اینست که رسالت جدّم

---

۱ – ۹ـ۱۸۴۸ م.

© Afnan Library Trust 2020

محمّد رسول‌اللّه و رسالت حضرت عیسی و موسی و جمیع انبیای سابق را منکر شده‌ام خدا شاهد است هرچه در بارهٔ گفتار و رفتار انبیاء شنیده بودم و خوانده بودم همه را به چشم خود در این وجود مبارک مشاهده نمودم این جوان بزرگوار که از خویشاوندان من است از دوران صباوت تا کنون که به سی‌سالگی رسیده از حیث رفتار و گفتار مانند انبیای قبل است هروقت در بارهٔ صفات و اخلاق این بزرگوار فکر می‌کنم جدّ بزرگوارش حضرت رسول‌اللّه و ائمهٔ اطهار که تاریخ حیات هریک در کتب ثبت و ضبط است مقابل چشم من مجسّم می‌شوند من از شما خواهش می‌کنم که آرزوی مرا برآرید آرزوی من فقط یک چیز است می‌خواهم اوّل کسی باشم که جانش را در راه این خویشاوند محبوبم فداء می‌سازد امیرنظام از شنیدن این جواب هوش از سرش پرید و به‌کلّی ناامید شد دیگر کلمه‌ای نگفت و اشاره کرد که او را ببرید و بکشید وقتی که مأمورین آمدند جناب خال را به قربانگاه ببرند ایشان این شعر حافظ را می‌خواندند:

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا　　بر منتهای مطلب خود کامران شدم

جمعیّت زیادی اطراف ایشان را گرفته بودند جناب خال جمعیّت را مخاطب داشته فرمودند ایّهاالنّاس گوش کنید من جان خود را در راه امر الهی فدا می‌کنم همه مردم شیراز و عراق و ماورای حدود ایران به استقامت و تقوی و اصالت و نجابت و سیادت من شهادت می‌دهند شما هزار سال است دعا می‌کنید و از خدا می‌خواهید که قائم موعود ظاهر شود وقتی اسم او را می‌شنوید از اعماق قلب خود نداء برآورده و عجلّ اللّه فرجه می‌گوئید حالا آن موعود بزرگوار ظاهر شده بدون ناصر و معین آن وجود مقدّس را در دورترین نقطهٔ آذربایجان محبوس ساخته‌اید و به قتل و محو اصحاب آن حضرت قیام کرده‌اید من اگر در بارهٔ شما نفرین کنم به غضب خدا دچار خواهید شد و عذاب الهی بر شما نازل خواهد گشت ولی من این کار را نمی‌کنم و تا آخرین نفس در بارهٔ شما دعا می‌کنم که خدا گناهان شما را ببخشد و شما را هدایت فرماید تا از خواب غفلت بیدار شوید[۱] میرغضبی که برای کشتن جناب خال معیّن شده بود وقتی که این کلمات را از ایشان شنید خیلی به او تأثیر کرد و به بهانهٔ اینکه می‌رود شمشیر خود را تیز کند رفت و دیگر برنگشت بعدها برای اشخاصی این داستان

۱–" عمامه‌اش را از سر برداشت، سر به سوی آسمان کرد، و بانگ برآورد، 'بار خدایا، تو شاهدی که چگونه اینان پسر شریف‌ترین رسول تو را، بدون هیچ تقصیری، می‌کشند.' سپس رو به میرغضب کرد و این بیت را خواند: 'چند درد فرقش بکشد مرا، سر ببُر تا عشق سر بخشد مرا'" (مثنوی کتاب ششم)
("A Trveller's Narrative," Note L, p.174)

© Afnan Library Trust 2020

را نقل کرده و با گریه و زاری شدیدی گفته بود وقتی که مرا مأمور اجرای این امر کردند خیال کردم کسی را که باید بکشم ناچار شخصی است که یا آدم کشته یا راهزن است بعد دیدم به من می‌گویند شخص مقدّسی را به قتل برسان که در نظر من از حیث تقوی و بزرگواری مانند حضرت امام موسی کاظم علیه‌السّلام[۱] است این میرغضب از طهران به خراسان سفر کرد و در آنجا به شغل حمّالی مشغول شد شرح این داستان حزن‌انگیز را برای مؤمنین خراسان نقل می‌کرد و از اقدام به عملی که در اجرای آن مجبور بود اظهار ندامت می‌نمود هر وقت ذکر این حادثه می‌شد یا اسم حاج میرزا سیّدعلی را می‌شنید بی‌اختیار اشک از چشمانش سرازیر می‌شد و در بارهٔ شخصی که این محبّت و دوستی را در قلب او ایجاد کرده بود می‌گریست.

دوّم ـ میرزا قربانعلی[۲] بارفروشی است، بارفروش جزو اقلیم مازندران است میرزا قربانعلی در بین پیروان طریقهٔ نعمت‌اللّهی شهرتی بسزا داشت، شخصی بود پرهیزکار و شریف و اصیل، عدّهٔ زیادی از اعیان مازندران و خراسان مرید او بودند و هرچه می‌گفت اطاعت می‌کردند مردم همه او را دوست میداشتند، در نظر هموطنانش خیلی محترم بود، یکوقت خواست به زیارت کربلا برود ارادتمندان او به مشایعتش رفتند و به اندازه‌ای جمعیّت زیاد بود که دو طرف راه را گرفته بودند، در همدان و کرمانشاه نیز جمع بسیاری نسبت به او ارادت می‌ورزیدند هرجا می‌رفت مردم او را احترام می‌کردند ولی مشارٌالیه از این امور خوشش نمی‌آمد و ریاست و هیاهوی مردم را دوست نداشت در راه کربلا وقتی که از وسط مندلیج می‌گذشت یکی از شیوخ صاحب‌اعتبار نسبت به او به اندازه‌ای منجذب شد که ترک همه چیز گفت و تا یعقوبیّه دنبال او رفت میرزا قربانعلی سعی کرد که او را به مندلیج برگرداند تا بکار خود مشغول شود وقتی که از زیارت برمی‌گشت ملاّحسین را ملاقات نمود و به واسطهٔ او به امر مبارک مؤمن شد در دورهٔ گرفتاری اصحاب در قلعه، میرزا قربانعلی مریض بود و نتوانست خود را به قلعه برساند و به نصرت اصحاب بپردازد و بعد از ملاّحسین از بین پیروان حضرت باب با جناب وحید آشنائی کامل یافت و دوستی شدیدی پیدا کرد من وقتی که در طهران بودم شنیدم که میرزا قربانعلی اوقات خود را وقف خدمت امر کرده و با کمال خلوص به تبلیغ نفوس در اطراف و اکناف پرداخته اغلب از مرضی که داشت می‌نالید و چندین مرتبه شنیدم که در طهران می‌گفت چقدر متأسّفم که جام شهادت کبری که ملاّحسین

۱– امام هفتم.

۲– بنا به روایت حاجی معین‌السّلطنه (ص ۱۳۱)، میرزا قربانعلی درویش، در قریهٔ خانلق باب را ملاقات کرد.

© Afnan Library Trust 2020

و یارانش نوشیدند نصیب من نشد چقدر مایلم که خود را به جناب وحید برسانم و در ظلّ رایت او درآیم حالا سعی می‌کنم که به تدارک مافات موفّق شوم وقتی که می‌خواست از طهران خارج شود ناگهان او را دستگیر کردند لباسش خیلی ساده بود و دلیل بر شدّت زهد او بود مانند اعراب پیراهن سفید بلندی می‌پوشید و عبای پشمینی که خیلی زبر و خشن بود روی آن پیراهن قرار می‌داد کلاه بر سر می‌گذاشت وقتی که میان بازار عبور می‌کرد هیئت او کاملاً آیت انقطاع بود پرهیزگاری و تقوای او شدید بود و جمیع واجبات دین را به جای می‌آورد اغلب می‌فرمود حضرت باب خودشان با کمال دقّت فرائض دین مبین الهی را بجای می‌آورند من چطور سهل‌انگاری کنم و اموری را که مقتدای من آن‌ها را انجام می‌دهد انجام ندهم و اهمال کنم وقتی که او را دستگیر کردند و به حضور امیرنظام بردند هیاهوئی در طهران بلند شد که سابقه نداشت جمعیّت بسیاری برای مشاهدهٔ وقایع جاریه در مقرّ حکومت جمع شده بودند امیرنظام به میرزا قربانعلی گفت رؤساء و اعیان از دیشب متّصل پیش من می‌آیند و توسط می‌کنند که ترا خلاص کنم[1] آن طوری که من می‌بینم مقام و رتبه‌ای که تو داری کمتر از رتبه و مقام سیّد باب نیست تأثیر کلمهٔ تو کمتر از تأثیر کلمات باب نمی‌باشد اگر خودت ادّعای رتبه و مقامی می‌کردی خیلی بهتر بود از اینکه پیروی شخصی را اختیار کنی که دانش و علمش از تو کمتر است. میرزا قربانعلی گفت همین علمی که تحصیل کرده‌ام مرا وادار نموده که اوامر شخص بزرگواری را که مقتدا و مولای من است اطاعت کنم من از اوّلی که خود را شناخته‌ام همیشه به عدالت و انصاف در امور رفتار کرده‌ام در این خصوص هم از روی انصاف به این نتیجه رسیده‌ام که اگر ادّعای این جوانی که دشمنانش بیش از دوستان شهادت به تأثیر گفتارش می‌دهند باطل باشد ناچار ادّعای جمیع انبیاء که تا بحال آمده‌اند باطل خواهد بود خودم قریب هزار نفر مرید با اخلاص و صمیمی دارم ولی

۱- "جناب میرزا قربانعلی از مشاهیر عرفا و اهل فقر بود و دوستان و مریدان زیادی در طهران داشت و معروف جمیع اکابر و بزرگان و حضرت مهد علیا بودند. حضرت مهد علیاکه مادر اعلیحضرت سلطان بود، نظر به وفور محبّت و رأفتی که به ایشان داشت، به اعلیحضرت سلطان گفت: 'ایشان بابی نیستند و متّهم شده‌اند.' فرستادند ایشان را بردند و گفتند: 'تو مرد درویشی هستی و صاحب فضل و کمالی و تو را متّهم نموده‌اند و تو از این طایفهٔ ضالّه نیستی.' جواب داد: 'من خود را از معتقدان و بندگان آن حضرت می‌دانم ولی نمی‌دانم که حضرت ایشان هم مرا به بندگی و عبودیّت کیشی قبول دارند یا خیر.' آنچه به ایشان نصیحت کردند و نوید وظیفه و مستمری فراوان دادند، گفت: 'این قطره خون و جان محقّر سهل است، اگر صاحب سلطنت عالم بودم و هزار جان می‌داشتم به رایگان ایثار قدم دوستانش می‌نمودم.'

سر فدای دوست کردن، نزد ما دشوار نیست لب فروبند، عاشقان را واسطه درکار نیست

خلاصه، پس از مأیوسی امر به کشتن ایشان نمودند" (تاریخ جدید،" صص ۴-۲۵۳).

© Afnan Library Trust 2020

نمی‌توانم قلب یکی از آنها را تغییر بدهم ولکن این جوان ثابت و مدلّل ساخته که با اکسیر محبّت خویش قادر است ارواح پیروان خود را تغییر بدهد او هزاران نفر مثل مرا که به حضورش مشرّف نشده‌اند مورد تأثیر خود قرار داده و همه آنها اوامرش را از دل و جان اطاعت می‌کنند و در راه او ترک همه چیز گفته‌اند و اقدامات و خدمات خود را در راه نصرت آن جوان بزرگوار یکتای بی‌همتا قابل ندانسته سعی می‌کنند جان خود را در راه او فداء کنند شاید به این وسیله لیاقت آن را داشته باشند که اسامی آنها در ساحت عظمتش مذکور شود و به این وسیله بتوانند اخلاص و محبّت بی‌شائبه خود را نسبت به آن بزرگوار اثبات نمایند.

امیرنظام گفت من از کشتن شخصی مثل تو که چنین مقامی را دارد تردید دارم و نمی‌توانم حکم قتل بدهم میرزاقربانعلی گفت تردید برای چیست مگر نمیدانی که ألاسماءُ تُنزَلُ مِن السّماء این بزرگواری که من جان خودم را در راه امر او نثار می‌کنم از روز اوّل اسم مرا در ضمن دفتر شهدای راهِ خویش قربانعلی نامیده و اسم خود آن بزرگوار علی[1] می‌باشد امروز روزی است که من باید قربان او بشوم و ایمان خودم را به آن بزرگوار با خونم اقرار کنم و ثابت نمایم ابداً در کشتن من سهل‌انگاری مفرما من از تو دل‌آزرده نمی‌شوم هرچه زودتر سر مرا از بدن جدا کنی بیشتر از تو ممنون می‌شوم امیرنظام فریاد کشید بیائید او را ببرید و از من دورش کنید زیرا اگر لحظه‌ای دیگر اینجا باشد سحرش به من اثر می‌کند قربانعلی گفت سحر هیچوقت به تو اثر نمی‌کند سحر به قلوب طاهر و دل‌های صاف و پاک اثر می‌کند تو و امثال تو هرگز نمی‌توانید بفهمید که اکسیر الهی چه اثری دارد و قوّهٔ این سحر تا چه اندازه است قوّهٔ این اکسیر الهی به اندازه‌ایست که به فاصلهٔ کمتر از یک چشم برهم زدن دلهای مردان را تقلیب می‌کند امیرنظام از شدّت خشم بخود می‌لرزید و گفت فقط شمشیر می‌تواند اینها را ساکت کند بعد به میرغضب‌هائی که اطرافش ایستاده بودند گفت دیگر از این طایفهٔ مبغوض لازم نیست کسی را نزد من بیاورید زیرا حرف در این‌ها تأثیر نمی‌کند هر یک از آن‌ها که از امر باب تبرّی کردند رهایش کنید وگرنه گردنش را بزنید وقتی که میرزا قربانعلی را به میدان شهادت وارد کردند خیلی مسرور بود زیرا می‌دانست که به زودی به لقای محبوب فائز خواهد گشت با کمال سرور و فرح فریاد کشید و گفت:

اقتلونی اقتلونی یا ثقاة اِنّ فی‌قتلی حیاة فی‌حیاة

آنگاه جمعیّتی را که در اطرافش بودند مخاطب داشت و گفت: "حرف‌های مرا بشنوید و

۱- اشاره به حضرت اعلی.

© Afnan Library Trust 2020

درست گوش کنید شما مدّعی هستید که از پیروان حضرت رسول‌اللّه (ص) می‌باشید حضرت رسول یعنی همان آفتاب هدایتی که سابقاً از افق حجاز طالع شد اینک به اسم علی‌محمّد از افق شیراز طالع گشته و از این بزرگوار همان انوار و ضیاء حضرت رسول تابنده و مشرق است شاخ گل هرجا که می‌روید گل است" میرزا قربانعلی که این طور دید به آن‌ها گفت ای مردم بدکردار چطور شده که بوی خوش این گل را که در همه جا منتشر گشته نمی‌شنوید چرا اینقدر غافلید اگر چه روح من از بوی این گل مسرور و شادمان است ولی من متأسّفم وقتی که می‌بینم دیگران از این سرور من بی‌نصیب‌اند و هیچیک از شما مجد و بزرگواری آن را نمی‌فهمید و ادراک نمی‌کنید در این بین چشمش به جسد حاج میرزا سیّدعلی افتاد که سر از آن جدا شده و خونش روان بود از مشاهده آن جسد مقدّس بی‌نهایت متأثّر و از خود بی‌خبر گشت خودش را به روی آن جسد انداخت و گفت خوشا روزی که باهم با نهایت فرح و سرور ملاقات کنیم خوشا روزی که به لقای محبوب فائز شویم آنگاه جسد خال را در آغوش گرفت و به میرغضب گفت بیا و مرا با یک ضربت به قتل برسان زیرا رفیق من نمی‌گذارد از او دور شوم و به من می‌گوید زود باش بیا تا به ساحت محبوب بیهمتا وارد شویم میرغضب ضربتی بر گردن میرزا قربانعلی زد و پس از لحظه‌ای آن مرد بزرگ جان تسلیم کرد ضربت سختی که جلاّد زد به قدری مشاهده‌اش به مردم تأثیر کرد که صدای گریه و ناله از همهٔ آن‌ها بلند شد جمیع مردم مثل روز عاشورا که سالی یک مرتبه تجدید میشود صدا به گریه و ناله بلند کردند.[1]

سوّم ـ نوبت به حاجی ملاّ اسماعیل قمی رسید. مشارٌالیه از اهل فراهان عراق بود و در اوائل حال به کربلا رفت و با جمیع علمای کربلا و نجف معاشر شد تا به حقّ و حقیقت آشنا شود بالأخره از محضر سیّد کاظم رشتی استفاده کرد و در ظلّ تعالیم آن بزرگوار به امر مبارک حضرت باب مؤمن شد به قوّهٔ ایمان و حسن اخلاق ممتاز بود به محض اینکه شنید حضرت باب امر فرموده‌اند که اصحاب به خراسان بروند با کمال سرور و نشاط امر مبارک را اطاعت کرد و با اصحاب در بدشت حضور یافت و بسرّالوجود ملقّب شد از آن به بعد به تبلیغ امر

۱– "چون به پای قاپق ایشان را آوردند، میرغضب از عقب شمشیری به گردن آن مظلوم زد. سر او حرکت کرد و عمامهٔ درویشی که داشت چند قدمی دورتر از خودش افتاد. فوراً این فرد را در آن آخر نفس فرمود و دل اهل محبّت را کباب نمود:

ای خوش آن عاشق سرمست که در پای حبیب سر و دستار ندانند که کدام اندازد"

(تاریخ جدید،" ص ۲۵۴).

© Afnan Library Trust 2020

پرداخت در تفسیر آیات قرآنیه و احادیث اسلامیّه قوّهٔ مخصوص و فراست عجیبی داشت با فصاحت و بیان آیات را تفسیر می‌کرد و همه را متعجّب می‌ساخت در دوران واقعهٔ قلعهٔ حاجی مشارٌالیه در بستر مرض خوابیده بود و نتوانست خود را به مساعدت اصحاب برساند آخر کار در راه امر محبوب به شهادت رسید و جان خود را فداء کرد وقتی که او را وارد قربانگاه کردند چشمش به آن دو شهید سعید افتاد و بی‌اختیار فریاد کشید و در حالی که به آن دو سر بریده خون‌آلود نگاه می‌کرد می‌گفت چه خوب کاری کردید طهران را گلستان کردید من هم مشتاقم پیش شما بیایم آنگاه از جیب خود مبلغی بیرون آورد و به جلاّد داد که شیرینی بخرد مقداری از آن شیرینی را خودش خورد و بقیّه را به میرغضب داد و گفت من از تو گذشتم نزدیک بیا و مرا بکش زیرا سی‌سال است که انتظار امروز را می‌کشم می‌ترسیدم آرزوی خودم را به گور ببرم بعد سر به آسمان کرد و گفت خدایا نثار جان مرا در راه خود قبول کن اگر چه من لایق نیستم که اسم مرا در دفتر شهدائی که جان خود را در قربانگاه نثار کرده‌اند بنویسی، حاجی مشغول مناجات بود که میرغضب او را شهید کرد.[۱]

چهارم ـ هنوز حاجی جان تسلیم نکرده بود که سیّد حسین ترشیزی مجتهد را وارد قربانگاه کردند مشارٌالیه اهل ترشیز (کاشمر) خراسان بود خیلی خوش‌خلق و پرهیزگار بود چند سال در نجف به تحصیل علوم مشغول گشت و چندی به اشارهٔ علماء قرار شد در خراسان به تدریس بگذراند و به نشر تعالیم که فراگرفته بود بپردازد هنگام عزیمت وقتی که به کاظمین رسید با یکی از دوستان خود موسوم به حاج محمّدتقی کرمانی ملاقات کرد حاجی از تجّار بزرگ کرمان بود و شعبه‌ای در خراسان باز کرده بود چون سیّد حسین عازم ایران بود حاج محمّدتقی هم با او همراه شد حاجی از آشنایان میرزا سیّدعلی خال اعظم بود و به واسطهٔ خال در سال ۱۲۶۴ هجری[۲] به امر مبارک مؤمن شد می‌خواست از شیراز به کربلا برود وقتی

۱– "خلاصه وقتی که بنای گردن‌زدن و کشتن حضرات را گذاشتند و نوبت به جناب حاجی [ملاّ اسماعیل] رسید، شخصی آمد و گفت: 'فلان کس که از آشنایان شماست مبلغی می‌دهد که شما را نکشند، و مشروط بر این است که تبرّی کنید تا به آن وسیله از کشتن شما بگذرند، و در مقام ضرورت و حفظ چه ضرر دارد که همین قدر بگویید من بابی نیستم که به جهت حضرات دست‌آویزی بشود و از شما بگذرند.' آن جناب قبول نکردند. چون زیاد اصرار می‌کردند و مبالغه نمودند، آن جناب قامت استقامت را در میان مردم بلند نموده و جهراً فرمودند:

'ای صبا، از من به اسمعیل قربانی بگو زنده برگشتن ز کوی دوست شرط عشق نیست'"
(تاریخ جدید،" صص ۳ـ۲۵۲).

۲–(۸ـ۱۸۴۷ م).

© Afnan Library Trust 2020



سبزه‌میدان طهران محل شهادت بسیاری از احبّاء

که شنید جناب خال عازم چهریق هستند او هم خواست با ایشان همراهی کند جناب خال به او فرمودند نیّت خود را تغییر مده و به کربلا سفرکن من می‌روم و اگر مسافرت تو به چهریق مطابق حکمت باشد به تو خواهم نوشت منتظر مراسله من باش جناب خال مأمور شدند که از چهریق به طهران عزیمت نماید شاید بعداً وسیله فراهم شود که باز از طهران به ساحت اقدس مشرّف شود جناب خال وقتی که در چهریق بودند از مراجعت به شیراز کراهت داشتند زیرا از رفتار مردم آن شهر رضایت نداشتند وقتی که به طهران رسیدند به حاجی محمّدتقی مرقوم فرمودند که به طهران بیاید حاجی محمّدتقی که از کربلا عازم طهران شد چون به بغداد رسید سیّد حسین هم با او همراه شد و به وسیله حاجی به امر مبارک مؤمن شد و در طهران گرفتار گردید وقتی که سیّد حسین وارد قربانگاه شد جمع بسیاری دور او را گرفته بودند به آنها فرمود ای مسلمانان بشنوید اسم من حسین است من از اولاد حضرت سیّدالشّهداء هستم که نام مبارک او هم حسین(امام) است همه مجتهدین نجف و کربلا به علم



دروازه‌نو طهران

© Afnan Library Trust 2020

و دانش و اجتهاد من شهادت میدهند من تازه اسم سیّد باب را شنیده‌ام و به حقّانیّت دعوت آن بزرگوار اقرار کرده‌ام و چون در تفسیر تعالیم و مسائل مشکلهٔ اسلامیّه اطّلاع زیادی داشتم و در این خصوص رتبهٔ عالیه را دارا شدم سبب شد که به امر مبارک مؤمن شدم یقین دارم که انکار امر سیّد باب انکار جمیع انبیای الهی است که پیش از این ظاهر شده‌اند من از شما می‌خواهم که بروید و به مجتهدین این شهر بگوئید مجلسی فراهم کنند من حاضرم بروم با آن‌ها مذاکره کنم اگر از عهدهٔ اثبات صحّت ادّعای باب برآمدم آن وقت دست از کشتن اشخاص بی‌گناه بردارند و اگر از عهده برنیامدم هرطور می‌خواهند مرا مورد عذاب و اذیّت قرار دهند هنوز بیانات خود را تمام نکرده بود که یک نفر صاحب‌منصب از طرف امیرنظام آمد و با کمال تکبّر و خودپسندی گفت این حکم قتل تست که هفت نفر از مجتهدین بزرگ طهران آن را مهر کرده‌اند و همه فتوی داده‌اند که تو کافر هستی اگر خدا روز قیامت از ما بپرسد که چرا این سیّد را کشتید ما مسئولیّت را متوجّه علماء و مجتهدین خواهیم کرد پس از این خنجر خود را کشید و با کمال شدّت ضربتی به سیّد ترشیزی زد که فوراً بر زمین افتاد و جان خود را نثار راه محبوب نمود.

پنجم ـ بعد از آن حاج محمّدتقی کرمانی را وارد قتلگاه کردند مشارٌالیه از مشاهده آن منظر اندوه‌آور فریاد کشید و به میرغضب گفت ای خونریز ستمکار پست زود بیا مرا بکش می‌خواهم هرچه زودتر به حسین برسم زیرا نمی‌خواهم پس از او زنده باشم زندگانی بعد از حسین برای من به منزلهٔ عذاب طاقت‌فرساست.

ششم ـ حاج محمّدتقی همانطور مشغول صحبت بود که سیّد مرتضی خود را میان قتلگاه انداخت و گفت من از سادات هستم کشتن من از کشتن حاج محمّدتقی ثوابش بیشتر است سیّد مرتضی از تجّار مشهور زنجان بود و می‌خواست کاری بکند که پیش از حاج محمّدتقی به قتل برسد میرغضب شمشیر خود را کشید در این بین سیّد مرتضی برادر شهید خود را که با ملاّحسین در قلعه به شهادت رسیده بود بیاد آورد.

هفتم ـ همانطور که سیّد مرتضی مشغول گفتگو بود و مردم گریه و ناله می‌کردند محمّدحسین مراغه‌ای خود را به میدان فداء افکند و می‌خواست پیش از آن دو نفر شهید شود چون چشمش به جسد حاجی اسماعیل قمی افتاد خود را روی آن جسد انداخت و آن را در آغوش گرفت زیرا نسبت به حاجی محبّت شدیدی داشت می‌گفت هرگز راضی نمی‌شوم که از دوست عزیز خود جدا شوم من به این دوست خودم خیلی اطمینان داشتم او هم خیلی مرا دوست می‌داشت. باری این سه نفر در میدان شهادت بر یک دیگر سبقت می‌جستند مردم

© Afnan Library Trust 2020

تماشائی همه حیران و سرگردان مانده بودند و باهم می‌گفتند ببینیم کدامیک زودتر کشته می‌شود آن سه نفر همان‌طور سعی داشتند که هر یک از دیگری زودتر کشته شود آخرکار هر سه نفر را یکدفعه به قتل رساندند و همه در یک لحظه به شهادت رسیدند.

امثال این وقایع جانگداز کمتر اتّفاق افتاده است هرچند عدّهٔ شهداء قلیل بود ولی داستان جانبازی آنها انسان را مجبور می‌کند که به وجود قوّهٔ عظیمه‌ای که این‌گونه آن‌ها را به جانفشانی وادار کرده اقرار و اعتراف نماید.[۱] نگارش من که به اینجا رسید قسمتی را که فراهم شده بود به حضور حضرت بهاءاللّه تقدیم کردم هیکل مبارک با کمال لطف و مرحمت مرا احضار فرمودند و به برکات خویش سرافراز ساختند من در سجن عکّا در جوار منزل جناب کلیم منزل داشتم که حضرت بهاءاللّه مرا احضار فرمودند روزی که به حضور مبارک مشرّف شدم هفتم ماه ربیع‌الثّانی سال ۱۳۰۶ هجری[۲] بود من هیچوقت آن روز را فراموش نمی‌کنم و در این مقام آنچه را که در حین تشرّف از لسان عظمت شنیدم و بیان فرمودند می‌نگارم:

۱– "مورّخ بابی، پس از شرح وقایعی که مختصراً در بالا آمد به نشان‌دادن ارزش خاصّ و ویژگی بی‌نظیر گواهی و شهادتی می‌پردازد که 'شهدای سبعه' [با خون خود] دادند. آنان مردانی بودند نمایندهٔ همهٔ طبقات مهمّ در ایران ــ روحانیون، دراویش، تجّار، کسبه، و مقامات حکومتی؛ مردانی که از احترام و توجّه عامّه برخوردار بودند؛ بدون هیچ ترسی، خودخواسته، و تقریباً مشتاقانه مردند، بدون اینکه حاضر شوند با انکاری صرفاً زبانی زندگی خود را بخرند، انکاری که تحت نام کتمان یا تقیّه در مذهب شیعه به عنوان ترفندی کاملاً موجّه [برای نجات خود] در هنگام خطر به رسمیّت شناخته شده است؛ اینان مانند کسانی که در [وقایع] شیخ طبرسی و زنجان جان سپردند ناامید از عفو نبودند؛ و در میدان عمومی پایتخت ایران، جایی که همهٔ سفرای مجاز به [ورود] به دربار شاه سکنی دارند، با دادن خون‌شان بر ایمان‌شان صحّه گذاشتند. در این مورد حقّ با مورّخ بابی است: حتّی کسانی که از جنبش بهائی عموماً به تندی سخن می‌گفتند، و آن را یک نوع جامعه‌گرایی می‌دانستند که هادم کلّ انظمه و اخلاق است، برای این قربانیان بی‌گناه اظهار همدردی و تأسّف می‌کردند. در بارهٔ روز شهادت آن‌ها شاید تأمّل رسای گوبینو در مورد تراژدی مشابهی که دو سال بعد به وقوع پیوست بیراه نباشد: 'در این روز به قدری هواخواهان مخفی برای باب پیدا شد که ممکن نبود با هیچ نوع مواعظ و تبلیغات ولو هر قدر هم زیاد و جالب توجّه باشد پیدا شود. من در پیش گفتم و باز هم تکرار می‌کنم که تأثیر حاصله از تحمّل رنج و شکنجه و ثبات عزم و پایداری مقتولین در توده ملّت ایران بسیار عمیق و طولانی بود. من غالباً شرح این صحنه را از گواهانی شنیده‌ام که با چشم خود آن را دیده بودند، حتّی از اشخاص مقرّب دولت و کسانی که دارای مشاغل عمده هستند نیز شنیده‌ام. وقتی که این‌ها از این صحنه صحبت می‌کنند انسان یقین قطعی پیدا می‌کند که صحبت‌کنندگان همه بابی هستند زیرا که اسلام هرگز نقشی را بازی نکرده که در قلوب عامّه چنین تأثیر فوق‌العادّه‌ای داشته باشد و همه معترف هستند که این واقعه وسیلهٔ پیشرفت و توسعهٔ این فرقه گردید['کنت دوگوبینو،"مذاهب در آسیای وسطی،" صص ۶ـ۲۵۵]" ("A Traveller's Narrative, Note"B,pp.175-6).

۲– ۱۱ دسامبر سال ۱۸۸۸ م.

© Afnan Library Trust 2020

وقتی که مشرّف شدم فرمودند: «در لوحی که دیشب نازل فرمودیم در ضمن اشاره به جریان اموری که در بدشت واقع شد معنی جملهٔ غُضُّوا ابصارَکم[۱] (در احادیث اسلامیّه وارد شده است که روز قیامت حضرت فاطمه دختر رسول‌اللّه (ص) با صورت گشاده و رخسار بی‌نقاب تشریف می‌آورد که از صراط عبور کند در آن وقت هاتفی در جلو حضرت فاطمه نداء می‌کند غُضّوا ابصارکم یعنی ای مردم چشمان خود را ببندید) را ذکر کردیم در طهران یکی از شاهزاده خانم‌های خانوادهٔ سلطنتی را عروس می‌کردند ما در جشن عروسی دعوت داشتیم در مجلس جشن جمعی از اعیان و بزرگان هم حاضر بودند در این بین‌ها سیّد احمد یزدی پدر سیّد حسین کاتب وحی حضرت باب دَرِ منزل آمد و با اشاره به ما گفت که پیغام مهمّی دارد که باید فوراً ابلاغ نماید چون در آن لحظه ممکن نبود از مجلس عروسی خارج شویم به سیّد احمد پیغام دادیم که منتظر ما باشد بعد از خاتمه جشن به ما این‌طور خبر داد که جناب طاهره در قزوین محبوس شده‌اند و جانشان در خطر است فوراً محمّدهادی فرهادی را احضار کردیم و دستورات مخصوصی به او دادیم که برود و طاهره را از حبس خلاص نماید و به طهران بیاورد چون دشمنان به منزل ما استیلا یافتند نتوانستیم طاهره را در منزل خود نگاه بداریم و مهمانداری کنیم از این جهت تدبیری اندیشیدیم و ترتیبی دادیم و طاهره را از منزل خودمان به منزل وزیر جنگ[۲] انتقال دادیم وزیر جنگ (وزیر جنگ میرزا آقاخان اعتمادالدّوله نوری است) مورد غضب پادشاه قرار گرفته بود و شاه او را به کاشان تبعید کرده بود ما به خواهر وزیرجنگ سفارش کردیم که از طاهره پذیرائی کند و او را نگاهداری نماید حضرت طاهره در نزد مشارٌالیها بسر برد تا وقتی که حضرت باب به مؤمنین امر فرمودند که به خراسان بروند ما خواستیم طاهره را فوراً به خراسان بفرستیم به میرزا (مقصود آقای کلیم است) امر کردیم حضرت طاهره را از شهر بیرون ببرد و در جای مناسبی از اماکن مجاوره مشارٌالیها را برساند میرزا حضرت طاهره را برداشته به باغی برد در میان باغ منزلی بود که کسی در او سکنی نداشت و پیرمردی به حراست آن باغ مشغول بود بعد میرزا موسی نزد ما آمد و گفت طاهره را به محلّ مناسبی رساندم خیلی از آن باغ تعریف کرد و گفت اطراف باغ چشم‌اندازهای خوبی دارد ما پس از آن وسائل عزیمت طاهره را به خراسان فراهم کردیم و او

۱– طبق روایات اسلامی، فاطمه، دختر حضرت محمّد (ص)، در روز قیامت هنگام عبور از پل 'صراط' بی‌حجاب ظاهر خواهد شد. با ظاهرشدن او، صدایی از آسمان اعلام خواهد کرد: "ای جماعت، چشمان‌تان را ببندید!"

۲– میرزا آقاخان نوری، که به عنوان وزیر اعظم ناصرالدّین شاه، جانشین امیرنظام شد.

© Afnan Library Trust 2020

را فرستادیم وعده دادیم که ما هم خواهیم آمد پس از چند روز ما عازم شدیم و در بدشت به طاهره رسیدیم در بدشت مخصوص حضرت طاهره باغی اجاره کردیم همان محمّدهادی فرهادی را که طاهره را از حبس قزوین خلاص کرده بود دربان حضرت طاهره قرار دادیم قریب هفتاد نفر از مؤمنین نزدیک آن باغ سکونت داشتند که با ما همراه بودند ما یک روز ناخوش شدیم و در بستر خوابیدیم جناب طاهره پیغام داده بود که از ما ملاقات کند ما متحیّر ماندیم که چه جواب بدهیم ناگهان دیدیم طاهره بدون حجاب با صورت گشاده از در وارد شد و جلو ما ایستاد میرزا آقاجان[۱] با بیان زیبائی این حادثه را این‌طور تعبیر کرد و گفت در روز قیامت حضرت فاطمه بی‌حجاب و صورت گشاده جلو چشم مردم تشریف می‌آورند و در آن لحظه هاتفی از غیب نداء می‌کند و می‌گوید غُضُّوا ابصارَکُم در آن روز همه اصحاب دچار دهشت و اضطراب شدند خوف و وحشت قلب آنها را مسخّر کرد بعضی از اصحاب که پای‌بست تقالید و عوائد مقرّره سابقه بودند چنین مطلبی را نمی‌توانستند قبول کنند و با کمال ترس و وحشت از پیش روی جناب طاهره فرار کردند و به عمارت خالی از سکنه‌ای که در جوار آن مکان بود پناه بردند از جمله نفوسی که از رفتار و سلوک حضرت طاهره متزلزل شدند و بکلّی با مشارٌالیها قطع رابطه کردند سیّد نهری[۲] و برادرش میرزا هادی بودند ما به آنها پیغام دادیم که لزومی ندارد از دوستان و برادران دینی خود دور شوید و به آن قصر بدون سکنه پناهنده گردید بالأخره اصحاب پراکنده شدند و ما را در چنگال دشمنان گذاشتند بعدها وقتی که به آمل وارد شدیم داد و فریاد مردم به قدری بلند شد که چهارهزار نفر در مسجد جمع شدند و روی پشت بام‌ها همه پر از جمعیّت شد رئیس ملاّهای آمل بنای اعتراض گذشت و با ما به شدّت مخالفت کرد و به لهجهٔ مازندرانی فریاد می‌کرد و می‌گفت شما دین اسلام را خراب کردید اسلام را بدنام کردید من دیشب در خواب دیدم که شما وارد این مسجد شدید جمعیّت بسیاری برای دیدن شما جمع شده بودند حضرت قائم علیه‌السّلام را دیدم که در گوشه‌ای روبروی شما ایستاده‌اند و با کمال تعجّب تماشا می‌کنند این خوابی که من دیدم تعبیرش اینست که شما از راه راست منحرف شده‌اید ما به رئیس ملاّها جواب دادیم تعجّب قائم که در خواب دیدی تعبیرش این است که از طرز رفتار شما و مردم این شهر با ما متعجّب شده است بعد مشارٌالیه از ما در بارهٔ ادّعای حضرت باب سئوال کرد ما گفتیم اگرچه با حضرت باب ملاقات نکرده‌ایم ولی محبّت شدیدی به او داریم و یقین داریم که آن حضرت

۱- کاتب حضرت بهاءاللّه.
۲- میرزا محمّدعلی نهری.

© Afnan Library Trust 2020

بر خلاف مقتضای دین اسلام رفتاری نمی‌فرماید ولکن رئیس ملاّها و مریدهای او گفتار ما را قبول نکردند و از تصدیق بیانات ما سرباز زدند و همه را بی‌اصل می‌پنداشتند از این‌جهت بالأخره ما را حبس کردند و نگذاشتند همراهان ما با ما ملاقات کنند نایب‌الحکومه آمل ما را از زندان خلاص کرد به نوکرهایش دستور داد دیوار را سوراخ کردند و ما را از اطاقی که در آن حبس بودیم بیرون آورد و به منزل خویش برد مردم وقتی این را دیدند جمع شدند منزل حاکم را محاصره کردند سنگ می‌انداختند و با فریاد و صدای بلند ما را شتم و سبّ می‌کردند وقتی که میرزا محمّدهادی فرهادی را به قزوین فرستادیم که جناب طاهره را خلاص کند و به طهران بیاورد شیخ ابوتراب به ما اینطور نوشت که این کار خیلی خطر دارد و ممکن است شورشی بپا کند ولی ما از تصمیم خود برنگشتیم این شیخ ابوتراب خیلی آدم سادهٔ رقیق‌القلبی بود خیلی خوش‌خلق بود، رفتارش بسیار خوب بود، نقصی که داشت این بود که خیلی می‌ترسید، شجاعت و دوراندیشی نداشت و در خیلی جاها ضعف و ناتوانی خود را آشکار ساخت.»

حال برگردیم و داستان شهدای سبعه را به پایان برسانیم اجساد شهداء سه روز و سه شب در سبزه‌میدان که مجاور قصر شاه بود افتاده بود هزاران نفر از شیعیان متعصّب دور آن اجساد مقدّسه را گرفته بودند آن‌ها را پایمال می‌کردند آب دهن بروی آن‌ها می‌افکندند، سنگ می‌زدند، لعنت می‌کردند، استهزاء و تمسخر می‌نمودند کثافات روی آن‌ها می‌ریختند و ابدان آن‌ها را مُثله می‌کردند خلاصه هرچه از دستشان برمی‌آمد کوتاهی نکردند کسی نبود که جلو مردم را بگیرد هیچکس پیدا نشد که ستمگران درنده را از اینگونه درندگی ممانعت کند پس از آنکه آنچه خواستند کردند اجساد مزبور را در خارج شهر جنب خندق بین دروازه‌نو و شاه‌عبدالعظیم در محلّی که بیرون از حدود قبرستان عمومی واقع است در یک قبر دفن کردند این نفوس مقدّسه همانطوری که ارواحشان در دوره زندگانی دنیا باهم متّحد بود اجسادشان هم باهم متحّد گردید[1] هنوز حزن و اندوه حضرت باب از شهادت اصحاب قلعه باقی بود که

۱- "وقتی که میرغضب‌ها کار خونین‌شان تمام شد، تماشاچیان اوباش، که برای مدّتی مبهوت شجاعت و استقامت شهدا شده بودند، باز به تعصّب سبعانه‌شان مجال جولان دادند تا به اجساد خاکی آن کسانی اهانت روا دارند که اکنون ارواح‌شان به [عالمی] فراتر از قدرت کینه‌توزی آن جماعت صعود کرده بود. به سوی بدن‌های بی‌جان آنان سنگ و کثافت پرت کردند، توهین روا داشتند، و فریاد برآوردند، 'این است تاوان مردمان مهربان، و کسانی که رهرو راه دانایی و حقیقت‌اند!' آنان حتّی به خود زحمت دفن‌کردن ابدان ایشان را در گورستان ندادند، بلکه آن‌ها را در گودالی خارج از دروازه شاه‌عبدالعظیم انداختند، و بعد آن را پر کردند" ("A Traveller's Narrative," Note B, pp. 174-5).

© Afnan Library Trust 2020

خبر شهادت شهدای سبعه بر اندوه و حزن هیکل مبارک افزود لوح مفصّلی در حقّ شهدای سبعه از قلم مبارک نازل شد از بیانات مبارکه که در لوح مزبور مندرج است می‌توان فهمید که این شهداء در نظر حضرت باب چه مقام عظیمی دارا هستند، می‌فرمایند:

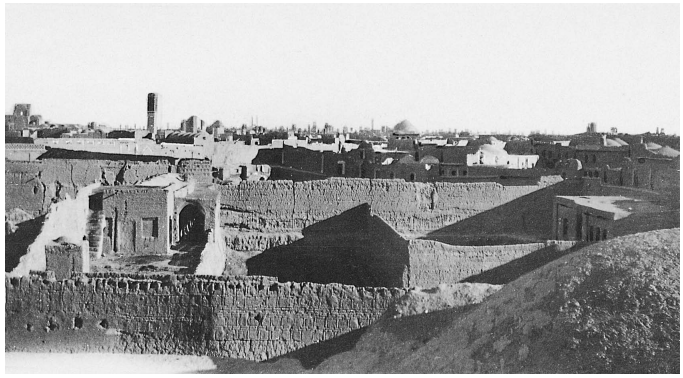

دورنمای شهر یزد

«این هفت نفر شهید همان هفت معره هستند که در حدیث می‌فرماید در روز ظهور قائم پیشاپیش آن حضرت راه می‌روند این‌ها در دورهٔ زندگانی خود اعلی درجه شجاعت و شهامت را آشکار ساختند و تسلیم و رضای خویش را به ارادهٔ مولای محبوب خود به واسطه بذل جان خویش ثابت نمودند مقصود از حدیث مزبور که می‌فرماید پیشاپیش قائم راه می‌روند مطابق تفسیر حضرت باب آنست که این نفوس مقدّسه قبل از حضرت قائم که شبان مهربان آنهاست به شهادت می‌رسند و همین طور هم شد زیرا پس از چهار ماه از شهادت شهدای سبعه حضرت باب در تبریز به شهادت رسیدند این سال ۱۲۶۶ هجری در حقیقت سال شهادت بود و از این‌جهت شهرت یافت زیرا شهادت شهدای سبعه در طهران در این سال بود واقعهٔ نیریز و شهادت حضرت وحید در این سال بود شهادت حضرت اعلی در تبریز در این سال به وقوع پیوست و در آخر همین سال بود که واقعهٔ زنجان شروع شد و چنان طوفانی برخاست که جمیع بلاد مجاورهٔ زنجان را متزلزل کرد و با شدّتی خارج از وصف وزیدن آن طوفان ادامه داشت تا آنکه به شهادت عدّهٔ بسیاری از مخلص‌ترین و شجاع‌ترین پیروان حضرت باب خاتمه یافت.[۱]

۱- "هنگامی که این وقایع در شمال ایران جریان داشت ایالات مرکزی و جنوبی نیز به واسطهٔ تبلیغات مبلّغین با حرارت مذهب جدید کاملاً به جنبش آمده بود. ملّت سطحی جاهل زودباور و به حدّ افراط وهم‌پرست از اعجازات متوالیه که در هرلحظه داستان‌آن‌ها را می‌شنید کاملاً در بهت فرو رفته بود. ملاّها نیز

© Afnan Library Trust 2020

وقایعی که در این سال وقوع پیوست شرح آن در صفحات تاریخ این امر مبارک نوشته شده و برای همیشه باقی و برقرار خواهد بود اوراقی که حاوی وقایع این سال است در تاریخ این امر مبارک که از همه طرف به خون آغشته شده امتیازی بسزا دارد، ظلم و ستمی را که آن دشمن خونخوار سنگین‌دل بدون هیچ مانع و رادعی مرتکب شد روی زمین را تیره کرد مملکت ایران از اقلیم خراسان تا تبریز (محلّ شهادت حضرت باب) و از زنجان و طهران تا نیریز در اضطراب و تاریکی شدیدی گرفتار گشت وقوع این ظلمت و تاریکی و اضطراب شدید بشارت می‌داد که عنقریب انوار امر الهی به طلوع و ظهور حسین موعود جهان را روشن خواهد ساخت و اعلان امر آن حضرت به مراتب اعظم و اقوی از امر قبل خواهد بود.

مضطرب احساس می‌کردند که گله گوسفندان‌شان در شرف‌فرار است. تهمت‌ها و نسبت‌های‌شرم‌آور را روز به روز مضاعف می‌کردند. دروغ‌های موحش و خیالات خونریزانه به وسیلهٔ آن‌ها منتشر شده بود و توده در میان خوف و رجاء امرار حیات می‌کرد" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۴۱۷).

© Afnan Library Trust 2020

فصل بیست و دوّم

واقعهٔ نی‌ریز

در اوائل جریان واقعهٔ قلعهٔ طبرسی جناب وحید در بروجرد و همچنین در کردستان به تبلیغ امر مبارک مشغول بودند تصمیم داشتند که اغلب مردم آن حدود را با تعالیم امریّه آشنا کنند و پس از آن به شیراز مسافرت نموده به خدمات خود ادامه بدهند وقتی که شنیدند جناب ملاّحسین به مازندران توجّه کرده‌اند با شتاب تمام خود را به طهران رسانیدند و به تهیّهٔ لوازم سفر مازندران پرداختند تا اصحاب قلعه را مساعدت نمایند وقتی که وسائل سفر آماده شد و می‌خواستند روانه شوند حضرت بهاءاللّه از مازندران به طهران ورود فرمودند به وحید اطّلاع دادند که ممکن نیست هیچکس بتواند خود را به قلعه برساند شما هم نمی‌توانید به قلعه بروید جناب وحید از شنیدن این خبر بی‌اندازه محزون شدند یگانه غمگسار ایشان در آن ایّام در طهران حضرت بهاءاللّه بودند جناب وحید اغلب به حضور مبارک حضرت بهاءاللّه مشرّف می‌شدند و از دستورات مهمّه و حکیمانهٔ ایشان استفاده می‌کردند[1] جناب وحید تصمیم گرفتند به قزوین بروند و به خدمات امریّه ادامه بدهند سپس به جانب قم و کاشان سفر کردند در این دو نقطه برخی از پیروان را ملاقات نمودند و بر ثبات و استقامت آن‌ها افزودند پس از آن به اصفهان و اردستان و اردکان تشریف بردند و در هر یک از این نقاط بدون ترس و بیم به تبلیغ نفوس پرداختند و جمعی را به شریعةاللّه دعوت کرده مؤمن شدند و به خدمت امر مشغول گشتند پس از آن به یزد تشریف بردند جشن نوروز را در یزد بودند یاران و دوستان از ورود ایشان به یزد مسرور شدند و بر شجاعت و ثباتشان افزوده گشت جناب وحید شهرتی بسیار و نفوذی شدید داشتند در یزد منزلی داشتند که زوجهٔ ایشان با چهار فرزندشان در آن ساکن بودند منزل دیگری هم در داراب داشتند که متعلّق به اجدادشان

۱– میرزا جانی می‌نویسد، "بعد از چندی که باز هم در طهران شرفیاب حضور جناب ایشان شدم، آثار جلال و جذابیّتی در جبههٔ همایون آن سیّد بزرگوار مشاهده نمودم که در آن سفر دار الخلافه و مجالس دیگر مشهود نشده بود. دانستم که این آثار بوی انقطاع می‌دهد. بعدها در مقام صحبت مکرّر می‌فرمودند که این آخرین سفر من است و من بعد مرا نخواهید دید و از این قبیل کلمات گاهی به تصریح و گاهی به تلویح اظهار می‌فرمودند و در مجلسی هم به مناسبت کلام اظهار فرمودند که، 'اولیای خدا مقتدرند از امور آینده خبر بدهند و به حقّ محبوبی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست، می‌توانم بگویم و می‌دانم که قاتل من کیست و مقتل من کجاست و به چه نحو مرا شهید خواهند کرد؛ ولیکن زهی شرافت و سعادت که قطرات خون من در اعلای کلمه حقّه ریخته شود.'" (تاریخ جدید، صص ۸-۱۳۷).

© Afnan Library Trust 2020

بود و به ایشان رسیده بود یک منزل هم در نیریز داشتند که دارای اسباب و اثاث قیمتی و فاخر بود در روز اوّل ماه جمادی‌الاولی سال ۱۲۶۶ هجری[۱] وارد یزد شدند روز پنجم این ماه عید بعثت حضرت اعلی بود که جشن آن عید در جریان جشن نوروز واقع شده بود علمای معروف و اعیان شهر از ایشان استقبال کردند و احترام بسیاری نسبت به جناب وحید مجری داشتند در یزد شخصی بود معروف به نوّاب رضوی که نسبت به جناب وحید نهایت عداوت و دشمنی را داشت وقتی که دید اعیان و بزرگان از جناب وحید چنین استقبال شایانی نمودند و آن همه پذیرائی کردند خوشش نیامد و آن رفتار را از جمله اسراف دانست و گفت هیچوقت شاه مملکت این‌طور مجلس پذیرائی منعقد نمی‌کند و سفرهٔ شاه هیچگاه مثل این سفره رنگین نیست من خیال می‌کنم شما غیر از جشن نوروز عید دیگری هم دارید که آن عید مخصوص به خود شماست و از اعیاد رسمی ما نیست جناب وحید جواب سختی به او دادند که همهٔ حضّار از آن جواب بخنده آمدند و شرحی از خسّت و بدجنسی نوّاب برای یکدیگر می‌گفتند نوّاب منتظر نبود که این‌طور مورد استهزای مردم واقع شود و آنطور جواب سختی بشنود از این‌جهت آتش کینه در قلبش شعله‌ور شد و تصمیم گرفت که انتقام خود را از وحید اخذ نماید.

جناب وحید هم در آن مجلس فرصت را از دست نداد و برای حضّار تعالیم اساسیّهٔ امر مبارک را شرح و بسط دادند و بر حقیقت آن تعالیم اقامه برهان نمودند مردم از شنیدن بیانات جناب وحید اطّلاعشان نسبت به امر زیاد شد زیرا تا آن روز آنچه در اطراف امر مبارک می‌دانستند جزئی بود و از اهمّیّت امر و عظمت آن خبری نداشتند بیانات جناب وحید بعضی از حضّار را به درجه‌ای منجذب ساخت که به امر مبارک در همان مجلس مؤمن شدند سایرین هم نمی‌توانستند علنی با جناب وحید مقاومت کنند هرچند نسبت به او نهایت عداوت را داشتند ولی در ظاهر نمی‌توانستند حرفی بزنند و پیش خود تصمیم گرفتند که به هر نحو شده وحید را از بین ببرند از مشاهدهٔ فصاحت و قوّت بیان و شجاعتی که جناب وحید در تبلیغ امراللّه به خرج می‌دادند آتش کینه در قلب دشمنانشان مشتعل شد و به مخالفت آن جناب تصمیم گرفتند از همان روز اساس آن تصمیم گذاشته شد و منجر به حدوث نتیجه حزن‌آوری گشت که شامل انواع اذیّت و بلاء بود[۲] مقصود اصلی دشمنان جناب وحید آن

۱- ۱۸۵۰ م.

۲- "حرارت ایمان طوری او را منقلب و مملو از عشق الهی کرده بود که می‌خواست عظمت و ابّهت حقیقت واحدهٔ کلّی را فوراً به تمام ایران بفهماند. شاعر گفته است، 'دوست داشتن و راز خود را پنهان کردن

© Afnan Library Trust 2020

بود که ایشان را از میان بردارند و نیست و نابود کنند در روز عید نوروز بین اعیان و مشاهیر شهر یزد اعم از علماء و زمامداران امور کشوری دشمنان چنین شهرت دادند که سیّد یحیی دارابی با نهایت تهوّر و بدون ملاحظه تعالیم و احکام سیّد باب را به همه ابلاغ نمود و به استناد آیات قرآن و احادیث اسلامیّه صحّت گفتار خود را ثابت و مدلّل ساخت با اینکه عدّه‌ای از مجتهدین عالی‌مقام نزد او حاضر بودند و سخنان او را می‌شنیدند هیچکدام جرأت نکردند جوابی به او بدهند و بیانات او را ردّ نمایند سکوت علماء سبب شده که سیّد دارابی مورد توجّه عموم قرار گرفته نصف مردم شهر مطیع او شده‌اند و نصف دیگر هم طولی نمی‌کشد که به اطاعت او در خواهند آمد.

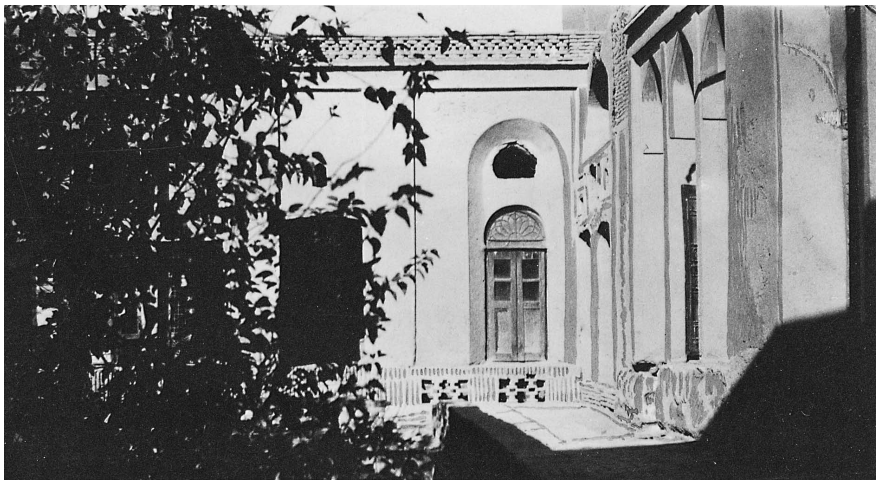

بیت جناب وحید در یزد

این بیانات که دشمنان در هر گوشه و کنار می‌گفتند به سرعت برق در اطراف شهر یزد و جهات مجاورهٔ آن منتشر شد از طرفی انتشار این اخبار سبب شد که جمعی به جرگهٔ اهل ایمان درآمدند و امر مبارک را قبول کردند و جمعی دیگر هم آتش بغض و عداوت در قلبشان مشتعل شد از اردکان و منشاد و سایر نقاط دور و نزدیک دسته دسته به یزد وارد می‌شدند و برای شنیدن تعالیم امر جدید به منزل جناب وحید روی می‌آوردند و می‌پرسیدند ما چه کاری باید بکنیم بفرمائید ببینیم به چه وسیله می‌توانیم ایمان و خلوص خود را نسبت به امر مبارک

کاری است غیرممکن.' بنابراین سیّد ما در مساجد و کوچه و بازار و میدان‌های عمومی و بالأخره هرجا که مستمعی یافت آشکارا به مواعظ و تبلیغات پرداخت. این شور و حرارت عاقبت ثمر خود را بخشید و عدّهٔ بیشماری پیرو او شدند. ناچار ملاّها به جنبش افتادند و از هتک احترام اسلام به حکومت شکایت‌ها کردند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۱ـ۴۲۰).

© Afnan Library Trust 2020

اثبات کنیم جناب وحید از صبح تا غروب مشکلات نفوس را حلّ می‌فرمودند و طریق خدمت به امر مبارک را به آن‌ها نشان می‌دادند این شور و ولوله مدّت چهل روز در میان مؤمنین ثابت و غیور از زن و مرد استمرار داشت افراد اهل ایمان مرکز اجتماعشان منزل جناب وحید بود.

نوّاب رضوی این شور و غوغا و هیاهو را دستاویز ساخت و برای شکایت نزد حاکم شهر رفت و از جناب وحید بدگوئی کرد[۱] حاکم جوانی کم‌تجربه بود و در تنظیم امور دولتی مهارتی نداشت نوّاب رضوی از بس بدگوئی کرد حاکم گفت من اینک گروه مسلّحی را می‌فرستم تا منزل وحید را محاصره کنند و جمعی از سربازان مسلّح را فرستاد همانطور که سربازها می‌رفتند جمعی از اشرار و نفوس ولگرد نیز به تحریک نوّاب رضوی دنبال سربازها به جانب خانه وحید توجّه نمودند جناب وحید با اصحاب مشغول مذاکره بودند و به تحریض و تشویق آنها پرداخته برخی از مسائل مشکله را برای آن‌ها شرح می‌دادند اصحاب وحید وقتی که دیدند سربازان مسلّح و اشرار و اراذل شهر مستعدّ هجوم و حمله هستند از جناب وحید کسب تکلیف نمودند جناب وحید در طبقهٔ بالا کنار پنجره نشسته بودند و به اصحاب فرمودند این شمشیری که جلو من می‌بینید همان شمشیری است که حضرت قائم خودشان به من مرحمت فرمودند خدا می‌داند که اگر آن حضرت مرا مأمور به جهاد می‌فرمودند یکّه و تنها بدون یار و یاور می‌رفتم و این جمعیّت را پریشان می‌ساختم و همه را متفرّق می‌کردم لکن آن حضرت به من اجازه داده‌اند که در امثال اینگونه وقایع دفاع کنم حسن نوکر جناب وحید اسب آن بزرگوار را زین و یراق کرده به در منزل بسته بود جناب وحید به آن اسب نگاه کرده و گفتند این همان اسبی است که محمّدشاه مرحوم برای من فرستاد تا به شیراز بروم و در بارهٔ امر سیّد باب تحقیق بکنم و نتیجه را شخصاً به او خبر بدهم زیرا از میان علمای طهران فقط به من اطمینان داشت من هم قبول کردم و تصمیم گرفتم که با کمال دقّت به امر باب رسیدگی کنم پیش خودم این‌طور قرار دادم که به شیراز می‌روم دلائل و براهین آن سیّد را ردّ می‌کنم و او را وادار می‌کنم که از این فکرها دست بردارد و به ریاست من اعتراف کند آن وقت او را با خود به طهران می‌آورم تا همه ببینند که چطور او را مطیع خود کرده‌ام اینها خیالاتی بود که با خود می‌کردم وقتی که وارد شیراز شدم و به حضور مبارک رفتم و بیانات مبارک را شنیدم بر خلاف انتظار من واقع شد مجلس اوّل که به حضور مبارک مشرّف شدم

۱- نام او آقاخان بود.

© Afnan Library Trust 2020

دچار خجلت و شرمساری گشتم مرتبهٔ دوّم خود را در مقابل آن بزرگوار عاجز و مانند کودکی بی‌مقدار یافتم مرتبهٔ سوّم دیدم که از خاک پای او پست‌ترم از آن به بعد دیگر از خیالات سابقی که در بارهٔ آن حضرت می‌کردم اثری نماند آن بزرگوار در نظر من مظهر الهی و محلّ تجلّی روح قدسی ربّانی بود از آن ببعد تصمیم گرفتم که با کمال شوق جان خود را فدای او کنم حالا هم خیلی خوشحالم زیرا می‌بینم آن ساعتی را که با نهایت بی‌صبری منتظرش هستم نزدیک

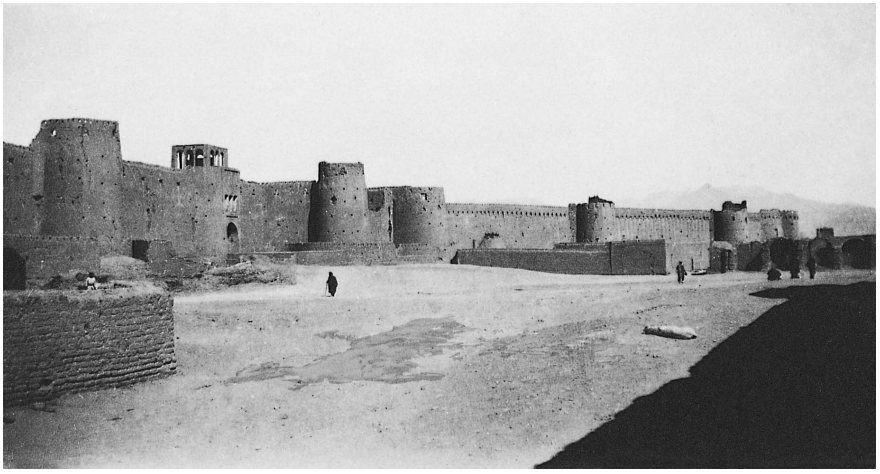



مناظری از قلعهٔ نارین در یزد

می‌شود جناب وحید دیدند اصحاب خیلی مضطرب هستند آن‌ها را به اطمینان و خونسردی و متانت دلالت کردند فرمودند مطمئن باشید ید غیبی صفوف دشمنانی را که به مخالفت احبّاء برخاسته‌اند درهم خواهد شکست.

در این بین‌ها خبر آوردند که شخصی موسوم به محمّد عبداللّه با جمعی از اصحاب که در

© Afnan Library Trust 2020

گوشه‌ای پنهان شده بودند ناگهانی از پناهگاه بیرون آمده فریاد یا صاحب‌الزّمان بلند کردند و به اعداء و مخالفین حمله برده همه را پراکنده ساختند حملهٔ محمّد عبداللّه به قدری شدید بود که مهاجمین اسلحهٔ خود را ریخته و با حاکم فرار اختیار کرده به قلعهٔ نارین پناه بردند در همان شب محمّد عبداللّه برای ملاقات جناب وحید روان شد و درخواست کرد به او اجازهٔ تشرّف بدهند ایمان خود را به امر مبارک با قید تأکید اظهار کرد جناب وحید به او فرمودند اگرچه قیام و اقدام تو دشمنان را پراکنده ساخت و منزل مرا از خطر محفوظ داشت ولی بدان که تا کنون دشمنی و مخالفت این قوم در اطراف امر صاحب‌الزّمان از حدود مجادلهٔ لسانی تجاوز نکرده است ولی طولی نخواهد کشید که نوّاب مردم را بر علیه ما خواهد شورانید و چنین منتشر خواهد ساخت که وحید دارابی طالب سلطنت است و می‌خواهد تمام ایران را مسخّر کند اینک به تو لازم است که فوراً از شهر بیرون بروی مطمئن باش که دشمنان نمی‌توانند تا وقت مقدّر و مقرّر کوچکترین اذیّتی بما برسانند محمّد عبداللّه پس از استماع بیانات جناب وحید تصمیم گرفت که مطابق دستور ایشان رفتار نکند هنگامی که از حضور وحید خارج می‌شد می‌گفت من اگر رفقای خودم را در چنگال اعدای خونخوار و ستمکار بگذارم و بروم خیلی جبّان و ترسو هستم در این صورت بین من و اشخاصی که حضرت سیّدالشّهداء[۱] را در روز عاشورا[۲] تنها و بی‌یار و یاور در میدان کربلا گذاشتند و رفتند چه فرقی خواهد بود خدا مهربان است مرا خواهد آمرزید و از تقصیر من خواهد گذشت پس از این کلمات به جانب قلعهٔ نارین پیش رفت و سربازهائی را که محافظ قلعه بودند با هجوم و حمله خود مجبور کرد به قلعه پناهنده شدند بدینگونه حاکم و پیروانش را در قلعه محاصره کرد و نمی‌گذاشت از خارج هیچگونه کمکی برای حاکم برسد.

نوّاب رضوی در این بین‌ها بیکار ننشسته بود و مردم را به هیجان و شورش آورده بود می‌خواستند به منزل وحید هجوم کنند جناب وحید سیّد عبدالعظیم خوئی را که به سیّد خالدار معروف بود احضار فرمودند این شخص چندروزی در قلعه طبرسی با اصحاب به دفاع مشغول بود خیلی سیمای موقّر و جاذبی داشت و به این جهت در اطراف و اکناف معروف شده بود به او فرمودند بر اسب سوار شو و علناً در کوچه و بازار شهر مردم را به امر مبارک صاحب‌الزّمان دعوت کن و به آن‌ها بگو که وحید نمی‌خواهد با شما جهاد کند از قول من به مردم بگو اگر منزل مرا محاصره کنند و حرمت و مقام مرا حفظ نکنند و به هجوم خود

۱– امام حسین. ۲– دهم محرّم، روزی که امام‌حسین به شهادت رسید.

© Afnan Library Trust 2020

ادامه بدهند آن وقت مجبور خواهم شد دفاع کنم ناچار به مقاومت آن‌ها قیام خواهم کرد و جمعشان را پریشان خواهم ساخت اگر نصیحت مرا نشنوند و فریب نوّاب مکّار را بخورند هفت نفر از پیروان خودم را امر می‌کنم جلو آن‌ها را بگیرند امید آنها را ناامید کنند و با نهایت خیبت و خسران آن‌ها را برگردانند و متفرّق سازند.

سیّد خالدار برخاست و بر اسب سوار شد و با چهار نفر دیگر از مؤمنین که خودش انتخاب کرد میان بازار رفت و با کمال عظمت و جلال بیانات جناب وحید را به مردم ابلاغ نمود و به علاوه از پیش خودش هم مطالبی را که خیال می‌کرد در حصول مقصود مؤثّر است اضافه کرد فریاد کشید و گفت ای مردم اگر مولای ما را تحقیر کنید به عذاب شدید مبتلا خواهید شد من به شما می‌گویم یک فریاد خود من کافی است که دیوارهای قلعه‌های شما را متزلزل کند قوّت بازوی من به تنهائی کافی است درهای قلعه‌ها را بکند سیّد خالدار که با صدای مؤثّر و فریاد عجیبی این کلمات را می‌گفت مثل رعد غرّش می‌کرد مردم که شنیدند ترسیدند همه متّفقاً حاضر شدند اسلحه خود را بریزند و به جناب وحید اذیّتی نکنند و قول دادند رتبه و مقام ایشان را محترم بدارند.

نوّاب وقتی دید که مردم حاضر نیستند به جناب وحید اذیّتی برسانند آن‌ها را وادار کرد که به طرف قلعهٔ نارین بروند و محمّد عبداللّه و یارانش را مورد هجوم قرار دهند مردم به آن طرف متوجّه شدند و به محمّد عبداللّه هجوم کردند حاکم هم که میان قلعه مراقب بود به سربازان خود دستور داد بر علیه محمّد عبداللّه با مهاجمین کمک کنند محمّد عبداللّه که مشغول دفع هجوم مردم شهر بود در بین آن هنگامه ملتفت شد که سربازان حاکم هم از قلعه به او تیراندازی می‌کنند.

در این بین گلوله‌ای به پای او رسید محمّد عبداللّه به زمین افتاد و عدّه‌ای از همراهانش مجروح شدند برادرش او را از میان هنگامه به محلّ امنی رسانید و از آنجا به منزل جناب وحید برد دشمنان دنبال او شتافتند تا به منزل وحید رسیدند می‌خواستند محمّد عبداللّه را بگیرند و بکشند دورِ منزل وحید هیاهوی شدیدی برپا شد جناب وحید به ملاّمحمّد رضای منشادی که از بزرگترین علمای منشاد بود و عمامهٔ خود را برداشته بود و به دربانی منزل وحید مشغول شده بود امر فرمودند که با شش نفر از مؤمنین که خودش انتخاب می‌کند برود و مردم را پراکنده کند به آن‌ها فرمودند هرکدام از شما هفت مرتبه به صوت بلند اللّه‌اکبر بگوید در تکبیر هفتم هر هفت نفر باهم به اشرار و مهاجمین حمله کنید.

ملاّمحمّد رضا که حضرت بهاءاللّه او را رضّاالرّوح نامیده‌اند با همراهان او از حیث قوای

© Afnan Library Trust 2020

جسمانی ضعیف بودند و در فنون جنگ مهارتی نداشتند لکن روح‌های تـوانـا و قـلب‌های مشتعل به نار ایمان آن‌ها سبب شد که دشمنان از آن‌ها ترسیدند در آن روز که بیست و هفتم جمادی‌الثّانی[1] بود هفت نفر از خونخوارترین دشمنان به قتل رسیدند.

ملاّ محمّدرضا چنین حکایت کرده که ما چون دشمنان را پراکنده کردیم و به منزل جناب وحید برگشتیم دیدیم محمّد عبداللّه با بدن مجروح جلو راه ما افتاده او را برداشتیم نزد رئیس خودمان بردیم در حضور وحید مقداری غذاء خورد بعد او را به محلّی بردیم و پناهش دادیم در آنجا بود تا زخمش خوب شد پس از آن گرفتار چنگ دشمن شد و او را به قتل رساندند در آن شب جناب وحید به پیروان خویش فرمودند که متفرّق شوند و کوشش کنند که با سلامتی و تندرستی مظفّر و منصور گردند و به زوجهٔ خویش امر فرمودند فرزندان خود را با جمیع متعلّقات خویش بردارد و به منزل پدرش برود و آنچه را که مال حضرت وحید است با خود نبرد و بجا بگذارد و به او فرمودند «من این منزل شاهانه را برای آن بناء کردم که در راه خدا خراب شود این اسباب و اثاث پرقیمت را از آن جهت خـریداری کـردم کـه در راه نـصرت محبوب فداء شود تا دوست و دشمن بدانند که صاحب این منزل نظر بسیار بلندی دارد مال و دولت دنیا و قصرهای عالی و اثاث قیمتی و فرش‌های گرانبها را اهمّیّتی نمی‌دهد ثروت دنیا را مانند توده‌ای از استخوان‌های پوسیده می‌داند که مورد توجّه سگ‌ها و طرف التفات کِـلابِ ارض است شاید دشمنان این فداکاری مرا ببینند و متنبّه شوند، چشم خود را باز کنند، بر اثر اَقدامِ کسی که محلّ تجلّی چنین روحی است مشی نمایند نیمهٔ همان شب جناب وحید جمیع آثار حضرت باب را و همچنین نوشتجات خود را جمع‌آوری فرمودند و به نوکر خود حسن تحویل دادند و به او فرمودند به خارج شهر می‌روی تا به سر دو راهی می‌رسی که یک راه به جانب مهریز می‌رود در آنجا منتظر باش تا من بیایم مبادا بر خلاف دستور من عمل کنی زیرا در صورت مخالفت دیگر به ملاقات من فائز نخواهی شد.

حسن بر اسب سوار شد و به راه افتاد در این بین صدای سربازهائی را که در قلعه ایستاده بودند شنید از ترس اینکه مبادا سربازها او را بگیرند و امانت‌های گرانبهای جناب وحید را به غارت ببرند تصمیم گرفت از راه دیگری که به نظرش سالم می‌رسید برود از ایـن جـهت از راهی که جناب وحید فرموده بودند نرفت و راه دیگر پیش گرفت نـزدیک قـلعه کـه رسـید پاسبانان او را شناختند اسبش را زدند و خودش را دستگیر کردند.

۱- ۱۰ می ۱۸۵۰ م.

© Afnan Library Trust 2020

جناب وحید برای خروج از یزد آماده شدند و پسر خود سیّد اسمعیل و سیّد علی‌محمّد را نزد زوجه خویش گذاشتند و با دو پسر دیگر خویش سیّد احمد و سیّد مهدی عزیمت سفر کردند دو نفر از اصحاب که اهل یزد بودند از جناب وحید درخواست کردند که در خدمت ایشان باشند یکی اسمش غلامرضا بود که مردی شجاع و در سختی‌ها پیشقدم بود دیگری غلامرضای کوچک نام داشت که در نشان‌زدن مهارت تامّی دارا بود این دو نفر هم با جناب وحید همراه شدند وحید از همان راهی که به نوکر خود نشان داده بودند تشریف بردند تا به وعده‌گاه رسیدند و چون حسن را در آنجا ندیدند دانستند که از راه دیگر رفته و به چنگ دشمنان گرفتار شده خیلی افسوس خوردند که چرا مخالفت کرد و فرمودند محمّد عبداللّه



دورنمای نیریز

هم چون مخالفت کرد به آن بلا گرفتار شد صبح روز بعد شنیدند که حسن را به دهان توپ بسته‌اند[1] و نیز شنیدند شخص دیگری را که میرزاحسن نام داشته است و بسیار پرهیزگار بوده دستگیر ساخته‌اند و مانند رفیقش حسن او را هم به دهن توپ بسته‌اند.

دشمنان وقتی دیدند جناب وحید از یزد خارج شده‌اند بر جسارتشان افزوده گشت دست به تعدّی گشودند به منزل جناب وحید هجوم کردند هرچه را یافتند به غارت بردند و منزل را

۱– "همین که خواستند پشت او را به توپ ببندند، گفت: 'خواهش دارم که روی مرا به دهن توپ ببندید تا تماشا کنم و ببینم چگونه آتش می‌زنند.' توپچی‌ها و تماشاچیان، کلاً از استقامت و سرور او متحیّر بودند و قوّت ایمان و استعداد و استقامت فراوان می‌خواهد و می‌باید، تا شخص در همچو حالتی مسرور و مشعوف باشد" (تاریخ جدید، "ص ۱۴۰).

© Afnan Library Trust 2020

خراب کردند[۱] جناب وحید در آن بین در راه نیریز تشریف می‌بردند با آنکه به پیاده‌رفتن عادت نداشتند در آن شب هفت فرسخ راه را پیاده پیمودند آن دو نفر که همراه ایشان بودند گاهی دو فرزند جناب وحید را بدوش گرفته می‌بردند روز بعد در میان کوهی که در آن نزدیکی بود پنهان شدند برادر ایشان که در آن نزدیکی‌ها سکونت داشت و نهایت محبّت را به جناب وحید دارا بود وقتی که فهمید ایشان در آن نزدیکی تشریف دارند پنهانی مقداری خوراک و لوازم دیگر فرستاد همان روز چند سوار از طرف حکومت که دنبال جناب وحید آمده بودند وارد قریه‌ای که برادرشان در آن سکونت داشت شدند و منزل او را تفتیش کردند خیال می‌کردند جناب وحید در آنجا پنهان شده و مال و دولت زیادی هم همراه آورده است وقتی جناب وحید را آنجا نیافتند به یزد برگشتند.

جناب وحید در بین کوه‌ها طی مسافت می‌فرمودند تا به بوانات فارس رسیدند بیشتر مردم آن حدود از پیروان جناب وحید بودند و به امر مبارک مؤمن شدند از جمله شیخ‌الاسلام بوانات بود که موسوم به حاجی سیّد اسمعیل بود بسیاری از اهالی آن حدود با جناب وحید که به جانب فسا تشریف می‌بردند همراه شدند ولکن مردم فسا به امر مبارک اقبال نکردند در میان راه جناب وحید به هر قریه و آبادی که می‌رسیدند از اسب پیاده می‌شدند و به مسجد می‌رفتند و مردم را به امر مبارک دعوت می‌نمودند خستگی راه و رنج مسافرت ایشان را از ابلاغ امر باز نمی‌داشت روی منبر که تشریف می‌بردند همه چیز را فراموش می‌کردند خستگی خود را اهمّیّت نمی‌دادند بدون خوف و بیم مردم را تبلیغ می‌فرمودند در هر نقطه که بیانات ایشان به مرم مؤثّر می‌شد و چند نفری مؤمن می‌شدند یک شب با آن‌ها بسر می‌بردند روز بعد از آن‌ها جدا می‌شدند و اگر در نقطه‌ای کسی مؤمن نمی‌شد در آنجا نمی‌ماندند و با کسی معاشرت نمی‌کردند و می‌فرمودند من به‌هر جائی که وارد می‌شوم و امر مبارک را ابلاغ می‌کنم اگر کسی به نفحات ایمان منجذب نشود نمی‌توانم در آن نقطه بمانم و از آب و طعام آنجا چیزی تناول کنم.

چون جناب وحید به قریهٔ نیریز نزدیک فسا رسیدند چند روز توقّف فرمودند تا امر مبارک را تبلیغ کنند و ندای الهی را به مردم برسانند مردم نیریز وقتی شنیدند که جناب وحید

۱- "وقتی که آقاخان از رفتن یاغی آگاهی حاصل کرد آه تسلّی‌بخشی کشید. به علاوه خیال کرد که تعقیب فراریان خالی از خطر نیست و عملی‌تر و مفیدتر این است که شروع به آزار بازماندگان نماید به شرط اینکه ثروتمند باشند یعنی بابی‌های دولتمندی که در شهر مانده‌اند. بنابراین به تحبّس ثروتمندان پرداخت و هرکدام دستگیر می‌شدند می‌کشت و اموال‌شان را توقیف می‌کرد و بر حسب ظاهر از توهین به اسلام دفاع می‌کرد امّا در باطن مقصودش پر کردن صندوق‌های خود بود که در نظرش بی‌نهایت مشروع‌تر جلوه می‌نمود" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۴۲۲).

© Afnan Library Trust 2020

تشریف می‌آورند از محلّهٔ چنارسوخته جمعی برای ملاقات ایشان عازم شدند از سایر محلاّت هم عده‌ای رفتند بیشتر این مردم شبانه رو براه نهادند که مبادا حاکم نیریز آن‌ها را ممانعت کند از محلّهٔ چنارسوخته نیریز بیشتر از صد نفر برای ملاقات جناب وحید رفتند رئیس این جمع حاجی شیخ عبدالعلی بود که از اشخاص معروف و با وحید نسبت داشت جمعی از اعیان نیریز هم برای استقبال جناب وحید رفته بودند از محلّهٔ چنارسوخته ملاّ عبدالحسین پیرمرد هشتاد ساله با جمعیّت همراه بود این شخص در علم و تقوی شهرت بسیار داشت ملاّباقر پیش‌نماز چنارسوخته ومیرزا حسین قطب کدخدای بازارمحلّه با تمام خویشاوندانش و میرزا ابوالقاسم که از خویشان حاکم بود و حاج محمّدتقی ملقّب به ایّوب که حضرت بهاءاللّه او را به این لقب نامیدند و میرزا نوراء و میرزا علی‌رضا از محلّهٔ سادات نیریز که با حاجی محمّدتقی نسبت داشتند جزو جمعیّت استقبال‌کنندگان بودند.[۱]

باری همهٔ اینها بعضی شبانه و بعضی روز روشن از نیریز بیرون رفتند و تا قریهٔ رونیز جناب وحید را استقبال کردند و به این واسطه ایمان و خلوص خود را آشکار ساختند مؤمنین نیریز تا آن ایّام از احکام و اصول و تعالیم حضرت باب بی‌خبر بودند جناب وحید مأمور بودند که مؤمنین نیریز را با احکام و تعالیم امر جدید آشنا فرمایند حاکم نیریز زین‌العابدین خان بود وقتی که فهمید جمعی به استقبال وحید شتافته‌اند مخصوصاً یک نفر را از طرف خود فرستاد تا به آن‌ها بگوید هرکس که به اطاعت وحید بگراید حاکم او را مقتول خواهد ساخت و اهل و عیالش را اسیر خواهد کرد و املاکش را مصادره خواهد نمود شخص مأمور پیغام حاکم را به اهل نیریز که در محضر جناب وحید بودند ابلاغ نمود ولی کسی اعتنائی به این حرف‌ها نکرد بلکه ارادت و محبّتشان نسبت به جناب وحید بعد از استماع این پیغام زیادتر شد.

۱- "نیریزی‌ها با وجد و نشاط بی‌اندازه‌ای از سیّدیحیی پذیرایی کردند. هنوز دو روز از ورود او نگذشته بود که اهالی دسته به دسته شب‌ها به ملاقات او می‌رفتند زیراکه از حکومت می‌ترسیدند (فارسنامه چنین می‌گوید) و علی‌رغم حکومت به او می‌گرویدند و با او همدست می‌شدند. مخصوصاً سکنه محلّهٔ چنارسوخته که بدون استثنا همه ایمان آوردند و این امر موجب آن شد که عدّهٔ زیادی به دور او جمع گردید. حتّی طلاّب چنارسوخته که تقریباً شمارهٔ آن‌ها به یکصدنفر می‌رسید و رئیس آن‌ها حاج شیخ عبدالعلی ــ پدرزن سیّد یحیی ــ و مرحوم آخوند ملاّ عبدالحسین که پیرمردی بود متبحّر در علوم اسلامی و آخوند ملاّباقر پیش‌نماز محلّه و ملاّ علی کاتب و ملاّعلی نام دیگری با چهار برادرش و کدخدا و ریش‌سفیدان و اهالی محلّه بازار مانند مشهدی میرزاحسین ملقّب به قطب با تمام افراد خانواده و اقوام و مرحوم میرزا ابوالقاسم که برادرزادهٔ حاکم بود و مرحوم حاجی محمّدتقی ملقّب به ایّوب و دامادش میرزا حسین و پسر حاجی‌علی و غیره، تمام به او گرویدند. بعضی شب و با ترس و لرز نزد او می‌رفتند و جمعی هم بدون ترس و علی رئوس‌الاشهاد" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۴۲۴).

© Afnan Library Trust 2020

وقتی که حاکم فهمید مردم به پیغام او اعتنائی نکردند و از دُورِ جناب وحید پراکنده نشدند خیلی ترسید و متحیّر شد چه بکند از ترس اینکه مبادا مورد هجوم مردم قرار بگیرد محلّ اقامت خود را در هشت فرسخی در قریهٔ قُطره که مسکن اصلی او بود قرار داد چون این قریه در جوار قلعه محکمی قرار گرفته بود از این جهت آنجا را انتخاب کرد که در هنگام خطر بتواند به آن قلعه پناهنده شود و مطمئن بود که مردم نیریز در تیراندازی مهارت دارند و در هنگام دفاع می‌تواند به آن‌ها اطمینان کند.

جناب وحید از قریهٔ رونیز به مقبرهٔ پیرمراد که در خارج اصطهبانات واقع است تشریف برده بودند علمای اصطهبانات مردم را تحذیر کرده بودند و سفارش نموده بودند که مردم

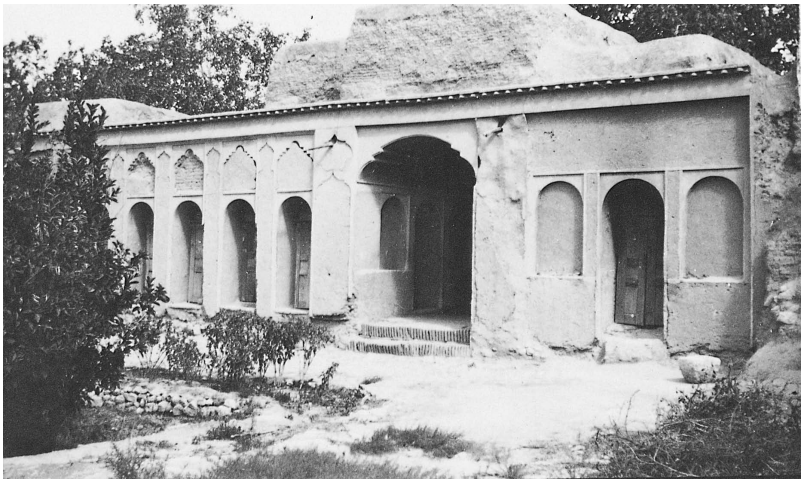

منزل جناب وحید در نیریز

نگذارند جناب وحید وارد آنجا بشوند با این همه قریب بیست نفر از مردم اصطهبانات به خدمت جناب وحید شتافتند و همراه ایشان به نیریز رفتند روز پانزدهم رجب[1] نزدیک غروب جناب وحید و همراهان وارد نیریز شدند و در محلهٔ چنارسوخته به مسجد تشریف بردند و مردم را به امر مبارک تبلیغ نمودند پیش از آنکه به منزل خود بروند بلافاصله بعد از ورود با همان گرد و غبار سفر بالای منبر رفتند و با فصاحت و بلاغت جاذبی حاضرین را مجذوب بیانات خویش ساختند قریب هزار نفر پای منبر ایشان حاضر بودند و همه محلّه چنارسوخته و پانصد نفر دیگر هم از سایر محلّه‌های نیریز فریاد برآوردند "سمعنا وَ اَطَعنا" و

۱– ۲۷ می سال ۱۸۵۰ م.

© Afnan Library Trust 2020

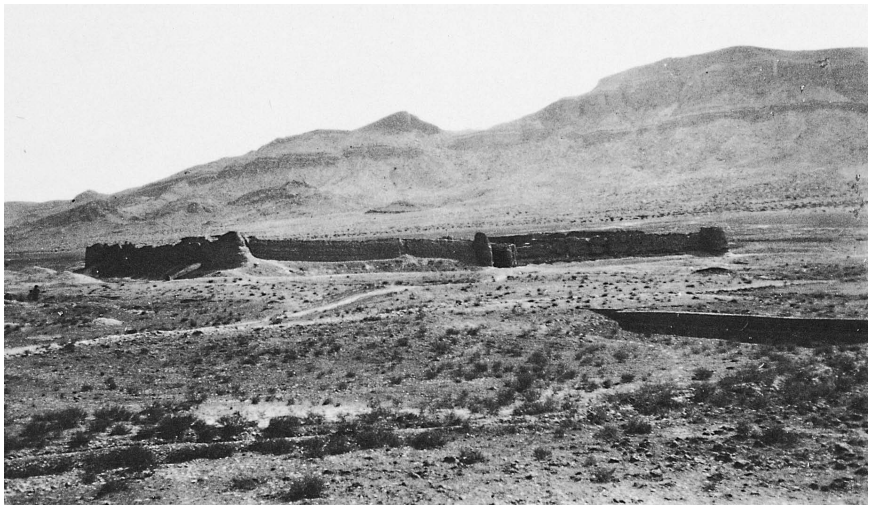

منظرهٔ قلعه خواجه

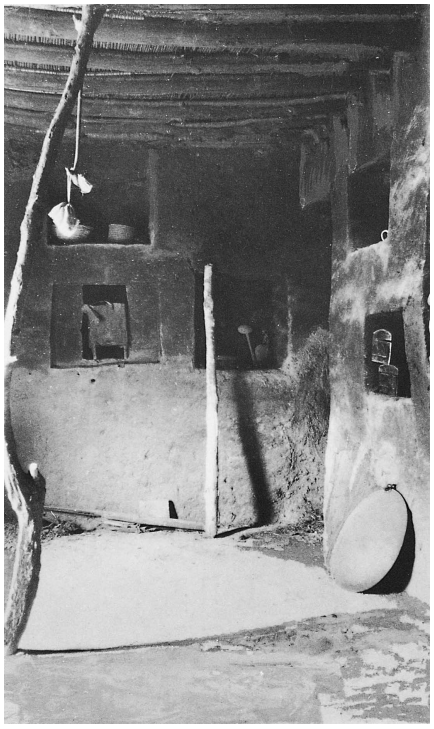

اطاق جناب وحید در قلعهٔ خواجه

دسته دسته با کمال فرح و سرور نزد جناب وحید می‌آمدند و محبّت و خلوص خود را اظهار میداشتند بیانات جناب وحید تأثیر شدیدی در آن‌ها کرده بود که اهالی نیریز مانند آن را پیش از آن به یاد نداشتند[۱] بعد از آنکه هیاهوی حاضرین تسکین یافت و سر و صدای مردم خوابید جناب وحید فرمودند من برای ابلاغ امر الهی به این شهر آمده‌ام خدا را شکر می‌کنم که مرا به تبلیغ امر خویش موفّق داشت و تائید فرمود تا ندای الهی را به شما ابلاغ نمودم دیگر بیش از این لزومی ندارد که در این شهر بمانم زیرا می‌ترسم حاکم این شهر به خاطر من با شما بدرفتاری کند و از شیراز کمک بطلبد خانه‌های شما را خراب کند و به شما اذیّت و

۱- "[سیّد یحیی] بالای منبر رفت و فریاد برآورد: 'آیا من کسی نیستم که شما مرا به منزلهٔ شبان و

© Afnan Library Trust 2020

آزار برساند همهٔ حاضرین به یک صدا گفتند ما هرگز راضی نمی‌شویم که شما به این زودی تشریف ببرید می‌خواهیم مدّتی خدمت شما باشیم برای هرگونه گرفتاری و مصیبتی حاضر هستیم توکّل ما بخداست، خداوند مهربان است و در هنگام نزول بلایا ما را مشمول رحمت خویش قرار می‌دهد آنگاه زن و مرد باهم جناب وحید را به منزلشان بردند همه منجذب بودند سرور و نشاط عجیبی آن‌ها را احاطه کرده بود دور جناب وحید را گرفته بودند و با سلام و صلوات تا در منزل با ایشان همراه شدند جناب وحید هم بدون هیچگونه ترس و ملاحظه‌ای با کمال فصاحت هر روز در مسجد تعالیم امر مبارک را برای مردم شرح و بسط می‌دادند هر روز بر عدّهٔ جمعیّت می‌افزود.

زین‌العابدین خان چون این امور را مشاهده کرد آتش عداوتش شعله‌ور شد هر روز حیله‌ای می‌اندیشید و تدبیری می‌کرد تا لشکری جمع کند و جناب وحید را از بین بردارد بالأخره هزار نفر سرباز سواره و پیاده که در جنگ ماهر بودند فراهم کرد وسائل و مصارف بسیاری تهیّه دیده بود و می‌خواست بی‌خبر هجوم کند و جناب وحید را دستگیر نماید.

جناب وحید به آن بیست نفر شخصی که از اصطهبانات با ایشان همراه شده بودند فرمودند بروید و در قلعهٔ خواجه که نزدیک چنارسوخته است پناهنده شوید شیخ هادی پسر شیخ محسن را رئیس این بیست نفر قرار داد و به پیروان خود که در چنارسوخته ساکن بودند دستور دادند که مراقب درها و برج‌ها و دیوارهای قلعه باشند.

حاکم نیریز به محلّهٔ بازار کوچ کرد و با لشکریان خود در قلعه مجاور آنجا جای گرفت برج‌ها و دیوارهای این قلعه مشرف به شهر نیریز بود حاکم سیّد ابوطالب کدخدای بازار را که از پیروان جناب وحید بود مجبور کرد منزل خویش را تخلیه کند آنگاه به استحکام آن پرداخت و جمعی از سربازان خود را به ریاست محمّدعلی خان به پشت‌بام آن خانه گماشت

راهنمای خود اختیار کرده بودید؟ آیا به واسطهٔ نصایح و مواعظ من نیست که شما به طریق نجات دلالت شده‌اید؟ آیا من آن کسی نیستم که همیشه نصایح و مواعظ مرا قبول می‌کردید؟ چه شده است که رفتار شما امروزه با من مانند رفتار نسبت به یک دشمن مذهب خودتان است؟ آیا من چه حلالی را حرام کرده‌ام؟ و آیا چه حرامی را فتوای حلال داده‌ام؟ و چه عمل نامشروع بر خلاف مراسم زهد و تقوی مرتکب گردیده‌ام؟ آیا من شما را به چه طریق خطائی دلالت نموده‌ام؟ تمام این‌ها نیست مگر برای آنکه من حقیقت را به شما گفته‌ام و تعلیمات مشروعی به شما داده‌ام که به من اذیّت و آزار می‌رسانند. قلب من برای محبّت به شما می‌سوزد و شما مرا می‌کشید. به خاطر بیاورید و خوب هم به خاطر بیاورید که هر کس مرا محزون کند، جدّ مرا محزون کرده است، یعنی محمّد پیغمبر اکرم را و هر کس مرا یاری کند او را یاری کرده است. به نام تمام کسانی که شما آن‌ها را مقدّس می‌دانید هر کس پیغمبر را دوست می‌دارد همراه من بیاید " (ا.ل.م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۶ـ۴۲۵).

© Afnan Library Trust 2020

و فرمان داد به اصحاب وحید تیراندازی کنند اوّل کسی که هدف گلوله قرار گرفت پیرمردی بود موسوم به ملاّ عبدالحسین که پیاده برای ملاقات جناب وحید آمده بود این شخص روی پشت‌بام منزل خودش مشغول نماز بود ناگهان تیر به پای راست او خورد جناب وحید از این پیش‌آمد بی‌اندازه متأثّر شدند و مراسله‌ای برای مشارٌالیه نوشتند و حزن و اندوه خویش را از این پیش‌آمد نگاشتند و به او بشارت دادند که اوّل شهید راه خدا محسوب است این حملهٔ ناگهانی و نزول بلای غیرمنتظر سبب شد که بعضی از نفوسی که اظهار ایمان می‌کردند متزلزل شدند و از مؤمنین خود را جدا ساختند و شبانه از قلعه خارج شده به دشمنان پیوستند جناب وحید چون بی‌وفائی آن‌ها را شنیدند صبح زود بر اسب سوار شده با جمعی از اصحاب از منزل خویش به قلعه خواجه رفتند و در آنجا مقرّ گرفتند.

زین‌العابدین خان برادر بزرگ خود علی‌اصغر خان را با هزار سرباز مسلّح و جنگجو برای محاصره قلعه خواجه که هفتاد و دو نفر در آن پناهنده بودند فرستاد وقت طلوع آفتاب چند نفر از اصحاب به اشارهٔ جناب وحید از قلعه بیرون تاخته لشکر دشمن را متفرّق ساختند در این واقعه سه نفر از احبّاء به شهادت رسیدند یکی تاج‌الدّین بود که به شجاعت و پردلی شهرت داشت و به تجارت کلاه پشمی مشغول بود دیگری زینل پسر اسکندر بود که شغلش زراعت بود سوّمی یکی از اعیان موسوم به میرزا ابوالقاسم بود.

خبر شکست‌یافتن دشمنان اصحاب چون به فیروز میرزای نصرت‌الدّوله حاکم فارس رسید افکارش پریشان شد و بی‌اندازه ترسید فرمان سخت به زین‌العابدین خان فرستاد که پناهندگان قلعه را متفرّق کند و فتنه را ریشه‌کن سازد زین‌العابدین خان یکی از گماشتگان شاهزاده را نزد جناب وحید فرستاد و پیغام داد که خواهش می‌کنم از نیریز تشریف ببرید شاید این آتش خاموش شود جناب وحید به آن شخص فرمودند به حاکم بگو همراهان من دو پسر من و دو نفر دیگر هستند اگر توقّف من در این شهر سبب این هیجان و آشوب است من حاضرم که از این شهر بروم دیگر چرا آب را به روی ما بسته‌اید و ما را محاصره کرده‌اید و مورد هجوم و حمله خود ساخته‌اید آیا از فرزند رسول این‌طور پذیرائی می‌کنند به حاکم بگو اگر آب و نان را به روی ما ببندد و نگذارد بما چیزی برسد من هفت نفر از همین نفوسی که در نظر او اهمّیّتی ندارند می‌فرستم که تمام لشکر او را متفرّق کنند و قوای او را شکست بدهند زین‌العابدین خان به پیغام جناب وحید اهمّیّتی نداد بنابر این ایشان به چند نفر از مؤمنین امر کردند از قلعه خارج شوند و به لشکر دشمن هجوم کنند چند نفر جوان به اجرای امر جناب وحید پرداختند و با آنکه از فنون حربیّه اطّلاعی نداشتند به قوّت ایمان و شجاعت خویش

© Afnan Library Trust 2020

لشکر حاکم را شکست دادند علی‌اصغر خان در جنگ کشته شد دو پسر او گرفتار شدند زین‌العابدین خان با کمال ذلّت و خواری به همراهی عدّه‌ای از سربازان شکست‌خورده‌اش به قُطره رفت و جریان واقعه را به شاهزاده فیروز میرزا اطّلاع داد و از او کمک طلبید و مخصوصاً سفارش کرد که توپ‌های سنگین و عدّه زیادی سواره و پیاده بفرستد.

جناب وحید چون دیدند که دشمنان همّت گماشته‌اند که اصحاب قلعه را از بین ببرند دستور دادند تجهیزات لازمه را برای دفاع از قلعه مهیّاء کنند و در میان قلعه برای آب چاهی بکنند و چادرهائی را که از دشمنان گرفته‌اند نصب نمایند و در همان روز برای هریک از مومنین وظیفه و تکلیفی معیّن فرمودند.

کربلائی میرزامحمدّ را دربان قلعه قرار دادند شیخ یوسف را به حفظ و حراست اموال گماشتند کربلائی محمّد پسر شمس‌الدیّن را به مراقبت باغ‌هائی که در جنب قلعه قرار داشت مأمور کردند میرزا احمد دائی علی سردار را به محافظت برج آسیاب‌چنار که در مجاور قلعه بود گماشتند شیخ گیوه‌کش را منصب میرغضبی دادند میرزا محمّدجعفر پسر عموی زین‌العابدین خان را منشی و وقایع‌نگار قرار دادند و میرزا فضل‌اللّه را خواننده نامه‌ها معیّن نمودند مشهدی تقی بقّال را زندانبان قرار دادند حاجی محمّدتقی را رئیس احصائیه و غلام‌رضای یزدی را رئیس قوی نامیدند اضافه بر هفتاد و دو نفر اصحاب و بیست نفری که از اصطهبانات همراه شده بودند جناب وحید عدّه‌ای از ساکنین محلّه بازار را با جمعی از خویشاوندان آن‌ها بر حسب درخواست سیّد جعفر یزدی که از علمای مشهور بود و تقاضای شیخ عبدالعلی که از منسوبین جناب وحید بود به ساکنین قلعه افزودند.

زین‌العابدین خان مجدداً از شاهزاده کمک طلبید و تأکید کرد که هرچه زودتر اقدام شود و مبلغ پنج هزارتومان به رسم پیش‌کشی با نامه خود برای شاهزاده فیروز میرزا فرستاد نامه و پول را به ملاّباقر که محّل اعتمادش بود سپرد و به او دستور داد که نامه و مبلغ را به دست خودش به شاهزاده بدهد اسب مخصوص خود را هم به ملاّباقر داد تا سوار شود این ملاّباقر شخصی خموش‌گفتار و فصیح و مورد اطمینان حاکم بود ملاّباقر از راه غیرمعمولی روان شد بعد از یک شبانه روز به محلّی موسوم به هذشتک رسید در آنجا قلعه‌ای بود که طایفه‌ای از فیوج و غربتی‌ها در اطراف آن قلعه منزل کرده بودند و چادر زده بودند ملاّباقر دم یکی از چادرها پیاده شد با شخصی به صحبت مشغول بود در این بین حاجی سیّد اسمعیل شیخ‌الاسلام بوانات که از جناب وحید اجازه گرفته بود برای کار مهمّی به قریهٔ خود برود و فوراً به نیریز برگردد به همان نقطه رسید بعد از صرف غذا شیخ‌الاسلام دید اسبی مزیّن و

© Afnan Library Trust 2020

آراسته دمِ یکی از چادرها بسته است بعد از تحقیق فهمید که این اسب مال یکی از گماشتگان زین‌العابدین خان است که از نیریز آمده به شیراز می‌رود حاج سیّد اسمعیل شیخ‌الاسلام که دارای شجاعت و قوّت قلب بود جلو آمد و بر اسب سوار شد شمشیر خود را کشید آنگاه به صاحب خیمه که با ملاّباقر حرف می‌زد گفت این شخص پستِ رذل را که از حضرت صاحب‌الزّمان فرار کرده بگیر دست‌های او را ببند و به من بده صاحب خیمه و همراهانش که از حاج ملاّاسماعیل خیلی ترسیده بودند فوراً ملاّباقر را گرفتند و دست‌هایش را با ریسمان بستند و سر ریسمان را به شیخ‌الاسلام دادند شیخ‌الاسلام سر ریسمان اسیر خود را گرفت و به جانب نیریز عزیمت نمود و اسیرش از دنبال اسبش راه می‌پیمود تا به قریهٔ رستاق رسیدند شیخ‌الاسلام اسیر را به حاجی اکبر کدخدا داد و به او تاکید کرد که فوراً او را نزد جناب وحید ببرد.

چون ملاّباقر به حضور حضرت وحید رسید از مقصد او سئوال کردند و پرسیدند برای چه کاری به شیراز می‌رفتی ملاّباقر تفصیل وقایع را عرض کرد و جناب وحید مایل بودند که او را رها کنند ولی چون ملاّباقر آدم بدرفتاری بود اصحاب جناب وحید او را به قتل رسانیدند زین‌العابدین خان پشت سرهم از شیراز کمک می‌خواست در مرتبهٔ اخیر درخواست خود را برای کمک با تاکید شدید پیغام داد به این هم اکتفاء نکرد چند نفر از معتمدین خود را با هدایا نزد شاهزاده به شیراز فرستاد که هرچه زودتر برای او کمک بفرستد از طرف دیگر نامه‌ای چند به چند نفر از علماء و سادات معروف شیراز فرستاد در آن نامه‌ها به جناب وحید نسبت‌ها داد و خیلی مفصّل شرح داد که وحید در این حدود سبب فتنه و آشوب گردیده، از شما خواهش می‌کنم بروید و شاهزاده را وادار کنید تا کمک برای من بفرستد.

بالأخره شاهزاده عبداللّه خان شجاع‌الملک را با فوج همدانی و سیلاخوری و توپ و سایر لوازم به کمک زین‌العابدین خان به نیریز فرستاد و دستور داد تا از نقاط مجاوره مانند اصطهبانات و ایرِج و پنج‌معادن و قطره و بشنه و دهچاه و مُشکان و رستاق سرباز بگیرند به علاوه شاهزاده قبیله ویسبکلریه را فرمان داد که به کمک زین‌العابدین‌خان بروند.

باری جمعیّت بسیار و لشکر جرّاری غفلتاً قلعه را که جناب وحید و اصحابش در آن بودند محاصره کردند در اطراف قلعه دشمنان خندق‌ها کندند و سنگرها بستند[1] و پس از تهیّهٔ

۱- "مؤلّف ناسخ‌التواریخ بدون کمترین مالیخولیائی ثابت می‌کند که نیروی دولتی تمرین نکرده بود و چندان مایل به جنگ هم نبود. بنابراین فکر حمله در سر نداشت و با عجله مشغول ساختن استحکامات گردید" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۴۳۲).

© Afnan Library Trust 2020

وسائل محصورین را گلوله‌باران نمودند یکی از پیروان جناب وحید که مأمور محافظت در قلعه بود و بر اسب سوار بود اسبش هدف گلوله شد گلوله دیگری برج روی در قلعه را خراب کرد یکی از احبّاء صاحب‌منصب توپخانه را هدف گلوله ساخت و او را به قتل رسانید در نتیجه صدای تفنگ‌ها خاموش شد و دشمنان برگشتند در میان خندق‌ها پنهان شدند در آن شب هیچیک از اصحاب و نیز هیچیک از اعداء و دشمنان از پناهگاه خود بیرون نیامدند.

شب دوّم جناب وحید غلام رضای یزدی را احضار فرمودند و به او دستور دادند که با چهارده نفر از اصحاب از قلعه خارج شوند و دشمن را پراکنده سازند این چهارده نفر اغلب از اشخاص پیر و کثیرالسّن بودند و هیچکدام خیال نمی‌کردند که بتوانند از عهدهٔ این محاربه شدید بیرون بیایند یکی از آن‌ها کفّاشی بود که نود سال داشت این پیرمرد دارای شجاعت و قوّتی بود که در جوان‌ها نظیر آن دیده نمی‌شد بقیّه نسبت به او جوان‌تر بودند ولی هیچکدام در فنون جنگ سابقه نداشتند ولکن به قوّت ایمان هر مشکلی در نظر آنان آسان بود سنّ و سال در نظر اینها مهمّ نبود زیرا اینها نفوسی بودند که با استقامت شدیدی به اعلاء امر مبارک اقدام کرده بودند این عدّه مأمور بودند که به مجرّد خروج از قلعه همه باهم فریاد اللّه‌اکبر بلند کنند و به میان لشکر دشمن رو نهاده حمله نمایند حسب‌الامر این جمع تفنگ برداشته بر اسب‌ها سوار شدند و خود را مسلّح ساختند از قلعه بیرون آمدند و به قلب لشکر حمله بردند به گلوله‌های توپ و تفنگ که مانند باران بر آن‌ها می‌بارید اعتنائی نداشتند جنگ هشت ساعت ادامه داشت از شجاعت این پیروان دلباختهٔ امر الهی رؤسای لشگر دشمن حیران شدند از نیریز پشت سرهم برای مساعدت این عدّهٔ قلیل که در مقابل دشمنان با کمال شجاعت در آن مدّت طولانی پایداری نموده‌بودند کمک می‌رسید هر وقت که کار جنگ و جدال بالا می‌گرفت زن‌های نیریز از جمیع جهات از بالای پشت‌بام‌ها با صدای بلند اصحاب را به شجاعت و اقدام تشویق می‌نمودند و از مشاهدهٔ جانفشانی آن‌ها هلهله می‌کردند صدای زن‌ها و صدای گلوله‌های توپ و فریاد اللّه‌اکبر اصحاب در بین جنگ و جدال بهم آمیخته می‌شد و بر فریاد زن‌ها و استقامت مردها در مقابل هجوم اعدا می‌افزود.

بالأخره لشکر دشمن شکست خورد اصحاب مظفّر و منصور به قلعه مراجعت کردند و زخمی‌ها را با خود به قلعه بردند و قریب شصت نفر به قتل رسیدند که اسامی بعضی از این قرار است:

اوّل غلام رضای یزدی (این غیر از آن غلام رضائی است که رئیس لشکر اصحاب بود)

© Afnan Library Trust 2020

دوّم برادر غلام رضای یزدی
سوّم علی (پسر خیراللّه)
چهارم خواجه حسین قنّاد (پسر خواجه غنی)
پنجم اصغر پسر ملاّمهدی
ششم کربلائی عبدالکریم
هفتم حسین (پسرمشهدی محمّد)
هشتم زین‌العابدین (پسر مشهدی باقر صبّاغ)
نهم ملاّجعفر مُذَهِّب
دهم عبداللّه (پسر ملاّموسی)
یازدهم محمّد (پسر مشهدی رجب آهنگر)
دوازدهم کربلائی حسن (پسر کربلائی شمس‌الدّین ملکی‌دوز)
سیزدهم کربلائی میرزا محمّد زارع
چهاردهم کربلائی باقر کفش‌دوز
پانزدهم میرزا احمد (پسر حسین کاشی‌ساز)
شانزدهم ملاّحسن پسر ملاّعبداللّه
هفدهم مشهدی حاجی محمّد
هیجدهم ابوطالب (پسر میر احمد نخودبریز)
نوزدهم اکبر (پسر محمّد عاشور)
بیستم تقی یزدی
بیست و یکم ملاّعلی (پسر ملاّجعفر)
بیست و دوّم کربلائی میرزاحسین
بیست و سوّم حسین‌خان (پسر شریف)
بیست وچهارم کربلائی قربان
بیست و پنجم خواجه کاظم (پسر خواجه‌علی)
بیست و ششم آقا (پسر حاجی علی)
بیست و هفتم میرزا نوراء (پسر میرزا معینا)

زین‌العابدین خان و یارانش که در این مرتبه هم شکست خوردند یقین کردند که از راه

© Afnan Library Trust 2020

جنگ و جدال ممکن نیست اصحاب قلعه و یاران جناب وحید را از پا درآورند[۱] ناچار به فکر دیگر افتادند و مانند شاهزاده مهدیقلی میرزا که در واقعهٔ قلعهٔ شیخ طبرسی چون از غلبه بر اصحاب عاجز شد به دامن خدعه و فریب چنگ زد زین‌العابدین خان و یارانش هم در نظر گرفتند به همین وسیله متشبّث شوند و به سلاح مردمان ضعیف و عاجز متوسّل گردند تا بتوانند حریف خود را از راه خدعه و مکر مغلوب سازند با آنکه زین‌العابدین خان به جمیع آن نواحی حکومت داشت و از شیراز هم برای او مساعدت و کمک می‌رسید با این همه از مغلوب‌ساختن جمعی از اصحاب که در نظر او مشتی اشخاص ضعیف و بی‌خبر از فنون جنگ و جدال و غیر قابل توجّه بودند خود را عاجز و قاصر مشاهده کرد و اطمینان یافته بود که در میان قلعه بر خلاف انتظار وی مردان شجاع توانائی هستند که نمی‌شود آن‌ها را مغلوب کرد و نه میتوان با آن‌ها در جنگ مقابله نمود حتّی به این معنی رجال و همدستان زین‌العابدین خان هم اقرار و اعتراف داشتند چاره‌ای جز این ندیدند که آن رجال پاک‌طینت خوش‌قلب یعنی اصحاب قلعه را فریب بدهند به این معنی که به دروغ درخواست صلح و آشتی کنند و به این اسم غفلتاً بر آن‌ها بتازند از این‌جهت چند روز دست از هجوم و حمله کشیدند و جنگ و جدال را موقوف کردند و نامه مفصّلی به اصحاب قلعه نگاشتند خلاصه آن نامه از این قرار بود:

(ما تا کنون نمی‌دانستیم که شما دارای ایمان هستید و به حقیقت دین و آئین شما پی نبرده بودیم خیال می‌کردیم که هر یک از شما مخالف دین مبین اسلام است و چنان می‌پنداشتیم که حرمت قواعد اسلام را مراعات نمی‌کنید از این جهت به مخالفت شما قیام کردیم و می‌خواستیم دین و آئین شما را از بین ببریم در این اواخر فهمیدیم که شما مقصود سیاسی ندارید و هیچکدام مایل نیستید که بر خلاف قوانین دولت رفتار کنید و از طرفی هم فهمیدیم که دین و آئین شما با تعالیم و احکام اسلامی چندان مخالفتی ندارد فقط عقیدهٔ شما اینست که می‌گوئید شخصی ظاهر شده که از طرف خدا به او وحی می‌رسد و بیانات او جمیعاً راست و درست است و بر جمیع مسلمین واجب است که به حقّانیّت او اعتراف کنند و به نصرت او قیام نمایند ولی ما نمی‌توانیم به صدق این ادّعای شما اقرار کنیم مگر اینکه چند نفر از شما از قلعه خارج شوند و به لشکرگاه بیایند و با ما ملاقات کنند تا در مدّت چند روز آنچه را

۱- "اگرچه این دفعه تلفات طرفین مساوی بود معهذا از وحشت سربازان چیزی کاسته نشده جنگ به طول انجامید و ممکن بود به شرمساری سرداران مسلمان منتهی گردد. پس تصمیم گرفتند که حیله‌ای به کار برند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۴۳۴).

© Afnan Library Trust 2020

می‌گوئید تحقیق کنیم و از روی یقین به صدق ادّعای شما اعتراف نمائیم ما حاضریم از روی تحقیق آئین شما را بپذیریم زیرا ما دشمن حقّ نیستیم و با حقّ و حقیقت مخالفتی نداریم همهٔ ما اقرار می‌کنیم که رئیس محبوب شما از بزرگترین دانشمندان و تواناترین علمای اسلام هستند ایشان در نظر ما هادی و راهنما می‌باشند برای اینکه به صدق گفتار ما اطمینان پیدا کنید این قرآن مجید را همهٔ ما مهر کردیم و برای شما فرستادیم اگر شما در ادّعای خود صادق باشید یا نباشید قرآن مجید بین ما و شما حَکَمْ باشد و اگر ما بخواهیم که شما را فریب بدهیم مستوجب غضب و خشم خدا و رسولش باشیم اگر شما دعوت ما را بپذیرید تمام لشکر ما از تفرقه و هلاکت نجات خواهد یافت سوگند یاد می‌کنیم که اگر بعد از تحقیق صدق ادعای شما برای ما ثابت شد با کمال شجاعت و خلوص با شما همراهی خواهیم کرد آن وقت هر که را شما دوست بدارید ما هم دوست خواهیم داشت و هر که را شما دشمن بدارید ما هم دشمن خواهیم داشت و آنچه را پیشوای شما بفرماید قسم یاد می‌کنیم که اطاعت خواهیم کرد و برعکس اگر نتوانستید صحّت ادعای خود را ثابت کنید ما به‌هیچ‌وجه به شما اذیّتی نخواهیم کرد شما سالم به قلعه خود بر می‌گردید آن وقت جنگ را از سر می‌گیریم حال بیائید دست از خونریزی بردارید و ابتداء با دلائل و براهین صحّت ادّعای خود را برای ما ثابت کنید).

مکتوب و قرآن را برای اصحاب فرستادند جناب وحید قرآن را با کمال احترام گرفتند و بوسیدند و فرمودند: «ساعت موعود و مقرر که برای ما تعیین شده رسیده است ما دعوت آن‌ها را قبول می‌کنیم تا آن‌ها از خدعه و فریب خود شرمسار و به پستی و حقارت راهی که در نظر گرفته‌اند آگاه شوند بعد به اصحاب فرمودند من کاملاً می‌دانم که اینها راست نمی‌گویند می‌خواهند ما را فریب بدهند ولکن بر خود واجب می‌دانم که دعوت آن‌ها را قبول کنم و مرتبهٔ دیگر فرصت را غنیمت شمرده حقیقت امر الهی را برای آن‌ها واضح و آشکار سازم.» بعد به اصحاب فرمودند که تکالیف لازمه خود را انجام بدهند و به هیچ وجه به دشمنان اطمینان نکنند و به اظهارات آن‌ها فریفته نشوند و تا دستور ثانی به جنگ و جدال اقدام ننمایند پس از این کلمات با اصحاب خویش وداع فرمودند و با پنج نفر از پیروان خود که از جمله ملاّعلی مُذَهِّب و حاجی سیّد عابد خیانت‌کار بود به لشکرگاه دشمن روی نهادند زین‌العابدین خان و شجاع‌الملک و جمیع امراء از جناب وحید استقبال کردند و ایشان را با کمال احترام به چادری که مخصوص ایشان زده‌بودند وارد نمودند جناب وحید روی صندلی نشستند سایرین همه در مقابل ایشان ایستاده بودند زین‌العابدین خان و شجاع‌الملک و یک نفر دیگر را جناب وحید اجازه فرمودند بنشینند بقیّه همانطور ایستادند بیانات حضرت

© Afnan Library Trust 2020

وحید در قلوب حاضرین تأثیر عجیبی کرد و به قدری مؤثّر بود که حتّی بـه سـنگ هـم اثـر می‌کرد حضرت بهاءاللّه در سورةالصّبر به بیانات مؤثّره جناب وحـید اشـاره فـرموده‌انـد و مقاصد وحید را در ضمن لوح مزبور تبیین فرموده‌اند که تا ابد باقی و برقرار خواهد بـود از جمله جناب وحید فرمودند:

مولای من به من وعده داده‌اند که در راه نصرت امرش شهید خواهم شد مگر من از اولاد پیغمبر شما نیستم چرا به مخالفت من قیام کرده‌اید؟ چرا می‌خواهید مرا بکشید؟ به چه جهت مرا محکوم به قتل کرده‌اید؟ چرا ملاحظهٔ حَسَبِ شریف و شرف انـتساب مـرا بـه حـضرت رسول‌اللّه نمی‌نمائید و مراعات احترام نمی‌کنید؟ آن‌هائی که حاضر بودند و بـیانات جـناب وحید را شنیدند از استماع عبارات مؤثّره و مشاهدهٔ وقار و جلال جناب وحید خیلی مـتأثّر شدند سه شب و سه روز از جناب وحید پذیرائی کردند نهایت احترام را نسـبت بـه ایشـان مراعات می‌نمودند در نماز به جناب وحید اقتداء می‌کردند و به مواعظ و نصایح ایشان گوش می‌دادند ولی اینها همه در ظاهر بود در باطن و نهان نقشه می‌کشیدند که آن حضرت را به قتل برسانند و سایر اصحاب را از بین ببرند می‌دانستند که اگر قبل از بین‌بردن اصحاب به جناب وحید اذیّتی وارد کنند خودشان را در خطر شدیدی خواهند افکند زیرا اصـحاب قـلعه آرام نخواهند گرفت از شجاعت و مهارت اصحاب قلعه و از شورش و هیجان زن‌های آن‌ها خیلی می‌ترسیدند و یقین داشتند که با همه این قوّت و قدرتی که دارند نمی‌توانند جمعی از جوان‌ها و پیرمردهائی را که در قلعه هستند مغلوب کنند و جز از راه حیله و فریب قادر نیستند به آن‌ها دست یابند زین‌العابدین خان پیوسته لشکریان خود را تحریض می‌کرد و آتش عداوت و کینه اصحاب را که در قلوب آن‌ها موجود بود دامن می‌زد زیرا می‌دانست که بیانات جناب وحید بی‌اثر نیست ممکن است با فصاحت و سحر بیان خویش آن‌ها را به طرف خود جلب نماید و به اطاعت خویش وادار کند بالأخره زین‌العابدین خان و همراهانش این‌طور تصمیم گرفتند که از جناب وحید درخواست نمایند با دست خود به اصحاب قلعه مکتوبی نوشته بفرستند به این مضمون که اختلاف بین ما و لشکریان دولتی مرتفع شده و کار به صلح و مسالمت کشیده شما اگر خواسته باشید می‌توانید به لشکرگاه نزد من بیائید و می‌توانید بـه مـنزل‌های خـود برگردید جناب وحید هرچند قلباً مایل نبودند که این مطالب را قبول کنند ولی چون مجبور شدند نامه‌ای به مضمون فوق برای اصحاب فرستادند و ضمناً نامهٔ دیگری هم بـه اصـحاب نوشتند که مبادا فریب دشمنان را بخورید از مکر دشمنان بر حذر بـاشید هـر دو نـامه را بـه حاجی سیّد عابد دادند و به او فرمودند نامه اوّل را که از راه اجبار نوشته‌ام پاره کن و نامه ثانی

© Afnan Library Trust 2020

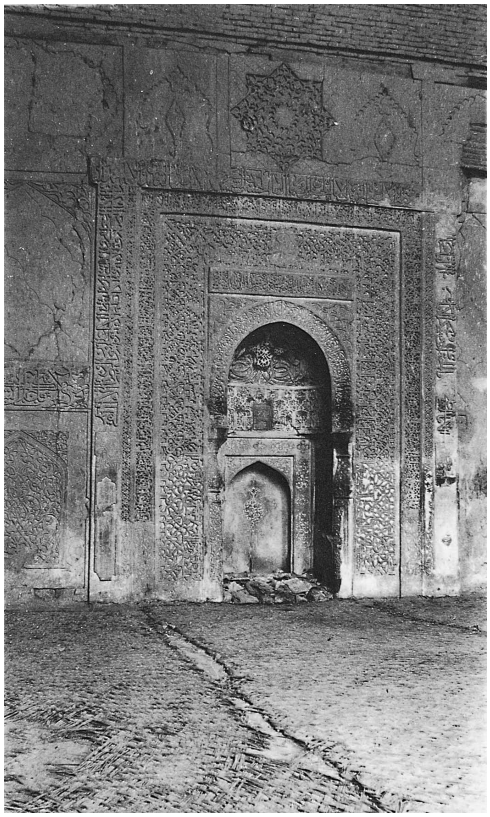



مسجد جامع در نیریز محلّی که جناب وحید ابلاغ امراللّه فرمودند

© Afnan Library Trust 2020

را که دشمنان از آن بی‌خبرند به اصحاب بده و به آن‌ها بگو که چند نفر از مردان شجاع شبانه از قلعه خارج شوند و لشکر دشمن را پراکنده و متفرّق سازند.

حاجی سیّد عابد چون از خدمت مرخّص شد راه خیانت سپرده و یکسره نزد زین‌العابدین خان رفت و دستوری را که جناب وحید به وسیلهٔ او به اصحاب داده بودند همه را برای زین‌العابدین خان نقل کرد زین‌العابدین خان او را تشویق کرد و وادار نمود که نامهٔ اوّل را به اصحاب قلعه بدهد و به آن‌ها از قول جناب وحید بگوید که همه متفرّق شوند و گفت اگر این مأموریّت را خوب انجام دادی پاداش بسزائی خواهی داشت سیّد خائن نامه اوّل را به اصحاب داد و به آن‌ها گفت جناب وحید همه لشکریان را به امر مبارک تبلیغ فرمودند و تمام مجذوب امر مبارک شدند از این جهت شماها از قلعه بیرون رفته به منزل‌های خود مراجعت کنید اصحاب از شنیدن این پیغام در شکّ و تردید افتادند از طرفی هم می‌ترسیدند که فرمان جناب وحید را مخالفت کنند ناچار با نهایت تردید متفرّق شدند و مطابق نامهٔ جناب وحید اسلحه‌های خود را ریختند و به نیریز مراجعت کردند چون زین‌العابدین خان می‌دانست که قلعه به زودی تخلیه خواهد شد یک فوج از لشکر خود را مأمور کرد که بروند و نگذارند اصحاب از قلعه که خارج می‌شوند به شهر وارد شوند حضرات اصحاب که خود را در محاصره لشکر دیدند نهایت کوشش را می‌نمودند که هجوم دشمن را جلوگیری کنند و هرطور هست به زودی خود را به مسجد برسانند هنوز بعضی از اصحاب اسلحه و تفنگ و بعضی چوب‌دستی همراه داشتند با استعمال اسلحه و به ضرب سنگ و چوب می‌خواستند به شهر وارد بشوند و فریاد اللّه‌اکبر بلند کردند هنگامهٔ این مرتبه از مراتب سابقه شدیدتر بود در نتیجه این زد و خورد بعضی به شهادت رسیدند و بقیّه به مسجد جامع پناهنده شدند ولی بیشتر مجروح و خسته بودند زیرا برای دشمنانشان پشت سرهم کمک می‌رسید ملاّحسن پسر ملاّ محمّدعلی که یکی از صاحب‌منصبان لشکر زین‌العابدین خان بود خود را قبل از اصحاب میان مسجد انداخت و در یکی از مناره‌های مسجد پنهان شد و به انتظار ورود اصحاب نشست به محض اینکه اصحاب پراکنده و پریشان وارد مسجد شدند آن‌ها را هدف گلوله قرار می‌داد ملاّحسین که یکی از اصحاب بود او را شناخت و با فریاد اللّه‌اکبر بالای مناره رفت و آن صاحب‌منصب خائن را هدف گلوله ساخت مشارٌالیه مجروح شد و روی زمین افتاد چند نفر آمدند او را به جای امنی بردند تا زخمش را مرهم بنهند اصحاب چون دیدند که پناهنده‌شدن به مسجد فایده ندارد هر یک خود را در محلّی که ممکن بود پنهان ساختند منتظر شدند ببینند عاقبت کار جناب وحید به کجا خواهد کشید می‌خواستند بفهمند که آن حضرت

© Afnan Library Trust 2020

کجاست تا آنچه را بفرماید انجام دهند نمی‌دانستند بر سر آن حضرت چه آمده و می‌ترسیدند که دشمنان ایشان را به قتل رسانیده باشند.

چون زین‌العابدین خان و همراهانش مطمئن شدند که اصحاب جناب وحید پراکنده و پریشان شده‌اند باهم مشورت کردند که چه بکنند و از چه راهی سوگندی را که خورده‌اند مراعات نکنند و جناب وحید را به قتل برسانند زیرا مدّت‌ها بود آرزوی قتل وحید را داشتند ولی هرچه فکر می‌کردند که راهی پیدا کنند که بتوانند به آن وسیله سوگند خود را بشکنند ممکن نشد ناگهان شخصی موسوم به عبّاسقلی خان که مردی ستمکار و سنگین‌دل بود به زین‌العابدین خان و سایرین گفت اگر شما قسم خورده‌اید نمی‌توانید سوگند خود را بشکنید من که قسم نخورده‌ام و سوگند یاد نکرده‌ام از این جهت حاضرم کاری را که شما نمی‌توانید بکنید انجام بدهم آنگاه با نهایت خشم و غضب گفت من حاضرم هرکس که مخالف دین اسلام باشد او را بگیرم و بکشم آنگاه فریاد کرد و اشخاصی را که خویشاوندانشان در جنگ کشته شده بودند دور خود جمع نمود تا جناب وحید را به قتل برسانند.

اوّل کسی که دعوت او را اجابت کرد ملاّرضا بود زیرا شیخ‌الاسلام بوانات برادرش ملاّباقر را در بین راه شیراز دستگیر کرده بود شخص دیگری موسوم به صفر که برادرش شعبان در جنگ کشته شده بود نیز قدم پیش نهاد آقاخان پسر علی‌اصغر خان نیز به این جمع پیوست زیرا پدرش علی‌اصغر خان که برادر بزرگ زین‌العابدین خان بود در جنگ کشته شده بود این سه نفر دور عبّاسقلی خان را گرفتند و حاضر شدند که جناب وحید را به فرمان عبّاسقلی خان به قتل برسانند نزد جناب وحید رفتند عمامهٔ ایشان را از سرشان برداشته و به گردن آن بزرگوار بپیچیدند آنگاه ایشان را به اسب بستند و به آن کیفیّت در جمیع کوچه و بازارها گرداندند[1] مردم از مشاهدهٔ این واقعه گرفتاری حضرت امام حسین علیه‌السّلام را به یاد آوردند که چگونه آن بزرگوار بدن مطهّرش از ظلم دشمنان پایمال سمّ ستوران گشت زنهای نیریز دور جناب وحید جمع شدند و از حصول غلبه و نصرت لشکر دشمن و گرفتاری آن حضرت در دست دشمنان خونخوار اظهار فرح و سرور می‌کردند همان‌طور که

۱– "او آمد و شال سبز وحید را که علامت نژاد مقدّس او بود از کمرش باز کرده و به گردنش انداخت و روی خاک کشید. بعد صفر آمد که برادرش شعبان در این جنگ کشته شده بود. پس از آن آقاجان پسر علی‌اصغر خان برادر زین‌العابدین خان و مسلمانان دیگر نیز به هیجان آمده او را سنگسار کردند و به ضرب چماق کارش را ساختند. بعد سرش را بریدند و پوستش را کنده، پر از کاه کردند. این نشانه فتح را به شیراز فرستادند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۴۳۸).

© Afnan Library Trust 2020

دور ایشان را گرفته بودند با صدای طبل و دایره زنها می‌رقصیدند و جناب وحید را مسخره و استهزاء می‌کردند حضرت وحید در آن حین بیاناتی می‌فرمودند شبیه به بیانات حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام که در هنگام گرفتاری در چنگال دشمنان می‌فرمود از جمله سخنان جناب وحید این بود که می‌فرمود: «ای محبوب من تو می‌دانی که من در راه محبّت تو از جهان گذشتم و بر تو توکّل کردم با کمال بی‌صبری آرزو دارم که به ساحت قدس تو مشرّف شوم زیرا من جمال و رخسار خداوندی ترا زیارت کرده‌ام خدایا تو بینا و آگاهی که این شخص خونخوار شریر با من چگونه رفتار کرد من هیچوقت به میل او رفتار نکردم و هرگز بیعت نخواهم نمود» دوران حیات جناب وحید که سربسر با شرافت و شجاعت آمیخته بود بدینگونه به پایان رسید حقیقتاً دوره حیات تابناکی که مملوّ از حوادث باشد و به وسعت علم[۱] و بلندنظری و همّت کامل و فداکاری بی‌مثل و نظیر ممتاز باشد سزاوار است که به این‌گونه تاج شهادتی مکلّل و مزیّن گردد.[۲]

چون آن بزرگوار به شهادت رسید پیروان و دوستداران آن حضرت به بلای شدید متبلا گشتند پنج‌هزار نفر مأمور شدند که پیروان حضرت را اعم از زن و مرد و اطفال دستگیر کنند این عدّهٔ خونخوار مردم را می‌گرفتند و به زنجیر می‌کشیدند و اذیّت بسیار می‌کردند و آخرکار به قتل می‌رساندند نسبت به زنها و اطفال طوری رفتار کردند که قلم از وصفش عاجز است املاک همه را مصادره کردند خانهٔ همه را غارت کردند منزلشان را ویران نمودند قلعه خواجه را خراب و با خاک یکسان نمودند عدّه‌ای از مردان را به شیراز فرستادند همه آن‌ها مغلول بودند در شیراز همه را به قتل رساندند و به شدیدترین وضعی به حیاتشان خاتمه دادند[۳] زین‌العابدین خان چند نفر از آن‌ها را که ممکن بود پولی از آن‌ها بگیرد پیش خود نگاهداشت و در سرداب‌های تاریک زیرزمینی محبوس ساخت پس از آنکه مقدار زیادی از هر یک پول

۱- بنا به گواهی حضرت عبدالبهاء او حافظ سی هزار روایت بود (نسخهٔ موسوم به "شهدای بهائی").

۲- حضرت بهاءاللّه به او همچون "وحید عصر و فرید زمان خود" اشاره می‌فرمایند ("کتاب ایقان،" ص ۱۷۳). حضرت اعلی، در "دلایل سبعه،" چنین به وی اشاره می‌فرمایند: "و نظر کن در عدد اسم‌اللّه فرد متفرّد، و وحید متوحّد، که احدی از مخالف و مؤالف، منکر فضل و تقوای آن نیست. و کلّ مقرند بر علوّ او در علم، و سموّ او در حکمت. نظر کن در شرح کوثر و سایر نوشتجاتی که از برای آن ظاهر شده، و استدراک علوّ شأن او را عنداللّه نموده" ("دلائل سبعه،" ص ۵۵).

۳- "کسی که دو برادرش طی دوران محاصره کشته شده بودند، سیّد یحیی را خفه کرد، و سایر بابی‌ها نیز به دست میرغضب مردند. سر قربانیان با کاه پر شد، و در حالی که لشکر فاتح سرها را به نشانهٔ سبعانه پیروزی و شجاعت‌شان، همراه با چهل یا پنجاه زن بابی و یک کودک کم سنّ و سال به عنوان اسیر، با خود می‌برد، به شیراز مراجعت کرد. ورود آن‌ها به شهر با عیدی عمومی مصادف بود؛ اسرا را در معابر و بازار

© Afnan Library Trust 2020

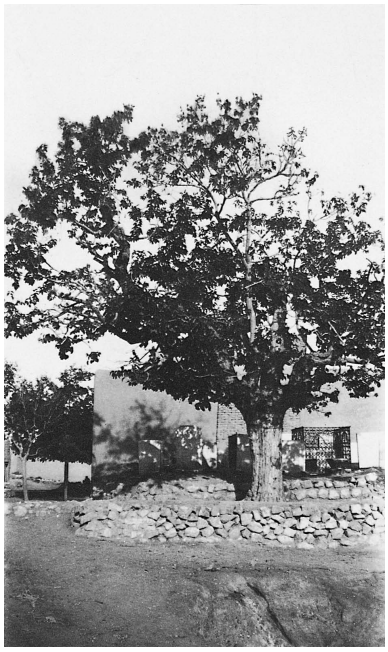

محلّ شهادت شهدای نیریز

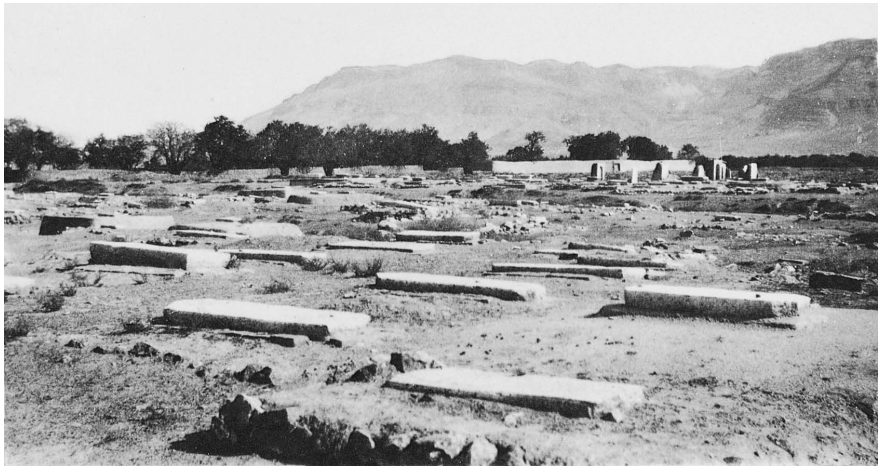

مقبرهٔ شهدای نیریز

© Afnan Library Trust 2020

گرفت آن‌ها را به دست میرغضب‌ها سپرد تا به انواع و اقسام به اذیّت و آزارشان پردازند میرغضب‌ها آن‌ها را در میان کوچه‌ها و بازارهای نیریز می‌بردند و هرچه می‌توانستند آن‌ها را اذیّت می‌کردند و بقیّه دارائی آن‌ها را می‌گرفتند و آخرکار آنان را به قتل می‌رساندند بعضی را با آتش داغ می‌کردند ناخن‌های آن‌ها را می‌کندند تازیانه‌شان می‌زدند، مهارشان می‌کردند دست و پای آن‌ها را میخ می‌کوبیدند و با این حالت در وسط بازار نگاهشان می‌داشتند تا مردم آن‌ها را تمسخر و استهزاء کنند.(۱)

از جمله این نفوس که رنج بسیار دید جناب سیّد جعفر یزدی بود مشارٌالیه در اوائل حال نزد همهٔ مردم محترم بود حتّی زین‌العابدین خان او را همیشه بر خود مقدّم می‌داشت و نسبت

گرداندند و در نهایت به حضور شاهزاده فیروز میرزا آوردند، که در خانهٔ ییلاقی‌اش موسوم به کلاه‌فرنگی جشن گرفته بود. در حضور وی مهرعلی خان، میرزا نعیم، و سایر افسران جزئیات پیروزی‌شان را شرح دادند، و نشان افتخار گرفتند و تشویق شدند. زنان اسیر در نهایت در کاروانسرایی قدیمی خارج از دروازه اصفهان زندانی شدند. اینکه از دست زندان‌بانان خود چه کشیدند به حدس و گمان ما واگذار می‌شود" ("A Traveller's Narrative," Note H, p. 190) "یک نفر شاهد عینی حکایت می‌کند:'روز عید بود. اهل شهر در صحراهای مجاور پراکنده، مشغول عیش بودند. بعضی مشغول خوردن ناهار و جمعی هم به آشامیدن شراب سرگرم که ناگاه صدای موزیک و ساز و آواز مطربان بلند شد. فواحش فریاد می‌زدند و خنده‌ها می‌کردند. بازارها را هم آئین بستند و بساط عیش و شادمانی همه جا برپا بود که ناگهان همه این صداها مبدّل به سکوت گردید زیرا که اهالی سی و دو شتر را دیدند که روی هر یک اسیر بدبختی، زن یا طفل، طناب‌پیچ شده و در عرض روی شتر بسته بود و در اطراف آن‌ها سربازان نیزه‌های بلندی در دست داشتند که در بالای هر یک سر بریده انسانی است. این تماشای نفرت‌آور جمعیّت متحرّک شیراز را متأثّر نمود. وجد و نشاط آن‌ها مبدّل به حزن و اندوه گردید. همه با حالت غمناک و محزون به منازل خود بازگشتند. کاروان اندوه‌بار از بازار عبور کرد تا رسید به قصر حکومتی. حاکم در باغ و کاخ خود موسوم به کلاه‌فرنگی جلوس نموده تمام بزرگان و اشراف و متموّلین شیراز هم حضور داشتند و سرگرم عیش و نشاط بودند. ناگاه موزیک بی‌اختیار ساکت شد، رقاصان مبهوت ایستادند، محمّدعلی خان و میرزا نعیم که رؤسای دو قبیلهٔ کوچک و در این جنگ شرکت داشتند جلو آمده، فتوحات مهمّ خود را گزارش دادند و اسرا را یک به یک معرّفی کردند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۹ـ۴۳۸).

۱– "چنین به‌نظر می‌آید که این همه خونریزی می‌بایستی برای‌آرامش حرص و ولع و کینهٔ مسلمانان کفایت کرده باشد ولی افسوس که چنین نیست: میرزا زین‌العابدین خان تحریک شده به واسطهٔ حسّ انتقام از اشخاصی که آن‌ها را با مکر و حیله مغلوب نموده بود به بازماندگان آن‌ها مهلت نفس‌کشیدن نداد تا چه رسد به استراحت. زنجیر عداوت و کینه و ظلمش طوری پاره شد که می‌بایستی با قطع حیاتش متّصل گردد. باری بدبختان بیچاره را به‌شیراز فرستاد و متمولین را برای خود نگاه داشت و به مأمورین سپرده بود که آن‌ها را در شهر گردش دهند و اتّصالاً چوب زنند و با این تفریحات قشنگ در نیریز سرگرم بود. بابی‌ها را به چهار میخ می‌کشیدند و شاید همهٔ اهالی از آزاررسانیدن به این بدبختان لذّت می‌بردند. نی‌های مشتعل را در زیر ناخن‌های این مصیبت‌زدگان می‌گذاردند، آهن را در آتش سرخ‌کرده، بدن‌شان را کباب می‌کردند. نه آب می‌دادند نه نان. بینی‌آن‌ها را سوراخ و به اصطلاح مهار کرده، مانند حیوانات گردش می‌دادند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به‌باب،" صص ۴۰ـ۴۳۹).

© Afnan Library Trust 2020

به او احترام بسیار می‌کرد وقتی که گرفتار شد زین‌العابدین خان حکم کرد عمامهٔ او را که نشانهٔ سیادت بود از سرش برداشته پایمال ساختند و بعد در آتش انداختند و او را بدون علامت سیادت در مقابل جمعیّت می‌بردند مردم به استهزاء و دشنام می‌پرداختند.(۱)

از جمله این نفوس حاجی محمّدتقی بود این شخص در میان مردم به امانت و انصاف و عدالت معروف بود اگر در نزد حکّام شرع شهادتی می‌داد یا قضاوتی می‌کرد همه قبول داشتند

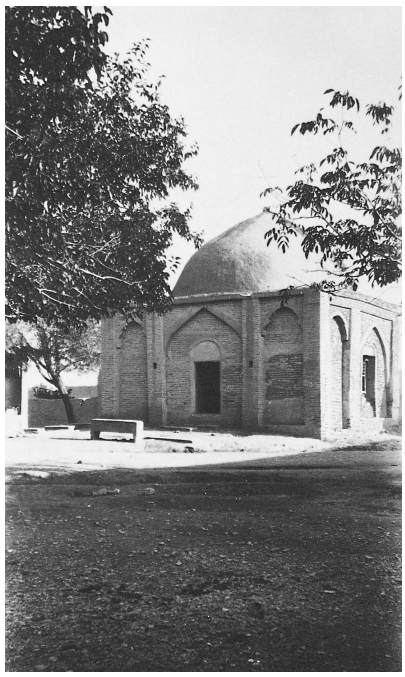

مقبرهٔ جناب وحید در نیریز

بالای حرف او کسی حرفی نمی‌زد این بزرگوار را در شدّت سرمای زمستان برهنه کردند و در میان حوض آب انداختند و تازیانه به بدنش زدند جناب سیّد جعفر و شیخ عبدالعلی پدر زن جناب وحید که بزرگترین علمای نیریز و از مشاهیر حکّام شرع بود و همچنین جناب سیّد حسین که از اعیان نیریز بود گرفتار اعداء شدند اینها در حین گرفتاری که از شدّت سرما می‌لرزیدند مورد اذیّت و آزار مردم قرار گرفته بودند جمعی از اشخاص فقیر و بی‌بضاعت را اجیر کرده بودند که بروند و آن نفوس مقدّسه را اذیّت کنند و آزار برسانند و در مقابل پولی

۱- "میرغضبان عمامهٔ آقا سیّدجعفر یزدی را آتش زدند و از این در به آن در می‌بردند و از صاحب خانه‌ها پول می‌گرفتند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۴۴۰).

© Afnan Library Trust 2020

بگیرند بعضی از پست‌فطرتان به این عمل راضی شدند ولی بعضی دیگر با آنکه فقیر و بی‌بضاعت بودند وقتی از کیفیّت حال باخبر شدند چشم از پول پوشیدند و به چنان کاری اقدام نکردند و لسان به سبّ و لعن نسبت به اشخاصی که سبب اینگونه اعمال شده بودند گشودند.[۱]

شهادت جناب وحید در روز هیجدهم ماه شعبان سال ۱۲۶۶ هجری[۲] اتّفاق افتاد ده روز بعد از این واقعه حضرت اعلی در تبریز به شهادت رسیدند.

۱- "آ سیّد ابوطالب راکه مردی متموّل بود، زنجیر کرده، فرستادند به معادن و در آن‌جا به توسّط حاجی میرزا نصیر مسموم شد. این حاجی میرزانصیر همان کسی است که در شیراز به باب اصرار کرده بود که دست شیخ ابوتراب، امام جمعه ضارب خود را، ببوسد. دو نفر زن بابی قبل از اسیرشدن خود را در چاه انداخته و جان سپردند. چند نفر بابی تصمیم گرفتند که به طهران بروند و از جور و ظلم زین‌العابدین خان به شاه شکایت کنند. چون دو یا سه منزلی پایتخت رسیدند، در حینی که از خستگی سفر استراحت می‌کردند، یک کاروان شیرازی رسید، آن‌ها را شناخته و توقیف کردند. به استثنای زین‌العابدین‌نامی که به طهران رسید، بقیّه را به شیراز بردند که به محض ورود شاهزاده حاکم آن‌ها را کشت. مقتولین عبارت بودند از کربلائی ابوالحسن چینی‌فروش و آ شیخ‌هادی عمویِ‌زن وحید و میرزاعلی و ابوالقاسم پسرحاجی زینا و اکبر ابن عابد و میرزا حسن و برادرش میرزا بابا" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۱ـ۴۴۰). ۲- ۲۹ ژوئن ۱۸۵۰ م.

© Afnan Library Trust 2020

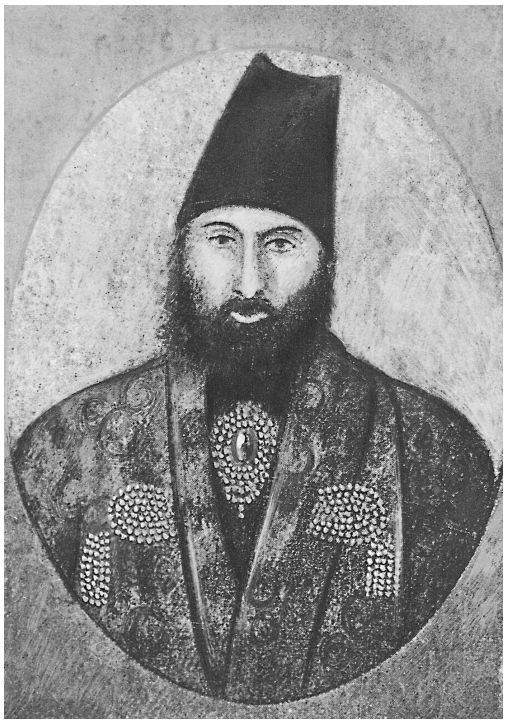

میرزا تقی‌خان امیرنظام

فصل بیست و سوّم

شهادت حضرت باب

داستان واقعهٔ نیریز در سراسر مملکت منتشر شد هرکس می‌شنید با خوف و تعجّب همدم می‌گشت زمامداران امور کشور متحیّر بودند چه بکنند یأس و ناامیدی بر آن‌ها مسلّط شده بود صدراعظم ناصرالدّین شاه، امیر نظام از مشاهدهٔ وقوع این وقایع پی در پی و قوّت ایمان اصحاب باب به بیم و هراس دچار شده بود اگر چه در هر واقعه غلبه با قوای دولتی بود و ملاّحسین و وحید در مازندران و نیریز به دست لشکریان دولت به قتل رسیده بودند لکن در نظر زمامداران امور که در طهران به مکر و خدعه اشتغال داشتند هنوز سبب اصلی این وقایع معلوم نشده بود و کسی که این شجاعت بی‌مانند را در قلوب پیروان خود ایجاد می‌کرد از بین نرفته بود زیرا افراد مؤمنین که در هرگوشه و کنار بودند اوامر مولای محبوب خود را که در

© Afnan Library Trust 2020

حبس آذربایجان بود اطاعت می‌کردند هنوز امر مبارک از بین نرفته بود و شکستی به مرکز اصلی وارد نیامده بود بلکه ممانعت مخالفین سبب اشتعال نار محبّت و اخلاص پیروان امر جدید شده و پیشرفتش بیش از پیش گشته بود و تعلّق پیروان حضرت باب به آن بزرگوار زیادتر گردیده بود[۱] گذشته از این‌ها کسی که روح شجاعت و ایمان را در پیروانش تقویت می‌کرد هنوز زنده بود و با آنکه یار و یاوری نداشت یک تنه نفوذ بی‌نهایتی از خویش ابراز می‌نمود اقدامات مستمرهٔ دولت نمی‌توانست از این امواج شدید که بر بلاد مستولی شده بود جلوگیری کند رئیس‌الوزاری ناصرالدّین شاه چنین خیال می‌کرد که تا حضرت باب در جهان باشد این آتش خاموش‌شدنی نیست زیرا سیّد باب در حقیقت قوّهٔ محرّکه‌ای بود این قوّه محرّکه اگر از بین می‌رفت امیرنظام خیال می‌کرد که پس از آن آتش خاموش خواهد شد و آن نور منطفی خواهد گشت این فکری بود که رئیس‌الوزرای ناصرالدّین شاه می‌کرد از این جهت وزیر نادان چنین پنداشت که بهترین وسیله برای خلاصی مملکت از این حوادث و وقایع همانا کشتن سیّد باب است[۲] لذا مشاورین خود را دعوت کرده فکر خویش را با آن‌ها

۱- "دولتیان می‌دانستند که بابیان در همه جای ایران هستند و شمارهٔ آن‌ها هم زیاد است و اگر اکنون ارواحی که از پیش‌آمدن وقایع موحش‌تری در اضطراب به سر می‌برند و یا فلاسفه‌ای که مشغول پیداکردن موضوعات تازه‌ای هستند یا اشخاصی که از ظلم و تعدّی دولتیان به ستوه آمده و منتظر اوضاع تازه و اطمینان‌بخش‌تری می‌باشند سکوت اختیار کرده‌اند باز هم افکار انقلابی وجود دارد که ممکن است به کار افتد و برای رسیدن به مقصود از انواع شکنجه و قتل نهراسند و به علاوه مردمان شجاع جاه‌طلبی هم هستند که از جنگ نمی‌ترسند بلکه با تعشّق آن را استقبال می‌کنند و بعید نیست که این جاه‌طلبان متهوّر خود را در صفوف این فرقه که چنین سربازان رشید و بی‌پروا و فداکاری دارند و از شجاعت خود امتحانات بی‌نظیری داده‌اند بیندازند و اوضاع به صورت موحش‌تری درآید. بنابراین میرزا تقی‌خان در حالی که به سستی و ضعف صدر اعظم پیشین یعنی حاجی میرزا آقاسی که به تولید و توسعه این خطر بزرگ اعتنائی نکرده بود لعنت می‌فرستاد به این فکر افتاد که برای خلاصی از این نوع مخاطرات باید هر چه زودتر ریشه آن‌را قطع کرد و به‌تصوّر اینکه منبع تمام‌این پیش‌آمدها و عامل اصلی‌این شورش‌ها شخص باب است که با آوردن آیین جدیدی اوضاع مملکت را پریشان و مغشوش کرده است، خواست جلوی سیل را از سرچشمه بگیرد، یعنی خود باب را از میان بردارد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۲۱۶).

۲- "در هرحال میرزا تقی‌خان تصمیم گرفت که ضربتی بر سر این وجود خارق‌العادّه بزند و تصوّر کرد که با این ضربت محرّک اصلی شورش از صحنه برکنار می‌شود و به واسطهٔ عدم فعّالیّت او امور به صورت عادی برمی‌گردد. امّا چیزی که بیشتر در یک حکومت آسیائی قابل ملاحظه می‌باشد این است که یک مرد سیاسی مانند میرزا تقی‌خان که در سخت‌گیری افراط و مبالغه نمی‌کرد به حکم قتل این قائد متجدّد قناعت نکرد بلکه خواست او را از نظر اخلاقی و احساسات روحی و عقیده کوچک نماید و بعد به‌اعدام او پردازد. بنابراین امر کرد که او را از محبس چهریق در حالی‌که یک هاله نورانی از تألّم و تقدّس و پارسائی و علم وفصاحت در اطراف سر او پرتوافکن بود و او را مانند آفتاب درخشانی جلوه می‌داد بیرون‌آورده به طوری که هست، یعنی به طوری که خود شخصیّت او را به نظر می‌آورد و او را یک آدم عادی فرض می‌کرد، به عامّه

© Afnan Library Trust 2020

در میان نهاد و تصمیم خود را شرح داد و به آن‌ها گفت ببینید سیّد علی‌محمّد باب چه هنگامه‌ای بپا کرده چطور قلوب مردم را مسخّر ساخته من معتقدم که فتنه و آشوب مملکت به واسطه قتل سیّدباب تسکین خواهد یافت ببینید چقدر از سربازهای ما در واقعهٔ شیخ طبرسی کشته شد چقدر زحمت کشیدیم تا فتنهٔ مازندران را خاموش کردیم ناگهان شعله‌ای که در مازندران خاموش شده بود از خطهٔ فارس زبانه کشید و فتنهٔ دیگری برپا خاست مردم به بلاء و عذاب سختی مبتلا شدند هنوز شعلهٔ جنوب را خاموش نساخته‌ایم که اینک از شمال آتش

نشان دهد و تصوّر می‌کرد که این بهترین طریق است که می‌توان نفوذ و اعتبار او را در انظار زایل نمود. به عبارت اخری صدراعظم او را یک آدم شارلاتان و عادی و پریشان‌حواس و ترسویی به نظر می‌آورد که حتّی آن اندازه هم شجاعت ندارد که عملیّات سه نفر از مهمترین حواری خود یعنی بشروئی و مجتهد مازندرانی و ملاّ محمّدعلی زنجانی را مشاهده کند تا چه رسد به اینکه در عملیّات آن‌ها دخالت و شرکتی داشته باشد و خیال می‌کرد که اگر چنین آدمی را به طهران آورد و با علمای جدلی و نطّاق اسلامی مواجه سازد قطعاً مجاب و سرافکنده می‌شود و به این وسیله حیثیّت و اعتبارش به کلّی در انظار عامّه محو و زایل می‌گردد. فکر می‌کرد که اگر او را به طور ساده نابود سازد مسلماً پس از مرگ هم باز خیال برتری و تفوّق او در خاطرها موج خواهد زد. بنابراین بهتر دانست که او را تحت‌الحفظ به طهران آورد و در طول راه هم در حالی که زنجیر به گردن و سرافکنده است در معرض تماشای عامّه قرار گیرد و در همه جا ملاّها با او به مباحثه و مناظره پردازند و اگر تهوّری بروز دهد قهراً به سکوتش وادارند و خلاصه آنکه با یک سلسله کشمکش‌ها و منازعات به اندازه‌ای به جنبه‌های اخلاقی و روحی او لطماتی وارد آورند که از هر حیث مغلوب شده و شجاعتش به شکست فاحشی مواجه شود. البته این عمل شبیه است به اینکه شیری را زنجیر کرده و چنگال‌ها و دندان‌های او را بکشند و در حالی که سخت او را عصبانی کرده‌اند تسلیم سگان نمایند و با این رفتار نشان دهند که چگونه سگ‌ها به سهولت در جنگ با شیر فاتح می‌گردند و چون بدین طریق مغلوب گردید اجرای تصمیم آخری در بارهٔ او چندان اهمّیّتی نخواهد داشت. البتّه طرح چنین نقشه‌ای به اشکال بر نمی‌خورد امّا اساس آن بر فرضیاتی قرار داشت که به ثبوت نرسیده بود زیرا تصوّر اینکه باب آدمی است که شجاعت و استحکام عزم و اراده ندارد جز فرض باطلی بیش نبود. مسلّماً طرز رفتار او در قلعه چهریق چنین فکری را به خاطرها می‌آورد زیرا که او در محبس خود پیوسته به عبادت و تحریر اشتغال داشت و ملایمت و ملاطفت او به درجهٔ کمال بود و کسانی که به او نزدیک می‌شدند قهراً تحت تأثیر واقع می‌گردیدند و شیفتهٔ رفتار و گفتار او می‌شدند. حتّی سربازان مستحفظ او نیز از این تأثیر برکنار نبودند. او مرگ نزدیک خود را معاینه در مقابل نظر می‌دید و مکرّر آن را خبر داده بود. نه فقط با خیال مرگ مأنوس بود بلکه آن را با تعشّق دوست می‌داشت. پس باید فهمید که اگر او را با آن کیفیتی که ذکر شد در تمام ایران گردش می‌دادند آیا واقعاً مغلوب می‌شد؟ و اگر خود را همیشه با همان ملایمت اخلاقی و بدون ترس بلکه مافوق حالت حاضره ارائه می‌داد چه واقع می‌شد؟ و اگر از حیث معلومات و مهارت در بیان و فصاحت کلام بر کسانی که با او مواجه می‌شدند فائق می‌آمد و بر آن‌ها چیره می‌شد و آن‌ها را سرافکنده می‌ساخت چه پیش می‌آمد؟ و اگر مقام خود را نسبت به پیروان پیشین و کسان بی‌طرف و حتّی دشمنان خود بیش از پیش به ثبوت می‌رسانید چه وقایعی روی می‌داد؟ البتّه محقّق و مسلّم بود و امکان هم داشت که مخالفینش در این بازی‌ها به جای بُرد، به باخت فاحش و قطعی مواجه گردند. بنابراین صدراعظم بانهایت تأسّف استنباط کرد که‌شاید اجرای نقشه‌ای که کشیده امکان‌پذیرنباشد و فقط به‌صدور حکم قتل او اکتفا کرد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی" صص ۸-۲۱۷).

© Afnan Library Trust 2020

فتنه زبانه کشیده و زنجان و اطرافش را فراگرفته درست فکر کنید هر علاجی به نظرتان می‌رسد برای دفع این مرض به من بگوئید یگانه مقصود من اینست که فتنه و فساد از مملکت ایران برافتد و امنیّت و آرامش حصول پذیرد هیچیک از حاضرین جوابی به صدراعظم ندادند فقط میرزا آقاخان نوری وزیر جنگ به صدر اعظم گفت اگر بعضی از شورش‌طلبان در گوشه و کنار مرتکب کارهائی شده‌اند و فتنه و فساد برپا کرده‌اند به سیّد باب چه ربطی دارد؟ من خیال می‌کنم کشتن سیّدی که گرفتار و محبوس است ظلمی ظاهر و ستمی آشکار است مرحوم محمّدشاه هیچوقت به سخنان دشمنان سیّد باب گوش نمی‌دادند و هرکس از سیّد باب بدگوئی می‌کرد محمّدشاه اعتنائی نمی‌کرد امیر نظام از جواب وزیر جنگ اوقاتش تلخ شد و گفت این حرف‌ها با حالت امروزی ما مناسبتی ندارد امروز مصالح حکومت در خطر است نباید گذاشت این انقلابات پی در پی حاصل شود مگر کشته‌شدن حضرت امام‌حسین به واسطه چه بود غیر از این بود که برای حفظ مصالح مملکت بود آن‌هائی که حضرت امام‌حسین را شهید کردند نفوسی بودند که به چشم خود دیده بودند آن بزرگوار در نظر جدّش رسول‌اللّه چه مقامی داشت و تا چه اندازه پیغمبر اکرم نسبت به آن حضرت اظهار محبّت می‌فرمود معذلک وقتی که مسئله حفظ مصالح ملک و دولت به میان آمد چشم از همهٔ مقامات و احترامات آن حضرت پوشیدند و به کشتنش اقدام کردند حالا هم همان‌طور است ما تا سیّد باب را از بین نبریم نمی‌توانیم این فتنه و فساد را خاموش کنیم و به مقصود خویش که صلح و آرامش است نائل شویم.

آنگاه امیر نظام بدون آنکه اعتنائی به نصیحت وزیر جنگ بنماید به حاکم آذربایجان نوّاب حمزه میرزا فرمان داد که حضرت باب را به تبریز احضار نماید[1] ولی به شاهزاده اظهار نکرد که از آوردن حضرت باب به تبریز چه منظوری دارد حمزه میرزا شخصی بود بی‌نهایت خوش‌رفتار و رقیق‌القلب وقتی که فرمان امیرنظام به او رسید خیال کرد که مقصود از آوردن حضرت باب به تبریز آنست که آن بزرگوار را از حبس خلاص کنند و به محلّ و منزلشان برگردانند از این جهت فرمان امیرنظام را اجرا کرد و شخص طرف اعتمادی را با مأمورین چند فرستاد تا حضرت اعلی را از محبس چهریق به تبریز بیاورند و به مأمورین سفارش کرد

۱- "[صدر اعظم] سلیمان‌خان افشار را احضار و مأمور کرد که به تبریز رفته و حکم را به حمزه‌میرزا که آن وقت حاکم آذربایجان بود تسلیم نماید. مضمون حکم این بود که باب را از قلعه چهریق تحت‌الحفظ به ارگ قدیم تبریز آورند و در آن جا حبس نمایند و منتظر حکم ثانوی باشند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۲۱۹).

© Afnan Library Trust 2020

که آن حضرت را از هر جهت مورد احترام قرار بدهند.

چهل روز پیش از آنکه مأمورین مزبور به چهریق وارد شوند حضرت باب جمیع الواح و نوشتجات خود را جمع‌آوری فرمودند و همه را به ضمیمه قلم‌دان و انگشتری‌های عقیق و مهرهای خود را در جعبه‌ای نهادند و به ملاّباقر حرف حیّ دادند و به ضمیمه نامه‌ای به عنوان میرزا احمد کاتب که کلید جعبه را هم در آن نامه گذاشته بودند به ملاّباقر سپردند و فرمودند این امانت‌ها را درست نگاهداری کن آنچه در این جعبه قرار داده‌ام اشیاء مقدّس و نفیسی هستند غیر از میرزا احمد نباید کسی از محتویات این جعبه اطّلاع پیدا کند باید بروی و این امانت را به میرزا احمد برسانی ملاّباقر فوراً براه افتاد و بعد از هیجده روز به قزوین رسید در آنجا دانست که میرزا احمد از قزوین به جانب قم مسافرت کرده ملاّباقر به طرف قم رهسپار گشت و در نیمهٔ ماه شعبان[۱] وارد شد من در آن ایّام با صادق تبریزی در شهر قم بودم منزل من با میرزا احمد در محلّهٔ باغ پنبه قم بود هر دو باهم در یک منزل بودیم صادق تبریزی را میرزا احمد به زرند فرستاد که مرا با خودش به قم برگرداند من از زرند به قم آمدم و چنانچه گفته شد با میرزا احمد هم‌منزل شدم شیخ عظیم و سیّد اسماعیل و عدّهٔ بسیاری از احباب در آن ایّام در شهر قم بسر می‌بردند وقتی که ملاّباقر وارد قم شد و امانت را به میرزا احمد تسلیم کرد شیخ عظیم از میرزا احمد درخواست نمود که جعبه را بگشاید میرزا احمد هم بر حسب درخواست عظیم جعبه را باز کرد اشیائی که در میان جعبه بود همه را زیارت کردیم محتویات جعبه ورقه‌ای بود که ما را به خود جلب کرد این ورقه لوله کاغذ آبی بود و جنس آن از بهترین انواع کاغذها و لطیف‌ترین اقسام آن بود حضرت باب با خطّ شکسته به هیئت هیکل انسان قریب پانصد اشتقاق از کلمهٔ بهاء[۲] مرقوم فرموده بودند و آن را ملفوف ساخته بودند که در نهایت نظافت و ظرافت محفوظ مانده بود انسان که اوّل چشمش به آن ورقه می‌افتاد خیال می‌کرد چاپی است خطی نیست با خطّ خیلی ریز نوشته بود و از دور چنان به‌نظر می‌رسید که مرکب روی کاغذ مالیده‌اند ما خیلی از مشاهده این ورقه تعجّب کردیم زیرا هیچ کاتبی نمی‌توانست مانند آن ورقه بنگارد ورقه را به میرزا احمد برگرداندیم آن را در جعبه نهاد و همان روز از قم به طهران عزیمت نمود وقتی که می‌خواست برود به ما گفت از مطالب مراسلهٔ حضرت اعلی آنچه را می‌توانم به شما بگویم اینست که فرموده‌اند این امانت را در

۱– ۱۲ ژوئن ـ ۱۱ ژوئیه ۱۸۵۰ م.

۲– در "مقاله شخصی سیّاح" (ص ۴۶) آمده، حضرت اعلی سیصد و شصت اشتقاق از کلمهٔ 'بهاء' نموده بود.

© Afnan Library Trust 2020

طهران[۱] به دست جناب بهاء[۲] بدهم آنگاه به من گفت فوراً به زرند مراجعت کن زیرا پدرت با نهایت بی‌صبری منتظر ورود تو می‌باشد.

باری آن مأمور در کمال ادب و احترام طلعت اعلی را از چهریق حرکت داده وارد تبریز بلاانگیز گردانید و حمزه‌میرزا در محلّ یکی از مقرّبان خود ایشان را وارد گردانید و امر نمود که به کمال احترام با ایشان حرکت نمایند تا بعد از سه روز از ورودشان فرمان دیگر از امیر به اسم نوّاب حمزه میرزا رسید که محض ورود فرمان سیّد باب را با مریدانی که اصرار به ارادتش دارند به دار زن و فوج ارامنهٔ ارومیّه را که سرتیپشان سام‌خان است فرمان داده در سربازخانه میان شهر تیربارانش نمایند چون نوّاب حمزه میرزا بر مافی‌الضّمیر امیر مطّلع گردید به حامل فرمان که برادر امیر، میرزا حسن‌خان وزیر نظام بود گفت امیر باید به من خدمت‌های بزرگ رجوع نماید مانند محاربهٔ با روم و روس و اینگونه کارها را که شغل اوباش است به اهلش رجوع کند من نه ابن‌زیادم و نه ابن‌سعد[۳] که فرزند رسول خدا را بدون جرم به قتل برسانم میرزا حسن‌خان مذکور هم آنچه از نوّاب حمزه میرزا شنیده بود برای برادرش میرزا تقی‌خان امیر کبیر نوشت او هم به تعجیل جواب فرستاد و فرمان دیگر داد که خودت مباشر این کار شو، به همان نوع که در فرمان سابق بود عمل کن و به ماه رمضان داخل نشده ما را از این خیال آسوده کن تا با دل درست در ماه رمضان روزه بگیریم میرزا حسن‌خان فرمان تازه را برد که به نوّاب حمزه میرزا نشان بدهد دربان نگذاشت و گفت سرکار شاهزاده ناخوش‌احوال‌اند و فرموده‌اند احدی را به خدمتشان راه ندهم میرزا حسن خان، فراشباشی خود را فرستاد که برو و سیّد باب را با هرکس که با اوست به سربازخانه بزرگی که در میان شهر است بیاور و در یکی از حجره‌های آن منزل ده و به سربازهای فوج ارامنه سامخان بگو که ده نفر بر در آن حجره چاتمه زنند و در سر ساعت عوض شوند تا فردا صبح فرّاشباشی نیز

۱– "اکنون به پایان ظهور زمینی باب نزدیک شده‌ایم. خود او این مطلب را از پیش می‌دانست، و از این پیش‌آگاهی ناخرسند نبود. وی، تا جایی که به امور روحانی جامعهٔ بابی مربوط می‌شد، هم‌اکنون 'خانه‌اش را سامان' بخشیده بود، و اگر اشتباه نکنم، [برای ادارهٔ آن جامعه] به حکمت شهودی [حضرت] بهاءاللّه اعتماد کرده بود. ... ممکن نیست این نظر را از نظر افرادی که مدّعی‌اند صبح ازل حافظ آثار مقدّسه و ترتیب‌دهندهٔ محلّ امنی برای آن جسد مطهّر بوده است محتمل‌تر ندانست. من بی‌اندازه نگرانم که ازلی‌ها به منظور منافع گروهی‌شان در روایاتی که به ما رسیده دست برده باشند".
(Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," pp. 65-6).

۲– "در آن ایّام حضرت بهاءاللّه با این عنوان خطاب می‌شدند.

۳– آزاردهندگان اعقاب حضرت محمّد (ص).

© Afnan Library Trust 2020

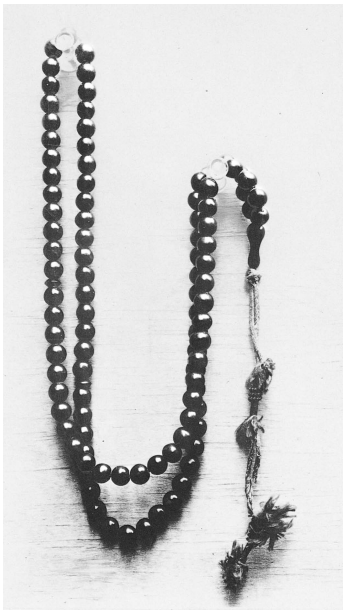

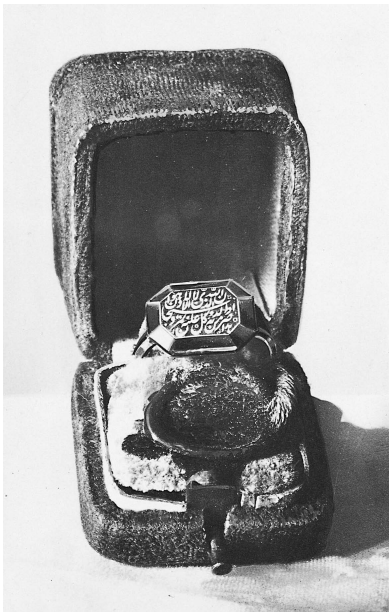

تسبیح و مهر حضرت ربّ اعلی

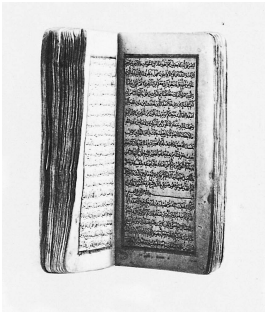

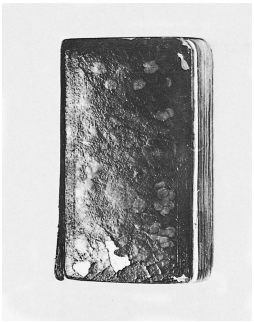

قرآن متعلّق به حضرت ربّ اعلی

© Afnan Library Trust 2020

به حکم او عمل نمود و طلعت اعلی را بدون عمامه و شال کمر که علامت سیادت بود با جناب آقا سیّد حسین حرکت داد از اجتماع ناس رستخیز عظیم در آن روز برپاشد تا به نزدیک سربازخانه رسیدند بغتةً جناب میرزا محمّدعلی زنوزی سر و پا برهنه، دوان دوان خود را به ایشان رسانید و سر به قدوم مبارک نهاد و دامنشان را گرفت که مرا از خود جدا نفرمائید فرمودند تو با ما هستی[۱] تا فردا چه مقدّر شود و دو نفر دیگر هم اظهار خضوع نمودند آن‌ها را نیز گرفتند و هر چهار را با آن منبع عظمت و وقار در حجره‌ای از حجرات سربازخانه منزل دادند فوج ارامنه را به کشیک و نگهبانی آن حجره مأمور گردانیدند و در آن شب از قراری که جناب آقا سیّد حسین تقریر نموده بودند سروری در طلعت اعلی بوده که در هیچ وقتی از اوقات نبوده با حاضرین محضرشان فرمایشات می‌فرمودند و در نهایت بهجت و بشاشت صحبت می‌داشتند از جمله می‌فرمودند شکّی نیست که فردا مرا قتل خواهند نمود اگر از دست شماها باشد بهتر است و گواراتر یکی از شماها برخیزد و به حیات من خاتمه دهد همگی گریستیم و از این عمل و تصوّر چنین امری که با دست خود به حیات نفس چنان ذات مقدّسی خاتمه دهیم تحاشی نموده سکوت اختیار کردیم میرزا محمّدعلی زنوزی برخاست عرض کرد به هر نحو که بفرمائید عمل می‌نمایم طلعت اعلی در اثنای اینکه ما دست میرزا محمّدعلی را گرفتیم و ممانعت نمودیم فرمودند «همین جوان که قیام به اجابت ارادهٔ من نموده با من شهید خواهد شد و من او را اختیار نمودم تا در وصول به این تاج افتخار با من سهیم گردد.» و چون صبح شد میرزاحسن‌خان، فرّاشباشی خود را فرستاد که ایشان را به خانه‌های مجتهدین برند و از آن‌ها حکم قتل بگیرند[۲] و چون عازم شدند آقا سیّد حسین

۱- "بدون شکّ اتّفاقی عجیب است که هم علی‌محمّد و هم عیسی‌مسیح چنانکه روایت شده خطاب به یکی از مریدان‌شان گفته‌اند، 'امروز تو در بهشت با من خواهی بود'"

(Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p. 185)

۲- "فردای آن روز صبح زود فراشان و میرغضبان حمزه میرزا در محبس را باز کرده و باب را با دو نفر پیروانش بیرون آوردند و بعد از آنکه اطمینان حاصل کردند که زنجیر گردن و دست‌بندهای آهنین محکم است طنابی به زنجیر گردن هر یک بسته و سر دیگر آن را به دست فرّاشی دادند و به راه افتادند تا آن‌ها را در کوچه و بازارها گردش دهند و عامّهٔ آن‌ها را ببینند. در حین گردش هم از ضرب و جرح و ناسزا گفتن به آن‌ها خودداری نکردند. تماشاچیان ازدحامی فراهم ساخته و از شانه‌های یکدیگر بالا می‌رفتند تا بتوانند آن‌ها را خوب ببینند، مخصوصاً به دیدن خود باب که صحبت او نقل مجالس بود و همه نام او را شنیده بودند با حرص و ولع تمامی اشتیاق داشتند. از طرفی هم اشخاص بابی و نیمه‌بابی در اطراف آن‌ها بودند و کوشش داشتند که حسّ رأفتی در پاره‌ای تماشاچیان که اندکی رقّت و ترحّم بروز می‌دادند تولید نمایند شاید وسایل استخلاص مولای خود را فراهم سازند. امّا اشخاص بی‌طرف و فیلسوف‌منش و شیخی‌ها و صوفیان با کمال تنفّر از این معرکه روی برتافته و با شتاب به طرف منازل خود می‌رفتند و پاره‌ای هم در گوشه و

© Afnan Library Trust 2020

معروض داشت که تکلیف من چیست فرمودند بهتر اینست که تو اقرار نکنی و کشته نشوی تا بعضی امور را که جز تو احدی مطّلع نیست در وقت خود به اهلش اظهار داری.

طلعت اعلی با جناب آقا سیّد حسین به نجوی مشغول بیانات بودند که فرّاشباشی آمد دست آقا سیّد حسین را کشیده، به دست یک فرّاش داده گفت امروز روز نجوی نیست طلعت اعلی فرمودند که تا من این صحبت‌ها را که با او می‌داشتم تمام نکنم اگر جمیع عالم با تیر و شمشیر بر من حمله نمایند موئی از سر من کم نخواهد شد فرّاشباشی متحیّر شده جوابی نداد



خرابه‌های خانهٔ ملاّ محمّد ممقانی مجتهد در تبریز

پس امر نمود آقا سیّد حسین به دنبال او برود.

همین که جناب میرزا محمّدعلی را پیش مجتهدین بردند مردم بسیار اصرار داشتند که به زبان او بگذارند کلمه‌ای را که سبب استخلاصش باشد به جهت مراعات آقا سیّدعلی زنوزی

زوایای کوچه‌ها ایستاده و منتظر ورود آن‌ها بودند و مانند اشخاص گنگ، بدون سر و صدائی به این هیئت نظاره می‌کردند و دنبال کار خود می‌رفتند. امّا اشخاص ژنده‌پوش، رجّاله و آشوب‌طلب در اطراف آن‌ها هیاهوئی راه انداخته و عربده می‌کشیدند و پیوسته به این سه نفر اسیر کلمات ناسزا می‌گفتند ولی در عین حال باید اعتراف کرد که اگر کسانی پیدا می‌شدند که این ولگردان را در جهت دیگری سوق دهند البته تغییر رأی حاصل می‌کردند. خلاصه مسلمانان که در چنین روزی آزاد بودند و کسی مانع حرکات و عملیّات آن‌ها نبود از هیچ‌گونه اهانت و ناسزاگوئی خودداری نمی‌نمودند و هجوم می‌آوردند که صف میرغضبان را بشکافند و خود را به اسرا برسانند و به قدری که می‌توانند مشت و سیلی به سر و صورت آن‌ها بزنند و اگر احیاناً اطفال ولگرد تکه سفال یا سنگی به صورت آن‌ها می‌زدند فراشان و جمعیّت اوباش خنده را سر می‌دادند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۷ـ۲۲۶).

© Afnan Library Trust 2020

که زوج والده‌اشان بود و او فریاد می‌زد و می‌گفت دین من آن حضرت است و ایمان من اوست بهشت من اوست کوثر و جنّت من اوست ملاّمحمّد ممقانی به ایشان گفت این حرف‌ها دالّ بر جنون تست و بر مجنون حرجی نیست جواب داد که ای آخوند تو دیوانه‌ای که حکم به قتل قائم آل محمّد می‌دهی من عاقلم که در راهش جان نثار می‌نمایم و دین را به دنیا نمی‌فروشم بعد از این کلام حکم قتل او را داد.

باری اوّل طلعت اعلی را نزد ملاّمحمّد ممقانی بردند تا از دور دید حکم قتلی را که از پیش نوشته بود بدست آدمش داد و گفت به فراشباشی بده و بگو پیش من آوردن لازم نیست این حکم قتل را من همان یوم که او را در مجلس ولیعهد دیدم نوشتم و حال هم همان شخص است و حرف همان بعد از آن به درِ خانهٔ میرزا باقر پسر میرزا احمد بردند که تازه به جای پدرش به ریاست نشسته بود دیدند آدمش پیش در ایستاده حکم قتل در دست اوست و به فراشباشی داد و گفت مجتهد می‌گوید دیدن من لازم نیست پدرم در حقّ او حکم قتل نموده بود و بر من ثابت شد مجتهد سوّم ملاّمرتضی قلی بود او هم به آن دو مجتهد تأسّی نمود و حکم قتل را از پیش فرستاد و راضی به ملاقات نشد فرّاشباشی با سه حکم قتل آن مظهر معبود را به سربازخانه برگردانید و به دست سامخان ارمنی سپرد که این سه حکم قتل از سه مجتهد اعلم تبریز است که در دین اسلام قتل این شخص لازم و واجب است حال تو هم از دولت مأموری هم از ملّت و بر تو بأسی نیست.

پس فرّاشباشی جناب آقا سیّد حسین را در همان حجره که شب در خدمت بودند حبس نمود میرزا محمّدعلی را خواست که در آن حجره حبس نماید او جزع و فزع نمود قسم داد که مرا ببر پیش محبوبم ناچار او را نیز برد و به دست سام‌خان سپرده گفت اگر تا آخر پشیمان نشد این را هم با او مصلوب کن و چون سام‌خان وضع امور را مشاهده نمود بر قلبش رعب الهی وارد و در کمال ادب خدمت حضرت اعلی معروض داشت که من مسیحی هستم و عداوتی با شما ندارم شما را به خدای لاشریک له قسم می‌دهم که اگر حقّی در نزد شما هست کاری بکنید که من داخل در خون شما نشوم فرمودند تو به آنچه مأموری مشغول باش اگر نیّت تو خالص است حقّ ترا از این ورطه نجات خواهد داد سامخان حکم کرد که در پیش همان حجره که جناب آقا سیّد حسین محبوس بودند نردبام نهادند و بر پایه‌ای که مابین دو حجره بود میخ آهنی کوبیدند و دو ریسمان به آن میخ بستند که با یکی طلعت اعلی[1] را و با دیگری

۱– "باب ساکت ماند. صورت رنگ‌پریده خوش‌سیمایش با ریشی سیاه و سبیلی کوتاه، ظاهر و منش

© Afnan Library Trust 2020



میدان سربازخانهٔ تبریز که حضرت اعلی در آن شهید شدند. ستونی که با علامت x معیّن شده محلّی است که حضرت اعلی را بدان آویختند و شلّیک نمودند.

© Afnan Library Trust 2020

حضرت میرزا محمّدعلی را بیاویزند.

میرزا محمّدعلی از آن‌ها استدعا نمود که مرا رو به ایشان ببندید تا هدف بلایای ایشان شوم[۱] چنان او را بستند که رأسش بر سینهٔ مبارک واقع شد و بعد از آن سه صف سرباز ایستادند هر صف دویست و پنجاه نفر به صف اوّل حکم شلّیک دادند شلیک کرده نشستند و بلافاصله صف ثانی مأمور به شلّیک شدند آن‌ها هم شلّیک نموده نشستند صف سوّم بدون فاصله شلّیک نمودند[۲] و از دود باروت روز روشن نیمهٔ روز مثل نیمهٔ شب تاریک شد و به قدر ده‌هزار نفر در پشت‌بام سربازخانه و بام‌هائی که مشرف به سربازخانه بود ایستاده تماشا می‌کردند چون دود فرو نشست حضرت میرزا محمّدعلی انیس را دیدند ایستاده و اصلاً اثری از جراحت در بدنشان نیست[۳] حتّی قبای سفید تازه‌ای که پوشیده بودند غباری بر آن

نابش، دستان ظریف و سفیدش، لباس ساده ولی بسیار تمیزش، همه چیز او همدردی و دلسوزی را برمی‌انگیخت" (Journal Asiatique, 1866, tome 7, p. 378).

۱– "دلیل بر انقطاع و استقامت آن جناب علیه بهاءاللّه و ثنائه نوشته‌ای است که به خط مبارک ایشان نزد برادرشان آخوند ملاّ عبداللّه که حال در تبریز موجودند بود که‌آن مکتوب را سه‌یوم یا دو یوم قبل از شهادت خود در محبس در جواب‌نوشته‌ای که برادر ایشان به‌ایشان در مقام نصیحت و بازگشت از این ارادت و گرفتاری نوشته بود، نوشته‌اند و معذرت خواسته‌اند و چون جناب شهید کوچک‌تر به ظاهر بوده‌اند به رسم ادب مرقوم داشته‌اند. سواد آن مکتوب جواب این است: 'هوالعطوف؛ قبله‌گاها! احوالم بحمداللّه عیب‌ندارد. لکلّ عسر یسر. اینکه نوشته بودید که این کار عاقبت ندارد، پس چه عاقبت دارد؟ باری، ما که در این‌کار نارضامندی نداریم بلکه شکر این نعمت را نمی‌توانیم به جا بیاوریم. منتهای این امر کشته‌شدن است در راه خدا، و این زهی سعادت است. قضای خداوندی بر بندگان خود جاری خواهد شد. تدبیر تقدیر را بر نمی‌گرداند. ما شاءاللّه لا قوّة الاّ باللّه. قبله‌گاها، آخرِ دنیا مرگ است. کلّ نفس ذائقةالموت (قرآن ۳:۱۸۵). اجل محتوم که خداوند عزّوجلّ مقدّر فرموده اگر مرا درک کرد پس خداوند خلیفهٔ من است بر حال من. و توئی وصی من. هر طور که موافق رضای الهی است رفتار فرمائید و هرچه که بی‌ادبی و خلاف مراسم کوچکی نسبت به ایشان صادر شده عفو فرمائید و طلب حلّیت از همه اهل خانه از برای من نمائید و مرا به خدا بسپارید. حسبی‌اللّه و نعم‌الوکیل'" (تاریخ جدید، "صص ۷ـ۲۹۶).

۲– "در ایران وقتی که می‌خواهند محکومین را تیرباران کنند، آن‌ها را پشت به تماشاچیان به تیرکی می‌بندند تا نتوانند فرمان افسران را برای اعدام ببینند"
(Journal Asiatique, 1866, tome 7, p.377).

۳–در این هنگام آه از نهاد جمعیّت بلند شد چه که دیدند باب بدون غلّ و زنجیر به طرف آن‌ها می‌آید. در نهایت ناباوری، گلوله‌ها به محکوم اصابت نکرده، بلکه برعکس غلّ و زنجیرش را پاره، و او را آزاد کرده بود. معجزه‌ای واقعی بود و تنها خدا می‌داند که اگر وظیفه‌شناسی فوج ارامنه نبود و در این رخداد [جمعیّت را] آرام نمی‌کرد، چه واقع می‌شد. سربازان به منظور فرونشاندن هیجان جمعیّتی که به شدّت تحریک شده و در آستانهٔ ایمان‌آوردن به دینی بود که این چنین صدق گفتارش را نشان می‌داد، طناب‌هایی را که با گلوله‌ها پاره شده بود [به مردم] نشان دادند که بگویند هیچ معجزه‌ای در واقع رخ نداده است. در همین زمان، باب را گرفتند و دوباره به چوبهٔ اعدام بستند. ... این بار اعدام انجام شد. عدالت اسلامی و حکم مذهبی خود را

© Afnan Library Trust 2020

ننشسته بود ولکن طلعت اعلی را غائب دیدند و همگی نداء نمودند که سیّد باب غائب شد و چون تفحّص نمودند ایشان را در حجره‌ای که آقا سیّدحسین محبوس بود یافتند و همان فرّاشباشی دید که در کمال اطمینان و آرام نشسته‌اند و با آقا سیّد حسین صحبت می‌دارند و به فرّاشباشی فرمودند: «من صحبت خود را تمام نمودم حال هرچه می‌خواهید بکنید که به مقصود خواهید رسید» فرّاشباشی از همانجا عازم خانه خود شد و از آن شغل استعفاء داد و به آقا میرزا سیّد محسن مرحوم که از اعیان بود و همسایه ایشان این واقعه را ذکر نمود و همین سبب تصدیق و ایمان آقا میرزا سیّد محسن شده بود و این عبد در تبریز ایشان را دیدم و با بنده به آن سربازخانه آمده محلّی را که میخ صلیب نصب بوده و آن حجره را که طلعت اعلی را با آقا سیّدحسین در آن یافتند نشان دادند.

باری سام‌خان از دیدن این امر عظیم فوج خود را برداشت و از سربازخانه بیرون رفت و گفت اگر مرا بند از بند جدا کنند که مرتکب چنین امری شوم هرگز نخواهم شد و فی‌الفور آقا جان خان سرتیپ فوج خمسه حاضر شد و فوج خود را که به فوج خاصّهٔ ناصری موسوم بود حرکت داد که این کار را من می‌کنم و این ثواب را من می‌برم پس به همان ترتیب و تفصیل اوّل بستند و حکم به شلّیک دادند برعکس اوّل که فقط یک تیر به طناب خورده هر دو بدون آسیب به زمین آمده‌بودند این دفعه دیدند که آن دو هیکل از شدّت ضرب یک هیکل شده به یکدیگر ملصق گردیدند[1] و در همان وقت بادی حرکت نمود سیاه و چنان باد و خاک سیاه روز را تاریک نمود که مردم منزل خود را نمی‌یافتند و از ظهر تا شب آن طوفان و باد و خاک سیاه باقی بود و به شدّت تاریک و اهل تبریز که به غیرت و غریب‌نوازی و حبّ سادات معروف آفاق بودند در چنان وقتی به آن حالت و آن قدرت که سامخان نصرانی متذکّر شد و فرّاشباشی از آن عمل استعفاء نمود بیدار نشدند با آن که در مرتبهٔ ثانی که خواستند آن حضرت را به دار بزنند

نشان داد. امّا جمعیّت، که از مشاهدهٔ آن صحنه به شدّت متأثّر شده بود، آهسته متفرّق شد، در حالی که باور نداشت باب مجرم باشد. هرچه بود جرم او فقط از نظر متشرّعین جرم بود و جهان نسبت به جرم‌هایی که نمی‌فهمد آسان‌گیر است" (M.C. Huart's "La Religion du Bab," pp. 3-4). "در همین وقت بود که واقعهٔ غریبی اتّفاق افتاد که در تاریخ بشریّت منحصر به فرد است. ... گلوله‌ها به طنابی که باب را نگاه داشته بود خورده و او با پای خود فرود آمده، به زمین ایستاد، بدون اینکه کمترین خراشی به بدن او وارد آمده باشد" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۶ـ۴۰۵). "واقعه‌ای عجیب بود؛ گلوله‌ها فقط به طناب‌هایی که با آن باب را بسته بودند خورد، و آن‌ها را پاره کرد. باب آزاد بود. غریو و فریاد از همه طرف برخاست؛ هیچ کس در ابتدا نمی‌دانست که چه شده است" (Ibid., p. 379).

۱– در "مقالهٔ شخصی سیّاح" (ص ۴۹) آمده، "سینه مشبّک گشته و اعضاء کلّ تشریح شده مگر صورت که اندکی آزرده شده بود."

© Afnan Library Trust 2020

در پای دار به ندای بلند می‌فرمودند ای مردم اگر مرا می‌شناختید مثل این جوان که اجلّ از شماست در این سبیل قربان می‌شدید من آن ظهور موعودی هستم که آسمان کمتر مثل او را دیده سیصد و سیزده تن از نقباء خود را فدای من کردند[۱] این بیانات را اغلب مردم

۱- "الحمدالله الّذی اظهر النّقطة و فصّل منها علم ما کان و ما یکون ... انّها هی النّقطة الّتی جعلها الله بحر النّور للمخلصین من عباده و کرة النّار للمعرضین من خلقه و الملحدین من بریّته" (حضرت بهاءالله، "مجموعهٔ الواح نازله بعد از کتاب اقدس،" ص ۵۸). "در تفسیر هاء تمنّای شهادت خود را نموده‌اند. کانی سمعت منادیا ینادی فی سری افد احب‌الاشیاء الیک فی سبیل‌الله کما فدی الحسین علیه‌السّلام فی سبیلی." "و لولا کنت ناظرا بذلک السّر الواقع فو الّذی نفسی بیده لو اجتمع ملوک الارض لن یقدروا ان یاخذوا منی حرفا فکیف العبید الّذین لیس لهم شأن بذلک و انّهم مطرودون. الی ان قال لیعلم الکل مقام صبری و رضائی و فدائی فی سبیل الله" ("کتاب ایقان،" ص ۱۸۰). "و رب اعلی ماسواه فداء به خصوص به جمیع علمای هر بلدی توقیعی صادر فرموده‌اند. و مراتب اعراض و اغماض هر کدام را در توقیع او به تفصیل ذکر فرموده‌اند. فاعتبروا یا اولی‌الابصار" (پیشین، ص ۱۷۸). "این ذات محترم به قوّتی قیام نمود که زلزله بر ارکان شرایع و آداب و احوال و اخلاق و رسوم ایران انداخت و تمهید شریعت و دین و آئین نمود با وجود اینکه ارکان دولت و عموم ملّت و رؤسا دین کلّ بر محویّت و اعدام او قیام نمود منفرداً قیام فرمود و ایران را به حرکت آورد ... جم غفیری را به تربیت الهیّه پرورش داد و در افکار و اخلاق و اطوار و احوال ایرانیان تأثیر عجیب نمود" ("مفاوضات،" ص ۲۰) "عیسویان یقین دارند که اگر عیسی می‌خواست زنده از صلیب پائین آید البتّه بدون اشکال می‌آمد بلکه او از روی اراده مرد زیرا که می‌بایستی بمیرد و پیش‌گوئی‌ها تحقّق پیدا کند و همین طور است نسبت به باب. بابی‌ها عقیده دارند که خواست صدق گفتارش را علناً و آشکارا برساند. او نیز با اراده تن به مرگ داد تا مرگ او سبب نجات عالم بشریّت بشود. آیا که می‌تواند آخرین کلماتی که باب به زبان آورد در میان ازدحام بیشماری که رحلت او را پذیرفته بود به ما بگوید؟ و آیا که خواهد دانست چه خاطره‌هایی در این موقع روح لطیفش را تحریک می‌کرد؟ و آیا کسی می‌تواند سرّ این مرگ را به ما بگوید؟ ... تماشای این منظره پر افتضاح و شرم‌آور و دروغ‌های این طبقه که نام خود را روحانی گذارده بودند و مفاسد و عیوبات آن‌ها کاملاً روح بی‌آلایش او را منقلب کرده بود و به خوبی حسّ می‌کرد که باید یک اصلاح کلّی در اخلاق جامعه به عمل آید و البتّه بیشتر از یک دفعه در مقابل دورنمای انقلاب و شورشی که تولید خواهد شد از پاره‌کردن این زنجیر برای نجات و خلاصی جسمانی و روحانی عامّه تأمّل کرد. ولی بالأخره تصمیم گرفت که این رقبه حیوانیّت که به گردن عامّه گذارده شده، بردارد و بدبختی‌ها و سختی‌هائی که به تمام ایران فشار می‌آورد که همه به نفع برگزیدگان عیّاش ولی نسبت به مذهب پیغمبر شرم‌آور است مرتفع نماید. بدیهی است در چنین موقع تحیّرش زیاد و اضطرابش فوق‌العادّه بلکه خطرناک است و برای او سه برابر روئین‌تنی که هراس (Horace) حرف می‌زند لزوم داشت تا بتواند با سر خمیده خود را در اقیانوس اوهام و خرافات و کینه‌ها و حسدهائی که باید او را بلع کند، پرتاب نماید. این یکی از عالی‌ترین نمونه‌های شجاعتی است که برای تماشا به عالم انسانیّت داده شده، و نیز یکی از نشانه‌های علاقه و مهری است که قهرمان ما نسبت به هم‌میهنانش دارا بود. او خود را برای عامّ بشریّت قربانی کرد. و برای آن روح و جسم خود را فدا کرد و برای آن تحمّل هرگونه محرومیّت و دیدن هر نوع بی‌شرمی و ناسزا و شکنجه و حتّی شهادت را نمود و بالأخره با خون خود پیمان‌نامهٔ اخوّت عمومی را مهر و امضاء کرد و مانند مسیح با حیات خود بهای اعلان سلطنت موافقت و مرافقت و انصاف و محبّت نوع را ادا نمود. خودش بیشتر از همه کس می‌دانست چه مخاطرات سهمناک و هول‌انگیزی را در بالای سر خود متراکم می‌کند و منتهی درجهٔ شدّت خشم و غضبی را که تعصّبات نسبت به او به هیجان

© Afnan Library Trust 2020

می‌شنیدند معهذا ایستاده تماشا می‌نمودند و آن واقعهٔ عظیمه در ظهر یوم‌الاحد از بیست و هشتم شعبان سنه ۱۲۶۶ هجری (۹ژوئیه ۱۸۵۰ م.) واقع شد و در آن وقت از سنین قمری از عمر مبارکشان سی و یکسال و هفت ماه و بیست و هفت روز گذشته بود و امّا از سنین شمسی سی سال و شش‌ماه بود و از ظهورشان از سنین قمری شش سال و سه ماه و بیست روز گذشته بود و از سنین شمسی شش سال و چهل و چهار یوم گذشته بود.

در عصر همانروز (مقصود روز شهادت هیکل مبارکست) جسم مطهّر باب و میرزا محمّدعلی زنوزی از میان میدان به کنار خندق در بیرون دروازه شهر انتقال یافت و عدّه‌ای برای محافظت و مراقبت آن جسد پاک معیّن شدند صبح روز بعد از شهادت قونسول روس در تبریز با نقّاشی ماهر به کنار خندق رفته و نقشهٔ آن دو جسد مطهّر را که در کنار خندق افتاده

خواهد آورد تصوّر کرده بود. با وجود این تمام افکاری که از خاطر او عبور کرد توانائی آن را نداشت که او را از راهی که می‌باید بعدها در آن داخل شود برگرداند. ترس و بیم هیچ‌گونه تصرّفی در روح او نداشت. با کمال آرامش خاطر و بدون اینکه نظری به پشت سر اندازد، در حالی که کاملاً مالک نفس خود بود، در کورهٔ حدّادی داخل شد" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۷ـ۲۰۶، ۴۰۶). "خلاصه رئیس مذهب جدید بدین طریق درگذشت و بنا بر محاسبهٔ میرزا تقی‌خان صدر اعظم می‌بایستی از این به بعد آرامش کاملی برقرار گردد و لااقلّ از طرف این فرقه دیگر اغتشاشی روی ندهد امّا عقل سیاسی این دفعه هم به خطای خود برخورد و به جای اینکه حریق را خاموش سازد بر شدّت آن افزود." "از قوانین و تعالیم مذهبی باب که من قریباً تحت مطالعه و آزمایش قرار خواهم داد به خوبی استنباط می‌شود که ادامهٔ پیشرفت این فرقه به هیچ وجه مربوط به دوام زندگانی شخص باب نبوده بلکه پیشرفت و توسعه این مذهب بدون حضور مؤسّس آن نیز امکان‌پذیر بوده است. هرگاه صدر اعظم وقت به این نکته اساسی مذهب دشمن پی برده بود شاید در نابودساختن شخصی که وجود و عدم او برای او یکسان بود و اهمّیّتی نداشت شتاب نمی‌کرد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۲۳۰). کشیش دکتر چینی (T.K. Cheyne) می‌نویسد، "چنین پیامبری باب بود؛ ما او را 'پیامبر' می‌نامیم چه که اسم بهتری نمی‌دانیم؛ 'آری، به تو می‌گویم پیامبر و [بلکه] بیش از پیامبر.' آمیزه ملایمت و قدرت او به قدری نادر است که باید او را در ردهٔ مردان خارق‌العادّه قرار دهیم. ... ما می‌دانیم که، در لحظات بزرگی در رسالتش، بعد از اینکه در حالی از شوریدگی قرار گرفته بود، چنان شعاعی از قدرت و سطوت از سیمای وی ساطع گردید که کسی را توان نگاه‌کردن به تلألؤ آن جمال و جلال نبود. این اتّفاق هم غیرمعمول نبود که غیر مؤمنین به محض دیدن آن وجود مقدّس ناخواسته سر تعظیم خم کنند؛ چنان که زندانیان قلعه، گرچه اغلب مسیحی و سنّی بودند، به محض دیدن رخسار مبارک از روی احترام پیشانی به خاک می‌ساییدند. قدّ یسین چنین دگرگونی‌ای را خوب می‌شناسند. این دگرگونی و تغییر حالت گواه حقیقت و انقطاع کاملِ باب بود" ("The Reconciliation of Races and Religions," pp. 8_9) "چه کسی می‌توانست در برابر روح آرام و مهربان میرزا علی‌محمّد مقاومت کند و مجذوب نشود؟ حیات پر از آلام و ستمدیدگی او؛ خلوص رفتار، و جوانی؛ شجاعت و شکیبایی بی‌شکوه‌اش در بلایا؛ فنای کامل؛ آرزوی وضعیّت بهتر امور که از خلال بیانات مبهم و رمزی بیان قابل تشخیص است؛ و از همه بالاتر، مرگ سوزناکش، همه و همه موجب می‌شود که همدلی ما را نسبت به پیامبر جوان شیرازی بر انگیزد. جذّابیّت و افسون غیر قابل مقاومتی که چنین فداکاری و ایثاری را در طول

© Afnan Library Trust 2020

بود برداشت[۱] حاجی علی‌عسگر برای من حکایت کرد و گفت که یکی از اعضای قونسول‌خانهٔ

حیات وی برانگیخت هنوز زنده است، و هنوز در قلوب ایرانی‌ها نفوذ دارد" (E. G. Browne's art. "The Bábís of Persia," Journal of the R. A. S., 1889, p. 933) "عدّه‌ای معتقدند که این جنگ‌ها و خونریزی‌ها از گسترش عقاید باب جلوگیری خواهد نمود. ولی به خاطر علائق نوجویی و تحوّلاتی که در افکار ایرانی‌ها پدیدار شده است احتمال می‌رود که این امر صورت نگیرد. زیرا باید دانست که پایه عقاید باب به صورتی است که مورد توجّه فراوان ایرانی‌ها می‌باشد و پیروان باب به اینکه همگی در حال حاضر سرکوب شده و اجباراً عقاید خود را پنهان داشته‌اند و تظاهری نمی‌نمایند، ولی معتقدند که علی‌رغم این زوال و سکون، مسلک آن‌ها رو به گسترش است" (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل،" ص ۱۳۲). "ماجرای باب، آن چنان که میرزا علی‌محمّد خود را می‌نامید، داستان جانبازی‌ها و جانفشانی‌هایی است که از تجربه سوابهاواها (Svabhavas) فراتر می‌رود؛ و روح جسور او با آن آتش گرفت. اینکه جوانی بدون هیچ نفوذ اجتماعی و تحصیلاتی، فقط با تکیه بر قدرت بصیرت، قادر به رسوخ در دل اشیاء و دیدن حقیقت‌شان باشد، و سپس با چنان اعتقادی راسخ به آن حقیقت پایبند باشد، و آن را چنان متقاعدکننده ارائه کند که مردمان را مجاب کند مسیح است و آن‌ها را حتّی تا پای مرگ به پیروی از خود برانگیزد، یکی از آن اتّفاقات تابناک و ستایش‌انگیز در تاریخ انسانی است که سوابهاوا بسیار دوست داشت در بارهٔ آن تأمّل کند. ... صداقت و پاک‌اندیشی پرحرارت باب جای هیچ تردیدی ندارد چه که او زندگی‌اش را برای امرش داد. و این حقیقت که هزاران نفر در راه امر او جان‌شان را دادند و میلیون‌ها نفر اکنون پیرو او هستند گواه این ادّعاست که در پیام او چیزی باید باشد که جاذب انسان‌ها و ارضاءکنندهٔ ارواح‌شان است. اگر جوانی توانست، فقط در مدّت شش سال از مأموریّت خود، با خلوص نیّت و جذّابیّت شخصیتش، در درون فقیر و غنی، عالم و عامی، و نظایر آن، با ایمان به خود و تعالیمش چنان دمی بدمد که آنان با وجود تعقیب و کشتار، بدون اینکه دادگاهی حکم به مرگ‌شان داده باشد، و علی‌رغم مثله شدن، خفه شدن، تیر خوردن، جلوی توپ قرار گرفتن، همچنان ثابت‌قدم و وفادار بمانند؛ و اگر امروز مردمان بلندمرتبه و فرهیخته زیادی در ایران، ترکیه، و مصر پیرو تعالیم او هستند؛ زندگی او باید یکی از آن وقایعی در صد سالهٔ اخیر باشد که به واقع ارزش مطالعه را دارد" (Sir Francis Younghusband's "The Gleam," pp. 183-4) "به این ترتیب، فقط در سی‌اُمین سال زندگی‌اش، در سال ۱۸۵۰، رسالت قهرمانانهٔ یک مرد حقیقی خدا پایان یافت. نحوهٔ مرگ او برای اثبات اصالت و درستی ادّعایش مبنی بر این که از طرف خداست کفایت می‌کند. او که خود را معتقد و موظّف به نجات دیگران از عقاید خطای‌شان می‌دید خودخواسته و آگاهانه جانش را در این راه فدا کرد. جانبازی پرشور و شوق صدها و حتّی هزاران نفر که جان‌شان را در راه امر او دادند گواهی مقنع بر قدرت او به جذب انسان هاست" (Ibid., p.210) "باب مرده بود، امّا نهضت بابی نه. او نه اوّلین نفر، و نه هنوز آخرین نفر، از صف طولانی شهدایی بود که شهادت داده‌اند حتّی در مملکتی مثل ایران که قانقاریای فساد و تباهی آن را فراگرفته و به سبب بی‌توجّهی و بی‌اعتنایی تحلیل رفته، روح ملّی به حیات خود ادامه می‌دهد، و اگر چه شاید خاموش و به نحوی ناتوان باشد، امّا هنوز قادر به فوران ناگهانی جنبش و زندگی است" (Valentine Chirol"s "The Middle Eastern Question," p. 120).

۱- "[حاجی میرزا جانی] می‌نویسد، 'پادشاه روس فرستاده بود به نزد ایلچی تبریز که شرح احوالات حضرت را معلوم نما و به جهت من ارسال دار. همین که این خبر رسید، [مقامات ایرانی] آن حضرت را شهید نموده بودند. [ایلچی تبریز] جناب آقا سیّد محمّدحسین، محرّر حضرت را، که در تبریز حبس بود خواستند به مجلس خود و از احوالات آن حضرت و علامات ایشان مستفسر بودند. جناب آقا سیّد محمّدحسین به واسطهٔ مسلمانان، جرأت به ذکر احوالات آن حضرت به نحو صراحت ننمودند ولی بر سبیل اشارات بعضی از مطالب را القا فرمودند و بعضی نوشتجات هم دادند.' به گواهی درن (Dorn)، ثابت

© Afnan Library Trust 2020

روس که با من رابطه و نسبت داشت آن نقشه را در همان روزی که کشیده شده بود به من نشان داد آن نقشه با نهایت مهارت کشیده شده بود و من چون در آن دقّت کردم دیدم هیچ گلوله به پیشانی مبارک اصابت ننموده رخسارهٔ زیبا و لب‌های مبارک نیز از آسیب گلوله محفوظ مانده و آثار تبسّم لطیفی هنوز در بشرهٔ مبارک آشکار بود ولی بدن مبارک پاره پاره شده بود بازوها و سر میرزا محمّدعلی زنوزی نیز واضح و مشهود بود و مانند آن بود که محبوب خود را تنگ در آغوش گرفته و خود را سپر بلای حضرت مقصود ساخته من از مشاهده آن نقش از خود بیخود شدم بی‌اختیار صورتم را برگرداندم و دل در برم می‌طپید به منزل مراجعت کردم و در بروی خود بستم و تا سه روز و سه شب نه چیزی خوردم و نه خواب به چشمم درآمد در بارهٔ دورهٔ کوتاه زندگانی آن بزرگوار که مملوّ از بلیّات و آفات و غم و اندوه و نفی و حبس بود و بالأخره بدینگونه خاتمه یافت فکر می‌کردم این منظره‌ها در خیال من موجود و مقابل چشمم مشهود بود همانطور که در رختخواب افتاده بودم از شدّت غم و اندوه گریه می‌کردم و ناله می‌نمودم و به دورهٔ زندگانی سربسر محنت آن حضرت فکر می‌کردم.

یک روز بعد از شهادت حضرت باب هنگام عصر حاجی سلیمان‌خان پسر یحیی خان به باغ میشی تبریز وارد شد و به منزل کلانتر که یکی از دوستان او بود و نهایت اطمینان را به او داشت میهمان گشت کلانتر شخصی درویش و صوفی‌مسلک بود سلیمان‌خان از طهران به قصد اینکه حضرت اعلی را از حبس خلاص کند به تبریز آمده بود و از واقعهٔ شهادت آن حضرت خبری نداشت وقتی که کلانتر جریان حوادث و احوال و شهادت حضرت اعلی را برای سلیمان‌خان نقل کرد مشارٌالیه فوراً برخاست که برود آن دو جسد شریف را به هر نحوی شده بردارد و بیاورد هرچند جانش هم در خطر باشد کلانتر به او گفت کمی صبر کن تا چاره بیندیشم زیرا اگر الان به این خیال بروی حتماً کشته خواهی شد آنگاه به سلیمان‌خان گفت محلّ اقامت خویش را منزل دیگر قرار بده و در آنجا منتظر باش هنگام شب من حاجی اللّه‌یار را نزد تو می‌فرستم مشارٌالیه این مشکل را انجام خواهد داد در ساعت معیّن حاجی اللّه‌یار به ملاقات حاجی سلیمان‌خان رفت و نیمهٔ شب آن دو جسد شریف را از کنار خندق به کارخانه حریر یکی از احبّای میلان انتقال داد روز بعد هر دو جسد را در صندوق چوبی نهاد

شده که حدّ اقلّ بخشی از این اظهارات صحیح است. وی در شرح نسخه‌ای خطی از یکی از 'تفاسیر در باب اسماء الهی' حضرت اعلی (که درن آن را 'Quran der Bábí' می‌نامد) در ص ۲۴۸ از جلد ۸ از (Bullentin de l'Academie Imperiale des Sciences de St. Petersborrg) می‌گوید که این نسخه 'مستقیماً از خود محرّر حضرت باب دریافت شد که در ایّام حبس تبریز به دست فرنگیان سپرد'" (تاریخ جدید صص ۶–۳۹۵).

© Afnan Library Trust 2020

این صندوق را مخصوصاً برای همین منظور ساخته بود و به درخواست حاجی سلیمان‌خان از کارخانهٔ حریر به محلّ امنی منتقل ساخت پاسبانان شهرت دادند آن دو جسد را درنـدگان خورده‌اند و گفتند ما خوابیده بودیم چنین کار به وقوع پیوست و بـه ایـن بـهانه خـود را از سهل‌انگاری در محافظت آن دو جسد تبرئه کردند[۱] رؤسای آن‌ها هم بـرای حـفظ شـرف خویش حقیقت را پنهان داشتند و به زمامداران امور اصل مطلب را اظهار نکردند.[۲]

حاج سلیمان‌خان جریان موضوع را به حضور حضرت بهاءاللّه کـه در طـهران تشـریف داشتند نگاشت حضرت بهاءاللّه به جناب کلیم دستور دادند که یک نفر را بفرستد تـا آن دو جسد مقدّس را از تبریز به طهران انتقال دهد وقوع این مطلب بر حسب میل و رغبت خـود حضرت باب بود اوقاتی که حضرت باب از نزدیک طهران عبور فرمودند که به جانب تبریز بروند لوحی به عنوان زیارتنامه شاه‌عبدالعظیم از قلم مبارک نازل شد حضرت باب آن لوح را به میرزا سلیمان خطیب دادند و به او فرمودند با چند نفر دیگر از احبّاء به شاه‌عبدالعظیم برو و در میان حرم این زیارتنامه را بخوان[۳] در ضمن فقرات اخیره این لوح بیانی به این مضمون

۱– "امّا نظر به یک عادت بسیار قدیم شرقی و به طوری که در همه جا و مـخصوصاً در مـحاصره بـتولی (Bethulie) و در اطراف قبر عیسی دیده شد، سرباز قراول همیشه به جای پاسبانی با فراغت خاطر در گوشه‌ای دراز کشیده و به خواب می‌رود" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۷۰ـ۱۶۹). "در جریان این تاریخ ما پاسبانان و قراولان را خوب امتحان کردیم که کار آن‌ها این است که در پهلوی امانتی که به آن‌ها سپرده شده به خواب روند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۴۰۹).

۲– "موسیو دو گوبینو با ناسخ‌التواریخ و روضة‌الصفاء و مر آت‌البلدان و به طور خلاصه با تمام مورّخین رسمی موافق است که پس از اجرای قتل، جسد باب را در خندق شهر انداختند و طعمه سگ‌ها شد. ولی در واقع این طور نیست و ما خواهیم دید که دلیل این انتشار چیست. زیرا که از طرفی زمامداران تبریز چندان مقیّد نبودند که ملامت دولت را به واسطهٔ حسن خدمتی که گران تمام خواهد شد به طرف خود جلب کنند و از طرفی هم بابی‌ها مایل نبودند که تفحّصات پلیس را تحمّل نمایند. شهادت‌های تماشاچیان این نـمایش حزن‌انگیز و بازیکنان آن برای من تردیدی باقی نمی‌گذارد که جسد سیّد علی‌محمّد را دست‌هـای پـاکی برنداشته باشد و نه مطابق داستان‌هایی که من بعداً نقل می‌کنم به مقبرهٔ لایقی مدفون نشده بـاشد" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۴۰۸).

۳– "از این بابت خوشبختانه طهران بقعهٔ شاه عبدالعظیم را دارد. این مزار که در زیر گـنبدی زرّیـن واقـع گردیده و من موقع ورودیم به طهران از دور زرق و برق آن را دیده بودم می‌گویند هر ساله سیصد هزار نفر زائر دارد. استنباط من این است که بیشتر نویسندگان در بارهٔ هویّت این امامزاده راه سهل‌انگاری پـیموده و آن را فقط به نام یکی از مقدّسان اسلام یاد کرده‌اند، ولی به نظر می‌رسد که دیر زمانی پیش از ظهور اسلام هم آن‌جا محلّ باحرمتی به شمار می‌رفته و مزار بانوئی از زمره مقدّسان بوده که شاید هم به همین مناسبت هنوز شاه عبدالعظیم(ع) مورد علاقه و توجّه خاصّ زنان است. بعد از فتح اسلام در این‌جا امامزاده حمزه، فرزند امام موسی کاظم(ع)، دفن گردیده و بعد یکی از مقدّسان به نام ابوالقاسم عبدالعظیم(ع) راکه از خطر خلیفه المتوکّل فرار کرده بود و پنهانی در ری می‌زیسته تا در حدود سال ۸۶۱ هجری قمری در گذشته و رفته رفته

© Afnan Library Trust 2020

خطاب به عبدالعظیم نازل شده می‌فرمایند: «خوشا به حال تو که در ری مدفون شده‌ای و در زیر سایهٔ محبوب من قرار گرفته ای کاش من هم در آن سرزمین مقدّس مدفون می‌گشتم».

وقتی که آن دو جسد مقدّس به طهران رسید من (نبیل) در خدمت میرزا احمد در طهران بسر می‌بردم حضرت بهاءاللّه در آن وقت بر حسب اشارهٔ امیر نظام به کربلا تشریف برده بودند جناب کلیم و میرزا احمد آن دو جسد مقدّس را از امامزاده حسن[1] که تا آن وقت مدفن آن دو جسد مبارک بود به جای دیگری که جز خود آن‌ها کسی نمی‌دانست انتقال دادند آن دو

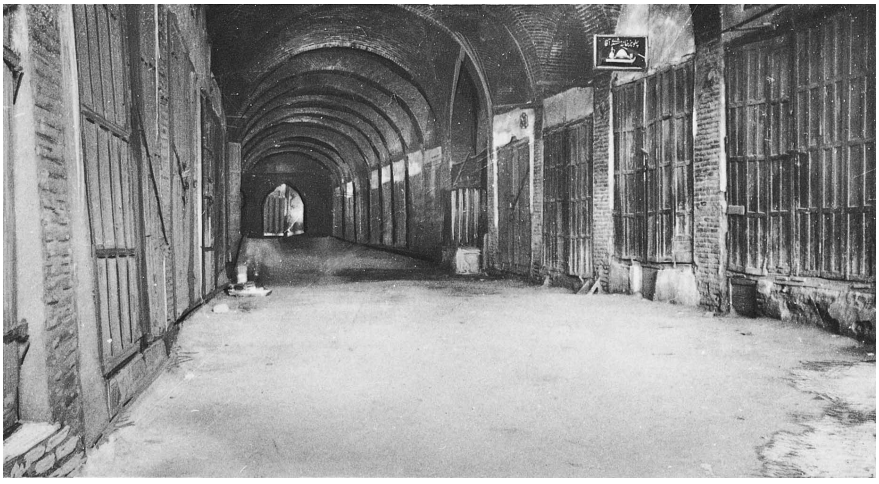

محلّ خندق شهر تبریز که جسد حضرت اعلی را پس از شهادت در آنجا انداختند

رمس مبارک در همان نقطه که بر همه مستور بود باقی ماند تا وقتی که حضرت بهاءاللّه به ادرنه وارد شدند در ادرنه به جناب کلیم امر فرمودند که منیر را که یکی از احبّاء بود به نقطهٔ اختفای آن دو جسد آگاه سازد منیر خیلی جستجو کرد ولی موفّق به پیداکردن محل نشد اخیراً جمال که یکی از قدماء احبّاء بود به نقطهٔ اصلی پی برد و هنوز حضرت بهاءاللّه در ادرنه بودند که محلّ اختفاء را پیدا کرد آن محلّ تا امروز همانطور مختفی و پنهان است و احبّاء نمی‌دانند

شهرت وی نام امامزاده را تحت‌الشّعاع قرار داد. چند تن از پادشاهان به خصوص از خاندان سلطنتی فعلی بر عمارات آن جا و زینت مزار نیک افزوده‌اند و در اثر همین توجّه و اقبال عامّه اطراف آن جا به صورت قصبه عمده‌ای درآمده است و مسجد در جلگه درگوشهٔ جنوب شرقی پایتخت بالاتر از خرابه‌های ری و در انتهای برآمدگی کوهستانی که طهران را به دشت جنوب شرقی مربوط می‌سازد، واقع گردیده است" (جرج کرزن، "ایران و قضیّهٔ ایران،" صص۸-۴۵۷).

۱- مرقدی محلّی در طهران.

© Afnan Library Trust 2020

کجاست و معلوم نیست که از آن نقطه آن دو رمس مبارک به کجا انتقال داده خواهد شد.

راجع به مقام اعلی اوّل کسی که در طهران بعد از امیرنظام داستان شهادت حضرت باب را شنید میرزا آقاخان نوری بود در اوقاتی که حضرت باب از شهر کاشان عبور می‌فرمودند میرزا آقاخان نوری در آن شهر بود زیرا محمّدشاه مشارٌالیه را به کاشان تبعید کرده بود حاجی میرزا جانی کاشانی به میرزا آقاخان در بارهٔ امر مبارک مذاکره کرده بود میرزا آقاخان گفت اگر ایمان من به این امر سبب شود که من دو مرتبه به طهران برگردم و به شغل سابق خود منصوب شوم پیوسته سعی خواهم کرد که به احبّاء ظلمی وارد نشود همیشه مراقب حال آن‌ها خواهم بود و در سلامتی و راحتی آن‌ها خواهم کوشید حاجی میرزاجانی به حضور مبارک حضرت اعلی عرایض میرزا آقاخان را عرض کرد فرمودند به میرزا آقاخان اطمینان بده که به زودی شاه او را به طهران خواهد خواست و دارای رتبه و مقام خواهد شد و شخص دوّم مملکت خواهد گردید و به مقامی خواهد رسید که جز شخص شاه کسی بالاتر از او نخواهد بود بعد فرمودند به او بگو مبادا وعدهٔ خود را فراموش کند و آنچه را که در عهده گرفته انجام ندهد میرزا آقاخان خیلی خوشحال شد و عهد و پیمان خود را تجدید کرد.

وقتی خبر شهادت حضرت اعلی به او رسید میرزا آقاخان ترقّی کرده بود و ملقّب به اعتمادالدّوله شده بود و آرزو داشت که رئیس‌الوزراء بشود و فوراً وقایع جاریه را به حضور حضرت بهاءاللّه که نسبت به ایشان ارادت می‌ورزید اخبار نمود و عرض کرد که چنان به نظر می‌رسد که آتش فتنه و نزول مصائب خاموش شده است حضرت بهاءاللّه به او فرمودند اینطور نیست آتش مصیبت و بلاء خاموش نشده عنقریب به شدّتی شعله‌ور خواهد شد که تمام زمامداران مملکت از خاموش‌کردن آن عاجز خواهند شد طولی نکشید که میرزا آقاخان به صدق بیانات حضرت بهاءاللّه اقرار کرد زیرا وقتی که آن سخنان را به حضور مبارک عرض کرد خیال نمی‌کرد که بعد از شهادت حضرت باب دنبالهٔ مطلب کشیده شود و امر حضرت باب بعد از شهادت آن بزرگوار در جهان باقی ماند وقتی که دید پیشرفت امر بیشتر شد و نارش مشتعل‌تر گردید به صدق گفتار حضرت بهاءاللّه اعتراف نمود میرزا آقاخان یک مرتبه به شدّت مریض شد و همه اطبّاء از علاج او عاجز شدند و به صحّت او امیدی نداشتند حضرت بهاءاللّه او را از آن مرض شفاء بخشیدند و از خطر رهانیدند.

یک روز نظام‌الملک پسر میرزا آقاخان نوری از پدرش پرسید به نظر شما بهاءاللّه که از اولاد وزیر مرحوم می‌باشد و این همه کفایت و قدرت از خود بروز داده آیا قبول می‌کند که مانند پدرش منصبی اتّخاذ کند یا آن که به این امور اقبالی ندارد و در این خصوص امیدی به او

© Afnan Library Trust 2020

نمی‌توان داشت میرزا آقاخان گفت: «ای پسر تو خیال می‌کنی این فرزند از پدرش کمتر است هرگز این‌طور نیست بدان که تمام آمال و آرزوهای دنیوی هیچ است قدر و قیمتی ندارد و هر منصب و مقامی به فرارسیدن مرگ محو و نابود می‌شود و در دوران حیات تا انسان بخواهد به آرزوهای دنیوی خویش برسد هزاران مانع و حایل درکار است و بر فرض که ما در دنیا به مقصد خود رسیدیم ازکجا که نام ما به زشتی در عالم نماند و مورد لعنت و نفرین قرار نگیریم زحمات ما به هدر نرود و هیچ و پوچ نشود و ازکجا همین اشخاصی که امروز دوستان لسانی ما هستند و از ما تعریف می‌کنند باطناً از ما بیزار نباشند و نفرین نکنند ما اگر مطابق میل این دوستان ظاهری خود رفتار نکنیم همه با ما دشمن می‌شوند و قلباً از ما متنفّر خواهند بود این جریان زندگانی ماست ولی حضرت بهاءاللّه طور دیگریست او را نمی‌شود در ردیف سایرین قرار داد جمیع بزرگان و مشاهیر جهان از هر طایفه و ملّتی با او برابر نیستند بهاءاللّه در نزد همه محبوب است محبّت او از قلوب هرگز زائل نخواهد شد هیچ دشمنی نمی‌تواند نام نیک او را از بین ببرد پس از مرگ هم سلطنت و سطوت او باقی و برقرار خواهد بود زبان اشخاص حسود ارکان عظمتش را متزلزل نخواهد ساخت قوّت و نفوذ بهاءاللّه به درجه‌ایست که پیروان او به یک اشاره هرچه را بفرماید از دل و جان اطاعت می‌کنند و به قدری او را دوست می‌دارند که هرگز مخالفت اوامرش را به خیال خود هم راه نمی‌دهند حتّی در نیمه شب هم هیچ‌کدام از پیروانش یک لحظه خیال مخالفت اوامر او به قلبش خطور نمی‌کند دوستانش پیوسته رو به ازدیادند محبّت او در قلوب پیروانش هر ساعت بیشتر می‌شود و هرگز کم نمی‌گردد بلکه از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود تا صیت عظمتش در جمیع جهان منتشر شود».

اقدام دشمن ستمکار حضرت باب به اذیّت و آزار آن بزرگوار و قیام آن خونخوار به شهادت آن حضرت سبب شد که به فاصله کمی ایران و ایرانیان گرفتار شدائد و مصائب گشتند نفوسی که متصدّی وقوع آن همه ظلم و جور نسبت به آن بزرگوار بودند همه گرفتار مصائب شدیده گشتند و آن‌هائی که می‌توانستند جلو این مظالم را بگیرند و نگرفتند به ورطهٔ هولناکی گرفتار شدند که هیچکس قادر نبود آن‌ها را نجات بدهد عواصف مصائب و بلایا چنان به شدّت بر آنها وزید که اساس سعادت مادیّهٔ آن‌ها را متزلزل ساخت از روزی که دست اعداء به مخالفت امر باب و اذیّت آن بزرگوار بلند شد آفات و بلیّات از جمیع جهات بر ستمکاران مسلّط گشت و روح شریر آن‌ها را دچار هلاکت و انعدام نمود از طرفی امراض مختلفه مانند طاعون و غیره در نهایت سختی بر ستمکاران مسلّط گشت و آن‌ها را پایمال

© Afnan Library Trust 2020

نمود، هرجا رسید ویران ساخت شبیه و نظیر آن امراض شدید راکسی به خاطر نداشت و در صفحات تواریخ هم به ندرت قبل از آن ایّام حدوث چنان مصائب شدیده را می‌توان یـافت مرض طاعون جمیع طبقات را مقهور ساخت و همه مردم را در قبضهٔ قدرت خود اسیر کرد خیلی دوران تسلّط آن مرض طول کشید مردم ستمکار مدّت‌ها مبتلای سیل امراض بودند از طرفی مرض تب به سرزمین گیلان مسلّط شد غضب الهی نه تنها اولاد آدم را فراگرفت بلکه دامنه آن به حیوانات و نباتات نیز شامل شد انسان و حیوان جمیعاً گرفتار بلاء بودند از طرف دیگر قحطی با نهایت شدّت بروز کرد مردم تدریجاً جام مرگ دردناکی را می‌نوشیدند ولی از علّت اصلی گرفتاری خودشان به این عذاب‌ها غافل بودند نمی‌دانستند کدام دست تواناست که اینگونه آن‌ها را مسخّر کرده و کدام شخص بزرگواری است که به واسطه هتک حرمت او به این بدبختی‌ها دچار شدند.

حسین‌خان حاکم شیراز که اوّلین شخصی بود که نسبت به حضرت باب اذیّت و آزار روا داشت و با کمال خشونت رفتار کرد سبب شد هزاران نفر از افراد رعیّت به هلاکت رسیدند این شخص به مصیبت‌های بسیاری گرفتار شد مرض طاعون به قلمرو حکـومت او تسـلّط یافت آن سرزمین را خراب کرد و خطّهٔ فارس را به صحرای بـی‌آب و عـلفی مـبدّل سـاخت انسان و حیوان را مقهور نمود حسین‌خان از شدّت گرفتاری و نزول بلاء به فریاد و فغان آمد و دانست که جمیع زحماتش هدر رفته ولی چاره‌ای نداشت خطّهٔ فارس از شـدّت بـیچارگی دست مساعدت به بلاد مجاور خود دراز می‌کرد حاکم خونخوار در اواخر ایّام خود مبغوض و مورد تنفّر دوست و دشمن گشت بانهایت حسرت مرد، دوسـتان و دشـمنانش هـمه او را فراموش کردند این بود عاقبت حال اوّل کسی که به اذیّت حضرت باب قیام نمود.

دوّمین شخصی که با حضرت باب مخالفت کرد و به عداوت او قیام نمود حـاجی مـیرزا آقاسی بود این شخص پست‌فطرت برای حصول مقاصد بی‌اهمّیّت خویش و به جهت آنکه رضایت پیشوایان پست‌فطرت دوران خود را جلب کند، از تشرّف مـحمّد شـاه بـه حـضور حضرت باب ممانعت کرد و اقدام نمود که حضرت بـاب را بـه نـقاط دوردست آذربـایجان محبوس سازند و پس از حبس و گرفتاری مراقبت شدید از آن حضرت مـی‌نمود حـضرت اعلی در زندان لوحی به عنوان او نازل فرمودند در ضـمن آن لوح مـبارک بـه عـاقبت سـوء مشارٌالیه اشاره نمودند از وقتی که حضرت اعلی نزدیک طهران رسیدند یکسال و نیم بیشتر نگذشت که غضب الهی بر وزیر نادان نازل شد از سریر عزّت به خاک ذلّت افتاد بالأخره به جوار شاه عبدالعظیم پناهنده شد و به این واسطه خود را از چنگال خشم و غضب مردم بـه

© Afnan Library Trust 2020

مکان امنی کشانید از شاه عبدالعظیم ید قدرت الهی و دست منتقم قهّار او را به خارج از حدود ایران تبعید کرد و در دریای مصائب و آلام غوطه‌ور ساخت تا آنکه در نهایت ذلّت و بینوائی جان تسلیم کرد.

سربازانی که به امر آقا جان بیک خمسه‌ای هیکل مطهّر حضرت باب را هدف گلوله ساختند، جمیعاً به نحوی عجیب به سزای عمل خویش رسیدند دویست و پنجاه نفر آن‌ها در

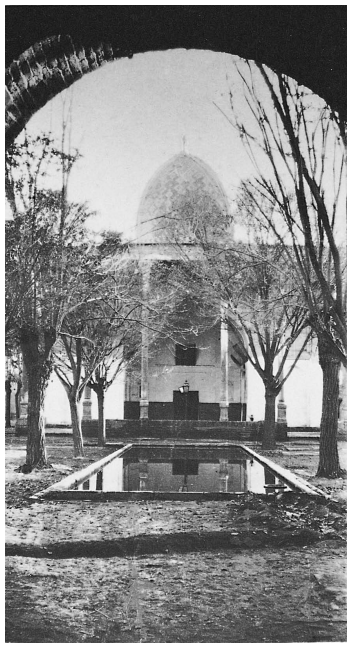

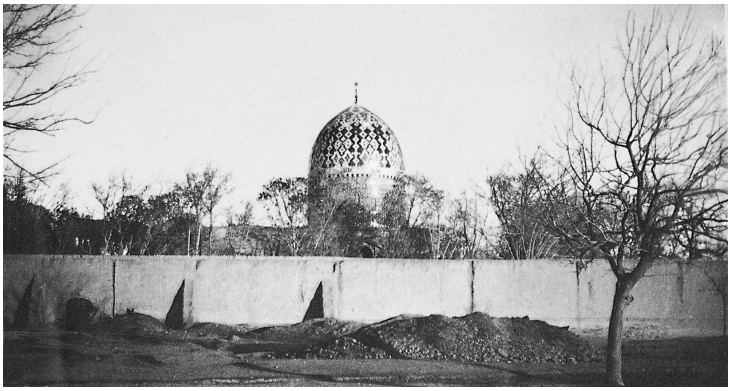

دو نما از امامزاده حسن طهران. محلّی که جسد حضرت اعلی را در آنجا نگهداری کردند.

© Afnan Library Trust 2020

همان سال با صاحب‌منصبان خود بر اثر زلزله سختی هلاک شدند این جمع در بین اردبیل و تبریز در ایّام تابستان هنگام ظهر که در سایه دیواری پناه برده و بر رغم حرارت هوا به لهو و لعب سرگرم بودند بغتةً بر اثر زلزلهٔ سختی زیر آوار مانده کلّ هلاک شدند پانصد نفر دیگر از آن‌ها سه سال بعد از شهادت حضرت باب به واسطهٔ طغیان و سرکشی که مرتکب شده بودند به فرمان و امر میرزا صادق خان نوری همگی تیرباران شدند و مخصوصاً برای آنکه احدی از آنها باقی نماند فرمان داد دو مرتبه به آن‌ها شلیک نمودند و امر کرد ابدان آنان را با نیزه و شمشیر پاره پاره نمودند این واقعه در تبریز اتّفاق افتاد و برای عبرت مردم ابدان پاره پاره آن‌ها را در معرض تماشای مردم شهر قرار دادند این مطلب در بین مردم سبب شگفتی بود و همه می‌گفتند عجبا که همان عدّه‌ای که باب را هدف گلوله ساختند اینگونه به سزای عمل خود رسیدند این حرف بر سر زبان‌ها بود و ولولهٔ غریبی در بین مردم افتاده بود تا به سمع علمای بی‌انصاف رسید فتوی دادند تا هرکس که اینگونه سخنان بگوید مورد اذیّت و زجر واقع گردد بعضی مردم را به فتوای علماء زدند و بعضی را جریمه نموده محبوس ساختند.

امیرنظام رئیس‌الوزراء که سبب شهادت حضرت اعلی گشت و برادرش وزیر نظام که با او در این جریمه شرکت داشت پس از دو سال به جزای عمل خویش رسیدند و به عذاب الیم مبتلا گشتند دیوار حمّام فین[۱] کاشان از خون امیرنظام صدر اعظم رنگین گشت هنوز هم آن خون باقی است و بر ظلم و ستمی که از دست امیرنظام به وقوع پیوسته شاهدی صادق و گواهی راستگو و ناطق است.[۲]

۱– لرد کرزن (Lord Curzon) می‌نویسد: "راست است که سلطنت او [= ناصرالدّین شاه] در اثر یکی دو بی‌دادگری سنگین، ننگین شده است که بدترین آن واقعه قتل صدر اعظم او امیرنظام است. ... وی که داماد شاه و بر جسته‌ترین فرد سراسر کشور بود، قربانی دسیسه‌های درباری و مشمول اغراض حسادت‌آمیز پادشاه جوان که دیگران بر انگیخته بودند گردید. دشمنان چنان او را مغضوب نمودند که تا او را که از کار هم برافتاده بود، ولی کماکان مهیب می‌نمود نابود نکردند دست از تحریکات برنداشتند" (جرج کرزن، "ایران و قضیّهٔ ایران،" ج ۱، صص ۸ـ۵۲۷).

۲– "همه کس می‌دانست که بابی‌ها آخرِ عمر صدراعظم را از پیش خبر داده و حتّی بر طرق پیشگوئی شهدای زنجان یعنی میرزا رضا و حاج محمّدعلی و حاج محسن انجام یافت. صدراعظم طرف بی‌میلی و تعقیب شاه واقع گردید و عاقبت در کاشان در قصبه فین به امر شاه رگ او را شکافتند، یعنی به همان نحو که شهدای زنجان را کشته بود، کشته شد. پس از او میرزا آقاخان نوری به صدارت منصوب گردید. این شخص یکی از اشراف مازندران بود که تا آن وقت سمت وزارت جنگ را داشت و در سال ۱۸۵۲ به تقلید از عثمانیان ملقّب به صدر اعظم گردید" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۲۳۶).

© Afnan Library Trust 2020

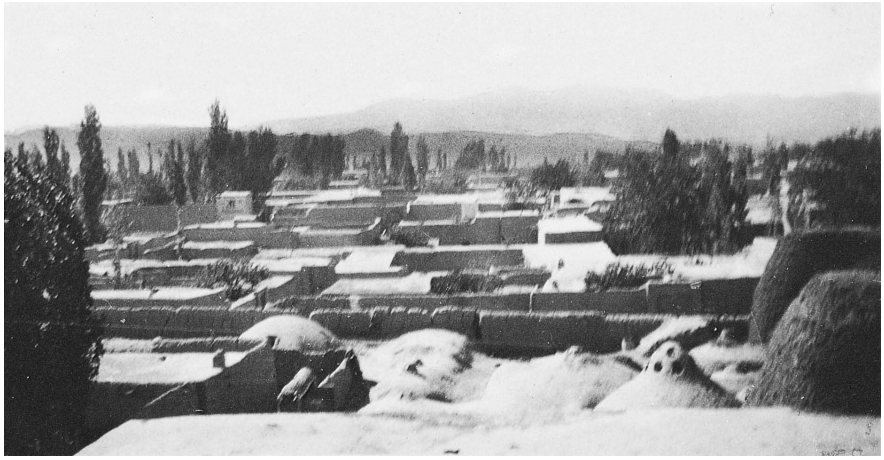

دورنمای زنجان

فصل بیست و چهارم

واقعهٔ زنجان

در اواخر ایّام حضرت اعلی اضطراب زنجان[1] رو به شدّت نهاد عواملی که باعث حصول اضطراب و هیجان در مازندران و نیریز بود زنجان را در تحت تسلّط خویش درآورد در آن اوقات پی در پی اخبار حزن‌انگیز به حضور مبارک عرض می‌شد پس از وصول اخبار واقعهٔ شهادت اصحاب در قلعهٔ شیخ طبرسی اخبار شهادت جناب وحید و اصحاب آن بزرگوار به ساحت اقدس رسید و علّت حزن و اندوه شدید گشت قلب مبارکش دستخوش اضطراب سخت و احزان و غصّه بی‌پایان گردید گرفتاری و بلیّات و فتنه و فساد دشمنان برای هیکل مبارک کم نبود که این اخبار حزن‌انگیز هم بدان ضمیمه می‌شد از یک طرف مورد هجوم

۱- پایتخت ولایت خمسه. "خمسه ایالتی است که در مشرق قافلان‌کوه در میان دو ایالت عراق و آذربایجان واقع شده و حاکم‌نشین آن شهر زنجان است که منظره زیبایی دارد. این شهر هم مانند تمام شهرهای ایران محصور و دارای حصار بلند و برج‌های کنگره‌داری است. اهالی آن از حیث نژاد ترک هستند و به غیر از عمّال دولتی کسی در آن جا به زبان فارسی حرف نمی‌زند و اگر هم کسانی باشند عدّهٔ آن‌ها بسیار قلیل است. در اطراف این شهر دهستان‌های آبادی است که سکنه آن‌ها مانند سایر جاها فقیر و بی‌بضاعت نیستند. قبایل زیادی مخصوصاً در فصول زمستان و بهار در این ناحیه آمد و شد می‌کنند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۹۶).

© Afnan Library Trust 2020

اعداء بودند در مجلس ولیعهد در تبریز مخالفین با هیکل مبارک به طوری که نوشته شد رفتار کردند از یک طرف مصائب زندان و حبس در جبال آذربایجان مشقّات بسیاری برای حضرت باب داشت علاوه بر اینها اخبار وقایع مازندران و نیریز و شرح مظلومیّت و جانفشانی شهدای سبعهٔ طهران و پس از همه اینها خبر گرفتاری احبّاء در زنجان غم بر غم حضرت باب افزود و هیکل مبارک را در اواخر ایّام دچار تشویش و اندوه فراوان ساخت واقعهٔ زنجان از وقایع سابقه شدیدتر بود[۱] اینک شرح آن داستان حزن‌انگیز را در این اوراق ثبت می‌نمایم.

به اصطلاح معروف قهرمان واقعهٔ زنجان جناب حجّت زنجانی بودند اسم آن بزرگوار ملاّمحمّد علی[۲] بود در بین علماء و دانشمندان معاصر مقامی عالی داشت و به قدرت و توانائی از دیگران ممتاز بود مشارٌالیه از بزرگترین یاری‌کنندگان امر مبارک است پدر جناب حجّت موسوم به ملاّرحیم زنجانی از علماء آن حدود و به تقوی و علم و متانت اخلاق موصوف و نزد همه محترم بود جناب حجّت در سال ۱۲۲۷ هجری[۳] متولّد شدند از همان

۱– "باری در این سنه شصت و شش و هفت [= ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ هجری] در جمیع ایران آتش به خانمان بابیان افتاده، هر نفسی در هر دهکده‌ای بود و ادنی احتمالی می‌رفت از زیر شمشیر گذشت. بیشتر از چهار هزار نفر کشته و جمع غفیری اطفال و نساء بی‌کس و پرستار، پریشان و سرگشته، پامال شده تلف گشتند" ("مقالهٔ شخصی سیّاح،" ص ۵۱).

۲– "در این شهر مجتهدی بود موسوم به ملاّ محمّدعلی که در مازندران تولّد یافته و در زیر نظر استاد مشهوری ملقّب به شریف‌العلماء تحصیل کرده و پرورش یافته بود. محمّدعلی مخصوصاً مجذوب حکمت استدلالی و علوم حقوقی شده و در این رشته‌ها شهرتی پیدا کرده بود. مسلمانان عقیده دارند و با اطمینان می‌گویند که این شخص در عملیات اجتهادی یک روح انقلابی و سرکشی داشت و معتقد بود که در هیچ یک از مسائل اسلامی مطالعهٔ کافی به عمل نیامده و آن مسائل به طور شایسته‌ای حلّ نشده است. فتاوی متعدّده او دائماً انقلابی در عادات و رسوم مؤمنین مسلمان و عقاید باطنی آن‌ها تولید می‌کرد. میل مفرطی به موضوعات تازه داشت. نه در مباحثات صبور بود و نه در محاوره و مجادله راه اعتدال می‌پیمود. گاهی بی‌جهت با دلایلی که هیچ کس قبل از او به آن‌ها اشاره نکرده بود روزه ماه رمضان را ادامه می‌داد و یا اینکه در طرز به جا آوردن نماز تغییرات غیرمعمولی می‌داد. اشخاص آرامش‌طلب طرز رفتار او را نمی‌پسندیدند و کسانی که به آداب و رسوم قدیمه علاقه داشتند با نظر تنفّر به او می‌نگریستند. با این حال همه تصدیق دارند که او دارای هواخواهان و مریدان بی‌شماری بود که مانند امامی او را پرستش می‌کردند و قدر و ارزش فوق‌العادّه‌ای برای او قائل بودند. هرگاه بخواهیم با فکر بی‌طرفانه‌ای شخصیّت او را تحت مطالعه قرار دهیم باید او را در زمرهٔ یکی از مسلمانان متعدّد محسوب داریم که در واقع مسلمان نیستند امّا دارای یک روح و هوش باوسعت و عقاید و افکار مذهبی تندی هستند و با تعشّق و میل مفرطی در صدد به کار انداختن عقاید و افکار خود می‌باشند. بدبختی او در این بود که سمت اجتهاد داشت و تصوّر می‌کرد طریقی را یافته است که نیروی طبیعی خود را به کار اندازد و در انهدام معلوماتی که با طرز فکر و احساسات او متناسب نیست بکوشد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۷ـ۱۹۶).

۳– ۱۸۱۲ـ۳ م.

© Afnan Library Trust 2020

اوّل آثار کفایت در ناصیه‌اش پیدا بود از این جهت پدرش نهایت درجه توجّه را به پرورش و تربیت فرزند خویش داشت جناب حجّت به اشارهٔ پدر خود برای تحصیل علوم به جانب نجف روان شدند هوش و فراستی کامل داشتند[1] و تفوّق و قدرتی کامل از خود بروز دادند



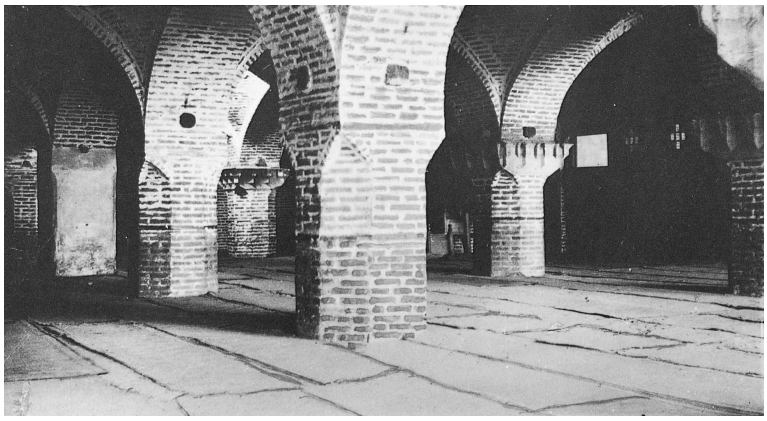

دو نما از مسجدی که مریدان جناب حجّت برای ایشان ساختند.

یاران و دوستان او از هوش و ذکاوت و فصاحت بیان و متانت رفتار آن بزرگوار در عجب بودند همین صفات عالیهٔ او سبب شد که مخالفین او به هراس افتادند و دشمنانشان به وی حسادت ورزیدند پدر آن بزرگوار به ایشان سفارش کرد که چون دشمنان در کمینند به زنجان

۱- "یکی از علمای زنجان شخصی بود موسوم به آخوند ملاّ عبدالرّحیم که زهد و تقوای او معروف بود. این شخص پسری داشت که برای تحصیل به عتبات رفته بود و در مجلس درس شریف‌العلمای مازندرانی حاضر می‌شد. این جوان حدود مذهب شیعه را برای خود تنگ می‌دید و خاطرش آرام نداشت" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۵-۳۵۴).

© Afnan Library Trust 2020

سفر نکنند جناب حجّت نظر به این مطلب تصمیم گرفتند که به زنجان نروند محلّ اقامت خویش را در شهر همدان[۱] قرار دادند و با یکی از خویشاوندان خود ازدواج کرده دوسال و نیم در همدان بسر بردند در آن وقت خبر وفات پدر خود را شنیدند و مصمّم شدند که از همدان به جانب زنجان سفر کنند وقتی که به زنجان وارد شدند علمای شهر نسبت به ایشان در ظاهر نهایت احترام و تجلیل روا داشتند و در باطن نسبت به او دشمنی می‌ورزیدند و درصدد بودند که حجّت را از میان بردارند[۲] جمعیّت بسیاری در مسجد مخصوصاً برای استماع بیانات جناب حجّت جمع شده بودند حجّت زنجانی به موعظه و نصیحت مردم پرداختند و به آن‌ها سفارش فرمودند که از متابعت نفس و هوی خودداری کنید و در هر کاری اعتدال را از دست ندهید[۳] از مفاسد و اعمال مذمومه اجتناب کنید و احکام اسلام و نصوص صریحهٔ قرآن را با کمال دقّت انجام دهید جناب حجّت در زنجان مجلس درسی آراستند و شاگردان خود را طوری تربیت کردند که از حیث علم و دانش بر سایر علمای زنجان فضیلت و ترجیح یافتند مدّت هفده سال به همین نحو گذشت مردم شهر به واسطهٔ جناب حجّت احکام و اوامر دین مبین را کاملاً مراعات می‌کردند و عقول و قلوب آن‌ها هیچگاه متوجّه مخالفت با احکام دین نمی‌گشت.[۴]

۱– "پس از فراغ از تحصیل مراجعه به ایران کرد. گذارش به همدان افتاد. اهالی مقدمش را گرامی داشته، نسبت به او پذیرائی‌های گرم و ملاطفت‌آمیزی به عمل آوردند و خواهش کردند که در همدان بماند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۵۵).

۲– "تمام علمای شهر به دیدن او آمدند. امّا از صحبت‌های او متفکّر می‌ماندند که به نظر غیرعادی می‌آمد و بالأخره پس از چندی رفتار این مجتهد تازه‌وارد ثابت کرد که افکار مقدّسین به خطا رفته و آنچه را که تصوّر کرده بودند اشتباه نکرده‌اند. (پیشین).

۳– "در زنجان کاروانسرائی بود از بناهای شاه‌عبّاس که متدرّجاً تبدیل به صیغه‌خانه گردیده و ملاّ دوست محمّد نامی در آن جا منزل داشت و برای اینکه خلاف شرعی واقع نشود تزویج‌های موقّتی برای غربا و مسافرین صورت می‌داد و زنان را برای مردان صیغه می‌خواند. حجّةالاسلام، لقبی که قهرمان ما اختیار کرده بود، درب این کاروانسرا را بست و غالب از زنان را شوهر داد و قسمتی را هم به عنوان خدمتکار به منازل اعیان و اشراف فرستاد. به علاوه مراد نام شراب‌فروش را هم شلاّق زد و خانهٔ او را خراب کرد" (پیشین، ص ۳۵۵).

۴– "حجّت به این اعمال هم اکتفا نکرده با مسائل شرعیّه که اساس آن‌ها بر احادیث مجعوله اتکاء داشت مخالفت می‌ورزید و وجدان مؤمنین را به واسطهٔ فتواهای خود به تشویش می‌انداخت و تصوّراتی که نسبت به این احادیث می‌کردند باطل می‌دانست و نیز به یکی از احادیث متمسّک شد که [حضرت] محمّد (ص) گفته است: 'ماه رمضان همیشه سی روز تمام است.' بدون اینکه در اساس این حدیث تفکّر کند و ثابت نماید که راویان آن ثقه بوده‌اند یا نه، حکم کرد که باید این حدیث را پیروی نمود و مجبور می‌کرد که مردم روز عید فطر را هم روزه بگیرند و این کار در نظر مسلمانان از گناهان کبیره محسوب می‌گردد و اجازه داد که

© Afnan Library Trust 2020

جناب حجّت وقتی آوازهٔ دعوت حضرت باب را که از شیراز مرتفع شده بود شنیدند یکی از شاگردان معتمد خویش را که ملاّ اسکندر نام داشت برای رسیدگی به موضوع دعوت جدید به شیراز فرستادند این رفتار سبب شده که دشمنان و مخالفین ایشان به سعی و کوشش خود افزودند و چون از هیچ راهی نمی‌توانستند جناب حجّت را در چشم شاه و رعیّت حقیر و ذلیل جلوه دهند تصمیم گرفتند که ایشان را مروّج دعوت جدید و مخالف و مخرّب دین مقدّس اسلام معرّفی کنند و چون چند نفر از مخالفین ایشان باهم می‌نشستند به یکدیگر می‌گفتند ما ممکن نیست بتوانیم این شخص را در نظر مردم خوار و حقیر جلوه دهیم و این رتبه و مقام را از او بگیریم زیرا شخصی عالم و پرهیزکار و عادل است وقتی که محمّدشاه او را به طهران احضار کرد با فصاحت بیان و سحر گفتار خود توانست محمّدشاه را به خود جلب کند طوری شد که محمّدشاه خیلی از او خوشش آمد و به او اخلاص پیدا کرد امّا حالا که حجّت امر سیّد باب را قبول کرده و این‌طور بی‌پرده، مردم را دعوت می‌کند کار ما آسان است می‌توانیم دولت را وادار کنیم که او را دستگیر کند و از زنجان بیرونش نماید مخالفین حجّت این‌طور باهم قرار دادند که عریضه‌ای به محمّدشاه بنویسند عریضه را نوشتند و هرچه دلشان خواست راجع به حجّت در آن عریضه شرح دادند از جمله نوشتند «حجّت در آن وقت که خودش را از پیروان اسلام می‌دانست شاگردانش را به تحقیر و اهانت به مقام و رتبهٔ علماء وادار می‌کرد حالا که به امر سیّد باب گرویده و دو ثلث مردم زنجان را بابی کرده دیگر معلوم است که چه بلائی به سر ما خواهد آمد جمعیّتی که در خانهٔ او جمع می‌شوند از عدّه‌ای که در مسجد حاضر می‌شوند به مراتب زیادتر است مسجد پدرش را مخصوصاً برای اجتماع پیروان خود اختصاص داده که در آنجا جمع می‌شوند و به او اقتداء می‌کنند طولی نمی‌کشد که نه تنها زنجان بلکه تمام دهات اطراف زنجان هم بابی خواهند شد و به نصرت او قیام خواهند کرد.

محمّدشاه از مضمون مراسله علمای زنجان خیلی تعجّب کرد میرزا نظرعلی حکیم‌باشی هم که از آن عریضه خبردار شد خیلی تعجّب کرد و گفت اشخاص زیادی هستند که حجّت را دیده‌اند و همه از قدرت و استقامت او سخنانی گفته و می‌گویند محمّدشاه تصمیم گرفت جناب حجّت و مخالفین ایشان را به طهران احضار کند چون همه حاضر شدند حاجی میرزا

در موقع سجده بر روی قطعهٔ بلوری به سجده بروند. این دستورهای تازه موجب آن شد که هواخواهان زیادی پیدا کند که از معلومات و فعّالیّت او همه جا تمجیدات زیادی می‌کردند ولی مورد پسند ملاّها واقع نشد و نسبت به او به طوری کینه پیدا کردند که حدّی بر آن متصوّر نبود" (پیشین، ص ۳۵۶).

© Afnan Library Trust 2020

آقاسی و امرای دربار و علمای مشهور طهران به امر محمّدشاه در مجلس که مخصوصاً منعقد کرده بود حاضر شدند علمای زنجان را هم در آن مجلس حاضر ساختند و قرار شد علمای زنجان با جناب حجّت در آن مجلس گفتگو نمایند زنجانی‌ها هر سئوالی که از حجّت می‌کردند ایشان به طوری جواب می‌دادند که همه مستمعین و شخص محمّدشاه نیز از استماع جواب‌های جناب حجّت بر پاکدامنی و بی‌گناهی ایشان یقین حاصل می‌کردند در خاتمه شاه از جناب حجّت اظهار رضایت کرد و خیلی از او تعریف کرد و فرمود از خوب راهی وارد شدی و تهمت‌هائی را که دشمنان به تو نسبت می‌دادند همه را ردّ کردی خلاصه خیلی از او تعریف کرد و به او فرمود شما به زنجان مراجعت کنید و به انجام امور مفیده به ملک و ملّت قیام نمائید من هم پیوسته شما را مساعدت خواهم کرد هر وقت دشمنان و مخالفین شما اقدامی کردند فوراً به من خبر بدهید.[۱]

جناب حجّت به زنجان برگشتند مخالفین و دشمنان حجّت که خود را شکست‌خورده و مغلوب مشاهده کردند به فتنه و فساد مشغول شدند و آشوب سختی ایجاد کردند هرچه عداوت دشمنان زیادتر می‌شد درجهٔ اخلاص و محبّت پیروان حجّت هم نسبت به مقتدای خودشان زیادتر می‌شد[۲] حجّت بدون اینکه به کسی اعتناء کند و از دشمنان خود بیندیشد به انجام وظائف خویش مشغول بود[۳] و طوری رفتار می‌کرد که دشمنان خود را شکست

۱- "حجّةالاسلام به طهران آمد و به واسطهٔ حسن ادب و رفتار و ملاطفتی که مخصوص به خودش بود طولی نکشید که غالب اشخاصی را که با او تماس داشتند شیفته و مجذوب خود کرد. حتّی شاه نیز فریفته او شد. گویند روزی با چند نفر از علماء در حضور شاه بود. یکی از علمای کاشان کاغذی از بغل خود درآورد و برای امضاء به شاه داد و آن عبارت از فرمانی بود که باید مستمری در حقّ او برقرار شود. حجّت قضیّه را فهمید. فوراً بلند شد و با یک حرارت آمیخته به تشدّد ملاّ را مورد ملامت قرار داد و از روی قرآن و احادیث ثابت نمود که این عمل ناشایسته و برای ملاّها شرم‌آور است و در زمان بنی‌امیّه مرسوم شده است. همقطارانش نسبت به گفتار او بی‌اندازه عصبانی شدند امّا شاه برعکس از گفتار و حرکات او خوشوقت گردید و عصا و انگشتری به او داد و مجازش کرد که به زنجان مراجعه نماید" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۵۶).

۲- "زنجانیان دسته به دسته تا مسافت زیادی به استقبال او شتافتند و گاو و گوسفند و حتّی مرغ در سر راهش قربانی کردند. دوازده طفل دوازده‌ساله نیز هر یک دستمال قرمزی به گردن بسته، در صف مستقبلین ایستاده بودند و این دستمال نشانه بود که آن‌ها نیز برای قربانی‌شدن حاضر شده‌اند. ورود او به شهر با یک شکوه مخصوص و مظفرانه‌ای به عمل آمد" (پیشین، ص ۳۵۷).

۳- "شاگردانش را طوری تربیت کرد که هر یک نمونه‌ای از عدالت و تقوی بودند و از آن به بعد مردم نیز از معنی مذهب برخوردار می‌شدند. مدّت سه ماه مریدانش روزه گرفتند و نمازهای طولانی می‌خواندند. حتّی نماز جعفر طیّار را نیز به جا می‌آوردند و روزی یک دفعه با آب کر وضو می‌گرفتند و بالأخره روزهای جمعه جمعیّت زیادی در مساجد حاضر می‌شدند" (پیشین، ص ۳۵۷).

© Afnan Library Trust 2020

می‌داد و اقداماتشان را بیهوده می‌گذاشت مخالفین خیلی خشمناک بودند زیرا می‌دیدند که اقداماتشان بی‌نتیجه می‌شود و زمام امور از قبضهٔ قدرتشان خارج می‌گردد.

جناب حجّت مدّتی بود که یکی از خواصّ و معتمدین خود را که مشهدی احمد نام داشت برای تقدیم عریضه و هدایای چندی به حضور حضرت باب به شیراز فرستاده بود یک روز جناب حجّت با شاگردان خود مشغول صحبت بودند در این بین مشهدی احمد از شیراز مراجعت کرد و نامهٔ سربمهری از حضرت اعلی به حجّت داد لوحی از حضرت اعلی بود که در ضمن آن ایشان را ملقّب به حجّت فرموده بودند و تأکید فرموده بودند که حجّت از بالای منبر خلق را مخاطب ساخته تعالیم اساسیّهٔ امر مبارک را برای مردم شرح بدهد جناب حجّت به محض اینکه لوح مبارک را قرائت کرد تصمیم گرفت مطابق دستوری که به او رسیده رفتار کند فوراً درس را تعطیل کرد و شاگردان خود را مرخّص نمود و به آنها فرمود از این به بعد درس نخواهم گفت و به آنها گفت طلبُ العلمِ بَعدَ حُصُولِ المَعلُوم مَذمُومٌ.

روز جمعه جناب حجّت بر حسب امر حضرت باب در مسجد نماز جمعه را خواندند و مردم به ایشان اقتداء کردند،[1] امام جمعه به جناب حجّت اعتراض کرد که ادای نماز جمعه حقّ من است زیرا من امام جمعه هستم اجداد من هم پیش از این همه امام جمعه بودند و در این خصوص فرمان پادشاه صادر شده هیچکس نمی‌تواند بجز من امام جمعه باشد پس شما چرا به ادای نماز جمعه پرداختید؟ جناب حجّت به امام جمعه فرمودند اگر تو فرمان سلطان داری که امام جمعه هستی مرا حضرت قائم علیه‌السّلام به ادای نماز جمعه امر کرده من هم فرمان حضرت قائم را دارم و هیچکس نمی‌تواند این حقّ را از من بگیرد و اگر کسی با من معارضه کند و در این خصوص مقاومت نماید دفاع خواهم کرد چون جناب حجّت بدون خوف و بیم امر مبارک حضرت باب را اجراء می‌فرمودند از این جهت علمای زنجان با امام

۱– "بعد شروع کرد با صدای بلند به خواندن نماز جمعه که باید به جای تمام نمازهای یومیّه وقتی که امام غائب ظهور می‌کند خوانده شود. پس از آن پاره‌ای از عبارات باب را تفسیر نمود و به طریق زیر به گفتار خود پایان داد: 'مقصودی که عالم در تفحّص آن بود امروز بلامانع و بی‌پرده به دست ما آمد. شمس حقیقت طلوع کرده است و چراغ‌های تقلید و تصوّر خاموش گردید. انظار خود را متوجّه باب کنید نه به من که یکی از بندگان او هستم. معلومات من در جنب معلومات او مانند چراغ خاموشی است در مقابل شمس آسمان. خدا را به توسّط خدا بشناسید و آفتاب را از اشعه‌اش دریابید. امروز صاحب‌الزّمان ظاهر شد و سلطان امکان حیّ است.' تأثیر عمیقی راکه این نطق در حضّار کرد به فکر خواننده وامی‌گذارم. تقریباً همگی یقین قطعی حاصل نمودند و مباحثه منحصر شد به باب و صفات واقعی او" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۵۸).

© Afnan Library Trust 2020

جمعه همدست و همراه شدند[۱] و به حاجی میرزا آقاسی شکایت کردند که حجّت به هیچ امری اعتناء ندارد و به حقوق ما تعدّی می‌کند یا ما همه هرچه داریم برمی‌داریم و از زنجان می‌رویم و شهر و مردم را برای حجّت می‌گذاریم یا آن که محمّدشاه فوراً حجّت را از این شهر اخراج فرماید زیرا یقین داریم که اگر شاه حجّت را به حال خود بگذارد و در این شهر بماند خطر شدیدی به وقوع خواهد پیوست حاجی میرزا آقاسی بالأخره مجبور شد شکایت علمای زنجان را به محضر شاه عرض کند هرچند قلباً از نفوذ علماء اندیشه داشت و نمی‌خواست به حرف آن‌ها گوش بدهد محمّد شاه فرمان داد حجّت از زنجان به طهران سفر کند قلیچ‌خان کُرد از طرف محمّدشاه مأمور شد که به حجّت بگوید از زنجان به طهران توجّه نماید در این بین‌ها بود که حضرت باب از نزدیک طهران عبور می‌فرمودند که به تبریز بروند پیش از آنکه قلیچ‌خان به زنجان برسد جناب حجّت یکی از پیروان خود را که به خان محمّدتوپچی معروف بود با عریضه‌ای به حضور مبارک فرستاده بود و اجازه خواسته بود که آن حضرت را از دست دشمنان بگیرد و خلاصی بخشد حضرت باب در جواب حجّت فرمودند هیچکس جز خداوند توانا نمی‌تواند مرا خلاص کند و برای انسان ممکن نیست که از قضای الهی فرار کند و از تقدیر خداوندی خود را خلاصی بخشد و نیز فرمودند امّا در بارهٔ ملاقات من و تو باهم، این مطلب به زودی در جهان دیگر واقع خواهد شد و در عالم عزّت ابدیّه با من ملاقات خواهی کرد.

همان روز که پیغام مزبور از طرف حضرت اعلی به جناب حجّت رسید قلیچ‌خان هم وارد زنجان شد و پیغام شاه را به حجّت گفت جناب حجّت با قلیچ‌خان به طهران سفر کردند وقتی به طهران رسیدند حضرت باب از قریهٔ کُلَیْن که چند روز در آنجا توقّف فرموده بودند تشریف برده بودند زمامداران امور محلّی در باطن طوری کار را ترتیب داده بودند که وقتی حضرت باب را از زنجان عبور می‌دهند جناب حجّت در زنجان نباشد زیرا بیم داشتند که اگر حجّت به حضور سیّد باب مشرّف شود کار خیلی سخت خواهد شد وقتی که جناب حجّت به طرف طهران روانه شدند جمعی از اصحاب حاضر شده بودند که در خدمت ایشان به طهران بروند حجّت به آن‌ها فرمودند شما به زنجان برگردید و به حضور حضرت باب مشرّف بشوید و عرض کنید که همهٔ ما برای نجات‌دادن و یاری شما حاضر هستیم این نفوس وقتی که

۱– "امام جمعه و شیخ‌الاسلام از ایمان ملاّ محمّدعلی حجّت و هواخواهان متعدّد او دفعه دیگر بی‌طاقت شده، عرایض پر از غدر و کژی به شاه نوشتند و شاه نیز در جواب امر به توقیف نمود"(پیشین، ص ۳۵۹).

© Afnan Library Trust 2020

به زنجان برمی‌گشتند به حضور مبارک باب مشرّف شدند و خدمت خویش را عرضه کردند هیکل مبارک فرمودند من میل ندارم که هیچکس برای خلاصی من اقدامی بکند شما بروید به مؤمنین زنجان بگوئید که دور من جمع نشوند و دنبال من هم نیایند مؤمنین زنجان همه خود را آماده کرده بودند که وقتی هیکل مبارک به زنجان تشریف می‌آورند به حضور مبارک مشرّف شوند وقتی که پیغام حضرت اعلی را شنیدند از بدبختی خود اندوهگین شدند ولی نمی‌توانستند ببینند که حضرت باب به زنجان تشریف بیاورند و آنها مشرّف نشوند از این جهت بر خلاف میل مبارک رفتار کردند و برای تشرّف رفتند به محض اینکه نزدیک موکب مبارک رسیدند مأمورین با کمال بی‌رحمی همهٔ آنها را پراکنده کردند.

چون موکب مبارک به سر دو راهی رسید برای محلّ توقّف بین محمّدبیگ چاپارچی و شخص دیگری که برای مساعدت او از طهران فرستاده شده بود تا حضرت باب را به تبریز برساند مشاجره و نزاع درگرفت محمّدبیگ چاپارچی می‌خواست حضرت اعلی را به زنجان وارد کند و شب را در کاروانسرای میرزامعصوم طبیب (پدر میرزامحمّدعلی طبیب که یکی از شهدای امر است) بسر ببرند و روز بعد به راه خود ادامه دهند می‌گفت اگر ما شب را بیرون شهر بسر ببریم در معرض خطر خواهیم بود و دشمنان ممکن است بما آسیبی برسانند ولی رفیقش با این رأی مخالف بود بالأخره محمّدبیگ چاپارچی غالب شد و رفیقش را راضی کرد که حضرت باب را شب در کاروانسرا منزل بدهند از این جهت موکب مبارک وارد شهر شد وقتی که از میان کوچه‌های شهر می‌گذشتند دیدند جمعیّت بسیاری برای زیارت وجه مبارک حضرت باب روی پشت‌بام‌ها جمع شده‌اند کاروانسرای مزبور مال میرزا معصوم بود که چندی بود وفات کرده بود پسر بزرگ میرزامعصوم موسوم به میرزا محمّدعلی که در همدان توقّف داشت و رئیس‌الاطبّای آن شهر بود برای اجرای مراسم سوگواری وفات پدرش از همدان به زنجان آمده بود میرزا محمّدعلی در آن ایّام مؤمن نبود ولی حضرت باب را دوست می‌داشت و با کمال میل و مهربانی کاروانسرای خود را برای منزل‌کردن حضرت باب مهیّا ساخت آن شب را در محضر مبارک مشرّف بود و در نتیجه تشرّف به امر مبارک مؤمن شد خودش بعدها حکایت کرده و گفته است:

(در همان شبی که به امر مبارک مؤمن شدم صبح زود از خواب برخاستم چراغ را روشن کردم و با نوکر خودم به طرف کاروانسرا روی نهادم مأمورینی که مراقب بودند چون مرا می‌شناختند اجازه ورود به کاروانسرا دادند وقتی که به حضور مبارک مشرّف شدم حضرت باب مشغول وضوءگرفتن بودند اقدام آن بزرگوار به ادای فرائض در من تأثیر عجیبی کرد

© Afnan Library Trust 2020

حضرت باب که به نماز ایستادند من هم به ایشان اقتداء کردم در وقت ادای نماز سراپای مرا فرح و سرور احاطه کرده بود بعد از نماز خودم برخاستم و به تهیّهٔ چای مشغول شدم چون چای آماده شد به حضور مبارک بردم هیکل مبارک به من فرمودند شما باید به همدان سفر کنید زیرا در زنجان به زودی شورش و هنگامه بزرگی برپا خواهد شد و در کوچه‌ها خون جاری خواهد گشت من از حضور مبارک درخواست کردم که موفّق شوم در راه نصرت امرش جان خود را فداء کنم فرمودند وقت شهادت تو هنوز نرسیده توکّل بر خداکن و مطابق امر او عمل نما هنگام طلوع آفتاب که هیکل مبارک برای عزیمت به تبریز بر اسب سوار شدند از محضر مبارک رجاء کردم که اجازه فرمایند تا در خدمت ایشان باشم ولی هیکل مبارک اجازه نفرمودند و در بارهٔ من دعا کردند من همان‌طور ایستاده و نگاه می‌کردم تا از چشمم پنهان شدند خیلی متأسّف بودم که از حضور مبارک جدا شدم.)

چون جناب حجّت به طهران وارد شدند حاجی میرزا آقاسی ایشان را احضار کرد و از طرف خود و محمّدشاه به ایشان گفت خیلی بدکاری کردید که با علمای زنجان طوری رفتار نمودید که موجب حصول عداوت شد علمای زنجان از بس به ما کاغذ نوشتند و شفاهی پیغام دادند ما را به ترس و هراس انداختند هر کاغذ و پیغامی که می‌رسید شامل شکایت از شما بود من شخصاً آنچه را علماء نوشته و گفته‌اند باور نمی‌کنم من نمی‌توانم قبول کنم که شما دین آباء و اجداد خود را ترک گفته‌اید حتّی شاه هم این مطلب را باور نخواهد کرد مخصوصاً به من دستور فرمودند که شما را به طهران بخواهم تا این‌گونه افتراآت که به شما نسبت داده شده زائل شود خیلی اسباب حزن من است که‌بشنوم شخصی مانند شما که از هر جهت بر سیّدباب ترجیح دارد جزو پیروان او درآمده حجّت در جواب حاجی میرزا آقاسی گفت این‌طور نیست خدا می‌داند اگر سیّد باب پست‌ترین کارهای منزل خود را به من واگذار کند خود را سرافراز می‌دانم و آن مرحمت را بزرگترین شرافت برای خویش می‌شمارم و این شرافت و منزلت را از عواطف و انعام پادشاه بالاتر و بهتر می‌دانم میرزا آقاسی‌با کمال خشم فریاد کشید هرگز این‌طور نیست حجّت به او فرمودند این سیّد شیرازی همان نفس مقدّسی است که شما و همهٔ مردم دنیا با کمال شوق و اشتیاق منتظر ظهور او هستید مولای ما اوست نجات‌بخش موعود همین بزرگوار است.

حاجی میرزاآقاسی چون این مطالب را از جناب حجّت شنید یکسره نزد محمّدشاه رفت و جریان را برای او نقل کرد به شاه گفت من خیلی می‌ترسم که این شخص از عنایات شخص شاه سوء استفاده نماید اگر پادشاه جلو این شخص را نگیرد و او را مانند سابق بر سایر علمای

© Afnan Library Trust 2020

مملکت تفضیل بنهد بیم آنست که حجّت به مخالفت دولت قیام کند مصالح و حفظ سیاست دولت ایجاب می‌کند که از حجّت جلوگیری شود محمّدشاه رسمش این بود که این قبیل سخنان را در بارهٔ اشخاص نمی‌پذیرفت در این مورد هم خیال می‌کرد این نسبت‌هائی که به حجّت داده می‌شود از روی غرض است و دشمنان او از راه حسد و کینه‌ای که نسبت به او دارند این حرف‌ها را در بارهٔ او می‌زنند بنابراین تصمیم گرفت که مجلسی بیاراید و علمای

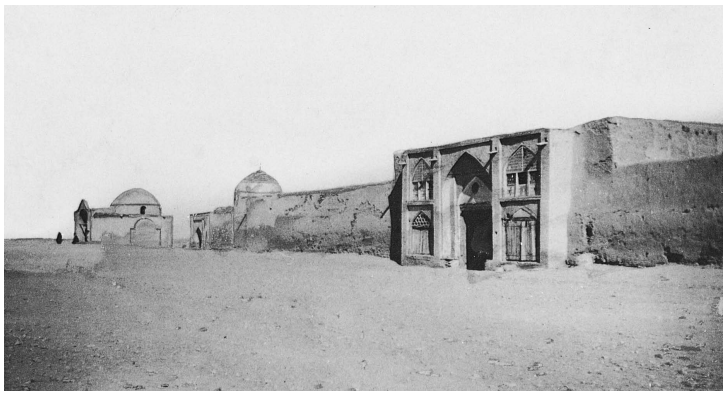



کاروانسرای میرزا معصوم. محلّی که با علامت x مشخّص شده محلّ اقامت حضرت باب بوده.

پایتخت را دعوت کند و حجّت را بخواهد تا در حضور علماء با دلیل و برهان کامل رأی خویش را اظهار و عقیده‌اش را ثابت نماید چندین جلسه به این نحو منعقد شد و هر مرتبه جناب حجّت با کمال فصاحت ایرادات مخالفین را جواب گفت و صحّت ادّعای خویش را ثابت کرد از جمله سخنانی که در محضر علماء فرمود این بود:(آیا این حدیث شریف متفقٌ عَلَیهِ سُنّی و شیعه نیست که پیغمبر اکرم فرمودند اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَینِ کتابُ اللّه وَ عِترَتی

© Afnan Library Trust 2020

مادامی که مطابق عقیده شما عترت که یکی از دو ثقل است از بین رفته و در میان نیست ناچار ثقل دیگر باید موجود باشد و همین‌طور هم هست ثقل دیگر که موجود است کتاب است کتاب الهی یگانه وسیله هدایت مردم است من از شما تقاضا می‌کنم که کتاب الهی را در مقابل بگذارید و هادی و راهنمای خود قرار بدهید و به دستور کتاب مراجعه کنید و آن را میزان ردّ و قبول و صحّت یا بطلان هر مطلبی و ادّعائی قرار بدهید.)

علماء وقتی که از جواب حجّت عاجز ماندند و نتوانستند دفاع کنند با کمال جسارت خارق عادت طلبیدند و گفتند اگر ادّعای شما صحیح است باید معجزه‌ای ظاهر شود جناب حجّت با صدای بلند فرمودند چه معجزه‌ای بزرگتر از این می‌خواهید که من یک تنه بدون یار و یاور با شما علمای طهران و مجتهدین معروف روبرو شده‌ام و به قوّهٔ برهان بر همه شما غالب گشته‌ام آیا غلبهٔ شخص من که یک نفر بیش نیستم بر علماء و مجتهدین طهران بزرگترین معجزه نیست؟ محمّدشاه چون مشاهده کرد که حجّت در مذاکرات بر علماء غلبه نمود و با دلیل و برهان ایرادات مخالفین خود را جواب گفت بی‌نهایت به حجّت اعتماد کرد و پس از آن دیگر به حرف‌های دشمنان حجّت گوش‌نداد با آنکه جمعی از علمای زنجان و عدّهٔبسیاری از مجتهدین طهران در بارهٔ حجّت حکم به کفر کردند و فتوی به قتلش دادند محمّدشاه با این همه نسبت به حجّت مهربانی و محبّت می‌کرد و او را مورد انعام و افضال خویش قرار می‌داد و به او فرمود که نهایت اطمینان را به مساعدت و کمک داشته باشد حاجی میرزاآقاسی وقتی که دید جناب حجّت مورد عنایات محمّدشاه واقع شده و نمی‌تواند نسبت‌به او عداوتی در ظاهر ابراز کند ناچار شد از روی حیله و مکر بر حسب ظاهر نسبت به حجّت تملّق بگوید و حقد و حسد خود را پنهان کند از این جهت هر چندی یک بار به منزل حجّت می‌رفت و به واسطهٔ هدایائی که تقدیم می‌داشت می‌خواست محبّت خود را نسبت به او اظهار کند با آنکه قلباً دشمن حجّت بود.

جناب حجّت در طهران به‌اصطلاح حبس‌نظر بودند و نمی‌توانستند از طهران خارج شوند و با پیروان و اصحاب خویش نمی‌توانستند ملاقات و گفتگو نمایند افراد مؤمنین که در زنجان بودند از جناب حجّت درخواست کردند که تعالیم امر مبارک را برای آنها مشروحاً ارسال دارند تا بتوانند مطابق اوامر الهی عمل کنند حجّت به آنها دستور دادند که تعالیم و نصایح حضرت باب را از اشخاصی که من آنها را برای تحقیق به شیراز فرستادم سئوال کنید و بعضی اوامر و دستورات هم به آنها دادند که با قواعد مرسومهٔ اسلامیّت مخالفت داشت و از جمله سفارش‌هائی که به مردم زنجان کردند این بود که به آنها پیغام دادند سیّد کاظم زنجانی

© Afnan Library Trust 2020

در شیراز و اصفهان از ملازمین حضور مولای محبوب من بوده است ملاّ اسکندر و مشهدی احمد را هم من شخصاً برای تحقیق و تفحّص به شیراز فرستادم این هر سه نفر می‌گویند که حضرت باب به نفس مقدّس خویش دستورات و فرائضی را که برای مؤمنین در ضمن آیات الهیّه و الواح مبارکه نازل شده مجری می‌فرمایند و عمل می‌کنند ما هم که از پیروان آن حضرت هستیم باید رفتار آن وجود مقدّس را پیروی نمائیم چون این بیانات جناب حجّت را که از طهران برای مؤمنین زنجان مرقوم شده‌بود اصحاب در زنجان قرائت نمودند فوراً به اطاعت پرداختند و با کمال قوّت قلب احکام جدید را عمل می‌نمودند و تقالید و عوائد قدیمه را از بین بردند حتّی به اطفال خویش تعلیم می‌دادند و آن‌ها را وادار می‌کردند که مطابق دستور مبارک رفتار کنند به اطفال خود یاد داده بودند بگویند مولای محبوب ما اوّل کسی است که به این احکام و دستورات عمل می‌فرماید ما که به آن بزرگوار مؤمن هستیم چرا نباید این قواعد و تعالیم را چراغ راه خویش قرار دهیم در اوقاتی که جناب حجّت در طهران محبوس بودند خبر گرفتاری اصحاب را در قلعهٔ طبرسی شنیدند خیلی میل داشتند که به آنجا بروند و اصحاب را یاری نمایند نمی‌توانستند، غمگساری که برای خود اختیار نموده بودند تشرّف به حضور حضرت بهاءاللّه بود بر اثر حصول فیوضات مکتسبه از محضر مبارک جضرت بهاءاللّه بود که جناب حجّت پس از چندی در راه خدمت امر به قیام و اقدامی موفّق شدند که از حیث عظمت و بزرگی کمتر از قیام و اقدام اصحاب قلعهٔ طبرسی نبود وقتی که محمّدشاه وفات یافت و پسرش ناصرالدّین شاه به تخت نشست جناب حجّت هنوز در طهران محبوس بودند[۱] میرزا تقی‌خان امیرنظام که صدر اعظم ناصرالدّین‌شاه بود تصمیم گرفته بود که حبس جناب حجّت را شدیدتر کند و بهانه‌ای بدست بیاورد که ایشان را به قتل برساند جناب حجّت وقتی که حیات خود را در خطر دیدند از طهران خارج شدند و به زنجان که اصحاب و پیروان اشتیاق مراجعت ایشان را داشتند برگشتند پس از ورود کربلائی ولی عطّار به اصحاب خبر داد که جناب حجّت وارد زنجان شده‌اند زن و مرد بزرگ و کوچک به کمال شوق و شغف به حضور حجّت شتافتند و از مراجعت ایشان اظهار مسرّت نمودند و با کمال سرور محبّت خلل‌ناپذیر خود را به ایشان تقدیم داشتند[۲] مجدالدّوله عموی

۱– "حجّت در طهران بود تا موقع مرگ محمّدشاه و چون ناصرالدّین میرزا به شاهی رسید، یکی از عموهای خود امیرارسلان خان مجدالدّوله راکه ایشیک آقاسی دربار بود، به حکومت زنجان منصوب کرد" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۶۰).

۲– "مجتهد [...] مظفّرانه به شهر زنجان وارد شد و اهالی بیش از پیش به او احترام کردند. به علاوه نظر به

© Afnan Library Trust 2020

ناصرالدّین شاه که حاکم زنجان بود[۱] از خضوع و خشوع مردم نسبت به حجّت خوشش نیامد و خیلی اوقاتش تلخ شد که چرا زن و مرد نسبت به حجّت اظهار اطاعت و محبّت می‌کنند از شدّت خشم و غضب دستور داد زبان کربلائی ولی عطّار را فوراً بریدند. مجدالدّوله اگر چه در باطن نسبت به حجّت عداوت شدیدی داشت و پیوسته مراقب بود که فرصتی پیدا کند و حجّت را از بین ببرد ولکن در ظاهر نسبت به جناب حجّت اظهار محبّت می‌کرد و به دیدنشان می‌رفت و از ایشان احترام می‌نمود.

در این بین‌ها واقعهٔ کوچکی حادث شد که آتش عداوت پنهانی در قلوب مخالفین حجّت بدان سبب زبانه کشید آن قضیّهٔ بی‌اهمّیّت و کوچک از این قرار بود که دو طفل باهم نزاعشان شد یکی از آن دو تا پسر یکی از پیروان جناب حجّت بود حاکم زنجان فوراً فرمان داد طفل مزبور را گرفته محبوس ساختند احبّاء به حاکم مراجعه کردند و از او درخواست نمودند که طفل محبوس را رها کند و در مقابل مبلغی را که از بین خودشان جمع کرده بودند دریافت دارد حاکم زنجان حاضر نشد احبّاء نزد جناب حجّت رفتند و شکایت کردند جناب حجّت به حاکم نوشتند طفل صغیر که به رشد نرسیده شخصاً مسئول نیست اگر شما می‌خواهید حتماً مجازات کنید خوبست پدرش را بجای آن طفل محبوس نمائید حاکم به نوشتهٔ جناب حجّت اعتنائی نکرد حجّت دو مرتبه نوشتند و نامه را به میر جلیل که شخصی بانفوذ بود دادند و

اینکه بابی شده بود عدّهٔ زیادی از پیروان مذهب جدید هم بر شمارهٔ مریدانش افزوده شد. جمعیّت بی‌شماری از مردم ثروتمند و اعیان و اشراف و نظامیان و تجّار و حتّی بعضی از ملاّها از او استقبال بی‌نظیری به عمل آوردند و تا دو منزلی زنجان برای تجلیل مقام او جلو رفتند و او را به منزلش وارد کردند و خلاصه آنکه او مانند شخص پناهنده و یا رنج‌کشیده‌ای که محتاج به‌استراحت باشد و یا مانند حریفی که بخواهد رقبای خود را بترساند به این شهر وارد نشد بلکه مانند کسی وارد شد که صاحب اختیارات تامّه و اقتدارات مطلقه باشد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۹۹). "مؤلّف ناسخ‌التّواریخ می‌نویسد عدّهٔ زیادی از اهالی زنجان و حتّی بعضی از کارمندان دولتی نیز تا دو منزلی زنجان به استقبال فراری آمدند و مانند فاتحی از او پذیرائی به عمل آوردند و عدّهٔ زیادی گوسفند به افتخار ورود او قربانی کردند و هیچ یک از دولتیان جرأت نداشتند که از او بپرسند برای چه از طهران فرار کرد و به زنجان آمد. امّا روحانیون از آمدن او بی‌نهایت مضطرب شدند زیرا حجّت بدون ملاحظه راجع به مذهب جدید مواعظ و تبلیغات می‌نمود. حتّی در بازار نیز هواخواهانش شروع به تبلیغ نمودند. مورّخ مسلمان می‌گوید که تمام زنجانی‌ها چون احمق بودند به این دام گرفتار شدند و فوراً قول خود را تکذیب کرده، می‌گوید فقط اراذل و اوباش به قصد یغما و عدّه‌ای از مردمان لامذهب دور او جمع شدند. ولی باید دانست که عدّهٔ آن‌ها زیاد بود. ناسخ‌التّواریخ تا پانزده هزار قائل است ولی این رقم به نظر من کمی اغراق‌آمیز است" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۱ـ۳۶۰).

۱– مجدالدّوله، حاکم شهر، که مردی جبّار و به منتهی درجه ظالم بود از آمدن حجّت سخت غضبناک شده، امر کرد محمّد بیک را تازیانه زدند و زبان کربلائی ولی را نیز بریدند" پیشین، ص ۳۶۰).

© Afnan Library Trust 2020

فرمودند این نامه را به دست خودت به حاکم بده میرجلیل پدر جناب سیّد اشرف زنجانی و یک تن از شهدای امر مبارک است وقتی که به دارالحکومه رسید دربانان نگذاشتند داخل شود میرجلیل غضبناک شد و خواست به زور وارد شود شمشیر خود را کشید و دربان‌ها را به یک طرف راند و نزد حاکم رفت و خلاصی طفل را خواستار شد حاکم زنجان بدون قید و شرط مقصود میرجلیل را انجام داد و طفل را رها کرد علمای شهر از این رفتار حاکم خشمگین شدند و از مجدالدّوله بازخواست کردند که چرا این‌طور کردی چرا در مقابل تهدیدات دشمنان خویش استقامت ننمودی آه و افسوس که چنین کاری از تو صادر شد دشمنان به واسطه این تهدیدها می‌خواستند ترا بترسانند تو هم که از آن‌ها ترسیدی مرتبهٔ دیگر می‌آیند تقاضاهای دیگر می‌کنند و تو را مجبور می‌نمایند که به میل آن‌ها رفتار کنی آن وقت طولی نمی‌کشد که زمام امور را بدست می‌گیرند و نمی‌گذارند شخص تو در هیچ کاری دخالت کنی تا زود است بفرست حجّت را دستگیر کن تا جلو مخالفین خود را به این وسیله بتوانی بگیری.

حاکم زنجان ابتداء این پیشنهاد را قبول نکرد لکن علماء او را وادار کردند که اقدام بکند و به او اطمینان دادند که در این کار خطری پیش نخواهد آمد شهر بهم نخواهد خورد آنگاه دو نفر از پهلوانان مشهور ستمکار وحشی را علماء وادار کردند که بروند جناب حجّت را دستگیر کنند و با غل و زنجیر نزد حکومت بیاورند این دو نفر یکی پهلوان اسداللّه و دیگری پهلوان صفرعلی بود حکومت به اینها وعده داد که در مقابل اقدام به دستگیری حجّت انعام خوبی به شما خواهم داد این دو نفر کلاه خود بر سر گذاشتند و با سلاح آراسته روان شدند جمعی از طبقات پست و اراذل ناس نیز در پی آن‌ها براه افتادند علماء هم در هرگوشه و کنار مردم را تحریک می‌کردند.

چون آن دونفر پهلوان به محلّه جناب حجّت رسیدند یکی از اصحاب شجاع موسوم به میرصلاح با هفت نفر دیگر از مؤمنین که مسلّح بودند جلو این دو نفر را گرفتند میرصلاح از اسداللّه پرسید کجا می‌خواهی بروی آن پهلوان به جناب حجّت جسارت کرد فوراً میرصلاح شمشیر خود را کشید و فریاد یا صاحب‌الزّمان بلند کرد و زخمی به پیشانی اسداللّه زد شجاعت و جلادت و رشادت میرصلاح[1] و غلبه او بر پهلوان مسلّح سبب شد که جمعیّت

۱- "مسلمانان از مشاهده این احوال فرار اختیار کردند. میرصلاح مجروح را برد به منزل و عمّهٔ خود را پرستار او قرار داد که زخمش را معالجه کند" (ا. ل. م. نیکلا، سیّد علی‌محمّد معروف به باب،"ص ۳۶۵).

© Afnan Library Trust 2020

هر کدام از گوشه‌ای فرار کردند این اوّلین فریاد یا صاحب‌الزّمانی بود که در شهر زنجان از نای میرصلاح شجاع و قوی‌دل بلند شد سرتاسر شهر مرعوب شدند حاکم زنجان از قوّت و شدّت آن فریاد ترسید، پرسید این صدا چیست و از کیست مقصودش چیست؟ وقتی که قضیّه را به او گفتند خوف شدیدی او را فرا گرفت زیرا به او گفتند اصحاب در ساعت خطر هر وقت می‌خواهند یکدیگر را برای نصرت دین و مساعدت قائم اخبار کنند فریاد یا صاحب‌الزّمان می‌کشند شیخ محمّدتوپچی در این وقت گرفتار چنگ دشمنان شد و چون سلاحی با خود نداشت مخالفین سر او را شکستند و به دارالحکومه‌اش بردند وقتی او را جلو حکومت انداختند یکی از مجتهدین زنجان موسوم به سیّدابوالقاسم که در نزد حکومت بود با قلم‌تراش خود سینه شیخ محمّد را مجروح کرد مجدالدّوله حاکم هم شمشیر خود را کشید و ضربتی سخت به دهان شیخ زد سایر حضّار نیز با اسلحه‌ای که داشتند به جان آن مظلوم افتادند او که نمی‌توانست از خود دفاع کند دیگر معلوم است که دشمنان بی‌رحم چه کردند در حینی که از هر طرف به او ضربتی وارد می‌آمد بدون اینکه اهمّیّتی به درد و رنج بدهد می‌گفت خدایا ترا شکر که تاج شهادت را بر سر من گذاشتی.

شیخ‌محمّد توپچی اوّل کسی است که در شهر زنجان در راه امر الهی به شهادت رسید وفات آن شهید سعید در روز جمعه چهارم رجب ۱۲۶۶ هجری[۱] یعنی چهل و پنج روز پیش از شهادت جناب وحید در نیریز و پنجاه و پنج روز قبل از شهادت حضرت باب در تبریز به وقوع پیوست.

در آن روز که خون این بیگناه ریخته شد آتش انتقام در قلوب دشمنان شعله کشید و در صدد برآمدند که سایر اصحاب را نیز به شهادت برسانند و چون می‌دانستند که حاکم با آن‌ها همراه است تصمیم گرفتند که بدون اجازه حکومت به هرکس دست یافتند مقتولش سازند و پیش خود این‌طور قرار دادند که تا آتش اصحاب حجّت را خاموش نکنند به استراحت نپردازند زیرا رویهٔ حجّت را کفر می‌پنداشتند[۲] از طرفی حاکم شهر را مجبور کردند که به جارچی فرمان بدهد تا در شهر اعلان کند که هرکس پیروی حجّت نماید و به اصحاب او بپیوندد

۱- ۱۶ می ۱۸۵۰ م.

۲- "حکومت و علما نامه‌هائی به شاه نوشتند و مراتب وحشت و بلاتکلیفی خود را به عرض رسانیدند. شاه نیز که تازه از جنگ مازندران خلاص شده بود و ملاحظه کرد که در یک نقطه دیگر کشور شورش برپا شده به اصرار صدراعظم و اعلان جهاد علما حکم کرد که تمام بابی‌ها را بکشند و اموال‌شان را غارت کنند. روز جمعه، سوّم رجب بود که این حکم به زنجان رسید" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۶۵).

© Afnan Library Trust 2020

جانش در خطر است اموالش تاراج خواهد شد زن و اولادش بی‌پرستار و ذلیل و خوار خواهند گشت هرکه به راحتی و آبروی خود علاقه دارد و عائله خود را دوست می‌دارد باید از حجّت و اصحابش جدا شود و در سایهٔ حمایت پادشاه درآید.

جارچی که این مطلب را اعلان کرد اهالی زنجان به دو دسته شدند یعنی دو اردوی جنگجو در مقابل هم قرار گرفتند برای بعضی از اشخاصی که در قبول امر مردّد بودند این پیش‌آمد امتحان سختی بود و بزرگترین حوادث مؤثّره محسوب گشت زیرا به این وسیله پسر از پدر و برادر از برادر جدا شد رشتهٔ خویشاوندی و محبّت دنیا در آن روز بین افراد مؤمنین و غیر مؤمن گسیخته گشت نسبت‌های ظاهری فراموش شد شهر زنجان دچار آشوب و پریشانی گشت فریاد و فغان عائله‌ها که افرادشان از هم جدا شده بودند به آسمان رسید آن‌هائی که به جناب حجّت پیوسته بودند و از طایفه و خویشاوندان خود گسسته بودند خیلی شادمان و مسرور بودند فریادهای فرح و شادی می‌کشیدند که با فریادهای یأس‌آمیز سایر مردم و با ندای سبّ و لعن دشمنان ممزوج و مخلوط گشته به گوش می‌رسید اردوگاه دشمن خود را برای هجوم و حمله به بی‌گناهان مهیّاء می‌ساخت حاکم زنجان و مجتهدین و اعیان شهر اشخاصی را به دهات اطراف فرستاده بودند و جمعی را به کمک خواسته بودند.[۱]

جناب حجّت از این هیاهو و قیل و قال، از قیام و اقدام خود نکاستند به منبر تشریف بردند و با صدای بلند مردم را مخاطب ساخته گفتند[۲] «دست قدرت الهی امروز حقّ را از باطل جدا

۱– از این جا همهمه غریبی در شهر پیدا شد. مسلمانان دیوانه‌وار به هر طرف می‌دویدند و زن و بچه و قسمتی از اثاثیه خود را می‌بردند و با یک حالت آمیخته به جنون آمد و رفت می‌کردند و گریه و زاری می‌نمودند و موفّق به انتقال منازل و تمام اثاثیه خود نمی‌شدند. خانواده‌ها بود که از یکدیگر جدا می‌شدند. پدران، پسران را از خود دور می‌کردند. زنان از شوهران دوری می‌جستند و کودکان از مادران می‌گریختند. خانه‌ها بالتّمام متروک ماند. عجله و شتاب به حدّی بود که به وصف در نیاید. حاکم نیز مأمور به قراء و قصبات فرستاد که مردم را به جبر و قهر برای جهاد حاضر کنند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۶ـ۳۶۵).

۲– "بابی‌ها نیز بیکار نمانده، تشکیلاتی می‌دادند و خود را آماده دفاع می‌کردند. حجّت پیوسته به آن‌ها نصیحت می‌کرد که شما در صدد حمله نباشید بلکه همیشه در فکر دفاع باشید و به آن‌ها می‌گفت: 'ای برادران، از من خجلت نکشید. تصوّر نکنید که چون شما تابع صاحب‌الزّمان هستید بایستی عالم را با ضرب شمشیر فتح کنید. نه، قسم به خدا همه شما را خواهند کشت و اجساد شما را در آتش خواهند سوزانید و سرهای شما را شهر به شهر خواهند گردانید. تنها فتحی که در این جنگ برای شما می‌ماند عبارت است از قربانی‌کردن عیال و اولاد و دارایی خودتان. خداوند همیشه خواسته است در هر زمان خون شهدا روغن چراغ‌های مذهب باشد. البته شما آزار و اذیّت‌هایی که در میان آن‌ها شهدای مقدّس مازندران جان دادند شنیده‌اید. آن‌ها را کشتند برای اینکه می‌گفتند و عقیده داشتند که صاحب‌الزّمان ظهور کرده است. پس به

© Afnan Library Trust 2020

کرد و نور و ظلمت را از هم ممتاز گردانید ای مردم من نمی‌خواهم شما برای خاطر من به سختی و بلیّات دچار شوید یگانه مقصود حاکم و علمای زنجان آنست که مرا بگیرند و به قتل برسانند هیچ مقصدی جز این ندارند فقط به خون من تشنه هستند به هیچ کدام از شماها کاری ندارند هرکس می‌خواهد خودش را از خطر حفظ کند هرکس جان خود را دوست می‌دارد و نمی‌خواهد در راه امر فداء کند خوبست پیش از آنکه فرصت از دست برود از اینجا خارج شود.» حاکم زنجان متجاوز از سه هزار نفر اهالی دهات زنجان را برای جنگ آماده کرده بود میرصلاح و بعضی از همگنان او که اضطراب شدید اعداء را مشاهده کردند از جناب حجّت درخواست نمودند که به قلعهٔ علی‌مردان خان[1] که در جوار محلّهٔ خودشان بود انتقال کنند زیرا این مطلب به احتیاط نزدیک‌تر بود جناب حجّت موافقت فرمودند دستور دادند زنان و اطفال و آذوقه و مصارف لازمه را به قلعه ببرند جمعی در قلعه منزل داشتند اصحاب

شما می‌گویم هر کس تحمّل آزار و شکنجه‌های طاقت‌فرسا را ندارد برود به طرف دیگر شهر. زیرا که ما همه شهید خواهیم شد. آیا مولای ما در دست آن‌ها اسیر نیست؟" (پیشین، ص ۳۶۶).

۱– "در این جا لازم می‌دانیم که اوضاع یک شهر ایرانی را هم تحت نظر قرار دهیم: کوچه‌ها عموماً تنگ و عرض آن‌ها به چهار یا پنج و حداکثر به هشت پا می‌رسد و زمین هم بدون سنگ‌فرش و پر از سوراخ‌ها و حفره‌های عمیق است، به قسمی که باید با کمال احتیاط در آن‌ها آمد و رفت نمود مبادا ساق پا به واسطهٔ برخورد با این حفره‌ها بشکند. خانه‌ها عموماً از طرف کوچه پنجره و منفذی ندارد. در طرفین کوچه دیوارهائی امتداد دارد که غالباً ارتفاع آن‌ها به پانزده پا می‌رسد. بام‌ها عموماً دیوار پناهگاهی ندارد. جا به جا بالاخانه‌ای دیده می‌شود که خانه شخص ثروتمندی را نشان می‌دهد. تمام این ساختمان‌ها از خشت و گل بنا شده و فقط گاهی سردرها را با آجر تزئین نموده‌اند. این نوع ساختمان در ازمنه ماقبل تاریخ در شهرهای قدیمی بین‌النّهرین معمول بوده و هنوز هم در شرق ادامه دارد. البتّه دارای فوائدی هم هست، زیرا که اولاً ارزان تمام می‌شود و ثانیاً از نظر بهداشت سالم است و ثالثاً برای اغنیا و فقرا هر دو متناسب است. یعنی می‌توان بدین طریق فقط کلبه‌های محقّری درست کرد که پاره‌ای هم با گچ سفید می‌شود و اغنیا جاه‌طلب هم می‌توانند با این ترتیب کاخی بنا کرده و داخل آن را از موزائیک‌های درخشنده و کاشی و نقاشی و طلاکاری مزیّن نمایند. از طرفی هم باید دانست که با این فوائد چنین منازل استحکامی ندارد و با کمترین فشاری رو به ویرانی خواهد گذارد. برای خراب‌کردن آن‌ها ابداً به توپ احتیاجی نیست و اگر مواظبت نشود تنها باران برای سرنگون ساختن آن‌ها کافی است. این است ترکیب مخصوص این ساختمان‌ها که روایات تاریخی آن‌ها را شهرهای بسیار مشهور و باعظمتی معرّفی کرده و اکنون جز بقایای مختصری از قصور و مساجد آن‌ها باقی نمانده است. این شهرهای ویران در دشت‌ها تپه‌هایی تشکیل داده است و خلاصه آنکه اگر خانه‌ها محافظت و تعمیر نشود ممکن است پس از چند سال محلات بزرگی ناپدید گردد و اثری از آن‌ها باقی نماند. تمام شهرهای ایران مطابق یک سبک و اسلوب ساخته می‌شود. شهر زنجان حصار کنگره‌دار و برج‌هایی دارد ولی خندقی ندارد و کوچه‌های آن هم تنگ و پرپیچ و خم است. در وسط این شهر یک نوع بنای خشتی وجود داشت موسوم به 'ارگ علی مردان‌خان'" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۳ـ۲۰۲).

© Afnan Library Trust 2020

ساکنین قلعه را راضی کردند که از قلعه خارج شوند و در عوض منازل خویش را بـه آن‌هـا واگذار نمایند بنابراین اصحاب خانه‌های خود را خالی کردند و به ساکنین قلعه دادند و خود بجای آن‌ها به قلعه رفتند.

دشمنان درصدد بودند که به شدّت هجوم نمایند وقتی که تیراندازی شروع شد میررضا که از سادات شجاع پرهمّت بود به حضور جناب حجّت مشرّف شد و عرض کرد اجازه بفرمائید من بروم و حاکم را دستگیر کنم و او را بیاورم در قلعه حبس نمایم جناب حجّت مـوافـقت نفرمودند و به او گفتند نباید جان خود را در این راه از دست بدهید تصمیم میررضا به گوش حاکم رسید و سراپا گرفتار ترس و بیم گشت به طوری که می‌خواست فوراً از زنجان خارج شود ولی یکی از سادات شهر او را از این خیال منصرف کرد و گفت اگر شما بروید انقلاب عظیمی ایجاد خواهد شد آن وقت در نظر شاه و صدر اعظم از مقام شما خواهد کاست و گفت من خودم الان می‌روم به ساکنین قلعه هجوم می‌کنم شخص مزبور با سی نفر از همگنان خود به قصد هجوم به قلعه روان شد در بین راه دونفر از دشمنان را دید که با شمشیر برهنه به طرف او می‌آیند خیال کرد می‌خواهند به او و همراهانش هجوم کنند و به قدری ترسید که فوراً فرار کرده به منزل خود رفت و از قولی که به حاکم زنجان داده بود به کلّی صرف‌نظر کرد حتّی فراموش کرد، در منزل را بست تمام روز را در منزل پنهان بود سی نفر هـمراهـان او نـیز از هجوم به قلعه منصرف شدند و بعدها فهمیدند که آن دو نفر اصلاً خیال نداشته بودند که به این جمعیّت هجوم کنند بلکه برای انجام مأموریّتی می‌رفتند و تصادفاً بین راه به این‌ها برخوردند این پیش‌آمد شرم‌آور و خجلت‌افزا و چند اقدام دیگری که بعد از این واقعه از طرف حاکم و لشکریانش به وقوع پیوست جمیعاً بی‌نتیجه ماند هر وقت این‌ها به قـلعه هـجوم مـی‌بردند جناب حجّت چند نفر را می‌فرمودند تا از قلعه بیرون رفته آن‌هـا را مـتفرّق سـازند ولی بـه اصحاب در حین عزیمت سفارش می‌کردند که تا مجبور نشوید به خـونریزی دست نـزنید فقط سعی کنید هجوم دشمن را دفع نمائید و مواظب باشید که به اطفال و زنها اذیّـتی وارد نیاید عدّهٔ اصحاب حجّت سه‌هزار نفر بودند جناب حجّت به اصحاب می‌فرمودند ما مأمور نیستیم که با کفّار جهاد کنیم آن‌ها نیّتشان هرچه می‌خواهد باشد ما فقط باید به دفاع مشغول شویم ولی جهاد جائز نیست امور بر همین منوال می‌گذشت.[۱]

۱- "تا اینکه امیر اصلان‌خان حاکم مطّلع گشت و بر خود ترسید و در صدد حراست ریاست خود برآمد و مراتب احوالات را به اقسام مختلف به عرض حضرت امیرکبیر میرزا تقی‌خان رسانید که مبادا دیگـران پیش‌دستی کنند و سبب سستی کار و اعتبار او بشود. لهذا از پیشگاه خلافت کبری سیّد علی‌خان سـرتیپ

© Afnan Library Trust 2020

صدرالدّوله اصفهانی[۱] که با دو فوج سرباز عازم آذربایجان بود از طرف امیرنظام مأمور شد که عزیمت به آذربایجان را به تأخیر بیندازد و به زنجان برود و با حکومت زنجان مساعدت نماید فرمان امیر کبیر در خمسه به صدرالدّوله رسید امیر نظام در ضمن آن فرمان چنین نوشته بود:

«شما از طرف پادشاه مأمور شده‌اید که طایفهٔ فتنه‌انگیزی را که در زنجان و اطراف آن مجتمع شده‌اند مغلوب نمائید قوای آن‌ها را از بین ببرید از مقاصدشان جلوگیری کنید اگر این خدمت را به خوبی انجام دادید در نظر شاه خیلی عزیز خواهید شد و مورد تجلیل و احترام سایرین خواهید گشت.»

از مشاهدهٔ این فرمان آتش حرص و طمع صدرالدّوله شعله‌ور شد با سربازهای خود فوراً به زنجان عزیمت نمود حاکم زنجان نیز افراد و لوازم جنگی در اختیار او گذاشت[۲]

فیروزکوهی با جمعی از سواره و پیاده به جهت دستگیری ایشان مأمور و روانهٔ زنجان گردید. آن‌جناب نیز با همگی اصحاب به قلعه شهر تشریف بردند و قریب پنج‌هزار نفر جمعیّت داشتند. سرکار سیّد علی‌خان بعد از ورود قلعه را محاصره نمود و آتش فتنه را مشتعل کرد و روز به روز از طرفین بر شمار کشته‌ها می‌افزود تا آنکه شکست فاحش خورد. از دارالخلافه امداد طلبید. جعفر قلی‌خان میرپنج، برادر اعتمادالدّوله، را خواستند مأمور کنند، عذرآورده و به حضرت امیرکبیر عرض کرده بود که، 'من ابن زیاد نیستم که به جنگ جمعی از سادات و علما بروم که احوال ایشان بر من مجهول است. ولیکن به جنگ خلاف مذهب، امثال روس و یهود و غیره مضایقه از رفتن ندارم و منّت می‌دارم.' و کذلک. بعضی از سرکرده‌ها هم مسامحه در محاربه می‌نمودند. مثل میرسیّد حسین‌خان فیروزکوهی که پس از اطّلاع امیر ایشان را معزول کرد و زیاد خفّت داد و همچنین جمعی از سرکرده‌های علی‌اللهی نیز به محاربه رفته بودند و چون از واقعه مطّلع شدند و سیّد ایشان هم نهی کرده بود، لهذا فرار کردند. چون که در کتب و اخبار ایشان مذکور است وقتی که سرباز گوران به پای تخت سلطان رفت، آن وقت صاحب‌الزّمانی که ایشان خدایش می‌نامند، ظاهر می‌شود و در همان اوقات این فقره به وقوع پیوست و اشعاری چند هم دارند که مشتمل بر تاریخ ظهور است؛ آن هم مطابق آمد. لهذا یقین حاصل نمودند که این ظهور حقّ است و از باب نصرت و یاری‌نمودن طلب عفو و اظهار عجز نمودند و گفتند در رجعات بعد شما که هیکل امر قدری قوّت گرفت، نصرت خواهیم کرد. خلاصه چون بزرگان لشکر به جز انقطاع و زهد و تقوی از طرف مقابل چیزی دیگر نمی‌دیدند و نمی‌شنیدند، بعضی باطناً در محاربه تردید و مسامحه داشتند" (تاریخ جدید،" صص ۹ـ۱۵۷).

۱– گوبینو می‌گوید (p.198) که او نوهٔ حاجی میرزا محمّدحسین خان اصفهانی بود.

۲– "روز چهارم وجد و سروری در مسلمانان تولید گردید، چه دیدند صدرالدّوله نوادهٔ حاج محمّدحسین خان اصفهانی که در سلطانیه بود در رأس سواران قبایل خمسه به محلّهٔ متصرّفی آنان وارد شد و از آن روز به بعد متوالیاً همه روزه قشون دولتی مانند سیل به طرف زنجان روی آورد. ابتدا سیّد علی‌خان فیروزکوهی و شهبازخان مراغه‌ای با دویست نفر سوار از افراد ایل خود وارد شدند و پس از آن‌ها محمّد علی‌خان شاهسون با دویست سوار افشار و پنجاه نفر توپچی و دو عرّابه توپ و دو خمپاره‌انداز وارد شد. و حکومت دارای وسائل جنگی مطلوبی گردید و یک عدّه صاحب‌منصبان نظامی که پاره‌ای از آن‌ها شهرت و

© Afnan Library Trust 2020

صدرالدّوله فوراً به اصحاب هجوم کرد و قلعه را مورد حمله خود قرار داد سه شبانه روز جنگ ادامه داشت اصحاب با کمال شجاعت بر حسب دستور جناب حجّت فقط دفاع می‌کردند و از هجوم اعداء ممانعت می‌نمودند قوای دشمن با آنکه از هر جهت کامل بود هم اسلحه داشتند و هم افراد جنگ‌آزموده بودند بالأخره از عهده برنیامد که اصحاب شجاع قلعه را مغلوب سازد و آن‌ها را وادار کند که بدون قید و شرط تسلیم شوند[۱] اصحاب از هیچ‌چیز نمی‌اندیشیدند گرسنگی و بی‌خوابی و توپ و تفنگ دشمنان آن‌ها را از دفاع باز نمی‌داشت فریاد یا صاحب‌الزّمان می‌کشیدند این فریاد اثر سحرآسائی داشت دشمنان می‌ترسیدند و متفرّق می‌شدند کار بجائی رسید که لشکر دشمن از غلبهٔ بر اصحاب مأیوس شدند و به عجز خویش اعتراف نمودند صدرالدّوله اقرار کرد که پس از نه ماه جنگ کردن‌های پی در پی از دو

مقامی داشتند به دور او جمع شدند" (کنت دو گوبینو،"مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،"صص ۴ـ۲۰۳).
"یکی از روزهای بسیار هولناک و خطرناک که وقایع روزانه جنگ به آن اشاره می‌کند روز پنجم رمضان بوده است. در این روز مصطفی‌خان قاجار با فوج پانزدهم شقاقی و صدرالدّوله با سواران خمسه‌ای و سیّد علی‌خان فیروزکوهی با فوج مخصوص خود و محمّد آقای سرهنگ با فوج ناصری یعنی فوج شاهی و محمّدعلی خان با سواران افشار و نبی بیک یاور با سواران ایل خود و جمعیّتی از مردم زنجان که به مذهب خود وفادار مانده بودند همه بالاتّفاق و به طور دسته‌جمعی قبل از دمیدن سپیده بامداد با حرارت و فعّالیّت به سنگرهای بابیان یورش بردند و بابیان هم با تهوّر هولناکی مقاومت به خرج می‌دادند و در عین حال به واسطهٔ کثرت افراد قشون دولتی اوضاع‌شان رو به پریشانی می‌رفت. در این روز بابیان چند نفر از رؤسای شجاع و دلیر خود را از دست دادند و کسی هم آن لیاقت و شایستگی را نداشت که جای آنان را بگیرد. این‌ها مردمان شجاع و دلاوری بودند که در انظار بابیان مانند اشخاص مقدّس احترام داشتند. در این روز نورعلی شکارچی و بخشعلی نجّار و خداداد و فتح‌اللّه بیگ که از رؤسای مهمّ بابیّه و همه در شجاعت و تهوّر بی‌نظیر بودند، پاره‌ای قبل از ظهر و پاره‌ای بعد از ظهر با گلوله تفنگ کشته شدند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۲۰۵).

۱– "باری من با چشم خود در زنجان خرابی‌های این روز هولناک را مشاهده کردم. محلاّت زیادی هنوز در حال خرابی مانده که به تعمیر آن‌ها موفّق نشده‌اند و شاید هم هیچ‌وقت روی آبادی به خود نبینند. بعضی از بازیگران این صحنه حزن‌انگیز آن خرابه‌ها را به من نشان دادند و وقایعی را برای من نقل کردند. آن‌ها می‌گفتند که بابیان در روی بام‌ها پیوسته به بالا و پائین می‌رفتند و توپ‌ها را در بغل گرفته و نقل مکان می‌دادند. بام‌های بی‌استحکام خاکی اتّصالاً فرو می‌ریخت و برندگان توپ را سرنگون می‌کرد. امّا آن‌ها دوباره با بازوان نیرومند خود توپ را روی بام می‌آوردند و به جای لازم می‌بردند. گاهی هم در روی تیرهای چوبی آن را غلطانده و نقل مکان می‌دادند. وقتی که دشمن نزدیک می‌شد از بیم آنکه مبادا توپ را تصرّف نماید همه یک دفعه مانند سیل به طرف توپ هجوم می‌آوردند و چون با گلوله‌های توپ و تفنگ دشمن مانند برگ درخت که از تگرگ به زمین بریزد به خاک می‌افتادند، فوراً یکصد نفر دیگر داوطلبانه بلکه با تعشّق می‌دویدند و با خوشوقتی جاهای خالی را پر می‌کردند. مسلّم است که چنین اعمالی را جز با نیروی ایمان و عقیده نمی‌توان انجام داد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۶ـ۲۰۵).

© Afnan Library Trust 2020

فوج سربازش به جز سی نفر اشخاص بیکاره کسی باقی نمانده و اعتراف کرد که من نمی‌توانم آن‌هائی را که در قلعه پناهنده شده و با چنین روح قوی و توانا مدافعه می‌کنند از پای درآورم در نتیجه صدرالدّوله درجه و مقامش از دست رفت و مغضوب شاه گردید جمیع آمال و آرزوهائی را که بانهایت بی‌صبری منتظر بود به واسطه غلبه‌یافتن به اصحاب قلعه تحصیل کند به ناامیدی مبدّل گشت شکست سختی خورد و رو به فرار نهاد.

مردم زنجان از فرار صدرالدّوله به هراس افتادند هیچکدام دیگر حاضر نبودند که جان خود را در خطر بیندازند زیرا از حصول فتح و فیروزی ناامید بودند هیچکس به میل خود به جنگ نمی‌رفت بعضی را مجبور می‌کردند که به قلعه هجوم کنند فقط افواجی که از طهران به کمک می‌آمدند به جنگ و جدال می‌پرداختند سایرین از ورود در جنگ خودداری می‌کردند ورود افواج از طهران به زنجان سبب شد که مردم شهر مخصوصاً تاجرها منفعت بسیاری بردند از طرف دیگر اصحاب جناب حجّت که در قلعه محصور بودند از جهت خوراک و لوازم دیگر به مضیقه افتادند تهیّهٔ خوراکی برای اصحاب ممکن نبود گاهی بعضی از زن‌ها به بهانه‌های مختلف خود را به قلعه می‌رساندند و بعضی چیزها که داشتند که به قیمت خیلی گران به اصحاب می‌فروختند فقط از این راه بود که گاهی اصحاب قوت غذائی پیدا می‌کردند ولی این هم همیشه ممکن نبود اصحاب قلعه با آنکه گرفتار گرسنگی و دائماً مورد هجوم دشمن بودند بانهایت استقامت دفاع می‌کردند و چون یقین داشتند که قوای دشمن نمی‌تواند آن‌ها را مغلوب کند بیست و هشت سنگر در قلعه ساختند در هر سنگری نوزده نفر از اصحاب به دفاع مشغول بودند و نوزده نفر دیگر به مراقبت دشمن پرداخته و اقدامات آن‌ها را به مدافعین خبر می‌دادند.

دشمنان گاهی شخصی را می‌فرستادند نزدیک قلعه می‌آمد و جار می‌کشید، می‌گفت حاکم زنجان و رئیس لشکر از تقصیر کسی که قلعه را رها کند و به دین اسلام برگردد می‌گذرند چنین شخصی می‌تواند سالم به هر جا که می‌خواهد برود هرکس این‌طور کاری بکند پادشاه به او رتبه و مقام می‌دهد و مورد انعام خویش می‌سازد شاه و نمایندهٔ او قسم خورده‌اند که به عهد خود وفاء کنند بیائید ای مردم دست از حجّت بردارید و از قلعه خارج شوید فریاد جارچی که بلند می‌شد اصحاب قلعه او را مورد استهزاء و تحقیر قرار می‌دادند و هیچکس گوش به این حرف‌ها نمی‌داد.

در ضمن زن‌هائی که در قلعه بودند زنی دهاتی موسوم به زینب بود مشارٌالیها مسکنش در ده کوچکی نزدیک زنجان بود ایمانش به اعلی درجه قوّت و در شجاعت بی‌نظیر و دارای

© Afnan Library Trust 2020

صباحت وجه بود وقتی که دید برادران دینی او دچار مشقّات و صدمات هستند با کمال شجاعت تصمیم گرفت که به نصرت آن‌ها قیام کند از این جهت خود را به لباس مردان بیاراست و در هنگام هجوم اعداء با اصحاب شرکت می‌کرد و دشمنان را متفرّق می‌ساخت جُبّه‌ای در بر و کلاهی بر سر گذشته بود موهای سر خود را چیده بود شمشیری حمایل داشت زرهی بر تن کرده بود و تفنگی بر دوش انداخته با این هیئت همراه اصحاب دفاع می‌کرد جزو جنگجویان سنگر بود همه او را مرد می‌پنداشتند به محض اینکه دشمنان گلوله می‌انداختند زینب با کمال شجاعت شمشیر خود را می‌کشید و به قلب لشکر دشمن هجوم کرده بانگ یا صاحب‌الزّمان برمی‌آورد و اعتنائی به صفوف لشکر نداشت دوست و دشمن از مشاهدهٔ شجاعت و جرأت و سرعت مشارٌالیها که بی‌مثل و نظیر بود متحیّر بودند هر وقت به دشمنان حمله می‌کرد همه بانهایت خوف و بیم از جلو شمشیرش فرار می‌کردند و می‌گفتند این غضب الهی است که بر ما نازل شده با کمال ناامیدی از شمشیر زینب فرار کرده سنگرها و استحکامات خود را خالی می‌گذاشتند جناب حجّت از میان یکی از برج‌ها مراقب حرکات دشمن بودند در آن بین زینب را مشاهده فرمودند که به دشمنان حمله کرده و به دفاع مشغول است سربازان دشمن را دیدند که رو به فرار نهاده‌اند و زینب آن‌ها را تعقیب می‌نماید جناب حجّت او را نشناختند و از شجاعتش در عجب شده به اصحاب فرمودند بگوئید برگردد و دشمنان را تعقیب نکند وقتی که دیدند مشارٌالیها به گلوله‌هائی که اطرافش می‌بارد اهمّیّت نمی‌دهد فرمودند اینگونه اقدام و شجاعت از هیچکس و هیچ مردی تا کنون ظاهر نشده از او پرسیدند که مقصود تو از این رویه چیست؟ زینب به گریه افتاد و گفت وقتی دیدم برادران من گرفتار سختی و مشقّت هستند از شدّت اندوه و غصّه قلبم مجروح شده قوّهٔ باطنیّه‌ای مرا وادار کرد که به نصرت آنان قیام کنم نتوانستم تصمیم خود را تغییر بدهم از طرفی هم می‌ترسیدم که شما به من اجازه ندهید که به برادران دینی خود کمک کنم جناب حجّت فرمودند تو باید زینب باشی حتما خود او هستی عرض کرد بلی من زینب هستم و هیچکس جز شما تا کنون به حقیقت حال من اطّلاع پیدا نکرده شما را به حضرت باب قسم می‌دهم که مرا از این موهبتی که بالاترین مواهب محسوب است بی‌نصیب نفرمائید یگانه آرزوی من در زندگانی اینست که به شهادت نائل شوم جناب حجّت از طرز درخواست و لهجهٔ گفتار مشارٌالیها متأثّر شدند فرمودند مطمئن باش من پیوسته در بارهٔ تو دعا می‌کنم و به واسطه شجاعت و قوّت قلبی که داشت زینب را رستم‌علی نام نهادند و به او فرمودند امروز روز قیامت است، روز کشف اسرار است، روز آشکار شدن رموز است خداوند به اعمال نظر دارد

© Afnan Library Trust 2020

و به قلوب متوجّه است به صورت ظاهر نظر نمی‌فرماید خواه زن باشد خواه مرد انّ اللّهَ ینظُرُ الی قُلُوبِکُم و لاینظُر الی صُوَرِکم اگر چه تو دختر جوان کم‌تجربه‌ای هستی ولی در شجاعت و قوّت قلب در میان مردان هم نظائر تو قلیلند اینک برو مشغول دفاع باش و اصحاب را نصرت بکن و بر خلاف فرائض دین مبین رفتار منما ما مأمور به جهاد نیستیم فقط باید از خودمان دفاع کنیم و جلو هجوم معاندین خائن را بگیریم مدّت پنج‌ماه رستم‌علی با کمال شجاعت و قوّت قلب بی‌نظیر خود به خدمتی که به او رجوع شده بود ادامه داد نه در بند خواب بود و نه در فکر راحت و خوراک بعضی از اشخاص متردّد که چنان شجاعت بی‌مثل و مانندی را از او مشاهده کردند متذکّر شدند و به تدارک مافات قیام نمودند رستم‌علی همیشه شمشیرش حمائل بود گاهی که می‌خوابید زره بر تن داشت و شمشیرش در پهلویش بود هر یک از اصحاب موظّف بودند که در جای معیّنی که برای آن‌ها تعیین شده بود قرار بگیرند و به حراست و دفاع بپردازند ولی رستم‌علی جای معیّن نداشت هرجا می‌خواست می‌رفت مراقب بود که دشمن به کدام نقطه هجوم می‌کند فوراً خود را به کمک اصحاب در همان نقطه می‌رسانید دائماً در مقدمهٔ مدافعین قرار می‌گرفت و به اصحاب نصرت می‌کرد در اواخر حال که چندان از عمر رستم‌علی باقی نمانده بود دشمنان به راز او پی برده بودند و با آنکه فهمیده بودند کسی که به آن‌ها حمله می‌کند و هجوم آنان را دفع می‌نماید مرد نیست زن است معذلک از او خیلی می‌ترسیدند به محض اینکه فریاد رستم‌علی بلند می‌شد قلب دشمنان مملوّ از خوف می‌گشت و همه دست و پای خود را گم می‌کردند.

یک روز رستم‌علی مشاهده کرد که جمعی از دشمنان عدّه‌ای از اصحاب را احاطه کرده‌اند با نهایت سرعت به حضور جناب حجّت رفت و خود را به پای آن بزرگوار انداخت و با تضرّع و گریه عرض کرد اجازه بدهید به کمک آن‌ها بروم من می‌دانم که چیزی از عمرم باقی نمانده شاید بروم به شهادت برسم از شما رجاء دارم تقصیرهای مرا ببخشید و در نزد مولای محبوبی که جان خود را برای او فداء می‌کنم از من شفاعت کنید جناب حجّت از شدّت تأثّر جوابی نفرمودند و سکوت کردند زینب سکوت جناب حجّت را علامت رضایت دانست فوراً از در بیرون رفت و هفت مرتبه فریاد یا صاحب‌الزّمان کشید یکی از دشمنان را که بعضی از اصحاب را به قتل رسانده بوده مورد هجوم خود قرار داد و دست او را با شمشیر قطع کرد و با نهایت خشم و غضب می‌گفت چرا اسلام را بدنام کرده‌اید اگر راست می‌گوئید چرا با کمال ذلّت و حقارت از دم شمشیر من فرار می‌کنید آنگاه بی‌محابا به سنگرهای دشمن توجّه نمود سه سنگر را خراب کرد و نگاهبانان آن‌ها را کشت به سنگر چهارمی که وارد شد او را

© Afnan Library Trust 2020

گلوله‌باران نمودند بر اثر گلوله بر زمین افتاد و جان داد هیچیک از دشمنان در بارهٔ طهارت ذات و پاکی و شجاعت و دیانت و ایمان او شک و شبهه‌ای نداشتند زینب در نظر دشمنان زنی دهاتی نبود عنوان جمیع فضائل انسانیّت بود مجسّمهٔ رفتار نیک و مظهر تجلّی روح شجاعتی بود که جز در ظلّ دیانت حضرت باب چنین ارواح مقدّسه یافت نمی‌شد رفتارش طوری بود که پس از وفاتش قریب بیست نفر از زنهائی که او را می‌شناختند به امر مبارک حضرت باب مؤمن شدند.

جناب حجّت به وسیلهٔ اشخاص معیّنی که حامل پیام‌های او به اصحاب می‌شدند پیروان را خبر داد و به مؤمنینی که در سنگرها بودند پیغام فرستاد که بر حسب فرمودهٔ حضرت اعلی هر شب نوزده مرتبه اللّه‌اکبر و اللّه‌اعظم و اللّه‌اجمل و اللّه‌ابهی و اللّه‌اطهر بگویند همان شبی که امر جناب حجّت به اصحاب رسید همه اطاعت کردند و یک آواز جملات فوق را تکرار می‌نمودند صدای اصحاب به قدری بلند و شدید بود که دشمنان از خواب پریدند و با کمال ترس و بیم از اردو فرار کردند، با نهایت سرعت خود را نزدیک مسکن حاکم رسانده از منازل مجاورهٔ آن نقطه پناه می‌طلبیدند بعضی از شدّت ترس افتادند و مردند مردم زنجان را یکسره ترس و بیم به قدری فراگرفت که به دهات مجاور پناهنده شدند بیشتر مردم خیال می‌کردند که این فریاد بلند علامت ظهور روز قیامت است بعضی خیال می‌کردند که این فریاد علامت آنست که جناب حجّت به اصحاب خود فرمان هجوم جدیدی شدیدتر از سابق داده است.

چون جناب حجّت اضطراب و پریشانی دشمنان را مشاهده فرمودند، فرمودند اینها چه می‌کردند اگر مولای محبوب به ما امر می‌فرمودند که جهاد کنید ما مأمور به دفاع هستیم نه به جهاد به ما امر شده است که اصول محبّت و احسان را در قلوب مردمان ثابت و پابرجای نمائیم و از هرگونه شدّت و سختی برکنار باشیم مقصود من و اصحاب من اینست که رئیس و شاه خود را اطاعت کنیم و با همه مردم به مودّت و دوستی رفتار نمائیم من اگر می‌خواستم مثل سایر علمای زنجان رفتار کنم طوری بودم که این مردم مرا می‌پرستیدند و از دل و جان اطاعت می‌کردند ولی من هرگز قبول نمی‌کنم که بر خلاف امر مولای خود رفتار کنم اگر جمیع گنج و ثروت دنیا را به من بدهند و تمام جاه و جلال جهان مال من بشود بر خلاف ارادهٔ مولای خود هرگز اقدامی نخواهم کرد هنوز مردم زنجان ترس و اضطراب آن شب را فراموش نکرده‌اند آن حوادث دائماً در جلو چشمشان مجسّم است من از شخصی شنیدم که می‌گفت در آن شب اردوی دشمن جولانگاه ترس و وحشت و اضطراب بود ولی اصحاب قلعه به مناجات و دعا مشغول بودند در حینی که پیروان جناب حجّت به ذکر پرداخته و هدایت و رحمت او را

© Afnan Library Trust 2020

طالب بودند دشمنان آن‌ها یعنی رؤسای لشکر و رجال قوم به کارهای زشت و اعمال پست سرگرم بودند اصحاب قلعه با آنکه گرسنه بودند و راه به روی آن‌ها بسته پیوسته مشغول مناجات و مطابق امر حضرت باب به تلاوت آیات می‌پرداختند امّا از اردوی دشمن پی در پی صدای خنده و شتم و کلمات زشت و پست بگوش می‌رسید در آن شب که فریاد اصحاب بلند شد بعضی از رؤسای لشکر که به باده‌گساری مشغول بودند چون صدای اصحاب را شنیدند همانطور که جام شراب در دست داشتند پابرهنه رو به فرار نهادند جام‌ها از دستشان افتاد بعضی سربرهنه و نیمه‌عریان به بیابان فرار کردند در حین فرار سفره‌های قمار و جام‌های شراب منطوی و سرنگون گشت به قدری ترسیدند که نتوانستند لباس خود را بپوشند بعضی از آن‌ها به منزل علماء رفتند و آن‌ها را از خواب بیدار کردند و در حالی که از بادهٔ ناب مست بودند علماء را به باد لعنت و نفرین گرفتند و به آن‌ها می‌گفتند خدا شما را لعنت کند که این فتنه و فساد را برپا کرده‌اید.

پس از مدّتی دشمنان به سرّ فریاد اصحاب آگاه شدند آن وقت خوفشان زائل شد و با نهایت شرمساری هر یک به مرکز خویش برگشتند صاحب‌منصب‌ها به سربازان خود دستور دادند که مراقب باشند از هر طرف که صدای اصحاب به گوش برسد آنجا را نشانه کنند هر شب جمعی از اصحاب به این نحو شهید می‌شدند معذلک ترس و فتوری در آنها راه نمی‌یافت تمام مصائب وارده را حقیر می‌شمردند پیوسته صدای تکبیر و تهلیل آنان بلند بود تلاوت آیات و مناجات هر مشکلی را در نظر آن‌ها آسان می‌ساخت هرچه از عدّهٔ اصحاب کم می‌شد فریاد و صدای سایرین شدیدتر و بلندتر می‌گردید از مرگ باکی نداشتند و از یاد محبوب غفلت نمی‌نمودند در همان بین‌ها که نائرهٔ جنگ و جدال زبانه می‌کشید جناب حجّت نامه‌ای به ناصرالدّین شاه نگاشتند مضمون نامه این بود:

(رعایای اعلیحضرت پادشاهی، شاه خود را فرمانفرمای جهان و بزرگترین پشتیبان دین و ایمان می‌شمارند به عدالت شاه پناهنده می‌شوند و برای حفظ حقوق خویش شخص شاه را بزرگترین حامی خود می‌دانند قضیّه ما مستقیماً راجع به علمای زنجان است به هیچوجه ارتباطی به شاه و مردم زنجان ندارد مرحوم محمّدشاه مرا به طهران خواستند و فرمودند حقّانیّت آئین خود را اثبات نمایم من هم با حضور شاه مرحوم این امر را مجری کردم شاهنشاه مرحوم نسبت به من عنایت فرمودند من از زنجان به طهران مسکن گرفتم و جز خاموش‌شدن آتش فتنه و فسادی که علماء برافروخته بودند و در بارهٔ من سخنانی می‌گفتند مقصود و منظوری نداشتم هرچند اجازه داشتم که به زنجان مراجعت کنم ولی بهتر آن دیدم

© Afnan Library Trust 2020

که در طهران در سایهٔ عدل پادشاهی بمانم بعد از شاه مرحوم در آغاز سلطنت شما امیرنظام مرا به شرکت در واقعهٔ مازندران متّهم ساخت و تصمیم گرفت مرا به قتل برساند چون هیچکس در طهران نبود که مرا محافظت کند به زنجان فرار کردم و به ارتفاع شأن و اعلان رتبهٔ حقیقت اسلام مشغول شدم در این بین مجدالدّوله به مخالفت من قیام کرد چند مرتبه او را متذکّر ساختم که به عدل و انصاف در بارهٔ من رفتار کند قبول نکرد علمای زنجان که از او تملّق می‌گفتند مشارٌالیه را به دستگیرکردن من تشویق می‌نمودند یاران و یاوران من خواستند از این عمل جلوگیری کنند و اقدام نمودند لیکن حاکم مردم را پیوسته به مخالفت من برمی‌انگیخت تا اکنون که کار به اینجا رسیده اعلیحضرت شما تا کنون در بارهٔ ما اشخاص بی‌گناهی که اسیر چنگال ستمکاران شده‌ایم سکوت فرموده‌اید و مساعدتی ننموده‌اند از طرف دیگر دشمنان ما سعی می‌کنند که مطلب را طور دیگر در نظر اعلیحضرت جلوه دهند و ما را دشمن سلطنت و مخالف شاه معرّفی نمایند با آنکه هر منصف خبیر اقرار دارد که ما به‌هیچ‌وجه در فکر خیانت نبوده و نیستیم مقصود ما آنست که مصالح حکومت و مصالح رعیّت را تقویت نمائیم اینک من و پیروان من حاضریم که به طهران بیائیم و به محضر شاه مشرّف شویم و با دشمنان خود روبرو گردیده صحّت امر و آئین خود را اثبات نمائیم.)

آنگاه جناب حجّت به رؤسای خود هم فرمودند که هر یک نامه‌ای جداگانه به حضور شاه نوشته بفرستند و دادخواهی کنند شخصی مأمور شد که این نامه‌ها را به طهران برساند مأمور مزبور در بین راه دستگیر شد و او را نزد حاکم زنجان بردند حاکم از شدّت غضب و خشمی که از رفتار اصحاب در وجودش حاصل شده بود امر کرد نامه‌ها را دریدند و پاره کردند و حامل نامه‌ها را به قتل رساندند و به جای آن نامه‌ها به امضای حجّت و اصحاب نامه‌های دیگر مملو از شتم و لعنت و نفرین نگاشتند و برای شاه به طهران فرستادند ناصرالدّین شاه از مشاهدهٔ این نامه‌ها خیلی غضبناک شد و امر کرد فوراً دو فوج سرباز با توپ و تجهیزات کامل به زنجان بروند و فرمان داد که هیچیک از اصحاب حجّت را زنده نگذارند.

خبر شهادت حضرت باب به وسیلهٔ سیّد حسن برادر سیّد حسین کاتب که از آذربایجان به قزوین می‌رفت در قلعه به اصحاب جناب حجّت رسید و باعث اندوه فراوان گردید این خبر در بین دشمنان هم منتشر شد از شنیدن آن صدا به خنده و قهقهه بلند کردند و به اصحاب بنای استهزاء و سخریّه گذاشتند و با لحن تکبّرآمیزی به اصحاب می‌گفتند چرا بیخود خودتان را به کشتن می‌دهید آن کسی که در راه او جان می‌دادید هدف گلوله دشمنان و مخالفین خویش گشت جسدش مفقود گردید از این به بعد دیگر این همه عناد از خود به خرج ندهید فقط

© Afnan Library Trust 2020

می‌توانید با یک کلمه خویش را خلاص کنید و از جمیع آلام و مصائب برکنار شوید دشمنان هرچه از این مقوله گفتند نتیجه‌ای نداد هیچیک از اصحاب را نتوانستند از امر مبارک برگردانند حتّی ناتوانترین افراد هم با آن همه تأکید دشمنان از قلعه بیرون نیامد امیرنظام پیوسته شاه را وادار می‌کرد که سرباز به زنجان بفرستد ناصرالدّین شاه محمّدخان امیرتومان را با پنج فوج سرباز مسلّح و مجهّز برای تسخیر قلعه و کشتن محصورین به زنجان فرستاد مدّت بیست روز عملیّات جنگی از ناحیهٔ دشمنان موقوف شد.

در این بین عزیز خان مکری موسوم به سردار کلّ که به جانب ایروان[۱] توجّه داشت و مأمور جنگ در آن حدود بود وارد زنجان گردید و میهمان سیّد علی‌خان شد میزبان به میهمان خود شرح ملاقات خویش را با جناب حجّت بیان کرد و چون از مقصود جناب حجّت جویا شد جناب حجّت به او خبر دادند که حکومت زنجان به تقاضای من گوش نداد از تو تقاضا دارم که وسیله‌ای فراهم کنی تا من با عائله خود از این اقلیم بیرون برویم و اگر این درخواست من مورد قبول واقع نشود مجبوریم در قلعه بمانیم و از خود دفاع کنیم عزیزخان به سیّد علی‌خان که واسطه گفتگو بود اطمینان داد و گفت نهایت جدّ و جهد را خواهم نمود تا زمامداران را وادار کنم که این مسئله را به زودی حلّ نمایند چون سیّد علی‌خان به منزل خود برگشت ناگهان یکی از فرّاشان امیرنظام وارد شد و به عزیزخان گفت که امیرنظام فرموده‌اند فوراً علی‌خان را دستگیر کن و به طهران برسان مشارٌالیه از شدّت ترس و برای آنکه هرگونه تهمتی را از خود دور کند در جلو فرّاش امیرنظام به لعن و طعن حجّت زبان گشود و به سبّ و شتم آن بزرگوار پرداخت و به این وسیله خود را از خطر مرگ رهانید.

باری وقتی که امیر تومان وارد زنجان شد آتش جنگ و جدال چنان به شدّت زبانه کشید که شهر زنجان وقوع چنان حادثه‌ای را هرگز به خاطر نداشت امیر تومان بسرکردگی هفده فوج سواره و پیاده به قلعه هجوم برد[۲] و چهارده توپ به طرف قلعه برقرار کرده پنج فوج دیگر

۱- گوبینو می‌گوید (ص ۲۰۷)، عزیز خان "که اکنون رئیس قشون آذربایجان است و آن وقت آجودان مخصوص سلطنتی بود و برای تبریک 'گراندوک' ولیعهد روسیه به قفقاز می‌رفت، به زنجان وارد شد که از آن جا به تفلیس برود."

۲- "اگر ناگهان محمّدخان که آن وقت ملقّب به بیگلربیگی و درجه میرپنجی داشت و اکنون به درجهٔ امیرتومانی مفتخر است، نمی‌رسید بابیان شهر را به کلّی تصرّف می‌نمودند. بیگلربیگی با سه هزار نفر افواج شقاقی و افواج گارد سلطنتی و شش عرابه توپ و دو خمپاره‌انداز به زنجان وارد شد و به اردوی دولتی ملحق گردید. علاوه بر این قاسم‌خان با عدّهٔ زیادی از قره‌باغ آمد و اصلان‌خان یاور با سواران خرقانی و علی‌اکبر یاورخوئی با پیاده نظام در همین روز به زنجان وارد شدند. این‌ها همه بر حسب اوامر

© Afnan Library Trust 2020

هم از جهات مجاوره آماده کرد همان شبی که وارد شد فرمان داد شیپور حمله را بنوازند و به توپچی‌ها امر کرد قلعه را به توپ ببندند صدای توپ‌ها تا چهارده فرسخ می‌رفت اصحاب در قلعه خودشان دو توپ ساخته بودند یکی از آن‌ها را در جای مرتفعی که به اردوی امیر تومان مشرف بود نصب کردند جناب حجّت فرمودند اصحاب آن دو توپ را بکار بیندازند گلوله توپ به خیمه امیرتومان خورد و اسب او رابه شدّت مجروح کرد سربازان با کمال بغض و کینه قلعه را هدف گلوله کرده بودند و یقین داشتند که با این قوّت و قدرت اسلحه و تجهیزات قلعه را تسخیر خواهند کرد بعد از چند روز یقین کردند که امیدشان بناامیدی مبدّل شده و تسخیر قلعه برای آن‌ها میسّر نیست فرّخ‌خان پسر یحیی‌خان و برادر حاجی سلیمان‌خان که یکی از سرکردگان لشکر دولت بود به هلاکت رسید امیرنظام وقتی که این مطلب را شنید پریشان‌خاطر شد و به سپهسالار لشکر دولت سرزنش کرد که چرا قلعه را تسخیر نکردی و محصورین را بدون قید و شرط به تسلیم‌شدن وادار ننمودی با این عجز و ناتوانی که از خود آشکار ساختی اسم و آوازه مملکت ما رانگین و بدنام کردی بزرگترین صاحب‌منصبان و تواناترین رؤسای لشکر ما را به کشتن دادی و کاری کردی که سربازان قوّت معنویّه خود را از دست داده‌اند اینک سعی کن که پریشانی را به نظم تبدیل کنی و آثار هرگونه فجور و اعمال زشت را از اردو محو و نابود سازی با رؤسای شهر زنجان در این خصوص مشورت کن و یقین بدان اگر از عهدهٔ این مأموریت به خوبی برنیایی فوراً تو را معزول می‌نمایم و اگر آن همه لشکر که در ظلّ امر و فرمان تو هستند از عهدهٔ تسخیر قلعه برنیایند یقین بدان که خودم به‌زنجان خواهم‌آمد و امر می‌کنم همه اهل آن‌شهر را هرچه باشد و هر دینی که داشته باشد از دم تیغ بگذرانند زیرا شهری که برای شاه و رعیّت اسباب ننگ و اذیّت باشد مورد رحمت و عنایت شاهنشاه واقع نخواهد شد و لایق مهر و محبّت نیست.

امیرتومان چون این فرمان امیرنظام را قرائت نمود از طرفی گرفتار یأس و از جهت دیگر دچار خشم و غضب گردید جمیع کدخداها و رؤسای شهر را جمع کرد و فرمان امیرنظام را برای آن‌ها خواند و به تحریک و تحریض آنان پرداخت مردم همه به جنب و جوش آمدند روز بعد هر مردی که توانائی داشت به لشکر امیرتومان پیوست و لشکر بسیار عظیمی در ظلّ ریاست کدخداها به راه افتاد و به قلعه توجّه نمودچهار فوج از قشون دولتی هم با طبل و

اکید شاه به سرعت خود را به زنجان رسانیدند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۲۰۶).

© Afnan Library Trust 2020

شیپور پیشاپیش آن لشکر عظیم به قلعه هجوم بردند اصحاب جناب حجّت بدون اینکه اعتنائی به هیاهوی آن لشکر داشته باشند همه باهم یک مرتبه فریاد یا صاحب‌الزّمان کشیدند و از قلعه بیرون رفته بر آن لشکر جرّار هجوم نمودند این واقعه شدیدترین وقایعی بود که بین اصحاب و لشکر دولت به وقوع پیوست یاران جناب حجّت در این واقعه سختی خیلی دیدند و مشقّت بسیار کشیدند چه بسیار فرزندان که مقابل چشم مادران به قتل رسیدند و سرهای آن‌ها را دشمنان در مقابل خواهران آن‌ها بر نیزه نصب نمودند زن‌ها دوش به دوش مردها با دشمنان روبرو شده و با فریاد و فغان مردان خود را به پایداری و استقامت تشجیع می‌نمودند.

قیام و اقدام زن‌ها در آن روز اثرات عجیبی داشت و آن‌ها را در مقابل دشمن خونخوار پایدار می‌ساخت فریاد زن‌ها در مردها ایجاد شجاعت می‌کرد بعضی از زن‌ها لباس مردها را می‌پوشیدند و به جای آن‌هائی که به شهادت رسیده بودند قرار گرفته به دفاع می‌پرداختند عدّه‌ای از زن‌ها مشک‌های پر از آب بدوش می‌کشیدند و مردان جنگجوی را سیراب می‌ساختند و به زخمی‌ها کمک می‌کردند این مطلب سبب شد که اصحاب غلبه یافتند و در لشکر دشمن شکست افتاد صفوف آن‌ها به هم خورد همه تشنه بودند آب خیلی کم داشتند از طرفی هم خود را به اصطلاح باخته بودند مانند اشخاص مغلوب می‌جنگیدند نمی‌توانستند غلبه کنند و نمی‌توانستند برگردند در آن معرکه قریب سیصد نفر از اصحاب جناب حجّت شربت شهادت نوشیدند یکی از اصحاب جناب حجّت موسوم به محسن صدای بسیار خوب و جالبی داشت که مانند آن نبود محسن مؤذّن بود وقتی که اذان می‌گفت مردمی که در دهات مجاور بودند صدای او را می‌شنیدند و منجذب آن آواز می‌شدند بعضی از مسلمین در حین نماز که صدای محسن را می‌شنیدند مجذوب گشته و با خود می‌گفتند چطور ممکن است حجّت و پیروانش کافر باشند این حرف کم‌کم شهرت یافت تا به گوش مجتهد بزرگ زنجان رسید چون نمی‌توانست جلو مردم را بگیرد شکایت به امیرتومان برد و از او درخواست کرد و گفت شما سعی کنید به هر وسیله که ممکن است نگذارید مردم در باره حجّت و اصحابش نظر خوبی پیدا کنند من شب و روز کوشش کردم و زحمت کشیدم تا مردم زنجان باور کردند که حجّت و پیروانش دشمن پیغمبر هستند و مخالف دین اسلام می‌باشند ولی صدای محسن مؤذّن تمام زحمات مرا به باد می‌دهد و سبب می‌شود که مردم شهر در بارهٔ حجّت و پیروانش نظر خوب پیدا کنند اوّل چیزی که لازم است شما اقدام کنید این است که وادار کنید این مؤذّن بدجنس را به قتل برسانند امیرتومان که در ابتداء نمی‌خواست با افکار مجتهد همراه باشد در جواب گفت شما و امثال شما هستید که این جنگ را بپا کرده‌اید و

© Afnan Library Trust 2020

خودتان مسئول این عمل می‌باشید ما مأمور حکومت هستیم و فقط اوامر حکومت را اطاعت می‌کنیم اینکار به ما مربوط نیست اگر میل دارید محسن را بکشید مهیّای فداکاری بشوید مجتهد مزبور چون این حرف را از امیرتومان شنید مقصود او را فهمید فوراً به منزل خود رفت و مبلغ صد تومان به رسم پیشکشی برای امیرتومان فرستاد امیرتومان به چند نفر از تیراندازان ماهر خود دستور داد که مواظب باشند و در بین اینکه محسن اذان می‌گوید از کمینگاه او را هدف گلوله نمایند هنگام طلوع فجر که محسن اذان می‌گفت در حین ادای لااله الاّاللّهُ گلوله‌ای به دهانش خورد و فوراً به شهادت رسید چون جناب حجّت شنیدند که دشمنان به این عمل وحشیانه اقدام کرده‌اند فرمودند دیگری برود و اذان را که محسن شروع کرده بود تمام کند دیگری رفت اذان را تمام کرد هرچند این شخص در بین اذان کشته نشد ولی بعدها با سایر برادران دینی خود در نهایت سختی و رنج شربت شهادت نوشید.

جناب حجّت وقتی که دیدند نزدیک است کار محاصره تمام شود برای هر جوانی که تأهّل اختیار نکرده بود زوجه‌ای انتخاب فرمودند و مجالس عروسی متعدّدی تشکیل دادند و خرج عروسی همه را از خودشان دادند جواهر زوجهٔ خویش را فروختند و صرف عروسی جوانان اصحاب نمودند جشن‌های عروسی مدّت سه ماه ادامه داشت این جشن‌ها آمیخته به مصائب بلیّات مختلفه بود که به واسطه حمله دشمن به قلعه آشکار می‌شد چه بسیار دامادها که در هنگام ورود حجله مجبور می‌شدند برای دفاع بروند به محض اینکه فریاد یا صاحب‌الزّمان بلند می‌شد داماد از نزد عروس فوراً بیرون می‌رفت و به مقابله دشمنان پرداخته آرزو داشت که به شهادت نائل شود عروس که شوهر خود را آماده شهادت می‌دید دست به دامن او می‌زد و می‌گفت چند دقیقه دیگر صبر کن داماد می‌گفت وقت ندارم باید بروم تاج افتخار ابدی را برای خود تحصیل کنم من و تو باز هم در جهان ابدی ملاقات خواهیم کرد در آنجا دیگر زحمت و عذابی نیست جدائی و مفارقتی وجود ندارد سراسر نعیم است و فوز به حیات جاودانی.»

خلاصه در آن ایّام مصیبت‌بار دویست نفر از جوانان عروسی کردند بعضی چند ماه با زوجهٔ خود بسربردند بعضی چند هفته بسربردند بعضی چند دقیقه بیشتر باهم نبودند هیچیک از آن‌ها نبود که صدای طبل را بشنوند و به دفاع نپردازند بالأخره همه این نفوس مقدّسه جان خود را فدای محبوب خویش نمودند و تمامی جام شهادت نوشیدند بنابراین وقایع که گفته شد تعجّبی نیست که حضرت اعلی چنین سرزمینی را که محّل وقوع سخت‌ترین مصائب و مشهد فدای پیروان باوفاء و مخلص گردیده ارض اعلی نامیدند این لقب که حضرت اعلی به

© Afnan Library Trust 2020

شهر زنجان داده‌اند همیشه باقی خواهد ماند و کلمهٔ زنجان و ارض اعلی دائماً در یک ردیف مذکور خواهد گردید.

در بین اصحاب جناب حجّت شخصی بود موسوم به کربلائی عبدالباقی این شخص هفت پسر داشت پنج پسرش را جناب حجّت متأهّل ساخته بودند به محض اینکه جشن عروسی تمام شد فریاد یا صاحب‌الزّمان اصحاب به گوش رسید و علامت این بود که دشمنان هجوم نموده‌اند به محض استماع نداء همه برخاستند و عروس‌های خود را به جا گذاشته برای جلوگیری دشمنان شتافتند هرپنج نفر تازه داماد در آن معرکه به شهادت رسیدند بزرگتر از همه آن‌ها که جوانی بود دارای ذکاوت و شجاعت بی‌نظیر گرفتار دشمنان گشت او را نزد امیرتومان بردند امیر با نهایت خشم فریاد کشید او را به زمین بیندازید و سینه‌اش را که پر از محبّت حجّت است بسوزانید آن جوان جواب داد ای مرد نانجیب نوکرهای تو هر آتشی بیفروزند نمی‌توانند محبّتی را که در قلب من موجود است بسوزانند این جوان تا آخرین دقیقهٔ حیات به مدح و ستایش مولای محبوب خویش ناطق و گویا بود.

از جمله زنهائی که دارای ایمان قوی بودند و واقعهٔ زنجان را مشاهده کرده‌اند یکی امّ اشرف است مشارٌالیها در قلعه بود که پسرش اشرف به دنیا آمد و با فرزندش از بقیّةُ‌السّیف زنجان محسوب است پس از چند سال که فرزندش به سنّ بلوغ رسید ایمانی عجیب و عرفانی عالی پیدا کرد دشمنان هرچه کوشش نمودند که او را به تبرّی از امر وادار کنند ممکن نشد بالأخره فرستادند مادر آن جوان را که همان امّ اشرف بود آوردند که پسرش را نصیحت کند شاید از امر تبرّی نماید و از قتل خلاصی یابد وقتی که امّ اشرف چشمش به صورت پسرش افتاد فریاد برآورد اگر گوش به حرف این اشخاص شریر بدهی و از امر حقّ اعراض نمائی پسر من نیستی جناب اشرف با کمال اطمینان و استقامت در میدان فداء به شهادت رسید و از امراللّه تبرّی ننمود امّ اشرف با آنکه به چشم خود می‌دید پسرش گرفتار ستم و ظلم اعداست با این همه جزع و بی‌تابی نکرد و حتّی اشک از چشمش جاری نشد زیرا پسرش در راه خدا جان می‌داد در آن روز از امّ اشرف چنان شجاعت و صبر و ثباتی ظاهر شد که دشمنان و مأمورین کشتار پسرش هم به تعجّب و حیرت افتادند وقتی که چشم امّ اشرف به جسد بی‌جان پسرش افتاد گفت ای پسر روزی که به دنیا آمدی من جزو اصحاب در قلعه علی‌مردان خان محبوس بودم و همان روز با خدا عهد کردم که ترا در راه او فداء کنم الان چقدر مسرور هستم که می‌بینم یگانه پسری که خدا به من داده در راهش فداء کرده‌ام و به نذر و پیمان خود وفاء نموده‌ام.

© Afnan Library Trust 2020

باری من هرچه بخواهم آن طوری که باید و شاید در باره شجاعت اصحاب و جانفشانی آن‌ها چیزی بنویسم خود را عاجز و قاصر مشاهده می‌کنم هرچند طوفان ظلم و ستم اعداء در نهایت شدّت بود ولی نمی‌توانست آتش ایمان و شجاعت اصحاب باوفاء را خاموش کند هرچه دشمنان به خرابی قلعه همّت می‌گماشتند اصحاب قلعه زن و مرد به تعمیر و تقویت



مقبرهٔ جناب اشرف(۱) و مادرشان(۲)

استحکامات قلعه می‌پرداختند در اوقات فراغت از کار به دعا و نماز مشغول می‌شدند تمام همّت خود را بر این گماشته بودند که پناه و قلعه محکم خود را از هجوم اعداء نگهداری کنند قیام و اقدام زن‌ها کمتر از مردها نبود همه از پیر و جوان وضیع و شریف با مردها شرکت داشتند لباس می‌دوختند نان می‌پختند مریض‌ها را پرستاری می‌کردند به زخمی‌ها رسیدگی می‌نمودند به مواقف استحکامی رسیدگی می‌کردند و از گوشه و کنار گلوله‌ها و تیرهائی را که دشمنان انداخته بودند جمع می‌کردند استحکامات را ترمیم می‌نمودند مردان را در حین دفاع به پایداری و استقامت وادار می‌نمودند[۱] اطفال قلعه نیز در این‌گونه مساعدت‌ها شرکت داشتند و مانند مادران و پدران خود به انجام امور می‌پرداختند به واسطه این روح مساعدت و یگانگی که در بین آن‌ها حکم‌فرما بود دشمنان خیال می‌کردند که عدد اصحاب قلعه به ده هزار

۱- "بنابراین مقاومت جانانه بابیان نه از قوّت موضعی که اشغال کرده بودند، که ناشی از دلیری و شهامت‌شان در دفاع از خود بود. حتّی زنان نیز در این دفاع شرکت کردند، و من بعدها از منابع موثّقی شنیدم که آنان، مانند زنان کارتاژی باستان، گیسوان بلندشان را می‌بریدند، و به دور توپ‌های دیوانه می‌بستند تا آن‌ها را محکم کنند" (E. G. Browne's "A Year amongst the Persians," p. 74).

© Afnan Library Trust 2020

نفر می‌رسد مطلب دیگری که باعث تعجّب بود این بود که از راه غیر معلومی پیوسته زاد و توشه به اصحاب می‌رسید و از نیریز و خراسان و تبریز به کمک آن‌ها می‌آمدند و چنین به نظر می‌رسید که این قلعه را هیچ‌وقت نمی‌شود تسخیر کرد.

از طهران پشت سرهم توبیخ و سرزنش بود که برای امیرتومان می‌رسید و از این جهت خیلی خشمناک شده بود و نمی‌دانست چه بکند آخرکار تصمیم گرفت که از راه حیله و خدعه اصحاب را از پای درآورد و یقین داشت اگر به خدعه و فریب متمسّک نشود از راه جنگ و جدال نمی‌تواند به اصحاب قلعه غلبه کند[1] از این جهت جنگ را موقوف کرد و چنین شهرت داد که اعلی حضرت پادشاه فرموده‌اند جنگ موقوف شود و فرموده‌اند که من از اوّل به وقوع این‌گونه محاربات و فرستادن سرباز و قواء به مازندران و نیریز مایل نبودم این عمل ناشی از اشتباه بود و خیلی متأسّفم که این‌قدر خون ریخته شد این مطلب که انتشار پیدا کرد مردم زنجان و دهات مجاور خیال کردند که ناصرالدّین شاه به امیرتومان فرمان داده که با جناب حجّت صلح کند و هرچه زودتر آن هیاهو را بخواباند امیرتومان چندی صبر کرد تا همهٔ مردم باور کردند که این مطلب صحّت دارد آن‌وقت از راه مکر و خدعه نامه‌ای به اصحاب قلعه نوشت و آن‌ها را به صلح دعوت کرد و به جناب حجّت اطمینان داد که در نیّت خویش صادق است و برای حصول اطمینان قرآنی را مهر کرد و با نامه به قلعه فرستاد و به جناب حجّت پیغام داد که شاه شما را بخشیده است و من به این قرآن قسم می‌خورم که شما و اصحابتان در حفظ و حمایت پادشاه هستید این کتاب خدا شاهد و گواه است که هرکس از قلعه خارج شود هیچ‌گونه اذیّتی به او نمی‌رسد و از خطر ایمن و محفوظ خواهد بود جناب حجّت با کمال احترام قرآن را از نمایندهٔ امیر گرفتند و چون نامه را خواندند به حامل نامه فرمودند به امیر بگو صبح زود به شما جواب خواهم داد آنگاه شبانه اصحاب خود را احضار فرمودند و پس از ذکر وصول نامه به ضمیمهٔ قرآن به اصحاب گفتند من نمی‌توانم اظهارات دشمنان را تصدیق کنم خیانت‌های این‌ها که در مازندران و نیریز مرتکب شدند هنوز در افکار باقی است همان معامله را که با اصحاب نیریز و مازندران کردند حال می‌خواهند با ما

۱–"از این تدبیر کاملاً برای سرداران مسلمان حالت ضعفی روی داد و چنین به نظرشان آمد که به این اندازه مقاومت و پایداری، رسیدن به مقصود مشکل است. به علاوه، برای چه این قدر به خود زحمت دهند و برای چه حیات خود را به خطر اندازند. البته دل‌شان برای سربازان نمی‌سوخت و فقط به فکر خود بودند. آیا قلعه شیخ طبرسی مازندران برای آن‌ها سرمشق نیست؟ و آیا نمی‌توان حیله‌ای به کار برد؟ و آیا ممکن نیست با قسم‌های غلاظ و شداد بابیان را قانع کرد؟ و همین که بی‌فکران تسلیم شدند، همه را یکباره طعمهٔ شمشیر نمود؟ (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۳۷۵).

© Afnan Library Trust 2020

بکنند لکن برای حفظ احترام قرآن ما مطابق میل آن‌ها رفتار می‌کنیم و چند نفر از اصحاب را به اردو می‌فرستیم تا خدعه و فریب آن‌ها آشکار شود.

استاد مهرعلی حدّاد که از بقیّةالسّیف زنجان بود برای من چنین حکایت کرد که جناب حجّت جمعی از اصحاب را بعد از وصول نامهٔ امیر به اردوگاه فرستادند نُه نفر پسر دهساله هم با آن جمعیّت همراه بودند من یکی از آن نه طفل بودم سایرین که بزرگ بودند سنّشان از هشتاد تجاوز می‌کرد از جمله کربلائی مولاقلی و آقاداداش و درویش صلاح و محمّدرحیم و محمّدنامی بودند درویش صلاح شخصی بود دارای هیبت و وقار و شمایلی جمیل و قامتی بلند و محاسنی سفید داشت به واسطه نیک‌رفتاری و پرهیزگاری نزد همه محترم بود قبل از تصدیق امر در نزد اولیای امور احترام داشت و پس از تصدیق به امر مبارک از همهٔ مقامات و فضل و بخششی که در باره او می‌کردند چشم پوشید و به یاری اصحاب پیوست و جزو مدافعین قلعه درآمد درویش صلاح قرآنی را که امیر مهر کرده بود برداشته روان شدیم و به محضر امیرتومان وارد گشتیم داخل چادر شدیم و منتظر دستور بودیم وقتی که وارد شدیم سلام کردیم امیر جوابی به ما نداد و به نظر حقارت به ما نگریست نیم ساعت گذشت همان‌طور ایستاده بودیم آنگاه امیرتومان با لحنی شدید و حقارت‌انگیز ما را مخاطب داشته گفت من تا کنون مثل شما اشخاصی نانجیب و پست ندیده‌ام آن وقت شروع به شتم و بدگوئی نمود در این بین یکی از اصحاب که از همه بزرگتر و از حیث قوی ضعیف‌تر بود قدم پیش گذاشت و از امیرتومان اجازه خواست چند کلمه بگوید این شخص اگرچه بی‌سواد بود ولی طوری سخن گفت که اسباب تعجّب حاضرین شد از جمله مطالبی که گفت این بود:

(خدا می‌داند ما نهایت محبّت و صداقت را نسبت به شاهنشاه خود داریم و از این به بعد هم خواهیم داشت هیچ مقصودی و منظوری جز صلاح دولت و رعیّت نداریم ولکن دشمنان به مخالفت ما قیام کردند و به ما تهمت‌ها زدند و بر خلاف واقع ما را معرّفی کردند از اطرافیان شاهنشاه هیچکس پیدا نشد که با ما مساعدت کند و به حرف ما گوش بدهد و از ما در نزد شاه دفاع کند چند مرتبه هم شکایت کردیم ولی بجائی نرسید مثل اینکه گوش پادشاه از شنیدن تظلّم ما عاجز بود دشمنان ما وقتی که دیدند شاه به ما توجّهی ندارد جسور شدند از هر طرف به ما حمله کردند هرچه داشتیم غارت کردند به هتک نوامیس ما پرداختند اطفال ما را دستگیر کردند ماهم وقتی دیدیم پشت و پناهی نداریم حکومت از ما حمایت نمی‌کند و دشمنان از هر طرف ما را احاطه کرده‌اند ناچار شدیم جلو دشمنان را بگیریم و از خود دفاع کنیم.)

امیرتومان به یاور لشکر خود توجّه کرده و به او گفت من که نمی‌توانم جواب این مرد را

© Afnan Library Trust 2020

بدهم هرگاه من قلباً متدیّن بودم بدون درنگ این امر را قبول می‌کردم حال بـه نـظر تـو چـه می‌رسد یاور جواب داد جواب اینها را فقط شمشیر می‌دهد جز به واسطهٔ شمشیر نمی‌توانیم از دست این‌ها خلاص شویم درویش صلاح گفت قرآنی را که مهر کرده‌اید و اقراری را کـه نوشته‌اید و ما را به آن وسیله نزد خود آورده‌اید الآن در نزد من است آیا ما را اینجا آوردید که این‌طور با ما رفتار کنید امیرتومان خیلی برافروخته شد فرمان داد محاسن درویش صلاح را کندند و او را با سایر اصحاب در زیرزمینی افکندند من با اطفال دیگر که این قضیّه را مشاهده کردیم به هراس افتادیم خواستیم فرار کنیم و فریاد یا صاحب‌الزّمان کشیدیم و با کمال سرعت به طرف قلعه دویدیم در ضمن دویدن شخصی از دنبال من رسید و دامن لباس مرا گرفت من فوراً لباس را کندم و خود را دوان دوان به در قلعه رساندم وقتی که آنجا رسیدم خیلی بی‌حال شده بودم ترس من وقتی شدّت یافت که دیدم امام قلی را که یکی از اصحاب بود دشمنان با نهایت درندگی پاره پاره کرده‌اند وقتی این را دیدم خیلی ترسیدم با آنکه امیرتومان شـهرت داده بود که می‌خواهد با اصحاب صلح کند و جنگ و جدال را موقوف سازد معذلک اینگونه اعمال جابرانه از آن‌ها بروز می‌کرد بعداً فهمیدم که برادر امام قلی به بهانه اینکه می‌خواهد با او حرفی بزند مشارٌالیه را فریب داده و از بین اصحاب بیرون برده و با نهایت ستمکاری بـه دست دشمنان گرفتار ساخته است من فوراً به حضور جناب حجّت رفتم خیلی به من محبّت کردند گرد و خاک را از صورت من پاک کردند لباس نو به من پوشاندند و مرا پهلوی خود نشانیده از جریان امور سئوال فرمودند من جمیع وقایع را به حضور جناب حـجّت عـرض کردم فرمودند آن صیحه روز قیامت است صیحه‌ای است که چشم عالم هرگز مثل آن را ندیده امروز همان روزی است که خدا در قرآن (۳۴:۸۰ـ۳۶) می‌فرماید «یَومَ یَفِرُّ المرءُ من اخیه و اُمّهِ و اَبیهِ و صاحِبَتِه و بَنیهِ» امروز همان روزی است که نه تنها انسان باید دست از بـرادر خـود بردارد بلکه برای ریختن خون نزدیک‌ترین خویشان خود باید مال خود را فداء کند امـروز همان روزی است که خداوند در قرآن فرموده (۲:۲۲) «یوم تَرونَها تَذهَلُ کُـلُّ مُـرضِعَةٍ عَـمّا اَرضَعَت و تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَملَها وَ تَری النّاسَ سُکاریٰ وَ ما هُم بِسُکاریٰ وَلکِنَّ عَذابَ اللّهِ شدیدٌ».

جناب حجّت در وسط میدان قلعه نشسته بودند اصحاب خود را احضار کردند و به آن‌ها فرمودند برادران من از استقامت شما خیلی مسرورم دشمنان ما تصمیم گرفته‌اند که ما را محو و نابود کنند مقصودی جز این ندارند می‌خواهند شما را فریب بدهند و با حیله و خدعه از قلعه خارج کنند و آن طوری که میل دارند شما را به قتل برسانند حال که فـهمیدند رازشـان

© Afnan Library Trust 2020

آشکار شده و خدعه‌شان مکشوف گردیده به حبس بزرگ و کوچک اقدام نمودند چنین می‌نماید تا شما را نکشند و قلعه را تسخیر نکنند دست از جنگ برنمی‌دارند شما اگر بیشتر از این در قلعه بمانید حتماً به دست دشمن گرفتار خواهید شد همهٔ شما را اسیر خواهند نمود بهتر آنست که شبانه زن و بچه خود را بردارید و فرار کنید و پیش از آنکه گرفتار شوید خود را به محلّ امنی برسانید من خودم حاضرم تنها بمانم و گرفتار دشمنان بشوم چقدر خوب می‌شد اگر دشمنان به کشتن من اکتفاء می‌کردند و به جای اذیّت و قتل شما مرا رنج می‌دادند و به قتل می‌رساندند قلوب اصحاب از شنیدن سخنان جناب حجّت غمگین شد و همه متأثّر شدند اشک از چشمشان جاری گشت و به حضور حجّت عرض کردند ما هیچ وقت حاضر نمی‌شویم که شما را تنها در چنگال دشمن خونخوار بگذاریم جان ما بیشتر از جان شما ارزش و قیمت ندارد و عائله‌های ما از عائله و بستگان شما محترم‌تر و شریف‌تر نیستند ما حاضریم هر بلائی را در خدمت شما با کمال خوشحالی تحمّل نمائیم.

اصحاب حجّت به استثنای چند نفر ضعیف‌القلب همه در خدمتش باقی ماندند فقط آن چند نفر چون در خود طاقت تحمّل سختی اوضاع قلعه را نداشتند بنا به فرمودهٔ جناب حجّت از قلعه خارج شدند و خود را به محلّ امنی رساندند امیرتومان که در نهایت درجه ناامیدی بود به تمام اقویاء که در زنجان بودند فرمان داد در جوار اردوی او مجتمع شوند آنگاه قوای خود را مرتّب کرده رؤسای لشکر را معیّن نمود و اشخاصی که تازه در زنجان سرباز شده بودند جزو قوای امیرتومان درآمدند امیرتومان فرمان داد که شانزده فوج با ده عرّاده توپ به نوبت قلعه را مورد هجوم خود قرار بدهند هشت فوج پیش از ظهر و هشت فوج بعد از ظهر تا اوّل شب به جنگ ادامه دهند خود امیر به میدان جنگ وارد شد ریاست افواج پیش از ظهر را به عهده داشت آنها را تشویق می‌کرد و وعده می‌داد که انعام خوبی به آنها بدهد به آنها می‌گفت اگر فتح کنید مکافات خوبی خواهید یافت و اگر شکست بخورید مورد مجازات شاهنشاه قرار خواهید گرفت این هجوم و حمله و کشتار به همین نحو مدّت یکماه طول کشید روزها که جنگ می‌کردند به جای خود گاهی شبانه هم به قلعه هجوم می‌نمودند پیوسته از اطراف به امیرتومان کمک می‌رسید ولی اصحاب قلعه روز بروز بر سختی و شدّتشان می‌افزود و در تنگنای حصار با نهایت گرسنگی و شدّت جوع می‌گذراندند[1] در این بین

۱- "باری تهدیدات دربار و تشویق و تقویت نیروی دولتی پی در پی و با سرعت تمام به اردو می‌رسید و عدم تناسب بسیار محسوس در میان نفرات و وسائل جنگی بابیان و قشون دولتی و تجهیزات آن مشهود می‌گردید" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۲۰۸).

© Afnan Library Trust 2020

امیرنظام تصمیم گرفت که حسن‌علی خان گرّوسی را با دو فوج از سربازهای سنّی برای کمک امیرتومان به زنجان بفرستد.

پس از ورود این دو فوج توپخانهٔ اردوی امیرتومان قلعه را گلوله‌باران نمود تا به کلّی ویران و خراب نماید قلعهٔ اصحاب چند روز در مقابل گلوله‌های توپ مقاومت کرد و اصحاب باوفاء در آن ایّام چنان شجاعتی از خود آشکار نمودند که خونخوارترین دشمنان آن‌ها از پایداری و شجاعتشان متعجّب شدند یک روز گلوله به بازوی راست جناب حجّت اصابت نمود ایشان مشغول نمازخواندن بودند که مجروح شدند فوراً به نوکر خویش سپردند که این مطلب را از زوجهٔ ایشان مستور بدارد لیکن آن شخص به قدری دست و پای خود را گم کرده بود و بطوری متأثّر شده بود که سرّ ضمیرش از رنگ رخسارش مکشوف گشت و گریه‌اش راز پنهان را آشکار نمود چون زوجهٔ جناب حجّت از واقعه خبر یافت باکمال اندوه به خدمت ایشان شتافت دید جناب حجّت مشغول نماز هستند و با آنکه خون بسیاری از زخمشان جاری است با کمال اطمینان توجّه به حقّ نموده‌اند و در آن حال می‌گفتند:

«خدایا این مردم را بیامرز زیرا این‌ها نمی‌دانند چه می‌کنند، خدایا به این مردم رحم کن زیرا این‌ها مسئول نیستند مسئول اصلی این اعمال آن‌هائی هستند که این مردم را گمراه کرده‌اند و مقاصد زشت خویش را به دست این مردم انجام می‌دهند.»

زوجهٔ جناب حجّت و خویشان ایشان از مشاهدهٔ خونی که از زخم جاری بود و تمام بدن ایشان آلوده شده بود بنای بیتابی و ناله و فریاد را گذاشتند جناب حجّت درصدد برآمدند که آنها را دلداری بدهند به آنها فرمودند شادمان باشید من هنوز با شما هستم می‌خواهم شما به خداوند توکّل کنید و به اراده او راضی باشید اینکه چیزی نیست اهمّیّتی ندارد زیرا مصائب و بلیّاتی که در وقت وفات من برای من مقدّر شده خیلی بیشتر از اینهاست آنچه واقع شد مانند قطره است و آنچه به وقوع خواهد پیوست مانند دریاست بهتر اینست به قضای الهی راضی باشیم اصحاب باوفاء که شنیدند جناب حجّت مجروح شده‌اند اسلحه خود را رها کرده و به حضور ایشان شتافتند.

لشکر دشمن این فرصت را غنیمت شمردند و چون اصحاب را در مقابل خود ندیدند با نهایت شدّت هجوم کرده به قلعه وارد شدند[1] و قریب صد نفر زن و بچه را اسیر کردند و

۱- "خلاصه فوج گروس در تحت فرمان رئیس ایل یعنی حسن علیخان که امروز در پاریس از طرف

© Afnan Library Trust 2020

دارائی آن‌ها را تاراج نمودند آن ایّام فصل زمستان بود شدّت سرما به درجه‌ای بود که تا آن وقت در زنجان چنان سرمائی به ندرت اتّفاق افتاده بود زنان و اطفال اسیر مدّت پانزده روز بدون لباس و در آن سرمای شدید گذراندند مختصر لباس نازکی هرکدام داشتند نه مأمنی برای آنها بود و نه بالاپوشی داشتند همه گرسنه بودند بعضی‌ها که چارقد داشتند می‌خواستند خود را با آن گرم کنند سرما خیلی شدید بود و برف می‌بارید باد سردی می‌وزید هرچه می‌خواستند خودشان را گرم کنند میسّر نبود دور آن بی‌نوایان را عدّه‌ای از زنهای شهر و دهات احاطه کرده بودند و زبان به لعن و طعن آن‌ها گشوده دیوانه‌وار دور آن اسراء می‌رقصیدند و استهزاء می‌کردند و می‌گفتند خدای شما خوب مکافاتی به شما داد آن خدائی را که می‌پرستیدید اکنون به شما جزاء داده است از اطراف به صورت اسراء آب دهان می‌انداختند و سبّ و لعن می‌نمودند.

هرچند سربازان دشمن به قلعه دست یافتند و بیشتر از وسائل دفاع اصحاب و دارائی آن‌ها را بردند و عده‌ای زن‌ها و اطفال را اسیر کردند ولی اصحاب حجّت از پای ننشستند همه با زن‌ها و اطفالی که باقی مانده بودند نزدیک مسکن جناب حجّت جمع شدند و به پنج فرقه نوزده نفری خود را تقسیم نمودند و از میان آن پنج فرقه نوزده نفر برای دفاع و ممانعت دشمن حاضر می‌شدند و فریاد یا صاحب‌الزّمان کشیده خود را میان صفوف دشمنان می‌افکندند و آن‌ها را متفرّق و پریشان می‌ساختند این نود و پنج نفر اصحاب وقتی که فریاد می‌کشیدند دشمنان را به لرزه می‌افکندند و مرعوب می‌ساختند.

چند روز همین طورها گذشت و خسارت زیادی به دشمنان رسید عدّهٔ بسیاری از لشکر دشمن کشته شدند امیدها به ناامیدی بدل شد بیشتری از رؤسای لشکر دست از کار کشیدند توپچی‌ها از تیراندازی دست برداشتند صفوف دشمن پریشان بود قوای اعداء به تحلیل رفته بود.

امیرتومان نمی‌دانست چه بکند که لشکر خود را از پریشانی و ناامیدی نجات بدهد و به جنگ و جدال وادار کند مجبور شد با رؤسای لشکر که باقی مانده بودند مشورت کند و برای حفظ حیات خود اولاً، محافظت اهالی زنجان ثانیاً، علاجی بیندیشد چون رؤسای لشکر

دولت ایران وزیر مختار است، ارگ علی مردان‌خان را تصرّف کرد و فوج چهارم خانهٔ آقا عزیز راکه یکی از نقاط مستحکم شهر بود، به کلّی ویران و با خاک یکسان نمود و فوج گارد سلطنتی کاروانسرائی که در غرب دروازه همدان بود خراب کرد و با اینکه یک نفر یاور عدّهٔ زیادی از سربازان را در موقع انفجار از دست داد، به تصرّف کاروانسرا موفّق گردید" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۹ـ۲۰۸).

© Afnan Library Trust 2020

جمع شدند امیرتومان به آن‌ها گفت من دیگر خسته شده‌ام و از مقاومت اصحاب به تنگ آمده‌ام هیچ‌وقت ممکن نیست شجاعت و قوّت روحی که اصحاب حجّت دارند در لشکر شاه پیدا شود هیچیک از افراد لشکر ما حاضر نیست که مانند اصحاب حجّت از روی خلوص و وفاداری فداکاری کند لشکر ما ناامید شده است ممکن نیست آن‌ها را از ناامیدی نجات داد زیرا عقیده پیدا کرده‌اند که اگر غلبه هم بیابند دچار هلاکت ابدی می‌باشند بعد از مشورت قرار بر این دادند که از خارج قلعه تا زیر منزل جناب حجّت نقب بزنند و به این واسطه اصحاب را مجبور کنند که بدون قید و شرط تسلیم گردند یک ماه هم به انجام این مهمّ پرداختند و مصمّم شدند که در نقب‌ها مواد منفجره قرار بدهند و به واسطه انفجار منازل اصحاب قلعه را که هنوز خراب نشده خراب کنند امیرتومان به صاحب‌منصبان توپخانهٔ خود فرمان داد که پس از خرابی منازلی که بین اردو و مسکن جناب حجّت قرار گرفته است منزل حجّت را هدف توپ سازند و قلعه را با خاک یکسان کنند این امر به وقوع پیوست وقتی که زوجهٔ جناب حجّت مسماة به خدیجه طفل خود موسوم به هادی را بغل گرفته بود و جناب حجّت با مشارٌالیها سخن می‌گفتند یک قسمت از منزل ایشان خراب شد جناب حجّت به او می‌فرمودند که تو عنقریت با این طفل اسیر خواهی شد خود را آماده کن. مشارٌالیها که از شنیدن آن سخن بی‌تابی و جزع می‌نمود ناگهان هدف گلوله گشت و فوراً جان داد فرزندش هادی هم در میان آتشی که برافروخته بود افتاد و پس از قلیل مدّتی به واسطهٔ جراحت بسیار در منزل میرزا ابوالقاسم مجتهد زنجان وفات یافت جناب حجّت با آنکه از مشاهدهٔ این پیش‌آمد خیلی متأثّر بودند لکن شجاعت و متانت خود را حفظ کرده و با لحن مناجات می‌گفتند:

«خدایا از روزی که به عرفان حضرت موعود موفّق شدم و محبوب دل و جان خود را یافتم می‌دانستم که این مصائب و بلیّات به من خواهد رسید هر چند مصائب من شدید است و حزن من بسیار ولی در راه نصرت امر تو برای تحمّل بیش از این حاضر و آماده هستم این همه بلیّات و آفاتی که به من رسید زوجه‌ام از دست رفت پسرم از بین رفت اصحابم شهید شدند بستگانم وفات یافتند همهٔ اینها در مقابل نعمت ایمان و موهبت عرفانی که به من عنایت کرده‌ای قابل ذکر نیست اگر هزار جان داشتم و تمام دنیا پر از طلا و مال من بود و بر جمیع جهان ریاست داشتم همه را در راه تو فداء می‌کردم و باکمال فرح و سرور هر مشکلی را تحمّل می‌نمودم.»

اصحاب باوفای جناب حجّت از وفات زوجهٔ مشارٌالیها و پسرش و زخم بازوی رئیس

© Afnan Library Trust 2020

محبوب خود خیلی غضبان بودند و همه مصمّم شدند که تا جان در بدن دارند از یاری جناب حجّت دست نکشند و تصمیم گرفته بودند که انتقام برادران دینی شهید خود را از دشمنان بگیرند ولکن جناب حجّت آن‌ها را نصیحت فرمودند و گفتند مبادا چنین کاری بکنید و آتش جنگ را دامن بزنید به خدا توکّل کنید به قضای او راضی باشید منتظر ساعت آخر باشید و باکمال سکون و ثبات مترصّد باشید اگر چه خیلی طول بکشد.

هر روز از عدّهٔ اصحاب کاسته می‌شد و بر مصائبشان افزوده می‌گشت و از مساحت زمینی که مأمن آنها بود کاسته می‌گردید بالأخره صبح روز پنجم ماه ربیع‌الاوّل سال ۱۲۶۷ هجری[۱]

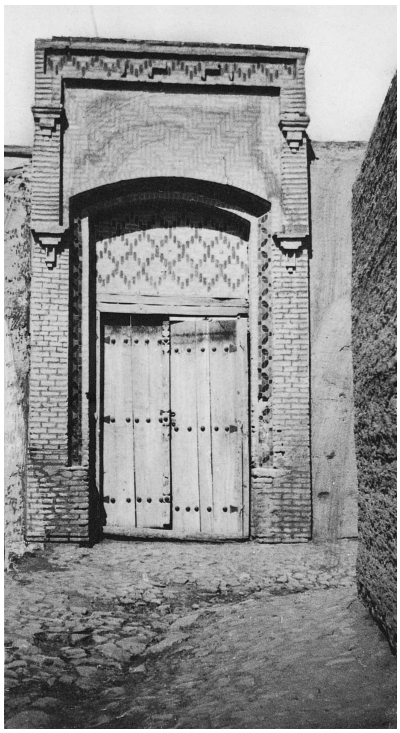

درب ورودی منزل جناب حجّت در زنجان

جناب حجّت پس از آنکه نوزده روز از جراحت بازوی خویش رنج شدید کشیدند در حین ادای نماز که به سجده افتاده بودند وفات فرمودند.

اصحاب و بستگان ایشان از وفات حجّت خیلی محزون شدند دونفر از اصحاب دین محمّدوزیر و میررضای سردار در صدد برآمدند که فوراً جسد جناب حجّت را بدون اینکه

۱– ۸ژانویه سال ۱۸۵۱ م.

© Afnan Library Trust 2020

هیچیک از اصحاب و خویشان ایشان باخبر شوند در محلّی دفن کنند و قبل از اینکه دشمنان از وفات جناب حجّت مطّلع گردند این عمل را انجام دهند شبانه جسد جناب حجّت را برداشتند و به اطاق دین محمّدوزیر بردند و در آنجا دفن کردند و آن اطاق را فوراً خراب کردند که کسی پی نبرد مدفن جناب حجّت کجاست زیرا دشمنان اگر اطّلاع می‌یافتند بدن را بیرون می‌آوردند و مورد اهانت و جسارت قرار می‌دادند.

پس از وفات حجّت پانصد نفر زن برای سوگواری در منزل جناب حجّت جمع شدند اصحاب باوفاء به مقابله اعداء و دفاع پرداختند از اصحاب حجّت به جز دویست نفر مرد قوی باقی نمانده بود سایرین یا شهید شده بودند یا به واسطه زخم و جراحتی که داشتند از کار افتاده بودند دشمنان چون از وفات جناب حجّت مطّلع شدند هجوم شدیدی نمودند تا قلعه را خراب و اصحاب را از بین ببرند طبل و شیپور می‌زدند صدای سرور و فریاد خوشحالی از لشکریان بلند بود به اصحاب حمله کردند و همّت گماشتند که تا همه را از بین نبرند آسوده ننشینند اصحاب که چنین دیدند فریاد یا صاحب‌الزّمان کشیدند و بدون ترس و بیم به دفاع پرداختند جنگ همچنان ادامه داشت تا آنکه دشمنان بر اصحاب غالب شدند جمعی از اصحاب به شهادت رسیدند و جمعی اسیر و گرفتار گشتند دشمنان دست به غارت گشودند و مانند درندگان به کشتار اصحاب پرداختند.امیرتومان فرمان داد که لشکر به منزل حجّت نروند و دارائی ایشان را غارت نکنند و با بستگان حجّت بدرفتاری ننمایند اگر امیرتومان این فرمان را نداده بود خدا می‌داند که آن مردم خونخوار چه می‌کردند مقصود امیرتومان این بود که شرح واقعه را به طهران خبر بدهد و منتظر دستور باشد و امّا نتوانست جلو مردم را بگیرد به خصوص که علمای زنجان به واسطه حصول این فتح و فیروزی مردم را به شرارت و خونخوارگی تحریض می‌کردند و به اذیّت اسراء وادار می‌نمودند و به هتک حرمت تحریک می‌کردند از این جهت تاراج و غارت شروع شد مردم مأمورینی را که مراقب منزل حجّت بودند مورد هجوم ساختند و با لشکریان به قتل اشخاصی که باقی مانده بودند پرداختند اهالی زنجان به قدری وحشی و بی‌باک بودند که امیرتومان و حاکم زنجان از جلوگیری عاجز بودند رشتهٔ نظم از هم گسیخته بود مردم هرچه می‌خواستند انجام می‌دادند حاکم زنجان رؤسای لشکر را راضی کرد که اسراء را در منزل حاجی غلام محافظت کنند تا دستور از طهران برسد اسرائی که در آن محلّ مجتمع شده بودند مانند اغنام مظلوم در معرض سرمای شدید قرار داشتند زیرا آن محلّ نه سقف داشت و نه فرش و اثاثی دارا بود چند روز گرسنه گذراندند آنگاه زنها را از آنجا به منزل میرزا ابوالقاسم مجتهد بردند که شاید بتواند آن‌ها را به دین اسلام

© Afnan Library Trust 2020

برگرداند و به این وسیله از حبس آزاد شوند این مجتهد طمّاع حریص زنان و بستگان و دختران خود را وادار کرد که از زن‌های اسیر جواهر و زینت‌آلات هرچه داشتند گرفتند حتّی لباس‌های آن‌ها را هم بیرون آوردند و لباس‌های پاره و کهنه به آن‌ها پوشاندند بعد به این زن‌ها اجازه دادند که به منازل خویشان بروند و عدّه‌ای را هم به دهات اطراف فرستادند ساکنین دهات بر خلاف مردم زنجان با این زن‌های مظلوم به کمال احترام و خوشروئی رفتار نموده و از آن‌ها پذیرائی کردند عائلهٔ جناب حجّت در زنجان تحت مراقبت قرار گرفتند تا از طهران دستور برسد مجروحین نیز باقی ماندند تا از پایتخت در بارهٔ آن‌ها امری صادر شود لیکن شدّت سرما در ظرف چند روز و بدرفتاری و درندگی مأمورین از طرف دیگر به حیات آن بیچارگان خاتمه داد و جمیعاً با نهایت مظلومیّت وفات یافتند.

باقی اسراء از طرف امیرتومان به فوج گرّوسی و خمسه و فوج عراقی تسلیم شدند و آن‌ها را با طبل و شیپور به اردو بردند[1] افواج مزبور نسبت به آن بیچارگان در نهایت درندگی و

۱- "در این روز محمّدخان بیگلربیگی و امیر اصلان خان و سایر رؤساکه به بابیان باقیمانده تأمین داده و متعهّد شده بودند که به آن‌ها آزاری نرسانند این بازماندگان را در حضور قشون آوردند و شیپورها و طبل‌ها به صدا درآمد و حکم کردند که یکصد سرباز منتخب از هر فوج آن‌ها را در یک صف قرار دهند و پس از انجام این عمل به سربازان فرمان دادند که با سرنیزه تمام آن‌ها را به قتل رسانند و پس از این عمل سلیمان کفاش و حاجی کاظم گلتوغی* را مانند عملی که انگلیس‌ها در شورش هند انجام دادند به دهان توپ پر از باروت بستند و آن را آتش زدند و بدین طریق قطعات بدن قربانیان را در هوا پراکنده نمودند و چون این عمل هم خاتمه یافت میرزا رضا نایب ملاّ محمّدعلی و چند نفر رؤسای دیگر راکه اهمّیّتی داشتند زنجیر به گردن نهاده و دست‌بند زدند و با وجود نهی اکید دربارکه آن‌ها را به طهران نیاورند، برای شکوه و تزئین این فتح نمایان پیاده در جلو اسبان سرداران فاتح انداخته و به پایتخت بردند و چند نفری را هم که وجود و عدم‌شان یکسان بود آزاد کردند. وقتی که اردوی فاتح به طهران رسید، امیر نظام که آن وقت صدر اعظم بود لازم دانست که باز هم نظائر آن اعمال را انجام دهد و حکم کرد که میرزا رضا و حاج محمّدعلی و حاجی محسن را با شکافتن رگ اعدام نمایند. چون این خبر به سه نفر محکوم رسید ابداً بیم و اضطرابی نشان ندادند و فقط گفتند که خلاف قول و نقض پیمانی که نسبت به آن‌ها و رفقای‌شان صورت گرفته از جمله جنایاتی نیست که خداوند متعال بتواند با اجرای عدالت‌های معمولی مجازات نماید بلکه باید این مجازات بسی بالاتر از بلایایی باشد که به این اشخاص مقدّس وارد شده است و به صدر اعظم پیغام فرستادند که خود او هم عنقریب با همین عملی که در بارهٔ ما اجرا می‌کند با حیات بدرود خواهد گفت. این پیشگویی را کسانی برای من نقل کردند که ابداً تردیدی در صحّت گفتار خود نداشته بلکه به واقعیّت آن یقین داشتند. معهذا باید اضافه کنم که این شرح را وقتی به من گفتند که لااقل چهار سال از حکم شاه و شکافتن رگ امیرنظام گذشته بود. من برای اثبات صحّت این قضیّه چیزی اضافه نمی‌کنم و فقط می‌گویم اشخاصی به من اطمینان دادند که مقتولین زنجانی قبل از مرگ خود این پیشگویی را کرده بودند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۴-۲۱۳)

* - "قلتوقی" صحیح است. (مترجم ک.ف.)

© Afnan Library Trust 2020

خونخواری رفتار کردند جمعی با شمشیر و نیزه به جان آن گروه مظلوم که باقی‌ماندهٔ اصحاب قلعه بودند و به هفتاد و شش نفر بالغ می‌شدند افتادند بدن‌های آن‌ها را پاره پاره کردند هر فوجی در رذالت و شرارت سعی می‌کردند که از دیگران جلوتر بیفتد. در ضمن جریان این خون‌خوارگی و درندگی دشمنان، حاجی محمّدحسین پدر ابابصیر که جزو اصحاب مظلوم بود برخاست و مشغول اذان‌گفتن شد صدای او همه را به ترس انداخت این شخص با آنکه ساعت وفاتش نزدیک بود چنان باعظمت و قدرت ندای اللّه‌اکبر بلند کرد که فوج عراقی از شنیدن آن نداء از اعمال شرم‌آور خود خجل شدند و فریاد یا علی برکشیدند اسلحهٔ خود را انداختند و دست از فجایع برداشتند دیگر اذیّتی به اصحاب نکردند و راه خود را گرفته رفتند و باهم می‌گفتند خدا لعنت کند امیرتومان را که ما را فریب داد با کمال شیطنت و بدجنسی به ما گفت که این اشخاص دشمن حضرت امیر و ائمّهٔ اطهار هستند خدا لعنتش کند بعد از این اگر ما را قطعه قطعه کنند دیگر به حرفش گوش نمی‌دهیم و به این‌گونه اعمال زشت دست نمی‌گشائیم.

خلاصه بعضی از اسرا را به توپ بستند بعضی را برهنه کردند و آب یخ روی آن‌ها ریختند و تازیانه زدند بدن بعضی را شیره مالیدند و روی برف انداختند تا بمیرد ولی اصحاب باوفاء با آن همه بلیّات و آفات که تحمّل نمودند تا آخرین مرحله بر ایمان خویش ثابت بودند لب به تبرّی و کلمه‌ای مشعر بر جزع نگفتند و آثار حزن و اندوه در چهرهٔ هیچ‌کدام دیده نشد.[۱]

چون لشکریان خونخوار اعمال شرم‌آور خود را به پایان بردند در صدد برآمدند که جسد جناب حجّت را پیدا کنند بعضی از اصحاب را مورد اذیّت و آزار قرار دادند تا مدفن جناب حجّت را نشان بدهند ولی به مقصود نرسیدند حاکم هم هرچه جستجو کرد موفّق نشد مدفن جناب حجّت را پیدا کند بالأخره حسین هفت ساله پسر جناب حجّت را فرمان داد نزد او

۱– "پس از اجرای قتل تماشاچیان به میدان مقتولین آمدند. بعضی برای تدفین اقوام و دوستان و بعضی هم به خیال توهین و شرارت. نقل می‌کنند که یک نفر مسلمان موسوم به ولی‌محمّد نزدیک جسد یکی از همسایگانش آمد موسوم به آقارضاکه هنوز رمقی در تن داشت. او را صدا زد و گفت، اگر احتیاج به چیزی داری بگو. من همسایهٔ تو ولی‌محمّد هستم.' محتضر به او اشاره کرد که تشنه هستم. فوراً مسلمان رفت و سنگ بزرگی را به دست آورد و آمد نزد بدبخت و گفت. 'دهانت را باز کن. برای تو آب آورده‌ام.' و چون دهانش را باز کرد با این سنگ چنان به کلّهٔ او نواخت که با خاک یکسان شد. بالأخره بیگلربیگی رهسپار طهران گردید و چهل و چهار نفر اسیر را با خود برد که مابین آن‌ها پسر میررضا و حاجی محمّدعلی و حاجی محسن جرّاح بودند. این سه نفر به محض ورود به طهران به قتل رسیدند و بقیه نیز در محبس مردند" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی محمّد معروف به باب،" ص ۳۸۹).

© Afnan Library Trust 2020

آوردند[۱] با کمال ملاطفت و مهربانی به آن طفل گفت من خیلی محزون و غمگینم زیرا می‌دانم پدر تو چه مصائبی را تحمّل کرده‌اند ولی تقصیر من نیست من مسئول نیستم علمای زنجان مسئولند و علّت وقوع این اعمال مذمومه آن‌ها بوده‌اند حال می‌خواهم جسد پدرت را پیدا کنم و در محلّ معینی به خاک بسپارم و با نهایت احترام این عمل را انجام بدهم تا تلافی اقدامات مذمومهٔ سابقه به این وسیله بشود.

آنقدر از این حرف‌ها زد که آن طفل را فریفت و به مقصود خود رسید چند نفر مأمور با آن طفل فرستاد که بروند و جسد جناب حجّت را بیرون بیاورند مأمورین رفتند و آن بدن مقدّس را نزد حاکم آوردند حاکم ظالم فرمان داد تا آن بدن را به ریسمان بستند و با طبل و شیپور در کوچه و بازار زنجان کشیدند سه روز و سه شب آن بدن مقدّس در معرض هتک حرمت و جسارت اشرار بود دیگر وصف آن ممکن نیست آن بدن مقدّس را بالأخره در میان میدان برای تماشای مردم انداختند گویند شب سوّم چند سوار آمدند و آن جسد پاک را به قزوین برده به محلّ امنی نهادند.

پس از چندی از طهران دستور رسید که بستگان جناب حجّت را به شیراز ببرند بعد از ورود به شیراز آن‌ها را به حاکم سپردند حاکم شیراز هرچه که برای آنها باقی مانده بود گرفت و اُسراء را در منزل ویرانی جای داد همه به فقر و بینوائی متبلا شدند مهدی پسر کوچک جناب حجّت از شدّت رنج و زحمت وفات یافت و در همان منزل خراب مدفون گشت.

من نه سال بعد از واقعهٔ زنجان وارد این شهر شدم و محلّ آن هنگامه عجیب را دیدم قلعه علی‌مردان خان را که تل خاکی بود با کمال حزن و اندوه زیارت کردم به سرزمینی که به خون اصحاب باوفاء که زنده جاوید هستند سیراب شده بود قدم نهادم ابواب و بروج قلعه را که دشمنان خراب کرده بودند دیدم و سنگ‌هائی را که به منزله سنگر بکار رفته بود و خون بسیاری بر آن‌ها ریخته بود مشاهده کردم.

عدّهٔ شهدای زنجان تا کنون معلوم نیست قدر مسلّم اینست که این واقعه مدّت مدیدی طول کشیده است و عدّهٔ زیادی در آن واقعه شرکت کردند من نتوانستم اسامی شهداء را

۱– "فقط فاتح‌بودن برای آن‌ها کافی نبود و میل داشتند به جسد دشمنان نیز توهین‌های لازمه را وارد آورند. پس به استنطاق بابی‌ها پرداختند و هرقدر شکنجه و آزار به آن‌ها رسانیدند از نشان‌دادن جسد امتناع کردند. بالأخره روغن داغ کرده، بر سر آقا دین‌محمّد ریختند، معهذا حرفی نزد تا اینکه سردار پسر رئیس مرحوم را خواست که به سنّ هفت ساله بود موسوم به آقا حسین و با تهدید و چاپلوسی موفّق شد که او را به حرف آورد (پیشین، ص ۳۸۷)

© Afnan Library Trust 2020

بتمامهم بدست بیاورم اسم‌اللّه المیم و اسم‌اللّه الاسد اسامی بعضی از شهدای زنجان را یادداشت کرده‌اند خوانندگان گرامی به آن یادداشت مراجعه کنند.

در عدد اصحاب حجّت و عدد شهدای زنجان اختلاف است بعضی به چندهزار نفر عدّهٔ شهداء را بالغ می‌دانند بعضی هم بیشتر از این‌ها گفته‌اند شنیدم یکی از اصحاب حجّت اسامی شهداء را یادداشت می‌کرده و یادداشتی از او باقی مانده که در آن قبل از وفات جناب حجّت هزار و پانصد و نود و هشت نفر را که به شهادت رسیده‌اند نگاشته است و آن‌هائی که بعد از جناب حجّت شهید شده‌اند دویست و دو نفر بوده‌اند.



میدانی در زنجان که جسد جناب حجّت را سه روز در معرض عام گذاشتند

در تنظیم و نگارش واقعهٔ زنجان جناب میرزا محمّدعلی طبیب زنجانی و ابابصیر و سیّد اشرف که همه از شهدای امر مبارک هستند به من (نبیل) خیلی مساعدت فرمودند من این نفوس مقدّسه را کاملاً می‌شناسم برخی از مطالب را هم از نوشتجات ملاّحسین زنجانی اقتباس کردم ملاّحسین مزبور وقایع را از مصادر مختلفه جمع‌آوری کرده بود و به حضور مبارک حضرت بهاءاللّه فرستاده بود اسناد من در نقل وقایع زنجان متّکی به این‌ها بود که گفتم امّا وقایع مازندران را که قبلاً نگاشتم از نوشتجات سیّد ابوطالب شهمیرزادی که به ارض مقدّس فرستاده بود و از نوشتجات مختصری که میرزا حیدرعلی اردستانی نگاشته بود اقتباس کردم برخی از مطالب آن واقعه را هم از نفوسی که در قلعهٔ طبرسی بوده‌اند مانند ملاّ محمّدصادق مقدّس، ملاّ میرزامحمّد فروغی، حاجی عبدالمجید پدر جناب بدیع که یکی از شهدای امر محبوب است به دست آوردم در بارهٔ وقایع نیریز آنچه را نگاشتم مستند به گفته‌های جناب رضیّ‌الرّوح بود که از اصحاب خاصّ حضرت وحید بوده است وقایع و

© Afnan Library Trust 2020

حوادث اخیره نیریز را از نوشتجات یکی از احبّاء موسوم به ملاّشفیع کـه بـه ارض مـقدّس فرستاده بود و در نهایت تفصیل واقعه نیریز را نوشته بود نقل کـردم مـلاّشفیع در مـوضوع حوادث اخیره نیریز بحث فراوانی نمود نتیجهٔ معلومات خود را به حضور بهاءاللّه فرستاد امّا وقایعی که از قلم من افتاده است و در این مجموعه ذکر نشده آیـندگان خـواهـند نـوشت و جمع‌آوری خواهند کرد اگر خوانندگان گرامی نقصی در این تاریخ که من نوشته‌ام مشـاهده



جناب حاجی ایمان (x) از بقیةالسّیف زنجان

کنند رجاء دارم مرا معذور دارند زیرا آیندگان به زودی خواهند آمد و تاریخ مفصّل امر مبارک را خواهند نوشت و چنانچه باید و شاید حقّ نگارش حوادث عجیبهٔ امر مبارک را که ما به قدر استطاعت و توانائی خود به اهمّیّت آن پی برده‌ایم اداء خواهند کرد.

© Afnan Library Trust 2020

فصل بیست و پنجم

مسافرت حضرت بهاءاللّه به کربلا

از آغاز شروع نوشتن به این تاریخ مقصود من (نبیل) این بود که به اضافه حوادث تاریخی آنچه را از حضرت بهاءاللّه استماع نمودم ضمیمه این تاریخ سازم گاهی تنها و گاهی با سایر اصحاب مشرّف می‌شدم و وقایع تاریخی را می‌فرمودند که من در این تاریخ نگاشته‌ام از جمله واقعهٔ بدشت بود که از قبل نگارش یافت و بیانات مبارکه در این خصوص زینت تاریخ من شد چون واقعهٔ زنجان را به پایان رساندم با بعضی از احبّاء دو دفعه بر حسب اجازه حضرت بهاءاللّه به حضور مبارک مشرّف شدیم در این وقت هیکل مبارک در منزل برادرشان حضرت کلیم بودند در شب دوّم و چهارم توقّفشان در منزل جناب کلیم که ورودشان به آنجا مطابق بود با هفتم جمادی‌الاوّل سال ۱۳۰۶ هجری (نوزدهم ینابر سال ۱۸۸۹) به حضور مبارک مشرّف شدیم جمعی از احبّای سروستان و فاران نیز مشرّف بودند بعضی از طائفین حول هم حضور داشتند بیانات میارک در دل‌های ما چنان نقش بست که زوالی برای آن ممکن نیست در این مقام بهتر آن دیدم که قارئین محترم را نیز در لذّت بیانات مبارکه با خود شریک کنم این است مضمون بیانات مبارکه:

حمد خدا را که برای مؤمنین در این امر مبارک آنچه لازم بود نازل فرمود فرائض و واجبات را معیّن و اعمال لازمه را به کمال وضوح در کتاب ذکر کرد اینک تکلیف کلّ آنست که قیام به خدمت کنند و اوامر الهی را عمل نمایند مؤمنین باید مطابق آنچه به آنها نصیحت کنیم عمل کنند مبادا از حدّ اعتدال تجاوز نمایند و از نصایح و مواعظ اعراض کنند در لوح حاجی میرزا موسی قمی چنین فرموده‌ایم باید طوری رفتار کنی که اگر از چشمه‌های ایمان و ایقان و دریاهای علم و عرفان سیراب شوی لب‌های تو به هیچکس چه دوست و چه بیگانه این راز را کشف ننماید و از اسراری که پی برده‌ای چیزی اظهار نکند و اگر قلبت به آتش محبّت‌اللّه برافروخت بر حذر باش که کسی از راز دلت آگاه نشود و اگر روح تو مانند دریای زخّار موج زند نباید آشکار گردد خدا داناست که خودمان را هیچ‌وقت مخفی و مستور نداشتیم و در خدمت امر تهاون ننمودیم با آنکه در لباس اهل علم نبودیم کراراً با علماء در نور و مازندران مذاکرات کردیم و حقّانیّت امر را به آنها ثابت نمودیم در عزم خود وهن و سستی روا نداشتیم هرجا طالبی یافته شد به سوی او شتافتیم و با هرکس مذاکره کردیم ندای الهی را

© Afnan Library Trust 2020

پذیرفت و در جمع اهل ایمان داخل شد اگر اعمال ناقضین نبود نور و مازندران امروز از مراکز مهمّ امری شمرده می‌شد و اهل آن عموماً مؤمن بودند در اوقاتی که شاهزاده مهدیقلی میرزا قلعهٔ طبرسی را محاصره کرده بود ما از نور برای نصرت اصحاب خارج شدیم و عبدالوهّاب را که یکی از خدّام بود قبلاً فرستادیم تا اهل قلعه را از آمدن ما اخبار نماید با آنکه دشمنان اطراف ما را گرفته بودند همّت گماشتیم که به نصرت اصحاب بپردازیم خطرهای گوناگون ما را از این مقصود بازنداشت لیکن دست قدرت الهی در مقابل این منظور موانعی ایجاد کرد و ما را از نصرت اصحاب بازداشت حکمت خدا چنین اقتضاء کرد که بعضی از اهالی نور که از عزیمت ما به جانب قلعه طبرسی باخبر شده بودند میرزا تقی حاکم آمل را از این منظور باخبر ساخته پیش از این که ما به قلعه برسیم عدّه‌ای از مأمورین میرزاتقی به ما رسیدند در بین اینکه ما به استراحت مشغول بودیم و چای می‌نوشیدیم جمعی از سواران ریخته اثاث و اسب‌های ما را گرفتند و ما را اسیر ساختند برای سواری من بعد از آنکه اسبم را بردند اسب ضعیف ناتوانی معیّن کردند زین و برگ این اسب هم از کار افتاده بود باقی همراهان ما را به زنجیر کشیدند و نزد حاکم آمل بردند میرزا تقی ما را از چنگال اذیّت و آزار علماء نجات داد و در منزل خویش از ما پذیرائی کرد علمای شهر برای این عمل او را تهدید نمودند او یقین داشت نمی‌تواند ما را از اذیّت علماء نگاهداری کند ما در منزل میرزاتقی بودیم که سردار که در لشکر مازندران بود به آمل مراجعت کرد چون از قضایای ما مطلّع شد میرزاتقی را توبیخ بسیار نمود و به او گفت چرا باید از تهدیدهای این علماء نادان بترسی و از هیاهوی آن‌ها بیم کنی خوب بود این جمع را پراکنده می‌ساختی و حاضرین را به طهران مراجعت می‌دادی باری دفعه دیگر در شهر ساری گرفتار اذیّت و آزار مردم شدیم با آنکه بیشتر از اعیان این شهر از آشنایان ما بودند و اغلب در طهران با آنها ملاقات کرده بودیم با این همه چون در کوچه و بازار با قدّوس عبور می‌کردیم از هر طرف ما را مورد طعنه قرار داده و به صدای بلند فریاد می‌زدند (بابی ـ بابی) و ما نمی‌توانستیم خود را از رفتار زشت آنان برکنار سازیم در طهران دو مرتبه حبس شدیم زیرا به معاونت مظلومین قیام کرده بودیم اوّل مرتبه که حبس شده بودیم بعد از قضیّه قتل ملاّتقی قزوینی بود زیرا با متّهمین که بدون گناه گرفتار شکنجه شده بودند همراهی می‌کردیم مرتبهٔ دوّم در قضیّه تیرزدن به ناصرالدّین‌شاه گرفتار حبس شدیم همین واقعه سبب شد که ما را به بغداد نفی کردند بعد از مدّتی قلیل به کوه‌های کردستان رفتیم و مدّتی را به عزلت گذراندیم محلّ ما در قلّهٔ کوهی بود که به مسافت سه روز راه از آبادی بود و وسایل راحتی به کلّی برای ما مفقود بود تا آنکه شیخ اسمعیل به حال ما

© Afnan Library Trust 2020

اطّلاع یافت و غذاء و طعام برای ما مهیّاء می‌کرد چون به بغداد برگشتیم مشاهده شد که از امر باب اثری باقی نمانده و آن اساس به کلّی فراموش گشته همّت گماشتیم تا امر حضرتش را از نو حیات تازه بخشیم و از زاویهٔ فراموشی نجاتش دهیم و در منظر عمومی حقایق و معارف الهی را بگذاریم در آن وقت جمیع اصحاب و مؤمنین را خوف و اضطراب فراگرفته بود فریداً وحیداً بر اظهار حقایق امر باب قیام نمودیم و با عزم و ثباتی محکم اهل نفاق و فتور را مخاطب ساختیم که ای بی‌خبران کمر همّت محکم بندید و بر نصرت اهل حقّ قیام نمائید و دین فراموش شده را ثانیاً زنده کنید جمیع اهل عالم را دعوت نموده که به انوار مشرقه از افق امر ناظر باشند پس از آنکه از ادرنه خارج شدیم متصدّیان امور حکومتی اسلامبول در بارهٔ ما مطلبی چند در نظر گرفتند و آخرکار قرار بر این شد که ما و یاران را غرقه دریای فناء سازند و در بحر اندازند این اخبار به طهران رسید و در بین یاران شهرت یافت که حکومت اسلامبول ما و یاران را به دریا انداخته مؤمنین خراسان را از استماع این خبر وحشت و اضطراب فروگرفت میرزا احمد ازغندی چون این خبر شنید اظهار داشت که من این واقعه را نمی‌توانم تصدیق کنم زیرا اگر این قضیّه راست باشد ناچار ادّعای سیّد باب و امر او باطل خواهد بود پس از مدّتی که خبر سلامتی ما در سجن عکّا به احبّای خراسان رسید همه شاد و مسرور شدند و از متانت ایمان و ایقان میرزااحمد ازغندی شگفتی نمودند از سجن اعظم به ملوک و سلاطین عالم خطابات مهمّه و الواح عدیده ارسال شد و کلّ را بر نصرت امر الهی دعوت نمودیم به واسطهٔ جناب بدیع لوح سلطان را به شاه ایران فرستادیم بدیع در مقابل جمعی از مردان لوح را به شاه تسلیم نمود و توجّه او را به تفکّر در اطراف مندرجات آن جلب کرد سایر الواح نیز به سایر ملوک رسید جواب لوح ناپلئون سوّم به وسیلهٔ سفیر فرانسه به ما رسید اصل آن جواب در نزد غصن اعظم محفوظ است ما در لوح امپراطور فرانسه این آیات را نازل نموده بودیم «یا ملِکَ پاریس نَبِّی القِسّیس ان لایَدُقَّ النّواقیس الخ» امّا لوح پادشاهی روس تا کنون به دست او نرسیده و عنقریب به او خواهد رسید ولکن الواح دیگری به او رسیده آن‌ها را خوانده است شکرکن خدا را که ترا به معرفت امرش موفّق نمود زیرا هرکس به معرفت ایمان رسید از نفوس مقدّسه محسوب است و مسلماً قبل از ایمان و عرفان مصدر اعمال خیریّه بوده هرچند آن‌ها را در نظر نداشته زیرا اعمال خیریّه تنها وسیله است که خداوند به واسطه او ایمان و عرفان را به بندگان خود عطا می‌فرماید آن‌هائی که از ایمان به مظهر امر بی‌نصیبند سبب آنست که مصدر اعمال شنیعه هستند امیدوارم انشاءاللّه تو حال که به نور الهی فائز شدی به خدمت امرش قیام نمائی و نهایت جدّیّت را ابراز کنی تا ظلمات تقلید و کفر

© Afnan Library Trust 2020

را از بین مردم محو و زائل سازی اعمال تو باید بر ایمانت شهادت دهد و گمراهان را بـه راه راست هدایت کند امشب را هرگز فراموش مکن امیدواریم که ذکر امشب تا ابد در سر زبانها باقی مانده و داستانش هیچ‌وقت از صفحهٔ عالم محو نشود. انشاءاللّه.

هفتمین نوروز بعد از اظهار امر حضرت اعلی مطابق با روز شانزدهم ماه جمادی‌الاولی سال ۱۲۶۷ هجری[۱] بود که از واقعهٔ زنجان یک ماه و نیم گذشته بود در همین سال در اواخر بهار که مطابق با اوائل ماه شعبان[۲] بود حضرت بهاءاللّه از طهران به کربلا عزیمت فرمودند من (نبیل) در آن وقت در کرمانشاه ساکن بودم و با میرزا احمد کاتبِ باب معاشر و مجالس، حضرت بهاءاللّه به میرزا احمد امر فرموده بودند که آثار حضرت اعلی را که در دسترس او بود جمع‌آوری و استنساخ نماید و او به این کار مشغول بود وقتی که شهادت شهدای سبعه طهران به وقوع پیوست من در منزل پدرم در قریه زرند بودم پس از چندی از زرند به شهر قم رفتم به بهانهٔ زیارت مقامات متبرّکه، ولی مقصود اصلی ملاقات میرزا احمد بود لکن به لقای او موفّق نشدم حاجی میرزا موسی قمی به من گفت یگانه کسی که می‌تواند ترا به محلّ میرزا احمد دلالت کند جناب عظیم است نظر به گفتار او از کاشان به قم آمده در آنجا سیّد ابوالقاسم علاقبند اصفهانی را دیدم که سابقاً با میرزا احمد به کرمانشاه رفته بود عظیم به ابوالقاسم گفت تا مرا به شهری که میرزا احمد است دلالت کند سیّد ابوالقاسم وسائل سـفر مـرا بـه هـمدان فراهم نمود و به من گفت میرزا محمّدعلی طبیب زنجانی ممکن است ترا به مکان میرزا احمد دلالت نماید من بر حسب اشاره او رفتار کردم و به دلالت میرزا محمّدعلی طبیب زنجانی به کرمانشاه رفتم و به وسیلهٔ غلام‌حسین شوشتری که از تجّار کرمانشاه بود و طبیب زنجانی او را به من معرّفی کرده بود به ملاقات میرزا احمد کاتب نائل شدم بعد از چند روز میرزا احمد به من گفت در ایّامی که در قم بودم ایلدرم میرزا برادر خانلر میرزا را تبلیغ کردم و قصد دارم یک نسخه از کتاب دلائل سبعه حضرت اعلی را به رسم یادگار برای او بفرستم از تو خواهش دارم که این خدمت را انجام دهی ایلدرم میرزا در آن ایّام حکومت خـرّم‌آباد لرسـتان را داشت و مرکز سپاهش در کوه‌های خاوه‌والِشتر بود من از این مأموریّت بی‌نهایت خوشحال شـدم و فوراً سفر اختیار کردم به همراهی یک نفر کُرد از کوه‌ها و جنگل‌ها گذشتم و پس از شش شبانه روز به ارودگاه ایلدرم میرزا رسیدم و امانت میرزا احمد را به او دادم حاکم جوابی به مـیرزا احمد نوشت و از اظهار لطف او ابراز ممنونیّت کرد مـن آن جـواب را گـرفته بـه کـرمانشاه

۱– سال ۱۸۵۱ م. ۲– ۱ـ۳۰ ژوئن ۱۸۵۱ م.

© Afnan Library Trust 2020

برگشتم به محض ورود میرزا احمد به من مژده داد که حضرت بهاءاللّه وارد شدند ماه رمضان بود که در کرمانشاه به حضور مبارک مشرّف شدم حضرت بهاءاللّه مشغول خواندن قرآن بودند از استماع نغمهٔ مبارک که در نهایت ملاحت تلاوت قرآن می‌فرمود لذّت بسیاری بردم من نامه‌ای را که ایلدرم میرزا به میرزا احمد نوشته بود به حضور مبارک تقدیم کردم فرمودند:

«ایمان اولاد قاجار قابل اعتماد نیست این شخص در اظهار ایمان کاذب است زیرا به واسطهٔ آن اظهار ایمان می‌کند که شاید روزی بابی‌ها شاه را به قتل رسانند و او را بر تخت سلطنت بنشانند از این جهت اظهار ایمان می‌کند و بس.»

چند ماه بعد صدق کلمات بهاءاللّه ظاهر شد و ایلدرم میزا امر کرد سیّد بصیر هندی را که از بزرگترین یاران امراللّه بود به قتل رسانند در این موقع چنین به نظر رسید که به مناسبت ذکر شهادت سیّد بصیر را بنگارم و داستان ایمان و تصدیق او را شرح دهم.

در اوائل ظهور سیّد باب هر یک از حروف حیّ مأمور شدند که به شهری مسافرت نماید و مژده ظهور را به مردم بدهند شیخ سعید هندی که از حروف حیّ بود به امر مبارک به هندوستان مسافرت نمود و چون به شهر مولتان رسید سیّد بصیر هندی[1] که مردی دانشمند بود ندای ظهور جدید را از وی شنید و به دلالت فطرت اصلیّه به امر مبارک مؤمن شد علم و دانش بجای آنکه حجاب او شود رهبر او گردید زینت ریاست را از خود دور ساخت و خیل مریدان را از دور خود پریشان نمود و به خدمت امر قیام نمود اوّل قدمی که برداشت این بود که به شیراز عزیمت کرد و با آنکه نابینا بود تحمّل صدمات نمود چون به شیراز رسید دانست که حضرت اعلی به امر شاه در کوه آذربایجان محبوس است فوراً از شیراز به طهران آمد و از

۱- "در بدو طفولیّت از جناب ایشان هم آثار عجیبه و اطوار غریبه به ظهور رسیده بود و همین که سنّ شریفش به هفت سالگی رسید دیده‌های مبارک ایشان از ناخوشی آبله نابینا گردید و مدّت هفت سال بینا بودند و بعد از آن پرده حجاب به رخسار دیده شهود کشیده و دیده باطن را گشودند و در ایّام طفولیّت آثار نیکی فطرت و حسن طینت از افعال و اقوالش هویدا بود و حلّه زهد و ورع پوشیده [و در طلب طریق حقّ کوشیدند و در سن بیست و یک سالگی به عزم حجّ از هندوستان] بیرون آمدند با کمال اسباب تجمّل و استقلال، چون در هندوستان صاحب بضاعت و ثروت کثیره بودند. پس از ورود به ایران چون از جمیع مذاهب و فرق مختله مطّلع و از آیین و عقاید همگی کماینبغی مستحضر بودند با هر طایفه و سلسله مراوده و معاشرت می‌نمودند و بذل و بخشش زیادی به فقرا و اعانت و دستگیری از ضعفا می‌کردند و به ریاضات و مجاهدات حقّه اشتغال داشتند و چون اجداد ایشان خبر داده بودند که در این ایّام نفس کاملی در ایران ظاهر خواهد شد، لهذا پیوسته در تفحّص بودند و به مکّه مشرّف شدند و بعد از ادای حجّ به عتبات عالیّات رفتند و با مرحوم حاجی سیّد کاظم ملاقات نموده و اخلاصی به ایشان به هم رسانیده و بعد از آن عازم هندوستان شدند و در بمبئی شنیدند که شخصی در ایران ظاهر شده و ادّعای مقام بابیّت می‌نماید. به محض اینکه خبر را شنیدند از منتهای طلب خود معاودت فرمودند" (تاریخ جدید، صص ۵-۲۴۴).

© Afnan Library Trust 2020

آنجا به نور سفر کرد و به ملاقات حضرت بهاءاللّه فائز گردید این ملاقات تلافی مافات کرد و قلب تشنهٔ او را از آب وصال سیراب ساخت بی‌اختیار به هدایت مردم از هر کیش و مذهب پرداخت.

شیخ شهید مازگانی برای من چنین روایت کرد که من در اواخر تابستان سیّد بصیر را در قمصر ملاقات کردم اعیان کاشان برای ییلاق همه ساله به قمصر می‌آیند بصیر شب و روز با اشخاصی که به ییلاق آمده بودند مذاکرات می‌نمود و هیچکس را یارای مقابله با او نبود اغلب گمان می‌کردند که سیّد بصیر به قوّهٔ سحر چنین تسلّطی در حقایق اسلام و اقامهٔ دلایل پیدا کرده از این جهت بیمناک بودند که مبادا سحر وی در برانداختن ریاست و مقام آن‌ها مؤثر باشد.

ملاّابراهیم ملقّب به ملاّباشی که از شهدای سلطان‌آباد است در بارهٔ سیّد بصیر برای من حکایت کرد که سیّد در اواخر حیات خود در سلطان‌آباد بود در آن شهر به ملاقات او نائل شدم با بزرگان علماء به مذاکره مشغول بود و کسی را یارای مقاومت او نبود برای اثبات مطالب خود به آیات قرآن و احادیث وارده در کتاب به اصول کافی و بحارالانوار استدلال می‌کرد و هر آیه و حدیث را از روی قرآن و کتب به آنها نشان می‌داد بیانی فصیح داشت و گفتاری بلیغ پس از چندی بصیر از سلطان‌آباد به لرستان رفت و به اردوگاه ایلدرم میرزا ورود فرمود شاهزاده از او احترام بسیار نمود روزی در اثناء مذاکرات سیّد راجع به محمّدشاه کلمه‌ای گفت که موجب خشم شاهزاده گردید فرمان داد تا زبان سیّد را از پشت سر کشیدند سیّد با شجاعت تمام این رفتار بی‌رحمانه را تحمّل نمود بعد از مدّتی قلیل از اثر آن عذاب وفات فرمود در همان هفته مخالفتی از ایلدرم میرزا نسبت به برادرش خانلر میرزا سرزد خانلر به شاه شکایت کرد شاه به او اجازت داد تا ایلدرم را تنبیه نماید خانلر امر کرد برادرش ایلدرم را برهنه کرده به زنجیر کشیدند و به اردبیل برده محبوسش ساختند ایلدرم در زندان بود تا وفات نمود.

حضرت بهاءاللّه بیشتر ماه رمضان را در کرمانشاه بسر بردند پس از چندی به همراهی شکراللّه نوری که یکی از خویشان آن حضرت بود و به مصاحبت میرزا محمّد مازندرانی که از بقیّةالسّیف قلعهٔ طبرسی بود به کربلا توجّه فرمودند حضرت بهاءاللّه علّت مسافرت خود را از طهران به کربلا برای من چنین حکایت فرمودند:

«امیر نظام یک روز ما را به منزل خود دعوت کرد و بانهایت احترام از ما پذیرائی نمود و گفت سبب ملاقات شما این بود که اکنون می‌گویم من به یقین مبین می‌دانم که اگر مساعدت و

© Afnan Library Trust 2020

تدبیر و اقدامات مهمّهٔ شخص شما نبود هرگز ملاّحسین و یارانش که از جنگ‌جوئی به هیچ‌وجه اطّلاعی نداشتند نمی‌توانستند مدّت هفت ماه در مقابل اردوی شاهنشاهی پایداری نمایند من از مهارت و زبردستی شخص شما که این‌گونه دستورات عجیبه می‌دهید بسیار متعجّبم ولی تا کنون نتوانسته‌ام نشانه‌ای که اشتراک شما را در این شورش‌ها ثابت کند بدست بیاورم خیلی متأسّفم که امثال شما اشخاص مدبّر چرا باید به شاه و وطن خود خدمت نکرده و از دربار برکنار باشند اینک از شما تقاضا دارم در این ایّام که شاه عازم اصفهان است موقتاً به کربلا عزیمت کنید و در نظر دارم که چون شاه مراجعت کند برای شما منصب امیردیوانی را از شاه تقاضا نمایم زیرا کسی دیگر مانند شما برای این منصب لایق نیست ما ادّعاهای او را با نهایت قوّت ردّ کردیم و برای قبول منصب نیز حاضر نشدیم بعد از چند هفته از طهران به کربلا آمدیم.»

حضرت بهاءاللّه در کرمانشاه به میرزا احمد و من (نبیل) امر فرمود که به طهران برویم و مرا مأمور نمودند که به محض ورود به طهران به همراهی میرزایحیی به قلعهٔ ذوالفقارخان که نزدیک شاهرود است برویم و در آنجا بمانیم تا بهاءاللّه به طهران مراجعت نماید و به میرزا احمد فرمودند که در طهران بماند تا از کربلا مراجعه نماید یک جعبه شیرینی به ضمیمهٔ مراسله‌ای به اسم جناب کلیم به میرزا احمد دادند و فرمودند شیرینی را برای غصن اعظم و مادرشان به مازندران بفرستند من چون به طهران رسیدم و امر مبارک را به میرزا یحیی ابلاغ نمودم برای اجرای امر و مسافرت از طهران به شاهرود حاضر نشد از این گذشته مرا هم مجبور کرد به قزوین بروم و نامه‌ای چند برای یارانش ببرم پس از مراجعت از قزوین نظر به اصرار چند نفر از خویشان مجبور شدم به زرند بروم میرزا احمد به من وعده داد که وسائل مراجعت مرا به طهران فراهم کند و به این وعده وفاء کرد بعد از دو ماه به طهران آمدم و با میرزا احمد در کاروانسرائی که بیرون دروازه نو است زمستان را بسر بردم میرزا احمد اوقات خود را به نوشتن کتاب مبارک بیان فارسی و کتاب دلائل سبعه می‌گذرانید دو نسخه از کتاب دلائل سبعه به من داد که از طرف او به مستوفی‌الممالک آشتیانی و میرزا سیّدعلی تفرشی مجدالاشراف بدهم.

مستوفی الممالک بعد از خواندن آن کتاب مؤمن شد اما مجدالاشراف از ایمان بی‌نصیب ماند روزی در محضر آقای کلیم مجدالاشراف چنین گفت که طائفهٔ بابیّه در انتشار آئین خود کوشش بسیار و جدیّت بیشمار ابراز می‌دارند حتّی جوانی چند روز قبل برای من کتابی آورد عبارت آن کتاب طوری است که مردم بی‌سواد را می‌فریبد آقای کلیم در ضمن بیانات او

© Afnan Library Trust 2020

فهمید که کتاب را میرزا احمد به وسیلهٔ من (نبیل) برای او فرستاده است در همان روز جناب کلیم مرا نصیحت فرمود که هرچه زودتر به زرند بروم و به میرزا احمد هم بگویم که به قم عزیمت نماید و فرمود شما هر دو در معرض خطری عظیم واقع شده‌اید میرزا احمد هم به من فرمود که به هر نحو ممکن است کتاب را از مجدالاشراف پس بگیرم من به هر بهانه بود کتاب را از سیّد پس گرفتم و بعد از مدّتی قلیل میرزا احمد عازم قم شد من او را تا شاه عبدالعظیم مشایعت کردم و خود به طرف زرند روانه شدم.

حضرت بهاءاللّٰه به کربلا عزیمت فرمودند آن ایّام مطابق با ماه شوّال ۱۲۶۷ هجری[۱] بود چند روزی هم در بغداد توقّف فرمودند بغداد همان شهری است که در سفر ثانی بهاءاللّٰه را پذیرفت و دعوت حضرتش در این شهر به گوش نزدیک و دور رسید چون به کربلا رسیدند مشاهده فرمودند که سیّد علاو عراقی دام فریب گسترده و مدّعی شده که روح‌القدس در هیکل او مجسّم است جمعی از مشاهیر اصحاب هم مانند شیخ سلطان کربلائی و حاجی سیّد جواد فریب او را خورده‌اند و به دامش گرفتار شده‌اند شیخ سلطان را عقیده این بود که از بزرگترین شاگردان سیّد علاو است و بعد از او ریاست به وی منتقل خواهد شد حضرت بهاءاللّٰه او را نصیحت فرمودند که خود را به دام این‌گونه نفوس گمراه نیندازد و از قید بندگی آنان خویش را رها سازد و او را وادار کردند که به خدمت امر باب قیام نماید این نصیحت سبب شد که آتش محبّت‌اللّٰه در قلب شیخ سلطان مشتعل شده از دام اهریمن برست و به یزدان پیوست شاگردان سیّد علاو چون مشاهده نمودند که شیخ سلطان از ارادت علاو کاسته آنان نیز به متابعت او قیام نمودند سیّد علاو که خود را تنها و بی‌مرید مشاهده نمود چاره‌ای ندید جز آنکه به عظمت مقام و کثرت علم و طهارت ذات حضرت بهاءاللّٰه اقرار نماید و در نزد کلّ اعتراف کرد که از ادّعای بیجای خود پشیمان است و سوگند یاد نمود که بعد از این لب به این قسم یاوه‌گوئی‌ها نگشاید.

حضرت بهاءاللّٰه روزی در کربلا با شیخ حسن زنوزی ملاقات فرمودند و حقیقت نورانیّه خود را به او آشکار نمودند و این مژده‌ای بود که حضرت اعلی به شیخ حسن داده بودند شرح حال شیخ حسن زنوزی را در سابق اشاره کردیم اگر حضرت بهاءاللّٰه شیخ حسن را منع نفرموده بودند از شدّت اشتعال و کثرت انجذاب ندای ظهور موعود را اعلان می‌نمود و بشارت رجعت حسینی را به مردم می‌داد.

۱– ۳۰ ژوئیه ـ ۲۸ آگوست ۱۸۵۱ م.

© Afnan Library Trust 2020

از جمله اشخاصی که به عظمت رتبهٔ بهاءاللّه آگاه بود میرزامحمّدعلی طبیب زنجانی بود حضرت بهاءاللّه در قلب او بذر ایمان را چنان کاشتند که به فاصلهٔ قلیلی سرسبز و بارور گردید جناب طبیب را آخرکار جام شهادت نصیب شد و از جمله اشخاصی که مجذوب طلعت مبارک بود عبدالوهّاب شیرازی پسر حاجی عبدالمجید بود که در کربلا دکّانی داشت و به کسب مشغول بود چون در کربلا به حضور مبارک مشرّف شد تصمیم گرفت که ترک کسب و تجارت کند و به ملازمت حضرت بهاءاللّه قیام نماید هیکل مبارک او را امر به صبر فرمودند و نقدینه به او عطا کردند تا کمک کسب و کارش شود چون به طهران عزیمت فرمودند عبدالوهّاب را جام صبر لبریز گشت و بی‌اختیار در پی محبوب روان شد چون به طهران رسید گرفتار چنگال معرضین گردید و با سایر اصحاب در سیاه‌چال محبوس شد تا به درجهٔ شهادت رسید شیخ علی میرزای شیرازی نیز از جمله نفوسی بود که مجذوب طلعت عظمت شد و تا آخر زندگانی به خدمت امر قائم بود آثار عجیبه و تأثیرات غریبه که در ملاقات با بهاءاللّه مشاهده کرده بود پیوسته برای یار و اغیار حکایت می‌کرد.

© Afnan Library Trust 2020

فصل بیست و ششم

داستان تیراندازی به شاه و نجات او

در هشتمین نوروز بعد از اظهار امر باب که مطابق بود با ۲۷ جمادی‌الاوّل ۱۲۶۸ هجری[۱] حضرت بهاءاللّه در عراق به نشر تعالیم الهی مشغول بودند اصحاب باب که از واقعهٔ مولای خود هراسان و از صدمات و بلیّات اصحاب و مؤمنین به گوشه و کنار متفرّق و پریشان شده بودند به واسطهٔ قیام و اقدام حضرت بهاءاللّه روحی جدید یافتند و از زوایای خمول به میدان خدمت شتافتند حضرت بهاءاللّه روح شجاعت و استقامت را در آنان دمیدند و از وقائع تازه و مصائب متعدّده‌ای که بعداً واقع شد آن‌ها را مطّلع فرمودند و خود بی‌پرده و حجاب به نشر تعلیم باب در ایران و عراق مبادرت نمودند در بهار این سال میرزا تقی‌خان امیرنظام که صدر اعظم ایران بود به مقرّ اصلی خود شتافت و در حمّام فین کاشان[۲] به قتل رسید امیرنظام در مدّت سه سال صدارت خود با تمام قوی کوشید تا نور الهی را خاموش نماید و امر باب را از روی زمین محو و نابود سازد برای نیل به این مقصود اقدام به ظلمی عجیب کرد و آن امر به قتل سیّد باب بود که به فرمان او انجام گرفت ولی عاقبت جز خسران ثمری از رفتار ناهنجار خویش نگرفت در سال اوّل صدارت خود برای خاموش‌کردن امر الهی لشکر به مازندران

۱- ۱۸۵۲ م.

۲- "حدود چهار میلی جنوب شرقی کاشان بر دامنهٔ کوه، قصر فین واقع شده است. چشمه‌های آن جا از دیرباز این محلّ را آسایشگاه محبوب پادشاهان ساخته بوده است. ... بعداً خاطرهٔ تلخی با نام قصر فین قرین گشته است، زیرا که در همین جا به سال ۱۸۵۲ میرزا تقی‌خان، شوهر خواهر اعلیحضرت همایونی، نخستین صدراعظم پادشاه فعلی به فرمان او به وسیلهٔ فصد بازو در گرمابه مقتول گردید. این قصر فعلاً متروکه افتاده است" (جرج کرزن، "ایران و قضیه ایران،" ج ۲، ص ۱۸). "یکی از زنان اندرون را به سراغ شاهزاده خانم فرستادند تا به او بگوید اشک از چشم پاک کند و مژده بدهد که شاه با امیر بر سر مهر آمده و بناست او را یا به طهران بازگرداند و یا به کربلا بفرستد (جایی که معمولاً پناهگاه ایرانیان طردشده از دربار است)؛ و شاه خلعتی برایش فرستاده که در راه است و ظرف یکی دو ساعت آینده خواهد رسید. پس بهتر است که امیر به حمّام رود تا برای پوشیدن خلعت آماده باشد. امیر که تا به حال جرأت نداشت از حریم امنیّتی فراهم شده در مجاورت شاهزاده خانم دور شود، با شنیدن این خبر مسرّت‌انگیز راضی به اجرای توصیه آن زن شد و برای رفتن به حمّام از شاهزاده خانم جدا گشت. ولی خبر نداشت که این آخرین جدایی آن‌هاست و دیگر موفّق به دیدار یکدیگر نخواهند شد. وقتی که امیر به حمّام رسید، فرّاش‌باشی و گروه دژخیمان به سروقتش آمدند و فرمان قتلش را ارائه دادند، ولی نحوهٔ اجرای آن را به خودش واگذار نمودند. جنایت با گشودن رگ‌هایش به انجام رسید و به طوری که می‌گویند امیر در کمال شکیبایی و متانت به سرنوشت خود تسلیم شد و تن به مرگ داد" (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل،" ص ۲۲۶).

© Afnan Library Trust 2020

فرستاد و به قتل قدّوس و باب‌الباب و سایر اصحاب فرمانی اکید صادر کرد سیصد و سیزده نفر از نفوس مقدّسه و بی‌گناه را از دم تیغ گذرانید در سال دوّم شهدای سبعه طهران به فرمان او شربت شهادت نوشیدند جناب وحید و اصحابش در نیریز به امر آن وزیر خونریز جان به رایگان در راه امر یزدان نثار نمودند این وقایع سبب شد که مردم در هر شهر و بلد اقتداء به وزیر شریر نموده به اذیّت و آزار اهل ایمان پرداختند در این سال واقعهٔ حزن‌انگیزی به فرمان این وزیر بی‌تدبیر ضمیمه جرائم اعمال او شد در زنجان جناب حجّت و قریب هزار و هشتصد نفر از اصحابش بدون هیچ گناهی به شهادت رسیدند سال اوّل حکومت این وزیر به ظلم و طغیان آغار شد و سال آخرش به جور و عدوان نسبت به اهل ایمان انجام یافت پس از میرزا تقی‌خان امیرکبیر میرزا آقاخان نوری[۱] اعتمادالدّوله به صدارت عظمی منصوب گردید در آغاز جلوس خود تصمیم گرفت که بین دولت و حضرت بهاءاللّه راکه رئیس بابیان بودند آشتی و التیام دهد لذا نامه‌ای به حضرت بهاءاللّه نگاشت و حضرتش را به طهران دعوت کرد.

حضرت بهاءاللّه که قبل از وصول مکتوب وزیر تصمیم مراجعت به طهران داشتند پس از وصول نامه عازم پایتخت گردیده و در ماه رجب[۲] وارد طهران شدند میرزا آقاخان برادر خود جعفر قلی‌خان را مخصوصاً به پیش‌باز حضرت بهاءاللّه فرستاد و تبریک ورود تقدیم نمود حضرت بهاءاللّه پس از ورود به طهران یک ماه تمام در منزل برادر وزیر اعظم مهمان بودند صدراعظم جعفر قلی‌خان برادر خود را مأمور پذیرائی آن حضرت نموده بود پیوسته اعیان شهر و بزرگان دربار به ملاقات حضرتش شتافته پس از یک ماه حضرت بهاءاللّه به شمران[۳] انتقال فرمودند آقای کلیم می‌فرمودند که جناب عظیم در این اثناء با حضرت بهاءاللّه ملاقات نمود و پس از مدّتی طولانی که شوق دیدار آن حضرت را داشت به مقصود رسید در ضمن ملاقات جناب عظیم خیالی راکه مدّت‌ها بود در فکر خود پرورش می‌داد به حضور مبارک عرض کرد حضرت بهاءاللّه او را از اجرای آن خیال فاسد منع نمودند و از عواقب وخیمه آن تحذیر فرمودند که این عمل جلب بلایای تازه نماید و سبب زحمت

۱– لقب او اعتمادالدّوله بود (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل،" ص ۲۲۲).

۲– ۲۱ آپریل ـ ۲۱ می ۱۸۵۲

۳– "شمیران یا شمران (گاهی به صورت جمع شمیرانات هم گفته می‌شود) نامی است که عموماً به قراء و خانه‌های مجلّلی که در دامنه‌های پایین‌تر البرز واقع شده اطلاق می‌شود. این جا محلّ ییلاق ساکنین متموّل‌تر طهران است" ("A Traveller's Narrative," p. 81, footnote 1).

© Afnan Library Trust 2020

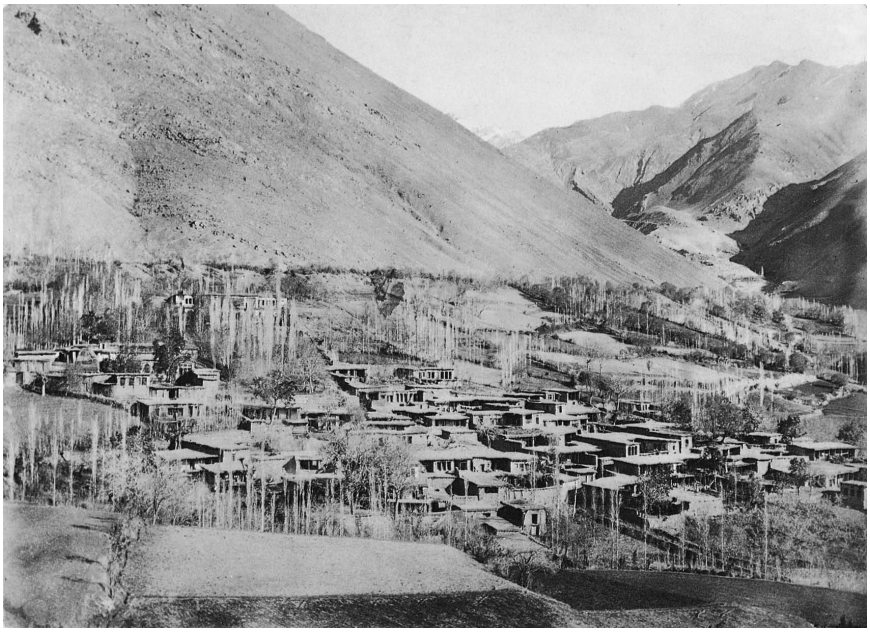

دهکدهٔ افجه در نزدیکی طهران بیت حضرت بهاءاللّه در قسمت چپ

و بالا از پشت درخت‌ها دیده می‌شود



بیت مبارک حضرت بهاءاللّه در افجه نزدیکی طهران

© Afnan Library Trust 2020

بی‌اندازه گردد.

حضرت بهاءاللّه به لواسان تشریف بردند و در قریهٔ افجه که از مستملکات جناب وزیر بود توقّف نمودند جعفر قلی‌خان همچنان در مهمان‌داری پایدار بود در لواسان به حضرت بهاءاللّه خبر رسید که دو نفر از بابیان سبک‌مغز قصد حیات شاه نمودند و در وقتی که شاه با اردوی خود به شمیران عازم بودند آن دو جوان نادان به شاه حمله بردند[۱] یکی را نام صادق تبریزی و دیگری را فتح‌اللّه قمی بود که برای گرفتن انتقام همکیشان مظلوم خویش به شاه

۱– "در این روز شاه، طرف صبح، به قصد گردش از کاخ بیرون آمد و سوار بر اسب شد و بنابر معمول همیشگی عمله اصطبل که دارای نیزه‌های بلند بودند و مهتران که اسبان را با روپوش‌های زردوزی شده به یدک می‌کشیدند و دسته‌ای سواران قبایل هم که تفنگ را به پشت انداخته و شمشیرها را به زین آویخته بودند، برای اینکه شاه از گرد و خاک اسبان محفوظ باشد، به فاصله زیادی از جلو حرکت می‌کردند. شاه به تنهایی سواره و آهسته راه می‌پیمود و در عقب او هم با فاصلهٔ کمی اسکورتی از اعیان و رؤسای قشون و صاحب‌منصبان که همیشه باید همراه او باشند می‌آمدند. هنوز چندان از کاخ دور نشده و تازه از در باغ محمّدحسن صندوق‌دار گذشته بود که ناگاه در کنار راه سه نفر را ایستاده دید. این سه نفر همان باغبانانی بودند که در باغ کار می‌کردند و شاه برای آن‌ها هندوانه فرستاده بود. دو نفر از آن‌ها در طرف چپ جاده و یکی هم در طرف راست آن بود و چنین به نظر می‌آمد که در انتظار ورود شاه هستند. شاه نسبت به آن‌ها ظنین نشد و به راه ادامه داد و همین که چند قدمی آن‌ها رسید هر سه نفر تعظیم غرائی کرده و با صدای بلند گفتند: ' قربانت شویم، عرضی داریم.' این یکی از جمله‌های عادی است که عارضین همیشه به زبان می‌آورند. امّا به جای اینکه بر حسب معمول بی‌حرکت در جای خود بایستند، با سرعت در حال تکرار 'عرضی داریم' به طرف شاه دویدند. شاه قدری متعجّب شد و با صدای آمرانه و متغیّرانه‌ای گفت: 'بدجنس‌ها، چه می‌خواهید؟' نفر دست راست با دست چپ دهانه اسب را گرفت و با دست راست طپانچهٔ خود را به روی شاه آتش داد. دو نفر دیگر هم فوراً طپانچه‌های خود رابه طرف او خالی کردند. یکی از این تیرها به خوشه مروارید گردن‌بند اسب خورد و آن را پاره کرد و یکی هم به خود شاه اصابت کرد و ساچمه‌های آن در بازوی راست و پهلوی شاه فرو رفت. پس از خالی‌شدن طپانچه‌ها مرد طرف راست به ساق پای شاه چسبید و کوشش کرد که او را به زمین اندازد و اگر دو نفر همدست او هم از طرف دیگر همین عمل را تکرار نمی‌کردند البتّه شاه از اسب به زمین می‌افتاد ولی چون کوشش از هر دو طرف به عمل آمد تعادلی حاصل شد و شاه بر روی‌زین ماند و مشت‌های‌محکم به کلّه‌های آن‌ها می‌کوبید. اسب‌هم در این‌حال متوحّش شده و جست و خیزهایی می‌کرد و مانع عملیات آن‌ها می‌شد.اشخاصی که در عقب شاه بودند ابتدا مبهوت و متحیّر به این صحنه نظر می‌کردند ولی بلافاصله به خود آمده و با شتاب به طرف صحنه آمدند اسداللّه خان میرآخور با یک نفر سوار ضارب طرف راست را با شمشیر به خاک انداخت. سایرین نیز دو نفر ضارب طرف چپ را دستگیر کردند و کتف‌های آن‌ها را بستند و دکتر کلوکه (Cloquet) طبیب مخصوص شاه با کمک چند نفر به سرعت شاه را به باغ محمّدحسن صندوقدار برد و هیچ‌کس نمی‌فهمید قضیّه چیست و این هیاهو و هنگامهٔ غیر مترقّبه به چه علّت بروز کرده است. همه می‌دانستند که خطر بزرگی ایجاد شده ولی از چگونگی و دنبالهٔ آن کسی آگاه نبود و متجاوز از یک ساعت در تمام نیاوران همهمه وحشت‌آور غریبی روی داده بود و در هنگامی که صدر اعظم با وزرا به طرف باغ محمّدحسن خان می‌رفتند که زودتر خود را به شاه برسانند شیپورها و طبل‌ها به صدا درآمد و افراد اردوی پراکنده را احضار می‌کرد. غلامان شاهی سوار بر اسب به تاخت می‌آمدند. هرکس یک نوع فرمانی می‌داد

© Afnan Library Trust 2020

هجوم کردند مطلبی که دلیل بر سادگی و جهالت آن دو جوان است اینست که به جای استعمال اسلحه مؤثّری که مقصد را فوراً حاصل کند ساچمه استعمال کردند که اندک خراشی در جسد شاه تولید کرد و اگر این دو نفر از طرف شخص مدبّر و رئیس خود مأمور این کار بودند البتّه به جای ساچمه گلوله استعمال می‌کردند استعمال ساچمه دلیل است که این دو جوان



مرغ محلّه شمیران محلّ سکونت حضرت بهاءاللّه در ایّام تابستان

بی‌مشورت دیگران به فکر ناقص خویش به چنین کار ناهنجاری اقدام نمودند.[۱]

ولی هیچکس چیزی نمی‌دید و گوش نمی‌داد و نمی‌دانست چه اتّفاقی روی داده است. ضمن این بی‌نظمی و اغتشاش قاصدی از طرف اردشیر میرزا حاکم طهران رسید تا از واقعه آگاه گشته و بفهمد که در این موقع تکلیفش در پایتخت چیست و چه اقداماتی باید بکند. خلاصه از عصر آن روز کشته‌شدن شاه در طهران شایع شد و هر کس با اطمینان و به طور یقین می‌گفت که قضیّه درست است. قشون مسلّح با وضع تهدیدآمیزی به بازارها ریخت. تجّار و کسبه وحشت‌زده با عجله دکان‌ها را بستند و بازار را تخلیه کردند. در مقابل دکان‌های نانوایی ازدحامی فراهم شد و هرکس می‌خواست اقلاً آذوقه چندروزه را ذخیره کند. این کار در موقع بروز هرگونه اغتشاشی در ایران معمول است. بامداد روز بعد همهمه زیادتر شد. اردشیر میرزا درهای ارگ و دروازه‌های شهر را بست و افواج را مسلّح نمود و توپ‌ها را در جاهای لازم قرار داد ولی هنوز نمی‌دانست که با چه دشمنی سر و کار دارد و پیوسته دستور می‌خواست" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۹ـ۲۳۷).

۱– لرد کرزن، که این حادثه را "برای هر توطئه انقلابی و دولت‌ستیزی بزرگ‌ترین و نادرست‌ترین اشتباه می‌داند،" چنین می‌نویسد: "از این موضوع که نهضت باب در سال‌های اوّل با قوای کشوری درگیر شده و بابی‌ها به جان شاه سوء قصد نمودند اشتباهاً چنین استنباط شده است که این نهضت در اصل سیاسی

© Afnan Library Trust 2020

این عمل زشت که در آخر شوّال ۱۲۶۸ هجری[۱] از این دو نادان سرزد جلب مصیبت تازه نسبت به یاران نمود اصحابی که از بلایای قبل نجات یافته بودند در این غائله گرفتار شدند و به انواع عذاب و مشقّات دچار گشتند[۲] حضرت بهاءاللّه نیز با جمعی از بزرگان اصحاب به تهمت شرکت در این جرم به حبس سیاه‌چال گرفتار و در زیر زنجیری که مخصوص خطرناکترین مقصّرین بود مغلول گشتند اثر زنجیری که مدّت چهارماه در سیاه‌چال

بوده و جنبهٔ نیهیلیستی دارد، لکن مطالعهٔ آثار باب و جانشین‌های وی مدلّل می‌سازد که این سوءظنّ هیچ‌گونه پایه و اساسی ندارد. تضییقات دولت در اندک زمانی پیروان آیین جدید را به ورطهٔ طغیان کشانید و در نتیجه خشم و غضب حاصل از این مبارزه و مخصوصاً خشونت وحشیانه‌ای که قوای قاهره به عنوان حقّ غلبه و فتح اعمال نمودند، تعجّب‌آور نیست که چند فرد متعصّب آماده شدند تا شاه را از میان بردارند. در حال حاضر بابی‌ها همانند سایر اتباع مملکت به تاج سلطنتی وفادار هستند. اتّهام سوسیالیسم و کمونیسم و عقاید فاسد نیز که به این مذهب جدید نسبت داده‌اند به همان اندازه دور از انصاف است. بلاتردید فکر کمونیسم به معنای اروپایی آن، یعنی توزیع و تقسیم اجباری اموال و یا سوسیالیسم به معنای آن در قرن نوزدهم، یعنی غلبه طبقهٔ کارگر بر سرمایه‌داران در فکر باب و یا تلامذه او خطور ننموده. تنها فکر اشتراکی که باب می‌شناخته عقیده‌ای است که در عهد جدید و در اوائل دورهٔ کلیسای مسیحی اظهار شده، یعنی تقسیم اموال بین اعضای جامعهٔ مذهبی و اجرای دستور تقدیم تبرّعات و مبادرت به امور خیریه در سطحی وسیع. اتّهام فساد به نظر می‌رسد قسمتی از طرف مخالفان بدخواه عنوان شده و قسمتی به دلیل آزادی بیشتری است که باب برای نسوان قائل شده. زیرا در افکار شرقی این امر را به زحمت می‌توان از رفتار توأم با فساد تفکیک کرد. ... از یک دید وسیع، دیانت بابی را می‌توان یک مذهب نیکوکاری و تقریباً یک نوع بشردوستی تعریف نمود. محبّت برادرانه، عطوفت به اطفال، ادب و نزاکت توأم با وقار، معاشرت مطلوب و مهمان نوازی، مبرّابودن از تدلیس و ریا، دوستی حتّی با مسیحیان در زمرهٔ تعالیم آن آیین است. البتّه اعتقاد به اینکه تمام افراد بابی این تعالیم را قبول داشته و به آن عمل می‌نمایند یک نوع خوش‌باوری است ولی چنانچه قرار باشد کتاب یک پیامبری مورد قضاوت قرار گیرد بهتر است ملاک قضاوت، تعالیم مندرجه در آن کتاب باشد" (جرج کرزن، "در بارهٔ نهضت بابیّه،" صص ۹ـ۴۷).

۱– ۲۸ شوال ۱۵ آگوست ۱۸۵۲ م.

۲– رنان (Renan)، در اثرش به نام "Les Apotres" (p. 378)، کشتار عظیمی را که به دنبال سوء قصد علیه جان شاه رخ داد، همچون 'روزی که تاریخ عالم نظیر و مثیل آن را کمتر مشاهده نموده' توصیف می‌نماید" .E G. Brown's Introduction to "A Traveller's Narrative," p. 45) "تعداد شهادت‌هایی که در ایران روی داد ده هزار نفر تخمین زده می‌شود. [این تخمین محافظه‌کارانه و محتاطانه است. بسیاری این رقم را از بیست تا سی هزار، و حتّی بعضی بالاتر، می‌دانند.] بسیاری از این شهادت‌ها در ایّام اوّلیّه امر روی داد، امّا با تواتری نزولی، حتّی تا زمان حاضر نیز، ادامه پیدا کردند" ("M. H. Phelps' "Life and Teachings Abbás Effendi, of' introduction, p. 36). "از جمله اوراق در اختیار من که به بابی‌ها اشاره دارد رونوشتی از یک مقاله به زبان آلمانی است که در ۱۷ اکتبر سال ۱۸۵۲، در شمارهٔ ۲۹۱ روزنامه‌ای آلمانی یا اتریشی که متأسّفانه نامش قید نشده، چاپ شده است. فکر می‌کنم که این رونوشت را سال‌ها پیش از بیوه مرحوم دکتر پلاک (Polak)، پزشک اتریشی، دریافت کردم که در اوایل سلطنت ناصرالدّین شاه طبیب او بود و کتابی ارزشمند و چندین رساله کوچک‌تر در باب ایران و موضوعات مربوط به آن نوشته است. این رونوشت عمدتاً بر اساس نامه‌ای از یک افسر اتریشی، به نام کاپیتان فون گوموئنز (Captain Von) Goumoens است. وی در خدمت شاه

© Afnan Library Trust 2020

زحمت‌افزای هیکل مبارک بود تا آخر عمر در گردن حضرتش باقی بود از استماع این واقعه

بود، امّا به دلیل اینکه از ظلم و ستم‌هایی که مجبور به مشاهده بود، سخت مرعوب و منزجر شده بود، استعفا داد. ترجمه این مقاله از این قرار است: چند روز پیش متذکّر شدیم که در شکارگاه علیه جان شاه ایران سوء قصدی صورت گرفت. چنان‌که مستحضرید، توطئه‌گران از فرقه‌ای مذهبی، به نام بابی‌ها بودند. در بارهٔ این فرقه و اقدامات سرکوب گرانه‌ای که علیه آن‌ها انجام می‌شود، نامهٔ کاپیتان فون گوموئنز اتریشی که اخیراً در نشریه Soldatenfreund چاپ شده است، حاوی افشاگری‌های جالبی است و تا حدّی علل سوء قصد مورد بحث را روشن می‌کند. این نامه از این قرار است: "طهران، ۲۹ آگوست، ۱۸۵۲. دوست عزیز، در نامهٔ آخرم به تاریخ بیستم ماه جاری، ماجرای سوء قصد علیه شاه را ذکر کردم. حال، شما را از نتیجهٔ بازجویی‌ای که از آن دو مجرم شد، آگاه می‌کنم. علی‌رغم شکنجه‌های وحشتناکی که انجام شد، بازپرسی منجر به گرفتن اعتراف کاملی نگشت؛ لب‌های آن تندروها حتّی با وجود اینکه با انبر داغ کرده و چرخ‌های شقّه‌کنی (limb-rending screws) در صدد کشف و شناسایی رئیس توطئه برآمدند بسته باقی ماند. ... امّا دوست من، خواندن این نامه را ادامه بده، تو که مدّعی داشتن وجدان و اخلاقیاتی اروپایی هستی به خواندن ادامه بده تا به نگون‌بختانی برسی که با چشم‌های از حدقه درآمده باید در همان محلّ شکنجه، بدون هیچ چاشنی، گوش‌های بریده‌شده خودشان را بخورند؛ یا کسانی که دندان‌های‌شان به دست میرغضب‌ها با خشونتی غیرانسانی کشیده می‌شود؛ یا جمجمه‌های‌شان با ضربات چکش به سادگی خرد می‌گردد؛ یا به جایی برسی که بازار با قربانی‌های نگون‌بختش چراغانی و روشن می‌شود، چه‌که مردم در یمین و یسار، در سینه و شانه‌های آن‌ها سوراخ‌های عمیقی می‌کنند و در زخم‌ها فتیله‌های سوزان قرار می‌دهند. خود من عدّه‌ای را دیدم که در حالی که دسته‌ای از سربازان جلو آن‌ها بودند در غل و زنجیر در میان بازار روی زمین کشیده می‌شدند. در بدن آن‌ها این فتیله‌ها چنان عمیق سوخته بود که اکنون روغن آن فتیله‌ها در زخم سوسوی لرزانی می‌کرد، مثل چراغی که تازه خاموش کرده باشند. کم نیست مواردی که نبوغ خستگی‌ناپذیر شرقی‌ها به ابداع شکنجه‌ای تازه می‌انجامد. آن‌ها پوست کف پای بابی‌ها را خواهند کند، زخم‌ها را در روغن داغ خواهند گذاشت، پاها را مانند سمّ اسبان نعل کرده، قربانی را مجبور به دویدن می‌کنند. هیچ صدایی از سینهٔ قربانی در نمی‌آید؛ شکنجه با بی‌حسی آن تندرو افراطی، در سکوتی سنگین اجرا می‌شود؛ حال باید بدود؛ بدنش تحمّل آنچه را که روح تاب آورده ندارد؛ می‌افتد. تیر خلاص را به او بزنید! او را از درد کشیدن راحت کنید! نه! میرغضب شلاقش را می‌چرخاند، و ـ خود من به اجبار شاهد این صحنه بوده‌ام ــ قربانی نگون‌بخت که هزارگونه شکنجه شده، می‌دود! این آغاز پایان است. در بارهٔ خود پایان [باید بگویم که] آن‌ها بدن‌های سوخته و مثله شده را از دست و پا به درخت آویزان می‌کنند، به طوری که سر پایین قرار می‌گیرد، و بعد هر ایرانی می‌تواند هرچقدر که دلش بخواهد نشانه‌گیری‌اش را از فاصله‌ای ثابت امّا نه چندان دور بر روی شکار بی‌حرکتی که در اختیارش قرار داده شده امتحان کند. اجسادی را دیدم که با نزدیک به ۱۵۰ گلوله پاره پاره شده بود. ... وقتی که دوباره آنچه را که نوشته‌ام خواندم، این فکر به ذهنم خطور کرد که شاید کسانی که با شما در اتریش عزیز و محبوب ما هستند در صحّت کامل این تصاویر شکّ کنند، و مرا متّهم به غلوّ نمایند. به خدا قسم کاش زنده نبودم و این صحنه‌ها را نمی‌دیدم. امّا بر حسب وظایف شغلی‌ام بدبختانه چند بار، فقط چند بار، شاهد این صحنه‌های مشمئزکننده بودم. در حال حاضر ابداً از خانه خارج نمی‌شوم مبادا که با صحنهٔ جدیدی از این وقایع دهشتناک روبرو شوم. بابی‌ها را بعد از مرگ‌شان دو شقّه می‌کنند، بعد یا به دروازهٔ شهر می‌آویزند، یا در بیابان می‌اندازند تا خوراک سگان و شغال‌ها شوند. به این ترتیب مجازات آنان حتّی از مرزهایی که این دنیای تلخ به آن محدود است فراتر می‌رود، زیرا مسلمانان معتقدند کسی که خاک نشود حقّ واردشدن به جنّت پیامبر را ندارد. از آن جایی که تمام وجودم علیه این پستی، علیه این اشمئزازی که هنوز در زمانه ما به داوری همگان وجود دارد،

© Afnan Library Trust 2020

رؤسای دربار و علمای اسلام بی‌نهایت ترسیدند و همّت گماشتند که عاملین را هرچه زودتر سیاست کنند با وجود نصیحت‌های مؤکّده که به اهل ایمان شده بود تا در مقابل اذیّت و آزار مخالفین دست به انتقام نگشایند اقدام آن دو نادان به این عمل زشت سبب شد که رؤسای کشور و علماء دین بابیان را دشمن مملکت و دین دانستند و اعلان عمومی به جلوگیری از هجوم و حملهٔ بابیان صادر شد جعفر قلی‌خان که در شمران بود این واقعه را به حضرت بهاءاللّه پیغام داد و به حضرت نگاشت که مادر شاه از این واقعه سر تا پا آتش گرفته و در نزد امرای دربار حضرتت را به همراهی میرزا آقاخان صدراعظم محرّک اصلی و قاتل حقیقی شاه معرّفی کرده است صلاح آنست که مدّتی در محلّی مخفی بسر برید تا این هیاهو و غوغا تسکین

می‌شورد، دیگر ارتباط خود را با این قبیل صحنه‌های جنایت قطع خواهم کرد.'" (سپس ادامه داده، می‌گوید که قبلاً درخواست ترک خدمت کرده، امّا هنوز جوابی دریافت نکرده است)"(E. G. Browne's "Materials for the Study of the Bábí Religion," pp.267-71). "شاهزاده حاکم دروازه‌های شهر را محکم بست و دسته‌ای از پیاده‌نظام را به پاسبانی آن‌ها مأمور کرد و به دروازه‌بانان هم دستور داد که قیافه اشخاصی را که می‌خواهند از شهر بیرون روند به دقّت بررسی نمایند و اهالی را وادار می‌کردند که روی خاک‌ریز خندق بروند و جسد متلاشی صادق را که در جنب دروازه شمیران افتاده تماشا کنند. در همین موقع بود که شاهزاده حاکم، وزیر خود او و کلانتر و رئیس نظمیّه و داروغه و کدخدایان محلاّت را جمع کرد و به آن‌ها دستور داد که بابیان و حتّی کسانی را هم که مظنون هستند و یا با آن‌ها ارتباط دارند دستگیر و زندانی نمایند و چون کسی نمی‌توانست از شهر خارج شود منتظر شب شدند تا با مهارت و تدبیر به کار پردازند. پلیس در طهران مانند تمام شهرهای آسیا منظّم است و تشکیلات خوبی دارد و این یکی از تشکیلات دورهٔ ساسانی بوده که خلفای عرب هم به دقّت در نگاهداری آن کوشیده‌اند. به عبارت اخری در میان این همه تأسیسات و تشکیلات مفید و خوب ساسانیان، این یکی که از همه بدتر ولی به نفع حکومت‌ها بوده هنوز از میان نرفته است. باید دانست که هر یک از رؤسای محلاّت یا کدخدایان که مستقیماً با کلانتر مربوط هستند اشخاص دیگری را نیز در زیر دست دارند که موسومند به سرگزمه و بدون لباس مخصوص و علامات مشخّصه در کوچه‌ها و بازارها و محلاّت به سر می‌برند و هرگز از محلّی که سرپرستی آن را به عهده دارند جدا نمی‌شوند. سکنه شهر عموماً آن‌ها را می‌شناسند و با هم به طور انس و الفت آمیزش می‌کنند و آن‌ها نیز برای هرگونه خدمت سکنه محلاّت آماده هستند و چون شب شد، خواه زمستان باشد یا تابستان و حتّی در موقع باریدن برف یا باران، در جلوی دکان‌ها می‌خوابند و اموال کسبه و تجّار را از دستبرد سارقین محفوظ نگاه می‌دارند و به همین جهت است که سرقت در بازار به ندرت اتّفاق می‌افتند و با بودن آن‌ها دزدی خالی از اشکال نیست. به علاوه این سرگزمه‌ها تمام خانه‌ها و ساکنین محلاّت و اوضاع و احوال آن‌ها رامی شناسند. به طوری که در موقع لزوم اگر کسی نشانی خانه‌ای را از آن‌ها بپرسد فوراً او را به آن جا راهنمائی می‌کنند. این‌ها افکار و عقاید و ارتباط هرکس را با دیگران خوب می‌دانند. به طوری که اگر مثلاً کسی سه نفر از دوستان خود را دعوت کرده باشد این سرگزمه‌ها بدون اینکه در صدد جاسوسی باشند خوب می‌دانند که در چه ساعت مهمانان وارد و چه وقت خارج شده‌اند و چه خورده‌اند و چه نوع ارتباطی با هم داشته‌اند. خلاصه کدخداها که رؤسای محلاّت هستند این سرگزمه‌ها را مأمور کردند که در حدود محلاّت مربوطه به خود رفت و آمد بابی‌ها را تحت مراقبت قرار دهند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۱ـ۲۴۰).

© Afnan Library Trust 2020

یابد این نامه را با شخص امین و پیر باتجربه به حضور مبارک به افجه فرستاد و به او تأکید کرد که در خدمت حضرت بهاءاللّه بماند و به هر جا که انتخاب کنند در خدمتش عازم شود.

حضرت بهاءاللّه پیشنهاد جعفر قلی‌خان را نپذیرفتند و روز دیگر سواره به اردوی شاه که در نیاوران بود رفتند دربین راه به سفارت روس که در زرگنده نزدیک نیاوران بود رسیده میرزا مجید منشی سفارت روس[۱] از آن حضرت مهمانی کرد و پذیرائی نمود جمعی از خادمین



منظرهٔ نیاوران در نزدیکی طهران

حاجی علی‌خان حاجب‌الدّوله حضرت بهاءاللّه را شناختند و او را از توقّف حضرت بهاءاللّه در منزل منشی سفارت روس آگاه ساختند حاجب‌الدّوله فوراً مراتب را به عرض شاه رسانید رؤسای دربار از ورود حضرت بهاءاللّه به جوار اردوی شاه به هراس و تعجّب افتادند و ناصرالدّین شاه هم بی‌اندازه متعجّب شد که چگونه شخص متهم به اینگونه تهمت بزرگی جرأت کرده خود را در معرض انظار قرار دهد و فوراً مأموری فرستاد تا حضرت بهاءاللّه را از سفارت روس تحویل گرفته به نزد شاه بیاورد سفیر روس از تسلیم حضرت بهاءاللّه به مأمور شاه امتناع ورزید و به آن حضرت گفت که به منزل صدر اعظم بروید و کاغذی به صدر اعظم نوشت که باید حضرت بهاءاللّه را از طرف من پذیرائی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمائی و اگر آسیبی به بهاءاللّه برسد و حادثه‌ای رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود[۲] میرزا آقاخان با آنکه نسبت به حضرت بهاءاللّه ابراز مساعدت می‌نمود

۱– شاهزاده دالگوروکی (Dolgorouki).

۲–"قد نصرنی احد سفرائک اذ کنت فی‌السجن تحت السلاسل و الاغلال. بذلک کتب‌اللّه لک مقاماً لم یحط به علم احد الا هو. ایاک ان تبدل هذا المقام العظیم" (لوح حضرت بهاءاللّه خطاب به تزار روس،" الواح

© Afnan Library Trust 2020

در این واقعه از خوف جان و بیم زوال ریاست و مقام از مساعدت خودداری نمود وقتی که حضرت بهاءاللّه از زرگنده عازم شدند دختر سفیر روس از مخاطراتی که حضرت بهاءاللّه را تهدید می‌کرد چنان پریشان‌خاطر بود که اشک از چشمش می‌ریخت و پدر خود را مخاطب ساخته گفت ای پدر اگر نتوانی این میهمان خود را از خطر برهانی و محافظت کنی نتیجه این ریاست و قدرت تو چه خواهد بود سفیر روس که بی‌نهایت دختر خود را دوست می‌داشت از گریه او متأثّر شده و به او قول داد که در حفظ حضرت بهاءاللّه سعی بلیغ مبذول دارد ولکن از عهدهٔ این قول برنیامد زیرا مأمورین شاه در بین نیاوران و طهران حضرت بهاءاللّه را دستگیر کردند و آنچه داشتند گرفته و آن حضرت را با سر و پای برهنه پیاده به طهران بردند در بین راه از شدّت حرارت آفتاب تابستان زحمت بسیار به وجود مبارک رسید مردم به سبّ و لعن حضرت بهاءاللّه پرداختند و از هر طرف سنگ می‌انداختند زیرا آن حضرت را به فتوای علماء یگانه دشمن وطن و دین و شاه می‌شمردند چون به سیاه‌چال رسیدند پیرزنی با چشمانی شرربار نفرین‌کنان و لعنت‌گویان جلو آمده سنگی در دست داشت می‌خواست آن را به صورت حضرت بهاءاللّه بزند مأمورین مانع شدند پیرزن گفت شما را به سیّدالشّهداء قسم می‌دهم که بگذارید این سنگ را بزنم حضرت بهااللّه فرمودند او را ممانعت نکنید زیرا به خیال خود کار ثوابی را می‌خواهد انجام دهد.

سیاه‌چالی که حضرت بهاءاللّه در آن محبوس بودند اصلاً در قدیم خزینه حمّام بود که به زندان تبدیل شده بود تاریکی و عفونت آن محلّ و کثرت حشرات و کراهت هوایش به تحریر نگنجد زنجیری که حضرت بهاءاللّه را به آن مغلول ساخته بودند قره‌کهر نام داشت که از زنجیرهای معروف است[1] سه روز و سه شب هیچکس آب و نان برای حضرت بهاءاللّه

نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض،" ص ۱۲۲).

۱– "و اگر وقتی آن جناب در انبار حضرت سلطان وارد شوند از نائب و رئیس آن محلّ بطلبند که آن دو زنجیر را که یکی به قره‌کهر و یکی به سلاسل معروف است بنمایند قسم به تیّر عدل که چهار شهر این مظلوم در یکی از این دو معذّب و مغلول و حُزنِی مَا یَعقُوبُ بثّ اقلّهُ و کُلّ بلا اَیّوبَ بعضُ بلیّتی" (لوح ابن ذئب، ص ۵۷). "سبک و ترتیب زندانی کردن در ایران عملاً با طرز کار ما همان اندازه فرق دارد که مجازات‌های آن‌ها و ما با هم متفاوت است. در آن جا مجازات حبس ابد نیست و حتّی حبس چندین ساله هم سابقه ندارد و اعمال شاقه جزء محکومیّت‌ها به شمار نمی‌رود و بازداشت طولانی هم بسیار نادر است. معمولاً در آغاز هر سال زندان‌ها را تخلیه می‌کنند و هروقت حاکم جدیدی مستقر می‌شود، غالباً زندان‌هائی را که سلف او پرکرده بود، خالی می‌کند و فقط شاید از لحاظ ترساندن مردم و اقدام احتیاطی اعدام یکی دو نفر را فرمان می‌دهد. برای زنان بازداشتگاه جداگانه اصلاً وجود ندارد، زن‌ها و همچنین افراد والامقام در خانهٔ مجتهد توقیف می‌شوند. می‌گویند در طهران سه نوع زندان هست: یکی در زیرزمین ارگ که از قرار

© Afnan Library Trust 2020

نیاورد یکی از مأمورین دلش به حال هیکل مبارک سوخت و هرچه خواست از حضور مبارک اجازه بگیرد که پنهانی ظرف چای را در زیر لباس پنهان کند و به محضر مبارک آورده تقدیم نماید قبول نفرمودند عائله مبارکه بر اثر جدّیّت موفّق شدند که مأمورین را راضی



سفارت روس در زرگنده

نمایند تا غذائی را که از منزل می‌آورند به حضور مبارک ببرند مأمورین در اوّل همراهی نمی‌نمودند ولی بالأخره راضی شدند ولی حضرت بهاءاللّه غذاء میل نمی‌فرمودند زیرا یاران و پیروان محبوس خود را گرسنه مشاهده می‌فرمودند و ممکن نبود آن‌ها گرسنه باشند هیکل مبارک طعام گوارا میل نمایند حقیقةً این محبوسین بی‌گناه بر اثر خشم شاه نهایت سختی و مشقّت را تحمّل کردند.[۱]

معلوم بازداشتگاه محبوسینی است که بر ضد دولت تبانی یا اقدام خیانت‌آمیز کرده باشند. دیگر زندان شهر که مجرمین عادی طبقه پایین را در آن جا می‌توان دید که حلقهٔ زنجیر بر گردن و گاهی نیز پا درکنده دارند و با زنجیر به یکدیگر بسته شده‌اند. همچنین بازداشتگاه خصوصی که غالباً مختص اعاظم است. از این رو می‌توان ملاحظه کرد میزان عدل و داد در ایران که در احکام قضائی قید می‌شود تحمیل کیفر و در مورد حبس هم تابع جریانی قاطع و سریع است که هدف مجازات (آن هم به طرز و ترتیبی که خود تقریباً جرم است) به هیچ وجه بهبود و اصلاح اخلاقی مقصّر منظور نیست" (جرج کرزن، "ایران و قضیّهٔ ایران،" ج ۱، صص ۵ـ۵۹۴).

۱– "لعمراللّه ابداً داخل آن امر منکر نبودیم و در مجالس تحقیق هم عدم تقصیر ثابت معذلک ما را اخذ نمودند و از نیاوران که در آن ایّام مقرّ سلطنت بوده سربرهنه و پای برهنه پیاده با زنجیر به سجن طهران بردند چه‌که یک ظالمی سواره همراه کلاه از سر برداشت و به سرعت تمام با جمعی از میرغضبان و فرّاشان ما را بردند و چهار شهر در مقامی که شبه و مثل نداشت مقرّ معیّن نمودند. امّا سجن که محلّ مظلوم و مظلومان بوده فی‌الحقیقه دخمهٔ تنگ تاریک از آن افضل بوده. و چون وارد حبس شدیم بعد از ورود ما را داخل دالانی ظلمانی نمودند از آن جا از سه پلّهٔ سراشیب گذشتیم و به مقرّی که معیّن نموده بودند رسیدیم.

© Afnan Library Trust 2020

از نفوسی که قصد حیات شاه نموده بودند اوّل صادق تبریزی[۱] گرفتار شد صادق اوّل کسی بود که با شمشیر برهنه به شاه حمله کرده او را از اسب کشید فوراً شاطرباشی و نوکران مستوفی‌الممالک او را بدون اینکه بشناسند کیست به قتل رسانیده بدنش را دوپاره ساختند یک پاره را به دروازه‌شمران و پاره دیگر را به دروازه عبدالعظیم آویختند دوّم نفر فتح‌اللّه حکّاک قمی بود که گرفتار شد هرچه اصرار کردند و آزارش نمودند تا همدستان خود را معرّفی کند جز سکوت جوابی نشنیدند و بعضی یقین کردند که گنگ و لال است عاقبت بعد از اذیّت بسیار سرب گداخته در حلقش ریختند سوّمی حاجی قاسم نیریزی بود که دستگیر شد در روزی که حاجی سلیمان‌خان را در طهران شمع‌آجین کردند حاجی قاسم نیریزی را هم در همان روز در شمران شمع‌آجین کرده به شهادت رسانیدند در هر ساعت یکی دو تن از بابیان را گرفته به جرم اشتراک در واقعهٔ شاه به انواع و اقسام اذیّت و آزار به قتل می‌رساندند با آنکه هیچیک را تقصیری و گناهی نبود هر ساعت مأمور مخصوص وارد سیاه‌چال شده یک نفر را به صدای بلند اسم می‌برد و او را از زندان بیرون آورده[۲] در هنگام ورود به قتلگاه مردم

امّا محلّ تاریک و معاشر قریب صد و پنجاه نفس از سارقین اموال و قاتلین نفوس و قاطعین طرق بوده مع این جمعیّت محلّ منفذ نداشت جز طریقی که وارد شدیم اقلام از وصفش عاجز و روائح متنه‌اش خارج از بیان و آن جمع اکثری بی‌لباس و فراش. اللّه یعلم ما ورد علینا فی ذاک المقام الأنتن الأظلم. و در ایّام و لیالی در سجن مذکور در اعمال و احوال و حرکات حزب بابی تفکّر می‌نمودیم که مع علوّ و سموّ و ادراک آن حزب آیا چه شده که از ایشان چنین عملی ظاهر یعنی جسارت و حرکت آن حزب نسبت به ذات شاهانه. و بعد این مظلوم اراده نمود که بعد از خروج از سجن به تمام همّت در تهذیب آن نفوس قیام نماید. و در شبی از شب‌ها در عالم رؤیا از جمیع جهات این کلمه علیا اصغا شد انّا ننصرک بک و بقلمک لاتحزن عمّا ورد علیک و لاتخف انّک من الآمنین سوف یبعث اللّه کنوز الأرض و هم رجال ینصرونک بک و باسمک الّذی به احیااللّه افئدة العارفین" (اشاره حضرت بهاءاللّه به سیاه‌چال در "لوح ابن ذئب،" [صص ۷ـ۱۵]). دکتر ج. ا. اسلمنت می‌نویسد: "حضرت عبدالبهاء وضع تشرّف خویش را به حضور مبارک در زندان که یومی از ایّام پس از اجازه واقع شد و به زیارت والد محبوب‌شان فائز، می‌فرمودند جسم مبارک در نهایت ضعف و به کلّی تغییر کرده بود. صحّت به قسمی منحرف که قادر بر مشی نبودند. محاسن مبارک غیرمنتظم و شعرات پریشان. از گردن مبارکش اثر فشار سلاسل و اغلال نمایان و هیکل مبارک از ثقل غلّ و زنجیر منحنی و ناتوان از آن مشاهده و منظر تأثّرات شدیده به این طفل باهوش حسّاس احداث شد که هرگز فراموش نخواهند نمود" ("بهاءاللّه و عصر جدید،" صص ۷۸ـ۹).

۱– "جسد صادق بابی مقتول را به دنبال قاطری بسته، در بیابان سنگلاخ تا طهران کشیدند و قاصدی هم به طهران فرستادند و به اردشیر میرزا دستورهای لازم را دادند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۲۳۹).

۲– "در این مورد بود که میرزا آقاخان صدر اعظم برای لوث‌کردن مسئولیّت مجازات و تقلیل‌دادن کینه‌توزی بعدی، فکر عجیبی در سرش افتاد. اجرای مجازات را میان صدر اعظم‌ها و وزیران و سرکردگان و سران درباری و میان صنف علما و تجّار تقسیم کردند؛ وزیر خارجه یکی را کشت، وزیر داخله یکی دیگر

© Afnan Library Trust 2020

می‌ریختند و بدن او را زخم می‌زدند چنانکه هیچ عضوی از اعضای متّهم به حال طبیعی خود باقی نمی‌ماند و ظلم به اندازه‌ای شدید بود که میرغضب‌ها با آنکه معتاد به خون‌ریزی بودند از اقدام به این‌گونه ستمکاری ابا و امتناع داشتند.(۱)

از جمله نفوسی که در این واقعه به شهادت رسید جناب حاجی سلیمان‌خان بود مشارٌالیه پسر یحیی‌خان است پدرش در لشکر نایب‌السّلطنه پدر محمّدشاه صاحب رتبه و منصب بود

را، و رئیس اصطبل‌شاهی سومی را و و و" (جرج کرزن، "ایران و قضیّهٔ ایران،" ج ۱، ص ۵۲۸، پانوشت ۲).

۱- "[عالیجناب] مجرمین را به نفرات مختلف تقسیم نمود و وظیفه مجازات هر نفر را به عدّه‌ای از زعمای حکومت واگذاشت و البتّه شخص خودش را مستثنی کرد و در این میان به عالیجناب صدراعظم [یعنی خودشان] هیچ وظیفه‌ای محوّل ننمود. ولی شخص شاه را از قلم نینداخت و او را به خاطر جراحاتی که بر اثر این حادثه برداشته بود از این مأموریّت بی‌نصیب نگذاشت و قصاص یکی از متّهمان را به عهدهٔ او نهاد که شاه چون در هر حال می‌بایستی حرمت تاج و تخت خود را نگه دارد، شخصاً در این کار دخالت نکرد و اجرای امر را به 'حاجب الدّوله' پیشخدمت مخصوص خود واگذاشت که او نیز تنها به شلیک یک گلوله به سوی شکار اکتفا کرد و بقیّه قصاص را به عهدهٔ معاونین و فرّاشان خود گذاشت تا کار را به اتمام برسانند. یک نفر دیگر از بابی‌ها در اختیار پسر صدراعظم [میرزا کاظم‌خان نظام‌الملک] قرار گرفت و او در مقام وزیر داخله به قصاص آن شخص پرداخت. سپس نوبت وزارت خارجه رسید که برای انجام این وظیفه شخص وزیر خارجه [مستوفی الممالک] که آدمی متدیّن و ساده‌لوح بود و اغلب اوقات خود را به عبادت می‌گذراند، مأمور شد. و او در حالی که صورت خود را برگردانده بود اولین ضربت شمشیر را بر شکار خود فرود آورد و آنگاه نوبت به مستوفیان و لشکرنویسان رسید که بدن او را قطعه قطعه کردند. پس از آن بابی‌های دیگر را به ترتیب در اختیار گروه‌های مختلف از قبیل روحانیون، تجّار، افسران توپخانه و پیاده قرار دادند که به قصاص آن‌ها بپردازند و در این میان حتّی سهم طبیب فرانسوی مخصوص شاه نیز فراموش نشد و او را که موسوم به دکتر کلوکه بود دعوت کردند تا برای نشان‌دادن مراتب وفاداری خود از بقیّه اعضای دربار تبعیّت کند و یکی از بابی‌ها را به مجازات برساند. ولی دکتر کلوکه از انجام چنین عملی امتناع کرد و چنین دلیل آورد که چون در طول مدّت طبابتش به حدّ کافی آدم کشته، لذا به خود اجازه نمی‌دهد که خارج از حدود شغلی و به طور داوطلبانه به آمار آدم‌کشی‌های خود بیفزاید. دکتر کلوکه همچنین به صدر[اعظم] گوشزد نمود که این‌گونه کشتارهای وحشیانه و غیرمنطقی نه تنها به نوبهٔ خود نفرت‌انگیز است بلکه باعث برانگیختن انزجار شدید اروپایی‌ها نسبت به ایران خواهد شد. صدراعظم که از این اظهار نظر دکتر کلوکه یکه خورده بود با عصبانیّت از او پرسید، پس شما انتظار دارید که من همه آن‌ها را به تنهایی اعدام کنم و با این کار خشم و کینه تمام بابی‌ها را فقط متوجّه شخص خود بنمایم؟' ... در مورد ماجرای سوء قصد بابی‌ها به شاه و چگونگی مجازات آن‌ها، بهتر است عین مطلب مندرج در سرمقالهٔ یک روزنامهٔ چاپ طهران در همان زمان به نام "وقایع اتّفاقیّه" را نقل کنم تا در ضمن نمونه‌ای از مطالب یک روزنامه ایرانی را هم نشان داده باشم: 'جمعی شقّی بدبخت لامذهب، گرد آمده و پیروی و متابعت سیّد علی‌محمّد باب مردود و ملعون را ــ که در سنهٔ ماضیه، مذهبی به غیر ما انزل‌اللّه اختراع کرده بود و به سزای عمل خود رسید ــ پیشنهاد کرده بودند. چون موافق قاعده عموم ادیان و ملل نمی‌توانستند حقیقت مذهب خود را برسانند و اگر آشکار می‌کردند بطلان آن به طور وضوح معلوم و مشهود بود (چنان که بعضی از کتب و نوشتجات و احکام آن‌ها که به دست افتاد، همه محض کفر و کفر محض بود و در گفت و شنود و مباحثه علمی نمی‌توانستند مذهب کفر و آثار خود را که تالی دعوت الوهیت بود آشکار کنند) به خیال سلطنت

© Afnan Library Trust 2020

و در زمان محمّدشاه نیز منصب و مقام و اهمیّتی داشت سلیمان‌خان طبعاً اعتنائی به مناصب

افتادند که شاید رخنه در اجزای سلطنت نمایند و آشوبی برپا کنند که به دعوی مذهب باطل خود در مقام تاخت و تاز و نهب و غارت برآمده، از دست‌اندازی به مال مردم تمتّعی برگیرند. جمعی بی‌مغز فرومایه که رئیس و قطب آن‌ها "ملاّ شیخ علی ترشیزی" بود و نیابت باب سابق را ادّعا می‌نمود خود را به "حضرت عظیم" ملقّب داشته، از اصحاب و اتباع آن باب ملعون تنی چند به دور خود گردآورده و بعضی از اشرار و الواط و اوباش خام‌هوس را هم فریفته، که از جمله یکی "حاج سلیمان‌خان" پسر یحیی‌خان مرحوم تبریزی بود. و در خانه آن خبیث در دارالخلافه طهران در محلّ مشهور به "سرچشمه" جمع آمده، علی‌الخفیه بنای شور و شری گذاشته، همّت به قصد گزند و آسیب وجود مبارک اعلیحضرت پادشاهی گماشتند. دوازده نفر از آن‌ها راکه داوطلب شدند، منتخب کرده به هر یک سلاح حرب از قبیل قمه و طپانچه و کارد دادند که آمده در نیاوران هرجا و هر وقت که بتوانند و دست بیابند آسیبی به وجود مبارک برسانند. و خود نیز با کمال استعداد در خانه سلیمان‌خان آماده و مهیّا بودند که به محض گذشتن امر بیرون آمده به اسم ادّعای مذهب به هیئت اجتماع دست به تاخت و تاز مال و سفک دماء مسلمین بگشایند. آن بود که در روز یکشنبه ۲۸ شهر شوال المکرم در وقتی که سرکار اعلیحضرت پادشاهی به عزم شکار سوار شده بودند آن بدبختان متهوّرانه و بی‌محابا بر سر اسب سواری پادشاه تاخته، چند طپانچه خالی کردند که از جمله یکی از آن‌ها که ساچمه داشت چند دانه ساچمه قدری بدن مبارک پادشاهی را خراشیده بود.' در ادامه خبر فوق، روزنامه "وقایع اتّفاقیّه" به چگونگی واقعه و تعقیب توطئه‌گران می‌پردازد که قبلاً به شمّه‌ای از آن‌ها اشاره کرده‌ام. 'شش نفر از آن‌ها راکه این اشخاص بودند: میرزا حسین‌قمی (که بی‌تقصیر نبود و به جهت بعضی سؤال و جواب او را نگه داشتند) و میرزا حسینعلی نوری [بهاءاللّه] و میرزا سلیمان قلی و میرزا محمود و آقا عبداللّه و میرزا جواد خراسانی را چون به تحقیق معلوم نشد که در این مفاسد و شورا شرکت داشته‌باشند لهذا اعلیحضرت پادشاهی حکم به حبس آن‌ها فرمودند که در حبس بمانند و بقیّه آن‌ها را علما و فضلا و چاکران دربار پادشاهی عموماً و جمیع اهل شهر از تجّار و اصناف و کسبه در میان خود تقسیم کرده و از این قرار به سزای خودشان رسانیدند: ملاّشیخ علی [ترشیزی] راکه رأس و رئیس این فرقهٔ ضالّه بود و خود را نائب خاصّ باب می‌دانست و خود را به "حضرت عظیم" ملقّب ساخته و منشأ و مصدر و بانی و باعث این فتنه عظیمه بود، علما و فضلا بر حسب حکم شریعت طاهره قتل او را واجب دانسته به سزای خود رساندند. سیّد حسن خراسانی راکه از اشرار و متابعین آن مذهب بود، شاهزادگان به ضرب شمشیر و گلوله و کارد و خنجر مقتول ساختند. ملاّ زین‌العابدین یزدی را مقرّب الخاقان، مستوفی‌الممالک، [وزیر خارجه] محض تعصّب دین و حمیّت دولت، خود با طپانچه زده، بعد از آن مستوفیان عظام و لشکرنویسان کرام با طپانچه و کارد و خنجر ریزه ریزه کردند. ملاّ حسین خراسانی را نیز مقرّب‌الخاقان، میرزا کاظم‌خان نظام‌الملک، [وزیر داخله و پسر صدراعظم] با طپانچه زد. میرزا عبدالوهّاب شیرازی مشهور به کاظمینی راکه از جمله دوازده نفر اشخاص بود که به نیاوران آمده، مرتکب جسارت شدند ــ برادر جناب صدراعظم [جعفر قلیخان] و پسران جناب صدر اعظم [ذوالفقار خان، موسی‌خان و میرزا علی‌خان] و سایر منسوبان و بنی اعمام و جملگی عملجات و تفنگداران و غلامان ایشان به ضرب گلوله تفنگ و طپانچه و زخم قمه و شمشیر ریزه ریزه کرده، به دارالبوار فرستادند. ملاّ فتحعلی قمی که در روز اوّل چند دانه ساچمه طپانچه او قدری بدن مبارک را خراشیده بود، در اردوی همایون بدن او را شمع زده، روشن کردند و مقرّب الخاقان، حاجب‌الدّوله، طپانچه‌ای با ساچمه به همان جا که او به سرکار اعلیحضرت پادشاهی انداخته بود زد. فی‌الفور افتاد و سایر عمله فرّاشخانه او را با قمه ریزه ریزه و سنگباران کردند. شیخ عبّاس طهرانی را خوانین و امراء دربار همایون به ضرب طپانچه و شمشیر به درک فرستادند. محمّدباقر نجف‌آبادی راکه از جمله آن دوازده نفر بود، پیشخدمتان حضور همایون و جمیع

© Afnan Library Trust 2020

دربار نداشت و بعد از تصدیق به امر باب و آشناشدن به معارف حقیقی از اعـمال و افـعال اطرافیان خویش بیزار و از داشتن منصب و خدم و مقام برکنار بود قبل از تصدیق از طهران به

عمله خلوت با قمه و کارد و خنجر مقتولش ساختند و محمّدتقی شیرازی را اسداللّه خان، میرآخور خاصّه پادشاهی و سایر عملجات اصطبل پادشاهی اوّل نعل نموده و بعد با تخماق و میخ طویله و قمه و خنجر به یارانش رساندند. محمّد نـجف‌آبادی را ایشک آقاسی‌باشی و جـارچی‌باشی و نسـقچی‌باشی و نـایبان و باشیان و سایر عمله حضوردر نیاوران به ضرب تبرزین و شش‌پر و غیره به اسفل السافلین فرستادند. میرزا محمّد نیریزی را سرکشیکچی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان هدف گلوله تفنگ ساخته، تـیرباران کرده و بعد از آن با سنگ و چوب با خاک یکسان کردند. محمّدعلی نجف‌آبادی را خمپاره‌چیان یک چشم او را کنده، بعد به دهان خمپاره گذاشته، آتش دادند. سیّد حسین یزدی را آجودان‌باشی و میران پنجه و سرتیپان و سرهنگان به شمشیر گذراندند. آقا مهدی کاشی راکه از جمله آن دوازده نفر معهود بود، فرّاشان شاهی به ضرب قمه و خنجر هلاک نمودند. میرزا رفیع نوری را سواره‌نظام با طپانچه و غدّاره به درک واصل نمودند. میرزا محمود قزوینی را بعد از آنکه زنبورکچیان هدف گلوله زنبورک کردند، با غـدّاره پـاره پـاره نـمودند. حسین میلانی را سربازان نیزه پیش کرده با سر نیزه جسد خبیث او را پنجره‌وار مشبّک و به درک فرستادند" (لیدی شیل، "خاطرات لیدی شیل،" صص ۶۳ـ۲۵۸). "در این روز، آری در این روز، منظره بسیار عجیب و موحشی در کوچه و بازار طهران دیده شد که گمان نمی‌کنم کسانی که آن را دیدند فـرامـوش نـمایند؛ حـتّی امروز هم وقتی که صحبت از این واقعه به میان می‌آید منظره وحشتناک و حزن‌انگیز آن روز که مرور زمان نتوانسته است در آن تخفیفی بدهد در خاطرها مجسّم می‌گردد. در این روز وحشت‌آور عدّه‌ای از مردان و زنان و اطفال در حالی که گوشت بدن‌شان را جا به جا با کارد شکافته و فتیله‌های شعله‌ور در آن زخم‌ها فـرو کـرده بـودند دیـده مـی‌شدند کـه در مـیان مـیرغضبان راه مـی‌رفتند. مـیرغضبان قـربانیان را بـا طنـاب به هم بسته و با ضـرب شلاّق آن‌ها را بـه جلو می‌راندند و اطفال و زنان این جملـه را سـرود مانند به طور دسته‌جمعی می‌خواندند: 'حقّ است که انّاللّه و انّاالیه راجعون (۱۵۶:۲).'صـدای آن‌هـا در مـیان سکوت عمیق جمعیّت تماشاچی بلند بود زیرا که اهالی طهران جنبه شرارت ندارند و به مسلمانی هـم چندان علاقه‌ای نشان نمی‌دهند و به همین علّت بود که با سکوت به این منظره می‌نگریستند. وقتی که یکی از این بدبختان در اثر شکنجه و ضربات شلاّق به زمین می‌افتاد دوباره او را به ضرب سرنیزه و شلاّق بلند می‌کردند امّا او در حالی که هنوز مختصر رمقی بر تن داشت و از سراپایش خون جاری بود باز شـروع بـه وجد و نشاط می‌کرد و می‌رقصید و فریاد برمی آورد: 'حقّ است که انّاللّه و انّاالیه الراجعون.' پـاره‌ای از اطفال که در طی راه جان می‌سپردند، میرغضبان نعش آن‌ها را در زیر پای پدران و مادران و خواهـران‌شـان می‌انداختند ولی آن‌ها ابداً اعتنائی به این اعمال نمی‌کردند و با کمال وقر و متانت در روی این نعش‌ها راه می‌رفتند و حتّی برای آخرین دفعه هم به‌اطفال خود نظری‌نمی‌انداختند. همین که به حوالی دروازه‌نو یعنی قتلگاه رسیدند باز هم میرغضبان به قربانیان تکلیف کردند که انکار عقیده باعث حیات شما خواهد شد و با اینکه بسیار مشکل به نظر می‌آید باز هم وسایل تهدید و هول و هراس و شکنجه آن‌ها را فراهم می‌نمودند. چنان که میرغضبی به پدری گفت اگر انکار مذهب خود را نکنی سر هر دو فـرزندت را در روی سـینه‌ات خواهم برید. این مرد دو پسر همراه داشت که بزرگ‌ترین آن‌ها بیش از چهارده سال نداشت. این پسـر کـه غرق در خون و گوشت بدنش از شدّت ضربات شلاّق مانند زغال سـیاه شـده بـود بـا کـمال مـتانت و خونسردی به سخنان میرغضب گوش می‌داد و وقتی که دید پدر روی زمین دراز کشید و به میرغضب گفت: 'من حاضرم. زود باش به آنچه گفتی عمل کن،' همان پسر نظر به حقّ بزرگ‌تری با وجد و نشاط از میرغضب درخواست کرد که اوّل سر او را در روی سینه پدر ببرد بعد به بـرادر کـوچکترش پـردازد و

© Afnan Library Trust 2020

کربلا رفت و در محضر درس سیّد کاظم‌رشتی وارد شد اوقات را به عبادت و عزلت می‌گذرانید در کربلا بود تا وقتی که ندای امر را از ملاّ یوسف اردبیلی و ملاّ مهدی خوئی شنید لذا تصمیم گرفت که پس از حصول ایمان به خدمت امر پردازد[۱] و چون خبر قلعه طبرسی را شنید خواست از کربلا خود را بدانجا رساند و به نصرت اصحاب پردازد لکن وقتی به طهران رسید که واقعهٔ طبرسی خاتمه یافته بود لذا به معاشرت یاران و مصاحبت بقیّةُ‌السّیف اصحاب مازندران مشغول شد لباسش در طهران همان لباس مردم کربلا بود یعنی عمامه کوچک بر سر و عبای سیاهی بر دوش داشت که زیر آن قبای سفیدی می‌پوشید میرزا تقی‌خان او را وادار کرد که تبدیل لباس نماید و می‌گفت من این لباس که می‌پوشی خوشم نمی‌آید سلیمان‌خان از این به بعد بجای عمامه مانند پدرش کلاه بر سر نهاد ولکن با اصرار زیاد میرزا تقی‌خان از قبول منصب در دربار امتناع ورزید سلیمان‌خان در نزد مردم و امراء دربار احترام بسیار

شاید میرغضب هم از انجام آخرین خواهش او مضایقه نکرده و او را در روی سینه پدر سر بریده باشد. خلاصه تمام این جمعیّت را کشتند و نمایش خاتمه یافت و شب پرده ظلمانی خود را به روی این توده بزرگ گوشت و استخوان بی‌شکل و ترکیب کشید. سرهای قربانیان را ردیف با ریسمان به تیرها بسته بودند و سگ‌ها از محلاّت بیرون شهر به این طرف روی می‌آوردند. در این روز به قدری هواخواهان مخفی برای باب پیدا شد که ممکن نبود با هیچ نوع مواعظ و تبلیغات ولو هر قدر هم زیاد و جالب توجّه باشد پیدا شود. من در پیش گفتم و باز هم تکرار می‌کنم که تأثیر حاصله از تحمّل رنج و شکنجه و ثبات عزم و پایداری مقتولین در توده ملّت ایران بسیار عمیق و طولانی بود. من غالباً شرح این صحنه را از گواهانی شنیده‌ام که با چشم خود آن را دیده بودند، حتّی از اشخاص مقرّب دولت و کسانی که دارای مشاغل عمده هستند نیز شنیده‌ام. وقتی‌که این‌ها از این‌صحنه صحبت‌می‌کنند انسان یقین‌قطعی پیدا می‌کند که صحبت‌کنندگان همه بابی هستند زیرا که اسلام هرگز نقشی را بازی نکرده که در قلوب عامّه چنین تأثیر فوق‌العادّه‌ای داشته باشد و همه معترف هستند که این واقعه وسیلهٔ پیشرفت و توسعه این فرقه گردید. (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۶-۲۵۴). " این اعدام‌ها تنها جنایت‌کارانه نبود بلکه احمقانه بود. توّحش ستمکاران به ضرر نیّات‌شان تمام شد، و به جای ایجاد وحشت، به شهدا فرصت نمایش نستوهی دلاورانه‌شان را داد که بیش از هر تبلیغ ماهرانه‌ای توانست توفیق امری را حتمی کند که برایش جان داده بودند. ... تأثیری که چنین نمایشی از شجاعت و پایمردی ایجاد کرد عمیق و دائمی بود؛ نه، ایمانی که این شهدا از آن ملهم بودند، چنان که حادثه ذیل نشان می‌دهد اغلب به دیگران هم سرایت می‌کرد. یک نفر یزدی بی‌نزاکت که به زندگی ژولیده و آشفته مشهور بود، به دیدن اعدام چند بابی رفت، بلکه آن‌ها را به باد استهزاء گیرد. امّا هنگامی که دید با چه متانت و ثبات قدمی به پیشواز شکنجه و مرگ می‌روند، عواطفش دچار چنان دگرگونی شدید شد که بی‌اختیار دوید و گریید، 'مرا هم بکشید! من هم بابی هستم!' و چنان به گریه و ناله ادامه داد که او نیز در آن سرنوشتی که فقط برای تماشایش آمده بود، شریک شد" (E.G.Browne's "A Year amongst the Persians," pp.111-12).

۱- بنابه قول سمندر (دستنوشته، ص ۲)، سلیمان‌خان در طی سفرش به مکّه و مدینه به حضور حضرت اعلی رسید.

© Afnan Library Trust 2020

داشت با آنکه در واقعهٔ شهدای سبعه طهران در پایتخت بود کسی را یارای آن نبود که او را اذیّتی نماید و آزاری برساند بعد از شهادت حضرت باب به تبریز رفت و مقصودش آن بود که مولای خود را از چنگ اعداء مستخلص سازد ولکن دیر رسید احدی را جرأت نبود که نسبت به او تعرّض نماید و دستی بگشاید امیرنظام با آنکه می‌دانست سلیمان‌خان از فدائیان باب است با این همه تجاهل می‌نمود و نسبت به او و پدرش اهانتی روا نمی‌داشت بعد از شهادت ملاّ زین‌العابدین یزدی چنین شهرت یافت که حکومت در نظر دارد طاهره و سیّدحسین کاتب یزدی را که در حبس هستند رها سازد و معروف بود که بعد از شهادت باب خوف و اضطراب سراپای امیرکبیر را فرا گرفته و از کرده پشیمان شده و چون وفات خود را نزدیک دید گفته است که من هرچند برای مصلحت حکومت و حفظ سیاست و دولت به قتل سیّد

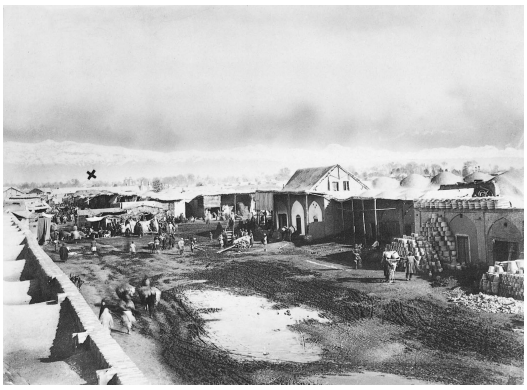

قسمت جنوب طهران محلّی که مجرمین را به دار می‌آویختند و بسیاری
از احبّاء را آنجا شهید کردند (علامت x محلّ سیاه‌چال است)

باب و اصحابش اقدام نمودم ولکن این عمل ناشی از سوء تدبیر بود و من اینک به اشتباه خود اقرار دارم من می‌توانستم غوغاء مردم را که بر علیه سیّد باب بود مرتفع نمایم و تسکین دهم ولیکن از سوء تدبیر موفّق نشدم با آنکه حفظ باب و اصحابش برای مصالح مملکت بی‌اندازه مفید بود امیرکبیر به سزای عمل خود رسید.

جانشینش میرزا آقاخان نوری برای حفظ مقام خویش در اوّل می‌خواست میانهٔ اصحاب باب و دولت صلح و آشتی برقرار سازد ولکن واقعهٔ تیراندازی به شاه مانع مقصود او شد و پایتخت را دچار اضطراب شدیدی نمود حضرت غصن اعظم که در آن تاریخ طفلی هشت‌ساله بوده‌اند مشاهدات خود را برای من چنین حکایت کردند فرمودند:

«در آن زمان ترس و بیم ساکنین طهران را احاطه کرده بود و محلّ توقّف ما در خانهٔ عموی

© Afnan Library Trust 2020

ما میرزا اسمعیل بود هروقت می‌خواستم از خانه بیرون بیایم به محض اینکه پایم به کوچه می‌رسید بچه‌های کوچه‌گرد فریاد می‌زدند (بابی ،بابی) من هم ملاحظه می‌کردم و کمتر بیرون می‌رفتم روزی از بازار به خانه برمی‌گشتم جمعی از اطفال ولگرد مرا تعقیب کردند و زبان به دشنام گشوده و آجر به جانب من پرتاب می‌نمودند مصلحت دیدم آن‌ها را بترسانم تا سالم به منزل برسم همان‌طور که می‌رفتم برگشته به آنها حمله‌ور شدم و با کمال شجاعت و استقامت



یکی از خانواده‌های بهائی که در ایران به شهادت رسیدند

آن‌ها را تعقیب کردم همه آن‌ها ترسیدند و رو به فرار نهادند و چون دور شدند شنیدم به یکدیگر می‌گفتند زود فرار کنید که این بابی کوچک الان می‌آید و همه ما را به قتل می‌رساند وقتی که فرار کردند من به منزل برگشتم شخصی که تماشای این حال می‌کرد با کمال تعجّب به من گفت آفرین بر شجاعت تو من هرگز طفلی به سنّ و سال تو با این شجاعت ندیده‌ام از آن به بعد هیچکس جرأت نمی‌کرد نسبت به من جسارتی نماید.»

از جمله اشخاصی که در آن ایّام گرفتار شد و به شهادت رسید حاجی سلیمان‌خان سابق‌الذّکر است شرح شهادت او را من شخصاً تحقیق کرده‌ام و به طوری که از جناب کلیم شنیدم در این اوراق می‌نگارم جناب کلیم فرمود من در روز شهادت حاجی سلیمان‌خان در طهران در مجلسی بودم میرزا عبدالمجید و جمعی از اعیان طهران نیز حضور داشتند حاجی ملاّ محمود نظام‌العلماء در آن مجلس رو به کلانتر کرده گفت داستان قتل سلیمان‌خان را بیان کن کلانتر

© Afnan Library Trust 2020

اشاره به میرزا تقی کدخدا کرده گفت این شخص سلیمان‌خان را از محبس تـا مـقتلش بـرده حاضرین از میرزاتقی درخواست کردند که واقعه را بیان کند میرزاتقی گفت حکومت به من امر کرده بود که (۹) نُه عدد شمع تهیّه کرده و نُه محلّ بدن سلیمان‌خان را سوراخ کرده در هر سوراخی شمعی فرو برم ناصرالدّین شاه بـه حـاجب‌الدّوله[۱] گـفته بـود کـه در بـارهٔ اتّـهام سلیمان‌خان تحقیق کامل نماید و پس از اقرار او را وادار کند که از محبّت باب تبرّی نماید و در

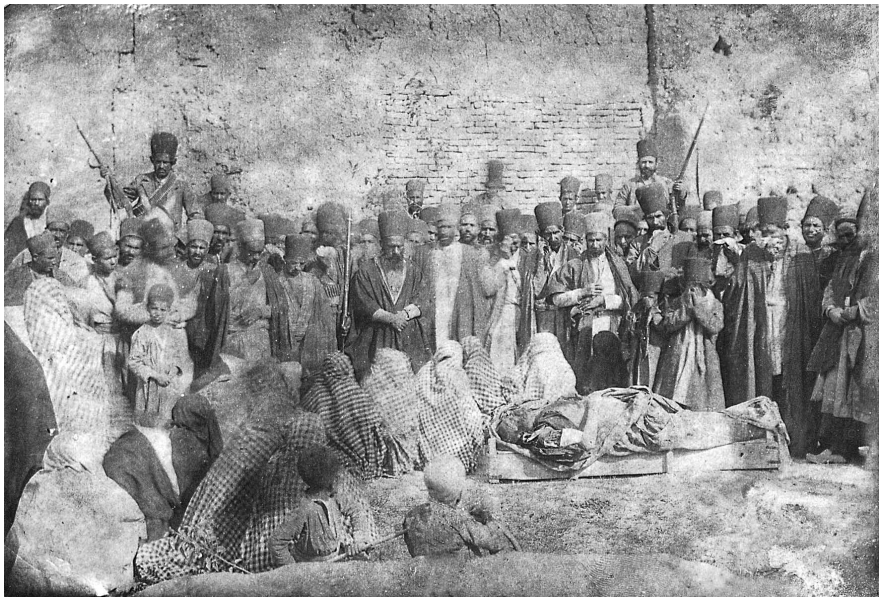

عدّه‌ای از احبّاء دور جسد یکی از شهداء اجتماع نموده‌اند

صورت امتناع او را به نحوی که خودش می‌خواهد به قتل برساند سلیمان‌خان گفته بود مرا شمع‌آجین کنید و با طبل و نی در بازار بگردانید و آخر کار بدن مرا شقّه کنید همین عمل در باره او مجرا شد و هر نیمه از بدن او را به طرفی از دروازه‌نو آویختند میرزا تقی گفت چون شمع‌ها را آوردیم و می‌خواستیم در بدن او فرو بریم میرغضب در وقت سوراخ‌کردن بدنش دستش می‌لرزید سلیمان‌خان کارد را از دست میرغضب گرفت به بدن خود فرو برد و سوراخ کرد و به میرغضب گفت چرا دستت می‌لرزد این طور بـدن مـرا سـوراخ کـن مـن تـرسیدم سلیمان‌خان به مأمورین و فرّاشان حمله کند اشاره کردم تا دست‌های او را از عـقب بـبندند سلیمان‌خان گفت هرجا را من اشاره کردم سوراخ کنید به اشارهٔ سلیمان‌خان دو شمع در سینه

۱– نام او حاجی علی‌خان بود (نگاه کنید به ("A Traveller's Narrative," p. 52 note 1).

© Afnan Library Trust 2020

او دوتا روی دوش‌هایش و یکی در زیر گردن و چهار تا در پشتش روشن کردند صدای هیاهوی مردم و ریختن خون از زخم‌ها او را مضطرب نساخت با کمال شجاعت و استقامت به اطراف نظر می‌کرد چون کار شمع‌آجین تمام شد سلیمان‌خان از جا برخاست با قامتی راست مانند سرو خرامان براه افتاد از میان صفوف جمعیّت می‌گذشت هر چند قدم می‌ایستاد و به مردم می‌گفت شکر خدا را که به آرزوی دل و جان رسیدم و تاج شهادت بر سر نهادم ببینید محبّت باب چه آتشی در دل من افروخته و دست قدرت او چگونه فدائیان خود را به میدان جانبازی می‌فرستد یکی از شمع‌ها که نزدیک بود تمام شود نظر سلیمان‌خان را جلب کرد به صدای بلند گفت آنکه این آتش را در قلب من افروخته کاش در اینجا حاضر بود و مرا می‌دید.

آنکه دائم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

خیال نکنید من از بادهٔ این جهانی مست شده‌ام محبّت محبوب بی‌همتا سراپای مرا گرفته روح مرا تسخیر نموده و این توانائی و قدرت را به من عطاء کرده که جمیع سلاطین و ملوک آرزوی چنین موهبتی را دارند و به حال من غبطه می‌خورند گاهی هم با کمال خلوص و محبّت از غلبهٔ شوق فریاد می‌کشید و می‌گفت در دوران گذشته حضرت ابراهیم خلیل را وقتی به آتش افکندند از خداوند درخواست نمود که آلام و مصائب او را تخفیف عطاء کند و روح و قلبش را منتعش سازد این بود که از مکمن غیب این نداء را شنید یا نارُ کُونی بَرداً وَ سَلاماً عَلیٰ اِبراهیمَ» (قرآن ۶۹:۲۱) ولکن این سلیمان از اعماق قلب سوزان خود فریاد می‌زند و می‌گوید «خدایا خدایا آتش محبّت خود را پیوسته در قلب من مشتعل فرما تا سراپای وجود من از شعلهٔ سوزان آن محترق گردد.»

میرزا تقی گفت من نمی‌توانم تمام سخنانی را که سلیمان‌خان گفت بگویم و تأثیر عجیب بیانات او را در مردم شرح دهم وقتی که وارد بازار شد مرور نسیم بر اشتعال شمع‌ها افزود یکی از آن‌ها که رو بتمامی گذاشته بود شعله‌اش به زخم رسید و گوشت بدنش را سوزانید اشتعال عاشقانه سلیمان‌خان افزوده گشت و شمع را مخاطب ساخته گفت ای شمع سوزان بالأخره از کار فروماندی و تأثیر خود را از دست دادی دیگر شعلهٔ تو در من تأثیر ندارد هرچه می‌توانی بکوش زیرا من از زبان شعله‌های تو مژده‌ای می‌شنوم و آوازی بگوشم می‌رسد که مرا به کوی محبوب می‌خواند و محبّت او را در قلبم زیاد می‌سازد.

سلیمان‌خان در میان جمع می‌رفت و مانند سردار فاتحی در بین قشون خود راه می‌پیمود بدن مشتعل او مانند چراغی تابان در ظلمتی بی‌پایان نورافشانی می‌نمود و چون به مقتل رسید

© Afnan Library Trust 2020

مردم را مخاطب ساخته گفت همه می‌دانید که این سلیمان دارای حشمتی بی‌پایان بود فکر نمی‌کنید برای چه از آن همه نعمت و جلال دست کشید و به مشهد فداء می‌شتابد؟ این نیست مگر از محبّت محبوب بی‌همتا آنگاه رو به امامزاده حسن کرد و کلماتی چند به عربی گفت که معنی آن را ندانستم بعد به میرغضب اشاره کرد که به مأموریت خود مشغول باش میرغضب بدن او را شقّه می‌کرد و او تا جان در بدن داشت به مدح و ثنای محبوب خود ناطق بود[۱] حکایت میرزاتقی در حاضرین اثری عجیب نمود محمود نظام‌العلماء را از شنیدن این قصّه لرزه بر اندام افتاد و بی‌اختیار گفت "چه امر عجیبی!" و بدون آنکه کلمه‌ای دیگر بر زبان راند برخاست و از مجلس بیرون رفت.[۲]

۱- "دلاوری و تحمّل خارق‌العاده سلیمان‌خان زیر شکنجه‌های دهشتناک زبانزد همگان است، و من مکرراً شنیده‌ام که چگونه او در طی آن احتضار طولانی لحظه‌ای از ابراز سرورش از این مطلب نایستاد که لابدّ لیاقت آن را داشته که در راه محبوبش شهید شود. حتّی ترانه می‌سرود و ابیاتی می‌خواند، از جمله:

باز آمدم،باز آمدم، از راه شیراز آمدم با عشوه و ناز آمدم، هذا جنون العاشقی!'

میرغضب‌ها با تمسخر پرسیدند، 'تو که مرگ را این قدر دلپذیر می‌دانی، چرا پای نمی‌کوبی و رقص نمی‌کنی؟' سلیمان خان فریاد زد، 'رقص!

یک دست جام باده و یک دست جعد یار، رقصی چنین میانه میدانم آرزوست!'"

("A Traveller's Narrative," Note T. pp. 333-4). "وقتی که جناب سلیمان‌خان را گرفتند نظر به حسن خدمت و خلوص عقیدت آنچه او را به ترک این طریقه و فوایدات مالانهایه اعلی حضرت شهنشاهی تحریض و ترغیب نمودند نپذیرفت و به استقامت تمام جواب گفت که، 'حضرت سلطان امانت و صداقت و درستی و راستی بندگان آستانش را باید منظور دارد و نه عقیده و طریقهٔ ایشان را.' به ملاحظه این گونه جرأت و جسارت، حکم شد که بدنش را روزن روزن کنند و به هر روزنی شمعی افروخته بزنند و به جهت عبرت دیگران به بازارش ببرند. وقتی که ایشان را به آن حالت به بازار آوردند، با نهایت بشاشت تبسّم می‌نمود و این فرد را می‌سرود:

'ای خوش آن عاشق سرمست که در پای حبیب سر و دستار نداند که کدام اندازد.'

و هر شمعی که از بدنش می‌افتاد، به دست خود از شمع‌های دیگر روشن می‌کرد و به جایش می‌گذاشت. چون میرغضب‌ها آنگونه وجد و سرور از او ملاحظه می‌کردند، می‌گفتند: 'تو با این شوق و ذوقی که داری چرا نمی‌رقصی؟' هروله می‌کرد و به زبان حال مترنّی به این ترانه می‌گردید:

'رقص آن جا کن که خود را بشکنی پنبه را از ریش غفلت برکنی
رقص و جولان در سر میدان کنند رقص اندر خون خود مردان کنند
چون رهند از نقص خود رقصی کنند چون رهند از دست خود دستی کنند.'

وقتی هم که می‌خواهند آن مردانه مرد را دوپاره کنند، با کمال بی‌باکی و چالاکی پاهای خود را بلند می‌کند و مستعدّ می‌ایستد و می‌گوید:

'پیش من این تن ندارد قیمتی بی‌تن خویشم فتی ابن فتی
خنجر و شمشیر شد ریحانِ من مرگِ من شد بزم و نرگسدانِ من'

(تاریخ جدید،" صص ۵-۲۲۴).

۲- "از داستانی که به وصف آن پرداخته‌ام یک نتیجه بیش از سایر نتایج در ذهن متمرکز می‌شود و آن

© Afnan Library Trust 2020

و از جمله نفوسی که در این سال به شهادت کبری فائز شد زنی دلیر و پرشجاعت است که در امر مبارک به طاهره معروف است قسمتی از شرح حال او از قبل نگاشته شد در سال واقعه شهدای سبعه طهران جناب طاهره گرفتار گردید و در منزل کلانتر محبوس بود[۱] زن‌های اعیان طهران اغلب به دیدن او آمده و از محضرش استفاده می‌نمودند همگی شیفتهٔ او بودند[۲] تا زمانی که شهادت طاهره واقع شد طاهره در منزل کلانتر[۳] بود من داستان شهادت او را به طوری که زوجهٔ محمودخان کلانتر برای بعضی از دوستان خود نقل کرده در این

روح ایمان و استقامت بی‌نظیری است که این آیین جدید به پیروان خود بخشیده است. گمان می‌کنم فقط در یک مورد فردی بابی در اثر تهدید به شکنجه و رنج تبری نمود ولی همین فرد قبل از پایان دوسال به سوی مذهب خود برگشته و کشته شد. داستان‌های شهامت و شجاعت صفحات خون‌آلود تاریخ بابی را روشن و منوّر می‌سازد. گو اینکه عدّهٔ زیادی از پیروان آن عامی و بی‌سواد بوده و می‌باشند ولی آماده هستند برای آیین خود جان فدا نمایند و حتّی آتش اسمیت فیلد (Smithfield) نمی‌توانست شجاعت و شهامت شریف‌تر از آنچه شکنجه‌کنندگان چیره‌دست طهران با آن مواجه گردیدند بر انگیزد. بنابراین اصول آیینی راکه قادر باشد چنین روحیه عالی فداکاری و از خودگذشتگی در پیروان خود ایجاد نماید نباید کم‌ارج تلقّی نمود. ... این وقایع کوچک که گاه گاهی چهره کریه خود را ظاهر می‌نماید مدلّل می‌سازد که ایران هنوز از راه نجات دور است و نظر آن‌هایی راکه راجع به مدنیّت ایران ادّعاهای بیجا می‌نمایند را متزلزل می‌سازد" (جرج کرزن، "در بارهٔ نهضت بابیّه،" ص ۴۷).

۱– "مدّتی در این خانه بود و عدّهٔ زیادی از مردان و زنان به ملاقات او می‌رفتند. مخصوصاً زنان را به وظیفه پستی که اسلام برای آن‌ها معیّن کرده آشنا می‌کرد و آن‌ها را از آزادی و احترامی که مذهب جدید به آن‌ها داده است شیفته می‌ساخت و به همین جهت در غالب خانه‌ها مباحثات زیادی مابین زن و مرد واقع می‌شد که غالباً مردان مغلوب می‌شدند. البتّه اگر میرزا آقاخان نوری به صدارت نرسیده بود، این مباحثات به طول می‌انجامید. این صدر اعظم جدید به حاجی ملاّ میرزامحمّد اندرمانی و حاجی ملاّعلی کنی امر کرد بروند نزد او به آزمایش عقایدش بپردازند. مابین این دو مجتهد و قرّةالعین هفت جلسه صحبت واقع شد. قرّةالعین با نهایت عشق و علاقه مباحثه می‌کرد و به ثبوت می‌رساند که باب امام موعود و منتظر است. مدّعیانش به او می‌گفتند که به موجب اخبار امام موعود باید از جابلسا و جابلقا بیاید و او با کمال تشدّد به آن‌ها جواب می‌داد که این خبر کذب است و نویسندگان جعل کرده‌اند ابداً چنین شهرهائی در روی زمین نیست و این افسانه‌ها از جمله موهوماتی است که شایسته مغزهای ناخوش است. مذهب جدید را تشریح می‌کرد و حقایق را از آن استخراج می‌نمود ولی همیشه به همان مدرک جابلقا برمی‌خورد. بالأخره صبر و حوصله‌اش تمام شده، گفت: "دلایل شما مانند دلایل بچه نادان و ابلهی است. تاکی شما پای‌بند این اکاذیب منافی با عقل هستید؟ پس کی افکار خود را متوجّه شمس حقیقت خواهید کرد؟" حاجی ملاّعلی از این توهین رنجیده بلند شد و رفیق خود را در دنبال کشیده و گفت: 'بیش از این نمی‌توان با این کافر مباحثه کرد.' رفتند به منزل یکی از این دو و حکمی نوشتند که ارتداد و امتناع از توبه‌اش محقّق است و باید به نام قرآن محکوم به قتل باشد" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۸ـ۴۷۷).

۲– "در آن هنگام [که در منزل کلانتر زندانی بود] برای پسر کلانتر عروسی کردند. تمام زن‌های بزرگان و اعیان بالطّبیعه در آن جا دعوت داشتند و با اینکه مخارج زیادی برای سرگرمی آن‌ها شده بود و انواع وسایل تعیّش و تفریح فراهم بود، یک دفعه فریاد برآوردند که قرّةالعین را بیاورید" (پیشین، ص ۴۷۹).

۳– محمودخان کلانتر، که وی در بازداشت او قرار داشت.

© Afnan Library Trust 2020

اوراق می‌نگارم.

(یک شب از اوقاتی که طاهره در منزل ما بود مرا به نزد خود احضار کرده چون به خدمتش شتافتم دیدم خود را کاملاً آرایش کرده و لباسی از ابریشم سفید در بر نموده اطاق خود را با عطرهای ممتاز معطّر کرده این منظره مرا متعجّب ساخت طاهره به من فرمود من خود را برای ملاقات محبوبم حاضر کردم و شما از زحمت من خلاص خواهید شد وقتی که این را شنیدم لرزیدم و از ترس پیش‌آمد جدائی از او به گریه افتادم با صدای اطمینان‌بخشی به من گفت گریه نکن من می‌خواهم چند تقاضا از تو بکنم زیرا ساعتی که برای شهادت من مقرّر شده نزدیک است از تو تمنّا دارم پسرت را با من بفرستی که در منظره جان‌دادن من حاضر باشد و مخصوصاً به او بسپار که مراقب باشد اشخاصی که مرا شهید می‌کنند لباس مرا از بدن من بیرون نیاورند تقاضای دیگر دارم به او بگوئید که بدن مرا بعد از قتل بگوید در میان چاهی بیندازند و آن را با خاک و سنگ انباشته سازند سه روز بعد از قتل من زنی به نزد تو می‌آید این بسته را که اینک بتو می‌دهم به او بسپار رجای دیگر من از تو اینست که از این ساعت به بعد کسی را نگذاری وارد اطاقِ من بشود تا وقتی که ساعت مرگ من برسد هیچکس را نگذار که توجّه مرا از بین ببرد و حواس مرا پریشان کند من به نماز مشغول خواهم شد و نیّت روزه دارم و تا به حضور محبوب خود برسم روزه خود را نخواهم گشود آنگاه مرا امر کرد درِ اطاق را به روی او قفل نمایم و به من گفت در ساعت مفارقت در را خواهم کوبید و از تو تمنّا دارم که خبر شهادت خود را که به تو داده‌ام از همه کس پنهان داری تا زمانی که دشمنان من خودشان آن را انتشار دهند. من دَرِ اطاق را قفل کردم و به اطاق خود برگشتم محزون و غمگین در بستر خود دراز کشیدم خواب از چشمم فرار کرد فکر نزدیک‌بودن شهادت او در قلب من می‌گذشت با خدا مناجات می‌کردم و در حقّ او دعا می‌کردم.

آن شب و روز چند مرتبه از جا برخاستم و آهسته به در اطاق او رفتم و با کمال سکوت پشت در ایستادم مقصودم این بود راز و نیاز او را بشنوم طاهره با نغمهٔ شیرینی به راز و نیاز با محبوب خود مشغول بود. باری چهار ساعت بعد از غروب آفتاب شنیدم در را می‌زنند با عجله نزد پسر خود رفتم و درخواست‌های طاهره را به او گفتم او انجام آن را به عهده گرفت از قضاء شوهر من در خانه نبود پسرم در را باز کرد و گفت فرّاش‌های عزیزخان سردار برای بردن طاهره آمده‌اند این خبر مرا به لرزه درآورد به طرف اطاق طاهره رفتم و با دست لرزانی قفل را از در اطاق باز کردم دیدم طاهره چادر بسرکرده و برای بیرون‌آمدن از اطاق مهیّاء است وقتی که من وارد اطاق شدم دیدم در میان اطاق قدم می‌زند به محض اینکه مرا دید به طرف من

© Afnan Library Trust 2020

آمد مرا بوسید و صندوقچهٔ خود را بـا کـلیددان در دست مـن گـذاشـته بـه مـن گـفت «ایـن صندوقچه را به رسم یادگار به تو می‌دهم هر وقت او را باز کردی و اشیائی که در آن هست دیدی مرا به خاطر بیاور.»

بعد از آن با من خداحافظی کرد و با پسر من روان شد کم‌کم از چشم من محو گردید چه



محلّ سجن حضرت طاهره در منزل کلانتر در طهران

اطاق فوقانی پشت درخت

حالی در آن موقع داشتم خدا می‌داند، طاهره بر اسبی که سردار فرستاده بود سوار شد و با پسر من و سایر فرّاش‌ها رفتند سه ساعت طول کشید تا پسرم آمد اشک از چشمش می‌ریخت و لعنت و نفرین به سردار و فرّاش‌های او می‌فرستاد او را پهلوی خود نشاندم و شرح قضیّه را از او پرسیدم گفت مادر آنچه به چشم دیدم نمی‌توانم شرح دهم همین‌قدر می‌دانم ما از ایـنجا رفتیم به باغ ایلخانی[1] که بیرون شهر است در آنجا سردار و نوکر و سربازانش را دیدم که در

۱– "در مقابل سفارت انگلیس و سفارت ترکیه میدان وسیعی بود که از سال ۱۸۹۳ ناپدید گردید. در وسط این میدان در امتداد خیابان پنج‌یا شش درخت با فاصله وجود داشت که محلّ قتل این زن دلاور بابی را نشان می‌داد زیرا که در این موقع باغ ایلخانی تا آن جا امتداد داشت. در مراجعت من در سال ۱۸۹۸ میدان از میان رفته و در اطراف آن بناهای جدید ساخته شده بود و من نمی‌دانم که آیا خریدار تازه این زمین درختانی را که البتّه یک دست مقدّس کاشته بود محترم شمرد یا نه" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" ص ۴۸۴).

© Afnan Library Trust 2020

نهایت مستی به لهو و لعب مشغولند و صدای قهقهه و خنده آن‌ها بلند است وقتی که به درب باغ رسیدیم حضرت طاهره پیاده شده به من فرمود من نمی‌خواهم با سردار روبرو شوم تو واسطه بین من و سردار باش از قراری که می‌بینم آن‌ها می‌خواهند مرا خفه کنند چندی قبل برای همین مقصد و چنین وقتی دستمال ابریشمی تهیّه کرده‌ام. آن را به تو می‌دهم و رجاء



لباس بیرون



لباس منزل

لباس خانم‌های ایرانی در اواسط قرن نوزدهم

دارم بروی و آن مست مدهوش را راضی کنی که مرا با این دستمال خفه کند من نزد سردار رفتم دیدم در نهایت درجه مستی است چون مرا دید فریاد کشید خوشی ما را از بین مبر و عیش ما را مکدّر مساز برو بگو آن زن بدبخت را ببرند خفه کنند و در میان چاه بیندازند من از شنیدن این سخن و صدور این فرمان حیرت کردم دیدم دیگر جای گفتگو نیست لذا نزد دونفر از نوکرهای سردار که با آن‌ها آشنا بودم رفتم و دستمال طاهره را به آن‌ها دادم آن دونفر مطابق میل طاهره رفتار کردند همان دستمال را دور گردنش پیچیدند و او را خفه کردند فوراً نزد باغبان رفتم و برای دفن جسد طاهره محلّی از او خواستم گفت چاهی تازه کنده‌ایم و هنوز تمام نشده و برای این منظور خوبست فوراً با کمک دیگران جسد طاهره را در آن چاه افکندیم و آنرا همان‌طور که گفته بود با خاک و سنگ انباشتیم سپس آن جمع متفرّق و پراکنده شدند و رمس مطهّر نفس مقدّسی را که مملکت آنان را به نورانیّت جاودانی سرافراز کرده بود در زیر خاک و سنگ گذاشته رفتند.

© Afnan Library Trust 2020

من از شنیدن آن واقعه که پسرم برایم نقل کرد گریان شدم و از شدّت تأثّر بیهوش روی زمین افتادم چون به هوش آمدم دیدم پسرم هم مانند من متأثّر است و در بستر خود افتاده گریه می‌کند و چون مرا به شدّت متأثر دید گفت گریه نکن اگر پدرم گریهٔ ترا ببیند ممکنست برای حفظ مقام و رتبه خود ما را ترک کند و قطع رابطه نماید و در نزد شاه مرا و تو را متّهم کند و گرفتار دشمن خونخوار شویم و شاه به اعدام ما فرمان دهد مادام که ما بابی نیستیم و به امر باب ایمان نداریم چرا خود را به هلاکت و مصیبت بیندازیم فقط من و تو باید سعی کنیم که هرکس از طاهره بدگوئی کرد دفاع کنیم و محبّت او را در قلب خود مستور داریم سخنان پسرم سبب شد که هیجان قلبم تسکین یافت آنگاه جعبه‌ای را که حضرت طاهره به من داده بود بازکردم در میان آن شیشه عطر کوچکی یافتم و در پهلوی آن تسبیحی و گردن‌بندی از مرجان و سه عدد انگشتری فیروزه و عقیق و یاقوت بود.

سه روز بعد از این واقعه[۱] زنی آمده امانت طاهره را از من گرفت و من پیش از آن او را ندیده بودم و بعد از آن هم دیگر او را ندیدم.[۲] حضرت طاهره وقتی که شهید شدند ۳۶ سال داشتند.) انتهی.

اسم طاهره فاطمه بوده است که پدر و مادرش او را به این اسم می‌خواندند و کنیه او امّ‌السّلمه و لقبش زکیّه بوده است ولادت حضرت طاهره در ۱۲۳۳ هجری[۳] واقع شد که سال تولّد حضرت بهاءاللّه است این بود مختصری از تاریخ شهادت حضرت طاهره شاید مورّخین آینده تاریخ حیات او را تمام و کامل تحقیق کرده بنگارند و خدماتی را که در راه آزادی هموطنان خود نموده شرح دهند بر عهدهٔ مؤمنین آینده است که رفتار او را سرمشق خود قرار دهند و به جمع آثار و نوشتجاتش بپردازند و اسم او را برای ابد زنده و مشهور قرار دهند.[۴]

از جمله اشخاصی که در این سال به شهادت رسید سیّدحسین یزدی کاتب وحی بود که در

۱- آگوست، ۱۸۵۲ م.

۲- نگاه کنید به: Journal of the Royal Asiatic Society, 1889, article 6, p.492.

۳- ۱۸۱۷ـ۸ م.

۴- "همچنین زیبایی و زنانگی نیز به خدمت آئین جدید درآمد. دلاوری شاعره نگون‌بخت قزوینی، زرّین‌تاج (Crown of Gold)، یا قرّةالعین (Solace of the Eyes)، که با کنار افکندن روبنده‌اش مشعل امر جدید را به دور و نزدیک برد، یکی از رویدادهای تأثیرگذار تاریخ جدید است" (Lord Curzon's "Persia and the Persian Question," vol. 1. p. 497, note 2). "خاطره هیچکس به اندازه وی گرامی داشته نشده یا ایجاد شوق و اشتیاقی به این شدّت نکرده است، و تأثیری که وی در زمان حیاتش داشت هنوز در بین

© Afnan Library Trust 2020

حبس ماکو و چهریق در حضور مبارک بود اطّلاعات او در باره تعالیم و اسرار امر باب زیاد بود حضرت اعلی در توقیع یحیی ازل او را مأمور فرمودند که از سیّدحسین کاتب که حامل جواهر علم الهی است آنچه را نمی‌داند بپرسد کاتب وحی که در روز شهادت حضرت اعلی از جام شهادت بی‌نصیب شد پیوسته منتظر بود که روزی جان خود را در راه محبوب فداء

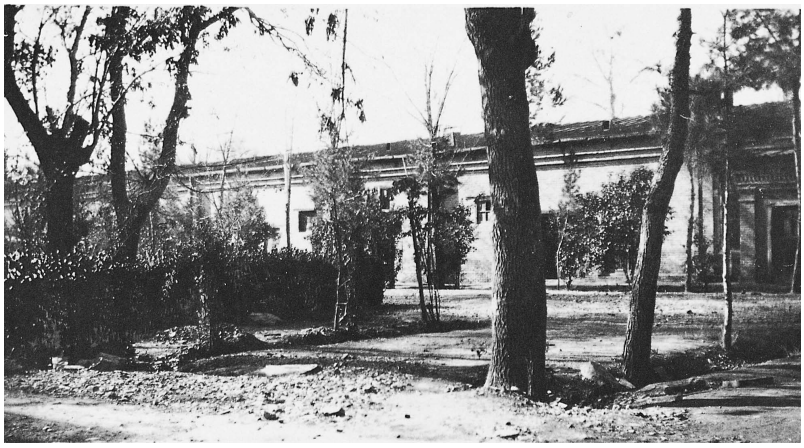

محلّ باغ ایلخانی که در آنجا حضرت طاهره به شهادت رسیدند

نماید در این سال در طهران گرفتار شد و مدّتی در سیاه‌چال باقی ماند حضرت بهاءاللّه هر ماه

زنان باقی است" (Valentine Chirol's "The Middle Eastern Question," p. 124) "ظهور زنی نظیر قرّةالعین در هر کشور و هر زمانه‌ای پدیده‌ای نادر است، امّا در کشوری نظیر ایران شگفت‌انگیز است ــ نه، بلکه تقریباً معجزه است. همچنین، به خاطر زیبایی خیره‌کننده‌اش، بهره هوشی نادرش، بیان آتشینش، جانفشانی بی‌باکانه‌اش، و شهادت شکوهمندش، در میان زنان کشورش بی‌مثیل و رقیب، و برای همیشه در جلو آن‌ها قرار می‌گیرد. اگر هیچ ادّعای دیگری برای اثبات بزرگی دیانت بابی وجود نداشت همین بس که دلاوری مانند قرّةالعین را عرضه داشته است" ("A Traveller's Narrative," Note Q, p.213). "تقریباً بر جسته‌ترین شخصیّت در کلّ جنبش قرّةالعین شاعر بود. او به خصائل پسندیده، زهد و علم مشهور بود، و درنهایت باخواندن بعضی از آیات و احکام حضرت باب ایمان آورده بود. ایمانی بسیار قوی داشت؛ او که ثروتمند و اعیان‌زاده بود برای خدمت در راه آقایش ترک ثروت و فرزند و نام و مقام کرد و خود را وقف اعلان و اثبات عقاید او نمود. ...زیبایی و سحر بیانش چنان بود که مهمانان را از مجلس عروسی بیرون می‌کشید تا به جای گوش‌دادن به موسیقی صاحب‌خانه [کلام او را بشنوند]. ابیات او از جمله شور انگیزترین اشعار زبان فارسی بود" (Sir Francis Younghusband's "The.Gleam," pp. 202-3) "هرکس که به دورهٔ کوتاه زندگی قرّةالعین نگاهی افکند، عمیقاً از شور آتشین و عدم تعلّق وی به این جهان متحیّر می‌شود. در واقع این جهان به نظر او، چنان که به قدّوس نیز گفته بود، فقط مشتی خاک می‌آمد. همچنین وی ناطقی خوش‌بیان بود و در اوزان پیچیده شعر فارسی تبحّر داشت. یکی از چند شعر او که تا به حال شناخته شده مخصوصاً جالب توجّه است. در آن شعر اعتقاد خود را به شخصیّتی الهی – انسانی (که در این جا ربّ نامیده می‌شود) ابراز می‌کند، شخصیّتی که چون بر دعویش اقامه دلیل شود قبول عام خواهد یافت.

© Afnan Library Trust 2020

برای او مایحتاج و مصارف لازمه را می‌فرستادند تا روز شهادتش رسید من کیفیّت شهادت او

شخص مورد نظر او کیست؟ به نظر می‌رسد که قرّةالعین می‌پنداشت که آن شخص در اظهار دعویش شتابی ندارد. آیا به کسی دیگری جز بهاءاللّه می‌توان اندیشید؟ شاعرهٔ ما یک بهائی حقیقی بود" (Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," pp. 114-5). "بذری که قرّةالعین در سرزمین‌های اسلامی کاشت اکنون در حال جوانه‌زدن است. از نامه‌ای خطاب به "مردم مسیحی" که در ژوئن گذشته نوشته شده مطّلع شدیم که چهل ترک هوادار رأی زنان از قسطنطنیه اخراج، و به عکّا (زندان [حضرت] بهاءاللّه تا به حال) فرستاده شدند: 'طی چند سال گذشته عقاید حقّ رأی‌دادن کاملاً در حرمسراها رخنه کرده است. مردان به این مطلب آگاه نبودند؛ هیچکس آگاه نبود؛ و حال به یکباره سدّ باز شده و مردان قسطنطنیه لازم دانسته‌اند که دست به اقداماتی شدید بزنند. کلوپ زنان سامان‌دهی شده، عرضحال‌هایی هوشمندانه حاوی تقاضاهای زنان نوشته و منتشر شده‌اند؛ نشریّات و مجلاّت زنان ناگهان پدیدار شده که مقالات فوق‌العادّه‌ای چاپ می‌کنند؛ و جلسات عمومی برگزار شده است. سپس روزی اعضای این کلوپ‌ها ــ چهارصد نفر از آن‌ها ــ روبنده‌های‌شان را کنار زدند. اقشار ارتجاعی و تغییرگریز جامعه به لرزه افتادند، مسلمانان خوب هراسان شدند، و حکومت مجبور به دخالت شد. این چهارصد زن دوستدار آزادی به گروه‌های متعدّدی تقسیم شدند. یک گروه چهل نفره به عکّا تبعید شد که تا چند روز دیگر وارد خواهد شد. همه در بارهٔ این موضوع حرف می‌زنند، و واقعاً حیرت‌آور است که بدانیم چگونه تعداد زیادی طرفدار برداشتن روبنده از روی صورت زنان هستند. بسیاری از مردانی که با آن‌ها صحبت کرده‌ام فکر می‌کنند سنّت نه تنها منسوخ شده، بلکه تفکّر را دچار خفقان کرده است. دولتمردان ترک که در فکر خاموش‌کردن این جرقه آزادی‌اند، آتش فتنه را شعله‌ورتر کرده‌اند، و اعمال جابرانهٔ آن‌ها سبب شده به ایجاد افکار عمومی گسترده‌تر و فهم بهتر این مسئله حیاتی کمک بیشتری بشود'" (Ibid, pp. 115-6) "مبلّغ دیگر، یعنی زنی که من در فوق به او اشاره کردم، به قزوین آمده بود. این زن علاوه بر اینکه در نظر بابیان احترام فوق‌العادّه‌ای داشت، یکی از ظهورات درخشان و بسیار جالب توجّه این مذهب به شمار می‌رفت" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" ص ۱۳۹). "چند نفر از اشخاصی که او را دیده و شناخته و نطق‌های او را به کرّات در مراحل مختلفه عمرش شنیده بودند، به من این طور اظهار می‌کردند: با اینکه مراتب فضل و دانش و معلومات این زن اظهر من‌الشّمس بود، همیشه ساده و بی‌پیرایه حرف می‌زد ولی در عین حال به اندازه‌ای جالب توجّه و مؤثّر بود که اعماق روح مستمعین را تکان می‌داد و غالباً از شدّت تأثّر اشک از چشم‌ها مانند سیل جاری می‌گردید" (پیشین، ص ۱۵۴). "مسلمان و بابی بالاتّفاق از زیبایی و صباحت منظر قرّةالعین فوق‌العادّه تعریف می‌کنند امّا چیزی که مهمّ‌تر و لاحرف و قابل ملاحظه است استعداد بی‌نظیر و هوش فوق‌العادّه و معلومات زیاد و صفات بارزی است که در این زن جوان وجود داشته و از این حیث بیشتر قابل تعریف و تمجید می‌باشد. در هنگام صباوت غالباً بلکه همه روزه در مباحثات علمی علمای متبحّر خانوادهٔ خود حضور پیدا می‌کرد و تمایل و توجّهی به این نوع مسائل داشت و طولی نکشید که به واسطهٔ استعداد کامل و هوش سرشار توانست در مسائل دقیق و مباحثات مهمّ پدر و عمو و پسر عمو، که شوهرش بود، وارد گردد و با آن‌ها به استدلال و مباحثه بپردازد و از حدّت ذهن و نیروی هوش خود آن‌ها را متحیّر سازد. اگرچه در ایران اشتغال زنان به مباحث علمی از امور معمولی و عادّی نیست ولی ممکن است گاهی زنان به این نوع مسائل متمایل گردند. امّا چیزی که حقیقتاً بیشتر در همه جا و مخصوصاً در آسیا حائز اهمّیّت و از امور خارق‌العادّه به شمار می‌آید این است که در ایران به زنی مانند قرّةالعین برمی‌خوریم که از هر حیث بی‌نظیر است. این زن نه فقط در شناسایی زبان عرب خود را به درجه کمال رسانید بلکه در علم اخبار و احادیث نیز حائز مقام بسیار بلندی شد و در فن تفسیر و معانی مختلف پاره‌ای از عبارات قرآن که دانشمندان و مؤلّفین بزرگ را به خود مشغول دارد، سرآمد علمای زمان خود گردید و از

© Afnan Library Trust 2020

را نمی‌خواهم به تفصیل ذکر کنم مختصراً می‌گویم که عزیزخان سردار قاتل حضرت طاهره کاتب وحی باب را نیز به شهادت رسانید.

در خصوص سایر اشخاصی که با حضرت بهاءاللّه در سیاه‌چال محبوس بودند مطالب ذیل را از حضرت بهاءاللّه شنیدم فرمودند:

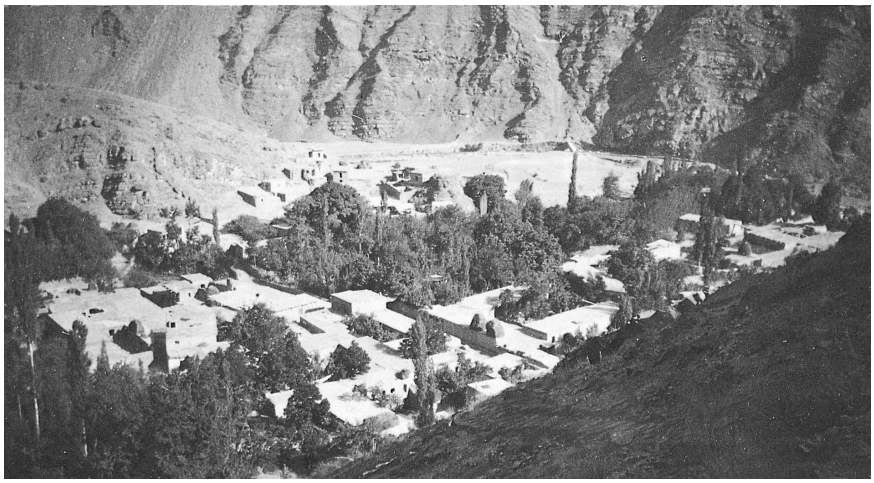

دورنمای تاکر در مازندران

«نفوسی که در آن سال در آن سامان به شهادت رسیدند با من در سیاه‌چال محبوس بودند هوای آن زندان بی‌اندازه متعفّن و سنگین و زمینش مرطوب و کثیف و مملوّ از حشرات موذیّه و فضایش تاریک و نور آفتاب را به‌هیچ‌وجه در آن راهی نبود جمیع ما را در یک محلّ محبوس نمودند پای ما در زنجیر و گردن ما در اغلال بود ما در دو صف روبروی هم نشسته بودیم نزدیک طلوع فجر در هر شب ذکری به آن‌ها می‌گفتیم که به صدای بلند می‌خواندند صف اوّل می‌گفتند قُل اللّهُ یَکفِی مِن کُلِّ شَیءٍ صف دیگر جواب می‌دادند وَ عَلَی‌اللّهِ فَلیَتَوکَّلِ المُتَوَکِّلُونَ (قرآن ۱۲:۱۴) زندان به قصر شاه نزدیک بود صدای اذکار مؤمنین به گوش ناصرالدّین شاه می‌رسید و با وحشت می‌پرسید این صدا چیست و از کیست؟ می‌گفتند صدای ذکر بابیان است که در سیاه‌چال محبوسند روزی از طرف ناصرالدّین شاه مقدار زیادی کباب گوشت گوسفند برای زندانیان آوردند همه منتظر اجازهٔ ما بودند ما اظهار داشتیم که اصحاب دست به آن نیالایند همه اطاعت کردند بجز سیّدحسین قمی که از آن کباب تناول نمود

روی استحقاق شایستگی آن را داشت که اعجوبه عصر خود به شمار آید" (پیشین، ص ۱۴۰).

© Afnan Library Trust 2020

زندانبانان از این قضیّه خوشحال شدند زیرا پس از آنکه ما ردّ کردیم آنها آن را تناول نمودند هر روز فرّاشان می‌آمدند و یکی دو تن از اصحاب را بـه اسـم و رسـم صـدا زده بـه مـیدان شهادتش می‌خواندند چون زنجیر از گردنشان برمی‌داشتند بانهایت فرح نزد ما می‌آمدند ما آن‌ها را به نعمای الهی در عوالم ملکوت مستبشر می‌ساختیم آنگاه با سایر اصحاب به ترتیب

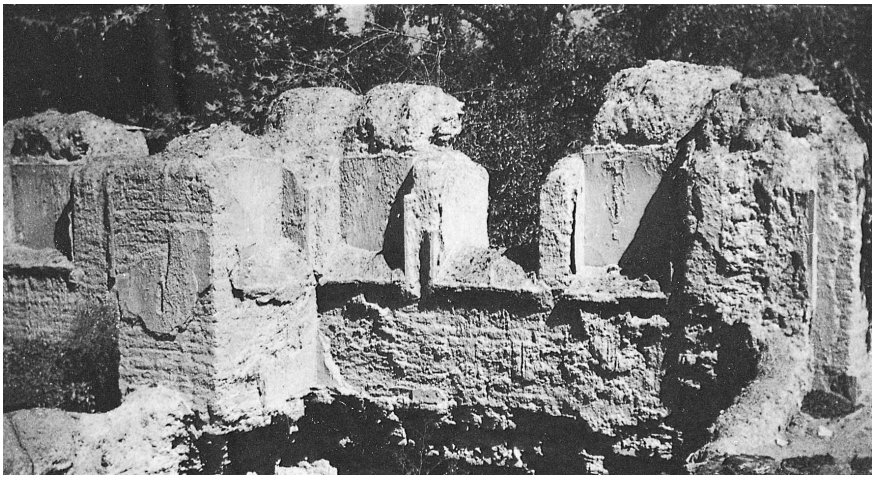



خرابه‌های خانهٔ حضرت بهاءاللّه در تاکر که
قبلاً به والد ایشان جناب وزیر تعلّق داشت

معانقه و وداع نموده به میدان فداء می‌شتافتند فرّاشان شرح جانبازی هر یک را برای ما نقل می‌کردند همه مسرور بودند و زبان به شکرانـه مـی‌گشودند مـصائب زنـدان هـیچیک را از روحانیّت باز نمی‌داشت شبی نزدیک فجر بیدار شدیم عبدالوهّاب شیرازی کـه از کـاظمین

© Afnan Library Trust 2020

برای ملاقات ما به طهران آمده و در سیاه‌چال گرفتار شده بود و با ما در یک زنجیر بود بیدار شد و گفت خوابی دیدم که در فضای نورانی لایتناهی با کمال نشاط و راحتی به هرطرف که می‌خواهم پرواز می‌کنم گفتیم تعبیرش آنست که امروز ترا به شهادت می‌رسانند باید صابر و ثابت باشی خیلی خوشحال شد چند ساعت بعد میرغضب آمده زنجیر از گردنش برداشت عبدالوهّاب با جمیع احباب وداع نمود بعد نزد ما آمده ما را سخت در آغوش گرفت و به قلب خود فشرد به هیچ وجه آثار اضطرابی در او نبود ما او را به صبر و شجاعت سفارش کردیم به

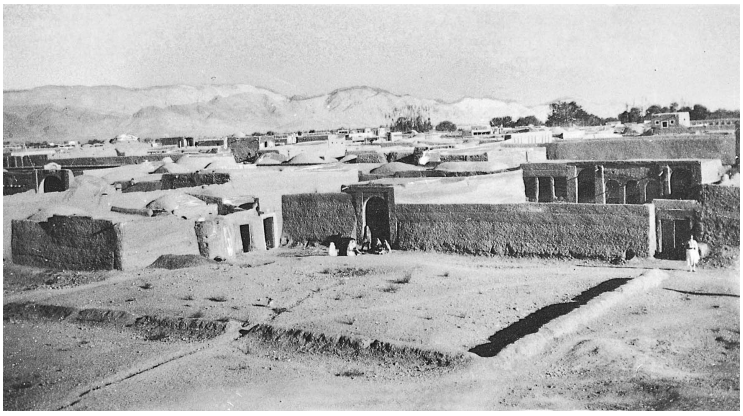

دورنمای آباده

میدان فداء رفت بعداً جلاّد شرح شهادت و جلادت او را برای ما نقل کرد خدا را شکر کردیم که اصحاب باب چنان جانبازی می‌کنند که حتّی زبان جلاّد هم به ثنای آن‌ها ناطق است مادر ناصرالدّین شاه را آتش بغض و کینه باوجود کشته‌شدن این همه نفوس بی‌گناه فرو ننشست دائماً گریه می‌کرد و فریاد می‌زد و رؤسای دربار را عتاب و خطاب می‌نمود که بروید بهاءاللّه را به قتل برسانید محرّک اصلی و سبب واقعی در قضیّه پسرم بهاءاللّه است سایرین آلت هستند دشمن حقیقی پسرم اوست تا او را نکشید قلب من آرام نمی‌گیرد و مملکت هم آرام نمی‌شود.

مادر شاه با آن همه اقدامات بالأخره آرزوی خود را به گور برد حضرت بهاءاللّه از حبس بیرون آمدند و از قعر چاه به اوج ماه رسیدند مأمورین حکومتی در آن ایّام در جستجوی اتباع باب بودند عبّاس نوکر سلیمان‌خان را که جوانی مؤمن و باشجاعت بود مجبور کردند و به وعده و وعید وادارش ساختند تا با فرّاشان حکومتی در کوچه و بازار طهران گردش کند و اتباع باب را به آنها معرفّی نماید عبّاس که خود را مجبور دید به جای بابیان سایر نفوس را

© Afnan Library Trust 2020

معرّفی می‌نمود مأمورین آن بیچاره‌ها را می‌گرفتند نزد حکومت می‌بردند و چون مؤمن نبودند از امر تبرّی می‌نمودند و بعد از پرداختن مبلغی به رسم جریمه مرخّص می‌شدند رفته رفته کار بجائی رسید که مأمورین هر صاحب ثروت و مکنتی را می‌دیدند عبّاس را وادار می‌کردند تا او را بابی معرّفی نماید و اگر عبّاس امتناع می‌ورزید او را مجبور می‌ساختند و به این وسیله مبلغ بسیاری از یار و اغیار می‌گرفتند.

چون مادر شاه در قتل حضرت بهاءاللّه اصرار داشت چندین مرتبه عبّاس را به سیاه‌چال بردند و در مقابل حضرت بهاءاللّه حاضر ساختند تا اگر او را در زمرهٔ بابیان دیده اظهار نماید در هر مرتبه عبّاس که به حضور مبارک می‌رسید دقیقه‌ای چند به صورت حضرت بهاءاللّه نگاه می‌کرد و بعد می‌گفت من او را تا کنون ندیده و نمی‌شناسم چون از این راه هم بدخواهان به مقصود نرسیدند خواستند به وسیلهٔ زهر حضرت را به قتل رسانند چند مرتبه در شام و ناهاری که از منزل حضرت بهاءاللّه برای حضرتش می‌آوردند مأمورین زندان زهر ریختند ولی به مقصود نرسیدند زیرا زهر حضرت بهاءاللّه را هلاک نساخت نهایت سبب افسردگی و ضعف جسم هیکل مبارک گردید.

چون از اضرار بهاءاللّه مأیوس شدند برای تحصیل رضایت مادر شاه در صدد برآمدند شیخ علی‌عظیم را مسبّب اصلی خیانت به شاه معرّفی کنند و به این بهانه او را به قتل رسانیدند و با عذابی شدید شهید کردند.

قنسول روس که از دور و نزدیک مراقب احوال بود و از گرفتاری حضرت بهاءاللّه خبر داشت پیغامی شدید به صدر اعظم فرستاد و از او خواست که با حضور نمایندهٔ قنسول روس و حکومت ایران تحقیقات کامل در بارهٔ حضرت بهاءاللّه به عمل آید و شرح اقدامات و سئوال و جواب‌ها که به وسیلهٔ نمایندگان به عمل می‌آید در ورقه‌ای نگاشته شود و حکم نهائی در باره آن محبوس بزرگوار اظهار گردد صدر اعظم به نمایندهٔ قنسول وعده داد و گفت در آتیه نزدیکی به این کار اقدام خواهد کرد و آنگاه وقتی معیّن نمود که نمایندهٔ قنسول روس با حاجب‌الدّوله و نمایندهٔ دولت به سیاه‌چال بروند مقدمةً جناب عظیم را طلب داشتند و از محرّک اصلی و رئیس واقعی سئوال کردند جناب عظیم گفتند رئیس بابیّه همان سیّد باب بود که او را در تبریز مصلوب ساختید من خودم این خیال را مدّت‌هاست که در سر داشتم که انتقام باب را بگیرم محرّک اصلی خود من هستم امّا صادق تبریزی که شاه را از اسب کشید شاگرد شیرینی‌فروشی بیش نبود که شیرینی می‌ساخت و می‌فروخت و دو سال بود که نوکر من بود و خواست که انتقام مولای خود را بگیرد ولی موفّق نشد چون این اقرار را از عظیم

© Afnan Library Trust 2020

شنیدند نمایندهٔ قنسول و نماینده حکومت اقرار او را نوشته به میرزا آقاخان خبر دادند و در نتیجه حضرت بهاءاللّه از حبس خلاص شدند و جناب عظیم را به علماء تسلیمش کردند همه فتوای قتل دادند مگر میرزا ابوالقاسم امام‌جمعه که در فتوی تردید داشت چون ماه محرّم نزدیک بود حاجب‌الدّوله به علماء پیغام داد که در قتل جناب عظیم تسریع نمایند روزی علماء با امام‌جمعه بنا به دعوت جاجب‌الدّوله حاضر شدند عظیم را نیز حاضر کردند امام‌جمعه در فتوی همچنان تردید داشت ولی حاجب‌الدّوله به حیله و نیرنگ فتوای قتل



حدیقةالرّحمن محلّی که سرهای شهدای نیریز در آنجا مدفون گردید.

عظیم را گرفت ابتداء سیّدی شریر با عصائی که در دست داشت به مغز جناب عظیم نواخت مردم از اطراف هجوم کرده آجر و سنگ به او پرتاب می‌نمودند و سبّ و لعنش می‌فرستادند تا عاقبت با خنجر و شمشیر بدنش را پاره پاره ساختند بعد از این واقعه حضرت بهاءاللّه از تهمت تبرئه شدند و از حبس خلاصی یافتند.

از جمله نفوسی که در این واقعه به شهادت رسیدند حاجی میرزاجانی کاشانی معروف به (پَرْپا) بود چون وزیر میل نداشت که او اعدام شود و به قتل رسد مأمورین او را سراً به قتل رسانیدند ناصرالدّین شاه جمیع دارائی و مستملکات حضرت بهاءاللّه را در مازندران تصرّف کرد و عدّه‌ای از مؤمنین در هر نقطه و دیار دچار اشرار گشتند از جمله در نور مازندران دو نفر از اصحاب باوفاء یکی محمّدتقی خان و دیگری عبدالوهّاب در این ضمن به شهادت رسیدند نمّامی بدخواهان و اقدامات مفسدانه دشمنان نسبت به حضرت بهاءاللّه پس از آنکه از حبس خلاص شدند سبب شد که غضب شاه را تحریک نماید بدخواهان از نادانی میرزا یحیی استفاده کرده و آن نادان به امید رسیدن به منصب و مقامی با بدخواهان همراه شد و اخبار

© Afnan Library Trust 2020

دهشتناکی به همدستی او از حضرت بهاءاللّه به شاه می‌دادند.

ناصرالدّین شاه از وزیر کبیر به شدّت مؤاخذه کرد که چرا تا این حدّ در حصول امنیّت مملکت تکاهل می‌کند و ریشهٔ فساد را قطع نمی‌نماید صدر اعظم از این توبیخ متأثّر شده تصمیم گرفت که آنچه را شاه به او امر نماید مجری دارد شاه فرمود فوراً لشکری جرّار به اقلیم نور اعزام سازد و اساس ناامنی را براندازد ناچار به ریاست علی‌خان شاهسون سربازان شاهسون را به قریه تاکر فرستاد و ریاست را به پسر عمّش میرزا ابوطالب واگذار کرد که با برادر حضرت بهاءاللّه یعنی میرزا حسن که از مادر با حضرت بهاءاللّه جدا بودند نسبت داشت و به او نصیحت کرد که با اهالی تاکر با محبّت رفتار کند و مبادا خواهر خود و میرزا حسن شوهر خواهرش را گرفتار اذیّت نماید و برای احتیاط حسین‌علی خان را محرمانه مراقب اعمال میرزا ابوطالب نمود که او را از تعرّض و تطاول ممانعت نماید میرزا ابوطالب چون به تاکر رسید برخلاف نصایح وزیر فرمان غارت عمومی داد ممانعت حسین‌علی خان و میرزا حسن شوهر خواهر میرزا ابوطالب مفید نیفتاد میرزا ابوطالب می‌گفت شاه مرا امر کرده جمیع مردان را مقتول و زنان را اسیر و آبادی را با خاک یکسان کنم فقط زن‌هائی که به خانهٔ میرزاحسن پناه می‌برند محفوظند خلاصه مردم تاکر هرچه داشتند گذاشتند و به کوه و دشت گریختند میرزا ابوطالب امر به تاراج داد مسکن حضرت بهاءاللّه را خراب کرد و سقف بیت را فرو ریختند و هرچه از نفائس و اثاث موجود بود به یغما برد و آنچه را نمی‌توانستند ببرند شکسته و ضایع ساختند پس از آن به غارت خانه‌های مردم پرداخته و پس از تاراج همه را آتش زده و با خاک یکسان نمودند و چون میرزا ابوطالب دیگر کسی را نیافت که اسیر سازد به جستجو در اطراف پرداخت و جمعی از شبانان و پیرمردان را که تاب فرار نداشتند دستگیر ساخت و بعضی را با گلوله به قتل رسانید و ضمناً به جستجوی دیگران مشغول بود مأمورین در بین جستجو در دامنه کوه به کنار گودال آبی از دور برق اسلحه دیدند و در آن طرف گودال آب دو نفر را خفته یافتند گلوله به طرف آن‌ها انداختند اوّلی که عبدالوهّاب بود فوراً جان سپرد و دوّمی که محمّدتقی خان بود مجروح شد میرزا ابوطالب امر کرد جراحت او را مرهم نهند تا او را به طهران ببرد و گرفتارکردن چنان سوار دلیری را سبب افتخار خود سازد ولی به این مقصود نرسید زیرا بعد از دو روز محمّدتقی خان وفات یافت بقیّهٔ جماعت اُسراء را که معدودی بودند به سیاه‌چال طهران بردند و به زنجیر بستند ملاّعلی بابا که از نفوس مقدّسه بود با سایرین در سیاه‌چال صعود کرد سال بعد میرزا ابوطالب گرفتار طاعون شد او را به شمران بردند همه خویشان و یاران از او دور شدند فقط میرزا حسن از او تفقّد می‌نمود و با

© Afnan Library Trust 2020

آنکه در غارت نور از میرزا ابوطالب سختی و فشار و تکبّر بسیار دیده بـود زخـم‌های او را مرهم می‌نهاد روزی صدر اعظم به دیدن او آمد و او را تنها و بی‌پرستار دید و فقط میرزا حسن در بالینش بود میرزا ابوطالب با کمال حسرت و افسوس آرزوهای خود را به گور برد.

دامنهٔ فتنه طهران و مازندران به سرتاسر ایران کشید و مخصوصاً در یزد و نیریز آتش فتنه بالا گرفت مأمورین حکومت برای تحصیل رضایت شاه و به دست‌آوردن غنا و ثروت هرکس را می‌دیدند به بابی متهّم می‌ساختند و از او جریمه و تاوان زیاد می‌گرفتند اما قضیّهٔ نیریز و فتنه و آشوب آن سامان از همه جا شدیدتر بود جوانی در نیریز بود مـوسوم بـه مـیرزاعـلی نسبت به فقراء و مساکین و بازماندگان شهدای نیریز از دورهٔ حضرت وحید بی‌اندازه تفقّد می‌نمود و حتّی شب‌های تار طعام و غذاء بدوش خود گرفته برای فقرای احبّاء می‌برد جمعی دور او گرد آمده و برای انتقام‌گرفتن از زین‌العابدین خان که هنوز در نیریز بود همّت گماشتند و به معیّت میرزاعلی که لقب سردار به او داده بودند در حمّام به زین‌العابدین تاختند و کارش را ساختند زوجهٔ زین‌العابدین به میرزا نعیم که در شیراز بود و به تازگی حکومت نیریز را به او داده بودند متوسّل شد و وعده داد که اگر انتقام شوهر مرا بگیری آنچه از جواهر و نفائس و املاک دارم به تو می‌دهم میرزا نعیم به نیریز آمد و جمیع را دستگیر نمود و عدّه‌ای را مقتول ساخت شرح واقعه را به واسطهٔ وزیر اعظم به شاه نگاشت شاه او را طرف عنایت قرار داد و فرمان کرد تا محبوسین را به طـهران بـفرستد مـن نـمی‌خواهـم تـمام وقـایع را شـرح دهـم خوانندگان را به مطالعهٔ تاریخ میرزا شفیع نیریزی توصیه می‌نمایم.

صدو هشت نفر اسیر و همین قدرها هم مجروح بودند و از این جمله به طهران نـرسید مگر ۲۸ نفر که ۱۵ نفر آن‌ها را به محض ورود به طهران اعـدام نـمودند و بـقیّه را در حـبس انداختند و بعد از دوسال عدّهٔ قلیلی از آن‌ها که از حبس خارج شدند عازم وطن خود شـده آن‌ها هم به استثنای چند نفر در بین راه وفات یافتند طهماسب میرزا در شیراز عدّه‌ای را شهید کرد و ۲۰۰ نفر از آن مؤمنین را سربرید و آن‌ها را بر نیزه کرد به طهران فرستاد چون به آباده رسیدند به امر شاه سرها را در آنجا دفن کردند ۶۰۰ نفر از زن‌ها را گرفته بودند ۳۰۰ نفر آن‌ها را در نیریز گذاشتند و ۳۰۰ نفر را دو تا دو تا بر مرکب‌های برهنه سوار کرده به شیراز بردند در آنجا بعضی مردند و بعضی قبل از خلاصی به عذاب شدید گرفتار شدند تا جان سپردند قلم از نگارش این وقایع عاجز است.[1]

۱- "عجب این است که به زن‌ها احترام کردند و آن‌ها را به هیئت اجتماع بردند به کوه‌بیابان. مابین آن‌هـا

© Afnan Library Trust 2020

بعد از مصیبت‌های بسیار و اقرار عظیم در نزد ارباب دولت ثابت شد که حضرت بهاءاللّه

دو پیرمرد بی‌قوّه بود. یکی ملاّمحمّد موسی نمدمال، و دیگری مشهدی‌باقر رنگرز. این دو نفر را کشتند. مشهدی باقر را علی بک سلطان فوج نیریزی کشت و سر او را برید و داد به یک طفلی و بعد خواهرزاده این مقتول را گرفته، چادر سیاهی بر سرش انداخت و سوار بر اسب شد و او را راند تا نزدیک میرزا نعیم که درکوه بیابان در باغی روی سنگی نشسته بود. علی بک رسید و سر باقر را پیش او انداخت و لگد سختی به دختر کوچک زد که وارونه به زمین افتاد و فریاد کرد: 'آنچه راکه می‌خواستی انجام دادیم. دیگر بابی وجود ندارد.' آخوند ملاّ عبدالحسین را آوردند و به حکم میرزا نعیم دهانش را پر از خاک کردند. بعد یکی از غلامان تیری به سوی او زد امّا کشته نشد. تقریباً ششصد و سه نفر زن اسیر شد. پس با این اسرا به راه افتادند تا رسیدند به آسیابی موسوم به تخت که نزدیک نیریز است. مورّخ ما داستان کوچک زیر را برای نمونه قساوت قلب فاتحین نقل می‌کند: 'من خیلی کوچک بودم و در دنبال مادرم می‌رفتم. برادر کوچک‌تری هم داشتم که اسداللّه نامی او را روی شانه می‌برد. این طفل کلاهی بر سر داشت که مختصر زینتی به آن آویخته بود. یکی از سواران که در دنبال ما بود این کلاه را دیده، به تاخت آمد و طوری وحشیانه کلاه را ربود که موهای طفل نیز در دستش ماند. در مسافت ده متری افتاد. بیچاره مادرم وقتی رسید، طفل را مدهوش یافت.' من در این جا برای تشریح اهانت‌ها و قتل و غارت و سایر کارهایی که بعد از این فتح کردند، توقّف نمی‌کنم و همین قدر کافی است بدانیم که میرزا نعیم سوار شده و در پیش و پس او مردمانی نیزه به دست داشتند که در بالای هر یک سر آدمی بود و اسرا را به ضرب شلاّق و شمشیر در حفره‌های پر از آب و باتلاق‌ها عبور می‌دادند. شب را در کاروانسرای شیرازی به سر بردند. چون صبح شد زن‌ها را عریان کرده، شروع کردند به چوب‌زدن و سنگسارکردن و آب دهان ریختن به سر و صورت آن‌ها. چون از این تفریح خسته شدند، آن‌ها را در مدرسه محلّ حبس کردند که مدّت بیست روز در معرض اهانت و رنج و آزار عامّه بودند. هشتاد نفر بابی را ده به ده به هم بسته، به صد نفر سرباز سپردند که ببرند به شیراز. سیّد میر محمّد عبد[I] در خانه‌گرد[II] از سرما تلف شد. بعضی هم کمی بعد مردند و هرچه می‌مردند سرهای‌شان را از بدن جدا می‌کردند. بالأخره از دروازه سعدی به شیراز وارد شدند و در تمام شهر حرکت کردند و بعد تمام را زنجیر کرده، به زندان بردند. زنان را پس از بیست روز از مدرسه بیرون آورده، دو دسته کردند. یک دسته را آزاد نمودند و دسته دیگر را با مردان اسیر به طرف شیراز حرکت دادند و چون به شیراز رسیدند باز کاروان به دو دسته تقسیم شد. زنان را بردند به طرف کاروانسرای شاه میرعلی حمزه و مردان را در زندان به رفقای خود ملحق نمودند. فردای آن روز عید بود. حکومت با بزرگان و اعیان شیراز در دیوان‌خانه به تشریفات اشتغال داشتند. اسرا را در مقابل آن‌ها آوردند. یک نفر نیریزی موسوم به جلال که نعیم او را بلبل خطاب می‌کرد، مأمور معرّفی هموطنانش شد. اوّل کسی که به حضور آوردند ملاّ عبدالحسین بود. امر کردند به باب لعنت کند، امتناع کرد و سرش بلافاصله روی خاک غلطید. حاجی پسر اصغر و علی گرمسیری و حسین پسر حاجی خیری[III] و صادق پسر صالح و محمّد ابن محسن هم کشته شدند. زن‌ها را آزاد کردند و بقیّهٔ مردان را دو باره به زندان بردند. چون شاه حکم کرده بود که اسرا را به طهران بفرستند، هفتاد و سه نفر را فرستادند. بیست و دو نفر در راه مردند که از آن جمله است ملاّ عبدالحسین که در سیدان مرد و علی پسر کربلائی‌زمان در آباده و اکبر پسر کربلایی‌محمّد در کناره[IV] و حسن پسر عبدالوهّاب[V] و ملاّ علی‌اکبر در اصفهان و کربلایی‌باقر پسر محمّدزمان و حسن و برادرش ذوالفقار و کربلایی نقی و پسرش و ولی‌خان و ملاّ کریم و اکبر رئیس و غلامعلی پسر پیر محمّد و نقی و محمّد علی پسر محمّد در عرض راه تلف شدند. بقیّه به طهران رسیدند و همان روز ورود پانزده نفر آن‌ها کشته شد که از آن جمله است آقا سیّد علی و کربلائی رجب دلاّک و سیف‌الدّین و سلیمان پسر کربلایی

© Afnan Library Trust 2020

را در واقعه شاه به‌هیچ‌وجه دخالتی نبود وزیر اعظم میرزا آقاخان نمایندهٔ خود حاجی علی را به سیاه‌چال فرستاد تا حضرت بهاءاللّه را مستخلص سازد و بی‌گناهی آن حضرت را اعلام

سلمان و جعفر و مراد و خیری و حسین پسر کربلایی‌باقر و میرزا ابوالحسن پسر میرزاتقی و ملاّ محمّدعلی پسر آقا مهدی. بیست و سه نفر نیز در زندان تلف شدند و سیزده نفر پس از سه سال مستخلص گردیدند و آخرین آن‌ها که در طهران ماند و کمی بعد مرد کربلایی زین‌العابدین بود" (ا. ل. م. نیکلا، "سیّد علی‌محمّد معروف به باب،" صص ۷ـ۴۵۴). "آن ظالمین، مردان را گرفتند و کشتند، و چهل زن و کودک را به این نحو به قتل رساندند: آن‌ها را در وسط غاری قرار دادند: مقدار زیادی هیزم در غار انباشتند، بر روی هیزم‌هایی که در اطراف گسترده بودند نفت ریختند، و آتش زدند. یکی از کسانی که در این کار شرکت داشت چنین نقل می‌کند: 'بعد از دو یا سه روز از آن کوه بالا رفتم و در غار را کنار زدم. دیدم که آتش به خاکستر نشسته؛ امّا همه آن زنان با بچه‌های‌شان هر یک در گوشه‌ای دور هم نشسته، کودکان‌شان را به آغوش گرفته بودند، درست همان‌طور که آن‌ها را ترک کرده بودیم. بعضی که گویی در ناامیدی و سوگواری بودند سر غم بر زانو گذاشته، و همگی حالت‌های اوّل‌شان را حفظ کرده بودند. من به کلّی در حیرت و تفکّر فرو رفته بودم که چگونه آتش آن‌ها را نسوزانده. در کمال بهت و حیرت وارد شدم. سپس دیدم که همه سوخته، به زغال تبدیل شده بودند، امّا چون تکان نخورده بودند بدن‌های‌شان فرو نریخته بود. به محض اینکه دستی به آن‌ها زدم همه خاکستر شدند. و وقتی که این صحنه را دیدم همه از عمل‌مان نادم شدیم. امّا چه سود؟'" (تاریخ جدید صص ۳۱ـ۱۲۸) "نویسنده 'تاریخ جدید،' در نتیجه‌گیری این روایت، از موقعیت استفاده می‌کند تا اشاره کند چگونه پیشگویی مندرج در حدیثی که به علائم ظهور امام مهدی اشاره دارد، در این حوادث عیناً محقّق شد: 'علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایّوب؛ فیذلّ اولیائه فی زمانه و تتهادی رئوسهم کما تتهادی رئوس التّرک و الدّیلم. فیقتلون و یحرقون و یکونون خائفین مرعوبین وجلین تصبغ‌الارض من دمائهم و یفشو الویل و الرّنّه فی نسائهم اولئک اولیائی حقّا.' [این حدیث، موسوم به حدیث جابر، همچنین در "ایقان" نیز از "کافی،" یکی از گردآوران اصلی احادیث شیعه، نقل شده است.] در اوائل تابستان سال ۱۸۸۸ که در یزد بودم، با یک نفر بابی که دارای منصب حکومت مهمّی بود آشنا شدم که دو تن از اجداد او در سرکوبی شورش نیریز سهم به‌سزایی داشتند. آنچه که در ذیل می‌آید خلاصه‌ای است از یادداشت‌های روزانه من در ۱۸ مه ۱۸۸۸ از آنچه که او در بارهٔ این ماجرا برایم نقل کرد: 'جدّ مادری‌ام، مهر علیخان شجاع‌الملک و عموی بزرگم میرزا نعیم هر دو در جنگ نیریز نقش فعّالی داشتند ــ امّا در طرف مخالف. وقتی که از شیراز دستور سرکوب شورش آمد، به جدّم فرمان داده شد فرماندهی گروه اعزامی را به دست گیرد. او وظیفه‌ای را که به عهده‌اش گذاشته بودند دوست نداشت و عدم تمایلش را به دو تن از علما ابلاغ کرد که آن‌ها با ذکر اینکه وی در جنگی شرکت می‌کند که به حکم دین جهادی مقدّس است و برای این کار بهشت از آن اوست، مطمئنّ‌اش ساختند. بنابراین او رفت، و آن واقعه رخ داد. بعد از آنکه ۷۵۰ مرد را کشتند، زنان و کودکان را بردند، همه را تقریباً لخت کردند، بر الاغ و قاطر و شتر سوار کردند، و آن‌ها را در حالی که در دو طرف‌شان سرهای بریده شده پدران، برادران، پسران، و شوهران‌شان [را به نیزه کرده بودند] به شیراز آوردند. وقتی که وارد شدند، آن‌ها را در کاروانسرای مخروبه‌ای خارج از دروازه اصفهان و در مقابل امامزاده‌ای جا دادند، و خودشان در نزدیکی آن‌ها در زیر درختان بیتوته کردند. در این جا در حالی که مورد بسیاری آزار و اذیّت‌ها بودند و سختی کشیدند برای مدّتی طولانی ماندند و بسیاری از آن‌ها مردند. حال ببینید که عدل خداوندی با ستمکاران چه کرد: هر یک از آنان که در این ظلم و ستم‌ها مسئولیّت عمده‌ای داشتند بدون استثناء عاقبت به شرّ شده، به مصیبتی فجیع مردند. پدر بزرگم مهر علیخان بلافاصله بیمار شد و تا روز مرگش گنگ بود. درست هنگام احتضارش، کسانی که دورش بودند از حرکت

© Afnan Library Trust 2020

نماید حاجی علی چون وارد سیاه‌چال شد از مشاهدهٔ حال حضرت بهاءاللّه به گریه آمد زیرا آن حضرت را دید که زنجیر بر پا و میخ زنجیرها را به زمین کوبیده‌اند گوشت‌های گردن حضرت در زیر زنجیر مجروح و در آن هوای متعفّن به سختی نفس می‌کشیدند چون چنین دید فریاد برآورد خدا لعنت کند میرزا آقاخان را هرگز خیال نمی‌کردم که به چنین ظلمی اقدام کند و بی‌گناهی را به این نحو بیازارد حاجی علی عبای خود را از دوش برداشت و از حضرت بهاءاللّه خواهش کرد که آن را بپوشند و به محضر وزیر شتابند حضرت بهاءاللّه قبول نفرمودند و با لباس زندانیان نزد وزیر رفتند صدر اعظم چون حضرت بهاءاللّه را دید گفت اگر نصیحت مرا قبول می‌کردید و دست از محبّت باب برمی‌داشتید به این روز نمی‌افتادید حضرت بهاءاللّه فرمودند اگر تو هم نصیحت مرا می‌شنیدی مملکت را دچار این بدبختی و هرج و مرج نمی‌کردی صدر اعظم را به یاد آمد از مذاکراتی که چندی قبل بین او و حضرت بهاءاللّه گذشته بود که از قبل نگاشتیم با شرمندگی زیاد پرسید اکنون نصیحت شما چیست تا مجری سازم فرمودند به جمیع بلاد فوراً اعلان کن که دست از اذیّت و آزار پیروان باب بردارند وزیر اعظم قبول کرد و فوراً امر به صدور این فرمان نمود حکومت ایران بعد از مشورت به حضرت بهاءاللّه امر کرد که تا یک ماه دیگر ایران را ترک نماید و به بغداد سفر کنند قنسول روس چون این خبر شنید از حضرت بهاءاللّه تقاضا کرد که به روسیّه بروند و دولت روس از آن حضرت پذیرائی خواهند نمود حضرت بهاءاللّه قبول نفرمودند و توجّه به عراق را ترجیح دادند و در روز اوّل ماه ربیع‌الثّانی ۱۲۶۹ هجری (۱۲ ژانویه، ۱۸۵۳ م.) به بغداد

لب‌هایش متوجّه شدند که چیزی زمزمه می‌کند. خم شدند تا آخرین کلماتش را بشنوند که با صدای ضعیف سه بار زمزمه کرد " بابی! بابی! بابی!" سپس به پشت افتاد و مرد. عموی بزرگم میرزا نعیم مورد غضب حکومت واقع شد و دو بار به مبلغ ده‌هزار تومان بار اوّل، و پانزده‌هزار تومان بار دوّم جریمه شد. امّا این مکافات به همین جا ختم نشد چه که مجبور به تحمّل شکنجه‌های متعدّدی شد. دستانش در "ایلچیک" (شکنجه‌ای به این ترتیب که تکه‌های چوب را بین انگشتان قربانی قرار می‌دادند، و با طناب دور تا دور آن را محکم می‌بستند. بعد آب سرد روی طناب می‌ریختند تا بیشتر منقبض شود) قرار گرفت و پاهایش در "تنگ قاجار" (یا "Qajar Squeeze"، وسیله شکنجه‌ای شبیه به "پوتین" که در انگلیس به کار می‌رفت که ورود آن به ایران مدیون خاندانی است که اکنون صاحب تخت و تاج است)؛ مجبور شد که با سر بی‌کلاه در آفتاب بایستد در حالی که روی سرش شیره مالیدند تا مگس‌ها را جلب کند؛ و بعد از تحمّل این و چند شکنجه دردناک‌تر و تحقیر آمیزتر دیگر، به عنوان مردی مورد غضب و تباه شده اخراج شد".
("A Traveller's Narrative," Note H, pp. 191-3).

(I)_ "سیّد میر محمّد عابد" صحیح است. (مترجم ک.ف.) (II)_ "خانه‌کت" صحیح است. (مترجم ک.ف.)
(III)_ "هادی خیری" صحیح است. (مترجم ک.ف.) (IV)_ "آباده" صحیح است. (مترجم ک.ف.)
(V)_ "عبدالواحد" صحیح است. (مترجم ک.ف.)

© Afnan Library Trust 2020

عزیمت فرمودند مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنسول روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند فاصله این سفر با مراجعت از سفر اوّل که به کربلا فرموده بودند نه ماه بود افراد عائله مبارکه و حضرت غصن اعظم و آقای کلیم[1] و ورقهٔ علیا نیز همراه هیکل مبارک بودند.





دورنمای شهر بغداد

۱- میرزا موسی، که معمولاً آقای کلیم نامیده می‌شود، در میان برادران و خواهران حضرت بهاءاللّه تواناترین و ممتازترین، و حامی وفادار و ارزشمند آن حضرت بود.

© Afnan Library Trust 2020

مؤخّره

طالع امری که حضرت اعلی اظهار فرموده بود، هرگز به اندازهٔ زمانی که حضرت بهاءاللّه از موطن خود به عراق تبعید شد افول نکرده بود. امری که حضرت اعلی جان خود را برای آن داده و حضرت بهاءاللّه در سبیل آن مشقّت بسیار کشیده و رنج فراوان برده بود، به ظاهر در آستانهٔ نابودی قرار گرفته بود. به نظر می‌رسید نیروی امر جدید تحلیل رفته و مقاومتش به نحوی جبران‌ناپذیر در هم شکسته بود. یأس و حرمان، و رزایا و بلایای متوالی، هر یک با تأثیری مخرّب‌تر از قبل، با سرعتی حیرت‌آور بر یکدیگر سبقت می‌جست، شیرهٔ جان امر را می‌کشید و نور امید را [در دل] استوارترین پیروان آن می‌افسرد. در واقع، در نظر خوانندهٔ سطحی اوراق روایت نبیل، تمام داستان از همان ابتدا، صرفاً جز نقل شکست‌ها و کشتارها، و تحقیرها و نومیدی‌ها نیست، که هر یک با حدّتی اشد از موارد پیش، مالاً با تبعید حضرت بهاءاللّه از موطن مبارک به اوج خود می‌رسد. در نظر خوانندهٔ غیر مؤمن که از شناخت قوهٔ ملکوتی مودعه در امر الهی سر باز می‌زند، چنین می‌نماید که کلّ تصورّی که در ذهن شارع امر الهی شکل گرفته بود، از پیش محکوم به شکست بوده، و کار حضرت اعلی که در انظار چنین جلوه پرشکوهی کرده، و چنان دلاورانه بر دوش گرفته شده بود، با فاجعه‌ای عظیم به آخر رسیده است. در نظر چنین خوانندهٔ‌ای، حیات جوان نگون‌بخت شیرازی، [اگر از زاویه] لطمات ظالمانه‌ای که تحمّل کرد داوری شود، یکی از غم‌انگیزترین و بی‌ثمرترین [حیات‌هایی] می‌نماید که تا کنون قسمت بشر فانی شده است. آن دورهٔ کوتاه و مملو از دلاوری و جانفشانی که همچون شهابی در آسمان ایران درخشید و به سرعت گذشت، دوره‌ای که برای مدّتی به نظر می‌رسید پرتوی از رستگاری ابدی را ــ که آرزوی دیرین ایرانیان بود ــ به آسمان مه‌گرفته‌ای که کشور را احاطه کرده بود آورده باشد، عاقبت در هاویه ظلمت و یأس فرو رفته بود.

هر قدمی که حضرت باب برداشت، هر کوششی که آن حضرت به عمل آورد، جز تشدید احزان و حرمانی که بر روح و جان مبارک سنگینی می‌کرد، نتیجه‌ای نبخشید. تدبیری که در بدو رسالت اندیشیده بود که دعوت خود را با اعلانی عمومی در شهرهای مقدّسهٔ مکّه و مدینه آغاز کند، چنان که آن حضرت انتظار می‌داشت، تحقّق نیافت. شریف مکّه از جناب قدّوس، که مأمور به ابلاغ رسالت حضرت اعلی به او بود، به سردی استقبال کرد که عدم توجّه و نگاه تحقیرآمیز حاکم حجاز و حارس کعبه را به امر جوان شیرازی آشکار می‌کرد. طرحی

© Afnan Library Trust 2020

نیز که آن حضرت پس از مراجعت از حج برای عزیمت ظفرمندانه به شهرهای کربلا و نجف در ذهن داشت، به شکلی مأیوس‌کننده با شکست روبرو شد، جایی که امید داشت امر خود را در قلب آن دژ سنّت شیعی مستقر کند. قسمت اعظم تدابیری را که به دقّت سنجیده، و اصول آن را پیشتر با نوزده حواری برگزیدهٔ خود در میان گذاشته بود، به انجام نرسید. مبلّغین اوّلیّهٔ امر آن حضرت تا حد زیادی موجب عدم تحقّق آرزوهایی شدند که ایشان با علاقهٔ بسیار در خاطر پرورانده بود چه که با اوّلین جوش و خروش شور و شوق ایمانی‌شان توصیهٔ حضرت را به رعایت حکمت به باد فراموشی سپردند. [درگذشت] معتمدالدّوله، آن حاکم عاقل و حکیم که بسیار ماهرانه خطری را که حیات گرانمایه حضرت را تهدید می‌کرد دفع کرده بود، و کسی که لیاقت و کفایت خود را برای تقدیم خدماتی ممتاز و برجسته چنان نشان داد که کمتر کسی از اصحاب ساده و بی‌پیرایهٔ ایشان امید چنین توفیقی را داشت، نعمت حضور چنین نفسی را به یکباره از حضرتش سلب کرد، و ایشان را در دستان گرگین‌خان نابکار، نفرت‌انگیزترین و بی‌شرم‌ترین دشمن‌شان، تنها گذاشت. تنها فرصت حضرت اعلی برای ملاقات محمّدشاه ــ ملاقاتی که خود تقاضا کرده و به آن بسیار دل بسته بود ــ به سبب دخالت حاجی میرزا آقاسی جبون متلوّن از دست رفت، زیرا از این اندیشه بر خود می‌لرزید که مبادا ملاقات حضرت اعلی با سلطان، که اکنون در حد افراط متمایل به یاری امر ایشان بود، به ضرر مصالح و منافعش تمام شود. تلاش‌هایی که دوتن از سرشناس‌ترین تلامیذ ایشان، یعنی ملاّ علی بسطامی و شیخ سعید هندی، با الهام از حضرت اعلی و به ابتکار ایشان، یکی در قلمرو ترک‌ها و دیگری در هند، برای معرّفی امر صورت دادند به شکستی غم‌انگیز منتهی شد. تلاش اوّل در همان ابتدا به دلیل شهادت مظلومانه بانی آن بی‌نتیجه ماند، در حالی که تلاش دوم منتج به نتیجه‌ای ناچیز شد؛ تنها ثمر آن ایمان‌آوردن سیّد نامی بود که دورهٔ پرتلاطم خدماتش با عمل ایلدریم میرزای شقی خائن به پایانی نابهنگام رسید. مسجونیت خود حضرت اعلی در بخش اعظم سال‌های رسالت‌شان منزوی ساختن ایشان در جبال و قلاع آذربایجان [به منظور جدا کردن حضرت] از اکثر پیروان‌شان که شدیداً از سوی دشمن درنده‌خو تحت فشار بودند، و بالاتر از همه، فاجعهٔ شهادت موهن‌ایشان، گویی نشانهٔ ادنی درجات ذلّت بود که امری چنین شریف، از همان بدو تولّد، محکوم به تحمّل آن بود. به نظر می‌رسید با مرگ و به پایان رسیدن حیات کوتاه حضرت اعلی داغ شکست بر امری خورده که با وجود همهٔ مجاهدت‌های دلیرانه‌ای که از آن نشأت گرفت، موفّقیتش محال بود.

با این که ایشان رنج بسیار کشید، تألّمی که مجبور به تحمّل بود در مقابل دریای مصائب

© Afnan Library Trust 2020

وارده بر تودهٔ پیروان‌شان، قطره‌ای بیش نبود. جام غمی را که به آن لب زده بود، کسانی که هنوز پیروشان بودند باید تا قطرهٔ آخر می‌نوشیدند. فاجعهٔ شیخ طبرسی که تواناترین یاران‌شان، یعنی قدّوس و ملاّحسین را از ایشان گرفت، و بیش از سیصد و سیزده تن از اصحاب ثابت‌قدم‌شان را در کام خود کشید، زجرآورترین لطمه وارده بر ایشان بود که روزهای پایانی حیات کوتاه هیکل مبارک را در هاله‌ای از تاریکی فرو برد. کشاکش نیریز که با وحشت و دهشت، و ظلم و ستم بسیار همراه بود و سبب فقدان جناب وحید، عالم‌ترین، بانفوذترین، و فاضل‌ترین کس در میان اصحاب حضرت اعلی گردید، لطمهٔ دیگری بود به منابع و شمار کسانی که مشعل امر را در دستان‌شان فروزان نگه داشته بودند. حصر زنجان، که بلافاصله در پی فاجعه‌ای که در نیریز برای امر روی داد پیش آمد، و با کشتار بی‌رحمانه‌ای شهره شد که با نام آن اقلیم تا ابد قرین خواهد ماند، صفوف هواداران امر را در هم شکست، و آنان را از قوّتی روح‌بخش که وجود جناب حجّت سرچشمه آن بود، محروم کرد. با شهادت او آخرین شخصیت بارز رهبران نمونهٔ امر که به خاطر مرجعیت مذهبی، علم، شجاعت، و قوّت شخصیت‌شان بر تارک مؤمنین هم‌قطارشان جای داشتند، رخت از میان بربست. در حالی که پیروان حضرت اعلی در کشتاری بی‌رحمانه چون گل پرپر شده بودند، پشت سر خود جمعیّت کثیری از زنان و کودکان اسیر شده را باقی گذاشتند که در زیر یوغ دشمن بی‌مروّت حنین‌شان به هوا بود. رهبران آنان نیز که با علم و با [اخلاق] نمونهٔ خود شعله‌ای را که در قلوب آن شیردلان نورافشانی می‌کرد زنده و فروزان نگاه داشته بودند از بین رفته، و ظاهراً در میانهٔ آن نابسامانی و آشفتگی‌که دامن‌گیر آن جامعه ستمدیده گشته بود کارشان متوقّف شده بود.

از میان تمام کسانی که خود را قادر به ادامهٔ کاری که حضرت اعلی به دست پیروانش سپرده بود نشان داده بودند، تنها حضرت بهاءاللّه باقی مانده بود.[1] سایرین همگی قربانی تیغ دشمنان شده بودند. میرزا یحیی، رهبر ظاهری گروهی که بعد از [شهادت] حضرت اعلی زنده ماند، از [بیم] خطرات آشوبی که پایتخت را فراگرفته بود شرم‌آورانه به جبال مازندران پناه برده بود. وی از روی احساس خطر همراهان خود را رها کرد و در هیئت درویشان،

۱– میرزا ابوالفضل در کتابش به نام "فرائد"(صص ۱ـ۵۰) حدیث قابل توجّه ذیل را از حضرت محمّد (ص) نقل می‌کند، که حدیثی است موثّق از پیامبر، و سیّد عبدالوهّاب شعرانی نیز در کتابش با عنوان "کتاب الیواقیت و الجواهر" به آن اشاره کرده است: "و یقتلون کلّهم [= اصحاب قائم] الاّ واحد منهم ینزل فی مرج عکاء فی المادبه الالهیّه." بنا به قول میرزا ابوالفضل، شیخ ابن عربی نیز متن کامل این حدیث را در "فتوحات‌مکّیّه" خود آورده است.

© Afnan Library Trust 2020

کشکول[۱] به دست، به جنگل‌های گیلان گریخت. سیّد حسین، کاتب حضرت اعلی، و میرزا احمد، همکار او، که هر دو به تعالیم و مضامین کتاب بیان که به تازگی نازل شده بود تسلّط داشتند و به دلیل نزدیکی با مولای خود و آشنایی با احکام دین وی در مقامی بودند که [بتوانند] به درک و فهم همراهان‌شان از امراللّه کمک کنند و اساس دیانت را تحکیم نمایند، در سیاه‌چال طهران در غل و زنجیر، کاملاً به دور از جمع مؤمنینی که مشتاقانه نیازمند ارشاد آن‌ها بودند، هر دو محکوم به مجازات شده، و پس از مدّتی کوتاه مظلومانه شهید شدند. حتّی دایی حضرت، کسی که از دوران کودکی‌شان همیشه به ایشان چنان توجّه و محبّتی کرده بود که هیچ پدری بیش از آن را نمی‌توانست، کسی که در ایّام اولیّهٔ مصائب و بلایای وارده بر ایشان در شیراز خدماتی چشمگیر تقدیم کرد، و کسی که اگر پس از حضرت اعلی فقط چند سالی مجال زندگی بیشتر می‌یافت می‌توانست خدمات شایانی به امرش بکند، تنها و نومید از اینکه دیگر بتواند کاری را که چنان جایی در قلب او داشت ادامه دهد، در زندان پژمرد. طاهره، آن مظهر عشق آتشین به امر وی که با شجاعت تزلزل‌ناپذیر، خلق و خوی پرشور، ایمان بی‌باکانه، اشتیاق سوزان، و دانش وسیع خود برای مدّتی به نظر می‌رسید که قادر باشد کلّ زنان ایرانی را به امر محبوبش متمایل کند، افسوس که در همان ساعتی که پیروزی به نظر نزدیک می‌رسید قربانی غضب دشمن دروغ‌باف شد. در نظر کسانی که در نزدیکی ایستاده بودند و می‌دیدند که چگونه دشمنان جسدش را به چاله‌ای می‌افکنند که حکم گورش را داشت، طنین عمل وی، که جریان آن بسیار پیش از نتیجه دادن متوقّف شده بود، به طور کامل ساکت و خفه شده بود. بقیّه حروف حیّ یا از دم تیغ گذشته بودند یا با غل و زنجیر به زندان افتاده بودند، و یا دوباره در گمنامی، در گوشه‌ای دور از این عالم به سر می‌بردند. قسمت اعظم مجموعه عظیم آثار حضرت اعلی نیز سرنوشتی بهتر از آنچه که برای یارانش مقدّر بود نیافت. بسیاری از آن آثار پرشمار و پرمغز کاملاً نابود شد؛ بعضی پاره پاره و طعمهٔ حریق شد، تعداد معدودی تحریف گردید، و بیشتر آن‌ها به دست دشمنان افتاد. بقیهٔ آثار نیز حجم زیادی از دستنوشته‌های نامنظّم و نامشخّص بود که بین اصحاب بازمانده پراکنده شده و با مخاطره بسیار پنهان می‌شد.

امری که حضرت اعلی اعلان کرده، و برای آن همه چیزش را فدا نموده بود، در واقع به ادنی درجهٔ افول خود رسیده بود. آتشی که علیه آن افروخته شده بود تار و پودی را که بقایش

۱– "کاسه‌ای است تقریباً به اندازه و شکل نارگیل، که دو زنجیر در چهار نقطه به لبه‌های آن می‌بندند تا بتوان به دست آویخت. کشکول کاسه گدایی درویشان است" (A Traveller's Narrative," p. 51.note 3).

© Afnan Library Trust 2020

متّکی به آن بود تقریباً نابود کرده، و به ظاهر مرگ سایهٔ خود را بر روی آن افکنده بود. به نظر می‌رسید قلع و قمع کامل و جبران‌ناپذیر [بابیان] حیات امر حضرت اعلی را تهدید می‌کند. در میان این سایه‌ها و تیرگی‌هایی که آن را احاطه کرده بود شخص حضرت بهاءاللّه به تنهایی به عنوان منجی بالقوّهٔ امری که به سرعت به پایان خود می‌رسید درخشیدن گرفت. نشانه‌هایی که ایشان از بصیرت، شجاعت و فراست خود از زمان قیام‌شان به دفاع از امر حضرت اعلی در مواقع متعدّده نشان داده بودند شایستگی ایشان را برای اعاده سطوت امری که در حال احتضار بود نشان می‌داد، به شرطی که حیات و اقامت ایشان در ایران تضمین می‌شد. اما این طور نشد. حادثه‌ای تباهگر، و بی‌سابقه در کلّ تاریخ آن امر، ایذا و اذیّت و ظلم و جوری را به راه انداخت که از همه موارد پیشین سبعانه‌تر و شدیدتر بود، و این بار خود شخص حضرت بهاءاللّه را نیز به درون گرداب خود کشید. اندک امیدی نیز که بازماندگان مؤمنین به آن دل بسته بودند در میان آن نابسامانی و هرج و مرجی که در پی آمد به یأس تبدیل شد. چه که حضرت بهاءاللّه، تنها امید و تنها معتمدشان، چنان از شدّت آن طوفان از پای افتاد که هیچ درمانی دیگر متصوّر نبود. بعد از اینکه تمام اموال ایشان را در نور و طهران گرفتند، به عنوان محرّک اصلی تلاشی مذبوحانه علیه جان شاه رسماً گناهکار شناخته شدند، خویشان ایشان را ترک، یاران و حمدگویان رویگردان شدند، به سیاه‌چال مهلکی افتادند، و در نهایت، همراه با اعضای خانوادهٔ خود به خارج از سر حدات موطن‌شان به تبعیدی نومیدانه وادار شدند، برای لحظه‌ای به نظر می‌رسید که همهٔ امیدهایی که به ایشان به عنوان منجی امری منکوب بسته شده بود کاملاً زایل شده است.

جای شگفتی نیست که ناصرالدّین شاه ــ که در برابر دیدگان و به تحریک او چنین لطماتی وارد شد ــ به خود می‌بالید که هادم امری بوده است که چنان پیگیرانه و مصرّانه با آن در جنگ بوده، و بالأخره، به ظاهر، قادر به درهم کوبیدنش شده است. عجب نیست که او، در حالی که به تفکّر در مراحل متتابع این اقدام خونین و گسترده نشسته بود، خیال می‌کرد که با حکم تبعیدی که به دست خود امضاء کرده، ناقوس مرگ آن بدعت منفور را که چنان وحشتی در دل مردمش ایجاد کرده بود به صدا در آورده است. در آن لحظه سخت، در نظر ناصرالدّین شاه جادوی آن وحشت باطل شده، موجی که سراسر مملکتش را درنوردیده بود بالأخره فرو نشسته و به هموطنانش همان صلح و آرامشی را برگردانده بود که به آن سخت احتیاج داشتند. حال که دیگر باب نبود؛ حال که اعمده‌ای که امرش بر آن استوار بود به تلی از خاک بدل شده و فدائی‌یانش در سراسر ملک وی مرعوب و منکوب شده بودند؛ حال که خود بهاءاللّه، تنها

© Afnan Library Trust 2020

امید بازمانده آن جماعت بی‌رهبر، به تبعید فرستاده شده و به ارادهٔ خود در مجاورت مـرکز تجمّع افراطیون شیعه پناه جسته بود، بختکی که از زمان به تخت نشستنش به جانش افتاده بود برای همیشه نابود شده بود. خیال می‌کرد از آن نهضت منفور که، اگر بنا بود حرف بـهترین مشاورانش را باور کند، به سرعت در هاویهٔ ناتوانی و نسیان فرو می‌رفت دیگر هرگز چیزی نخواهد شنید.(۱)

می‌توان به خوبی تجسّم کرد که شاید لحظه‌ای حتّی در خاطر آن دسته از اصحابی که باقی مانده بودند تا اهاناتی را که به امرشان مـی‌شد تـحمّل کـنند ــ و حـتّی در خـاطر آن کـاروان کوچک، شاید با چند استثناء، که در دل زمستان از میان برف‌های کوه‌هایی که عراق(۲) را در بر می‌گرفت می‌گذشت ــ خطور کرده باشد که امر حضرت اعلی در رسیدن به مقصود خود ناکام مانده است. به نظر می‌رسید که در نهایت قوای ظلمتی که آن امر را از همه طرف احاطه کرده بود بر انواری که آن حضرت بهاءاللّه، آن شاهزاده جوان، در موطن خود برافروخته بود پیروز شده، و آن را خاموش کرده بود.

از دید ناصرالدّین شاه، در هر حال، قدرتی که زمانی به نظر رسیده بود کلّ قوای سلطنت او را از قلمرو خود بیرون رانده، دیگر خطری به شمار نمی‌آمد. قدرتی که از همان آغاز بداقبال بود، در نهایت در مقابل خشونت لطمات وارده از شمشیر وی، مجبور به تسلیم شده بود. آیین بابی دچار افتراق و اشتقاقی شده بود که به واقع مستحقّ آن بود. حال که شـاه از ایـن نـفرین خلاص شده بود، نفرینی که بسیاری شب‌ها خواب را از چشم او ربوده بود، می‌توانست، با خاطری جمع و آسوده، وظیفه‌اش را برای نجات سرزمینش از تأثیرات مخرّب آن ضلالت و گمراهی انجام دهد. از حالا به بعد مأموریّت حقیقی او، به تصوّر خود، تحکیم ارکان و تقویّت صفوف شریعت و حکومت علیه بدعت‌گذاری‌های مشابهی بود که ممکن بود در آینده افکار رعایایش را مسموم کند.

۱– "جنابا، بعد از اهتمامات بلیغه که در قلع و قمع فرقهٔ ضالّهٔ خـبیثه بـابیّه از جـانب دولت عـلیّه، بـه آن تفصیل که آن جناب می‌دانید، به تقدیم رسید [اشاره به ایذاء و اذیّت عظیمی که نسبت به بابی‌ها در طهران در تابستان ۱۸۵۲ وارد شد]، الحمدللّه، ریشهٔ آن‌ها به توجّهات خاطر همایون سرکار اعلیحضرت قوی‌شوکت شاهنشاه جم جاه دین پناه، روحنا فداه، کنده شد" (منتخب از نامهٔ میرزا سعید خان، وزیـر خـارجـه سـابق ایران، به سفیر ایران در قسطنطنیه؛ مورّخ دوازدهم ذوالحجّه، ۱۲۷۸ [۱۰ مه ۱۸۶۲]. عکس و تـرجـمه ایـن مرقومه در E. G. Browne's Materials for the Study of the Babi Religion," p. 283 آمده است).

۲– "این سفر، سفری بود بسیار سخت در مناطق کوهستانی و ناهموار که مسافرین به شدّت از سـرما در رنج بودند" (Dr. T. K. Cheyne's "The Reconciliation of Races and Religions," p. 121).

© Afnan Library Trust 2020

چه تصوّرات موهومی، و چه توهّمات بی‌حدّ و حصری! امری که او خوش‌خیالانه می‌پنداشت در هم کوبیده شده هنوز به حیات خود ادامه می‌داد، و مقدّر بود که از میان آن آشوب عظیم قوی‌تر، ناب‌تر، و شریف‌تر از همیشه ظاهر شود. امری که به نظر آن شاه نادان در سراشیبی زوال و انهدام بود فقط از امتحانات آتشین مرحله‌ای از گذار می‌گذشت که در نهایت آن را در مسیر تقدیر متعالی‌اش قدمی دیگر به پیش می‌برد. فصل جدیدی در تاریخ آن در حال باز شدن بود، فصلی درخشان‌تر از تمام فصولی که حاکی از بدو ظهور یا ارتفاعش بودند. قلع و قمعی که به گمان آن شاه طومار نهضت بابی را در هم پیچیده بود فقط مرحله‌ای ابتدایی از مسیر تکاملی بود که مقدّر بود در موعد مقرّر در هیئت ظهوری عظیم‌تر از آنچه که خود حضرت اعلی اعلام کرده بود شکوفا شود. آن بذری که به دست حضرتش کاشته شده بود، گرچه مدّتی در معرض هجوم تندبادهای بی‌مانند خشونت بود و اگر چه بعداً [نهال آن] در خاک مملکت دیگری نشاء شد، می‌بایست به رشد و نموّ خود ادامه می‌داد تا در موعد مقرّر به شجره‌ای تبدیل شود که مقدّر بود همهٔ اقوام و ملل زمین را در زیر سایه‌اش پناه دهد. گرچه تلامیذ حضرت اعلی شکنجه و قتل عام شده، و اصحابش مورد ظلم و تعدّی قرار گرفته بودند؛ گرچه از تعداد پیروانش کاسته شده، دست خشونت صدای دینش را [در گلو] خفه کرده بود؛ گرچه نومیدی سایهٔ خود را بر روی آن انداخته، و تواناترین مدافعانش از دین خود تبرّی کرده بودند؛ با این وجود [نهال] وعده‌ای را که در پوستهٔ کلام او ریشه دوانده بود هیچ دستی را یارای تعدّی؛ و هیچ قدرتی را توان ایستادن در مسیر روییدن و رشد آن نبود.

در واقع اکنون، اوّلین طلایع سپیده دم ظهوری که حضرت اعلی خود را مبشّر آن معرّفی، و به قربیّت و حقانیّت آن کراراً اشاره کرده بود[۱] از میان ظلامی که حضرت بهاءاللّه را در سیاه‌چال طهران احاطه کرده بود قابل تشخیص بود.[۲] آن قوّه‌ای که از ظهور عظیمی که

۱– "امّا آنچه که به اندازه جرأت و صراحت وی در ادّعای داشتن شأن و مقامی الهی چشمگیر است حزم اوست که تأکید می‌نمود ظهور او آخرین ظهور نیست. وی خود را محقّ و مأمور می‌دید که آیات بیشتری نازل کند، امّا به همان اندازه نیز مطمئنّ بود که هنوز چیزهای بی‌شماری برای نزول هست. عظمت او، و همین طور عظمت جانفشانی‌اش، در این جاست. به این طریق وی به قیمت کاستی‌گرفتن خوشنامی‌اش خطر کرد. امّا تداوم رسالت‌اش را تضمین نمود. ... وی رشد و گسترش نهضتی راکه آغاز کرده بود تضمین کرد. خود او 'حرفی از آن کتاب قادر بود، رشحی از آن بحر بی‌پایان.' ... این تواضعی ناشی از بصیرتی حقیقی است. و [به همین دلیل در دل‌ها] تأثیر کرد. نهضتش رشد کرده، گسترش یافته است، و آینده‌ای عظیم پیش رو دارد" (Sir Francis Younghusband's "The Gleam," pp. 210-11).

۲– "در ایّام توقّف در سجن ارض طا اگر چه نوم از زحمت سلاسل و روائح متنه قلیل بود ولکن بعضی از اوقات که دست می‌داد احساس می‌شد از جهت اعلای رأس چیزی بر صدر می‌ریخت به مثابه رودخانهٔ

© Afnan Library Trust 2020

حضرت اعلی آن را منتشر کرده نشأت گرفته بود و مقدّر بود بعداً خود را در نهایت جلال و جبروت آشکار کرده، جهان را در برگیرد، اکنون در رگ‌های حضرت بهاءاللّه که خود را در زندان در معرض تیغ جلاد قرار داده بود نبّاض بود. به طور قطع آن نـدای خـفی کـه، در آن ساعات پر از درد و رنج، زندانی را به ظهوری بشارت داد که برای تبلیغ آن برگزیده شده بود، نمی‌توانست به گوش ناصرالدّین شاه رسیده باشد؛ چه که در آن وقت سلطان در حال تدارک جشن سرکوبی امری بود که زندانی او، حضرت بهاءاللّه، مدافع آن بود. آن سجنی را که شاه موجب شده بود و گمان می‌کرد که با آن داغ ننگی بر نام نیک حضرت بهاءاللّه نهاده است، و آن را سرآغازی برای تحقیری هنوز بیشتر، یعنی تـبعید بـه عـراق، مـی‌دانست در واقـع صـحنهٔ شورانگیزی‌ها و جانفشانی‌های اولیّهٔ آن نهضتی بود که قرار بود حضرت بهاءاللّه شـارع آن باشد ــ نهضتی که اوّل بار در شهر بغداد علنی شد و بعداً از زندان شهر عکّا به شاه، و به سایر ملوک و سلاطین عالم، ابلاغ گردید.

ناصرالدّین شاه هرگز تصوّر نمی‌کرد که با صدور حکم نفی حضرت بهاءاللّه در واقع بـه علنی‌شدن مقصود مهارنشدنی الهی کمک کرده و خود چیزی جز وسیله‌ای در جهت اجرای نقشهٔ الهی بوده باشد. هرگز تصوّر نمی‌کرد که با نزدیک شدن به پایان دوران سلطنتش شاهد احیای همان قوایی باشد که چنان مجدّانه برای سرکوبی آن کوشیده بود ــ احیایی جلوه‌گـر چنان سرزندگی و جنبشی که او، در آن ساعات تیره ناامیدی، هرگز باور نکرده بود امر مبارک دارای آن باشد. رجعت آن دین نه تنها در داخـل مـرزهای مـملکت شـاه[1] و در کـلّ اقـالیم

عظیمی که از قلّه جبل باذخ رفیعی بر ارض بریزد و به آن جهت از جمیع اعضاء آثار نار ظاهر و در آن حین لسان قرائت می‌نمود آنچه راکه بر اصغاء آن احدی قادر نه" (لوح ابن ذئب،" ص۱۷).

۱– "گوبینو در حدود سال ۱۸۶۵ چنین نوشته، شهادت می‌دهد: "عقیده عامّه بر این است که بابی‌ها در هر طبقه و صنفی فراوان هستند و در میان مذاهب ایران به استثنای نصیریان و عیسویان پیدا می‌شوند و تعجّب در این است که اشخاص مظنون اغلب از طبقات روشنفکر و علما هستند و چنین به نظر می‌رسد و دلایل و قرائن هم نشان می‌دهد که در میان آن‌ها مجتهدین بزرگ و قضات عالی‌رتبه و درباریان شاغل مقامات مهمّ و صاحب‌منصبان و حتّی اشخاص خیلی نزدیک به شاه هم وجود داشته باشند. بر طبق محاسبه تـقریبی کـه اخیراً به عمل آمده چنین حدس می‌زنند که از هشتاد هزار سکنه طهران اقلاً پنج هزار نفر بابی هستند ولی این محاسبه به مدارک معتبری اتکاء ندارد و من تصوّر می‌کنم که اگر احیاناً بابی‌ها روی خوشی در ایـران ببینند و قوّتی پیدا کنند شمارهٔ آن‌ها در پایتخت به طور قابل ملاحظه‌ای رو به افزایش خواهد رفت. زیراکه در آن وقت اشخاصی هم که تمایل به این مذهب دارند و در انتظار آزادی و فـتوحات ایـن طـایفه بـه سـر می‌برند علناً اظهار وجود خواهند کرد" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۲۵۷). "هنوز نیم قرن هم از زمانی نگذشته که میرزا علی‌محمّد، پیامبر جوان شیرازی، آغاز به تبلیغ دینی کرد کـه اکنون شمار شهدایش به صدها و پیروانش به صدها هزار می‌رسد؛ دینی که زمانی به نظر می‌رسید تهدیدی

© Afnan Library Trust 2020

مجاورهٔ عراق و روسیه، بلکه تا هند در شرق و تا مصر و ترکیه اروپایی در غرب، به نحوی که وی هرگز انتظارش را نداشت [چنان فراگیر شد که] او را از رؤیاهایی که در آن چنان

برای استیلای هم سلطنت قاجار و هم اسلام در ایران باشد، و بعید نیست که عاملی مهمّ در تاریخ آسیای غربی گردد" (E. G. Browne's Introduction to the "Táríkh-i-Jadíd," p. 7). پروفسور جیمز دارمستتر James Darmesteter می‌نویسد، "بابیّت، که در کمتر از پنج سال از یک طرف ایران به طرف دیگر گسترش یافت، که در سال ۱۸۵۲ در خون شهدایش گلگون شد، به آرامی در حال پیشرفت و انتشار بوده است. اگر اصلاً قرار باشد که ایران دو باره احیاء شود، از طریق همین دیانت جدید خواهد بود" (منتخب از "Persia: A Historical and Literary Sketch," translated by G. K. Nariman). "اگر آیین باب به همین میزان [و سرعت] کنونی پیشرفت نماید، احتمالاً زمانی خواهد رسید که دین محمّد را از کشور ایران بر چیند. اگر آیین باب در این میدان، تحت لوای یک مذهب مخالف ظاهر شده بود، به نظر من چنین امری چندان محتمل نمی‌نمود. امّا از آنجا که افراد این گروه از بین بهترین سربازان سپاهی که مورد تهاجم آن‌ها قرار گرفته به دست می‌آیند، می‌توان استنتاج نمود که بابیان مآلاً فاتح خواهند شد. در نظر آن‌هایی که ذرّه‌ای با اخلاق و صفات ایرانی‌ها آشنایند، با توجّه به اینکه ایرانی‌ها به سهولت تحت تأثیر افکار مذهبی قرار می‌گیرند، جاذبه این آیین برای طبقات متعدّد مردم آن سرزمین از بدیهیّات است. صوفی‌ها مدّت‌ها بر این اعتقاد بوده‌اند که همواره باید پیر یا پیامبری به صورت جسمانی وجود داشته باشد و به سهولت جذب جامعه بابی می‌شوند. حتّی یک نفر مسلمان متمسّک که همیشه چشم سر او با اشتیاق در انتظار ظهور امام غائب است تحت تأثیر این استدلال قوی قرار می‌گیرد که بر اساس وعود قرآن و احادیث، باب یا بهاء مهدی موعود هستند و بسیاری دیگر مجذوب زندگی منزّه و پر از رنج باب، پایان اهانت‌بار حیات وی و شهامت و شهادت پیروان او که در تاریخ معاصر اسلام بی‌مثل و نظیر است خواهند شد" (جرج کرزن، "در بارهٔ نهضت بابیّه،" صص ۵۰ـ۴۹ (با اندکی تغییر و اصلاح)). نویسنده در همان فصل در بارهٔ آینده اقدامات تبلیغی مسیحیان در ایران اظهار نظر می‌کند و چنین می‌نویسد: "ایران را [حتّی] از نقاط بسیار خوش‌زمینه شرق برای جهد و تلاش‌های هیئت‌های مذهبی به شمار آورده‌اند. در حالی که من از اهتمام ذی‌قیمتی که هیئت‌های روحانی انگلیسی و فرانسوی و آمریکایی با ترویج تعلیم و تربیت و نیکوکاری و کمک‌های طبّی و با نیروی سرمشق رفتار خویش کرده‌اند غفلت ندارم و بلکه قدر می‌شناسم و به‌هیچ‌وجه بر آن خیال نیستم که از تلاش و خدمت ثواب این مسیون‌های مذهبی کاسته شود، باز بنا بر اطّلاعاتی که دارم نمی‌توانم در مورد چنین آینده قرین خوش‌بینی اظهار نظری کنم" (جرج کرزن، "ایران و قضیّه ایران،" ج ۱، ص ۶۴۱). "در ایران کمترین مانع و مزاحمتی که فرقه‌های متعدّد مسیحی نسبت به یکدیگر روا می‌دارند در بین نیست و مسلمان‌ها کاملاً حقّ دارند آن جماعتی را استهزاء کنند که ایشان را به کیش و آیینی فرا می‌خوانند که فرقه‌های گوناگونش چشم دیدار یکدیگر را ندارند. پروتستان‌ها با کاتولیک‌های رومی خصومت می‌ورزند و ' پرزبیترها' با پیروان اسقف‌ها و نسطوری‌های پروتستان نظر مساعدی نسبت به نسطوری خالص ندارند و این‌ها نیز با کلدانی‌ها یا نسطوری‌های کاتولیک چندان سازگار نیستند. ارامنه هم نسبت به ارمنی‌های کاتولیک بدبین‌اند و هر دوی این‌ها مزاحم کار هیئت‌های کاتولیک به شمار می‌روند. بالأخره از دشمنی یهودیان هم غفلت نباید نمود. در کشورهای متعدّد شرق که من سفر کرده‌ام از سوریه تا ژاپن با این مسئلهٔ عجیب و به نظر خودم غم‌انگیز مواجه شدم که هیئت‌های مسیحی در زیر لوای سلطان صلح (حضرت عیسی) راه پیکار پیش گرفته‌اند، در حالی که اسلحه برادرکشی را هم در دست دارند" (پیشین، ص ۶۴۵). "... بنابراین اگر مقیاس کار دستگاه‌های روحانی در ایران تعداد افرادی است که از اسلام برگشته‌اند باید بدون درنگ افزود که خرج مبالغی هنگفت و صرف نیروی صمیمانه و تحمّل رنج و زحمت که در آن

© Afnan Library Trust 2020

خوش‌باورانه و ساده‌لوحانه غرق بود بیرون آورد.[۱] گویی امر حضرت اعلی زنده از عالم مردگان برخاسته و به شکلی بی‌نهایت اعجاب‌انگیزتر از ظهورات سابقش ظاهر شده بود.

سرزمین واقع شده است نتایج به کلّی ناقص داشته است. گاهی مسلمان جوانی غسل تعمید هم یافته است ولی این عمل را با گرایش باطنی اشتباه نباید کرد زیراکه بیشتر این تازه‌کیشان راه همان دین قوم و خویشان خود را باز در پیش می‌گیرند و من حتّی می‌پرسم از روزگاری که هنری مارتین پا به شیراز نهاده تاکنون فقط چند تن محدود از ایرانیان به جان و دل ایمان به مسیحیت حاصل کرده‌اند و خودم بارها در مقام جستجو برآمدم ولی هیچ‌گاه فردی راکه از اسلام دست کشیده باشد نیافته‌ام (البتّه عدّهٔ یتیمانی که از دوران کودکی در مدارس مسیحی بزرگ شده‌اند مستثنی است) و من از این اثر فاحش شکست به‌هیچ‌وجه حیرتی ندارم. غیر از مبانی قاطع دیانت مسیح (از قبیل عقیده تثلیث و مقام الوهیّت عیسی) که با اصل وحدانیّت اسلامی سخت مباین است، ما نباید از اکراهی که اهل اسلام به ترک ایمان خویش ابراز می‌دارند تعجّب کنیم به خصوص که در خاطر بیاوریم که مکافات چنین کاری مرگ است. توفیق و مجال تبلیغ مسیحیّت هرگاه تسلّط بر جسم و جان تازه‌کیش هر دو منظور باشد به راستی که در ایران بسیار محدود است. بیم و نگرانی یک تن (خودش) هرچند خالی از اهمّیّت نیست باز در وضعی خاصّ عامل قطعی نتواند بود. امواج مجاهدت هیئت مذهبی با دیوارهای سنگین غیرقابل رسوخ اسلام که شریعتی است شامل همه جوانب و تکالیف و اعمال زندگانی انسان، برخورد می‌کند و از احراز هدف خویش باز می‌ماند. اسلام که به وجهی بسیار نیکو با شرایط اقلیمی و اخلاقی و موقع و وضع کشورهایی که بر آن‌ها دست یافته منطبق است، از گهواره تا گور عنان اراده پیروان خود را در چنگ دارد. در نظر اهل شرق او فقط دین و ایمان نیست بلکه حکومت است، فلسفه است و همچنین علم و دانش است. شریعت محمّدی(ص) نه چندان دولتی است مذهبی و یا اگر آوردن این عبارت روا باشد، دینی است دولتی، آن تار و پودی که خود جامعه را با آن فرا بسته‌اند مدنی نیست بلکه از مقوله روحانی است. با این عقیدت عالی که هستی او را در برگرفته است فرد مسلمان با تسلیم ارادی محض خشنود و راضی و زنده است و بالاترین فریضهٔ خویش را آن می‌شمارد که به پرستش خداوند بپردازد و دیگران را نیز در همین راه مستقیم بیندارد و اگر ادای این تکلیف از طریق رضا مقدور نباشد و یا غیرممکن نماید آنهایی راکه از پرستش صمیمانه خداوند سرباز زنند منفور بدارد و سپس با این ایمان و رجای واثق در وصول بهشت جان می‌سپارد. تا زمانی که این قاعده قهری و ساحر زندگانی مردمی از مشرق زمین را در برگرفته است و بر همه تکالیف و همه قسم اعمال زندگانی آن‌ها حاکم و متضمّن رستگاری نهائی است، قسمت اعظم صرف مال از جانب هیئت‌های مذهبی و فداکاری‌های ایشان پاک بیهوده است. در واقع به نظر من تبلیغات آشکار بدترین کاری است که مسیون‌های مذهبی می‌توانند در یک سرزمین متعصّب اسلامی پیشه سازند. بردباری سرشار دینی که من به دولت ایران نسبت داده‌ام تا درجه زیادی مرهون خودداری هیئت‌های مذهبی از کار تبلیغات علنی است" (پیشین، صص ۷ـ۶۴۵).

۱– گوبینو در حدود سال ۱۸۶۵ چنین نوشته، شهادت می‌دهد: "به هر حال بابیّت در هوش و فکر ملّت ایران تأثیرات قابل ملاحظه‌ای کرده. به علاوه از سرحدّ این مملکت نیز عبور کرده و به طبقهٔ پاشاهای بغداد هم سرایت نموده و به هندوستان هم رفته است. از همه علائم و آثار مربوطه به آن، این نکته بیشتر جالب توجّه است که بسیاری از مجتهدین و پیروان فداکاری که در موقع حیات باب زندگانی می‌کرده‌اند، شخصاً پیغمبر خود را ندیده و فقط به واسطهٔ تعلیماتش به او گرویده‌اند و چنین به نظر می‌آید که مقیّد هم نبوده‌اند که این تعلیمات را از دهان خود او بشنوند و برای آن اهمّیّتی قائل گردند و با این حال خود را موظّف دانسته‌اند که از تکریم و تعظیم کامل نسبت به او فروگذاری ننمایند" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای‌وسطی،" صص ۱ـ۲۶۰).

© Afnan Library Trust 2020

نیروی محرّکهٔ تازه‌ای که، بر خلاف محاسبات شاه، شخص حضرت بهاءاللّه و، بیش از همه، قوّهٔ باطنی آن ظهور ــ ظهوری که ایشان به آن تشخیص و تجسّم بخشیدند ــ به امر حضرت اعلی داده بود، همان چیزی بود که ناصرالدّین شاه هرگز تصورّش را نمی‌کرد. سرعت بیدار شدن دینی خفته و تـثبیت آن در درون اقـلیم او؛ انـتشار آن در مـمالکی خـارج از مـرزهای مملکتش؛ دعاوی بهت‌آور و شگفت‌انگیز حضرت بهاءاللّه ــ آن هم در مـیان پـایگاه [افـراد متعصّبی] که ایشان اختیار به سکنی کرده بودند؛ اعلان عمومی آن دعاوی در ترکیهٔ اروپایی، و ابلاغ آن‌ها در قالب الواحی چالش‌انگیز به رؤسا و ملوک ارض ــ که مقدّر بود یکی از آن‌ها را خود شاه دریافت کند؛ شور و شوقی که آن اعلام در قلوب پیروان بی‌شمار امر به وجود آورد؛ انتقال مرکز امر به ارض اقدس؛ کم‌شدن تدریجی شدّت و سختی سجن ــ که در اواخر ایّام حیات ایشـان رخ داد؛ رفـع مـنع صـادره از طـرف سـلطان تـرک در مـورد مـراوده بـا خـیل ملاقات‌کنندگان و زائرینی که از نقاط مختلف شرق به سجن می‌آمدند؛ بیدار شـدن روحـیهٔ تحقیق و کنجکاوی در میان متفکّرین غربی؛ نابودی و تشتّت کامل قوایی که در صدد پاشیدن تخم نفاق در میان صفوف پیروان بودند، و سرنوشتی که محرّک اصلی آن غائله بدان دچـار شد؛ و بالاتر از همه، سموّ آن تعالیمی که آثار منتشرهٔ ایشان مملوّ از آن بود و تـوسّط شـمار روزافزونی از پیروان امرش در ترکستان روسیه، عراق، هند، سوریه، و جمیع بلاد تا تـرکیه اروپایی خوانده، پخش، و تعلیم داده می‌شد؛ همه از جمله عوامل مهمّی بودند کـه بـه طـور مجاب‌کننده‌ای در برابر چشمان شاه خـصوصیت نسـتوه و شکسـت‌نـاپذیر دیـنی را آشکـار می‌کرد که به خیال خود آن را مهار و سرکوب کرده بود. بیهودگی و عبث‌بودن اقداماتش ــ هر چقدر هم که در پنهان کردن احساساتش می‌کوشید ــ بیش از حدّ واضح بود. امـر حـضرت اعلی، که شاه خود شاهد آغاز و آلام آن بود و حال نیز پیشرفت ظفرمندانه آن را نظاره می‌کرد، همچون ققنوسی از خاکستر خود برخاسته بود و با قدم‌هایی محکم در جاده‌ای که منتهی به دستاوردهایی غیر قابل تصوّر می‌شد به پیش می‌رفت.[۱]

۱– "[امر باب در مسیر دستاوردهای عظیم است.] اکنون یک نهضت مذهبی خاصّی ایجاد شده که آسیای مرکزی یعنی ایران و پاره‌ای از نقاط هندوستان و یک قسمت از ترکیه آسیایی و حوالی بغداد در آن شرکت کرده و در توسعه آن می‌کوشند. البتّه این نهضت بسیار قابل ملاحظه و از هر حیث شایسته مطالعه است و برای ما لازم است که توسعه و انبساط آن را مشاهده نموده و شاهد قضایا و مصیبت‌هایی باشیم که فقط در ازمنهٔ پیشین در موقع تأسیس مذاهب بزرگ روی داده و در جای دیگر دیده نشده است. ... و نـیز اعـتراف می‌کنم که اگر در اروپا فرقه‌ای شبیه به فرقهٔ بابیّه پیدا می‌شد با همان مزایایی که این فرقه دارد، از قبیل ایمان کامل و عقیدهٔ محکم و شیفتگی و حرارت فوق‌العادّه و شجاعت و فداکاری که مکرّر از خود نشـان داده و

© Afnan Library Trust 2020

خود نبیل هرگز تصوّر نمی‌کرد که کمتر از چهل سال پس از نوشتن روایتش ظهور

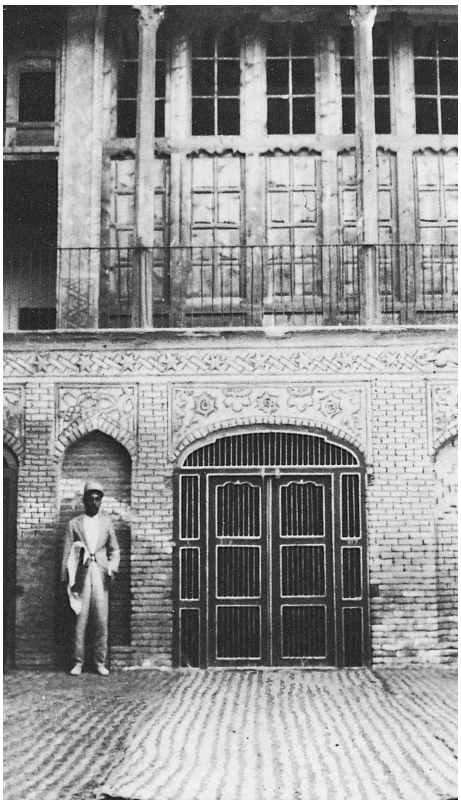

بیت مبارک حضرت بهاءاللّه در بغداد

احترام‌گذاردن به اشخاص بی‌طرف و تولید رعب و هراس در قلوب مدّعیان خود و به علاوه چنان که در پیش گفتم افزایش دائمی پیروان و پیشرفت آن که در تمام طبقات اجتماع ثابت و مسلّم است، بدون تأمّل پیشبینی می‌کردم که به طور قطع در فاصلهٔ زمان کمی تخت و تاج سلطنت را تصاحب می‌نمود" (کنت دو گوبینو، "مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی،" صص ۹ـ۱۱۸، ۳ـ۳۰۲). "حال، به نظر من، تاریخ نهضت بابی باید از جهات مختلف برای کسانی به غیر از آن‌هایی که مستقیماً به مطالعهٔ ایران اشتغال دارند، جالب باشد. این جنبش، برای دانشجویان اندیشه دینی هم به همان اندازه شایان تأمّل و تفکّر است. زیرا در این جا می‌توانند در بارهٔ شخصیّت‌هایی که با گذر زمان تبدیل به قهرمانان و نیمه‌خدایان می‌شوند در حالی که هنوز در اسطوره و افسانه گم نشده‌اند به تعمّق بپردازند؛ این دانشجویان می‌توانند در پرتو گواهی شاهدان معاصر و بی‌طرف، یکی از آن شعله‌های عجیب شوق، ایمان، جانبازی عاشقانه، و فداکاری نستوه ــ یا اگر می‌خواهید تعصّب ــ را که ما عادت کرده‌ایم به تاریخ پیشین نوع بشر پیوند دهیم، بیازمایند؛ در یک کلام، می‌توانند شاهد تولّد دینی باشند که هیچ بعید نیست در میان بزرگ‌ترین ادیان جهان جای یابد. این دین برای قوم‌شناس نیز می‌تواند غذای فکری مهیّا کند؛ او می‌تواند در بارهٔ خصلت مردمی تفکّر کند که اگرچه

© Afnan Library Trust 2020

حضرت بهاءاللّه، زُهره و ثمره همه ادوار [ادیان] گذشته، در مسیری که منتهی بـه مـقبولیت جهانی و ظفر می‌شد این قدر قادر به پیشروی شده باشد. هرگز تصوّر نمی‌کرد که در کمتر از چهل سال بعد از صعود حضرت بهاءاللّه، امرش ازمرزهای ایران و شرق فراتر رفته، تا اقصی نقاط عالم نفوذ کرده باشد و کل ارض را احاطه کند. احتمالاً پیشگویی‌ای را که به او می‌گفت امر، در همان دوره، رایت خود را در قلب قاره امریکا خواهد نشاند، در پایتخت‌های اصلی و مهم اروپا جلوه خواهد نمود، تا مرزهای جنوبی افریقا گسترش خواهد یافت، و مراکز خود را حتّی در نقاط بعیده‌ای همچون استرالیا مستقر و تثبیت خواهد کرد، باور نکرده بود. محال

اغلب داغ خودخواهی، پول‌دوستی، آز، خودپسندی، پستی و جُبن را بر آن‌ها زده‌اند، امّا تـحت نـفوذ قـوّهٔ مذهبی عظیمی درجه‌ای از فداکاری، بی‌غرضی، سـخاوت، از خـودگذشتگی، شـرافت، و شـجاعت را بـه نمایش گذاشتند که ممکن است در تاریخ بی‌نظیر نباشد امّا برتر از آن وجود نخواهد داشت. این مـوضوع برای اهل سیاست نیز خالی از اهمّیّت نیست؛ [آن‌ها می‌توانند بپرسند] دینی که چـنین روح عـظیمی را بـه منصهٔ ظهور آورده، در کشوری که هم اکنون در توازن بین قدرت‌های ملّی تقریباً هیچ به شمار می‌رود، چه تحوّلاتی را قادر است به بار آورد. باشد کسانی که می‌دانند حضرت محمّد از عرب‌ها چـه سـاخت، نـیک بیندیشند که حضرت باب از ایرانیان چه خواهد ساخت" (E. G. Browne's Introdution to "A Traveller's Narrative," pp. 8-9). "باری این جا در بهجی میهمان بودم، درست در میان آنچه که از دیدگاه آئـین بـابی شریف‌ترین و مقدّس‌ترین شمرده می‌شود، و در این جا پنج روز از به یاد ماندنی‌ترین روزهای زندگی‌ام را گذراندم. در این مدّت از فرصت بی‌نظیر و غیرمنتظره مصاحبت با کسانی برخوردار بودم که سرچشمهٔ آن روح سترگ و شگفت‌انگیزند؛ روحی که با نیرویی نامرئی امّا دائم‌التّزاید در حال فعّالیّت برای دگرگونی و احیاء مردمی است که به خوابی عمیق فرو رفته‌اند، گویی که مرده‌اند. این تجربه‌ای به واقع عجیب و مؤثّر بود که امید ندارم بتوانم جز تصاویر مبهمی چیزی از آن را بیان کنم. بنابراین می‌کوشم تا چهره‌ها و اشکالی را که احاطه‌ام کرده بود، مکالماتی که موهبت شنیدن‌شان نصیبم شد، تلاوت کتب مقدّسه در نهایت توجّه و با لحنی خوش، الفت و رضایتی که بر فضا حاکم بود، و عطر و سایهٔ باغ‌هایی که گاهی در بعد از ظهرها به آن جا می‌رفتیم، همه را با جزئیات بیشتری شرح دهم؛ امّا این همه در مقایسه با فضای روحـانی‌ای کـه در آن قرار داشتم هیچ به شمار می‌آید. مسلمانان ایرانی اغلب به شما خـواهـند گـفت کـه بـابی‌ها مـهمانانشان را افسون می‌کنند و به آن‌ها مخدّر می‌دهند و در نتیجه اینان در اثر افسونی که نمی‌توانند در برابرش مقاومت کنند به آن چیزی دچار می‌شوند که در نظر مسلمانان مذکور جنونی عجیب و غیرقابل فهم است. اگرچه این اعتقاد کلامی یاوه و مهمل بیش نیست، امّا اساس آن بر حقیقتی سترگ استوار است که مؤیّد اکـثر مـطالبی است که در بارهٔ این طائفه [بابیان] می‌گویند. روحی که بر بابیان حاکم است چنان است که به سختی می‌تواند کسانی را که تحت نفوذش قرار می‌گیرند به شدّت متأثّر نکند. یا می‌رماند یا جذب می‌کند، [امّا] نمی‌توان آن را نادیده گرفت یا به آن توجّه نکرد. بگذار کسانی که تجربه نکرده‌اند اگر می‌خواهند [سخن] مرا باور نکنند؛ امّا اگر آن روح خودش را به آن‌ها یک بار آشکار کند، شور و هیجانی را تجربه خواهند کرد که ممکن نیست آن را فراموش کنند" (Ibid, pp. 38-9). "بدین ترتیب مشاهده می‌شود که از لحاظ تشکیلات خارج، آیـین باب نسبت به نیم قرن قبل که قوّهٔ محرّکه و قدرت تبلیغ افراد جدید را داشت دچار تحوّلات عمیقی گردیده است ولی این تغییرات نه تنها باعث تضعیف آن قوّهٔ تبلیغی نگردیده بلکه باعث تشدید و تقویت آن شده به نحوی که برای افرادی که به این نهضت به عنوان یک غلیان سیاسی و یا مذهبی می‌نگرند غـیر قـابل درک

© Afnan Library Trust 2020

بود حتّی خیالش، که از اعتقاد به تقدیر دینش مشتعل بود، او را به نقطه‌ای برده باشد که در آنجا توانسته باشد مقام اعلی را در ذهنش تصوّر کند ــ مرقد مقصد نهایی عالم؛ کسی که نبیل خود به عدم اطّلاع از محل جسد وی اعتراف می‌کند؛ زیارتگاهی که در دل جبل کرمل جای گرفته است و محلّ زیارت و منارهٔ نور برای خیل عظیم زائرینی است که از اقصی نقاط زمین به آنجا می‌آیند. بعید است که او توانسته باشد تصوّر کند که روزی، در نتیجه وساوس عدو لجوج، بیت محقّر حضرت بهاءاللّه که در میان کوچه و پس‌کوچه‌های بغداد قدیم ناپیدا بود، در کانون توجّه نمایندگان گردآمده از سوی قدرت‌های طراز اوّل اروپا، و موضوع مباحثات و مناقشات مهم آن‌ها قرار گیرد. با وجود همه تمجید و تعریفی که از حضرت عبدالبهاء در روایتش کرده

است. حدّ اقلّ تعداد بابیان در ایران اکنون نیم‌ملیون برآورد می‌شود و بر اساس صحبت‌هایی که با افراد ذی‌صلاحیّت و مطّلع داشته‌ام این تعداد ممکن است به حدود یک ملیون نفر نزدیک‌تر باشد؛ این افراد را در تمام طبقات اجتماع می‌توان یافت. از وزراء و اشراف درباری تا رفتگر و دربان و حتّی طبقهٔ روحانیون مسلمان از این نفوذ و پیشرفت مستثنی نیستند. قابل توجّه است که این نهضت به وسیلهٔ سیّدها، حاجی‌ها و ملاّها یعنی افرادی که از لحاظ نسب و یا تمایلات روحانی یا به حکم شغل با دیانت اسلام ارتباط نزدیکی داشته‌اند آغاز شد و حتّی بابیان موفّق شدند مشاهیر روحانیون اسلام را به دیانت خود تبلیغ نمایند. عدّهٔ زیادی از بابیان به این اسم مشهور هستند ولی مادامی که با احتیاط رفتار می‌کنند از تعقیب و آزار فارغ هستند. در طبقات فقیر اجتماع به طور کلّی به علّت ترس و به منظور جلوگیری از خصومت و عداوت افراد مافوق این وابستگی مستور می‌ماند. در همین اوان بابی‌ها در میدان مبارزه با یکی دیگر از دشمنان خود موفّقیّت عظیمی کسب نمودند زیرا عدّهٔ زیادی از یهودیان را در شهرهای ایران تبلیغ نمودند. شنیده‌ام که در سال اخیر ۱۵۰ یهودی در طهران و ۱۰۰ نفر در همدان، ۵۰ نفر در کاشان و ۷۵ درصد از یهودیان گلپایگان را تبلیغ نموده‌اند" (جرج کرزن، "در بارهٔ نهضت بابیّه،" ص ۴۶). دکتر ج. استلین کارپنتر J. Estlin Carpenter می‌نویسد: "از آن نژاد هوشمند چشمگیرترین نهضتی که تا به حال اسلام‌گرائی جدید خلق کرده برخاسته است ... پیروانی به دور او جمع شدند، و نهضت با وجود توقیف‌شدن و مسجونیتش برای قریب به شش سال، و در نهایت با اعدامش در سال ۱۸۵۰، متوقّف نشد. ... همچنین این نهضت نیز مدّعی داشتن تعالیمی جهانی است؛ و هم اکنون ارتش باشکوهی از شهدا و کتب مقدّسه‌اش دارد؛ آیا در ایران، در میانهٔ مصیبت‌هایش، دینی متولّد شده که جهان را در بر خواهد گرفت؟" ("Comparative Religion," pp. 70-1). پروفسور براون می‌نویسد: "بار دیگر در تاریخ جهان، شرق ثابت کرد که دین را به غرب آموخته، و در عالم روحانی همان جایگاه ممتازی را داراست که ملل غربی در عالم مادّی از آن برخوردارند" (Introduction to M. H. Phelps' "Life and Teachings of 'Abbás Effendi," p. 15). "از نقطه نظر دینی و به خصوص از نقطه نظر اخلاقی به نظر می‌رسد آئین بابی نسبت به تعالیم اسلام برتری دارد؛ می‌توان با م. وامبری (M. Vambery) (آکادمی فرانسه، ۱۲ مارس، ۱۸۹۲) هم‌عقیده بود که پیشوای بابیان تعالیمی را بیان کرده که در خور بزرگ‌ترین متفکّرین [جهان] است. ... در هر حال ظهور آئین بابی فصل جالبی در تاریخ ادیان و تمدّن مدرن است. و بدین ترتیب، کلام آخر اینکه شاید کسانی که آن را می‌ستایند راست بگویند؛ شاید با آئین بابی، احیای دوبارهٔ مردم ایران میسّر شود، حتّی احیای کلّ اسلام که به واقع محتاج چنین چیزی است. متأسّفانه به ندرت احیای یک ملّت بدون خونریزی اتّفاق افتاده است" (M. J. Balteau's "Le Babisme," p.28).

© Afnan Library Trust 2020

بود، قطعاً تصوّر نمی‌کرد که از غصن اعظم قـوّه‌ای ظـاهر شـود کـه در ظـرف مـدّتی کـوتاه کشورهای قاره آمریکای شمالی را به جلال و جبروت ظهور الهی آگاه کند ــ ظهوری که به فرموده حضرت بهاءاللّه ایشان وصی آن بودند. قطعاً تصوّر نمی‌کرد که دودمان آن سلاطینی که علائم استبدادشان را چنان واضح و روشن در روایتش یکایک برشمرده بود، از تخت به زیر افتاده، به همان سرنوشتی دچار شوند که نمایندگان‌شان چنان نـومیدانـه و مسـتأصلانه کوشیده بودند بر سر حریفان هراسان خود بیاورند. قطعاً تصوّر نمی‌کرد که کلّ طبقهٔ روحانی کشورش، یعنی اوّل محرّک و مسبّب نفرت و تعصّبی که علیه دین او ایجاد شده بود، به چنان سرعت و سهولتی ساقط شود آن هم به دست همان قوایی که کوشیده بود مهار و مـنکوبش کند. هرگز نبیل نمی‌توانست باور کرده باشد که اعظم انظمه اهل سنّت، سلطنت و خلافت،[1] آن دو سرکوبگر دین حضرت بهاءاللّه، همانا به دست پیروان قسم‌خورده دین اسلام چُـنان بی‌رحمانه محو و نابود شود. قطعاً تصوّر نمی‌کرد که قوای تحکیم و تشکیلات اداری جامعه، شانه به شانه گسترش بی‌وقفه امر حضرت بهاءاللّـه، چـنان پـیشرفت کـند کـه امـروزه تـنها چشم‌انداز جامعه‌ای سعادتمند از انسان‌ها را به عالم عرضه کند ــ جامعه‌ای ریشه‌دوانده در همهٔ نقاط جهان، دارای غایتی واحد، هماهنگ در مجهودات، و مشتعل به چنان شور و شوقی که هیچ میزان از ناملایمات قادر به خاموش‌کردنش نیست.

و چه کسی می‌داند که دستاوردهایی عظیم‌تر از کل دستاوردهای گذشته و حال در انتظار آنانی که چنین میراث گرانبهایی به دستان‌شان سپرده شده نباشد؟ چه کسی می‌داند کـه از دل آشفتگی و اغتشاشی که ظاهر جامعه امروز را پریشان کرده نظم جهانی حضرت بهاءاللّـه ــ نظمی که اکنون خطوط کلّی آن در میان جوامع جهان‌گستری که نام او را بر خـود دارنـد بـه صورتی کمرنگ تمیز داده می‌شود ــ زودتر از آنچه که انتظار داریم، ظاهر و پدیدار نشود؟ چه که هنوز به آشکارشدن جلال و جبروت عصر ذهبی این امر، به همان عظمت و اعجاب دستاوردهای گذشته آن، که وعده‌اش در لابه‌لای بـیانات مـاندگار حـضرت بـهاءاللّـه دیـده می‌شود، مانده است. هر چقدر تهاجم قوای ظلمت که هنوز ممکن است در پی ضربه‌زدن به

۱– "خلافت با انتخاب ابوبکر در ۶۳۲ م. شروع شد و تا ۱۲۵۸ م. که هولاکو خان بغداد را غارت کـرد و معتصم باللّه را کشت، به طول انجامید. برای قریب به سه قرن بعد از این واقعه، اخلاف بیت عبّاس که تحت حمایت حکّام مملوک (Mameluk) زندگی می‌کردند، لقب خلیفه را در مصر رایج نگاه داشتند. سرانـجام در ۱۵۱۷ م. سلطان سلیم عثمانی که به نبرد با سلطنت مملوک برخاسته بود، خلیفه مستأصل را مجبور کرد تـا لقب و عنوانش را به او بدهد" (P. M. Sykes' "A History of Persia," vol. 2, p.25).

© Afnan Library Trust 2020

این امر باشد شدید، هرچقدر که آن مبارزه خطرناک و طولانی، و هر چقدر ناکامی‌هایی که شاید هنوز تجربه می‌کند صعب و دشوار باشد، استیلا و غلبه‌ای که این دین در نهایت به دست خواهد آورد چنان خواهد بود که هیچ دین دیگری در تاریخش هرگز به دست نیاورده است. ذوب‌شدن جوامع شرق و غرب در برادری جهان‌گستری که شعرا و اهل خیال در وصف آن



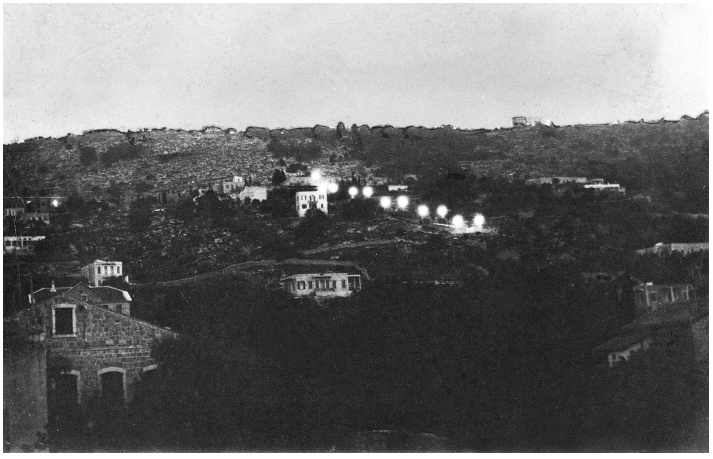

مناظری از مقام اعلی در شب

نغمه‌ها سروده‌اند، وعده‌ای که در دل ظهور حضرت بهاءاللّه نهفته است، به رسمیت شناخته‌شدن و پذیرفته‌شدن احکام ایشان به مثابه حبل المتینی که مردمان و ملل روی زمین را باهم متّحد می‌کند، و اعلام حکومت صلح اعظم، فقط معدودی از فصول درخشان داستانی است که با به کمال‌رسیدن دین حضرت بهاءاللّه آشکار و عیان خواهد شد.

چه کسی می‌داند که چه پیروزی‌های بی‌مثل و نظیر و باشکوهی که در انتظار توده پیروان

© Afnan Library Trust 2020

محنت‌کشیده حضرت بهاءاللّه نباشد؟ به طور حتم آن قدر به بنای فخیمی که به ید قدرتش مرتفع شده نزدیکیم که در مرحلهٔ کنونی تحوّل و تکامل ظهورش نمی‌توان ادّعا کرد که قادر حتّی به تصوّر مقیاس و اندازه کامل عظمت وعده داده‌شده آن بنا هستیم. تاریخ گذشتهٔ آن، که به خون هزاران شهید رنگین شده، می‌تواند به خوبی ما را به این فکر ملهم سازد که، هر بلایی که هنوز بر این امر وارد شود، هر چه قدر قوایی که ممکن است هنوز به آن حمله کند هولناک و خوفناک، و هر چه قدر شکست‌هایی که باید تحمّل کند متعدّد باشد، حرکتِ رو به جلویِ آن هرگز قطع نخواهد شد، و این امر تا زمانی که همهٔ وعده‌های مکنون در کلمات حضرت بهاءاللّه به طور کامل تحقّق یابد به پیشرفت خود ادامه خواهد داد.

© Afnan Library Trust 2020

MAP OF PERSIA



نقشهٔ ایران

© Afnan Library Trust 2020

پیوست

فهرست مشهورترین آثار حضرت اعلیٰ

۱. بیان فارسی
۲. بیان عربی
۳. قیوم الاسماء
۴. صحیفة الحرمین
۵. دلائل سبعه
۶. تفسیر سورهٔ کوثر
۷. تفسیر سورهٔ والعصر
۸. کتاب اسماء
۹. صحیفهٔ مخزومیه
۱۰. صحیفهٔ جعفریه
۱۱. زیارت شاه عبدالعظیم
۱۲. کتاب پنج شأن
۱۳. صحیفهٔ رضویه
۱۴. رسالهٔ عدلیه
۱۵. رسالهٔ فقهیه
۱۶. رسالهٔ ذهبیه
۱۷. کتاب الرّوح
۱۸. سورهٔ توحید
۱۹. لوح حروفات
۲۰. تفسیر نبوّت خاصه
۲۱. رسالهٔ فروع عدلیه
۲۲. خصائل سبعه
۲۳. توقیعات محمّدشاه و حاجی میرزا آقاسی

توجّه: خود حضرت اعلی در عبارتی از بیان فارسی می‌فرمایند که آثارشان به پانصد هزار بیت می‌رسد.

تقسیمات اداری ایران در قرن نوزدهم

"در تقسیمات اداری ایران اصول ثابت یا دائمی وجود ندارد. تجزیه یا اختلاط آن‌ها بسته به شایستگی یا شهرت متصدیان آن و منوط به میزان اعتماد یا بیم سلطان نسبت به حکّام و فرمانداران است. ... باید خاطرنشان ساخت که هیچ‌گونه اصل جغرافیائی و نژادی یا سیاسی ظاهراً در تعیین میزان و حدود وسعت این تقسیمات مختلف که مساحت بعضی از آن‌ها از تمام انگلستان بیشتر است و بعضی دیگر به شهر وارفته‌ای با حوالی آن محدود می‌شود دخالتی ندارد."

© Afnan Library Trust 2020

ایـالات

تقسیم اداری	حاکم‌نشین
آذربایجان	تبریز
خراسان و سیستان	مشهد
طهران و توابع	طهران
فارس	شیراز
اصفهان و توابع	اصفهان
کرمان و بلوچستان ایران	کرمان
خوزستان	شوشتر
گیلان و طوالش	رشت
مازندران	آمل
یزد و توابع	یزد
خلیج فارس و جزایر ساحلی	بوشهر

(برگرفته از جرج کرزن، "ایران و قضیه ایران،" ج.۱، ص ۵۷۰)

سفرای انگلیس و روس در دربار ایران، ۱۸۵۵ـ۱۸۱۴

نوامبر ۱۸۱۴.....آقای مورير و آقای الیس Mr. Morier and Mr. Ellis
ژوئیه ۱۸۱۵..... سر هنری ویلاک Sir Henry Willock
سپتامبر ۱۸۲۶.....سر جان مکدونالد Sir John Macdonald
ژوئن ۱۸۳۰..... سر جان کمپبل Sir John Campbell
نوامبر ۱۸۳۵..... سر هنری الیس Sir Henry Ellis
آگوست ۱۸۳۶..... سر جان اِم سی.نیل Sir John McNeill
آگوست ۱۸۴۲.....سر ژوستین شیل Sir Justin Sheil
اکتبر ۱۸۴۷..... کلنل فارنت (موقت) Colonel Farrant
نوامبر ۱۸۴۹..... سر ژوستین شیل (مراجعت از مرخصی) Sir Justin Sheil
فوریه ۱۸۵۳..... آقای تایلر تامسن (موقت) Mr. Taylor Thomson
آوریل ۱۸۵۵..... جناب ا. سی. موری. Hon. A. C. Murray
آگوست ۱۸۱۷..... ژنرال یرمولوف General Yermoloff
آوریل ۱۸۱۹..... م. مازارویتچ M. Mazarowitch
ژانویه ۱۸۲۳..... م. آمبورجر (موقت) M. Ambourger
ژوئیه ۱۸۲۴..... م. مازارویتچ (مراجعت از مرخصی) M. Mazarowitch
سپتامبر ۱۸۲۵..... م. آمبورجر M.Ambourger
ژوئیه ۱۸۲۶..... پرنس منشیکف Prince Menschikoff
۱۸۲۸ ..... م. گریبایدوف M. Grebayadoff
۱۸۳۱ ..... پرنس دولگروکی Prince Dolgorouki
فوریه ۱۸۳۳..... کنت سیمونیچ Count Simonich
۱۸۳۹ ..... کنت مدن Count Meden
ژانویه ۱۸۴۶..... پرنس دولگروکی Prince Dolgorouki
سپتامبر ۱۸۵۴..... م. آنیتچکوف M. Anitchkoff

(Clements R. Markham, C.B., F.R.S., "A General Sketch of the History of Persia," برگرفته از: Appendix B, Longmans, Green and Co., London, 1874.)

© Afnan Library Trust 2020

«پیوست ۵۵۶»

ماه‌های تقویم اسلامی

محرّم	۳۰ روز
صفر	۲۹ //
ربیع‌الاوّل	۳۰ //
ربیع‌الثّانی	۲۹ //
جمادی‌الاوّل	۳۰ //
جمادی‌الثّانی	۲۹ //
رجب	۳۰ //
شعبان	۲۹ //
رمضان	۳۰ //
شوال	۲۹ //
ذی‌القعده	۳۰ //
ذی‌الحجّه	۳۰ ـ ۲۹ //

۱ محرّم، ۱، هجری جمعه،	۱۶ ژوئیه، ۶۲۲ م.
۱ محرّم، ۱۲۶۰، هجری دوشنبه،	۲۲ ژانویه، ۱۸۴۴ م.
۱ محرّم، ۱۲۶۱، هجری جمعه،	۱۰ ژانویه، ۱۸۴۵ م.
۱ محرّم، ۱۲۶۲، هجری سه‌شنبه،	۳۰ دسامبر، ۱۸۴۵ م.
۱ محرّم، ۱۲۶۳، هجری یکشنبه،	۲۰ دسامبر، ۱۸۴۶ م.
۱ محرّم، ۱۲۶۴، هجری پنجشنبه،	۹ دسامبر، ۱۸۴۷ م.
۱ محرّم، ۱۲۶۵، هجری دوشنبه،	۲۷ نوامبر، ۱۸۴۸ م.
۱ محرّم، ۱۲۶۶، هجری شنبه،	۱۷ نوامبر، ۱۸۴۹ م.
۱ محرّم، ۱۲۶۷، هجری چهارشنبه،	۶ نوامبر، ۱۸۵۰ م.
۱ محرّم، ۱۲۶۸، هجری دوشنبه	۲۷ اکتبر، ۱۸۵۱ م.
۱ محرّم، ۱۲۶۹، هجری جمعه،	۱۵ اکتبر، ۱۸۵۲ م.
۱ محرّم، ۱۲۷۰، هجری سه‌شنبه،	۴ اکتبر، ۱۸۵۳ م.

(منبع: "Wüstenfeld-Mahler'sche Vergleichungs-Tabellen," Leipzig, 1926).

جدول حساب الجمل (حساب ابجد)

ا	۱	ح	۸	س	۶۰	ت	۴۰۰
ب	۲	ط	۹	ع	۷۰	ث	۵۰۰
ج	۳	ی	۱۰	ف	۸۰	خ	۶۰۰
د	۴	ک	۲۰	ص	۹۰	ذ	۷۰۰
هـ	۵	ل	۳۰	ق	۱۰۰	ض	۸۰۰
و	۶	م	۴۰	ر	۲۰۰	ظ	۹۰۰
ز	۷	ن	۵۰	ش	۳۰۰	غ	۱۰۰۰

*آیات قرآن با کتاب قرآن چاپ عربستان سعودی شماره‌گذاری شده است.

© Afnan Library Trust 2020

«آ»

آئین بابی،باب ۵۴۱،۵۴۴
آباده ۲ـ۵۳۱،۵۳۴
آبله (مرض) ۴۹۲
آتش اسمیت فیلد ۵۱۸
آثار حضرت اعلی(جمع‌آوری و استنساخ) ۴۹۱
آجودان باشی رک عزیزخان سردار
آدم الی خاتم ۴۸
آدی گزل (ملا) رک میرزا علی سیاح مراغه‌ای
آذربایجان ۸،۱۰،۷۹ـ۸۰،۱۸۳،۱۹۲ـ۳،۱۹۸، ۲ـ۳،۲۰۲،۲۰۵،۲۴۵،۲۵۳،۲۵۶،۲۸۷،۳۶۴، ۳۷۳،۴۳۸،۴۴۱،۴۶۱،۴۶۷،
آرامگاه احمد طفل حضرت اعلی ۵۷
آرامگاه امام‌رضا(ع) ۲۰۱
آرامگاه جناب قدوس ۳۳۹
آرامگاه حرم حضرت اعلی ۵۷
آرامگاه سید کاظم رشتی ۳۲
آزادی بیشتر نسوان،زنان ۵۰۲،۵۲۴
آسیاب‌تخت ۵۳۲
آسیای مرکزی ۵۴۶
آصف‌الدوله (شاهزاده)حاکم خراسان ۱ـ۲۰۰
آغاز روز جدید،نظام جدید ۲۳۹
آقا بابا (ملا) ۳۴۶
آقا پسر حاجی علی ۴۰۵
آقاجان (بیک)خان سرتیب فوج خمسه، فوج خاصه ناصری ۴۲۹،۴۳۹
آقاجان(خان) پسر علی‌اصغر خان ۴۱۱
آقا جان صدراعظم(میرزا)رک آقاخان نوری
آقا جان (میرزا)کاتب حضرت بهاءالله ۳۸۳
آقا خان اسماعیلی ۱۸۰
آقاخان حاکم یزد ۳۹۰،۳۹۶
آقاخان نوری (میرزا) اعتمادالدوله، وزیر جنگ،صدراعظم،صدراعظم ناصرالدین شاه، وزیراعظم ناصر الدینشاه،وزیرکبیر ۹۳،۲۲۴،۳۸۲،۴۲۰،۴۳۶ـ۷،۴۴۰،۴۶۰،۴۹۸ ۵۰۰،۵۰۴ـ۵،۵۰۸ـ۹،۵۱۳،۵۱۸،۵۲۸ـ۳۱ ۴ـ۵۳۳
آقا داداش ۴۷۵
آقاسی(حاجی میرزا)صدر اعظم محمّدشاه، صدراعظم(ایران)،اعقل عقلاء، عباس علی ایروانی ۲۸،۷۹ـ۸۰،۹۳ـ۴،۱۱۳ـ۴،۱۳۲ ۱۳۶،۱۴۸،۱۵۷ـ۸،۱۶۴،۱۶۶ـ۶،۱۷۴ـ۸۰،۱۷۷ ۴ـ۱۸۲،۱۹۰،۱۹۲،۱۹۷،۲۰۱،۲۰۵،۲۰۹، ۲۲۵،۲۲۷ـ۸،۲۴۲ـ۳،۲۴۵ـ۲،۲۵۱ـ۲،۲۵۹،۲۶۷، ۳۷۱،۴۱۸ـ۸،۴۳۷ـ۸،۴۴۵،۴۴۸،۴۵۰،۴۵۲،۵۳۷،
آقای رکاب‌ساز شیرازی (میرزا) ۱۲۱
آکادمی فرانسه ۵۴۹
آمال(و مقاصد دنیوی) ۳۴،۷۱
آمل(شهر) ۲۷۳،۳۰۰،۳۰۳ـ۷ ۳۳۳،۳۸۳،۴۸۹
آه واشوقا لروية اخوانی... ۲۰۶،۳۲۲
آیةالکرسی(آیه ۲۵۵ سوره بقره) ۹

«ا»

ائمه‌اسلام،ائمه‌اطهارعلیه‌السلام،هدیٰ ۱۱،۲۹ ۳۶،۴۳،۶۰،۸۳،۱۴۲،۲۵۸،۳۷۳،۴۸۴

© Afnan Library Trust 2020

ابابصیر پسر حاجی‌محمدحسین ۴۸۶،۴۸۴
ابراهیم (استاد)مازندرانی ۳۴۷
ابراهیم پاشا والی مصر ۳۵۴
ابراهیم خان قاجار کرمانی ۲۹
ابراهیم خلیل (حضرت) ۵۱۶،۷۲،۵۶
ابراهیم خلیل (سید) ۲۴۶،۲۳
ابراهیم شیرازی (میرزا) ۱۲۵
ابراهیم قزوینی (سید) ۲۶،۱۶
ابراهیم (کربلائی) از سنگسر ۳۴۷
ابراهیم گلپایگانی (ملا) ۲۱۸
ابراهیم محلاتی (ملا) ۲۲۶،۲۱۶ـ۷
ابراهیم (ملا)ملقب به ملاباشی ۴۹۳
ابراهیم (میر) داماد سید احمد ۳۴۶
ابراهیم (میرزا) اصفهانی،نهری ۱۶۰
ابن زیاد،سعد ۴۶۰،۴۲۲
ابن عربی (شیخ) ۵۳۸
ابن ملجم ۲۲۴
ابوالحسن بزاز شیرازی (حاجی) ۱۲۲،۱۰۱
ابوالحسن چینی‌فروش (کربلائی) ۴۱۶
ابوالحسن (میرزا)پسر داماد ملاحسین ۳۴۳
ابوالحسن (میرزا)پسر میرزا نقی ۵۳۳
ابوالفضل (میرزا)صاحب فرائد ۵۳ـ۴،۱۰
۵۳۸،۱۸۵،۱۷۹ـ۸۰،۱۶۰،۱۵۳
ابوالقاسم برادر حسین اصفهانی ۳۵۰
ابوالقاسم برادر محمدعلی ۳۴۷،۳۳۴
ابوالقاسم پسر حاجی زینا ۴۱۶
ابوالقاسم(سید)مجتهدزنجان ۴۵۶
ابوالقاسم عبدالعظیم(حضرت) ۴۳۴
ابوالقاسم علاقبند اصفهانی (سید) ۴۹۱
ابوالقاسم قائم مقام (میرزا) ۲۵۲،۱۷۹
ابوالقاسم (میرزا)برادر حرم مبارک ۵۶
ابوالقاسم(میرزا)امام‌جمعه‌طهران
۵۲۹،۴۸۲ ،۴۸۰،۱۱۹
ابوالقاسم (میرزا)برادر سید احمد پسر میر
محمّدعلی ۳۵۵،۳۴۶،۳۳۴
ابوالقاسم (میرزا)شاگرد ملامحمد ۹۰،۸۸
ابوالقاسم (میرزا)نیریزی ۴۰۱،۳۹۷
ابوبکر(خلیفه) ۵۵۰،۳۱۸
ابوتراب اشتهاردی‌قزوینی(شیخ) ۲۹ـ۳۰
۳۸۴،۳۱۴،۲۸۳،۲۸۱،۲۴۰،۲۳۶
ابوتراب (شیخ) امام جمعه شیراز
۴۱۶،۱۲۲،۱۱۸ـ۲۰،۱۱۶
ابورحیم (ملا)از شهمیرزاد ۳۴۷
ابوطالب (آسید)کدخدای بازار ۴۱۶،۴۰۰
ابوطالب پسر میراحمد نخودبریز ۴۰۵
ابوطالب شهمیرز ادی(سید)بقیةالسیف پسر
میرمحمدعلی ۴۸۶،۳۵۷،۳۵۵،۳۳۵ـ۶
ابوطالب (میرزا) پسر عم میرزا آقاخان نوری
۵۳۰ـ۱
ابو محمّد از میامی ۳۴۶
ابو محمد (کربلائی) پسر میر محمدعلی
۳۴۷،۳۳۴
ابومسلم (خراسانی) ۲۱۳
اتهام سوسیالیسم و کمونیسم ۵۰۲
اتهام عقائد فاسد،فساد ۵۰۲
اثبات حقانیت امر مبارک (رساله) ۲۴۴

© Afnan Library Trust 2020

اثبات نبوّت خاصّه ۱۵۶
اجل محتوم ۴۲۸
اجوبة المسائل (کتاب) ۶۴
احسا (شهر، ناحیه) ۲۶،۱
احسن‌القصص، تفسیرسوره‌یوسف، قیوم‌الاسماء ۴۲ـ۴،۲۴
۱۳۸،۱۱۳،۶۲،۵۶،۴۶،
احکام اخلاقی مائده روح است ۲۸
احکام اسلامی (نسخ) ۴۴۴،۲۳۸
احکام و قواعد جدید(اعلان) ۲۳۹
احمد ابدال مراغه‌ای(ملا)از حروف حیّ ۶۱
۳۵۲،۲۳۵،۱۸۳
احمداحسائی(شیخ)ابن زین‌الدین‌بن ابراهیم بن صفربن ابراهیم‌بن ظاهر(داغر)بن رمضان‌بن دهیم‌بن شمروخ‌بن صولة، بزرگترین مجتهد ایران و عرب،فخرامّت و زینت رعیت کوکب درخشنده هدایت، احمد بحرینی، شیخ اکبراحمداحسائی
۱۸ـ۱،۴ـ۲۲،۲۶،۳۱،۳۳،۵۴ ۵۹،۶۱ـ۴،۶۳ـ۶۶
۸ـ۹۷،۱۰۹،۱۲۲،۱۳۷،۱۵۴،۲۰۹ـ۱،۲۲۰
۲۶۱،۳۳۴،۳۶۵
در یزد ۶،۹
در خراسان و مشهد ۱۰
در شیراز ۴ـ۳
در کربلاو نجف ۲،۳،۱۳
در کرمانشاه ۳ـ۱۱
احمد ازغندی (میرزا) ۹۵،۹۷ـ۴،۱۴۲ـ۴۹۰
احمد اسم سماوی حضرت محمد ۲۶
احمد امام جمعه (میرزا)تبریز ۲۵۲،۴۲۶
احمدبن ابیطالب طبرسی (شیخ) ۲۷۷
احمد پیوندی ۳۴۹
احمد حصاری (ملا)،معلّم ۹۷
احمد زنجانی (سید) از شهدی قلعه ۳۵۳
احمد (سید)پسر جناب وحید ۳۹۵
احمد (سید) پسر میر محمد علی
۶ـ۳۳۴،۳۴۶،۳۵۵
احمد صفار (ملا) ۳۴۹
احمد (فرزند حضرت اعلی) ۵۶
احمد قزوینی (سید)از شهدای قلعه ۳۵۱
احمدقزوینی شهید(میرزا)،احمدکاتب (میرزا)، حاج ملااحمد،کاتب وحی حضرت اعلی، کاتب حضرت باب، ملاعبدالکریم قزوینی ۳۸،۹۸،۳۱ـ۱۲۴
۶ـ۱۳۵،۱۴۶،۱۴۸،۳ـ۱۶۲،۱۶۵،۱۷۶،۱۹۷،
۲۶۷،۷۰ـ۳۶۶،۴۲۱،۴۳۵،۲ـ۴۹۱،۵ـ۴۹۴،۵۳۹
احمدمراغه‌ای (ملا)رک احمد ابدال‌مراغه‌ای
احمد (مشهدی)از شاگردان‌حجت ۴۴۷،۴۵۳
احمد(ملا)برادر ملامیرزا محمدفروغی ۳۴۴
احمد (میرزا)پسر حسین کاشی‌ساز ۴۰۵
احمد (میرزا)پسر میرمحسن ۳۴۹
احمد (میرزا)دائی علی سردار ۴۰۲
احمد میرزا (نواب) ۳۴۱
احمدنخودبریز(میر)پدر ابوطالب ۴۰۵
احمد یزدی(سید)پدر سیدحسین کاتب
۷ـ۲۱۶،۳۲۳،۳۵۱،۳۸۲
احیای دوباره مردم ایران،کل اسلام ۵۴۹

© Afnan Library Trust 2020

احیاء ایران از طریق دیانت جدید ۵۴۴
اخباری،اخباریون ۱۳۷
اخلاف بیت عباس ۵۵۰
ادرنه ۴۹۰،۴۳۵،۱۴۵
ادعای سید باب (و امر او) ۴۹۰،۳۸۳
ادعای قائمیت،اظهار قائمیت ۲۵۱ـ۲،۴۲
ادعای (مقام) بابیت ۴۹۲،۲۹۶،۲۳
ادلاء این ظهور ۱۹
اذان ۴۸۴،۳۲۳،۲۷۲
اذان نماز جمعه ۱۱۲
اذیت بابی‌ها در طهران ۵۴۱،۵۳۴
ارادةالله و قضای الهی ۱۰۴
ارامنه ۵۴۴
ارباب فلسفه ۲
اردبیل ۴۹۳،۴۴۰،۸
اردستان ۳۸۷،۳۴۸،۱۶۲،۱۴۱
اردشیر میرزاحاکم طهران ۵۰۸،۵۰۱
اردکان ۳۸۹،۳۸۷،۱۴۱
اردوگاه ایلدرم میرزا ۴۹۳،۴۹۱
اردوی شاهنشاهی،شاه ۵۰۵،۴۹۴
ارز روم ۲۸
ارزش عددی کلمه ۲۴۳،۹۵
ارس (رود) ۲۰۴،۱۹۰
ارسلان خان(امیر)پسر سالار ۲۰۱
ارسلان‌خان(امیر)اصلان‌خان، مجدالدوله، ایشک آقاسی دربار،عموی‌ناصرالدینشاه، حاکم‌زنجان ۴۵۳ـ۶۰، ۴۸۲ـ۳،۴۶۷،۴۶۵،۴۶۲،
ارض اعلی رک زنجان
ارض جنت رک میلان
ارض خاء خراسان ۲۱۴
ارض صاد اصفهان ۱۶۲،۷۶
ارض طا طهران ۲۱۳
ارض فا فارس ۴
ارض مقدس(اقدس) ۵۴۶،۴۸۶ـ۷
ارگ علی مردان خان ۴۷۹،۴۵۸
ارگ قدیم تبریز ۴۲۰،۱۸۶ـ۷
ارمنی‌های کاتولیک ۵۴۴
اروپا(ئیان) ۵۴۸،۲۵۸
ارومیه (ایران) ۲۵۶،۲۴۸ـ۵۰،۲۴۶،۲۰۶
اریستوکراسی روحانی ایران ۳۱۳
اریستوکراسی مکّه ۲۱۳
از دید ناصرالدینشاه ۵۴۱
ازلی‌ها ۴۲۲
ازهاق الباطل (کتاب) ۲۹
اسامی مخالفین و اعداءامرالهی ۹۵
اسان لو(طایفه) ۲۹۳
اسب سرکش ۲۵۰،۲۴۸
اسب ملاحسین ۳۲۴
اسب و شمشیر ۲۷۶ـ۷،۲۶۵،۲۶۰
استاد آقابزرگ بنّا ۳۴۹
استبداد ۵۵۰
استخاره از قرآن مجید ۹۰
استخوان‌های اموات ۳۲۴
استرالیا ۵۴۸
استعمال دخان ۲۰

© Afnan Library Trust 2020

استعمال ظروف نقره و طلا ۲۱
استقلال ظهور باب ۲۳۹،۲۳۶
استلین کارپنتر، دکتر ج. ۵۴۹
اسدالله(حاجی)برادر حاجی‌الله وردی ۲۲۶
اسدالله خان میرآخور ۵۱۱،۵۰۰
اسدالله (حاجی سیّد)پسر محمدباقر رشتی ۱۶۰،۱۵۸،۷۵
اسدالله‌خوئی (میرزا)،دیان ۲۴۴ـ۵
اسدالله نامی ۵۳۲
اسفندیار خادم حضرت بهاءالله ۳۶۷ـ۸
اسکندر پدر زینل ۴۰۱
اسکندر زنجانی (ملا)از شهدای قلعه ۱۳۷ـ۸ ۴۵۳،۴۴۵،۳۵۵،۳۴۴،۱۸۴
اسکی شهر (چهریق قدیم،کهنه) ۲۴۵،۲۴۳
اسلامبول ۴۹۰،۷۰
اسلام‌گرائی جدید ۵۴۹
اسلمنت دکتر ج. ا. ۵۰۸،۸۰
اسماعیل (حاجی سید)شیخ الاسلام بوانات ۴۱۱،۴۰۲ـ۳،۳۹۶
اسماعیل زواره‌ای (سیّد)ملقب به ذبیح ۴۲۱،۳۶۲ـ۶،۱۳۰
اسماعیل فراهانی (حاجی میرزا) ۲۶۷
اسماعیل قربانی(فرزندابراهیم) ۳۷۸،۵۶
اسماعیل(میرز ا)عموی(حضرت‌عبدالبهاء)۵۱۴
اسم‌الله الآخر (قدوس) ۳۴۲
اسم‌الله الاسد ۴۸۶،۳۴۲
اسم‌الله الاصدق رک صادق مقدس (ملا)
اسم‌الله الجواد ۳۴۲
اسم‌الله الفائق رک محمدتقی
اسم‌الله المیم ۴۸۶،۳۴۲
اسم تازه (در بدشت) ۲۳۶
اسمعیل زنجانی از شهدای قلعه ۳۵۳
اسمعیل (سید) پسر جناب وحید ۳۹۵
اسمعیل (شیخ) در سلیمانیه ۴۸۹
اسمعیل قمی (حاج ملا)سرّالوجود ۳۸۰،۳۷۷ـ۸،۳۷۱
اسمعیل (کربلائی)از سنگسر ۳۴۷
اسمعیل (ملا) ۳۴۶
اسم مبارک حضرت‌مهدی(نبی‌و ولی) ۱۴۵،۳۶
اسم و رسم هیکل مبارک ۱۴۵،۷۲
اشتعال عاشقانه سلیمان خان ۵۱۶
اشتقاق از کلمه بهاء ۴۲۱
اشرف زنجانی (سید) ۴۸۶،۴۷۲،۴۵۵
اشرف‌ـ(شهر) ۳۲۱
اصحاب قلعه‌طبرسی ۳۸۴،۱۷۶،۱۳۰
اصطهبانات ۴۰۲ـ۳،۴۰۰،۳۹۸
اصغر پدر حاجی ۵۳۲
اصغر پسر ملامهدی ۴۰۵
اصلان خان حاکم زنجان رک ارسلان خان
اصلان‌خان یاور ۴۶۸
اصل وحدانیت اسلامی ۵۴۵
اصول کافی (کتاب) ۴۹۳،۱۷۵
اطاق جناب وحید در قلعه خواجه ۳۹۹
اطاق حضرت عبدالبهاء در تاکر ۸۹
اطاق مسکونی حضرت بهاءالله در تاکر ۸۹
اظهار حقایق امر باب ۴۹۰

© Afnan Library Trust 2020

اظهار قائمیت رک ادعای قائمیت
اعتقاد خشک به تعالیم اسلامی ۲۳۹
اعتکاف چهل روزه ۳۷
اعتمادالدوله رک میرزاآقاخان نوری
اعدام ۱۶۰،۵۰۶،۵۱۲،۵۲۲،۵۲۹،۵۳۱
اعدام باب ۵۴۹
اعظم انظمه اهل سنت ۵۵۰
اعلام حکومت صلح اعظم ۵۵۱
اعمال خیریه تنها وسیله ۴۹۰
اعمال ناقضین ۴۸۹
اعور و کوسه(حاجی کریم‌خان کرمانی) ۲۹
افجه (دهکده) ۵۰۰ـ۴۹۹،۵۰۵
افرا(قریه)،قریه نظرخان ۲۸۱،۲۸۳،۲۹۳،۲۹۵
افریقا ۵۴۸
افغان (طایفه)،افغانها،افغانی‌ها ۲۹۳،۳۰۸
افواج گارد سلطنتی و شقاقی ۴۶۸
اقدامات تبلیغی مسیحیان در ایران ۵۴۴
اقدس (کتاب) ۱۴۵،۱۵۴
اقلیم نور رک نور مازندران
اکبر ابن عابد (شهید) ۴۱۶
اکبر پسر کربلائی محمّد ۵۳۲
اکبر پسر محمّد عاشور ۴۰۵
اکبر رئیس ۵۳۲
اکبر کدخدا (حاجی) ۴۰۳
اکثر اعدائه العلماء ۲۵۸
اکرموا الضیف ۳۲۷،۳۳۶
البرز(کوه) ۴۹۸
السنةالشعراء ۲۰۵
العلم سبعة و عشرون حرفاً ۴۸
الله وردی (حاجی) ۱۲۸،۲۲۶
الله‌یار (حاجی) ۴۳۳
الواح(نازله خطاب به)ملوک و رؤسای ارض ۵۰۵،۵۴۶
الوهیت ۵۰۹
الیواقیت والجواهر (کتاب) ۵۳۸
امّ اشرف ۳ـ۴۷۲
ام السّلمه رک طاهره
امامان رک ائمه اطهار
امامت امیرالمؤمنین ۱۲۰
امام‌جمعه اصفهان‌رک میرسید محمد
امام جمعه زنجان ۸ـ۴۴۷
امام حی ،زنده ۷ـ۶۶
امامزاده حسن ۴۳۵،۴۳۹
امامزاده حمزه ۴۳۴
امامقلی یکی از شهدای زنجان ۴۷۶
امام مهدی منتظر(امام‌دوازدهم)رک ظهور قائم
امام وردی (ملا) ۲۵۰
امانت ۱ـ۶۰،۸۰،۵۰۵
امپراطور روس ۱۵
امتحان(و بلا) ۳ـ۴۳،۱۲۲،۲۳۴
امتحانات (الهی) ۱۳،۵۴۲
امتحانات و مصائب ۶۷
امر به تأدیب و تعذیب بابیان ۲۶۴
امر به تعرض عین ترویج است ۲۶۷
امر جدید رک دین جدید
امر حضرت‌باب،حضرت‌اعلی ۱۳۰،۱۵۸،۳۵۴

© Afnan Library Trust 2020

، ۳۷۱،۳۷۷،۳۹۰،۴۹۰،۴۹۷،۵۴۱،۵۴۵ـ۶
امر منکر (تیراندازی به شاه) ۵۰۷
امور روحانی جامعه بابی ۴۲۲
امیر المومنین،امیر،رک علی(حضرت)
امیرنظام رک تقی‌خان امیر کبیر
انا رکن من کلمةالاولی ۱۹۶
اناالله و اناالله راجعون ۵۱۱
انا ننصر بک و بقلمک ۵۰۸
انبار حضرت‌سلطان رک سیاه‌چال‌طهران
انبیای ایران (تبار حضرت بهاءاللّه) ۱۰
انتقال مرکز امر به ارض اقدس ۵۴۶
انجیل ۲۵۸
انحطاط اسلام ۱۳۷
انقطاع (وتوجه) ۱۷،۱۱۲،۱۳۳،۱۸۷،۱۹۴
، ۲۱۴ـ۵، ۳۳۰، ۳۴۱، ۳۷۵، ۳۸۷، ۴۶۰
انکار عقیده کتمان رک تبرّی
انگلیس (ها) ۴۸۳،۵۳۴
انورافندی، نماینده ترک ۲۸
انوشیروان ۱۸۲
اوائل دوره کلیسای مسیحی ۵۰۲
اوضاع یک شهر ایرانی ۴۵۸
اولاد حضرت سیدالشهداء ۳۷۹
اولاد حضرت فاطمه زهرا(ع) ۲۸،۴۱،۱۰۸
اولاد رسول‌الله(ص)، پیغمبر ۲۰،۵۳،۱۱۶،۳۳۵،۳۳۷،۴۰۸
اهل بهشت ۴۶
اهل بیان ۱۹۸،۲۴۴
اهل سیاست ۵۴۸
اهل نفاق و فتور ۴۹۰
ایام اولیه مصائب و بلایا ۵۳۹
ایران و شرق ۵۴۸
ایران و قضیه ایران(کتاب) ۱۷۳،۴۳۵،۴۴۰
۴۹۷،۵۰۷،۵۰۹،۵۴۴
ایرانیان ۲۳۹،۲۹۲،۴۳۰،۴۳۷
ایرانیان طرد شده از دربار ۴۹۷
ایرج (قریه) ۴۰۳
ایروان ۱۷۹،۴۶۸
ایشک آقاسی باشی ۵۱۱
ایشک‌آقاسی دربار رک امیرارسلان‌خان
ایطابکی چوپان (سوادکوهی) ۳۴۸
ایقان (کتاب) ۴۸،۱۹۵،۳۱۳،۳۳۴،۳۴۳
۳۵۳،۴۳۰،۴۱۲،۵۳۳
ایلات بختیاری ۱۵۳
ایلچی تبریز رک آقا سید محمد حسین
ایلچیک (شکنجه) ۵۳۴
ایلدرم میرزای شقی خائن ۳ـ۵۳۷،۴۹۱
ایل هزاره خراسان،طاهری ۱۲۵،۳۶۱
ایمان اولاد قاجار ۴۹۲
ایمان به مسیحیت ۵۴۵
ایمان (حاجی) ۴۸۷
ایوب (حضرت) ۲۸۹
ایوب رک حاج محمّد تقی نیریزی

«ب»

باب (میرزا سیّد علی‌محمّد شیرازی)،
باب‌الله، سید ذکر،عبدالذکر،نقطه اولی،
طلعت اعلی،حضرت اعلی،رب اعلی،

© Afnan Library Trust 2020

فهرست اعلام و اهمّ مطالب «۵۶۴»

نقطه بیان ،سیدباب سید شیرازی
القاب ۵۳
دوران کودکی ۴ـ۵۳،۵۸
تولّد مبارک ۵۳
ازدواج مبارک ۵۶
ایّام مکتب ۵۴
اقامت در بوشهر ۶۱ـ۵۸
اظهار امر ۴ـ۴۱،۴۸،۳۸۸
وداع با حروف حی ۷۰
در مورد مادر و خانم مبارک ۱۵۲
گرفتاری مبارک و وبا در شیراز ۱ـ۱۵۰
رهائی مبارک ۲ـ۱۵۱
وداع با فامیل و رفتن از شیراز ۱۵۲
نامه به منوچهرخان ۱۵۳
احترامات مردم به حضرت باب ۶ـ۱۵۴
تفسیر سوره والعصر ۱۵۴
فتوای قتل مبارک توسط علمای اصفهان ۱۶۰
پیشگوئی صعود منوچهر خان ۱۶۴
اقامت سه‌روزه در منزل حاجی میرزا جانی در کاشان ۷۱ـ۱۶۷
سرور مبارک از دریافت هدیه از حضرت بهاءالله ۱۷۶
نامه محمّدشاه ۱۷۸
آخرین مرحله سفر مبارک به تبریز ۱۸۵
خداحافظی با نگهبانان همسفر ۱۸۵
خیرمقدم انیس در ورود تبریز ۱۸۶
گرفتاری ماه‌کو ۲۰۶ـ۱۹۰
واقعه‌ای در ماه‌کو ۵ـ۱۹۳
رویای مبارک قبل از اظهار امر ۲۰۰
بیانات مبارک به ملاّحسین ۵ـ۲۰۴
وداع با ملاّحسین ۶ـ۲۰۵
توقیع مبارک توجّه به ارض خا ۴ـ۲۱۳
گرفتاری قلعه چهریق ۲۴۲
مجلس ولیعهد ۵ـ۲۵۳
بی‌احترامی به هیکل مبارک ۲۵۳
مراجعت به چهریق و خطبهٔ قهریه بـه حـاجی میرزا آقاسی ۲۵۹
اثر واقعهٔطبرسی‌در وجودمبارک ۹،۱۷۶ـ۳۵۸
فرستادن آثار و مهرهای مبارک به حضرت بهاءاللّه ۴۲۱
ورود به تبریز ۴۲۲
حبس در سربازخانه ۴۲۴
بیان مبارک به فراش‌باشی ۴۲۵
حکم قتل مبارک ۴۲۶،۴۹۷
تقاضای سامخان ۴۲۶
نجات معجزه‌آسا ۴۲۸
کوشش مجدّد در اعدام مبارک ۴۲۹
شهادت ۶،۲۹،۲۴ـ۳۸۵،۴۱۷،۴۳۳، ۴۳۶،۴۵۶،۴۶۷،۵۱۳،۵۳۸
بردن جسد مبارک به طهران ۴۳۴
اثرات شهادت مبارک ۴۳۶
بابا (مازندرانی) ۳۴۸
باب امام موعود و منتظر ۵۱۸
بابا(میرزا)برادر میرزا حسن ۴۱۶
باب از ایرانیان چه خواهد ساخت ۵۴۸
باب علم خدا،موعود ۷۲،۱۹۶

© Afnan Library Trust 2020

باب معرفةالله،بقیةالله ۱۱۲،۱۰۵
بابیان مآلاً فاتح خواهند شد ۵۴۴
بابیت (مقام) ۵۴۴ـ۵،۳۱۳،۱۱۲
بابیه(خانه میرزا محمدباقر قائین)بیت بابیه ۳۴۴،۳۳۳،۲۱۲،۹۷ـ۸
بارفروش ۲۶۹ـ۷۱،۲۶۴ـ۵،۲۶۲،۲۰۷،۱۴۱، ۳۳۳،۳۳۱،۳۱۷،۳۱۲،۲۸۷،۲۸۰،۲۷۶،۲۷۴، ۳۷۴،۳۵۳،۳۵۱،۳۴۴،۳۴۲،۳۳۶ـ۴۰
باروت ۲۹۸
بازار وکیل شیراز ۶۷ـ۸
باغ ایلخانی ۵۲۰ـ۲
باغبان‌باشی رک محمد هادی تاجر
باغ تخت ۱۵۰
باغ جنت ۲۳۱
باغ رضوان عکا ۳۴۹
باغ محمدحسن صندوقدار ۵۰۰
باغ میشی تبریز ۴۳۳
باقر بسطامی (ملا) ۳۶۸
باقر تبریزی حرف حی (ملا) ۲۳۱،۱۹۵،۶۱ ۴۲۱،۳۰۳،۳۰۰
باقر رشتی(حاجی سید)رک‌محمدباقر رشتی
باقر رنگرز(مشهدی)،صباغ ۵۳۲،۴۰۵
باقر قائنی(میرزا)رک محمّدباقر قائنی
باقر (کربلائی) پدر حسین ۵۳۳
باقر (کربلائی)پسر محمد زمان ۵۳۲
باقر کفش‌دوز (کربلائی) ۴۰۵
باقرکندی(ملا)برادرملامهدی ۳۵۳،۳۲۶
باقر (ملا) ۳۴۶
باقر (ملا)پیشنماز چنارسوخته ۳۹۷
باقر (ملا)نماینده زین‌العابدین خان حاکم نیریز به شیراز ۴۱۱،۴۰۲ـ۳
باقر(میرزا)پسرمیرزا احمدمجتهد تبریز ۴۲۶
بالارستاق (قریه) ۳۲۱
بالاسری ۶۵–۷،۶۳
بایزید (شهر) ۱۹۰
بجنورد ۲۰۱
بحارالانوار (کتاب) ۴۹۳،۴۸
بحرین ۲
بختک ۵۴۱
بخشعلی نجار ۴۶۱
بدری پاشا ۲۸
بدشت ۲۳۹،۲۳۵ـ۷،۲۳۲،۶۴،۶۱ ۳۸۲ـ۳،۳۷۷،۳۶۶،۳۵۰،۳۰۷،۲۸۸
بدعت ۱۶۲،۱۱۲،۱۴
بدیع (جناب) ۴۹۰،۴۸۶،۲۶۱
برئی‌الذّمه ۳۱۸
برادر غلامرضای یزدی ۴۰۵
برادر ملاصادق مقدس خراسانی ۲۷۶
برانتم ۲۷۴
براون (پرفسور ا.ج) استاد دانشگاه کمبریج ۵۴۹،۳۶۰،۲۷۷،۲۵۶،۱۶۵،۱
بردباری سرشار دینی ۵۴۵
برتر از آن وجود نخواهد داشت ۵۴۸
برتری آئین بابی بر اسلام ۵۴۹
برنج ۳۱۵
بروجرد ۳۸۷،۱۳۶

© Afnan Library Trust 2020

بزرگ‌ترین ادیان جهان ۵۴۷
بزرگترین اعیاد ۴۶
بست ۱۷۳،۳۷۰
بشارت ظهور موعود،یوم جدید ۷۶،۷۸
بشرویه ۳۷،۱۸۸،۴_۳۴۳
بَشنه (قریه) ۴۰۳
بصره ۱۲۲
بصیر هندی (سید) ۳_۴۹۲،۵۳۷
بعثت حضرت محمد ۴۶
بغداد ۲،۸،۲۸_۲،۳۱،۶۲_۷۰،۶۹،۷۸،۱۳۰
۶_،۱۴۵،۱۵۱،۱۷۳،۲۰۵،۲۱۶،۲۸۷،۳۵۴،۳۷۹
۴۸۹،۴۹۵_۵،۵۳۴،۵۴۳،۵۴۶_۵۰،۵۴۹
بقعه بی‌بی دختران ۵۷
بقعه شاه عبدالعظیم ۴۳۴
بقیةالسیف زنجان ۴۷۲،۴۷۵
بمبی(ممبای) ۴۹۲
بنیامین لاباری (کشیش) ۲۵۶
بنی امیه،عباس ۱۵۹،۲۱۳،۴۴۶
بنی هاشم ۲۰،۱۰۸،۲۵۸
بوانات فارس ۳۹۶
بوذرجمهر ۱۸۲
بوشهر ۳۷،۵۸_۹،۱۰۰،۱۰۲_۲،۱۱۱،۱۱۵،۱۸۳
بونیه (مسیو) ۱۶۴
بهاءاللّه(میرزا حسین‌علی نوری)،حسین
موعود،بقیةالله،حضرت بهاء ۱۰،۱۳،۲۴،
۸۰،۹۴_۸۳،۲_۱۱۱،۷_۱۴۶،۱۹۹،۲۱۳،
۳۰_۲۲۹،۲۵۰،۳۸۶
بدشت ۲۳۵،۲۳۸
واقعه نیالا به نقل از حضرت بهاءاللّه ۲۴۰
دیدار مبارک از شیخ طبرسی ۲۸۲
فعالیت‌های مبارک قبل از اظهار امر
۳_۳۰۲،۳۰۷،۳۶۰،۳۸۲
سفر مبارک به کربلا و نقل بعضی وقایع
۹۶_۴۸۸
حبس و چوب‌کاری آمل ۳۰۳،۳۸۴
تشرّف عظیم به حضور مبارک ۴۹۸
حبس سیاه‌چال ۵۰۶،۵۱۰
نقل وقایع سیاه‌چال از زبان مبارک ۵۲۵
تصرّف املاک مبارک در مازندران ۵۲۹
آزادی از زندان و تبعید به بغداد(عراق)
۶_۵۳۴،۵۴۰،۵۴۳
بهائی حقیقی(طاهره) ۵۲۴
بهاءالله و عصر جدید (کتاب) ۸۰،۵۰۸
بهاء عیسی ۵۳۳
بهبود و اصلاح اخلاقی مقصر ۵۰۷
بهترین محبوب رک بهاءالله
بهجی ۵۴۸
بهشت ۵۴۵
بیانات ماندگار حضرت بهاءالله ۵۵۰
بیان‌فارسی(کتاب) ۴،۴۶،۴۹،۷۲،۷۶،۱۰۱
۱۰۲،۱۳۰،۱۳۴،۱۶۲،۱۹۰_۳،۱۹۲،۱۹۵،۱۹۹
۲۵۴،۲۶۶،۳۴۱،۳۴۹،۳۶۶،۴۳۱،۴۹۴،۵۳۹
بیت الاحزان ۱۵
بیت (الله)رک حج بیت الله
بیت‌اللهرک بیت مبارک شیراز
بیت بابیه رک بابیه (بیت)

© Afnan Library Trust 2020

بیت جناب وحید در یزد ۳۸۹
بیت سلمی ـ سلماس ۵ـ۲۰۴
بیت سید کاظم رشتی ۲۱۶
بیت مبارک حضرت بهاءاللّه در افجه ۴۴۹
بیت مبارک حضرت بهاءالله در بغداد ۵۴۷
بیت مبارک حضرت بهاءالله در طهران ۸۱
بیت مبارک شیراز ۶۸،۵۱،۴۹،۴۷،۴۵،۴۱
بیدارسازی وجدان‌ها ۲۳۹
بی‌گناهی حضرت بهاءاللّه ۵۳۳
بین الحرمین (کتاب،رساله) ۱۹۶،۱۱۶،۱۰۷،۱۰۱،۴۶
بیوک آقا ۲۴۴
بیوه مرحوم دکتر بلاک ۵۰۲
«پ»
پادشاهان بغداد ۵۴۵
پادشاه روس ۴۳۲
پاریس ۴۷۸،۳۲۴
پاشای بغداد ۲۱۶
پانصد هزار بیت ۱۹۵
پای قاپق ۳۷۷
پدر آسمانی،روحانی ۷۰
پدر جناب بدیع رک عبدالمجید نیشابوری
پدرجناب دیان ۲۴۵
پدر عبدالمجید نیشابوری (پدربزرگ‌بدیع) ۲۶۱
پرپا رک حاجی میرزاجانی کاشانی
پرزپیترها ۵۴۴
پرستش خداوند(خدا) ۵۴۵،۴۳
پروتستان‌ها ۵۴۴
پسر ایطابکی چوپان (سوادکوهی) ۳۴۸
پسر حاجی علی ۳۹۷
پسر ملا احمد ۳۴۴
پسر میر رضا ۴۸۴
پطرس ۲۷۲
پلاک طبیب ناصرالدینشاه ۵۰۲
پل صراط ۳۸۲،۳۱۸،۴۹
پنج ساعت هزار بیت ۱۳۴
پنج شأن (کتاب) ۳۷۰
پنجشنبه بازار بارفروش ۳۵۳
پنج معادن (قریه) ۴۱۶،۴۰۳
پنجهزار نفر بابی(از سکنه طهران) ۵۴۳
پوتین (وسیلهٔ شکنجه در انگلیس) ۵۳۴
پولس ۲۷۲
پهلوان اسدالله،صفر علی ۴۵۵
پیامبر جوان شیرازی(سیّد علی‌محمد باب) ۵۴۳،۴۳۱
پیامبر و بلکه بیش از پیامبر ۴۳۱
پیرمحمد پدر غلامعلی ۵۳۲
پیروان اسقف‌ها ۵۴۴
پیروان قسم‌خورده دین اسلام ۵۵۰
پیروان محنت‌کشیده حضرت بهاءاللّه ۵۵۱
پیروزی‌های بی‌مثیل و نظیر ۵۵۱
پیشوای بابیان (باب) ۵۴۹
پیغمبر (اسلام) رک محمّد رسول‌اللّه
«ت»
تاج‌آباد ۱۰

© Afnan Library Trust 2020

تاج‌الدین شهید ۴۰۱
تاریخ ادیان و تمدّن مدرن ۵۴۹
تاریخ اظهار امر(۲ساعت و ۱۱دقیقه) ۴۶
تاریخ تولّد حضرت باب ۱۲،۸
تاریخ تولد حضرت بهاءاللّه ۱۰،۸
تاریخ جدید(کتاب) ۴۳،۱۱۳،۱۴۹،۱۸۴،۱۹۵
۱۹۹،۲۵۵،۲۶۶،۲۷۷،۲۸۹،۳۱۴،۸ـ۳۱۷
۳۲۳،۲ـ۳۴۱،۳۷۵،۳۷۷،۳۸۷،۳۹۵،۴۲۸
۴۳۳،۴۶۰،۴۹۲،۵۱۷
تاریخ ظهور ۳۶،۴۶۰
تاریخ معاصر اسلام ۵۴۴
تاریخ ملل غرب(ظهورامر و اختراعات) ۱۰۲
تاریخ میرزاشفیع نیریزی ۵۳۱
تاریخ ناصری (کتاب) ۲۶۸
تاکر (قریه)،تاکر نور (مازندران)
۸۳،۸۵،۸۷،۸۹،۵۲۵،۵۳۰
تأثیرات قابل ملاحظه بابیت ۵۴۵
تأثیر حاصله از تحمّل رنج و شکنجه ۵۱۲
تأثیر فوق‌العاده ۳۸۱،۵۱۲
تأثیر کلمات باب ۳۷۵
تأویل متشابهات و حلّ معضلات ۲
تبرّی،کتمان یا تقیه،انکار عقیده
۷۸،۱۱۹،۱۲۲،۲ـ۳۷۱،۳۷۶،۳۷۸،۳۸۱،
۴۷۲،۴۸۴،۵۱۱،۵۱۵،۵۱۸،۵۲۸،۵۴۲
تبلیغات آشکار(بدترین کار) ۵۴۵
تبلیغ ماهرانه ۵۱۲
تبلیغ مسیحیت ۵۴۵
تب (مرض)در گیلان ۴۳۸
تجارت ۵۶،۵۸،۱۰۰،۱۰۸
تجاهل ۵۱۳
تجدید دین،مردم،احکام،طوائف ۳۶
تحری حقیقت ۷۵
تحریف ۵۳۹
تحقیقات‌کامل‌در باره حضرت بهاءالله ۵۲۸
تدریس ۵۰،۴۸،۵۴
تدلیس و ریا ۵۰۲
تذکرةالوفاء (کتاب) ۶۱،۲۱۷،۲۳۰،۳۱۴،۳۲۵
تربیت ابدان و ارواح متعلقه به آن ۲۶
تربیت ارواح مقدّسه ۲۶
ترشیز (کاشمر)خراسان ۳۷۸
ترکستان ۵۴۶
ترکمنان ۲۰۰
ترک (نژاد ـ قبائل) ۲۹۳،۳۲۱،۴۴۱
ترکیه(اروپائی،آسیائی) ۱۹۰،۴۳۲،۵۴۴،۵۴۶
تزار روس ۵۰۵
تسبیح‌کردن سنگریزه ۱۵۵
تسبیح و مهر حضرت اعلی ۴۲۳
تسلیم ارادی محض ۵۴۵
تشرّف در زندان ۵۰۸
تصادف ۱۳۳
تصوف،طریقت ۲،۶،۵۸،۱۷۹
تضییع مال شرعاً فعل حرام... ۳۱۸
تضییقات دولت ۵۰۲
تعالیم جهانی ۵۴۹
تعالیم (حضرت) شیخ و سید
۱۷،۲۰،۳۷،۴۲،۷۹

© Afnan Library Trust 2020

تعالیم سید کاظم رشتی ۷۷
تعالیم شیخ احمد،شیخ مرحوم ۲۰،۶۱،۱۰۵،۲۱۴
تعالیم(و نصایح) حضرت باب ۸۳،۲۱۷،۲۴۳،۲۵۸،۴۵۲
تعداد بابیان ۵۴۹
تعداد شهادت‌ها ۵۰۲
تعدد زوجات ۲۱۴
تعصب (مذهبی) ۷۲،۵۴۷
تفاسیر در باب اسماء الهی(کتاب) ۴۳۳
تفحصات پلیس ۴۳۴
تفسیر آیه کل‌الطعام ۳۴۳
تفسیر آیةالکرسی (کتاب) ۲۵
تفسیر سوره توحید ۲۹۰
تفسیر سوره کوثر ۵ـ۱۳۴،۲۱۴
تفسیر سوره والعصر ۱۵۴،۳ـ۳۶۲
تفسیر سوره یوسف رک احسن القصص
تفسیر صاد الصمد ۳۲۰،۳۳۷
تفسیر قرآن ۱۳۷
تفسیر هاء ۴۳۰
تفلیس ۴۶۸
تقاضاهای زنان ۵۲۴
تقالید و عوائد قدیمه ۴۵۳
تقدیم تبرّعات ۵۰۲
تقی بقال (مشهدی) ۴۰۲
تقی (حاج ملا) عموی طاهره،ملاتقی‌برغانی، محمدتقی،شهید ثالث ۴ـ۶۲،۱۸۳،۲۱۸ ۲ـ۲۲۰،۲۲۶،۲۲۸،۲۳۰
تقی (حاجی سید) ۱۸۳
تقی خان (میرزا)،امیر کبیر،امیرنظام فراهانی، صدراعظم،رئیس الوزرای ناصرالدینشاه، وزیر نادان ،وزیر خونریز، وزیر نظام، اعتمادالدوله،داماد شاه ۲۸،۲۵۸،۲۶۴ ۸ـ۲۶۷،۲۹۲،۲۹۵،۳۲۴،۳۷۰،۳ـ۳۷۱،۶ـ۳۷۵ ،۲۲ـ۳۸۰،۳۸۲،۴۱۷ـ۴۳۱،۶ـ۴۳۵،۴۴۰،۴۵۳ ،۶۰ـ۴۵۶،۹ـ۴۵۹،۴۶۷ـ۴۷۷،۴۸۳،۴۹۳ ،۳ـ۴۹۷،۸ـ۵۱۲
تقی کدخدا (میرزا) ۷ـ۵۱۵
تقی (میرزا)از دشمنان امر ۱۴۲
تقی (میرزا)پدر میرزا ابوالحسن ۵۳۳
تقی (میرزا)حاکم آمل ۴۸۹
تقی یزدی از شهدای نیریز ۴۰۵
تقیه یا کتمان رک تبرّی
تکلیف شرعی،دینی ۵۸،۳۱۷ـ۸
تلاش‌های هیئت‌های مذهبی ۵۴۴
تلاشی مذبوحانه علیه جان شاه ۵۴۰
تلاوت آیات قرآن(در قلعه طبرسی) ۳۲۳
تنگ قاجار(وسیله شکنجه) ۵۳۳
تنها امیدبازمانده آن جماعت(بهاءالله) ۵۴۰
تنها حضرت بهاءاللّه باقی مانده بود ۵۳۸
توبه(معتمد) ۱۹۷
توجه به ارض خاء(خراسان) ۲۱۴،۲۱۶
توحش ستمکاران ۵۱۲
توده ملّت ایران(اثر استقامت در) ۵۱۲
توسعه و انبساط امر باب ۵۴۶
توطئهٔ انقلابی ۵۰۱

© Afnan Library Trust 2020

توقیع تنصیص به وصایت ۳۶۰
توقیع حضرت باب به حاجی کریم‌خان کرمانی ۲۹
توقیع شرح رؤیای دیّان ۲۴۴
توقیع یحیی ازل ۵۲۳
توکّل به خدا ۷۲
تولد حضرت اعلی(سال روز) ۲۱۶
تهدید به سلطنت قاجار،اسلام ۵۴۳
تهذیب نفوس(قیام به) ۵۰۸
تهمت قتل ۳۱۶
تهمت‌ها و نسبت‌های شرم‌آور ۳۸۶
تهور هولناک بابیان ۴۶۱
تیراندازی به شاه ۴۹۷

«ث»

ثروت (دنیا،معنوی) ۲۵
ثروت، دولت دنیا ۳۹۴
ثقل غل و زنجیر ۵۰۸
ثقلین (کتاب و عترت) ۴۵۱
ثواب صد هزار شهید ۳۱۸

«ج»

جابلقا و جابلصا(جابلسا) ۱۹،۵۱۸
جارچی باشی ۵۱۱
جامعه بابی ۵۴۴
جانبازی اصحاب باب ۵۲۷
جبال آذربایجان ۱۵۲،۱۸۲،۲۰۰،۲۰۹، ۲۱۳،۴۴۲،۴۹۲،۵۳۷
جبال مازندران ۵۳۸
جبت رک جواد برغانی
جبرئیل ۴۹،۲۳۹
جبل باسط رک ماکو
جبل شدید رک چهریق
جبل کرمل ۵۴۹
جده ۱۰۱،۱۰۳،۱۱۱
جرج کرزن،لرد کرزن ۵۰،۱۷۳،۴۳۵، ۴۴۰،۴۹۷،۲_۵۰۱،۵۰۷،۵۰۹،۵۱۸،۵۴۴،۵۴۹
جریمه ۵۲۸،۵۳۱،۵۳۴
جزیرةالخضراء ۲۶۰
جزیرة العرب ۱
جستجوی اتباع باب ۵۲۷
جستجوی (قائم)موعود ۳۰،۶_۳۴
۴۰_۳۹،۳_۴۲،۴۹،۵۰،۱۲۶،۹_۱۲۸
جسد امام رضا(ع) ۳
جسد جناب حجت،پاک ۴۸۲،۶_۴۸۴
جسد حضرت باب ۴۲۲،۵_۴۳۴،۴۳۹
جسد صادق بابی ۵۰۸
جسد مادی،جسم مادی ۳،۴_۶۳
جسد مبارک باب‌الباب ۳۱۱،۳۵۳
جسم مطهر باب و محمّدعلی زنوزی ۴۳۱
جسم هورقلیا،مادی ۲
جشن(های) عروسی ۱۴۱،۳۴۰،۳۸۲،۴۷۱
جشن نوروز ۱۴۷،۱۶۷،۲۰۴
۳۱۹،۳۷۰،۸_۳۸۷
جعفر از اسرای نیریز ۵۳۳
جعفر (استاد) برادر محمد حسین ۳۴۹
جعفرخان مشیرالدوله (میرزا) ۲۸
جعفر صادق (ع) امام ششم ۲

© Afnan Library Trust 2020

جعفرقلی‌خان ایلخانی طایفه قاجار ۲۰۰
جعفرقلی‌خان سرخ کره‌ئی ۳۵۵،۳۲۳،۳۲۱
جعفرقلی‌خان میرپنج برادر اعتمادالدوله (وزیراعظم) ۴۹۸،۴۶۰،۲۲۴، ۵۱۰،۵۰۴ـ۵،۵۰۰
جعفر قلی‌خان نامدار ۳۳۱،۲۰۱
جعفر گندم پاک‌کن (ملا) ۳۴۹،۷۶
جعفر (مازندرانی) ۳۴۸
جعفر مذّهب (ملا) ۴۰۵
جعفر (ملا)پدر ملاعلی ۴۰۵
جعفر ملقب به کشفی (سید) ۱۳۷،۱۳۱ـ۲
جعفر نراقی (ملا) ۱۷۰
جعفر واعظ قزوینی (ملا) ۲۳۰
جعفر یزدی (سید)از علما ۴۱۴-۵،۴۰۲
جعل اسناد ۳۶۰
جفر (علم‌امور نهانی) ۲۴۵
جلال و جبروت ظهور الهی ۵۵۰
جلیل ارومی(ملا) از حروف حیّ ۳۵۲،۲۵۰،۶۱
جلیل (میر)پدر سید اشرف زنجانی ۴۵۴ـ۵
جمال (یکی ازقدما) ۴۳۵
جناب وزیر رک عباس نوری(میرزا)
جنبش بهائی ۳۸۱
جنگل مازندران ۲۹۴،۲۸۵
جنگل‌های گیلان ۵۳۹
جنگ مازندران ۴۵۶
جنگ نیریز ۵۳۳
جلال نیریزی (بلبل میرزانعیم) ۵۳۲
جواب به صوفیه (کتاب) ۴
جواب به ملاعلی اکبر (کتاب) ۴
جواب به ملامهدی استر آبادی (کتاب) ۴
جواب شیخ موسی بحرینی (کتاب) ۴
جواد برغانی (ملا)، جبت ۱۲۹،۱۲۴ـ۶،۶۱
جواد (حضرت) امام نهم ۱۵۹
جواد خراسانی (میرزا) ۵۱۰
جواد (سید)فرزند خال اعظم ۳۷۲
جوادکربلائی(حاجی سیّد)معروف‌بکربلائی ،سیّدنور ۴۹۵،۱۴۴ـ۷،۱۳۹ـ۴۰،۵۹
جوان رک محمدعلی زنوزی
جوان کلاهی (حضرت بهاءالله) ۸۴
جوان نگون‌بخت شیرازی ۵۳۶
جوانی از بهنمیر از شهدای قلعه ۳۵۳
جوانی موهوم رک یحیی ازل
جواهر و زینت آلات ۴۸۳
جوهر الوهیت ۱۷۸
جهاد ۳۹۲،۳۹۰،۳۲۵،۳۱۷ـ۸،۲۷۸،۲۷۰ ۵۳۳،۴۶۴ـ۵،۴۵۹،۴۵۶ـ۷
جهاد با قوای دولتی ۲۷
جیمنر دامستتر (پرفسور) ۵۴۴

«چ»

چرخ‌های شقه‌کنی ۵۰۳
چرم کفش‌ها ۳۲۵
چشمه‌علی نزدیک دامغان ۲۶۱
چنگیزخان ۱۱۳
چنین (کشیش دکتر) ۴۳۱
چوپان ۳۱ـ۲
چهارده معصوم ۳۱۸

© Afnan Library Trust 2020

چه تصورات موهومی ۵۴۲
چهریق(قلعه)،جبل شدید ـ محبس چهریق
،حبس چهریق ۲۰۹،۲۰۵ـ۶،۱۹۰،۲۴
۳۳۹،۳۰۳،۲۵۸،۲۴۲ـ۸،۲۱۳،
۴۱۸ـ۲۲،۳۷۹،۳۷۲،۳۶۸،۳۵۸،۳۵۰،
چیاکلان ۱۰
«ح»
حاجب‌الدوله حاجی علی‌خان
۵۲۸ـ۹،۵۱۵،۵۰۹ـ۱۰،۵۰۵
حاجی پسر اصغر ۵۳۲
حاجی خان نوری ۳۲۱
حاجی میرزا جانی‌کاشانی پرپا ۱۳۸،۷۸،۷،
۳۱۴،۳۰۳،۳۰۰،۲۶۶،۱۸۴،۱۶۷ـ۷۱
۵۲۹،۴۳۶،۴۳۲،۳۸۷،۳۶۴،۳۴۱،۳۳۲،
حافظ(شیرازی) ۲۰۴
حاکم زنجان رک امیرارسلان خان
حبس آذربایجان رک چهریق
حبس ابد ۱۸۸
حبس تبریز ۴۳۳
حبس چهریق‌رک چهریق
حبس سیاه‌چال ۵۰۲
حبس ماکو و چهریق ۵۲۳
حبیب الله اصفهانی (میرزا) ۲۶۷
حبیب‌الله (خان) افغان ۳۵۵،۲۹۴
حبیب شیرازی (میرزا)قاآنی ۲۰۴
حجّ ۵۳۷،۴۹۲،۱۱۲،۱۰۸،۱۰۴
حجاب ۳۸۲ـ۳،۲۱۴
حجاز ۳۷۷،۱۰۲،۷۴
حج بیت(الله) ۳۴۲،۱۰۰ـ۲،۹۵،۷۴،۶۶
حجت زنجانی رک محمدعلی زنجانی
حجر الاسود ۱۰۴
حجره ملاباقر بسطامی ۳۶۸
حج مقبول ۳۱۸
حجةالاسلام رک ملامحمد علی زنجانی
حجةالله علیه‌السلام ۱۹۶
حدیث آذربایجان ۲۰۵
حدیث جابر ۵۳۳
حدیث مفضل ۱۹۶
حدیقةالرحمن(مدفن سرهای شهداء) ۵۲۹
حدّیه مجاور مدینه ۱۵
حرارت مقهورنشدنی ۳۲۸
حرام ۲۶،۲۱
حرف حی رک ملاباقر تبریزی
حرف سین ملاحسین ۴۹
حرف واو(معانیِ) ۱۵۴
حرم حضرت اعلی ۱۵۲،۱۴۷ـ۸،۱۱۹
حرم حضرت عبّاس(ع)ـ مرقد عبّاس برادر
امام حسین ۲۷،۲
حرم حضرت عبدالبهاءرک منیره خانم
حرم حضرت معصومه ۱۷۲ـ۳
حرم‌مطهر امام‌حسین–حر م‌حضرت‌سیّدالشهداء
(ع)درکربلا ۷۸،۳۲،۲۷،۲۴ـ۵،۲۲،۲
حروف ابجد ۱۵
حروف حی ۹۵،۷۸،۷۴،۷۰ـ۲،۶۱ـ۲،۵۲،
۵۳۹،۴۹۲،۳۵۱ـ۲،۳۴۳،۲۱۴،۱۹۳،۱۱۱
حروف مقطعه قرآن ۱۲۱

© Afnan Library Trust 2020

حسن (استاد) پسر استاد آقا ۳۴۹
حسن بجستانی(ملا) از حروف حی ۶۱
حسن بیار جمندی(ملا)از شهدای قلعه ۳۵۳
حسن پسر عبدالوهاب(عبدالواحد) ۵۳۲،۵۳۴
حسن (جوان خراسانی) ۳۱۰،۳۴۴،۳۵۳
حسن (حاجی)میامی ۳۴۶
حسن (حاجی)نائینی ۶ـ۸
حسن (خادم باب‌الباب) ۳ـ۲۳۲
حسن‌خان وزیر نظام (میرزا)برادر امیرکبیر ۴۲۲،۴۲۴،۴۴۰
حسن خراسانی (حاجی میرزا) ۳۳۲
حسن خراسانی (سید) ۵۱۰
حسن رشتی (ملا) از شهدای قلعه ۳۵۳
حسن زنوزی (شیخ) ۵ـ۲۰،۱۴۶،۱۴۸
۳ـ۱۶۲،۱۷۶،۶ـ۱۹۵،۷ـ۲۴۶،۲۵۳،۴۹۵
حسن شعرباف یزدی ۳۴۹
حسن علیخان گروسی ۴۷۸
حسن (کربلائی)پسر کربلائی شمس‌الدین ملکی‌دوز ۴۰۵
حسن گوهر (میرزا) ۲۹،۳۶
حسن مجتبی (حضرت امام) ۱،۵۲،۳۳۸
حسن(ملا)پسر ملامحمّدعلی ۴۱۰
حسن (میرزا) برادر حضرت بهاءاللّه ۱ـ۵۳۰
حسن (میرزا)برادر میرزابابا ۴۱۶
حسن (میرزا سید)برادر حرم مبارک ۵۶
حسن نوری (میرزا)،محمدحسن حکیم الهی ۹ـ۱۵۸
حسن نوکر جناب وحید ۵،۳۹۰ـ۳۹۴
حسن برادر ذوالفقار ۵۳۲
حسن (ملا)پسر ملاعبدالله ۴۰۵
حسن‌یزدی(سیّد)برادرسیّدحسین کاتب ۱۷۶
۱۸۳،۱۸۶،۱۸۸،۱۹۳،۲۰۴،۲۴۸،۳۵۹،۴۶۷
حسن یزدی (میرزا) ۳۹۵
حسین ازغندی (سید) ۴ـ۱۴۲
حسین اصفهانی از شهدای قلعه ۳۵۰
حسین‌بن علی(امام)سیّدالشهدا(حضرت) ۱۱،۲۱،۲۴،۶۰،۶۵،۱۱۶،۱۲۸،۱۹۹،۲۷۸،۳۴۱
۳۵۹،۳۷۹،۳۹۲،۲ـ۴۱۱،۴۲۰،۴۳۰،۵۰۶،
حسین‌بشروئی (ملا)باب الباب، ملاحسین اول‌من‌آمن،سیّد علی،حرف‌سین و سردار دلیربابی ۶۱،۷۵،۲۳۰،۲۶۰،۳۱۰،۳۵۲،۵۳۸
ملاقات حضرت‌باب در شیراز ۳۷،۱۲۵،۱۳۱
ذکر سفر به طهران ۶۶
بیانات حضرت اعلی در وقت وداع ۷۰،۷۴،۹۵
نامه به حضرت اعلی ۹۵،۱۰۰ـ۹۸
سفر ملاحسین به خراسان ۹۹ـ۹۵،۱۳۱
سفر از مشهد به ماکو ۲۰۲
دیدار از طهران و تشرّف حضور حضرت بهاءاللّه ۸۰،۸۲،۹۵،۲۰۲،۲۰۷
ورود به ماکو ۴ـ۲۰۳
بیانات حضرت اعلی به ملاحسین ۵ـ۲۰۴
وداع با حضرت اعلی ۶ـ۲۰۵
ورود به مشهد ۲۱۲
حمله مردم بارفروش ۲۶۵

© Afnan Library Trust 2020

مقابله در بارفروش و ضرب شمشیر ۲۶۶
آخرین لحظات حیات ۱ـ۳۱۰
شهادت ۳ـ۳۱۱
ذکر خدمات و خاکسپاری ۳ـ۳۱۱
دومین شهید مذکور در قلعه ۳ـ۳۴۲،۹ـ۳۵۸
حسین پسر جناب حجّت ۵ـ۴۸۴
حسین پسر حاجی خیری (هادی خیری) ۵۳۲،۵۳۴
حسین پسر کربلائی باقر ۵۳۳
حسین پسر مشهدی محمد ۴۰۵
حسین ترشیزی مجتهد (سید) ۳۷۸،۳۸۰
حسینخان ایروانی، آجودان‌باشی، حاکم فارس،شیراز، صاحب‌اختیار، نظام‌الدوله، خبیث شقی ۶ـ۱۱۲،۶ـ۱۳۵، ۱۳۸،۱۴۸ـ۲،۱۵۰،۱۹۷،۳۷۲،۴۳۸،
حسین خان پسر شریف ۴۰۵
حسین خان فیروزکوهی (میر سیّد) ۴۶۰
حسین‌خان‌نظام‌الدوله‌رک‌حسینخان‌ایروانی
حسین خراسانی (ملا) ۵۱۰
حسین (حضرت بهاءاللّه) ۱۱
حسین زنجانی (ملا) ۴۸۶
حسین زواره‌ای (سید) ۳۶۲،۳۶۴
حسین (سید)از اعیان نیریز ۴۱۵
حسین(سید)از علمای‌کاشان‌مقیم طهران ۳۶۹
حسین (سید)مازندرانی ۳۴۷
حسین شهید رک حسین‌بن علی(امام)
حسین عرب پدربزرگ نبیل ۳۶۱
حسین علی از سنگسر ۳۴۷
حسین علی (حاجی)عموی میرزا احمد ۱۲۷
حسین علی خان ۵۳۰
حسین علی (ملا) ۳۴۷
حسین علیه‌السلام (امام)رک حسین بن علی
حسین قمی (سید میرزا)،متولی،سید کذا ۶ـ۳۱۵،۳۲۸،۳۳۳،۳۴۰،۵۲۵
حسین قناد (خواجه)پسر خواجه غنی ۴۰۵
حسین یزدی (سید)ـ کاتب(باب،حضرت اعلی،وحی حضرت باب)، عزیز ۶۱،۴۶ ۳ـ۱۴۸،۱۶۲ـ۷۰–۱۶۵،۱۷۶،۱۸۳،۱۸۶،۱۹۰، ۶ـ۴۲۴،۴۲۹،۴۳۲،۴۶۷،۵۱۱،۵۱۳ـ۳،۵۲۲، ۵۲۵،۵۳۹،
حسین کاشی‌ساز ۴۰۵
حسین (کربلائی میرزا) ۴۰۵
حسین‌کلاه دوز (سید) ساکن بارفروش ۳۵۳
حسین مسکر (ملا) ۳۴۹
حسین (مشهدی میرزا)ملقب به قطب ۳۹۷
حسین (ملا)از اصحاب ۴۱۰
حسین موعود رک بهاءالله
حسین میلانی ۵۱۱
حسین (میرزا)داماد ایوب ۳۹۷
حشر ابدان،اموات ۲ـ۴،۶۳
حشرات موذیه(در سیاه‌چال طهران) ۵۲۵
حصر زنجان رک واقعه زنجان
حفظ احترام قرآن ۲۶۸
حقانیت اسلام ۱۵۶،۴۷۵
حقانیّت امر مبارک، کلمةاللّه ۷۱،۲۴۵

© Afnan Library Trust 2020

حقیقت و انقطاع کامل باب ۴۳۱
حکام مملوک ۵۵۰
حکم به قتل قائم آل محمد ۴۲۶
حکمت استدلالی،شهودی ۴۴۲،۴۲۲
حکم تبعید ۵۴۰،۵۳۴
حکم نفی حضرت بهاءالله ۵۴۳
حکمیت ۱۲۱
حکومت ۵۴۵،۵۴۱
حکومت اسلامبول ۴۹۰
حکومت اصفهان ۷۵
حکومت ایران(فرمان تبعید) ۵۳۴
حکومت خرم‌آباد و لرستان ۴۹۱
حکومت‌زنجان ۴۷۵،۴۶۸،۴۶۰،۴۵۶،۴۵۳
حکومت شیراز،فارس ۱۵۱،۱۲۶،۱۱۴
حکومت عثمانی ۷۰
حکومت کربلا،مرکزی ۲۱۷،۲۶
حکیم الهی جوان(باب) ۱۲۳
حلال ۲۶
حل مشکلات و کشف رموز ۴۳
حمام(ارومیه) ۲۵۰،۲۴۸
حمام عمومی شیراز ۵۳
حمام فین کاشان ۴۹۷،۴۴۰
حمایت و حفظ الهی ۹۲
حمزه فرزند امام موسی کاظم ۴۳۴
حمزه میرزا (شاهزاده، نواب) سرتیپ، حاکم آذربایجان ۴۲۴،۴۲۲،۴۲۰،۲۶۰،۲۳۳_۴،۲۰
حمله اعراب ۱۰
حیات امر حضرت اعلی ۵۴۰
حیات کوتاه حضرت اعلی ۵۳۷
حیدرعلی اردستانی (میرزا) ۴۸۶
حیدر (ملا)برادر میرزا محمد رضا ۳۵۰
حیله رک خدعه
حین (ارزش عددی ۶۸) ۱۵

«خ»

خاتم رک محمد رسول‌الله
خاتون جان ۲۲۹
خادم مقبره شیخ طبرسی ۲۷۸
خاطرات لیدی شیل (کتاب) ۵۱۱،۴۹۷_۸،۴۳۲،۲۷۲،۱۳۵،۶۰
خاک زمینی که ملاحسین... ۳۴۳
خال (اعظم) رک علی(حاج،میرزا،سید)
خان باباخان سرتیپ ۲۰۰
خاندان سلطنتی قاجار ۴۳۵،۱۸۲
خاندان نبوت ۱۳۶،۴۱،۲۸
خانقین ۲۱۷
خانلرمیرزا (شاهزاده) ۴۹۳،۴۹۱،۲۷۳
خانلق (قریه) ۳۷۴،۲۸۷
خان محمد توپچی ۴۴۸
خانواده برغانی ۶۳
خانه آقا عزیز ۴۷۹
خانه کعبه ۳
خانه گرد خانه کت(قریه) ۵۳۴،۵۳۲
خانه میرزا محمدتقی مجتهد ۲۸۵
خبیث شقی رک حسین خان حاکم شیراز
خدابخش قوچانی (ملا)ملقب به ملاعلی (از حروف حی) ۶۱

© Afnan Library Trust 2020

خداداد ۴۶۱
خدامراد خان کرد ۳۵۵
خدعه و فریب،حیله،مکر
۳۲۸،۷ـ۴۰۶،۴۱۷،۴۵۲،۷ـ۴۷۴
خدمت امر باب ۴۹۵
خدیجه(زوجه جناب حجت) ۴۸۰
خرابه‌های خانه حضرت بهاءالله در تاکر ۵۲۶
خرافات و اوهام ۶۰
خرم‌آباد ۴۹۱
خزینه حمام ۵۰۶
خسروقادیکلائی ۸ـ۲۷۴،۲۸۰،۳۴۴،۳۵۵
خطبه‌های جناب قدوس ۲۸۶
خط شکسته نستعلیق ۸۰
خفه ۴۳۲،۵۲۱،۵۳۹
خلافت ۵۵۰
خلفای عرب ۵۰۴
خلف وعده ۳۹،۱۲۳
خلقنی الله من طینة... ۱۹۶
خلیج فارس ۲،۳،۱۰۲
خلیل‌خان سوادکوهی ۳۰۸،۳۵۵
خلیل (مازندرانی) ۳۴۸
خمپاره‌چیان ۵۱۱
خمسه ۱۸۶،۴۴۱،۴۶۰
خندق ۴۳۱،۴۳۳،۴۳۵،۴۵۸
خواب رک رؤیا
خوانین و امراء دربار ۵۱۰
خواهر سپهسالار ۲۲۲
خواهر محمد شاه ۹۳
خواهر ملاحسین‌و مادرش ۲۱۶
خوف و رجا ۳۸۶
خون شهداء(وسیله ارتفاع امر) ۱۶۴
خون شهداء روغن چراغ‌های مذهب ۴۵۷
خوی (شهر) ۲۰۶،۲۴۴،۲۴۶،۲۴۸،۳۵۱
خیال فاسد(تیراندازی به شاه) ۴۹۸
خیرالله پدر علی ۴۰۵
خیر دیگران ۱۱۶
خیری از اسرای نیریز ۵۳۳

«د»

دائی حضرت اعلی رک حاج سیّدعلی خال
دارائی و زنان(اشتراک) ۲۷۷
داراب ۱۳۱،۳۸۷
دارالحکومه ۱۱۳،۱۵۰،۲۵۱،۶ـ۴۵۵
دارالخلافه (طهران) ۴۶۰،۵۱۰
داروغه ۵۰۴
داستان قتل سلیمان‌خان ۵۱۴
دالگورکی (شاهزاده) ۵۰۵
داماد ملاحسین ۳۴۳
دامغان ۲۶۱
دانشجویان اندیشه دینی ۵۴۷
دانشگاه کمبریج ۲۵۶
داود میرزا پسرظل‌السلطان ۲۹۷
دجّال رک کریم خان کرمانی
دختر سفیر روس ۵۰۶
دختر کلب‌علی (مادر نبیل) ۳۶۱
در اسرار شهادت امام حسین (کتاب) ۲۵
درباب رؤیا (کتاب) ۴

© Afnan Library Trust 2020

در باب لذات و آلام حیات بعد (کتاب) ۴
در باب معاد (کتاب) ۴
دربار (ایران،شاه) ۸۳،۸۶،۳۸۱،۴۹۴،۴۹۷
در باره نهضت بابیّه (کتاب) ۵۰۲،
۵۱۸،۵۴۴،۵۴۹
درجه نخوت و خالی‌بودن مغزها ۱۵۹
درخت نارنج ۴۱
در قول فخر رجالند و در عمل ننگ امم ۱۷۳
درن ۳ـ۴۳۲
دروازه اصفهان ۴۱۴،۵۳۳
دروازه سعدی ۵۳۲
دروازه شمیران ۲۳۱،۳۶۸،۵۰۴،۵۰۸
دروازه(شاه)عبدالعظیم ۳۸۴،۵۰۸
دروازه عطّار(کاشان) ۸ـ۱۶۷
دروازه کازرون شیراز ۹ـ۶۷
دروازه نو (طهران) ۳۷۹،۳۸۴،۴۹۴،۵۱۱
دروازه همدان ۴۷۹
دروغ‌های موحش ۱۳۲
درویش صلاح ۶ـ۴۷۵
درویش قهرالله ۶ـ۲۴۵
دریاچه ارومیه ۲۵۰
دژ سنت شیعی ۵۳۷
دستخط طاهره ۵۸
دستگاه‌های روحانی در ایران ۵۴۴
دسیسه‌های درباری ۴۴۰
دشمن اسلام،حکومت ۳۰۲
دشمن پیغمبر ۴۷۰
دشمن مملکت و دین ۵۰۴
دشمن وطن و دین و شاه ۵۰۶
دشمنی یهودیان ۵۴۴
دعاوی حضرت بهاءاللّه ۵۴۶
دفاع از امر حضرت اعلی ۵۴۰
دلایل سبعه(کتاب) ۱۴،۲۰ـ۱۴۵،۱۹
۹،۱۵۰ـ۱۹۸،۲۰۵،۴۱۲،۴۹۱،۴۹۴
دلیل المتحیرین (کتاب) ۱،۲۵
دماوند ۲۹۷
دوازده امام ۱۹۶،۳۱۸
دو جسد مقدس ۴۳۵
دو دانگه ۳۲۱
دوران صفوی ۱۵۳
دوره جدید دین الهی ۱۵۴
دوره حضرت وحید ۵۳۱
دوره ساسانی (تشکیلات) ۵۰۴
دوره شریعت بیان ۳۰۷
دوساعت و یازده دقیقه ۴۴
دوست محمد (ملا) ۴۴۴
دو سرکوب‌گر دین حضرت بهاءاللّه ۵۵۰
دولت ایران ۵۴۵
دولت روس ۵۳۴
دولت ستیزی ۵۰۱
دولتی مذهبی ۵۴۵
دهچاه(قریه) ۴۰۳
دیانت بابی،جدید ۵۰۲،۵۲۳،۵۴۴
دیانت(امر) حضرت باب ۳۷۱،۴۶۵
دیّان رک اسدالله (میرزا)
دیزوا (قریه) ۳۰ـ۳۲۹

© Afnan Library Trust 2020

دیگر بابی وجود ندارد ۵۳۲
دین آباء و اجداد ۴۵۰
دین جدید،امر ۴۱۸،۳۴۴،۹۱،۷۵
دین حضرت بهاءاللّه ۵۵۰
دین فراموش شده(دیانت بابی) ۴۹۰
دین‌محمد (آقا) وزیر ۴۸۵،۴۸۱
دین محمد را از ایران برچینند ۵۴۴
دینی دولتی(اسلام) ۵۴۵
دیوارهای... غیر قابل رسوخ اسلام ۵۴۵
دیوان‌خانه ۵۳۲
«ذ»
ذبیح رک اسماعیل زواره‌ای
ذبیح رک ملاعبدالخالق اصفهانی
ذکرالله الاعظم(لقب) ۲۵
ذوالفقار برادر حسن ۵۳۲
ذوالفقارخان پسر میرزا آقاخان نوری ۵۱۰
ذوالفقارخان کراولی ۳۵۵
ذهبی (طریقه تصوف) ۶
«ر»
رئوس الترک والدیلم ۵۳۳
رئیس الوزرای شاهنشاه ایران رک آقاسی
رئیس بابیه ۵۲۸
راولینسون ۱۸۱
رایت سیاه ـ رایت قائم موعود ـ علم سیاه
۳۴۴ـ۵،۳۳۴ـ۵،۲۸۳ـ۴،۲۶۲،۲۶۰
رأی زنان(حق) ۵۲۴
رباط کریم ۳۶۲
رتبه و مقام سید باب ۳۷۵
رجب آهنگر (مشهدی) ۴۰۵
رجب دلاک (کربلائی) ۵۳۲
رجعت حسینی ۴۹۵،۱۵۶
رحمان پسر ملامهدی کندی ۳۲۷
رحیم خباز (میرزا) ۱۲۱
رحیم زنجانی (ملا)ـ آخوند ملاعبدالرحیم
پدر جناب حجّت ۴۴۲
رحیم (ملا)از شهدای قلعه ۳۴۵
رزاق (سید)مازندرانی ۳۴۷
رساله اسطرلابیه ۲۵
رساله بین الحرمین‌رک بین‌الحرمین(کتاب)
رساله خاقانیه ۶،۴
رساله خصائل سبعه ۲ـ۱۱۱
رساله سلطانیه رک رساله خاقانیه
رساله (فروع) عدلیه ۳۶۴،۱۶۰
رساله فقهیه ۵۸
رساله کوچک در باب ایران ۵۰۲
رساله میرزااسدالله ۲۴۴
رستاق (قریه) ۴۰۳
رستگاری نهائی ۵۴۵
رستم علی رک زینب
رسول بهنمیری ۳۴۸،۳۲۸،۲۹۳ـ۴
رضائیه رک ارومیه
رضا(آقا) از شهدای زنجان ۴۸۴
رضاخان‌سردار پسر محمّدخان ترکمان
۲۸۷ـ۹،۲۲۲
رضا خراسانی (سید) ۳۴۵،۳۲۸
رضاشاه (ملا) ۳۵۳

© Afnan Library Trust 2020

رضاشاه (ملا)مازندرانی ۳۴۷
رضا علیه‌السلام (امام)،امام هشتم ۱۷۳،۶،۳
رضا قلی‌خان لله باشی ۲۶۸
رضاالروح رک ملامحمد رضای منشادی
رضا(ملا)قاتل جناب وحید ۴۱۱
رضا(میر)از سادات شجاع ۴۵۹
رضا (میرزا)از شهدای زنجان ۴۴۰
رضانایب (میرزا)از اسرای زنجان ۴۸۳
رضا یزدی (سید)شهید در بارفروش ۲۶۵
رضای سردار (میر) ۴۸۱
رضای عرب مازندرانی ۳۴۸
رضیّ الروح رک ملامحمّدرضای منشادی
رفیع نوری (میرزا) ۵۱۱
رقشاء(مارماده)رک محمدحسین(میر)
رمز مستور ۴۸
رنان مولف حواریون ۵۰۲
روائح منتنه(سیاه‌چال طهران) ۵۴۲،۵۰۸
روح (در ارتباط با مقام زن) ۶۵
روح الامین ۲۰۵
روح القدس ۴۹۵،۲۰۵
روح‌الله (مازندرانی) ۳۴۸
روح المعانی (تفسیر قرآن) ۲۱۶
روح ایمان و استقامت بی‌نظیر ۵۱۸
روح عظیم ۵۴۸
روح ملّی ۴۳۲
روحیات علمای اسلام ایران ۱۵۹
روز خدا ۷۲
روز شهادت ملاحسین ۳۵۹
روز عرفه(نهم ماه ذی حجّه) ۱۲۹،۱۰۴،۳۱_۲
روز قیامت ۳۸۲_۳،۳۸۰،۲۱۴،۶۳،۳۰
۴۶۵،۴۶۳،
روزنامه آلمانی یااتریشی ۵۰۲
روزنامه ایرانی ۵۰۹
روسیه- روس ۵۴۶،۵۴۴،۵۳۴،۴۶۰،۲۶۷،۱۹۰
روش‌های قبالایی (کاپالیستی) ۲
روضة‌الصفا(کتاب) ۴۳۴
رونیز (قریه) ۳۹۷_۸
ری (شهر) ۴۳۵
ریزآب (قریه) ۳۰۱
ریشه بابی‌ها... کنده شد ۵۴۱
رؤسای اکراد چهریق ۲۴۵
رؤسای دربار ۵۰۴
رؤسای دین (اسلام) ۲۲۷،۲۱۶،۹۴
رؤیا ۲۰۲_۳،۲۰۰،۹۴،۹۲،۸۴،۶۲،۵۰،۳۳
۳۳۴،۲۷۸،۲۴۴
رؤیای صادقه ۲۰۳،۱۶۷

«ز»

زبان عرب ۵۲۴
زحمت سلاسل ۵۴۲
زرگنده ۵۰۵_۷
زرند(قریه) ۳۶۹_۷۰،۳۶۵_۶،۳۶۱_۲،۱۳۰،
۴۹۴_۵،۴۹۱،۴۲۱_۲
زرین تاج رک طاهره
زکریای قادیکلائی ۳۵۶،۳۰۹
زکیّه رک طاهره
زلزله ۴۴۰

© Afnan Library Trust 2020

زمان (کربلائی)پدرعلی ۵۳۲
زنان (ایرانی) ۵۳۹،۵۰۲
زنان کارتاژی باستان ۴۷۳
زنبورک، زنبورکچیان ۵۱۱
زنجان ارض‌اعلی(حاکم‌نشین‌خمسه)۱۸۴،۱۳۷
۴۵۲ـ۶۲،۴۴۱ـ۵۰،۴۲۰،۳۸۵ـ۶،۳۸۱،۳۵۳،۲۰۶
۴۸۵ـ۶،۴۷۹ـ۸۳،۴۷۷،۴۷۴ـ۵،۴۶۵ـ۷۲،
زندان عکا رک سجن اعظم
زندگی منزه و پراز رنج باب ۵۴۴
زواره ۳۶۴
زوجه جناب حجّت (خدیجه) ۴۸۰،۴۷۸
زوجه حاج عبدالمجید شیرازی ۱۴۷
زوجه حاجی سید کاظم رشتی ۲۱۵
زوجه زین العابدین خان ۵۳۱
زوجه محمدشاه ۲۴۲
زوجه محمودخان کلانتر ۵۱۸
زوجه ملامهدی کندی ۳۶۶
زهر ۵۲۸
زیارت شهدای قلعه ۳۵۹
زیارت کربلا ۳۷۴
زیارتنامه شاه عبدالعظیم ۴۳۴
زیرزمین ارگ رک سیاه‌چال
زین‌العابدین پسر مشهدی باقر صباغ ۴۰۵
زین‌العابدین (حاجی)از کنارگرد ۳۶۴
زین‌العابدین خان حاکم نیریز ۳۹۹ـ۴۰۳،۳۹۷
۵۳۱،۴۱۴ـ۶،۴۱۰ـ۲،۴۰۵ـ۸،
زین‌العابدین شهمیرزادی (ملا) ۳۳۵ـ۶
زین‌العابدین شیرازی (ملا) ۳۵۱
زین‌العابدین (کربلائی)از اسرای نیریز ۵۳۳
زین‌العابدین کرمانی (استاد) ۳۵۳
زین‌العابدین (ملا)از میامی ۳۴۵،۲۶۱
زین‌العابدین نیریزی ۴۱۶
زین‌العابدین یزدی (ملا) ۵۱۳،۵۱۰
زینب ـ رستم‌علی ۴۶۲ـ۵
زینل پسر اسکندر ۴۰۱

«ژ»

ژاپن ۵۴۴
ژدتن ۹۷

«س»

ساحر و شعبده‌باز ۸۷
ساخلوی قلعه ۲۹۰
سادات طباطبائی ۵۹
سادگی و جهالت آن دوجوان ۵۰۰
ساری(شهر) ۲۹۳،۲۹۰،۲۸۲ـ۵،۲۴۱
۴۸۹،۳۶۴،۳۳۸،۳۳۵ـ۶،۳۲۳،۳۱۹،۳۰۸،۲۹۷
ساسانیان ۵۰۴
سالار(پسر آصف‌الدّوله) ۲۳۳،۲۰۱ـ۲
سالروز شهادت امام حسین ۲۱۶
سال (سنه) ستین،شصت(ظهور خواهد کرد)
۲۳۰،۱۹۹،۱۹۶،۱۲۹،۳۶،۱۹،۱۴
سال ظهور حضرت مهدی ۳۶
سال غرس، غرسه، غرسی ۳۶
سال نهنگ ۴۴
سامخان(ارمنی،نصرانی) ۴۲۹،۴۲۶،۴۲۲
سایکس ۲۱۴
سبزوار ۳۴۴ـ۵

© Afnan Library Trust 2020

سبزه‌میدان بارفروش ۱۴۱،۳۴۰،۳۴۳
سبزه‌میدان طهران ۳۷۹،۳۸۴
سبوح قدوس... ۳۱۹
سپهر (مورخ ایرانی) ۲۲۰
سجن ارض طارک سیاه‌چال
سجن ارض میم ۳۰۳
سجن اعظم ـ سجن ـ سجن عکا ـ زندان عکا ۲۴۵،۲۵۹،۳۸۱،۴۹۰،۵۴۳،۵۴۶
سجن طهران رک سیاه‌چال
سجن عکارک سجن اعظم
سرّالوجود رک اسماعیل قمی (حاج‌ملا)
سربازان شاهسون ۵۳۰
سرباز گوران ۴۶۰
سربازهای سنّی ۴۷۸
سرب گداخته ۵۰۸
سرچشمه (محله) ۵۱۰
سردار رک میرزا علی نیریزی
سردار کل رک عزیزخان مکری
سرزمین متعصب اسلامی ۵۴۵
سرزمین‌های اسلامی ۵۲۴
سرکشیکچی باشی ۵۱۱
سرکوبی شورش نیریز ۵۳۳
سرگزمه ۵۰۴
سرّمستغاث ۲۴۵
سر مطهر امام حسین ۲۰۰
سروستان ۴۸۸
سعادت‌آباد ۹۰
سعد معاذ ۱۸۱
سعیدالعلماء ۲ـ۲۱۰،۳ـ۲۶۲،۷۰ـ۲۶۹،۵ـ۲۷۳
،۲۸۱،۲۸۸،۱ـ۲۹۰،۳۱۶،۳۱۸،۸ـ۳۳۶،۳۴۰
سعید جباوی ۳۵۴
سعیدخان(میرزا)وزیرامور خارجه‌ایران ۵۴۱
سعید زرکنادی(رزه کناری)ملاّ ۳ـ۳۲۲،۳۴۸
سعیدهندی(شیخ)ازحروف‌حی ۶۱،۴۹۲،۵۳۷
سفارت انگلیس،ترکیه ۵۲۰
سفارت روس ۵۰۵،۵۰۷
سفر حجاز ۷۴
سفر مکّه ۴۸،۱۲۲
سفیر اسپانیول ۳۲۴
سفیر ایران در قسطنطنیه ۵۴۱
سفیر روس(شاهزاده دالگورکی) ۵۰۶
سفیر فرانسه ۴۹۰
سلاسل (زنجیر) ۵۰۶
سلطان‌آباد ۴۹۳
سلطان الشهداء ۱۶۰
سلطان ترک ۵۴۶
سلطان حسین میرزا ۲۹۷
سلطان سلیم عثمانی ۵۵۰
سلطان صلح (حضرت عیسی) ۵۴۴
سلطان عثمانی ۲۶،۲۱۶
سلطان‌کربلائی(شیخ) ۱۴۶،۸ـ۲۱۵،۴۹۵
سلطان (مازندرانی) ۳۴۸
سلطنتِ (مملوک) ۵۵۰
سلطنتی جهانی ۲۳۹
سلماس رک بیت سلمی
سلمان (کربلائی) پدر سلیمان ۵۳۳

© Afnan Library Trust 2020

سلیمان پسر کربلائی سلمان ۵۳۲
سلیمان‌خان افشار پسر یحیی‌خان سردار
دشمن ۳۰۸،۳۱۳،۳۲۰،۳۲۴،۳۲۸،
۳۳۱،۳۵۵،۴۶۹
سلیمان خان افشار(مرید سیّد کاظم) ۱۸۴
سلیمان‌خان(حاجی)پسر یحیی‌خان‌تبریزی
(شهید) ۴۲۰،۴۳۳_۴،۵۰۸_۱۰،۵۱۲_۷،۵۲۷
سلیمان خطیب (میرزا) ۴۳۴
سلیمان قلی (میرزا) ۲۸۸،۵۱۰
سلیمان کفّاش ۴۸۳
سلیمان نوری (میرزا) ۶_۲۳۴
سلیمانیه ۱۴۶
سمندر(قزوینی)
۲۹،۶۱،۷۹،۹۹،۱۸۳،۲۱۶،۵۱۲
سنت(منسوخ) ۵۲۴
سنگسر ۳۳۱،۶_۳۳۴،۷_۳۴۶
سنه بعد حین(۱۲۶۹) ۲۰۵
سنه ثمانین(هشتاد) ۲۸۷
سنه ستین (شصت) رک سال ستین
سنّی(مذهب)،سنّی‌ها ۱،۲۸
۱۹۰،۱۹۲،۲۰۵،۲۱۷،۳۱۸،۴۳۱،۴۵۱
سوابهاواها ۴۳۲
سوادکوه ۲۶۲،۳۴۸
سوار(ان) افشار ۱_۴۶۰
سواران خرقانی ۴۶۸
سواران (قبایل) خمسه ۱_۴۶۰
سوره فاتحه (قرآن مجید) ۸۸،۳۲۸
سوره قیامت ۲۳۹
سوره والعصر ۱۵۴
سورهٔ مبارکه یوسف‌رک احسن القصص
سورةالصبر ۴۰۸
سورةالملک ۴۴
سوریه ۵۴۴،۵۴۶
سوسیالیسم ۵۰۲
سوء تدبیر ۵۱۳
سوء قصد بجان شاه ۳_۵۰۲،۵۰۹
سه نوع زندان ۵۰۶
سه نفر از مهمترین حواری ۴۱۹
سیاح رک میرزا علی سیاح مراغه‌ای
سیاه‌چال طهران،سجن ارض طا،انبار حضرت
سلطان، زیرزمین ارگ ۱۵،۳۰_۲۹،۶۹
۳۰۳،۴۹۶،۵۰۶_۸،۵۱۳،۵۲۳،۵۲۵_۸،۵۲۷
۴۰_۵۳۳،۵۳۰،۵۳۹_۴۰،۵۴۲
سیاه‌دهان (قریه) ۴_۱۸۳
سیدالشهداء(حضرت،ع)رک حسین بن علی
سید خالدار رک سید عبدالعظیم‌خوئی
سید شش‌پری ۱۲۰
سید علی رک ملاحسین باب‌الباب
سید علی‌محمّد معروف به‌باب(کتاب)
۴۶،۵۶،۵۸_۵،۶۴_۷۵،۷۸،۱۰۱،۱۱۴،۱۱۶
۱۲۱،۱۳۲،۱۳۵،۱۴۴،۱۴۸،۱۵۹،۱۶۴،۱۶۶،
۱۸۰،۱۹۳،۱۹۸_۱،۲۰۰،۲۳۷،۲۵۱،۲۶۱،۲۶۵
۲۷۲_۳،۲۹۷،۳۱۶،۳۲۸،۳۳۸،۳۸۶،۳۸۹،
۳۹۶_۷،۴۰۰،۴۰۳،۴۰۶،۴۱۱،۴۱۴_۶،۴۲۹،
۴۳۱،۴۳۴،۴۴۳_ ۸،۴۵۳_ ۸،۴۷۴_ ۵،۴۸۴،
۵۱۸،۵۲۰،۵۳۳

© Afnan Library Trust 2020

سید نهری رک میرزا محمدعلی نهری
سید یزدی (رضا،در بارفروش شهیدشد) ۳۵۱،۲۶۵
سیصد موضع قرآن(ایراد نحوی) ۲۵۴
سیف الدین ۵۳۲
سیدان ۵۳۲
سید شیرازی رک باب (حضرت)
سید کاشانی ۳۶۸ـ۹
سید نور رک جواد کربلائی
سینه پدر ۵۱۱
سیوف آل عثمان ۲۱۶
«ش»
شاطر باشی ۵۰۸
شاطرباشی نوری ۲۸۸
شاهان ایرانی(نسب مبارک) ۱۰
شاهچراغ شیراز ۵۷
شاهرود ۴۹۴،۳۴۵،۲۴۰،۲۳۵،۲۳۲،۲۰۰
شاه عباس ۴۴۴
شاه عبدالعظیم ۴۹۵،۴۳۸،۴۳۴ـ۵،۳۸۴
شاه نادان رک ناصرالدینشاه
شاه و وطن (خدمت به) ۴۹۴
شجاع‌الملک رک شاهزاده عبداللّه خان
شجاعت تزلزل‌ناپذیر،بهت‌آور ۵۳۹،۳۲۸
شجره‌نامه خاندان قاجار ۱۳۱
شخص باب ۴۳۱،۴۱۸
شخص حضرت بهاءاللّه ۵۴۶،۵۴۰
شِد (آقای) ۲۵۶
شرایط اقلیمی و اخلاقی ۵۴۵
شرایط سیر و سلوک ۱۰۷
شرب دخان ۴۱
شرح آیه "قل هوالله احد" (کتاب) ۴
شرح خطبه طتنجیه (کتاب) ۲۵
شرح زیارة الجامعه الکبیره شیخ هادی (کتاب) ۱۱،۴
شرح صادالصمد ۲۹۰
شرح قصیده (کتاب) ۲۵ـ۶
شرع جدید ۲۵۸،۱۱۲
شرق اسلامی ۲۱۳
شرک و کفر شیخ احمد ۶۴
شریعت بیان،باب ۳۰۷،۱۱۲
شریعت محمدی (ص) ۵۴۵
شریف‌العلماء مازندرانی ۴۴۲ـ۳
شریف پدر حسین خان ۴۰۵
شریف مکّه ۵۳۶،۱۰۷ـ۸،۴۸
ششمین نوروز(پنجم جمادی بود) ۳۷۰
شعبان برادر صفر ۴۱۱
شغل حمّالی ۳۷۴
شفا ۴۳۶،۱۸۴
شفاعت ۴۶۴
شفیع (مازندرانی) ۳۴۸
شفیع (ملا) ۴۸۷
شق‌القمر ۱۵۵
شکافتن رگ (امیرنظام) ۴۹۷،۴۸۳
شکرالله نوری ۴۹۳
شکنجه (و قتل عام) ۵۰۳،۴۳۰،۴۱۸،
۵۴۲،۵۱۷ـ۸،۵۱۱

© Afnan Library Trust 2020

شَلَلْ (فلج،مرض) ۲۵۶
شمران، شمیران، شمیرانات
۱،۴۹۸ـ۵۰۰،۵۰۴،۵۰۸،۵۳۰
شمر دستان ۳۴۱
شمس‌الدین پدر کربلائی محمد ۴۰۲
شمس‌الدین ملکی‌دوز (کربلائی) ۴۰۵
شمشیر مهدیقلی میرزا ۲۹۹
شمع‌آجین ۵۰۸،۵۱۰،۵۱۵
شور و هیجان تغییرناپذیر ۳۲۸
شواهد ربوبیه (کتاب) ۶۳
شورش بابیان ۲۹۲
شورش هند ۴۸۳
شهادت سید بصیر هندی ۴۹۲
شهادت ملازین العابدین یزدی ۵۱۳
شهباز خان مراغه‌ای ۴۶۰
شهدای بهائی (کتاب) ۱۳۱،۴۱۲
شهدای زنجان ۴۴۰
شهدای سبعه طهران ۱۱۲،۱۵۰،۳۵۳،۳۵۸
۳۷۲،۳۸۱ـ۵،۳۸۴،۴۴۲،۴۹۱،۴۹۸،۵۱۸
شهدای قلعه (شیخ) طبرسی ۳۶۰
شهدای مقدس مازندران ۴۵۷
شهرهای قدیمی بین‌النهرین ۴۵۸
شهمیرزاد ۳۴۷
شهید ثالث رک تقی قزوینی (حاج ملا)
شیخ‌الاسلام‌بوانات رک حاجی‌سیداسماعیل
شیخ‌الاسلام زنجان ۴۴۸
شیخ گیوه‌کش ۴۰۲
شیخی(ها) ۳۲،۶۵،۹۸،۴۲۴
شیخیه(فرقهٔاز شیعه)مسلک (طریقه) شیخیه
۹،۳۲،۶۵،۷۵،۷۸ـ۹،۱۳۲،۱۴۴،۲۵۳
شیربرنج ۳۲۰
شیرگاه(قریه) ۶ـ۲۷۴،۲۹۵،۲۹۹
شیروان ۲۰۱
شیعه(فرقه،مذهب) ـ شیعه اثنی‌عشریه ـ تشیع
شیعه علی علیه‌السلام ـ شیعیان (علی
علیه‌السلام) فرقه ناجیه ۱،۲،۱۶،۲۰
۳۳،۵۸ـ۹،۶۳،۶۶،۷۰،۱۵۰،۱۵۹،۱۹۰،۱۹۶
۲۱۷،۲۴۳،۲۵۸،۲۷۰،۳۸۱،۳۸۴،۴۴۳،۴۵۱

«ص»

صاحب الزمان (حضرت) ۵۴،۸۴،۴۶۰
صاحب دیوان ۲۲۰،۲۲۲،۲۲۵
صادق‌بن محمد(حضرت)امام ششم
جعفرصادق ۳۶،۴۸،۱۹۶
صادق پسر صالح ۵۳۲
صادق‌تبریزی ۱ـ۳۷۰،۴۲۱،۵۰۰،۵۰۸،۵۲۸
صادق خان نوری (میرزا) ۴۴۰
صادق‌مقدس خر اسانی(ملا)اسم‌الله‌الاصدق،
محمّدصادق مقدّس ۸ـ۵،۷۷ـ۱۱۲،۱۳۸
۱۴۱،۱۴۳ـ۴،۲۶۷،۳۱۰،۳۲۵
۳ـ۳۳۲،۳۴۲،۳۴۴،۴۸۶،
صالح پدر صادق ۵۳۲
صالح (حاج ملا)قزوینی پدر طاهره ۲ـ۶۱
۶۴،۱۸۳،۲۱۸،۲۲۰،۲۲۲،
صالح عرب، کریمی(شیخ) ۸ـ۵،۲۱۵ـ۲۲۴
صالح (میرزا)رک ملا عبدالله شیرازی
صبح ازل رک میرزا یحیی‌ازل

© Afnan Library Trust 2020

صبر ایّوب ۵۳۳
صحراگردان ترک و ایرانی ۲۷۴
صحن حرم امامزاده زید ۲۲۵
صحنه (قریه) ۲۱۷
صحنه‌های مشمئزکننده ۵۰۳
صدای ذکر بابیان ۵۲۵
صدر اردبیلی ۲۲۸،۲۲۵
صدرالدوله اصفهانی ۲ـ۴۶۰
صدرالصدور (مقام) ۱۵۳
صدرا (ملا) فیلسوف ایرانی ۱۵۹،۱۳۲،۶۳،۳
صراطی از مو نازکتر از شمشیر برنده‌تر ۴۹
صعود حضرت بهاءالله ۵۴۸
صفر برادر شعبان ۴۱۱
صفر علی پسر کربلائی علی ۳۴۶
صفی‌قلی (مازندرانی) ۳۴۸
صلاح (میر) ۶ـ۴۵۸،۴۵۵
صلح رومی ۷۲
صلیب ۴۳۰
صوفی(ها)،صوفیان ۵۴۴،۴۲۴،۶
صیحه روز قیامت ۴۷۶
صیغه خانه ۴۴۴

«ض»

ضرب شمشیر ملاحسین ۹ـ۳۴۱،۲۶۶
ضریح امام‌رضا علیه‌السلام ۳۴۴
ضریح حضرت سیّدالشهداء امام حسین (ع) ۳۱۸،۷۸،۲۳،۱۳
ضریح (مقبره) شیخ طبرسی ۳۱۱ـ۲،۲۸۶
ضعیف القلب ۴۷۷

«ط»

طائفه بابیه،فرقه ضاله ۵۱۰،۴۹۴،۳۷۵
طاعون (مرض) ۸ـ۵۳۰،۴۳۷
طاغوت رک عبدالعلی هراتی
طالقان خراسان ۲۸۷
طاهر شیرازی (ملا) ۲۲۶
طاهر (مازندرانی) ۳۴۸
طاهره (حضرت)فاطمه،زرّین‌تاج،زکیّه، امّ السلمه،قرةالعین،اعجوبهٔ عصر، زن دلاور بابی ۵ـ۵۳۹،۵۲۵،۵۲۰،۳۱۴،۶۴
ذکر طاهره از حروف حیّ ۲ـ۶۱
قوّه ایمان ۱۴۷
اظهار ایمان و قبول باب ۲۱۴
فعالیت‌های کربلا ۲۱۵
فعالیت‌های بغداد ۲۱۶
اقامت در کرمانشاه ۲۱۷
حبس قزوین ۳۸۴،۲۲۹،۲۲۲
نجات طاهره از قزوین ۲۲۹
آمدن به طهران ۲۳۰
باب و بها از نظر طاهره ۲۳۰
بدشت ۴۱ـ۳۸۳،۳۶۶،۲۳۲
حبس طهران ۳۷۱
محاکمه طاهره ۵۱۸
شهادت ۲۲ـ۵۱۸
طاهری (ایل) ۳۶۱
طایفه حضرت طاهره(بالاسری) ۶۳
طایفه ضاله رک طائفه بابیه
طبریه ۳۴۱،۳۲۴

© Afnan Library Trust 2020

طبس ۱۸۸،۹۸
طبقات روشنفکر و علما ۵۴۳
طبقات مهم ایران ۳۸۱
طبقه روحانی ۵۵۰،۱۲۳،۹۸
طبقه روحانیون مسلمان ۵۴۹
طبقهٔ کارگرو سرمایه‌دار ۵۰۲
طریقه شیخیه رک شیخیه
طلاب چنارسوخته ۳۹۷
طوبی هم افضل من طوبانا ۳۲۲
طوس در خراسان ۱۷۳،۱۵۹
طویله ۲۹۷
طهارت و انقطاع ۷۱
طهماسب میرزا مؤیدالدّوله (شاهزاده)حاکم شیراز ۵۳۱،۱۳۲
طی‌الارض ۱۵۹

«ظ»

ظلّ السلطان ۲۹۷،۱۲۱
ظلمات تقلید و کفر ۴۹۰
ظهور آئین بابی،حضرت باب ۵۴۹،۳۴۳
ظهور(امر) جدید الهی ۱ـ۷۰
۱۳۷،۱۲۲،۱۰۹،۹۲،۹۰،۸۶ ۲۶۱،۲۱۷
ظهور او آخرین ظهور نیست ۵۴۲
ظهور(قائم)موعود،امام مهدی موعود،منتظر، امام دوازدهم،غائب ۱،۲،۹،۱۱،۲۰ـ۱۹،۳۴،۳۶،۷۵،۷۷،۱۰۸،۱۲۸،۱۴۲،۱۵۶،۱۹۶، ۲۰۱،۲۱۴،۲۸۷،۴۴۲،۵۴۴
ظهور موعود بیان ۱۹۵
ظهوری عظیم‌تر ۵۴۲
ظهوری که حضرت اعلی مبشر آن... ۵۴۲

«ع»

عائله جناب حجت ۴۸۳
عابد(از همراهان حضرت طاهره) ۲۱۸
عابد پدراکبر ۴۱۶
عابد خیانتکار(حاجی سید) ۸ـ۴۰۷،۴۱۰
عابد(شیخ) ۵۴
عاد و ثمود(قوم) ۳۲۲
عاشورا ۳۵۹،۳۹۲
عاقبت به شر ۵۳۳
عاق مادر ۳۱۸
عالم آدم و جن ۱۹۹
عالم به تفسیر آیات قرآنیه ۳۱۴
عالم روحانی،مادی ۵۴۹
عالم رؤیا،خواب ۸،۱۰،۵۰،۵۲،۶۲،۶۸،۹۲
۲۴۵،۲۷۸،۵۰۸
عالی‌ترین مقام روحانی ایران ۱۵۳
عاملی مهم در تاریخ آسیای غربی (امرباب) ۵۴۴
عبادات کسالت‌آور(زمانش گذشته) ۷۱
عبادت و ریاضت ۶۰
عباس (حاجی)ناصر پسر عابد ۲۱۸
عباس زنجانی(حاج) از شهدای قلعه ۳۵۳
عباس طهرانی(شیخ) ۵۱۰
عبّاس(ع) برادر امام حسین ۲۷
عباس علی از سنگسر ۳۴۷
عباس علی رک آقاسی (میرزا)
عباسقلی خان(قاتل جناب وحید) ۴۱۱

© Afnan Library Trust 2020

عباسقلی خان لاریجانی،حاکم آمل، سردار لاریجانی ۵ـ۲۷۳،۲۷۷،۲۹۲،۳۰۶،۳۰۸، ۳۱۰،۳۱۳،۳۱۵ـ۹،۳۲۱،۳۲۳،۳۲۸،۳۴۱،۳۵۵
عباس (ملا)شاگرد ملامحمد ۸۸،۹۰
عباس نوری (میرزا)، میرزا بزرگ (نوری) ،جناب وزیر (مرحوم)پدر،والد حضرت بهاءاللّه ۱ـ۱۰،۸۳،۸۷ـ۳،۹۲ـ۴۳۶
عباس نوکر سلیمان خان ۸ـ۵۲۷
عباسیان ۲۱۳
عبدالباقی (سید) ۷۸،۱۷۰
عبدالباقی (کربلائی) ۴۷۲
عبدالباقی مستوفی (میرزا) ۲۹۷
عبدالبهاء(حضرت)،غصن اعظم،ولی،وصی امرالهی ۸۰،۸۹،۱۲۳،۱۶۰،۲۳۰،۳۲۵،۳۶۷ـ۸، ۴۱۲،۴۹۰،۴۹۴،۵۰۸،۵۱۳،۵۳۵،۵۴۹ـ۵۰،
عبدالجلیل قزوینی(میرزا) ۳۵۱
عبدالجواد (ملا) ۳۴۶
عبدالحسین (آخوندملا) ۵۳۲
عبدالحسین (در سیدان مرد) ۵۳۲
عبدالحسین شوشتری (آقا سید) ۲۰
عبدالحسن (ملا) ۳۴۶
عبدالحسین (ملا)پیرمرد هشتادساله ۳۹۷،۴۰۱
عبدالحق (سوادکوهی) ۳۴۸
عبدالحمید برادر ملاعبدالکریم‌قزوینی از شهدای طهران ۱۲۸
عبدالحمید خان داروغه ۵۲ـ۱۴۸،۳۰۳
عبدالخالق اصفهانی (ملا)ذبیح ۲۳۷،۳۵۰
عبدالخالق (جناب آخوند ملا) ۱۴،۱۹۷
عبدالخالق یزدی (شیخ)پدر شیخ علی ۳۵۱
عبدالخالق یزدی (ملا) ۶،۹
عبدالخالق یزدی (ملا) ۹۷
عبدالرحیم (آخوند ملا)رک ملارحیم‌زنجانی
عبدالصالح باغبان باغ رضوان عکا ۳۴۹
عبدالعظیم از سنگسر ۳۴۷
عبدالعظیم‌خوئی(آقاسید)،سیّد خالدار ۲۹۴،۳۰۳ـ۳۳۲ـ۳۹۲
عبدالعلی(حاجی شیخ)پدرزن جناب وحید ۳۹۷،۴۰۲،۴۱۵
عبدالعلی خان مراغه‌ای ۴ـ۲۳۳،۲۶۰
عبدالعلی‌زنجانی(کربلائی) ۳۵۳
عبدالعلی (ملا)از شهدای قلعه ۳۴۶
عبدالعلی هراتی(ملا)طاغوت ۶ـ،۱۲۴
عبدالکریم ایروانی ۱۲۶،۱۲۸
عبدالکریم(حاج)پدر محمدهادی تاجر ۳۵۱
عبدالکریم‌قزوینی(ملا)رک‌میرزا احمد کاتب
عبدالکریم (کربلائی)از شهدای نیریز ۴۰۵
عبدالله (آخوند ملا)برادر انیس ۴۲۸
عبدالله (آقا) ۵۱۰
عبدالله پسر استاد قربانعلی بنا ۳۴۹
عبدالله پسر ملاموسی ۴۰۵
عبدالله خان‌ترکمان برادر مصطفی‌خان سردار دشمن ۵ـ۲۹۲،۳۰۰،۳۱۲،۳۵۵
عبدالله خان شجاع‌الملک (شاهزاده) سردار دشمن ۴۰۳،۴۰۷
عبدالله خواجه (میرزا) ۱۴۰

© Afnan Library Trust 2020

عبدالله (شیخ) پسر شیخ احمد احسائی ۱
عبدالله شیرازی (میرزا) ۲۴۰
عبدالله (ملا) پدر ملاحسین ۴۰۵
عبدالله شیرازی(ملا)معروف به میرزاصالح قاتل‌عموی‌طاهره ۲۱۸،۲۲۲،۳۲۳،۳۵۱
عبدالله نوائی (میرزا) ۳۲۱
عبدالمجید (حاجی) پدر عبدالوهاب شیرازی ۶۹،۴۹۶
عبدالمجید (میرزا) ۵۱۴
عبدالمجید نیشابوری (حاج)پدر جناب بدیع ۲۶۱،۲۶۵،۲۶۷،۳۳۲_۳،۴۸۶
عبدالمحمّد ۳۵۳
عبدالمحمد زنجانی از شهدای قلعه ۳۵۳
عبدالمحمّد (ملا) ۳۴۶
عبدالواسع(میرزا)پسر حاجی‌عبدالوهاب ۳۴۹
عبدالوهاب (از خدام) ۴۸۹
عبدالوهاب (از مومنین نور) ۳۰_۵۲۹
عبدالوهاب پدر حسن ۵۳۲
عبدالوهاب ترشیزی (میرزا) ۲۴۶
عبدالوهاب (حاجی) ۶،۷
عبدالوهاب (حاجی)پدر عبدالواسع ۳۴۹
عبدالوهاب شعرانی (سید) ۵۳۸
عبدالوهاب شیرازی معروف به کاظمینی ۹_۶۸،۴۹۶،۵۱۰_۷،۵۲۶
عبدالوهاب قزوینی (حاج‌ملا) پدر میرزا محمد علی ۶۱،۴_۶۳،۴_۱۸۳،۳۵۱
عبدالوهاب (میرزا) ۱۹۹
عبدالوهاب (میرزا)برادر طاهره ۶۵،۲۲۹
عبدالهادی (سید) ۲۱۸
عتبات(عالیات) ۳،۶۶،۶،۷۰_۳،۱۲۲،۴۴۳،۴۹۲
عثمان (خلیفه) ۳۱۸
عثمانی ـ عثمانیان ۱۹۰،۲۰۱،۲۶۷،۴۴۰
عدالت‌های معمولی ۴۸۳
عدد کل شیء (۳۶۱) ۹۵
عده شهدای زنجان ۶_۴۸۵
عراق ۷۴،۱۰۷،۱۱۴،۱۲۱،۱۴۵،۲۱۳،۲۱۶، ۲۵۳،۳۳۱،۳۳۵،۳۷۳،۴۹۷،۵۳۴،۵۳۶،۵۴۱، ۴_۵۴۳،۵۴۶،
عراق (عجم) ۳۳،۴۴۱
عراق عرب ۲۱۳،۲۱۸
عربستان ۱۵۹
عربی (لسان،زبان) ۱۹۰،۳۶۴
عرشیه ملاصدرا (کتاب) ۱۵۹
عرفان امر الهی،مظهر امر الهی ۴۸،۹۱
عرفان حق ۴۳،۹۱
عروسی پسر کلانتر ۵۱۸
عزیزخان سردار،عزیزخان مکری سردار کل، آجودان‌باشی،قاتل حضرت طاهره ۴۶۸،۵۱۱،۲۱_۵۱۹،۵۲۵
عزیز رک سید حسین کاتب
عزیز عموی حضرت بهاءالله ۸_۸۷
عسکری (میرزا) ۱۶،۱۹،۳۴۳
عسل ۲۴۳
عصای حکمت و قوت الهیه ۲۱۱
عصر ذهبی امر ۵۵۰
عطا بابا (مازندرانی) ۳۴۸

© Afnan Library Trust 2020

عظمت آینده حضرت بهاءالله ۹۲
عظمت امروز ۷۱
عظیم خوئی (آقاسید)رک عبدالعظیم خوئی
عظیم رک ملاشیخ علی ترشیزی
عظیم مازندرانی ۳۴۷
عفونت محل (سیاه‌چال) ۵۰۶
عقل سیاسی ۴۳۱
عقیده تثلیث ۵۴۵
عکا(مرج) ۵۳۸،۵۲۴،۱۲۱
علائم ظهور امام (مهدی) ۵۳۳،۱۹۶،۱۵۰
علاو عراقی (سید) ۴۹۵،۱۴۷
علم اخبار و احادیث ۵۲۴
علمای شیخیه و (سیدیه) ۷۸ـ۹،۱۹
علمای (شیخیه و) شیعه ۲۵۱،۷۰
علم جفر(و نجوم) ۳۲۲،۲۴۵
علم سیاه رک رایت سیاه
علم لدنی ۵۴،۲۰
علوم اسلامی ۶۵
علوم حقوقی ۴۴۲
علوّ مقام شیخ و سیّد ۱۸
علی آبادی‌ها ۲۹۳
علی (آخوند ملا) ۶۳
علی (آقا سیّد)از علمای شیعه ۶۲
علی (آقاسید) از شهدا ۵۳۲
علی‌اصغر پدر آقاخان و برادر بزرگ
زین‌العابدین خان ۲ـ۴۰۱،۴۱۱
علی‌اصغر خان دودانگه‌ئی ۳۵۵
علی‌اصغر شیخ‌الاسلام (میرزا) تبریز ۲۵۶ـ۷،۲۵۱
علی‌اصغر (ملا) از سنگسر ۳۴۷
علی اکبر اردستانی (ملا) ۳۴۲،۱۱۴
علی اکبر(استاد) برادر استادزین‌العابدین ۳۵۳
علی اکبر بیک‌پسر محمد بیک چاپارچی ۱۸۵
علی اکبر پسر استاد علی بنا ۳۴۹
علی اکبر (ملا)از سنگسر ۳۴۷
علی اکبر (ملا) در اصفهان مرد ۵۳۲
علی‌اکبر یاورخوئی ۴۶۸
علی الله فلیتوکل المتوکلون ۵۲۵
علی اللهی (طایفه،فرقه) ۴۶۰،۱۷۳،۱۶۶،۱۱۵
علی بابا (ملا) از شهدای نور ۵۳۰
علی بسطامی (ملا)از حروف حی ۴۹ـ۵۰،۳۷
۵۳۷،۱۱۴،۶۷ـ۷۰،۶۱ـ۲،۵۹
علی بک سلطان فوج نیریزی ۵۳۲
علی بنا (استاد) پدر علی اکبر ۳۴۹
علی پسر خیرالله ۴۰۵
علی پسرکربلائی زمان ۵۳۲
علی ترشیزی(ملاشیخ) ملقب به عظیم ۹۷
۴۹۸،۴۹۱،۴۲۱،۲۵۱،۲۴۶،۱۳۲ـ۳
۵۳۲،۵۲۸ـ۹،۵۱۰،
علی تفرشی مجدالاشراف (میرزا سید) ۴۹۴
علی جان (کربلائی)کدخدا ۳۵۵
علی (حاجی) پدر آقا ۴۰۵
علی (حاجی،سید،میرزا)خال، خال اعظم ۴
۱۲۵ـ۶،۱۱۹ـ۲۰،۱۱۱،۹۸ـ۱۰۱،۹۵،۵۹،۵۶
،۳۶۸،۱۴۸ـ۵۲،۱۴۵،۱۳۳ـ۶
۵۳۹،۳۷۷ـ۹،۳۷۲ـ۴

© Afnan Library Trust 2020

علی (حاجی) نماینده وزیر اعظم ۴ـ۵۳۳
علی (حاجی)نیریزی ۳۹۷
علی(حضرت امام)امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب، حضرت امیر،ولی‌الله ۳۶،۱۲ ۲۷۲،۲۵۰،۲۳۷،۲۲۴،۱۹۶،۱۷۸،۱۰۶،۶۸،۵۳ ۴۸۴،۳۶۱،۳۴۱،۳۳۴،۳۱۸،۳۰۲،
علی خان از سنگسر ۳۴۷
علی خان سرتیپ فیروزکوهی (سید) ۶۱ـ۴۵۹،۴۶۸
علی خان سوادکوهی ۲۹۲
علی خان شاهسون ۵۳۰
علی خان ماکوئی ۱۷۸،۱۹۰ـ۵ـ۱۹۲ ۱۹۸ـ۵ـ۲۰۲،۲۰۷،۲۴۲
علی‌خان(میرزا)پسر میرزاآقاخان نوری ۵۱۰
علی (خواجه) پدر خواجه کاظم ۴۰۵
علی رضا (میرزا)از محله سادات نیریز ۳۹۷
علی (حضرت اعلی) ۲ـ۱۱،۳۷۶
علی زرگر (سید) ۳۱۵
علی زنوزی (آقاسید)ناپدری انیس ۷ـ۴۲۵،۲۴۶
علی سردار ۴۰۲،۵۳۱
علی سیاح مراغه‌ای (میرزا)ملاآدی گزل، سیاح ۶۰ـ۳۵۹
علی (سید) باب‌الباب ۳۳۴
علی (شیخ) پسر شیخ احمد احسائی ۱۱
علی (شیخ)پسر شیخ عبدالخالق یزدی ۳۵۱
علی عسگر (حاجی) ۱۸۸،۴۳۲
علی قبل نبیل (محمد)باب ۱۱۲
علی‌قلی (مازندرانی) ۳۴۸
علی‌قلی‌میرزا اعتضادالسلطنه(شاهزاده) مؤلّف کتاب متنبّئین(ردّیه) ۱۹۲،۱۹۸
علی (کربلائی)از میامی ۳۴۶
علی (کربلائی)پسر میر محمدعلی ۳۳۴،۳۴۶
علی کنی (حاجی ملا) از دشمنان امر ۵۱۸
علی گرمسیری ۵۳۲
علی محمد از سنگسر ۳۴۷
علی محمد حضرت باب ۳۷۷
علی محمد (سید) پسر جناب وحید ۳۹۵
علی محمد(میرزا)پسرمیرزامحمدسعید ۳۴۸
علی مذهّب (ملا) ۴۰۷
علی (ملا) ۳۴۵
علی (ملا) برادرکوچک ملاتقی برغانی ۶۳
علی (ملا)پسر ملاجعفر ۴۰۵
علی (ملا) ۳۹۷
علی (ملا)کاتب ۳۹۷
علی (ملاکربلائی)میامی ۳۴۶
علی (ملا) ملقب به جوان ۹۷
علی (میرزا)از شهدای نیریز در شیراز ۴۱۶
علی میرزای شیرازی (شیخ) ۱۲۱،۴۹۶
علی نقی میرزا رکن‌الدوله (شاهزاده) حاکم قزوین ۶۴
علی ولی الله رک علی امیرالمؤمنین
عمارت ارگ در تبریز ۱۸۷
عمارت خورشید ۳ـ۱۶۲،۱۶۵
عمر (خلیفه) ۳۱۸
عوالم (کتاب) ۴۸

© Afnan Library Trust 2020

عهد جدید(کتاب) ۵۰۲
عهد و میثاق الهی ۲ـ۳۱۱
عید بعثت حضرت اعلی ۳۷۰
عید فطر ۴۴۴
عید قدر ۲۸
عید نوروز
۳۷۰،۳۶۴،۳۵۹،۳۲۰،۳۱۵،۱۶۸،۱۴۷،۱۲۰
عیسوی ـ عیسویان ۵۴۲،۴۳۰،۱۷۸
عیسی رک مسیح
عیسی (ملا)از میامی ۳۴۵،۲۶۱
عیوب(و امراض) جسمانی ۹ـ۲۸
عیوب و نواقص جسمانی ۴۱
«غ»
غارت کربلا ۸ـ۲۷
غارت نور ۵۳۱
غارتگری روحانیون ۱۴۹
غار نیریز ۵۳۳
غسل تعمید ۵۴۵
غصن اعظم (حضرت)رک عبدالبهاء
غُضُّوا ابصارکم ۳۸۲
غلاف شمشیرها ۳۲۴
غلام حبشی(سیاه)،غلام حضرت اعلی ۳۹
۱۴۶،۱۱۵،۱۰۴،۱۰۰،۷۴،۴۹ـ۵۰،۴۶
غلام حسین شوشتری ۴۹۱
غلامرضا یزدی ۴۰۲،۳۹۵
غلامرضای کوچک ۳۹۵
غلامرضای یزدی ۴۰۴
غلامعلی پسر پیرمحمّد ۵۳۲
غلامعلی پسر حسین عرب ۳۶۱
غلیان سیاسی و یا مذهبی ۵۴۸
غنی (خواجه)پدر خواجه حسین قناد ۴۰۵
غیر بابیان و عاملین حکومت(در انظار) ۳۶۱
«ف»
فاجعه شیخ طبرسی رک واقعه طبرسی
فاران ۴۸۸
فارس، ارض فا،اقلیم ۴۳۸،۴۱۹،۵۹،۵۴،۴
فارسنامه (کتاب) ۳۹۷
فارسی (زبان) ۴۴۱،۵۶
فاطمه زهراءدختر حضرت محمد(ص)،
همسر امام علی ۳۸۲ـ۳،۲۳۷،۵۶
فاطمه رک طاهره
فاطمه معصومه خواهر امام رضا ۱۷۳
فاطمه بیگم خانم حضرت اعلی ۵۶
فاماگستاء ۳۶۰
فتح الله بیک ۴۶۱
فتح‌الله حکاک قمی(میرزا)
۵۰۸،۵۰۰،۳۶۵،۱۳۰
فتح علی خان (میرزا)صاحب دیوان ۱۲۱
فتحعلیشاه، سلطان ایران ،فتحعلی،شاه ایران
۲۹۷،۱۷۷،۱۷۳،۱۳۲،۶۳،۱۲،۱۰،۵،۴
فتحعلی قمی (ملا) ۵۱۰
فتنه سالار ۳۳۱
فتنه طهران ۵۳۱
فتنه مازندران رک واقعه طبرسی
فتنه و فساد مملکت ایران ۴۲۰
فتویٰ ۹ـ۱۸

© Afnan Library Trust 2020

فتوحات مکیّه (کتاب) ۵۳۸
فتی المليح رک محمد گلپایگانگی
فخرالدین عبدالصمد همدانی ۱۷۹
فدا ۵۶،۴۷۶،۵۱۷،۵۲۷
فدائیان باب ۵۱۳،۵۱۶،۵۴۰
فرائد(کتاب) ۵۳۸
فرات(رودخانه) ۲
فراشان حکومتی ۲۵۶
فرانسه (زبان) ۳۶۰
فراهان عراق ۳۷۷
فرخ خان پسر یحیی‌خان ۴۶۹
فرزندرسول (خدا) ۴۰۱،۴۲۲
فرعون و فرعونیان ۷۲
فرقه شیعه،ناجیه رک شیعه
فرقه ضالّه رک طائفه بابیه
فرقه‌های متعدد مسیحی(مزاحمت) ۵۴۴
فرمانفرما (والی فارس) ۶۹
فرهاد میرزا (شاهزاده) ۱۷۹
فسا ۳۹۶
فساد اخلاق(روحانیون) ۱۴۹،۱۷۷ـ۸،۲۵۳،۴۶۶
فشار قحطی آذوقه و گرسنگی ۳۲۵
فصد بازو رک شکافتن رگ
فضای روحانی ۵۴۸
فضل‌الله (مازندرانی) ۳۴۸
فضل‌الله (میرزا) ۴۰۲
فقه و اصول ۵۹
فلسفه(دین برای مسلمان) ۵۴۵
فلسفه افلاطون،ارسطو ۱۵۹
فن تفسیر و معانی ۵۲۴
فوج ارامنه ارومیه ۴۲۲،۴۲۴،۴۲۸
فوج پانزدهم شقاقی ۴۶۱
فوج خمسه،خاصه ناصری ۴۲۹،۴۸۳
فوج عراقی ۴ـ۴۸۳
فوج گارد سلطنتی ۴۷۹
فوج گروس ۴۷۸،۴۸۴
فوج ناصری،شاهی ۷ـ۱۸۶،۴۶۱
فوج همدانی و سیلاخوری ۴۰۳
فون‌گو موئنز (کاپیتان اتریشی) ۵۰۲
فی ثمانیة سنة یوم ظهوره ۱۹۵
فیروزکوه ۳۰۱،۳۳۱
فیروز میرزای نصرت‌الدوله شاهزاده‌حاکم فارس ۳ـ۴۰۱،۴۱۴،۴۱۶
فیوج و غربتی (طایفه) ۴۰۲

«ق»

قائم(حضرت باب) ۳۱،۳۸۳
قائم شهید می‌شود ۲۹
قائم مقام (صدراعظم) ۳۷۱
قائم موعود ۴۹،۲۰۹،
۲۳۹،۲۵۲،۲۸۳،۲۸۶ـ۷،۲۹۶،۳۸۳
قاآنی رک حبیب شیرازی (میرزا)
قاجار (خانواده ترک) ۱۱۳،۱۴۹
قادیکلا(قریه) ۹ـ۲۷۸،۲۹۳،۲۹۷،۳۰۸،۳۵۵
قاره امریکا ۵۴۸
قاسم(آقا سید)پدر جناب سیّدکاظم رشتی ۸
قاسم (استاد)پسر زین‌العابدین کرمانی ۳۵۳

© Afnan Library Trust 2020

قاسم خان سردار دشمن ۴۶۸
قاسم (مازندرانی) ۳۴۸
قاسم نیریزی (حاجی) ۵۰۸
قاضی القضات طهران ۳۷۲
قاعده قهری و ساحر ۵۴۵
قافلان کوه ۴۴۱
قانته(خادمه حضرت طاهره) ۲۳۱،۲۴۰
قانون شریعت مائده روح است ۲۸
قاین ۳۴۴،۳۵۳
قبائل عرب ۷۲
قبر حضرت رضا علیه‌السلام ۹
قبرستان بقیع ۱۵،۱۰۹
قبرستان عمومی ۳۸۴
قبر عیسی ۴۳۴
قتل جناب عظیم ۵۲۹
قتل عام(کربلا) ۸ـ۲۷
قحطی ۴۳۸
قدرت تبلیغ افراد جدید ۵۴۸
قدرت‌های اروپا ۵۴۹
قدرش اعظم از کل انبیا ۴۸
قدوس رک ملامحمدعلی بارفروشی
قرآن جدید ۲۴۳
قرآن متعلق به حضرت اعلی ۴۲۳
قربان پدر امیرکبیر ۳۷۱
قربان علی استرآبادی (میرزا) ۲۸۸
قربانعلی بارفروشی(میرزا) ۷ـ۳۷۴
قربان علی بنا (استاد) ۳۴۹
قربان (کربلائی) ۴۰۵
قربانی ۴۳۰،۴۴۶،۴۵۴،۴۵۷،۵۰۳،۵۳۸ـ۹
قربانیان ۵۱۱
قرب ظهور موعود (الهی) ۷،۹،۱۹
قره باغ ۴۶۸
قره کهر (زنجیر) ۵۰۶
قرةالعین رک طاهره
قریه نظرخان رک افرا(قریه)
قسطنطنیه ۲۸،۷۰،۲۱۶،۵۲۴،۵۴۱
قصاص ۲۲۴
قصیده ورقائیه ۸
قصر شاه ۵۲۵
قصر فین ۴۹۷
قصص‌العلماء(کتاب) ۶۳
قضای الهی ۱۱۱،۱۱۶،۱۶۴ـ۵،۴۷۸،۴۸۱
قضیه تیرزدن به ناصرالدنیشاه ۴۸۹
قضیه قتل ملاتقی قزوینی ۴۸۹
قضیه نیریز رک واقعه نیریز
قُطره (قریه) ۳۹۸،۳ـ۴۰۲
قفقاز ۴۶۸
قنوس ۵۴۶
قل الله یکفی کل شیء ۵۲۵
قلع و قمع... بابیه ۱ـ۵۴۰
قلعه چهریق رک چهریق
قلعه خواجه ۳۹۹ـ۴۰۴،۴۰۶ـ۸،۴۱۰،۴۱۲
قلعه ذوالفقار خان ۴۹۴
قلعه شیخ‌طبرسی رک واقعه قلعه شیخ طبرسی
قلعه علی‌مردان‌خان ۶۲ـ۴۵۸،۸۰ـ۴۶۵،۴۸۴ـ۵
قلعه کنارگرد ۱۷۴

© Afnan Library Trust 2020

قلعه ماه‌کو رک ماکو
قلعه نارین در یزد ۴ـ۳۹۱
قلمرو ترک‌ها ۵۳۷
قلیان ۲۷۶
قلی(جوان خراسانی) ۲۹۵،۳۱۰،۳۴۴،۳۵۳
قلیچ خان کرد ۴۴۸
قم(شهر) ۶۶،۷۸،۱۳۰،۱۴۱،۱۶۵،۳ـ۱۷۱
۲۲۸،۳۶۱،۵ـ۳۶۴،۳۷۰،۳۸۷،۴۲۱،۴۹۱،۴۹۵
قمرود (قریه) ۴ـ۱۷۳
قمصر کاشان ۷،۴۹۳
قنبرعلی (خادم،نوکر) ملاحسین باب‌الباب
۲۰۲،۲۰۶،۲۶۹،۶ـ۲۷۵،۲۹۸،۳۴۴
قنبر کالش (کربلائی) سوادکوهی ۳۴۸
قنسول روس ۵۲۸،۵۳۴
قنسول(خانه) روس در تبریز ۲ـ۴۳۱
قواعد نحویه(خلاف) ۲۵۴
قوانین(قواعد) اسلام ۱۴،۶۳،۲۲۲
قوت و نفوذ بهاءالله ۴۳۷
قوچان ۱۲۵،۲۰۱
قوچ حصار (قریه) ۹۳
قوم شناس ۵۴۷
قوه باطنی ظهور (الهی) ۵۴۶
قوه تشریع و تنفیذ ۲۶۴
قوه ملکوتی مودعه در امر الهی ۵۳۶
قهرالله رک درویش قهرالله
قهوه اولیاء ۵ـ۵۴
قیام به اجابت اراده من ۴۲۴
قیامت (جسمانی) ۲،۱۴،۶۴
قیوم الاسماء رک احسن القصص
قیوم (بهاءالله) ۳۱

«ک»

کاتب وحی رک سید حسین یزدی
کاتولیک‌های رومی ۵۴۴
کارخانه حریر ۴۳۳
کاروانسرای حاج نادعلی ۳۶۹
کاروانسرای سبزه‌میدان در بارفروش
۳ـ۲۷۰،۲۸۰
کاروانسرای شاه میرعلی حمزه ۵۳۲
کاروانسرای شیراز ۵۳۲
کاروانسرای‌میرزامعصوم‌طبیب ۴۴۹،۴۵۱
کاشان(شهر) ۷،۶۶،۷۴،۷۸،۱۴۱،۱۶۵،
۷۰ـ۴،۱۶۷،۳۶۳،۳۶۸،۳۸۲،۳۸۷
۴۳۶،۴۴۰،۴۴۶،۴۹۱،۴۹۳،۴۹۷،۵۴۹
کاظم خان نظام‌الملک (میرزا)وزیرداخله
پسر صدراعظم ۱۰ـ۵۰۹
کاظم (خواجه)پسرخواجه علی ۴۰۵
کاظم رشتی (حاجی،سید)استاد بزرگوار
سیدکاظم، سیّدمرحوم ،سیّدرشتی ،سیّد
۱۰،۶ـ۲،۳۴ـ۲،۴۰،۵۲،۵۴،۵۹،۶۱،۶۳،۶۵،۷۹،۹۷
۱۲۲،۱۲۸،۱۳۷،۱۴۴،۱۴۶،۱۸۴،۲۰۹،۵ـ۲۱۴
۲۲۰،۲۵۳،۳۱۳،۳۳۴،۳ـ۳۴۲،۲ـ۳۵۱،۳۵۴
۳۶۵،۳۷۷،۴۵۲،۴۹۲،۵۱۲
در کربلا ۲۳ـ۱۳،۳۳ـ۲۵،
در کرمانشاه ۱۲
در مسجد براثه ۲ـ۳۱
در یزد ۹ـ۸

© Afnan Library Trust 2020

کاظم زنجانی (سید) ۵۰_۱۴۹_۳_۱۵۲_۳۵۳_۴۵۲
کاظم (کربلائی)از شهمیرزاد ۳۴۷
کاظم گلتوغی (قلتوقی) ۴۸۳
کاظمین(شهر) ۱۹_۲_۳۰_۶۹_۳۷۸_۵۲۶
کافر ۵۱۸
کافی(از گردآوران اصلی‌احادیث شیعه) ۵۳۳
ک.ف. مترجم‌اضافات تاریخ نبیل ۱_۲۶_۲۱۴
۳۰۸_۳۲۱_۳۲۳_۳۳۳_۳۴۲_۴۸۳_۵۳۴
کانه احبس کل النبیین... ۱۹۷
کتاب جدید ۲۵۸
کتابخانه حضرت طاهره ۲۲۳
کتابخانه سید رشتی ۲۹
کتاب و آیات الهی ۷۵
کتاب یک پیامبر(میزان قضاوت) ۵۰۲
کتمان یا تقیه رک تبرّی
کثرت حشرات (سیاه‌چال) ۵۰۶
کجاوه(های ایرانی) ۲۱۸_۲۳۹_۲۴۱
کدخدایان‌محلات ۵۰۴
کراهت هوای (سیاه‌چال) ۵۰۶
کردستان ۳۸۷_۴۸۹
کرد(نژاد،قبیله،طایفه)کردها ۱۹۰
۲۰۰_۲۴۳_۲۹۳_۳۲۱_۴۹۱
کرمان ۳۰_۲۹_۷۸_۱۲۶_۴۱_۱۳۸_۱۴۴
۱۸۰_۳_۳۵۲
کرمانشاه ۲_۱۰_۲۱۷_۳۷۴_۴_۴۹۱
کرند(قریه) ۲۱۷
کریم‌خان کرمانی (حاجی ـ میرزا) پسر ابراهیم خان‌قاجارکرمانی،کریم‌خان‌قاجار...دجّال ۹_۲۸_۳_۳۲_۶۶_۷۸_۱۰۷_۱۲۶_۴۴_۱۳۸_۳۵۲
کریم (ملا) ۵۳۲
کسر حدود ۲۴۰
کشتارهای وحشیانه و غیرمنطقی ۵۰۹
کشته شدن امام حسین ۴۲۰
کشف الغطاء(کتاب) ۵۲_۵۹_۶۲_۱۳۴_۱۴۱
۱۴۴_۲۱۶_۲۳۰_۲۳۶_۳۵۹
کشکول(کاسه گدائی درویشان) ۵۳۹
کشورهای قاره امریکای شمالی ۵۵۰
کفر و زندقه ۲۳۸
کلاب ارض ۳۹۴
کلافرنگی (خانه) ۴۱۴
کلانتر طهران ۵۰۴_۵۱۴
کلباسی (حاجی) ۱۵۸
کل بلاء ایوب بعض بلیتی ۵۰۶
کلدانی‌ها(فرقه مسیحی) ۵۴۴
کلمات مکنونه فارسی و عربی (کتاب) ۸
کلمنت هوارد ۲۱۳
کلمةالله ۸۶_۸۸_۹۲_۲۳۰_۲۳۹
کلوپ زنان ۵۲۴
کلوکه(دکتر،طبیب)مخصوص شاه ۵۰۰_۵۰۹
کلیسای کوچک ۱۲۳
کلیم (آقای ،جناب) میرزا موسی برادر حضرت بهاءاللّه ۸۱_۷۸_۱۴۱_۱۴۶_۲۰۲
۲_۲۳۱_۳۲۶_۳۵۹_۸_۳۶۷_۲_۳۸۱_۵_۴۳۴
۴۸۸_۵_۴۹۴_۴۹۸_۵۱۴_۵۳۵
کُلَین (قریه) ۷_۱۷۴_۳۶۴_۴۴۸

© Afnan Library Trust 2020

کمال‌الدین‌نر اقی(حاج،حاجی،میرزا) ۸،۱۹۹
کمال موسی ۵۳۳
کمونیسم ۵۰۲
کمیل بن زیاد ۳۰۲
کنارگرد ۳۶۲،۳۶۴
کناره (آباده صحیح است) ۵۳۲،۵۳۴
کنت دوگوبینو ۳،۳۴،۴۸،۶۰،۶۵،۷۵،۷۷،۷۹،
۴_۹۸،۱۲۳_۹،۱۴۹،۱۷۷_۱۸۲،۲۱۵،۲۷۴،
۳_۲۹۰،۲۹۲_۲۹۵،۲۹۷،۳۰۸،۳۱۰،
۴_۳۱۳،۳۱۹،۳۲۱،۳۲۴،۳۳۳،۳۸۱،۲۰_۴۱۸،
۲_۴۳۰،۴۳۱،۴۳۴،۲_۴۴۰،۴۵۴،۴۵۸،۲_۴۶۰،
۹_۴۶۸،۴۷۷،۴۷۹،۴۸۳،۵۰۱،۵۰۴،۵۰۸،
۵۱۲،۵۲۴،۵۴۳،۵۴۵،۵۴۷
کند (قریه) ۸_۳۲۶
کنگاور ۱۲۴
کنوزالارض و هم رجال ینصرونک ۵۰۸
کوثر (سوره) ۱۳۴
کورمیک (دکتر) ۲۵۶
کوفه ۴۸،۷۴،۲۱۴
کوه‌بیابان (قریه) ۲_۵۳۱
کوه‌های آذربایجان رک جبال آذربایجان
کوه‌های سلیمانیه،کردستان ۱۰۷،۴۸۹
کوه‌های خاوه واِلشتر ۴۹۱
کیفر ۵۰۴

«گ»

گاو ماده ۳۱۹
گبر(زردشتی،مجوس) ۱۷۸
گراندوک ولیعهد روسیه ۴۶۸
گرایش باطنی ۵۴۵
گرگین (خان)شقی ۶_۱۶۴،۱۹۷،۵۳۷
گسترش بی‌وقفه امر حضرت بهاءاللّه ۵۵۰
گناهان کبیره ۴۴۴
گنج الهی ۱۱
گنج پنهان خداوندی ۸_۲۰۶،۲۱۰
گندم پاک‌کن رک ملاجعفر گندم پاک‌کن
گنگ و لال ۳۷۱،۵۰۸
گوساله سامری ۱۲۶
گوشت اسب (بریان) ۳۱۸،۳۲۵،۳۳۳
گیلان ۸،۹،۴۳۸

«ل»

لاریجان ۳۱۶
لاهارد(قریه) ۳۵۱
لباس خانم‌های ایرانی ۵۲۱
لرد کرزن رک جرج کرزن
لرستان ۴۹۱،۴۹۳
لطف‌علی پیش‌خدمت‌شاه(میرزا) ۱۳۲،۱۳۶
لطف‌علی مستوفی ۲۷۶
لعنت خدا بر ۱۲۰
لغت جنت (لسان عرب) ۱۹۰
لغت‌نامه دهخدا ۱
لغو احکام قرآن ۱۱۸
لقای مظهر رب العالمین ۲۵۱
لقب خلیفه ۵۵۰
لقب دیان ۲۴۴
لکل عسر یسر ۴۲۸
لواسان ۳۰۷،۴۹۹

© Afnan Library Trust 2020

لوح ابن ذئب ۱۹۵،۳۰۳،۳۶۱،۵۰۶،۵۰۸،۵۴۳
لوح امپراطور فرانسه رک لوح ناپلئون سوم
لوح پادشاهی روس ۴۹۰
لوح حاجی میرزاموسی قمی ۴۸۸
لوح حروفات ۲۴۴
لوح زیارت باب‌الباب ۳۵۸
لوح سلطان ایران ۴۹۰
لوح ناپلئون سوم ۴۹۰
لهجه مازندرانی ۲۴۱،۳۸۳
لیدی‌شیل ۶۰،۱۳۵،۲۷۲،۴۳۲،۵۹۷ـ۸،۵۱۱
لیلةالقدر(۲۷رمضان) ۹۸
لیوان نقره‌ای ۲۱

«م»

مادبةالله ۵۳۸
مادر شاه، ناصرالدینشاه‌رک مهدعلیا
مادر ملاحسین و دخترش ۲۱۶
مادر نظرخان ۸۰ـ۲۷۹
مازگانی (شیخ شهید) ۴۹۳
ماشنین.م ۲۴۳
ماکو،ماه‌کو(قلعه)،جبل باسط
۲۳،۱۴۱،۱۷۸ـ۸۰،۱۹۰ـ۲،۱۹۴ـ۹،۲۰۲ـ۷،۲۲۰،
۲۴۳،۲۴۶،۳۰۳ـ۴،۳۴۳ـ۳۵۹
ماه رمضان ۴۲۲:۴۴۴ـ۳،۴۹۲
مأمورین دولت ایران ۵۳۵
مبادرت به امور خیریه ۵۰۲
مبادی اولیه ۲
مبادی علوم عربیت ۵۹
مبدأ ظهور بیان ۴۹
مبشر به ظهور مهدی ۲۸۴
مبلّغ شیرازی ۲۴۵
متنبئین (کتاب ردیه)رک علی قلی میرزا
مُثله ۳۸۲،۴۳۲،۵۰۳
متوکل (خلیفه) ۴۳۵
مجازات حبس ابد،اعدام ۱۶۰،۵۰۶
مجالس روضه‌خوانی ۶۰
مجالس عروسی ۴۷۱
مجاهده و تحقیق ۷۵
مجدالدوله رک امیر ارسلان خان
مجلس ولیعهد تبریز ۲۴۸ـ۳،۲۵۱،۴۲۶،۴۴۲
مجمع‌الفصحاء(کتاب) ۱۷۹
مجموعه الواح نازله بعد از کتاب اقدس
(کتاب) ۴۳۰
مجموعه جدیدی از قوانین و سنن ۲۳۹
مجموعه عظیم آثار حضرت اعلی ۵۳۹
مجید (میرزا)منشی سفارت روس ۵۰۵
محاربه با روم و روس ۴۲۲
محاصره بتولی ۴۳۴
محافل دروس علمای ایران ۵۹
محبت باب ۵۱۶،۵۳۴
محبس چهریق رک چهریق
محبوب الشهداء ۱۶۰
محدودیت زنان ۲۵۸
محراب ۲ـ۲۲۱
محرق القلوب (کتاب) ۱۹۸
محسن (آقا میرزا سید)تبریزی ۴۲۹
محسن پدر محمد ۵۳۲

© Afnan Library Trust 2020

محسن جرّاح (حاجی) از اسرای زنجان ۴۸۳_۴
محسن (حاج) از شهدای زنجان ۴۴۰
محسن خان سورتی ۳۰۸
محسن (شیخ) پدر شیخ هادی ۴۰۰
محسن کاظمی (سید) ۲۱۷
محسن (میر) پدر میرزا احمد ۳۴۹
محسن مؤذن ۴۷۰_۱
محل باغ ایلخانی ۵۲۳
محل سجن حضرت طاهره ۵۲۰
محل شهادت شهدای نیریز ۴۱۳
محله بازار ۳۹۷،۴۰۰،۴۰۲
محله باغ پنبه قم ۴۲۱
محلّهٔ چنارسوخته نیریز ۳۹۷_۸،۴۰۰
محمّد ۴۷۵
محمّد (آقا سیّد) مرجع شیعیان ۳_۶۲
محمّد آقای سرهنگ ۴۶۱
محمّد ابراهیم از سنگسر ۳۴۷
محمّد ابراهیم از میامی ۳۴۶
محمّد ابراهیم اصفهانی از شهدای قلعه ۳۵۰
محمّد ابراهیم (حاج) پدر محمد مهدی ۳۴۹
محمّد ابراهیم کلباسی (حاجی) ۷۵
محمّد ابن محسن ۵۳۲
محمّد اخباری (میرزا) ۲۰،۳۶
محمّد (استاد) پسر استاد آقا ۳۴۹
محمّد اصفهانی (سید) ۲۶۷
محمّد اندرمانی (حاجی ملامیرزا) ۵۱۸
محمّد باقر ـ باقر (ملامیرزا) معروف به هراتی
اهل قاین ۸_۹۷،۲۳۴،۲۷۸_۲،۳۱۰،۳۱۵
۸_۳۱۷،۳۲۰_۶،۳۲۳_۱،۳۳۰،۳۳۳،۳۴۴
محمّد باقر رشتی (حاجی، سیّد) سیّد رشتی،
سیّد ۱۹_۱۶،۷۵،۱۳۹،۱۵۸،۲۰۹،۳۴۳
محمّد باقر مازندرانی ۳۴۷
محمّد باقر (ملا) میامی ۳۴۶
محمّد باقر (میرزا) خالوزاده ملاحسین
۳۶،۶۱،۳۴۳
محمّدباقر نجف‌آبادی ۵۱۰
محمّد باقر نقش ۳۴۹
محمّد بایکانی (سید) ۷_۲۱۶
محمّد بساط (حاجی) ۱۲۲
محمّد بنا (استاد حاجی) ۳۵۰
محمّدبن زین‌العابدین (ملا) ۳۴۵
محمّدبن ملامحمد (ملا) ۳۴۵
محمّدبن یعقوب کلینی ۱۷۵
محمّد بیک ۴۵۴
محمّد بیک چاپارچی ۸_۱۶۶،۴_۱۷۳،۷_۱۷۶
۱۸۲،۶_۱۸۴،۳۶۸،۴۴۹
محمّد بیک یاور ۲۷۳
محمّد پدر محمدعلی ۵۳۲
محمّد پسر مشهدی رجب آهنگر ۴۰۵
محمّد پیغمبر اکرم رک محمدبن عبداللّه
محمّد تقی (اسم‌الله الفائق) ۲۰۴
محمّدتقی اصفهانی از شهدای طبرسی ۳۵۰
محمّد تقی امام نهم ۳۱
محمّد تقی برغانی رک تقی قزوینی
محمّد تقی جوینی سبزواری (میرزا)
۹_۲۷۶،۲۷۸،۳۴۴

© Afnan Library Trust 2020

محمّدتقی (حاجی)ملقب به ایوب ۳۹۷،۴۰۲،۴۱۵
محمّد تقی‌خان (از مومنین نور) ۳۰ـ۵۲۹
محمّدتقی شیرازی ۵۱۱
محمّدتقی قراخیلی(ملا)از شهدای قلعه ۳۵۳
محمّد تقی،جواد،کاظم امام نهم ۳۱،۱۵۹
محمّد تقی کرمانی (حاج) ۳۷۸،۳۸۰
محمّد تقی مجتهد نوری (میرزا) ۸۳ـ۴،۸۶،۸۸،۳۲۲
محمّد تقی (ملا) برادر عبدالصالح ۳۴۹
محمّد تقی (میر)پدر میرزا محمد ۳۴۹
محمّد تقی (میرزا)،مجتهدساری،از دشمنان امر ۲۴۱،۲۸۲ـ۵،۲۹۰،۳۳۵ـ۶،۳۴۶
محمّد تقی میلانی (حاجی) ۱۸۸
محمّد تقی هراتی (ملا) ۲۰،۷۷ـ۸،۱۵۴،۱۶۰
محمّد توپچی (شیخ) ۴۵۶
محمّدجان (ملا)مازندرانی ۳۴۸
محمّد جعفر آباده‌ای (حاج) ۱۵۸،۱۶۰
محمّد جعفر (کربلائی)مازندرانی ۳۴۷
محمّد جعفر (ملا) ۳۴۵
محمّد جعفر (میرزا)پسر عموی زین‌العابدین خان ۴۰۲
محمّد جواد فرهادی (آقا) ۱۲۸،۲۲۶
محمّدحسن (میرزا)برادر کوچکتر باب‌الباب ۳۶،۶۱،۳۱۴،۳۳۲،۳۴۳
محمّد حسن برادر ملاصادق ۳۴۴
محمّد حسن چیت‌ساز ۳۵۰
محمّد حسن حکیم الهی رک حسن نوری
محمّد حسن خان سالار ۱۸۰
محمّدحسن نجفی صاحب جواهر (شیخ) مرجع شیعیان ۷۰،۳۳۵
محمّد حسن عطار اصفهانی ۳۵۰
محمّد حسن فتی‌القزوینی ۲۳۱،۷ـ۲۳۶
محمّد حسین (آقاسید)ایلچی تبریز ۴۳۲
محمّد حسین(آقاسید)رک حسین‌یزدی کاتب
محمّد حسین برادر رسول بهنمیری ۳۴۸
محمّد حسین پسر استاد آقا بزرگ بنا ۳۴۹
محمّد حسین پسر حاج محمدصادق ۳۴۹
محمّد حسین (حاجی)پدر ابا بصیر ۴۸۴
محمّدحسین حکیم‌کرمانی(میرزا) ۲۶۷،۳۶۸
محمّدحسین‌خان اصفهانی(حاجی‌میرزا) ۴۶۰
محمّد حسین دستمال گره‌زن ۳۵۰
محمّد حسین مراغه‌ای ۳۷۱،۳۸۰
محمّد حسین (ملا)از میامی ۳۴۵
محمّد حسین (ملا) از میامی ۳۴۶
محمّد حسین (میرزا) ۳۴۳
محمّد حسین (میر) ملقّب به رقشاء ۱۵۴
محمّد (حضرت)بن عبداللّه،خاتم،پیغمبر اکرم،رسول اللّه ۹،۱۴،۲۶،۳۱،۳۳،۳۶،۴۸، ۶ـ۶۰،۷۲،۱۰۵ـ۹،۱۰۹،۱۱۶،۱۹۴،۱۹۶،۱۹۹، ۹ـ۲۲۵،۲۳۸،۲۵۱،۲۵۸،۲۷۲،۲۷۸،۲۸۶،۲۹۹ ۷ـ۳۱۸،۳۲۲،۳۲۶ـ۹،۳۳۴ـ۷،۳۷۲ـ۳، ۷ـ۳۷۷،۴۰۰،۴۰۷ـ۸،۴۲۰،۴۲۲،۴۴۴،۵۳۸
محمّد(حضرت)از عرب‌ها چه ساخت ۵۴۸
محمّد حمزه (ملا)معروف به شریعتمدار، حاجی‌محمدعلی‌حمزه ۳۳۷،۳۴۰،۳۵۳

© Afnan Library Trust 2020

محمّد حناساب اصفهانی (آقا) ۲۳۵،۱۲۳
محمّد خان بیگلربیکی امیرتومان ۷۲_۴۶۸،۸۰_۴۷۴،۴_۴۸۲
محمّدخان ترکمان‌امیرآخورمحمّدشاه ۲۸۷
محمّد خراسانی (حاجی میرزا) ۷۹_۸۰
محمّد رحیم ۴۷۵
محمّدرضااصفهانی(میرزا)ازشهدای‌قلعه ۳۵۰
محمّدرضا(سید) پدر حضرت اعلی ۵۳،۱۲
محمّد رضا شهمیرزادی (آقا سیّد) بقیةالسیف،پسرمیرمحمّدعلی ۳۵۶،۳۳۶
محمّد رضا (ملا) ۳۴۵
محمّدرضا (ملا) برادر عبدالصالح ۳۴۹
محمّد رضای پاقلعه (پاقالی)میرزا،سید ۳۵۰،۷۷
محمّد رضای منشادی (ملا)،رضاالروح، رضیّ‌الروح ۴_۳۹۳،۴۸۶
محمّد روضه‌خوان یزدی (میرزا) از حروف حی ۶۱
محمّد زارع (کربلائی میرزا) ۴۰۵
محمّدسعید(میرزا)پدر میرزاعلی‌محمد ۳۴۸
محمّدسلطان ۲۹۲
محمّد (سید)اصفهانی ۳۶۸
محمّدشاه،سلطان،محمّدمیرزا،شاه ۷۹،۲۸ ۴_۹۳،۱۱۳،۱۱۸،۱۲۰،۲_۱۳۱،۷_۱۳۶،۱۳۹ ۸_۱۵۷،۶_۱۶۰،۱۶۴_۱۷۳،۸۲_۱۷۷،۱۸۵ ۶_۱۹۲،۲۲۴_۲۲۸،۱_۲۴۰،۲۶۲،۲۶۴،۲۸۷ ۳۳۱،۳۵۵،۳۹۰،۴۲۰،۴۳۶،۴۳۸،۴۴۵،۴۴۸ ۳_۴۵۰،۷_۴۶۶،۴۹۳،۱۰_۵۰۹،۵۳۷
محمّد شبل (شیخ) ۸،۶۲_۲۱۶
محمّد شیرازی (میرزا) ۳۵۱
محمّد صائم از میامی ۳۴۶
محمّد صادق (حاج)پدر محمد حسین ۳۴۹
محمّد صادق خراسانی میرزا ۳۳۲
محمّد صادق خراسانی رک ملاّصادق مقدّس
محمّد عاشور پدر اکبر ۴۰۵
محمّد عبدالله ۵_۳۹۱
محمّد عبد(سیدمیر) محمد عابد ۵۳۲،۵۳۴
محمّدعطار برادر حسن شعرباف ۳۵۰
محمّد علی (آقامیرزا)ولد سید احمد ۳۲۳
محمّد علی بارفروش ـ (جناب‌ملا) قدوس از حروف حی ملقب به اسم‌الله الآخر،از شهدای واقعه طبرسی ـ نقطه اخری ،حاج محمدعلی ۶۲،۶۶،۷۴،۴۱_۱۳۸، ۳_۳۴۲،۳۵۹،۵۳۸
ورود به شیراز ۵۲
سفر حج در خدمت مبارک ۱۰_۱۰۰
دیدار دائی حضرت اعلی در شیراز ۱۱۱
ملاقات ملاصادق خراسانی ۱۱۲
گرفتاری در شیراز ۴_۱۱۳
دیدار از کرمان،طهران و مازندران ۴۱_۱۳۸
ملاقات ملاحسین در بارفروش ۱۴۱،۲۰۷
دستورات به ملاحسین ۱_۲۱۰
سفر به مازندران ۲۳۹
ملاقات حضرت بهاءالله در بدشت ۲۳۲،۲۳۹
حبس در خانه مجتهدساری ۲۸۳

© Afnan Library Trust 2020

ورود به شیخ طبرسی ۶ـ۲۸۵
زخمی شدن ۲۹۸
ملاقات در آخرین لحظات ملاحسین ۱ـ۳۱۰
شهادت ۴۰ـ۳۳۸
محمّدعلی پسرکربلائی ابومحمد ۳۳۴،۳۴۷
محمّد علی پسر محمّد ۵۳۲
محمّد علی (حاج) از شهدای زنجان ۴۴۰
محمّدعلی حاج(ملا)از اسرای زنجان ۴ـ۴۸۳
محمّد علی حمزه(حاجی)رک محمد حمزه
محمّد علی خان (رئیس قبیله کوچک،سردار دشمن) ۴۰۰،۴۱۴
محمّد علی خان شاهسون ۱ـ۴۶۰
محمّدعلی زنجانی(ملا)جناب حجّت، حجّت زنجانی،حجةالاسلام ۱۸۴،۴۱۸، ۴۴۲،۴۴۴،۵۳۸
ایمان حجّت ۹ـ۱۳۸
لقب حجت ۱۳۷،۴۴۷
امر به استخلاص حضرت اعلی ۱۸۴
فعالیت‌های قبل از ایمان ۷ـ۴۴۴
دریافت توقیع حضرت اعلی ۲۵۹،۴۴۷
حبس نظر در طهران ۱۸۴،۲۵۹،۴۵۳
تقاضای دادخواهی از ناصرالدین‌شاه ۴۶۶
شهادت خانم و فرزند ۴۸۰
شهادت و خاکسپاری ۴۸۱
هتک حرمت به‌جسد و عاقبت خانواده ۶ـ۴۸۵
محمّد علی زنوزی(میرزا) ـ انیس،جوان ۱۸۶ـ۷،۲۴۶ـ۶،۴۲۴،۴۲۸،۴۳۳،
محمّد علی طبیب زنجانی(میرزا) ۴۴۹،۴۸۶،۴۹۱،۴۹۶
محمّد علی قزوینی (میرزا) از حروف حی پسر ملاعبدالوهّاب قزوینی ۲ـ۶۱، ۵ـ۲۱۸،۲۳۴ـ۳۵۱
محمّد علی لاهاردی از شهدای قلعه ۳۵۱
محمّد علی (ملا)پدر ملاحسن ۴۱۰
محمّد علی (ملا)پسر آقا مهدی ۵۳۳
محمّد علی (میر)پدر سید احمد ۳۳۴،۳۵۵
محمّد علی میرزا حاکم کرمانشاه ۱۰،۱۲،۱۳۲
محمّد علی (میرزا)خوئی ۲۴۴
محمّد علی نجف‌آبادی ۵۱۱
محمّد علی نهری (میرزا)،سیّد نهری ۸،۱۳،۷۷ـ۱۲۳،۶ـ۱۲۵،۱۶۰،۳۴۹،۳۸۳
محمّدعلی یزدی(میرزا)پسر سید احمد ۳۵۱
محمّدفروغی(ملامیرزا)بقیةالسیف ۹۷،۲۶۷
۹ـ۲۶۸،۲۸۱ـ۷،۲۸۶،۳۱۰،۳۲۰،۳۳۲،۳۴۴،۴۸۶
محمّدکاظم (میرزا)پسر کوچک میرزا
محمّدباقر ۳۴۴
محمّد کرادی (حاجی) ۳۵۴
محمّد (کربلائی)پدر اکبر ۵۳۲
محمّد (کربلائی)پسر شمس‌الدین ۴۰۲
محمّد (کربلائی) سنگسری‌رک ابو محمد
محمّد (کربلائی میرزا) دربان قلعه ۴۰۲
محمّد کریم ۱۲۱
محمّد کریم‌خان اشرافی ۳۰۸
محمّد گلپایگانی (سید)متخلص به طائر فتی‌الملیح ۲۱۸،۲۳۰
محمّد مازندرانی(میرزا)بقیةالسیف قلعه

© Afnan Library Trust 2020

طبرسی ۴۹۳
محمّد محولاتی دوغ‌آبادی (ملا) ۳۳۳
محمّد (مشهدی) پدر حسین ۴۰۵
محمّد(مشهدی حاجی) ۴۰۵
محمّد مصطفی بغدادی ۷۰،۲۱۴ـ۸،۲۱۶
محمّد معلم‌نوری(ملا) ۸۰ـ۷۹،۱۲۹،۲۳۵،۳۵۴
محمّد مقارهٔ ۳۵۰
محمّد (ملا) ۳۴۵
محمّد(ملا)قزوین پسر عمو و شوهر طاهره ۶۳،۶۵،۲۱۸،۲۲۰،۲۲۲،۲۲۸ـ۹
محمّد (ملا)میامی ۳۴۶
محمّد ممقانی(ملا)مجتهد تبریز ۹،۲۰۹،۲۵۱ـ۶،۲۵۳ـ۶،۴۲۵
محمّد موسی نمدمال (ملا) ۵۳۲
محمّد مهدی (آقا) سفیه‌العلماء ۹ـ۱۵۸
محمّد مهدی پسر حاج محمد ابراهیم ۳۴۹
محمّد مهدی (ملا) ۳۴۵
محمّد (میرزا)پسر میر محمدتقی ۳۴۹
محمّد میرزا رک محمد شاه
محمّد (میرسیّد)سلطان العلماء امام‌جمعه اصفهان ۴ـ۱۵۳، ۶۰ـ۱۵۷،۳۶۲
محمّد نجف‌آبادی ۵۱۱
محمّد نوری (ملا)رک محمد معلم نوری
محمّد نوری (ملا)جانشین محمد تقی نوری ۸ـ۸۶،۱ـ۹۰
محمّد نیریزی (میرزا) ۵۱۱
محمّد هادی از میامی ۳۴۶
محمّدهادی تاجر پسر حاج عبدالکریم ملقّب به باغبان‌باشی ۳۵۱
محمّد هادی فرهادی(آقا) ۲۲۶،۳۰ـ۲۲۹،۳۸۲،۳۸۴
محمود آلوسی (سید)مفتی بغداد ۲۱۶
محمودخان کلانتر ۱۳۹،۳۶۶،۳۶۹،۳۷۱،۵۱۸
محمود خوئی (ملا)از حروف حی ۶۱،۳۵۲
محمود قزوینی (میرزا) ۵۱۱
محمود (میرزا) کاشانی ۷،۸
محمود (میرزا) ۵۱۰
محمود نظام‌العلماء(حاجی ملا) ۵ـ۲۵۱،۵۱۴،۵۱۷
محو تقالید قدیم‌و آغاز روز جدید ۲۳۹
محیط شاعر کرمانی (میرزا) ۱۶،۲۹،۳۶،۷ـ۱۰۴
محیی الدین عربی ۳۶
مخالفت امرالله ۱۲۶
مخدر ۵۴۸
مخرب دین‌مقدس اسلام ۴۴۵
مخزن اسرار شیخ و سیّد ۲۸
مدارس (مسیحی) ۳ـ۱۲۲،۵۴۵
مدرسه،مدارس ایران ۱۸،۸۴
مدرسه پامنار رک مدرسه میرزا صالح
مدرسه دارالشفای مسجدشاه ۱۳۰،۹ـ۳۶۸
مدرسه صدر در طهران ۸ـ۳۶۷،۳۷۰
مدرسه شیخ عابد،قهوه اولیاء ۵ـ۵۴
مدرسه میرزا جعفر ۵۲
مدرسه میرزا زکی ۴۰ـ۳۳۹
مدرسه میرز اصالح،پامنار ۷۹،۳۶۶،۳۶۸

© Afnan Library Trust 2020

مدرسه نیم‌آورد اصفهان ۱۶۲،۷۵،۷۳
مدعی وحی،دین تازه ۱۱۸،۱۰۸
مدفن جناب حجّت ۴۸۴،۴۸۲
مدفن حضرت رسول‌الله ۱۰۸
مدفن سرهای شهدای نیریز ۵۲۹
مدفن قدوس و ملاحسین(خاک) ۳۵۹
مدنیت ایران (ادعاهای بی‌جا) ۵۱۸
مدنی (لیمو شیرین) ۱۰۲
مدینه منوره ۱۰۶ـ۹،۱۰۰،۷۴،۱۵،۱۳
۲ـ۵۳۶،۵۱۲،۱۵۹،۱۱۱
مذاهب ایران(نفوذ بابیان در) ۵۴۳
مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی(کتاب)
۱۷۸ـ۹،۱۴۹،۱۲۳،۹۸،۷۹،۷۵،۶۰،۴۸،۳۴،
۲۹۲ـ۳،۲۹۰،۲۷۷،۲۷۴،۲۱۵،۱۸۲،
۳۲۴،۳۲۱،۳۱۹،۳۱۴،۳۱۰،۳۰۸،۲۹۷،۲۹۵
۴۴۰ـ۲،۴۳۴،۴۳۱،۴۲۵،۴۱۸ـ۲۰،۳۸۱،۳۳۳،
،۴۸۳،۴۷۹،۴۷۷،۴۶۹،۴۶۱،۴۵۸،۴۵۴
۵۴۷،۵۴۵،۵۴۳،۵۲۴،۵۱۲،۵۰۸،۵۰۴،۵۰۱
مذهب جدید،بابیت ۵۱۸،۴۵۴،۱۳۲،۱۱۵،۹۸
مذهب شیعه رک شیعه
مر آت‌البلدان(کتاب) ۴۳۴
مراد (از اسرای نیریز) ۵۳۳
مراد نام شراب‌فروش ۴۴۴
مراسله ملاحسین رک ملاحسین نامه
مراغه ۳۵۹،۳۵۲،۲۰۶
مرتضی زنجانی (سیّد) ۳۸۰،۳۵۳،۱۴۹
مرتضی (سید) ۳۳۷
مرتضی قلی ۱۴
مرتضی قلی (ملا)مجتهد تبریز ۴۲۶
مرج عکارک عکا
مرحوم بحرالعلوم ۵۹
مردان علی (ملا) ۳۴۵
مرضیه خواهر طاهره ۶۱
مرغ‌محله شمیران ۵۰۱
مرقد حضرت رسول علیه‌السلام ۱۵
مرقد حضرت علی (ع) در نجف ۲
مرکز تجمع افراطیون شیعه ۵۴۱
مرگ محمّد شاه ۴۵۳،۲۷۳،۱۸۲
مرند (شهر) ۲۷۲
مزایای امر باب ۵۴۶
مسئول سفارت روس ۵۰۵
مستأصل(خلیفه) ۵۵۰
مستضعفین ۸۲،۷۱
مستغاث ۲۴۵
مستملکات جناب وزیر ۵۰۰
مستملکات حضرت‌بهاءالله‌در مازندران ۵۲۹
مستوفی الممالک آشتیانی ۴۹۴
مستوفیان و لشکرنویسان ۵۰۹ـ۱۰
مستوفی (میرزا آقای) ۲۹۲ـ۳
مستوفی الممالک وزیر خارجه ۵۰۹ـ۱۰
مسجد آمل ۳۸۳،۳۰۵،۳۰۲
مسجد امام حسن ۳۶۱
مسجد ایلخانی ۴۸ـ۹،۳۷ـ۴۰
مسجد براثه ۳۱
مسجد جامع نیریز ۴۰۹
مسجد جمعه اصفهان ۱۵۷

© Afnan Library Trust 2020

مسجد جمعه شیراز بنای مثال کعبه، مسجد جامع ۴،۳
مسجد جناب حجّت ۴۴۳
مسجد رباط کریم ۳۶۲
مسجد شاه در طهران ۳۶۲،۳۶۵،۷۰ـ۳۶۹
مسجد علی شاه ۱۸۶
مسجد کاظم بیگ ۳۵۴
مسجد کوفه ۳۷،۴۸
مسجد گوهرشاد ۹۶،۲۱۴
مسجد میامی ۲۶۳،۳۴۵
مسجد نو (شیراز) ۳ـ۱۱۲
مسجد وکیل شیراز ۱۱۷،۲۲ـ۱۱۹
مسقط ۲ـ۱۰۱
مسکن حضرت بهاءاللّه در نور ۵۳۰
مسلمانان(ایرانی)،مسلمان ۱۷۸،۵۲۴ـ۵ ۵۴۴،۵۴۸
مسلمان متمسک ۵۴۴
مسلم (میرزا)پدر حاجی میرزا آقاسی ۱۷۹
مسیح برادر ملامحمد جان ۳۴۸
مسیح، عیسی (حضرت) ۶۷،۷۰،۷۲،۳۳۸ ۳۷۳،۴۲۴،۴۳۰،۴۳۲،۵۴۴
مسیح نوری (میرزا) ۲۵۹
مسیحی،مسیحیان،مسیحیت ۲۵۸،۴۲۶،۴۳۱،۵۰۲
مسیون‌های مذهبی ۵۴۴
مشاهیرروحانیون اسلام ۵۴۹
مُشکان ۴۰۳
مشکلات کتب الهی ۲۱۷
مصائب حضرت رسول ۱۰۸
مصائب زندان ۵۲۶
مصدر اعمال خیریه،شنیعه ۴۹۰
مصر ۳۵۴،۴۳۲،۵۴۴،۵۵۰
مصطفی‌بیک سنندجی معروف به مجذوب ۹۱
مصطفی خان اشرفی ۳۲۱
مصطفی‌خان ترکمان(حاجی)،برادر عبدالله خان ترکمان، سورتیج ۵ـ۲۷۴،۳۵۵ ۲۹۲،۲۹۵
مصطفی خان قاجار ۴۶۱
مصلحت حکومت ۵۱۳
مظاهر فرعونیه ۲۱۱
مظهر ارادةالله،الهی ۳۳۸،۳۹۱
مظهر صفات الهیه ۷۰
مظهر یفعل مایشاء(حضرت موعود) ۱۳
معاد ۶۴
معادن رک پنج معادن (قریه)
معارف روحانیه ۵۹
معایب طبقه روحانی ۳ـ۱۲۲
معتصم بالله (خلیفه) ۵۵۰
معتمدالدوله رک منوچهرخان
معجزات فیزیکی ،روحانی ۱۹۹
معجزه ۴۵۲،۵۲۳
معراج پیامبر اسلام،جسمانی ۲،۱۴
معرضین بیان ـ پیروان ازل ۱ـ۳۶۰
معصوم (میرزا) ۴۴۹
معنی آیه نور ۱۲۱
معین السلطنه (حاج،حاجی) ۵۶،۱۰۰

© Afnan Library Trust 2020

۳۷۴،۲۰۴،۱۸۶،۱۷۹ـ۸۰
معینا (میرزا)پدر میرزا نوراء ۴۰۵
مفاتیح الرضوان،نیران ۱۹۶
مفاسد روحانیون ۴۳۰،۱۲۳
مفاوضات (کتاب) ۴۳۰
مقابر کاظمین(امام هفتم و نهم) ۳۱
مقاله به زبان آلمانی ۵۰۲
مقاله شخصی سیاح(کتاب) ۱۵۱،۱۳۶،۱۱۴
۲۴۲،۱۸۶،۱۸۲،۱۷۷ـ۸،۱۶۵ـ۶،۱۶۲
۴۴۲،۴۲۹،۴۲۱،۲۷۶،۲۶۷،۲۶۴،۲۵۲،
مقام اعلی ۴۳۶
مقام الوهیت عیسی ۵۴۵
مقام فرمانروایان و پادشاهان ۷۱
مقاومت جانانه بابیان ۴۷۳
مقبره پیرمراد ۳۹۸
مقبره جناب اشرف و مادرشان ۴۷۳
مقبره حضرت فاطمه ۱۵
مقبره شهدای نیریز ۴۱۳
مقبره شیخ صفی‌الدین اسحاق ۸
مقبره شیخ طبرسی ۲۸۶،۲۸۴،۲۷۷ـ۸۰
مقبولیت جهانی و ظفر امر الهی ۵۴۸
مقدس خراسانی رک صادق مقدس
مقدمات زبان فارسی ۵۴
مقر سلطنت الهی (بهاءاللّه) ۶۶
مقصود سیاسی ۴۰۶
مقصود مهارنشدنی الهی ۵۴۳
مکتب شیخ عابد رک مدرسه شیخ عابد
مکّه معظّمه ۷۴،۵۹،۴۸،۲۳،۱۳ـ۴،
۱۲۹،۱۲۲،۱۱۱،۱۰۷ـ۹،۱۰۵،۱۰۰ـ۳،
۵۳۶،۵۱۲،۴۹۲،۲۷۲،۲۰۰،۱۷۹،
ملاقات محمد شاه ۵۳۷
ملک التجار ۳۷۲
ملک قاسم میرزا(شاهزاده) ۲۵۰،۲۴۸
ملوک و سلاطین عالم(ابلاغ امر) ۵۴۳،۱۱۳
مندلیج ۳۷۴
منزل امام جمعه اصفهان ۳۶۲،۱۶۰،۱۵۴ـ۶
منزل (بیت)جناب وحید در یزد ۳۹۵،۳۸۹
منزل جناب حجت در قلعه ۳۹۵،۳۸۹
منزل جناب حجت در زنجان ۴۸۱
منزل جناب ملاحسین ۳۵
منزل جناب وحید در نیریز ۳۹۸
منزل حاجی غلام (محبس اسراء) ۴۸۲
منزل حاکم (نایب الحکومه)آمل ۳۰۳ـ۵
منزل حضرت باب ۴۹ـ۵۰
منزل حضرت بهاءالله در تاکر مازندران ۸۴ـ۵
منزل سید رشتی ۲۷
منزل کلانترطهران ۵۲۰،۵۱۸،۳۷۱،۱۴۸
منزل کلانتر تبریز ۴۳۳
منزل مفتی‌بغداد ۶۲
منزل میرزا ابوالقاسم‌مجتهد زنجان ۴۸۲،۴۸۰
منشاد ۳۹۳،۳۸۹
منشی و وقایع نگار ۴۰۲
منصب امیر دیوانی،شیخ الاسلامی ۴۹۳،۲۵۷
منقل و سماور حضرت اعلی ۴۳
منم بیت‌الله واقعی ۱۹۷
منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان،

© Afnan Library Trust 2020

معتمد ۱۵۶ـ۶۶،۱۵۳ـ۴،۷۵
۵۳۷،۳۶۲،۲۵۲،۱۹۷،
مِنیٰ ۱۰۴
منیر(یکی از احبّا) ۴۳۵
منیره خانم حرم حضرت عبدالبهاء ۱۶۰
مَنْ یُظْهِرُهُ‌اللّهُ ۲۴۵،۱۹۸،۱۹۵
موازین مجعوله(بندگان خدا) ۴۳
مورچه‌خوار ۱۶۲
مورخ بابی ۳۸۱
موسی (حضرت) ۳۷۳،۲۱۱،۱۹۶،۷۲
موسی خان پسر میرزاآقاخان نوری ۵۱۰
موسی خان (میرزا)برادرقائم مقام ۱۷۹
موسی قمی (حاجی میرزا) ۴۹۱،۷۸
موسی‌کاظم(ع)امام‌هفتم ۴۳۴،۳۷۴،۳۱۸،۳
موسی کلیم (میرزا) رک کلیم
موسی (ملا)پدر عبداللّه ۴۰۵
موصل ۷۰
موطن موعود الهی (طهران) ۱۰
موعود اسلام،الهی ۹۰،۳۲
مولاقلی (کربلائی) ۴۷۵
مولتان (شهر) ۴۹۲
مومنین خراسان ۴۹۰
مهد علیا مادر ناصرالدینشاه ۵۲۷ـ۸،۵۰۴،۳۷۵
مهدی (آقا)پدر ملا محمدعلی ۵۳۳
مهدی از شهدای طهران ۱۷۱
مهدی اصفهانی (میرزا)از شهدای قلعه ۳۵۰
مهدی پسرکوچک جناب حجت ۴۸۵
مهدی خوئی (ملا)از شهدای قلعه ۲۰
۵۱۲،۳۵۲،۲۸۲ـ۳،۱۷۶
مهدی (سید) از میامی ۳۴۶
مهدی (سید) پسر جناب وحید ۳۹۵
مهدی غائب (امام دوازدهم)رک ظهور قائم
مهدی قزوینی (میرزا)از شهدای قلعه ۳۵۱
مهدیقلی میرزا(شاهزاده)برادر محمّدشاه
۳۱۶ـ۷،۳۱۳،۳۰۲،۲۹۵ـ۹،۲۸۸ـ۹،۲۶۷ـ۸
۴۸۹،۴۰۵،۳۵۴ـ۵،۳۵۲،۳۲۶ـ۳۸،۳۱۹ـ۲۴،
مهدی‌کاشی (آقا) ۵۱۱
مهدی کندی (ملا)از شهدای‌قلعه ۱۷۶
۳۶۶،۳۲۶ـ۸،۲۵۲ـ۳
مهدی (ملا)پدر اصغر ۴۰۵
مهدی (میر) عموی سید احمد ۳۴۶
مهدی نراقی (حاج ملا) ۱۹۹
مهرعلی حدّاد (استاد) ۴۷۵
مهرعلیخان شجاع‌الملک ۵۳۳،۴۱۴
مهریز ۳۹۴
میامی (قریه) ۳۴۵،۲۶۳،۲۶۱
میدان سربازخانه تبریز ۴۲۷
میران پنجه ۵۱۱
میرزا بزرگ نوری رک عباس نوری
میرزا جانی رک حاجی میرزا جانی
می‌رماند یا جذب می‌کند ۵۴۸
میزان عدل و داد در ایران ۵۰۷
میلان(ارض جنت) ۴۳۳،۲۰۶،۲۰۳ـ۴،۱۸۴
«ن»
نائب خاص امام دوازدهم ۷۸
نائب خاص باب ۵۱۰

© Afnan Library Trust 2020

نائین (شهر) ۷،۱۴۱
نادانی میرزا یحیی ۵۲۹
نادرشاه ۱۵۳
نادعلی قزوینی (حاج) ۷۰ـ۳۶۹
نادعلی متولی (ملا) سوادکوهی ۳۴۸
نارگیل ۵۳۹
ناسخ‌التواریخ (کتاب) ۲۶۸،۴۰۳،۴۳۴،۴۵۴
ناصر الدینشاه،اعلیحضرت پادشاه،شاه، شاهنشاهی، شاهنشاه (ایران)، ولیعهد محمدشاه،شاه نادان ۲۹،۱۴۵،۱۸۵، ۲ـ۴،۲۵۱ـ۲،۲۶۱ـ۲،۲۹۱،۳۰۷،۳۱۵،۳۲۴،۳۲۶، ۹ـ۳۲۸،۳۳۶،۳۶۵ـ۲،۳۷۱،۴۱۶،۴۴۰ـ۴،۴۵۳، ۶۰ـ۴۵۹،۴۶۲ـ۹،۴۶۵ـ۵،۴۷۴،۴۸۳،۴۹۰ ۱۰ـ۵۰۰،۵۰۷ـ۱۰،۵۱۵،۵۱۷،۵۲۲، ۳۱ـ۵۲۵،۵۲۹ـ۳۳،۵۴۱ـ۳،۵۴۶،
ناصر پسر عابد (حاجی عباس) ۲۱۸
ناصر قزوینی(حاجی)رک نصیرقزوینی
ناقوس کلیسا ۲۷۲
نام (نیک) حضرت بهاءاللّه ۱۰،۵۴۳
نامه میرزا سعید خان ۵۴۱
نایب‌السلطنه پدر محمدشاه ۵۰۹
نایبان و باشیان ۵۱۱
نایب رسول ۲۲۷
نبوت حضرت رسول ۱۲۰
نبوغ خستگی‌ناپذیر شرقی‌ها ۵۰۳
نبی بیک یاور ۴۶۱
نبیل‌زرندی،یار محمد ۸۳،۹۸،۱۳۰،۲۴۰، ۲۵۱،۲۵۹ـ۹،۲۶۷،۲۸۱،۳۰۶،۳۱۰
نبیل اکبر(مؤلّف بابی) ۲۶۷،۳۳۳،۳۴۴
نتیجه خلقت(عرفان حق) ۴۳
نجات عالم بشریت ۴۳۰
نجار ارمنی ۲۵۸
نجف (شهر) ۲،۱۳،۲۳،۷ـ۳۶، ۵۴،۶۷،۷۰،۷۸،۱۴۲ـ۵،۳۳۴،۳۶۱،۳۷۸، ۴۴۳،۵۳۷،
نجیب پاشا حاکم بغداد ۸ـ۲۷،۳۲،۷۰
نخلستان نزدیک بغداد ۳۵۴
نذر شرعی ۳۱۸
نزول آیات و تفسیر ۳۶۳
نزول وحی ۳۳۹
نژادهای برتر و فروتر ۲۳۹
نسبت‌های شرم‌آور ۱۳۲
نسخ شریعت ۲۴۰
نسخ قوانین و احکام دور قبل ۲۳۶
نسطورهای کاتولیک،پروتستان ۵۴۴
نسطوری خالص ۵۴۴
نسقچی باشی ۵۱۱
نشریات و مجلات زنان ۵۲۴
نصاری ۶۷،۲۱۷
نصرالله خان بندیبی(بندپئی) ۳۲۱
نصف کوچکترین عدد...(۲۵۲۰) ۳۶
نصیر(حاجی میرزا)قاتل آسید ابوطالب ۴۱۶
نصیر قزوینی (حاج،حاجی) ۳،۳۲۰ـ۳۲۲
نصیریان (فرقه مذهبی) ۵۴۳
نظام‌الملک پسر میرزا آقا خان نوری ۴۳۶

© Afnan Library Trust 2020

نظام (مازندرانی) ۳۴۸
نظرخان ۸۰ـ۲۷۹،۲۸۲ـ۲۹۳
نظرعلی حکیم‌باشی (میرزا) ۴۴۵
نظم جهانی حضرت بهاءاللّه ۵۵۰
نعل ۵۱۱
نعمت‌الله آملی (شیخ) ۳ـ۳۳۲
نعمت‌الله بارفروشی (ملا) ۳۵۳
نعمت اللهی (طریقه تصوف) ۶،۳۷۴
نعمت ایمان و موهبت عرفان ۴۸۰
نعیم (میرزا)حاکم نیریز ۴،۴۱۴ـ۵۳۱
نفخ صور،نقیر ۲۳۹
نفس هندی ۱۴۵
نفوذ قوه مذهبی ۵۴۸
نقرس (مرض محمدشاه) ۱۷۷
نقشه آن دو جسد مطهر ۴۳۱،۴۳۳
نقشه ایران ۵۵۳
نقطةالکاف(کتاب) ۱۳۹،۱۸۵
نقطه فرقان(حضرت اعلی) ۱۳۸
نقل وقایع زنجان،مازندران ۴۸۶
نقی ۵۳۲
نقی (کربلائی) و پسرش ۵۳۲
نماز جعفر طیار ۴۴۶
نماز جمعه ۴۴۷
نمازخانه شیخ‌الاسلام تبریز ۲۵۷،۳۰۳
نمازخانه مجتهد آمل ۳۰۳
نمایندگان روس و انگلیس و عثمانی ۲۸
نماینده حکومت ایران ۸ـ۵۲۸
نماینده قنسول روس ۸ـ۵۲۸،۵۳۵
نمرود ۷۲،۳۲۲
نمونه قساوت قلب ۵۳۲
ننگ اسلام ۱۶۴
نوّاب اربعه ۱۳۷
نواب رضوی،مکار ۳۸۸،۳۹۰ـ۳۹۲
نورالله خان افغان ۲۹۴،۳۵۵
نوراء (میرزا)پسر میرزا معینا ۳۹۷،۴۰۵
نورعلی شکارچی ۴۶۱
نور(مازندران)،اقلیم نور ۱۰ـ۹،۸۰،۹۴ـ۸۳،
۹ـ۴۸۸،۳۶۶،۳۵۴،۲۹۹،۲۸۳،۲۴۰،۹۹،۴۹۲
۳۰،۵۲۹ـ۵۴۰
نورمحمد (کربلائی)میامی ۳۴۶
نوروز ۴۴
نوروز علی عموی نبیل ۳۶۵
نوروز (ملا) گماشته سید ۲۰
نوکران مستوفی الممالک ۵۰۸
نهج آیات قرآن ۱۰۸
نه دوره تفسیر قرآن ۲۳
نهضت باب(بابی) ۴۳۲،۵۰۱،۵۴۲،۵۴۷،۵۴۹
نهضت مذهبی ۵۴۶
نیاز بغدادی (حاجی) ۸ـ۱۰۷
نیالا (قریه) ۲ـ۲۴۰،۲۶۰،۳۰۷
نیاوران ۵۰۰،۵۰۵،۵۰۷،۱ـ۵۱۰
نیت مؤمن از عملش بهتر است ۱۶۴
نیروی محرکه تازه ۵۴۶
نیریز ۳۸۶،۳۸۸،۹ـ۳۹۵،۴ـ۴۰۰،۴۱۰،
۵ـ۴۱۳،۴۱۷،۲ـ۴۴۱،۴۵۶،۴۷۴،۴۸۷،
۲،۴۹۸،۵۳۱ـ۵۳۸

© Afnan Library Trust 2020

نیشابور ۹۷،۲۶۱
نیکلا ا.ل.م ۴،۶،۱۰_۵،۱۴_۶،۲۵،۲۸،۴۶،۵۶،
۵۸،۵_۶۴،۷۲،۷۸،۱۰۱،۱۱۴،۱۱۶،۱۲۱،۱۳۲،
۱۳۵،۱۴۴،۱۴۸،۱۵۹،۱۶۴،۱۶۶،۱۸۰،۱۹۳،
۲۰۱_۱۹۸،۲۳۷،۲۵۱،۲۶۱،۲۶۵_۳،۲۷۲،۲۹۷،
۳۱۶،۳۲۸_۳،۳۳۲،۳۳۸،۳۶۰،۳۸۶،۳۸۹،
۳۹۶_۷،۴۰۰،۴۰۳،۴۰۶،۴۱۱_۶،۴۱۴،۴۲۹،
۴۳۱،۴۳۴_۸،۴۴۳_۸،۴۵۳_۵،۴۷۴،۴۸۴
۵۱۸،۵۲۰،۵۳۳
نیکوکاری و کمک‌های طبّی ۵۴۴
نیهلیستی ۵۰۲

«و»

واحد (اول) ۴۹،۹۵
واشوقاًلاخوانی رک آه واشوقی
واقعه بدشت ۲۸۳،۴۸۸
واقعه (تیراندازی به) شاه ۵۰۸،۵۱۳
واقعه زنجان ،حَصر زنجان ۳۸۱،۲_۳۸۵،۴۴۱
۴۷۲_۸،۴۸۵،۴۹۱،۵۳۸
واقعه شهدای سبعه طهران‌رک شهدای سبعه
واقعه قزوین ۲۲۸
واقعه قلعه طبرسی،شیخ طبرسی، مازندران
،طبرسی، فاجعه طبرسی،فتنه مازندران
۲۴،۱۲۳،۲۶۷،۳۱۲،۳۲۵،۳۳۳_۴۰،۳۳۹،
۳۴۲_۵،۳۴۷_۹،۳۵۸،۳۷۸،۳۸۱،۳۸۷،۳۹۲،
۴۰۶،۴۱۹،۴۴۱،۴۵۳،۴۶۷،۴۷۴،۴۸۶،۴۸۹
۵۳۱،۵۳۸
واقعه،قضیه نیریز ۳۸۵،۳۸۷،۴۱۷،۴۸۷،۵۳۱
واقعه وسکس رک وسکس
والد حضرت بهاءالله رک عباس نوری
والده حضرت اعلی ۱۱۹،۸_۱۴۷،۱۵۲
وامبری م. ۵۴۹
وبا(مرض) ۱_۱۵۰
وجه الله الذی لایموت ۱۹۶
وحی(الهی) ۱۰۸،۱۱۲،۲۰۰،۲۰۸،۴۰۶
وحید رک سید یحیی دارابی
وراث، ورثه ملاتقی ۲۲۲،۶_۲۲۴
ورقه علیا(حضرت) خانم حضرت بهاءاللّه،
آسیه‌خانم،امّ غصن‌اعظم ۳۶۷،۴۹۴،۵۳۵
ورقةالفردوس همشیره ـ خواهر ملاحسین
۳۱۴،۳۴۴
وزارت خارجه فرانسه ۱۶۴
وزیر خونریز رک میرزا تقی خان امیر کبیر
وزیر مختار دولت ایران‌در پاریس ۴۷۹
وزیر مرحوم رک عباس نوری
وزیرنادان رک میرزا تقی‌خان امیرکبیر
وسائل جنگی بابیان ۴۷۷
وسائل جنگی جدید ۳۲۰
وسکس ۱۹۸،۲۶۷،۶_۲۹۵،۳۰۱،۳۱۲،۳۵۲
وسیله‌ای در جهت اجرای نقشه الهی ۵۴۳
وصایای سید مرحوم ۳۶
وصایت ۳۶۰
وصی امر الهی رک عبدالبهاء
وصیت‌نامه ۵_۱۶۴
وضع ایالات ۱۸۲
وضع ایران ۱۸۰
وعده‌های مکنون در کلمات حضرت

© Afnan Library Trust 2020

بهاءاللّه ۵۵۲
وفات جناب حجت ۴۸۶،۴۸۱
وقایع اتفاقیه(روزنامه چاپ طهران) ۱۰ـ۵۰۹
وقایع نیریز،زنجان،مازندران ۴۸۶
وکیل قائم موعود(امام غائب) ۱۲۰،۱۱۸
ولادت روحانی ۳۶۱
ولی خان از شهدای نیریز ۵۳۲
ولی عطار(کربلائی) ۴ـ۴۵۳
ولی محمدهمسایه و قاتل آقارضا ۴۸۴
ویسبکلریه (قبیله) ۴۰۳
«هـ»
هادم کل انظمه و اخلاق ۳۸۱
هادی (آشیخ)عموی زن وحید ۴۱۶
هادی (آقا)رک محمدهادی فرهادی
هادی پسر ملاعبدالوهاب قزوینی (ملا)
از حروف حیّ ۶۱
هادی (حاجی)خیری پدر حسین ۵۳۲
هادی (شیخ)پسر شیخ محسن ۴۰۰
هادی فرزند شهید جناب حجت ۴۸۰
هادی نهری(میرزا)برادر محمدعلی نهری
۶ـ۳۸۳،۱۲۵،۱۲۳،۷۷
هاشم جدّ حضرت محمد(ص) ۲۵۸
هاشم عطار (حاجی) ۷۰
هتک احترام اسلام ۳۸۹
هتک استار اوهام ۲۳۰
هتک حرمت ۴۸۵،۴۸۲،۱۷۳
هتک نوامیس،شریعت ۴۷۵،۱۷۸
هدایت مؤلّف مجمع الفصحا ۱۷۹
هدایت الطّالبین(کتاب) ۶۶،۲۸
هذشنک(قریه) ۴۰۲
هرات(شهر) ۲۰۱
هُراس ۴۳۰
هر کس به معرفت ایمان رسید... ۴۹۰
هشتمین نوروز بعد از اظهار امر باب ۴۹۷
هفتاد و دو معنی قرآن ۱۳۲
هفت معره ۳۸۵
هفتمین نوروز بعد از اظهار امر ۴۹۱
هلاکت ابدی ۴۸۰
همدان(شهر) ۸ـ۱۷۹،۱۲۹،۲۱۷،۳۷۴،۴۴۴
۹ـ۴۴۸،۴۹۱،۵۴۹،
همسر میرزا هادی نهری و مادرش ۲۱۶
هندوستان،هند ۶ـ۵۹،۲۴۵ـ۴۹۲،۵۳۷،۵۴۴ـ۶
هنری مارتین ۵۴۵
هوای زندان (سیاه‌چال) ۵۲۵
هورقلیا(احتمالاً لغتی یونانی) ۲
هولاکوخان ۵۵۰
هیئت‌های روحانی آمریکائی،انگلیسی،
فرانسوی ۵۴۴
هیئت‌های کاتولیک ۵۴۴
هیئت‌های مذهبی ۵۴۵
هیاکل حروف بسمله ۴۹
هیجان و سرور ۴۸
هیچ جنتی از نفس ایمان عظیم‌تر نبوده
۱۹۳
هیچ ناری از برای عاملین از نفس عمل اشدتر
نبوده ۱۹۳

© Afnan Library Trust 2020

«ی»

یارمحمد رک نبیل زرندی
یافت آباد (حوالی طهران) ۱۸۰
یاوه و مهمل(سخنان دشمنان امر) ۵۴۸
یحیی خان تبریزی پدر حاج سلیمان خان
شهید ۱۰ـ۵۰۹
یحیی‌خان پدر فرخ خان و سلیمان خان افشار
(سرداران دشمن) ۴۶۹
یحیی خان کرد ۳ـ۲۴۲،۲۵۸
یحیی دارابی (سید)وحید،سیددارابی
۱۲۰،۱۴۴،۱۹۷،۳۷۴،۴۰۹،۵۳۸
مأمور رفتن به شیراز ۲ـ۱۳۱
ملاقات با حضرت باب ۶ـ۱۳۳
ملاقات با حضرت بهاءالله ۳۵۹
سفر به طهران و یزد ۸،۲۳۰،۴۷۸
ابلاغ امرالله به مردم یزد ۳ـ۳۹۲،۹۰ـ۴۸۹
سفر به نیریز ۷ـ۳۹۴،۴۰۰
شهادت ۲،۳۸۵ـ۴۱۱،۴۱۶ ۴۴۱،۴۵۶
درمورد شهادت ایشان ۴۱۲
یحیی (سیّد)اصفهانی ۳۴۹
یحیی (میرزا)صبح ازل برادر مبارک ،جوانی
موهوم،ازل ۳۰۰،۳۰۳،۱ـ۳۶۰،
۸ـ۳۶۷،۴۲۲،۴۹۴،۵۲۹،۵۳۸
یدبّرالامر من‌السّماء ۱۹۶
یزد(شهر) ۴،۶،۸،۹،۹۸،۱۳۱،۱۳۹،۴ـ۱۴۱
۱۸۸،۳۵۱،۳۸۵،۹ـ۳۸۷،۶ـ۳۹۵،۵۳۱،۵۳۳
یزدی بی‌نزاکت ۵۱۲
یعقوب (ملا) از میامی ۳۴۵
یعقوب(حضرت) ۹۲
یعقوبیه(نزدیک مندلیج) ۳۷۴
یقتلون کلّهم... ۵۳۸
یک ملیون بیت ۱۹۹
ینبوع (کتاب) ۴۸
یوز باشیان ۵۱۱
یوسف(حضرت) ۹۳
یوسف اردبیلی (ملا)از حروف حیّ ۶۱،۱۴۴
۱۸۷،۲۹۸،۹ـ۳۲۸،۲ـ۳۳۱،۳۴۵،۳۵۲،۵۱۲
یوسف (شیخ)مأمور حفاظت اموال ۴۰۲
یوسف (مازندرانی) ۳۴۸
یوسف (ملا)از میامی ۳۴۵
یوم‌الله،جدید ۷۱، ۷۶
یهود،یهودی ۷۲،۱۷۸،۲۱۷،۴۶۰
یهودیان (گلپایگان) ۷۲،۵۴۹

© Afnan Library Trust 2020

مطالع الأنوار

تاريخ

نبيل زرندی

© Afnan Library Trust 2020

© Afnan Library Trust 2020